کاپیتان

تألیف

ابراهیم صفائی کاشانی

به اهتمام

[illegible]

گلشن مراد

تبرستان
www.tabarestan.info

تألیف:

ابوالحسن غفاری کاشانی

به اهتمام:

غلامرضا طباطبائی مجد

۱۳۶۹

تبرستان
www.tabarestan.info

انتشارات زرین ــ خیابان بهار ــ خیابان شهید کارگر (مزین الدوله) ــ شماره ۵۳

گلشن مراد (تاریخ زندیّه)

تألیف : ابوالحسن غفاری کاشانی

به اهتمام : غلامرضا طباطبایی مَجد

چاپ اوّل : ۱۳۶۹

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی : سلطانی

لیتوگرافی : گلسرخ

چاپ : ارژنگ

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشت ناظر مجموعه

دومین کتاب از «مجموعهٔ منابع و اسناد تاریخی قاجار» که درسلسلهٔ انتشارات زرین متنی است تاریخی که نخستین بار به زیور چاپ آراسته می‌شود یکی از مآخذ واجد اهمیت و اعتبار تاریخی و از مراجع اصلی مربوط به روزگار کریم خان زند و بستگان اوست و چون بر آمدن اقبال سلسلهٔ قاجار حاصل دوران آشفتگیهای عصر زندی و مناقشات سران این ایل در جنگها و ستیزهای پراکندهٔ محلی و داخلی است طبعاً پژوهندگان تاریخ قاجاری می باید چنین منابع را برای شناختن حوادث و احوال آن دوره در دست داشته باشند. محدود بودن منابع عصری اصیل از دورهٔ کریم خان زند و اخلاف او طبعاً از موانع به دست آمدن اطلاعات مبسوط است و هر ورقی که دربارهٔ آن روزگار به‌دست می افتد باید به چاپ برسد و کتاب گلشن مراد هم که درین اوراق چاپ شده است یکی از آنهاست که شرح وقایع و اخبارسالهای ۱۱۶۷ تا ۱۲۱۰ را دربر دارد.

از فواید دیگر این کتاب ضبط اطلاعات مدنی و عمرانی و نیز تذکرهٔ احوال عده‌ای از عرفا و شعرا و ادبای دورهٔ کریمخانی است و چون مؤلف خود در دستگاه آن پادشاه سمت منشیگری داشت و از شمّ و تمایلات ادبی برخوردار بود، طبعاً گفته‌هایش نتیجهٔ آشنائیها و مجالستهای دوستانه و دیوانی است و می‌توان چنین مآخذی را به دیدهٔ سنجش و نقد درتحقیق و پژوهش آن دوره کارآمدنی دانست. گلشن مراد نخستین بار به مناسبت آنکه نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (لندن) موجودست توسط شارل ریو معرفی شد و پس از آن چند تن دیگر در معرفی آن کوشیده‌اند و در این باره آنچه قابل تذکارست بدین توضیح است:

۱۸۹۵ Catalogue of the Persian Mss. in the British Museum. By Ch. Rieu. (Supplement. 66)

۱۹۳۶ Perssian Literature, By Ch. Storey. Sec. II. Fas. 2. pp. 331-332.

بر اساس نوشتهٔ ریوست و مطلب تازه‌ای ندارد.

۱۳۱۷ سعید نفیسی در مقدمهٔ تاریخ گیتی‌گشا (تهران، ۱۳۱۷) به مناسبت اشاره‌ای که محمد صادق نامی اصفهانی مؤلف کتاب مذکور به میرزا ابوالحسن غفاری و تاریخ او کرده است (ص ۳۷۳).

۱۳۲۰ محمدتقی مدرس رضوی در مقدمهٔ مجمل‌التواریخ تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه (تهران ۱۳۲۰) و چاپ دوم آن (تهران، ۱۳۴۴).

۱۳۳٤ دکتر هادی هدایتی در «تاریخ زندیه»، جلد اول: ایران در زمان کریم خان زند (تهران، ۱۳۳٤) که در صفحات ٤٦-٥٠ گلشن مراد را معرفی کرده است.

۱۳٤٤ دکتر عبدالحسین نوائی در «کریم خان زند» (تهران، ۱۳٤٤) در فهرست منابع و مآخذ آن کتاب از آن نام برده است.

۱۳٥٤ دکتر حسن خوب‌نظر در رسالهٔ دکتری خود (فرایبورگ، ۱۹۷٤) به نام «جانشینان کریم خان زند» که متن فارسی آن چاپ شده است (شیراز، ۱۳٥٤) بدان ارجاع می‌دهد.

۱۳٥٤ دکتر رضا ناروند مقالهٔ خاصی به نام «معرفی نسخهٔ خطی کتاب گلشن مراد» (مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران جلد ۲۲، ۱۳٥٤، صفحات ۳٥۲-۳٥۹) دربارهٔ آن نوشته است.

۱۹۷۹ دکتر جان پری در رسالهٔ دکتری خود آن را معرفی کرده است.

Karim Khan Zand. A History of Iran, 1747-1779. (Chicago, 1979), pp. 304-305.

ترجمهٔ فارسی آن توسط علی‌محمد ساکی (تهران، ۱۳٦٥) نشر شده است (ص ٤۲۱-٤۲۲).

۱۳٥٤ دکتر رضا ناروند مقالهٔ خاصی به نام «معرفی نسخهٔ خطی کتاب گلشن مراد» (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، جلد ۲۲، ۱۳٥٤، صفحات ۳٥۲-۳٥۹) دربارهٔ آن نوشته است.

www.tabarestan.info

۱۳٦٤ در «فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک» نگارش ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه (تهران، ۱۳٦٤) معرفی نسخهٔ کتابخانه مذکور آمده است. (ص ٦۹۹).

۱۳٦٦ دکتر غلامرضا ورهرام در کتاب «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند» (تهران، ۱۳٦٦) چند مورد از آن استفاده برده است.

دوست فاضلم آقای طباطبائی مجدد در مقدمهٔ مبسوط خود توضیحات ضروری را دربارهٔ متن و طرز استفاده از نسخه‌ها و مطالب موردنظر بـــه شرح تمام داده‌اند و چون دربارهٔ کیفیت تألیف این کتاب سالها قبل آقای دکتر رضا ناروند مقالهٔ مستقلی نگاشته‌اند مناسب آن داشته شد که گزیده‌ای از آن آورده شود تا حق تقدم مطالعات ایشان بر خوانندگان روشن باشد.

ایرج افشار

www.tabarestan.info تبرستان

دکتر رضا ناروند

تبرستان
www.tabarestan.info

نسخهٔ خطی گلشن مراد

این کتاب که وقایع خاندان زند را تا سال ۱۲۱۰ هـ.ق دربر دارد، نوشتهٔ دو تن از وقایع نگاران آن زمان است.

الف ــ بخشی که ابوالحسن غفاری نگاشته است.

این بخش از آغاز کتاب تا ورق ۱٤۲ (صفحهٔ پشت) ادامه دارد. در این قسمت نخست مختصری درباره‌ی جانشینان نادر، و سرکشانی که پس از او ایران را به صورت کانون چپاول و غارت و قتل و تجاوز درآوردند، سخن رانده شده و سپس وقایع زمان کریم‌خان زند تا مرگ او، و آشوبی که پس از مرگش در شیراز به پا شد، آمده است. آنگاه بخشی است که در زندگانی علما، بزرگان و ادبای آن زمان آمده و بخش نگاشتهٔ ابوالحسن غفاری بدینجا پایان یافته است. . . .

میرزا ابوالحسن غفاری در زمان کریم‌خان نگارش کتابی را در شرح وقایع خاندان زند آغاز کرد. لیکن به دلایلی که روشن نیست از ادامهٔ این کار در سال ۱۱۹٤ دست بازداشت و چهار سال نوشته‌اش همچنان ناتمام ماند تا اینکه سرانجام در سال ۱۱۹۸ به تشویق علیمرادخان زند پنجمین پادشاه این خاندان که شاهی ادب‌پرور و مردم دوست بود کار خود را دنبال کرد و آن را به نام این پادشاه «گلشن مراد» خواند.

وی بر آن بود که کتاب خویش را در یک مقدمه و سه مقاله بنگارد.[1] نخست مقدمه‌ای

۱ ــ همان کتاب، ورق ۳، صفحهٔ رو.

دربارهٔ آشوبهای پس از نادر و جنگهای کریم‌خان، آنگاه مقالهٔ اول در شرح وقایع دوران کریم‌خان زند و سپس مقالهٔ دوم در شرح کشمکشهای سیاسی و نظامی جانشینان او تا زمان علیمراد خان و بالاخره مقالهٔ سوم در شرح وقایع زمان علیمراد خان زند. لیکن تألیف کتاب به کندی ادامه یافت. زیرا که در علیمراد خان در سال ۱۱۹۹ درگذشت و ظاهراً ابوالحسن غفاری در زمان سلطنت محمد جعفر خان، از احترامی آنگونه که باید برخوردار نشد و به جای او صادق نامی مأمور تألیف کتابی دربارهٔ خاندان زند گردید. به هر حال عدم مشوقی قدرتمند، غفاری را دلسرد ساخت. سرانجام کتاب در جائی پایان یافت که به شرح وقایع سلطنت کریم خان زند می انجامد.

www.tabarestan.info تبرستان

در اواخر بخشی که او نوشته است در چند جا به ذکر سال ۱۲۰۶ بر می خوریم فی المثل یک جا می‌نویسد: «تا حال تحریر که سنهٔ مبارکه به هزار و دویست و شش رسیده»[1] و چون در هیچ جای دیگر پس از آن از ذکر سال ۱۲۰۷ نشانی نمی‌یابیم و چندین ورق پس از آن فرزند او دنبالهٔ کارش را می‌گیرد، می‌توان پذیرفت که تاریخ آغاز تألیف کتاب در سال ۱۱۹٤ و تاریخ پایان آن در سال ۱۲۰٦ بوده است و به دلایلی که بعد خواهیم گفت ابوالحسن غفاری کاشانی در اواخر سال ۱۲۰٦ یا اوایل سال ۱۲۰۷ در گذشته است. . . .

در بخش اصلی کتاب گلشن مراد، جز چند ورقی که در پیرامون آشوب پس از مرگ کریم خان است آگاهیهای دیگر درباره جانشینان او به دست نمی دهد و دنبالهٔ کار او رامیرزا محمد باقر فرزندش به عهده می‌گیرد.

ب ــ بخشی که میرزا محمد باقر غفاری کاشانی تألیف کرده است.

از زندگی میرزا محمد باقر غفّاری کاشانی اطلاعات چندانی در دست نیست. همینقدر از یکی از اشارات او پیداست که همراه پدریابه تنهائی در برخی از لشکر کشیهای زمان علیمراد خان زند شرکت جسته بود.[2] ذیل میرزا باقر بلافاصله پس از پایان بخش نخست آغاز می‌گردد و نویسنده همان شیوه‌ی پدر را برگزیده است.

در میان صفحهٔ ۱ از ورق ۱٤۱ چنین می نماید که کاتب نسخه به هنگام نوشتن کمی از صفحه را خالی گذاشته تا خود میرزا محمد باقر نکاتی چند در آن بنگارد. و درین جا چیزی نگاشته بوده اند که آن را پاک کرده و چیز دیگری نوشته اند. اما خط همان خط است و با خط

۱ ــ همان‌کتاب، ورق۱۲۸، صفحه رو. در چند ورق دیگر نیز او بطور گنگ چنین تاریخی را ذکر می‌کند.

۲ ــ ورق ۱٤۱ صفحهٔ رو.

مطالب پیش و پس آن مغایرت دارد. از آنچه پاک شده این جمله خواناست که «چون باینجا رسید... برحمت ایزدی پیوست[1]» و پیداست میرزا ابوالحسن غفّاری کاشانی در این هنگام در گذشته و کتابش ناتمام مانده است.

سپس آمده است که پس از مدتی محمد علی خان شیرازی به کاشان آمد و از چون مرگ مؤلف گلشن مراد آگاه گشت بر آن شد که آگاهیهای خود را در اختیار میرزا محمد باقر غفّاری کاشانی بگذارد و او با افزودن آنها بر آنچه خود می‌دانست کتاب پدر را به پایان برساند. آنگاه یادی شده از اینکه کتاب درمدت سه‌سال تمام به پایان رسیده است.[2] بعد از اینکه میرزا محمد باقر غفّاری کاشانی شرح حال هاتف شیرازی را بر بخش آخر کتاب پدر می افزاید[3] ذیل خود را با حرکت علیمراد خان از شیراز در صفر ۱۱۹۳ آغاز کرده و پس از شرح کشته شدن محمد جعفر خان در ربیع الثانی ۱۲۰۳ آن را به پایان رسانیده است. آنگاه مؤلف بعد از ذکر مدت سلطنت سید مراد خان آگاهیهای بیشتری دربارهٔ چگونگی تألیف ذیل خود به دست می دهد:

وی می نویسد اینجانب میزار محمد باقر پس از مرگ پدر دنبالهٔ کار او را گرفتم و در این راه از یاری محمد علی خان شیرازی «... که از بعضی وقایع و غزوات مستحضر بلکه همه جا حاضر بود...» سود جستم.[4] سپس می افزاید چون کتاب بعد از سه سال در ششم شعبان ۱۲۱۰ در کاشان به پایان رسیده هر بخش را به کاتبی دادیم و در عرض سه ماه استکتاب شد (ذیحجه ۱۲۱۰)[5].

بنابراین تألیف ذیل میرزا باقر در اواسط سال ۱۰۲۷ آغاز شده و در شعبان ۱۲۱۰ به پایان رسیده است. ازین رو می‌توان پذیرفت که ابوالحسن غفّاری کاشانی در اواخر سال ۱۲۰۶ یا اوایل سال ۱۲۰۷ در گذشته است.

ذیل میرزا باقر مفصلترین نوشته‌ای است که در احوال جانشینان کریم خان زند در دست

۱ ــ همان کتاب، ورق ۱٤۱، صفحهٔ رو.

۲ــ همان کتاب، همان ورق، همان صفحه.

۳ــ همان کتاب، همان ورق، همان صفحه. پس از هاتف، شرح حال هجری شاعر دیگر آن زمان نیز آمده است و پیدا نیست که این بخش از آن ابوالحسن غفاری است یا فرزند او. زیرا که میرزا محمد باقر غفاری کاشانی فقط اشاره به افزودن شرح حال هاتف کرده است.

٤ ــ همان کتاب، همان ورق، آخر صفحهٔ رو.

۵ــ همان کتاب، همان ورق، همان صفحه.

است. و همین ذیل از مجموع ذیل میرزا عبدالکریم و ذیل آقا محمدرضا و بخشی که صادق نامی در مورد جانشینان کریم خان زند نوشته و تمامی در کتاب تاریخ گیتی‌گشا آمده مفصل‌ترست. در حالی که این ذیل به مرگ جعفر خان پایان می یابد و تاریخ گیتی‌گشا وقایع سلطنت لطفعلی خان زند را نیز در بر دارد. . . .

ایرادی که به ذیل میرزا باقر می‌توان گرفت نادرستی بیشتر تاریخهائی است که برای وقایع آن زمان به دست داده است. . . . لیکن در مورد وقایع زمان محمد جعفر خان زند یعنی بیست ورق آخر کتاب این ایراد وارد نیست و رویدادهایی که در این سالها آمده از هر نظر ارزشمند است. . .

تبرستان
www.tabarestan.info

گلشن مراد

تألیف میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی

پسر میرزا مغیث‌الدین محمد شیرازی

سلطان علیمراد خان زند

مرکز مدیه است

۲۵۲ ورق ۲۱ ر

www.tabarestan.info

آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک - مشهد
شماره ۵۳۳۳۲
تاریخ ثبت ۱۳۵۱

۱۳۵۱

داخل شد
کتابخانه مضیع الدوله محمد حسن خان
۱۲۹۸
نمره ... چهارم
کتب تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

گلشن مراد سلسبیل کاخ زر خرمیر و طراوت مویه بهار پیشش مالک ملک خواجه بابا لشکر عظمت شاه که دولت الملک تشاد
وصف جلال و قدرت اوست و جمع مطالع خوانین نامدار معدن اثاث ساز بیرنگ و نضارت مجلس بیاغبانی سپاس و
نیایش ملک ملوک را بزیبا است بهر بهانه که مرغ الملک تشاد بعد کمال قدرت او خدیو که عنوان طغرا نامه
پادشاهان بی طغرای غرای اسماء عظمت او را ایشان کبریت و داوری که دیباچه سلسله سنگین خامه ذکر حرمت شهریاران
بدون تذکار ذکر صفات کمال او زینت پذیرد نه در جا که نامفتاح سر انگشت اشاره قدرتش بفتوحات علم کرد
قفل از درب مشکلات گشاید و صانعی که از خامه بدیع صنعت به لامای شیفتش قرار بگیرد و صور خوش آب و رنگ چنین در
نگارستان شبنم هر دم حیات نماید نقاش کارخانه خلقتش منطوق و اعطی کل شیء خلقه بر لوح صحیفه کون از نقوش خلقه هزار
هزار صرح بدیع کشیده و نشین دارالانشای حکمتش بمصدوقه لا زینا اسماء الدنیا بزینة الکواکب سر ذکر کتاب لعمة الانوار
افلاک را از لاپ منشور کواکب رهین نام بخشیده نزهت باغ قلوب هر مخلوقی به تصفیه ذکر حمد و سپاس او مشتاق
مراث جنان هر فریده بیشفل شکر بارب بیقیاس او سپاس عامه قدس که سالکان مسالک ممالک قرب اند از ادای نعت و
ثنایش عجز و صافان جهان انس که سخن سرایان مجالس و محافل نطق از عهده وصف صفات بیمنتهایش بعجز قایل
گرچه الفاظ همه پاک معانی صفاست هر که اندیشه کند وصف تو بی انصاف است نیای معرفتی را که کمند عقول عشره بر فراز کنگره
کاخ رفعتش نتواند رسید و صولی ضعیف مدارک متناقصه عقول هر حلوا از مراحل ادراک جمله محالات و اساس کنه ذاتی را
که عقاب بلند پرواز کمال عقلیه بر شرفات قصور ارتفاعش نشیمن نتواند گزید ره یافتن صعود شکسته بال خیالات
سست اندیشه کوتاه بخشین درجه از درجات ادراک مقوله ممتنعات ؛ در معرفت ما چه دانیم سفت که خیر البشر

ما عرفناک گفت

www.tabarestan.info

صفحهٔ اوّل نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملک تهران

www.tabarestan.info تبرستان

صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک تهران

محمد خان بر گماشته در ساری توقف داشت او نیز بعلیا باد آمده و شرفیاب خدمت شیخعلیخان گردیده و با او و حسینخان در موافقت هم
و مخالفت دشمن عهد و میثاق بیان آورده و بنای آن امر را هم دست تشیید و تاکید مشیدد و موکد کرده در رکاب شیخعلیخان
با لشکر گران حرکت نموده بطرف اشرف ره نورد طریق مقابله محمد خان گشت و محمد خان نیز با لشکر بسیار وارد کلبادو و از آنجا بوکنده
و از بوکنده گذشته وارد اشرف و در صحرای موسوم بسقاخانه که بقدری وسیع و یکطرف آن بجنگل و بیشه پر شجر و سمت دیگر آن بدریای
خزر اتصال داشت آن دو لجه خونخوار و دو بحر خار از طرفین قدم بتلاقی یکدیگر نهادند از یکجانب آوای بعد آثار ساحت آن جنگل را
متزلزل کرد و از یکطرف شراره توپهای آتشبار دود از قعر آن دریای شورش فرا برآورده و ولوله دلاوران نصرت نهاد گوش ساکنان
سبع شداد و شیهه ستوران پیل پیکر دیو نژاد مسموع سمع متوطنان عالم کون و فساد شد از کثرت دلیران تیره و از نیستانی انبوه و از جنگل
تازه در آن عرصه آشکار و از جنبش بحر مواج سپاه ظفر مدار دگرگونه دریائی در آن صفحه منظور نظر اهل انظار گشت هوا از نهیب اعلام رنگین
شکوه از دم طاووس گرفت و زمین از آرایش خود و مغفر زرین طراز از سر و بر عروس بود یکی مان شوخ و نازک قدسنان مبارزان از کشودن
رگ و لهای مردم سرکشان خطی را خضاب کرده و یکلمه کواعب کلنار خد تیغ بهادران از رنگین چون خلایق مانند لعل لب بسود لمواقعه
زهر سو دلیران و نام آوران تبسم صفا گران هوا نیلگون شد زمین آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس زمین گرد شد از زمین بیمز
بپوشید رخسار ماه و مهر پر از ابر روی هوا زد خان جهان بارش تیر و گرز گران القصه در آن معرکه هولناک و در آن عرصه خطرناک
هلاک کرد از جانب شیخعلیخان میمنه لشکر را بوجود فضلعلیخان گرد مدانلو و ابراهیم خان بغایری آراسته و جانب میسره را از شکوه
کمال خان و ابوطالب خان و جماعت افغان پیراسته خود با اتفاق حسین خان و خوانین قاجار و سایر سرکردگان سپاه ظفر شعار در قول
قرار گرفته از آنطرف محمد خان تا نصف روز پهلو از معرکه غازیان بهروز و دلاوران فیروز نتی کرده از لشکر بیرون نیامد شیخعلیخان
جماعت افغان را بیورش لشکر امر نموده جماعت مذکور راه جلادت بطرف لشکر خصم نگشوده محمد خان را عرق مردانگی در حرکت
آمده با جمعی از خوانین و لشکر پر خشم و کین قدم از لشکر بیرون و روی بمحاربه دلیران ظفر مقرون نهاد و بجستی تمام صفوف لشکر
خود را ترتیب داده که جماعت افغان علم جلادت افراخته و بطرف میمنه لشکر او که آرامگاه اکراد خراسان بود دست شبخون
با اکراد بنای چیره دستی نمودند و دست بقتل و کوشش ایشان گشودند جماعت ترکمان از طرف دست چپ دشمن بار داده کمک
اکراد از جای برآمده که از این طرف ابراهیم خان فضلعلی خان چاکی بعمل آورد کالغیوث الهایل والسیول السائل ابر
دفع صایل بسرعت برق و باد بر سر ایشان تاخته و بدست شیر و آویز ایشان را عنان گیری نموده و دست قوتشان را
از دهن معاونت اکراد کوتاه کردند و این معنی بیشتر سبب ضعف حال اکراد شده از معرکه فرار و بطریقی که از خراسان آمده بودند

نمونه ای از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که تحریر دومی است از نسخهٔ ملک تهران

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدّمه‌ی مصحّح

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

گلشن مراد و مؤلّف آن

تاریخ تألیف کتاب

کتابی که پیش رو دارید تألیف میرزا ابوالحسن غِفاری کاشانی، نقّاش و مورّخ دوره‌ی زندیّه، است که آن را «... در عهد دولت نوّاب جهانبان علیمرادخان... به گلشن مراد موسوم...» ساخته است.

تألیف این اثر ارزنده، که شامل ۳۶ سال[۱] ــ از ۱۱۶۷/ ۱۷۵٤ که مصادف است با حرکت کریم‌خان زند از شیراز و فتح اصفهان تا سال ۱۲۰۳/۱۷۸۹ که مقارن است با کشته شدن محمّد جعفرخان زند و جلوس صید مرادخان ــ وقایع و اتّفاقات ایران است ۱۲ سال طول کشیده است. البتّه سال دقیق شروع به تألیف کتاب ۱۱۹٤/۱۷۸۰ است که متأسفانه به دلیل اغتشاشات داخلی خاندان زند پس از مرگ وکیل، چهارسال وقفه در تکمیل کتاب پیش آمده و شروع مجدّد به تألیف سال ۱۱۹۸/ ۱۷۸٤ بوده است که مصادف است با «مناکحت فیمابین امیرزادگان اعظم شیخ ویس‌خان و محمّد علی‌خان [= پسران علیمرادخان] با صبایای محترمه‌ی جناب مغفور محمّد صادق خان و خان مرحوم شیخعلی‌خان».

خود مؤلّف در مورد شروع مجدّد تألیف کتاب می نویسد: «... از آن‌جا که تأسیس اساس هر امری وابسته‌ی دست زمان تقدیر و تشیید بنای هر مهمّی موقوف به هنگام مشیّت

۱ ــ از این ۳٦ سال، ۲٦ سالش مربوط است به دوران سلطنت کریم خان زند؛ یعنی از سال ۱۱۷٦ الیٰ ۱۱۹۳ هـ. ق.

جناب حیّ قدیر می‌باشد، به مدّت چهار سال این اراده‌ی صواب به سبب حدوث بعضی عوایق در عهده‌ی تأخیر گذاشته تا این که در سنه‌ی ثمان و تسعین و مائه و الف [۱۱۹۸/۱۷۸٤]، که هنگام جهانگیری نوّاب جهانبان کشورستان **علیمرادخان** بود نقاب عوایق و حجاب موانع از میان برداشته شده...» (۲ ب) و اختتام کتاب بنا به اظهار خود مؤلّف «به تاریخ ششم شهر شعبان المعظم سنه‌ی ۱۲۰۱ [ظ = سال ۱۲۱۰ باید صحیح باشد] این کتاب در کاشان صورت انجام پذیرفت» که مصادف است با عزیمت آقا محمّد خان قاجار از تهران سوی مشهد جهت گرفتن جواهرات نادر از شاهرخ شاه افشار.

در خصوص تاریخ اتمام تألیف کتاب، که اشتباهاً به جای ۱۲۱/۱۷۹٦، سال ۱۲۰۱/۱۷۸۷ ضبط شده، توضیح زیر ضروری به نظر می‌رسد.

www.tabarestan.info تبرستان

در ورق (۲٥٤ الف) در مورد تاریخ اتمام کتاب می‌خوانیم: «...به تاریخ ششم شعبان المعظّم سنه‌ی **۱۲۰۱** این کتاب در کاشان صورت انجام پذیرفت، امید که مطالعه کنندگان چنانچه سهوی و غلطی بیابند به کرم عمیم خود عفو فرمایند. در زمان حکومت بندگان مبرور محمّد خان در کاشان در هنگامی که اعلیحضرت قدرقدرت... اقدس ارفع والا [= آقا محمّد خان] اراده‌ی سفر خراسان داشتند، صورت اختتام پذیرفت...»

با توجّه به مطالب بالا چنین به نظر می‌رسد که به احتمال قوی به دلیل سهو و اشتباه کاتب، جای «صفر» و «یک» پس و پیش شده است و تاریخ **۱۲۱۰** باید صحیح باشد بنا بر آنکه:

۱ ــ بنا به نوشته‌ی همین متن سال اتمام تألیف کتاب، سال حرکت «اعلیحضرت قدرقدرت» به خراسان است. منظور «اعلیحضرت...» کسی بجز آقا محمّد خان قاجار نمی‌تواند باشد و سال عزیمت خان قاجار به خراسان **۱۲۱۰** هـ.ق. است که بعد از تاجگذاری اش در تهران، اتّفاق افتاد.

۲ ــ مؤلّف در فصل (۷٦) کتاب، ورق (۱۲٦ الف)، ضمن شرح اسامی شاهزادگان کریم‌خان، در خصوص معرفی شاهزاده محمّد علی خان ــ پسر سوّم کریم‌خان ــ می‌نویسد: «... والحال که سنه‌ی مبارکه‌ی هجری به ستّ و مأتان و الف [= ۱۲۰٦] رسید. در شیراز به قید حیات است.» معلوم می‌شود که مؤلّف هنوز در سال **۱۲۰٦** در حال ادامه‌ی تألیف اثر خود بوده است، پس اتمام آن در سال **۱۲۰۱** بعید می‌نماید.

با دقّت اجمالی به دو دلیل ذکر شده معلوم می‌گردد که سال اختتام تألیف کتاب ۱۲۰۱ نمی‌تواند به هیچ عنوان صحیح باشد، بلکه تاریخ دقیق اتمام آن، سال ۱۲۱۰/۱۷۹۶ می‌باشد. جمله‌ی پایانی کتاب ــ که بیانگر تاریخ کتابت اثر نیز است ــ مؤیّد این مدعاست: «... به عون‌الله الملک الوهّاب حسب الفرموده‌ی مخدوم ملاذخود محمّد علیخان شیرازی به سعی عبدالاقلّ ابوالقاسم ابن عبدالله الحسینی الکاشانی، چون تعجیل در اتمام کتابت داشته و مجزّا بود، هرچند جزء آن را به کسی داده در عرض سه ماه انجام یافت. تحریراً فی پنجم شهر ذیحجّة‌الحرام سنه‌ی ۱۲۱۰.» معلوم می‌شود سال ۱۲۱۰ هـ.ق. پایان تألیف کتاب و همچنین سال استکتاب آن است، منتهی تقریباً با سه ماه فاصله.*

www.tabarestan.info تبرستان

اصل و نسب مؤلّف

در مورد اصل و نسب میرزا ابوالحسن باید گفت که اصل این طایفه به ابوذر غفاری می‌رسد؛ چنان که عبدالرحیم ضرّابی متخلّص به سهیل کاشانی، مؤلّف تاریخ کاشان در این خصوص می‌نویسد: «مکشوف باد که این سلسله قدیم است. اگر مبنای این کتاب ایجاز و اختصار نبود رشته‌ی این طایفه را به اباذر منتهی و متّصل می‌نمودم، زیرا که از مرحوم میرزا معزّالدّین جدّ اعلای حضرات که در سلک ارباب قلم و عمّال کاشان انتظام [داشت] و در سنه‌ی یک هزارو یک صد و شصت و دو هجری از جانب کریم‌خان زند به حکومت کاشان وقم و نطنز و جوشقان مشغول بود دیگر پدران و اجداد او همواره در زمره‌ی قضات و علماء و حکماء و مجتهدین سابقین محسوب بوده‌اند[1].» بعد سهیل، به‌طور خلاصه سلسله نسب میرزا معزّالدّین را بدین ترتیب می‌آورد: «... مرحوم میرزا معزّالدّین بن قاضی احمد بن قاضی مطّلب بن قاضی بدیع‌الزمان بن قاضی جمال‌الدّین بن قاضی احمد بن قاضی نظام‌الدّین بن قاضی جلال‌الدّین بن قاضی رفیع‌الدّین بن قاضی علی بن قاضی ضیاءالدّین مزبور را اصل و شجره‌ی طیّبه‌ی این سلسله‌ی علیّه‌ی غفاری قرار داده...[2]» و میرزا ابوالحسن

* برای تفصیل، مقالهٔ آقای رضا ناروند دیده شود.

۱ ــ تاریخ کاشان، سهیل کاشانی، ص ۳۱۶.

۲. همان جا، ص ۳۱۷.

را پسر سوّم میرزا معزّالدّین معرفی می‌کند.

میرزا معزّالدّین، پدر میرزا ابوالحسن، علاوه بر امارت کاشان و قم و نطنز شغل دبیری نیز داشته است. مؤلّف در مقدمه‌ی اثر خویش از قول میرزا محمّد بروجردی می نویسد: «... پدر تو از اهل قلم و صاحب مرتبه به میرزایی علم. شغل دبیری را او به رونق آورد و مهمّ کتابت را او با منصب ایالت ولایت جمع کرد...» و بعد بیت زیر را از آذربیگدلی شاهد مدعای خویش می آورد:

بر زبان خلق عالم از وضیع [و] از شریف
نام دوران معزّالدّین محمّد می رود (۲ ب)

www.tabarestan.info تبرستان

علاوه بر آن، مؤلف در ورق [۵ الف] اشاره به امارت «والد» خویش به کاشان را در زمان کریم خان دارد، که در هنگام هجوم محمّد حسنخان قاجار به شهر کاشان دست به مقاومت زده و بر اثر یکی از حملات سپاه قاجار در حمّام غافلگیر و به اسارت برده شده است. تاریخ مرگ میرزا معزّالدّین، سال ۱۱۹۶ هـ . ق. بوده است.

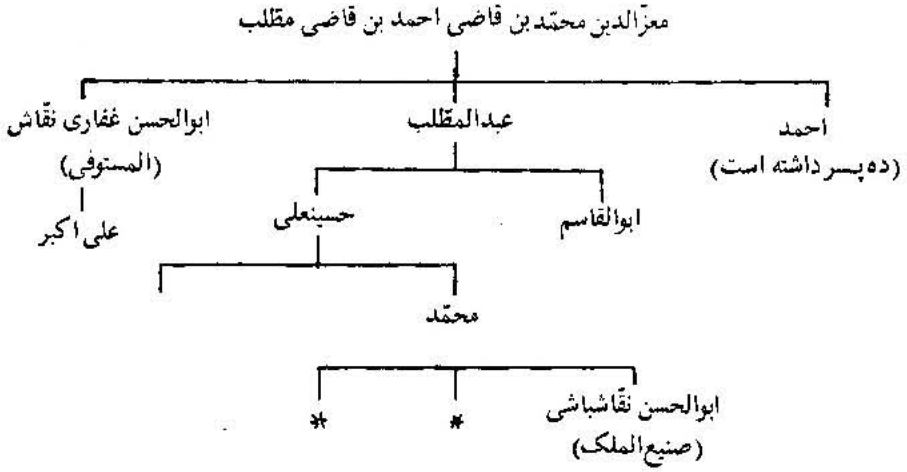

ابوالحسن مؤرّخ

میرزا ابوالحسن غفاری، مؤلّف کتاب حاضر، علاوه بر این که نقاشی ماهر بوده، از منشیان دربار کریم خان زند بوده است. وی در مقدمه‌ی کتابش با تأسف از این که در سنین هفت تا هفده سالگی مجبور به تعلیم نقاشی شده بود یاد می‌کند. چنین به نظر می رسد که او می خواست از این راه خود را آماده‌ی گرفتن شغلی در نگارخانه‌ی سلطنتی

کند، زیرا طبیعتش بیشتر به ادبیّات متمایل بود، ولی بعد میرزا محمّد بروجردی، که خزانه‌دار سلطنتی و دوست نزدیک میرزا معزّالدّین بود، به او توصیه می‌کند که فرزندش را وادار به خدمت در امور اداری کند. خود مؤلّف در این مورد می‌نویسد: «... در هنگامی که این سبق خوان مکتبخانه‌ی نکته دانی و... را آغاز سخندانی را آغاز نشاءِ جوانی و زمان وصول به هفتم مرحله از مراحل سنین عمر و زندگانی بود، به اغوای بعضی از کوتاه خردان صورت پرست که... طفل بهانه‌جوی طبع پیشه‌ی نقاشی را طالب و به ملاحظه [ای] زرد و سرخ زمانه را راغب گردید. قریب به ده سال متوالی بدون انقطاع و انفصال همگی حواس به تحصیل آن فنّ مصروف داشت و روی از مرحله‌ی درس علوم متداوله برگاشت، تا شبی در مجلس جناب... میرزا محمّد بروجردی... اتّفاق ورود افتاد... و سخن از مقدّمات نقّاشی به میان آمده، آن جناب زبان فصاحت بیان به اندرز و نصایح راقم این صحیفه گشاد و گفت:... مصوّری چون دون مرتبه‌ی تست و تو را کسب و منصب پدر [= دبیری] باید جست...» (۲ ب)

بر اثر همین توصیه و اندرز است که ابوالحسن جوان با عنوان منشی و «... سمت چاکرزادگی اعلیحضرت سکندر شوکت... پادشاه کریم اسم کرم رسم» در دربار کریم‌خان زند مشغول کار می‌شود و پس از ۱۲ سال از پیوند دانسته‌های خود و پدرش تاریخی برای سالهای بعد از ۱۱۶۷/۱۷۹۶ کارش را به پایان آورد.

میرزا ابوالحسن، به خاطر این که از منشیان کریم‌خان بوده و غالباً در دربار پادشاه زند حضور داشته و بسیاری از وقایع را که شرح داده به چشم خود دیده و با آن وقایع زندگی کرده، کتابش از اعتبار و اهمیّت تاریخی زیادی برخوردار است. وی در مواردی که شخصاً در جریان وقایع نبوده، آن وقایع را از منبع ثقه‌ای نقل می‌کند، به طوری که قسمتهای مربوط به پایان سلطنت کریم‌خان را، که از تماس با رویدادهای شیراز محروم بوده و تصوّر می‌رود که در کاشان بوده باشد مطالب خود را از روی تاریخ گیتی‌گشای نامی نوشته است و یا جریان سنگدلی و شقاوت زکیخان در مازندران را از قول «... ابراهیم خان مکری ــ ریش‌سفید یساولان قور و قاسم‌خان اجارلوی شاملو ــ نایب یساقچی باشی سرکارمعدلت دستور که در این سفر حسب‌الامر الاعلی به خدمت زکیخان مأمور بودند، شنیده و بدون کم و زیاد...» ضمن وقایع سال ۱۱۹۰ آورده است. (۱۱۵ الف)

بعضی از محقّقین دوره‌ی زند را نظر بر این است که غِفاری مطالب مربوط به محاصره‌ی بصره را ــ به دلیل دور بودن از شیراز ــ از روی تاریخ گیتی‌گشا برداشته، ولی خود

مؤلّف ضمن شرح وقایع سال ۱۱۹۰ و تسخیر بصره به دست محمّد صادق‌خان، می نویسد: «این صحیفه‌نگار صدق نشان و عمّال کاشان در هنگام ورود بصریان به آستان معدلت ارکان، در حضور پادشاه کسری شوکت سکندرشأن بود و به نظر دقّت ملاحظه‌ی ورود آن جماعت را به پیشگاه محفل خلافت بنیان و سلوک حضرت پادشاهی را نسبت به ایشان نمود. (۱۱۳ ب)

تبرستان www.tabarestan.info

ابوالحسن نقّاش

هم چنان که گفته شد، میرزا ابوالحسن غفاری، علاوه بر وقایع‌نگاری و قدرت در نظم و نثر، هنرمندی زبردست و نقّاشی ماهر بوده و رقم نقاشیهایش «المستوفی» بوده است. وی معروف‌ترین نقّاش دوره‌ی زند بوده که علاوه بر نقّاشی در دیگر هنرها نیز دست داشت. از غِفاری تابلوهای متعدّد معروفی به جای مانده است. اثر معروف وی تصویر رضاقلی میرزا به هنگام برگزیده شدن به ولایتعهدیست. تصاویر دیگر وی تابلویی از کریم‌خان و جهانشاه قراقوینلو است.[1] آثار هنری و تابلوهای گرانبهای وی، که در نمایشگاه آثار هنری ایران در پاریس از شاهکارهای نقّاشی آن عصر شناخته شده، هم‌اکنون در کلکسیون خانوادگی آقای حسنعلی غفاری (معاون‌الدّوله) موجود است و دارای این تصاویر می باشد: جهانشاه قراقوینلو ــ شاه صفی صفوی ــ کریم‌خان زند ــ قاضی عبدالمطّلب غِفاری در حال عزیمت برای شورای دشت مغان ــ میرزا معزّالدّین غفاری حاکم کاشان به لباس درباری زندیّه.[2]

استاد ادیب برومند در خصوص هنر نقّاشی غفاری می نویسد: ابوالحسن غِفاری جدّ صنیع‌الملک (ابوالحسن ثانی) از استادان قوی دست و مبتکر دوران زندیّه است و می توان او را در اقتباس شیوه‌ی فرنگی و تمرین نقاشیهای ایتالیا و استفاده از موازین هنر اروپایی در آفرینش کارهای ایرانی در شمار استادان صاحب سبک و گرانقدر شناخت. علاوه بر این در

۱ ــ ایرانشهر، ج ۱، ص ۸۰۷.

۲ ــ نخبة البیان، محمّدمهدی بن ابی ذر نراقی، توضیح حسن نراقی، ص ۱.

پرداختن شبیه اشخاص به شیوه‌ی ایرانی سازی توانا بوده است. بعد از این مقدّمه، آقای ادیب برومند در دنباله‌ی سخن خود می نویسد: از ابوالحسن مستوفی کار نقاشی روی قلمدان به نظر حقیر نرسیده، ولی دو تابلو از او نزد من است. یکی تصویر ایستاده‌ی نادر در زیر خیمه است که در ذیل آن چنین رقم شده: «شبیه نوّاب مغفور خاقان مبرور نادرشاه ــ بنده‌ی درگاه ابوالحسن الغفاری الکاشانی، فی سنه‌ی ۱۱۹۶» و دیگر مشقی از نقّاشیهای مسیحیّت با رقم «کمترین، ابوالحسن سنه‌ی ۱۱۸۳»[1]

در نمایشگاهی از آثار هنری ایران که در تیرماه سال ۱۳۲۷ ش. در شهر پاریس منعقد شده بود. «... در تالار جداگانه در این نمایشگاه نقّاشیهای کار استاد بزرگ صنیع‌الملک و جدّ وی ابوالحسن المستوفی الغِفاری به معرض نمایش گذارده شده و سه تصویر از مجموع شش تصویر مورد اطلاع، کارهای ابوالحسن المستوفی الغفاری به شرح زیر در این تالار دیده می شود:

۱ ــ تصویر جهانشاهلو از شاهان سلسله‌ی قره‌قوینلو. [به قطع ۱۴ × ۲۰ سانتی متر].

۲ ــ تصویر میرزا معزّالدّین محمّد حاکم کاشان ــ این تصویر در سال **۱۱۹۶**؛ یعنی در سال فوت این شخص، رسم شده است. [به قطع ۱۴/۵ × ۲۰ سانتی متر].

۳ ــ تصویر کریم‌خان زند در میدان شاه اصفهان، که در سال **۱۲۰۹**؛ یعنی پانزده سال بعد از فوت این شهریار، رسم شده است»[2]

آنچه از سلسله‌ی نسب خانواده‌ی غفاری برمی آید، اکثر اعضای این خانواده نقّاشان ماهر و زبردستی بوده‌اند. علاوه بر میرزا ابوالحسن می‌توان از میرزا ابوالحسن ثانی ملقّب به صنیع‌الملک نقّاشباشی دوره‌ی ناصرالدّین شاه را نام برد که نمونه‌ی آثارش در روزنامه‌های **شرف** و **شرافت** به چاپ رسیده است. ابوالحسن ثانی برادرزاده‌ی «المستوفی» بوده که «... برای نخستین‌بار مدرسه‌ی نقاشی دولتی را در سال **۱۲۷۸** هـ. ق. تأسیس کرد. از جمله آثار گرانبها و علمی که از کلک وی باقی مانده، تعداد **۵۷** صورت رجال زمان خود را در

۱ ــ هنر قلمدان، عبدالعلی ادیب برومند، انتشارات وحید، ۳۶۶.

۲ ــ رجوع شود به خبر ص ۱۱.

www.tabarestan.info تبرستان

روزنامه‌ی دولت علیّه‌ی ایران به‌قدری نفیس و زیبا چاپ کرده که حیرت‌آور است»[1] و بالاخره **محمّد غِفاری** (کمال‌الملک)[2]، برادرزاده‌ی ابوالحسن صنیع‌الملک[3]، که از شرح مستغنی است.

برای اطّلاع مفصّل بر احوال افراد هنرمند این خاندان، علاوه بر منابع ذکر شده، رک:

۱ ــ تاریخ کاشان، عبدالرحیم کلانتر ضرّابی (سهیل کاشانی)، توضیحات فاضل ارجمند ایرج افشار، ص ۵۳۵ به بعد.

۲ ــ المآثر والآثار، اعتمادالسلطنه، ص ۱۰۷.

۳ ــ گنج شایگان، ص ۳٤۵.

٤ ــ مجلّه‌ی نقش و نگار، سال ۱۳۳۹، ش ۷، مقاله‌ی «چند نسل هنرمند در یک دودمان چند صدساله‌ی کاشان»، به قلم محمّد تقی مصطفوی.

۵ ــ مجلّه‌ی یغما، مرداد ۱۳۳٦، سال دهم، ش ۵، مقاله‌ی «نقّاشان عصر ناصری» به قلم معیّرالممالک، ص ۲۱٦.

٦ ــ مجلّه‌ی پیام نو، فروردین ۱۳۲۵، دوره‌ی دوّم، ش ۵، مقاله‌ی «صنعت چاپ مصوّر در ایران» به قلم شادروان سعید نفیسی، ص ۳۱ و ۳۳.

تبرستان www.tabarestan.info

جهان‌بینی مؤلّف

مؤلّف گرچه اثر خویش را به نام «نامی» علیمرادخان گلشن مراد نامیده و از این بابت ارادت خویش را به «... فرازنده‌ی رایت کشورستانی و برازنده‌ی افسر و اورنگ گیتی‌گشایی و جهانبانی المؤیّد به تأییدات الملک المستان السلطان **علیمرادخان** آرایش و پیرایش...» داده، لیکن ارادت و چاکری مؤلّف بر کریم‌خان به حدّیست که اغراق‌گویی در مورد محاسن و عادات وکیل را به حدّ افراط می‌رساند. از جمله‌ی این مبالغه‌گوییها صحنه‌ی مقابله‌ی کریم‌خان و شیر درنده‌ایست که از دست شیربانان فرار می‌کند و وکیل با دسته‌گلی که در دستش بود، شیر را از خود دور می‌کند (۷۱ الف) و یا صحنه‌ی مقابله‌ی

۱ ــ آثار تاریخی شهرستان کاشان و نطنز، ص ۳۷۹.

۲ ــ شادروان کمال‌الملک روز یک‌شنبه ۲۷ مردادماه ۱۳۱۹ در نیشابور درگذشت و آرامگاهش کنار تربت شیخ عطّار است.

۳ ــ صنیع‌الملک در سال ۱۲۸۳ قمری ــ که سال بیستم سلطنت ناصرالدین شاه بود ــ به سنّ ۵٤ سالگی درگذشت.

کریم‌خان است با یک گراز وحشی (۷۶ب). شاید انگیزه‌ی غِفاری در خلق چنین صحنه‌ای، این باشد که قدرت بازوی شاه اسماعیل اوّل را ــ در نبرد با شیر درّنده‌ای که با شمشیر دو شقّه اش کرد ــ در اذهان مردمان آن زمان زنده کند.

همان‌طور که گفته شد، ابوالحسن غفاری علاوه بر قدرت وقایع‌نگاری و تصویرپردازی، طبع شعرنیز داشته و به تقلید مؤرّخین سلف خود علاوه بر اشعاری از خود ــ که عموماً با لفظ «لمؤلّفه» مشخّص شده ــ که در سرتاسر اثر خویش به مناسبتهایی آورده است، اشعاری نیز فراخور موضوع و واقعه‌ی تاریخی از شاعران دیگر ذکر کرده است، و از فحوای کلامش چنین بر می‌آید که در بین شعرای متقدّم زمان خود ارادت خاصی نسبت به انوری داشته، به‌طوری که نه تنها بیشتر ابیات توضیحی و استشهادی‌اش از همین شاعر است، در فصل مفصّل و جالبی که اختصاص به ذکر شرح احوال عرفا، فضلا، هنرمندان و شعرای معاصر دارد، شعرای بزرگ این دوره را هم طراز انوری قلمداد می‌کند.

به جرأت می‌توان ادعا کرد که ابوالحسن غفاری از جمله مورّخینی است که ذهنیات خویش را منحصر به قلمرو مسایل نظامی و سیاسی زمان خود نساخته، بلکه گوشه چشمی رهگذر علاوه بر توضیح مختصر و مفیدی از اوضاع زندگی و شخصیّت فردی و اجتماعی سی و چهار نفر از رجال برجسته‌ی عصر، نمونه‌هایی از قصاید، غزلیّات و رباعیّات شعرای هم‌دوره‌ی خود را در کتاب خویش نقل کرده و از این بابت خدمت بزرگی به حفظ ذخایر علم و ادب این کشور نموده است؛ چرا که شرح مختصر و مجملی که در خصوص عرفا و شعرا؛ بویژه شعرای گمنام، آورده حتّی در تذکره‌های مربوط به این دوره از جمله: «آتشکده‌ی آذر» بیگدلی و «ریاض الجنّه‌ی» زنوزی نیز دیده نمی‌شود، لذا گلشن مراد از این حیث تنها منبع تاریخی زمان می‌باشد.

ابوالحسن غِفاری از آن جایی که عمیقاً مردیست مذهبی و معتقد به سرنوشت و تقدیر الهی، در تجزیه و تحلیل اکثر وقایع اتّفاقیّه، قضا و قدر و مشیّت الهی را تنها عامل فعّال می‌شمارد؛ به کارگیری جملاتی مثل: «مشیّت خدایی»، «اعانت حضرت احدیت»، «قدرت کامله‌ی صمدیّت» و استعمال ابیاتی از جمله:

بـا قـدر در نـمـی تـوان آویـخـت بـا قضـا بـر نـمـی تـوان آمـد

در تبیین و توضیح وقایع، نشانگر جبرگرایی مؤلّف است. اینک چند نمونه: در جنگ بین میرمهنّا و فرنگیان در جزیره‌ی خارک می‌نویسد: «... چون مشیّت ایزدی به استیصال

فرنگیان قرار گرفته بود، کوشش بی فایده و سود و حاصلی نبخشید. آخرالامر میر مهنّا به برجی از بروج قلعه مسلّط شده قلعه را مسخّر ساخت» (۸٦ ب) و یا وقتی صحبت از اقدامات ابوالفتح خان در جهت جانشینی به جای کریم‌خان به میان می آید، می‌گوید: «... غافل افتاد که تدبیر را با تقدیر ایزدی چه کارومتاع این قسم خیالات را دربرابر کالای مخالفت قضای سرمدی چه‌قدر و مقدار...» (۱۲۳ ب) و نیز در وقایع سال ۱۱۹٤، آن روزی که علینقی خان ــ پسر صادق‌خان ــ بعد از تصرّف یزد و قتل و غارت اهالی آن به طرف شیراز حرکت کرد، می‌گفت: «ما یزد را آن‌چنان خراب کردیم که خدا با آن همه قدرت آباد نمی‌تواند کرد.» مؤلّف درمورد این کفرگویی می نویسد: «... عنقریب به مکافات اعمال ناشایست خویش گرفتار گردید.» (۱٦۷ ب)

www.tabarestan.info تبرستان

غِفاری نیزمثل دیگر مورّخین سلف و حتّی هم‌عهد خود، وقتی از قدرت دلیری حصاریان و متانت و استحکام قلعه وحصار داد سخن می دهد، هدفی جز این ندارد که قدرت مردانگی و شجاعت امیریا سردار مورد علاقه‌اش را بیان کند، تا بدین وسیله به آیندگان بگوید که محصورین علی رغم دلیری و جنگجویی تاب مقاومت و پایداری در برابر قدرت سردار مزبور را نیاورده و هلاک گردیدند.

از جمله، در وقایع سال ۱۲۰۱ ق. که صحبت از حمله‌ی جعفرخان به قلعه‌ی سفید واقع در فارس می‌کند، قلعه‌ی مزبور را این چنین توصیف می‌کند: «مأمورین به حسب فرموده، آن حصن حصین و قلعه‌ی خداآفرین را، که ارتفاع بروجش با فلک ذات البروج مساوات پذیرفته و کنگره‌اش برتری از سبع سماوات گرفته بود، مرکزوار در میان گرفته، بازو به قلعه گیری گشادند.»

ارزش تاریخی گلشن مراد

گلشن مراد که یکی از مهمّ‌ترین منابع تاریخی دوره‌ی زندیّه است، دریک مقدمه و سه مقاله، در خصوص دوره‌ی سلطنت کریم‌خان، زکی خان، ابوالفتح خان، صادق‌خان، علیمرادخان و جعفرخان تألیف شده است.

مقدّمه‌ی آن «در ذکر احوال کسانی است که بعد از قتل نادرشاه به ادعای سلطنت ایران ساحت ملک را ویران کردند و...» مقاله‌ی اوّل «در ذکر نسب سعادت پیوند و بیان صادرات افعال... حضرت ظلّ اللّهی پناهی [= کریم‌خان زند].» مقاله‌ی دوّم «در ذکر

سلطنت نوّاب کامیاب ابوالفتح‌خان و نوّاب جهانبان علیمرادخان و باقی سلاطین سلسله‌ی علیّه‌ی زندیّه و...» و مقاله‌ی سوّم «در ذکر احوال فرمانفرمای عهد و مسندآرای عصر [= علیمرادخان زند].» است که کتاب به نام او نوشته شده است.

مقدّمه‌ی اثر شامل شرح مختصر و روشنی است از اوضاع و احوال جانشینان بلافصل نادر و رقابت قدرت آنها در غرب ایران. غفاری در قسمت پس از اشاره‌ی بسیار مختصر به اصل و نسب کریم‌خان و اشاره‌ی سریع به شکست آزادخان افغان و فتح شیراز و لار، اصل مطلب را بدون پرداختن به وقایع سالهای قبل از ۱۱۶۷/ ۱۷۵۳ یعنی: ۱ــ جنگ بین کریم‌خان با مهدی علیخان تکلو حاکم همدان که کریم‌خان بر اثر پیروزی بر خان تکلو ملقّب به لقب «خانی» شد (۱۱۶۳/ ۱۷۴۹) ۲ــ جریان اتّحاد سه گانه بین خان زند، علیمرادخان چهارلنگ بختیاری و ابوالفتح‌خان هفت‌لنگ بختیاری حاکم اصفهان، که طبق مفاد چهارگانه‌ی[1] این اتّحاد فرماندهی سپاه در عهده کریم‌خان قرار گرفت. (۱۱۶۴/ ۱۷۵۰) ۳ــ تاجگذاری شاه اسماعیل سوّم در اصفهان و «وکیل الرعایا» شدن کریم‌خان به دنبال پیروزی وکیل بر علیمردان و محاصره‌ی بی‌نتیجه‌ی استرآباد به دست کریم‌خان و پیوستن شاه اسماعیل سوّم به محمّد حسنخان قاجار (۱۱۶۵/ ۱۷۵۱). ۴ــ و بالاخره شکست کریم‌خان در جنگ با آزادخان، جریان قلعه‌ی پری، قتل اسکندرخان ــ برادر کریم‌خان ــ، جنگ خشت و شکست آزادخان (۱۱۶۶/ ۱۷۵۲) با ذکر حرکت کریم‌خان از شیراز و فتح اصفهان آغاز می‌کند و تصویر روشنی از به‌قدرت رسیدن کریم‌خان از سال ۱۱۶۷/ ۱۷۵۳ را همراه با جزئیات دقیقی ارائه می دهد.

مؤلّف در گلشن مراد وقایع و رخدادهای دوران کریم‌خان را به صورت توالی سالها نشان می دهد تا می رسد به سال ۱۱۹۳/ ۱۷۷۹؛ یعنی سال مرگ وکیل و قبل از پرداختن به شرح رویدادهای دوران جانشینان کریم‌خان ــ به طوری که گفته شد ــ مؤلّف فصل جالب و مهمّی را به ذکر شرح احوال عرفاء، علما، فضلا و شعرای هم‌عهد خویش اختصاص داده و بعد از آن دنباله‌ی ماجراهای تاریخی را پی می‌گیرد و پس از شرح سلطنت «صد روز»[2]ی توأم با سفاکیها و درنده‌خوییهای زکی‌خان (۱۱۹۳/ ۱۷۷۹)، سلطنت کوتاه‌مدّت

۱ ــ در مورد مفاد چهارگانه‌ی این اتّحاد رک: تاریخ زندیه، دکتر هادی هدایتی، ج ۱، ص ۷۱۱.

۲ ــ روزنامهٔ میرزامحمّد کلانتر، ص ۷۲.

ابوالفتح خان (۱۱۹۳/ ۱۷۷۹) و حکومت محمّد صادق خان (۱۱۹۶ــ ۱۱۹۳/ ۱۷۸۲ــ ۱۷۷۹)، می رسد به دوران حکومت ممدوحش علیمرادخان (۱۱۹۹ــ ۱۱۹۶/ ۱۷۸۵ــ ۱۷۸۲).

در ادامه‌ی بحث دوران علیمرادخان و پرداختن به جلوس جعفرخان(۱۲۰۳ــ ۱۱۹۹/ ۱۷۸۹ ــ ۱۷۸۵)، دو فصل جداگانه‌ای (فصل ۱۳٤، ۱۳۵) نیز در شرح به قدرت رسیدن «نوّاب گیتی مداری» آقا محمّدخان قاجار در مازندران و حرکت وی به سوی تهران و عراق عجم آورده و بالاخره گزارشهای تاریخی کتاب را با اشاره به «ذکر واقعه‌ی هایله‌ی قتل نوّاب مغفرت‌مآب استظهارالدّوله [= جعفرخان] و نشستن صید مرادخان زند در مملکت شیراز بر سریر چند روزه‌ی سلطنت و شوکت» (۱۲۰۳/ ۱۷۸۹) به پایان می برد.

شرح این ماجراها که اشارت رفت در **گلشن مراد** به تفصیل آمده است. اگر چه وقایع مشابه این جریانات در دیگر متون تاریخی مربوط به این دوران، از جمله: تاریخ گیتی‌گشای میرزا محمّد صادق نامی، تاریخ زندیّه تألیف عبدالکریم بن علی رضا شریف شیرازی، مجمل التواریخ بعد نادریّه تألیف ابوالحسن بن محمّد امین گلستانه، مجمع التواریخ نوشته‌ی میرزا محمّد خلیل مرعشی صفوی، روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر فارس، رستم التواریخ نوشته‌ی محمّد هاشم رستم الحکما و دیگر اسناد و مدارک دوران زندیّه آمده است، ولی به علّت حضور دایمی مؤلّف در دربار و شاهد عینی بودن وی به رویدادها و جریانات روزمره، گلشن مراد از اهمیّت ویژه‌ای در بررسی رخدادهای تاریخی دوره‌ی زند برخوردار است.

ابوالحسن غفاری علاوه بر این‌که تمام وقایع و رویدادها را موشکافانه به عنوان گزارشگری صادق در اختیار خواننده قرار می دهد، با اختصاص دادن دو فصل از کتاب خویش به ذکر شرح عرفا، شعرا و... تصویری روشن و گویا از زندگی و فرهنگ جامعه‌ی زمان خویش ارائه داده است. بنا به قول جان ر. پری کتاب گلشن مراد مورد تأیید منابع اروپایی و قابل اعتمادتر از تاریخ گیتی‌گشای نامی است.[1] در حقیقت می توان ادعا کرد که ابوالحسن غفاری سند معتبر و روشنگرانه‌ای از جزئیات و حوادث ۳۶ سال (۱۲۰۳ ــ ۱۱٦۷/ ۱۷۸۹ ــ ۱۷٤۷) دوران حکومت سلاطین زندیّه را در اختیار علاقه‌مندان و مشتاقان تاریخ پر از فراز و نشیب کشورمان می‌گذارد.

۱ ــ کریم خان زند، جان ر. پری، ترجمه‌ی علی محمّد ساکی، ٤۳۲.

ارزش ادبی و سبک نگارش گلشن مراد

گلشن مراد نیز مثل دیگر کتب تاریخی که در این دوره‌ها نوشته شده است هیچ گونه مزیّت ادبی ندارد. مؤلّف با وجود تحصیلات کافی در ادبیات فارسی و عربی و از برداشتن پاره‌ای اصطلاحات زبان فارسی و در حفظ داشتن مقداری اشعار فارسی و عربی، که جابجا در گزارشهای تاریخی خویش از آنها سود برده است، کتابش بی عیب نیست بلکه متن تاریخی‌اش به علّت حذف افعال، رابط و بریدگی جمله‌ها در پاره‌ای موارد غیر فصیح نیز هست؛ به‌طوری که اغلب جملات را به افعالِ ناقص گفته، دیده، شنیده، رفته، آمده و نظایر اینها ختم می‌کند و پس از چند سطری جمله را با آوردن فعل کاملی به پایان می‌رساند. گرچه جملاتش پر است از مطالب تاریخی و اجتماعی بکر و تازه، ولی عبارات به دلیل تکرار افعال ناقص و بریده نارساست، لذا مصحّح در بعضی موارد جهت تبیین مفهوم، افعال کاملی در بین این افعال ناقص آورده تا از سردرگمی خواننده در فهم مطالب بکاهد.

عدم توجّه مؤلّف را در استعمال صحیح لغات و ترکیبات، از جمله به کار بردن کلماتی چون «حسب الفرموده»، «حسب الدستور» و به کار بردن ضمیر «او» به جای ضمیر «آن» در جملاتی مثل «... و کتابی در اصول فقه که بعضی فواید مشکله و نادره را جمع کرده و اسم اورساله...» [۱۲۷ الف] و یا «... به ضرب گلوله‌ی طپانچه مادیان سواری والی را که قیمت اوبه هزار و سیصد تومان می رسید از پای درآورد...» [۷۳ ب]، می توان بعینه دید.

مؤلّف گاه در استعمال تشبیهات و کنایات و استعارات شاعرانه به قدری اغراق می‌کند که خواننده غالباً حیران و سرگردان می ماند و رشته‌ی کلام را از دست می دهد. به عنوان مثال برای اعلام و شرح واقعه‌ای ساده نظیر مقابله‌ی شیخعلی خان زند همراه محمّد خان زند معروف به «بی‌کلّه» با محمّد حسنخان قاجار در کزّاز (سال ۱۱۶۷)، تحت عنوان «ذکر آمدن محمّد حسنخان قاجار به عراق و تسلّط یافتن بر آن مملکت...» را چنین می نویسد: «... شیخعلی‌خان و محمّد خان به آتش‌انگیزی طبع ستیزه‌جو و شراره‌ریزی تیغ صاعقه‌بار نایره‌خو سبب اشتعال آتش جنگ و باعث گرمی هنگامه‌ی حصول نام و ننگ گشته در برابر خیل قاجار به تسویه‌ی صفوف پرداخته و در ساحت کارزار و عرصه‌ی رزم و پیکار کُمَیْت منازعه در مقابل آن جمعیّت بی شمار تاخته، از دو طرف نای بلندآواز در خروش و از دو جانب

کوس نواپرداز پرده در گوش شد. دلیران عرصه‌ی وَغا صورت دعوا را به صد آب و رنگ در فضای دشت هیجا طرح انداختند و به دست صنعت دلاوری و سرانگشت تیغ و سنان کندآوری از قرمز دم و شنجرف خون در صفحه‌ی آن مضمار کافورگون به نگارش گلهای سوری و ارغوان پرداختند. هر بهار در هنرمندی به نقشبندی پود و تار کمندی طرح گرفت و گیری در کارگاه آن معرکه جلوه گر و هر مبارز بی‌مثل و مانندی به نوک خامه‌ی موشکاف تیر و رُمح بلندی نقش از حیات سیری را در الواح آن مهلکه مصوّر ساخت...» (۵ ب)

با این تفاصیل باید اذعان داشت که این مطلب به هیچ وجه از اهمیّت موضوع کتاب و شواهد تاریخی مطرح شده در آن چیزی کم نمی‌کند؛ چرا که این چنین متنها ــ با نثری متکلّفانه و با جملاتی طولانی و توأم با عبارت پردازیها و آرایشهای لفظی ــ بیشتر شباهت به باغ پر از گل و بوته و میوه‌ای را دارد که غایت مقصود و منظور واردین به چنین باغ، چیدن یکی دو میوه‌ی شیرین و آبدار و نوبرانه است که بر شاخه‌ی درخت ته باغ قرار دارد. مسلّم است که مشتاقان ورود به این باغ به خاطر به دست آوردن این میوه‌ها ناگزیرند تمام مسافت پر از گل و ریحان باغ را سپری کنند تا آخر سر به منظور اصلی خویش برسند.

مؤلّف در تألیف کتاب خود، با صفا و سادگی تمام، به عنوان شاهد عینی، اکثر وقایع و اتّفاقاتی را که در شکل گیری و به سلطنت رسیدن کریم‌خان و وقایع بعد خان زند را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد و تا آن جا که محقّقین داخلی و خارجی درباره‌ی مورّخین دوره‌ی زندیّه به تحقیق و تفحّص نشسته‌اند، متفّقاً به این قول اذعان دارند که گلشن مراد از لحاظ صحّت روایات وتشریح نکات باریک تاریخ این دوره از اعتبار کافی برخوردار است.

گلشن مراد محتوی پاره‌ای لغات و اصطلاحاتی است که امروز در میان ما معمول نیست و به هیچ عنوان به کار نمی رود، الاّ پاره‌ای از آنها که جنبه‌ی محلّی دارند. ذیلاً جهت روشنگری و تسهیل در تفهیم و قرائت آنها، پاره‌ای از آنها آورده می شود:

آزار: به معنی و مفهوم مرض و بیماری است و صاحب آزار کسی است که در شرف مرگ است.

دستور: طبق، مانند.

ترجمان: تحفه و هدیه‌ای که به جهت عفو گناه پیشکش امیر یا سردار می‌گردد.

سرانجام نمودن: تهیّه کردن.

به جبر شکستگی پرداختن: دوباره آماده‌ی کارزار شدن.

www.tabarestan.info تبرستان

کلاه انگیز هوای بهجت گردیدن: ابراز خوشحالی کردن. (۱۰۸ ب)

نگارندگی بنیاد کردن: اقدام به تألیف و نگارش کردن، «... کلک بلاغت نهاد در بیان گزارش این داستان... بدین گونه نگارندگی بنیاد می نماید که...» (۱۰۹ ب)

خیرباد هستی نمودن: به فکر سرودن چند بیت غزل افتادن. (۱۴۲ ب)

سرانجام شدن: حاصل شدن، حداکثر تولید، «... دریک شب مقداریک هزارمن به وزن شاه روغن بنفشه بادام، که در توالی ایّام دومن آن کم سرانجام می شود، به ایشان حواله کرد...» (۱۱۴ ب)

صریح یافتن: فهمیدن، دانستن، «... و صریح یافت که این مقدّمه به اندک زمان به گوش حوزه نشینان بلاد ایران می رسد.» (۱۴۴ ب)

تبرستان www.tabarestan.info

جمعیّت نمایان نمودن: بسیج سپاه کردن، «... ازتفنگچیان نواحی اصفهان جمعیّتی نمایان نموده درظلمت لیل...» (۱۴۵ الف)

موازی ساختن: همراه کردن، «... و برادر خود را موازی دو هزار و سیصد نفر به مدافعه و مقابله ی یولچی‌خان فرستاد...» (۱۵۳ ب)

پیشنهاد خاطر ساختن: عزم کردن، «... اطفای نایره‌ی فساد او را پیشنهاد خاطر... گردانید» (۱۵۴ الف)

و استفاده از واژه‌ی «شخص» در جملات زیر، نشانگر نمونه‌های دیگریست از این‌گونه اصطلاحات نامتعارف درآن زمان:

شخص مقدّمه: ... درمقام تشکیک برآمده ظهور شخص این مقدّمه را به جعل معمول داشت.

شخص نتیجه: ... به خاطر آورد که در کجا و چه محلّ شخص این نتیجه صورت وقوع و رؤیت امکان بسته است.

شخص شفاعت: ... به جهت خلاصی خود از دست شحنه‌ی قهر و سیاست نوّاب استظهارالدّوله [=جعفرخان زند] ازشخص شفاعت حاجی مشارالیه [= حاجی علیقلی خان کازرونی] استدعای رستگاری نمودند.

شخص غضب: ... و الّا زنان و فرزندان ایشان گرفتار شحنه‌ی سیاست و دستگیری شخص غضب و... خواهد بود.

حتّی گاهی «شخص» به صورت جمع به کار رفته:

... هرگز کیسه‌ی اشخاص طبعشان از ریزش دست عطای ارباب کرم سرشار نمی‌گردد.

ادامه‌ی رواج ادبیّات متکلّفانه‌ی دوره‌ی صفویّه در دوره‌ی زند، گسترش یک نوع جناس لفظی مرسوم آن دوران را ــ که غرض از آن بیشتر خلق زیبایی و ظرافت لفظی کلام است نه معنی و مفهوم آن ــ به خوبی نشان می دهد، به عنوان مثال حکم «والا» همیشه یا «قدر توأمان» است و یا «نصایح‌آمیز». رأی «ظلّ اللّهی» هم یا «خورشید مثال» است یا «عالم‌آرا» و یا «بیضاء لُمُوع». رایت نیز همواره یا با «معاودت» توأم است و یا با «فرار». اخبار سوگواری و نامبارک هم «وحشت‌آثار» و «فتنه‌بار» است. و از این قبیل است: سال مبارک‌مَآل، فرمان قضا آیین، رأی خورشید ضیاء، خبر کلفت اثر، خامه‌ی مشکین طراز، کلک مشکین شمامه، پادشاه گردون غلام و غیره...

تبرستان www.tabarestan.info

علاوه بر این‌ها، سرتاسر کتاب پر است از ترکیبات جالب و خواندنی. اینک چند نمونه: خضارت ریاحین قلوب اهل ولایت. سر پنجه‌ی دهقان ریاض معدلت. برهم‌زنِ دارالامان باغ. برهم کُنِ اساس آرامش. بید مجنون را ترّقی معکوس دست داد. بنفشه رخساره به سیلی کبود ساخت. نیلوفر جامه‌ی ناشکیبی در نیل ماتم انداخت. جلیس سراپرده‌ی اکرام‌واعزاز. تندباد فوات دامن بر شمع بقای وی کشید. از خوف تیغ آتشبار الماس پیکرش دل دربر مرّیخ طپید. کف دریا نمودن.

مؤلّف با به کار بردن لغات ترکی و مغولی دراثر خود، کاربرد الفاظ عوام و متداول آن زمان را در اختیار خوانندگان و محقّقین فن قرار می‌دهد. گرچه دربخش «لغتنامه» این لغات همراه دیگر لغات متن با معانی و شروح دقیق و مقتضی آورده شده، باز به عنوان مثال چند نمونه ارائه می‌شود:

جُلْدوی (= انعام)، سُیورسات (= زاد و توشه)، چُول (= صحرا)، أخترمه (= اسب و سلاح و بار و بنه‌ی دشمن که پس از کشته شدن وی تصاحب می‌کنند)، طُوی (= عروسی)، قابلق (= ظرف)، قُول (= قلب سپاه)، یکّه (= بزرگ)، ییل (= سال)، چالچیان (= نوازندگان) ایلغار (= حرکت سریع لشکریان)، یاسامیشی (= نظم، آراستگی).

در گلشن مراد، بعضی از کلمات و حروف در جای اصلی خود به کار برده نشده‌اند، اینک چند نمونه:

در تمام موارد، کلمه‌ی «چو» به صورت «چه» ضبط شده، حتّی در شعری از خاقانی:

گفتم تو نیز؟ گفت: چه [= چو] ری دست برگشاد
بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری

حرف «ح» و «خ» همیشه با واو معدوله نوشته شده مثل: حواصلم [= حاصلم]، خواطر [= خاطر]. و حرف «غ» و «ق» اکثر به جای همدیگر به کار رفته، مثل: فقان [= فغان]، قضب [= غضب].

غفاری در تمام فصول کتاب بعد از آوردن چند بیتی در وصف بهار، مطالب جالب و شاعرانه‌ای در وصف بهار و طبیعت می‌آورد و به دنبال آن، رشته‌ی کلام را پی می‌گیرد، الاّ در فصل ۷۱ کتاب، که طبیعت این سال (۱۱۹۲) را به صورت سوگوارانه و عزادار معرفی می‌کند. به احتمال قوی علّت این امر قرار گرفتن این سال است بین سال ۱۱۹۱ که مصادف بود با مرگ پسر سویگلی کریم‌خان؛ یعنی محمّد رحیم‌خان، و سال ۱۱۹۳ که مصادف است با مرگ خود کریم‌خان؛ به طوری که در این فصل، مؤلّف در یک بیت شعر تلویحاً به این مسأله اشاره می‌کند:

در این بهار گلی بر مراد کس نشگفت
به هایهای نشستند تا بهار دگر

یکی از وجوه اهمیّت و ارزش گلشن مراد، در برداشتن اطّلاعات جامع و گویاییست در مورد وضع جغرافیایی بنادر خلیج فارس و شرح مبسوطی در اساس و بنیان قلعه و خندق شهر شیراز (۸۸ الف) که شاید در هیچ‌یک از منابع مشابه، حتّی در کتب جغرافیای تاریخی، چنین اطّلاعات دقیق و بکری نباشد. البتّه ناگفته پیداست که مناطق جغرافیایی دیگر قسمتهای ایران که در حیطه‌ی «رقم‌زنی کلک» مؤلّف بوده به هیچ عنوان از چشم تیزبین وی دور نمانده، لیکن شرح جغرافیایی مناطق جنوبی ایران، بویژه استان فارس و اصفهان، که مسقط‌الرأس کریم‌خان بود از عنایت خاصّی برخوردار بوده است. برای بهره‌دهی بیشتر این اطلاعات، مصحّح سعی کرده علاوه بر تصحیح اغلاط احتمالی آنها، ضمن توضیح مختصر ــ با ارائه‌ی منبع و مآخذ مربوط ــ فهرستی جامع از این امکنه را در بخش فهرست اعلام ارائه دهد.

آداب و رسوم زمان در گلشن مراد

گلشن مراد مجموعه ایست از تصاویر زنده و گویا از رخدادها، مراسم نوروزی، نحوه‌ی

www.tabarestan.info تبرستان

زندگی مردم عادی، مراسم سوگواریها، عروسی‌ها، استقبالها. غفاری با دید موشکافانه و هنری خویش در جای‌جای کتاب اطّلاعات مفیدی از اوضاع اجتماعی شهرهای مختلف آن زمانِ ایران را در اختیار خواننده قرار می دهد. گرچه پرداختن به این‌گونه مسایل در گرماگرم شرح واقعه‌ی تاریخی باعث گسیختگی سلسله‌ی سخن و تداوم ماجرا می‌گردد، لیکن فایدتی که از این بابت عاید خواننده می‌گردد کم‌تر از اطّلاعات به دست‌آمده از خواندن اتّفاقات تاریخی نیست.

مراسم استقبال مردم تبریز از وکیل (۵۰ الف) و یا صحنه‌ی استقبال و پیشباز مردم کاشان از کریم‌خان (۶۸ ب) نمونه‌ای از چنین مراسم است. مراسم عاشورای حسینی و تعزیه‌داری اباعبدالله الحسین، گوشه‌ای دیگر از آداب و رسوم مردم زمان را بازگو می‌کند. از این‌گونه است صحنه‌ی استقبال مردم کاشان از کریم‌خان: «... در حینی که کوکبه‌ی سعادت بحر از کنار شهر می‌گذشت، مُسَوّد اوراق که ازجمله چاکرزادگان آن خسرو آفاق و در آنَ وقت سنین عمر به مرحله‌ی پنج بود به اتّفاق اشخاص من حیث السّن از خود بزرگ‌تر به عزم سیر و مشاهده‌ی جمال با کمال دارای سکندرفرّ و.. تا در دروازه‌ی محاذات دولتخانه‌ی شاهی، که عبور کوکبه‌ی والا از آن‌جا می‌شد رفته، دیده‌ی اخلاص و ارادت را نیز از پرتو ذات گرامی صفات قاآنی و شعاع درّةالتاج اکلیل آن زیبنده‌ی افسر سلیمانی منور ساخته و...» و یا سیاه‌پوش شدن مردم موقع شنیدن خبر مرگ محمّد رحیم‌خان ــ پسر کریم‌خان ــ (۱۱۷ ب) و دریافت خبر فوت شیخعلی خان (۹۷ ب) گوشه‌ی دیگریست از این مراسم.

البتّه گاهی جشن و سرور نیز در لابلای نوشته‌های غفاری دیده می‌شود. در این قسمت، مؤلّف بیانگر مراسم عروسی در دربار و شرکت مردم شیراز در چراغانی و اقدام هفت شبانه‌روز به جشن سرور، با شرکت امرا و اعیان و رعایا است (فصل ۷۴) و نیز نشان دادن گوشه‌ای از آداب و رسوم عید و تفریحات مردم اصفهان، بویژه صحنه‌ی مبارزه‌ی گاو و شیر (۷۱ الف)، نمونه‌های دیگریست از این مطلب.

گزارش تسلیم شدن دشمن شکست خورده و تنبیه سردار یاغی، یکی دیگر از نمونه‌های وضع اجتماعی و آداب و رسوم غالب آن عهد می‌باشد که غِفاری با دقّت و وسواس تمام بازگوکننده‌ی این چنین صحنه‌هاست. ضمن وقایع سال ۱۱۹۴/۱۷۸۰، در محاصره‌ی شهر همدان، مؤلّف از قول علیمرادخان خطاب به معصوم خان ــ حاکم همدان ــ می‌نویسد: «... هرگاه آن عالیجاه از روی ضراعت و استکانت، کفن شرمساری را زینت تن و شمشیر

www.tabarestan.info تبرستان

عجز و زاری را آویزه‌ی گردن سازد و به درگاه خلایق مأمن... شتافته به اظهار معاذیر نو و کهنه پردازد...» (۱۷۲ الف).

به‌طوری که دیده می‌شود، حکّام و سرداران مغلوب با آویختن شمشیر بر گردن و اظهار عجز و لابه، مورد عفو و پذیرش از سوی سردار فاتح قرار می‌گیرد. نصیرخان لاری بعد از درهم کوبیده شدن قلعه‌اش این‌چنین به محضر محمّد صادق‌خان آمد: «... و او تیغ شرمندگی را آویزه...» و نیز شیخ عبدالله ــ والی هرمز ــ که زکیخان را گرو گرفته بود بعد از رسیدن قوای کمکی از سوی وکیل، توسط حاجی آقا محمّد «...با تیغ و کفن به نزد حاجی آقا محمّد آمده به لوازم تخضّع و تخشُّع پرداخت» (۹۰ الف).

www.tabarestan.info تبرستان

غیر از این‌ها، تراشیدن ریش و سبیل به عنوان تنبیه و مجازات سردار یاغی و یا شکست خورده، در این کتاب در دوسه مورد آمده است. از جمله، در جریان شکست علیخان شاهسون در جنگ با زمان خان و رفیع‌خان افغان در مازندران که از طرف زکیخان به‌آن جا مأمور شده بود، زکیخان این عمل را در مورد وی به کار می‌برد. (۳۳ الف)

مشخّصات نسخه‌ی مورد استفاده

از کتاب گلشن مراد فقط یک نسخه‌ی خطّی موجود است که متعلق به کتابخانه‌ی ملّی ملک تهران است به این مشخصات: شماره‌ی کتاب ۴۳۳۳، خط نستعلیق شکسته‌ی نسبتاً خوب ابوالقاسم ابن عبدالله الحسینی الکاشانی، ۲۵۴ ورق مشتمل بر ۵۰۷ صفحه، هر صفحه ۲۱ سطر، سر عنوانها با شنگرف، جلد پوست گاو، کاغذ آبی و سفید فرنگی، تاریخ کتابت ۱۲۱۰ هـ.ق.

بنا به قول جان ر. پری، تحریر دوّمی از نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملک تهران، به شماره‌ی ۳۵۹۲ در کتابخانه‌ی بریتانیا جای دارد که در سال ۱۳۰۵/ ۱۸۸۷ از روی نسخه‌ی فوق‌الذکر تنظیم گردیده است. مصحّح در تصحیح متن، به دلیل کامل و عالی بودن نسخه‌ی ملک تهران، نیازی به نسخه‌ی بریتانیا، که تحریر دومی است از همین نسخه، احساس نکرد.

روش تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر سعی بر این بوده که با حفظ امانت چیزی از متن اصلی کاسته نشود. به همین جهت در مواردی که کاتب نسخه بعضی از کلمات، بویژه برخی از

اعلام، را سهواً غلط ضبط کرده، ضمن درج صورت صحیح آنها در متن اصلی، عین کلمات در پاورقی ذکر گردیده است.

در مواردی کاتب جهت تمیز حروف «س» از «ش» زیر حرف «س» سه نقطه قرار داده، و یا کاتب به منظور این که میان الف مقصوره و «ی» اشتباهی به وجود نیاید با گذاشتن دو نقطه زیر «ی» این نقیصه را از بین برده است. مصحّح این نقطه‌ها را از حروف مذکور حذف کرده و صورت امروزی حروف را در متن مصحَّح آورده است. و یا در برخی موارد، احتمالاً به دلیل سهل‌انگاری کاتب، حروف «ب» و «پ»، «ج» و «چ»، و «ک»، «گ» به جای هم نوشته شده است. در این موارد نیز روش کار بر اساس انتخاب و قید وجه صحیح حرف بوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

جهت تسهیل خواننده در خواندن متن ــ که بسیار متکلّفانه است ــ سعی بر این بوده که حتّی الامکان لغات مشکل متن، أعلام، ابیات و جملاتی عربی، احادیث و آیات قرآنی، إعراب گذاری گردد.

در بخش توضیحات و تعلیقات، تلاش بر این بوده که برای تمام أعلام امکنه، أعلام اشخاص، و نکات تاریخی مطرح شده در متن اصلی، تا آن‌جا که امکان دارد شرح مختصر و مفیدی، با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و ثقه، در اختیار خواننده مشتاق و کنجکاو قرار داده شود. به دنبال این کار علاوه بر قید مشخّصات منبع مورد استفاده، فهرست کاملی از منابع و مآخذ مورد استناد آورده شده است. لازم به تذکر است که شماره‌ی قید شده داخل پارانتز در متن اصلی، خواننده را به قسمت توضیحات ارجاع می دهد و شماره‌ی قیدشده زیر توضیح مربوط، بالعکس به متن اصلی.

علاوه بر تنظیم بخشی به نام «لغتنامه» که تمام لغات مشکل متن ضمن إعراب گذاری به صورت دقیق و مقتضی معنی شده‌اند، سالشماری منظمی مبنی بر سیر تاریخی دودمان زندیّه ــ به آن صورت که در متن آمده ــ ضمیمه‌ی متن حاضر شده که خالی از فایده نیست.

در هر حال با تمام تلاش و وسواسی که در تصحیح و تحشیه‌ی متن حاضر به عمل آمده، یقین بر این است که مقدّمه و متن خالی از نقص و خطا نیست، ولی همین قدر هست که کاری انجام شده و قدمی در راه پربار گشتن فرهنگ و تاریخ کشورمان برداشته شده است ــ هر چند کوتاه. رهنمودها و انتقادات سازنده‌ی محقّقین و استادان فنّ، بهترین پاداش

مصحّح خواهد بود.

در خاتمه جای دارد مراتب سپاس و قدردانی خویش را از تشویقها و رهنمایی های فاضلانه‌ی استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر یوسف رحیم‌لو، که در انتخاب، تصحیح و تحشیه‌ی متن حاضر مصحّح را همواره مشوّق بوده و با دقّت نظر بی مثالشان در حلّ معضلات متن حاضر راه گشا بوده‌اند، خدمتشان معروض دارم. و نیز از بذل توجّه و عنایت فاضل بزرگوار جناب آقای ایرج افشار، بر این که وسواس داشتند کتاب حاضر زیر نظر ایشان با کیفیّتی خوب و در کم‌ترین زمان چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد، کمال امتنان و سپاسگزاری دارم که مقدّمات و نظارت چاپ و نشر آن را با انتشارات وزین زرّین فراهم آوردند.

www.tabarestan.info تبرستان

پاییز ۶۷ ــ کتابخانه‌ی ملّی تبریز

غلامرضا طباطبایی مَجْد

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

[دیباچهٔ مؤلّف]

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

[دیباچه]

گلشن مراد سلاطین کامکار را خرّمی و طراوت حصول به آبیاری ستایش مالک‌الملک ذوالجلالی است عَظُمَ شَأْنُهُ که تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ[1] وصف جلال و قادریت اوست و چمنِ مطالبِ خواقینِ نامدارِ معدلت‌شعار را آب و رنگ و نضارت نجاح به باغبانی سپاس و نیایش ملک‌الملوک لایزالی است بهر بُرهانُه که تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشاءُ[2] نَعْت کمال و مختاریت او. خدیوی که عنوان ظفرنامه‌ی پادشاهانْ بی‌طُغرای اسمِ اعظم او آرایش‌گیر نیست و داوری که دیباچه‌ی رساله‌ی مشکین ختامه‌ی ذکر دولت شهریاران، بدون تذکار ذکر صفات کمال او زینت‌پذیر، نه. قادری که تا مفتاح سرانگشت اشاره‌ی قدرتش به فتوحات امور عَلَم نگردد، قفل از ابواب مشکلات نگشاید و صانعی که تا خامه‌ی بدایع‌نگار صنعت به أنامل مشیّتش قرار نگیرد، صور خوش‌آب و رنگ جنین در نگارستانِ شیمه، چهره‌ی حیات ننماید. نقاش کارخانه‌ی خلقتش به منطوقه‌ی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَیٰ[2] بر لوح صحیفه‌ی تکوین از نقوش مختلفه هزاران هزار طرح بدیع کشیده و منشی دارالانشای حکمتش به مصدوقه‌ی إِنّا زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ[3] سر ذکر کتاب تسعة الابواب افلاک را از لآلی منشور کواکب زیبی تمام بخشیده. نزهت

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی آل‌عمران (۳).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۰ سوره‌ی طه (۲۰).

۳ ــ آیه‌ی ۶ سوره‌ی صافات (۳۷).

ریاض قلوب هر مخلوقی به تصفیه‌ی ذکر حمد و سپاس اوست و جلای مرآتِ جنان هر آفریده به صیقل شکر آلاءِ بی‌قیاس او. سیّاحان عالم قُدس، که سالکان مسالک ممالک قُرب‌اَند، از ادای نَعْت و ثنایش راجل و وصّافانِ جهانِ انس، که سخن‌سرایانِ مجالس و محافل نطق[اَند]، از عهده‌ی وصف صفات بی‌منتهایش به عجز قایل.

گرچه الفاظ همه پاک و معانی صافست هرکه اندیشه کند وصف تو بی‌انصافست

بنای معرفتی را که کمند عقول عشره بر فراز کنگره‌ی کاخ رفعتش نتواند رسید، وصول تار ضعیف مدارک متناقصه‌ی ملولین [به] مرحله [ای] از مراحل او از جمله‌ی محالات و اساس کنه ذاتی را که عقاب بلندپرواز کمال عقلیّه بر شرفات قصور ارتفاعش آشیان نتواند گزید، ره‌یافتن صَعْوه‌ی شکسته‌بال خیالات سست و اندیشه‌ی کوتاه به نخستین درجه از درجاتِ او از مقوله‌ی ممتنعات.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

در معرفت ما چه دانیم سُفت که خیر البشر [۲ الف] ما عَرَفْناكَ گفت

اگر حکمت‌آموزانِ مکتبخانه‌ی تحقیق به معلّمی آبای سبعه، که مرّبی مخلوقات عالم کون و فسادند، از طیّ کتاب فلک گانه گانه رسم تعلّم پیشه سازند هنوز از دفتر صفات کمالش حرفی نشناخته باشند و اگر محفل‌افروزان انجمن دانایی به ملاحظه‌ی رساله‌ی نظم و نثر سپهر دوّار، که در منثورات و منظومات کواکب نگاشته هزار گونه انشاءِ اشعارات پردازند، هنوز در مجموعه‌ی تعریف ذات ذوالجلالش از افراد منتظم ثوابت فردی و از سلسله‌ی سطور سیّاره شَطْری مسموع سمع شناسایی نساخته باشند.

نظم

به عقل نازی حکیم تا کِی به فکرت این ره نمی‌شود طی

به کنه ذاتش خرد نبرد پی اگر رسد خس به قعر دریا

نه به یک تیزگردِ خیال ره به مرحله‌ی ذاتش می‌تواند بُرد و نه نَوند مراحل نوردِ اندیشه طریق معرفتش را به قدم دانش می‌تواند سپرد، **سُبْحانَكَ لاعِلْمَ لَنا إلّا ما عَلَّمْتَنا إنَّكَ أنْتَ الْعَليمُ الْحَكيمُ**[۱].

۱ ــ آیه‌ی ۳۲ از سوره‌ی بقره (۲).

و هدیه‌ی نَعْت و منقبت فزون از حدّ ادراک حوّاس، که هنگامه‌سازان محافل نکته‌دانی زبان به تعریف آن گشایند، با نفایس صلوات و تحیّات لایتناهی اساس، که سرود سرایان بزم شیرین زبانی لسان به توصیف آن آرایند، سزاوار دربار مقتدایی است که ذات فایض البرکات گرامی صفاتش از صفحه‌ی صحیفه‌ی آفرینش سبب تألیف کتاب موجودات و وجود ذیجود مستجمع الجنانش در بیاض اوراق خلقت باعث انتظام و انسلاک افراد وجود مخلوقات. زهی کامل‌القدری که عنوان منشور رسالتش به طغرای «لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ» مزیّن و جلیل‌الشأن والا رتبتی که سودای صدق انتمای وَما أَرْسَلْناكَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمينَ[1] بر عظمت شأن و جلالت ذاتِ سعادت نشانش دلیلی است عیان و برهانی مبین. حبیبی که فاتحه‌ی کتاب محبّتش از خطوط رحمت حرز بازوی مُذْنبین و خاتمه‌ی رساله‌ی ختم نبوّتش از رقوم صحّت مختوم به کلام سیّد المرسلین و خاتم‌النبیّین،

www.tabarestan.info تبرستان

قصیده

محمّد شافع امّت، قسیم دوزخ و جنّت — حبیب حضرت عزّت، شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور، جهانبان را پیام‌آور — گزین پیک جهان داور، رسول خالق یکتا
به صورت زانبیا کهتر، به معنی از همه مهتر — به خلقت از همه بهتر، به رتبت از همه اولیٰ

ــ صَلَواتُ‌الله وَ سلامه علیه و آله ــ خصوصاً فهرست کتب امامت و شیران صحف کرامت، نهالِ طوبیٰ مثال، حدیقه‌ی ولایت و مصباح خورشید همال منهاج هدایت، طرازنده‌ی افسر و اورنگ هَلْ أَتیٰ و فرازنده‌ی رایت بلند آیت لا فَتیٰ،

قصیده

شهنشاه غضنفرفر، پلنگ اوبیز و اژدرْ دِر — امیرالمؤمنین حیدر علیّ عالی أعلا
به رتبت ساقی کوثر، به مردی فاتح خیبر — به نسبت صهر پیغمبر، ولیّ والیّ والا
ولیّ حضرت عزّت، قسیم دوزخ و جنّت — قوام مذهب و ملّت، نظام‌الدّین و الدنیا

امّا بعد، این گنجینه‌ایست مخزون به لآلی آبدار وقایعی چند که کمین غلبه‌ی درگاه حضرت سبحانی **ابن معزالدّین محمّد ابوالحسن الغِفاری**

۱ ــ آیه‌ی ۱۰۷ از سوره‌ی انبیاءِ (۲۱).

الکاشانی المستوفی به دست گوهرسنجی و جوهرشناسی به عُقُود جواهر نثر انباشته و نام تألیف و تصنیف بر او گذاشته‌ام. و غرض از این تألیف آن است که در هنگامی که این سَبَق خوانِ مکتبخانه‌ی نکته‌دانی و نوآموز رسم و قواعد معنی‌شناسی و سخندانی را آغاز نشاءِ جوانی و زمان وصول [۲ ب] به هفتم مرحله از مراحل سنین عمر و زندگانی بود، به اغوای بعضی از کوتاه‌خردانِ صورت‌پرست، که در راسته‌بازارِ دهر بوقلمون از نقد علومِ معنی تهی‌دست بودند، طفل بهانه‌جویِ طبع، پیشه‌ی نقاشی را طالب و به ملاحظه‌ی زرد و سرخ زمانه راغب گردید. قریب به ده سال متوالی بدون انقطاع و انفصال همگی حواس به تحصیل آن فنّ مصروف داشت و روی از مرحله‌ی درس علوم متداوله برکاشت، تا شبی در مجلس جناب فضایلْ‌مآبِ عطارد انتساب میرزا **محمّد بروجردی**، که در حضرت سلطانی منصب استیفاءِ مملکت و با والد راقم حروف کمال یکجهتی و محبّت داشت، اتّفاق ورود افتاد و صورت مجالست و مصاحبت با آن‌جناب دست داد. سخن از مقدّمات نقّاشی به میان آمده، آن‌جناب زبان فصاحت بیان به اندرز و نصایح راقم این صحیفه گشاد و گفت: «اگرچه نقاشی صنعتی است لطیف و پیشه[ای] نظیف، امّا کسبی است ضعیف و ارتکاب در آن امر دون مرتبه‌ی مردان وضیع و شریف است. پدر تو از اهل قلم و صاحب مرتبه [است] به میرزایی علم. شغل دبیری را او به رونق آورد و مهّم کتابت را با منصب ایالت ولایت جمع کرد. کلک سعادت مسلکش چوب طریق بر فرق عطارد شکسته و بنان فیض افزایش دست دبیر فلک را به پشت بسته، **آذر بیگدلی شاملو:**

بر زبان خلق عالم از وضیع [و] از شریف
نام دوران معز الدّین محمّد می‌رود

مصوّری دون‌مرتبه‌ی تست و تو را کسب و منصب پدر باید جست.

بیت

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر»

بعد از تکرار این نصایح شخص فکرت‌زبانی سر به جیب تعمّق فرو برد و مراحل دوروزهٔ آن سخنان متین عشرت‌انگیز را به قدم اندیشه و قصور سپرده، تا این‌که پی به کنه سخنان صدق ترجمان آن‌جناب برده و مقالات نصایح‌آمیز آن فضایل‌مآب را محض صواب شمرده، از اکتساب امری که شخص کودک مزاج طبیعت به آن راغب و آشنا شده بود باز

آمده، هوس کسب علم سیاق نمودم و مدّتی بدان شغلِ ناتمامِ بی‌سرانجام پرداخته، به اعتقاد ناقص خود در آن فنّ کمالی یافته، گوی برتری از هم‌سالان خود ربودم.

بعد از آن فکر انشاء به سرم افتاد و طایر خیال به هوای تحصیل آن علم شریف بال و پر گشاد. چون [قدم] در وادی طلب آن علم گذاشتم و سمت چاکرزاده گی اعلیحضرت سکندر شوکتِ دارا رایتِ فریدون رتبتِ تهمتن تنِ افراسیاب صولت، پادشاه کریم اسمِ کرم رسم داشتم همّت به نگارش وقایع احوال و گزارش ایام سلطنت آن خسرو حمیده‌خصال و خدیو بی‌همال بلنداقبال گماشتم.

تبرستان www.tabarestan.info

از آن‌جایی که تأسیس اساس هر امری وابسته‌ی دست زمان تقدیر و تشیید بنای هر مهّمی موقوف به هنگام مشیّت جناب حیّ قدیر می‌باشد، به مدّت چهار سال این اراده‌ی صواب به سبب حدوث بعضی عوایق در عهده‌ی تأخیر گذاشته، تا این‌که در سنه‌ی ثمان و تسعین و مأته و الف [۱۱۹۸ ه ./ ۱۷۸۳ م.]، که هنگام جهانگیری نوّاب جهانبان کشورستان **علیمرادخان** بود، نقاب عوایق و حجاب موانع از میان برداشته شده مهبط همّت به اجرای عزم سابق گماشتم و به دستیاری خامه‌ی عنبربار و کلک مشکبارِ گوهرنثار وقایع احوال آن خدیو فیروزمند را با گزارش ایّام دولت نوّاب جهانبان [۳ الف] و سایر سلاطین سلسله‌ی علیّه‌ی زند بر ورق و بیاض این صحیفه‌ی گرامی نگاشتم. و چون انشاءِ این نگارش‌نامه، تاریخ صهبا:

کلک صبا لسان بنایش زد این رقم
جاوید شد ز **ابوالحسن** این **گلشن مراد**

صدق بیان و ابتدای این شکرّ ختامه‌ی حقایق ترجمان در عهد دولت نوّاب جهانبان علیمرادخان شده بود، آن‌را به **گلشن مراد** موسوم ساختم و به دست گلکاری در آن گلشن بدیع از گلهای رنگارنگ یک مقدّمه و سه مقاله طرح انداختم. و چون مقاله‌ی سیّوم این کتاب سعادت انتظام و صحیفه‌ی خجسته بدایتِ میمنت اختتام به ذکر وقایع حالات و اخبار و شرح کماهی احوالات و آثار فرمانفرمای عصر، مسند آرای دهر، شهریار گردون‌شوکت قضاتوان، خسرو فلک‌مرتبه‌ی قَدَر زمان، داور دارا درایتِ کیخسرو نظیر، قهرمان فریدون رایت منوچهر سریر، سروری که از بیم رُمْحِ جانْ‌شکارش سِماک رامح در حصن حصین فلک متواری گردیده، بلنداختری که از سهم تیر جوشن گذارش سعد ذابح جوشن... سپهر در بر کشیده، از صدمه‌ی گرز گاو سرش پشتِ زالِ گردونْ خمیده و از

خوف تیغ آتشبار الماس پیکرش دل در بر مرّیخ طپیده، دست شحنه‌ی عدالتش بساط ظلم و ستم را از ساحت مملکت درنور دیده و سر پنجه‌ی دهقانِ ریاض معدلتش سبب نضارت ریاحین قلوب اهل ولایت گردیده، در برابر کف دریانمونش بحر عمّان خجل و در مقابل جود از حدّ افزونش معدن و کانْ منفعل، فرازنده‌ی رایت کشورستانی و برازنده‌ی افسر و اورنگ گیتی‌گشایی و جهانبانی، المؤیّد به تأییدات الملک المستعان، السلطان **علیمرادخان** آرایش و پیرایش گرفت، به ثبت نام نامی و نگارش القاب گرامی آن خسرو ذی‌شأن در ضمن این دیباچه نگارین پرداختم. توقّع از طبع سلیم فصحای خرده‌دان و سلیقه‌ی مستقیمه‌ی نکته‌سنجان و بخردان، که طالب اخبار و مطالعه کنندگان سیَر و آثارند، آن است که اگر بر سبیل اتّفاق پرتوی از مصباح این کتاب و فروغی از مشکوة این صحیفه‌ی بلاغت انتساب از روزن مطالعه و مشاهده به زوایای نظربینش[ان] و خلوتکده‌ی دیده‌ی بصیرتشان تابد، و اگر از اهتزاز نسایم سهوگستری در اضائت و از وزیدن صَرْصَر خطا و نسیان نقصی از اشعّه‌ی آن ببینند به روغن ریزی دست اصلاح و فتیله گذاری سرانگشت تصحیح، آن‌را ساطع و لامع فرمایند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

پای قلم سست شد بس که در این ره شتافت
شکر که این مدّعا صورت اتمام یافت

مقدّمه در ذکر احوال کسانی که بعد از قتل نادرشاه به ادّعای سلطنت ایران ساحت ملک را ویران کردند و بعد از آن حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی آن خرابی را به رونق و آبادی آوردند.

مقاله‌ی اوّل در ذکر نسب سعادت پیوند و بیان صادرات افعال و واردات احوال خسرو فیروزمند، اعنی حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی.

مقاله‌ی دوّم در ذکر سلطنت نوّاب کامیاب ابوالفتح خان و نوّاب علیمرادخان و باقی سلاطین سلسله‌ی علیّه‌ی زندیّه و ابتدا در شرح جلوس نوّاب ابوالفتح خان بر سریر خلافت و نشستن زکیخان در دربار پادشاهی بر مسند وکالت.

مقاله‌ی سیّوم در ذکر احوال فرمانفرمای عهد و مسند آرای عصر.

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدّمه

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدّمه

در ذکر احوال کسانی که بعد از قتل نادرشاه به ادعای سلطنت ایران، ساحت ملک را ویران کردند و بعد از آن، حضرت ظلّ اللّهی [۳ ب] گیتی‌پناهی آن خرابی را به آبادانی آوردند.

بر آگاه‌دلان دقیقه‌یاب و کارآگاهان حکمت انتساب، که صاحبان فکر دقیق و سالکان مسالک تحقیق‌اند، این معنی مانند بدر أزْهَر روشن و به‌سان مهر أنْوَر ظاهر و مبرهن است که معظم رحمتی از مراحم حضرت احدیّت ــ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ ــ که سبب انتظام امر عالم و باعث ترفیه‌ی احوال بنی‌آدم می‌گردد ظهور پادشاهان عادل دین‌پرور است، کما قال صلعم: «أَلسُّلطان الْعادِلِ خَیْرٌ مِنْ مَطَرِ الْوابِل» وَ مفخم سخطی از مراتب قهر و غضب الهیّت ــ عَظُمَتْ قُدْرَتُهُ ــ که مورث هدم بنیان نعم و موجب استهلاک طبقات امم می‌باشند، خروج سلاطین جابر و ستمگر است، حَیْثُ قالَ علیه السّلام: ظُلْمُ السَّلاطینِ یُزِلُ الْقَدَمَ وَ یُسْلِبُ النِعَمَ وَ یُهْلِكُ الْأُمَمَ.

نظم

به قومی که نیکی پسندد خدای — دهد خسروی عادل و نیک‌رای
چو خواهد که ویران کند عالمی — نهد ملک در پنجه‌ی ظالمی

و هر آینه ظهور این نوع متضادّه [و] بروز این دو قسم متخالف جز در آینه‌ی استعداد خلایق و استحقاق عباد، که عکس‌پذیر صور شکرگزاری و حق‌شناسی و چهره‌نمای شاهد

کافر نعمتی و ناسپاسی است، صورت نمی‌بندد و عکس نمی‌پسندد، کما قال سبحانه و تعالیٰ جَلَّ جَلالُه و عظم شأنه: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ**[1].

از آن‌جا که ما صدق این مقال و مبیّن این تمثال مرآت حقایق‌نمای احوال اهالی ایران و سکنه و متوطّنین آن مملکت وسیع‌البنیان است که بعد از چندی که شجره‌ی احوال ایشان بر لب جویبار امنیّت ایام سلطنت نادرشاه از فیضان فضل احدیّت سیراب و گلبن اقبال و آمالشان در ساحت گلزار رفاهیّت عهد دولت آن سلطان ذیجاه از رَشَحات سحاب لطف قادر بی‌ضَنَّت شاداب گشته در مسکن تن‌پروری و مسلک خودپرستی به موجب کریمه‌ی: **[كَلَّا] إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغىٰ، أَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ**[2] طغیان و کفران ورزیده و نسبت به آن پادشاه جمجاه ظلّ‌الله، که منّتی نمایان و حقوقی بی‌پایان که از آن‌جمله دفع شرّ جماعت رومیّه از سر ساکنین و رفع ضرر افاغنه از جمهور متوطّنین آن مملکت بهشت آئین بود بر رقبه‌ی افراد و اعداد ایشان لازم و ثابت داشت، رهنورد طریق عصیان گردیده، چنانچه از آن واقعه در تاریخ نادری مزبور و مسطور است **تقی‌خان فارسی**[1]، که به دست تربیت آن‌حضرت از پست‌ترین پایه‌ی میرابی شیراز به رتبه‌ی استیفای ممالک و بیگلربیگی کلّ مملکت فارس و عمّان رسید، نسبت به آن‌حضرت دم از کافر نعمتی زده با جمعی متّفق و کلبعلی‌خان کوسه‌ی احمدلوئ خالوی شاهزادگان نصرالله میرزا و رضا قلی‌میرزا ــ ولدان آن‌جناب ــ را به قتل رسانیده طریق مخالفت برداشت. اهالی شیروان حیدرخان حاکم خود را به قتل رسانیده، طریق مخالفت برداشتند. اهالی تبریز نیز **سام** نام شخص مجعول‌النسبی را به دست آورده و نام سلطنت و پادشاهی بر او گذاشته لوای خودسری افراشتند[2]. همچنین قاجاریّه‌ی استرآباد با ترکمانیّه متفق و ممهد گشته، نقش مخالفت آن حضرت را بر صحیفه‌ی خاطر نگاشتند.

این معنی چون در نظر حق‌بین از مرحله‌ی انصاف دور و از شیوه‌ی عدالت مهجور بود، غیرت خداوندی آن‌را برنتافته طبع آن شهریار سکندر شأن را، که مانند نوشیروان سلسله‌ی عدل‌بسته و چراغ رأفت در عرصه‌ی جهان می‌افروخت، [٤ الف] شیوه‌ی نمرودی و رسم شدّادی آموخته بر ایشان متغیّر گردیده، به ظهور ظلم و ستمکار هریک را به جان

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی ابراهیم (١٤).

۲ ــ آیه‌ی ٦ و ۷ از سوره‌ی علق (٩٦).

www.tabarestan.info تبرستان

رسانید ــ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ ــ تا این‌که در شب یک‌شنبه یازدهم شهر جمادی‌الاوّل توشقان ئیل، مطابق سنه‌ی ستّین و مأته و الف [۱۱۶۰ هـ. / ۱۷۴۷ م.]، که دوازده سال از زمان جلوس و سلطنت گذشته و اردوی همایون آن پادشاه در **دولت‌آباد** ــ دو فرسخی خبوشان[۳] ــ نزول اجلال داشت، جمعی از امرای ایرانی مثل: محمّدخان قاجار ایروانی، موسی‌بیگ افشار ایرلوی طارمی، قوجه‌بیگ گوندوزلوی افشار ارومی، به اشاره‌ی علیقلی‌خان ــ برادرزاده‌ی آن‌حضرت ــ و تمهید محمّد صالح‌خان قرقلوی افشار و محمّد قلیخان افشار کشیکچی‌باشی و فوجی از همیشه‌کشیکان، که پاسبان سراپرده‌ی شاهی بودند، نیمه‌شب داخل سراپرده‌ی مزبور شده به قتل آن پادشاه پرداختند و جسدش را بعد از دو روز آورده در مشهد مقدّس معلّی در مقبره[ای] که ساخته و پرداخته‌ی زمان حیات او بود مدفون ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از آن علیقلی‌خان و ابراهیم‌خان ــ برادرزاده‌ی او ــ به ادّعای سلطنت برخاسته هر یک به قدر مقدور فتنه و آشوبی تمام در عرصه‌ی مملکت پدید آورده، ساحت مملکت را بیشتر از پیشتر خراب و ویران کردند. بعد از آن **عادلشاه**[۴] چندی سلطنت نموده و در همان سال ابراهیم‌شاه مخالفت با برادر خود نمود و چنان‌که در تاریخ مذکور است هر دو برادر کشته شدند.

چون غرض از این مختصر ذکر [وقایع دوران] اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی محمّد کریم‌خان زند است و نسب آن‌حضرت [که] فرزند صُلبی ایناق‌خان و ایناق‌خان رأس و رییس آن سلسله‌ی سعادتمند، و زَنْد شعبه[ای] از الوار است[۵] و شعبه‌ی سلطنتش بعد از شکست‌دادن **آزادخان**[۶] و فتح دارالملک شیراز و تسخیر لار [صورت گرفت].

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مقاله‌ی اوّل

در ذکر نسب سعادت پیوند و بیان صادرات افعال و واردات خسرو فیروزمند [کریم خان زند]

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۱

ذکر توجّه موکب جهانگشا به جانب عراق و تسخیر دارالسّلطنه‌ی اصفهان بعون و عنایت مالک‌الملک بالاستحقاق.

در ابتدای فصل شتا و آغاز موسم شداید سرما، که به حکم لشکرکشی او تن و تارک دلاوران جویبار از خود پولاد و جوشن آهنین یخ آرایش گرفته و به امر سپه‌آرای دی دوش و بَر دلیران دشت و کوهسار از دَرع و خفتان سیمین برف نمایش پذیرفته کتل‌کش سحاب از قطرات بارش برگستوان موج بر پشت مراکب زمین انداخت و رایت‌افراز هوا از رشته‌ی توالی تراوش شقه و پرچم أعلام سیمابی برافراخت، صدمه‌ی قهرِ قهرمانِ برگ‌ریزان از سر و بَر خُیُول شاخسار برگ‌ریزی و نهیب هوای زمستان از باطن افواج اشجار دفع حرارت غریزی نموده از شدّت بَرْد خونِ گرم در عروق افراد درختان نهایت افسردگی و از کثرت دمسردی هوا در رخسار اشخاص اغصان کمال پژمردگی یافت،

رخساره‌ی لاله پر ز چین شد — آیینه‌ی آب آهنین شد
هر برگ که جلوه کرد گستاخ — در ریختن آمد از سر شاخ

خدیو زمانه و شهریار فرزانه اعنی حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که سرشار نشاءِ شرابِ دولت جاودانی او پشت‌گرم لطف جناب قادر یگانه بود، به اراده‌ی یساق و عزم سفر مملکت عراق از دارالملک شیراز تحریک عساکر شیر بهانه فرمودند و به جهت نقل مکان

و تحویل اثاثه‌ی دولت از آن ولایت ارم بنیان و تکمیل سامان آن سفرِ سعادتْ توأمان و ملاحظه‌ی اوضاع لشکر ضَیْغَم نشان و نظم و تربیت سپاهیان، سه روزه، مسجد بردی، خارج [٤ ب] شهر را مضرب سرادقات فلک‌نشان و مهبط رایات گیتی‌ستان نمودند.

بعد از انضباط و انتظام امور **ندرخان**[۷] ــ ولد مرحوم مهدی‌خان زند ــ را حاکم شیراز گردانیده، سحرگاهان روز چهارم از محلّ مذکور محرّک أَلویه‌ی منصور و سلسله‌جنبان جنود ظفر دستور، فی ضمان‌الله الملک الغفور، به طرف مقصد رهنورد طریق عبور گردانید.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

سحرگه به هنگام بانگ خروس ببستند بر کوهه پیل کوس
برآمد خروشیدن کرنای سراسر بجنبید لشکر ز جای
ز تابیدن گونه گونه درفش هوا گشت سرخ و کبود و بنفش

نوایِ نای زرّین و لوله‌افکن بسیط زمین و از نعره‌ی خُم رویین عرصه‌ی گیتی پرطنین گردید. صدای نقاره‌خانه جلوه به ذروه‌ی چرخ برین و سر طوق راياتِ ظفرقرین بر فراز فلک هفتمین و سنانِ دلیرانِ شیر کمین به مقابل ماه و پروین رسید. از ارتفاع گرد و غبارِ موکبِ نصرت‌مدار، روی فلکْ ظلمت‌بار و از صدمات سُمِ ستورانِ صرصر گذار، پشت سَمَک علّت‌دار شد. تا این‌که کوکبه‌ی والا و موکب معلّی پرتو وصول انداخته نزول به ساحت محلّ **اردکان** انداخت.

در اردکان فوجی از دلیرانِ هزبر توان را به تاخت و چپاول بعضی از ایلات ممسنی و قشقایی، که تا در آن اوان از شیوه‌ی چاکری غفلت ورزیده و از روی تساهل و تکاهل در مراتب فرمانبری پا در گوشه‌ی جهالت کشیده و تنبیه‌شان لازم بود، مأمور ساخت. غازیان به حکم خدیو جهان مانند بلای ناگهان بر سر آن گمرهان ریخته، به دست قهر و غضب مجموع آن احشام را به معرض تاخت و تاز درآورده، بسیاری را اسیر و گاو و اغنام بیشمار از ایشان دستگیر کرده مرکب معاودت انگیختند. همّت سرشار خسرو یَمْ‌یمینِ کان‌یسار، آن غنایم بی‌حساب را به ملتزمان رکاب جوزا آثار تقسیم و از اردکان به طرف **کندمان**[۸] با راهی مستقیم رفع لوای نصرت تصمیم فرمود.

بعد از ورود به کندمان سه روز در آن چمن دلگشا و اُلْنگ فرح بخشا غنوده،

صباح چهارم از محلّ مذکور حرکت و به جانب دارالسّلطنه‌ی اصفهان نمودند. خضرخان افغان، که از جانب آزادخان بیگلربیگی اصفهان بود، به محض وصول آوازه‌ی ورود موکب والا، از اصفهان فرار، و کوکبه‌ی همایون در اوایل یوم ششم وارد آن ولایت دل‌نشان و آن خطّه‌ی ریاض رشک جنان را آرامگاه کوکبه‌ی ظفر همعنان و عمارات مبارکات شاهی را نشیمن ذات سعادت بنیان فرمودند. بعد نظر به مقتضیات فصل زمستان و مستلزمات آن اوقات و زمان به فحوای این شعر عمل نموده،

تبرستان www.tabarestan.info

شعر

برخیز که می‌رود زمستان — بر بند درِ سرای و بستان
نارنج و بنفشه بر طَبَق نه — منقل بگذار بر شبستان

و سه ماه را در آن ولایت جانفزا به عیش و عشرت و تجرّع اقداح مسرّت گذرانیده جمیع حکّام و ضابطان مملکت عراق مثل: میرزا معزالدّین محمّد غفاری ــ حاکم کاشان ــ و غیره در اصفهان به عزّ عتبه‌بوسی رسیده، هر کدام بعد از دریافت نوازشات بی‌حدّ به مستقرّ ایالت خود معاودت نمودند.

مقارن این احوال محمّدخان زند و شکر علیخان و بعضی از رفقا خبر قتل علیمردان‌خان بختیاری را، که به دست او اتّفاق افتاده بود، رسانید. شرح این واقعه‌ی هایله به طریق اجمال این‌که: محمّدخان بعد از شکست معرکه‌ی **دوآب**[۹] که به اتّفاق علیمردان‌خان بختیاری تخلّف از رکاب میمنت [۵ الف] انتساب نموده به مرافقت او به محال بختیاری رفت. علیمردان‌خان که یک‌باره از مرحله‌ی دولت سرگردان و بخت سعادت از وی روگردان و همواره با طالع خود در جنگ و از گردش زمانه دلتنگ بود، وسوسه‌ی شیطانی او را به این داشت که شجر بی‌ثمر و درخت خالی از بار و بری را که سابق بر این به دست بی‌سعادتی در حدیقه‌ی فساد و شرارت کاشته [بود] به عون شاهزاده‌ی مجعولی، که در بغداد به موافقت مصطفی‌خان بیگدلی شاملو به شاهی برداشته بود[۱۰]، منکر نسب او گشته به دهره‌ی شقاوت از پا درآوَرَد و محمّدخان و یاران سیّد بیچاره را شفیع و علیمردان را مانع از این حرکت شنیع شده و علیمردان نظر به شفاعت محمّدخان از آن اراده نکول و لیکن به فاصله‌ی کم مدّتی آن سیّد بیچاره را گرفته مکحول ساخت و قطع‌نظر از آن فعل قبیح، به رهنمایی دیوجهالت، قدم از مرحله‌ی خود برکنار

گذاشته سرچشمه‌ی مردی را به خس و خاشاک کم‌فرصتی انباشته همّت بر آن گماشت که به دست عداوت دیرین محمّدخان و یارانِ را به تیغ میهمان‌کشی از میان بردارد. محمّدخان پی به خدعه‌ی او برده در محلّی موسوم به بازفت ــ مِنْ اعمال بختیاری ــ در حینی که علیمردان‌خان با جمعی در خیمه‌ی خود نشسته بود، محمّدخان ورفقا صباحی به دستور معهود به چادر او آمده، فرصتی جسته و محمّدخان با تیغ کین از جای خود جسته، به آب شمشیر تیز ساحتِ مجلس را از لوث وجود او شست و خود را با رفقا در بیرون خیمه با سی چند [نفر] که در بیرون خیمه حاضر بودند، رسانیده، سوار، و از میان جماعت بختیاری بیرون انداخته، به طرف چهارمحال فرار و از آن‌جا به اصفهان آمده شرفیاب خدمت خدیو کامگار شدند.[۱۱]

www.tabarestan.info تبرستان

۲

ذکر آمدن محمّد حسن‌خان قاجار به عراق و تسلّط یافتن بر آن مملکت از تقدیرات خالق انفس آفاق.

محمّد حسن‌خان قوانلوی قاجار، که شرح احوال آن امیر نامدار قبل از این رقم‌زده‌ی خامه‌ی وقایع‌نگار و نگاشته‌ی کِلکِ بدایع آثار گردید، بعد از آن که ساحت عراق را از وجود شخص آزادخان خالی و گریبان خدیو بی‌همال را در انتظام امور مملکت فارس گرفتار عدم فارغ‌بالی یافت، حضرت شاه‌اسماعیل[۱۲] [سوّم] را در مازندرانِ بهشت نشان گذاشته خود با لشکری انبوه و عسکری انجم شکوه به طرف عراق شتافت.

در حینی که دارالسّلطنه‌ی اصفهان مقرّ اُلویّه‌ی فیروزی توأمان و محلّ توقّف کوکبه‌ی سعادت‌نشان بود، پرتو این خبر بر پیشگاه قصر رفیع سلطنت و به مسامع اعیان حضرت و مقرّبان کاخ دولتِ گردونْ‌عدّت تافت. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی نخست ابراهیم‌خان کُردجهان بیگلو و بیگ‌محمّدخان زنگنه را با فوجی از دلاوران حسب‌الاستدعای میرزا معزالّدین غفاری ــ والد راقم حروف که به حکومت کاشان سرافراز بود ــ به محافظت و محارست آن ولایت روانه و در ثانی که خبر توجّه محمّد حسن‌خان به طرف محال کَزّاز[۱۳] به عرض محرمان حریم إعزاز و حجاب دربار سِدْره انباز رسید، سردار کثیرالاقتدار شیخعلی‌خان را با فوجی از غازیان شیرچنگ و دلاوران فیروزجنگ از راه

کمره[۱۴] و **فراهان**[۱۵] فرستاده نامزد دفع آن فتنه ساخت. در تعاقب آن محمّدخان زند را نیز با جمعی از بهادران عرصه‌ی نام و ننگ و نام‌آورانِ [۵ ب] با فرهنگ بی‌سکون و درنگ از عقب او روان ساختند.

شیخعلی‌خان و محمّدخان حسب‌الفرمان قضا جریان به طرف گلپایگان آمده و از آن‌جا به سمت کزّاز به عزم مقابله [با] محمّد حسن‌خان کُمَیْت سرعت و مرکب جلادت را جولان داده، در قریه‌ی **سنجان** فیمابین ایشان و محمّد حسن‌خان صورت تقارب و بنای تلاقی اتّفاق افتاد. با وصف این‌که در آن‌زمان ساحت دشت و کوهسار از کثرت برف حکم نقره‌فام و آب کثیرالطراوت در باطن عیون و انهار از شدّت یخ صورت رخام داشت یا مگر گفتی که،

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

کز برف پر عصاره چینی‌ست کوهسار وز یخ پر از کتاره‌ی هندی‌ست آبدان

شیخعلی‌خان و محمّدخان به آتش‌انگیزی طبع ستیزه‌جو و شراره‌ریزی تیغ صاعقه‌بارِ نایره‌خو سبب اشتعال آتش جنگ و باعث گرمی هنگامه‌ی حصول نام و ننگ گشته در برابر خیل قاجار به تسویه‌ی صفوف پرداخته و در ساحت کارزار و عرصه‌ی رزم و پیکار کُمَیْت منازعه در مقابل آن جمعیّت بیشمار تاخته، از دو طرف نای بلندآواز در خروش و از دو جانب کوس نوا پرداز پرده در گوش شد.

دلیران عرصه‌ی وغا صورت دعوا را به صد آب و رنگ در فضای دشت هیجا طرح انداختند و به دست صنعت دلاوری و سرانگشت تیغ و سنانِ کُندآوری از قرمز دم و شنجرف خون در صفحه‌ی آن مضمار کافورگون به نگارش گلهای سوری و ارغوانی پرداختند. هر بهادر هنرمندی به نقشبندی پود و تار کمندی طرح گرفت و گیری در کارگاه آن معرکه جلوه کرد و هر مبارز بی‌مثل و مانندی به نوک خامه‌ی موشکاف تیر و رُمح بلندی نقش از حیات سپری را در الواح آن مهلکه مصوّر ساخت.

از آن‌جا که مصوّر فعّال مایشاء به دست اراده و نقّاش کارخانه‌ی و «یَحْکُمُ ما یُریدُ» به سرانگشت مشیّت رقم تک‌رو قلم تناقص بر قامت احوال شیخعلی‌خان و محمّدخان کشیده بود با وجود آن‌قدر کوشش مردانه و مبارزتهای دلیرانه، که آن‌دو دلاور فرزانه با عدّت کم در برابر جمعیّت کثیر ظاهر کردند، آخرالامر به علّت فئه‌ی قلیلی که

داشتند تاب صدمات و حملات متواتر و متوالی آن لشکر کثیر، که در مقابل عشر تعداد غازیان صورت عشیر داشت، نیاورده و نظر به سستی لشکر اقبال روی از معرکه‌ی جدال برکاشته رایت فرار افراشتند. در حین هزیمت اسب‌سواری محمّدخان به مغاکی که به لطمه‌ی باد برف بسیاری در آن جا گرفته بود، فرو رفت و جمعی از پیلتنان لشکر قاجار و ترکمان در وقت ایلکامیشی به سر وقت آن اسفندیار زمان و تهمتن دوران رسیده، خدمتش را دستگیر و مقیّد به زنجیر کرده به نزد محمّد حسنخان بردند. شیخعلی‌خان با فوجی از غازیان بعد از شکست از معرکه طریق اصفهان سپردند.

محمّد حسنخان هم بعد از وقوع این واقعه از عقب ایشان در حرکت آمده و محمّد ولیخان دوه‌لوی قاجار را، که مردی عاقل صاحب‌تدبیر و در همه کار مدبّر و مشیر او بود، به رسم منقلاء از پیش روان ساخت و خود به عزم اصفهان از راه کاشان رایت نهضت افراخت.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۳

ذکر وقایع سال فرّخ فال تنگوزئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و شصت و هشت و بیان آنچه در اوایل این سال جلوه گر عرصه‌ی بروز و ظهور گشت. [٦ الف]

شد هنگامی که هفت آبا — دادند نتیجه‌های زیبا
در تازگی این چهار مادر — بستند به مهد دهر زیور
وز ساغر مهر خاک شدمست — قاروره‌ی یخ در آب بشکست
یعنی که بهار عالم‌آرا — دیگر به جهان شد آشکارا
وز مَقْدَم او چمن نوی یافت — گل فرّ و شکوه خسروی یافت
باغش گفتی ز سبزه و وَرْد — شد ثانی گنج باد آورد
شد بلبل و قمریش ز آوا — این باربد، آن دگر نکیسا

در سه ساعت و بیست و هشت دقیقه از شب جمعه هفتم شهر جمادی‌الثانی گذشته، در اوانی که ساحت دارالسّلطنه‌ی اصفهان از فرّ نزول کوکبه‌ی سعادت نشان رشک روضه‌ی رضوان و از شکوه جلوس ذات میمنت بنیان عمارات شاهی آن ولایت غیرتِ دارِ مینو و باغ جنان بود، تحویل کوکبه‌ی مهر عالم‌مدار به سرمنزل شرف خویش و آغاز ظهور خرّمی بهار طراوت کیش شد. افواج خنک روی هوا، که به قدم بهانه‌جویی کناره‌گیر از مرحله‌ی سازگاری بودند، از اثر حکم قهرمان بهار رخ به وادی اعتدال آوردند و رجاله‌یِ سردْ مهرِ باد برودت‌فزا، که از روی دمسردی سبب افسردگی باغ و چمن و برهم‌زنِ هنگامه‌ی گلزار و گلشن بودند، از بیم استیلای خسرو ربیع، شیوه‌ی موافقت و ملایمت اظهار کردند. لشکر

لاله با جنود ریاحین قدم به عرصه‌ی دشت و راغ گذاشت و امیر کشورگیر سرو آزاده با سپاه گرانِ اشجار، رایت استیلا در صفحه‌ی گیلانات بستان و باغ برافراشت. و ساده‌آرای عرصه‌ی چمن؛ اعنی گل، با دبدبه‌ی کیانی و شکوه و شوکت سلیمانی رخت به دارالملک گلزار و گلشن کشید و صوت خوش قمری و آوازها[ی] دلکش بلبل در عرصه‌ی کشورِ گلستان سبب پراکندگی قوم زاغ و زغن گردید.

محفل‌آرایان چابکدست به ترتیب اسباب بزم نوروزی پرداخته و به دست هنرمندی مجلس عیش و عشرت را در کمال خرّمی و فیروزی طرح انداخته، سَر و بَر خاصّان درگاه از بخشش دستارهای زرّین و خلاع رنگین همرنگ خلعت پوش مهر و ماه‌وش، و تارک سپاه نصرت‌پناه از مکرمت خود پولادی و درع آهنین با جوشن پوش کواکب در معرض اشتباه شد.

www.tabarestan.info تبرستان

از آن‌جا که حکمت بالغه‌ی حضرت آفریدگار و قدرت کامله‌ی جناب داور دادار بنا بر سرّ کریمه‌ی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَايَشَاءُ وَيَخْتَارُ[1] در مقابل هر فرازی نشیبی نهاده است و هر بهره‌مند نعمت شکوهی را از قسمت آفت عین‌الکمال نصیبی داده، چشمه‌ی مصفّای تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ[2] را ماءِ منکدر و تُنْزِعُ الْمُلْكَ[2] در برابر و فضای واسع‌الارجای يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ[3] را مضیق جانگزای وَيَقْدِرُ لَهُ[4] منظور است و عَلی خلاف هذا مرحله‌پیمانان وادی حصول به معارج رفعت و مرتبت را بعد از حدوث واقعه يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا[5] از جامه‌خانه‌ی مصابرت طراز گرانمایه فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ[6] زینت دوش و بَر است و رایت‌افرازان عرصه‌ی وصول به مدارج دولت را بعد از سنوح هُنَا لِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً[7] از اهتزاز ریاح عنایتِ إِذَا جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا[8] شقّه‌ی لوای نصرت جلوه‌گر حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را که اوایل إبتسام صبح دولت ابدپیوند و مبادی طلوع مهر کثیرالسطوع سلطنت سعادتمند [٦ ب] و ذات مقدّسشان از تحمّل شداید و سوانح محلّ آزمایش و مظهر امتحان حضرت خداوند و جناب آفریدگار بلند بود، بعد از وقوع آن وَهْن کلّی که در هنگام دفع صولت آزادخان بدین دولت

۱ ــ آیه‌ی ٦٨ از سوره‌ی قصص (۲۸).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲٦ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۰ از سوره‌ی اسراء (۱۷).
٤ ــ قسمتی از آیه‌ی ٦۲ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۷ از سوره‌ی اعراف (۷).
٦ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۰ از سوره‌ی قلم (٦٨).
۷ ــ آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی احزاب (۳۳).
۸ ــ آیه‌ی ۹ از سوره‌ی احزاب (۳۳).

سعادت‌بنیان ظاهر و واقع و پس از آن حرکات بی‌اختیار شاق، که هر طالب متاع گرانمایه دولت و خواستگار گوهر بلندپایه‌ی سلطنت را در بدو جهانگیری و آغاز گیتی‌ستانی بناچار اتّفاق می‌افتد، مجدداً فی‌الجمله قصوری به کاخ احوال و اندک شکستی در اوضاع قصر حال فرخنده‌مآل راه یافت.

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آن که: قبل از وصول خبر شکست شیخعلی‌خان و گرفتاری محمّدخان به دست جماعت قاجار، طایفه‌ی دشتستانی که رأس آنها رییس احمدشاه اعمی بود، نظر به این‌که خدیو دوست‌پرور دشمن‌گداز در حین خروج از شیراز با آن جماعت بدین‌گونه قانون عهدساز و به دست این نوع قرار داده پرچم رایت و شقّه‌ی عَلَم حرکتشان را در هوای ملازمت رکاب و مرافقت موکب فتح انتساب باز کرده تعهّد و شرط فرموده بودند که بعد از ورود به اصفهان و انتظام مهام آن ولایتِ ارم‌بنیان ایشان را مورد اشفاق بی‌پایان و بهره‌یاب اقسام انعام و احسان نمایند و هر فرقه از آن طایفه را به دست تدارکات شایان طوق مکرمتی بر گردن امتنان نهاده و رخصت انصراف به اوطان داده به محلّ خود روان فرمایند، از آن‌جا که فاعل مختار شخص دیگر و زمام اختیار هر مهمّی به دست اراده‌ی ایزد داور و خلاّق اکبر است و هیچ فردی را به مقتضای **وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ**[1] بی‌اراده‌ی الهی در تمشیت امور اختیاری نیست و هیچ آفریده‌ای را به فحوای **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَداً**[2] بدون الهام ملهم غیبی از باطن کارها و وقوع واقعه‌ی فردا اطّلاعی و استحضاری، نه، بعد از ورود موکب والا به اصفهان و پس از انقضای دو ماه بر آن به علّت وصول آوازه‌ی توجّه محمّد حسنخان به عراق در صورت تحقیق مهّم رییس احمدشاه و جماعت دشتستانی در باب معاودت به دشتستان به حیّز تأخیر و عقده‌ی تعویق افتاده ایشان را در چنین هنگامی که محلّ ظهور فتن و وجودشان ضرور از برای دفع دشمن بود به طریق معهود به سمت مقصود رخصت انصراف ندادند و آن جماعت بنا به غلوّی که در عزم و مبالغه که در رفتن داشتند مانند خروسی بی‌محلّ، که بنای خارج آهنگی گزارد یا حماری دغل که بنا بر صرفه و صلاح خود پشت از زیر بار گران دزدیده دارد، نغمه‌سنج شیوه‌ی خلاف گردیده آوازهای عصیان در اصفهان

۱ ــ آیه‌ی ۲۳ و ۲۴ از سوره‌ی کهف (۱۸).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۴ از سوره‌ی لقمان (۳۱).

درانداختند و تن از تحمّل بار ملازمت کشیده رایت خودسری و عَلَم مخالفتِ حکم قضا جریان در آن ولا افراختند.

دارای جم احتشام صبر و حوصله در چنین مقام را، که هر روزه کوکبه‌ی دشمن بیگانه نزدیک می‌رسید و هر زمان آوازه‌ی خبر وصول خصم خارجی مسموع سمع ترک و تاجیک می‌گردید، صلاح دولتِ سعادتْ انجام ندانسته تنبیه و گوشمال آن فرقه‌ی ضلالتْ اشتمال را منظور نظر خورشید مثال نموده جمعی از سپاه بهرام انتقام و عساکر خون‌آشام را بر سر آن قومِ خسران‌مآل فرستادند. آن جماعت چون طاقت مقابله و تاب مصادمه‌ی لشکر پرخاشگر را [۷ الف] نداشتند در محلّات بیدآباد[۱۶] و عبّاس‌آباد و باغ جنّت اصفهان، که حسب‌الامر به جهت تمکّن ایشان مقرّر شده بود، در خانه‌های خود بنای تحصّن گذاشتند و رییس احمدشاه ــ رأس ایشان ــ با چند نفر از اتباع که در خانه‌های مرحوم **فتحعلی‌خان** اعتمادالدّوله ــ وَلَد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی ــ متوقّف بودند، جمعی از غازیان را به جهت دستگیری ایشان تعیین فرمودند. مأمورین از هر طرف و هر جانب بر سر آن فئه‌ی بی‌پا و سر هجوم‌آور شده مدّت چهار روز متوالی آتش نزاع و جدال شعله‌ور بود.

صباح یوم پنجم، که رییس احمدشاه و یاران چشمه‌ی طاقت و توان را به خس و خاشاک ضعف و زبونی انباشته و تخم عجز و ناتوانی در مزرع احوال کاشته نه قدرت مدافعه نمودن و نه جرأت بیرون‌آمدن داشتند، ناچار دست توسّل به عروة‌الوثقای مروّت و سر پنجه‌ی تشبّث به حبل‌المتین مرحمت و فتوّت خدیوجمْ مرتبت زده مستدعی آن شدند که به وساطت و همراهی یک نفر از نیکخواهان به آستانِ ملایک نشان شتابند و به سرداری دست شفاعت او از صدمه‌ی تیغ قهر قهرمان زمان و آسیب شمشیر خشم خسروجهان از جان امان یابد.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی مسئول مذکور را مقرون به قبول داشته، **شیخ ناصر أبوشهری** را با استمالت‌نامه[ای] به نزد او فرستاد. مُؤمَی‌الیه با جمعیّت خود بعد از حصول اطمینان به همراهی شیخ ناصر وارد دربار سِدْره‌بنیان [گشته] و از کرده‌های ناصواب خود پشیمان گردیدند. مرحمتِ از حدّ افزون تقصیرات او را به عفو و اغماض مقرون و شخص نادمش را با جماعت دشتستانی مورد نوازشات گوناگون فرمودند.

چند روز از این واقعه گذشته شیخعلی‌خان با لشکر شکسته وارد اصفهان و جبهه

www.tabarestan.info تبرستان

سای عَتبه‌ی آسمان‌نشان گردید و فی‌التعاقب و التوالی ابراهیم‌خان کُرد جهانبیگلو، بیگ‌محمّدخان و مأموران کاشان ــ که حسب‌الامر واجب‌الاذعان به محافظت آن ولایت رفته بودند ــ و سایر سرکردگان و غازیان که محکوم به ضبط و محارست دیگر طرق بودند نیز فراراً وارد و به شرف ادراک حضور خورشید توأمان رسیده، مشخّص شد که محمّد حسنخان بعد از مشاهده‌ی جمال شواهد فتح و نصرت و ملاحظه‌ی رخسار عرایس مسرّت و بهجت، در کمال تعجیل و نهایت شتاب از راه کاشان مراحل‌نورد طریق سرعت [گردیده] و بعد از ورود به کاشان، آن ولایت را متصرّف و دو روز در آن بلده متوقّف و روز سیّوم محمّدخان زند را، که در قید و زنجیر همراه داشت، روانه‌ی مازندران و خود به عزم اصفهان از راه نطنز و عباس‌آباد اُلویه‌ی شوکت را حرکت داده قدم به یک منزلی اصفهان نهاده است.

www.tabarestan.info تبرستان

خدیو سکندر فرّ و خسرو دارا شکوهِ فریدون‌سر، به‌سان سپاهِ نصرت‌اثر و عرض لشکر ظفرپرور و تهیّه و تدارک جنود رزم‌گستر پرداخته، در روز شنبه بیست و دوّم شهر جمادی‌الآخر به عزم مقابله‌ی خصم، شقه‌ی أعلام توجّه افراخته سلک جمعیّت و طبقات لشکر را از دارالسّلطنه‌ی اصفهان به راه انداخته، طنطنه‌ی نوبت عظمت و دبدبه‌ی نقاره‌ی جلالت را مقروع سمع دشمن و مسموع گوش اعادی ساختند. از آن جانب محمّد حسنخان نیز با جمعیّت و کثرتی که داشت به جنبش [۷ ب] آمده رایت مقابله برافراشت.

قریه‌ی **جلون‌آباد**[۱۷]، در دو فرسخی اصفهان، مجمع‌البحرین آن دو سپاه گران و محلّ اجتماع و تلاقی آن دو بحر زَخّار و دریای خونخوار بیکران شده، طرفین به جهت گرمی هنگامه‌ی شور و شین متوجّه ترتیب اتیاب، و از جانبین به جهت صرفه‌ی کار فئتین مشغول تنظیم صفوف لشکر بی‌حساب شد[ند]. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی سَر و بَر را به خود و خفتان عون‌اللّهی و تن و تارک را به دَرع و مغفر ضمانت حضرت پادشاهی آراسته و پیراسته، به طریقی که بایستْ قلب و جناحین جنود مسعود را به وجود امرای کاردان و عساکر رستم توان محکم و به نحوی که شایستْ میمنه و میسره و قول خُیُول نصرت نمود را به رأی و رایت سرکردگان رزم‌دیده و لشکرآرش کمان مستحکم ساخته، به تنظیم ساقه و سول پرداختند. نوای طبل جنگ به ذروه‌ی فلکِ پیروزه‌رنگ و صدایِ کرنایِ بلندآهنگ به سمع ساکنان چین و فرنگ رسید. ماهچه‌ی درفشهای الوانْ نوربخشِ دیده‌ی افلاک و سنانِ انجمْ‌درخشِ دلیران ثقبه‌افکنِ گوش سِماک گردید. از نیران صواعق توپ و تفنگ،

چشم ماه و انجم خیره، و از هیجان گرد و غبار عرصه‌ی جنگ، رخسار اشخاصِ نُه طارم تیره گشت. صدای دهاده لشکریان و آوای شیهه‌ی مراکب سرین‌گردِ لاغرمیان، از انتهای بحر عمّان و قُلْزُم گذشت.

نظم

درآمد به غرّیدن آواز کوس — فلک بر دهان دهل بست بوس
شعب‌های آیینه پیلان مست — همی شانه بر پشت پیلان شکست
برآورد خر مهره آواز شیر — دماغ از دم گاودم گشت سیر
طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفته زین طاق آراسته
روارو درآمد ز راه نبرد — هزاهز درآمد به مردان مرد
زمین گفتی از یکدیگر بردرید — سرافیل سور قیامت دمید
ز بس گرد بر تارک و ترک زین — زمین آسمان شد [سَما شد] زمین[۱۸]

شیرمردان عرصه‌ی قتال و هژبران دشت نزاع و جدال از طرفین به جانب هم مراکب‌انگیز و متوجّه آویز شده طرح دعوایی در کمال صعوبت انداختند و به دامن زنی باد کینه آتش جنگ و فتنه را مشتعل ساختند.

القصّه، مصرع: «در آن دار و گیر قیامت نهیب» و در آن معرکه، که از شدّت دعوا و کثرت غوغا، مصرع: «نَبُد هیچ پیدا عنان از رکیب» در ضمن سیف و بلارک دلیران چه چشمهای خون که جیحون‌وار در تراوش، و بر ظاهر سنان رُمح نره‌شیران چه سرها که مانند ثوابت و سیّار در جلوه و نمایش. یک طرف کمند شعرا شعرای مبارزان حلقه‌افکن خلق یکدیگر و یک جانب خدنگ جان‌شکار شهابْ‌آثار بهادران زره‌شکاف و جوشن‌گذر. یک‌سو ازدحام لشکریان آهن‌قبا حبل حَدید، در معبر باد صَرْصَر بسته و یک کران دست چابک دلاوران گریه‌ی خصم را از نهیب، در خم خنجر شکسته. رعد بلا از صواعقِ گلوله‌ی تفنگِ پُرتاب، جانسوز وابر فنا از بارش بوارق توپ پرالتهاب، عرصه فروز بود.

رییس احمدشاه، سرکرده‌ی جماعت دشتستانی، که شمّه[ای] از صفات ذمیمه و سطری از اخلاق رزیله‌ی او در فوق مرقوم شد، به علّت واقعه‌ی پیش و به سبب آزردگی[ای] که در مقدّمه‌ی اصفهان [۸ الف] باطناً از شهریار معدلت کیش داشت، برهم‌زن اسباب وفاق و منتج رسم شقاق و رویّه‌ی نفاق گشته در جنگ تکاهل [نمود]،

www.tabarestan.info

مع‌ذلک جمعی از تفنگچیان دشتستانی و جزایرچیان فارس، که در این اوقات در مرحله‌ی چاکری و رویه‌ی نوکری مظهر عقیدت و خلوصیّت بی‌بنا و در راسته‌بازار رسم خدمتکاری به دست ضراعت اشخاص جوفروش گندم‌نما بودند، به اذن و اشاره‌ی او فساد باطن ظاهر ساختند و روی از مرحله‌ی جنگ برتافته و به دست شرارت نفس جزایر و تفنگ بسیار به طرف قول همایون انداختند.

از وقوع این امر غریب اساس قوّت قلب دلیران قلب صورت ویرانی گرفت و اسباب جمعیّت و کثرت دلاوران قول مبارک از تندباد ظهور این سانحه‌ی عجیب سمت پریشانی پذیرفت. چگونه نگیرد؟ بنای ثبات و وقار مردمان کامل و خردمندان عاقل چه‌سان از سنوخ این قسم سانحه و حدوث این نوع حادثه انهدام نپذیرد که در چنین هنگامی که خیل دشمن از هر طرف رو آورده اگر جرأت او یک است از ملاحظه‌ی این قضیّه صد، و کار اگرچه روی به بهبود داشته باشد از طغیان و غلیان این فساد بد شده؛ به نحوی که چاره‌ی آن دشوار و مورث حدوث مکاره بسیار و ظهور آفت عین‌الکمال و یک‌باره سبب شکستگی کاخ دولت و ویرانی قصر اقبال گردد.

باری خدیو ظفر قرین ــ أَیَّدهُ‌الله بِأَیْدٍ مَتینٍ وَ عَزَّزَهُ الله بِنَصْرٍ مُبینْ ــ که لمعه‌ی برق غضبشان در وقت کین دود برآرنده از صفحه‌ی زمین و از گرانی لنگر حلمشان به هنگام تمکین گاو زمین در مقام شکایت شکوه سنگین بود، از مشاهده‌ی این حال روی از معرکه‌ی قتال برتافته و آمده بر سر دیگر تفنگچیانی که در برابر خصم بساط کینه‌جویی انداخته بودند رایت تمکین افراختند و پای متانت بر زمین جرأت استوار ساخته آن روز الی ظهر به مدافعه‌ی دشمن پرداختند. چون غازیان فراری، و با قلیلی تفنگچی مهّمی صورت نمی‌گرفت و بیش از این در آن مهلکه ایستادن صرفه نبود، ذات مبارک را از محلّ دعوا کنار کشیده با جمعی از فدویانِ اخلاص کیش از دامنه‌ی فرح‌آباد گذشته، راه معبر ارجیس [کذا] پیش گرفتند و بعد از اجتماع سپاه و ازدحام لشکر ظفر پناه از آن‌جا به طرف شیراز رایات فتاح را فلک‌سا و کُمَیْت صَرْصَرْ گذر را عنان‌سپار و عرصه‌ی هیجا ساختند. محمّد حسنخان مظفّر و منصور شد.[۱۹]

چون دست قضا جماعت دشتستانی را، که رهنورد طریق خلاف ناسپاسی بودند، دامنگیر و سر پنجه‌ی تقدیر پای آن جماعت را، که مرحله‌پیمای فیافی حق‌ناشناسی بودند، در زنجیر [داشت] فوج بسیاری از آن تبعه دوچار و گرفتار کمند اسار جماعت

ترکمان و قاجار و جمعی قتیل، و مابقی از برگ و بار یراق و لباس عاری شده به قید ذلّت ذلیل [گشتند]. و چون در نگه‌داشتن ایشان فایده‌ای مترتّب و نتیجه‌ی خیری متصوّر نبود آن جماعت را عریان مرخّص ساختند ــ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ[1].

دیگر از فُحُول گرفتاران معرکه ابراهیم‌خان کُرد جهانبیگلو بود، که شرح احوالش [۸ ب] قبل از این مذکور شد. مشارالیه از بخت‌برگشتگی، اسب سواریش به ضرب گلوله‌ی یک‌نفر از تفنگچیان استرآباد از پا درآمده، چون جنیبتی از او حاضر نبود و او در آن صحرا پیاده ماند، خدمتش به دست یک‌نفر از شاطران محمّد حسنخان درآمد. چون مُؤمَی‌الیه، با وجود آن‌که سمت خویشی و سبب نزدیکی با محمّد حسنخان داشته و به سببی از او رنجیده‌خاطر شده و روی از خدمتش برکاشته، قدم به مرحله‌ی چاکری و خدمتکاری این دولت والا و سلطنت علیا گذاشته [بود]، محمّد حسنخان بنا بر رنجش زیادی که از وی داشت به مجرّد وصول به حضور، او را مقتول ساخته و از همان‌جا رایت توجّه به اصفهان افراخت. بعد از ورود در آن ولایت بساط تمکّن انداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

٤

ذکر لشکر کشیدن محمّد حسنخان نوبت اوّل به جانب مملکت فارس و شیراز و بیان مراجعت او بی‌نیل مقصود از آن خطّه‌ی ارم‌طراز.

محمّد حسنخان بعد از آن‌که خلعت فتح و نصرت را به دست جامه‌پرداز تقدیر زینت بَر و دوش کرد و در اوضاع بخت و دولت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که در عالم غیب به دستیاری کارساز إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[2] نهایت انتظام داشت اندک اغتشاشی ظاهر به نظر آورده از نشأت شراب صورت‌پرستی سرشار و در عالم ظاهربینی غافل از انجام کار گشته، این معنی به خاطر او رسید و این مطلب منظور ضمیرش گردید که تا کشتی طوفان‌دیده‌ی احوال خسرو گیتی‌ستان در ساحل بحر مملکت فارس به لنگر

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی ابراهیم (١٤).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ٢٦ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

توقّف و تمکین قرار نگرفته و بنای شکست‌یافته‌ی حال داور کسریٰ‌نشان در ساحت آن ولایت به تعمیر معمار جمعیّت سنگین‌رنگ استوار نپذیرفته است، از تندباد سرعت توجّه یک‌باره برهم‌شکن آن سفینه‌ی گران و از سیلاب لشکرکشی به تعجیل بالکلیّه ریشه کن آن اساس محکم بنیان گردد. بنابراین بعد از انتظام امر اصفهان، محمّد ولیخان قاجار را بیگلربیگی آن ولایتِ مینونشان کرده و خود با کثیری زیاد و عساکری فزون از تعداد روی به طرف مملکت فارس آمده، درحینی که خطّه‌ی شیراز محلّ توقّف خسرو بی‌مثل و انباز و ساحت دارالملک سلیمانی جای تمکّن جنود رزم‌گستر کینه‌ساز بود، وارد حوالی آن ولایت شده، به اکثر محال توابع چپاول انداخته، مجموع آن نواحی را دست فرسوده‌ی لشکر تطاول ساخت. بعد از وقوع این مقدّمه آمده در یک فرسخی شهر نزول کرد و در محلّ موسوم به گُشَن[۲۰]، که جای وسیعی بود، بساط سکون گسترد.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که مؤیّد به تأییدات آسمانی و مستعد به جنود عنایات سبحانی و مشیّد به تشیدات بخت و طالع صاحبقرانی و معتضد به اعتضاد دولت سعادت مبانی بودند، آمدن او را دلیلِ آمدِ کار و علامت ظهور کوکبه‌ی اقبال فرّخ‌یار دانسته، مطلقاً اندیشه به خاطر فاتر راه ندادند و به سر پنجه‌ی اقتدار و دستِ اختیار به انتظام قلعه و حصار پرداخته، همّت به دفع خصمِ قوی‌دست نهادند. و صباح دیگر شقّه‌ی رایت محاربه گشاده سردار کثیرالاقتدار شیخعلی‌خان را با فوجی از دلاوران جرّار و سپاه نیزه‌گذار از شهر بیرون، و به طرف هامون به عزم رزم و پیکار به مقابل دشمن فرستاد. خان مشارالیه [۹ الف] به نحو مأمور با جنود منصور در برابر خیل اعادی رایت محاربه افراشت.

از آن جانب نیز محمّد حسنخان با جمعیّت خود سوار و قدم به مقابله‌ی سردار نامدار گذاشته، رزمی در نهایت صعوبت و کارزاری در کمال شدّت رخ نمود. شیخعلی‌خان با جنود نصرت‌شعار کامگار و بخت‌یار با سر و اخترمه‌ی بیشمار به طرف شهر روی دلیری برکاشتند. مدّت شش روز به این و تیره عموم با سپاه ظفرانتما به حکم داور مظفّر لوا سمندجرأت و جلادت از قلعه بیرون تاخته، روی هوا را از غبار معرکه‌ی جنگ تیره ساخته، جمعی از بهادران خصم را به ضرب سنانِ آتشفشان و صدمه‌ی بلارک الماس‌نشان بر خاک هلاک انداخته، مظفّر و چیره با سر و زنده‌ی بسیار رخ به قلعه بر می‌تافتند.

از اتّفاق، در آن ایّام روزی یک نفر از توپچیان قلعه از فراز بام حصار توپی به

www.tabarestan.info تبرستان

جانب معسکر محمّد حسنخان انداخته، از قضا گلوله‌ی آن توپ صاعقه‌بار به سراپرده‌ی حسینخان دولوی قاجار آمده تنی چند از ساکنین آن‌جا را از اثر شراره‌ی جانسوز خسته و یراق و سلاحی چند، که در آن‌جا بود، از صدمه‌ی صواعق آتش‌افروز بر هم شکسته، وحشتی تمام در اردوی دشمن سمت ظهور و بروز گرفت.

محمّد حسنخان بعد از ملاحظه‌ی این معنی چون دید که به دست شکوه شیرازه‌ی جمعیّت سپاه ظفر پناه را از هم نمی‌تواند گسست و از صدمه‌ی لطمات محاربه پشت لشکر نصرت همراه را نمی‌شاید شکست، فکری تازه به خاطر آورد و بساط غدری گسترده، با کثیری از محلّ توقّف حرکت کرده، آوازه‌ی معاودت خود را به طریق فرار به طرف عراق درداده و جمعی از سپاه را در خفیه به جانب قراباغ[۲۱]، که به سمت کازرون واقع بود، فرستاد و خود با سایر لشکر رخ به طرف جویم[۲۲] نهاد. منظورش این‌که حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی و امرای نامدار آوازه‌ی هزیمت و صِیْت فرار او را شنیده و بی‌اختیار مرکب‌انگیز طریق تعاقب گردند، و جمعی را که او به طرف قراباغ فرستاده، غافل و بی‌خبر از پشت سر آن‌حضرت و امرا و غازیان آغاز پی سپری نمایند و غفلتاً از عقب لشکر فیروزی اثر درآمده دست به کوشش و کشش گشایند. شاید که به دست این قسم مکر و بند، بندی از انکسار به پای شخص دولت‌ابدی انتساب بسته، گزند به ذات سعادتمند و آسیبی به وجود میمنت پیوند آن‌جناب رسانند.

این معنی به وساطت یک‌نفر از خیرخواهان این دولت، که در اردوی محمّد حسنخان اقامت داشت، مکتوباً به عرض اعیان دولت و ارکان سلطنت رسید. صباحی که محمّد حسنخان به رسم قرارداد از محلّ خود حرکت کرده رخ به جانب جویم نهاد، مطلقاً از جانب خیریت جوانب خدیو بلنداقبال و امرای صاحب جلال و عساکر بهرام‌مثال حرکتی واقع نشد. محمّد حسنخان بعد از انتظار بسیار در جویم در میانه‌ی دوست و دشمن شرمسار، از روی این حرکت رکیک و بنا بر ظهور این قسم تحریک در معسکر خود خجلت‌زده، بار دیگر به خارج شیراز مراحل نورد طریق معاودت گردید. و چون توپخانه، که یکی از اسباب قلعه‌گیری بود، همراه نداشت [۹ ب] شرحی به محمّد ولیخان نگاشته به اصفهان روانه و از او خواهش اسباب قلعه‌گیری، از خمپاره و توپخانه، کرد.

مقارن این احوال از جانب محمّد ولیخان خبر رسید که آزادخان با کثرت و شوکت و بسیار جمعیّت وارد دارالسّلطنه‌ی قزوین گردیده عازم اصفهان است. این معنی

www.tabarestan.info تبرستان

تفرقه‌بخش جمعیّت خاطر و باعث پراکندگی اسباب حواس باطن و ظاهر محمّد حسنخان گشته، بعد از این توقّف را در محال فارس صلاح و صرفه‌ی کار خود ندیده و به ناچار از خارج شیراز حرکت کرده به جانب عراق رهنورد طریق ایلغار گردیده، به فاصله‌ی چهار روز وارد اصفهان، و هم از آن‌جا بلا توقّف و تأمّل روانه‌ی کاشان، درآن‌جا شنید که فتحعلی‌خان افشار آرشلو[۲۳] با لشکر گران از جانب آزادخان به عزم مقابله او وارد قم شد. محمّد حسنخان از خارج شهر کاشان حرکت و رفته در قریه‌ی آران ــ مِنْ اعمال آن ولایت ــ نزول کرد. در این اثنا به سمع او رسید که حسینخان دولوی قاجار، که بعد از معاودت محمّد حسنخان از شیراز به استرآباد رفته بود، درآن‌جا طرح مخالفت او انداخته و حسب‌الواقع به ضبط استرآباد پرداخته است. یک طرف طنطنه‌ی شوکت فتحعلی‌خان و لشکر آزادخان و یک طرف خبر یاغیگری حسینخان بر هم‌زنِ اسباب قرار و بر هم‌کُنِ بنای ثبات و وقار او شده، بنه[ای] که داشت در آران گذاشته از راه سیاهکوه و مرنجاب به طرف خوار[۲۴] رایت ایلغار افراشت. در عرض راه مجموع قشون عراق که در موکب وی بودند از او کنار گزیده و شیوه‌ی موافقت این دولت ورزیده، روانه‌ی اصفهان و عزم خدمت خدیو زمان نمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۵

در بیان وقایع احوال آزادخان و محمّد حسنخان و درآمدن مملکت گیلان به دست تصرّف و تسخیر آزادخان.

آزادخان و محمّد حسنخان که هر کدام جداگانه ادّعای سلطنت ایران می‌کردند هر یک باصطلاح خود، سر از جیب داعیه برآورده به دست استعلا بساط شوکت و شأن در مقابل خدیو زمان و سکندر دارانشان می‌گستردند. اگرچه آزادخان به دلیل وسعت مملکت و کثرت سپاه و جمعیّت و مزید دولت و شوکت و وفور جاه و حشمت و علوّ در مراتب سخاوت از محمّد حسنخان در بیش بود، فامّا محمّد حسنخان به حسب ثبات عزم و ید طولایْ در قواعد و مهارت در ضوابط رسوم لشکرکشی و وقوف در روابط قوانین سپاه گردانی و فکرت بسیار و تدابیر صایبه در امر روزگار، از آزادخان گوی سبقت می‌ربود.

آزادخان به نحوی که مذکور شد بعد از معاودت از مملکت فارس و ورود به اصفهان امر آن ولایت را انتظام داده اراده‌ی دارالسّلطنه‌ی قزوین نمود و لیکن بعضی از سرکردگان تفنگچی ساکن محال فراهان، که از راه خلوص عقیدت با شهریار جهان تا آن‌زمان دست به بیعت او نداده و گردن به طوق اطاعت وی ننهاده بودند، اوّل به دفع آنها مصمّم شده از راه محلاّت عازم، و در آن‌جا جمعی از طایفه‌ی حمزه‌لو سکنه‌ی آن محال از سطوت او به غاری که در آن حوالی واقع بود بمفاد **أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً**[1] پناه بردند. آزادخان در مراتب تسخیر غار دیده‌ی فکرت گماشته و آن مغاره‌ی مهیب و شکاف [۱۰ الف] عجیب را به کاه بسیار انباشته آتش در آن انداختند و از تهاجم کاه دود و تراکم دُخان ظلمتْ نمود، به تضییق حال و تنگی احوال آن فرقه‌ی معدود پرداختند. آن جماعت به خوف جان از در استیمان از کنج نهان به مرحله‌ی عیان برآمده، لشکر آزادخان آن غار را مسخّر کردند و از اندرون آن اموال وافر و نقود متکاثر از جماعت حمزه‌لو و مردم آن حوالی، که از بیم انقلاب زمان در آن‌جا پنهان ساخته بودند، به دست آوردند و از محلاّت آهنگ فراهان نمودند.

در فراهان **حاجی طوغان فراهانی** در یکی از قلاع آن‌جا متحصّن شده و آزادخان از روی قهر و غلبه بر آن تسلّط یافت. باقی رؤسای فراهان از مقدّمه‌ی حاجی طوغان اندیشه‌مند و به خدمت آزادخان شتافتند. آزادخان از همان‌جا از راه دهات جماعت قراگوزلو و قریه‌ای موسوم به **ده‌نیاز** به طرف قزوین عنان تافته از آن‌جا به چال و خیاره رفت. هاشم‌خان افشار و برادرش آقاحسین نام با او اظهار مخالفت کرده قلعه‌ی چال را مضبوط کرده به لوازم تحصّن پرداختند. آزادخان مدّت یک ماه در پای آن قلعه طرح محاصره انداخته و چون شوکت و استقلال آزادخان از حدّ افزون بود شاهویردی‌خان، که برادر بزرگ هاشم‌خان بود، بعد از چندی قلعه‌داری، قرار به این داد که هاشم‌خان و آقاحسین ــ دو برادر خود را ــ به رسم گرو به خدمت آزادخان فرستد که شاید به این بهانه او را از سر قلعه کوچ دهد. پس خود و محمّدرضا بیگ ــ برادر کوچک خود ــ در قلعه مانده هاشم‌خان و آقاحسین را بیرون فرستاد.

آزادخان بعد از ورود هاشم‌خان و آقاحسین هر دو را در اردو نگه داشت و روی از

۱ ــ آیه‌ی ۹ سوره‌ی کهف (۱۸).

www.tabarestan.info تبرستان

گرفتن وادی قلعه برنکاشته به خشم و قهر تمام رایت قلعه گیری برافراشت. آخرالامر از صدمه‌ی توپ و خمپاره‌ی قلعه گشا، مجموع بناهای استوار آن قلعه را مقارن فَجَعَلْنا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا[1]، و ساحت آن ولایت را به دست استیلا نمونه‌ی [فَيَذَرُهٰا] قاعاً صَفْصَفاً[2] ساخته مردمش را اسیر، و شاهویردی‌خان ــ رأس و کوتوال قلعه بود ــ را دو روز در اردوی خود در خارج ولایت مذکور در برابر آفتاب به رنج چهار میخ عذابی خطیر نموده بعد از شکنجه و اخذ مال بسیار هر دو چشم او را کور و عبرت‌بخش اولوالابصار کرده از چال به قزوین آمد. بعد از چند روز توقّف با سپاه بیکران و توپخانه‌ی آتشفشان به جهت انهدام بنای دولت محمّد حسنخان، که در مملکت فارس بود، عزم اصفهان و فتحعلی‌خان افشار را به نحوی که مذکور شد دو سه منزل پیشتر روان و خود از عقب، أُدْهَم شوکت و سمند جلالت را جولان نمود.

فتحعلی‌خان با دوازده هزار سوار به قم آمده فریدون‌خان گرجی یوزباشی [از] غلامان نادرشاه، که در این اوان به حکم محمّد حسنخان حاکم و فرمانفرمای آن ولایت بود، از در مدافعه درآمده، چون تاب صدمه‌ی لشکر فتحعلی‌خان را نداشت بنای تحصّن گذاشت. فتحعلی‌خان به محض کوشش و به مجرّد یورش ولایت قم و فریدون‌خان را به دست آورد و چون شنید که محمّد حسنخان از مملکت فارس به عراق و از اصفهان [۱۰ ب] به کاشان [آمده] و در کاشان به نحوی که سابق ذکر یافت اسباب جمعیتش پریشان شده عنان به طرف خوار برتافته، از همان‌جا به کاشان شتافته و در آن ولا به ضبط بندی محمّد حسنخان رخ به طرف ورامین هشته، در آن‌جا به‌هم ملحق گشتند.

محمّد حسنخان از خوار به دوآب، که فیمابین سمنان و فیروزکوه واقع بود، رفت و فتحعلی‌خان به حکم آزادخان به عزم استیصال محمّد حسنخان و تسخیر مازندران راه فیروزکوه پیش گرفت. از آن‌جا به عزم محاربه لشکر به دوآب کشید و چندین دفعه با قشون محمّد حسنخان متصدی کارزار و پیکار گشته، چون چندان کاری از پیش نبرد باز به فیروزکوه طریق معاودت سپرد. محمّد حسنخان بعد از معاودت فتحعلی‌خان از دوآب به طرف علی‌آباد رفت و مدّت چهل روز در آن سرزمین بنای اقامت نهاد و بعد از چهل روز به

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۴ از سوره‌ی حجر (۱۵).
۲ ــ آیه‌ی ۱۰۶ از سوره‌ی طٰه (۲۰).

جانب استرآباد رفت. فتحعلی‌خان به جهت سدّ شوارع مازندران و ضبط طرق و معابر آن خطّه‌ی بهشت‌نشان، که به دست محافظت و سر پنجه‌ی محارست اهالی آن‌جا انسداد تمام و انضباط لاکلام داشت، استعداد تسخیر آن مملکت را در خود ندیده حسب‌الفرمان آزادخان طریق معاودت نوردیده به خدمت آزادخان رسید و در رکاب او روانه‌ی طهران و از آن‌جا به اتّفاق به جانب قزوین سلسله‌جنبان لشکر گران گردیدند.

بعد از ورود به قزوین مجموع اسباب دولتی که داشت در آن‌جا گذاشته به عزم تسخیر استرآباد از راه گیلانات روان گردید. بعد از ورود به گیلان تمامی آن مملکت را، از بیه‌پیس و بیه‌پیش[۲۵]، از روی اقتدار در قبضه‌ی تسخیر و تصرّف و کف اختیار خویش درآورده چند روز به جهت تدارک سفر استرآباد و تحمیل آذوقه، که با وجود عبور سپاه از دریا بالضروره به سفاینی چند بایست حمل و به همعنانی لشکر از دریا نقل شود، تجهیز جهازات و ترتیب کلبط[۲۶]ها و کشتیها، در رشت توقّف و به جهت محارست و محافظت سیر راه دشمن به رسم احتیاط عبدالعلی‌خان عرب میش مست و خانچی‌خان افغان را با جمعیّتی نمایان به محال رودسر فرستاد که خوانین مذکوره با جمعیّت مأموره رفته در آن‌جا به ترتیب سنگر و ضبط شوارع و معبر مشغول باشند.

از آن‌طرف محمّد حسنخان بعد از ورود به استرآباد به وساطت جمعی از مصلحان و سعی و سماجت بعضی از ریش‌سفیدان و نیکخواهان طوایف قاجار، با حسینخان صلح کرده و از برای تأکید رسم معاهده، ایمان و قسم به میان آورده به عزم تسخیر گیلان و مقابله با آزادخان از استرآباد حرکت نموده و به ساری رفت. در آن‌جا حضرت شاه‌اسماعیل [سوّم] را ملاقات کرد و از او در باب رفتن به گیلان إذن حاصل کرده به آمل آمد. در آن‌جا با جمعی از امرای خود مثل: عیسی‌خان کُرد جهانبیگلو، علیخان قلچه‌ای[۲۷]، کریم‌خان بُربُر[۲۸]، ابراهیم‌خان بغایری و غیرهم در آن‌خصوص رسم کنکاش به جای آورده با لشکری که در حوزه‌ی اختیار داشت به تنکابن رفت. در آن سرزمین از برای حمل آذوقه سیصد کلبط سرانجام و قشون تفنگچی که داشت با آذوقه در اندرون کلبط های مذکوره جا و مقام داده خود با لشکر سواره از طریق سواحل دریا متوجّه گیلان شد. به اندک فرصتی وارد گیلان و به کنار رودسر آمده و سفیده‌دم، که لشکر آداب [۱۱ الف] فلق به عزم تسخیر شهرستان گیتی‌قدم به کنار افق خاور گذاشت و با لشکر گران روشنایی به یک حمله‌ی دلیرانه سنگر فلک را مسخّر و خیل سپاه ظلمت را منتشر ساخته از تباشیر

www.tabarestan.info تبرستان

صبح صادق پرچم عَلَم کافورگون برافراخت، محمّد حسنخان در آن‌وقت با هفت هزار کس از جنود خود از تخته پل سنگر گذشته و غفلتاً بر سر عبدالعلی‌خان و خانچی‌خان هجوم آورد و کارفرمای سیف و خنجر گشته جمعی را قتیل و دستگیر و عبدالعلی‌خان و خانچی‌خان را با بقیّة السّیف به طرف رشت منهزم و خجلت‌زده‌ی برنا و پیر ساخت.

آزادخان به جهت اجتماع لشکر، که در اطراف و نواحی و قُرای حوالی گیلان انتشار داشتند، از رشت بیرون و به کنار سفیدرود آمده بساط توقّف گسترد. بعد تمامی جنودی که داشت در آن‌جا در ظلّ لوا و سایه‌ی چتر فلک‌سایِ خود جمع آورد. محمّد حسنخان با دبدبه‌ی تمام از رودسر به لاهیجان آمده و شهبازخان دنبلی، که با هشت هزار نفر از جانب آزادخان در لاهیجان متوقّف بود، بدون این‌که با محمّد حسنخان رایت مقابله افرازد و به دست ثبات و وقار در برابر خیل دشمن طرح محاربه اندازد، از لاهیجان منهزم و آمده در کنار سفیدرود به اردوی آزادخان ملحق و منتظم گردید.

محمّد حسنخان، مرتضی‌قلیخان کوسه احمدلوی افشار را با هشتصد سوار به عزم دستبرد بر سر راه آزادخان فرستاد. مرتضی قلیخان با جمعیّت خود در ظلمت شب به وقتی که زمانه‌ی مشکین سَلَب لب از طلب بسته،

نظم

ز بس تیره گیتی، که از لب خروش در آن تیرگی ره نبردی به گوش

قریب به معسکر آزادخان و بر فراز کوهی، که در محازات سفیدرود واقع بود، برآمد. چون مرد سپاهی کهنه کاری بود و از شخصِ تدبیرْ کار آموز، بر فراز آن کوه بلند آتش‌افروز گشته، آنچه خس و خاری که در آن کوه و اشجاری که بر آن قلّه‌ی سپهرْ شکوه بود به افگندن نایره‌ی پرشرر شعله‌ور ساخت. ظهور روشنایی بسیار برهم‌زنِ اسباب ثبات و قرار لشکر آزادخان شده، به گمان و توهّم این‌که محمّد حسنخان با جمعیّت بیشمار از عقب شهبازخان رهنورد طریق ایلغار، و آمده در برابر ایشان مستعّد رزم و پیکار گردیده است، فرار بر قرار اختیار نمود. آزادخان چون کار را بدین منوال دید او نیز از عقب لشکر به طرف دارالسّلطنه‌ی قزوین فرار نمود.

تبرستان
www.tabarestan.info

٦

در بیان [وقایع] سنه‌ی مبارکه‌ی سچقان‌ئیل مطابق سال هزار و صد و شصت و نُه و وقوع محاربه فیمابین آزادخان و محمّد حسنخان و شکست آزادخان به تقدیر خالق کون و مکان.

باز فراش بهاری در فگند — بر بسیط خاک زنگاری پرند
از شقایق کوهسار، از سبزه دشت — کان بُسْد [و] معدن فیروزه گشت
خسرو آمد ابر نیسان راستی — گنج بادآوردش اندر آستی
باغ موسی دست و عیسی دم نگر — باد و خاک این عیسی و آن مریم نگر
جامه کافورین چو آمد بی‌شکوه — خلعت شنجرف گون پوشید کوه
پیشِ روی شاهد اردیبهشت — رویِ خوبانِ بهشتی رویْ زشت

در سه ساعت و نُه دقیقه گذشته از روز شنبه هیجدهم شهر جمادی‌الثانی، که عشرتخانه‌ی جَمَل مقام کوکبه‌ی مهر نورانی و فراز سریر میمنت نظیر آن محلّ جای جلوس خسرو خورشید سعادت مبانی شده، بهار [۱۱ ب] آرایِ عنایت ایزدی صفحه‌ی جهان را از نمایش گلهای الوان، رشک باغ جنان و چمن‌سرای لطف و رحمت خداوندی ساحت باغ و گلستان را از آرایش سبزه‌های رَیّان، غیرت گلشن جور و غلمان ساخت. از مقتضای موسم ربیع یک طرف طایران چمن صلایِ عیش و عشرت درداده و از ملزومات فصل فروردین یک جانب شور و شری در میانه‌ی افواج زاغ و زَغَن افتاد. باد صبا از یک سو طراوت افزای خاطر گل و بیدمشک، و صَرْصَرْ جانگزا از یک کران تفرقه‌بخش

ضمیر خس و خار خشک گشت. فراش صنعت خدا از یک جهت بساط خرّمی بهار را در ساحت کشور باغ و گلزار افکند و قهرمان قضا از یک سمت اسباب جمعیّت شتا را به عرصه‌ی دیار آوار پراکند. صفحه‌نشینان حوزه‌های چمن؛ یعنی سوری و سمن، را زمان طراوت و شادمانی گردید و فتنه‌گُزینان عالم کهن؛ أعنی دی و بهمن، را اوان پریشانی و بی‌سامانی رسید. محفل‌آرایان هنگامه‌ساز و انجمن‌پیرایان مجلس‌پرداز، اساس جشن نوروزی خدیو زمان را در ساحت دارالملک شیراز به نیکوترین وجهی طرح انداختند و آزادخان در دارالسّلطنه‌ی قزوین و محمّد حسنخان در قزل‌آغاج[۲۹] طالش نیز به لوازم بزم عید و مراسم عشرت آن روز سعید پرداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

محمّد حسنخان بعد از انقضای مجلس تحویل به رسم تاخت و عزم چپاول بر سر جماعت طالش رفته، چون آن طایفه را مکانهای محکم و سقناقهای مستحکم بود، محمّد حسنخان قدم‌فرسای طریق کوه مالی گشته و از آن طبقه احمد سلطان را با دسته‌ی او به دست آورد. از آن‌جا گذشته و از رودخانه‌ی بالهری عبور نموده به طرف مغان، و در مغان مدّت یک ماه توقّف کرده، به اهر، و در آن‌جا کاظم‌خان قراجه‌داغی[۳۰] بر روی وی ابواب موافقت گشاد و او را طوی داده بالاتّفاق روانه‌ی تبریز، و در تبریز چهار هزار کس طوایف مختلفه و گروه متفرقه از شیروانی و گنجه[ای] و خویی و غیرهم به لشکر او منضم و به جیش او ملحق شده، عباسقلی‌خان بغایری و صفی‌یارخان افشار را به چپاول مراغه فرستاد و خود با هفده هزار کس به عزم تسخیر ارومی رایت نهضت و عَلَم حرکت را پرچم گشاد و بنه و آغروقی که داشت در عرض راه به کاظم‌خان قراجه‌داغی سپرده روی سرعت به طرف مقصود نهاد و به اندک روزی خارج ارومی را مرکزوار أعلام و مضرب سرادقات گردون‌مقام ساخت.

یوسف‌خان هوتکی افغان، که حسب‌الفرمان آزادخان حاکم و حارس آن ولایت بود، طرح تحصّن انداخت و فی‌الفور قاصدی صبارفتار و نَوَندی در چستی و چالاکی تندتر از باد بهار به خدمت آزادخان فرستاد [و] مشروحاً به عرض این واقعه پرداخت. آزادخان، که مجموع خزاین سلطنت و اثاثه و اسباب دولتش از نقود و جواهر بی‌پایان و امتعه و اسلحه‌ی فراوان مع بعضی از منسوبان و متعلّقان و کوچ و بنه جماعت افغان و اوزبکی که ملازم رکاب او بودند در قلعه‌ی ارومی مخزون و مجتمع بود، از استماع این خبر

وحشت‌اثر پریشان گشته به اندک فرصتی امور عراق را انتظام داده و بیگلربیگی و حکّام به ولایات آن مملکت فرستاد و خود با شصت هزار سوار جرّار و دلاور مکمّل مسلّح نیزه گذار،

نظم

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

[۱۲ الف]

چنان حریص به جنگ اندرون، که گفتی جنگ
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

از دارالسّلطنه‌ی قزوین روانه‌ی آذربایجان گردید.

در وصول به آذربایجان با لشکر جهانسوز و توپخانه و زنبورکخانه‌ی آتش‌فروز قریب به ارومی، داخل به سلدوز[۳۱] گردید. آن محلّ از قورخانه‌ی او سوخته تکّه‌ای از شراره‌ی آتش و افروخته شعله[ای] از نایره‌ی نای سرکش شد. بعد از ظهور این واقعه از سلدوز کوچیده به ترگه‌ور رفت. در آن‌جا بنا بر سمت قرابت که به علّت خویشی سببی با جماعت اکراد حکّاری[۳۲] داشت، از طایفه‌ی مذکوره جمعی بیشمار و از اکراد برادوست نیز فوجی بسیار، که نزدیک به بیست هزار سوار و پیاده بود، ضمیمه‌ی لشکر و ملحق به معسکر او گردیده سلک جمعیّتش بی‌شکّ و شبهه به هشتاد هزار کس رسید.

در آن سرزمین دو سنگری متین، بلکه دو حصنی حصین، بنیاد نمود. یک سنگر را به جهت بنه و آغروق سلطنت و اثاثه و اسباب گرانبهای دولت و پوشیده‌رویان حرم خود با کوچ و بنه‌ی امرا و عظما و اعیان صاحب شوکت ترتیب داد و در پیش روی آن تخمیناً به یک فرسخ فاصله نیز سنگری بسیار بزرگ از برای نشیمن سپاه و جمعیّت و محلّ نزول لشکر کینه‌خواه بی‌حساب و عدّت اساس نهاد و کلید آن حفاظ و انضباط آن مکان محکم و جایگاه مستحکم را به کف جماعت اکراد بلباس و حکّاری نهاد.

پس آزادخان چون شنید که محمّد حسنخان به اراده‌ی محاربه از خارج شهر ارومی به ترکه‌ور آمده، بعد از انتظام و استحکام سنگر با قاطبه‌ی سپاه پرخاشگر و عموم

تبرستان www.tabarestan.info

لشکر رزمجوی کندآور به عزم مقابله‌ی محمّد حسنخان از سنگر حرکت کرده در ظاهر رودخانه‌ی ترکه‌ور طرح بنای محاربه انداخته و به دست قواعد سپاهیانه به تعبیه‌ی لشکر پرداخت. فتحعلی‌خان افشار را با بیست هزار سوار از عساکر آذربایجان به جانب برانغار و امان‌خان و قلندرخان افغان را هم با بیست هزار نفر از جنود افغان و اوزبک به طرف جوانغار گذاشت و خود با افواجی پرشکوه و جمیع اعیان هر طبقه و هر گروه در قلب لشکر لوای ثبات و قرار افراشت. بعد به جهت انتظام کار چنداولان به عقب لشکر فرستاد و پیش روی سپاه را به رسم و قاعده‌ی جماعت رومیّه به مورچل و مطریس انتظام و اطراف و اکناف مطریس را از قلعه‌ی آهنین و حصار آتشین عرّاده و توپ و بادلیج استحکام داده جنگ و پیکار را آماده شد.

از آن طرف محمّد حسنخان تخمیناً به یک فرسخ فاصله کنار رودخانه‌ی مذکور را محلّ قرار و مرکز رایت اقتدار ساخته و به آرایش طرح و کمین و قلب و جناحین لشکر پرخشم و کین پرداخته، ابراهیم‌خان بغایری را با هزار نفر پیاده و هزار کس سواره و سرکردگی سواران را به عبّاس قلیخان بغایری محوّل نموده به طرف دست راست در برابر میسره‌ی جنود دشمن بازداشت و علیخان قلچه‌ای را نیز با هزار سوار و هزار پیاده‌ی تفنگ‌دار به جانب دست چپ مقابل میمنه‌ی سپاه خصم بازگذاشت. محمّد ولیخان قاجار را با هفت هزار پیاده در پیش روی علیخان قلچه‌ای در کنار رودخانه حکم به برقرار فرمود و فوج کثیری از سپاه متفرقه را در پس و پشت ایشان جای داده خود با سیصد تن از غلامان و آقایان قاجار بر فراز تلّی که در عقب لشکر واقع بود بنای ثبات و وقار نمود. علمداران هر طرف [۱۲ ب] شقه‌گشای أعلام نبرد و رایت‌افرازان هر سو جلوه‌فرمای پرچم رایات رزم و آوار گشته صدای هنگامه‌ی شور و شین به اطراف زمین و زمان پیچید و آوای ناله‌ی نای و سَرغِیْن بر فراز بام آسمان رسید. از آوازه‌ی وحشت‌افزای جزایر و تفنگِ آتشین‌دَم، ارباع مسکون متلاطم و از نعره‌ی هوش‌ربای توپهای رعد توأم، اوضاع کوه و هامون متزلزل و درهم شد.

نظم

خروش آمد و ناله‌ی بوق و کوس — زمین آهنین شد هوا آبنوس
هیاهوی مردان، روز نبرد — بپیچید بر گنبد لاجورد

خروشیدن اسب تا چند میل بدریدد دل در بر زنده پیل

بعد از تصفیه‌ی صفوف آن هر دو لشکر جرّار، که به امر و اشاره‌ی آن دو خان گردون‌شوکت فلک‌اقتدار صورت گرفت، و پس از تصفیه‌ی و تسویه‌ی الوف آن دو سپاه بی‌عدد و شمار، که به حکم و فرمان آن دو امیر والارتبه‌ی بلندمقدار نقش‌انتظام و ترتیب پذیرفت، نخست از طرف آزادخان هزار و هفتصد نفر از دسته‌ی هوتکی و هزار و دویست تن از طایفه‌ی اکراد بابان، به رسم داوطلب به عزم محاربه به طرف محمّد ولیخان تا کنار رودخانه با تیغهای برهنه عنان‌گشای مرکب گشتند. با وجود این‌که محمّد ولیخان و جماعت پیاده به سفر تیر و تفنگ و آواز جزایر رعد آهنگ پیام مرگ و پیغام اجل به گوش اکثری از پیشتازان و به سمع بسیاری از سربازان ایشان رسانیده از مرکب هستی پیاده گردانیدند، آن جماعت سطوت و صولت خود را از دست نگذاشته در صفحه‌ی آبروی از آن دریای آتش برنکاشته به سرعت برق و باد از رود گذشته و به قشون پیاده مخلوط گشته چهار هزار و هفتصد نفر از ایشان را از دم تیغ تابناک بر خاک هلاک انداختند. از آن گذشته مجموع قشون سواره، که در عقب پیاده بود، به یک حمله رهنوردِ دیار فرار ساختند و از عقب ایشان بلا تأمّل سمند ایلغار تاختند.

مقارن آن موسی‌خان افغان از سمت میمنه‌ی آزادخان با لشکر خود به طرف عباسقلی‌خان مرکب‌انگیز و پیادگان به جانب او بنیاد شراره‌ریزی کرده و به ضرب گلوله او را از پای درآورده لشکرش را عنان تاب ساختند. فتحعلی‌خان که به دستور موسی‌خان با قشون آذربایجان از جای خود حرکت [کرده] به مقابله‌ی ابراهیم‌خان بغایری می‌آمد، تفنگچیان در دوشنلیک او را از معرکه روگردان و سلک جمعیّتش را از حرکت انداخته و عباسقلی‌خان به جانب ایشان مرکب دلیری تاخته و به دست حمله[ای] مردانه به تفرقه‌ی کثرتش پرداختند.

لِمؤلّفه

یکی کارزاری بکردند سخت نگون شد سری را که برگشت بخت
ز بس کنده شد خاک آوردگاه هوا گشت یکسر کبود و سیاه
ز خون یلان، خاک شنجرف گشت و یا بحر پهناور ژرف گشت
شد از گرد لشکر جهان آن‌چنان که نشناخت جنگی، رکاب از عنان

www.tabarestan.info تبرستان

شهبازخان دنبلی، که اعظم امرای آزادخان و همراه فتحعلی‌خان بود، روی از موافقت آزادخان برتافته با جماعت دنبلی رایت توجّه به طرف محمّد حسنخان افراختند. این معنی سبب جرأت و جلادت لشکر قاجار شده به جانب قول افغان أدْهَم جلادت انگیخته، با این‌که توپچیان لشکر آزادخان از صواعق توپ آتشفشان جمعی از ایشان را بر صفحه‌ی خاک ریخت، آن جماعت به طریق سرعت از محلّ سرعت از محلّ توپ گیر گذشته و بر سر توپخانه آمده، با تفنگچیانی که در آن‌جا بودند درآویخته، توپخانه را متصرف [شدند].

تبرستان www.tabarestan.info

آزادخان را مشاهده‌ی این حال سبب پریشانی احوال و باعث کسر رایت اقبال شده با دوازده هزار کس از لشکر قول و أعلام رفعت شمول از مراتب پایداری عدول نموده روانه‌ی سلدوز شد و در عرض راه تکل نام، که مردی شجاع [۱۳ الف] و کاردان و از نام‌آوران افغان بود، با جمعی از رؤسای افاغنه او را از این حرکت عنان گیری کرده و به دست سخنان غیرت‌فزا روی شخص اراده‌اش را از مرحله‌ی فرار به وادی دلیری آورده، به این طریق که: «سالهای سال در عرصه‌ی ممالک عراق و فارس و آذربایجان رایت شوکت افراشتن و به دست سعی و زحمت بسیار خزانه‌ی دولت را به اموال فراوان از نقود و جواهر بی‌پایان انباشتن و به اندک وَهْن جزیی آن‌را از کف گذاشتن، لوای بی‌ننگی در عرصه‌ی جهان افراشتن و تخم بی‌عاری در مزرع دوران کاشتن است. چرا با چنین لشکری که با وجود سانحه‌ی شکست تعداد آن به دوازده هزار مرد جنگی می‌رسد، عنان معاودت نسپاریم و در حالتی که افواج خصم با یقین و بلاشکّ مشغول کسیب و تاراج بنه باشند غفلتاً بر سر ایشان نریزیم و دود از نهاد و دمار از روزگارشان برنیاریم؟» پس از این سخن به این عزم و اراده یک زبان و یک دل گشته از همان‌جا عنان برتافتند و به سرعت باد بهار و سیلاب گسسته مهار به جانب بنه و سنگر شتافتند.

یک نفر از یساقچیان لشکر قاجار که مراحلی چند از عقب لشکر شکسته‌ی افغان ایلغار کرده روی برتافته بود سیاهی سپاه آزادخان را، که دوباره روی به وادی محاربه برکاشته بود، به نظر آورده این معنی را گوشزد محمّد حسنخان نمود. محمّد حسنخان دست به جمع‌آوری آن لشکر متفرق، که هر کدام متوجّه کسیب و مشغول تحصیل غنایم بودند، گشوده به هزار زحمت و مشقّت سه هزار نفر از آن قوم پراکنده را در ظلّ لوای ظفرلوای خود مجتمع فرمودند و طریق مقابله با خصم را به اقدام جلادت پیمودند و به مجرّد تلاقی به

جانب لشکر افغان تکاورانگیز و مشغول ستیز و آویز شدند.

آزادخان از ملاحظه‌ی دلیری این جمعیّت و مشاهده‌ی سطوت آن کثرت با تکل مذکور و بعضی از رؤسای افغان از سر غیظ و خشم گفت: «شما گفتید که خیل دشمن چشم طمع به مال فراوان و اموال به جا مانده افکنده، هر یک به جانبی متفرق و پراکنده‌اند. اکنون که با خیل و جمعیّت تمام در کمال آراستگی و انتظام به مقابل ما می‌آیند معلوم است که منظور شما جز مکر و مکنون خاطرتان نسبت به ما بغیر از خدعه و غدر نیست.» و کَرّة بعد اخریٰ روی از معرکه برکاشت. چون از طوایف اوزبک به علّت مقدّمه‌ی قتل احمدخان اوزبک، که فتحعلی‌خان حسب‌الفرمان او در کاشان مُؤمَی‌الیه را با علینقی‌خان بیگدلی شاملو ــ ولد مصطفی‌خان ــ مقتول ساخته بود، مخوف بود از همان‌جا به **اشنو[یّه]** [۳۳] و به میان جماعت حکّاری و از آن‌جا هم به طرف **شهر زور** [۳۴] رفت. در عرض راه اکثری از افاغنه و اوزبکیه [که] کوچ و بنه در شهر ارومی داشتند، روی از موافقت او برتافته به ارومی آمدند. پس از آن فتحعلی‌خان که از معرکه فرار و به طرف خوی ایلغار کرده بود ابراهیم‌خان بغایری با قسم‌نامه از جانب محمّد حسنخان رفته و او را مطمئن ساخته به اردو آورد.

محمّد حسنخان بعد از وقوع این چنین فتحی بزرگ، که خردمند عاقل ظهور آن‌را بجز از اقتضای قضای آسمانی و ظهور غلبه‌ی این قسم جمعیّت قلیل را بعد از حدوث سانحه‌ی شکست به آن چنان لشکر کثیر و بزرگ [۱۳ ب] که هوشمند کامل وقوع آن‌را بغیر از وقوع تقدیرات سبحانی نمی‌دانست، بعد از ضبط بنه‌ی آزادخان، دوباره عنان به طرف ارومی معطوف و کَرّت دیگر همّت به تسخیر آن ولایت مصروف ساخت. یوسف‌خان هوتکی ــ حاکم قلعه ــ چند روزی در مقام محافظت حصار قدم محافظت فشرده و مراحل رسم قلعه‌داری را بر جبین مدافعه سپرده، آخرالامر که در سرابستان خودداری به دست کوشش زیاده از شجره‌ی خلاف، ثمری و در مزرع شیوه‌ی تحصّن از حاصل جدّ و جهد بی‌فایده، بار و بری و از آزادخان که پشت استظهار و بازوی اعتضاد او بدان قایم و محکم می‌توانست شد، در عرصه‌ی آذربایجان اثری ندید، لابد از وکلای دولت محمّد حسنخان طالب امان و به دست وسیله‌ی عجز و اضطرار بانی بنای استیمان شد. بعد از حصول اطمینان با جمعی از رؤسای افغان قدم از قلعه بیرون نهاده کلید آن حصن محکم‌بنیان را به دست تصرّف و اختیار آن خان رفیع‌الشأن داد.

www.tabarestan.info تبرستان

محمّد حسنخان بعد از تسخیر و ضبط قلعه به معاضدت شخص تقدیر و گیرانیدن موسی‌خان قاسملوی افشار ــ پدرزن آزادخان ــ را به مبلغی خطیر و سپردن آن‌را به دست محصّلان شدید، ساحت آن ولایت را از جماعت افغان و اوزبک و کوچ و بنه‌ی ایشان پرداخته و آن جماعت را به اتّفاق یوسف‌خان به همراهی محصّلان روانه‌ی مازندران ساخته و خود از آن‌جا به عزم تسخیر مملکت قراباغ آران[۳۵] رایت اقتدار افراخت. نخست بر سر پناه‌خان جوانشیر و طایفه‌ی او، که ساکن قلعه‌ی شیشه و توابع آن بودند، طرح یورش انداخت و مدّتی را در پای آن قلعه به سر رسانید.

چون آن حصن رفیع مکان و قلعه‌ی رفیع‌البنیان نهایت استحکام و دیوار و سطح آن نسبت به سایر اراضی و صحاری آن صفحه ارتفاع تمام داشت، محمّد حسنخان بی‌آن که قدم فکرت بر فراز کنگره‌ی بروج تسخیر آن تواند گذاشت و بدون این‌که رایت فتح‌الباب را به دست قدرت و سر پنجه‌ی شوکت تواند افراشت، روی از وادی گرفتن آن مقام محکم و بنای مستحکم برکاشت و بلاادراک شاهد مواصلت مطلوب و دریافت گوهر مقصود، عنان أدْهَم توقف را از الکای قراباغ منعطف گردانیده روانه‌ی تبریز گردید.[۳۶] و موسی‌خان افشار را که به دست محصّلان سپرده بود بعد از اخذ مبلغ ترجمان، به علّت ضرب و شتمی که از محصّلین یافته بود، تن به بستر ناتوانی نهاده بعد از سه ماه درگذشت.

از جمله محاسنی که در این ایّام و از جمله وقایع خوشی که در اواخر این سال میمنت‌فرجام اتّفاق افتاد خورشید سعادتی تازه و کوکب فرخندگی بی‌اندازه از مشرق سلطنت طلوع کرده و از مطلع دولت سطوح گرفته؛ یعنی گرامی‌گوهر صدف کامگاری و بهین‌جوهر معدن‌بختیاری شاهزاده‌ی جوانبخت نامدار **ابوالفتح‌خان** از مشیمه‌ی عدم قدم به عرصه‌ی وجود نهاد و عالمی را از مژده‌ی ولادت باسعادت زیب و زینتی تمام داد. این معنی موجب سرور خاطر حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی و مورث ضمیر این طرازنده‌ی اورنگ پادشاهی شده به شکر حضرت آفریدگار جهان و سپاس جناب پروردگار انس و جنّ پرداختند و چند روز به جهت وقوع این مولود مسرّتْ‌نمود بساط نشاط در صفحه‌ی ملک و مملکت انداختند.

تبرستان www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۷

در بیان وقایع سنه‌ی میمونه‌ی اودئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد، و شرح گزارشی که در ضمن این سال سعادت انتماءِ اتّفاق افتاد.

لِمؤلّفه

شد ما شطه‌ی هوا دگربار — هر هفت کن عروس گلزار
[۱۴ الف] زآرایش ابرنوبهاران — شد باغ چو روی گلعذاران
فراش بهار از زبرجد — بر طرف چمن فگند مسند
گل بر سر باغ تکیه‌زن شد — فرمانده کشور چین شد
بلبل که خطیب گلستان بود — بر منبر شاخ تر زبان بود
در عرصه‌ی باغ نغمه سر کرد — گفت این به ثنای خوانی وَرْد
تا نام گل است گل بماناد — دور از برش آفت خزان باد

بعد از آن که اسباب شوکت و اساس دولت قهرمان صاحب‌لوایِ بهمن و دی به دست سطوت و صولت امیر لشکرآرایِ بهارِ فرخنده‌پی کاسته شد، در روز یک شنبه بیست و نهم جمادی‌الاخریٰ، پس از انقضای هشت ساعت و پنجاه و یک دقیقه ساحت دارالملک حمل از فرّ وصول شهریار کشورگشای مهرانور آراسته و پیراسته، حکم جهانمطاعِ داورِ فروردین مانند اسب بر بسیط زمین روان و عالم سالخورده‌به‌سان سرابستانِ دولتِ خدیو زمان و سرور جهان؛ اعنی اعالیحضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی تازه و جوان گشت. صفحه

شهرستان گلشن و باغ مسخّر دست قدرت سلطان گل و عرصه‌ی دارالسّلطنه‌ی چمن و فضای دشت و راغ مفتوح سر پنجه‌ی شوکت سپهبد لاله و سنبل گردید. روی هوا از شمیم نسیم صبا و جنبش باد بهاری به مثابه‌ی طبله‌ی عطّار و مشکهای تاتاری و چهره‌ی بسیط غبراء از ریزش و طراوت سحاب نیسانی و آذاری به مثابه رخساره‌ی لعبتان خَلُّخی[۳۷] و قَرخاری[۳۸] گشته از فرّ و شکوه اردیبهشت جهان را اسباب نزاهتی تازه و گیتی را صاحب خرّمی و طراوت بی‌اندازه گشت. به حکم اعالیحضرت خاقانی مجلس و بزم خسروانی و محفل جشن و نشاط نوروز سلطانی در ساحت دارالملک شیراز ساخته‌ی دست صنعت و ید هنر پرست کارگزاران دولت سعادت مبانی گردیده، ذات مقدّس در کمال فرخندگی بر فراز سریر مجلس تحویل جلوس نمودند. در آن روز دست سخاپرور گشوده، چهار هزار دست خلاع گرانبها و البسه‌ی مهر ضیا به خاصّان درگاه معلّی و سران و سرکردگان سپاه ظفر انتماء عطا فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۸

ذکر توجّه موکب ظفربنیان خدیو زمان و شهریار جهان به طرف محال کوه گیلویه و فتح ولایت بهباهان.

چون در این اوان سعادت نشان توجّه به عراق و یا لشکر فرستادن به آن مملکت خُلد اتّفاق پیشنهاد خواطر خطیر دارای جم سریر سکندر نظیر و در ضمیر منیر آن‌حضرت جای گیر بود و هرآینه وقوع‌یافتن این مهّم و به فعل‌آمدن این کار بی‌آن که امور مملکت فارس به کلّی تمشیت یابد در نظر مردمان کامل و کاملان عاقل صورت پذیر نبود، بنابراین تنبیه و تأدیب بعضی از اشرار محال کوه گیلویه، که در این اوان گردن از قلاّده‌ی چاکری و خدمتکاری پیچیده و در گوشه‌ی تواری و پناه خودداری خزیده [بودند]، منظور نظر شهریای و پیشنهاد خاطر خطیر خاقان مملکتداری گردید، که در روز دوشنبه هشتم شهر رجب‌المرّجب به امر خسرو عالی‌نسب و خدیو بلندمطلب اسباب این عزم و اراده جزم و مرتب شده پیشخانه کشان دولت ظفر مقرون اثاثه اردوی همیون و اسباب معسکر نصرت‌نمون را از اندرون شهر شیراز بیرون و از ساحت داخل ولایت به خارج و به فضای هامون کشیدند. صباح روز نهم ذات مقدّس بر سمند دولت عروج و طریق [۱۴ ب] خروج

نوردیدند و آن روز را در مقامی که از برای نقل مکان تعیین شده بود آرمیده سحرگاهان یوم دهم از محلّ مذکور نهضت فرمای سپاه بی‌حدّ و پرچم‌گشای أعلام آسمان‌قد و مرحله‌پیمایِ صوب مقصد گردیدند.

نظم

چو آوازه برداشت مرغ سحر — غراب شب تیره افگند سر
تنیره برآمد ز درگاه شاه — به جنبش درآمد سراسر سپاه
روان شد ز هر سو درفشان درفش — جهان شد ز گرد سواران بنفش
همی رفت لشکر گروها گروه — به پیش اندر آن داور با شکوه

آواز نای و رویینه‌خُم تزلزل‌بخش افلاک و انجم و صدای کورکه و گاودم شورش افگن آسمان نهم گردید. گرد و غبار موکب نصرت‌مدار نقاب‌اندازِ رخسارِ خورشید و ماه و خروشِ بادپایانِ گیتی‌سپار، گوشزد سکّان این بلند خرگاه شد.

چون غرض اصلی از این سفر بیشتر گوشمال و تأدیب شیخ عثمان بنی‌کعب[۳۹] و تاخت و چپاول طایفه‌ی شیخ مُؤمَی‌الیه منظور خاقان سلیمان روش کسریٰ داب بود، کار آن جماعت را بر سایر امور مقدّم داشت. آن جماعت در میان اعراب آن سرزمین به **معدان**، یعنی گاودار، مشهور و مسکن قدیم ایشان در کنار شطّ‌العرب [بود]. بعد از آن نظر به خصومت و عداوتی که فیمابین آن جماعت و **نجفقلی‌بیگ** نام، که از جانب نادرشاه حاکم **دورق** بود، تحقّق داشت با جمعیّت خود به عزم دفع نجفقلی‌بیگ به دورق آمده و بر وی تسلّط یافته بعد از قتل او دورق را خراب و از آن‌جا به **فلاحیّه**[۴۰]، که از گرمسیرات و نزدیک به شط **کرن** واقع و مشتمل بر أنهار عظیمه و نیستانهای انبوه و نخلستانهای جنگل شکوه بود، آمده به ضبط آن ناحیه پرداختند و در آن‌جا بساط تمکّن انداخته رایت خودسری افراختند. لذا موکب والا به طرف ایشان مرکب توجّه تاخته در اندک روزی نواحی فلاحیّه را مضرب سرادقات عزّ و شأن و مرکز رایات ظفر توأمان ساختند.

شیخ عثمان و جماعت مذکوره سه روز قبل از ورود کوکبه‌ی والا و موکب معلّی، که از عزم دارای مظفّر لوا و خسرو سعادت انتماء اطلاع بهم رسانیده [بود] از برای محارست جان و محافظت روان، خود آب در ساحت آن بیابان انداختند و مجموع خاک خشک فیافی و صحاری را از امتزاج ماء و صورت گِل و لای نمونه‌ی عجین ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

بنابراین انهدام بنای احوال آن جماعت بالکلیّه تعذّر بهم رسانید و لیکن عقاب همّت دلاوران و شهباز سطوت و صوات غازیان آنچه دسترس می‌شد سر پنجه‌ی دلیری و چنگال نام‌آوری را به خون اکثری از آن قوم زبون و فرقه‌ی فساد مقرون گلگون ساخته اموال و احشام بسیاری از اعراب بنی‌کعب را به معرض تاراج و نهب درآورده رایت معاودت افراختند. پس موکب نصرت‌نشان از آن‌جا عطف عنان و به عزم دفع اشرار کوه گیلویه و بهباهان مرکب عزم و سمند اراده را جولان فرمودند.

چون قاید ابل راچی، که از جمله‌ی اشرار و به حسب شجاعت و دلاوری سرآمد شجعان ادوار و اعصار بود، بعد از انقضای زمان دولت نادرشاه إلی این اوان به قطع طرق مسلمین و آزار و اضرار مؤمنین مشغول و همواره در معبر مترددین و مرحله‌ی کمین اذیّت سالکین مرتکب حرکات نامعقول و در میانه‌ی رامهرمز و **جایزان**[۴۱]، نزدیک به بقعه‌ای موسومه به بقعه‌ی **شاه ابوالقاسم**، قلعه[ای] محکم [۱۵ الف] داشت و با جمعی از اشرار که در مقام شقاوت و شرارت با وی دستیار بودند لوای خودسری می‌افراشت و تا به حال هیچ‌یک از حکّام و سرکردگان مملکت فارس در رفع ماده‌ی فساد او اقدام و احدی از بیگلربیگیان آن مملکت در قمع بنای مکر و عنایت او اهتمام ننموده بودند، حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی بعد از تاخت و تاز اعراب بنی‌کعب و هنگام توجّه به سمت کوه گیلویه همّت به دفع آن گماشته و لیکن نخست بنا بر استدامت دین و شرایط رعایت قواعد سنن و نصب لوای قوانین شریعت حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیّین(ص) و مصدّق **وَمٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمينَ**[۱] به مفاد کریمه‌ی **اُدْعُ إِلىٰ سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجٰادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ**[۲] او را از طریق ضلالت و گمراهی به صراط المستقیم رسم صلاحیت و آگاهی ارشاد و ترغیب قبول متابعت و انقیاد فرمود و فرمانی در این خصوص به جهت اتمام حجّت نگاشته و به صحابت یک نفر چاپار فرستاده او را به اردوی همایون طلب داشتند. ولی آن سردفتر عناد نظر به این‌که به شرارت و فتنه‌انگیزی معتاد بود آتش شقاوت و نایره‌ی قساوت افروخته و چاپار بی‌گناه را نفط ریخته به شرر شرارت سوخت.

۱ ــ آیه‌ی ۱۰۷ از سوره‌ی انبیاء (۲۱).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۲۵ از سوره‌ی نحل (۱۶).

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از آن که حقیقت حال معلوم رأی خورشید مثال شد به یقین دانستند که با اشرار خسران‌مآل زبان گشودن به مفاد وَلا یَنْفَعُکُمْ نُصْحی إنْ أرَدْتُ أنْ أنْصَحَ لَکُمْ[1] و به مضمون فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً[2] تکلّم نمودن فایده‌ناپذیر و سخنی که بجز از دم سیف قاطع و زبان سنان لامع برآید در دل ایشان جایْ گیر نیست، پس نیّت به دفع او مصروف و عنان به صوب قلعه‌ی وی معطوف داشتند.

صباح اوّل روز در ظاهر قلعه‌ی مذکور وارد و در آن‌جا پرچم لوای نزول افراشتند. قاید ابل و دستیاران بعد از وصول موکب منصور متحصّن حصار جهل و غرور و از سفیر تیر و تفنگ نفیر بَلْ لَجّوا فی عُتُوٍّ وَنُفُورٍ[3] درانداختند. حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی سپاه ظفر دستور را به تسخیر حصار مأمور فرمود. غازیان به حکم و اشاره‌ی اقدس از چهار جانب به یورش پرداخته و آن روز الی وقت عصر رایت قلعه گیری افراختند. اگرچه جمعی کثیر هدف تیر بلا و نشانه‌ی گلوله‌ی فنای قلعه گیان شدند، فامّا پیادگان جرّار دامن جلادت بر کمر استوار گردانیده و خود را به پای حصار رسانیده، نردبانها به دیوار قلعه گذاشته، صعود نمودند و حصن بدان محکمی را تسخیر و قایدابل و موافقان او را دستگیر نموده به خدمت اقدس آوردند. پس شحنه‌ی قهر قهرمانی به قتل او و اعوان [او] فرمان داده، جلاّدان تیز خشم به یک گردش چشم گردن ایشان را عرضه‌ی تیغ امتحان [نمودند]. هم به فرمان قضا جریان آن قلعه ویران و بنای رفیعش با خاک یکسان و از گنج کاوی سرانگشت اهتمام دلیران اموال بسیار و نقد و جواهر بیشمار از قایدابل و دستیاران وی، که در گنجینه‌ی اختفا پنهان بود، عاید سرکار دیوان شد.

پس کوکبه‌ی فیروزی‌نهاد و موکب أنجم تعداد بعد از قلع آن ماده‌ی فساد روانه‌ی جایزان ــ نه فرسخی بهبهان ــ و از آن‌جا به طرف [شهر] مذکور خِنگ سرعت را عنان [۱۵ ب] دادند و قبل از وصول، فرمانی به میرزا علیرضا اعمی ــ حاکم شهر ــ إصدار و در ضمن آن پیغامی چند به این نهج به مُؤمَی‌الیه فرستاد که: «به وصول رقم قضا شیم هر گاه از روی عجز و ندامت قدم به طریق اطاعت گذارد و یک نفر از پسران خود را با کوچ و متعلّقان به رسم گرو و خدمتکاری به چاکران عَتَبه‌ی اقبال سپارد، شاید که به این وسیله

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳٤ از سوره‌ی هود (۱۱).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٤ از سوره‌ی طٰه (۲۰).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۱ از سوره‌ی ملک (٦۷).

www.tabarestan.info تبرستان

آتش خشم اقدس را، که به دست عصیان و شرارت او افروختگی دارد، منطفی سازد. و هم بواسطه‌ی این قسم ضراعت و شرمندگی خویشتن را به ورطه‌ی هوان و هلاک نیندازد.»

چون آن ساکن دیار جهالت و وحشت دیده‌ی حقّ‌بین و چشم بصیرت نداشت روی از مرحله‌ی راستی و طریقه‌ی صواب برکاشت و این همه سخنی که محض صلاح و خیریّت او بود ناشنیده انگاشت و پشت خاطر را به حصانت حصار بهباهان محکم ساخته و به انتظام برج و باره شهر پرداخته بنای مخالفت گذاشت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

هر کس به جهان پند حکیمان نکند گوش بسیار بخاید[1] سرانگشت ندامت

خدیو عصر و داور سعادت بحر بعد از وقوف و اطّلاع بر این معنی وارد خارج شهر و سمت قبلی واقعه را محلّ نزول و قرار لشکر اسد خشم بهرام قهر فرمودند و از روی عزم و اراده‌ی کلّی آن ولایت را، که محلّ تمکّن بیگلربیگیان و حکّام کوه گیلویه بود، محاصره نمودند. دلاوران سپاهِ نصرتْ‌نصیب به حکم همایون خصروسپهرْ توسنِ جوزا رکیبْ از برای تسخیر شهر از اطراف و اکناف حصار مورچلها ترتیب داده و همه‌روزه دست جهد و کوشش گشاده یورشها به کار بردند و قلعه‌گیان در مقام محاربه و مدافعه پای ثبات و قرار فشردند.

از آن‌جایی که افتتاح ابواب هر کاری به دست قدرت خدای بی‌نظیر و مفتاح فتح‌الباب هر مهّمی در قبضه‌ی مشیّت خالق بُرنا و پیر و آفریننده‌ی صغیر و کبیر و نظر به اراده‌ی ایزدی [است] چندی گشایش حصار بهباهان تعویق گیر و مشیّت خداوندی مدّتی به توقّف اردوی والا و موکب معلّی در خارج آن ولا تعلّق‌پذیر بود، قریب به هشت ماه محاصره طول کشیده بعد از آن که حکم الهی بخلاف آن قرار گرفت رییس علیرضا نام شخصی، که از جمله کدخدایان آن شهر و باطناً با میرزا علیرضای حاکم معاند بود، [در] خفیّه با چاکران درگاه سلطنت ابواب سازش و باب آمیزش گشوده عرض نمود که: «اگر از جانب کارگزاران دولت شرط و تعهّد به‌عمل آید که بعد از فتح قلعه خلعت فرماندهی و کلید حکمرانی بهباهان به حکم قضا جریان و فرمان قدر توأمان زیب تن‌اعتبار و آویزه‌ی

۱ ــ اصل: نجواید.

گردن‌اختیار او شود، او نیز شرایط رسم خدمت بجا آورده دروازه‌ی موسوم به کاسه‌گران را، که مقالید بَست و گشاد آن به دست تسلّط او بوده، گشوده، غازیان را داخل شهر نماید.»

این معنی در پیشگاه دولت گردون‌شمول مقرون به قبول و استدعای آن به حصول موصول گشته و از طرفین اجرای این معنی را در نیمه‌شبی معیّن قرار دادند. پس در سحرگاهان شب مذکور، به وقتی که مستحفظان شهرستان باختر ابواب دروازه‌ی افق را از برای دخول لشکر بی‌حدّ مهر انور گشودند و به دست قلعه‌گشایی و ید فتح‌الباب [۱۶ الف] افواج خیل روشنایی را که مقدّمه‌ی سپاه خسروخاور بود داخل حصار بند گیتی نمودند، سپاه نصرت‌شعار و عساکر شیر شکاربه‌حکم قضا مدار، بر أدْهَم تیزتک سوار و از طرف معهود آهنگ شهر و حصار کرده و رییس مشارالیه به نحوی که قرار داده بود غازیان را از دروازه‌ی مذکور به درون ولایت درآورده شهر را مسخّر ساختند. پس به تفحّص و تجسّس حال میرزا علیرضا پرداخته آن‌را در خانه‌ی خود یافتند. گردنش را به قید ذل درآورده به عَتَبه‌ی اقبال شتافتند. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی از روی بازخواست آن‌را به حضور خوانده و به مبلغ خطیر گیرانده به محصّلان شدید و موکّلان عنید سپردند و او هر چه به مصداق مصرع: «أَلْآنَ قَدْ نَدِمْتَ وَ مٰا یَنْفَعُ النَّدَمُ» زبان عجز و استکانت به اظهار پشیمانی و ندامت گشود سودی نبخشید، تا این‌که در زیر چوب و شکنجه‌ی محصّلان به قتل رسید.

پس شهریار گیتی‌ستان بعد از تسخیر و تصرّف شهر بهباهان و نظم و نسق آن ولایت بهجت‌نشان، خاطر عاطر به ترقّی و ترتیب رییس علیرضا قرار داده او را به لقب خانی سرافراز و به خطاب بیگلربیگی آن ولایت و سایر الکای کوه گیلویه مفتخر و بهره‌مند فرمودند و از آن‌جا عطف عنان نصرتْ‌انباز به جانب تختگاه همایون اعنی دارالملک شیراز نمودند. در بهترین ساعتی که مؤبدان رصدبند و منجمان بطلمیوس‌مانند به جهت ورود آن خسرو فیروزمند بدان خطّه‌ی فردوس مثال دلپسند تعیین کرده [بودند] ذات والامنزلت و امنای دولت و اعیان حضرت با سپاه انجم عدّت شیر صولت داخل شهر گردیدند و بر فراز سریر خلافت مصیر گردون نظیر آرمیدند.

چون آغاز موسم زمستان و ابتدای برهم خوردگی اوضاع باغ و گلستان و زمان آرایش بزم در شبستان و هنگام نشاط و عیش ساقیان گلچهر و بتان نارپستان بود، حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی به دستور جم و آیین کِیْ، آن فصل شتا را در آن خطّه‌ی دلگشا در صحبت شیرین‌لبان و صرف نُقل و میْ منقضی ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۹

در بیان وقایع سنه‌ی بارس‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد و یک و توجّه شیخعلی‌خان و امرا به اصفهان به حکم همایون پادشاه نصرت‌یدک.

نظم

بناز ابر بهار شد گهربار — پر گشت ز دُر کنار گلزار
بشگفت ز باد صبح لاله — آورد به بزم گل پیاله
افروخت ز تاب می رخ گل — برخاست فغان ز جان بلبل
شد شاخ شکوفه پر ستاره — شد چشم گشاده در نظاره

در حالتی که ساحت کشور باغ و چمن از دست تطاول سپاه غارتگردِی و بهمن جای قحط گلها و فقدان لاله ها و فضای اقالیم راغ و گلشن از شور و غوغای افواج زاغ و زَغَن محنتکده‌ی بلبلان خوش‌آواز و عرصه‌ی گلزار و گلگشت از تراکم غمام زمستان مانند لیل مظلم تیره و تار و صفحه‌ی صحرا و دشت از دستبرد لشکر خزان و عدم ریاحین ریّان همرنگ شوره‌زار بود، سلطان سیّارگان و خسرو کواکب و اختران بعد از انقضای دو ساعت و چهل و پنج دقیقه از شب سه‌شنبه یازدهم رجب‌المرجّب برج حمل تحویل و به دست حکمرانی و معدلت فرمانفرمای بهار اوزان لیل و نهار صورت تعدیل یافت لشکر قوای نامیّه به امر داور فروردین [۱۶ ب] با سپاه شکوفه و یاسمین رخ به طرف دارالسّلطنه‌ی باغ و بساتین گذاشت و امیر صاحب داعیه‌ی لاله ساحت مملکت زمین را معسکر لشکر سبزه و

ریاحین ساخته به دست قوّه‌ی مولده از شقایق رایات گلناری برافراشت، سپهدار بادِ بهاران شکست بر لشکر شتا افگند و به یک حمله افواج ستیزه‌جوی شباط را به دیار آوار پراکند، خسرو گل در ساحت مملکت باغ و چمن از افروختن گلهای آتشین فروزنده مشعل دولت و از آوازه‌ی خوش قمری و بلبل در عرصه‌ی دارالملک گلزار و گلشن نوازنده‌ی نوبت سلطنت شد، از آرایش جشن عید به حکم شهریارِ سعید، بهاری خرّم‌تر از فصل بهار در دارالملک شیراز جلوه کرد و از فرّ و شکوه مجلس خسرو بزرگ‌امید، بهشتی با هزار گونه رنگ و نگار در آن خطّه‌ی خلدانباز به نظر آمد.

چون قبل از این منظور نظر خسرو کامگار کامران و پیشنهاد خاطر دارای ظفر قرین صاحبقران آن بود که بعد از تمشیت ملک فارس و معاودت از بهباهان به جهت انتظام امر عراق یا خود سلسله توقّف را حرکت دهند یا آن که سردار ذوی‌الاقتدار شیخعلی‌خان را با فوجی از سپاه نصرت همراه بدان صوب فرستند، در این اوقات که مهمّات مملکت عراق را بی‌سر و آزادخان و محمّد حسنخان را در مملکت آذربایجان مشغول کار یکدیگر دیدند، در قول پیشین راسخ‌دم و در عزم و اراده‌ی سابق ثابت‌قدم گردیده، شیخعلی‌خان را با برادرش نظرعلیخان و علیخان شاهسون و جمعی از دلاوران پیلتن و غازیان شیر اوژن را روانه‌ی عراق فرمودند.

شیخعلی‌خان و امرا حسب‌الحکم والا به طرف مأمور مرحله پیما و زمین‌فرسا شده تا این‌که وارد اصفهان شده و امیرگونه‌خان ایرلوی افشار طارمی، برادر موسی‌خان، که از جانب محمّد حسنخان حاکم دارالسّلطنه‌ی اصفهان بود، از خوف ورود موکب سردار و عساکر جرّار هراسان و از طرف محال اردستان و بیابان جندق به طریق فرار رهنورد خدمت محمّد حسنخان گردید. شیخعلی‌خان بعد از ورود به اصفهان، خود با جمعی از جنود ظفرنهاد در آن ولایت بار توقّف گشاد و نظرعلیخان و باقی لشکر نصرت تلاقی را از سمت کمره و گلپایگان به جانب بروجرد فرستاد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰

ذکر مراجعت محمّد حسنخان از آذربایجان به عراق و وقوع سانحه‌ی قحط و غلاءِ مملکت عراق از تقدیرات حضرت قاسم‌الارزاق.

بعد از معاودت محمّد حسنخان از محال قراباغ آران و ورود او به دارالسّلطنه‌ی تبریز که آوازه‌ی ورود شیخعلی‌خان و امرای سلسله‌ی علیّه‌ی نزنند در ممالک آذربایجان انتشار یافت و پرتوی از آن خبر از روزن قول واردین به آن ولا به مسامع اعیان آن دولت تافت، محمّد حسنخان از استماع این خبر وحشت‌خیز نوّاب مملکتْ‌مدار آقامحمّدخان ــ ولد اکبر خود ــ را که در آن‌وقت خردسال بود به آتالیقی **علیخان قلچه‌ای** بیگلربیگی و سردار آذربایجان [نموده] و خود با لشکر بیکران به جانب عراق مرکب انگیز شد. یک دو منزل پیشتر محمّد ولیخان قاجار را با فوجی از سپاه از طرف ساوه به سمت قلمرو علیشکر به جهت دفع نظر علیخان و علیخان [۱۷ الف] شاهسون روانه نمود و خود از طرف محال خمسه به **گرّوس** طریق مقصد را به پای سمند سرعت پیموده از آن‌جا متوجّه همدان شد.

بعد از وصول بدان‌جا نظر علیخان و علیخان، که در بروجرد و سیلاخور توقّف داشتند، تاب مقاومت جمعیّت او را نیاورده رایت فرار به طرف اصفهان افراشتند. محمّد حسنخان از محال قلمرو با پنجاه هزار کس عازم اصفهان و محمّد ولیخان در سیلاخور به اردوی او ملحق شده بالاتّفاق مراحل نورد طریق مقصود و در سنجان کزاز شهبازخان دنبلی را با شش هزار نفر منقلای لشکر ساخته خود از عقب او روان شد. نظر به این‌که شیخعلی‌خان را آن‌قدر جمعیّت نبود که طرح مقابله با محمّد حسنخان تواند انداخت و با فئه‌ی بسیار کم در برابر آن سپاه فراوان متهاجم لوای محاربه تواند افراخت، به مضمون این‌که، **شیخ سعدی**:

مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زد انگشت بر نیشتر
بود دشمنت تازه و دوست ریش — کسی کش بود دشمن از دوست بیش

باتّفاق نظر علیخان و علیخان از اصفهان عزم شیراز و روانه‌ی آن خطّه‌ی عشرت‌پرداز شد.

محمّد حسنخان این معنی را فوزی عظیم شمرده در نهایت استعجال راه صفاهان را به قدم جلادت سپرده صفرعلی آقای قوانلوی قاجار را با جمعیّتی گران روانه‌ی کاشان و

به تسخیر آن ولایت مأمور فرمود. میرزا معزالدّین محمّد غفاری ــ والد این حقیر راقم ــ که به حکم جهانمُطاع حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی حاکم آن ولا بود، بروج شهر را منتظم ساخته به لوازم تحصّن پرداخت. صفرعلی آقای [قویونلو] در نیم‌شبی وارد حوالی کاشان و حسینعلی‌خان قاسملوی[۴۲] افشار ــ خویش موسی‌خان ــ که در عهد دولت ابراهیم‌شاه حاکم و بعد از شکست بنای دولت ابراهیم‌شاه در آن ولا توقّف نموده و در این وقت به حکم والد راقم محافظت دروازه[ای] موسوم به درب دولتخانه‌ی شاهی به عهده‌ی او بود، مُؤمَی الیه با قاجاریّه سازش و طریق آمیزش پیش گرفته صفرعلی آقای مزبور و جماعت قاجار را به شهر داخل و در وقتی که والد راقم در حمام بود، قاجاریّه در شهر هجوم آورده او را دستگیر نمودند. بعد از تسخیر، جمعی از غلامان حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی را، که به جهت تحصیل وجوه مال وجهات در کاشان بودند، گرفته، مقیّد روانه‌ی اصفهان ساختند و خود به ضبط ولایت کاشان پرداختند.

بعد از وصول و ورود موکب محمّد حسنخان به دارالسّلطنه‌ی اصفهان به علّت سوانحی که در این دو سال به سبب آمد و رفت قشون محمّد حسنخان و آزادخان و شیخعلی‌خان به آن ولایت و سایر بلاد عراق اتّفاق افتاده بود، در دارالسّلطنه‌ی اصفهان و تمام مملکت عراق قحط و تنگی عظیم و غلایی مانند عذاب الیم روی داده بشدّتی صَرْصَرْ قحط و غلاء برهم‌زنِ اوراق جمعیّت حوّاس اهالی آن ولایت شد که ایّام فراخی نعمت از یاد و به حدّی طوفان حادثه‌ی جوع و گرسنگی مخرّب اوضاع وسعت مجاورین آن مملکت گردید که از هر طرف بساط فراوانی و سفره‌ی برکت بر باد رفت.

کهن‌جامگان بینوا و پیرایه‌پوشان پارسا به مراتب دریوزه‌گری با یکدیگر همدوش، و فقرا و اغنیا در مراحل تحصیل قوت لایموت [۱۷ ب] خونابه نوش شدند. کسانی که هرگز از روی خواهش دهان به خوردن مُزَعْفَر نمی‌گشودند، آن دم در برابر نفسِ آرزو رنگ زردی و خجلت بسیار کشیدند و آنانی که همیشه به سرانگشت میل کام التذاذ به شهد مصفّی نمی‌آلودند، آن‌زمان در محفل تمنّای طبع از کاس شرمساری شربت ناگوار چشیدند. جمعی به شوق یک قاشق صاحب فراش شدند و فوجی که در تحصیل معاش یک شبه اندک ناخنی در دست تلاش داشتند، در مصیبت برادران و یارانی که از شدّت رنج گرانی در بستر هلاک افتاده بودند، چهره‌خراش گردیدند. اطبّای حذاقت‌شعار که قانون شفا و نسخه‌ی نجات هر علیلی به دست معالجه‌ی ایشان بود در این واقعه هر یک به

درد خویش گرفتار و اصناف راسته‌بازار، که مفتاح فتح‌الباب رزق و مقالید ابواب روزی مردم به سرانگشت داد و ستد ایشان بود، در این سانحه بی‌مایه و بی‌اعتبار شدند. دُردی کشان مَصْطبه‌ی گرسنگی، که سرشار نشاءِ ضعف و ناتوانی بودند، گاهی به جهت تغییر ذایقه‌ی لب به تذکار اسم ارزاق، و نکته‌سنجان محفل جوع و بی‌عیشی که سرگرم صحبت بی‌قوتی و پریشانی بودند در ذکر اوصاف اطعمه زبان به تکرار اشعار بواسحاق می‌گشودند. آفت قحط کار را به جایی رسانید که بیدلان از بیم جان دست از هوس مصاحبت دلبران برداشتند و سختی غلاء مهم را به جایی کشانید که معشوقان از تشویش سختی زمان، روی از آرزوی مؤانست عاشقان برکاشتند، سعدی:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

اکثری به یاد جُوارش به پارگینها افتادند و اغلبی از اشتیاق فواکه دامن دل را به چنگ خاربُنها دادند. مردمانی که از هر جهت به جهت تحصیل گرده‌نانی دویده مقصودشان به حصول نمی‌پیوست باز در هوای ترک نا امیدی چشم بر قُرص آفتاب، و خلایقی که به جستجوی انگشت ماستی هر کرانه را با کیسه‌ی خالی نوردیده و مطلوبشان صورت نمی‌بست، باز از راه چشم سفیدی دیده بر طرف ماهتاب دوخته، گاهی به یاد سبد انگور چشم بر خوشه‌ی پروین و زمانی به تمنّای گندم و جو نظر به سنبله‌ی چرخ برین می‌گشودند.

از صدمه‌ی ستم قحط وتنگی، تن مردمان به سانی لاغر و ضعیف شد که پشت حمّالان پیل‌پیکر کوه‌پشت که همواره متحمّل بار گران زمان ارزانی بود اگر بالفرض مشت دانه‌ی خشخاش یافت می‌شد از کشیدن آن به رنج می‌رسید. از ضرب و شتم رنج و مشقّت غلاء کالبد خلایق به نوعی نزار و نحیف گردید که دوش تحمّل اشخاص عظایم درشت، که پیوسته کشنده‌ی بار وفور نعمت بود، هر گاه فی‌المثل کف ارزنی و ماشی دست بهم می‌داد، از برداشتن آن نهایت عجز می‌کشید. بیچارگان از تاب عُسْرَت و بینوایی همچو نخود گوشه‌ی درد و داغ جدایی را به خود خریده پاره‌های تن و جگرگوشگان خود را به بهای مشت جاوَرسی فروخته اند کی آتش جوع را تسکین می‌دادند و بینوایان از دست بیچارگی چون گندم گریبان فرقت دریده اطفال خویشتن را به ثمن صاع جُوی و به قیمت رطل سنگکی داده لحظه‌ای مُهر خموشی بر لب شکیبایی [۱۸ الف] و سنگ قناعت بر دل اشتها می‌نهادند. کسانی که به‌سان کنجد مُقَشَّر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند از شدّت دلتنگی چون دانه‌ی انار دنده به غم داده در گوشه‌ی دلتنگی نشستند و آنان که به

طریق صراحی لمحه[ای] لب از قهقهه‌ی شادی نمی‌پچیدند از شورچشمیهای زمانه چون خُم سرکه دم از ترش‌رویی بستند.

رفته‌رفته کار به جایی رسید که مردم از رنج بی‌قوتی در اندرون خانه‌های خود می‌مردند و زمره‌ای که اندک قوت و تردّدی داشتند هر طفلی که غفلتاً قدم از درون کاشانه‌ی خود بیرون می‌گذاشت او را دزدیده و به خرابه‌ها برده ذبح نموده می‌خوردند.

نظم

آن چنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم‌خوار

مجملاً، شش ماه آتش قحط جهان‌افروز و نایره‌ی غلاء مردم‌سوز بود؛ چنان که در اصفهان و بلوکات چهل هزار نفر متجاوز از جوع مرد و علی‌هذا القیاس راه بر سایر احوال بلاد و محال و مواضع مملکت عراق می‌توان برد.

نظم

غوغای بلا و شر برآمد قحط از در آهنین درآمد

آن قحط مگو که اژدهایی بر هر طرفی از آن بلایی

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱

ذکر وقایع سال میمنت‌مآل توشقان‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و دو.

انوری:

باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار
ابر آذاری[1] علم افراشت باز از کوهسار
این چو پیکان بشارت بر شتابان در هوا
آن چو پیلان جواهرکش قطار اندر قطار
گه معطّر خاک دشت از باد کافوری نسیم
گه مرصّع سنگ کوه از ابر مروارید بار
بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبّتی
روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار
مرحبّا بویی که عطّارش نباشد در میان
حَبَّذا نقشی که نقاشش نباشد آشکار

بعد از آن که عرصه‌ی مملکت جهان از توقّف و تشدّد سپاه غارتگر زمستان تنگ‌تر از دل دشمنان و بنیاد معموره‌ی باغ و گلستان از نشست جنود برف و آمد و شد لشکر پرخاشگر باران برّان‌تر از خاطر خصمِ شرارتْ‌بنیانِ ستمدیدگانِ محنت‌خانه‌ی دی و بهمن راه دود

۱ ــ اصل: نوروزی.

آتشین به فلک می‌رسید و سختی‌کشندگان حوادث زَمَن را دل از صدای نوبت «مَنْ أَدْرَکَهُ الْبَرْدُ هَلَکَ» می‌طپید، از مَهَبّ عنایات الهی نسایم فتح و ظفر بر پرچم عَلَم طالع خدیو گلشن وزیده و به دست یاری چمن‌آرای سعادات لایتناهی گلهای نشاط در ساحت ممالک باغ و چمن دمیده شهریار طارم فیروزه‌رنگ، اعنی مهر فلک اورنگ، در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر رجب‌المرّجب، بعد از انقضای هشت ساعت و چهل دقیقه مربّع‌نشین تختگاه حمل گردید، مصرع: «فَحَمْداً لَهُ ثُمَ حَمْداً لَهُ» لشکرکش شتا که با افواج برودت هوا رایت‌افراز عرصه‌ی کوه و صحرا بود از صدمه‌ی دستبرد نسیم صبا، رهنورد دیار دربدری و سپهدار اسفندار که از بیم سطوت و صولت سردار باد بهار مرحله‌پیمای طریق آوار بود، به تیغ جلادت جنود اردیبهشت اوان زندگانی‌اش سپری شد. سلطان فریدون‌فَر فَروردین با لشکر گران سبزه و ریاحین رخت به فضای صحرا و باغ کشید و از یمن طالع خاقان سکندر شأن فصل ربیع، سپهبد سیلاب بهاری مخرّب و اوضاع آرامش عافیت گُزینان دی و شُباط گردید.

شهریار گلشن‌مدارِ گل [1] جیوش پرجوش شکوفه و سنبل، بلده‌ی چمن را محلّ تمکّن خویش ساخت و به ترویج لشکر ریاح صفحه‌ی دارالمرز گلستان [۱۸ ب] را از خس و خار وجود فتنه‌جویان سرمای بهمن بپرداخت. جهان شکوه و طراوتی نمایان گرفت و عالم خضرت و نضارتی بی‌پایان پذیرفت. نگاربندانِ صنعت طراز و هنرمندانِ محفل‌پرداز در عمارات دلگشای شیراز و سراهای رفیع بنای آن خطّه‌ی خُلْدانباز از برای گزارش روز عید و انقضای آن یوم سعید به حکم خاقان مجلسی بس شریف و بزمی ارمْ توصیف آراسته، سراپای سران لشکر و بر و دوش اعیان حضرت به خِلاع پرزیب و زیور و لباسهای سیم تارپود زر پیراسته شد.

چون بعد از معاودت شیخعلی‌خان و نظرعلیخان و سپاه ظفر همعنان از اصفهان منظور نظر خورشید فیضان و پیشنهاد خاطر مهر لمعان بود که به تهیّه و تدارک لشکری گران پردازند و به جهت رفع مخاصمان به طرف اصفهان روانه سازند، تا در این اوان آن معنی هنوز صورت نگرفته بود که آوازه‌ی حرکت محمّد حسنخان از عراق و وصول و ورود آن به مملکت فارس معروض رأی اصابت‌پیما گردید. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی آمدن او را علامت قوّت طالع سرشار و تأیید بختِ کامگارِ مددکار دانسته منتظر ورود او گردیده در تختگاه دولت آرمیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۲

ذکر لشکرکشیدن محمّد حسنخان به مملکت فارس نوبت دویّم و هزیمت‌یافتن او از دستبرد جنود اقبال به حکم خالق افلاک و انجم.

مرحله‌پیمایان نشیب و فراز حوادث لیل و نهار و قدم‌فرسایان مراحل پست و بلند طوارقِ روزگار [را] این معنی مبرهن و آشکار و أزْهَر از کوکبه‌ی مهر عالم‌مدار است که تا بنای طالع ذی‌شوکتی صاعد اوج بلنداختری و کوکب‌بخت صاحب دولتی مرتقی به مدارج برتری باشد، هرچند که در گزارش امور عالم از مسلک رأیش به کژی گراید نظر به مساعدت بخت بلند و موافقت طالع ارجمند، خطایش به صواب مقارن و موافق آید، و اگر ستاره‌ی اقبالش رخ به حضیض و بال و اختر دولتش قدم در طریق افول و زوال نهد چندان که به سرانگشتِ درستی افعال و صحّت اعمال پرده از روی راستی رباید و نقاب از چهره‌ی صواب گشاید نتیجه بخلاف زاید و شاهد خطا بر وی معانق آید.

نظم

چو مردی که از بخت شد کامیاب — خطاهای وی جمله گردد صواب
اگر طالعش هست در کمّ و کاست — کژی آیدش پیش در راه راست

مصداق این مقال شاهد حال و مرآت این کلام حقیقت اشتمال چهره‌نمای احوال محمّد حسنخان است که با وجود آن که در مراتب لشکرکشی بی‌نظیر و نظر به وفور تدبیر مؤسّس کارهای بزرگ و مشاغل خطیر و سختی و سستی [ای] که در روزگار کشیده و از کاس گردش ایّام بسی شربت ناگوار چشیده، چون کوکب طالعش میل به پستی و چرخ ستیزه‌جو با وی اراده‌ی چیره‌دستی داشت او نیز به سر پنجه‌ی سعی علم کژروی افراشته یکباره روی از مرحله‌ی صواب برکاشت و هم به دست خطاکاری تخم‌افنای دولت و کامرانی، بلکه اعدام نعمت حیات و زندگانی خود را، در مزرع جهان فانی کاشت. فی‌الحقیقه نظر به صدق کلام مرتضوی دو چیز این معنی را باعث آمد و دو عمل تخریب بنای عمر و دولت وی را سبب گشت.

یکی این‌که در بدو حال رخت موافقت از سایه‌ی علم خدیو زمان، که مفاد ظلّ السّلطان ظلّ الله درباره‌ی او برهانی حقیقت بیان بود، بیرون کشید و با آن‌حضرت، که نظر به وفور مردانگی و کثرت [۱۹ الف] شوکت و فرزانگی گوی سبقت از همگنان می‌ربود از مضمون حدیث: «إتّقوا شَحْناءَ الرَّجُلِ وَ مَعاداتِهِم» مخالفت ورزید.

دوّیم آن که با محمّد ولیخان و حسینخان، که رأس و رییس قاجاریّه‌ی استرآباد و حسینخان با او سمت مصاهرت داشت و در ابتدایی که محمّد حسنخان از دشت قبچاق معاودت کرده و از تاب عسرت و از بیم خصومت جمعی از قاجاریّه، که با او ضدّ و خونی بودند، به آن دو سرکرده‌ی بزرگ پناه آورده [بود]، ایشان بعلاوه‌ی معاونت و محافظت او مربّی دولت او گردیده در مراتب جهانگیری و دولتداری حقّ عظیم در گردنش داشتند، باطناً عداوت آغاز نهاد. چنان که در کلام آینده به وضوح می‌پیوندد، از سعی «کُفْرانِ النِّعْمَةِ مُزیلُها» غافل شده به تیغ تدبیر جامه‌ی حیات محمّد ولیخان و صادق‌خان برادرش را با جمعی از ریش‌سفیدان قاجاریّه‌ی یوخاری‌باش[۴۳] در خون کشید و این حرکت بر وی مشئوم و نامبارک آمده، رسید با او آنچه رسید.

خلاصه‌ی این مطلب این‌که: بعد از آن که محمّد حسنخان کرّت بعد اولی به ضبط مملکت عراق پرداخت و مدّت سه ماه و کسری در اصفهان مسند توقّف انداخت به آن متقاعد نگشته حسین قاجار را، که نام او در فوق مذکور شد، حاکم دارالسّلطنه‌ی اصفهان ساخت و در ابتدای فصل بهار، که هنگام خوشی و خرّمی روزگار و ایّام طراوت چمن و سرسبزی صحرا و کشتزار بود، دفعه‌ی دیگر به عزم تسخیر مملکت فارس أعلام توجّه به جانب شیراز افراخت.

بعد از ورود به محال فارس در **تل بیضا** چهل روز توقّف کرده در وقت رفع محصول شتوی روی به سمت دشت **ارزن** آورد و از آن‌جا فتحعلی‌خان افشار آرشلو را، که در آذربایجان بعد از شکست آزادخان به او پیوسته بود، و ابراهیم‌خان بغایری را با پنج هزار سوار کینه گذار به جانب کازرون بر سر شیخعلی‌خان، که بر حسب حکم خدیو زمان در آن‌جا توقّف داشت، فرستاد که به هر طریقی که تواند شد گردن بلند آن سردار سعادتمند را، که اعظم امرای زند و رکن رکین سلطنت ابدپیوند بود، طراز قید و بند ساخته رایت

۱ ــ اصل: مصناء.

www.tabarestan.info تبرستان

مراجعت‌افرازند، شاید که از تندباد این امر خطیر تزلزلی فاحش بر ارکان ثبات و قرار قصر محکم و کاخ مشیّد این دولت گردون عدّت اندازند.

قبل از وصول ایشان شیخعلی‌خان از کازرون به **کوهمرّه**[۴۴] رفت. فتحعلی‌خان و ابراهیم‌خان نیز از عقب او در حرکت آمده و هزار و پانصد سوار را به رسم قراولی پیشتر از خود به جانب کوهمرّه روان ساختند. شیخعلی‌خان با افواجی که داشت از کوهمرّه برآمده به مقابله و محاربه‌ی قراولان پرداختند. چون دعوا به طول انجامید و جمعیّت شیخعلی‌خان بیش از هفتصد کس نبود و قشون دشمن دسته‌دسته از تعاقب رسیده لمحه به لمحه کثرت قراولان می‌فزود، سپاه شیخعلی‌خان زیاده بر آن تاب مقاومت نیاورده آهنگ فرار کردند. شیخعلی‌خان نیز به همعنانی آنها به طرف شیراز فرار نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

محمّد حسنخان بعد از وقوع این واقعه به کازرون آمده و مدّتی در آن‌جا توقّف کرده، اسباب قلعه‌گیری که او را ضرور بود فراهم آورده از آن‌جا به عزم تسخیر شیراز کمر بسته با پنجاه شصت هزار کس از قشون آذربایجان، و مازندران، استرآباد، عراق، اوزبک، افغان و غیرهم آمده در حوالی **مسجد بردی**[۴۵] [۱۹ ب] سنگری متین ساخته و نشست. نصیرخان لاری، که از جمله نوازش‌یافتگان این دولت بود، با وجود عنایات بسیار که به کرّات و مرّات از جانب اولیای این دولت والا و اعیان شوکت سعادت‌انتما درباره‌ی او مبذول شده بود، چشم از حقوق آن‌همه انعامات پوشیده و با تفنگچیان لاری آمده به موکب محمّد حسنخان پیوست.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی که مؤیّد به تأییدات غیرمتناهی بودند مطلقاً از ملاحظه‌ی کثرت و جمعیّت محمّد حسنخان اندیشه و اکراهی به خاطر نیاورده حصار شهر را منتظم ساختند. محمّد حسنخان و لشکر او در خارج شهر توقّف داشت. همه‌روزه شیخعلی‌خان و بعضی از امرا را با جمعی از غازیان از قلعه بیرون فرستاده به مدافعه‌ی دشمن می‌پرداختند. از آن جمله در یکی از روزها محمّد حسنخان با جمعیّت فراوان و کثرتی بی‌پایان از محلّ توقّف سوار و به مقابل حصار آمد. از این‌طرف به حکم اشرف، شیخعلی‌خان با فوجی از دلیران و گروهی از سپاهیان از قلعه برآمده قدم به مقابله گذاشت و در برابر خصم با جرأتی تمام رایت محاربه افراشت. از دو طرف خروش کوس و غوغای نبرد به فلک تیز گرد رسید و صدای نفیر و نای آورد، مصرع: «پی بردنِ مال جانها نشست» و دلاور قضای مستعجل در مسلک هلاکت، مصرع: «ره عافیت بر روانها ببست»

و از هر طرف ابر بلا مشغول فتنه‌بازی و از هر جانب نعره‌ی رعد فنا مسموع سمع دلیران عرصه‌ی کینه گذاری شد.

نظم

برآمد ز کوس روارو غریو — غریوی کزو شد سراسیمه دیو
ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه — ز گرد سپه مِهر گم کرد راه
ز هر دو طرف مردم تیز چنگ — به خونریز هم تیز کردند چنگ

اوّل رفیع‌خان قاجار، برادر حسینخان که مردی شکیل و دلاوری معدیل بود، با جمعی از دلیران قاجار اسب مبارزت به میدان شیخعلی‌خان افگند. شیخعلی‌خان با فوجی از یکّه‌تازان جنود اقبال و سربازان لشکر بهرام مثال او را جلوگیر و کارفرمای سیف و شمشیر گشته لشکریان آن‌را پراکنده ساختند. در حین دعوا اسب رفیع‌خان به ضرب گلوله‌ی تفنگ یک نفر از دلاورانِ ظفرانتما از پا درآمده محمّد حسنخان اسب سواری خود را، که در کوهنوردی و دشت‌پیمایی صورت این معنی داشت، **فردوسی**:

هنرمند و صَرْصَرْ تک و گام‌زن — سُمّ او چو پولاد خاراشکن
به کُه بر دونده به‌سان کلاغ — به دریا جهنده به کردار ماغ

به جهت او فرستاد. سوار و متوجّه فرار شد.

چون غازیان به اطراف او هجوم آورده طریق گریز را بر وی مسدود ساخته، رفیع‌خان از بیم جان، خود را در باغ خرابه[ای] که در یک سمت معرکه واقع بود انداخته و دلیران به حکم شیخعلی‌خان از چهار جانب هجوم آوردند. او چون عرصه را بر خود تنگ و آن مقام را نه جای سکون و درنگ دید، لابد اسب خود را به یک طرف آن حصار، که دیوارش به قدر دو زرع و نیم ارتفاع داشت، به جولان درآورد. و آن سمند صَرْصَرْ تکِ برقْ‌گذر مانند عقاب دلاور و شهباز تیز پر برجستی اختیار کرده و از فراز دیوار خود را در خارج آن حصار به زیر آورده، راکب خود را از آن مهلکه بدر برد. چون وقت بیگاه و روز کوتاه بود محمّد حسنخان روی به معسکر [۲۰ الف] خود برتافت و شیخعلی‌خان ظفر یافته به جانب قلعه شتافت.

از آن‌جا که عنایت قادر سبحان به کف مشیّت [اللّهُ] یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ

یَقْدِرُ[1] وسعت‌افزای حال خدیو زمان و قهر و بَطْش خالق انس و جان به ید قدرت **وَیُقْدِرُ لَهُ**[2] مَضیق احوال محمّد حسنخان و سرپنجه‌ی چمن‌آرای اراده‌ی فعّال مایشاء و دسته‌بند گلهای حمیّت این دولت ابد توأمان و دست تندباد خریف و **یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ**[3] بر هم‌زن اوراق کثرت دشمنان بود، به علّت کمی آذوقه و فقدان علیق اندک تنگی در اردوی دشمنان بهم رسیده و اگر چنانچه بعضی از اهالی اردوی خصم به جهت تحصیل قوت لایموت به قُرای نواحی و مواضع حوالی شهر می‌شتافتند بعد از آن که مطایای امید را از جنس قلیل آذوقه متحمّل نموده، در وقت مراجعت غازیانی که به حکم اقدس به ضبط طرق و شوارع مأمور بودند غفلتاً بر سر ایشان تاخته و آن جماعت را از خلع یراق و لباس و گرفتن رواحل و دواب بی‌برگ و بار و بی‌بهره ساخته روی به جانب قلعه بر می‌تافتند.

www.tabarestan.info تبرستان

محمّد حسنخان بعد از ملاحظه‌ی آن که از قرٰی و مزارع تابعه و بلوک و مواضع قریبه از رهگذر دستبرد جنود اقبال حاصلی بجز از رنج و زحمت فراوان و ثمره[ای] بغیر از بار گران خسارت و نقصان به دست نمی‌آید **کریم‌خان بُربُر** را با جمعی از سپاه جنگجو و دواب و بارگیر بسیاری از اهالی اردو به جهت اخذ و آوردن آذوقه به اردکان ــ سه منزلی شیراز ــ روانه ساخت. آن جماعت بدان جا رفته و بُخْتیان حرص و آز را از جنس مأکولات گرانبار نموده، رایت معاودت افراختند. قبل از آن که به حوالی اردوی خود رسند و قریب به معسکر خویش گردند، این خبر به گوش شیخعلی‌خان رسیده با فوجی از دلیران کارآگاه و نام‌آوران نصرت‌پناه به عزم دستبرد طریق جلادت سپرده بر سر راه ایشان رفتند و در کمینگاه اختفا کمان کمین زه کرده به منتظر ورود و وصول آن جماعت قرار گرفتند.

در نیم‌شبی که کریم‌خان بُربُر و سپاه او با قاطرخانه و شترخانه، که از حمل سیورسات باردار بودند، به عزم دخول به اردو از معبری که در کنار کمینگاه غازیان واقع بود اراده‌ی عبور کرده، شیخعلی‌خان و غازیان مانند قضای بی‌خبر و بلای ناگهان بر سر ایشان ریخته و با آن جماعت درآویخته جمعی را قتیل شمشیر و بقیّة‌السیف را با اسب و اسلحه‌ی بیشمار و شتران و استران باردار، که مال صغار و کبارند، به دست آورده روی مراجعت به شیراز آوردند. کریم‌خان [بُربُر] و معدودی که نیم‌جانی از دست سطوت

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی رعد (۱۳).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۲ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).

۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱ از سوره‌ی مائده (۵).

غازیان بدر برده بودند خود را به اردو انداخته محمّد حسنخان و لشکریان او را از کیفیّت واقعه و حدوث سانحه مخبر و مطلّع ساختند.

اهل اردو را این معنی سبب وحشت بسیار و مذاق تمنّایشان از رسیدن این خبر [تلخ]تر از زهرمار شده و نظر به نقصان و زیانی که از تاخت و تاراج دواب و اموال بی‌حساب به هر یک از ایشان راه یافته [بود] همگی با دیده‌ی گریان و چشم اشکبار به در سراپرده‌ی محمّد حسنخان شتافتند و به یک‌باره غلوّ نموده زبان به استهزاء و استخفاف آن خان رفیع‌رتبه‌ی بلنداوصاف گشودند. محمّد حسنخان از اجتماع آن جماعت و غلبه و ازدحام آن طایفه اندیشه‌مند شد. چون با جماعت افغان و اوزبک، که بعد از شکست آزادخان سمت ملازمت او گرفته و محمّد حسنخان [۲۰ب] نظر به عدم اعتمادی که نسبت به ایشان داشت و مکرّر نقش افنا و اخراج و صورت تاخت و تاز ایشان را بر لوحه‌ی ضمیر می‌نگاشت، در این وقت به جهت استرضای خاطر اهل اردو و آن طایفه‌ی پرهایهوی از برای رفع شورش و غوغای آن جماعت پرگفتگوئ یک‌یک و دو دو سرکردگان ایشان را در خفا به نزدیک خود خوانده هر یک را در عوضِ مالِ از دست‌رفته به‌نویدتاخت‌و تاراج اموال افغان و اوزبک و اخراج، بلکه افنا و اعدام ایشان، متسلّی و خردسند ساخت.

این معنی سبب جذت قلوب ایشان شد و افاغنه و اوزبکیه را بعد از اطّلاع و آگاهی باعث توحّش خاطر وحشت نشان گردیده و در همان شب با محمّد حسنخان مخالفت و طغیان ورزیده بر مرکب چستی و چالاکی سوار و یک طرف اردو را به دست تاخت و تاز پریشان و از عدم وجود خود ویران کرده، به طرف بلاد و امصار بعیده رخت فرار کشیدند. این معنی برهم‌زنِ اوضاع و اسباب جمعیّت آن سپاه گران و معسکر بی‌پایان شده همگی بنه[ای] که داشتند بجا گذاشته هزیمت اختیار[۴۶] نمودند. و محمّد حسنخان که سررشته‌ی توقّف را از دست و تیر اختیار را از شصت رفته دید با معدودی از قاجاریّه به طرف عراق و اصفهان لوای هزیمت افراخت و از شیراز الیٰ اصفهان را، که به قول **حمدالله مستوفی** هفتاد فرسنگ مسافت دارد، در سه روز طیّ کرد.

حسینخان قاجار یوخاری‌باش، به نحوی که در فوق مذکور شد، نظر به عداوت باطنی محمّد حسنخان که از امارات «سیرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنْ سَریرَته» نسبت به خود و محمّد ولیخان و سایر یوخاری‌باش می‌دانست و از وی بدگمانی تمام داشت واقعه‌ی شکست محمّد حسنخان و اغتشاش اردو و لشکریان او را شنیده این معنی را فوزی عظیم

www.tabarestan.info تبرستان

شمرده از برای آن که زودتر به ضبط ولایت استرآباد بپردازد و به دست مخالفت راه مدخلیّت محمّد حسنخان را به آن ولا مسدود سازد، یک روز قبل از ورود او به اصفهان طریق استرآباد را به پای تعجیل سپرد.

محمّد حسنخان در عصر همان روز وارد اصفهان گشت. با وجود آن که محتمل بود که در اصفهان اگر چند روزی توقّف نماید از قشون متفرّقه‌ی خود و سپاه محال قلمرو عراق بنای جمعیّتی تواند گشود، چون از باطن حسینخان[1] به مقتضای این شعر، که:

بیت

وَ عَلَی الْقُلُوبِ مِنَ الْقُلُوبِ دَلایِلٌ بِالْرَّدِّ قَبْلَ تَشاهُدِ الْأَبْدانِ

خبر داشت، بلا توقّف از اصفهان حرکت و از طرف کاشان از عقب حسینخان ایلغار کرد. و چون قبل از فرار خود از شیراز نظر به این‌که افاغنه مخرّب اساس اردو و بانی بنای هزیمت او شده و او شرحی به محمّدخان بیگ قوانلوی قاجار ــ حاکم مازندران ــ که در ساری می‌بود، نوشته و به وساطت یک نفر چاپار به ایلغار فرستاد. آن نوشته را به این مضمون نگارش داده بود که:

«بنا بر جرمی که از افاغنه در این وقت صادر گردیده باید در قتل هر که از آن طایفه که کوچ و بنه در مازندران ساکن می‌باشند اهتمام ورزیده از قتل رجال و ضبط اموال ایشان شمّه[ای] تکاهل جایز ندارد.» [۲۱ الف]

محمّدخان بیگ بعد از ورود چاپار و آگاهی بر کیفیّت اخبار، این معنی را به کسی اظهار و أحدی را بر این واقعه خبردار نکرد. چون اجرای حکم محمّد حسنخان در باب قتل افاغنه خالی از صعوبت نبود، به دست تدبیر در خانه‌ی خود سفره‌ی ضیافت گسترد و جمعی از غلامان و چاکران خود را مکمّل و مسلّح در نهانخانه[ای] چند، که در اطراف مجلس مهمانی بود، پنهان نمود. یوسف‌خان هوتکی و جمعی از سرکردگان افاغنه را بر سر خوان دعوت آورده و آن جماعت هنوز دست به قسمت از سفره‌ی موایدش لقمه[ای] نربوده و سرانگشت نصیب از چاشنی خوان مکرمتش مذاقی نیالوده بودند که غلامان و چاکران مذکور به حکم محمّدخان بیگ از محلّ اختفا بیرون ریخته و با ایشان

۱ ــ اصل: محمّد حسنخان.

تبرستان www.tabarestan.info

درآویخته از زهرآب دم شمشیر کامِ حیات یوسف‌خان را، که سمت موافقت و همراهی او داشتند، تلخ ساختند و به دست تاراج جان و روان در کم‌فرصتی نعمت‌خانه‌ی وجود آن جماعت را از غذاهای لطیف سریع‌الإنْحدار حیات پرداختند.

این خبر در خارج گوشزد عموم افاغنه شده در طُرفة‌العینی کوچ و بنه‌ی خود را برداشته و به تجن‌رود رفته به جهت خود و حراست مال و عیال، سنگری متین ترتیب و لوای مخالفت افراشتند. محمّدخان بیگ جمعیّتی از قشون مازندران فراهم آورده و آهنگ محاربه‌ی ایشان کرد. بساط دعوا گسترده، بعد از کوشش بسیار بر ایشان تسلّط یافته جمعی را گرفتارقید اسار و قتیل تیغ آبدار و بقیّة‌السیف را رهنورد دیار فرار ساخته و به قصبه‌ی ساری عَلَم معاودت افراخت.

هم در آن اوان محمّدخان زند، که در دو سال قبل از این در محاربه دستگیر جماعت قاجار و در مازندران به حکم محمّد حسنخان محبوس بود، چون خبر فرار محمّد حسنخان را از شیراز شنید به عزم فرار قید و بندی که داشت شکسته، در نیم‌شبی آهنگ عراق نمود. صباحی که محمّدخان بیگ مطلّع شد، جمعی را به تفحّص او فرستاد. او چون از شوارع آن‌جا چندان بلدیّتی نداشت و مطلّع شد که چون در تفحّص او در تعاقب می‌آیند، خود را به یک طرف جنگل کشیده و پنهان شد. کسان محمّدخان بیگ از پی او به جنگل آمده، بعد از تجسّس بسیار او را یافته، دستگیر و مقیّد زنجیر ساخته به ساری آوردند. محمّدخان بیگ او را به مثل افاغنه از دم تیغ تیز شربت فنا چشانید.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳

ذکر توجّه شیخعلی‌خان از عقب محمّد حسنخان حسب‌الفرمان خدیو زمان و ظهور مخالفت محمّد حسنخان و حسینخان و منازعه فیمابین ایشان.

در آن اوان که از یمن طالع خدیو زمان و فرّخی بخت و اقبال خسرو صاحبقران اعنی حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی سپاه افغان اسباب جمعیّت محمّد حسنخان را بر هم زده و او تاب توقّف نیاورده، فرار، رهنورد راه مازندران گردید، پیشنهاد خاطر خدیو زمان شد که قبل از آن که شخص پریشان احوال محمّد حسنخان باز از ترتیب آب و هوای دیار

مازندران و استرآباد مزاحی و تفقدی دست نداده و به دست سعی و اتّفاق مردم آن مملکت دیگرباره سکّه و رواجی نگرفته است، یکی از امرای نامدار و خواقین ذوی‌الاقتدار را با لشکری جرّار به جهت استیصال او به مازندران فرستد و یکباره ابواب چاره را از هر طرف بر روی او ببندد. پس قرعه‌ی این امر خطیر را به نام [۲۱ ب] نامی سردار نامدارِ کامگار و سالار اعظم رفیعمقدار شیخعلی‌خان زده با جمعیّتی از غازیان فیروزی‌نشان و دلاوران نصرت‌قرین ظفرقران او را به جانب مازندران روان ساختند.

شیخعلی‌خان حسب‌الحکم همایون محرک اُلویّه‌ی میمون و از دارالملک شیراز به طرف اصفهان نهضت ده سپاه بسالت مقرون، و بعد از شش کوچ و نزول وارد آن خطّه‌ی جنّت‌نمون شده مدّت بیست یوم به جهت انتظام‌عساکر و جمعیّت لشکر و تدارک سفر آن ولایت را مقرّ کوکبه‌ی سعادت‌اثر و موکب‌انجم حشر فرمود. صباح یوم بیست و یکّم از آن‌جا حرکت و به جانب کاشان نهضت نموده بعد از وصول سه روز در آن ولایت متوقّف و در یوم چهارم از آن‌جا نیز محرک سلسله‌ی توقّف شده از راه قم و ساوه به طهران رفت و چند روزی در آن ولایت به جهت اجتماع لشکر عراق نشست.

در آن‌جا به تحقیق پیوست که حسینخان دولوی قاجار، که قبل از این جهت ضبط استرآباد از دارالسّلطنه‌ی اصفهان ایلغار کرده به تندی برق و باد وارد مازندران و از مازندران نیز بدون توقّف به طرف استرآباد روان گشته و به مجرّد ورود آن ولایت را به حیطه‌ی ضبط درآورده و محمّد حسنخان که از خوف این معنی در عقب او روان بوده نیز وارد مازندران و در آن‌جا جمعیّتی منعقد ساخته به عزم دفع حسینخان به جانب استرآباد عَلَم توجّه برافراشت و اکثری از جماعت یوخاری‌باش طایفه‌ی حسینخان مثل: محمّد ولیخان و غیره ملازم رکاب محمّد حسنخان و رفیع‌خان و حسن‌خان و باقی برادران و اقوام او در راه مغان بودند. حسینخان جمعیّتی که تواند به معاونت او به ضبط و محافظت استرآباد بپردازد، بلکه به دستیاری ایشان تواند که ابواب قلعه را بر روی محمّد حسنخان مسدود سازد در نزد او نبود و بعضی از قاجاریّه که در استرآباد توقّف داشتند از طوایف اشاقه‌باش و همگی از جمله‌ی اضداد او بودند، حسینخان چابکدستی کرده اکثری از خواین محمّد حسنخان را به چنگ آورده از استرآباد آهنگ دامغان کرد و در آن‌جا جمعیّتی از برادران و خویشان و سپاه متفرّقه جمع آورده به عزم مقابله‌ی محمّد حسنخان به مازندران آمد. محمّد حسنخان نیز بعد از ضبط و تصرّف استرآباد با لشکری که داشت

www.tabarestan.info تبرستان

حرکت و قدم به مقابله‌ی حسینخان گذاشت.

جنگ کلاته[1]

در قریه‌ی کلاته[47] تلاقی فریقین روی داده و از جانبین محاربه و منازعه آغاز نهاده، دست به کشش و کوشش یکدیگر گشادند. حسینخان باز نظر به کمی لشکر صلاح را در معاودت دیده، قدم از طریق جنگ و نبرد باز کشید و به جانب دامغان رهنورد طریق مراجعت گردید. محمّد حسنخان از عقب او به طرف [دامغان] در حرکت آمده و حسینخان قلعه را استحکام داده، بعد از وصول محمّد حسنخان چندین دفعه از قلعه برآمده با او دست ستیز گشاده به جانب شهر عود نمود. آخرالامر نظر به استحکام قلعه‌ی دامغان و خبر آمدآمد شیخعلی‌خان به مازندران، محمّد حسنخان دست از محاصره‌ی قلعه بازداشته، روی به صوب استرآباد برکاشت. حسینخان چون یقین دانست که به استظهار قلیل جمعیّتی که دارد به استیصال [۲۲ الف] بنای دولت محمّد حسنخان نمی‌تواند پرداخت و مادام که روی استعانت و ارادت بدین دولت والا و سلطنت علیا نیاورد و به وسیله‌ی امداد و اعانت چاکران این حضرت قدم به طریق قلع و قمع او نگذارد مطلوب و مقصود خود را به حصول موصول نمی‌تواند ساخت، بر خود مصمّم نمود که از روی اخلاص قدم در راه کعبه‌ی آستانِ ملایکْ پاسبان نهد و به واسطه‌ی اعانت و یاری کارگزاران این دولت به استرآباد برگشته مطلبی که در نظر دارد فیصل و تمشیت دهد.

۱۴

در بیان نهضت رایات فیروزی اشراق خسروآفاق از تختگاه همایون شیراز و توجّه به صوب عراق.

در اسعد زمان و اشراف اوان که دانایان دقیقه‌دان و کاهنان حکمت‌نشان نظر به ملاحظه‌ی تقاویم و ارتفاع اسطرلاب مشاهده‌ی انوار سعادات از آن کرده و به جهت حرکت رایات فتح آیات میمنت کلّی از او به نظر امعان درآورده،

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

لِمؤلّفه

خجسته زمانی و نیک اختری پدیدار از او دولت و برتری
سعادات همه جا در آن یافته نحوست از آن روی برتافته

خدمت پیشگان درگاه و کارگزاران حضرت با عزّ و جاه به حکم خدیوِ جمْ بارگاه و خسرو سکندر دستگاه، پیشخانه‌ی دولت سعادت همراه و اثاثه و اسباب سلطنت نصرت پناه را از اندرون شهر شیراز بیرون و حمل و نقل به اردوی فلک اشتباه نمودند. صبح روز دیگر حضرت خاقانی با فرّ کیخسروی و شوکت سلیمانی فارس سمند دولت گردیده و از داخل ولایت به خارج خرامیده، سه روز خارج روضه‌ی دلگشا و مزار بهجت فزای شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی را به جهت سان سپاه و ناتمامی تدارکات، از خیمه و خرگاه، معسکر و قرارگاه فرمودند و سحرگاهان یوم چهارم،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چون نغمه‌ی صبح گشت غرّا شد طرّه‌ی آسمان مطرّا
بربست فلک نقاب انور بگشود عروس صبح انور
مرغ سحری تمام برچید هر دانه‌ی دُرّ که در صدف دید

از محلّ مذکور اعلای أعلام گردون خرام و تحریک سپاه بهرام انتقام فرموده آوای شیپور و نای به ذروه‌ی فلک نیلی نمایْ و صدای هندی درایْ به گوش رامشگر چرخ محکم بنای رسید. خروش نقاره‌خانه جلو تزلزل‌بخش بنیاد این سبز کاخ، و فغان چاوشانِ پیشرو کوکبه‌ی خورشید پرتو شورش‌افزای عرصه‌ی جهان فراخ گردید. از کثرت عبور سوار سلسله‌ی محکم زمین ز هم گسیخته و از شدّت گردو غبار نقاب مظلم بر چهره‌ی سپهر آویخته شد. ساحت بسیط زمین از فروغ خود و مغفر زرّین دلیران مطلع مهرهای رخشان و عرصه‌ی کوه و صحرا از سطوح جوشن سیمین دلاوران مشرق صد هزار کوکب درخشان گشت.

لِمؤلّفه

زهر سوی لشکر درآمد ز راه ز گرد سپه تیره شد مهر و ماه

بلرزید کوه و بجنبید دشت | غو کوس از چرخ والا گذشت
زمین کنده با آسمان [گشت] جفت | سنان یلان گوش مرّیخ سفت
ز بس جوشن و درع و برگستوان | تو گفتی که شد کوه آهن روان
بر آن خسرو زند بُدْ پیشرو | به رسم فریدون و آیین زو
به فرق اندرش چتر خورشید رنگ | درفش درفشان ز بس بی‌درنگ

و چون سیر دارالعباده‌ی یزد و تنبیه و تأدیب تقی‌خان ــ حاکم آن ولا ــ که در مراتب [۲۲ ب] مکر و حیل صفت روباه‌بازی و نظر به رفاه حال خود در پناه عافیت با مخالفت و مؤالفت این دولت بنای دمسازی داشت، منظور نظر والا و پیشنهاد خاطر معلّی بود عنان باره‌ی دولت را بدان طرف معطوف و همگی همّت بلند نَهْمَتْ به اجرای آن عزم و نیّت مصروف داشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵

در بیان وقایع یزد و کیفیّت احوال تقی‌خان و گرفتاری مُؤمَی‌الیه به سلسله‌ی قهر و خشم قهرمان تیمور طالع سکندرشأن.

دارالعباده‌ی یزد که بنای ولایتش در مملکت عراق بر یک کران نهاده و به این سبب دست تعرّض و پای تردّد جمعی از صاحبان داعیه، که بعد از انهدام بنای دولت نادری الیٰ این زمان از عراق به فارس و از فارس تا عراق منتظم اسباب فتنه و فتور و لگدکوب طریق عبور و مرور بود، از دامن اضرار و ساحت آزار آن ولایت کوته افتاده کمتر کسی پنجه‌ی تسخیر و تصرّف آن ولا گشاده، مگر در بدوات حال و اوایل احوال این دولت سعادت اشتمال **میررفیع‌خان عرب عامری** ساکن قریه‌ی **بیابانک** سر به هوای تسخیر آن ولایت افراخته و با فوجی از اعراب از راه بیابان بدان نواحی تاخته و غفلتاً به شهر یورش نموده آن ولایت را به حیطه‌ی تصرّف درآورد.

میررفیع چندی به خودسری در آن‌جا بساط فرماندهی گسترده، تا این‌که آزادخان به مملکت عراق تسلّط یافته **محمّد امین‌خان** ــ بزرگ ایل گرّوس ــ به حکم او با لشکر گران متوجّه تسخیر یزد شد. بعد از وصول و ورود به آن ناحیه مدّتی در خارج شهر طرح محاصره

انداخته کاری از پیش نبرد آخرالامر به تهدید یا به لطایف‌الحیل یزد را از میررفیع‌خان انتزاع نمود. تا زمان تسلّط آزادخان در مملکت عراق او نیز در آن‌جا مسلّط و بعد از آن که آزادخان در مملکت فارس از دستبرد جنود اقبال راه هزیمت پیش گرفت او هم از بیم سطوت و صولت خدیو بی‌همال یزد را انداخته ره به دیار خویش گرفت. میررفیع‌خان را که شوق حکومت یزد در دل جایگیر و پای شخص خاطرش در عرصه‌ی فرماندهی آن ولایت در زنجیر بود در حالی که یزد را از وجود محمّد امین‌خان و لشکر آزادخان خالی یافت دوباره لشکری از جماعت اعراب و غیرهم فراهم آورده به دستور سابق به طریق تسخیر و تصرّف آن ولایت شتافت.

در این ولا تقی‌خان بافقی، که قبل از این به میرزاتقی مشهور و به شغل استیفای یزد در میانه‌ی مردم معروف و مذکور و نظر به استظهار تفنگچیان بافقی که در مراتب کمانداری قابل و در فنّ حصارداری و قدراندازی پسندیده‌ی مردمان کامل بودند، صاحب سلطه‌ی بی‌نهایت و از حرکت سابق میررفیع‌خان تجربه‌اندوز امر محافظت ولایت بود، از توجّه میررفیع‌خان مطّلع گشته ابواب قلعه را بر روی آن مسدود ساخته و از این طرف میررفیع خان آمده یزد را محصور نمود. بعد از چند روز که از طرفین به محاربه و مدافعه پرداخته آمد آخرالامر میررفیع‌خان به ضرب گلوله‌ی یک نفر از تفنگچیان دل از شهر بند حیات برداشته سر در پای قلعه گذاشت و قشون او بعد از وقوع این قضیّه روی به موطن خود برکاشت.

بعد از آن تقی‌خان در آن ولایت رایت اقتدار و اختیار کلّی افراشت و با آزادخان و محمّد حسنخان، که هر یک مدّعی امر سلطنت و با حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که مؤسّس دولت و برانگیخته‌ی دست لطف و اعانت حضرت عزّت بود، بنا بر عافیت‌طلبی و آسایش‌گُزینی بنای دورنگی و دودلگی گذاشت و همگی حوّاس باطن و ظاهر را به فکر نفاق مصروف داشت و این متاع فاسد و کالای [۲۳ الف] کاسد در راسته بازار گیتی در نظر دلال بصیرت خردمندان کامل و دانادلان یکدل بس بی‌بها و نارواست، مولانا جامی:

روی در قاعده‌ی احسان کن — ظاهر و باطن خود یکسان کن
یکدل و یک جهت و یکرو باش — وز دورویان جهان یکسو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است — راستی رستی نیکو مثلی است
صدق، اکسیرِ مسِ هستی تُست — پایه‌افراز فرو دستی تُست

www.tabarestan.info تبرستان

حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی، که مرشد طریق هدایتش سرگشتگان بیدای حیرت را هادی راه و شحنه‌ی قواعد رأفت و سیاستش در ملاحظه‌ی خوب و زشت کارفرمای لطف و عتاب بود، این معنی را از او مستحسن نداشته چندین دفعه به مضامین ارقام مطاعه‌ی لازم‌الاطاعه او را از رهگذر ضلالت و جهالت به مرحله‌ی هدایت و حکمت دعوت فرمودند، فامّا به هیچ‌گونه نصیحت پذیر نشد.

خسرو رفیع مرتبت نظر به صفای طینت و پاکی طویّت صدور این قسم رفتار و حدوث این نوع حرکات ناهنجار را بنا بر مماشات و مصلحت‌سنجی دانسته زیاده بر این به حال او نپرداختند. تا در این اوانِ سعادت إقران، که مجموع اعادی دین و دولت رخ به دیار آوار و روی به مرحله‌ی انکسار برکاشته حجاب عوایق و نقاب موانع یکباره از میان برداشته شد، تقی‌خان باز به طریق سابق راسخ و به نیّت خلاف بندگی جازم گشته، معلوم آن‌حضرت شد که او نه با این دولت در مقام اخلاص بوده و نه با دیگران رهنورد موافقت، وَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ[1]، بنابراین آتش خشم و غضب شاهانه درباره‌ی او شعله‌ور و اطوار ناشایست او مورث اشتعال نایره‌ی قهر پرشرر و انتظام مهّم یزد منظور نظر خجسته اثر و قراردادِ توجّه از آن رهگذر شد.

در حینی که موضع بند امیر معسکر دارایِ جمْ سریر بود، زکیخان را با سیصد سوار جرّار به خَفْرَک[48] مردشت و از آن‌جا از راه بهونات امر به رفتن یزد فرمودند که تا ورود موکب والا امر تقی‌خان را فیصل دهد. به هر طریقی که باشد او را دستگیر کرده بر گردنِ گردنْ کشش طوق ذلّت نهد.

زکیخان به حکم قضامدار از محلّ مذکور ایلغار و بعد از یک شبانه‌روز از طرف بهونات به ابرقو و از آن‌جا گذر و روز دوّم منزل دهشیر را محلّ قرار و بعد از آسودگی مرکبان به طرف یزد رهسپار و هنگام طلوع فجر، که ساکنین آن ولایت را دیده‌ی غفلت در خواب و نقاب نَوْم چشم بصیرتشان را حجاب بود، داخل شهر بند بیرون و وارد در سرای علاّمة العلمایی و أفضل الفضلایی **میرزا محمّدعلی صدر** گشته و مشارالیه را از خانه‌ی خود بیرون آورده، چون خانه‌های تقی‌خان داخل قعله‌ی اندرون بود باتّفاق جناب صدارت پناهی به در قلعه آمدند.

۱ ــ آیه‌ی ۵۶ از سوره‌ی توبه (۹).

چون صدر مشارالیه را در یزد اقتداری کامل و حکمش به مردم آن ولایت نافذ بود، به حافظان و دروازه‌بانان گفت: «چون آوازه‌ی توجّه حضرت ظلّ‌اللّهی به یزد منتشر شده است، آمده‌ام با تقی‌خان مشوره دارم.» حارسان حصار به امر و اشاره‌ی آن فاضل عالی‌مقدار دروازه را گشوده و زکیخان را به قلعه داخل نمودند. زکیخان از همان‌جا به خانه‌ی تقی‌خان رفت. تقی‌خان همین‌که از خواب غفلت بیدار و از باده‌ی نخوت هشیار گردید خود را با حریف بلادست و گریبان [۲۳ ب] و یقه‌ی خویش را گرفتار سر پنجه‌ی شخص ذلّت و هَوان و حوادث زمان دید و از کمال عجز و زبونی زبان در کام خواهش کشید. پس شحنه‌ی غبط و غضب زکیخان او را گرفتار شکنجه‌ی سیاست ساخت و به دست تشدّد تمام و ضرب و شتم لاکلام به ضبط اموالش پرداخت.

بعد از آن که ساحت دارالعباده‌ی یزد محلّ ورود موکب نصرت‌دلیل گردید، مبلغ دوازده هزار تومان تبریزی[۴۹] نقد از مال او به صاحب جمعان خزانه‌ی عامره تحویل و خود او از جمله ملتزمان رکاب جوزا عدیل شد. پس از آن، رایت ظفرآیت و موکب بی‌نهایت بعد از انتظام امور آن ولایت به طرف کاشان در حرکت آمده به فاصله‌ی دوازده روز قریه‌ی ابوزندآباد ــ در پنج فرسخی آن ولایت ــ مهبط اُلویه‌ی فیروز و منزل کوکبه‌ی دشمن‌سوز گیتی‌فروز بود.

حسینخان قاجار ضد و معاند محمّد حسنخان، که در دامغان و درصدد استیصال اسباب دولت آن خان عظیم‌الشأن و نظر به اقتدار کلّی او از عهده‌ی آن کار خطیر نمی‌توانست برآید، بدون این‌که طریق آستان خلافت نشان پیماید و به دامن شخص کرم‌جبلّی این حضرت دست تشبّث و سر پنجه‌ی توسّل گشاید و به وسیله‌ی امداد و اعانت ابنای این دولت عنان به صوب مقصود گراید چاره[ای] از برای وی ممکن نبود که تواند نماید، لاجرم وارد دربار فیروزی‌مدار [گشته] از روی عجز و استعانت چاره‌جوی آن کار دشوار گردید. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی مقدم او را گرامی داشته از روی دلجویی به تفقّد حال او پرداختند و در ضمیمه‌ی همایون و خرگاه سپهر مقرون آن‌را بالاتر از جمیع امرا در صدر مجلس متمکّن ساختند.

صباح روز دیگر از محلّ مزبور رایت توجّه به شهر کاشان افراختند و میرزا معزالدّین محمّد غفاری ــ والد راقم و حاکم آن ولا ــ سفره‌ی اخلاص و بندگی گسترده و درهم و دینار بیشمار و قماشهای سیم‌پود زرتار در قدوم سعادت لزوم نثار و ایثار کرده آنچه لوازم

خدمتکاری و شرایط چاکری بود به عمل آورده، صباح دیگر که روز پنج‌شنبه ششم شهر ربیع‌الثانی بود از آن‌جا به طرف قم سپاه ظفر پناه و اردوی نصرت همراه را سلسله‌جنبانی و رفع رایات سعادت‌نشانی فرمودند.

در ورود به قم کار محمّدحسین قاجار را انجام و او را روانه نموده، به شیخعلی‌خان به شرح رقم مطاع و حکم لازم‌الاتباع پیغام دادند که به مرافقت و معاونت حسینخان روانه‌ی مازندران و استرآباد و به دفع دشمن قیام و اقدام نمایند. بعد رایات فتّاح و أعلام زرّین جناح به عزم طهران از قم حرکت و به طرف محلّ مقصود نهضت نمود. حسینخان رفته در علی‌آباد مازندران شیخعلی‌خان را ملاقات و بنای مشاوره نهاده و فیمابین چنین قرار دادند که حسینخان رفته در دامغان جمعیّت خود را بر داشته در مازندران به موکب سردار پیوندد و به مرافقت او کمر به دفع دشمن بندد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۶

ذکر فتح مملکت مازندران به سعی همّت سردار کثیرالاقتدار شیخعلی‌خان و وقوع محاربات فیمابین او و محمّد حسنخان و مآل کار محمّد حسنخان از تقدیرات خالق سبحان و آفریننده‌ی زمین و زمان.

بر والیان ولایت دانشوری و خسروان ممالک خردپروری که عرصه‌ی اقالیم آگاهی به دواعی شخص فکرت ایشان مسخّر است و افتتاح ابواب کشور عدم لایتناهی به مساعی دست حکمتشان میسّر، این معنی از بدرِ أطهر أظهر و از مهرِ أنور روشن‌تر است که انتظام [۲٤ الف] اسباب شغل خطیر جهانگیری به دست وجود ایل و عشیره‌ی بسیار است و مفتاح فتح‌الباب بنای امر کشورستانی در کف‌افزونی خویش و تبار آرایش چمن دولت و سروری به آبیاری کثرت اقارب است و گشایش شقّه‌ی عَلَم سلطنت و برتری به استظهار زیادتی یاران محارب.

نظم

کار تو از یار مکمّل شود مشکلت از همعنان حلّ می‌شود

یک گل امید در این بوستان چیده نشد بی‌مدد دوستان
و دلگرمی یاران و نزدیکان بدون نرمی سلوک نسبت به ایشان میسّر نیست، حیثُ قال علیه‌السّلام: لَیِّنُ قَوْمِكَ نَجیبٌ، و جمعیّت و موافقت قوم و قبیله‌ی فراوان جز به گشایش ابواب خزاین احسان به رویشان متصوّر نه، کما قال صلوات‌الله عَلَیه: یَسُودُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسانِ إِلَیْهِمْ. پس آنان که در عالم خردمندی نصایح این معنی را به گوش قبول شنفته‌اند غنچه‌ی مراد را در چمن دولت شگفته‌اند و کسانی که در عرصه‌ی جهانِ غفلت خلافِ این مضمون پذیرفته[اند]، ساحت گلزار احوال را از گلهای عزّت و سعادت رُفته[اند].

www.tabarestan.info تبرستان

نظیر این خلاف رفتار و شبیه این نوع سوءِ کردار، مجاری احوال محمّد حسنخان و سلوک او نسبت به جماعت قاجار است. چنانچه شمّه‌ای از گزارش حالات او و آن جماعت و وقایع احوال قاجاریّه، مِنَ البدایة إِلَی النهایه، مرقوم قلم صدق رایت و رقم‌زده‌ی کلک شیرین حکایت می‌گردد.

شرح احوال و نسب قاجاریّه[1]

طایفه‌ی مذکوره به شعبی چند منشعب می‌شوند. مسکن آن طایفه در اوایل دولت علیّه‌ی صفویّه در گنجه و ایروان و خاقان علیین آشیان شاه‌عباس ماضی ــ أَنارالله بُرهانه ــ در بدو دولت و آغاز سلطنت بنا بر مصلحتی و به مقتضای وقت و مصالحه با رومیان ایشان را از آن ولایت کوچ داده و قرار و مسکنشان را در جای دیگر نهاد. بعد از استرداد ولایات آذربایجان از رومیّه چون تفریق آن جماعت منظور نظر لازم‌الاطاعه بود فرقه[ای] از آن طایفه حسب‌الفرمان به گنجه و ایروان معاودت و فرقه[ای] به مرو شاهیجان و فرقه‌ای از استرآباد و کنار رود گرگان نیز به حکم آن پادشاه عالی‌شأن به جهت محافظت و محارست هر دو سرحدّ بنای اقامت نمود.

نظر به این‌که حکومت استرآباد در آن ایّام به بعضی از غلامان حضرت شاهی، که رتبه‌ی امارت و بیگلربیگی گیری می‌یافتند، مفوّض می‌بود، جماعت قاجار در کنار رود مذکوره به علّت عدم مکان مثل قلعه و حصاری که در آن محافظت مال و سامان خود

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

نمایند، شکوه تمام می نمودند، قلعه ای موسوم به مبارک‌آباد در واسطه‌ی رود گرگان و استرآباد در آن زمان به جهت تمکّن ایشان بنا شد. مشهور است در حینی که موکب شاهی از آن‌جا رهنورد و عبور نمود آن جماعت در خصوص عدم قلعه به ملازمان آستان شکایت نموده قلعه‌ای به آن عظمت و وسعت حسب‌الحکم شاهی به معماری دست قدرت ملتزمان رکاب ظفرْ انتماء درعرض دوازده روز صورت بنا و اتمام گرفت و تا اواخر ایّام دولت صفویّه طایفه‌ی مذکوره در آن‌جا ساکن بودند. بعد از آن به حکم یکی از سلاطین جنّت‌مکین رخت سکون به شهر استرآباد کشیده در آن‌جا بساط توقّف و تمکّن گشودند و آن جماعت نیز در میانه‌ی خود به دو گروه منقسم گردیدند. گروهی به توخاری‌باش مشهورند و گروهی به اشاقه‌باش معروف [۲٤ ب] و مذکور. بنا به قول تاریخ، از عهد صفویّه الی اوایل دولت نادرشاه شغل حکومت و فرماندهی استرآباد و غیره به جماعت یوخاری‌باش مخصوص و امر سرداری و سپهسالاری، که حسب‌الفرمان از برای جماعت قاجار اتّفاق می‌افتاد، به فرقه‌ی اشاقه‌باش متعلّق بود.

در این اواخر ریش سفیدی و سر خیلی طایفه‌ی یوخاری‌باش به حسینخان و محمّد ولیخان، و بزرگی و سرکردگی فرقه‌ی اشاقه‌باش بعد از فتحعلی‌خان به محمّد حسنخان نسبت داشت. محمّد حسنخان بعد از قتل فتحعلی‌خان ــ پدرش ــ که در سنه‌ی ثمان و ثلثین و مائه و الف [۱۱۳۸ هـ . ق./ ۱۷۲۵ م.] در خارج مشهد مقدّس در وقت منازعه فیمابین سلطان شهید خُلْدمکان شاه‌طهماسب ثانی و ملک‌محمود سیستانی به حکم و اشاره‌ی نادری اتفاق افتاده، از نادرشاه خوف و هراس و دل از خانمان بی‌قیاس برداشته از استرآباد روی به طرف دشت قبچاق گذاشت. مدّت بیست و دو سال و کسری، که زمان دولت و حکمرانی و اوان سلطنت و جهانبانی آن و ساده‌آرایِ او رنگ صاحبقرانی بود، در میان ترکمانیّه‌ی دشت [قبچاق] به‌سر برده و از ضرب سر پنجه‌ی زمانه بسی سیلی سست و سخت حوادث خورده بعد از آن که آفتاب دولت و حیات آن سلطانِ سلاطینْ‌نشان رخ به نقاب کسوف کشید از روی اطمینان رخ به دولت علیشاهی آورده در آن‌حضرت خدمت ایشیک آقاسی باشیگری دیوان أعْلیٰ اختیار کرد. بعد به اندک سببی از آن سلطان ذی‌شأن نیز مخوف گردیده بامدادی قبل از آن که به دستور معهود به دولتخانه آید، با جمعی از نوکران خود فرار از اردو و راه دیار و خانه‌ی خود گرفت و در عرض راه مبلغی از وجوه خزانه‌ی یکی از ولایات خراسان را، که به مشهد مقدّس می‌بردند، تاراج کرده روی

به ولایت استرآباد، که مسکن و مأوای قدیم او بود، آورد.

این معنی سبب اشتعال آتش قهر و غضب علیشاهی گشته، چون اراده‌ی مازندران داشت، اوّلاً لشکر بر سر او کشید. محمّد حسنخان را چون تاب اقامت و طاقت مقاومت با لشکر پادشاهی نبود دفعه‌ی دیگر از استرآباد هزیمت اختیار و به جانب دشت فرار کرد. علیشاه بعد از فرار او به استرآباد تسلّط یافته مجموع بازماندگان او را اسیر نموده، از آزار و اضرارشان به هیچ‌وجه کوتاهی و تقصیر نکرد. محمّد حسنخان مدّت دو سال را، که نوبت دولت به نام علیشاه و ابراهیم‌شاه نواخته می‌شد، در میانه‌ی ترکمانان به‌سر رسانیده بعد از زوال دولت ایشان، که سلطنت به جناب شاهرخ‌شاه انتقال یافت، او مطمئن شده از دشت به استرآباد شتافت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظر به امتداد زمان غربت و زحمت زیاد و فقدان مکنت و عدم استعداد و قلّت اعوان و وفور اضداد، بنای توقّف در استرآباد نمی‌توانست نهاد و در خانمان قدیم ممکن نبود که بار تمکّن تواند گشاد، لابد به دست ضراعت و سر پنجه‌ی استعانت به أذایل حمایت و اعانت محمّد ولیخان و حسینخان، که در آن [زمان] صاحب دولت و مکنت و خداوند مال و جمعیّت بودند، آویخت و ایشان بنا بر این‌که مردمی عاقل بودند و مادّه‌ی او را در فیصل مهام خطیره قابل و شخص کارآمدش را در هنگام حدوث حوادث زمانه و ظهور [۲۵ الف] سطوت خصم قوی و تهاجم دشمن بیگانه سیبه‌ی محکم و سدیدی سدید از برای دفع صایای می‌دانستند، بالضروره به دست مصلحت‌سنجی طرح اعانتش ریختند و بنای دولتش را به سر پنجه‌ی ترتیب انگیختند.

اگرچه اکثری از سران یوخاری‌باش به حسینخان و محمّد ولیخان زبان به سخریّت و استهزاء گشوده در جزو خفیه در مقام امتناع این معنی سخنها می‌گفتند، فامّا در مقابل معاذیری صواب و جوابی چند مقرون به حساب می‌شنفتند. تا این‌که رفته‌رفته از کثرت اقتدار او سرداری ولایت استرآباد و مازندران، بعلاوه گیلان، از جانب شاهرخ‌شاه به وی تعلّق گردیده و شجره‌ی دولت و شوکتش بالا و سر به فلک والا کشید.

و چون مراعاتی که باید و رعایاتی که در مقابل آن قسم ترتیب‌ها تواند برآید از وی نسبت به حسینخان و محمّد ولیخان به ظهور نرسید، این معنی باطناً سبب رنجش خاطر ایشان گشت. محمّد ولیخان چون مردی کهن و در مراتب حُسن تدبیر و تحمّل و تعمّق در کارها شهره‌ی زَمَن و از حسینخان اکمل و أسَنّ بود محجوبه‌ی نقار را در خلوت ضمیر

پنهان می‌داشت و حسینخان بنا بر کمی سنّ و غلبه جزو ناری آنچه در باطن داشت بر طَبَق ظاهر می‌گذاشت و نظر به این‌که خود را در دولت محمّد حسنخان سهیم و شریک می‌دانست، به نحوی که باید و طریقی که شاید، نقش احترام او را در خلاء و ملاء در هنگام وقوع ملاقات به قلم تواضع بر صفحه‌ی ظهور نمی‌نگاشت و محمّد حسنخان نیز نظر به اقتضای وقت با او به مماشات و در اکثر مهام به مساوات سلوک کرده کینه[ای] که به آن علّت از او در دل جمع ساخته بود بی هنگام نمی‌توانست به ظهور آورد.

بعد از وقوع امر آذربایجان و محاربه با آزادخان و خلاصی از آن مهلکه‌ی پرخطر و مواصلت او بعد از واقعه‌ی شکستی چنان عظیم با شاهد فتح و ظفر و اعتلای لوای شوکت و علوّ حشمت او به سبب وسعت ملک و کثرت لشکر و یار و یاور بر خلاف شیوه‌ی «لَوْ یَرَی الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مُرُورَهُ لَا یَقْصُدُ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ» غرور بی حد او را به فکر دور و دراز انداخت و نظر به این‌که مِنْ بَعْد خود را از معاونت یوخاری‌باش بی‌نیاز می‌دانست همّت به دفع آن طایفه مصروف ساخت. مقارن آن خبر، آمدن شیخعلی‌خان را به عراق شنیده، آن امر در عقده‌ی تعویق مانده، از آذربایجان لشکر به عراق و از عراق به فارس کشید و از آن‌جا به نحوی که مذکور شد وَهْنی عظیم یافته، فراراً طریق معاودت نوردید. حسینخان هم به نحوی که مسطور گشت زودتر از او روانه‌ی استرآباد شده با او بنیاد مخالفت نهاد و بعد از وقوع محاربات روانه‌ی آستان سِدْره بنیاد و به استظهار این دولت، باز به جانب مازندران و خدمت شیخعلی‌خان عنان مراجعت گشود. بعد از ملاقات شیخعلی‌خان به جهت اجتماع دسته‌ی خود به دامغان رفته، که لشکر خود را انتظامی داده به خدمت سپردار معاودت ورزد.

بالاخره مهم او و محمّد حسنخان به جایی کشید که بعد از این مرقوم قلم صدقْ بیان می‌گردد. مجملاً، بعد از آن که محمّد حسنخان دست از محاربه‌ی حسینخان کشید و از دامغان متوجّه استرآباد گردید و آوازه‌ی ورود شیخعلی‌خان را با جمعیّت گران به مازندران شنید با جمعیّت انبوه از هر طایفه و هر گروه از استرآباد قدم بیرون نهاد. از این طرف [۲۵ ب] شیخعلی‌خان، فضلعلی‌خان کُردمدانلو و ابوطالب‌خان و کمال‌خان افغان با جمع کثیری از افاغنه و اکراد و غیرهم روی به محاربه و مقابله‌ی محمّد حسنخان نهاده در قصبه‌ی گلباد تلاقی فریقین و تقارب فئتین اتفاق افتاد. بعد از نواختن کوس و نای نبرد و ساختن و پرداختن عرصه‌ی رزم و آورد و وقوع محاربه و مقاتله‌ی مردانِ مرد و آتش‌انگیز

تفنگچیان ظفر پرور، سعادت روی به طرف دلاوران این‌جانب آورد. محمّد حسنخان منکوب و مغلوب روی از معرکه‌ی کارزار برکاشته با معدودی آهنگ استرآباد کرد.

بعد از واقعه‌ی این قسم شکست، چون تمامی لشکر او طریق تفرقگی پیمود و بیشتر آنها به اردوی شیخعلی‌خان گرد آمده و جمعیت نموده با او دست بیعت گشودند و در سایه‌ی لوای دولت و ظلّ علم شوکت محمّد حسنخان زیاده بر چهار پنج هزار کس از قشون استرآباد و غیره نمانده بود و کسی که به استظهار او دفعه[ای] دیگر به مقابله‌ی دشمن تواند پرداخت نداشت و با چنین معدودی قدم به محاربه و مقابله‌ی خصم نمی‌توانست گذاشت و رایت خودداری ممکن نبود که تواند افراشت، در ورود به استرآباد کس به چاپاری به خراسان فرستاد و از اکراد خبوشان و غیره جمعی را به مواعید دلپذیر وعده داده به امداد خود طلب داشت. نجف‌خان و دولت‌خان [رؤسای] اکراد شادلو با ده هزار کس از اکراد و طوایف دیگر به معاونت او وارد استرآباد و از ترکمانیّه دشت نیز چهار هزار نفر به عزم یاری و مددکاری او آمده این‌دفعه جمعیّتی به قدر هیجده هزار کس از برای وی دست داد.

نظر به این‌که محمّد حسنخان این‌همه زحمت و پریشانی و کثرت اغتشاش را در احوال خود بیشتر بنا بر مخالفت حسینخان و نفاق جماعت یوخاری‌باش می‌دانست و حسینخان دست توسّل به دامن امنای این دولت آویخته و به‌مقراض مخالفت او و جمعی برادران یک‌باره رشته‌ی نزدیکی را از وی گسیخته ید تسلّطش از سر إفنا و اعدام ایشان کوتاه بود، با محمّد ولیخان و جمعی دیگر از بزرگان آن طایفه، که گریبان بخت‌برگشته‌ی ایشان به دست ملازمت و ملاقات او درگیر و گردن شخص از سرگشته‌شان به سلسله‌ی مدارا و مماشات وی در زنجیر بود، بنای اظهار عداوتهای باطنی، که مدّتها در ساحت ضمیرش جایگیر و قرارپذیر بود، گذاشت و کس در خفابه طلب سبزعلیخان ــ وَلَد محمّد علی‌خان قاجار شام‌بیاتلو ــ که محمّد ولیخان قاتل پدر او و سبزعلیخان نظر به اقتدار و کثرت اختیار محمّد ولیخان از او خایف و هراسان و سالهای سال در دشت قبچاق میانه‌ی طایفه‌ی آق ــ که فرقه‌ای از یموت‌اند ــ گریزان بود، فرستاد.

بعد از ورود سبزعلیخان او را مقابلْ کوب و همچشم محمّد ولیخان قرار داد و به آن هم متقاعد نشده در این وقت که کثرتی عظیم از اکراد خراسان و طوایف ترکمان و غیرهم به گرد او مجتمع گردیده و از دور و نزدیک آوازه‌ی موافقت حسینخان را با شیخعلی‌خان

www.tabarestan.info تبرستان

شنوده و با محمّد ولیخان و سران یوخاری‌باش زبان به سخنهای درشت، که هر حرفی از آن به سمع استماع اهل حمیّت جانگزاتر از ثِقل [گشته] بود، گشود و محمّد ولیخان در عالم مدارِ متحمّل از برای دفع اذیّت و اضرار او از سر خود این معنی را متعهّد و متکفّل گردید که فیمابین او و حسینخان کمر اصلاح بندد و آن سلسله‌ی موافقت قدیم را، که در این اوقات [۲۶ الف] به قوّت بازوی مخالفت از یکدیگر انقطاع پذیرفته بود، مجدّداً از روی فکرت به آتش‌کاری دست ملایمت به هم پیوندد.

تمثال این خیال در صفحه‌ی عالم وقوع بر پرده‌ی احتمال صورت‌پذیر و صدق این مقال در گوش قبول آن امیر برگشته روزگار کوته اقبال جایگیر نبود. مهّم به این جا رسید که آتش خشمش سر به هوای افنای خرمن حیات و احتراق شجره‌ی زندگانی محمّد ولیخان و چند نفر از سران و سرخیلان آن سلسله، که حکم شاخ و برگ او را داشتند، کشید و نظر به این‌که حصول این امر بر مَلاءْ کمال صعوبت داشت تدبیری اندیشیده سبزعلیخان و جمعی اضداد او را با جمعیّتی از غلامان خود در بیوتات اطراف ایوانی که روزها مجلس جلوس و جای دیوان و حکمرانی‌اش بود، با اسلحه و یراق مخفی و محمّد ولیخان و سران یوخاری‌باش را به وسیله‌ی اقتدار کار و قرارداد علوفه و سورسات لشکر اکراد و ترکمان بدان مجمع خوانده و بعد از ورود ایشان به وقت نشان خود به بهانه[ای] از مجلس برخاسته متوجّه بیرون گردید. مقارن آن جمعی که در نهانخانه‌ها کمین کرده بودند را از گوشه‌ی اختفا برآورده به صدمه‌ی گلوله‌ی تفنگ و صدمه‌ی تیغ الماسْ‌رنگ رختِ حیات محمّد ولیخان و صادق‌خان ــ برادرش ــ را با شانزده تن از طایفه‌ی او در خون کشیدند و آتش غیظ و خشم محمّد حسنخان را به زلال این قسم سَفکِ دماء إطفاء، بلکه شعله‌ی چراغ دولتش را به باد دامن این نوع حرکت بی‌جا إنطفاء بخشیدند؛ یعنی چون صدور این عمل قبیح به جهت او میمنت نداشت، دیری نکشید که سر در راه این تیزمغزی و عمر خود را بر سر این آتش‌مزاجی گذاشت، **جامی**:

چون کشد آتش خشم تو عَلَم — آب عفوش بزن از بحر کرم
تا نسوزی گهی از دشمن خویش — مشو آتش فکن خرمن خویش
خشم کز خرمن دین شعله کس است — روشنی جستن از این شعله خوش است
گرچه در چشم خسان شعله نماست — بر لب خضروّشان آب بقاست

و بعد از آن که خاطر را از مهّم محمّد ولیخان و امرای یوخاری‌باش فارغ ساخت به

گرفت و گیر بقیّة السیف آن سلسله پرداخت. به هر یک مبلغ خطیری تحمیل نمود و محصّلان بهرام قهر به جهت تحصیل آن اموال تعیین فرمود. و چون به سبب اتلاف نقود، که قدری از آن‌را حسینخان در ورود به استرآباد به دست ضبط و تصرّف درآورده و تتمّه را خود در این اوقات به علّت کوتاه‌دستی از مملکت صرف تدارک لشکر کرده دیناری در خزانه‌ی او موجود نبود، بالضروره از برای تهیّه‌ی لشکریان و سر و برگ سپاهیان و مرسومات ایشان، آنچه زرّینه‌آلات که در مخزن دولت داشت از قبیل: شمعدانها و آفتابه‌ها و غیره بعلاوه یاره‌ها و گوشواره‌ها و سایر اسباب مرصّع و زیوری که به سراری حرم او متعلّق بود همگی را شکسته مسکوک ساخته به انعام و مواجب لشکر مقرّر فرمود. و چون از استرآباد به عزم محاربه‌ی شیخعلی‌خان اراده‌ی خروج داشت جمعی از طایفه‌ی یوخاری‌باش را که فی‌الجمله اسم و رسمی داشتند همگی را مقیّد به محبس انداخته، خود با بیست هزار کس از استرآباد به طرف مازندران رایت توجّه افراخت.

از آن طرف حسینخان و برادران[ش] با لشکر خود از دامغان به مازندران و در علی‌آباد به خدمت شیخعلی‌خان رسیده و ابراهیم‌خان بغایری، که روی از موافقت و مرافقت [۲۶ ب] محمّد حسنخان برگاشته در ساری توقّف داشت، نیز به علی‌آباد آمده و شرفیاب خدمت شیخعلی‌خان گردیده و با او و شیخعلی‌خان در موافقت هم و مخالفت دشمن عهد و میثاق به میان آورده و بنای آن امرا را هم به دست تشیید و تأکید مشیّد کرده در رکاب شیخعلی‌خان با لشکر گران حرکت نموده به طرف اشرف[1] رهنورد طریق مقابله‌ی محمّد حسنخان گشتند.

محمّد حسنخان نیز با لشکر بسیار وارد گلْباد، از آن‌جا به نوکنده، از نوکنده گذشته وارد اشرف و در صحرای موسوم به سقّاخانه، که به قدری وسیع و یک طرف آن به جنگل و بیشه‌ی پرشجر و سمت دیگر آن به دریای خزر اتّصال داشت، آن دو لُجّه‌ی خونخوار و دو بحر زخّار از طرفین قدم به تلاقی یکدیگر هستند. از یک جانب آوای نای رعد آثار ساحت آن جنگل بی‌انتها را متزلزل کرد و از یک طرف شراره‌ی توپهای آتشبار دود از قعر آن دریایِ شورش‌فزا برآورد. یله‌دلاورانِ نصرتْ‌نهاد گوش ساکنان سبع شدّاد و شیهه‌ی ستورانِ پیل‌پیکرِ دیوزاد مسموع سمع متوطّنان عالم کون و فساد شد. از کثرت

۱ ــ بهشهر کنونی است.

دلیران نیزه‌دار نیستانی انبوه، بلْ جنگلی تازه، در آن عرصه آشکار و از جنبش بحر موّاج سپاه ظفرمدار دگرگونه دریایی در آن صفحه منظور اهل انظار گشت. هوا از نمایش أعلامِ رنگین، شکوه از دم طاوس گرفت و زمین از آرایش خود و مغفر زرّین طراز از سر و بَر عروس برد. یک زمان شواهد نازک‌قد، سِنان مبارزان را از گشودن رگ دلهای محرم سرانگشتان خَطیْ را خضاب کرد، و یک لمحه کواعب گلنارْخد، تیغ بهادران را از ریختن خون خلایق رخساره‌مانند لعل‌ناب نمود.

تبرستان www.tabarestan.info

لِمؤلّفه

هر سو دلیران و نام‌آوران ببستند صفها کران تا کران
هوا نیلگون شد، زمین آبنوس بجوشید دریا ز آواز کُوس
ز بس گَرد شد از زمین بر سپهر بپوشید رخساره‌ی ماه و مهر
پر از ابر روی هوا از دُخان همه بارشش تیر و گرز گران

القصّه، در آن معرکه‌ی هولناک و در آن عرصه‌ی خطر و محلّ هلاک، از این جانب شیخعلی‌خان میمنه‌ی لشکر را به وجود فضلعلی‌خان کُردمدانلو و ابراهیم‌خان بغایری آراسته، جانب میسره را از شکوه کمال‌خان و ابوطالب‌خان و جماعت افغان پیراسته، خود نیز به اتّفاق حسینخان و خوانین قاجار و سایر سرکردگان سپاه ظفرشعار در قول قرار گرفت. از آن طرف محمّد حسنخان تا نصف روز پهلو از معرکه‌ی غازیانِ بهروز و دلاورانِ فیروز تهی کرده از سنگر بیرون نیامد. شیخعلی‌خان جماعت افغان را به یورش سنگر امر نمود. جماعت مذکور اسب جلادت به طرف سنگر خصم انگیختند. محمّد حسنخان را عرق مردانگی در حرکت آمده با جمعی از خوانین و لشکر پرخشم و کین قدم از سنگر بیرون و روی به محاربه‌ی دلیرانِ ظفرْمقرون نهاد و به چستی تمام صفوف لشکر خود را ترتیب داد.

جماعت افغان عَلَم جلادت افراخته و به طرف میمنه‌ی لشکر او، که آرامگاه اکراد خراسان بود، اسب ستیز تاخته با اکراد بنای چیره‌دستی نمودند. جماعت ترکمان از طرف دست چپ دشمن به اراده‌ی کومک اکراد از جای برآمده که از این طرف ابراهیم‌خان و فضلعلی‌خان چابکی به عمل آورده «کَاَللُّیُوثِ الْهَایِلِ وَ السُّیُولِ الْسَایِلِ» از برای دفع صایل بسرعت برق و باد بر سر راه ایشان تاخته و به دست [۲۷ الف] ستیز و آویز ایشان را عنان‌گیری نمود و دست قوّتشان را از دامن معاونت اکراد کوتاه کردند. این معنی

بیشتر سبب ضعف حال اکراد شده از معرکه فرار و به طریقی که از خراسان آمده بودند به قدم معاودت در کمال عجز و ذلّت ییلغار نمودند. شکستگی آن طایفه به طوایف ترکمان سرایت کرده ایشان هر یک به اطراف و اکناف هزیمت اختیار نمودند. از طرفی دیگر شیخعلی‌خان و جمعی از دلاوران به جانب سنگر یورش برده و به حملات متواتر آن مکان محکم را به دست تسخیر و تصرّف درآوردند.

محمّد حسنخان بعد از ملاحظه‌ی این حال با چند نفر از غلامان و جماعت تفنگچیان و جزایرچیان استرآبادی به کناری از میدان در دم جنگل با لشکر ظفربنیان دست و گریبان گشت. از آن‌جا که کوه آتش برابری با سیلاب سرکش نمی‌تواند نمود و توده‌ی خاک در مقابل صَرْصَرْ هولناک بساط خودداری و دست آزمایش نمی‌تواند گشود، پیاده اگرچه به عدد ثوابت و سیّار باشد، بدون سیبه و حصار چگونه در پیش حمله‌ی سوار می‌تواند نشست و رجاله اگرچه شماره‌ی مور و مار گیرد، بی‌حایلی استوار در برابر سطوت فارسانِ جرّار چه طرفی تواند بست؟ محمّد حسنخان که خود فی‌نفسه کوه ثبات و پروقار بود مدّتی را بر سر پیاده پای تمکین استوار کرده و پیادگان نیز بساط رزم و پیکار گسترده و دست به آتش‌انگیزی و شراره‌ریزی برآوردند. چون حاصلی از آن پدید نیامد روی از معرکه برکاشته و رخ به وادی هزیمت گذاشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

قتل محمّد حسنخان قاجار و گریه و زاری کریم‌خان پادشاه ایران در قتل او و محلّ دفن آن بزرگوار [1]

غازیان از عقب محمّد حسنخان ایتکامیشی کرده و به واسطه‌ی گلباد و اشرف در حینی که از نهر ملاساق[۵۰] گذشته، دست و پای اسب سواری او در کنار نهر در ساحت معبر، که مشحون به گلا و لای بود، به باطلاق فرو رفته قدرت بر عبور، بلکه بر حرکت، نداشت. اوّل محمّدعلی آقای قاجار دوه‌لو ــ برادر حسینخان ــ به وی برخورده و به ضرب تیغ الماسْ گون حضرتش را به خون محمّد ولیخان و خوانین قاجار از سمند تاب و توان به

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

زیر آورده و رستم‌بیگ کُردمدانلو، که اوّل غلام آن امیر رفیع‌جناب و بعد در یکی از معارک از وی فرار و خدمت شیخعلی‌خان اختیار کرده [بود]، از عقب رسیده و سر نامور او را، که قابل افسر دولت و شایسته‌ی تاج وهاجِ سلطنت بود، از تن والاگهر جدا کرده به خدمت شیخعلی‌خان آوردند و شیخعلی‌خان از همان‌جا به طهران و به حضور شهریار گیتی ستان و خدیو کامبخش کامران فرستادند.

آن‌حضرت بعد از مشاهده، نظر به این‌که راضی به قتل آن امیر نامدار نبود، گریه‌ی بسیار و اظهار تألّم بیشمار نمودند و فرمودند که آن‌را به مشک و گلاب شسته در یکی از زوایای روضه‌ی شریف امامزاده‌ی واجب التعظیم شاهزاده عبدالعظیم دفن نمودند.[۵۱] تنش را شیخعلی‌خان بعد از تسخیر استرآباد کس فرستاده به إعزاز تمام به شهر آورده، در قبرستان خارج ولایت مدفون ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

لِمؤلّفه

بفرمود تا آن سر مهرتاب — ز کافور شستند و مشک و گلاب
به چینی حریرش کفن ساختند — به خاک اندرونش وطن ساختند
دریغا از آن نامور شهریار — که آورد عمرش به سر روزگار

[ایضاً] لِمؤلّفه

سرای سپنجی و اوضاع وی — چو باغیست کو را بهار است و دی
بهارش نشاط جوانی بود — دِیَش پیری و ناتوانی بود
دمد در بهارش گلی بر درخت — که دی بایدش بردن از باغ درخت

[۲۷ ب]

به جایی که گل رخت بندد ز باغ — تو غافل در آن، از چه جویی فراغ
گرفتم که عهد گل از یاد رفت — نظر کن به عمری که بر باد رفت

پس به فرمان شهریار کامگار و سلطان آسمان‌قدرِ کیوانْ‌وقار، منشیان سرکار وسعتْ‌مدار و کُتّاب دربار عرش اشتهار به جهت بشارت این فتح نامدار و مژده‌ی این قسم نصرت و گشایش کار، که به امداد و اعانت لطف پروردگار و به دستیاری و معاونت طالع

سرشار نصیب دلاوران جرّار و امرای دولتِ فرخنده‌بختِ سعادت‌یار شده، فتحنامه‌ها به تمامی دیار و بلاد و امصار روان ساختند و اهالی مملکت، از صغار و کبار، به دعای دوام سلطنت و ازدیاد مدار دولت و شوکت دارای سکندر اقتدار و به شکر و سپاس حضرت یزدان و داور دادار پرداختند.

۱۷

ذکر فتح ولایت استرآباد به دست سعی و همّت شیخعلی‌خان و قوّت سرپنجه‌ی طالع ظفربنیاد و وقایعی که در آن اوان از تقدیرات خالق عوالم تکوین و ایجاد اتّفاق افتاد.

تبرستان www.tabarestan.info

بعد از انجام کار محمّد حسنخان و اختتام احوال آن امیر والاشأن مغفرت‌نشان، که آوازه‌ی قتل او گوشزد ساکنان شهر استرآباد و مسموع‌سمع متوطّنین آن بلده‌ی فرّخ‌بنیاد شد، طایفه‌ی قاجار یوخاری‌باش، که گردن عجز ایشان گرفتار قید تسلّط اضداد و پیکر ذلّتشان دستْ‌فرسودِ چوب و شکنجه‌ی ارباب عناد بود، از استماع این آوازهٔ جانی تازه و قوّتی بی‌اندازه یافته به دست جهد و تلاش مردم معتبر و اوباش آن ولایت خود را از قید و بند گرفتاری و سلسله و کمد ذلّت و خواری مستخلص ساخته و از روی ازدحام تمام به گرفت و گیر جماعت اشاقه‌باش[۵۲] مشغول شدند. بسیاری از آن طایفه در همان شب به هزار زحمت خود را از شهر بیرون انداخته، به میان ترکمانان رفته، جمعیت یوخاری‌باش به گرفتن بقیّه و تاخت اموال ایشان پرداخته و به آن هم قانع و متقاعد نگشته، مجموع سراهای عالیه‌ی محمّد حسنخان را از دیوانخانه و حرم و خزانه و بیوتات مشیّد محکم، بعد از تاخت اموال بسیار و نهب و غارت اثاث الدار به طرفة‌العینی ویران و از حیّز آبادی انداخته، به دست کینه‌جویی عَلَم شور و غوغا افراشتند و شمّه‌ای شیمه‌ی مکافات و رسم تلافی را از کف انتقام نگذاشتند.

لِمؤلّفه

به یک بار آن مردم کینه‌جوی سوی خان دشمن نهادند روی

به تاراج یکسر گشادند دست سراهاش با خاک کردند پست
ز گنجینه هر جا نشان یافتند زمین را بکندند و بشکافتند
نه ایوان بماندند او را نه کاخ نه سرمنزل و جایگاه فراخ

و شب هنگامی شیخعلی‌خان و حسینخان و سپاه نصرت همعنان نیز از اشرف روانه‌ی استرآباد با کمال فتح و فیروزی داخل آن ولایت شدند.

نظر به این‌که اکثری از جماعت یوخاری‌باش و جمعی از اشرار بعد از وقوع واقعه‌ی قتل محمّد حسنخان در شهر استرآباد قدم از مرتبه‌ی خود و مرحله‌ی اعتدال بیرون نهاده رهنورد طریق خلاف رفتار و بدون این‌که از جانب سردار حکمی صادر و از طرف حسینخان اشاره‌ای ظاهر شود به تاخت و تاراج اموال جماعت اشاقه‌باش و انهدام عمارات محمّد حسنخان و نهب و یغمای اثاثه‌ی آن خاندان رفیع‌الشأن پرداخته مرتکب این قسم حرکات ناهنجار و متوجّه [۲۸ الف] ظهور این نوع اعمال مفاسد آثار گشته، وقوع این اطوار در نظر خرده‌بین و عقل دانش‌گزین از مرحله‌ی صلاح و صواب دور و اغماض در این خصوص بنا بر محافظت ناموس و رعایت جانب دودمان بزرگی و شوکت از طریقه‌ی انصاف مهجور، بلکه در پرستش این ماجرا بی‌شکّ و گمان موجب بازخواست و باعث مؤاخذات داورمعدلتْ دستور و دارای مرحمت منظور و خاقان مؤیّد منصور بود، بنابراین به مشوره و صلاح حسینخان آن جماعت را به علّت جرایم به مبلغی خطیر به محصّلان شدید گرانیده بعد از وصول وجه جرایم و زدن چوب یاساق حسب‌الاستدعای حسینخان همگی را گرفته از قید گرفتاری آزاد نمودند.

مدّت یک ماه که حسب‌الواقع به انتظام آن ولایت پرداختند، مجموع کوچ و بنه محمّد حسنخان را، سوای حرم بزرگ او که همشیره‌ی حسینخان بود، خان مشارالیه او را در استرآباد نگاهداشته روانه‌ی طهران و کلید حکومت استرآباد را زیب گردن اقتدار حسینخان ساخته خود نیز متعاقب کوچهای قاجار روانه، و در مازندران سلسله توقّف شاه اسماعیل [سوّم] را حرکت داده روانه‌ی دربار خلافت بنیان نموده، حسب‌الامر حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی روانه‌ی آباده و اسباب عیش و تمکّن او در آن‌جا آماده شد. چندی که بر این واقعه منقضی گشت حسینخان قاجار به علّت ظهور بلیّه‌ی طاعون، که در استرآباد و بعضی از بلاد مازندران آفت جان و سبب فنای روان پیر و جوان و خوب و زبون بود، درگذشت.

www.tabarestan.info تبرستان

پناه‌آوردن آقامحمّدخان به کریم‌خان ــ پادشاه ایران ــ و مهربانی آن شهریار جناب ایشان را.[۱]

بعد از وفات آن نوّاب، آقامحمّدخان خلف ارشد محمّد حسنخان، که در شب شورش استرآباد باتّفاق جمعی از طایفه‌ی اشاقه‌باش به میانه‌ی جماعت ترکمان رفته بود، هوای شهر استرآباد کرده در نیم‌شبی با فوجی از ترکمانیّه غفلتاً به شهر یورش آورده داخل استرآباد گردیدند. جماعت یوخاری‌باش نظر به عناد و لجاج قدم به قدم بسالت جلادت ورزیده و رهنورد طریق جنگ و کوشش گردیده به زحمت تمام او را با ترکمانیّه از اندرون شهر اخراج کردند. حضرتش به وفور عقل دوراندیش و ارشاد و رهنمایی فکر صوابْ کیش غربت داشت و مؤانست با ترکمانیّه را صلاح به حال خویش ندیدند و از همان‌جا باتّفاق یک دو نفر از برادران و منسوبان و متعلّقان راه طهران و طریق آستانِ معدلتْ‌نشان پیش گرفتند.

بعد از ورود به حوالی طهران حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی از استماع خبر وصول آن امیرزاده‌ی نوجوان، خرّم و شادمان گردیده جمعی از امرای درگاه سِدْره مثال را به عزم استقبال بر سر راه آن جوانِ جوانبخت فرستادند. امرا بعد از وقوع ملاقات، حضرتش را در کمال اعزاز به شهر و به حضور خدیو سعادتْ‌بحر آوردند. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی نظر به مرحمت ذاتی جنابش را در آغوش مهربانی کشیده از روی عطوفت زبان به نوازش او گشادند و به خطاب فرزندی مخاطب ساخته در کنف لطف و رعایت بی‌نهایت خویش جای دادند.

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۸

در بیان وقایع سال فرّخ فال لوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و سه [۲۸ ب].

مژده‌ی فصل ربیع آورد باد نوبهار
خیمه زد شاهنشه گل بر کنار
صحن بستان و نسیم صبحگاهی برشکست
رونق بتخانه‌ی چین قیمت مشک تتار
چهره‌ی گلهای سرخ و ژاله بر اوراق گل
غیرت یاقوت احمر رشک دُرّ شاهوار
طرّه‌ی سنبل پریشان، دیده‌ی نرگس کَحیل
گیسوی شمشادافشان، چهره‌ی گل پرنگار
خرّم و خندان چو لیلی گل به طرف بوستان
در غمش نالان چو مجنون بلبل اندر شاخسار

چون اوان تسلّط و کامرانی قهرمان حکمران زمستان به انتها و زمان استیلای لشکر فتنه‌انگیز برف و باران به انقضا و هنگام ظهور کوکبه‌ی سلطان بهارِ دل‌آرا و ایّام نشو و نمایِ ریاحین و گلهای رنگین باغ و صحرا رسیده خسرو زرّین افسرِ مهر انور و داور انجمْ چاکرِ خورشیدِ خاور بعد از انقضای دو ساعت و بیست دقیقه از یوم پنج‌شنبه دویّم شهر شعبان‌المعظّم در شهرستان حمل جالس سریر عظمت و اعتلا گردید، معمارانِ قضا اساس دولتِ گل را در ساحتِ مملکت باغ و برّ طرح انداختند و نوبتیانِ اعتدال هوا نوبت

کشورگیری خاقان بهار را در عرصه‌ی بسیط نواختند. از سطوت دلیرانه‌ی سپهدار باد بهاری، افواجِ شرارت پیشه ثَلوج و أمطار به دیار آوار فراری و به امر آمر قوای نامیه، پیشخانه کشان نسیم آواز به جهت نزول ریاحین و ازهار در ساحتِ باغ و گلزار فرازنده‌ی خیام زنگاری گردیدند. قهرمان فروردین از آتش قهر گلهای آتشین، دود از نهاد زمانه‌ی سرد مهر برآورد و مسندنشین ربیع، بسیط زمین را از ریختن خون طاغیان لاله و شقایق گلگون کرد. خدیو لشکرکش بهاران یورش‌افکن مملکت باغ و چمن و از دستبرد سپاه سیلان و بارش نیسان مخرّب اوضاع صحرانشینان دی و بهمن شد. جشن نوروزی در نهایت فرّخی و بهروزی در بلده‌ی فاخره‌ی طهران اتّفاق افتاد.

از مراتب این سال واقعه‌ی قتل **هیبت‌الله خان** است. کیفیّت آن واقعه این‌که: هیبت‌الله خان ــ وَلَد مسیح خان بابوی باشت ده دهشت مِنْ محال کوه گیلویه ــ که از جمله ملتزمان رکاب نصرت انتساب و در زهاب و ایاب از زمره واقفان حضور خدیو فلک‌جناب و نظر به خدمات پسندیده که از او به کرّات در شاهراه این دولت به ظهور رسیده و مستحسن طبع مبارک گردیده و همگی منظور نظر سعادتْ اکتساب بود، رأی خورشید ضیاءِ به ترّقی حال و تربیت نهال احوال او قرار گرفته، در این اوقات او را به حکومت الکای کوه گیلویه سرافراز و شغل وکالت آن ولا را **میرزا طاهر اصفهانی** ــ که به شیرکش مشهور بود ــ عنایت، و او را در این سفر با هیبت‌اللهِ خان همراه، و در فیصل مهام دیوانی با او هم شور و همراز فرموده به الکای مزبور فرستادند.

آن دو نفر بعد از ورود بدان محال بساط شغل و عمل گسترده در فیصل کارهای دیوانی شرط موافقت و مؤالفت یکدیگر منظور داشته دوستانه با هم سلوک کردند و مدّتی را در کمال اتّحاد و یکرنگی با یکدیگر به‌سر بوردند. تا این‌که بعضی از مردمان بدخواه طرح نفاق در میانه افکنده و بنیان مؤالفت صمیمی ایشان را از روی غمّازی به دست نفاق برکنده صحیفه‌ی محبّتی را که در میانه به شیرازه‌بندی مدّت مدید صورت تألیف و ترکیب گرفته بود به اندک فرصتی به سرپنجه‌ی نمّامی از هم پراکنده مهّم فیمابین به خصومت کشیده و کار هر دو به عداوت رسید، **شیخ سعدی**:

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن‌چین بدخواه هیزم‌کش است

[۲۹ الف]

هیبت‌الله خان نظر به این‌که مرد عاقل صلاح‌اندیش و در شیوه‌های ثبات‌قدم دوستی از

www.tabarestan.info تبرستان

میرزاطاهر در پیش بود، پیوسته آتش خشم میرزاطاهر را به زلال تحمّل و بردباری منطفی می‌ساخت و به دست وسیله و واسطه، باز از آن‌جانب طالب دوستی گشته به قدر مقدور به استحکام بنای مصادقت و مؤالفت می‌پرداخت.

چون به دست سعی وسایل و سر پنجه‌ی جدّ و جهد وسایط چندان کاری از پیش نرفت و نایره‌ی عداوت میرزا به دامن زنی تندباد لجاج و عناد انطفا نگرفت هیبت‌الله خان نظر به صفای باطن و صداقت قلب حجاب واسطه را از میان برداشت و به جهت دفع غایله‌ی نزاع بی‌تکلّفانه قدم به منزل میرزاطاهر گذاشت. بعد از ورود به آن منزل و جلوس بدان مجلس میرزاطاهر قساوت قلبی و شقاوت باطنی اظهار کرده و طپانچه[ای] از جیب خود برآورده به ضرب گلوله‌ی آن هیبت‌الله خان را از میان برداشت و سر چشمه‌ی مصفّای حیات آن‌چنان دوستی را به خاشاک نیستی انباشت،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

دوستی پایدار از آنگونه جست کان ابدالدهر بماند درست
خانه که سقفش بود از خشت خام پست شود از دو سه باران تمام

چون خبر قتل هیبت‌الله خان در طهران به عرض چاکران دربار ملایک مقام رسید محصّلان مرّیخ صلابت حسب‌الحکم قضا جریان به طلب و احضار میرزاطاهر به کوه گیلویه روان گردیدند. مأموران بعد از ورود به آن محال او را مقیّد، روی به آستان کعبه‌ی جلال آوردند. چون معبر ایشان در وقت آمدن به اردوی معلّی به شیراز اتّفاق افتاد، میرزاطاهر دست فرصت افراخته قید و بند را از دست و پای خود جدا ساخته خویشتن را به اصطبل خاصّه‌ی نوّاب اعتضادالدوله محمّدصادق‌خان، که در آن‌وقت بیگلربیگی فارس و در شیراز توقّف داشت، انداخته، نشست و به این وسیله چند روزی گریبان شخص حیاتش از چنگ افنا و اعدام رَست.

شرح به جزا و سزا رسیدن او بعد از این در محلّ خود ــ إن‌شاءالله الملک الرشید رقم‌زده‌ی خامه‌ی سخنگو خواهد شد ــ إنَّكَ حَميدٌ مجيد.

۱۹

ذکر طغیان جماعت افغان و احتراق وجود آن جماعت به آتش تیغ قهر و خشم قهرمان زمان.

چون بیست روز قبل از نوروز فیروز این سال فرّخ فالِ بَهْجَت‌افروز، که امور استرآباد انتظام یافت، حکم همایون حضرت ظلّ‌الله عالم‌پناه به طلب شیخعلی‌خان صادر و نافذ شد و زکیخان را در عوض آن از راه سمنان و دامغان بدان ولایت فرستادند. شیخعلی‌خان حسب‌الفرمان [۲۹ ب] قضا جریان از راه مازندران وارد حضور و زکیخان به طریقی که مقرّر شده بود رهنورد طرف مأمور[یّت] خود گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

مقارن آن، خبر طغیان و عصیان رفیع‌خان قاجار ــ برادر حسینخان ــ در استرآباد و اراده به طرف سمنان، به عرض زکیخان رسید. زکیخان زودتر از او ایلغار کرده سمنان را به تصرّف آورده در آن‌جا نشسته بود.[۵۳]

جمعی از سرکردگان افاغنه، که با جمعیّت خود بعد از مقدّمه‌ی شیراز و فرار محمّد حسنخان از اطراف و اکناف به خدمت خدیو بی‌همال و اردوی سپهر تمثال جمع آمده و تعداد ایشان به هفت هشت هزار کس می‌رسید، ملتزم رکاب نصرتْ‌بنیان و در طهران جبهه‌سای آستان جم پاسبان بودند، به خیال فاسد محال و فکر کاسد بی‌مَآل، بنای غدر و مکر نهاده و از خاتمت آیه‌ی وافی هدایه‌ی وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ[۱] غافل شده، قرار دادند که به دست ازدحام عَلَم طغیان افراخته و سلسله‌ی اردوی همایون را از انتظام انداخته جلالی‌وار بر هم‌زنِ احوال ممالک و به طریق عاصیان مرکتب طریقه‌ی هَدْم‌بنیان منازل و قطع مسالک شوند.

یکی از ارباب مواضعه، که در محلّ کنکاش آن جماعت راه داشت، به وقت فرصت به قلم خیرخواهی در خدمت اقدس شرح فساد باطنی آن طایفه را بر لوح عرض نگاشت و به سرانگشت اخلاصْ کیش در حضور مقدّس‌نقاب از چهره‌ی شاهد مدعای ایشان برداشت. چون دفع فتنه‌ی آن جماعت نظر به کثرتی که داشتند خالی از صعوبت نبود و بی‌باکانه در عالم ظاهر حکم به قتل ایشان [کردن] گاهِ آن بود که آن جماعت

۱ ــ آیه‌ی ۵٤ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

دست به مدافعه برآورده حادثه‌ی کلّی رخ نماید، حَزم دوراندیش در مقام آن شد و احتیاط مصلحت کیش درصدد آن برآمد که سنگ تفرقه در میانه‌ی آن طایفه اندازند و جداگانه به دفع مادّه‌ی وجود و قطع رشته‌ی حیات هر دسته از آن طایفه پردازند.

لِمؤلّفه

به یک‌یک توان تیر آسان شکست چو شد دسته‌دسته، نتوان شکست

پس تمامی آن گروه‌ها را با سرکردگان ایشان به سه دسته منقسم فرمودند. دسته[ای] را به سرکردگی **زمان‌خان افغان** به مازندران به نزد ندرخان فرستادند، دسته‌ای را به سرکردگی **علی‌شیرخان افغان**، هم از آن طایفه و یک دو نفر از رؤسای ایشان روانه‌ی سمنان و به خدمت زکیخان مأمور ساختند و یک دسته‌ی دیگر را، که به حسب جمعیّت و کثرت از آن دو دسته در پیش بودند، با چند [نفر] از سرکردگان و امرای ایشان مثل: اکرم‌خان، میرک‌خان، معظّم‌خان و پسران ملاّعثمان، وزیر اعظم آزادخان و ولدان ملاّ حمزه و محمّد فاروق، که بسیار شجاع و دلیر و سردار و سپهسالار و میرشمشیر آزادخان بود، در طهران به دربار معدلتْ نشان نگه داشتند.

بعد از چند روزی همّت بر انهدام بنای حیات قاطبه‌ی آن جماعت گماشتند و میعاد آن‌را در صباح روز نوزدهم همین سال بدون پیش و پس از روی تأکید قرار دادند. در این خصوص چاپاری به نزد [۳۰ الف] زکیخان و ندرخان با احکام قتل افاغنه مأمورها نزد ایشان فرستاده به هر یک تأکید تمام نمودند. پس در حصول روز معیّن در هر جا و هر مقام دست به قتل افاغنه گشودند. اکرم‌خان و میرک‌خان و محمّد فاروق و سایر سرکردگان و جماعت افغان، که در طهران بودند، در آن روز همین‌که به سلام عید وارد حضور شدند کارگزاران درگاه آن جماعت را دسته‌دسته به بهانه‌ی خِلاع نوروزی به قپچی خانه‌ی سرکار برده و جمعی که در آن‌جا پنهان و مأمور به قتل ایشان بودند همگی را متعاقب هم از دست تیغ بی‌دریغ جامه‌ی فنا پوشانیدند.

زکی‌خان نیز در خارج شهر سمنان در همان روز به بهانه‌ای آن جماعت را یک‌جا جمع کرده و با جمعیّت تمام غفلتاً گرد ایشان را فرو گرفته هزار و نهصد نفر از آن طایفه را به قتل آورد. و علی‌شیرخان که شیعه بود از قتل رست.

ندرخان که در مازندران اندکی حزم و احتیاط را از کف نهاده و بی‌وقت صورت

www.tabarestan.info تبرستان

قتل ایشان را بروز داده و دست به افنا و سَفک دماءِ آنها گشاده آن‌قدر شد که قلیلی از آنها را قتیل شمشیر و زمان‌خان که بسیار دلیر بود زودتر این معنی را دریافته باتّفاق یک هزار و کسری از آن قوم با غازیان به طریق مدافعه بنیاد دار و گیر نهاده بعد از آن که جمع کثیری از طرفین ضایع شد با جمعیّتش به طرف استرآباد؛ چنانچه در ذیل این صحیفه در هنگام ذکر طغیان رفیع‌خان قاجار مذکور و مرقوم خواهد شد، رهنورد گریز گردید.

همچنین به سایر ولایات از قبیل: قم، کاشان، اصفهان، گیلان، یزد و غیرهم که بعضی از آن فرقه بعد از انهزام آزادخان إلیٰ این زمان با کوچ و بنه در آن‌جا متوقّف بودند، ارقام مطاعه در خصوص قتل آنها صادر شد و محکومین به مقتضای حکم **وَ اقْتُلُوهُم حَیْثُ ثَقِفْتِمُوهُم**[1] آن جماعت را در هر جا که یافتند مقتول ساختند و یک‌باره صفحه‌ی ممالک را از لوث وجود آن جماعت ضالّه پرداختند، سوای غفورخان، برادر خضرخان افغان، که شیعه‌ی پرهیزکار و از دوستان حیدر کرّار و آل اطهار او ــ عَلَیه السّلام ــ بود و یک نفر از مردم اصناف کاشان، که صادق‌نام و اصل او مجوس و جدیدالاسلام بود و با غفورخان سمت دوستی و اتّحاد داشت. آن ثابت‌قدمِ طریق آشنایی و وداد در حین وصول رقم قتل افاغنه، جوانمردی به عمل آورده و غفورخان را در زوایای خانه‌ی خویش تا مدّت شش ماه پنهان کرده بعد از آن که عرصه‌ی کاشان از غوغای قتل و ذکر حکایت و نقل آن طایفه اندک پرداختگی یافت آن جوانمرد کاسب او را به رسم متاع در صندوقی نهاده و با آن که [۳۰ ب] زجر و شکنجه‌ی بسیار از حاکم و محصلان دیده، به مقتضای تأکید الْمَوَدّة فی الحرمة، بروز این معنی را نداده به جانب بغداد به خدمت آزادخان فرستاد.[۵۴]

۲۰

ذکر یورش جهانگشای خدیوزمان و شهریار جهان به جانب آذربایجان نوبت اوّل.

از مرآت کلام بلاغت‌انتظام جناب مرتضوی، حَیْثُ قال ــ عَلَیْه السّلام: «عُلُوُّ الْهِمَّةِ مِنَ الْایمٰانِ» عکس صورت حسنای این معنی ظاهر و مبرهن و از مشکوة مقال دُرَر

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹۱ از سوره‌ی بقره (۲).

نظام ابن‌عمّ مصطفی، کما قال: «قَدْرُ الْمَرْءِ مٰا یُهِمُّهُ» مصباح کامل‌الضیای این مضمون مبیّن و پرتوافکن است که در دیده‌ی امعان عالمانِ کامل، بلندی همّت از کمال ایمان است و در کفّه‌ی میزان بصر دانشمندانِ عادل، رتبه و اندازه‌ی هر کس به‌قدر همّت آن و تکمیل مراسم ایمان به دو چیز منوط است: یکی کثرت استعداد و دیگری استعانت از توفیق جناب رَبّ‌العباد. و تحصیل مرتبه و شأن نیز به این مربوط: اوّل قابلیّت بی‌تعداد، ثانی استفاضه از فیض اعانت حضرت خالق و ایجاد. همای همّت بلند مستعدّان کاملْ‌بال و پرالتفات جز به مفارق اشخاص امور عظیمه‌ی عالیه نگسترانند و شاهباز رتبه والای خداوندان مادّه‌ی قابل غیر از مراتب مهام فخیمه متعالیه را نشیمن خویش نگرداند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

گردن چرا نهیم جفای زمانه را — همّت چرا کنیم به هر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم — سیمرغ‌وار زیر پر آریم بحر و برّ
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای — یا مردوار بر سر همّت کنیم سر

لاجرم چون سابقه‌ی سالار عنایت تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ[1] کتابه‌ی قصر دولت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را به رقم جَعَلْنٰاكُمْ خَلاٰئِفَ فِی الْأَرْضِ[2] مزیّن، و منشی بدایع‌نگار دارالانشای تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ[1] عنوانِ صحیفه‌ی سلطنت این طرازنده‌ی چاربالش سروری و پادشاهی را به دست قدرت یَمْحُوا اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَیُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتٰابِ[3] به طُغرای غرّای وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ[4] مطرّز و موّشح گردانیده از میامن بخت فیروز از شش جهت ابواب دولت بر رویش گشاده و از تأثیر کوکب طالع جهان‌افروز در ساحتِ ملکِ فراغت اسباب عشرتش آماده‌ی عرایس زیبا پیکر نعمت و ناز هر هفت کرده[55] به انتظار سیلان طبعش در محفل حضور مهیّا نشسته و شواهد نیکو منظر عشرت و شادمانی در کمال برگ و ساز به اندیشه‌ی التفات خاطرش در انجمن شهود شقه چادر فرخی بر سر شکسته ساقی بخت مساعد ساغر تمنّای شخص گرامی صفاتش را به راح لذیذ و شربت خوشگوار

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۴ از سوره‌ی یونس (۱۰).
۳ ــ آیه‌ی ۳۹ از سوره‌ی ابراهیم (۱۳).
۴ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۲ از سوره‌ی زخرف (۴۳).

کامرانی مشحون و گنجور اقبال مساعد کنوز ذات با برکاتش را از جواهر ثمین و لآی آبدار حصول آمال و امانی مخزون ساخته همّت والا نَهْمَتش تن به این معنی نمی‌نهاد که خورشید فکرت جهانگشا را از اثر توجّه و تفقّد به احوال مملکت بازداشته به محض اجتماع اثاثه‌ی دولت و بَهْجَت زهره‌صفت در مأمن عافیت گزین و عشرت‌طلب خود را معطّل نمایند و عزم بلندشان [۳۱ الف] قرار به این شیوه‌ها نمی‌داد که مانند آسایش پرستان به مجرّد انتظام اسباب عیش و فراغت در گوشهٔ سلامت قناعت کرده خصایل مرّیخی را به صفات ناهیدی مبدّل سازند و مهّم مملکت فسیح‌المساحت آذربایجان را، که رکنی از چهار رکن ممالک محروسه‌ی سلطانی، و ساحت آن خطّه‌ی کثیرالوسعت ارم‌بنیاد، که از قوایم اربعه‌ی کشور ایران و قائمه‌ی محکم مبانی‌ست، پریشان و مختل گذاشته و عنان اختیار آن‌جا را به کف اقتدار ملوک طوایف و گریبان مشتی عجزه‌ی ملهوفین آن ولا را به دست کشاکش جمعی از ظلمه‌ی غیرمنصف مسلّم داشته در عشرتکده‌ی مملکت عراق به جلب لذّات بی‌حاصل پردازند.

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

نَحْنُ أُنَاسٌ نَعْشَقُ الْمَكَارِمَا لَسْنَا نُحِبُّ الْثَقْرَ وَ الْمَبَاسِمَا

بنابراین بعد از انتظام امور عراق در اوایل بهار این سال میمنت آثار، که عرصه‌ی آن ملک مینومثال و ساحت آن کشور ارم‌تمثال از نمایش لاله‌های رنگین و گلهای بی‌خار و جوشش عیون شیرین و چشمه‌های طراوت‌بار مظهر کریمه‌ی **فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ**[1] و مبیّن آیه‌ی **جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**[2] بود رایات ظفرشعار و اعلام نصرت‌مدار عزم یورش آن دیار، و بدان طرف اراده‌ی ایلغار کرده در بهترین ساعت سعید و فیض قرین هنگامی به مثابه‌ی روز عید خدمتکاران دولت جاوید و کارگزاران سلطنت سدید محرّک اثاثه و اسباب آن سفر گردیده رخت حشمت و شوکت شهریاری را از درون شهر طهران بیرون کشیدند و صباح دیگر خسرو دادگر،

لِمؤلّفه

به وقتی که بر زد خور از کوهسار چو بر پشت زین پیکر شهریار

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۰ از سوره‌ی روم (۳۰).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۵ از سوره‌ی بقره (۲).

با فرّ دارا و شکوه اسکندر، فارسِ أشْقرِ صَرْصَرْگذر و جالسِ صدرِ زینْسمندِ صحرانوردِ کوه‌پیکر گشتند و قدم سعادت به طریق مقصد هشتند.

ناله‌ی رعد از دم خُم رویین و صدای صور از دم نای زرّین، صیحه‌ی هزبر از دل نامداران شیر کمین و خروش ژنده‌پیل از دهن بادپایان لاغرکمر فربه‌سرین برآمد. سطوح سه طوق رایاتِ ظفرآیات فروغ از رخسار مهر جهان‌آرا و شکنج کلاله‌ی سنان دلیران نصرتْ‌سیما تاب از زلفین شعرا گرفت. صدمه‌ی سُم سمند بهادران، کمرشکن گاو زمین و مغفر دلاوران، خیره‌کن دیده‌ی ماه و پروین شد.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

دلیران به صحرا کشیدند رخت — پی رزم و کینه کمر کرده سخت
بغرّید کوس از در شهریار — جهان شد ز بانگ جَرَس بی‌قرار
تبیره زن از خارش چرم خام — به شیهه برافکند شب را لگام
درآمد به شورش دم گاو دم — به خشتک[1] زدن جام رویینه خُم
ترازوی پولاد پوشان[2] نیل — ز کفّه به کفّه همی راند[3] میل
سنانِ دُرافشانِ خَفتانْ شکاف — برون رفته از فُلکه‌ی پشتِ ناف
[۳۱ ب]
ز قاروره [و] ناچخ [و] بید برگ — قواره قواره شده دِرع و ترگ

و موکب مقدّس بعد از چهار روز وارد محال خمسه گشته، دو روز چمن سلطانیه را قرارگاه سپاه نصرت‌پناه و سرمنزل جنود رزم دیده‌ی کارآگاه و مقرّ أُلویه‌ی عزّ و جاه فرمودند. پس ملاحظه‌ی اوضاع لشکر کینه‌خواه نموده سحرگاهان روز چهارم، که عبارت از یوم جمعه بیست و سیّم شهر شعبان المعظّم بوده باشد، به جانب زنجان عنان از سر سمند صبا جولان گشوده یک روز آن محلّ را مهبط أُلویه‌ی عزّ و شأن فرموده، صباح بیست و چهارم از آن‌جا حرکت کرده در منزل **پرچم** در کنار رباط خواجه **غیاث‌الدّین امیر محمّد رشیدی** نزول، و صباح دیگر از آن‌جا نیز محرّک لوای نصرت‌شمول و سلسله‌جنبان لشکر انجم‌خُیُول گردیده علی‌الصباح یوم بیست و هفتم از آن‌جا به **جلال‌آباد** و در روز بیست و هشتم از سمت راه

۱ ــ اصل: حسک. ۲ ــ اصل: لولا و پوشان. ۳ ــ اصل: همی‌اند.

راست به میانج [=میانه] توجّه، و در سلخ ماه مذکور از آن‌جا حرکت و شش فرسخ راه، که مشتمل بر گریوه‌ها بود، طیّ نموده و از درّه‌ی ترکمانان، که به **دیرجزان** مشهور است، به طرف قریه‌ی **شنگل‌آباد**، و یک روز در آن‌جا اقامت و روز دیگر رهنورد طریق **اوجان**[۵۶] شدند. بعد از وصول به آن سرزمین نیز یک روز توقّف و از آن‌جا از راه **سعیدآباد**[۵۷] به طرف تبریز روانه شدند و دوفرسخی آن ولایت را مُخَیّم لشکر ظفربنیان فرمودند.

فتحعلی‌خان افشار، که بعد از فرار محمّد حسنخان از سر قلعه‌ی شیراز با او طریق مرافقت نوردیده و در کاشان به اتّفاق شهبازخان دنبلی از روی صلاح و معاهده از موکب او تخلّف ورزیده روانه‌ی آذربایجان و در این وقت ولایت ارومی و بعضی از بلاد آذربایجان را به تصرّف آورده خود در دارالسّلطنه‌ی تبریز توقّف داشت، روی از طریق مقابله‌ی لشکر ظفراثر برکاشته از خوف و دهشت زیاده قدم به مرحله‌ی تحصّن و قلعه‌داری گذاشت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

ز دهشت در قلعه بر خود ببست فروهشته از دولت و ملک دست

و مدّت سه روز توقّف موکب والا در آن سرزمین، یک روز فوجی از سپاه نکبت‌قرین خود را به مقابله لشکر پرخشم و کین و غازیان ظفرکیش نصرت‌آیین فرستاده بعد از تلاقی، تاب یک صدمه‌ی دلیران و یک حمله‌ی نرّه‌شیران را نیاورده به جانب قلعه گریزان شد.

چون مطمح نظر خجسته‌اثر شهریار فیروزگر از این سفر بیشتر سیر و گشت و ملاحظه‌ی اوضاع و گلگشت آن مملکت، نه اراده‌ی تسخیر، بلکه در سال دیگر عزم آن مطلب پیشنهاد خاطر خورشید تأثیر و به آن علّت اسباب قلعه‌گیری از توپخانه و غیره همراه نیاورده بودند، بنابراین با فتحعلی‌خان [۳۲ الف] به مقتضای مؤدای صدق انتمای «دَرُّ الطّاغی فی طُغْیانِهِ» سلوک کرده، در روز پنجم شهر رمضان‌المبارک سلسله سپاه را از خارج تبریز به جانب ارومی در حرکت آورده از راه **گونیْ** و سلماس متوجّه آن ولایت شدند.

علیمرادخان افشار که با فتحعلی‌خان برادر و در خباثت باطن و شرارت نفس، او نیز به دستور فتحعلی‌خان شجره‌ی ملعونه را ثمر و به مقتضای «فَرْعُ الشَّیْءِ یَخْبِرُ عَنْ أَصْلِهِ» زشتی گوهرش در نظر و به حکم فتحعلی‌خان ولایت ارومی او را مقرّ بود، بعد از آن که خبر ورود موکب ظفرکوکب والا را به سلماس شنید مختفیِ پناه خوف و هراس گردیده، اسباب

قلعه‌داری را منتظم نموده، رایت مخالفت افراخت. کوکبه‌ی خورشیدْ نمود وارد آن حدود و چند روز در آن نواحی اقامت فرموده و به طریق تبریز به اوضاع و اساس آن ولایت نیز نظر تدقیق و دیده‌ها تحقیق گشوده، از آن‌جا حرکت و از راه ساوخ بلاغ مکری[۵۸] و میاندوآب به جانب مراغه نهضت فرموده، به اندک فاصله دوفرسخیِ مراغه را تصرّف سرادقات گردون‌سمات و مهبط أعلامِ نصرت‌علامات ساختند.

حاجی‌قاسم‌خان مراغه‌ای ــ فرمانفرمای آن ولا ــ و حاجی علی‌محمّد ــ برادرش ــ که شجر وجودشان بر لب جویبار خودسری نمایش دیده‌ی دست تربیت دهقان جهالت و در بستان سرای خودرأیی پرورش‌یافته‌ی آب و هوای شیوه‌ی ضلالت بودند، رهنورد طریق خلاف و از طایفه‌ی مقدّم و ایلات سکنه‌ی محال تابعه‌ی آن‌جا جمعیّتی فراهم آورده در برابر جنود اقبال مرحله‌پیمای راه و رسم مضاف شده غافل از این موضوع که،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

مورکی مرد پای پیل بود پشّه کی مرد جبرئیل بود

آمده در نیم‌فرسخی اردوی همایون به تسویه‌ی صفوف پرداخت.

خدیو بی‌همال، که اگر سیلاب قهر و سطوت مردانه‌اش در سیلان می‌آمد از برای کندن جبال فلک‌مثال بود نه از برای مشتی خار و خس، و هر گاه عقاب خشم و صولت دلیرانه‌اش در طیران می‌شد به جهت صید تیزچنگال بود نه به جهت فوجی مگس، بعد از وصول اعداد آن جماعت بی‌سر و پا خرمن بناشان را قابل افروختگی آتش حمله‌ی کوکبه‌ی اقدس و توجّه به مقابله‌ی آن فرقه‌ی ناکس را لایق ذات مقدّس ندانسته فوجی از شاهین‌شکاران عرصه‌ی شیر را، که همیشه چنگال قهرشان به جهت دریدن مخالفانْ تیز و همواره تندی منقار خشم و سطوتشان از برای کندن دیده‌ی غفلت جهلا فتنه [۳۲ ب] انگیز بود، در برابر آن فتنه‌ی ضالّه فرستادند. دلاوران حسب‌الحکم همایون سمند جرأت و جلادت را در مضمار خصم‌افکن جولان دادند و رخ به قلب سپاه دشمن نهاده دست به استعمال سیف و سنان گشادند و به اندک کرّ و فرّی آن جماعت را منهزم ساخته و تا نزدیک شهر از عقب ایشان شتافته جمع بسیاری از آنها را به خاک فنا انداخته، با اسب و اخترمه‌ی بسیار به طرف اردوی کیهان‌پوی معاودت نمودند.

نظم

سپاه شهنشاه گیتی‌ستان چو بشتافتند از پی دشمنان
رسیدند شمشیر برّان به چنگ به آن روز برگشتگان بی‌درنگ
بکشتند از ایشان ز اندازه بیش وگر ماند ازیشان، کسی بود ریش
گرفتند یکسر ز اهل فرار بسی اسب و اخترمه‌ی بیشمار
عنان تاب گشتند از آن‌جا پگاه نهادند رخ سوی درگاه شاه

حاجی‌قاسم‌خان و حاجی‌علی‌محمّد از ظهور این وَهْن کلی اندیشه‌ی تمام کرده صباح روز دیگر، همین‌که قلعه‌دار مِهرانور با رخ سَنْدَروس زرد قدم از حصارْ بندِ افقِ خاور بیرون نهاده و رخ به وسعتگاه این وسیع کشور گذاشت، از روی عجز و شرمندگی و نهایت خجلت و سرافکندگی ضراعت و استکانت را شفیع گناهان خویش ساخته با پیشکش و نثار بسیار روی عقیدت به دربار معدلتْ‌مدار آوردند. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی آتش غیظ و خشمی که درباره‌ی ایشان افروخته داشتند به آب لطف و کرم انطفاء بخشیده دامان وجودشان را، که به لوث گناه و خباثت جرایم آلودگی داشت، به زلال حلم و مروّت شسته زقم عفو بر صحایف خطاکاری ایشان کشیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

نشان قدر بلند است و همّت عالی که از خطای فرومایگان نیندیشند
به روز بزم بجویند قدر مال و منال به گاه رزم ز جاه و ز جان نیندیشند
اگر به عمد کنند بنده هزار گناه کنند عفو و به یک جو از آن نیندیشند

پس داور داراخَدَم و طرازنده‌ی ارایکِ کِی و جمْ، آن دو برادر را حاکم تومان[۵۹] مراغه و ایل مقدّم، و از بخشش خلعت ایالت سرافراز بین‌الامم ساختند و از آن‌جا به جهت تنبیه و تأدیب شقاقی و شاهسونِ ساکن سراب و هشتپر[۱] و طاب‌طاب رفع رایات عالی‌جناب به رسم ایلغار از گرمرود گذشته تا حوالی سرچم، که راه دو شعبه می‌شود، راه چپ انداخته به سمت میانج [= میانه] مرکب‌انگیز شتاب شدند. بعد از ورود و آسودگی

۱ ــ اصل: هشترود.

جنود از آن‌جا حرکت کرده به وقت ظهور طلیعه‌ی فجر به مساکن آن طایفه رسیده، بر ایشان تاخت و یورش آوردند. چون بعضی از آن [۳۳ الف] طایفه قبل از وصول موکب اقدس به سقناقهای محکم پناه برده به قدم خوف و اندیشه طریق تواری سپرده [بودند]، بقیّه‌ی آن جماعت که با مال و حشم بسیار فرصت فرار نیافته، دچار غازیانِ نصرت‌شعار شده بسیاری از ایشان اسیر و گاو و گوسفند بیشمار و اسب و شتر فراوان، که متجاوز از شصت هفتاد هزار بود، دستگیر و کسیب و نصیب غازیان دلیر [گردیده] و قریب به دو روز مواضع ایشان صدمه‌یاب سُم سمند غازیان فیروزنشان گشت و مراتعشان افروخته‌ی آتش خشم جهانسوز و سوخته‌ی نایره‌ی قهر و سطوت گیتی‌فروز بود.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

همه بوم بدخواه بیدادگر — شد از صدمه‌ی قهر، زیر و زبر
همه کِشت شد طعمه‌ی چارپای — نماند اندر آن مرز چیزی بجای

سیّوم روز عموم دلاوران، که از هر طرف متفرّق و پریشان و متوجّه تاخت و تاز آن فرقه‌ی ضلالت‌نشان بودند، با اموالی که مذکور [شد]، معاودت ورزیده وارد و ملحق به معسکر منصور و موکب ظفردستور گردیده مجموع آن غنایم را از اجناس و بهایم به نظر خورشید ملازم رسانیدند. همّت سرشار آن اموال بی‌حدّ و حساب را به عساکر جرّار و سپاه کینه‌گذار بخش فرمودند. آری، **انوری**:

به سر تیغ، ملک بستاند — به سر تازیانه دربا زد

و منجوق أعلام نصرتْ اتّفاق و سر طوق رایات ظفر اشراق بعد از وقوع این فتح، رخ به جانب عراق برتافته و از آن‌جا به محال خمسه[۶۰] شتافته و دو روز در آن محال توقّف نموده، روز سیّم از آن‌جا عزم طهران و آن ولایت دلگشا را مهبط ذات خجسته‌نشان و منزل وجود سعادت‌توأمان ساختند[۶۱].

۲۱

وقایعی که در زمان غیبت موکب همایون شهریار کامبخش کامران در بعضی از بلاد عراق و مازندران اتّفاق افتاد.

قبل از حرکت موکب والا به طرف آذربایجان، رقم‌زده‌ی خامه‌ی صدق بیان و

نگاشته‌ی کلک دو زبان شد که: زکیخان به جهت تمشیت امور استرآباد حسب‌الحکم همایون از راه سمنان عنان از سر أدْهَم توجّه گشاد. مقارن آن رفیع‌خان ــ برادر مرحوم حسینخان قاجار ــ در استرآباد بنای طغیان و عصیان نهاد و زمان‌خان افغان با طایفه‌ی خود، که رخت از محلّ هلاک و مرحله‌ی قتل بیرون کشیده متوجّه استرآباد گردیده بود، بیشتر پرچم عَلَم فساد رفیع‌خان را تحریک داده با یکدیگر کمر موافقت بستند و در هوای مخالفت این دولت [؟] گردون‌مدّتی شقّه‌ی کلاه جهل و نادانی بر سر شکستند و لشکری فراهم آورده به عزم تسخیر سمنان و مقابله و محاربه با زکیخان به چمن **سلطان میدان**، که در واسطه‌ی هزار جریب و دامغان واقع است، آمده در آن‌جا سلک جمعیّت خود را منعقد ساخته، لشکر بر سر سمنان کشیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

زکیخان که بر عزم و اراده‌ی ایشان مطلّع گردید فی‌الفور تحریک سپاه نصرت‌نشان کرده و از سمنان روی جلادت و بسالت به مقابله‌ی [۳۳ ب] ایشان آورده و در نیم‌فرسخی تلاقی فریقین و تقارب فئتین روی داد. بعد از وقوع محاربه و ظهور مجادله از صدمه‌ی جنود اقبال و به باد حمله‌ی أبطال رجال و به یُمن طالع خدیو بی‌همال، شکست فاحش بر ارباب ضلال افتاده روی به جانب سنگر، که در دوفرسخی سمنان واقع بود، نهادند. چون جماعت سنگری را قدرت خودداری و تاب مقاومت در برابر آن جماعت نبود از زکیخان طالب مدد و کمک گشتند. خان مشارالیه به امداد مردم سنگر با فوجی از شیرمردان عرصه‌ی دلاوری مرکب شکوه را جولان داده باز به مجرّد مقابله و وقوع محاربه مردمِ سنگر از اندرون و زکیخان و غازیان از بیرون خیل دشمن را منهزم و به دیار آوار منعدم ساختند و زکیخان و غازیان رایت معاودت به سمنان افراختند.

رفیع‌خان و زمان‌خان به استرآباد رفته کرّة بعد اُخریٰ جمعیّتی کرده، این‌دفعه به مازندران و بر سر ولایت ساری آمدند. چون به حسب اتّفاق عارضه‌ای به ذات زکیخان طاری بود، علیخان شاهسون را با جمعیّتی گران به عزم دفع ایشان روانه‌ی ساری نمود. رفیع‌خان و زمان‌خان که خبر ورود علیخان و غازیان را به مازندران شنید از ساری حرکت و آمده در **علی‌آباد** با او متلاقی گردیده در امر محاربه و مقاتله کوشش تمام ورزید. ایشان غالب و علیخان مغلوب و منکوب به طرف سمنان گریخت.

بعد از ورود او غیرت زکیخانی که این معنی را بر نمی‌داشت و شخص حمیّتش این سانحه را سست نمی‌انگاشت، رخ از پرسش این ماجرا برنکاشته اوّلا علیخان را به جرم

این‌که در جنگ تکاهل و تساهل ورزیده مؤاخذه ساخته به تراشیدن ریش و سبلت، که ریشه‌ی شجره‌ی عرب او بود، فرمان داده یکباره وجه کامل عیار او را از نقش سکّه‌ی آبرو انداخت. ثانیاً با او به سر شفقت آمده به ترقّی حالش پرداخته دفعه‌ی دیگر او را با جمعیّت گران روانه‌ی مازندران ساخت و خود با بقیّه‌ی لشکر از عقب او مرکب شوکت و جلادت تاخت.

علیخان این دفعه شیوه‌ی مردانگی بجا آورده باز در علی‌آباد با رفیع‌خان و زمان‌خان تلاقی کرده و در مراسم مهّم محاربه کوشش تمام ظاهر ساخته آن جماعت را به جانب استرآباد منهزم ساخت. باز به اندک زمانی، زمان‌خان و رفیع‌خان در استرآباد به جَبر شکستگی پرداخته به عزم محاربه‌ی لشکر زکیخان به مازندران علم معاودت افراختند. در حینی که علیخان با خاصّان لشکر در اندرون قصبه‌ی ساری بساط آسایش را به دست تصرّف انداخته و سپاه جزو او عموماً در خارج شهر را جای توقّف ساخته بودند، رفیع‌خان و زمان‌خان غفلتاً بر سر جماعتی که در بیرون بودند یورش آورده و کلّ اسبان سواری ایشان را، که در مراتع کنار بیشه و جنگل به چرا مشغول بودند، تاخت کرده مراجعت نمودند.

علیخان که در مرحله‌ی مؤاخذه از مؤدّب قهر و خشم زکیخان کارآموز و از پرسش [۳٤ الف] جریمه‌ی سابق، که درباره‌ی او به ظهور رسیده، تجربه‌اندوز بود به مجرّد وقوع این سانحه به قدری که دسترس و ممکن بود اسبان سواری به جهت غازیان سرانجام نموده به سرعت برق و باد طرق تعاقب دشمن را به قدم مردانگی پیموده و در حوالی اشرف به آن جماعت برخورده در مرحله‌ی دعوا پای ثبات و وقار افشرده خیل معاند را پریشان و منهزم ساخت.

چون این خبر به زکیخان رسید از علی‌آباد ساری حرکت و به طرف اشرف نهضت نمود. رفیع‌خان چون از کوشش زیاد فایده ندید فی‌الفور به دلالت عقل دوربین شیوه‌ی مخالفت را به شیمه‌ی موافقت این دولت مبدّل ساخته با فوجی از سران قاجار، که با او سمت اتّفاق داشتند، بدون واسطه و شفیعی وارد خدمت زکیخان گردید و زمان‌خان که روی و جرأت آمدن به این دولت نداشت با افاغنه، که سمت ملازمت او داشتند، روی هزیمت به طرف دشت و قدم وحشت به میانه‌ی جماعت ترکمانان گذاشت.

زکیخان تا اواخر تابستان این سالِ سعادت‌بنیان حسب‌الواقع متوجّه انتظام امر مازندران و استرآباد، و در اوّل فصل خزان حسب‌الفرمان قضا جریان متوجّه آستان عزّ و

شأن و وارد دربار فلک‌نشان گردید. نظر به خدمات شایسته، که از او در معرض قبول خدیوِ جمْ چاکر جلوه‌گر افتاده و بنا بر صدمات و زحماتی که جنابش را در سفر روی داده بود، مرحمت خدیوانه سایه‌ی عنایت و توجّه بر سر او انداخته به جهت آسودگی و تدارک روانه‌ی کاشان ساختند. شغل حکومت و بیگلربیگیگری و تمشیت مهّم استرآباد را به میرزا علیخان ــ ولد ارشد محمّد ولیخان قاجار ــ محوّل فرموده او را روانه‌ی محلّ ایالت فرمودند و نظرعلیخان ــ برادر شیخعلی‌خان ــ را نیز در این سال به ایالت مملکت گیلان سرافراز و روانه‌ی آن ولایت بَهْجَت‌انباز ساختند.

تبرستان www.tabarestan.info

۲۲

ذکر توجّه موکب سعادت بحر به عزم ییلاق به جانب ابهر و شرح وقوع وقایع آن ایّام خجسته فرجام از تقدیرات خداوند با لطف و قهر.

چون مراسم آن شد که طوفان حادثه‌ی گرما بر هم‌زن اوضاع فصل خرداد و اردیبهشت و صاعقه‌ی جانسوز شدّت حرارت هوا محرّق خرمن احوال گلزار و کشت گشته رخساره‌ی شاهدان لاله و گُل از وزیدن سموم جانگداز پژمردگی پذیرد و تبشهای با حوری به دست فتنه از عارض تازه‌رویان نرگس و سنبل عرق طراوت گیرد، سلطانِ شیر صولتِ آفتابْ خانه‌ی خویش را محلّ وصول و نزول ساخت و به شراره‌ی حدّت مزاج ضرغامی در دل صخره‌ی صَمّاء [۳٤ ب] و سنگ خارا انداخت. ساحت باغ و گلزار، که محلّ نمایش شکوفه و ازهار بود، از کثرت حرارت تابستانی به مثل آهن مذاب گشت و عرصه‌ی راغ و کوهسار، که جای جوشش ریاحین طراوت‌بار بود، از شدّت حرقت هوای مهرجانی به مثابه‌ی مس پُرتاب گردید. نشاط‌انگیزان محفل چمن؛ اعنی لاله و سمن، را گرد کدورت بر سر نشست و عشرت گُزینان کشور گلزار و گلشن؛ یعنی گلنار و سوسن، را دود آه جگرسوز به فلک پیوست. شجر به جهت اطفای حرارت باطن از شاخچه بادزنی به دست آورد و درخت از برای تسکین حرقت قلب از اغصان خود سروْجنبانی آغاز کرد

نظم

چو در خانه‌ی خویش رفت آفتاب ز گرمی شد اندام شیران کباب

تبشهای با حوری از دستبرد ز روی هوا حرک تَرّی سُتُرد
گیادانه بگشاد و بگسست برگ به لاله ستان اندر افتاد مرگ
بجوشید در کوه و صحرا بخار شکر خنده شد میوه بر میوه‌دار
ز هامون سوی کوه شد عندلیب به غربت همی گفت: برخیز ای غریب
به گوش جهان از هوای تموز نوای چکاوک نیاید هنوز

گرمی هنگامه‌ی تموز به حدّی آتش‌افکن زمین و زمان شد که حمل در تنور آسمان کباب گشت و حدّت هوای آتش‌فروز به نحوی تفنده‌ی دلهای جهانیان شد که عین‌الثور را به حال ایشان دیده‌ها پرآب گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

پس در چنین هنگامی توقّف پرورش‌یافتگان آب و هوای زمانِ بهار را در ساحت گرمسیر در صورت امکان جلاء دور از طریق عقل خطیر و اقامت تربیت‌دیدگان ایّام اعتدال لیل و نهار را در چنین مقامی در حالت قدرت ارتحال خارج از دایره‌ی فکر مردم دانش‌پذیر بود، شهریار فرخنده‌پی و طرازنده‌ی اورنگ جَمْ و کِیْ از ولایت ری، که در فصل گرما به حسب کثرت عفونت هوا و شدّت حدوث سانحه‌ی و با مشهور در میانه‌ی حکما و به مضمون این ابیات که از نتایج طبع أفصح‌الشعراء و اکمل‌البلغاء حکیم خاقانی شیروانی است، **خاقانی**:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری
دور از مجاوران مکارم‌نمایِ ری
در خون نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌اند
این خواجگان خُلد به دوزخ‌سرای ری
عقرب نهند طالع ری من ندانم آن
دانم که عقرب تن من شد لقای ری
دیدم سحرگهی ملک‌الموت را به خواب
بی‌کفش می‌گریخت ز دست و بای ری
گفتم: تو نیز؟ گفت: چو[1] ری دست برگشاد
بویحیی[2] ضعیف چه باشد به پای ری؟

۱ ــ اصل: چه.
۲ ــ لقب عزرائیل است.

زبانزد مردم داناست، عزم محالِ خمسه، خصوصاً مُتَنَزَّهات سلطانیّه و ابهر، که به خوش‌هوا[یی] و وسعت فضا شهره‌ی شهرها و غیرت جمیع امکنه، و عذوبت آبش طعنه بر جویبار کوثر و تنسیم و لطافت هوایش دم از هوای گلشن جور و گلزار نعیم می‌زد، فرموده در روز چهارشنبه ششم شهر محرم‌الحرام از بلده‌ی فاخره‌ی طهران حرکت فرموده محال شمیران را محلّ نزول کوکبه‌ی گرد پی احتشام و موکب انجم عدّت گردون انتظام نموده آن روز را تا اختتام یوم عاشورا در آن سرزمین به لوازم سوگواری و مراسم تعزیه‌داری حضرت سیّدالشهدا و خامس آل‌عبا [۳۵ الف] مولانا و مولی‌الکونین الامام بالحقّ ابی‌عبدالله الحسین پرداخته در شب پانزدهم ماه مذکور از آن‌جا محرّک لشکر منصور و فارس سمند صبا دستور گردیده رایت عزیمت به سمت مقصود و طرف منظور افراخته خرد خرده‌بین و عقل دانش‌گزین نظر به کوکبه‌ی جلال و ذات بی‌همالش کرده می‌گفت:

www.tabarestan.info

نظم

زیر رکابش نگر حلقه به گوش آسمان پیش عنانش ببین غاشیه‌کش روزگار

و بعد از شش روز وارد محال خمسه و چمن ابهر را، که از نزاهت و صفا خرّم‌تر از سبزه‌زار سپهر اخضر و از غایت نضارت و فضا غیرت‌افزای روضه‌ی رضوان و بهشت روح پرور و زمینش از نقوش گل و لاله رنگین مثل نگارخانه‌ی چین و ساحتش از جوش ریاحین و آبهای شیرین به مثابه‌ی صحن مینو و چشمه‌ی ماءِ معین بود،

نظم

وَ الأَرْضُ یاقوتَهُ وَ الْسَخُولُؤلُؤ وَ الْبِنْتُ فیروزَجٌ وَ الْماءُ بُلُّورُ

به جهت نزول کوکبه‌ی همایون مضرب خیام گردون نمون و محلّ نصب سرادقات فلک مقرون نموده شامیانه‌های مُجَرّه طناب و سایه‌بانهای فلک‌حباب و خیمه و خرگاه بلند قباب به ذروه‌ی سپهر نیلی و چرخ دولاب برافراختند. پس به حکم قضا امضا و به فرمان قدر اقتضا هنرمندان مجلس‌آرا و صنعتگران بزم پیرا در آن عرصه‌ی دلگشا و ساحت ارم‌نما به نظم و ترتیب جشن عالی و بزمی والا پرداختند.

نظم

یکی جشن شاهانه فرمود شاه — که باغ ارم گشت آن بزمگاه
به اقبال شاه سپهر احتشام — مهیّا شد ابواب شادی و کام
اوانی زرّین فزون از شمار — پر از لعل گون باده‌ی خوشگوار
ز آمد و شد ساقیان و قدح — فلک را دل از جای شد از فرح
ز لحن مُغَنّی و آواز ساز — به چرخ آمده زهره‌ی دلنواز

و از برای نشیمن ذات سعادت قرین سراپرده‌ی همدوش کنگره‌ی عرش برین و مقابلْ کوب و مقارن‌فلک هفتمین و در اندرون آن‌جا سریری زرّین و تختی مرصّع به لآلی ثمین و جواهر رنگین قرار داده حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی با فرّ خسروی و شکوه بهرامی قدم سعادت بر آن گذاشته بنای نشاط و عشرت نهادند.

www.tabarestan.info تبرستان

پری چهرگان ماه‌پیکر و حوروشان مهرمنظر بر اطراف تخت آن آرایشگر اورنگ و افسر و برازنده‌ی تخت فیروزبخت خاقان و قیصر به سانِ هاله به گرد قهر و یا خیل اشعّه در پیرامُن خورشید انور در کمال زیبایی و نهایت دلربایی جلوه‌گر گردیدند. غمزه‌ی غمّازان ساقیان ماهروی، به تفرقه‌ی جمعیّت دلها پرداخت و نگاه غلط انداز وُشاقان سنبل‌خطّ فرشته‌خوی، اهل نظر را به ورطه‌ی حیرت انداخت. نغمات رنگین موسیقی‌دانان، هوش از سر اربابِ کمال [۳۵ ب] ربود و حرکات شیرین دست‌افشانان، دل از کف صاحبان حال. یک طرف نوای رود و بربط خنیاگران سرمست به گوش زهره زهرا رسید و یک جانب ناله دف چالچیان چابک‌دست مسموع سمع ساکنان بسیط غبرا گردید. شربت‌داران از کشیدن نقل و نبات و انواع مربّیات هزارگونه شهد به مذاق عام و خاص چشانیده و خوانسالاران از آوردن تنعّمات و اقسام تکلّفات کام تمنّای کامیابان محفل خُلد مَناص را قرین لذّت گردانیدند.

الحقّ از گسترانیدن این بساط عشرت بهشتی تازه به نظر نظاره‌گیان بزم اقدس پدید آمد و از بسط این سفره‌ی ناز و نعمت، فردوسِ خرّم به چشم بصیرت تماشائیان محفل مقدّس عیان شد.

نظم

به گرد تخت خوبان سرایی — جهان را داده از رخ روشنایی

پریچهره بتان نازک اندام ز جعد از بهر دلها بافته دام
عروسان لطیف ناز پرورد ز چشم بد ندیده رویشان گرد
پریانی ره عُشاق می‌زد صلای عیش در آفاق می‌زد
کرشمه ساز کرده ساقی مست ز غمزه ناوک افکن شست در شست
خرامان جام بر کف چون تذروی شکفته لاله بر شاخ سروی

و مدّت چهار ماه که آن عرصه‌ی دلنشین و ساحه‌ی رشک فردوس برین محلّ قرار کوکبه‌ی مهرآیین و جای استقرار ذات سعادت قرین بود لحظه[ای] از مراسم جشن و سور و لمحه [ای] از لوازم عیش و سرور غافل نبودند.

از وقایعی که در اواخر زمان توقّف موکب والا در آن خطّه‌ی دلگشا و چمن بهجت افزا اتّفاق افتاد این بود که آقا محسن بروجردی را، که از جمله‌ی مقرّبان حضرت و از کارگزاران دولت و باریافتگان محفل عیش و بهجت بود، با یکی از شاهدان محفل عیش و سور، که فروغ عذار دل‌آرایش رشک رخسار ماه و هور و لموع عارض ماه سیمایش روشنی‌بخش روی پری و جبهه‌ی حور، ریاض حُسن از آب و رنگ جمالش تازه و ریّان و حدیقه‌ی نیکویی از طراوت گل جبینش خرّم و خندان، تار زلف کمندش سلسله‌بندِ گردنِ دل افگار سودائیان و شعله‌ی حسن بی‌مثل و مانندش آتش‌افکنِ خرمن صبر و قرار دل از کف دادگان،

لِمؤلّفه

بت سرو قدی قمر پیکری قمر را کجا بود آن دلبری
تو گفتی که مهر تابنده بود که شهری به پیش رخش بنده بود
ز سنبل بر اطراف سرو بلند فروهشته تا پای مشکین کمند
لبش نوش، نرگسش فتنه‌خیز یک از شکرّین خنده یک از شیر
به حسنی که مانند آن کس ندید جهان آفرینش چنان آفرید

تَعَشُّقی مفرط داشت و همواره نقش محبّت او را به قلم جنون بر صحیفه‌ی خاطر و بیاض دل می‌نگاشت. و نظر به وفور تقرّب که در خدمت اقدس بسیار محترم [۳۶ الف] و از جمله کارگزاران درب حرم و خدمتی که از اهالی حرم محترم صادر می‌شد حسب‌الفرمان به او مرجوع و به علّت زیادتی آمد و شد او به در اندرونخانه نقاب بعضی موانع فیمابین او و

www.tabarestan.info

برخی از خدمه‌ی حرم مرفوع بود، در وقت انتهاز فرصت با معشوقه‌ی خود طریق ملازمت و مصاحبت و شیوه‌ی اختلاط و مجالست را از دست نمی‌گذاشت و صدق این مضمون را، که:

بیت

لب نگشایی اگرت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست

خلاف و کذب می‌پنداشت و کثرت اختلاط به جایی رسید که چند نفر دیگر از شواهد بر این معنی مطّلع شدند و این حرکت در مزاج ایشان اثری تمام کرده و سر هر یک را به شوق عشقبازی درآورده هر کدام با یکی از مخصوصان درگاه مثل رستم سلطان زند کارخانه‌ی قوللر آقاسی [۶۲]، خواهرزاده‌ی بسطام، و کاظم سلطان، خویش او، راه الفت و [هم]صحبتی پیدا کرده در خفای یکدگر با معشوق خود نرد مصاحبت می‌باختند و طرح اختلاطی و معاشرتی خاص می‌انداختند. تا این‌که در یکی از روزها که حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی در اندرون حرم طرح جشنی ریخته و با خواص حرم محترم اساس عیش انگیخته بود، فیمابین شاهدان مذکور در هنگام شور نشاه شراب ارغوانی و راح ریحانی رسم منازعه و غبار مناقشه پدید آمده زبان به افشای راز یکدیگر گشوده، به دست استهزاء قفل از در گنجینه‌ی امورات مخفیّه برداشته، جواهر اسراری که در مراتب عشق و عاشقی خود در آن مکتوم و برسم امانت گذاشته بودند به طریق تفضیح بر طَبَق توضیح و تصریح نمودند.

این معنی را همشیره‌ی مکرّمه‌ی محمّد حسنخان قاجار، که حرم بزرگ حضرت ظلّ‌اللّهی و به گوشه‌ی چشم غافل نگاهی متوجه حرکات کماهی و به فرجه‌ی گوش هوش و آگاهی مستمع گفتار زشت و هواهای ایشان بود، شنیده و به طریق رمز به عرض اقدس رسانید. آتش خشم آن‌حضرت اشتعال یافت و شخص بلندغیرت والاحمیّت آن‌جناب روی از مرحله‌ی صبر و شکیبایی برتافته خواست که در آن مجمع طرح قتل ایشان اندازد و به سرانگشت تیغ غیظ خدیوانه نقش وجود طرفین را از لوح هستی محو سازد، لیکن به مفاد «دَمٌ عَلیٰ کَظْمٍ یَحْمِدُ عَواقِبَكَ» حلم کوه تمکین و حوصله‌ی وسعت قرین درصدد امتناع این معنی برآمده، بر خاطر قُدس سرایر و ضمیر خورشید مآثر آن‌جناب رسید که در این کار تأمّلی بسزا فرمایند و صدق و کذب این سخن را معلوم نمایند تا بدون جهت، پنجه به خون ایشان نگشایند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از انقضای مجلس عشرت و اختتام بزم مسرّت و بهجت زوجه‌ی زکیخان را [۳۶ ب] در خلوتی طلب داشته و مهر کتمان از سر این اسرار برداشته این راز را با او در میان گذاشتند و آن ضعیفه‌ی عاقله را از برای تحقیق این مطلب به تفحّص حال ایشان گماشتند. او حسب‌الامر، چندی در کمین تحقیق این معنی نشست و سررشته‌ی علایق را از همه‌ی کارها گسست تا این‌که بر مراتب عشقبازی و ناز و نیاز و اظهار مراسم مصاحبت و سوز و گداز ایشان مطّلع گردیده و صدق حکایت سابق همشیره‌ی محمّد حسنخان به ظهور رسید. پس کیفیّت‌واقعه‌را معروض گردانید. آن‌حضرت فی‌الفور به بهانه‌ی خواستن شراب به احضار آقامحسن فرمان داد.

از اتّفاق، آن شاهدی که معشوق او بود از این معنی اطّلاع یافته بواسطه‌ی پیرزنی از حرم ــ که آمد و شد بیرون داشت ــ او را از این معنی اخبار نموده و او در عرض راه بر این واقعه آگاه گشته، چون فرصت نداشت که از صدمه‌ی غیظ و سخط اقدس به جایی تواند گریخت و به دست توّسل به دامن یکی از اعیان دولت و مقرّبان حضرت تواند آویخت، از راه خفّتِ عقل و کوته‌خردی متفکّر گردیده و غدری اندیشید و فی‌الحال قطعه الماسی چند از جیب خود برآورده و صلابه کرده به نحوی که مهر سر مینای می بر هم نخورده به درون شیشه ریخت وآن‌باده‌ی‌صادف‌را به آن جنس مهلک آمیخت. مکنونش این‌که در ورود به حضور جرعه[ای] از آن‌را به آن‌حضرت پیموده کار خود را بسازد و آن‌جناب را به علّت ابتلای آن ناخوش فرصت آن نشود که تواند به حال او پردازد.

مجملاً، به این عقیده در خلوت وارد حضور شد و نظر به این‌که باطن خورشید مواطن آن‌حضرت را بر ناپاکی و بی‌باکی آن بدنهاد گواهی و آن‌جناب را بر خباثت نفس و اراده‌ی فساد او آگاهی می‌داد به محض وارد شدن و سپردن شیشه‌ی می خدیو فرخنده‌پی نظر به ملاحظه‌ی آن شیشه گشود و در اندرون آن ملاحظه‌ی الماس ریز نمود. در این باب از روی استفسار فرمود. او حدوث این خباثت را به **ابدال‌خان** ــ ناظر بیوتات و ضابط کارخانجات سرکار خاصّه، که از هر کجا که بار خانه می‌رسید از نظر او می‌گذشت ــ نسبت داد. بعد از احضار ابدال‌خان و تذکار و تکرار ذکر بهتان و رفع غبار خباثت از دامن مشارالیه و ظهور اکاذیب آقامحسن به مفاد سخنهای مختلف و گفتگوهای پریشان‌نظر به وعده‌ی «وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ» شحنه‌ی قهر قهرمان زمان به قید و حبس آن جاهل نادان فرمان داد. فراشان بفرموده، بند گران بر دست و گردن او نهادند.

www.tabarestan.info تبرستان

موکب والا چون عزم طهران داشتند از چمن ابهر به طرف قزوین رایت نهضت و حرکت افراشتند. در ورود به یک منزلی قزوین آقا محسن را طلبیده و فرمودند: «کسی که با ولینعمت خود در طریق عصیان برآید و از روی جهالت به طریق کفران گراید، مستوجب چه عذاب باشد؟» او در جواب عرض نمود: «آن که به دست کافر نعمتی و بی‌حقیقتی آتشِ خیانت در دودمان ولینعمت افروزد، باید که به حکم پادشاهی خود در آن بسوزد.»

چون گناه او معلوم بود، حکم سوختن بر او جاری شد. فرمانبران هیزم [۳۷ الف] بسیار جمع آورده، آتش در کمال شدّت افروختند و آن رند شاهدباز و صاحب عشقِ مجاز را دست و پابسته در میان آن نایره‌ی سرکش افکنده، سوختند.

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

ثَلٰثَةُ أَحْبٰابٍ فَهُنَّ عَلاقَةٌ وَ حُبُّ تَمْلاقٍ وَ حُبٌّ هُوَ الْقَتْل

بعد از ورود به دارالسّلطنه‌ی قزوین رستم سلطان و کاظم سلطان زند کارخانه را که سرکشیگان درب حرم و در رسوم عشقبازی و خیانت با آقا محسن متابع و مقارن بدون زیاد و کم بودند در شب حکم به قتل ایشان فرمودند.

نظم

به آب تیغ توان شست لوح گیتی را ز نقش فتنه و خبث و جور اهل فساد

و چون جمیع کدخدایان و رعایای دارالسّلطنه‌ی اصفهان را از سلوک **میرزا جعفر الحسینی** ــ ولد میرزا جمال اصفهانی ــ که بعد از این به لقب **آصف‌جاهی** و به رتبه‌ی وزارت دیوان أعلی سرافراز خواهدشد، شِکوه‌ی تمام و امر دارالمؤمنین کاشان به علّت سوءِمزاج و مرض عدیم‌العلاج میرزا معزّالدّین غفاری ــ والد راقم حروف و حاکم آن‌جا ــ خالی از انتظام بود، **حاجی‌آقامحمّد**[۶۳] **رهنانی**، که در عهد نادرشاه از جمله سرکاران امر تذهیب و تعمیر گنبد شریف و صحن ارمْ توصیف مرقد مطهّر حضرت اسدالله الغالب کلّ غالب امام المشارق و المغارب امیرالمؤمنین علیّ بن‌ابیطالب ــ عَلَیه‌السّلام ــ و در سفر خشت و کمارج[۶۴] به جهت تدارک قشون فیروزی شعار تمامی اموال خود را پیشکش سرکار وسعت‌مدار و خدمت به أعلی مدارج کمال کرده و مردی کارگزار و در رتق و فتق امور ولایت و توفیر و تکثیر مال مملکت تمام و کامل عیار بود، حکومت هر دو ولایت را به

شخص کار دانش محوّل نموده، روانه ساختند. ایالت دارالسّلطنه‌ی قزوین را نیز به **مولاویردی‌خان قزوینی**، که هم شخص کارپرداز و از بعضی مناهی کارفرمایِ شیوه‌ی اجتناب و احتراز بود، حواله فرموده پرچم رایات جلال و شقّه‌ی اعلام فلک تمثال را به جانب طهران افراختند.

در بیان بنای حصار شهر طهران و تأسیس اساس ارگ و عمارات در ساحت آن معموره‌ی ارم‌بنیان در جلد اوّل تاریخ عالم‌آرای عبّاسی نگاشته‌ی خامه‌ی وقایع‌نگار و رقم‌زده‌ی کلک بدایع آثار است که اصل بنای حصار بلده‌ی طهران و طرح دیوار محکم بر اطراف آن ولایت فردوس‌نشان از اعلیحضرت جم‌مرتبت نوشیروان معدلت پادشاه ذیجاه جنّت‌مکان ابوالمظفّر شاه‌طهماسب ماضی صفوی ــ عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ وَ الرِّضْوانِ وَ أَسْکَنَهُ اللّهِ فی الْفَرادیس الْجِنان ــ است، تا در این اوقات و اوان به علّت عدم تعمیر و مرمّت آن و سوانح ایّام سلطنت شاه‌اشرف افغان آن اساس رفیع‌بنیان و بنای ارکان آن مانند دل دشمنان دین ویران و به‌سان باطن اعدای خاندان طیّبین و طاهرین ــ صَلَواتُ‌الله عَلَیْهِم اجمعین ــ از هم ریخته و پریشان و به هیچ‌وجه از آن حصار بلند در آن سرزمین علامت و نشان نمانده بود.

چون آن بلده‌ی فاخره در وسط عراق و آذربایجان اتّفاق افتاده و از بلاد مشهوره‌ی مملکت عراق بود، رأی عالم‌آرا و خاطر خورشید ضیای خسرو عالمْ مطیع به تعمیر آن ولایت قرار گرفته، مجدّداً در دور آن ولایت بنای قلعه[ای] رفیع و ترتیب حصاری منیع و ترکیب حصنی بدیع فرموده و آن‌را بر امرای ذیجاه و عساکر نصرت‌پناه قسمت کرده در بهترین طالعی [۳۷ ب]، که بنای حصار را در آن توان نهاد و در نیکوترین زمان و ساعتی که دست به طرح تأسیس آن اساس فلک مماس توان گشود، به بنای آن پرداخته و به عدد سور قرآنی، که بسیار میمون و به مبارکی مقرون بود، یک صد و چهارده برج محکم در آن ساخته و خندقی در گرداگرد آن طرح به کیفیّتی آن حصار عالی و حصن متعالی را به جانب سپهر برین افراختند که گفتی،

نظم

با پشت گاو ماهی در اصل هم قرین — با برج گاو ماهی در فرع همعنان
بتوان از آن مشاهده کردن به چشم سیر — کیفیّت کواکب و اوضاع آسمان

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز آن بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

و در وسط آن معموره بنّایان اقلیدس پیشه‌ی هنرور و معماران مهندس اندیشه‌ی صنعتگر قلعه[ای] در متانت و میدانی در جوف آن در نهایت وسعت قرار داده و در یک جانب آن ارگ محکم و حصار مستحکم عمارات عالیه و اماکن متعالیه، که هر کدام در نظر خرد خُردبین و عقل دانش‌گزین رشگ روضه‌ی رضوان و غیرت قصر ریاض جنان بود، بنا نهاد. از آن جمله طالار و عمارت دورویی که از برای دیوانخانه‌ی همایون و نشیمن ذات میمون و وجود سعادت مقرون تعیین‌یافته شده بود تأسیس نموده منظر طرف شمالی آن به جانب محال شمیران گشود. در پیرامُن آن باغچه‌سرایی، که طراوت گلهایش رنگ از روی گلهای ریاض رضوان و حیاض مصفّایش آب از رخ نهر سلسبیل و عذوبت از چشمه‌ی حیوان گرفته [بود] احداث کرده، در اندک مدّتی چمن پیرایان آن‌را به رونق آورده به نحوی که گویا استاد سخنور و شاعر فضیلت گستر این چار مصراع را بر وصف آن در سلک خامه‌ی تحریر و در درج بیان و تقریر کشیده است،

www.tabarestan.info

نظم

هوای فضایش چون خلد برین گواهی دهد عقل دانش‌گزین
گلش مشک سارا و آبش گلاب خوشا در چنان جای عهد شباب

و الحقّ می‌توان گفت و جوهر این سخن را براستی به منقبت ذکر و حکایت می‌توان سُفت که تا معمار قدرت خالق بی‌چون طرح اساس **وَ السَّمٰاءَ بَنَیْنٰاهٰا**[1] را به ید صنعت **وَ إِنّٰا لَمُوسِعُون**[1] در ساحت عالم کن‌فیکون ریخته و مؤسّس خلقت به امر آمر «کافرون» بنای ربع مسکون را به دست حکمت در عرصه‌ی **وَ الْأَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ**[2] انگیخته مهندسِ جهانگرد گردون و اقلیدسِ مراحلْ‌نوردِ دهرِ بوقلمون به مثل این عمارات و بیوتات خوش و میدان وسیع و حمامات دلکش به نظر تحقیقش نرسیده. امید که تا یوم‌القیام بنای این عمارات جدیدالبنا به دست لطف و عنایت خالق یکتا مشیّد و سایه‌ی پیشطاق بلند اتّفاق آن سراهای سپهر انتماء بر فرق فَرْقَدانْ‌سای این پادشاه جمجاه مظفّرلوا پاینده و

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٧ سوره‌ی ذاریات (٥١).
۲ ــ آیه‌ی ٤٨ از سوره‌ی ذاریات (٥١).

مخلّد[باد] بالنبیّ و آله والامجاد.

از جمله وقایعی که در اواخر این سال مبارکه و سنه‌ی میمونه اتّفاق افتاد این بود که عریضه[ای] از جانب آقاسی‌خان عرب ــ حاکم شاهرود و بسطام و بیارجمند[۶۵] ــ با سرهای بسیار از جماعت ترکمانیّه‌ی یموت وارد درگاه آسمان پیوند و به نظر خجسته اثر شهریار بلند رسید.

کیفیّت این واقعه بر سبیل اجمال این‌که: یک هزار نفر از آن جماعت پرشور و شر به عزم تاخت و دستبرد به جانب [۳۸ الف] آن سرزمین طریق ایلغار سپرده قبل از ورود آن گروه خذلان پژوه مخبری خود را به آقاسی‌خان رسانیده و او را بر اراده‌ی آنها مطّلع گردانید. مشارالیه بعد از وقوف بر این معنی جمعی از سوار و پیاده‌ی اعراب را فراهم آورده و بر سر راه عبور آن فرقه آمده، در پناه فرصت کمین کرده و در وقت گذر ایشان به معبر مذکور مشارالیه و جماعت اعراب مانند شاهین تیزپر، که به عزم شکار زاغ ظلمت سیر سر از آشیانه‌ی کمین بدر آورد، از گوشه‌ی فرصت برآمده بر سر ایشان هجوم آورده و فوج کثیری از آن طایفه‌ی بی‌سر و پا را قتیل شمشیر و پانصد نفر دیگر را به قیود گرفتاری اسیر نموده، به ایالتگاه خود آوردند. پس رؤوس منحوس چند نفر از رؤسای آنها را از تن جدا نموده مصحوب حامل عریضه روانه‌ی دربار سپهر اقتدار و بقیّه‌السیف را شیاطین صفت به مصداق کریمه‌ی **وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ**[۱] در کنار قلعه‌ی بیارجمند مشغول به حفر خندق و تعمیر حصار و در شبها در وقت فراغ از کار دست و پای فرارشان را به حکم عظیمه‌ی **وَ اٰخَرینَ مُقَرَّنینَ فی الْأَصْفادِ**[۲] بسته‌ی سلاسل محکم و قید مِسمار ساخت.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی در ازای این خدمت، زمام اختیار آن صفحه را إلی دامغان به کف اختیار مشارالیه نهاد و خلعت مهرپیرایه از اسب با ساختِ زینِ مرصّع گرانمایه به جهت او فرستاد.

و چون عریضه[ای] از حاجی‌آقامحمّد ــ حاکم اصفهان که حکومت کاشان نیز به او تعلّق گرفته بود ــ مبنی بر شکوه و سوءِسلوک زکیخان نسبت به رعایای کاشان وارد درگاه جهان‌پناه و به نظر واقفان حضور با عزّ و جاه رسید، رقم قضاشیم به احضار زکیخان

۱ ــ آیه‌ی ۳۷ از سوره‌ی ص (۳۸).

۲ ــ آیه‌ی ۳۸ از سوره‌ی ص (۳۸).

www.tabarestan.info تبرستان

صادر و خدمتش سر قدم ساخته، در طهران وارد آستان سپهر مناظر گردید.

و نیز امر ایالت مازندران، که تا آن زمان به ندرخان ــ ولد مهدیخان زند ــ محوّل بود، ندرخان را به کعبه‌ی حضور طلبیده اختیار کلّ ممالک مازندران را به محمّدخان سوادکوهی، که شخص عظیم‌الشأن و رفیع‌مرتبه و از جمله‌ی جبهه‌سایان دربار آسمان‌قدر بود، عنایت فرموده او را به ولایت مذکور فرستادند. و تقی‌خان بافقی را، به سبب این‌که شاهرخ‌خان افشار در کرمان طغیان کرده و از جانب او دست‌درازی به حدود یزد واقع می‌شد، دوباره حاکم و روانه‌ی یزد فرمودند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۳

ذکر سال فیروز و سنه‌ی میمنت‌اندوز ایلان‌ئیل موافق هزار و صد و هفتاد و چهار.

در زمانی میمون و اوانی به مبارکی مقرون، که عرصه‌ی کشور باغ و بر از غوغای زَغَن و زاغ تهی گشته و هنگامِ سرود بلبلان خوش‌آواز شده، صفحه‌ی باغ دور از افغان افواج بوم و کلاغ خالی مانده و مرغ خوش‌الحان را قانون طرب‌ساز شده، از زمستان پُرفتن نشانی در عرصه‌ی جهان و از دی و بهمن علامتی در عالم امکان نمانده، سلک جمعیّت سرما از هم گسیخته و اساس شوکت برودت هوا از یکدیگر ریخته، اخگر که نقل مجمعها بود خاکسترش بر باد و منقل که مربّع‌نشین مجلسها بود با آتشش از یاد رفته، بخاری را بخار نخوت و غرور از کاخ دماغ بدر و بنا و استقامت کرسی زیر و زبر شده، آتش نمرود طینت که در عرصه‌ی سرکش آوازه‌ی أَنْ بُورِكَ مَنْ فِی النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا[1] درانداخته بود از شکوه نور خلیل بهار دود از نهادش برآمد و برف فرعون شیمت که در قلل جبال و تلال بلندپروازی عَلَم [۳۸ ب] أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَىٰ[2] برافراخته بود همّت موسوی ربیع از تهاجم سیلان فصل آذر کردار بنیادش برآورد،

لِمؤلّفه

گشت نهان آتش نمرودوار شد مگرش نور خلیل آشکار

۱ ــ آیه‌ی ۸ از سوره‌ی نمل (۲۷). ۲ ــ آیه‌ی ۲٤ از سوره‌ی نازعات (۷۹).

آب مگر معجز موسی نمود کز کف خاکی ید و بیضا نمود

فراش باد بهاری به جهت نزول سلطان فروردین در ساحت غبرا بساط زمرّد گسترد و پیشخانه کش نسیم آذاری به جهت سکون جیوش گلهای رنگین در عرصه‌ی کوه و صحرا خیام زرنگاری بر پا کرد و پرویزن هوا عنبر بیز و دامن نسیم صبا غالیه‌انگیز شد،

نظم

فراش باغ چتر گل آورد ز چمن زد شامیانه بر زبر سرو نارون

یعنی گرفت روی زمین ابر نوبهار تا دست درفشان بنماید به انجمن

پوشاند در بتان چمن زرد و سرخ و سبز هر حلّه خواست به تأیید ذوالمنن

روی زمین چو صفحه‌ای این سقف زرنگار آمد مرصّع از گهر ابر تیره تن

www.tabarestan.info تبرستان

خسرو گردونْ‌سریرِ مهرْمنیر و اشعه‌ی شمشیر خورشید عالمگیر بعد از انقضای هشت ساعت و سی دقیقه از یَوْم جمعه سیزده هم شهر شعبان‌المعظّم نزهت‌سرای حمل را محلّ نزول و قرارگاه ذات سعادت‌شمول ساخت و به تازگی طنطنه‌ی دولت و دبدبه‌ی شوکت در فضای جهان و عرصه‌ی زمین و زمان درانداخت. امیرجهانگیر بهمن، که با لشکر گران برف و باران از دارالسّلام شتا قدم به مملکت چمن نهاد، از سطوت لشکرکش اردیبهشت رخ به وادی هزیمت گذاشت و سپهدار با اقتدار فروردین، به استظهار امرای لاله و جنود ریاحین در صفحه‌ی آذربایجان گلزار و گلشن رایت شوکت و قدرت برافراشت. از یمن طالع بهاران شهر بند گلستان مسخّر دست جنود شکوفه و یاسمین و شراره‌ی بوارق نیسان در ساعت دارالامان باغ و بستان آتش‌افکن جان سردار گل آتشین گردید.

خدمت پیشگان دولت ابدمدّت و کارگزاران سلطنت گردون‌عدّت اسباب جشن نوروزی را در کمال بهروزی در عمارات جدیدالبنا و اثاثه‌ی مجلس عید را به نهایت فیروزی در سراهای تازه و وسیع‌الفضای ولایت طهران ترتیب و انتظام داده، خاقان رفیع منزلت و قاآن کِیْ قَدرِ جمْ‌مرتبت در آن مجلس فردوسْ‌قرین و بزم ارمْ‌تزیین تکیه بر اورنگ سلطنت و اریکه‌ی عظمت و جلالت زده، دست مکرمت گشادند و شش هزار دست خلاع آفتاب شعاع به سران سپاه نصرت‌پناه و امنای درگاه خلایقْ امیدگاه و خدّام‌آستان با عزّ و جاه داده، بنای عیش و عشرت و اساس رسم معدلت آغاز نهادند.

۲٤

ذکر لشکرکشیدن آزادخان از امداد و استظهار سلیمان‌پاشا، والی عراق عرب، به مملکت آذربایجان و بیان محاربه‌ی او با فتحعلی‌خان و شکست بنای دولت آزادخان از قضایای حضرت سبحان و آفریدگار جهان.

چنانچه در ضمن وقایع سال فرّخ‌فال و سنه‌ی مبارک‌مآل سیچقان‌ئیل مطابق تسع و ستّین و مأته و الف [۱۱٦۹ هـ . ق./ ۱۷۵۵ م.] توسن تندرو خامه‌ی عنبرین‌سُم و شُولک‌تیز جلو کِلک شکّرختامه‌ی بنفشه‌یال مشکین‌دم در مضمار ذکر محاربه‌ی آزادخان بعد از شکست کاخ دولت و گسست سلسله‌ی [۳۹ الف] جمعیّت و شوکت چون در مملکت آذربایجان به علّت محمّد حسنخان توقّف نمی‌شد که تواند کرد و از بیم سطوت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی و حمله‌ی سپاه نصرت همراه روی به جانب مملکت عراق نمی‌توانست آورد، لابد و لاعلاج به سرعت برق و باد روانه‌ی کردستان و از آن‌جا روی به طرف بغداد نهاد.

نظر به مراعات مضمون **فَلا تَدْخُلُوها حَتّیٰ یُؤْذَنَ لَکُمْ وَ إنْ قیلَ لَکُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أزْکیٰ لَکُمْ**[1] در حظیره‌ی مقدّسه‌ی کاظمین ــ عَلَیْه السَّلام ــ با معدودی از افاغنه که همراه داشت بنای توقّف گذاشته حرم بزرگ خود، که صبیه‌ی اشرف افغان بود، با دختر موسی‌خان قاسملو، که زوجه‌ی دیگر او بود[۶۶]، با چند نفر از گیس‌سفیدان و کنیزگان و خاصّه‌گان حرم خود به بغداد فرستاد که به وساطت عادله‌خاتون، دختر احمدپاشا والی سابق که زن سلیمان‌پاشا، ضعیفه‌ی عاقله‌ی عادله و عفیفه‌ی صالحه و مذهب شیعه داشت و نظر به علوّ ذات و محاسن صفات گویا دُرَر این معانی آویزه‌ی گوش شاهد تعریف و مرسله نُحُور حورای توصیف او بود،

نظم

برقع دین‌پرورش هر دم علی‌رغم حسود
پادشاهی را دثار و پارسایی را شعار

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی نور (۲٤).

مهد اعظم، مریم ایّام و بلقیس زمان
چتر اعلی، عصمت دین، سایه‌ی پروردگار
معجر عصمت پناهت می‌کند هنگام عدل
افسر شاهان عالم را به برهان شرمسار

بیت

فَلَولا مِاسَ الأَرْضِ فاضِلٌ ذَیْلُها لِما صَحَّ عَنّا رُخْصَتُ التَمیمِ

با سلیمان تعارفات رسمی معمول و از برای او و جمعیّتش اذن دخول حاصل کرد و سخن از امداد و معاونت به میان آورده خواهشش را به حصول موصول دادند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از ورود زوجات مکرّمات به بغداد سلیمان پاشا بر روی ایشان ابواب احترام گشود و چنانچه عادت بزرگان می‌باشد به آنها رسم مردمی و اکرام آغاز نهاد. خاتون را به میزبانی ایشان مأمور داشت و آنچه قاعده‌ی تعارف و شیوه‌ی ادب است درباره‌ی هر یک از آنها از دست نگذاشت و خود به رسم دلجویی به کاظمین رفته و آزادخان را ملاقات کرده خدمتش را در کمال عزّت و احترام به شهر بغداد درآورده، سفره‌ی ضیافت گسترده، خان را طُویهای ملوکانه داد و به هر یک از همراهان وی کف بذل و احسان گشاده خلاع گرانمایه بخشید. بعد از انقضای طوی از برای آزادخان و همراهان منازل مرغوب معیّن ساخته فرود آورد و همه‌روزه مبلغ خطیر به جهت اخراجات مایحتاج ایشان از سر کار خود تعیین کرد.

مدّت مدیدی که آزادخان در آن ولایت بود از محبّت و ملاطفت نسبت به او شمّه‌ای کوتاهی ننمود و نظر به این‌که شوق استرداد و انتزاع ممالک عراق و آذربایجان محرّک سلسله‌ی توقّف آزادخان و همواره گریبان شخص عزیمتش به دست حصول این تمنّا در کشاکش و پیوسته نعل سمند اراده‌اش از برای وصول به این مدعا در آتش بود، از سلیمان پاشا استمداد نمود. پاشای مزبور تمامی قشون موصل و کرکوک و دیاربکر و کردستان، که تابع عراق عرب و در تحت امر و نهی او بودند، به امداد و اعانت او مأمور و با خزانه‌ی موفور و اثاثه‌ی غیرمحصور [۳۹ ب] که به جهت تدارک عسکر ضرور بود خدمتش روانه فرمود.[۶۷]

پس آزادخان به قلعه‌ی چوالان آمده چندی به جهت اجتماع لشکر و جمعیّت

عسکر در آن‌جا قالیچه‌ی توقّف گسترده و مسند اقامت پهن کرد، تا این‌که قشونهای مأموره را در یک‌جا جمع آورد. نظر به این‌که از ابتدا آذربایجان را مسقط‌الرأس شخص دولت خود می‌دانست همّت بر آن گماشت که اوّل قدم به آن مملکت گذاشته و کار آن عرصه را مضبوط گرداند و با فتحعلی‌خان و شهبازخان و اکثری از امرای آن مملکت، که یار و مددکار و تربیت‌یافته و برانگیخته‌ی دست سوابق دولت و سوالف سلطنت او بودند، عهد تازه به میان آورده از آن‌جا وارد عراق گردد.

بنابراین اراده، نخست **اوکدادخان افغان** را با بیست هزار سوار نیزه‌گذار و پیاده‌ی خونخوار جرّار روانه‌ی آذربایجان نمود که مُؤمَی‌الیه در آن گلزار همیشه‌بهار و ریاض طراوت‌بار قدم به طریق گلگشتیان گذاشته و به دماغ تحقیق استشمام روایح گلهای دوری آن ولا را کرده اگر از چمن عزم و اراده‌ی یاران سابق بوی وفایی و وفاقی شنود بزودی إعلام و هر گاه به خلاف آن رایحه‌ی نفاق و شمیم عدم اتّفاقی به مشامش رسد عرصه‌ی گلگشت آن خطّه را دستْ‌فرسودِ گلچین تیغ انتقام نماید.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از ورود اوکدادخان به مملکت آذربایجان، فتحعلی‌خان، که در این دو سال در آن‌جا فی‌الجمله استعدادی و نظر به موافقت شهبازخان و بعضی از امرای آن سرزمین در سایه‌ی علمش به قدر جمعیتی و تعدادی بهم رسیده در مراغه توقّف داشت، حقوق سابق آزادخان را کانْ لَمْ یَکُن انگاشته و بنا را بر مخالفت گذاشته به عزم دفع اوکدادخان رایت مقابله و مجادله افراشت. در یک منزلی مراغه در محلّی موسوم به **شیراز**[۶۸] صورت تلاقی آن دو لشکر فتنه‌پرداز و رزم‌ساز اتّفاق افتاد. از طرفین دست به استعمال تیغ و سنان گشاده از یک طرف فتحعلی‌خان به تیغ جلادت آخته و به جانب لشکر افغان تاخته،

نظم

به تیر و سنان و به شمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز

و از یک جانب اوکدادخان کوششهای دلیرانه ظاهر ساخته و خروش گیر و دار در عرصه‌ی کارزار انداخته،

نظم

به هر سو که تیغ و سنان برفراخت سر و سینه‌ی خصم را خُرد ساخت

و چون مشیّت داور سبحان و اراده‌ی قادر منّان به استیصال جماعت افغان و انهدام بنای دولت آزادخان تعلّق گرفته بود، جدّ و جهدی که از اوکدادخان در معرکه‌ی جدال به عمل آمد صورت فایده نبست و چپ و راست لشکر و میمنه و میسره‌ی جنود جنگ‌آورش از صدمه‌ی صولت لشکر آذربایجان به کردستان و به خدمت آزادخان گریخته معلوم آزادخان شد که بهار دولتش را در نظر یاران سابق آبرویی و گلزار اراده‌ی ایشان را از گل موافقت رنگ و بویی نیست، از گلستان سابقه‌ی اتّحادشان از رهگذر عناد جز خاری نمانده و از نشاءِ شراب سالفه‌ی مخالصتشان در سر مخالفت جز خماری نمانده. نه حقوق [۴۰ الف] نعمت دیرینه‌شان در نظر است و نه از پاس عنایتها و تربیتهای پیشینه‌شان خبر،

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

وَ إِخْوانٌ حَسِبْتُهُمْ دُرُوعاً لي — فَكانُوها وَ لٰكِنْ لا أُعادي
وَ خَلَتهم سَهاماً صابِياتٍ — فَكانُوها وَ لٰكِن في فُؤادي
وَ قالُوا قَدْ صَفَتْ مِنّا قُلُوبٌ — لَقَدْ صَدَقُوا وَ لٰكِنْ عَنْ وِدادي

و نظم:

چو دولت روی بنماید کسی را — همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردد روز نیکبختی — در و دیوار بر وی نیش گردند

خلاصه بعد از وقوف بر اراده و اطّلاع و آگاهی بر عزم و نیّت ایشان با چهل هزار سوار آتشخو و پیاده‌ی رزم‌کوش کینه‌خو بعلاوه بیست هزار کس دیگر از اکراد یزیدی[۹] و برادوست، که در رؤیت هیبتی عظیم و به حسب جثّه‌ی صورت عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ[۱] داشتند رهنورد طریق آذربایجان و به عزم محاربه‌ی فتحعلی‌خان و سایر امرای آن مملکت روان شد.

از آن طرف فتحعلی‌خان با اکثر امرا و خواقین آن مملکت از قبیل: شهبازخان، امیرگونه خان افشار ایرلو، نجفقلی‌خان دنبلی، علیخان شقاقی، کاظم‌خان قراجه‌داغی و غیرهم رسم معاهده به میان آورده و بنیان آن‌را به ایمان مغلّظ راسخ و محکم کرده، چهل هزار کس از لشکر آذربایجان، که همه دلاوران پیلتن و دلیران خصم‌افکن بودند، مع

۱ ــ آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ی ۶۸ (قلم).

شی ءِ زاید از توپخانه‌ی آتشفشان و خمپاره‌های اژدردهان به جهت دفع آزادخان از دارالسّلطنه‌ی تبریز حرکت کرده در چمنی که فیمابین بنوُ[۷۰] [=بناب] و مراغه بود صورت تلاقی و تقارن این دو بحر پرجوش و دریای رعد خروش روی داد.

از آن جانب آزادخان پشت به مراغه نساقچیانِ بهرام‌صولت و یساقچیان زحل مهابت به جهت ترتیب تیپ و تسویه‌ی صفوف لشکر قیامت نهیب مقرّر داشت. اوکدادخان با جماعت افغان و افواج اکراد به جانب میمنه نصب لوای ثبات و قرار و محمودپاشا ــ برادر سلیمان پاشای بابان ــ با عساکر موصل و کرکوک و قلعه‌ی چوالان در سمت میسره بنای اقامت را استوار ساخت. خود آزادخان با فوجی از سران افغان و یک دو نفر از پاشایان و جمع کثیری از لشکریان و غلامان در قلب سپاه رایت وقار افراشت.

از این‌طرف فتحعلی‌خان پشت به بنوُ داده و بنای تیپ‌آرایی نهاد. شهبازخان و نجفقلی‌خان را با جماعت دنبلی[۷۱] و ترکمان و جماعت مقدّم و غیرهم به طرف دست چپ تعیین و امیرگونه‌خان و علیخان را با فوجی از افشاریّه و قشون شقاقی به جانب دست راست محلّ قرار و تمکین نموده، خود باتّفاق برادران و کاظم‌خان و عموم افشاریّه و جنود قراجه‌داغی و نخجوانی و غلامان در قول پرچم عَلَم استقرار گشود. صدای نای و روینه‌ی خُم زلزله‌افکن افلاک و انجم گشت و آوای نفیر و گاودم از فراز فلک نهم گذشت. از غلغله‌ی سپاه رزم‌کوش آشوب رستاخیز برپا و از جوشش لشکر دریاخروش شور قیامت آشکار شد. از طرفی که آزادخان بود،

نظم

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه
وز تف خنجر فتاد جوشش اندر بحر و برّ

و همچنین از جانب فتحعلی‌خان،

نظم

ز بس خروش، برافتاد کوه را لرزه ز بس نهیب، فرو رفته آسمان را دم

نخست از طرف سپاه آذربایجان چرخچیان بی‌باک و هِراوُلان سهمناک به جانب خیل افغان‌انگیز مراکب و افاغنه در برابرْ از سهم سهام دلیری عرصه‌ی هوا را مظهر آثار

«فَاتَبَعَهُ شَهابٌ ثاقبٌ» کرده [۴۰ ب] چرخچیان را منهزم ساختند، که در این اثنا از جانب راست جنود آذربایجان امیرگونه‌خان و جمعی از افشاریّه به سمت دست چپ لشکر افغان مرکب انگیخته میمنه‌ی خصم را به یک حمله از حرکت انداختند.

نظر به این‌که آزادخان توپخانه همراه نداشت و فتحعلی‌خان به سبب عدّت توپخانه بر آزادخان سر تفوّق می‌افراشت بنیاد انداختن توپ پرشرار و آغاز ریختن گلوله خمپاره‌های اژدها آثار کرده، ازشراره انگیزی صواعق توپ و گلوله‌ریزی خمپاره‌های سرکوب به تضییع حال جمعی از سپاه قلب آزادخان پرداخته، آن جماعت را از حیّز انتفاع انداختند. آزادخان چون به یقین دانست که در یک‌جا رایت قرار افراشتن وسینه را هدف صاعقه‌ی فنا و سهم بلا داشتن نقش بی‌خردی بر صفحه‌ی دانش نگاشتن و طریقه‌ی حزم و احتیاط را از کف گذاشتن است، به یکباره با لشکر قول به جانب فتحعلی‌خان لجام‌ریز با شمشیرهای تیز و رُمح آتشبار خونریز به طرف قلب سپاه او اسب‌انگیز گشته، از صدمه‌ی صَرْصَرْ سطوت و آسیب تندباد صولت سدّ پابرجای و کوه محکم بنای جمعیّت فتحعلی‌خان را از پیش برداشته رهنورد دیار فرار ساختند و از هر طرف لشکر به جنبش آمده غلغله‌ی روز واپسین در ساحت آن رزمگاه و عرصه‌ی آن آوردگاه درانداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

نار کفیده گشت سرسرکشان ز تیغ
زان نار سنگریزه‌ی میدان چو ناردان
از عکس تیغ چهره‌ها بددل
گمان بری کابستن است تیغ یمانی به زعفران

و چون ایّام دولت آزادخان به اتمام و آغاز سلطنتش به انجام رسیده بود در حینی که سلک جمعیّت فتحعلی‌خان را به باد حمله پریشان ساختند و تا دو فرسخ در عقب او به ایتکامیشی پرداختند، شهبازخان دنبلی و بعضی از امرای آذربایجان که تا آن وقت در صفحه‌ی میدان قدم ثبات بند کرده رو به محاربه‌ی دشمن آورده بود با محمود پاشای بابان رهنورد رسم کوشش گردید. محمود پاشا در جنگ سستی و تکاهل ورزید. با لشکر اکراد از پیش سپاه اکراد دنبلی فرار نمود. این معنی به لشکریان دیگر سرایت کرده تمامی قشون عراق عرب از معرکه‌ی جنگ منهزم گشتند. احدی از لشکر دست چپ و دست راست به جای

خود باقی نماند.

آزادخان که با دو هزار کس روی از تعاقب برگاشته بود از این واقعه خبردار گشته، چون قاطبه‌ی لشکر او فراری شده و با این دو هزار کس در برابر بیست سی هزار کس از سپاه آذربایجان که در عرصه‌ی رزم بساط ثبات و وقار گسترده بودند پایداری نمی‌توانست کرد، لابد با دلی خسته و رایت شکسته بار دیگر به جانب کردستان فرار کرد.

بیت

چو آید به مویی توانش کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد

تبرستان www.tabarestan.info

پس از این، فتحعلی‌خان بعد از شکستی چنین با فتح و نصرت قرین گشته و مراحلی چند در عقب آزادخان شتافته، چون به گرد سُم مرکبش نرسید از همان‌جا روی به طرف تبریز برتافت.

آزادخان را بعد از ورود به کردستان فی‌الجمله [٤١ الف] جمعیّتی دست داده روی به طرف کرمانشاهان گذاشت و بعضی از محال قلمرو را به دست نورده، چون استعداد بازگشت به آذربایجان نداشت بار دیگر از برای آن‌که شاید از سلیمان‌پاشا مددی و کوکی یابد، رخ به طرف بغداد نهاده وارد زهاب[۷۲] و از زهاب به بندعلی رفته از آن‌جا باز زوجه‌ی خود را به جهت استمداد به طریق سابق به بغداد و به خدمت سلیمان‌پاشا و عادله‌خاتون فرستاد. پاشای مزبور درباره‌ی آن ضعیفه کمال اعزاز و احترام بجا آورد و لیکن چون یقین دانست که مِنْ‌بعد کوکب بخت و طالع آزادخان در افول و کوششهای بی‌فایده و گردشهای پیاپی او بی‌حصول است از خوف و سطوت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که در عرصه‌ی ایران‌زمین فرازنده‌ی رایت سلطنت و برازنده‌ی تاج دولت و پادشاهی بود، اندیشه‌ی تمام کرده و در جوابْ این سخن بر زبان آورده به آزادخان پیغام داد:

«چون بر همگنان معلوم است که مهّم آن طالب عزّ و جاه و خواهان تاج و گاه نظر به سستی [ای] که در این اوقات در طالع دارد به دست امداد و اعانت چاره‌گیر و از فرستادن لشکر بی‌جا بدون جهت در میانه‌ی روم و ایران حدوث فتنه کردن و به دامن‌زنیِ شخص این معنی آتشِ آشوبِ پیشینه را، که مدّتی است در کانون صلاح تسکین گرفته، به اشتعال‌آوردن موافق شیوه‌ی عقلای دانش‌پذیر نیست، هر گاه آن‌جناب یک چند تن به

رضای قضا داده و قدم سکون در وادی[ای] که به جهت ذات ایشان ایمن باشد نهاده، در گوشه‌ی عافیت و پناه امنیّت و رفاهیّت قرار گیرند، شاید که صواب به حالشان آن و صلاح احوالشان در همان باشد.»

پس زوجه‌ی محترمه‌ی او بی‌دریافت نیل مقصود از بغداد معاودت و به خدمت آزادخان مراجعت نموده در حضور آزادخان لب به جوابی که از سلیمان پاشا شنیده بود گشود،

بیت

تبرستان www.tabarestan.info

مَنْ إسْتَعانَ يُغنِي اللّهُ فی طَلَبٍ فَإنْ ناصَرَهُ عَجْزٌ وَ خِذْلانٌ

و آزادخان بعد از یأس کلّی که از عراقین امدادی و از امرای آذربایجان اتحادی ندید با کوچ و بنه و متعلّقان و یک هزار و سیصد نفر از جماعت افغان و غلامان به طرف موصل و از موصل به کرکوک و از آن‌جا به میان ایل حکّاری و برادوست رفته، چند روزی در میانه‌ی آن گروه توقّف کرد و هم از آن‌جا روانه‌ی گنجه و ایروان به میان طایفه‌ی قزّاق رفت.

اریکلی‌خان ــ والی گرجستان، کاخت و کارتیل ــ که در آن حدود استقلال تمام داشت از ورود جناب‌خانی اطّلاع یافته، مقدمش را گرامی و میهمانداری چند به جهت او تعیین کرد. هر یک از غلامان و منسوبان او را به میزبانی سپرده، خود به ملاقات روی به منزل خان گذاشت. بعد از ورود عقیدتمندانه دست ادب بر سینه گذاشته در برابر ایستاد. آزادخان او را اذن جلوس داده، نشست. بعد از طیّ تعارفات سلسله‌ی توقّف آزادخان را حرکت داده حضرتش را به تفلیس برده طُویی عظیم از برای [۴۱ ب] وی قرار داد. بعد از انقضای طوی، منزلی مرغوب به جهت او مهیّا کرده جمعی از ازناوران را به خدمت و پرستاریش مأمور ساخت.[۷۳]

۲۵

در بیان وقایع دارالامان کرمان و کیفیّت قتل شاهرخ خان افشار و آغاز حدوث فتنه‌ی تقی دُرّانی در آن مملکت ارمْ‌نشان و رفتن خدامرادخان زند حسب‌الفرمان قضا جریان به عزم دفع شرّ آن سرخیل ارباب عصیان و طغیان.

تبرستان www.tabarestan.info

مملکت کرمان که دارالملکش مشهور به گواشیر و اصل بنایش از اردشیر بابکان[۷۴] است با مکران و سایر ولایات تابعه از اعاظم بلاد ممالک محروسه‌ی ایران و شصت فرسنگ در شصت فرسنگ مسافت طول و عرض آن. وسعتش از این می‌رسد که بعد از ظهور اسلام، سوای سلاطین عظیم‌الشأن نافذ فرمانی که در تمامت ایران رایت تسلّط افراشته و آن خطّه‌ی وسعت‌نشان فسیح‌البنیان را در تحت ضبط و تصرّف داشته‌اند، دو فرقه‌ی بخصوصه در آن ملک معروف و ولایت موصوف بنای سلطنت و حکومت گذاشته [اند]. اوّل یازده تن از سلاجقه، به نحوی که در فرع آل سلجوق ملاحظه می‌شود ابتدا قاوردبن[۱] چغر بن میکال و انتها محمّد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه و مدّت استیلای ایشان یک صد و پنجاه سال[۷۵]. ثانی ملوک قراختا که عدّتشان نه تن و اوان سلطنت و حکمرانی‌شان در آن ولایت هشتاد و شش سال. آغاز آنها بُراق حاجب بن یلدور است و انجام ایشان قطب‌الدّین شاه‌جهان[۷۶]. و از آل مظفّر نیز امیر مبارزالدّین محمّد[۷۷] و بعد از سلطان جلال‌الدّین شاه شجاع در وقت تقسیم ملک سلطان احمد از آن سلسله بساط فرماندهی در ساحت آن ولا پهن ساخته و در عهد سلاطین جنّت‌مکین صفویّه ــ خَفتَ بِالأَنْوارِ الْقُدْسیّه ــ بیشتر ایالت و فرماندهی آن مملکت وسیع حسب‌الفرمان عالم مُطیع آن سلاطین به افشاریّه‌ی ساکن آن حدود متعلّق و آن جماعت در بعضی اوقات نظر به کثرت مداخل و بیوتات پرحاصل نسبت به دودمان آن دولت علیّه عصیان و سرکشی آغاز نهاده در عالم کفران نعمت از صَرْصَرْ تیغ قهر و سطوت آن پادشاهان جنّت‌منزلت سر به باد طغیان می‌دادند.

۱ ــ اصل: قادربن.

در این ایّام محمود و آغاز طراوت ریاض این دولت مسعود و نضارت گلزار سلطنت سعادتْ نمود ــ أَیَّدَهُ اللّهُ إِلٰی یَوْمِ الْقِیٰامِ الْمَوْعُودِ ــ شاهرخ‌خان، که از نژاد امرای آن سلسله و از اعاظم افشار و در آن ولایت صاحب اموال بسیار و جمعیّت بیشمار بود، به دستور آبا بساط شکوه را به دست غرور در ساحت آن ولایت گسترده و مؤمن‌خان بافقی ــ حاکم آن‌جا ــ را از ولایت بیرون کرده و بعلاوه کرمان تا محال یزد و ابرقو را به تحت تصرّف خود درآورد. لیکن به سبب تحمیلات شاق و تکلیفات گران، که از او نسبت به مردم یزد و توابع واقع می‌شد، ساکنین محال مذکوره سر از متابعتش کشیده و گردن از مطاوعتش پیچیده با او سالک طریق مخالفت گردیدند. شاهرخ‌خان با جمعیّتی گران [۴۲ الف] به جهت قلع مادّه‌ی آن از کرمان حرکت کرد و مؤمن‌خان، که با او مخالف بود، نیز با فوجی از تفنگچیان بافقی روی به مقابله‌ی او آورده، در حوالی بافق با یکدیگر محاربه نموده، مؤمن‌خان مغلوب گشته، به بافق و از بافق به یزد رفته در آن‌جا به اجل طبیعی درگذشت. شاهرخ‌خان مظفّر و منصور به کرمان بازگردید.

بعد از چند سال باز ساکنین محال تابعه‌ی یزد از ظلم و ستم شاهرخ‌خان به تنگ آمده نسبت به او رهنورد طریق خلاف گشتند. شاهرخ‌خان کرّةً بعد اُخریٰ قشون به محال یزد کشید. تقی‌خان این معنی را به دربار معدلت‌مدار خاقانی عرضه کرده مستدعی کومک شد. حسب‌الفرمان قضا جریان خسروخان مُکری به کومک او روانه‌ی یزد شده و چون صبح دولت شاهرخ به شام و آغاز عمرش به انجام رسیده بود در حینی که زمان نایره‌افروزی جنگ و اشتعال‌بخشی آتش تیر و تفنگ بود از اتّفاق گلوله‌ی تفنگی به او خورده راه عدم سپرد. جمعی از ملتزمان رکاب شاهرخ‌خانی نسبت این فعل را به **تقی دُرّانی**[۷۸]، که پیشه‌ی او شکاربانی و شاهرخ در مقام ترّقی او برآمده شخص فسادانگیزش را در میانه‌ی تفنگچیان **دُرّان**[۷۹] به رتبه‌ی پنجاه باشیگری رسانیده بود، می‌دادند و نام تهمت این قتل را بر او می‌نهادند.

بعد از این واقعه مدّتی ساحت کرمان از حاکمی مؤیّد و فرماندهی مبسوط‌الید خالی مانده، تا در این‌وقت که امنای این دولت را اندک فراغی از مهّم دفع سرکشان و فی‌الجمله آسایش از مشاغل قلع و قمع مادّه‌ی فساد اهل طغیان حاصل آمده، همّت به استخلاص آن ولایت گماشته و نیّت بر انتظام آن‌جا مصروف داشته **خدامرادزند** را که معظم امرای این سلسله‌ی سعادتمند بود، با جمعیتی نمایان و تدارکات شایان بدان ولا

www.tabarestan.info تبرستان

روانه فرمود. در ورود خدامرادخان به حوالی شهر باقربیگ ــ داروغه‌ی آن ولایت ــ که مردی فتنه‌طلب مُحتال و به تغلّب در آن ولایت صاحب استقلال شده بود، به استظهار جمعیّتی بسیار و اسباب سالاری و اثاثه‌ی قلعه‌داری، که از شاهرخ‌خان در کرمان موجود بود، فریب خورده و با خدامرادخان طریق مخالفت سپرده و چهار دیوار حصار کرمان را استوار و از روی جهل و نادانی تحصّن اختیار کرد.

خدامرادخان به یک فرسخی شهر آمده نشسته و کمر به تسخیر کرمان بسته و به دو روز فاصله باقربیگ مذکور با توپخانه و زنبورکخانه و سواره و پیاده‌ی بسیار قدم از اندرون حصار بیرون گذاشته و در مقابل خدامرادخان عَلَم خودنمایی افراشت. از این‌طرف فوجی از مردان مرد و دلیران عرصه‌ی نبرد به حکم خدامرادخان با تیغهای برهنه به جانب آن فئه‌ی بی‌پا و سر رهنورد معرکه شده به طرف قلب سپاه ایشان عنان‌سپار اُدهم تیزگرد شدند. به حمله‌ی اوّل توپخانه و زنبورکخانه‌ی ایشان را به دست آورده و در حمله‌ی ثانی اعداد منتظم‌شان را متفرّق و پریشان کرده، باقربیگ و جمعی از قشون سواره‌ی او را مرحله‌پیمای راه آوار [٤٢ ب] و گریزان به جانب حصار نمود. جمع کثیری که فرصت فرار نیافته [بودند] دستگیر و قتیل شمشیر، و بسیاری دیگر از بازماندگان از ترس جان خود را به قنواتی که در آن حوالی بود ریخته به دست قابض ارواح و هادم اشباح اسیر شدند.

خدامرادخان مکان فتح و نصرت و قلعه‌گیان همدوش عجز و ذلّت آن روز را به پایان رسانیده صباح روز دیگر، که قلعه‌دار حصار سپهر اخضر و حارسان شهرستان چرخ مدوّر: یعنی انجم و اختر، دروازه‌ی افق خاور را به جهت دخول سالار مهر منوّر و سپهدار خورشید انور کشور او را با خیل اشعه و جیش روشنایی داخل حصن حصین فلک پهناور نمودند، باقربیگ نجات خود را در شیوه‌ی صلح و صلاح یافته و به این عقیده روی از وادی رنج خلاف برتافته به صوب فوز و فلاح شتافته، کلام مجید ربّانی را شفیع و بعد از صدور جواب عفو و امان به وساطه‌ی عهد و پیمان خدامرادخان را با جمعیّتش داخل شهر کرمان گردانید.

خدامرادخان بعد از دخول به شهر بخلاف شرط وفاق دفتر عهد و پیمان را به شرر حرص فی‌الجمله مکنتی افروخته و بخلاف رسم میثاق آبروی شخص مروّت را به بهای طمع تحصیل اندک ثروتی فروخته باقربیگ را به بهانه‌ی اخذ اموالی که داشت مقتول ساخت و به دست هوا و هوس و کثرت آز به ضبط مخلّفات و متروکاتش پرداخت. این

معنی بر او مَشئوم[1] و نامبارک آمده به اندک‌زمانی به مقتضای «فَاتِلِ الْحَریصَ حِرْصَهُ» سر در راه این معامله درباخت و شئامت نقص عهد، او را به مرحله‌ی هوان و هلاکت انداخت.

کیفیّت هلاک او این است که: تقی دُرّانی، که در جرگه‌ی شکاریان بود و خامه‌ی دو زبان در شرح قتل شاهرخ‌خان زبان به ذکر احوال آن گشود، چون مردی فساداندیش و استعلای هوای نفس سرکشش از اندازه بیش و زیاده از قدر و پایه‌ی خویش بود و نظر به مضمون این‌که مصرع: «به درویشی رسد نخجیربانی» خاطر فتنه کش خویش را به این شغل خسیس تسلّی نمی‌داد و همواره قدم از مرتبه‌ی خویش فراتر می‌نهاد و بنا بر اندک ترّقی که در زمان دولت شاهرخ‌خان و قلیل تسلّطی که در آن دوران یافته بود تصوّر نمود که اگر به کرمان شتابد شاید که از جانب خدامرادخان زیاده از ایّام شاهرخ‌خان تربیت و ترّقی یابد، پس به دست وسیله‌ی شکاری انداخته و آن صید را بار دوش بردباری ساخته وارد کرمان گردانید و به رسم تحفه به نظر خدامرادخان رسانید. بعلاوه این‌که از کاس انعام و مکرمت خان شهد لذّتی نچشیده از دست فراشان و عمله‌ی در خانه‌ی او به علّت اخذ رسوم صد گونه زحمت و هزار قسم مرارت کشیده، و در همان لحظه رخسار طمع از خدمت خان برتافته، از دروازه‌ی کرمان بیرون شتافته، متوجّه درّان گردید. خدامرادخان به عقب او کس فرستاد، فامّا احدی به گرد نعل پای‌پوشش نرسید.

او در همان چند روز در دُران از توابین خود جمعیتی کرده و نظر به این‌که در امر کرمان و مهمّ خدامرادخان چندان نسق و انتظامی ندیده بود به عزم [۴۳ الف] دفع او و ضبط کرمان با پنجاه نفر پیاده‌ی کماندار جلدکار روی به طرف کرمان آورد و در یکی از قرای حوالی شهر نردبانها ترتیب داده و در نیم شبی به کنار شهر آمده، نردبانهای مذکوره را به ظاهر دیوار حصار و قدم به فراز دیوار نهاده بروج شهر را متصرّف و چند نفر از مردم شهر را، که خدامرادخان بعد از استیلای به کرمان به علّت بدگمانی به ایشان سلوک بد ورزیده بود، در این وقت این خبر را شنیده و با تقی‌خان متفّق گردیده باتفّاق به درون شهر ریختند و غبار فتنه انگیختند.

خدامرادخان از غوغای جماعت اشرار از خواب غفلت بیدار و فی‌الفور به مرکبی سوار و با

۱ ــ اصل: میشوم.

فوجی از غلامان به چهارسوق بازار خرابه که در حوالی خانه و نزدیک به کاشانه‌اش بود نهاد و به جهت چاره‌ی دفع آن حادثه‌ی دشوار، کس به اخبار و احضار لشکر خود، که هر یک در منزلی خزیده بودند، فرستاد و به انتظار جمعیّت در وسط آن مکان بایره ایستاد، که در این اثنا تقی با جمعیّت خود مانند اجلی که ناگهان و بی‌خبر آید یا بلای مبرمی که از آسمان درآید، وارد و به قدم چستی به بام چهارسوق برآمده و اطراف بام را تنگاتنگ، و خدامرادخان و نوکرانش را به باد گلوله‌ی تفنگ گرفته، خدمتش را با جمع کثیری از غلامان هدف سهام آتشین و با خاک فنا قرین و همنشین ساختند[۸۰]. این معنی سبب خوف و وحشت عموم غازیان که در شهر بودند شده به جلدی تمام خود را از حصار شهر کرمان بیرون انداختند. بعد از رفتن ایشان، تقی و جمعیّتش در کمال فراغت و آسودگی خاطر به ضبط ولایت کرمان پرداختند.

www.tabarestan.info

بعد از آن که این خبر در طهران به عرض خاقان جم نشان و دارای کسری منش کشورستان رسید، سبب اشتعال آتش غیرت و افروختگی نایره‌ی حمیّت شهریاری گشته محمّدعلی‌خان اردبیلی، محمّدرضا بیگ مین‌باشی زنگنه و آدینه‌سلطان فیلی را با جزایرچیان نایینی و کوپایی و سیصد نفر از غلامان چخماقی، که مجموع آن به شش هزار کس می‌رسید به ولایت یزد فرستادند که به سرداری و راهنمایی تقی‌خان ــ حاکم آن‌جا ــ بر سر کرمان رفته به دفع فتنه‌ی تقی پردازند و آتش فساد و آشوب او را به زلال تیغ تیز و طراوت رُمح و خنجر خونریز منطفی سازند.

مأمورین به حسب فرموده روانه‌ی یزد گردیده و با تقی‌خان موافقت ورزیده، روی به طرف کرمان نهادند. تقی‌خان در عرض راه محمّدرضا بیگ و آدینه‌سلطان را با سه هزار کس به رسم قراولی در همه جا یک منزل پیشتر روانه می‌ساخت. چون این خبر در کرمان به تقی [خان دُرّانی] رسید **محمّد برات** را که یکی از سرکردگان او و مردی شجاع رزمجو بود به مقابله‌ی محمّدرضا بیگ و آدینه‌سلطان فرستاد. محمّد برات بعد از ورود به ده‌فرسخی که نزدیک به تلاقی طرفین بود، سبقت ورزیده، وارد **دستجرد**[۸۱]، و خرابه‌های آن‌جا را سنگر کرده و تفنگچی و جزایرچی رزم‌دیده در پناه چاه‌ها و قنواتی که در آن‌جا واقع بود نشانیده، بساط دعوا گسترد.

از این‌طرف غازیان در ورود به نیم‌فرسخی دستجرد آهنگ محاربه کرده، رو به سنگر [٤۳ ب] دشمن یورش آورده، در وقتی که اسب‌انداز از اطراف و واسطه‌ی قنوات

مذکوره عبور می‌نمودند جزایرچیانی که به حکم محمّد برات در پناه کاریزها به رسم کمین مخفی بودند به یک‌باره به طرف غازیان جرّار به شنلیک تفنگ پرداخته، فوج بسیاری از دلاوران را به زخم گلوله از مرکب هستی پیاده ساختند. خود محمّد برات نیز از سنگر زور آورده به تفرقه‌ی سلک بقیّه‌ی لشکریانی که جان از صدمه‌ی گلوله‌ی تفنگ بیرون برده بودند پرداخت. پس فوجی از غازیان از خوف غلبه‌ی خصم خود را به درون کاریزها انداختند.

چون خبر شکست محمّدرضا بیگ و سرکردگان به تقی‌خان [دُرّانی] رسید، بنای جمعیّتش از صدمه‌ی این خبر بر هم خورده و به جهت حفظ جان و جراست مال و سامان به قلعه‌ی خرابه‌ای که در دوفرسخی **نصرآباد**[۸۲] آن‌جا واقع بود پناه برده و آن روز الی شب در اندرون چهار دیوار توقّف کرده و در ظلمت شب از آن‌جا روانه‌ی محلّ موسوم به **طغراجرد**[۸۳] و از طغراجرد راه یزد سپردند[۸۴]. محمّدرضا بیگ و سرکردگان از یزد روانه‌ی اصفهان گردیدند.

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۲۶

اندر وقایع سال یونت‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و پنج به حکم خالق عباد و آفریننده‌ی سرای سپنج.

گشت طراوت‌فزا باز نسیم بهار　　زنگ ز دلها زدود صیقلی روزگار
رایت نوروز گشت سایه‌فکن در جهان　　شست ز ابر بهار صحن چمن را غبار
نرگس بیمار گشت، محو تماشای گل　　سوسن آزاد گشت، شیفته‌ی زلف یار

چون از دیوان «یَفْعَلُ الله مٰا یَشٰاءُ» منثور دولت خدیو بهار به رقم میمنت نقش‌پذیر و در محکمه‌ی «فَعّال مٰا یُرید» مثال سلطنت خسرو ربیع به قلم سعادت‌نگاشته‌ی لوح تقدیر شده، دست قضا بساط حشمت دی را درنوشت و به سرپنجه‌ی قدر طومارِ شکست بهمن نوردیده گشت، کارکنانِ زمانه به تهیّه‌ی اسباب عشرت فروردین پرداخته و فرّاشان دهر بساط بهجت و خرّمی در بسیط زمین انداخته، از هر طرف نغمه‌ی خوش این نوید و از هر جانب آوازه‌ی دلکش این مژده سراسر امید که،

نظم

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد　　عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

به گوش هوش جهانیان و به سمع ساکنان عالم امکان می‌رسید، خسرو بلندشکوه و داور انجم‌گروه؛ یعنی مهر انور، به عزم سیر سفر بروج اثنی‌عشر در دو ساعت و هشت دقیقه گذشته از شب پنج‌شنبه بیست و چهارم شهر شعبان‌المعظّم، ساحت حمل را سرمنزل

کوکبه‌ی ذات سعادت‌پرور و رایات نور و أعلام اشعه را جلوه‌گر ساخته، به امر آمر فروردین، پیشخانه‌کشان قوای نامیه محرّک خیمه و خرگاه لاله و یاسمین و به حکم لشکرآرایِ ربیع، یساقچیان قوّه‌ی مولّده‌ی نهضتْ‌دهِ خیل و سپاه سبز و ریاحین گشته، بُختیانِ جواهرکشِ ابر نیسان متحمّل خزاین لآلی غلطان و جنیبت‌کشانِ هوایِ بهارانْ عنان‌گشای و کوتلهای آتش تک‌بوارقِ رخشان نعره‌ی کوس و نای و رعدهای خروشان ولوله‌افزای زمین و زمان و نغمه و آوای سرایندگان طایر خوش‌الحانْ هوش‌ربایِ ساکنانِ جهان شد. سپهبد زمستان که یک چند فرمانده کشورباغ و بستان بود از سطوت جنود اردیبهشت سلک جمعیّتش پریشان [٤٤ الف] و لشکرکش شباط، که با سپاه گران برف و باران شورش‌افکن عرصه‌ی راغ و گلستان بود، از صولت قهرمان آذر به دیار آوار گریزان گشت. خسرو لاله بساط تمکین در خارج شهر بند باغ و بساتین انداخت و به دست شوکت و شکوه از سبزه و گل سراپرده‌های الوان و خیام رنگین برافراخت. از بلندی طالع خدیو بهار ابواب مملکت باغ و گلزار بر روی جنود شکوفه و ازهار گشاد و به عَوْن و عنایت کردگار اسباب دولت و سلطنت سلطان ایاز از هر جهت و هر کنار آماده شد.

پس حکم همایون خدیو زمانه به ترتیب اسباب جشن نوروز و فرمان قضا نظام قدر نمون خسرو فرزانه به انتظام اثاثه‌ی آن روز فیروز به نفاذ مقرون گشت. فرمانبران مجلسی بهتر از بهشت برین منعقد ساختند و اطاعت‌پیشگان محفلی نیکوتر از قصر غلمان و کاخ حورعین، طرح انداختند. ذات مقدّس وارد آن بزم دلنشین و سریرآرای مسند عزّ و تمکین گردیده از کف ساقیان دولت هزار گونه شهد عزّت چشیدند و به دست مکرمت هشت هزار دست خلعت آفتاب طلعت به اعیان حضرت و سران و سرخیلان سپاه انجم کثرت بخشیدند.

۲۷

ذکر یورش جهانگشای خاقان کسری‌نشان به جانب آذربایجان نوبت ثانی و آغاز داستان افتتاح ابواب آن مملکت بهشت‌نشان به دست طالع زیبا مطالع فرخنده‌پی.

از جمله‌ی معتبرترین طوایف قزلباش طایفه‌ی افشارند[۸۵] و از زمره‌ی عظماءِ

حوزه‌ی ممالک محروسه‌ی ایران آن فرقه‌ی صاحب اشتهار. نظر به فحوای سیر و آثار و بنا بر اقوال مورّخین و ارباب اخبار، آن جماعت به علّت شرارت طبع هرگز دماغ خصلتشان خالی از انجزه‌ی طغیانی و به سبب غلبه‌ی جزو ناری هیچ وقت مزاج فکرتشان بی‌غلیان مادّه‌ی فساد و هواجس نفسانی نبود؛ به تخصیص از هنگامی که نهال بلندقامت حضرت نادری از چهار چمن شعبه‌ی آن سلسله برخاست و دوحه‌ی والا رتبت آن برازنده‌ی اورنگِ سروری بر لب جویبار شعب آن طایفه تن به خلاع خضرای سلطنت آراست، آن جماعت را زیاده از سابق ماده‌ی خودبینی دماغی و بیشتر از پیشتر در عالم جدّ خودشناسی یاغی و طاغی شده هر سری از آن طایفه که تیغ به کمر می‌توانست بست شقّه‌ی کلاه فکر هوای سروری بر سر می‌شکست و هرَ رأسی از آن گروه که عقد چند نفری بهم می‌توانست پیوست در مرحله‌ی طلب شغل سلطنت و برتری سلسله‌ی خودداریش از یکدگر می‌گسست،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

صد هزاران پوست از شخص بهایم برکشند
تا کند یک پوست را گردون درفش کاویانی

رَحم اللّهُمَّ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ یَتعَد طَورَه.

و از آن جمله فتحعلی‌خان که چندین سال نظر به موافقت با آزادخان در عرصه‌ی مملکت صاحب طبل و عَلَم و خداوند جیش و حشم، در این اوقات بنا بر غلبه بر آزادخان و استیلای بر مملکت آذربایجان، زیاد از دیگران قدمش در شاهراه جهل و غرور محکم گشته، همای عزمش در آشیانه‌ی دماغ جز بیضه‌ی فکر سلطنت نمی‌نهاد و شهباز داعیه‌اش [٤٤ ب] در هوای خاطر جز به شکار خیال جمع‌آوری دولت و تسخیر مملکت بال و پر نمی‌گشاد. و گاهی در آغاز نشاءِ شراب خودستایی زبان به این سخن می‌گشود و زمانی در عالم ریشه کاوی این معنی به مخیّله‌اش خطور می‌نمود که: «نه طایفه‌ی ارشلو از جماعت قرقلو پست‌ترند و نه شخص قصد و اراده‌ی ما از مرد عزم و همّت نادری کوته‌پایه و فرودست‌تر؛ همچنان که طلوع کوکب دولت او از خراسان بود سطوع اختر شوکت ما از آذربایجان است.» غافل از این‌که هلال اگرچه تابنده و فروزان، او را در برابر مهر درخشان نمی‌گذارند و عقیق اگرچه به قدر قیمتی دارد، او را هم‌وزن لعل بدخشان نمی‌شمارند. سیم سفید هرچند که روا باشد همرنگ زر کامل عیار نیست و قبضه‌ی حدید را چندان که آب

و بها بود همسنگ پولاد آبدار، نه.

نظم

طعم رطب اگرچه لذیذ است و خوشگوار
کی به بُوَد به خاصیّت از قند عسکری
بیدْ ارچه سبز و نغز و لطیف است و آبدار
چون در چمن به جلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهی با گل طری

تا این‌که حقیقت احوال و دواعی ضمیر او از فحوای مضامین عریضه جمعی از عظما و سرخیلان مملکت آذربایجان؛ خصوصاً پناه‌خان بزرگ ایل جوانشیر ساکن قراباغ، که فتحعلی‌خان لشکر سر قلعه‌ی او کشیده مجموع قرىٰ و محال تابعه‌ی او را تاخت و غارت کرده بود و به واسطه‌ی اخبار و اقوال جمعی کثیر از واردین از آن مملکت جنّت‌نظیر معروض رأی خسرو فلک سریر و معلوم ایستادگان پایه‌ی تخت خلافت مصیر گردیده حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی را که به مقتضای،

نظم

لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهىٰ[1] لِكِبارِها وَهِمَّةُ الصُّغْرىٰ أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

بلندی همّت آن‌قدر بود که فتحعلی‌خان و آذربایجان را در نظر بزرگی بی‌مایه و خرد توانند شمرد، فامّا غیرتشان را آن‌قدر طاقت نبود که عنان اختیار رعایا و سررشته‌ی کار برایای آن مملکت را به دست شرارت ارباب ظلم و ستم توانند سپرد. پس به این عقیده دو ماه از بهار این سال همایون فال گذشته در ابتدای موسم اردیبهشت، که هنگام سرسبزی و خرّمی راغ و کشت و زمان گلگشت عرصه‌ی صحرا و دشت و ساحت گیتی از اثر طراوت و نضاوت غیرت باغ بهشت بود، یورش آذربایجان و دفع فتنه‌ی فتحعلی‌خان در خاطر عاطر تصمیم یافت و پرتو از خورشید همّت بلند و عزم و نیّت ارجمند در عرصه‌ی تسخیر و استخلاص آن

۱ ــ متن: لامثها.

www.tabarestan.info تبرستان

مملکت رشک خُلد برین و غیرت ریاض نعیم تافت، به حکم قضا نظام و فرمان مُطاعِ لازم‌الاحترام تواچپانِ قمر مسیر به جمعیّت سپاهِ بهرام نظیر پرداخته در اندک‌زمانی تمامی لشکر نصرت‌پناه را در ملجاءِ معیّن حاضر ساخته و حاجی‌جعفرخان را، که یکی از اعاظم طهران بود، به حکومت آن ولایت بازداشته در بهترین ساعتی، که **غیاث‌الدّین کاشانی** به سعادت آن اعتراف و نصیرالدّین طوسی به خجستگی و فرخندگی آن انصاف داشت، پیشکاران دولت والا و چاکران درگاه معلّی اثاثه و اسباب [۴۵ الف] سلطنت میمنت انتماءِ و خیمه و خرگاه اردوی گیتی‌گشا و عساکر جهان‌پیما را از بلده‌ی فاخره‌ی طهران حرکت داده و ذات مقدّس خسرو کشورستان قدم بر پشت ابرش گیتی‌نورد گذاشته رایت توجّه به طرف شمیران افراشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

وزان پس جهاندار چرخ اقتدار — به فرخنده‌تر طالعی شد سوار
خرامید از شهر و ایوان به دشت — خروش نُبَیْره ز کیوان گذشت

و بعد از ورود به شمیران از آن‌جا که همواره رأی عالم‌آرا و فکر جهانگشا از آغاز ظهور مهر دولت و ابتدای فروغ خورشید سلطنت متوجّه استخلاص بلاد از دست اهل عناد و آزادی رقبه‌ی عباد از ربقه‌ی جور و اعتساف ارباب فساد می‌باشد و تمشیت این مهّم دشوار به کثرت عساکر جرّار منوط است و حصول و فیصل این کار به پایمردی و مددکاری لشکر بسیار مربوط، امنیّت رعایا و رفاهیّت برایا بسته به وجود ایشان و نظام ممالک و حفظ مسالک و استیصال اعداءْ موقوف به بودن این فرقه‌ی سعادت‌نشان، و خاطرِ خورشیدْمانندِ شهریار بلندرایت را در رعایت و تربیت این فرقه‌ی سعادتمند جدّ و جهدی بی‌نهایت بود، و این معنی معلوم ضمیر اضائت پیرا و مرکوز خاطر مهر ضیاء شده که اگر نه کواکب سیُوف با انتقام مردان عرصه‌ی نبرد از مطلع نیام طلوع نماید و اگر نه شهاب ثاقب سهام دلاوران معرکه‌ی رزم و آوَرْد از سپهر کمان در جَستن آید، خلاصی گریبان اهل زمین از سرپنجه‌ی ظلمات سوانح جور و ظلم ارباب فتَن متصوّر نیست و رهایی و امان عجزه و ملهوفین از چنگ شداید ستم ظلمه‌ی دیوْسیرتِ شرارت میسّر، نه. ذات مقدّس آن‌جناب را در وارسی حال و مراقبت احوال و پرورش دوحه‌ی آمال این طبقه‌ی ارجمند سعی و دقّتی به اقصی‌الغایت بود و علی سبیل‌اللزوم در این اوان میمنت معلوم، که موکب جهانگشا عزم

سفر آذربایجان و کوکبه‌ی کامل‌الضیاء اراده‌ی دفع فتنه‌ی فتحعلی‌خان داشتند، مجدّداً همّت به مراعات جانب لشکر و تهیّه و تدارک عسکر و سر و برگ سپاه پرخاشگر گماشتند.

نظم

ز اسبان که بود به صحرا یله — بیاورد از دشت چوپان گله
کجا بود از آن لشکر نامدار — پیاده کسی شاه گردش سوار
ز اسب و سلاح و زر و خواسته — سپاهش سراسر شد آراسته

و مدّت یک هفته در آن عرصه‌ی دلگشا بنای التفات بر بازدیدن جبهه و عرض سپاه مظفّر لوا گذاشتند. هرروزه از ابتدایی که مبارز رزم‌ساز مهر خاوری و دلاور یکه‌تاز عرصه‌ی طارم نیلوفری با خود و جوشن زرّینِ نور و تیغ و سنان آتشین اشعّه یک‌تنه قدم در مضمار چرخ چنبری می‌گذاشت و به طریدهای مردانه و لعب و شعبده‌های سپاهیانه پرداخته رخ به خرگاه غروب و روی به سرمنزل افول بر می‌کاشت، دلیرانِ شیراوژن و بهادرانِ صفْ‌شکن یک‌یک و تن به تن در ساحت پیشگاه حضور خسرو زَمَن زمین‌پیما و اسب‌افکن گشته و به سجده‌ی دربار کعبه‌ی دولت سرافرازی حاصل کرده [۴۵ ب] در نظر کیمیا اثر مجموع هنرهای خویش را از اسب تازی و تیراندازی و نیزه‌وری و سایر فنون سپاهیگری در معرض رد و قبول آورده می‌گذشتند و هر کدام که در آن شیوه مکمّل و در مراتب آن فنون مشکله ثانیِ رستم و فرامرز بودند از مواهب انعام و موابد اکرام به نصیبی وافر و حظّی اکمل محظوظ و بهره‌مند می‌گشتند.

صباح یوم هشتم که عبارت از روز دویّم شهر [ذی]قعدة‌الحرام بوده باشد

نظم

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو — ز دشت اندر آمد خروش چکاو
نُبَیْره برآمد ز پرده‌سرای — زمین و زمان اندر آمد ز جای
شهنشاه بر زینِ زرّین نشست — یکی گرزه گاو پیکر به دست
یکی چتر خورشید گون بر سرش — ز هر سو درفشی بگرد اندرش
درآمد به پیش سپه پیشرو — چو بر لشکر اختران ماه نو

کوکبه‌ی جهان‌آرا و موکب گیتی‌گشا با طنطنه‌ی کسری و خاقان و دبدبه‌ی قیصر و قاآن از شمیران حرکت و به عزم آذربایجان نهضت فرمود. پرچم أعلام عقاب‌مثال در اهتزاز و همای فرّخ پر و بال رایات همایون‌فال به پرواز آمد. از شیهه‌ی ستوران پولادسُم عرصه‌ی زمین و زَمَن در خروش و از ناله‌ی شیپور و رویینه‌خُم باطن این نیلی‌دُن در جوش شد. خروش چاوشان بلندآواز نشاط انگیز خاطر جنّ و ملک، و اصول نوبتیان دو بر یک نواز سماع‌آور رامشگر چرخ و فلک گردید.

در عرض چهار روز **سنقرآباد**[۸۶] و دهند و سایر منازل آن راه به سُمّ سمند موکب نصرت پناه طیّ گشته و از **آق‌خواجه** ــ در شش فرسخی قزوین ــ گذشته روانه‌ی سلطانیّه شدند. دو روز چمن سلطانیّه را محلّ کوکبه‌ی ظفر همراه ساخته و پس مُتَنَزّهات آن عرصه‌ی دلگشا را پرداخته، طرح بنای صید و شکار انداختند. جارچیان عظام و تواچیان کرام به سپاه نصرت‌فرجام و عساکر ظفرانتظام جار و اعلام کرده و عموم سپاهیان از هر طرف و هر کران در آن بیابان شکار فراوان فراهم آورده و خدیو زمان با امرای عالی‌شأن توسن‌زرّین نعال و چرمه‌ی صَرْصَرْمثال به میان جرگاه تاخته، به تیر و کمانِ چاچی و سیف و سنان بهرامی نخجیر بسیار و گوزن و آهوی بیشمار انداخته، بعد از استیفای حظّ از آن معنی رایت مراجعت به معسکر همایون و خرگاه فلک مقرون افراختند.

نظم

ملک هر سو که مرکب راند حالی — زمین از گور و آهو کرد خالی
چو لختی گشت و صید افکند تا چاشت — از آن‌جا سوی منزل راه برداشت
وزان نخجیرگاه آمد سوی تخت — به فیروزی قرین دولت و بخت

بعد از فراغ از صید و شکار و سیر گلگشتِ آن محلّ فردوس‌آثار، محرک لشکر ظفرشعار و شقّه‌گشای اعلام نصرت‌مدار به طرف آذربایجان جلوه فرمای کوکبه‌ی عزّ و وقار گردیدند. همین‌که به منزل میانج رسیدند و غبار آن سرزمین را از فرّ قدوم فرّخ‌لزوم اثر مشک از فر و عنبر سارا بخشیدند، **علیخان**، ریش‌سفید طایفه‌ی شقاقی، با سرکردگان و سرخیلان جماعت شاهسون، نظر به خیانتی که به سبب تکاهل در خدمتکاری در سال سابق از ایشان به ظهور رسیده و از خوف دستبردی که از جنود اقبال و عساکر بهرام‌مثال دیده بودند، به قدم اعتذار پیش آمده به تقبیل رکاب نصرتْ انتساب شاهانه و تلثیم عتبه‌ی فلک

جناب خدیوانه فایض و شرفیاب گردیده [٤٦ الف] از اسب و گاو و گوسفند فراوان پیشکش نمایان به نظر انور رسانیدند و فوجی از جوانان کارآمدِ طایفه‌ی خود را ملازم خدمت و قامت ارادت و اخلاص را مزیّن به خلاع فاخره‌ی عنایت این دولت ساخته مقضی‌المرام رخ به محل خویش برگردانیدند. بعلاوه، حکّام مراغه و ایل مقدّم نیز شرف‌اندوز خدمت گشته و به عطایای خاص بهره‌مند گردیده و غبار موکب ظفرپناه را توتیاآسا به دیده‌ی عقیدت و ارادت کشیدند.

موکب ظفرکوکب از آن‌جا به عزم دارالسّلطنه‌ی تبریز در جناح دولت مرکب‌انگیز گشته و محل موسوم به قراچمن را ــ در سه منزلی آن ولایت واقع است ــ مضرب سرادقات عزّ و اقبال و محلّ نزول رایات جلال ساخته، دو روز در آن چمن دلگشا طرح توقّف و بساط اقامت انداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

۲۸

در بیان وقوع محاربه فیمابین اعلیحضرت پادشاه گیتی‌ستان با فتحعلی‌خان و وزیدن نسایم فتح و فیروزی بر پرچم عَلَم این دولت سعادت‌بنیان و کیفیّت تسخیر دارالسّلطنه‌ی [تبریز] به عون خالق سبحان.

لشکرآرای الطاف و عنایات خالق ارض و سماء همواره رایات فتح آیات بخت و اقبال خسرو مظفّرلوا را به مقتضای **وَ اللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشٰاءِ**[1] به استظهار جنود **وَ اَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهٰا**[2] در ساحت جهان افراخته و کشورگشای تفضّلات بی‌غایات قادر توانا مقالید افتتاح از این نصرت والا را به فحوای صدق انتمای **إنّا فَتَحْنٰاكَ فَتْحاً مُبیناً**[3] به دستیاری تیغ هلال‌آسای غازیانِ ظفرانتما بدین‌گونه زیب کف اقتدار و آویزه‌ی گردن اعتبار امنای این دولت سعادت‌بنیان ساخته که چون تذرو رنگین پر و بال رایات فتاح و همای همایون‌فال اعلام زرّین‌جناح به هوای فتح و تسخیر دارالسّلطنه‌ی تبریز از منزل

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲٦ از سوره‌ی توبه (۹).
۳ ــ آیه‌ی ۱ از سوره‌ی فتح (٤۸).

میانج پرواز و به عزم دفع ارباب ستیز از محلّ مذکور پریدن آغاز کرده ساحت قراچمن را نشیمن و در آن عرصه‌ی رشک مرغزار ارم مسکن ساخت، فتحعلی‌خان که هرگز غراب فرومایه‌ی همتّش جز به هوای صید مار و موش طیران نمی‌نمود و هیچگه کَلاب تنگ پایه قصدش جز به اراده‌ی نخجیر ثعلب و خرگوش چنگ و دندان نمی‌گشود، به بولی‌دادن جمعی از خوش‌آمدگویان شیطنت‌شعار و به برآغالیدن وسوسه‌ی اکثری از فتنه‌جویان آن دیار شیرگیر و شاهین‌شکار شده به استعداد نمایان و جمعیّت بی‌پایان، که عبارت از شصت هفتاد هزار کس[۸۷] قشون سواره و پیاده‌ی آذربایجان و توپخانه و زنبورکخانه‌ی شراره‌انگیز آتشفشان بود، به مقابله پرداخت.

از این جانب خدیو بی‌همال بنه و آغروق همایون را با خواتین حرم و پوشیده‌رویان سراپرده‌ی محترم به محافظت و محارست ندرخان زند در آن منزل گذاشته و خود در ضمن حمایت حضرت ذوالجلال با عساکر اقبال و لشکر بهرام‌مثال و توپ و عرّاده‌ی اژدرتمثال به عزم مقابله خصمانه‌ی خُسران‌مَآل، پرچم‌رایات نصرت اشتمال افراختند. کوس تندر خروش مانند رعد بهاران پرده‌درِ گوش و خم هفت جوش به مشابه‌ی ابر کوهساران در طنطنه‌ی [٤٦ ب] و خروش شد. از بسیاری تردّد فارسانِ نصرتْ‌قرین زمین را پشت تحمّل و طاقت شکسته و از کثرت و تعدّد رایضانِ گیوخشمِ رستم کمین وحشیانِ صحرانشین را راه گریز بسته گردید. طوفان حادثه‌زایِ گرد و غبار موکب ظفرشعارگونه‌ی هوا را متغیّر ساخت و هیجان هَیْج و هبای جنود مانند ابر بلا خروشیدن آغاز و اژدران معرکه‌آرا و نهنگان لُجّه‌ی ستیزه و غوغا به آرزوی هنگامه‌ی دعوا بر مثال رعد فنا کامِ غریدن باز کرد. هر منزله که محلت عبور موکب ظفرپناه می‌گشت ساحت زمین از کاوش سم سمند دلاورانْ حکم خانه‌ی زنبور می‌گشت و هر مرحله که جای ظهور کوکبه‌ی خورشید اشتباه می‌شد روی هوا از آتش برق نوک سنان بهادران رنگ وادی طور می‌پذیرفت. تا این‌که کاول هشت فرسخی تبریز مجمع‌البحرین آن دو دریای متلاطم شورش‌انگیز و محلّ اجتماع آن دو بحر متهاجم جوشش خیز شد.

از این جانب حکم قضا جریان و فرمان قدر توأمان به نصب سرادقاتِ فلک‌بنیان و اعتلای قباب خیمه و خرگاه سپهرارکان مقرّر و از آن طرف فتحعلی‌خان و امرای آذربایجان با قاطبه‌ی لشکریان و جمهور سپاهیان از مفاد وَظَنّوا اَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ[۱] غافل و متوجّه

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲ از سوره‌ی حشر (۵۹).

ترتیب سیبه و سنگر گردید. چون روز بیگاه و دامان زمان بمانند طناب عمر و رشته‌ی زندگانی اعدای این دولتِ سعادتْ مبانی کوتاه و رخساره‌ی گیتی بر مثال عارض خصمای این شوکت جاودانی از آلایش نیل رسوایی سیاه گشته خسرو زرّین‌افسر زمانه‌تن به جامه‌ی وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً[1] گذاشت و سپهبد روشن‌لشکر دهر پرچم عَلَم عنبرین و رایت مشکین برافراشت،

نظم

همی گوهر آورد زنگی به تاج — شه چین فرود آمد از تخت عاج
مه روشن از تیره شب تافته — چو آیینه روشنی یافته
دو لشکر گرفتند آرامگاه — طلایه برون شد ز هر دو سپاه

دیده‌ی بهادران هر دو لشکر بیدارتر از نظر دیده‌وران انجم و اختر و چشم و گوش انتظار آن دو سپاه پرخاشجو به شوق پیکار به طلوع کوکبه‌ی صبح صادق و مرغ سحر بود. سحرگاهان که به حکم خلاّق جهان و آفریننده‌ی زمین و زمان،

نظم

خروس غنوده فرو کوفت بال — دهل زن بزد بر تبیره دوال

خاقان کشورستان و داور جهانگشای فلک‌آستان با لشکرِ گرانِ روشنایی یکرانِ برقْ جولان در مضمار آسمان تاخت و از صدمه‌ی تیغ و سنان اشعّه‌ی سوزان و به صولت و سطوت طلیعه و کوکبه‌ی فروزان جمعیّت بیکران اختران و سپاه بی‌حدّ سیّارگان را پراکنده و گریزان ساخت، حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی و فرازنده‌ی رایات فتح آیات سلطنت و پادشاهی مانند مهر درخشان و خورشید خرگاهی، که سر از خرگاه مشرق بدر و پا به رکاب افق خاور آورده فارسِ خنگ گردون گردان و عنان‌گشا به جانب این سبز میدان شود، پایِ [۴۷ الف] سعادت از ساحت دربار دولت به رکاب سمند شوکت نهاده زین را نشیمن ذات میمنت‌قرین وجلوس وجود معدلت‌گزین زیب و زینت دادند.

آواز خُم رویین به فلک هفتمین و ناله‌ی نای زرّین به هشتم طبقه‌ی زمین رسید.

۱ ــ آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی نباءِ (۷۸).

تبرستان www.tabarestan.info

یله‌ی شیران غرّین و پلنگان ضیغم کمین ولوله‌افزای عرصه‌ی رزم و کین و شیهه‌ی ستوران فربه‌سُرین گوشزدسُکّان ماچین و چین و خروش کوس و کورکه‌ی رعدآیین آفت گوش کهین و مهین گردید.

پس حکم رفیع و فرمان منیع خسرو گردونْ‌مطیع، بعد از تعیین مکان وسیع به تسویه‌ی صفوف سپاه و انتظام قلب و جناحین لشکر نصرتْ‌پناه، صادر شد. اوّلاً سردار کامگار شیخعلی‌خان با یک دو نفر از امرای نامدار مثل: تراب‌خان چگنی و اسماعیل‌خان زند و عساکر هزبرشکار به جانب میمنه قرار گرفت. زکیخان هم به موافقت محمّد رفیع‌خان قاجار و لشکر نصرتْ‌شعار در سمت میسره آرام و استقرار پذیرفت؛ قَنْبَل دست راست به وجود ابراهیم‌خان بغایری و لشکر جنگجوی دشمن‌شکن و جنود هزبرخوی خصم‌افکن،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

هنرنمای و نبردآزمای و مردافکن
ظفرفزای و ولایت‌گُشای و قلب‌شکن
همه به سان سپر باز کرد سینه به تیغ
همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن

آراسته، و قَنْبَل دست چپ به قرار بسطام‌خان زند کارخانه و حَشری انبوه و جیش کوه شکوه،

نظم

همه جنگجوی و همه نامدار چو شیران آشفته در کارزار
همه کارشان کوشش و تاختن همه رأیشان رایت افراختن

پیراسته شد. ذات مقدّس و وجود اقدس خدیو زمان با فوجی از امرای زند مثل: حیدرخان، شیخ مرادخان، کاکاخان، رستم‌خان عمارلو و مهرعلیخان اسلاملو[۸۸] در قول همایون طرح توقف انداخته، رایت وقار و تمکین افراختند و یاشلامیشی قول را به عهده‌ی علیخان شاهسون و محمّد زمان‌خان بیگدلی شاملو ــ نواده‌ی مصطفی‌خان ــ مقرّر ساختند و توپخانه‌ی همایون را به استادی لطفعلی‌خان گرجی توپچی‌باشی در جلو سپاه بهرام انتقام

انتظام و یمین و یسار آن‌را به وجود تفنگچیان و جزایرچیان خون‌آشام استحکام داده منتظر رزم و کین ایستادند.

از آن‌طرف فتحعلی‌خان قلب و جناحین عساکر آذربایجان را مرتّب داشته شهبازخان دنبلی و اغورلوخان افشار را با افواج رزم‌کیش به جانب جوانغار گذاشت و امیرگونه‌خان افشار طارمی و نجفقلی‌خان دنبلی را با گروه بسیار از مردمان فتنه‌اندیش به سمت برانغار مقرّر داشت و خود به اتّفاق علی‌مرادخان و ابراهیم‌خان ــ برادران خود ــ و جمعی از امرا و خوانین آذربایجان در قلب لشکر قرار و آرام گرفته پیش روی سپاه را به عرّاده‌ی توپ محکم و ضبط توپخانه‌ی مزبور را به جماعت ارامنه‌ی قراباغی و تفنگچیان مرندی و غیرهم مستحکم نمود. به این دستور یَسال آراسته به نیم فرسخی اردوی همایون آمده در برابر ایستاد.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

سپاه اندر آمد همی فوج فوج — بدان سان که دریا درآید به موج
شد از سُمّ اسبان زمین سنگ رنگ — ز نیزه هوا همچو کام نهنگ
سراسر همه دشت صحرا و کوه — ز سمّ ستوران لشکر ستوه

زمانه از ظهور این قسم جمعیّت به وعده‌ی هٰذا مٰا تُوعَدُونَ لِیَوْمِ الْحِسٰابِ[1] پرداخت [۴۷ ب] و گردون از جنبش این نوع کثرت آیت وَتَرَی الْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ[2] را ظاهر ساخت. علمداران لشکر قیامت اثر شقه‌های اعلام خورشیدپیکر را چون طرف چادر دلبرانِ حورمنظر باز کرد و رایت‌افرازان سپاه نصرت‌پرور پرچم رایات سپهر همسر را از نسایم مژده‌ی فتح به‌سان طرّه‌ی دلاویز حوران دلبر به اهتزاز آورد. از آواز خم هفت‌جوش هنگامه‌ی وَیَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ[3] آشکار و از نعره‌ی نای قیامت‌خروش علامت وَنُفِخَ فِی الصُّورِ ذٰلِكَ یَوْمَ الْوَعِیدِ[4] منظور نظر صغار و کبار گشت و توپ ثعبان‌مثال ندای یَجْعَلُونَ أَصٰابِعَهُم فِی أَذٰانِهِم مِنَ الصَّوٰاعِقِ[5] را ظاهر

۱ ــ آیه‌ی ۵۳ از سوره‌ی ص (۳۸).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۸ از سوره‌ی نمل (۲۷).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۷ از سوره‌ی نمل (۲۷).
۴ ــ آیه‌ی ۲۰ از سوره‌ی ق (۵۰).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹ از سوره‌ی بقره (۲).

گردانید. کثرت سیلان تیغ آبدار به فحوای فَاَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فی الْیَمِ وَ هُوَ مَلیمٌ[۱] جمع بسیاری از خُصمای ضلالتْ‌شعار را گرفتار طوفان بحر فنا و شدّت تراوش سحاب رُمح خونبار به مقتضای وَ حالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکانَ مِنَ الْمُغْرِقینَ[۲] فوج بیشماری از اعداءِ خذلانْ‌دثار را غریق لُجّه‌ی حادثه‌ی [بلا] ساخت. کمند أرْقَم آثار دلیران از پیچش گردنِ گردن‌کشان از مضمون کریمه‌ی فَإِذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبینٌ[۳] نشان و خنجر جان شکار نرّه‌ی شیران به سرانگشت کاوش یَعْلَمُ خائِنَةَ الأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ[۴] خبر از راز باطن سرکشان. مرغ فرّخ پر و بال تیر صفیر کریمه‌ی یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً[۵] به ادا رسانید و شخص درشتِ کوپال گُرز آوازه‌ی وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ[۶] را قرع سمع خصما گردانید. آسمان از تراکم دُخان توپهای آتشبار آثار یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ[۷] به ظهور آورده و زمین از تهاجم گرد و غبار و کثرتِ بخار آیتِ یَغْشَی النّاسَ هذا عَذابٌ أَلیمٌ[۸] از شش جهت دشمنان عیان کرد.

نظم

برآمد خروشیدن گاو دم — پراکنده شد خاک در زیر سُم
غریویدن کوس گردون شکاف — زمین را برافکند جنبش به ناف
سهیل زمین شیهه‌ی تازیان — به ماهی رسانده زمین را زمان
لگدکوبه‌ی گرزه‌ی هفت جوش — برآورده از گاو گردون خروش
بلارک ز آورد شده نقره‌گون — ز نقره برآورده کاوَرس خون
خدنگ سه‌پر کرده ز آهن گذار — چو مرغ دو پر بر سر مرغزار
ز نیزه نیستان شده روی خاک — ز کوپالها کور گشته مغاک
سنان چشمه‌ی خون گشاده ز سنگ — برو رسته صد چوبه تیر خدنگ
خدنگی همه سرخ گل بار او — گلی چون برآرند از خار او
نهنگان شمشیرزن چون گراز — به گردنکشی کرده گردن دراز

۱ ــ آیه‌ی ۴۰ از سوره‌ی ذاریات (۵۱).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۲ از سوره‌ی هود (۱۱).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰۷ از سوره‌ی اعراف (۷).
۴ ــ آیه‌ی ۱۹ از سوره‌ی مؤمن (۴۰).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹ از سوره‌ی جن (۷۲).
۶ ــ آیه‌ی ۲۱ از سوره‌ی حج (۲۲).
۷ ــ آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی دخان (۴۴).
۸ ــ آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی دخان (۴۴).

گشاده بخار از تن کوه درز زمین را فتاده بر اندام لرز
در آن مسلخ آدمی‌زادگان زمین گشته کوه از بس‌افتادگان
به جان خودش هر کسی گشته شاد کس از مردن کس نیاورد یاد

القصه در آن معرکه‌ی ستیز و در آن هنگامه‌ی ثانی روز رستخیز، که آوازه‌ی طبل زلزله‌افکن افلاک و ناله و نعره‌ی کرنایِ رعدآهنگ بر هم زن بسیط خاک، از بوارقِ توپهای جهانسوز فلک خاکسترنشین و شراره‌ی خمپاره‌ی عالم‌افروز احتراق‌بخش [۴۸ الف] خرمن ماه و پروین، در بیشه‌ی متراکم صفوف نیزه‌وران هزار شیر جان شکار مضمر و در لُجّه‌ی متلاطم خون قتیلان هزار نهنگ تیغ مردم‌خوار شناور. جمعی از سیلانِ سحابِ تیغ تیز تا به گردن در گرداب خون غرق گشته و برخی را از فورانِ خونابِ سنانِ خونریز یک نیزه سیلاب دم از سر گذشته. هر طرف عقاب تیزپرّان به سعی زاغ کمان به قصد صید جانها سر از گوشه‌ی کمین برآورده و هر جانب گرزه‌ی مار کمندهای بی‌جان به عزم پیچش گردن مردمان سر از حلقه‌ی فتراک بدر کرده. چرخچیان طرفین به میدان شیر تکاورانگیز و هراولان جانبین به مضمار شور و شین جلوریز و به دست ضرب دلاوری کارفرمای تیغ تیز و به قوّت سرپنجه‌ی نام‌آوری صدمه‌زنِ گرز و سنان خونریز شدند،

انوری:

در صف آن رزمگاه کز فزع و کرّ و فرّ
زلزله‌ی کارزار گوشه‌ی محور شکست
حدّت دندانِ رُمح زَهره‌ی جوشن درید
صدمه‌ی آسیب گرز تارک و مغفر شکست
گوهر خنجر چو شد لعل به خون گفتئ
لعل هوا بر سراب اخگر آذر شکست
حمله‌ی تو تنگ کرد عرصه‌ی موقف چنانک
پهلوی خصمان چو نال یک به یک اندر شکست[1]
هر چه از آن[2] پس برید تیغ مُثَنّی برید
هر چه از آن پس شکست گرز مکرّر شکست

۱ ــ اصل: پهلوی خصمان چو نال در یکدیگر شکست.
۲ ــ اصل: این.

نخست از اردوی فتحعلی‌خان توپچیان برق‌انداز در پیاپی یکدیگر توپهای با التهاب به جانب معسکر عالیجناب و لشکر مظفّر کامیاب انداختند. از این‌طرف نیز توپچیان بی‌باک و آتش‌انگیزان چالاک در مقابل شراره‌ریزی و صاعقه‌انگیزی پرداخته صورت یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ [1] ظاهر و هویدا ساختند، که در این اثناء امیرگونه‌خان با جمعیّت بیشمار از دنبلی و ترکمان و افشار از سمت برانغار لشکر خصم به جانب دست راست لشکر ظفرمدار، که مقرّ کوکبه‌ی سردار کامگار شیخعلی‌خان بود، جلو انداخته تیپهای سواره را چون تار کاکل خوبان و زلف مُعَنْبَر مهوشان متفرّق و پریشان کرده فراری ساخت و به تعاقب آنها پرداخت. شکستگی میمنه به قول همایون سرایت کرده، جمعی از کوته‌نظرانِ سست‌اندیش، که هیچ اردویی از وجود ایشان خالی نمی‌باشد، سلک جمعیّت قول را از توزوک انداخته، راه فرار پیش گرفتند.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که کوه پابرجای ثبات بودند، با فوجی از فدویانِ جان‌نثار و سربازان اخلاص‌شعار شمشیر آبداری که،

بیت

چون برگ کَندناست سبزی، ولی بود در بوستانِ معرکه چون شاخ ارغوان

از نیام شجاعت برآورده آهنگ معرکه کرده و بعضی از پیلتنان سپاه آذربایجان را جوزاوار به دو نیم زده و از آن‌جا با افواج مذکوره و اعداد منصوره به طرف پشته[ای] که در کنار آن معرکه واقع بود توجّه فرمود. پس بر فراز آن ضبط عنانِ سمندِ صَرْصَرْ گذار و نصب لوای ثبات و قرار نموده، دیده‌ی دوربین و نظر خورشید قرین به ملاحظه‌ی اوضاع کارزار و اطوار جنگ و پیکار گشودند.

چون تفضّلات حضرت آفریدگار و تلطّفات داور دادار همیشه یار و یاور این خسرو کامگار و معین و مددکار این دولت پایدار و سلطنت نامدار بود، اگر به حسب اتّفاق سیلاب قضا لطمه‌زنِ قصر شوکتش می‌شد [۴۸ ب] معمار عون الهی به تعمیر آن می‌پرداخت و هر گاه بنا بر اقتضا تندباد سانحه برهم‌زن اسباب حشمتش می‌گشت دست عنایت مسبّب‌الاسباب آن‌را منتظم می‌ساخت. در حینی که امیرگونه‌خان و جمعیّتش

۱ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۰ از سوره‌ی بقره (۲).

سلسله‌ی میمنه‌ی لشکر همایون و قول میمون را از نظم انداخته همگی را پریشان و متفرق کرد و شیخعلی‌خان را با جماعت پیاده در همان‌جا بساط تمکین گسترده بود، از طرف چپ لشکر قیامت اثر زکیخان با فوجی از شیران نر و پلنگان اژدر دِر عنان‌سپار أدهم صبا همسر و با تیغهای آخته و سنانهای افراخته به جانب جوانغار جنود دشمن، که محلّ قرار شهبازخان و اغورلوخان و بعضی دیگر از امرای آذربایجان بود، حمله‌ور و آن جماعت را **کَأَنَّهُم جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ**[1] به طریق فرار منتشر و متذکر کلام **یُومَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ**[2] ساخت.

شهبازخان که امیر و خداوند شمشیر آنها بود اسبش به ضرب گلوله‌ی تفنگ یکی از غازیان فیروزی نشان از پای درآمده دستگیر و به خم کمند دلاوران شیر گیر اسیر شد. از طرف دیگر شیخعلی‌خان با سیصد نفر از غلامان و جماعت پیادگانی که در گرد او ثبات‌قدم ورزیده بودند به سرعت برق و باد روی به قلب لشکر فتحعلی‌خان آوردند. فتحعلی‌خان که بنای اقامتش از صدمه‌ی صولت زکیخان و شکستگی لشکر سمت یسار تزلزل یافته بود به مقتضای این‌که، مصرع: «گل نم‌دیده را آبی تمام است» تاب حملات کوه‌ربای شیخعلی‌خان و غلامان را نیاورده باتّفاق برادران و بقیّة السّیف لشکریان **کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ**[3] از دم سیف خونریز سپاه پرستیز فرار و فرصت رفتن به سنگر ننمود و مجموع بنه و اسباب دولت و اثاثه‌ی سلطنت را بجا گذاشته به جانب ارومی مرحله‌پیمای طریق گریز شد. بقیّه‌ی سپاه آذربایجان که گریبان خلاص و نجات را با هزار گونه تشویش از چنگ خونریز سپاه ظفرکیش بیرون برده بودند، همین معامله پیش گرفتند از این غافل که،

نظم

آن کس که جهان از آنِ او شد — از مملکتش کجا گریزند

کَمَنْ مِثْلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا[4]، و از راه ضلالت و جهالت مراحل نورد وادی ادبار گردیدند، **وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَلَکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ**[5].

چون آوازه‌ی وخامت عاقبت طغیان و غرور آن طایفه را در گوش بود به مصداق

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی قمر (۵٤).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی قیامه (۷۵).
۳ ــ آیات ۵۰ و ۵۱ از سوره‌ی مُدثر (۷٤).
٤ ــ قسمتی از آیه‌ی از ۱۲۲ سوره‌ی انعام (٦).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی از ۱۱۷ سوره‌ی آل‌عمران (۳).

www.tabarestan.info تبرستان

جُنْدٌ مٰا هُنٰا لِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزٰاب[1] مقارن احوال ایشان آمد و نظر به این‌که شخص سوءِخاتمت بی‌باکی و بدکرداری با ایشان دست در آغوش بود فحوای صدق‌انتمای سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ[2] شاهد حالشان.

بعد از انهزام فتحعلی‌خان، تمامی سرکردگان بسوای زکیخان، [که] از عقب هزیمت کردگان مراجعت نموده بودند، گرد خدیو زمان و داور کشورستان جمع شدند و زکیخان در وقتی که تیپ شهبازخان را از پیش برداشته به تعاقب ایشان پرداخته اثری از او ظاهر نبود، خدیو بی‌همال از غیبت زکیخان و عدم اطّلاع [۴۹ الف] بر کیفیّت احوال او بسیار مضطرب و پریشان حال گردیده، جمعی از دلاوران را به تفحّص وی فرستاد. در این اثناء زکیخان مظفّر و منصور از تعاقب ارباب فرار معاودت نموده شرفیاب خدمت گردید. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی ضبط غازیان نصرت‌نشان را به عهده‌ی او مقرّر داشتند. ذات مقدّس به اتفاق نوّاب آقامحمّدخان قاجار ــ ولد محمّد حسن[خان] ــ شیخعلی‌خان، حیدرخان، اسماعیل‌خان زند و فوجی کثیری از غلامان از عقب فتحعلی‌خان حرکت فرموده در عرض راه بس اموال قیمت‌دار و یراق زرتار جواهرنگار از فتحعلی‌خان و امرای خذلان دثار او به نظر خسرو عالی‌مقدار آمده، همّت بلند آن‌جناب نظر التفات بر آن نیفکنده همگی را به غازیان عظام و دلیران نصرتْ‌فرجام عطا فرمود، انوری:

وقت هزیمت چو خصم سر زد[3] و از بیم جان
گه ره و بی‌ره بُرید گه کُه و گه در شکست
کیش فِداء برگشاد راز نهان گفتئ
زهره بر آن[4] رزمگاه حقّه‌ی زیور شکست
شاه بدان ننگریست گفت که روز حُنَین
مال مهاجر گرفت جیش پیمبر شکست
وهم نیارد شمرد آن که شه از حَمل و حِمل
در پی اشتر سپرد در سُم استر شکست

و چون مراحلی چند را در طریق تعاقب خصم پیمود و مسالکی چند را در پی دشمن به

۱ ــ آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی ص (۳۸).
۲ ــ آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی قمر (۵۴).
۳ ــ اصل: سرزده.
۴ ــ اصل: زهره در آن.

سم کوه مانند فرسود، بعضی از امرای صلاح‌کیش و خیرخواهان صواب‌اندیش آن‌حضرت را از ایتکامیشی زیاد مانع آمده ذات مقدّس نظر به خواهش امرا از همان‌جا عنانِ سمندِ سبک سیر را به جانب بنه و سنگر فتحعلی‌خان منعطف فرمودند. یک هزار و ششصد نفر از جماعت ارامنه‌ی قراباغ، که مستحفظ سنگر بودند، دست مدافعه و بازوی مجادله گشودند.

سردار کامگار شیخعلی‌خان به فرمان قضاجریان خاقان گیتی‌سنان با فوجی از غازیانِ نصرت‌نشان و بهادران ظفر همعنان مرکب جلادت را به جانب ایشان تیز عنان و سرگرم جولان ساخته و کارفرمای سیف و سنان آتشفشان گشته به یک حمله‌ی دلیرانه و سطوت مردانه آن جماعت بی‌سر و پا را گریزان کرده، آن سنگر محکم‌بنیان و سیبه های مشیّدارکان را تسخیر و ارامنه‌ی مذکور را دستگیر کردند.

بعد از ورود شهریار کامگار به سنگر، شحنه‌ی غضب خاقانی و قهرمانِ غیظ و سخط قاآنی آن جماعت را با سایر گرفتاران قتیل شمشیر ساخت و امیرگونه‌خان افشار که نظر به قرارداد فتحعلی‌خان بعد از پراکنده‌ساختن تیپ شیخعلی‌خان متوجّه بنه و آغروق همایون، که محارستش به عهده‌ی ندرخان زند و حسب‌الفرمان تا پنج فرسخی اردوی سعادت‌بنیان آمده و ندرخان به مجرّد ملاحظه‌ی گرد سوار بسیار و مشاهده‌ی تهاجم خصم ضلالت‌شعار از راه حزم و احتیاط بنه را گذاشته و مجموع سراری حرم و پوشیده‌رویان سراپرده‌ی محترم را برداشته به طرفی فرار اختیار [۴۹ ب] و امیرگونه‌خان با جمعیّت خود وارد بنه گردیده و به تاخت و یغمای همان متقاعد گردیده معاودت ورزید. مقارن آن، خبر شکست فتحعلی‌خان را شنید و بنه را به علی شپشر نام، که یکی از سرکردگان فتحعلی‌خان بود، سپرده راه فرار پیش گرفت.

خدیو بی‌همال بعد از انهزام ارباب ضلال به فکر بنه افتاده فی‌الفور با فوجی از غلامان از سنگر فتحعلی‌خان سوار و به جانب بنه ایلغار و در عرض راه علی شپشر مذکور به خدیو منصور دچار و از ترس جان بنه را ریخته مرحله پیمای بیدای فرار شد. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی نیز از همان‌جا معاودت و تا به نزدیک سنگر فتحعلی‌خان در چمنی که در نهایت نضارت و کمال طراوت بود فرود آمده و تمامی امرا و لشکریان در ظلّ لوای آسمان‌سا و سایه‌ی چتر فلک‌فرسا گرد آمده به نوازشات از حدّ افزون و تفقّدات بی‌چند و چون سرافراز و از بذل امتعه‌ی فراوان و بخشش اموال بی‌پایان امتلابخش کیسه‌ی حرص و آز و شرفیاب هزار گونه اکرام و اعزاز شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

در همان محلّ به حکم داور سِدْرَه‌سریر و خسرو دانش‌پذیر منشیانِ عطاردنظیر و دبیران بلاغت‌تحریر صورت این فتح مبین و نصرت دلپذیر را، که به سرپنجه‌ی تقدیر و بازوی لطف و عنایت مالک‌الملک **إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدير**[1] نصیب این دولت گردون‌تأثیر شده بود، نظر به توجّه و تفقّد تمام درباره‌ی شیخعلی‌خان به قلم زرّین و مداد عنبرین به اسم مشارالیه نگاشته لوحه‌ی ترقیم و تسطیر نمود. فتحنامه‌ها به ولایت فارس و عراق و آذربایجان و سایر ممالک محروسه‌ی سلطانی ارسال فرمودند.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

دبیر سخن‌گستر چیره‌دست نشست و ظفرنامه‌ها نقش بست
به هر کشوری گشت قاصد روان بر آوازه‌ی فتح نو شد جهان

و ابراهیم زنگنه ــ یوزباشی غلامان ــ را با صورت فتحنامه به قراباغ به نزد پناه‌خان ــ بزرگ ایل جوانشیر ــ فرستادند و در ضمن فرمان احضار او و اسماعیل‌بیگ، خواهرزاده‌ی او که صاحب اسم و جوانی کارآمد بود، به پایه‌ی تخت خلافت مصیر نگارش دادند.

و نظر به این‌که فی‌الحقیقه شاهد این بعد از مقدّمه‌ی پراکندگی و شکست تیپ شیخعلی‌خان بیشتر به سرانگشت سعی و جلادت زکیخان نقاب بروز و ظهور از برکشیده بود در این وقت نگاشتن فتحنامه به اسم شیخعلی‌خان سبب آزردگی باطن و رنجش خاطر او گشته در وقت حرکت موکب نصرت‌قرین از محل مذکور مشارالیه از معسکر ظفردستور تخلف فرموده، راه عراق پیش گرفت. هرچند خسرو دادگر به جهت رضاجویی خاطر او جمعی از امرای کاردیده‌ی چرب‌زبان به تعاقب فرستادند که به هر زبان تواند شد او را از سر طَیْش بازآورند، فایده نپذیرفته و امرا طریق مراجعت پیش گرفتند. خدیو زمان چون نقل فتحعلی‌خان و دفع آن در نظر بود، بیش از این به حال او نپرداختند و **محمّدرضاخان مرندی** را به حکومت و ضبط دارالسّلطنه‌ی تبریز مقرّر و روانه فرمودند.

مُؤمَی‌الیه بعد از ورود به شهر و تمکّن بر مسند حکومت، میرزا بابا نام مردی مفسد با جمعی از الواط هنگامه‌طلب بدنهاد، که شجره‌ی وجودشان پرورش‌یافته‌ی آب و هوای

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

زمان دولت فتحعلی‌خان و همواره به شرّانگیزی معتاد بودند، به هواخواهی فتحعلی‌خان و به مظنّه‌ی این‌که او دوباره در ارومی [۵۰ الف] رشته‌ی جمعیّت بهم پیوسته خواهد آمد، نیم‌شبی جمعیّت کرده و بر سر محمّدرضاخان هجوم آورده او را گرفته مغلول و از امر حکومت معزول و گوشه‌نشین زاویه‌ی خمول ساختند.

میرزا شفیع تبریزی، مستوفی ممالک زمان سلطنت نادرشاه که در آن وقت در تبریز و سایر بلاد آذربایجان صاحب مایه و اعتبار و از عقلای روزگار بود، نظر به صلاح امر ولایت و رضاجویی خاطر اعیان این دولت درصدد تنبیه ارباب فساد برآمده، محمّدرضاخان را از قید گرفتاری نجات و بر مسند حکومت تمکین داده میرزابابا و چند نفری را که خمیرمایه‌ی فساد بودند مقیّد ساخته به اردوی همایون فرستاد. و چون خس و خار وجود آن جماعت قابلیّت افروختگی آتش تیغ سیاست نداشت، خدیو بی‌همال ایشان را بعد از ضرب چوب تنبیه مقیّد و محبوس فرموده، آخرالامر به شفاعت میرزا شفیع از قید و حبس اطلاق فرمودند.

مواکب ظفر انتظام و کوکبه‌ی انجم احتشام در روز چهارشنبه پانزدهم شهر ذیحجة‌الحرام از محلّ مذکور رفع ألویه و أعلام و تحریک رایات زیبا خرام نموده به جانب تبریز عنان از سر سمند سپهر مانند زرّین ستام گشودند. بامدادان روز دیگر، همین‌که به دوفرسخی شهر رسیدند، خاص و عام آن ولایت از صغیر و کبیر، برنا و پیر، خرد و بزرگ، تاجیک و ترک به استقبال کوکبه‌ی جلال و موکب سترگ پرداختند و بعد از دریافت فیض کرنش و ادراک شرف زمین‌بوسی به توجّهات و تلطّفات خدیوانه سرافراز و به سراییدن این مضمون بلندآواز گشته،

نظم

هر گونه خوشدلی که ز ما فوت گشته بود — آن‌را به یک لطیفه قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک به پیرایه‌ای چنین — آخر مراد ملک روا کرد روزگار

و تا دروازه‌ی شهر تبریز پا اندازهای گرانبها از هر قسم جنس و هر گونه چیز در قدم مرکب تیزتک داور نصرت شریک انداختند و مانند صباح عید آن روز را به شادی منقضی ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

وَ تَقاسُمُ النّاسِ الْمُسْتَرَةَ بَيْنَهُمْ قِسْماً، لَكانَ أَجَلَّهُمْ خَطاهاءُ

و رایات جلال در عصر همان روز وارد آن خطه‌ی دلاویز و ساحت آن‌را از فرّ قدوم بهجت لزوم عنبر بیز و رشک روضه‌ی گلریز نمودند. از هر طرف ابواب التفات و اشفاق بلانهایت به روضات احوال اهالی آن مملکت عشرت انگیز گشودند.

میرزا شفیع بعد از ورود کوکبه‌ی والا به شهر در خدمت اقدس به لوازم خدمتکاری پرداخته در شیوه‌ی بندگی کوتاهی ننمود. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی در ازاءِ این‌گونه خدمات او را به اشفاق عام قرین اعزاز و به رتبه‌ی استیفاءِ مملکت آذربایجان سرافراز فرمود.

ابراهیم بیگ که با فتحنامه به طلب پناه‌خان به قراباغ رفته بود در حینی که پناه‌خان به عزم محاربه‌ی کاظم‌خان قراجه‌داغی به قراجه‌داغ رفته، ابراهیم‌بیگ در منزل **آق‌داش** به او برخورده خدمتش را حسب‌الفرمان به رکاب آورد. خدیو جم رتبت از جناح همّت ظلّ عاطفت و سایه‌ی شفقت و مرحمت بر سر او انداخته او را نوازش و انعام و احسان فرمود. [۵۰ ب]

و مقارن آن کس به طلب ندرخان و پرده‌گیان حرم حریم جلالت، که در روز جنگ و رزم بنا بر قاعده‌ی احتیاط و حزم چند منزل پس نشسته و با وجود آن که محمّدامین‌خان گرّوس کیفیّت فتح را پیش در ضمن مکتوب به ندرخان و دیگران نوشته و ایشان دل بر وقوع این واقعه بسته بودند، فرستادند. رایات فیروزی آیات مدّت ده روز در دارالسّلطنه‌ی تبریز رحل اقامت انداخته و در این مدّت به سرانجام اسباب قلعه‌گیری پرداخته در روز یازدهم به عزم قلع و قمع مادّه‌ی فساد، فتحعلی‌خان، و استیصال بنای دولت آن خذلان نشان به جانب ارومی حرکت فرمودند.

۲۹

ذکر توجّه رایات جلال به جانب ارومی به هم رکابی طالع قاهره و ورود به خارج آن ولایت و آغاز داستان بسط بساط محاصره.

فرازنده‌ی رایات کنایات شیرین و نوازنده‌ی نوبت استعارات رنگین؛ اعنی کلک مشکین و خامه‌ی عنبرین، در عرصه‌ی صفحات و کشور اوراق به اظهار این داستان و تذکار این حکایت شقّه‌گشای لوای فصاحت و طنطنه‌افزای نوبت بلاغت می‌گردد که: چون دامن شخص احوال فتحعلی‌خان بنا بر سرنوشت خامه‌ی «جَفَّ القَلَم بِمٰا هُوَ کائِن» از غبار پندارآلود لوث ادبار و گریبان کس اقبالش به سرپنجه‌ی وخامت **فَذٰاقَتْ وَبٰالَ أَمْرِهٰا وَ کٰانَ عٰاقِبَةُ أَمْرِهٰا خُسْراً**[1] گردیده اسباب حشمت صوری او، که به دست طغیان در برابر این دولت خداداد اندوخته بود، به معارضه‌ی عصای تأیید **فَاِذٰا هِیَ تَلْقَفُ مٰا یأْفِکُونَ**[2]، صورت فنا گرفته و چراغ جمعیّت ظاهری او، که به شراره‌ی غرور و روغن عصیان در مقابل مشعله‌ی این شوکت قوی‌بنیاد افروخته از تندباد **إِنّٰا أَرْسَلْنٰا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ**[3]، نقش انطفاء پذیرفته در معرکه‌ی کاوّل اساس استعدادش از لطمه‌ی سیلاب سطوت دلیران نصرت‌نشان بر هم شکست و در آن مهلکه‌ی جان‌فرسا رشته‌ی افراد و عقد تعدادش به قطع مقراض حسام دلاوران رستم‌کمان ازهم گسسته، رایت دولتش نگونسار و به جانب ارومی رهنورد طریق فرار گردید.

نظم

گر از کوه پرسی پیاپی جواب — که شاخ خطا میوه ندهد صواب
بداندیش مردم بجز بد ندید — بیفتاد و عاجزتر از خود ندید
شرانگیز هم در سر شر رود — چو کژدم که در خانه کمتر رود

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۹ از سوره‌ی طلاق (٦٥).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۱۷ از سوره‌ی اعراف (۷).
۳ ــ آیه‌ی ۱۹ از سوره‌ی قمر (٥٤).

حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی بعد از ملاحظه‌ی صورت شاهد فتح و نصرت و مشاهده‌ی جمال دلبر شرف و عزّت به شکر و سپاس حضرت واهب بی‌منّت و ادای رسم نیایش و ستایش خالق بی‌ضنّت،

نظم

که چرخی بدین‌گونه بر پای کرد شب و روز را گیتی‌آرای کرد
یکی را سزاوار تخت آفرید یکی را چنان تیره‌بخت آفرید

پرداخته شقّه‌ی رایت دولت را به جانب تبریز افراخته، بعد از ده روز به نحوی که در فوق مذکور شد استیصال کلّی فتحعلی‌خان را وجهه‌ی همّت و پیشنهاد ضمیر والانهمت ساختند.

صبحگاهان روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ذیحجّة الحرام، که خسرو أنجم‌غلام و داور کواکب‌احتشام مهر گردون‌مقام، پای دولت به رکاب خنگ سپهر تیز گام نهاد [۵۱ الف] و به عزم تسخیر کشور گیتی و دفع لشکر ظلام سلک جمعیّت نور و افواج اشعّه را به حرکت آورده پرچم أعلام و عنان از سر مرکب زرّین‌ستام گشاد، با دبدبه‌ی تمام و شوکتی لاکلام پای سعادت به رکاب أدْهَم خوشخرام و سمند مرصّع لگام گذاشته طریق صوب مقصود برداشتند. سر طوق رایات خورشید منظر پرتوافزای عرصه‌ی بسیط اغبر و منجوق أعلام همایون‌فر نوربخشِ دیده‌ی انجمن و اختر و صیحه‌ی دلاوران ظفرپرور در باطنِ هزبر دمان زهره‌در و نعره‌ی بهادرانِ لشکر در بیشه و بیابان شیر ژیان را علّت قصور جگر گردیده، غریو رعد از دل کوس آهنین و نفیر صور از دهن نای زرّین برآمد، **نظامی**:

صحرا همه نیزه گشت و خنجر آفاق گرفت موج لشکر
از ناله‌ی کوس و ناله‌ی نای دل در بر مَرد می‌شد از جای
خورشید درفشِ ده زبانه[1] چون صبح بَریده به شانه[2]
گشته زَمی از ورم[3] چو دریا سنگ آبله پای چون ثریا
غرّیدن تازیان پر جوش کر کرده سپهر و ماه را گوش

بعد از آن که محال گونی وصول کوکبه‌ی جلال و سرمنزل نزول اردوی مینومثال

۱ ــ اصل: در زمانه. ۲ ــ اصل: ده‌زبانه. ۳ ــ اصل: درم.

خدیو فرخنده‌پی و طرازنده‌ی اورنگ جم و کیْ گردید، در آن‌جا یک روز توقّف و یکی از یساولان حضور معدلت دستور را به ایروان فرستاد و به حسینعلی‌خان قاجار ــ بیگلربیگی آن‌جا ــ در ضمن فرمان مطاع همایون پیغام داده مقرّر فرمود که به ورود رقم قضا شیم و حکم قدرتوأم کلّ قشون خود را با توپخانه و اثاثه‌ی جنگ، که در آن‌وقت موجود و به کار قلعه‌گیری می‌آید، برداشته در خارج شهر ارومی به معسکر انجم حشم ملحّق و منضم و سایه‌نشین لوای ظفرپرچم گردد. همچنین به جهت احضار جمع حکّام و بیگلربیگی [ان] عظام مملکت آذربایجان یرلیغ مطاع و چاپار روانه ساخته، صباح روز دیگر از گونی به طرف مقصود رایت توجّه افراختند.

www.tabarestan.info تبرستان

در حین عبور از کوتل **قوشچی** ابراهیم‌خان عمارلو، برخوردارخان و زال‌خان سرکرده‌ی ایل رشوند را با هزار و پانصد سوار و پیاده به جهت حفظ طرق مرور آذوقه و حراست مسلک عبور متردّدین به اردوی همایون و سدّ طریق فرار فتحعلی‌خان به **گوگرچین** قلعه ــ در شوارع کوتل مذکور ــ گذاشته در انضباط و انحفاظ معبر مزبور سفارشات بلیغ فرموده گذشتند و به سه روز فاصله با شوکت سلیمانی و دبدبه‌ی خاقانی وارد یک‌فرسخی قلعه‌ی ارومی گشته در کنار **توفراق‌قلعه**[۸۹] قباب سرادقات فلک جناب و شادُروان خیام مجرّه‌ی طناب به طارم أعلیٰ افراختند وصِیْت وصول کوکبه‌ی همایون و موکب ظفر مقرون را بواسطه‌ی شنلیک تفنگ و آوازه‌ی توپ و خمپاره‌ی رعد آهنگ مقروع سمع فتحعلی‌خان و جمهور سکنه‌ی قلعه‌ی ارومی ساختند و در محل مذکور به طرح اساس سنگری متین و به وضع بنای معسکری حصین پرداختند.

چون شهر ارومی از ولایات مشهوره‌ی آذربایجان و بلاد معموره‌ی آن مملکتِ بهشت‌نشان قلعه‌اش را بنایی محکم و حصن حصارش را اساس مستحکم و نظر به این‌که در بدو حال، آزادخان را فتح‌الباب افتدار در آن‌جا دست داده [۵۱ ب] و گشایش کار در آن‌جا اتّفاق افتاده، مشعله‌ی دولتش در ساحت آن ولایت افروخته و گنجینه‌ی زمان سلطنتش در مکامن آن شهر اندوخته بود، آن‌را مسقط‌الرأس شخص دولت و مأمن عافیت شناخته، و بنه و حرمی که داشت در آن‌جا ساکن ساخته، در حصانت حصار و متانت دیوارش نهایت اهتمام و سعی لاکلام نمود. فتحعلی‌خان هم در مدّت تسلّط به آذربایجان این معنی را دستورالعمل کار و آن خطّه را مجمع اسباب اقتدار خویش کرده در استحکام و انضباط آن بیشتر از پیشتر جهدی تمام به ظهور آورد.

نظم

فلک مثال حصاری که سد اسکندر بُدی به نسبت او نسج عنکبوت نزار
بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست کمند فکر فکندن به طرف بام حصار
ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر به سنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار

و کیفیّت اوضاع خارجی ولایت مزبور این است که یک طرف آن از سمت غربی به شش فرسخ فاصله به دریا متصل است و جانب شرقی آن، که در محاذات اوشلو و رودخانه‌ی اوشلو در کنار آن جاریست، تا پانزده فرسنگ راه به قری و باغات و بساتین بسیار مشتمل. طرف شمال آن به فاصله‌ی یک فرسنگ کوه بلندی واقع است که صحاری به دامنه‌ی آن می‌پیوندد و به علّت کثرت انحدار نسبت به اراضی شهر ارتفاعی تمام دارد و جانب جنوبی آن، که به سمت عراق مشهور و محل نزول سپاه منصور و قرارگاه موکب نصرت‌پناه و اردوی ظفردستور است، در واسطه‌ی باغات و تل و دریا خالی از وسعتی و تهی از عرضه نیست.

بالجمله، دارای سعادت بحر و کسری بهرام قهر بعد از ملاحظه‌ی اطراف و جوانب شهر مورچلها و سیبه‌ها قسمت فرموده، ضبط جانب غربی را به عهده‌ی اهتمام سردار کامگار شیخعلی‌خان و قشون قلمرو علیشگر مقرّر. در طرف شرقی در کنار رودخانه و باغات علیخان شاهسون و قشون سواره‌ی فارس قرار سیبه و سنگر نموده، رفیع‌خان قاجار با قشون استرآباد به کومک او مأمور شد. در سمت شمالی بواسطه‌ی دامن کوه و شهر تخمیناً به دو میدان فاصله سیبه تراب‌خان و جماعت چگنی و اکراد لرستان و کردستان قرار گرفته علی‌مردان‌خان بختیاری مشهور به **علیمردان‌خان کوچک** با جماعت بختیاری، که در کوه‌گردی مهارت تمام داشتند، در دامنه‌ی کوه به ضبط عقب لشکر تراب‌خان استقرار پذیرفته و امداد سیبه‌های مذکوره به سایر امرای عظام و عساکر نصرت‌فرجام معیّن شده همّت به تسخیر قلعه گماشتند و از چار جانب رایت قلعه‌گیری افراختند.

نظم

چنین حصار که یارد گشاد جز ملکی که پیش‌خدمت او بسته روزگار کمر
چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی که شد درست به دو رسم دین پیغمبر

www.tabarestan.info تبرستان

۳۰

در بیان محاربه با فتحعلی‌خان در پای قلعه‌ی ارومی و شرح شکست بنای احوال فتحعلی‌خان بسبب تیره‌بختی و شومی.

چون هیجان بحر زَخّار عساکر نصرتْ شعار به حکم **فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ**[1] محیط وار فلک فلک آثار قلعه را در میان و طوفان لجّه‌ی خونخوار جنود و لشکر ظفر همعنان به مفاد **فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ**[2] بلاکردار عنانِ سفینه‌ی نجات و قرار از کف حصاریان گرفت [۵۲ الف] فتحعلی‌خان در غرقاب تحیّر و گرداب تفکّر غوطه‌خور و شناور گشته نظر به این‌که خود را از شش جهت غریق چار موجه‌ی فنا و از چار جانب مضرب لطمات سیل عنا می‌دید به مصداق «أَلْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» خواست که به آویزش دامن حشایش جمعیّت و تشبّث به اذیال خار و خس افراد کثرت گریبان خاطر را از کشاکش امواج حادثه‌ی هوان برهاند و هیکل ضمیر را از چنگ وَحل هلاک و رنج روان بجهاند.

علی‌الصباح که به فرمان فالق‌الاصباح و خالق‌الاشباح سفینه‌ی ملایک ملاح مهر با لشکر گران روشنایی از پناه ساحل امنیّت دریایی و به امر آمر **فَاصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ**[3] از باد صَرْصَرْ حواری و ریح عاصف سوانح لطمه‌خور امواج نیل شکستگی و رسوایی شد، فتحعلی‌خان به فکر و خیال شب دوشین از خواب نوشین برخاست و به عزم و اراده‌ی فاسد پیش و قصد سابقِ خاطرِ محالْ‌اندیش تهیّه‌ی لشکر گران کرده جمعیّتی از اندازه بیش آراسته و بروج قلعه را به مردمان کاری و دانایان رسم و قواعد حصارداری انتظام داده، با توپخانه و دستگاهی تمام و سپاهی فزون از حدِّ اوهام قدم از دروازه‌ی شهر بیرون نهاد، خری به خَلاب جهالت راند و کشتی در گرداب ضلالت جهاند. هاتف غیب این بیت را به مناسبت حالش خواند:

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۸ از سوره‌ی طٰه (۲۰).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱٤ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).

۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٥ از سوره‌ی کهف (۱۸).

نظم

کسی را که از بیم شد دل ز جا ز حیرت نداند صواب از خطا

و چون از یک طرف مجموع دیوار بست باغات به تصرّف علیخان شاهسون و دلاوران شیرافکن و جانب شرقی به ضبط شیخعلی‌خان و دلیران پلنگ گیر خصم‌شکن بود، فتحعلی‌خان شیرازه‌ی جمعیّت خود را از هم متفرق و منتشر نساخته و اعداد کثرت خویش را چون سلک منسلک و عقده‌ی منتظم دور از یکدیگر نینداخته در کمال پیوستگی و نهایت بهم بستگی وسط راه را گرفته و تا نیم‌فرسخی اردوی سپهر شکوه و معسکر انجم‌گروه به هیبت سیل و هیئت کوه آمده، رایت مقابله و پرچم عَلَم برابری انداخت و به جهت دفع صولت سپاه ظفرکیش و عساکر نصرت‌اندیش توپخانه[ای] که داشت حصن حصین خویش و سدّ سر راه خوف و سنگ پیش پای تشویش گردانیده، به ترتیب تیپ سپاه و ملاحظه‌ی فراز و نشیب آوردگاه پرداخت.

از این جانب خدیو [کام] گار و شهریار سلیمان حشمت سکندر وقار تن و تارک سروری را مزیّن به درع و مغفر ضمانت داور دادار و سَر و بَر برتری را آراسته‌ی خود و جوشن حفظ و اعانت طالع بختیار و بخت مددکار، و چون سلطان زرّین‌افسر آفتاب لعلی کمر شرقی انتساب که به عزم دفع لشکر ثوابت و سیّار از سنگر افق خاور بر پشت بادپای چرخ تیزگرد سوار و با جنود گران انوار پا به دامن این نیلگون‌حصار گذارد، فارس شولک رعدخروش و با جیوش بحرجوش و عساکر شیر تا و پلنگ‌توش و لشکر پولاد پنجه‌ی آهنین‌پوش، آهنگ کارزار و روی به جانب رزم و پیکار کردند. سردار نامدار شیخعلی‌خان و علیخان نیز هر کدام به حکم همایون و فرمان میمنت‌مقرون [۵۲ ب] سیبه و سنگر خود را به ضبط و ربط سرکردگان و یوزباشیان جزو مُنَسَّق و با لشکر سواره به موکب ظفرکوکب پادشاه گردون‌شوکت انجم‌دستگاه ملحق شده روی به مقابله‌ی خُصمای ضلالت‌شعار آوردند. میسره‌ی سپاه نصرت‌پناه و عساکر ظفرهمراه به وجود بهادران دشمن‌کاه و مبارزان کارآگاه و قول سعادت‌پناه و قلب جنود فلک‌دستگاه از فرّ وجود خسرو جمجاه و پرتو ذات داور خورشید کلاه و حضرت ظلّ [اللهی] مزیّن گشت.

کوس نوا پرداز زخمه‌زنِ آهنگ و نای بلندآواز باعث گرمی هنگامه‌ی جنگ گردید. محفل‌آرایان دشت نبرد کله غلاف از رخسار عرایس رایات درخشان برانداختند و

www.tabarestan.info تبرستان

انجمن پیرایان معرکه‌ی رزم و آورد پرچم اعلام زرنشان را چون تارِ کاکل وُشاقان دست‌افشان پریشان ساختند. کمند تابدار دلیران، بمانند زلفِ مشکبار دلبران، تن به قید گردن سرکشانْ دراز و خدنگِ مژه‌رفتارِ نرّه‌شیراز، به‌سانِ غمزه‌ی سحرکارِ خوبان، جان شکاری آغاز کرد. تیغ کجِ بهادران پرخاشگر به مثابه‌ی هلال ابروی یارانِ دلبر، از کف سربازان سرگیر، و خنجر تیز دلاوران نام به مثال مژگان خونریز شاهدانِ ستمگر، در دل صاحبدلان جای‌پذیر شد. سَنین رُمح خَطیِ گُردان، چون سرانگشت نگارینِ معشوقان جفاکار، از حنای خون مردان، خضاب و پشت تحمّل پیلشان از صدمه‌ی گرزه‌ی گاو پیکر کُندآوران بمثابه دوش نحیف عاشقان ستم‌کش بی‌تاب گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

درآمد به زین شاه فیروز جنگ — همی برد چترش ز خورشید رنگ
بیاراست لشکر چو چشم خروس — جهان کرد پر ناله‌ی بوق و کوس
سران سپه رایت افراختند — رُوارُو به عالم درانداختند
سپاه اندر آمد همی فوج فوج — نفیر دلیران برآمد به اوج
ز نیزه نیستان شد آوردگاه — بپوشید دیدارِ خورشید و ماه
اجل فتنه را کارسازی نمود — سپه با سپه دست بازی نمود
کمان گوشه را راه شد سوی گوش — ز پیکان همی خون درآمد به جوش
نهنگ بلا تیغ زهرآبگون — شتابنده هر سو به دریای خون

سواران چرخچی از جانب خیریت جوانب به جرأتی که دلیران غازی به جنگ کفّار محارب و به تندی[ی] که بازهای پرواز به شکار زاغان سست‌مَخالِب روند، به جانب خیل دشمن عنان‌گُشای مراکب گشته، تا وسط میدان رزم‌بنیاد ترک‌تازی و با فوجی از پیشتازان لشکر خصم به لعب و فنون سپاهیگری آغاز دست‌بازی و به سیف و بلارک جنگاوری از ایشان سراندازی کرده، رؤوس منحوس جمعی از بهادران و مبارزان آن طایفه را به معرض حضور خسرو کامگار آورده، به سُم سمند صبا رفتار نثار، و به جهت میمنت و شگون از سرخی دم آنها ساقه‌ی سیمین أعلام ظفر آثار را چون کف بلورین شواهدچین و تتارنگار کردند.

نظم

سر دشمنان تو استغر الله که خود دشمنان تو را سر نباشد
نثار سُم مرکبت باد و آن که نثاری از آن کم بهاتر نباشد

از آن‌طرف چون فتحعلی‌خان بارقه‌ی آفتاب چتر گردون‌سای حضرت ظلّ اللّهی و نیران اُتاقه‌ی چنبر افسر سلطنت جناب گیتی‌پناهی را، که از افقِ قلب لشکر و کنگره‌ی تاج و هاج همایون فرّ نورگستر و جلوه‌گر بود، از تشابه سحاب ظلمت‌بار [۵۳ الف] گرد مصاف به نظر تیره‌بختی و چشم خلاف درآورده با فوج بسیاری از ارباب ستیز ذرّه‌وار از طریق جهالت دُم ریز به قلب لشکر همایون تکاورانگیز شد، از این غافل که سُهای بی‌بنا آهنگِ برابری با کوکبه‌ی آفتاب نمی‌تواند کرد و خس و خار بی‌بقا رخ به مقابله‌ی برق نایره‌ی با التهاب نمی‌یارد آورد. همین‌که به محاذات توپخانه‌ی همایون و قریب به کوه پا برجای قول سپاه ظفر مقرون رسید تجلّی سطوت کوکبه‌ی خورشید مثال و صدمه‌ی اختراق شهاب قبس توپهای اژدر تمثال دود از نهاد جمع کثیری از فارسانی که با او سمت همعنانی داشتند و آتش از بنیاد جَم غفیری از رایضانی که با وی لوای هم‌رکابی می‌افراشتند برآورده به نحوی که از وجود ایشان جز توده‌ی رَماد اثری و از هستی و بودشان بغیر از تل خاکستری نمانده، فتحعلی‌خان با بقیّه‌ی همراهان از این صدمه‌ی نمایان قرین ذلّت و خُسران و مصاحب عجز و هوان با دلی سوخته و جگری افروخته از معرکه‌ی رزم عنان‌تاب گشت.

شهریار کیخسرو غلام و خسرو جمشید احتشام با صولت مریخ و سطوت بهرام، دست و بازوی انتقام و تیغ بسالت از نیام برآورده با فوجی از امرا و نزدیکان به چستی تمام آهنگ میدان وغا کرده، چون شیر نخجیرگیری که در میان جرگه‌ی آهوان درآید یا پلنگ دلیری که سرپنجه‌ی بسالت به خون گوزنان گشاید، آغاز خصم‌افکنی و بنیاد دشمن‌شکنی کرده جمعی را به ایمایِ سر انگشت تیغ هلال اوصاف با صورت فرقدین قرین و برخی را به اشاره‌ی نوک خامه‌ی رُمح موشکاف نقش ادیم زمین ساختند.

نظم

در آن رزمگه خسرو ارجمند به تیغ و به نیزه به گرز و کمند

بـریـد و دریـد و شـکسـت و بـبسـت یـلان را سـر و سـیـنـه و پا و دسـت

و از یک طرف سردار کامگار شیخعلی‌خان با افواج قاهره‌ی قهرمان به محاربه‌ی دشمنان مرکب‌انگیز و ساحت دشت هیجا را از آمیزش خون قتیلان رنگ‌آمیز ساخت.

لِمؤلّفه

هـمـی گشـت در عـرصـه‌ی کـارزار چو شیری که گم کرده باشد شکار

به هـر سـو کـزان رزمگـه بـرگـذشـت همـی کشتـه انداخت در پهن‌دشت

فتحعلی‌خان ترک ستیز و با شیخعلی‌خان جنگ گریز کرد تا این‌که به یک میدانی شهر رسیده در آن‌جا از راه خیره‌سری که داشت روی از مرحله‌ی هزیمت برکاشت و به تازگی در برابر شیخعلی‌خان و غازیان رایت مجادله و محاربه افراشت.

www.tabarestan.info تبرستان

خلاصه در آن روز از وقتی‌که سپیده‌دم فجر عَلَم زرّین پرچم برکشید الیٰ زمانی که به لشکرکش سپهر خنجر جوهری مهر را آب بخشید، رایات جنگ و جدال افراخته و سردار کامگار شیخعلی‌خان شمشیر آبدارِ خورشید آثار از مشرق نیام آخته و به مدافعه‌ی دشمنان پرداخته و به حملات برق‌آهنگ عرصه‌ی رزمگه را بر اعداء تنگ گردانید و به صدمات شراره‌ی خنجر آتشینْ‌رنگ نایره‌افروزِ هنگامه‌ی جنگ گردید. زمانی که به سواری جنگ میسّر شد از دقایق پردلی کوتاهی نورزید و گاهی که مجال رکوب نبود در پیادگی دست بسالت به خود ندزدید. همین‌که رایت زرّین آیتِ آفتاب [۵۳ ب] ارتفاع برداشت و سپهبد انجم‌حشر مهر قدم به شهر بند نصف‌النهار گذاشت، فتحعلی‌خان از ستیز و آویز عاجز گشته روی از معرکه‌ی رزم برکاشت و خود را به شهر انداخته، تا مدّت بیست روز دیگر در ساحت میدان کارزار شقّه‌ی لوای جنگ و پیکار نیفراشت. غازیان به فرمان قضا جریان و حکم قدر توأمان همه‌روزه به لوازم قلعه‌گیری پرداخته و طرح جنگ از همه جانب درانداخته سیبه‌ها به نزدیک قلعه می‌رسانیدند. قلعه‌گیان نیز پای طاقت در زمین نزاع محکم ساخته به پایمردی شخص کوشش و ثبات‌قدمِ نفس مدافعه دست سطوتِ دلاوران جرّار و سرپنجه‌ی صولتِ دلیرانِ نصرتْ‌شعار را از دامن قلعه و گریبان حصار کوتاه نموده باز می‌گردانیدند.

بعد از مدّت مذکور فتحعلی‌خان را قدم شخص همّت و عزم در وادی جنگ میدان شکسته و رشته‌ی امیدش در چیره‌دستی به هنگام رزم معرکه با جنود اقبال گسسته و به این

قانع که گریبان شخص مشوّش از چنگ قهر و سطوت جناب ظلّ اللّهی و عساگر گیتی‌پناهی رسته با مجالست حیات دوروزه در پناه جهل و گمراهی نشست. امیرگونه‌خان که مردی سفّاک و متهوّری بی‌باک بود در خدمت او داوطلب این معنی و متعهد این مطلب شد که رشته‌ی جمعیتی بهم‌بسته و سلسله‌ی کثرتی به یکدیگر پیوسته به مدافعه‌ی جنود مسعود گراید و با ایشان دست محاربه و مجادله گشاده، سلک جمعیّتی که به رشته‌ی تأیید ایزدی و تشیید سرمدی منسلک و محکم است پریشان نماید. سبحان‌الله! درازی ریسمان أمَل تا به چه حدّ می‌رسد و زبانه‌ی شعله‌ی آتش جهل و غرور سر به کجا می‌کشد؟ مشعله‌ی شوکتی که به ریزش روغن لطف حقّ روشن است به نفس ضعیف اشخاص تنگ‌مایه چگونه اطفای تواند گرفت و کاخ حشمتی که به انگیزش معمار عون خدا سایه‌افکن است به باد تحریک مردمان پست‌مایه چه‌سان خلل تواند پذیرفت؟ از صدمه سیلان بهاری شکستگی به بنیان کوه گران نرسد و از سطوت گرگان شکاری آسیبی بر اندام شیر ژیان. فتحعلی‌خان نیز به سخنان خلاف و لافهای گزاف امیرگونه‌خان خرسند گشته و به دست بیهوده‌کاری نظم جمعیّتی انعقاد داد و به سرکردگی و سرداری او و **اغورلوخان** بیرون فرستاد.

آن دو سردفتر اهل فساد همین‌که با جمعیّت خود قدم به خارج شهر نهاد[ند] بساط مکر و خدعه پهن ساخته و طرح منازعه انداخته و دو طرف راه را به مسافت نیم فرسنگ کمینگاه حیله و نیرنگ گردانیده و جمعی از تفنگچیان و جزایرچیان آتش‌دست تیزچنگ را دسته‌دسته جدا از هم به فاصله‌ی یک تیررس تفنگ به کمین نشانیده، خود با لشکر سواره به عزم جنگ بدون تأمّل و درنگ رو به اردوی همایون و سنگر سعادت مقرون به طرفی که محلّ قرار محمّدامین‌خان و جماعت گرّوس و بعضی از اکراد بود به تندی برق و سرعت باد آهنگ نمودند.

چون آن قوم آتشخوی جرّار و جماعت مفسده‌جوی بدکردار را قابلیّت آن و استعدادی چنان نبود که کوکبه‌ی ذات خورشیدمثال خدیو بی‌همال به عزم مقابله‌ی ایشان سوار [۵٤ الف] و به اراده‌ی دفع ایشان متوجّه میدان کارزار شوند، به حکم قضا توأمان سردار اعظم عالی‌شأن شیخعلی‌خان با فوجی از غازیان و ظفرکیشان به عزم رزم آن بداندیشان مرکب جلادت را جولان و به چالاکی تمام جلوگیر ایشان گشته، بعضی را به ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار برآوردند و برخی را به خم کمند تابدار گرفتار قید و بند

www.tabarestan.info تبرستان

إسار کردند.

لِمؤلّفه

یکی رزم و کینه بجستند سخت به اقبال شاهنشه نیکبخت
سران را فراوان سر انداختند به فتح و ظفر رایت افراختند

و امیرگونه‌خان که در نزد فتحعلی‌خان داوطلب بعضی فتوحات شده بود چون دست آرزو را از دامن دلبر مقصود کوتاه و چهره‌ی شاهد تعهّد را از نیل رسوایی این شکست سیاه دید به فکر این‌که شخص حیات را از چنگ سختی این مهلکه رهانیده، شیخعلی‌خان و غازیان را به کمینگاه فرصت کشاند و در آن‌جا از حبوبات زهرآلود گلوله‌ی تفنگ افیون هلاکت به هر یک چشاند، پشت به معرکه‌ی کارزار نموده طریق فرار را الی محاذی کمینگاه به قدم درشت و هموار پیمود.

شیخعلی‌خان و دلیران نصرتْ‌شعار را که از کیفیّت باد فتح و فیروزی سرشار و سرگرم نشاءِ شراب لطف کردگار و طالع زیبا مطامع خدیو کامگار و غافل از خدعه و نیرنگ آن جماعت مکّار بودند از عقب سر ایشان با خنجر تیز و سیف و سنان خونریز ایلغار می‌فرمودند همین‌که وارد محل کمین گشتند و به‌قدر دو تیر پرتاب از برابر دسته‌ای چند از جماعت گوشه‌گیر حیلت‌گُزین گذشتند، امیرگونه‌خان و اُغورلوخان عنان از راه گریز برتافته، از پیش رو شیخعلی‌خان و غازیان را به‌باد حمله‌ی جنگ و کمین‌کردگان از پشت سر دلیران را به بارقه‌ی تفنگ گرفته، جمعی از دلیران دریاکش و نام‌آورانِ سرخوش را به آب آتش رنگِ صاعقه‌ی جانسوز، خمارآلودِ بزم هلاک و مرکب سواری شیخعلی‌خان را به صدمه‌ی گلوله‌ی جزایر از پا درآورده، جنابش را به قدم پیاده مراحل نوردِ نشیب و فراز آن معرکه‌ی هولناک ساختند.

از آن‌جا که همواره سپرداری لطف حضرت ذوالجلال از وجود اشخاص این دولت رفع آفت عین‌الکمال و دست یاری و اعانت قادر لَمْ یَزَل و لا یَزال دربست و گشاد مهام این سلطنت دفع صعوبت و اشکال می‌کرد در آن اثنا، که جناب سردار از مرکب دولت پیاده و از برای دفع و رفع بدخواهان به هر جانب دست سطوت و سرپنجه‌ی صولت گشاد، یکی از جنیبت‌کشان سرکار سردار کُتلی برق جولان و مرکبی صَرْصَرْعنان،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

جهان‌نورد که امروزش ار برانگیزی به عالمیت رساند که اندرو فرداست

رسانیده خدمتش به تندی و تیزی باد و برق بهار به عنان گیری لطف کردگار و رکابداری تأیید داورِ دادار بر آن مرکب هامونْ‌نوردِ دریا سپار سوار و متوجّه میدان کارزار و محاربه‌ی اعداءِ خصومت‌شعار گشتند و به یُمن طالع شهریار نامدار و امداد و اعانت بخت سازگار و به پایمردی ثبات و قرار و دستیاری جلادت بسیار به اندک کرّ و فرّی آن گروه خذلانْ‌دثار را از پیش برداشته [۵٤ ب] و تا نزدیک دروازه‌ی حصار، چون شهباز تیزپر و عقاب دلاور که در عقب فوجی کبوتر و جوقه [ی] زاغان زشت سیر رود، سر در دنبال آن قوم شقاوت‌اثر گذاشته و سر و زنده و اسب و اخترمه‌ی بسیار از ایشان گرفته، از آن‌جا روی به اردوی سعادت مقرون و درگاه سپهرنمون برکاشتند، فردوسی:

گرازان به درگاه شاه آمدند گشاده دل و نیک خواه آمدند

و بعد از ادراک فیض زمین‌بوس در ازای این نیکوخدمتی از تفقّدات خدیوانه و نوازشاتِ شاهانه سرافراز گشته سر مفاخرت به اوج عیّوق افراشتند.

۳۱

در بیان قتل ابراهیم‌خان بغایری و بعضی از ارباب عصیان به دست قهر و خشم خدیو زمان.

در بهار سال همایون فال ئیلان‌ئیل موافق سنه‌ی ثلث و سبعین و مأته و الف [۱۱۷۳ هـ./ ۱۷۵۹ م.] که بلده‌ی طیّبه‌ی طهران نزول کوکبه‌ی عزّ و شأن و جای توقّف اردوی سعادت‌نشان و هنوز موکب جهانگشا از آن‌جا رایات ظفر توأمان و اراده‌ی یورش آذربایجان ننموده بود که سر ذکر اهل فساد و پیش فرد مفسده‌جویان سست‌اعتقاد ابراهیم‌خان بغایری با وجود کثرت عنایات و وفور توجّهات و انعاماتی که از جانب خدیو مکرمت نهاد درباره‌ی آن خداعت‌پیشه‌ی شیطنت‌اندیشه مبذول شده بود شیوه‌ی حرام‌نمکی پیش آورده و شرایط حقوق آن‌همه تفقّدات و احسانات را فراموش کرده ابواب دورویی گشاد و به دست دورنگی و دوهوایی مکتوبی چند اخلاص‌مندانه مبنی بر تعریب امنای این دولت ابدبنیان به قلم آورده به آذربایجان به نزد فتحعلی‌خان، که اعداءِ عدو این

www.tabarestan.info تبرستان

دولت گردونْ‌مدّت و سلطنت جاویدان‌عدّت و در عهد محمّد حسنخان با ابراهیم مذکور و شهبازخان دنبلی دست برادری و سمت خصوصیّت گرفته بود، فرستاد.

یک دو دفعه از آن خطانامه‌های فتنه‌آموز و کذب ختامه‌های ناصوابِ فساداندود، که به خامه‌ی تذکار سخنان خلاف و واهی و مدار عرق جبین کافر نعمتی و روسیاهی او نگاشته‌ی لوحه‌ی بطلان و پذیرای صحیفه‌ی عصیان شده بود، دستگیر چاکران درگاه عرش اشتباه گردیده و به نظر خورشید اثر خسرو معدلت گُستر رسید. عفو خطا پوش داور بافرّ و هوش و طبع خموش خدیو انجم جیوش این قسم جرایم و گناهکاری را از او اغماض کرده و بیشتر از پیشتر رسم تلطّفات و شیوه‌ی اصطناعات و نوازشات با وی به ظهور آوردند و آن جاهل نادان دست از قاعده‌ی اختیار برنداشته وتن به زیر بار گران این امتنان نگذاشت.[۹۰]

و در این اوان سعادت‌نشان که خارج قلعه‌ی ارومی مضرب سرادقات سپهربنیان و فتحعلی‌خان گوشه گُزین پناه خسران و زاویه‌نشین درون حصار نقصان بود، ابراهیم خان باز به وساوس دیو نفس سرکش تجدید این رفتار و حرکات ناخوش کرده در جزو به وساطت رسل و رسایل با فتحعلی‌خان بنای یکرنگی گذاشته قرار به این داد که در عالم هواخواهی او در وقت انتهاز فرصت گزندی به وجود میمنت نمود شهریار گیتی‌سنان [۵۵ الف] و خسرو صاحبقران رساند و به دستِ دستْ‌دادِ مجال و نوبت شیرازه‌ی جمعیّت اردوی مشیّدبنیان را متفرق و پریشان گرداند.

پس از برای تمشیت و تمهید بنای این امر خلوتی چند مرتب داشته و با جمعی از سرکردگان و عظما مثل: رستم‌خان عمارلو، مهرعلیخان اسلاملو، رستم سلطان کوهمرّه و میرزاامین نام ــ طبیب اردوــ که با او سمت خصوصیّت و محرمیّت داشتند، این راز را در میان گذاشت.[۹۱] اگرچه به مقتضای أَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهِمُونَ رأی عالم‌آرا، که مهبط وحی و الهام خدای دانا، و خاطر خورشید انتما، که محلّ تجلیّات اسرار آشکار و خفا بود، چند روز قبل از این‌که ابراهیم‌خان در بیناب بنای مشاوره نهد این معنی را از فحوای حال او یافته و بنا به حکم صریح إِتَّقُوا فِراسَتَه الْمُؤمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّهِ پیش از آن که آن سرخیل ارباب عصیان کس به قلعه فرستاده فتحعلی‌خان را از مکنون خاطر خود اعلام دهد، پرتوی از مصباح این واقعه از روزن تفرّس به حرکات و سکنات بی‌موقع او به سراچه‌ی باطن مهر تأثیر تافته عنان اختیار قشون سواره را که در تحت مُومَی‌الیه بود از کف اقتدارش گرفته

www.tabarestan.info تبرستان

شخص فتنه‌انگیزش را سردار لشکر پیاده کردند و به جهت رفع مظنّه و قلع ماده‌ی تشکیک و تشویش او با تراب‌خان و یک دو نفر از سرکردگان نیز همین معامله را پیش آورده بودند.

فامّا رستم‌خان عمّارلو، که یکی از ارباب مواضعه و باطناً با وی در مقام مُجادعه بود، پاس این دولت را منظور داشته و شعار اخلاص و هواخواهی این سلطنت را بر مَنَصّه‌ی ظهور گذاشته، در حینی که ذات جهان‌آرای شهریار گیتی‌گُشا کنار آسیاهای خارج شهر را از پرتو جلوس همایون رشکِ سپهرِ والا و همت بلند نَهْمَت متوجّه انتظام امر سیبه‌ها و استحکام بنای مهام سنگرها بودند، آمده به واسطه‌ی نظرعلیخان شرح اراده‌ی خاطر و مکنون ضمیر ابراهیم‌خان را بر لوح سمع اشرف اعلیٰ نگاشت.

چون از بدو این دولت و آغاز این سلطنت محکم بنا الیٰ یومنا پیشنهاد خاطر معدلت گستر و قرارداد رأی حقّ‌پرور این نبود که هر گناهی را بدون شهرت به ثبوت عقابی در مقابل آرند و در محکمه‌ی خلافت و حکمرانی شحنه‌ی قهر و غضب قیامت اثر امر تا به این حدّ نمی‌نمود که ارباب عصیان را بی‌واسطه‌ی اشخاص شهود و اسباب بیّنه در جرایم عظیمه به دست جلاّد سیاست سپارند،

نظم

نباشد پسندیده‌ی عقل و شرع — که بی‌بیّنه شاه فرمان دهد
که همچون نفاذ قضا حکم او — گهی جان ستاند گهی جان دهد

و علی‌هذا القیاس در بیناب نیز تأمّلی بسزا می‌رفت و در مراتب تحقیق صدق و کذب این سخن تعمّقی به حد انتها صورت می‌گرفت.

رستم‌خان از برای این‌که حرف خود را بر کُرسی نشاند و به دست اثبات سفینه‌ی خاطر قدسی سرایر اقدس را از گرداب ژرف تشکیک بیرون کشاند، تعهّد نمود که دارای اورنگ‌نشین و سریرآرای مسند عزّ و تمکین معتمدی را با او قرین، که رفته در پناهی از محفل کنکاش آن جماعت کمین، و هر چه از مقوله‌ی کج‌اندیشان شنیده آمده مشهود رأیِ [۵۵ ب] صواب گزین نماید. به حکم همایون حسینقلی‌بیگ چگنی و قورچی سلطان زند ــ میرشب اردوــ به جهت تفتیش و تجسّس این مطلب به مرافقت او مأمور گردند.

شامگاهان که سرهنگ عیّارپیشه‌ی مهر در پناه این نیلگون خرگاه طرح کمین

انداخت و محفل‌آرای شب مشکین در اندرون خیمه‌ی زنگاری سپهر به نظم مجلس کنکاش اختران پرداخت، اتّفاق بنای مجمع شور آن جماعت بی‌عاقبت در آن شب در خیمه‌ی میرزا امین مذکور، که از جمله اطبّای اردوی سعادت‌بنیان و محرم اسرار ابراهیم‌خان بود، واقع شده حسینقلی‌بیگ و قورچی سلطان عیّارانه گوشه‌ی آن چادر را شکافته داخل و در زاویه‌ای از آن‌جا پنهان گردیدند. رستم‌خان نیز به رسم استمرار آمده در مجلس قرار گرفت.

بعد از انعقاد مجلس ابراهیم‌خان و یاران باز به دستور معهود ابواب مشاوره و کنکاش گشاده حکایات پیشینه و سخنهای دوشینه را در میان نهادند، از این مضمون غافل که،

أَخَصُّ الْصُوتِ إنْ نَطَقْتَ بِلَيْلٍ وَ أَلْثَقْتَ بِالْنَهارِ قَبْلَ الْكَلامِ

و بیت

لب نگشایی اگرت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست

و گوشه‌گیران پناه کمین بعد از آن که حسب‌الواقع بر اسرار ضمایر و مکنونات خاطر آن فرقه‌ی ادبار قرین وقوف بهم رسانیده به تندی برقِ خاطف و چُستی ریح‌عاطف، به خدمت حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی شتافته، کیفیّت واقعه را مِنَ البدایة إلَی النهایة معروض گردانیدند.

چون ابراهیم‌خان در اکثر لیالی از جمله‌ی ندیمان خاص و جرعه‌نوشان بزم قُرب و اختصاص و عشرت گُزینان محفل خُلدمناص می‌بود، شب‌هنگام دیگر که به حکم خالق اکبر و آفریننده‌ی انجم و اختر،

نظم

افتاد شامگه به کنار افق نگون خور چون سر بریده از این طشت واژگون

افکند چرخ مغفر زرّین از شفق در خون کشید دامن خفتان نیلگون

قهرمان جم‌سطوت افراسیاب‌صولت، او را به بهانه‌ی صحبت در بزم خلوت طلب و مخاطب فرموده به مفتاح زبان گوهر بیز سر از مخزن سخنان گله‌آمیز گشودند. ابراهیم‌خان از تشویش جان زبان به حاشا و کلاّ دراز و به مضراب لطایف‌الحیل ساز چرب‌زبانی آغاز

www.tabarestan.info تبرستان

نمود.

چون حقیقت فساد باطنش معلوم رأی جهان‌آرا گردید و در دیوان قضا روزنامه‌ی حیاتش به حکم شارع سیاست و فتوای مفتی بطش ریاست به سجل فنا رسیده بود، به امر همایون شیخ مرادخان و کاکاخان گریبان مفسدش را گرفته از اندرون خلوتخانه‌ی عشرت بیرون و از دم سیف خونریز سرش را از تن برداشته، رخت زندگانی‌اش را در خون کشیدند. همچنین مهرعلیخان و رستم‌سلطان و میرزا امین و سایر رفقای او را در آن بزم وحشت‌خیز طلبیده از باد زهرآلود تیغ تیز به هر یک جرعه‌ای چشانیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چو تیغ تیز شود کُند پادشاهی را شوند بر همه شر اهل روزگار دلیر

[۵۶ الف]

بزن بکش اگرت ملک بی‌خلل باید که ضبط ملک نهاد است در دم شمشیر

بامدادان که از صدمه‌ی تیغ شعاع مهر زرّین لَبوس و ضرب خنجر خطوط شعاعی‌شُموس سرهای بریده‌ی ثوابت و سیّار در دامن افق این لاجوردی حصار منکوس شد، به حکم خدیو خجسته نهاد رؤوس مقتولین را، که صورت کواکب منحوس داشت[ند]، به جوالها کرده مصحوب یک دو نفر از غازیان عظام به پای قلعه فرستادند و از زبان دُرَرفشان اقدس به فتحعلی‌خان پیغام دادند که: «چون در این وقت از برانستان اصفهان چند خروار خربزه به رسم نوباوه به درگاه سِدْره‌بنیان واصل و مذاق لذّت‌اندوزان بزم مقدّس را از خوردن این نوع میوه بی‌آن که کام تمنّای تو هم از چشیدن آن چاشنی گیرد حظّی وافر و لذّتی کامل حاصل نبود خزواری از آن‌را به رسم یادبود به جانب قلعه ارسال که جناب خان به دست خود بند از سر بار آن جنس لطیف گشایند و قدری از آن‌را تناول کرده دهان التذاذ را از آلایش شهد آن ثمره‌ی مرغوب شیرین نمایند.»

غازیان حسب‌الفرمان جوالهای مزبوره را برده در پای حصار انداخته و پیغامی که داده شده بود گوشزد قلعه‌گیان نموده، به معاودت پرداختند. قلعه‌گیان جوالهای مرسوله را به شهر برده سخنهای شنیده را مسموع سمع غفلت و سرهای بریده را منظور نظر جهالت فتحعلی‌خان ساختند. فتحعلی‌خان را دیده‌ی مآل‌بین از مشاهده و شناختن سرها اشکبار و مذاق شوق‌آگینش از رسیدن حنظل این نوع خبرها تلخ‌تر از زهرمار گردیده، با دلی افسرده

و خاطری پژمرده متوجّه امر قلعه‌داری گشت.

بعد از وقوع واقعه‌ی مذکور سیصد نفر از جماعت بغایری، که ملتزم رکابِ نصرتْ انتساب و به سبب قتل ابراهیم‌خان ریش‌سفید و سرکرده‌ی خود قرین وحشت و اضطراب بودند، در شب دیگر بی‌خبر از اردوی کیهان‌پویْ فراری و نظر به این‌که کوچ و بنه‌ی ایشان در اصفهان و محال تابعه‌ی آن ساکن بود رهنورد صوب آن دیار شدند.

صباحی که رفتن آن جماعت معروض امنای دربار گیتی‌مدار و سمت توجّه‌شان معلوم رأی مهرآثار گشت چاپار تندرفتار از عقب آن طایفه‌ی نابکار روانه و گرفت و گیر و تنبیه و تأدیبشان در ضمن فرمان مطاع و رقم آفتاب‌شعاع لازم‌الاتباع به عهده‌ی حاجی‌آقا محمّد ــ حاکم اصفهان ــ مقرّر شد.

www.tabarestan.info تبرستان

۳۲

در صفت اشتداد برودت هوای زمستان و امتداد ایّام محاصره ارومی و ضیق احوال قلعه‌گیان.

چون موسم اعتدال هوا به انتها رسید و هنگام ظهور طلیعه‌ی جنود سرما گردیده عرصه‌ی باغ و بستان از وجود سبزه‌های ریّان و گلهای الوان پرداخته گشت و صدای پنج نوبت کشورستانی و آوای کوس زلزله‌افزای جهانبانی ری از فراز بام کیوان درگذشت، حریف هوا دمسردی آغاز و یغمایی خریف پنجه به تاراج گلشن دراز کرد، آب گرم رفتار که به پشتی جوشن موج و چستی توسن نَشویکّه‌تاز عرصه‌ی جویبار و صحفه طراز مضمار چمن و گلزار بود از دستبرد لشکر سرما درروییندزیخ متحصّن گردید و خاک زیباعذار که به ریاحین خطوط مشکین و بنفشه [۵۶ ب] و سنبل زلف عنبرین شهره‌ی روزگار بود از علامت موی سفید برف به زوال دولت جوانی متیقّن گشت، خنکی هوا به حدّی به صفحه‌نشینان خاک بنای ستم نهاد و سردمهری شتا به شدّتی بر متوطّنین بسیط غبرا دست تطاول گشاد که آفتابی که به تابش نیران معدلت باعث گرمی دلهای افسرده بود به خجلت کوتاه‌دستی، که مبادا اهل زمانه به دامن حمایتش آویزند، در حجاب غمام می‌گریخت و سحابی که به بارش باران مکرمت حیات‌بخش نباتات پژمرده بود از دست عار بیچارگی، که مبادا اشخاص دهر به شفاعتش انگیزند، آبروی خود را می‌ریخت،

نظامی :

بری أبر از گسستن آسمان‌وار گهی کافور بیز و گه گهربار
چو می‌شد چشم مهر از برف خسته بُدی از ابر چشم آویز بسته
ز بسیاری برف بسته مادام زمین گفتی که هست از نقره‌ی خام
ز بس نم کامد از ابر مکرّر هوا پنداشتی شد ابر یکسر
ز سرما در تمنّا شیر گردون که سازد در تن خود پوست وارون
به دریا ماهی از حسرت بر آذر که هم کاشانه گردد با سمندر
به بستان مرغ را نعل اندر آتش که خوش در باب زن گردد بر آتش
به زاری خسته زاهد در مناجات که با عاصی بود روز مکافات
به صحرا جانور گر خود عقاب است ز قوتش روزها بایست لب بست

کوه بلند شکوه را که از کثرت حرارت باطن تب در اندام بود از صدمه‌ی دَمه‌ی قاقُم برف به دوش انداخت و اخگر محرورالمزاج که به آتش طبعی شهره‌ی ایّام بود از شدّت سانحه‌ی برد سنجاب خاکستر لباس خود ساخت. مردم به انتظار موسم حمل هر شب چشم امید بر غزاله‌ی سپهر می‌دوختند و خلایق به اشتیاق درک هوای معتدل هر روز تنور مهر در برابر نظر تمنّا می‌افروختند.

خدیو فرزانه و شهریار یگانه با وجود چنین تغیّری که به علّت شداید سانحه‌ی سرما و مثل این تبدّلی که به سبب انقلاب هوا در حالت جهان و اوضاع زمان ملاحظه و مشاهده می‌فرمودند پشت همّت را به تابش آفتاب عنایت ایزدی گرم داشته مطلقاً عنان توسن امر قلعه‌گیری و محاصره را از کف عزم بلند و نیّت ارجمند نگذاشتند، فامّا به جهت رفاهیّت احوال سپاه نصرتْ‌مآب و آسودگی حال لشکر کامیاب به انگیزش سر سایه‌ای چند، که به حسب ارتفاع مقابل کوب سحاب و در حین بارندگی مانع نزول و جریان آب تواند شد، قرار داد. حکم همایون صادر و نافذ شد که جمهور غازیان و عموم سپاهیان به بلوکات و قرٰی قریبه‌ی ارومی شتافته چوب و تخته‌ی بسیار و نی و خشب بیشمار جمع آورده، در اردوی همایون عماراتی استوار به جهت نشیمن خود ترتیب و انتظام دهند.

غازیان به امتثال فرمان پرداخته و در اندک‌زمانی چوب و تخته‌ی بی‌حدّ و حساب در معسکر عالی‌جناب و اردوی ظفرانتساب جمع ساخته بنایان صنعتگر و صنعتگران هنرپرور در تمامی آن اردوی وسیع به ترکیب و تأسیس اساسهای رفیع اشتغال ورزیده آن

www.tabarestan.info تبرستان

اردوی وسعت‌مدار را از کثرت ابنیه‌ی دلکش استوار غیرت‌بخش جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ[1] گردانیدند [۵۷ الف] و جیوش ظفرپرور و جنود نصرت‌اثر با خاطری جمع و دلی قوی سرگرم تراز اشعّه‌ی مهرانور که آهنگ تسخیر شهر بند افق خاور نماید متوجّه قلعه‌گیری شدند.

فتحعلی‌خان که پشت استظهار را به وجود لشکر سرما قوّتی به کمال و توقف موکب والا و آسودگی سپاه ظفرانتما را در پای قلعه تا وصول موسم شتا احتمال می‌داد، گاهی دیده‌ی آرزو را در شاهراه ظهور طلیعه‌ی برف سفید کرده انتظار می‌کشید و زمانی به فکر نزول کوکبه‌ی جیش باران طراوت‌بخش خاطر پژمرده گردیده شخص دل را تسلّی می‌بخشید و مکرّر از برای تسکین آتش خوف قلعه‌گیان و امرای خود به ترکی می‌گفت که: «بیزیم بیرآق سَقّالیمیز واردُر که بُویا قُنلُوقْدَه گَلَوُر و بو دشمن‌لاری قاچوردر.» یعنی ما را ریش سفیدی می‌باشد که در این نزدیکی خواهد آمد و دشمنان ما را فراری خواهد ساخت. و غرضش این‌که زمستان می‌شود و برف آمده سپاه نصرت‌پناه از شدّت سرما و بارندگی از کنار قلعه ارومی فراری و متفرق خواهند شد. تا در این اوقات که ثبات عزم اقدس را در امر قلعه‌گیری و مهمّ تسخیر ملاحظه نموده یک‌باره رشته‌ی اَمَلش به مقراض قطع امید از هم‌گسیخته و آبروی تمنّایش در نظر مردم قلعه‌ی ارومی به دست یاس گلی بر خاک ناکامی ریخته با دلی افسرده و خاطری از دست غم آزرده به حرکة المذبوحی تا سه ماه دیگر در پناه حصن ذلّت متوجّه خودداری کرد.

و از این جانب به حکم والای شاه برجهای محکم بنا، بلکه حصاری چند فلک اعتلا که با فلک ذات‌البروج عقد مساوات و برتری از اوج سماوات داشت، در برابر هر دروازه از شهر به فاصله‌ی یک میدان اسب طرح انداخته و فراز آنها را به تفنگچیان بهرام‌صولت برق‌انداز و توپهای اژدرمهابت رعدآواز منتظم ساخت. ساکنین بروج مذکوره همه‌روزه از بام تا شام و هرشبه از رواح تا صباح آرام نگرفته از ریختن صاعقه‌ی توپ و تفنگ و انگیختن نایره‌ی برق‌آهنگ فروزنده‌ی آتش جنگ و یک‌باره کار را بر قلعه‌گیان تنگ ساختند.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹۸ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

۳۳

در بیان افتتاح ابواب قلعه‌ی ارومی از یُمن طالع سعادت‌بنیان و استظلال فتحعلی‌خان در سایه‌ی کاخ عفو و مروّت پادشاه جهان و فرمانده زمین و زمان.

چون مفتاح فتح‌الباب حصارامور در کف اقتدار جناب ربّ غفور است نه به ید اهتمام پادشاهان مؤیّد و منصور، و مِقلاد افتتاح ابواب حصن کارهای جمهور در قبضه‌ی اختیار آفریننده‌ی ماه و هور است نه به دست سعی و کد موفور سلاطین صاحب‌زور، و بست و گشاد هر مهمّی به سرپنجه‌ی مشیّت اوست نه به سرانگشت شمشیر سطوت دلیران جنگجو، و قبض وبسط هر امری به قوّت بازوی قدرت اوست نه به تحریک سبابه‌ی سنان صولت بهادران ستیزه‌خو،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

به هر کار ایزد توانا بود — توانا بود هر که دانا بود
کلید در بستگیها از اوست — علاج همه خستگیها از اوست
یکی را به دست آورد کوه گنج — یکی را تن آرد در اندوه و رنج
نه آن کس گنه کرد کان رنج یافت — نه سعیی نمود آن که آن گنج یافت

[۵۷ ب]

بنا بر واسطه‌ی این معنی امر محاصره‌ی شهر ارومی به طول انجامید و نظر به بواعث این مطلب مهّم فتحعلی‌خان و قلعه‌گیان به‌دور و دراز کشید و الّا در مقابل سیلاب صولت غازیان اساس آن قلعه‌ی محکم‌بنیان از توده‌ی خاک کمتر و در نظر آتش سطوت دلیران کوه شکوه فتحعلی‌خان و بنای جمعیّت انبوه قلعه‌گیان با خار و خاشاک برابر، لاجرم به مقتضای مشیت ایزدی بعد از آن که منشور دولت فتحعلی‌خان به خامه‌ی «تُنْزِع الملک» نگاشته دست قضا و صحیفه‌ی احوال قلعه‌گیان به خطوط «یُقَدِّرلَهُ» رقم‌زده‌ی کلک اقتضا گردید و امتداد زمان محاصره به هفت ماه و کسری کشید همه‌روزه امرای مملکت آذربایجان از قراباغ و ایروان و گرجستان و شیروانات و غیرهما با افواج عساکر نصرتْ‌نشان وارد رکاب ظفر توأمان و شرف‌اندوز عتبه‌ی سعادت‌بنیان شده محصورین را تا عنان باره‌ی

اقتدار و زمام توسن ثبات و وقار در کف اختیار بود، گاهی به محافظت اندرون می‌پرداختند و تا هنگامی که برجهای متین به دست سعی دلاوران ظفرقرین در اطراف خارج قلعه سر به کنگره‌ی عرش برین نیفراخته بود، به‌قدر مقدور آذوقه، که سد رمق و تسکین آتش جوعشان تواند نمود، از محال و قرٰی حوالی و حواشی به هزار گونه مشقّت و صد نوع زحمت از راه خوف و دهشت داخل شهر می‌ساختند. همین‌که برجهای مذکوره مستحکمه انگیخته‌ی عرصه‌ی ظهور و دست حارسان آنها رهزن طریق عبور و مرور آن طایفه‌ی مقهور گردید یک‌باره کار ایشان به نیکی و پریشانی و مهّمشان به عسرت و بی‌سامانی انجامید.

از فقدان غلاّت و عدم اجناس مأکولات به نحوی ساحت شهر ارومی پرداخته شد که روز در عوض گرد نان جز قرص آفتاب چیزی به نظر نمی‌رسید و شبها به ازای نوع حبوبات سوای خوشه‌ی پروین ودانه‌ی سنبله شیی [ی] دیگر متصوّر نمی‌گردید. در برابر ماست بغیر از سفیدی مهتاب اثری و در مقابل شیر ورای تباشیر صبح مطمح نظری نبود. جمعی که پاکش داشتند در طلب کاهش سراغ خرمن کهکشان می‌جستند و برخی که پیاده قدم در وادی تردّد می‌گذاشتند به جهت تحصیل قوتی که دفع ضعف قوّتی نماید در غرقاب عرق رخسار نا امیدی دست از جان می‌شستند. پرتو چراغ دودمانها به نیران بارقه‌ی گلوله‌ی تفنگ مبدّل و اشتعال آتش مطبخها به نایره‌انگیزی دست توپچیان برق‌آهنگ محول گردید. دست حریف قحط و غلاء رهزن قوافل جانها و سرپنجه‌ی سارق تنگی و بلاقاطع طریق کاروان روانها گشته هر شبانه‌روز جمعی کثیر از صغیر و کبیر از تاب عُسرت و پریشانی و از راه عدم وسعت و سرگردانی خود را از فراز بروج قلعه‌ی ارومی به‌زیر انداخته با دلی از أَلَمِ جوع خسته و تنی از مجلس ضیق محاصره رسته، افتان و خیزان شرف‌اندوز اردوی وسعت‌مبانی و از شهد خوشگوار هر گونه نعمت چاشنی‌بخش مذاق کامرانی می‌شدند.

فتحعلی‌خان چون پشت تحمّل را از صدمه‌ی بار گران تنگی و گرانی شکسته و سررشته‌ی مهّم خودداری را از کشاکش سخنان قلعه‌گیان سست‌رأی گسسته و بجز از منهج [۵۸ الف] اظهار اطاعت و مسلک‌سپردن صوب کعبه‌ی حضور حضرت پادشاهی را به رجلین ضراعت و انابت از هر طرف ابواب چاره را بسته دید، علی‌الصباح یوم دوشنبه ششم شهر شعبان، که قلعه‌دار این بلند طارم؛ یعنی خورشید، با رخی شنبلید رخت تحصن از حصار بند افق خاور بیرون و به فضای این وسیع هامون کشید، فتحعلی‌خان بدون این‌که

www.tabarestan.info تبرستان

وسایلی انگیزد و به دست تشبّث به دامن استشفاع اشخاص وسایطی آویزد با خجلتی از اندازه بیش، تکیه بر مرحمت و مروّت بی‌نهایت خاقان معدلت کیش کرده و با چند نفر از مقرّبان و نزدیکان خود به هم‌رکابی رایض عجز و مسکنت و هم‌عنانی قاید خضوع و استکانت وارد آستان سِدره انباز و بعد از ادراک شرف حضور جبهه‌فرسای زمین تضرّع و نیاز گشته به زبان ندامت اعتراف به گناهان خویش آورده،

نظم

تبرستان www.tabarestan.info

بداندیش را تیره چون گشت بخت بباید سرافکنده تا پای تخت
به پوزش زبان را بیاراسته رخ از رنج شرمندگی کاسته

از آن‌جا که همیشه شیمه‌ی کریمه‌ی آن پادشاه کریم‌اسم و خصال پسندیده‌ی آن دارای مروّت‌پیشه‌ی کرم رسم بود که خصم اگرچه گناه بسیار نماید همین‌که به قدم عجز و تضرّع پیش آید نایره‌ی خشم قیامت لهب را به زلال اشک ندامت او تسکین نمایند و دشمن هرچند که به دست جرایم زیاد ابواب خلاف گشاید به محض این‌که ساحت پیشگاه دولت را به پای ذلّ و تَخَشُّع پیماید شعله‌ی آتش غیظ و غضب را از رشحات خوی جبین خجالتش فرو نشانند، بر عجز و زاری فتحعلی‌خان ترحّم نموده و سوابق تقصیرات او را پذیرای عفو و اغماض ساخته و نظر به تناقض حال و انکسار احوال او کرده به لفظ گهرپاش فرمودند:

اگر بار خار است خودِ کِشته‌ای اگر پرنیان است خود رشته‌ای

فتحعلی‌خان به زبان شرمندگی و لسان تذکار شرح بندگی معروض داشت:

اگر عفو شاهم ببخشد گناه نپیچم دگر روی خدمت ز راه
کنم در مقام سرافکندگی به جان بندگان تو را بندگی
اگرچه گنهکارم و تیره‌روز به عفو تو امیدوار هنوز

داور انجم‌احتشام او را قرین اعزاز و احترام و به امیدواری تمام روانه‌ی قلعه ساخته و فتحعلی‌خان نیز درازای این قسم جان‌بخشی کمر خدمتکاری بسته و به سرانجام و انتظام اسباب طوی پرداخت.

صبحگاهان روز سه‌شنبه هفتم شهر مذکور، که سلطان اختر و انجم و قلعه‌گشای سپهر چارم رایت جهانگیری افراشت و با لشکر گران ثوابت و سیّاره قدم عظمت و جلالت

به اندرون این حصار فیروزه گون باره گذاشت، حضرت ظلّ سبحانی و برانگیخته‌ی تأیید یزدانی به عزم دخول شهر، فارس سمند کشورستانی و رافع الویه‌ی صاحبقرانی و جهانبانی و مرحله پیمای طریق حصول مطلب روایی و کامرانی شدند. نوای نای زرّین گوشزد اهل آفاق گشت و صدای خُم رویین از فراز این سبز طاق گذشت. ساحت شهر ارومی از فرّ وصول موکب ظفر قرین رشک نگارخانه‌ی چین و عرصه‌ی آن مملکت با تزیین [۵۸ ب] از پرتو نزول کوکبه‌ی مهرآیین غیرت فردوس برین و روضه‌ی حورالعین گردیده خانه های فتحعلی‌خان محلّ توقّف ذات معدلت‌پیرا و آن امکنه‌ی وسعت‌نشان سرمنزل وجود سعادت انتما شد. فتحعلی‌خان دست خدمتکاری و جان‌نثاری گشاده خزاینی که در ظرف زمان دور و دراز و هنگام تاخت و تاز به دست حرص و آز انباشته داشت به رسم پیشکش بر طبق عرض نهاد. خاقان صاحب کرم و قا آن حاتم همم به دست سخاشیم و کف کان مثال بحر توأم، مجموع آن خزاین را از بیش و کم به انعام طبقات خدم و افواج سپاه و حشم مقرّر فرمود[۹۲].

بعد از فراغ از آن مهّم به دست نیّت مهر خاصیّت و سرپنجه‌ی فکرت صافی‌طویّت به تعمیر شکستگیهای آن ولایت و مداوای خستگیهای رعایای آن ناحیت پرداخته، قاطبه‌ی رعایا و کافه‌ی برایا، از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک، درمقام‌دعا و ثنای خسرو مظفّر لوا زبان به ذکر این مقال گویا ساختند:

تا بندد، تا گشاید، تا ستاند، تا دهد
خسرو صاحبقران را دایماً این یادگار
آنچه بستاند ممالک، وانچه بدهد عدل و داد
وانچه بندد دست دشمن، وانچه بگشاید حصار

و چون هاشم‌خان قشقایی قبل از فتح حصار ارومی در حین محاربه‌ی غازیان با فتحعلی‌خان سررشته‌ی عقیدت و اخلاص را به دست جهل و نادانی گسسته و شحنه‌ی قهر و غضب خاقانی بعد از تسخیر شهر کمر بر قتل و اعدام او بسته بود، اسماعیل‌خان اعمی برادرش، که مردی دانا و از جمله جان‌نثاران این سلطنت علیا بود، در خدمت اقدس مستدعی عفو زَلّات و ملتمس پذیرش عذر تقصیرات او گشته، حسب‌الاستدعای مشارالیه گریبانش از چنگ قهرمان سیاست رسته از گناهانش درگذشتند.

از وقایعی که در این ایّام فرخنده انجام اتّفاق افتاد این بود که آقا هدایت[۹۳] ــ ولد

مرحوم حاجی‌جمال حاکم سابق گیلان ــ که بعد از فوت پدرش در طهران به آستان عزّ و شأن آمده در خدمت اقدس به یساولی حضور معزّز و به لقب خانی مفتخر گشته بود، در حین محاربه‌ی لشکر نصرت‌نشان که در تبریز جمعی از مردمان هنگامه طلبِ فتنه‌جو بنای خودسری گذاشته نایب گیلان را مقهور و معزول ساخته و لوای عصیان افراخته بودند، این معنی در خارج شهر ارومی به عرض عاکفان سُدّه‌ی جلال رسیده محمّد حسنخان زند هزاره را با دوازده هزار سوار جرّار از برای دفع فتنه‌ی او به گیلان فرستادند. دلیران بعد از ورود به گیلان با هدایت‌الله‌خان محاربه کرده هدایت‌الله‌خان مغلوب و اراده نمود که خود را به دریا رسانیده راه اروس پیش گیرد. غازیان فرصت نداده پیش از آن که او خود را به دریا رساند در یکی از قرای حوالی رشت وی را دستگیر و چگونگی را به خدمت امنای دولت خاقانی عرض و حسب‌الامر او را به مبلغ دوازده هزار تومان تبریزی گیرانیدند و بعد از وصول وجوه ترجمان او را به ارومی آوردند. بعد از ورود به حضور نظر به استدعای چند نفر از امراء از صدمه‌ی قتل و سیاست رسته، باز رتبه‌ی یساولی حضور یافت و نظرعلیخان [۵۹ الف] برادر شیخعلی‌خان، که به حکم والا والی مملکت گیلان و در این سفر ملتزم رکاب نصرت‌توأمان و مصدر خدمات نمایان شده بود، بعد از ورود موکب همایون به شهر ارومی او را مورد توجّهات بی‌پایان و مشمول عواطف و انعامات بیکران و با دستگاهی روانه‌ی گیلان فرمودند.

www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

۳٤

ذکر وقایع سنه‌ی مبارکه‌ی قوی‌ئیل مطابق سال خیریّت اشتمال هزار و صد و هفتاد و شش هجری.

نظامی:

چون پرده کشید گل به صحرا — شد خاک به روی گل مُطرّا
خندید شکوفه بر درختان — چون سکّه‌ی رویِ نیکبختان
از لاله‌ی لعل وز گلِ زرد — گیتی علمِ دو رنگ بر کرد
از برگ و نوا به باغ[1] و بستان — بنا برگ و نوا هزار دستان
سیرابی سبزهای نوخیز — از لؤلؤی تر زمرّد انگیز
لاله ز ورق فشانده شنجرف — کافتاد سیاهیش در آن حرف[2]
زلفین بنفشه از درازی — در پای فتاد وقت بازی
غنچه کمر استوار می‌کرد — پیکان کِشی‌ای زخار می‌کرد
سنبل سر نافه باز می‌کرد — گل دستی و پا دراز می‌کرد
نرگس ز دماغ آتشین تاب — چون تب‌زدگان بجست از خواب

در آن فرصت و ساده‌ی دولت مسندنشین بهمن و دی به سعی سرپنجه‌ی صولت ریاح ربیعی پیچیده و طی، و اُدیم و ساحت شهرستان گیتی محل بسط بساط شوکت بهار فرخنده‌پی گشت. از صدمه‌ی قهر قهرمان اعتدال هوا جنود آهنین‌پنجه‌ی یخ را پشتِ

۱ ــ اصل: نوای باغ.
۲ ــ اصل: بر حرف.

صلابت درهم شکست و از تهاجم لشکر باد صبا جیوش سهمگین رؤیت دَمه و برف را شور مهابت فرو نشست. نوروز فیروز به سعادت و فرخندگی دررسید و خسرو مهر زرّین تارک بعد از انقضای هفت ساعت و پنجاه دقیقه از شب دوشنبه پنجم شهر رمضان المبارک وارد ساحت‌آرای شهرستان حمل گردیده، قهرمان زمین را از اثر هوای ربیعی قوای غرور طبیعی در حرکت و خدیو صاحب تمکین خاک را از ظهور علامت قوّه‌ی مولّده‌ی آتش‌مزاجی لازم طبیعت آمده و به تندی نشتر خار خون از دیده‌ی نرگس فتّان روان ساخت و به تندی دم تیغ سبزه به سَفک دم گلنار و ارغوان پرداخت. گاهی از سلسله‌ی زلف سنبل دست و پای سردار لاله را گرفتار قید دل سیادت گردانید و گاهی به طناب بندعشقه‌ی قهر و غضب امرای گردنکش اغصان را به معرض هلاکت رسانید. خسرو گل‌مسند سروری به صفحه‌ی باغ و چمن درانداخت و به جهت سایبان چتر زمرّدی نارون بر سر افراخت.

یک طرف گنجور شاخسار به دست نسیم آذار از شکوفه و ازهار سیم و زرش نثار قدم کرد و یک جانب امیر سرکش سرو آزاد به تحریک باد بهار سر تسلیم در خدمتش خم آورد. دلاور قوی‌ساعد صنوبر بازوی رایت‌افرازی دراز و بهار چیره‌دست چنار سرپنجه‌ی یورش‌افکنی و ترک‌تازی باز نمود. سحاب فتنه‌جو، که چندی طبل داعیه در زیر گلیم خودسری می‌نواخت، از خروش رعد بهاری نوبت سرکشی را بلندآواز ساخت. غُراب یاوه‌گو، که در زمان غیبت افواج عنادل دیری به ضبط دارالامان باغ و چمن می‌پرداخت، صِیْت وصول مرغان بهاری وحشت و ولوله‌ی تمام به کشور جانش انداخت.

فراشان با فرّ و شأن به حکم سلطان سکندرنشان به نظم ایوان دولت و نصب سریر سلطنت پرداختند و محفل‌آرایان مجلس ارم‌بنیان به امر خسرو عالی‌مکان اثاثه‌ی جشن عید و اسباب نوروز سعید را به أحسن وجهی و نیکوتر صورتی طرح انداختند. سر و بر عظمای درگاه و تن و تارک کبرای لشکر نصرت‌پناه از جامه‌ی خانه‌ی عنایت داور جمشید جاه و سرور [۵۹ ب] فریدون دستگاه از زیب خلاع زرّین و آرایش اثواب رنگین همسر پیرایه‌پوشان مهر و ماه و از زیور لباس زرّین با البسه‌ی نورانی کواکب در معرض اشتباه شد. هر کدام که عرضه‌ی مجالست بزم سرور داشتند موافق رتبه آمده بر جای خویش چون ذرّه در برابر آفتاب نشستند و هر یک که به قدم اخلاص لوای ایستادگی در پیشگاه حضور می‌افراشتند در محلّ اقامت عقد صفوف خود را همچون پروین به یکدیگر پیوستند. گنجوران خزانه‌ی همّت طبقهای زر و سیم را چون اطباق فلک دوّار مشحون به نقود ثوابت

www.tabarestan.info تبرستان

و سیّار بر فرق ساکنان محفل خلدآثار نثار کردند و کف خالیگران نعمتخانه‌ی کرم والانهمت خوانهای مملو به موايد لذیذ و سفره‌های مشحون به نعم خوش‌طعم را به مانند خوان فلک و نطع گردون در برابر حضار بزم عشرت باز نهاده و گستردند و مدّت یک هفته روزگار عیش و عشرت و ایّام شادی و مسرت را به مبارکی و فرخندگی به‌سر آوردند.

۳۵

ذکر واقعه‌ی عمی سردار کامگار شیخعلی‌خان به اشاره‌ی سرانگشت خنجر قهر قهرمان زمان.

www.tabarestan.info تبرستان

بر اولوا الابصار این معنی مانند روز روشن آشکار و بر اهل انظار ظهور این مطلب کالشمس فی رابعة النهار است که عناصر وجود سلاطین به غلبه جزو ناری مزاج گرفته و جهاز ضد طبع خواقین به غلو جنبه آتش امتزاج پذیرفته بنای آب و گل ایشان به طرح مشت خاکستری است که از وجود کسان ریخته و صفای صفحه‌ی دلشان از تندباد غروری که گرد از بنیاد هستی و بود مردمان انگیخته، فروغ مشعل دولت ایشان از گرفتن آتش چشم همچشمان است و آبروی ریاض شوکتشان از ریختن خونِ معارض و همسران. ملازمت آنها مسافرت در بحر زخّار است و تقرّب به حضرتشان مصاحبت با هزبر خونخوار که نظر به مضمون: «مُصاحبَتِ الْمُلُوكِ كَرُكُوبِ الْبَحْرِ» هم آن‌را آفتی است عظیم و بنا بر معنی «قُرْبُ السُّلْطانِ كَراكِبِ الْأَسَدِ» هم این را مَخافَتی است و بیم،

نظم

هر که نزدیک‌تر به خدمت شاه خطر وی عظیم‌تر باشد

حکیم هنرور و هنرمند حکمت‌پرور هرگز به جانب آنها تقرّب نجوید و اگر جوید طریق سلوک و مصاحبتشان را به قدم همچشمی نپوید، زیرا که به حسب فرموده‌ی «السُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ فی الْأَرْضِ» و به مقتضای ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ[1] مرتبه‌ی عظیم سلطنت نشانه [ای] از سایه‌ی منزلت حضرت الهی است و تفوّق ملوک بر دیگران از مقوله‌ی احکام

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳٤ از سوره‌ی آل‌عمران.

جناب پادشاهی است. نظر به اسرار معنی لَا إِلٰهَ إِلّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بنای شغل بزرگ سلطنت و شهریاری اصلاً به تعمیر شخص مشارکت استحکام نگیرد و نظام اسباب مهم سترگِ خلافت [۶۰ الف] و تاجداری مطلقاً به تنظیم وجود سهیم و مقارن دوام نپذیرد.

نظم

سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست دنیا به نزد مردم فرزانه اند کیست

آنان که در محافل مصاحبت سلطانی شیوه‌ی حکیم خردمند را دستورالعمل کار خویش ساخته‌اند نرد عافیت‌جویی را به سرپنجه‌ی فکر صلاح‌اندیش باخته‌اند و کسانی که در معارک قُرب پادشاهی به دست خلاف آن قاعده رایت همسری افراخته‌اند خود را به ورطه‌ی قهر و سیاست قهرمانی انداخته[اند].

www.tabarestan.info تبرستان

آیینه‌ی مصفّای این مقال و مرآت مجلّای این کلام صدق‌اشتمال صورت‌نمای شاهد حال و پذیرای عکس چهره‌ی احوال سردار نامدار شیخعلی‌خان است که بر عموم امرای ایل جلیل زند و رؤسای آن سلسله‌ی سعادتمند مقدّم و در خدمت حضرت شهریاری معزّز و محترم بود و او نظر به ملاحظه‌ی اکثری جهات و بنا بر مشاهده‌ی اغلبی صفات مثل: مزید دولت و عظمت، کثرت شوکت و حشمت، زیادتی خدم و بسیاری حشم، وفور شجاعت و غرور، بسالت وقوف به امر سرداری و علم در مراتب سپهسالاری، اختیار کلّی در بست و گشاد امور مملکت، اقتدار کامل در رتق و فتق مهام سلطنت، تسلّط به عزل و نصب حکّام و ضابطان، ید طولا در زد و بست سرکردگان و سرهنگان سپاه نصرت‌آیات نموده چشم از طریقه‌ی صواب پوشیده و در مرحله‌ی زیاده‌روی کوشیده به نحوی فارس نخوت و غرور و عنان توسن نفس سرکشش را از جاده‌ی راستی منحرف و به نوعی رایض عجب و پندار زمام باره‌ی شخص هوی و هوسش را به مرحله‌ی خلاف منعطف گردانید که در خدمت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی از صراط مستقیم رسم تواضع و بندگی و طریقه‌ی صواب شیوه‌ی فروتنی و سرافکندگی نسبت به نوّاب خاقانی و جناب سلطانی به هیچ‌وجه راهی به خاطر نمی‌رسانید.

و این خود مخالف رأی سالکان طریق ارادت بوده و منافی رضای خاطر تارکان راه و رویّه‌ی سوءعادت با احتیاط خلاف شرط رعایت دودمان خلافت تباینی تمام و با انضباط رسوم تعظیم و حرمت خاندان سلطنت تخالفی لاکلام داشت. پس نتیجه چنین داد

که جمعی از مردمان تقرّب‌جویْ و اشخاص جاه‌طلب خوش‌آمدگوی، که در خلوت خاص راه تردّد و در بزم اختصاص طریق آمد و شد داشتند، انتهاز فرصت نموده در خدمت اقدس از برای کسر رایت شوکت او بنای سعایت گذاشتند و به نوک کلک غمازی نقش داعیه‌ی طغیان بر صحیفه‌ی احوال او نگاشتند.

از آن‌جمله در زمان غیبت او بعد از قتل محمّد حسنخان و هنگام تسخیر استرآباد که جناب سردار را در آن عرصه عَلَم اقتدار کلّی افراشته و از تاخت و تاز اموال جماعت قاجار و سکنه‌ی آن دیار خزانه‌ی دولت و گنجینه‌ی ثروت و مکنت انباشته متوجّه سر و برگ سپاه و مشغول ترفیع جاه و توسیع دستگاه و همه‌روزه آوازه‌ی جود و بخشش او به دیوان اعلی و همواره صِیْت داد و دهش به گوش امنای دربار معلّی می‌رسید، حضرتش را به اراده‌ی [۶۰ ب] سرکشی نسبت داد و نام کافرنعمتی و خلاف‌اندیشی بر وی نهاد.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی چاپار به طلب او روان ساختند و او به جهت آن که رفع مظنّه از خود نماید مجموع اثاثه‌ی سروری و دولت و اسباب سالاری و جمعیّت خود را در مازندران گذاشته با بیست نفر از غلامان و محرمان ایلغار و به بامدادی وارد دربار معدلت‌مدار و جریده خود را به حریم خلوت عزّ و وقار انداخته، در باب آن قسم زیاده‌روی به لوازم تَخَضُّع و اعتذار پرداخت. حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی خدمات سابقه‌ی او را با کجی رفتار و حرکات ناهنجار لاحقه در کفه‌ی میزان عدالت برابر کرده آن‌قدر شد که آتش خشمی را که درباره‌ی او افروخته بودند به زلال سفک دمایی که مشارالیه در راه معاونت این دولت کرده بود تسکین و کوه غیظی که به جهت عقاب وی به جنبش آورده بود به لنگر این نوع انکسار و فروتنی که در آن‌وقت از وجنات حال او مشاهده افتاد تمکین دادند و به رویش ابواب اصطناع و ملاطفت گشادند.

لیکن او باز هوایی که از غرور داشت از سر نینداخته و بخار نخوت برتری را از دماغ بیرون نساخت، بلکه بیشتر از پیشتر به کثرت اسباب جلال پرداخته و علاوه بر آن در هنگامی که فتح قلعه‌ی ارومی به قوّت سرپنجه‌ی طالع ظلّ‌اللهی و به زور بازوی تأییدات لایتناهی میسّر گردید جناب سردار در مقابل دیوانخانه‌ی همایون از برای خود بنای مجلس دیوان عام نهاد و بیشتر از سرکردگان سپاه نصرت‌نشان را در آن‌جا به حضور خوانده به قرینه‌ی پیشگاه سلطنت به طرز سلاطین و رسم ملوک از جمعیّت امرا و عظما نظم صنف سلام قرار داد و به این سبب در نظر صورت‌پرستان کارخانه‌ی سلطنت، که از عالم معنی

www.tabarestan.info تبرستان

ایشان را خبری و به دیده‌ی ظاهربینان دستگاه خلافت که به جهت مشاهده‌ی جهان باطنشان بصری نبود، عظمی تمام و شکوهی بی‌حدّ بهم رسانیده رفته‌رفته کار به جایی کشید و مهّم به سرحدّی انجامید که هر کس از سران سپاه و ملازمان درگاه را که از امنای دولت پادشاهی نقاری و از قُربْ‌یافتگان دربار شوکت گیتی‌پناهی در دل از کدورت غباری بهم رسیدی از این حضرت روگردان و به ملازمان سردار دست خلوصیّت و بندگی داده سرگرم عهد و پیمان گردیدی.

به تخصیص جمعی از مردم خلاف‌اندیش و اشخاص خطاکیش، که در رأس و رییس ایشان بابارسول شاطرباشی سرکار خاصّه‌ی شریفه، علیمردان‌خان بختیاری مشهور به علیمردان کوچک و حیدرخان زند که به جهت ظهور عصیان و بدکرداری و صدور سوءعمل خطاکاری به حکم شرع شریف جهانداری و فتوای مقدّس رسم و قاعده‌ی سلطنت و شهریاری حدّ بر ایشان لازم و تنبیه و سیاست‌شان بر ذمّت همّت خسروانه متحتّم شده بود، به محض بی‌التفاتی که از این جانب خیریّت جوانب یافته به خدمت سردار نامدار شتافته به خاطرجمعی این‌که از تابش آفتاب غیظ و سخط خاقانی رَسته در دامن ظلّ حمایت او توسّل جستند. سبحان‌الله! حوصله را اگرچه فراخی بحر بیکران باشد کجا گنجایش مشاهده‌ی این‌همه خلاف رفتار می‌تواند داشت و تحمّل و بردباری را هرچند که طاقت کوه گران بود [۶۱ الف] چه‌سان تن تمکین به زیر بار سنگین آن‌قدر سوءکردار می‌تواند گذاشت؟

خلاصه، طبع غیور اقدس از شیخعلی‌خان بغایت رنجیده و آتش قهر و غضب قیامت لهب به مِروّحه‌جنبانی این قسم حرکات شعله‌ور گردیده زیاده بر این تکاهل را مورث هَدْم‌بنیان قصر دولت و بیش از این تساهل را باعث خرابی بنای کاخ شوکت دانسته، اوّلاً بابارسول را در شبی به حضور طلبیده از کندن چشم، عبرة للناظرین و ثانیاً در همان شب جلاّدان سهمگین به منزل حیدرخان فرستاده، وجود او را از آتش دم تیغ افروخته، فدای خشم و کینه ساختند. و صباحی که عبارت از روز عید فطر باشد، علی‌مردان‌خان[1] [کوچک بختیاری] را نیز به وقتی‌که به دولتخانه می‌آمد جمعی از تازه‌جوانان زند به حکم خدیو فیروزمند در سر سواری از صدمه‌ی شمشیر تابناک به خاک هلاک انداختند.

۱ ــ اصل: علیمرادخان.

شیخعلی‌خان باز از وقوع این وقایع متنبّه نشده شب هنگامی دیگر، که به فرمان خلاّق اکبر کارکنان قضا و قدر دیده‌ی سپهر را از نور فروغ مهر پرداختند و از میل سیمین کهکشان چشم شب مشکین را به دوده‌ی ظلمت کحیل ساختند، او در بزم خلوت با خدیو زمان رتبه‌ی مجالست و مصاحبت یافته رسم گله‌مندی آغاز و در باب قتل امرا و عمل بابارسول با جناب گیتی‌پناهی زبان شکایت دراز کرد. بالاخره گفتگو به طول انجامید و مهّم از گله و شکوه به تندی و منازعه کشید. از آن‌جا که غرور پادشاهی و شکوه خسروی صاحب کلاهی است قهرمان زمان را آتش خشم التهاب یافت و توسن غضبش عنان از وادی شکیبایی و تحمّل برتافته به دست مبارک خود گریبان شیخعلی‌خان را گرفته، بر زمین افکنده، به حکم والا موسی‌خان ــ برادر شیخ مرادخان ــ و چند نفر از سران سلسله‌ی زند، که همیشه در خلاء و ملاء اقبال‌وار در حضور ایستاده و همواره در موقف اذعان امر و اشاره‌ی مژگان‌آسا سرانگشت قبول بر دیده نهاده بود[ند]، به نوک خنجر الماس اثر گوهر آبدار عینین او را، که درّة‌التاج افسر خسرو ملک پیکرش بود، از آبروی جلا انداخته، از جای خویش کندند و حسب‌الفرموده او را به منزل خویش بردند.[۹۴]

پس خدیو کامگار به جهت این‌که او را عبرت دیده‌ی اولوالابصار و در نظر مردم خوار و زار سازند چند روز حضرتش را از چشم اعتبار انداختند و حکم جهانمُطاع شد که معتمدان به ضبط املاک و جهات او که در مملکت فارس و عراق داشت و هرروزه مداخل و حاصل آن از قرار ثبت و سررشته‌ی میرزا باقر الحسنی الحسینی البروجردی ــ وزیر سرکار او بود ــ به شصت تومان تبریزی می‌رسید، پرداختند. نظرعلیخان ــ برادر شیخعلی‌خان ــ را که والی گیلان و به علّت این واقعه بعد از این مظنّه‌ی سوءاعتقاد و اندیشه‌ی عدم اعتماد بر او می‌رفت، مقرّر شد که هدایت‌الله‌خان گیلانی ــ ولد حاجی‌جمال رشتی که شرح احوالش قبل از این مرقوم و از جمله‌ی یساولان حضور بود ــ به رسم ایلغار به گیلان رفته، او را گرفته، مقیّد به اغلال به عتبه‌ی جلال آورد.

هدایت‌الله‌خان حسب‌الفرمان [۶۱ ب] سرعت از باد عاریت و عجلت از برق استعاره کرده به چستی تمام روانه‌ی گیلان و وارد نزد نظرعلیخان شد. چون نظرعلیخان را از شنیدن سانحه‌ی عمی برادر اصلاً خللی در ارادت و کسیری در عقیدت بهم نرسیده بود، در ورود هدایت‌الله‌خان گردن خلوصیّت در قید اطاعت و سر بندگی در شاهراه مطاوعت نهاده، به مرافقت هدایت‌الله‌خان روانه‌ی اردوی فلک‌دستور و شرفیاب فیض حضور شده و

تشویشی که از اندیشه‌ی قهر قهرمانی به خاطرش می‌گذشت از مشاهده‌ی سلوک شهریاری درباره‌ی او، که نشان از فحوای وَلا تَزِرُوا زِرَةٌ وِزرَ اُخرىٰ [1] می‌داد، تماماً محو گشت و مرحمت و شفقت خسروی به دست دلجویی او را رضا و در عالم معذرت حدوث واقعه‌ی شیخعلی‌خان را تأویل به حکم قضا فرمودند.

فامّا چون سنّت الله جاری است و بر عادت خدا صورت خلاف متواری، که هر شکوهی را از قصور چشم‌زخم مَنْقِصَتی در مقابل و هر فری از گزند عین‌الکمال به اشکال انکسار معادل آید، شیخعلی‌خان را که حشمتی وافر و سلسله‌اش را از چیره‌دستی دولتی متکاثر بود غباری از آن حادثه او را مشاهد نظر افتاد و رسید به او آنچه رسید، و هنوز سانحه‌ی کوری او از چشم مردم روزگار محو نگشته بود که واقعه‌ی قتل سبزعلیخان ــ برادرزاده‌اش ــ ظاهر گردید.

تبیین این مقال آن که: سبزعلیخان جوانی بود سروقد و خجسته‌برنایی سرآمد ابنای نوع خود، به حسب شجاعت و دلاوری بُرزو بُرز و در مضمار بسالت سهراب تاب فرامزگُرز بود. حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی چندی قبل از این او را حاکم سرحد فیلی و عربستان فرمود و او به جهت تدارک خود به اصفهان رفته بعد از سرانجام ضروریات از اصفهان عازم محلّ ایالت شد که در آن اثنا قضیّه‌ی شیخعلی‌خان و نقل گرفت و گیر اعیان طایفه‌ی او به ظهور پیوسته، خدیو بی‌همال چاپاری روانه‌ی اصفهان و رقم عزل بر صحیفه‌ی احوال سبزعلیخان کشیدند. چاپار مذکور مقارن حرکت او وارد اصفهان و نظر به این‌که به خودی‌خود در نزد سبزعلیخان جرأت ابراز فرمان و به نفسه شخص مغرورش را از توجّه صوب مقصود قدرت عطف عنان نمی‌توانست کرد به رفیع خان ــ برادر زکیخان ــ که بعد از توجّه زکیخان به بروجرد بر سر کوچ و بنه‌ی زکیخان در اصفهان مانده بود، توسل جسته، او کس فرستاد سبزعلیخان را از رفتن ممانعت و سبزعلیخان چشم از طریق مطاوعت بسته به هیچ‌وجه سلسله‌ی عزمی که داشت به کشاکش سخنان رفیع از هم نگسست. رفیع‌خان هم جوانی مغرور و دلیری صاحب‌زور بود. فی‌الفور از جای خویش جسته و چماقی از دست یکی از نوکران خود گرفته و به مرکبی که در درخانه‌ی او حاضر بود نشسته، بی‌آن که احدی از غلامان را با خود یار و شخصی از ملازمان را با خویشتن مددکار سازد متهوّرانه و

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۶۴ از سوره‌ی انعام (۶).

www.tabarestan.info تبرستان

بی‌باکانه قدم به تعاقب سبزعلیخان گذاشت و در حوالی دروازه به او رسیده همان [۶۲ الف] چوبدستی که داشت به جانب او انداخت. سبزعلیخان را چون شور شراب ناب در سر و در عالم مستی از خود بی‌خبر بود در دم عنان از مرحله‌ی توجّه برتافته به یک طعن سنان جان‌ستان رفیع‌خان را بر خاک هلاک انداخت و از همان‌جا سمند سرعت و جلادت را به جانب مقصد تاخت.

بعد از آن‌که به محلّ ایالت رسید و چندی در آن‌جا توقّف گزید جماعت اعراب آل کثیر ساکن توابع شوشتر با او از در مخالفت درآمده، سبزعلیخان جمعیّتی از الوارفیلی[۹۵] و غیرهم فراهم آورده به عزم تنبیه جماعت اعراب مذکوره آهنگ شوشتر کرده بر سر ایشان رفت. بعد از ورود به حوالی شوشتر شیخ عُلوان ــ شیخ آن طایفه ــ نیز جمعیّت خود را منعقد ساخته و به مقابله‌ی سبزعلیخان پرداخته بعد از ظهور تلاقی از جانبین طرح جنگ انداخت. نظر به این‌که پیمانه‌ی حیات سبزعلیخان از دست ساقی اجل لبریز و مغرورانه با جماعت اعراب متوجّه ستیز و آویز بود، شیخ علوان مذکور غفلتاً بر سرش تاخته، حربه‌ای به جانبش انداخته، به یک صدمه او را مقتول ساخت.

چون این خبر در اردوی کیهان‌پوی به مسامع جلال و به سمع امرای دربار عزّ و اقبال رسید، شیخعلی‌خان را رنج خبر این واقعه علاوه‌ی درد سابق گردید و حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی به رسم پرسش و دلجویی او به منزلش تشریف برده، جنابش را تفقّدات و نوازشات بی‌حدّ و از آن‌جمله تمامی اموال و املاک و اثاثه‌ی شوکت او، که به حکم همایون به ضبط دیوان درآمده بود، به او رد نمودند و به دستور سابق بر روی او ابواب التفات گشودند.

از جمله سوانحی که در اثنای آن حال به وقوع پیوست قضیّه‌ی ارتحال ندرخان زند است که مشارالیه در شب مشغول تجرّع باده‌ی لعل‌فام و صحبت سیم برانِ گل‌اندام و صباحی متوجّه حمام گردیده بود که در آن‌جا به اثر مالش تن چشم از گران‌خوابِ مستی بیدار و از استنشاق هوای آن‌جا دفع دردسر خمار نماید. اتّفاق در وقتی‌که دلّاکان متوجّه دلک او بودند، بدون این‌که مرض ظاهری از او متصوّر شود حال بر وی متغیّر گشت. این خبر در بیرون انتشار یافته و جمعی به طلب طبیب شتافته، تا حکیم به بالین او حاضر می‌شد درگذشت.

این معنی مورث استعجاب و حیرت‌بخش دیده‌ی اولوالالباب گردید. بعضی از

www.tabarestan.info تبرستان

اطبّا علّت فوت او را اخلاطی فاسده دانستند که در معده‌ی او سمیّت یافته به زیادتی و غلیان دم محترق تشخیص می‌نمودند. جمعی را از ظهور و علاماتی که در بدن او ظاهر بود مظنّه آن بود که شب در وقت تجرّع باده او را به شرابی زهرآلود سم داده باشند ــ العلم عندالله العزیز الحکیم.

۳۶

ذکر رفتن محمّد زمان‌خان بیگدلی شاملو و عبدالغفّار سلطان عبدآللوی شاملو حسب‌الفرمان قضاجریان به گرجستان به طلب آزادخان و فرستادن اریکلی‌خان والی کاخِت و کارتیل آن امیر عالی‌مکان را به همراهی امرا به دربار عزّ و شأن و آستان عرش نشان.

تبرستان www.tabarestan.info

سابقاً در طیّ اخبار و ضمن آثار[1] سنه‌ی مبارکه‌ی هزار و یک‌صد و شصت و چهار نگاشته‌ی کلک وقایع‌نگار و مرقوم قلم عنبربار گردید که: آزادخان بعد از آن که به استظهار سلیمان‌پاشا ــ والی عراق عرب ــ نظم جمعیّتی بهم بسته و سررشته‌ی اسباب شوکتی به یکدیگر پیوسته و در معرکه‌ی بنو [=بناب] با فتحعلی‌خان محاربه کرده از وی شکست خورد، تمامی اوراق جمعیّت و اثاثه‌ی دولت را به‌باد طالعی داد و دفعه‌ی دیگر به عزم استمداد آهنگ عراق عرب کرده [۶۲ ب] در زهاب کس به خدمت پاشای مذکور فرستاده خود به انتظار مدد و کومک در آن‌جا نشست. به نحوی که قبل از این مذکور شد فرستاده‌ی او بی‌نیل مقصود بازگشته و آزادخان بعد از آن‌همه انتظار جز جنس بی‌حاصلی متاعی به کف و وجوه تهی‌دستی نقدی به دست نیاورده از روی خجلت نه توجّهش به صوب بغداد ممکن بود و نه می‌توانست در ممالک عراق و آذربایجان به علّت خوف اضداد تمکّن نمود، لاجرم از کثرت اضطرار به جانب کرکوک و موصل و ارمنیّه و از آن‌جا به طرف مساکن جماعت حکّاری و از آن‌جا به گنجه و ایروان و از ایروان به میانه‌ی جماعت قزّاق فرار کرد.

۱ ــ اصل: آسار.

اریکلی‌خان ــ والی گرجستان ــ که در آن حدود استقلالی تمام داشت کس به میان طایفه‌ی قزّاق فرستاد و آزادخان را با کمال عزّت و احترام به بتلیس برد. اگرچه ابواب خلوصیّت بر روی او گشاد و منازلی مرغوب به جهت او و چند نفر از همراهانی که سمت ملازمت او داشتند ترتیب داد، فامّا قدم در شاهراه معاونتش ننهاد. آزادخان مدّت دو سال در بتلیس به مصاحبت و مؤانست والی به‌سر برد. تا در این اوان که فتح مملکت آذربایجان به‌دست همّت طالع سعادت‌بنیان و سرپنجه‌ی سیوف خورشید مطالع غازیان میسّر و تمامی امرای آن سرزمین سایه‌نشین کریاس سپهر منظر و ملتزم رکاب نصرتْ‌اثر گردید طلب داشتن آزادخان به دو جهت نصب‌العین ضمیر آفتاب تأثیر و پیشنهاد خاطر فیض تخمیر داور گردون سریر گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

یکی آن که، او در فکر خواهش جهانگیری و داعیه‌ی شغل خطیر سلطنت بلندآوازه و صاحب‌نام و بدان‌جهت وجودش در مملکت آذربایجان باعث شورش‌انگیزی و فتنه‌اندیشی خاص و عام بود. دیگر آن که، بخلاف فتحعلی‌خان طبعش به زیور مروّت آراستگی به کمال و باطنش به صفای نیّت پیراستگی زیاده از اعتدال داشت؛ چنانچه در هنگام استیلای او بر امرای زند و تسلّط بر کوچ و بنه‌ی ایشان و سراری حرم سعادتمند در رعایت حفظ نوامیس سلطنت و نگه‌داشتِ جانب حرمت محارم دولت جهدی بلیغ و سعیی جمیل به ظهور آورده بود.[۹۶] از آن‌جمله یک نفر از صبایای امرای زند نامزد کمرخان، که جمیله‌ی قمرپیکر و شکیله‌ی حورمنظر و در حین انکسار رایات شوکت این دولت و دستگیرشدن عورات حرم عفّت به دست یکی از بهادران اوزبکیّه گرفتار شده، در نظر امثال و اقران مفقودالاثر بود. آزادخان بعد از آن که تمامی پوشیده‌رویان این دولت را در حرم خود به پناه مستوری جای داد و در پس حجاب ناموس‌پرستی به وساطت صبیّه‌ی شاه‌اشرف و دختر موسی‌خان که حرم بزرگ او بودند بنای تشخیص آنها را نهاد، سخن از غیبت دختری که نامزد کمرخان بود به میان آمد. آزادخان فی‌الفور جارچیان و خواجه‌سرایان در تفحّص و تجسّس آن مستوره به میان اردوی خود تعیین و از قاطبه‌ی اهل اردو در باب کتمان آن دختر بنای اخذ حجّت و التزام و تا مدّت دو شبانه‌روز خواب و آرام را بر خود حرام نمود. هر لحظه به زبان استهزا و سرزنش خویشتن را مخاطب ساخته می‌گفت: «چگونه آزادخان خود را زنده و ناموس همچشم خود را به عرصه‌ی بدنامی پراکنده بیند؟» تا آن که [۶۳ الف] بعد از تفتیش موفور آن دختر را به خیمه‌ی اوزبک

مذکور در جوف مفرشی مخفی و مستور یافته او را برده به حرم سپردند و همان شخص اوزبک را دست و گردن‌بسته به حضور آزادخان آوردند.

آزادخان بعد از تحقیقات لازمه که آن مستوره را مُحلّی به حلیه‌ی عصمت در دامن اوزبک مزبور را معرّا و منزّه از لوث خباثت و تهمت دید، دست و پای اوزبک را از بند گران آزاد و رهایی نمود و به جزای این حُسن صیانت و ترک خباثت، که درعرض و ناموس بزرگی به عمل آورده بود، یک‌صد تومان تبریزی نقد و ده رأس استر با خلعتی گرانمایه به انعام وی مقرّر فرمود. بعد از این مقدّمه در سیلاخور تمامی عورات مکرّمات را به خضرخان سپرده و او ایشان را به اصفهان برده درآن‌جا هر یک را به جمّازه‌ای راهوار و هودج زرنگار نشانیده و خواجه‌سرا همراه گردانیده به شیراز به خدمت شهریار کامگار فرستادند.

www.tabarestan.info تبرستان

بدین جهت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی با ظهور آن‌همه منازعات و محارباتی که از جانبین وقوع یافته بود باطناً از وی رضامندی و خرسندی تمام [داشتند] و نمی‌خواستند که چنان بزرگی با این‌همه پاکی نیّت و صافی طویّت در پناه مزیّت کمتر از خودی روزگار گذراند و اوقات را در زیر بار مَنونَت از خویشتن پَست‌تری به‌سر رسانیده پایْ‌بستِ مؤانست و مجالست گرجیان بی‌ایمان باشند.

نظم

محلّ نور تجلّی‌ست رأی انورشاه چو قُرب او طلبی در صفای نیّت کوش

بناء علی‌هذا نظر شفقت و دیده‌ی مرحمت به ملاحظه‌ی علوّ شأن و مراعات سُمُوّ مرتبه‌ی آن خان عظمت‌نشان انداخته محمّد زمان‌خان بیگدلی شاملو و عبدالغّفار سلطان ــ ولد فرج‌الله عبداللوی شاملو ــ را که معظم امرای ایران و نتیجه‌ی خوانین عالی‌مکان بودند، با مکتوب الطاف‌انگیز به دلنوازی آزادخان و رقم اشفاق‌آمیز به سرافرازی اریکلی‌خان ــ والی کاخت و کارتیل ــ در طلب آزادخان به جانب گرجستان روانه ساختند.

مُؤمّی‌الیها بعد از ورود به بتلیس ابلاغ و فرمان قضاجریان خاطر آزادخان را قرین اطمینان نموده، سلسله‌ی توقّف او و حرمی که داشت از گرجستان به حرکت آورد. اریکلی‌خان یک نفر از بنی‌عمام خود و جمعی ازازناوران را با غلامان گرجی ماهروی و کنیزان گرجیّه‌ی عنبرین‌موی و سایر اجناس و اشیاءِ نفیسه به‌رسم پیشکش و عریضه‌ای

مبنی بر اظهار مراسم اخلاص شعاری و تذکار قبول شیوه‌ی بندگی و خراج‌گذاری به مرافقت و همراهی آزادخان و امرا روانه‌ی دربار عرش وقار ساخت و در حینی که کوکبه‌ی والا از ارومی اراده‌ی حرکت و اُلویه‌ی ظفر اعتلا از آن‌جا عزم کوچ و نهضت داشتند، آزادخان باتّفاق امرا و همراهان جبهه‌سای ساحت حضور و به تقبیل عتبه‌ی جلال کامیاب فیض موفور گشته، توجّهات شاهانه آزادخان را قرین اکرام و اعزاز و صدرنشین محفل خُلدانباز نمود و فرستادگان اریکلی‌خان را با خلعت خاص از اسب با ساخت زین مرصّع و شمشیر مکلّل مجوهر به جهت او به گرجستان بازفرستادند.[۹۷]

و چون پناه‌خان ــ بزرگ و ریش‌سفید طایفه جوانشیر ــ ملازمت رکاب جوزا انتساب و مصاحبت و مؤانست ایستادگان پیشگاه فلک‌جناب را اختیار کرده بود عنایات بلانهایت خدیوانه [۶۳ ب] ابراهیم خلیل ــ ولد ارشد او ــ را به لقب ارجمند خاقانی ملّقب و به خطاب حکومت و فرمانروایی ایل جوانشیر و قلعه‌ی شیشه مخاطب ساخته، بدان‌جانب روانه فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۳۷

ذکر توجّه رایات فتح آیات به جانب خوی و سلماس و بیان وقایع آن ایّام فرخنده‌انجام از تأثیرات فلک نیلی‌اساس.

بعد از آن‌که مهّم ولایت ارومی به نهجی دلخواه انتظام و فاتحه‌ی دولت و شوکت فتحعلی‌خان از نگارش کلک قضا صورت اختتام یافته، از توقّف موکب والا در ساحت ولایت ارومی مدّت سه ماه منقضی گشت، به علّت اشتداد گرمی هوا و تنظیم سایر بلاد تحریک لوای ظفر انتماء به جانب خوی، که ییلاقات خوش و هوایی دلکش داشت، مقتضی گشت، حکم قضاجریان به تحریک سلسله‌ی توقّف فتحعلی‌خان و نقل کوچ و بنه و متعلّقان او از ارومی شرف إصدار و مهّم آن ولایت حسب‌الفرمان قَدَرنشان به رستم‌خان افشار قاسملو قرار یافت، صبحگاهان یوم چهارشنبه بیست و نهم شهر ذیحجّة‌الحرام از ولایت ارومی شقّه‌گشای أعلام آسمان‌خرام و نهضت‌فرمای موکب کرّوبی‌احتشام و فارسِ أشقر صَرْصَرْ تکِ زرّین‌لگام شده نوای ولوله‌افزای عرصه‌ی زمین و صدای رویین‌درای

زلزله‌افکن ارکان فلک هشتمین گردید. از شدّت گرد و غبار موکب نصرت‌شعار جهان صورت تیره ابر و از کثرت دلاوران ظفرمدار هوا هیبت کام هزبر گرفت.

نظم

درآمد به زین شاه گیتی نورد ز هامون به گردون برآورد گرد
درای شتر خاست از کوچگاه سر آهنگ لشکر درآمد به راه
گلوی هوا درکشید ای شگفت به ضیق‌النفس کام گیتی گرفت
ز رنگین علمهای گوهرنگار همه روی صحرا شده نوبهار

تا این‌که بعد از کوچ و نزولی چند قصبه‌ی سلماس محل نزول رایات سپهر مماس و مضرب سرادقات گردون‌اساس گردید. اردوی همایون و عساکر ظفرنمون، ده روز در آن‌جا بنای توقّف گذاشتند و صبح روز یازدهم از سلماس به طرف خوی رایت جلال افراشتند. بعد از ورود سفینه‌ی اردوی کیهان‌پوی در بحر سکون و توقّف آن‌جا که لنگر وقار و سیلاب کوه‌ربای لشکر کینه‌جوی در آن وادی به جلوگیری سدّ محکم بنای حکم والا طرح قرار انداختند، احمدبیگ دنبلی ــ برادر شهبازخان ــ سفره‌ی ارادت گسترده و خوان عقیدت به میان آورده شمّه‌ای از لوازم خدمتکاری و ذرّه‌ای از رسوم و قواعد اخلاص‌شعاری کوتاهی نکرد.

از جمله وقایعی که در حین اقامت کوکبه‌ی والا در ساحت آن حدود رخ نمود واقعه‌ی مکحول‌شدن چند کس از خوانین زند بود. این واقعه بر سبیل اختصار آن که: کاکاخان، پیرمرادخان و شیخ مرادخان ــ خانان زند ــ که از جمله دوستان و مرافقان شیخعلی‌خان و [در] خفیه در بعضی مواد با وی هم‌شور و همداستان و در خلوتی که حکم والا به کورکردن شیخعلی‌خان صادر شد ایشان در آن مجلس از جمله‌ی حاضران بودند. گویا در وقتی‌که فرمان همایون در آن باب جاری می‌شد، آن سه نفر در اجرای حکم تأخیر ورزیده و دست خودداری به خویشتن دزدیده، مبادرتی که در اذعان امر و اشاره‌ی پادشاهی باید از هر کدام به فعل آید [٦٤ الف] از هیچ‌یک به ظهور نرسیده بود و ایشان به علّت این قسم کوتاهی اندیشه و وحشتی تمام و از غیظ و خشیت قهرمانی خوف و دهشتی لاکلام داشتند و فرصتی که توانند خود را به خدمت اقدس رسانیده و به اظهار عجز و ضراعت پرداخته، شاید بدان‌وسیله خاطر مقدّس را نسبت به خود بر سر شفقت آورده،

www.tabarestan.info تبرستان

گریبان تشویش را از چنگ قهر و سخط شهریاری رهانند دست نمی‌داد.

تا در این اوقات که ولایت خوی مهبط الویه‌ی نصرت انتما و ذات میمنت‌قرین در دیوانخانه‌ی همایون مشغول دیوان عام و بعد از طیّ دیوان و انقضای مجمع عازم خلوت عزّ و احترام بودند ایشان نوبتی یافته در وقتی‌که وجود قرین‌الشوکة اراده‌ی دخول خلوتسرا داشت خود را رسانیده و در عالم کوتاه‌خِرَدی دست جسارت به کمر آن‌حضرت دراز کرده، طالب عفو گناهان و در باب تأکید آن خواهشمند بنای عهد و پیمان گردیدند.

صدور این نوع دست‌درازی و ظهور این قسم جسارت و سخن‌پردازی بیشتر باعث اشتعال نایره‌ی غیظ قلبی و افروختگی آتش قهر و غضب باطنی گشته، نظربه صلاح کلّی ظاهراً ایشان را از صدمه‌ی آسیب خشم و غضب خدیوانه امان و با هر یک دست عهد و پیمان داده، داخل خلوتسرا شدند. فامّا نایره‌ی پرشرار سخط شهریاری با بادادن این قسم خلاف ادب کجا امکان تسکین و بحر زخّار سطوت پادشاهی با طوفان این نوع بی‌حیایی چه‌سان احتمال تسکین داشت. بنابراین آن چند نفر بی‌شرم خیره‌سر را که چشم از طریق ادب پوشیده و به دست بی‌آزرمی به هتک ناموس حرمت پادشاهی کوشیده بودند، به اندرون خلوت‌طلب و گنجینه‌ی دیده‌ی کج‌بینشان را، که به زر قلب فتنه اندوختگی داشت، دست‌فرسای نشتر کاوس قهر و غضب فرمودند.

و نیز احمدبیگ دنبلی را در ازای حسن خدمت و نیکوکاری و پاکی عقیدت و جان‌نثاری به خطاب لقب خانی ارجمند و منصب ایالت ولایت خوی سربلند و حکومت سلماس را بعلاوه‌ی لقب خانی به سلمان بیگ ــ برادر کوچک او ــ عنایت و شفقت فرموده شهبازخان را ملازم رکاب والارتبت و کوچ و بنه‌ی او و احمدخان را از خوی امر به حرکت نموده به عزم ییلاق اشکنبر و کلنبر از آن‌جا محرک سپاه ظفرپرور و لشکر نصرت‌اثر شدند.

۳۸

در بیان توجّه موکب ظفرپرور به ییلاق اشکنبر و کلنبر و شرح وقایع آن ایّام بنا بر تقدیرات ایزد داور و خلاّق اکبر.

بعد از انتظام مهام خوی و سلماس الویه‌ی آسمان‌پیوند به طرف مرند در حرکت و کوکبه‌ی فیروزمند بدان جانب در جناح نهضت آمده سر طوق رایات گیتی‌گشا فلک‌سا و صدمه‌ی نعال مراکب جهان‌پیما زمین‌فرسا شده تا این‌که آن قصبه‌ی دلکش را از شرف ورود و غبار موکب مسعود مشک‌اندود و عبیرآمود گردید. یک روز آن‌جا را محلّ توقّف سپاه و منزل جنود فرموده صباح دیگر از آن سرزمین به عزم ییلاق اشکنبر و کلنبر شقه‌ی اعلام اژدها پیکر را جلوه‌گر و ماهچه‌ی رایات سپهر همسر را با خورشید [٦٤ ب] رخشنده برابر ساخته به مناهج مشکله و مسالک صعب هایله، که پستی و بلندی او نشان از نشیب و فراز حوادث روزگار و درشتی و همواری‌اش خبر از سخت و سست طوارق لیل و نهار می‌داد، خصوصاً به گریوه کوهی که سلسله‌ی شوارعش چون جَعد خُم اندر خُمِ دلبران پرپیچ و تاب و سررشته‌ی معابرش به مانند فکر باریک خرده‌بینان دقیقه‌یاب گاو زمین به تمنّای نباتات تک‌درّه‌اش دایم سراویز و جدی فلک به هوای چیدن گیای شوامخش همیشه دست‌انگیز بود، رسیدند،

نظم

رهی چون ره عشق در پیش آمد کثیر المخاطر خطیر العواقب
فرازش چو قدرش بلند و نشیبش ز بختم نگون‌تر به چندین مراتب

عساکر ظفرپرور در گذشتن از آن عقبه از مراکب هامون‌نورد و به نظم و ترتیبی که خیل موران به چنگ و ناخن اندیشه روی به مراتبی عالیه و مراحلی هایله آورند، فردفرد عنان ستوران را به دست خطر و دنبال یکدیگر را گرفته روی به راه نهادند تا آن‌که به صعوبت بسیار و رنج و تعب بیشمار از آن جبل آسمان‌گذار گذشتند. از آن جماعت پانزده نفر صغیر و کبر و سیصد رأس اسبان سواری و دواب بارگیر از فراز آن کوه به زیر افتاده در پایان درّه‌ی هولناک گریبان به سرپنجه‌ی حریف فنا و عنان به دست قاید هلاک دادند.

کوکبه‌ی ظفر دستور که به انتظار عبور لشکر منصور از معبر مذکور در دامن کوه مزبور درنگ و عرصه‌ی آن سرزمین را از کثرت خیمه و خرگاه بر سباع و وحوش تنگ نموده بودند، بعد از آن که تمامی خدم و قاطبه‌ی حشم از آن گذرگاهِ جانکاه گذشتند در تعاقب آنها به همراهی حفظ باری و نگهداری فرخنده‌طالعی و بختیاری از آن کُتل پرخطر عبور نموده و طریق مقصد را به اقدام بادپایان صبا رفتار فرسودند و بامداد روز دیگر در چمن اشکنبر بار نزول گشودند و به دو روز فاصله از رنج و زحمت راه اندکی آسوده به حکم همایون پیشکاران مجلس‌آرا و کارگزاران بزم‌پیرا در آن عرصه‌ی دلگشا و چمن فردوس‌مانند، که تازه ریاحین کنار انهارش خطّ رسوایی و بطلان بر سبزه‌زار عارض نوخطان کشیده و خوش‌آهنگی و نغمه‌سنجی مرغان نواپردازش در بزم فلک ناهید را طرز نواخوانی بخشیده، نضارت گلهای الوانش گلستان حُسن خوبان گلعذار را از حسرت پژمرده ساخته و طراوت اوراق درختانش روضه‌ی جمال دلبران لاله‌رخسار را از آبروی خرّمی انداخته،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

لطیف و دلگشا آب و هوایی — مبارک منزلی خورشید جایی
ریاحین بر کنار جوی رُسته — به آب و ژاله دست و روی شُسته
درختان چون بتان سر برکشیده — ز یکدیگر به خوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش‌آواز — به الحان ارغنونها کرد بر ساز

طرح بزم عشرت انداخته و به نظم اسباب جشن بهجت پرداختند. شهریار سعادت‌قرین مانند خسرو گل، که جا در طرف گلستان گزینند و با صد شکوه بر مسند تجمّل نشیند، در آن محفل‌بهشت‌آیین و مجلس [۶۵ الف] رشک خلدبرین و غیرت نگارخانه‌ی ماچین بر سریر عزّ و تمکین قرار و جام زرنگار از دست ساقیان ماه‌رخسار گرفته،

نظم

به آیین بزمگاهی ساز کردند — کزو فردوس را در باز کردند
شهنشه تکیه زد بر مسند ناز — به عشرت رنج سوز و کینه‌پرداز
فروزان از جنبش فرّ شاهی — زمین تا آسمان نور الهی

به گرد مسند عالم پناهش جهانی از بزرگان سپاهش
به رسم بندگی ایستاد بر پای سر هر یک ز رفعت آسمان‌سای
به حشمت هر یکی افراسیابی سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط کامرانی به فرّ دولت صاحبقرانی
زمانه بزم عشرت ساز کرده فلک درهای دولت باز کرده
شراب و سبزه و اسباب مجلس فزون ز اندازه‌ی و هم مهندس
ز هر سو مطربان زهره آهنگ زده چنگ طرب در دامن چنگ
نواسازان نواها ساز کردند سرود و خرّمی آغاز کردند
به دست ساقیان ماه‌پیکر می لعل روان در کاسه‌ی زر
ز بس عیش و نشاط و شادمانی جهان را تازه شد رسم جوانی

www.tabarestan.info تبرستان

جوانان سروقد و سهی قدان گلنار خد در آن بزم نشاط انگیز دلبری آغاز و شاهدان سیم ساعد با کفی بلورسان و لپی چون بسّد در آن جشن رشک روضه‌ی گلریز جلوه گری ساز کرده، گاهی به کرشمه‌های تیز خونریز مژگان چشم جادو و اشارات دلاویز تیغ هلال ابرو خون از رگ دیده‌ی حسرت نظّارگیان گشود و زمانی از پیچ و تاب و تاب کمند زلف مشکین عنبربوی و به قوّت جاذبه‌ی آفتاب عارض و طلعت روی دل از کف تماشاچیان ربود. رامشگران بربط نواز و خنیاگران خوش‌آواز به آهنگ ساز و نغمات غم‌پرداز زنگ غم از آیینه‌ی دلها زدودند و پایْ کوبانِ غمّاز و دست‌افشانان فسون‌ساز، چون لعبتان طنّاز و جلوه‌ی رقص و شکوه سماع غنچه‌ی طباع را شگفته و خندان نمودند. شربت‌داران از آوردن خوانهای قند و نبات چاشنی‌بخش مذاق انام و خوالیگران از گستردن سفره‌ی تنعّمات و تکلّفات لذّت‌اندوز گام خاص و عام گشت. هر طرف دست گنجور همّت بر سر ساکنان بزم عیش و عشرت گوهرریز و هر جانب دامن خزینه‌داران کنوز جود بی‌منّت از نقود سیم و زر نثارافکن آن مجلس بهشت‌انگیز شد.

نظم

نثار افکنِ شده گوهر نثاران ستاره بر مه و خورشید باران
طبق بر دست مروارید ریزان گهر چینان شده افتان و خیزان
در آن تاراج دُرهای زمین‌بوس ز لب معزول گشت چوب جاسوس

و مدّت یک ماه را بر این و تیره در چمن اشکنبر به امضاء رسانیده و هر روز و هر شب را به أحسن وجوه به عشرت و کامرانی گذرانیده، بعد از یک ماه از آن‌جا رفعت رایات کاویانی فرّ و میل به طرف کلنبر فرمود.

در عرض ده روز که آن عرصه‌ی دلگشا و صفحه‌ی جانفزا مهبط لوای نصرت‌التوا و منزل جنود ظفرانتماء بود کلّ بیگلربیگیان عظام و حکّام کرام و کلانتران و ضابطان اعمال دیوانی از ممالک محروسه‌ی سلطانی با پیشکشهای لایق و تحف و هدایای شایسته موافق به فیض عتبه‌بوسی [۶۵ ب] دربار خُلدمبانی و شرف جبهه‌سایی ساحت پیشگاه محفل خاقانی رسیده، به تفقُّدات و توجُّهات سرشار خدیو کامگار موصول به حصول آمال و امانی و از بذل و بخشش خلاع سیم پودِ زرتار به‌سانِ خلعت پوشان باغ و گلزار ملبّس به لباس عزّت و کامرانی گردید.

چون از عموم ایلات و جمهور طوایف و احشامات آذربایجان شیوه‌ی چاکری و بندگی و رسم فرمانبُری و سرافکندگی به ظهور رسیده، از جماعت اکراد بلباس که نظر به کثرت و جمعیّت بی‌قیاس در بیدای خودسری نه به کسوت مطاوعت و مؤاتاه پادشاهی‌شان تن در لباس، و نه از ظهور مدارا و مدالاة ظلّ اللّهی‌شان بر لبْ‌سپاس، و همواره بنای سکون و مأوای آن جماعت در واسطه‌ی مساکن جماعت حکّاری و قلعه‌ی چوالان و ییلاق آن طایفه‌ی بی‌عاقبت در سلدوز مراغه و قشلاقشان تا دوفرسخی خوی و سرچشمه‌ی فرات مشهور به غار کولی چالدران بود و از ابتدای ورود موکب فیروزنشان به مملکت آذربایجان الیٰ الان احدی از ریش‌سفیدان و سرخیلان آن گمراهان تیه‌جهالت و سرگشتگان وادی ضلالت به درگاه سعادت سعادت‌بنیان نیامده بود، تنبیه و گوشمال آن قوم از خودبیگانه بر ذمّت همّت شاهانه و رقبه‌ی قصد والا نَهْمَت خدیوانه لازم و متحتّم شده، فتحعلی‌خان را با پنج هزار کس از عساکر اقبال و لشکر پلنگ‌خصال به تاخت و تاز آن قوم خسران‌مآل و فرقه‌ی بدسگال روانه و کوکبه‌ی نصرت‌دلیل به هم‌رکابی توفیقات ربّ جلیل و همعنانی بخت و طالع بی‌عدیل از چمن کلنبر آهنگ دارالارشاد اردبیل فرمود.

پس از وصول بدان ارض میمون در خارج آن‌جا بنای سکون و نصب سرادقات سپهرنمون نموده، صباح روز دیگر ذات معدلت گستر با قاطبه‌ی امرا و اعیان دولت والا به عزم زیارت مرقد سلطان الاولیا و برهان الاتقیاء شیخ المشایخ الآفاق صفی الحقّ و الحقیقه و الدّین اسحق ــ قُدِّسَ سِرُّه ــ به شهر رفته در آن‌جا به شرف زیارت آن روضه‌ی

www.tabarestan.info تبرستان

ملایک‌مقام و مراقد مطهّر سایر مشایخ عظام و اولیای کرام فردوی‌احترام مشرّف و به مزار فایض‌الانوار خاقان گیتی‌سنان علییّن آشیان شاه‌اسماعیل صفوی ــ أنار الله بُرهانه ــ مستفیض و بهره‌مند شده خدّام رفیع جناب آن روضات جنّت‌انتساب را به نوازشات موفور و احسانات غیرمحصور مبتهج و مسرور گردانیده، صلات و صدقات فراوان به فقرا و مستحقّان آن خطّه‌ی سعادت توأمان رسانیده و از ارواح مقدّسه‌ی آن برگزیدگان درگاه احدیّت و مقرّبان بارگاه صمدیّت استعانت و استمداد همّت فرموده، عصری از آن منزل شریف سوار و عنان کُمَیْت جهان‌پیمای بادرفتار را به جانب اردوی گردان‌مدار منعطف ساختند.

و فتحعلی‌خان که به فرمان مطاع خدیو [٦٦ الف] فریدون‌اساس به تنبیه و تأدیب متمردان بلباس ناسپاس رفته بود مقارن ظهر بر سر ایشان ریخته از رأس الحد مراغه الیٰ حوالی چوالان مجموع یورت و سقناق ایشان را به‌باد نهب و غارت داده بسیاری از آن جماعت را قتیل شمشیر و موازی سه هزار کس دیگر اسیر و پنجاه هزار گوسفند و بیست هزار اسب از آن جماعت گرفته و بقیّه را به حدود روم متفرق و پراکنده ساخته، حسب‌الأمر اعلیٰ در اردبیل به اردوی معلّیٰ معاودت نمود و تمامی اسرا و غنایمی که آورده بود به نظر اقدس رسانید. حضرت ظلّ اللّهی همه‌ی آن اموال را به مصداق **وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثيرَةً تَأخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَ كَفَّ أيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ**[1] به عساکر و لشکر نصرت‌اشتمال تقسیم نمود.

نظم

جهان و هر چه در او هست شهریار به قهر ستد ز دشمن و لطفش به دوستان بخشد

بر سالکان مسالک تحقیق و ناهجان مناهج تدقیق مخفی و مستور نیست که رود ارس، که در وسط مملکت آذربایجان جاری از کوههای قالیقلا[2] و ارزن‌الروم برخاسته بر ولایت ارمن و آذربایجان و آران می‌گذرد و به آب کُر و قراسو منضم شده، در حدود ولایت گشتاسفی[98] به دریای خزر متصّل می‌شود و در آذربایجان ولایت باب‌الابواب و اکثر بلاد آنچه در ماوراءِ آن رود واقع است مشهور است به ولایت آن‌طرف آب، که غرض از آن

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۰ از سوره‌ی فتح (٤٨).

۲ ــ نقل از حاشیه: گویا قایقلا باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

شیروانات، سالیان، بادکوبه، قبّه، شاپوران[۹۹]، در بند باب‌الابواب[۱۰۰] و غیرها باشد و ولایت تبریز، خوی، ارومی، مراغه، قراجه‌داغ و غیرها بلاد این‌طرف آب موسوم و معروف است، در این اوان فیض‌اقتران که به تأییدات سبحانی و تشییدات یزدانی فتح بلاد این‌طرف آب نصیب ملتزمان رکاب دارای زمان و اسکندر دوران گردید، تمامی امرا و حکّام و بیگلربیگیان محال آن‌طرف نیز با مال پیشکشی به درگاه عرش اشتباه آمده به فیض ادراک سعادت حضور ساطع‌النور رسیده متعهد دادن گرو و گذاردن خراج و مستدعی و ملتمس این‌که کوکبه‌ی والا به عزم سیر و گشت روی میمنت و قدم سعادت بدان‌طرف آب گذارند و بعد از وصول بدان سمت زمام اختیار بلاد آن‌جا را در کف اقتدار امر او سرکردگان[ی] که صلاح دولت در آن باشد، سپارند.

حضرت شهریاری ملتمس ایشان را قرین اجابت و مستدعی‌شان را مقرون به استجابت فرموده در توجّه بدان‌طرف عازم و به قصد رفتن بدان‌جانب جازم شدند که مقارن آن خبر طغیان و فتنه[ای] که زکیخان در عرصه‌ی عراق انگیخته بود در اردبیل به عرض حجاب دربار دولت و سلطنت رسیده، رأی عالم‌آرا استخلاص گریبان رعایای مملکت عراق را از چنگ ظلم اهل شقاق بر سیر و گشت آن بلاد رجحان داده، فسخ آن عزیمت و به عزم توجّه عراق از آذربایجان نهضت فرمود ــ عَرِفْتُ اللّهَ لفَسْخِ الْعَزایِمِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ.

www.tabarestan.info تبرستان

۳۹

شرح حدوث فتنه‌ی زکیخان در مملکت عراق و بیان انصراف موکب همایون از آذربایجان بدان‌طرف و کسر رایت زکیخان از آوازه‌ی وصول کوکبه‌ی ظفر اشراق [۶۶ الف].

زکیخان که بعد از مقدّمه‌ی جنگ کاول [کذا] و شکست و انهزام فتحعلی‌خان به سبب فتحنامه‌ای که منشیان عطاردنشان در باب فتح آن معرکه به نام شیخعلی‌خان صورت نگارش داده، از امنای دولت خاقانی و مقرّبان درگاه سلطانی آزرده‌دل گردیده، از

موکب نصرت اتّفاق انحراف ورزیده، و عنان سمند خودسری را به جانب عراق انعطاف بخشیده، اوّلاً وارد طهران و به جهت عناد و لجاج با شیخعلی‌خان بنه‌ی نظرعلیخان ــ برادر اوــ را که در محال طهران بود به معرض تاخت و یغما درآورده، از آن ولایت آهنگ اصفهان کرد. بعد از ورود به آن خطّه‌ی بهشت‌نشان یک دو ماه مکنون خاطر و عقیده‌ی فاسد خود را به احدی ظاهر نساخته و طبل شعبده در زیر گلیم نفاق نواخته و در ظاهر بساط خدعه گسترده، جمعی از طایفه‌ی بغایری[۱۰۱] را، که بعد از وقوع قتل ابراهیم‌خان در آذربایجان از اردوی معلّی فرار کرده به اصفهان آمده بودند، بنا بر صلاح‌اندیشی و رضاجویی خاطر امنای دولت خاقانی در معرض مؤاخذه و مصادره درآورده، به ضبط اموال آن جماعت پرداخت، و لیکن در جزو تمامی اموال متصرّفه را با هزار گونه منّت به صاحبانش ردّ ساخته، بدین وسیله آن ضلالت‌پیشگان دیار خذلان را رهین احسان و با خود همداستان نمود و چون با طایفه‌ی بختیاری عقد خویش بهم بسته و با آن جماعت سلسله‌ی قرابتش به یکدیگر پیوسته بود، کس به میان آن گروه فرستاده از ایشان نیز جمعی را با خود متفّق ساخت و از جانب خیریّت جوانب حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی حکمی مجعول مبنی بر مکحول‌ساختن علی‌محمّدخان ــ ولد محمّدخان زندــ که جوانی شیرصولت پلنگ‌مهابت و همشیره‌زاده‌ی خدیو سعادتمند و حسب‌الفرمان قضاجریان به ایالت بروجرد سربلند بود، به قلم حیلت رقم درآورده، خاطر آن کم‌تجربه‌ی عالم شباب را از آن‌جناب قرین وحشت و با خویشتن یکدل و یک‌جهت ساخت[۱۰۲].

چون سلک جمعیّتش در اصفهان از جماعت بختیاری و بغایری و قشون متفرقه به ده دوازده هزار کس رسید و اثاثه و اسباب دولتش از مال رعایا و برایای اصفهان فراهم گردید، به دست طغیان و زیاده‌سری پرده از روی کار برداشت و گنجینه‌ی هوای فکر فاسدی که در بطون دماغ اندوخته بود، بر طَبَق اظهار گذاشت. بعد حاجی‌آقا محمّد ــ حاکم آن ولایتــ را به بهانه‌ای دستگیر کرده و به زجر و شکنجه‌ی تمام مبالغ خطیری از مال او به چنگ حصول درآورده، کس به طلب علی‌محمّدخان به طرف بروجرد فرستاد، علی‌محمّدخان از بروجرد به طهران رفته و بعضی از ایلچیان خاصه را که در مراتع لار و ورامین می‌بود، تاخته، به قم و از قم بی‌خبر به کاشان آمده، به شهر داخل و دست به تاراج اموال مسلمین گشوده، مبلغی گزاف حاصل نمود. پس روانه‌ی اصفهان و در آن‌جا به زکیخان ملحق شد.

www.tabarestan.info تبرستان

زکیخان، کاظم‌خان بختیاری را که شرح احوال او در ضمن وقایع زمان علیمرادخان به قلم [خواهد] آمد، با نظر سلطان و جمعی از طایفه‌ی بختیاری [٦٧ الف] و غیره به حکومت کاشان تعیین نموده فرستاد و ایشان رفته در یکی از محلّات خارج شهر بنای سکون نهاده و همه‌روزه از تحکّمات بی‌جا و توقّعات و تحمیلات خلاف و ناروا دست ستم بر فرق رعایای آن ولا گشادند. آقا عبدالرزاق ــ صُهر میرزا معزالدّین محمّد غفاری والد راقم حروف ــ که مردی صاحب‌غیرت و حسب‌الفرمان حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی وکیل رعایای آن ولایت بود، حوصله‌ی حمیّتش این معنی را برنتافته، نیم‌شبی با جمعیّت تمام غفلتاً بر سر آن جماعت ریخته و با ایشان درآویخته، کاظم‌خان را با یک‌صد و هشتاد نفر از جماعت بختیاری و مُکری دستگیر و مقیّد به زنجیر کرده نظر سلطان با معدودی به جانب اصفهان گریخت.

www.tabarestan.info تبرستان

زکیخان این‌دفعه علیمحمّدخان را با جماعتی بسیار به کاشان فرستاد. آقا عبدالرزاق چون قدرت مقابله با آن لشکر نداشت، ناچار بنای تحصّن گذاشت. علیمحمّدخان طرح یورش انداخته و عمارت دولتخانه‌ی شاهی را، که در خارج شهر و کنار شهر واقع است، از تصرّف قلعه‌گیان پرداخته، بام آن‌جا را سیبه‌ی خود ساخت. آقا عبدالرزاق با جمعیّتی از تفنگچیان حصار باز نیم‌شبی به طرف دولتخانه‌ی مذکور یورش و هجوم کرده، جمعی را که در آن‌جا بودند منهزم ساخته عَلَم و نقاره‌ی ایشان را به تصرّف آورد. علیمحمّدخان از خارج شهر کوچ کرده در یک‌فرسخی شهر قریه‌ی فین را، که باغات شاهی و چهار دیواری محکم دارد، جای درنگ، و همه‌روزه با فوجی از سپاه خود به حوالی شهر رایت‌شوکت افراخته، کار را بر مردم حصار کاشان تنگ ساخت.

چون آوازه‌ی طغیان زکیخان و شرح محاصره‌ی کاشان در آذربایجان به عرض مقیمان درگاه آسمان‌جاه و مقرّبان محفل فلک‌اشتباه رسید، بحر زخّار غضب قهرمانی در جوش و لجّه‌ی خونخوار سخط شهریاری در خروش آمده، نخست مولا سلطان زند کارخانه، مرتضی قلیخان کوسه‌ی احمدلوی افشار، عیسی‌خان افشار و باباخان کمار را با فوجی از غازیان با فرّ و شأن به اعانت و امداد اهالی کاشان بدان صوب روان فرموده و کوکبه‌ی والا در صباح یوم چهارشنبه هشتم شهر ربیع‌الثانی به عزم توجّه عراق و اراده‌ی دفع فتنه و فساد اهل شقاق از خارج شهراردبیل رفع رایات عالیجناب و از امرای آذربایجان جمع کثیری مثل: فتحعلی‌خان، شهبازخان، رضاقلیخان ــ حاکم گنجه ــ شاهوردی‌خان، زیاداوغلی

قاجار بیگلربیگلی قراباغ، کاظم قراچه‌داغی، نجفقلی‌خان دنبلی و پناه‌خان جوانشیر را ملتزم رکاب ظفرانتساب فرموده با فرّ و شکوهی بسیار و جمعیّتی که تعداد آن به یک‌صد و پنجاه هزار مرد جرّار و دلاور خنجرگذار، سوای رجاله و افواج میانه‌رو متوسط‌الحاله و جمهور خدم و قاطبه‌ی حشم که در نظر و ترتیب لشکر نقش ساقه و دنباله داشتند و کثرت آنها به عدد ثوابت و سیّار و حساب‌شان فزون از حیطه و فکر سیّاره‌شمار بود، روی به‌راه آوردند.

انوری:

تا عدد لشکرش در قلم آرد قضا — از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست

آواز گاودم تزلزل‌بخش انجم و افلاک و نعره‌ی‌نای‌و‌رویینه‌خُم از سمک تا سماک و خروش نفیر سبب قصور مشاعر و ادراک و پویه‌ی بادپایان صبانظیر [۶۷ ب] بر هم‌زن کره‌ی خاک گردید. روی هوا از ارتفاع گرد و غبار سپاه بیکران متبدّل و قوایم گاو زمین از صدمه‌ی اجتماع آن لشکر گران در گِل شد.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

ز بس جنبش لشکر بیکران — زمین گشت جنبان‌تر از آسمان

وز انبوهی لشکر دست چپ — شده روز روشن چو تاریک شب

ز زخم سُم لشکر دست راست — ز کوه و کمر بانگ فریاد خاست

سپاهی که شد قلبْ از او ارجمند — که داند خود او را که چون بود و چند

توان ریگهای بیابان شمرد — ولی لشکر شاه، نتوان شمرد

هر طرف نوبتیان لشکر آفاق کرانه از نواهای شادیانه نشاط انگیز خاطر اهل زمانه و هر جانب مغنیّان عساکر فرزانه از آوای چنگ و چغانه فرح‌بخش قلوب عاقل و دیوانه شدند. چاوشان پیش‌آهنگ سپاه فیروز جنگ در هر فرسخی از مسالک صِیْت شکوه و شوکت پادشاهی را گوشزد دور و نزدیک می‌گردانیدند و سخنوران جلوخدیو با فرهنگ در هر مرحله از مراحل آوازه‌ی منقبت ظلّ‌اللّهی را به صد آب و رنگ به سمع ترک و تاجیک می‌رسانیدند.

نظم

برآمد خروشیدن گاو دم — دم نای رویین و رویینه خُم

نه‌بُد جای پوینده را بر زمین ز نیزه هوا بیشه‌ی شهر چین
جهان گشت چون روی زنگی سیاه نه خورشید پیدا، نه تابنده ماه
تو گفتی برآمد یکی تیره ابر جهان شد به کردار کام هزبر
چو ابری که بُد تیغ و تیرش تگرگ تگرگی که بردارد از میغ مرگ

خلاصه‌ی مقال، موکب اقبال و کوکبه‌ی خورشیدمثال در کمال جلال و کمال شگفتگی حال از راه آق کند متوجه خلخال گشتند. محمّدخان و فرج‌الله‌خان افشار سعدلو، که از امرای قدیم و بنی‌عمّ یکدیگر بودند، در آن‌جا به لوازم خدمتکاری پرداخته و پا اندازهای گرانمایه به سُم سمند صبا پیوند انداخته، یک روز که ولایت خلخال محلّ نزول رایات جلال و معسکر جنود نصرت اشتمال بود شمّه‌ای مراسم جان‌نثاری و شر ذمه‌ی لوازم مهّم خدمتگزاری را از دست نگذاشتند. حسب‌الامر الاعلی حکومت خلخال به محمّدخان متعلّق و سرکردگی جماعت سعدلو به فرج‌الله‌خان عنایت شده صبح روز دیگر از آن‌جا حرکت و به طرف سلطانیّه نهضت فرمودند. در آن‌جا نیز یک روز توقّف و فردا هم از آن‌جا به ابهر توجّه فرموده، حکومت سه ولایت از محال خمسه‌ی عراق را به ذوالفقار سلطان ایرلوی افشار مرحمت و او را به لقب خاقانی سربلند فرموده از ابهر حرکت کرده، از راه صاین‌قلعه و بیجیت [کذا] و خوشکرود رایت جلال را منزل به منزل به طرف ساوه افراختند. بعد از ورود به ساوه یک شبانه‌روز در آن ولایت طرح قرار انداختند. در آن‌جا معروض رأی جهانگشا گردید که مولا سلطان کارخانه و مرتضی قلیخان کوسه احمدلوی افشار و عیسی‌خان، که به دفع فساد علیمحمّدخان و کومک کاشیان مأمور بودند، در نیم‌شب به طریق ایلغار وارد کاشان گردیده و مولا سلطان سرکرده کلّ آن جماعت، که مردی مغرور و به صفت تهوّر و بی‌باکی مشهور بود، چندان حسابی از علیمحمّدخان [۶۸ الف] برنداشته و او را به سبب طفولیّت و خردسالی خوار و بی‌مایه پنداشته و به دست تعجیل در همان شب عزم محاربه را در صفحه‌ی ضمیر نگاشته، روی از طریق اَلتأنّی مِنَ الرَّحْمٰن وَ الْعَجَلَةِ مِنَ الشَّیْطٰانِ برکاشته،

نظم

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمن است صبر و احتساب
با تأنّی گشت موجود از خدا تا به شش روز این زمین و چرخها

www.tabarestan.info تبرستان

ورنه قادر بود کو از کاف و نون صد زمین در یک دمی آرد برون
این تأمّل از پی تعلیم تست صبر کن در کار، دیر آی و درست

مرتضی‌قلیخان که شخص رزم‌دیده‌ی کارآزموده بود به سبب این‌که مراکب غازیان هنوز لحظه[ای] از رنج و زحمت ایلغار ننموده و اسبان علیمحمّدخان و جمعیّتش مدّتی در طوایل سکون کاه و جو فربهی خورده و آسوده بودند، این قسم شتابزدگی را خلاف راه و رسم سپاهیگری و این نوع عجلت و ناشکیبی را منافی قاعده و قانون لشکری دانسته، مولا سلطان را در این خصوص مانع شد. و چون سرانگشت قدر به مفاد «إِذٰا جٰاءَ الْقَدَر بَطل الْحَذَر» نقش حزم و احتیاط را از نظر مولا سلطان محو ساخته بود، دست از شیوه‌ی اصرار برنداشته و روی از وادی خودرأیی و خویشتن‌کامی برنگردانیده و آخر الامر مرتضی‌قلیخان از راه این‌که مبادا ظهور این قسم ممانعت را حمل بر جبن و کم‌دلی او نمایند، ناچار در عالم سکوت سر رضا جنبانیده و مولا سلطان با آن جمعیت یک ساعت قبل از ظهور طلیعه‌ی صبح صادق بر مرکب تهوّر و بی‌باکی سوار گردیده و طریق محاربه‌ی خصم را به قدم وَلٰا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ[1] درنوردید.

همین‌که به حوالی قریه‌ی فین رسید، از اتّفاقات، علیمحمّدخان که از ورود غازیان به کاشان و آوازه‌ی قرب وصول موکب جهانگشای شهریاری را از آذربایجان به عراق شنیده، اندیشه‌مند، و بنه‌ای که داشت از پیش روانه و خود از عقب اراده‌ی اصفهان داشت. مولا سلطان و غازیان در حوالی قریه‌ی مذکور به او برخورده، او اثاثه و بنه‌ی خود را به دست جمعیّتی که داشت سپرده با معدودی از غلامان از مرحله‌ی توجّه عطف عنان و مانند شیر خشمناک با ایشان دست و گریبان گشته، به حمله‌ی اوّل غازیان را مغلوب ساخته و مولا سلطان را با هفده تن از مردان کاری به خاک هلاک انداخت. مرتضی قلیخان و عیسی‌خان با بقیّة‌السیف به شهر کاشان فرار، علیمحمّدخان سرهای مقتولین را از تن جدا کرده به طرف اصفهان ایلغار نمود.

موکب والا بعد از وصول این خبر از ساوه حرکت و آهنگ قم نمود. در قم نیز یک روز مسند سکون و قرار انداخته و قباب بارگاه فلک اشتباه را به ذروه‌ی مهر و ماه افراخته، به شرف زیارت روضه‌ی متبرکه‌ی عرش درجه‌ی سِدْره مرتبه‌ی حضرت معصومه بنت موسی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹۵ از سوره‌ی بقره (۲).

بن جعفر ــ عَلَیْه السَّلام ــ مشرّف و سربلند، و بامداد روز دیگر به طرف کاشان سلسله جنبان عساکر فیروزمند و شقّه گشای رایات مشکین پرند گردید. همین‌که به حوالی [۶۸ ب] آن ولایت رسیدند، سُکّان آن ولا از وضیع و شریف، قوی و ضعیف، برنا و پیر تا سه فرسخ طریق استقبال را به قدم استعجال پیموده، از غبار سم جهان‌پیما روشنی دیده‌ی بینا حاصل نمود. ذات مرحمت‌پرور و وجود معدلت گستر نظر التفات به جانب هر یک از آنها کرده و تفقّدات و توجّهات شاهانه درباره‌ی هر کدام از ایشان به ظهور آورد. آن جماعت از یک فرسخی شهر الیٰ صفی‌آباد ــ خارج آن ولایت ــ قماشهای زراندود و متاعهای طلاباف سیم‌پود به رسم پا انداز در معبر أشقر صَرْصَرْ گذر و توسن برق همسر همایون گستردند. در حینی که کوکبه‌ی سعادت بحر از کنار شهر می‌گذشت مسوّد اورا[ق] که از جمله‌ی چاکرزادگان آن خسرو آفاق و در آن‌وقت سنین عمر به مرحله‌ی پنج بود باتّفاق اشخاص من حیث‌السنّ از خود بزرگ‌تر، به عزم سیر و مشاهده‌ی جمال با کمال دارای سکندر فرّ و سریرآرای اورنگ خاقان و قیصر؛ اعنی اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی تا در دروازه‌ی محاذات دولتخانه‌ی شاهی، که عبور کوکبه‌ی والا از آن‌جا می‌شد، رفته دیده‌ی اخلاص و ارادت را از پرتو ذات گرامی صفات قاآنی و شعاع درّة‌التاج اکلیل آن زیبنده‌ی افسر سلیمانی منوّر ساخته، و این اوّل‌مرتبه و نخستین دفعه بود که بدان سعادت عُظمی و موهبت کبری فایض گردید. موکب ظفر کوکب در جناح میمنت از آن معبر عبور نموده اردوی همایون و معسکر میمون را محلّ قرار و آرامگاه وجود فرخنده طالع بختیار ساختند.

عصر همان‌روز کاظم‌خان و جماعت بختیاری و غیرهم را، که قبل از این آقا عبدالرزاق وکیل کاشان را دستگیر و در قید حبس و زنجیر درآورده بودند، به حضور طلبیده شحنه‌ی قهر قهرمانی از آن جماعت مقیّد نه نفر بختیاری و هیجده نفر از اکراد اردلان را به یاسا رسانیده، تتمه‌ی دیگر را از قید و حبس آزاد فرمود. و آقا عبدالرزاق را در ازای حُسن خدمت که در امر قلعه‌داری و جلادتی که در گرفت و گیر جماعت بختیاری ظاهر کرده بود به نوازشات خدیوانه سربلند و سرافراز فرمود.

مقارن این حال بَریدهای چالاک با باد هم‌عنان از اصفهان به معسکر سعادت‌بنیان رسیده معروض ساختند که زکیخان را از آوازه‌ی توجّه موکب شهریاری و کوکبه‌ی ظفرمداری خوف و وحشتی تمام به دل‌ساری و همگی کوچ و بنه‌ی اعیان

دارالسّلطنه‌ی اصفهان را با کوچ بعضی از سرکردگانی که خود آنها ملتزم رکاب و کوچشان در آن ولایت می‌بود به اتّفاق خود کوچانیده، به طرف چهارمحال و کوهستانهای بختیاری فراری شده. صَرْصَرْ این خبر دامن‌زنِ آتش تأمّل و قرار و شعله‌انگیز نایره‌ی غضب و حمیّت سرشار گردیده، صباح دیگر به وقت ظهور طلیعه‌ی فجر از کاشان به عزم اصفهان پرچم أعلام زرفشان و ماهچه‌ی رایات ظفرنشان و سلسله‌ی سپاه با فرّ و شأن را به جنبش درآورد و چون عبور توپهای اژدرنمود از شارع تنگ قُهرود[۱۰۳] ممکن نبود توپخانه‌ی مذکور را از راه نطنز و عباس‌آباد فرستادند و خود با کوکبه‌ی مسعود و موکب ظفرورود از این‌طرف کُمَیْت جهان‌پیما را به صوب مقصودعنان و سمند گیتی‌فرسا را به سمت معهود جولان دادند.

www.tabarestan.info تبرستان

٤٠

در بیان ورود موکب میمنت‌بنیان به شهر اصفهان و وقوع قتل میرزا عقیل، وزیر دیوان، و تراب‌خان [۶۹ الف] و باقی وقایع آن ایّام سعادت‌توأمان.

چون به نحوی که در فوق نگاشته‌ی کلک فصاحت‌رقم و رقم‌زده‌ی خامه‌ی بلاغت‌شیم گردید، رایات فتح آیات و اعلام نصرت علامات بعد از وصول خبر فرار زکیخان از دارالمؤمنین کاشان حرکت و به طرف دارالسّلطنه‌ی اصفهان از راه قهرود عزیمت فرموده و تا سه شبانه‌روز هر روز در یکی از منازل معیّن عرض راه نزول نموده، منزل یوم چهارم را در جَزه[۱۰۴] ــ دوفرسخی اصفهان ــ قرار داده، در شب سه‌شنبه بیست و هشتم شهر ربیع‌الثانی مقارن ظهور طلیعه‌ی صبح صادق، از منزل مذکور نیز رفع الویه‌ی منصور و تحریک مواکب ظفر دستور فرمود. اهالی اصفهان از بزرگ و کوچک و بسیار و اندک به محض وصول این خبر مبارک زبان بدین مقال گویا ساخته:

نظم

این خرّمی نگر که به ما رایگان رسید
وین خوشدلی نگر که به ما ناگهان رسید

این خوش خبر رسید و یارب چه خوش خبر
کاینک رکاب شاه سوی اصفهان رسید

پس همگی اکابر و اصاغر و مسافر و مجاور آن ولایت از مولا و خدم و اهل شمشیر و ارباب قلم به استقبال کوکبه‌ی درازی انجم‌حشم و کسری خورشیدعلم شتافته و در عرض راه شرف ادراک حضور والا و فیض سعادت مشاهده‌ی جمال آفتاب لقا دریافته، مورد تفقّدات شاهانه و مشمول توجّهات خدیوانه گردیده، به شکر و سپاس یزدان و ثنا و ستایش پادشاه زمان پرداختند.

از جزه الیٰ شهر اصفهان از اقسام اقمشه و انواع امتعه پا اندازها در گذرگاه موکب نصرت‌پناه انداختند و کوکبه‌ی سعادت تصمیم در بهترین ساعتی، که اهل تنجیم به موجب ارتفاع اسطرلاب و حکم تقویم به جهت دخول او به ولایت اصفهان تعیین نموده بودند، به شهر داخل گردیده در عمارات مبارکات شاهی منزل گزیده، ذات مقدّس سریرآرای اریکه‌ی عظمت و وجود اقدس زیب‌افزای مسند حشمت گشته، دست حکیم مرحمتش به داروی لطف و شفقت مرهم نه دلهای خسته‌ی ملهوفین و سرپنجه‌ی معمار معدلتش از آب و گل عنایت و رأفت آبادکن کاخ خاطر شکسته‌ی عجزه و مظلومین شده رعایا و برایا مرفه‌الحال در ظلال قصور عدل با کمالش آرمیدند.

از وقایع ایّام توقّف موکب سعادت‌بنیان در اصفهان مراتب قتل صاحب آصف نظیر میرزا عقیل علوی ــ وزیر دیوان اعلی ــ و تراب‌خان است. ملخّص این گفتار علی السبیل الاجمال و الاختصار این‌که: تراب‌خان چگنی خراسانی، که از جمله‌ی برانگیختگان دست شفقت و عنایت خاقانی و مشعله‌ی شوکتش افروخته‌ی روغن لطف بی‌نهایت قاآنی بود، مردی فتنه‌انگیزی را طالب و شخص هوای نفس سرکش بر طبیعتش غالب، نه از روی صدق و صفا دلش به صحبت بندگی آستان سلطنت مایل و نه به علّت کثرت هوا زبانش به شکر و سپاس احسان ولینعمت قایل، گلستان باطنش به رنگینی گلهای خلوص عقیدت آراستگی نداشت و شبستان درونش به پرتو مصباح صافی طویّت [۶۹ ب] پیراستگی، لیکن بنا بر تزویرات و تلبیسات ظاهری در دربار سلطنت‌مدار اقتدار کلّی بهم رسانیده و در رتق و فتق مهام ملکی و مملکتی اعتبار تمام یافته بود. در این اوقات در پیشگاه تقرّب کسی از او پیشتر و از واقفان محفل حضور، من حیث التقدم، احدی با وی برابر نبود. و چون بسطت دامن حوصله‌اش گنجایش قُرب زیاد و فسحت پیمانه‌ی طبعش ظرفیت آن‌قدر

اعتماد نداشت، از تندباد جاه و بزرگی غبار عجب و پندار بر ذیل جهالتش نشست و کیفیّت سرشار باده‌ی قرب و منزلت از بخار نخوت و غرور حجاب ناسپاسی به دیده‌ی بصیرتش بربست و عاقبت دوری بر آن نگذشت که گریبان نفس سرکشش به چنگ وخامت کفران نعمت گرفتار گردیده، حریف قضا در بزم غفلت فرق زندگانی‌اش را به کاسه‌ی سیاست شکست.

و آنچه به حسب ظاهر قتل تراب‌خان را سبب و حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را به جهت افنای او باعث شدّت غضب گشت یکی این‌که در جزء به توسط نوشتجات و پیغامات فتنه‌انگیز محرّک مادّه‌ی فساد زکیخان شده، در موافقت او رسم عهد و پیمان در میان گذاشتند. ثانیاً آن که صفحه‌ی خاطر را به رقم خلاف نگاشته و سرچشمه‌ی ضمیر را به خس و خاشاک خیال باطل انباشته نسبت به ذات کامل‌الصفات مبارک اراده غدری داشت و به حاجی‌طالب‌خان ــ ریش‌سفید خواجه‌سرایان حرم محترم ــ در این باب طرح مصاحبت و دوستی انداخته و آن تنگ‌مایه‌ی خفیف‌العقل تن به مرافقت او داده یک دو نفر از خدمه‌ی حرم را که در عالم جهالت صورت وی داشتند، دلیل طریق ضلالت تُراب‌خان و متفقّین او ساخته، و ایشان در بعضی از شبها به رهنمایی طالب‌خان و آن چند نفر ضعیفه‌ی مکّاره قدم به اندرون حرم، موسوم به هشت آیین، که محلّ آرامش ذات سعادت قرین بود، می‌گذاشتند و چون فرصتی دست نمی‌داد از ممرّی که داخل حرم شده بودند روی معاودت بر می‌کاشتند.

از اتّفاقات حسنه، همشیره‌ی محمّد حسنخان قاجار، حرم بزرگ حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی، که عفیفه‌ی صاحب‌نام و مفادِ:

ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال — داده ایزد همه چیزیت بجز شبه و همال
تُتُق عصمت تو پرده‌ی بینایی و هم — بُرْقَع روی خیالت سبل چشم خیال

درباره‌ی او تمام بود، این معنی را یافته به حضرت اعلیٰ در صورت عرض اعلام نمود. آن‌جناب به جهت امتحان این مطلب در چند شب نظر فیض‌منظر را از ظلمت لیل سرمه‌ی بیداری کشیده، گاهی وثاق و خوابگاه خویش را تغییر می‌دادند و زمانی در پناه درختان باغچه‌ی حرم مختفی گردیده، در راه ظهور این مقدّمه دیده‌ی تحقیق می‌گشادند. تا این‌که حقیقت حال معلوم رأی جهانگشا گردیده، آمد و شد ایشان را به رأی‌العین مشاهده فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

عصر روز دیگر در وقتی‌که تراب‌خان وارد پیشگاه حضور گشت حکم همایون به گرفتن و کورکردن او صادر شده، فرمانبران به طرفة العینی او را از کندن چشم عبرة للناظرین ساختند [۷۰ الف] و جناب آصف صفات میرزا عقیل را هم، که نسبت به تراب‌خان توجّهی تمام و هر کدام را با یکدیگر مصادقت و مصاحبت لاکلام و جناب میرزا همیشه در خدمت اقدس متعهّد نیک و بداحوال او می‌بود و او هم در عالم صداقت و یکرنگی هیچ سرّی از اسرار خویش را در پیش میرزا مخفی نمی‌نمود و در هنگام بنای حدوث این فتنه در اکثر شبها مجمع تراب‌خان از پرتو جلوس او گرم می‌بود، از برای این‌که چشم از پاس این دولت دوخته و هرشبه در مجلس شور با تُراب‌خان شمع مصاحبت افروخته بود به مقتضای «جَلیسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ» او را با تراب‌خان رتبه‌ی همچشمی دادند و نیم ساعت از شام گذشته که از دیوان برخاسته متوجّه حرمسرا شدند. طالب‌خان که از روی طلب طالب فساد و طابق‌النعل بالنعل با تراب‌خان رهنورد طریق سستی اعتقاد بود به دست مبارک خود از ضرب دم شمشیر به دو نیم ساختند و فتنه‌اندیشان حرم محترم را نیز در همان شب به قتل آورده در مغاک گمنامی انداختند.

نظر به این‌که شعله‌ی نایره‌ی غیظ اقدس زیاده از آن بود که به رشحات این قسم نساق‌نمودن انطفا گیرد و زبانه‌ی آتش خشم و سخط شهریاری بیش از آن‌که به زلال این نوع سیاست کردن انطفا پذیرد، صباحی جناب آصفی و تراب‌خان را با دیده‌های نابینا به پیشگاه ایوان سلطنت فرموده و به دیده‌ی قهر و غضب ملاحظه‌ی احوال ایشان را نمود. چون مثل آنها مخرّب دولتی را بجز از افنا و اعدام سزا و مانند ایشان رخنه‌گر ملکی را بغیر از انهدام بنیان بقا جزا نداشتند، فرمان دشمن‌کش عدوسوز به قتل هر دو آن صادر گشته، در دیوان معدلت‌نشان شحنه‌ی قهر قهرمان جهان ایشان را به یاساق رسانید.

بیت

با ولینعمت اربُرون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

سبحان‌الله! بام ایوان قُرب سلاطین را چه رفعت فراوان است و پله‌ی سُلّم مصاحبت و مؤانست ایشان چه بسیار منحدر و لغزان، که هر که رخ به مراتب صعودش آرد باید که هوای گرم روی از سر گذارد، چه اگر العیاذ بالله لغزشی روی نماید صاعدش را سر در خطر هبوط و نگونساری آید و اگر خطایی چهره گشاید عارجش را تن در نکوس ذلّت

وخواری.) از آن است که حکمای دانش پذیر و بخردان روشن‌ضمیر بنا بر مضمون «وَ الْمُخْلَصُونَ عَلیٰ خَطیرٍ عَظیمٍ» عرصه‌ی قُرب سلاطین را محل خطر شمرده و مراحل بُعد ایشان را به اقدام حذر سپرده[اند].

لِمؤلّفه

أَلْحَذر از قُرب سلطان أَلْحَذر کافتی از وی در بلایا و خطر
هست آن قرب آتش و تو پرنیان کن حذر تا ندهدت تن در زیان

مجملاً، بعد از وقوع این واقعه‌ی عبرت‌افزا رأی عالم‌آرا و فکر صواب اقتضا به تشیید مبانی قصر دولت و تنظیم و تنسیق مهّم مملکت قرار گرفته خدمت وزارت دیوان أعلیٰ را، که تا آن‌زمان مختصّ میرزا عقیل بود، به میرزا محمّد جعفر الحسینی اصفهانی ــ وکیل سابق آن ولایت ــ تفویض و منصب استیفاءِ ممالک محروسه به جناب عطاردانتساب **میرزا محمّد بروجردی**، که از جمله مستوفیان عظام دفترخانه‌ی همایون و در چاکری این دولت ابد مقرون سعادت [۷۰ ب] قدم داشت، مرجوع و ایالت و دارایی کرمانشاهان و اکثر محال قلمرو علیشگر و سرحدّ را به **الله قلیخان زنگنه** ــ نوه‌ی مرحوم شیخعلی‌خان ــ شفقت و عنایت فرمود.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

۴۱

در بیان وقایع سال فرخنده فال پیچی‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد و هفت و توجّه موکب همایون پادشاهی به جانب قلمرو علیشکر و وقوع قتل فتحعلی‌خان به حکم قهرمان رفیع مرتبه‌ی والاگهر.

چو بار دگر جلوه‌گر شد بهار — ز لطف هوا تازه شد روزگار
زمین و زمان کامرانی گرفت — زمانه خواص جوانی گرفت
صبا غمگسار و چمن غم‌زدای — جهان عطر بیز و هوا عطرسای
خروشان شده عندلیبان باغ — طراوت‌فزا گشته صحرا و راغ
به فرخندگی تازه شد روزگار — جهان مشک‌بو شد ز بوی بهار
ز گلگشت گلزار عنبر سرشت — زمین و زمان شد چو باغ بهشت

در روز سه‌شنبه شانزدهم شهر رمضان‌المبارک بعد از انقضای یک ساعت و پنجاه و شش دقیقه که به فرمان فرمانفرمای **[هُوَ الّذی] جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَّالْقَمَرَ نُوراً**[1] اعظم نیّرات و انور فلکیّات به نقطه‌ی اعتدال ربیعی، که قصر دولت و بارگاه شرف و سعادت اوست، خرامید، بهار عالم‌آرا به تازگی قانون جلوه‌گری ساز و جهان را به نو رسمی طرب آغاز شد. باغ از اوراق رنگین شکوه طاووسی و گل بر فراز سریر گلبن فرّ و شوکت کیکاوسی گرفت. کوکبه‌ی سلطان رفیع‌الشأن فروردین به عزم جهانگیری نهضت نمود و سپاه

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵ از سوره‌ی یونس (۱۰).

کشورستان لاله و ریاحین به جانب دشت و راغ پرچم أعلام رنگین گشود. به امر دارای گل منشور نویس بلبل فتوا به خون زاغ نوشت و از هر طرف جنود ریاح ربیعی رهزن طریق فتنه‌ی رخنه‌گران ملک باغ گشت. متغلّبان کشوردی، که دست تطاول به یغمای تجمّلات جهان گشوده بودند، از صدمه‌ی قهر لشکرآرای بهار به دیار آوار فرار کردند و فسادپیشگان برودت هوا، که یک چند به دست فتنه‌انگیزی شورش‌افکن زمین و زمان بودند، از بیم تسلّط قهرمان ایاز روی عجز و انکسار به مرتبه‌ی اعتدال آوردند. نسیم صبا از اثر جانبخش رسم مسیحا به جهان تازه کرد و باد شمال به حکمت روح‌فزایی شیوه‌ی فلاطونی به روی کار آورد. نرگس شهلا، که سرفراز عرصه‌ی گلزار بود، سر از بستر بیماری برداشت و گل آفتاب از آب و رنگ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرینَ[1] مهره‌ی برقان در برابر چشم بلبل گذاشت. از اثر طراوت شبنم، عرق صحّت بر عارض لاله و ریحان نشست و پاشویی آب روان غبار علّت پژمردگی از رخسار سبزه‌های ریّان فرو شست. قامت جوانمردان اشجار از فیضان بارش آواز چون سَر و بَر چاکرانِ دربار گیتی‌مدار تازگی و طنطنه‌ی رعد بهار و غرّیدن ابر کوهسار بمانند کوس دولت و شوکت خسرو جم‌اقتدار بلندآوازگی یافت.

به حکم خدیو زمین مجلس مینوقرین و محفل بهشت‌آیین برای جشن نوروزی در کمال فرّ و فیروزی تزیین یافته ساحت آن بزم فردوس‌منظر از ریختن طبقهای سیم و زر و افشاندن عقود لآلی‌تر و دامنهای گوهر رشک گنج بادآور و بَر و دوش سران لشکر و اعیان [۷۱ الف] درگاه گردون همسر از شکوه خلاع طلاباف رخشان‌تر از مهر انور شد. مدّت یک هفته به فرمان قضانمون ابواب عیش و نشاط آن عید و ایّام سعید بر روی روزگار همایون داور ربع مسکون گشود. همه‌روزه هنگامه‌سازان و معرکه‌آرایان شهر صفاهان در میدان نقش جهان، که فی‌الحقیقه نگارستان عالم صورت و معنی را آب و رنگ از تمثال آن است، به فنون غریبه و شیوه‌های مختلفه عجیبه طرح بازی ریخته و لعبهای شیرین انگیخته، گاهی به کشتی‌گیری و شتر جنگی نشاط افزای خاطر اقدس و زمانی بهم‌انداختن شیر و گاو و سایر حرکات شگرف فرح‌بخش ضمیر مقدّس گردید.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۹ از سوره‌ی بقره (۲).

از مرحوم کریم‌خان داستان غریب و حکایت عجیب[1]

از جمله در روزی که شیربانان سرکار وسعت مدار شیران نر را به معرکه آورده که با گاوان کوه‌پیکر به یکدیگر اندازند، در میانه‌ی شیران شیری بزرگ بود که صلابت نعره‌اش لرزه بر اندام شیر فلک انداخته و هزبری مهابت رؤیتش زهره بر تن ببر دمان آب ساخته، عظمت جثّه‌اش به حدّی بود که بعد از چند وقت که شیربانان از نگهداری و اهالی اصفهان از مردم‌آزاری او به تنگ آمده او را هدف گلوله‌ی تفنگ نموده جلد تنش را به ذراع شاهی درآورده از دم یالکن الیٰ سردُم به پنج ذرع می‌رسید. در آن تازگی او را از عربستان آورده و نظر به این‌که آن ضیغم جان‌شکار هنوز به قید و سلسله‌ی حبس عادتی و با شیربانان مؤانستی نگرفته و دست‌آموز نبود، او را با سلاسل محکمه و قیود مستحکمه در خارج معرکه نگه‌داشته بودند. اتّفاق در وقتی‌که ذات خورشید حضرت ظلّ‌اللّهی در یکی از عمارات درب عالی‌قاپو نشسته و جمهور جلایق از سپاهی و رعیّت چشم به صحبت شیر و گاو بسته بودند که آن هزبر پیل‌تاو را از همهمه و دمدمه‌ی شیر و گاو غیرت ضرغامی به حرکت آمده، به اندک قوّتی سلاسلی که در گردن داشت برهم شکسته و به جانب معرکه التفاتی نکرده به طرفی که نشیمن ذات مبارک بود، روی بدان‌حضرت جستن و حمله آورد. دارای رستم صولت بهرام جرأت چون کوه پابرجا سر مویی از جای خویش حرکت ننمود. به مجرّدی که پنجه‌ی شیر به دامن دلیری ایشان می‌رسید دسته گل نرگسی که در دست داشتند بر صورت شیر زده و به دست دیگر قلاّده‌ی گردن او را محکم گرفته، به دست شیربانان سپردند.

قاطبه‌ی مردم آن‌معرکه چون اوراق شجر که از صدمه‌ی باد صَرْصَرْ بر زبر یکدیگر ریزد بر روی‌هم ریخته بودند از مشاهده‌ی این جرأت و قدرت‌نمایان اندکی جان و سرانگشت تحیّر به دندان گرفته، زبان به ذکر احسنت و صلوات گشودند و هر کدام که حدیث هفت‌خوان رستم و اسفندیار و حکایت تاج ربودن بهرام را از میان دو شیر خونخوار قصّه و افسانه می‌شمردند از آن غریب‌تر واقعه به رأی‌العین مشاهده نمودند.

کوکبه‌ی خورشیدنشان یک ماه [۷۱ ب] اوّل بهار را در دارالسّلطنه‌ی اصفهان

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

www.tabarestan.info تبرستان

توقّف و بعد از یک ماه که هوای اصفهان روی به گرمی آورد در اوّل اردیبهشت از دارالسّلطنه‌ی مزبور عزم صحرا و دشت و آهنگ عرصه‌ی مرغزار و کشت فرموده، در روز پنج‌شنبه شانزدهم شهر محرم‌الحرام از آن‌جا به طرف کندمان ترفیع أعلام آسمان خرام و تحریک سپاه انجم احتشام نمودند. غریو رعد از دم خُم هفت جوش و فغان صور از دهن نای قیامت خروش برآمده، عرصه‌ی کوه و هامون از پرتو الوان شقه‌های رایات میمون هم‌رنگ بوقلمون و عارض چرخ گردون از ابر عالمگیر کرده لشکر ظفر مقرون قیرگون شد.

فردوسی:

یکی لشکر آمد ز پهلو به دشت — که از گرد ایشان هوا تیره گشت
سراپرده و خیمه زد بر دو میل — به پوشید گیتی به اسب و به پیل
هوا نیلگون شد، زمین آبنوس — بجنبید هامون ز آوای کوس
همی راند منزل به منزل سپاه — جهان شب شد و روز گشته سیاه
درخشیدن تیغ هندی ز گرد — چو آتش پس پرده‌ی لاجورد
ز بس گونه گونه درفش و سنان — سپرهای زرّین و زرّینه کفش
تو گفتی که ابری به رنگ آبنوس — بیامد بباریدن زوبین و کوس
جهان را شب و روز پیدا نبود — تو گفتی سپهر و ثریّا نبود

و به فاصله‌ی سه روز چمن کندمان را مهبط ألویه‌ی گیتی‌فروز و مضرب سرادقات پرتواندوز، و چهار روز در آن‌جا توقّف کرده یوم پنجم از آن سرزمین نیز تحریک عساکر دشمن‌سوز فرموده به میزدج[1] رفتند.[۱۰۵]

در حین عبور موکب منصور از گریوه‌ی میزدج خدیو بی‌همال را حکایات و محارباتی که آن‌جناب را در آن عرصه با فتحعلی‌خان و لشکر آزادخان اتّفاق افتاد و قتل بسیاری از امرا و نوجوانان سلسله علیّه‌ی زند و گرفتاری بعضی از اهالی حرم سعادتمند و سخنان درشت ناهموار فتحعلی‌خان، که به زبان خلاف ادب نسبت به ملازمان و خدّام فیروزی حسب مذکور ساخته بود، به خاطر اقدس آمده، سرشک عبرت از دیده‌ی حمیّت باریدن و آتش خشم‌شان، که از آن زمان الیٰ حال در خمود شکیبایی تسکین داشت، به یاد یادآمدن آن وقایع بنیاد شعله کشیدن گرفت.

۱ ــ اصل: مردج.

نظم

باز زد آتش جگر تابم به جان پیل را یاد آمد از هندوستان

در سر سواری نخست آزادخان را طلب فرموده و تشخیص آن سرزمین از او نمود. چون آزادخان از مکنون‌خاطر و اندیشه‌ی ضمیر آن‌حضرت آگاه و فی‌الحقیقه نظر به این‌که او در حین وقوع آن سوانح در اصفهان و دامن شخص نیک‌اندیشش معرّا از لوث این گناه بود، در جواب معروض داشت که: «این سرزمین را از رهگذر این‌که طریق عبور و محلّ اشتعال نایره‌ی شرّ و شور فتحعلی‌خان بود او به از ما تشخیص می‌تواند داد.»

حضرت ظلّ‌اللّهی سخن او را مسلّم گرفته، روی از وی برکاشتند و فتحعلی‌خان را همان لحظه طلب داشتند و از او حکایات دیرینه و داستان پیشینه، آنچه را که به کنایت آزادخان اظهار نموده بودند، با او به مشافهه بیان فرمودند. او در عوض این‌که درصدد معذرت برآید و زبان به تذکار عذر جسارت [۷۲ الف] و روسیاهی گشاید عرض نمود که: «آن‌روز روزی بود و الحال روزی است.»[۱۰۶]

آن‌دم صحبت به همین مقوله گذشت، فامّا آتشی که از غیظ و خشم این معنی در کانون درون آن‌جناب افروخته بود آن روز إلی شام لحظه فلحظه زیاد گشت تا به حدّی رسید که رأی حکمت اقتضا اطفای آن‌را جز به ریختن خون فتحعلی‌خان چاره ندانسته، شامگاه او را به خلوتخانه طلب فرموده، حکم به قتل او نمودند. فتحعلی‌خان چون به یقین دانست که دل از جان شیرین بر می‌باید داشت و خیرباد عمر و زندگانی کرده تن به زیر بار گران مرگ می‌باید گذاشت، در خدمت اقدس دو وصیّت نمود. یکی آن‌که بعد از افنای او دست تعرّض از دامن محارمش کوتاه باشد و دیگر این‌که رشیدبیگ و جهانگیرخان ــ هر دو پسرانش ــ مشمول تربیت و عنایات شاهانه گشته، ایشان را زیر دست احدی از امرای آذربایجان نسازند.

حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی هر دو را قبول فرموده، بعد از شرط توصیه مأمورین قتل او گریبانش را گرفته، از حضور اقدس بیرون بردند و به اتمام کارش پرداختند.[۱۰۷] جلیل‌خان همدانی، نایب ایشیک آقاسی‌باشی دیوان أعلیٰ را، که خائن دولت ابدبنیان و شبها رفیق بزم فتحعلی‌خان بود و مکرّراً در عالم مستی فتحعلی‌خان را به شایستگی امر سلطنت و برازندگی شغل خطیر خلافت می‌ستود، در همان‌شب به حضور طلبیده شخص

www.tabarestan.info تبرستان

مفسده‌جویش را به راه عدم روان و مصاحب بزم نیستی فتحعلی‌خان ساختند.

صباح اوّل روز افشاریّه‌ی تحت فتحعلی‌خان را به اغورلوخان، که سردار و سپهسالار او بود، سپرده رشیدبیگ و جهانگیرخان را مورد توجّهات بی‌پایان و از جمله‌ی حاشیه‌نشینان مجلس مینونشان ساختند و از میزدج متوجّه سرچشمه‌ی زاینده‌رود و در آن‌جا از راه بُربُرود به طرف سیلاخور پرچم رایات عزّ و اقبال افراختند. بعد از ورود در آن محلّ بهجت‌نمود بساط توقّف و مسند تمکّن انداختند.

تبرستان www.tabarestan.info

۴۲

ذکر رفتن نظرعلیخان حسب‌الفرمان قضاجریان از عقب زکیخان و وقوع محاربات فیمابین ایشان و اختلال احوال زکیخان و پناه‌آوردن او به سایه‌ی عفو و مرحمت پادشاه جهان.

سپهسالار جنود عبارات و لشکرکش جیوش استعارات و اعنی خامه‌ی مشکین ختامه در عرصه‌ی اوراق و فضای صفحات بدین‌گونه شقه‌گشای علم فصاحت و جلوه‌فرمای کُمَیْت بلاغت می‌گردد که: به نحوی که در حین توجّه موکب فیروزنشان محفوف به حفظ و تأیید ملک مستعان به دارالسّلطنه‌ی اصفهان اظهار و اشعار بدان شد که زکیخان از استماع اخبار قُرب وصول کوکبه‌ی جلال شهریاری از اصفهان، فراری و چندی در **کُرّان**[۱۰۸] و جله‌کوی شوشتر و محال **گتوند**[۱۰۹] و بعضی از محال بختیاری متواری شده، تا در این اوقات که مجدداً آوازه‌ی خروج موکب را از اصفهان شنیده از گتوند به **سردشت**[۱۱۰] رفته، در سردشت باغ و عمارات بایره، که در قدیم‌الایّام علیقلی‌خان نامی بانی آنها بوده است، مضبوط و مستحکم ساخته و بنه و اسباب [۷۲ ب] دولت خود را با شفیع‌خان ــ خواهرزاده‌ی خودــ در آن‌جا گذاشته با جمعیّتی که گذاشت به گتوند معاودت نمود.

مقارن آن نظرعلیخان زند حسب‌الحکم خاقان گیتی‌مدار منصوب به امر سرداری با علیخان شاهسون و لشکری گران به عزم دفع فتنه زکیخان متوجّه محال بختیاری گشته به جله‌کو، که قلعه‌ای محکم و مضبوط داشت، آمده، نشست. زکیخان نیز سلک جمعیّت خود را منعقد ساخته، کمر به محاربه‌ی نظرعلیخان تنگ بست. چون فاصله‌ی جله‌کو و

گتوند دو فرسخ بیشتر نبود، جانبین همه‌روزه مهیّای جنگ و مصدر شور و شین گردیده، مدّت چهل روز که طرفین در مقابل یکدیگر بساط توقّف انداخته بودند، لحظه‌ای در امر محاربه و مجادله میل آرام و شمشیر بسالت و مردانگی را در نیام نکرده و با ظهور آن‌همه جهد و کوشش چنانچه باید و شاید در این مدّت حاصل فتحی به دست هیچ‌یک از دو جانب و نقد ظفر و نصرتی در کف هیچ‌کدام از آن دو لشکر محارب نیامد.

نظرعلیخان بعد از آن که از کوشش بی‌فایده سودی و از معامله‌ی جنگِ بی‌حاصل هرروزه بهبودی به نظر نیاورد، عزم مراجعت کرد. چون از پیش روی خصم بدون جهت معاودت کردن سبب ظهور عجز او و دلیری دشمن و مورث چشم‌زخم و انواع فتن، و نظر به این‌که اردوی او نزدیک به رود کرّان بود گمّی و کلبطی چند ترتیب نموده، قرار به این داد که طریق مراجعت را از روی آب به قدم سلامت نوردد. زکیخان از این مطلب اطّلاع یافته در اوّل بامداد به عزم دستبرد جمعیّتِ خود را انعقاد داده و به سرعت تمام روی به طرف جله‌کو نهاد. نظرعلیخان که از توجّه او مطلّع شد او هم لشکر خود را مرتب داشته قدم به مقابله گذاشت.

بعد از ترتیب تیپهای لشکر طرفین و تنظیم صفوف و استحکام قلب و جناح سپاه جانبین، زکیخان را غدری به خاطر رسیده، به تمهید این‌که خاطر جمعیّت نظرعلیخان را متزلزل سازد و سلک کثرت و عدّت او را به مرحله‌ی تفرقگی اندازد سه هزار کس از دلیران لشکر خود را در وقت بنای محاربه منتخب ساخته بر سر جله‌کو و بنه‌ی نظرعلیخان فرستاد. چون قلعه‌ی مذکوره را به‌قدر احتیاج استحکامی و حافظین و حارسان آن‌جا را در پایداری امر مدافعه دوام و اهتمامی بود، قلعه‌گیان جلادتهای مردانه به ظهور رسانیده به چند شنلیک تفنگ قشون زکیخان را پس پسانیدند.

زکیخان همین‌که ضعف و زبونی لشکر خود را از دور به نظر آورد امری بخلاف رسم و قاعده‌ی سپاهیگری و مهمّی منافی طور و آداب لشکری پیش گرفته، عموم جمعیّتی که در گرد خود داشت به یک‌جا جمع آورده و پهلو از خنگ معرکه تهی کرده به هیئت اجتماعی به طرف قلعه اسب‌انگیز و به عزم یورش تا کنار حصار جلوریز شد. نظرعلیخان و علیخان از تشویش این‌که مبادا فتحی به جهت زکیخان رخ نماید و بنه‌ای که دارد به تصرّف او درآید، به استعجال هر چه تمام‌تر روی به محاربه‌ی زکیخان برگردانید و مجموع تفنگچی که داشتند در جلو لشکر سواره انداخته و از راه بیراهه نشیب راه را گرفته،

www.tabarestan.info

یک دفعه بی‌خبر در برابر زکیخان [۷۳ الف] برآمده، لشکرش را جلوگیر و روبروی ایشان به شنلیک تفنگ پرداخته و به حملات متواتر و متوالی سلک جمعیّت او را متفرق و پراکنده ساختند. زکیخان با معدودی از غلامان و نوکران خود به طرف سردشت گریخته و در سردشت در کنار سیبه و سنگری که ترتیب داده بود جلو کشیده ایستاد و نوّاب جهانبان کشورستان **علیمرادخان**، همشیره‌زاده‌ی خود را، به سنگر فرستاده، مجموع بنه و آغروقی که در آن‌جا داشتند برگرفته با جمعیّتی که تعداد آن به سیصد نفر می‌رسید به جانب عربستان [= خوزستان] و حُویزه گریخت و دست استعانت به دامن حمایت و عاطفت مولا مطلّب عرب بن‌حنیفه ــ والی آن‌جا ــ آویخت.

www.tabarestan.info تبرستان

مطلّب نظر به سمت بندگی اعیان این دولت و نسب خویشی زکیخان به این حضرت هرآنچه لازمه‌ی مردی و انسانیّت بود درباره‌ی او به عمل آورده و از اسباب و اثاثه‌ی بزرگی، از خیمه و خرگاه و اسب و شتر، به‌قدر ضرورت به زکیخان عطا کرد. نهایت چون او را خاین دولت پادشاه و رانده‌ی درگاه خلایق امیدگاه می‌دانست جرأت معاونت او را در نفس خویش نمی‌دید و با او به دفع‌الوقت می‌گذرانید و به نویدهای دور و دراز او را مُستمال و امیدوار می‌گردانید، تا بعد از انقضای یک ماه و کسری به جهت تسلّی‌خاطر او لشکری منعقد ساخته، باتّفاق زکیخان به دزفول آمده، هر کدام به طرفی در خارج آن ولایت دور از یکدیگر نشستند. جدایی در میانه بر آن باعث شد که جمعی از اعراب آل کثیر، که به سبب قتل سعد فارس ــ شیخ آن طایفه ــ با **مولا مطلّب**[۱۱۱] خونی و طالب فرصتی بودند، به گرد زکیخان جمع آمدند. مکنون‌خاطرشان این‌که شاید به وسیله‌ی ملازمت زکیخان راهی به حویزه رسانیده، به دست تغاث خون خود از والی انتقام بکشند.

آن جماعت بی‌عاقبت در جزو حالی زکیخان کرده به این قرار داده بودند که بعد از آن‌که او به استظهار کثرت آن جماعت تسلّط کاملی در حویزه و شوشتر بهم رساند والی را گرفته به دست ایشان دهد. زکیخان نیز در این باب با ایشان متعهّد و والی را هم از آمد و شد آن جماعت دغدغه به خاطر رسید. یک‌دو دفعه با زکیخان در این خصوص رسم گله‌مندی اظهار کرد که: «دوستی و مصاحبت با دشمن دوست حکم دشمنی دارد با دوست، و این خود منافی راه و رویه‌ی دوستان یکدل و یاران بی‌غش و غلّ است.»

نظم

از دشمن این‌قدر نترسم کز دشمن یار و یار دشمن

زکیخان به معاذیر خلاف روی‌اندود قلب او را از خود مطمئن نمود و لیکن بنا بر رضاجویی خاطر اعراب مذکوره همگی فکرت ضمیرش به دفع او مصروف بود. نظر به این‌که والی را جمعیّتی بسیار و در اردوی او دوازده هزار مرد خنجرگذار بود این معنی در حیّز تأخیر افتاد و زکیخان را به علّت کثرت توقّف در عربستان و هوس تسخیر ملک عراق و عدم حصول آن به علّت قلّت اعوان و انصار ملالتی تمام دست داده صرفه‌ی حال را در آن یافت [۷۳ ب] که با علیقلی‌خان ــ حاکم دزفول ــ عقد مصادقت و موالات بسته، شاید به استظهار شخص معاونت او سلسله جمعیّتی بهم پیوسته، سفینه‌ی احوال او را از گرداب ضعف و زبونی رهانیده، به ساحل مقصود رساند. به جهت فیصل این امر علیمحمّدخان زند را با شفیع‌خان به خدمت علیقلی‌خان فرستاد و به وساطت آمد و شد آنها سررشته‌ی دوستی را با او به عهد و پیمان مؤکّد ساخته به امداد و اعانت علیقلی‌خان اندک وسعتی در شوکت و کثرتی در سلک جمعیّت او بهم رسیده و از جماعت اعراب آل کثیر معاندین مولا مطلّب والی نیز گروهی بر سرش مجتمع گشته، باز به دستور پیش او را در طلب تغاث خون خویش ترغیب و تحریک نمود.

نظر به این‌که همه‌روزه فیمابین والی و زکیخان شیوه‌ی ملاقات و مجالست مستمر و والی صداقت‌پیشه‌ی نیکواندیشه را از تملّکات ظاهری زکیخان اطمینانی تمام در خاطر بود، زکیخان صحیفه‌ی حق‌شناسی را به سرانگشت ناسپاسی محو ساخته و به دهره‌ی کافرنعمتی به قطع اغصان شرط نمک‌خوارگی پرداخته چهارصد نفر از غلامان و لشکریان خود را با اسلحه و یراق رزم و کینه‌جویی مکمّل نموده، هنگام عصر باتّفاق علیمحمّدخان و شفیع‌خان و غیرهم ظاهراً به عزم سلام و باطناً به قصد افنا و اعدام والی از معسکر خود سوار و غفلتاً بر سر او ایلغار کرد. تا والی خبردار شد، که زکیخان با جمعیّت و شمشیرهای آخته خود را به درون خرگاه او انداخته، جمع کثیری از کسان او را قتیل شمشیر آبدار و فوج بسیاری را صورت انتشار ساخت. والی آن‌قدر فرصت یافت که خود را بر مادیانی صبارفتار رسانیده، سوار، و با معدودی از غلامان و یاران رهنورد طریق فرار شد.

زکیخان خود متوجّه ضبط اثاثه و اسباب اردوی او شده علیمحمّدخان و نجف‌خان نام کُرد را با فوجی از لشکریان به تعاقب او فرستاد. نخست نجف‌خان، که در طریق

تعاقب بر دیگران پیشی داشت، در دوفرسخی دزفول به او رسیده نیزه[ای] حواله‌ی او کرد و والی عنان از مرحله‌ی فرار پیچیده و کتاره[ای] از بغل مرکب کشیده به ضربی نیزه‌ی او را قلم و به ضرب دیگر فرقش را تا سینه شکافته وجودش را آواره‌ی دیار عدم ساخت.[۱۱۲]

نظم

یکی نیزه زد بر کمربند او گزندی نیامد به پیوند او
سپهبد به پیش اندر آمد دژم بزد تیغ و شد نیزه‌ی او قلم
دگرباره تیغی بزد بر سرش که دو پاره گردید از آن پیکرش

نجف را پسری دلاور و فرزندی نام‌آور پرخاشجو بود. بعد از قتل پدر به جانب والی حمله‌ور گردیده، والی را به ضربی کارگر قامت او را دو پیکر نمود که در این اثنا علیمحمّدخان با فوجی از مردان کاری از عقب رسیده به او حمله کرد و به ضرب گلوله‌ی طپانچه مادیان‌سواری والی را، که قیمت او به هزار و سیصد تومان می‌رسید، از پا درآورد. مقارن آن جمعی از غلامان از اطراف بر سر والی [۷٤ الف] هجوم نموده خدمتش را پیاده دستگیر و پایش را طراز سلسله و زنجیر ساخته به نزد زکیخان آوردند و در خیمه‌ای محبوس ساختند.

والی از خوف اضداد و بیم ضرر جانی، زکیخان را به محبس طلبیده تا مبلغ شصت هزار تومان تبریزی جهت خونبهای خود به او متقبّل شد و کس به جهت وصول مبلغ مذکوره به حویزه به نزد مادر خود فرستاد. آن زن عاقله سی هزار تومان آن‌را زر مسکوک و سی هزار تومان دیگر را از مرصّع‌آلات و اسباب و زیور مکلّل به مصحوب معتمدی به دزفول فرستاد. چنین قرار داده بود که اگر زکیخان در قول خود صادق و گفتارش با کردار موافق باشد، معتمد مذکور مبلغ مزبور را به گماشتگان او تسلیم و والی را اخلاص نماید والّا با آن اموال همچنان که رفته به صوب معاودت گراید.

از این طرف زکیخان به هوس مال از عهد و پیمانی که با جماعت اعراب آل کثیر بسته بود نکول و در پرستاری و محافظت و دفع اضرار معاندین از سر والی سعی بلیغ مبذول نمود و این معنی سبب رنجش‌خاطر اعراب مذکور شده به زکیخان از روی تهدید پیغام و اعلام نمودند که اگر خان‌خونی ما را به دستور معهود به دست ما داد طوق منّتی بر گردن ما نهاده والّا پراکندگی جمعیّت و استیصال دولت خود را به دست مخالفت ما

آماده باشد. زکیخان از تخویف و وعید آن جماعت اندیشیده، چاره جز آن ندید که دل از وصول و حصول آن مبلغ خطیر بردارد و والی را به دست آن گروه بی‌عاقبت سپارد. بنابراین در شامگاهی شفیع‌خان به حکم زکیخان به محبس والی رفته و او را چون صید دست و پابسته به دست معاندین سپرد.

شیخ فرحان، که به سبب قتل والی بعد از این در عربستان به شیخ فرعون مشهور خواهد شد، وکاتع و عُلوان، که هر سه برادر و اولاد سعد فارس و با والی خونی بودند، او را مقتول و سرش را برداشته به میان قبیله‌ی خود رفتند.

صدور این قسم بی‌حقیقتی و پیمان‌شکنی، که از زکیخان نسبت به والی به عمل آمد، به دولت او مشئوم و نامبارک آمده، جماعت اعراب که غرض ایشان تغاث خون خود بودند خدمتگزاری و دولتخواهی زکیخان، به محض این‌که مطلب و مقصودشان به حصول پیوست در همان شب از گرد زکیخان متفرق و هر یک سر خویش و راه مساکین خود پیش گرفتند. علیقلی‌خان و جماعت دزفولی نیز از طریقه ناپسندیده‌ی او سرگردان گشته، ساز مخالفتش نواختند و راه آمد و شد او و کسانش را به دزفول مسدود ساختند. زکیخان ماند با چهارصد تن از غلامان و جماعت الوار بختیاری. و چون در ساحت ولایت عربستان به علّت عدم زراعت غلّه نایاب بود، زکیخان را توقّف در آن محلّ محال نموده، از راه جبال و اراضی ولایت فیلی از عربستان متوجّه خرّم‌آباد شد. در وصول بدان جانب جمعی از الوار فتنه‌جوی هنگامه‌طلب را به گرد خود مجتمع و باز به دستیاری آن طایفه‌ی سست‌اعتقاد رایت فتنه و فساد در آن عرصه مرتفع ساخت.

کیفیّت احوال او در چمن سیلاخور معروض رأی مُلک‌آرای خدیو معدلت گستر گردید. حکم والا جهانگیرخان زند را با سه هزار نفر از دلیران [۷٤ ب] رزم‌آزما نامزد دفع فتنه‌ی آن سردفتر اهل فتنه و غوغا و هرزه‌درایان بادپیما فرموده روانه داشتند. جهانگیرخان در حوالی خرّم‌آباد به زکیخان برخورده و با او طریق محاربه و مجادله سپرده بعد از حملات متواتر طرفین و ارتفاع گرد و غبار هنگامه‌ی شور و شین، نسیم فتح و ظفر بر پرچم عَلَم زکیخان وزیده لوای شوکت جهانگیرخان نگونسار و از پیش لشکر زکیخان هزیمت اختیار کرده بدنام انهزام و آلوده‌ی ننگ فرار شد.

این دفعه دارای خورشید فرّ نظرعلیخان را با افواج نام‌آور و کسان جنگ‌دیده‌ی دلاور مأمور قلع و قمع مادّه‌ی شور و شر آن خیره‌چشم فرمود. نظرعلیخان با غازیان منصور

تبرستان www.tabarestan.info

طریق مأموره را به حکم همایون نوردیده وارد لرستان فیلی و در **بادرایی**[۱۱۳] و باغسایی، که به محال پشتکوه اشتهار دارد، با زکیخان متلاقی گشته و از دو طرف به تسویه‌ی صفوف جنگ و تعبیه‌ی اسباب نام و ننگ پرداخته تیپها مرتب ساختند و علمها و بیرقها برافراختند. بعد از انتظام سپاه و اهتمام در ملاحظه‌ی اوضاع معرکه و رزمگاه از دو جانب کوس و کرنا نواخته و مراکب هامون‌نورد کوه‌پیما به عرصه‌ی میدان کارزار تاختند.

نظم

تبرستان www.tabarestan.info

ز هر سو بجنبید لشکر ز جای — جهان کر شد از بانگ شیپور و نای
ز گرد سواران و آوای کوس — هوا قیرگون شد زمین آبنوس
دهاده خروش آمد و دار و گیر — هوا دام کرکس شد از پرّ تیر
فسرده به خون پنجه و دست و تیغ — چکان قطره‌ی خون ز تاریک میغ
تو گفتی زمین موج خواهد زدن — چنان موج بر اوج خواهد زدن
جهان گشته چون موی زنگی سیاه — برآمیخته یک به دیگر سپاه

در آن معرکه زکیخان چون خود نیز مباشر حرب و به جرأت و جلادت تمام کارفرمای آلات طعن و ضرب بود و لشکر نظرعلیخان نظر به سمت برادری که مُؤمَی‌الیه را از جانب مادر به حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی[۱۱۴] بود و سفارشات بلیغی که مکرّر آن‌حضرت به جماعتی که متوجّه دفع فتنه و فساد او می‌شدند فرموده، خصوصاً به نظرعلیخان به لفظ گهربار خاطرنشان و او را از قتل زکیخان نهی فرموده گفته بودند که: «زکی اگرچه به وسوسه‌ی دیو غرور از راه رفته و به دلالت شیطان نفس سرکش راه ضلالت پیش گرفته، فامّا خاطر مرحمت مظاهر به ضرر جانی او راضی نیست» و به اندیشه‌ی این‌که در مقام کوشش و کشش مبادا آسیبی به وجود او رسانند خود را مورد غیظ و غضب شاهانه گرداند، در جنگ سستی ورزیده و زکیخان و جمعیّت او به خاطرجمعی و جرأت تمام تیغ خون‌آشام از نیام آخته و ساحت معرکه را از خون بسیاری از غازیان لعل‌فام ساخت.

نظرعلیخان چون خداوند رأی و تدبیر و در فنون سپاهیگری بی‌نظیر بود به تدابیر صایبه و به تمهیدات فکر متین ترک محاربه نموده با بقیّة‌السیف لشکر دو سه مرحله قدم از مرحله‌ی دعوا پس کشیده و در مأمنی آرامیده کیفیّت ماجرا و شکست از معرکه‌ی هیجا را

به سببی که شرح آن مذکور شد به دربار کیوان‌مدار [۷۵ الف] عرض نموده مورث اشتعال آتش قهر و سخط ظلّ اللّهی شد.

مقارن آن، عریضه[ای] از زکیخان حاکی بر اظهار روسیاهی و شرمساری وارد درگاه عرش اشتباه گشته، طبع غیور شاهانه را نظر به غیظ و خشمی که در باب حرکات ناهنجار آن گمراه خودکامه داشت ملتفت به عریضه‌ی او نشده، مجدداً سپاهی جرّار و لشکری نیزه‌گذار خروشنده‌تر از رعد بهار و جوشنده‌تر از بحر زخّار به تندی سیلاب فصل آذار به امداد نظرعلیخان فرستاد، خطابی عتاب‌آمیز و فرمانی تندتر از شمشیر تیز به اسم مشارالیه شرف اصدار یافت که: «پیش از این‌که مهم زکیخان از حدّ اعتدال نگذشته و کار در میانه منتهی به جدال و منجر به این قسم محاربه و قتال نگشته، صیانت وجود او بر ذمّت شخص رعایت صله‌ی ارحام لازم و متحتّم بود، اکنون که نفس مفسده‌جوی او صاحب این‌همه تقصیر و در نظر خردمند دفع شرّ قلیل مورث جلب نفع کثیر می‌باشد، می‌باید به محض ورود لشکر ظفرپرور و به مجرّد وصول فرمان قضاهمسر با او طرح محاربه انداخته و به نحوی که مشیّت ایزدی بر آن قرار گرفته او را مستأصل و پریشان ساخته یا شخص فتنه‌کیشش را زنده به درگاه جهان‌پناه یا سر پرغرورش را به پیشگاه محفل فلک اشتباه. و چنانچه بخلاف این‌دو نوع اتفاق افتد بعد از این عذر او نامسموع و شمع جوابی که در مقام پرسش پادشاهی به دست تعلّل فروزد در محفل پذیرای طبع والا خالی از لموع خواهد بود، لَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَر.»

نظرعلیخان بعد از رسیدن لشکر مجدّد و اطلاع بر مضمون حکم مطاع موکّد، بفرموده‌ی خدیو بی‌همال و خسرو فرخ‌فال بلنداقبال مستمال و به نظم و ترتیب عساکر منصوره پرداخته به عزم محاربه‌ی زکیخان سالک سبیل سرعت و رهنورد طریق استعجال شده، باز در حدود بادرایی و باغسایی با او تلاقی نمود. از هر دو طرف بعد از انتظام میمنه و میسره لشکر و استحکام و انضباط قلب و جناحین جنود پرخاشگر ساز محاربه راکوک ساخته پرچم أعلام رزم گشود. آواز کوس رعد صلابت از ره افکن دلها و ناله‌ی نای صور مهابت تزلزل‌بخش ساحت معرکه‌ی هیجا شد. دلاوران قدم فرزانگی به میدان نهاده گرد از بنیاد هم برانگیختند و به قوّت سرپنجه‌ی مردانگی خاک صفحه‌ی کارزار را به خون یکدیگر آمیختند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

یکی رزم و کینه بکردند سخت بدان تا که گردد در آن نیکبخت
همی آتش افروخت از ترک و تیغ که گفتی همی گرز بارد ز میغ
چو دریای خون شد همه رزمگاه ز بس کشته آمد ز هر سو سپاه
بلی این بود کارآوردگاه یکی خاک یابد یکی چرخ و ماه

القصه سرانجام آن گیر و دار و مآل آن رزم و پیکار رایت شوکت زکیخان نگونسار و دامن شخص دولتش آلوده‌ی غبار ادبار شد. سپاه متفرقه‌ترکه بر سر او جمعیّت داشت [۷۵ ب] قتیل تیغ آتشبار و برخی رهنورد دیار آوار و از لشکریان و غلامان خاصّه‌ی او تمامی به دست قوّت و قدرت سپاه نظرعلیخان گرفتار و مقیّد به قید اسار و خود باتّفاق علیمحمّدخان و شفیع‌خان و معدودی از غلامان مرحله‌پیمای صوب فرار گردید.

نظرعلیخان بلا تأمّل از عقب ایشان مرکب چالاکی انگیخته و تا اقصای پشت و سرحدّ روم، که به جانقی عرب موسوم است، در هیچ مرحله سلسله‌ی تعاقب را به دست آرام و قرار نگسیخته، تا به جایی رسید که عرصه‌ی فرار بر زکیخان تنگ گردید. زکیخان خود را به پناه عجز و انکسار و مأمن ضعف و اضطرار کشیده به زبان ضراعت و استکانت به نظرعلیخان پیغام فرستاد که: «اگر خان عنان عزم و اراده را از مرحله‌ی تعرّض به طریق تلطّف گراید و مرا از باس و سطوت پادشاه ظلّ‌الله گیتی‌پناه امان داده به آستان سدره‌بنیان، که گریزگاه عاصیان و پناه خطاکاران است، راه صواب نماید من کوچ و بنه‌ی خود را برداشته به درگاه عرش اشتباه و اردوی فلک دستگاه می‌روم.»

نظرعلیخان این شق را به شقوق دیگر أحسَن و أصْوَب شمرده به عساکر اقبال فرمان داد که قدم از وادی معارضه‌ی او برکنار نهند و او را به طریق دربار معدلت‌مدار راه دهند. جنود نامعدود اطاعت حکم سرداری نموده، راه نجات و در صواب بر روی او گشودند. او به نحوی که با نظرعلیخان متعهد شده بود روانه‌ی دربار ملایک مطاف گردید.[۱۱۵]

علیمحمّدخان را که از قهر و خشم ظلّ‌اللّهی بیم و هراس تمام داشت و جرأتش به آن وفا نمی‌نمود که باتّفاق زکیخان قدم به آستان عزّ و شأن تواند گذاشت، در عرض راه از مرافقت او تخلّف ورزیده و جریده‌وار با دو نفر پرستار و خدمتکار به رسم سبائی و ایلغار از سمت بیراهه به دارالمؤمنین قم رفته، در آن‌جا در روضه‌ی شریف ارم توصیف حضرت معصومه ــ أَلْف أَلْف السّلام و التّحیّه ــ پناه برده توقّف نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

زکیخان با هزاران تشویش و سری از خجلت در پیش طیّ مسافت نموده، از خوف عقوبت قهرمان زمان و فرمانفرمای جهان پناه به آستان عزّ و شأن، که بست و ملتجای عاصیان و خاطیان است، برده به طریق سایر ارباب جرایم و صاحبان اطوار ناملایم و افعال ذمایم از واهمه به اصطبل خاصه تحصّن جست. کرم جبلّی خسرو کریم‌الذات و مرحمت فطیری داور معدلت صفات صحایف احوال او را، که به رقوم قبایح اعمال و اوراق حالش را که به سواد معایب و مثالب افعال نقش پذیرفته و نگارش گرفته بود، به زلال عفو و اغماض شسته قلم بخشش بر تمامی زلّات او کشیده و شخص نادمش را از گوشه‌ی ذلّت و عزلت برآورده به توجّهات و تلطّفات خاص شرف اختصاص بخشیدند. علیمحمّدخان نیز بنا بر التماس و شفاعت نظرعلیخان و سردار کامگار شیخعلی‌خان از قید اندیشه‌ی پادشاهی خلاص و حسب‌الرقم قضاشیم روانه‌ی دربار خلایق مناص گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

چون از نظرعلیخان خدمتی نمایان صادر شده بود عنایات خدیوانه او را در عوض نیکوخدمتی [۷۶ الف] و حُسن بندگی به انعام و احسان فراوان سرافراز و جنابش را به سایر امرای عظام درجه‌ی امتیاز داد. جمعی را که با زکیخان سمت موافقت ورزیده و سرمایه‌ی فساد او گردیده بودند به حکم داور جم‌سطوت جلادان بهرام‌صولت به یاسا رسانید و از ملازمان و خدمتکاران او مثل: میرزا محمّدعلی تفرشی، که قبل از این در کاشان وزیر میرزا معزالدّین محمّد ــ والد راقم حروف ــ و در این اوقات وزیر خان مشارالیه بود، هر یک را به مبلغی خطیر گیرانیده محصّلان شدید به ایشان تعیین فرمودند.

از وقایعی که در ضمن این سال سعادت‌مآل و سوانحی که در حین توقّف کوکبه‌ی جلال در چمن سیلاخور سبب تشویش خاطر خیرخواهان این دولت ابدی‌الاتصال و دودمان بلنداقبال گردید حدوث عارضه‌ی ذات عدیم‌المثال خدیو بی‌همال است. تبیین این مقال بر سبیل اجمال این‌که: از جمله متنزّهات سیلاخور، که به صفای عیون رشک‌فرمای چشمه‌ی خور و به آب و رنگ گلهای بوقلمون ضیا افزای چشم تصوّر بود، مرغزاری خوش و چمنی دلکش بود که به طراوت سبزه و اشجار آب و رنگ صد گونه بهار داشت و به عذوبت و لطافت آبهای خوشگوار صورت جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ،[1]

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۵ از سوره‌ی بقره (۲).

نظم

درختانش کشیده شاخ در شاخ به تنگ آغوش هم نیک گستاخ
چنارش را قدم در دامن سرو حمایل دستها در گردن سرو
به گردش ز آب و گل سوری کشیده گل سوری ز اطرافش دمیده

و نظر به کثرت و انبوهی نیزار گراز بسیار در آن سرزمین جا و قرار داشت که به دندان خاراگزا اعصاب جسم زمین را بریدندی و به حمله کوه‌ربا قلب جبال سنگین را دریدندی. شیر ژیان را از هول مخاصمت ایشان رنگ از رخ پریدی و پیل‌دمان را دنده طاقت از صدمه‌ی گاز مخالفتشان بشکریدی. نه زراعات آن توابع را از بیم سموم آفت دم آنها نمایشی رخ می‌داد و نه رعایای آن مواضع را از هول و مخافت سُم آنها در آن عرصه‌ی آرام و آسایشی. زارعین آن حدود را دل از دست اضرار ایشان تنگ بود و متردّدین آن مرغزار جنّت‌نمود را از بیم آزارشان در آن‌جا سلب سکون و درنگ. جمعی از مردم آن سرزمین از هجوم خیل گراز وارد آستانِ سِدْره‌انباز و زبان عجز و نیاز در خدمت خدیو گردون‌فراز و پادشاه رعیّت‌نواز به شکوه و شکایت دراز کردند که:

لمؤلّفه

به زاری بگفتند ای شهریار ز تو دور چشم [بد] روزگار
که دهقانیانیم در سال و ماه بزحمت خراج‌آور پادشاه
به بهبود ما را جز این بیشه نیست بجز کشت کردن دگر پیشه نیست
گراز فراوان در آن جُسته راه همه کشت را خَوید کرده تباه
به دندان چو پیل و به تن همچو کوه همه بیشه‌ی ما از ایشان ستوه
چو از خشم آرند دندان به گاو نمانند اندر دل کوه تاو
أیا شاه بیدار و روشن‌روان به فریاد ما رس که هستت توان

رأی عالم‌آرا بعد از استماع این حکایت اقتضای آن نمود [۷۶ ب] که با جمعی از خاصّان و مقرّبان درگاه عرش اشتباه‌رایت توجّه بدان صوب افرازند که هم به دست چاره گریبان آن جماعت را از چنگ اضرار و آزار آن جانوران مهیب مستخلص سازند و هم متوجّه سیر و شکار خوک، که خالی از شکوهی نیست، به نشاط خاطر و انبساط ضمیر پردازند.

پس صباحی به این عزیمت سوار و در جناح دولت متوجّه آن بیشه و مرغزار شده،

فردوسی :

گرازان گرازان نه آگاه از این که خسرو نهاده است بر بور زین

اوّلاً جمعی از غلامان خاص و چاکران رکاب نصرت مناص را به اطراف و نواحی آن بیشه و درّه فرستاد که به آوازه‌ی سفید مهره و تفنگ خیل گرازان را رم داده به جَرگاه آورند.

فرمانبران به مقتضای فرمان عمل نموده و به آوازه سپیده مهره و تفنگ تمامی آن جانوران را در یک‌جا جمع آورده و خسرو بهرام‌صولت با فوجی از خواصّ و مقرّبان کمان بهرامی را زیب چنگ و به میان جرگه آهنگ نموده، بعضی را از ضرب شهاب خدنگ دلدوزش به زمین دوخته و برخی را از تندی دم سیف دشمن‌سوز آتش به جان افروختند. ضربدستی چند در حین شکارافکنی از آن خسرو فیروزمند مشاهده شد که زمانه را داستان بهرام گور از یاد و اوراق ذکر شکاراندازی سلاطین پیشین از صَرْصَرْ نسیان بر باد رفت. مجملاً، به اندک فرصتی ساحت آن بیشه را از افواج گرازان پرداخته و سرهای آنها را آویزه‌ی فتراک و دندانهای خاره‌شکاف‌شان را زیب رقاب بارگیان چالاک ساخته به اردوی همایون مراجعت فرمودند.

از آن‌جا که از بدو خلقت خمیرمایه وجود انسان را به آب و گل سُقم و صحّت سرشته‌اند و از آغاز فطرت عنصر هستی و بود این زبده‌ی نتایج ارکان را با خلاصه‌ی متضاد شفا و علّت آغشته، جرعه‌نوشان مصطبه‌ی زندگانی را سر نشاط بی‌خمار آلام جسمانی نیست و حسن و فرّ و شأنِ راسته‌بازار حیات این‌جهانی را عارض گلرنگ سلامتی خالی از صندل رنج صُداع و سرگردانی نه، قبل از توجّه موکب سعادت‌مدار به جانب شیر و شکار برودت هوای ییلاق تصرّفی کامل در مزاج مبارک کرده تمدّد کلّی در اعصاب بهم رسیده بود و ذات مبارک ملتفت آن نشده عزم شکار و به سبب زحمتی که در هنگام صیدافکنی و شکاراندازی در تک و تاز واقع شده بود کوفتی [ی] قوی در احوال خجسته‌اشتمال راه یافته، علاوه‌ی رنج سابق گردید. بعد از آن ناخوشی به تب محرّق منجر شده، عرض مرض اشتداد و ضعف و ناتوانی ازدیاد پذیرفت. عجب حالت صیرت‌زا [یی] که از آفت عین‌الکمال روی داد و مشکل قضیّه‌ی دهشت‌فزایی به سبب هبوط و وبال کوکب ذات بی‌همال اتّفاق افتاد. ذاتی که سلامتی تمام عالم در سلامتی او بود اثر صحّت از او زایل و وجودی که سلسله‌ی انتظام امور بنی‌آدم بسته به یُمن عدالت او بود از نظم اعتدال عاطل گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

نی‌نی، آفتابی که در هر صباح طلوع نیّر جهان‌افروزش از مشرق دولتسرای بزرگی ظاهر شده پرتوافزای حال عالمیان بود، [۷۷ الف] در نقاب کسوف بیماری متواری گردید و هلالی که به هرمَسا سطوح کوکبه‌ی فیروزش از مطلع شبستان سروری جلوه‌گر شده رفع غبار ظلمت از دیده‌ی جهانیان می‌نموده، تن به حجاب خسوف بیماری کشید. اطبّای حذاقت‌شعار و حکمای فضیلت‌دثار، که قانون شفا و نجات علیلان به دست و نسخه‌ی دوا و برات صحّت مرض به کف مداوای ایشان بود، خصوصاً جناب حکمت‌انتساب ارسطو نظیر و حضرت فضایل‌مآب فلاطون‌تدبیر میرزا نصیرالملّة‌والدّین طبیب، که سرآمد حکمای دهر و سر ذکر اطبّای عصر بود، با میرزا محمّد امین طبیب خاصّه که در فن طبابت شهرت تام و در مزاج مبارک مدخلیّت تمام داشت و سایر اطبّا، از خُرد و بزرگ، تاجیک و ترک به گِرد آن‌حضرت جمع و تمامی امرای سلسله‌ی علیّه‌ی زند نیز در تمامت اوقات پروانه‌ی گرد آن شمع شده، اطبّا به ترتیب ادویه و اشربه و وظیفه‌ی معالجه کماینبغی قیام و امرا به تخلیت محبوسان و تسلیت مأیوسان و ادای صلات و خیرات و اجرای صدقات و مبرّات؛ چنانچه شاید و باید، اهتمام نموده تا این‌که مفاد «داوو مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ» نتیجه‌ی کامل و فحوای «أَلصَّدَقَةُ تَزیدُ فی الْعُمْرِ» اثری کلّی داده تیر دعای مستحقین، که از کمان نهاد قوی‌اعتقاد **وَ إذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی [فَإِنّی] قَریبٌ**[1] گشاد یافته بود، به هدف **أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ**[1] مقارن افتاده بعد از سیزده شبانه‌روز در شب پنج‌شنبه غرّه‌ی شهر رجب‌المرجّب از داروخانه‌ی **وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ**[2] دوای نیک به جهت رفع مرض وجود مبارک عطا و از دارالشفا **وَ إذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفینِ**[3] شفای عاجل و صحّت کامل نصیب و عاید ذات جهان‌آرا گشت.

نظم

نگویم مزاجش گرفت اعتدال — که عالم شد ایمن ز بیم و زوال

و زمانه زبان تهنیت به مضمون:

أَلْمَجْدُ عُوفی إذْ عُوفیتَ وَ الْکَرَمِ — وَ ذالَ عَنْكَ إلی أَعْدائِكَ الْأَلَمُ

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۸۶ از سوره‌ی بقره (۲).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی اسراء (۱۷).

۳ ــ آیه‌ی ۸۰ از سوره‌ی شعراء (۲۶).

www.tabarestan.info تبرستان

وَ مٰا تَخَصُّكَ فی یَرْعِ بِتَهْنِیَةٍ إذٰا سَلِمْتَ فَکُلُّ النٰاسِ قَدْ سَلَمُوا

برگشاد و عبادالله را کلّ آمال و امانی در گلستان خاطر شگفته و کافه‌ی خلایق را در مقام شکر و سپاس یزدان داری این معنی به منقبت زبان سفته گردید.

نظم

شکر ایزدِ را که ذات خسرو گیتی‌پناه حُلّه‌ی صحّت ز نو پوشید از الطاف اله

و بعد از چند روز که مزاج مبارک به حال قوّت بازگردید و استقامتی تمام در احوال همایون بهم رسید، اردوی سعادت‌بنیاد به حکم داور فرّخ‌نهاد در آغاز زمستان، که لشکرکش مهر از خانه‌ی قوس قدم به عرصه‌ی کشور جدی نهاد، به عزم خرم‌آباد فیلی سلسله‌ی توقّف را حرکت داد و در ساعتی مسعود به طرف مقصود شقّه‌ی رایات نصرت نمود گشاد.

در این سال هوا به حسب اتّفاق از معهود دیگر سالها خنک‌تر می‌گذشت و روز به‌روز شدّت دمسردی هوا و نهیب و سطوت سرما بیشتر می‌گشت آفتاب عالمتاب از غایت شرمساری حجاب سحاب از رخ بر نمی‌داشت و غمام سیه‌فام از کثرت گریه و زاری دیده از فشاندن گوهر سرشک و ریختن کافور اشک بر هم نمی‌گذاشت.

نظم

برآمد سحابی ز دریای ژرف فرو ریخت باران بپاشید برف

[۷۷ ب]

ز باریدن ابر کافور بار سمن رست از دستهای چنار

و چون موکب ظفرورود و کوکبه‌ی انجم‌نمود به بهرود رسید. در آن‌جا سانحه‌ی بَرْد به حدّی کشید و کار زمین از شدّت یخ و کثرت برف به جایی انجامید که گفتی،

نظم

کز برف بر عصاره چینی است کوهسار وز یخ پر از کتاره‌ی هندیست آبدان

سورت سرما به نحوی در مزاج ملتزمان رکاب نصرت انتما اثر کرد و کثرت برودت هوا به طریقی به افواج معسکر مظفرلوا هجوم آورد که مردم را ظاهر خنک‌تر از برودتِ زَمهریر و باطنشان فسرده‌تر از عیش بی‌بضاعت فقیر گشت. بینوایان ژنده‌پوش از دستبرد آن سرمای

www.tabarestan.info تبرستان

سرکش از دستْ و پارسایان پوستین به دوش به تمنّای درک گرمی و حرارت هوا آتش پرست شدند.

مدّت یک شبانه‌روز عساکر فیروز با دلی افسرده و خاطری پژمرده در آن منزل پرخطر به‌سر برده، صباح یوم دیگر اُلویه‌ی اژدهاپیکر و کوکبه‌ی خورشیدمنظر در نهایت زیب و فرّ از آن‌جا نهضت نموده طریق خرّم‌آباد سپرد. اسماعیل‌خان ــ والی لرستان فیلی ــ که نظر به عدم توفیق و وفور جهالت به جادّه‌ی خلوصیّت و اطاعت امنای این دولت قرین‌السعادت میلی نداشت، از بیم سطوت جنود باهره و هول صولت عساکر قاهره روی از وادی چاکری و بندگی این آستان برکاشت و مجموع بنه و اثاثه‌ی دولت خود را بجا گذاشته، خود را به میان اعراب بنی‌لام کشیده، از آن‌جا نیز رایت فرار به جانب بغداد افراشت.

بعد از رفتن او، خدیو فیروزی‌نهاد و عساکر انجم‌تعداد وارد خرّم‌آباد و تمامی بنه و اموالی که از او بجا مانده بود به‌باد تاراج داده نظرعلیخان فیلی را، که از جمله‌ی والی‌زادگان و بنی‌اعمام اسماعیل‌خان و با او معاند بود، به ایالت لرستان و والیگری فیلی منصوب فرمود و به تمام ایل‌بیگیان و بلوک‌باشیان آن طایفه تفقّدات و عنایات شاهانه مبذول نمودند. آن جماعت تا یک‌صد هزار گوسفند به رسم پیشکش به نظر همایون درآورده و دیوانیان حسب‌الامر قضاجریان به ضبط گوسفندان مذکوره پرداختند، به عساکر نصرتْ‌نشان منقسم ساختند.

چون اسماعیل‌خان از خوف و بیم جنود اقبال به محال روم شتافته و در آن مرز و بوم راه یافته و در عالم راه و رسم جهانداری و موافق طور و رویه‌ی شهریاری به عزم تعاقب او داخل محال و الکای رومیّه‌شدن انحراف از صراط مستقیم و نقض عهد و سنور قدیم و خلاف نهج شرایط قویم بود، احدی از سرکردگان و سالاران سپاه نصرتْ‌توأمان طریق تعاقب او نپیمود.

لمؤلّفه

بلی شیوه‌ی شاهی و سروری بدو لایق آمد ز نیک اختری

۴۳

در بیان توجّه رایات عالی‌جناب به جانب فارس و وقوع تنبیه و تأدیب بعضی از اعراب.

کوکبه‌ی ظفرنشان و موکب نصرت همعنان بعد از انتظام امر ولایت لرستان به طرف مملکت فارس و محال عربستان تحریک اعلام گیتی‌ستان فرموده، شکارکنان [۷۸ الف] و صیدافکنان طریق مقصود را به پایان رسانیده،

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

روان می‌راند یکران ظفر شاه شکار افکن شکارافکن در آن راه
جهان خالی شد از صید چرنده نماند اندر هوا مرغ پرنده

تا این‌که ولایت دزفول مرکز ألویه‌ی نصرت‌شمول و موکب انجم‌خُیُول را محلّ وصول و جای نزول شد و در آن‌جا نظرعلیخان را به تنبیه و تأدیب اعراب بنی‌لام و تاخت و تاز قبایل و عشایر آن طایفه‌ی زشت‌آغاز بدانجام، که از بادیه‌نشینان توابع بغداد و مردمی فسادپیشه‌ی سست‌اعتقاد و مکرّر دست اضرار و اذیّت به دزفول می‌گشادند، فرستادند.

نظرعلیخان به امر و اشاره‌ی والا و حکم رفیع قدر معلّی با فوجی از سپاه ظفرانتما و عساکر انجم‌عدّت خورشیدلوا متوجّه استیصال آن فرقه‌ی بی‌حیا شد. بعد از آن که مراحلی چند را به اقدام مرکب سرعت و پای خنک جلادت پیمود معلوم و مشخّص شد که آن قوم بی‌پا و سر و آن گروه حیله‌ور از حرکت عساکر پرخاشگر و لشکر رزمجوی کندآور مطلع گشته و از شطّ عماره، که فیمابین ایران و روم است، گذشته به صحاری[ی] که چون ساحت فکر مردمان دوراندیش آغازش را انجام نه و فیافی [ی] مانند فضای همّت اشخاص سخاوت‌کیش افتتاحش را اختتام نه،

نظم

تیهی بغایت پرخطر خالی ز راه و راهبر نه روی ارضی اثر نه روی انسی نشان

هزیمت جسته‌اند. این خبر در عرض راه به عرض نظرعلیخان و مسامع سپاه ظفرپناه رسید و از همان‌جا برگشته، در طیّ طریق مراجعت و سپردن راه معاودت به مساکن و مواطن

اعراب آل کثیر، که به علّت معاودت زکیخان صاحب جرم و تقصیر بودند، رسیده و چون بلای ناگهانی و قضای آسمانی غفلتاً بر سر آن جماعت هجوم‌آور گردیده، بعد از تاخت و تاز اموال بسیار و اسیر بیشمار از ایشان به دست آوریده، رهنورد اردوی سعادت‌بنیان و وارد آستان کرّوبیان‌مکان گشتند.

بعد از ورود ایشان رأی عالم‌آرا و فکر صواب‌اقتضا متوجّه انتظام ولایت عربستان گردیده **شیخ عبدی آل زبه** را حاکم دزفول و میرزاحسین را، که از اعاظم شوشتر بود، حاکم شوشتر و والیگری حویزه و بعضی از محال عربستان را به **مولا ارشد** عنایت نمودند. ایشان مبلغ هزار تومان تبریزی نقد به‌رسم پیشکش انفاذ خزانه‌ی عامره ساختند. بعد موکب اقبال از دزفول رایت جلال به طرف شوشتر افراختند و ایّام صیام که به مقتضای **شَهْرُ رَمَضانَ الّذی أُنْزِلَ فیهِ القُرآنُ**[1] سعادت تمام داشت در آن به‌سر رسانیده، چون قریب به عید و هنگام وصول نوروز سعید بود به جهت امضای جشن نوروزی در چمن دلگشا و مرغزاری خوش‌آب و هوایی که در حوالی شوشتر بود طرح توقّف انداختند.

و چون امر کرمان در این چند سال به علّت اشتغال در تمشیت آذربایجان و بعضی وقایع دیگر در معرض تعویق افتاده و **تقی دُرّانی** غنیمت شمرده زیاده از حدّ قدم از مرحله‌ی صواب و طریقه‌ی حساب بیرون نهاده بود، استیصال او [۷۸ ب] بر ذمّت همّت خسروانه لازم آمده، در ورود به محلّ شوشتر محمّدامین‌خان گرّوسی را با شش هزار نفر از دلاوران ظفرپرور از راه بم بر سر کرمان فرستادند و **امیرگونه‌خان ایرلوی افشار**[۱۱۶] را نیز از این‌طرف بدان ولایت روانه نمودند که هر دو سردار به معاونت یکدیگر به دفع دشمن خیره‌سر پردازند.[۱۱۷]

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۸۵ از سوره‌ی بقره (۲).

٤٤

تبرستان www.tabarestan.info

در بیان وقایع سنه‌ی میمونه‌ی تخاقوی‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد و هشت.

دگر باره از گردش روزگار — زمستان برون رفت و آمد بهار
جهان رونق ارجمندی گرفت — ز نوروز فیروزمندی گرفت
چمن از ریاحین همه جانفزا — صبا عطر بیز و هوا عطرسای
هنرپیشه دهقان اردیبهشت — به صحرای گیتی گل و لاله کِشت
فروزان گل و لاله بر طرف باغ — چو اندر شب تیره روشن چراغ
زمین شد ز فیض بهاران جوان — چو بخت شهنشاه روشن‌روان

در آن‌زمان که عرصه‌ی کشور باغ و چمن از وجود غارتگران دی و بهمن پرداخته و رایت فرخنده‌آیت شهریار کامگار بهار در ساحت راغ و دارالملک گلشن افروخته شد و افواج فسادپیشه‌ی زَغَن و زاغ، که بر هم‌زن هنگامه‌ی عندلیبان گلشن و باغ بودند، از بیم سِطوت لشکر إیار رهنورد دیار آوار و خُیُول کج‌اندیشه‌ی بوم و کلاغ، که شورش‌افکن عرصه‌ی کشت و راغ بودند، از دستبرد مرغان بهاری پریشان‌حال و برگشته‌روزگار گردیدند. خسرو انجم خدم و داور کواکب‌حشم؛ اعنی نیّراعظم و عطیه‌بخش عالم بعد از هفت ساعت و سی و شش دقیقه گذشته از روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر رمضان المبارک ساحت مملکت حمل را محل نزول ذات سعادت‌بنیان و جای وصول کوکبه‌ی میمنت‌نشان ساخت. به امر آمر پروردین صفحه‌ی خوزستان باغ و بساتین از نصب والیان گلهای رنگین غیرت نگارخانه‌ی چین و به حکم فرمانفرمای ربیع کشور دارالامان زمین از شکوه سپاه لاله و ریاحین رشک خلدبرین گردید.

صفحه‌ی سواحل لب جویبار به ترکتازی جنود قوای ربیعی به تصرّف سلطان گل درآمد و ساحت دریا کنارِ طرفِ عیون و انهار به رایت افزای قوّت نامیه مسخّر دست امرای شمشاد و عَرْعَرْ شد. اصحاب صحرانشین ریاحین روی اطاعت به دربار سلطان بهار آوردند و احشام اشجار باغ و بساتین، که به سرکشی معتاد بودند، از بیم سطوت قهرمان ریاح آذار از درهم و دینار شکوفه و ازهار مال و خراجگزاری اختیار کردند. از هر طرف لشکر کینه‌جوی باد صبا قدم به تسخیر حصار استوار گلزار نهاد و به دست قهر و غلبه افواج فسادانگیز خس و خار را سرِ تیز مغزی به‌باد فنا داد.

تبرستان www.tabarestan.info

چون پیشتر باعث بر توجّه ولایت نصرت نشان و غرض اصلی بر تحریک موکب ظفر توأمان به جانب عربستان تنبیه و تأدیب اعراب بنی‌کعب و استیصال شیخ سلمان،[۱۱۸] رأس رییس آن طایفه‌ی شقاوت‌بنیان بود، آن جماعت نظر به وقوع قرب و جوار دست إضرار [۷۹ الف] تعرّضشان به دامن امّ‌البلاد بصره و توابع آن می‌رسید و عمرپاشا ــ والی عراق عرب ــ در این وقت عریضه‌ای مبنی بر شکوه و شکایت آن جماعت نگاشته و به مصحوب محمّدآقا ــ سلام آقاسی خود ــ ارسال دربار عزّ و شأن داشت. خدیو جهان و قهرمان زمان بعد از ملاحظه‌ی عریضه، نظر به استدعای عمرپاشا نیّت به گوشمالی شیخ سلمان و جماعت مذکوره گماشته پرچم رایت جلال را در راه آن اراده افراشته بودند، بعد از انتظام مهّم شوشتر نهضت‌فرمای کوکبه‌ی انجم‌حشر گشته، موکب ظفرطراز از آن‌جا به طرف اهواز در حرکت آمد.

چون آن ولایت منهدم و خراب بود عساکر فیروزی‌مآثر بعد از وصول به ولایت مذکور در خارج در کنار رودخانه منزل گزیده، روز یک‌شنبه نهم شهر شوّال المختوم بالسعاده والاقبال از آن‌جا شقّه‌گشای اعلام منصور و از آب مزبور عبور فرموده متوجّه فلاحیّه، که مسکن اعراب و نشیمن آن فرقه‌ی شقاوت‌انتساب و شط کرن ــ در کنار آن ــ اتّفاق افتاده بود، گشتند. نظر به این‌که قریب بدان محلّ شط های بزرگ واقع و گذشتن لشکر سترگ را از آن‌جا به آسانی مانع بود، موکب والا در حین وصول بدان نزدیکی مقرّر فرمودند که جمعی از مردمان آب‌باز و شناوران نهنگ‌انباز، که از تندباد قوّت شناوری سلسله‌ی سیلاب بهاری را توانند گسست و به آتش حمله‌ی شیرچنگی و دریابُری صولت بحر عمّان را توانند شکست، خود را بدان رودها انداخته و به نی و چوب و خاشاک پلهای مشیّد محکم و معابر وسیع محکم بر زبر آب روان ساخته کوکبه‌ی ظفرانتماء و عساکر گیتی‌گشا گرم‌تر از دریای آتش

بر زبر آن شط های سرکش به سهولت و آسانی گذشته وارد محلّ فلاحیه گشتند.

جمعی از قراولانی که قبل از وصول موکب نصرت قرین بدان سرزمین رسیده بودند به خدمت آمده عرض نمودند که شیخ سلمان با اکثر قبایل خود از قُرب وصول سپاه نصرت‌شعار خبردار و تاب مقاومت لشکر جرّار را نیاورده به قلعه‌ی حفار،[۱۱۹] که در مجمع البحرین شط کران و شط العرب واقع است، فرار کرده. موکب ظفراحتشام و کوکبه ی خورشید غلام سه روز در آن مقام بنای توقّف فرموده مجدّداً در آن‌جا به عرض مقیمان بارگاه رسید که شیخ مذکور از سطوت و صولت جنود اقبال توقّف در حفار را محال و پیش از آن که سپاه نصرت‌پناه بر سر او روند مجال یافته و به کلیط و سفینه[ای] چند، که در آن‌جا مهیّا و مرتّب داشته بود، نشسته به‌رسم گریز به جزیره‌ی محریزی[۱۲۰] شتافته [است].

شهریار کامگار بعد از وصول این اخبار با افواج قاهره‌ی کینه گذار و عساکر متکاثره‌ی شیرشکار با کمال اقتدار از فلاحیّه حرکت فرموده به حفار رفتند و در محلّی از آن‌جا قرار گرفتند که از معسکر همایون و اردوی سعادت مقرون تا لب دریای عمّان شش فرسخ و تا کنار شطّ العرب یک فرسنگ بیش نبود. چنانچه در هر یوم مکرّر سفاین بصری از شطّ العرب آمده معاودت می‌نمودند. بعد مسافت تا شهر بصره [۷۹ ب] این‌قدر بود که در صباح هر که از اهل اردو بازار طلبکار جنس و خریدار متاعی شده به بصره می‌رفت تا ظهر همان‌روز بیشتر نمی‌کشید که رفته در بازار بصره کارسازی خود کرده به اردوی کیهان‌پوی مراجعت می‌نمود.

مجملاً، شیخ سلمان بعد از آن که خبر توجّه موکب ظفرشعار را به حفار شنید از جزیره‌ی محریزی به کشتی نشسته به دریا گریخت. حکم والا به سلیمان‌آقا ــ متسلّم بصره ــ شرف إصدار یافت که مشارالیه زورق و سفاین بیشمار با سیورسات و آذوقه‌ی بسیار در کنار شط مجتمع سازد که عساکر نصرت‌نشان به سفاین نشسته به استعداد تمام به دفع شیخ سلمان پردازد. همچنین محصّلان بهرام‌صولت با فرامین قضا همسر به بعضی از محال قلمرو علیشکر و قلمرو فارس فرستاد و سیورسات بسیار حمل دواب رعایای محل مذکوره و به اردوی همایون جمع آوردند. حسب‌الامر الاعلی مقرّر شد که زکیخان با فوجی از سپاه نصرت‌نشان به سفاینی که بصریان سرانجام کرده بودند نشسته به دریا رود و هر کجا که [به] شیخ سلمان رسید متوجّه دفع او شود.

زکیخان به نحو مقرّر قیام و به محاربه‌ی دشمن اقدام نمود. همین‌که از شطّ العرب

www.tabarestan.info تبرستان

گذشت و به محریزی نزدیک گشت در آن‌جا به صراحت رسید که شیخ مُؤمَی‌الیه از آن‌جا به سفاین برآمده از حساب و هراسی که از عساکر ظفرتوأم گرفته بود به قبّه‌ی دریای اعظم رفته است. چون شیخ سلمان به دستیاری مردم محال بصره بر دم رود کرن سدّی محکم ساخته و آب رود را به صحاری و نخلستان انداخته‌بود، حکم والا به صدور پیوست که کلنگ‌داران چابکدست به اندک فرصتی آن سدّ محکم را به‌سان دل دشمن بر هم شکسته و آب را از صحاری و اراضی گردانیده به رود بستند.[۱۲۱]

از آن‌طرف زکیخان و غازیان که به فرمان قضاجریان مأمور به تعاقب شیخ سلمان و متوجّه بحر عمّان شده‌بودند، نظربه‌این که رفتن لشکر گران با سفاین صغیره به بحر بیکران نهایت اشکال و تعذّری به حدّ کمال داشت، زکیخان و غازیان مراجعت و مجدّداً حکم همایون شرف نفاذ یافت که از ام‌البلاد بصره و سایر محال فارس نجّاران جلدکار و درودگران بسیار به کنار شطّ‌العرب جمع آمده، از برای توجّه سپاه فیروزی‌نشان به دفع شیخ مذکور کشتیهای بزرگ ترتیب دهند، که مقارن آن حال عریضه‌ی ضراعت‌آمیز شیخ سلمان به مصحوب یک دو نفر از رؤسای اعراب بنی‌کعب به دربار گردون‌مدار رسید که به اظهار بندگی پرداخته و جناب علاّمة‌العلمایی و افضل‌الفضلایی میرزا محمّدعلی صدرالممالک محروسه‌ی سلطانی را شفیع گناهان و عذرخواه تقصیرات بی‌پایان خود ساخته متقبّل باج و خراج گردیده بود. و حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی نیز از رهگذر کرم و مرحمت جبلّی او را مُشتمال به شفقت و عنایت خاص گردانیده حکم جهانمُطاع به طلب زکیخان صادر شد.

بعد از آمدن زکیخان شیخ سلمان از روی اطمینان از دریا به جزیره‌ی محریزی معاودت نموده مجدداً عریضه‌ای با پیشکش بسیار به درگاه سپهروقار فرستاد، به نحوی که بایست و شایست گردن [۸۰ الف] به طوق انقیاد نهاد.[۱۲۲]

چون فصل بهار درگذشت و خرّمی و طراوت زمانه سپری گشت، هوای آن ولایت به حدّی روی به گرمی آورد و تبشهای با حوری به شدّتی شراره‌انگیزی آغاز کرد که بسیط غبرا، که از اثر نمایش منبّت گلهای الوان و ریاحین ریّان بود، محلّ جوشش نایره‌ی سرکش گردید و صفحه‌ی هوا، که به سبب تراوش منبع چشمه‌های خوشگوار باران بود، به‌سان خاکستر پرآتش گشت.

نظم

روزی که سموم نیم‌روزی — برخاست به کوه و دست سوزی
شد دشت ز ریگ و سنگ پاره — طشتی پر از اخگر و شراره
حلقه شده مار از آن به هر سو — زان‌سان که بر آتش افگنی مو
گرگور به دشت رو نهادی — گامی به زمین او نهادی
چون نعل ستور راه‌پیمای — پُر آبله گشتیش ته پای

در این حالت توقّف کوکبه‌ی والا در آن‌جا صورتی و اقامت اردوی معلّی در ساحت آن ولا صرفه و ضرورتی نداشت. بناء علیٰ هذا موکب انجم‌احتشام در روز یک‌شنبه دهم شهر محرم‌الحرام، که یوم عاشورا و جمیع شیعیان و موالیان اهل‌بیت در تعزیه‌ی حضرت سیّدالشهدا خامس آل‌عبا لباس سوگواری پوشیده و زبان صغیر و کبیر به ذکر این مقال که، محتشم:

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای — وز کین چه‌ها درین ستم‌آباد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین — بنگر کرا به قتل که دلشاد کرده‌ای

مشغول و به مراسم عزاداری کوشیده بودند، صباح یوم آن روز، دوشنبه یازدهم، از آن‌جا حرکت فرموده لوای گیتی‌گشا و أعلام جهان‌پیما پرده‌پوش رخسار چرخ والا شد تا بعد از چند کوچ و فرود الکای **کوه‌گیلویه** را محلّ وصول عساکر ظفرورود و لشکر انجم‌نمود ساخته، در آن‌جا مقدّمه‌ی کرمان و کیفیّت احوال سرداران معروض رأی گیتی‌گشا و مشهود ضمیر صواب‌نما گردید.

مجملی از مفصّل آن واقعه این‌که: امیرگونه‌خان بعد از آن‌که حسب‌الفرمان به امر سرداری منصوب و روانه‌ی کرمان گردید، زودتر از آن‌که محمّد امین‌خان با جمعیّت فراوان از راه بم بدان ولایت آید به پیشتر دو منزلی کرمان رسید. تقی دُرّانی بعد از آن‌که خبر ورود امیرگونه‌خان را شنید از راه این‌که او را غافل نماید و بر او دست چیرگی گشاید ظاهراً اظهار ضعف و زبونی کرده متوجّه انتظام امر قلعه‌داری شده پا در دامن عجز و ذلّت کشید. فامّا در جزو جمعی از لشکریان کارآمد خود را انتخاب کرده و شبی علی‌الغفله بر سر امیرگونه‌خان یورش آورده قتل و غارت بسیار ظاهر نموده، امیرگونه‌خان را با معدودی به طرف شیراز منهزم ساخت.

چندی که از این مقدّمه گذشت محمّد امین‌خان با جمعی موفور از طریق معهود

www.tabarestan.info تبرستان

آهنگ کرمان نمود. چون اکثری از تفنگچیان معتمد و جزایرچیان کارآمد تقی دُرّانی در این اوقات در دُرّان متوجّه رعیّتی بودند، تقی قبل از آن که محمّد امین‌خان بر سر کرمان آید شهر را مضبوط و به برادر خود صاحب اختیار[۱۲۳] نام، که همه کاره و صاحب اختیار [۸۰ ب] مهام او بود، سپرده به عزم این‌که رفته تفنگچیان مزبور را تدارک نموده به کرمان مراجعت نماید، متوجّه دُرّان شد. محمّد امین‌خان که مردی از همه‌جا باخبر بود این معنی را یافته پیش از معاودت تقی سبقت ورزیده و به طریق دو منزل یکی از بم تا کرمان را به اقدام خنگ جلادت نوردیده شهر را محاصره کرد. چون اکثر اهالی کرمان از استیلای تقی به تنگ آمده بودند غیبت او را مغتنم شمرده و صاحب اختیار ــ برادر تقی ــ را از ضبط قلعه بی‌اختیار ساخته و به هجوم عام او و متابعانش را از شهر دوانیده، آن ولایت را از وجود ایشان پرداخته، مقالید قلعه را به محمّد امین‌خان سپردند. محمّد امین‌خان بدون منازعی به اندرون کرمان شتافته و شهری را از لوث وجود اغیار پاک و منزّه یافته در کمال خرّمی و خاطرجمعی بساط آرام و استراحت در آن ولایت انداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چون غنچه شگفت دل تنگ باغبان چون دید باغ را شده خالی ز خار و خس

بعد از دو ماه و کسری توقّف او در اندرون آن ولایت عیش‌آمیز باز تقی شرّانگیز، که گرگ آن سرزمین و دندان طمعش به هوای تسخیر آن ولایت و چنگال حرصش به تمنّای تصرّف آن‌جا خونریز بود، به دستورِ زمانِ خدامرادخان با جمعی از مردمان کاری از بیراهه بر سر کرمان آمده و نیم‌شبی بی‌خبر نردبان به برجی از برجهای قلعه گذاشته، صعود و برج مذکور را تصرّف نمود. محمّد امین‌خان که مطّلع شد تفنگچی به برج فرستاد و تقی جلادت ورزیده و با هر دسته از تفنگچیان محمّد امین‌خان که به برج می‌آمدند متوجّه محاربه گشته جمعی را قتیل تیغ تیز و شمّه‌ای را زخمدار به اندرون شهر رهنورد طریق گریز ساخت.

محمّد امین‌خان که این قسم جلادت را از تقی و مردم او مشاهده کرد واقعه‌ی قتل خدامرادخان را به خاطر آورد. چون منزل او در حوالی دروازه بود غلامان و سپاهی که داشت جمع‌آوری نموده، خود را از شهر بیرون انداخت و به دستور امیرگونه‌خان سمند هزیمت را به طرف فارس گرم رو ساخت و این معنی را به نحوی که مذکور شد به مضمون

عریضه و وساطت چاپار در کوه گیلویه معروض رأی صوابنما گردانید.

خدیو معدلت گستر بعد از استماع این خبر فوجی از دلاوران ظفراثر را به معاونت او روانه و باز او را به تسخیر کرمان مأمور داشته خود به دولت و اقبال از کوه گیلویه رایت توجّه به سمت دارالملک شیراز افراشتند.

۴۵

ذکر توجّه الویه‌ی ظفرطراز به جانب شیراز و وقوع وقایع عرض راه به حکم مالک‌الملک بی‌نیاز.

www.tabarestan.info تبرستان

چون به محاسن تمهید بخت و طالع بی‌حدّ و حصر و میامن تأیید قاید هُوَ الَّذی یُسَیِّرُکُمْ فی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ[1] حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را تسخیر بلاد و تدمیر اضداد و انتظام امر ممالک و اهتمام حفظ مسالک مسافرت دریا و کوه و تشخیص حال خلایق از هر طایفه و هر گروه ارزانی شده، همه‌ی کارهای او بر وفق مراد ساخته و جمله مهّماتش به نهج دلخواه پرداخته، [۸۱ الف]

نظم

چنان گشت کارش همه ساخته — مرادش ز هر گونه پرداخته
کز اندیشه‌اش عقل حیران بماند — سر انگشت فکرت به دندان بماند

رأی عالم‌آرای آن برگزیده‌ی ایزد دانا و فکر صوابنمای آن تأیید یافته‌ی حیّ توانا چنان اقتضا نمود که پس از حصول این‌همه مدعا مملکت فارس را، که تختگاه سلیمانی و انتخاب کرده‌ی سلاطین سلف از پیشدادی و کیانی است، مرکز دولت ابدبنیان سازد و در دارالملک شیراز که بفرموده‌ی لسان‌الغیب **حافظ شیرازی**:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم — عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

خال رخسار شاهد جهان است مسند توقّف اندازند و چندی را که از حیات عاریت مانده باشد بنا بر مضمون این‌که:

هر دم که توانی که به عشرت گذرانی — فرصت شمر ای خواجه در این عالم فانی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۲ از سوره‌ی یونس (۱۰).

به بسط بساط نشاط و عشرت پردازند، لهذا موکب والا بعد از انتظام امور کوه گیلویه به عزم دارالملک شیراز پرچم رایات جلال را به اهتزاز آوردند و در جناح دولت و سعادت با کمال فرخندگی و نیکبختی آهنگ آن خطّه‌ی ارم‌طراز کردند.

چون جماعت **لیروی**[۱۲۴]، که در میانه‌ی بهباهان و **فهلیان**[۱۲۵] ساکن بودند، از روی تیره‌بختی سر از چنبر اطاعت کشیده و با بعضی از چاکران رکاب نصرت‌انتساب، که به حکم همایون به طرف شیراز آمد و شد می‌نمودند سلوک ناشایست ورزیده بودند، خسرو والارتبت تأدیب و گوشمال آن فرقه‌ی مخذول‌العاقبه را پیشنهاد همّت و منظور نظر صدق نیّت فرموده بر سر ایشان رفته و در دو ساعتی روز وارد **خیرآباد**[۱۲۶]، که سقناق محکم ایشان بود، گشته در آن سرزمین قبه‌ی سرادقات کیوان جناب را به ذروه‌ی ماه و آفتاب افراختند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

همه دشت خرگاه و پرده‌سرا ز دیبای زربفت کرده به پای
نهاده به خیمه درون تخت زر همه پیکر تخت درّ و گهر
نشست اندر آن شاه ایران سپاه به چنگ اندرش گرز و بر سر کلاه

و آن جماعت شقاوت‌بحر قلعه‌ی محکمی که بر فراز کوه بلند واقع و به قلعه‌ی **کلاب** مشهور بود پناه و به حصانت آن قلعه‌ی بلند و کوه سپهرمانند مستظهر گشته، یک‌باره روی از وادی اطاعت پادشاه بهرام قهر برتافتند. حکم والا صادر شد که چهار نفر از سرداران مثل: نظرعلیخان، زکیخان، علیمحمّدخان و بسطام‌خان هر یک با سپاهی فراوان از چهار جانب آن جبل کیوان‌نشان و قلعه محکم‌بنیان که گفتی،

نظم

در محکمیّت کوهی اندر فرازکوهی در وی پناه جسته از پردلان گروهی

یورش آورده به تسخیر قلعه پردازند و بنیاد وجود آن بداندیشان را به باد حمله‌ای کوه‌ربا براندازند.

امرای مذکور به نحو مأمور هر کدام با فوجی از عساکر منصور شقه‌گشا کلاه مردانگی بر سر افراخته و دست و تیغ شجاعت و فرزانگی آخته و به قصد آن سنگدلان فَهِیَ

كَالْحِجٰارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً[1] به اطراف کوه سورن انداختند و از بسیاری غریو نعره و خروش کوس و کور که، مصرع: «که را نهیب آن که مگر صورت محشر است» بر دل آورده [۸۱ ب] از صرصر سطوت دلیرانه آثار **يَنْسِفُهٰا رَبّي نَسْفاً**[2] و علامات **فَاعاً صَفْصَفاً، لا تَرىٰ فيهٰا عِوَجاً وَلا أَمْتاً**[3] ظاهر ساختند. به نوعی آتش رزم و پیکار در کمر آن کوهسار نیران یافت که بهرام را دل به حال کشتگان کباب و به نحوی سیلان خون از دامن آن قلعه سپهرآثار جریان گرفت که فلک را دیده‌ی ترحّم از اندوه آن پرآب شد.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

ز بس جوشش و کوشش آن سپاه بلرزید مهر و نهان گشت ماه
عقاب دلاور بیفکند پر بدرید چنگ و دل شیر نر

و قلعه‌گیان را چون مقامهای محکم و مکانهای مستحکم و تفنگهای دودم‌بود، اندکی غازیان را از طرف نشیب پس نشانیده و جمعی کثیر از دلاوران را هدف گلوله‌ی جزایر آتشین نفس گردانید.

خدیو ثریّا جناب که کوه ثبات و تمکین بودند حوصله‌ی غیرتشان تاب این معنی را نیاورده و از روی خشم و قهر نساقچیان مرّیخ صلابت بر سر غازیان تعیین فرموده و غازیان را به خطابهای طعن‌آمیز دردانگیز مخاطب نمود. دلیران رزم‌زن و بهادران پیلتن به فرمان خاقان جهان و خسرو زَمَن فرهادآسا با تیغ و سپر رخ بدان جبل بیستون همسر نهاده و بر فراز آن کوه سردست و بازو به کشش و کوشش گشاده چون پلنگان دلیر که پنجه به خون آهوان، یا شیران نخجیرگیر که چنگال به صید گوزنان گشایند، آغاز دشمن‌شکنی و بنیاد خصم‌افکنی کرده از ضرب تیغ آتش نهاد به صدمه‌ی دم خنجر پولاد فوجی کثیر از آن فرقه‌ی جهالت‌اثر را با تن بی‌سر در دامن آن کوه سر انداختند. بعد به یورشهای مردآزما آن قلعه‌ی محکم‌بنا را مسخّر نموده در طرفة‌العینی بنیان آن‌را با خاک تیره برابر ساختند و بزرگ و کوچک آن جماعت را اسیر و تهمتن خان، سرکرده و ریش‌سفید آن طایفه، را دستگیر کرده به پایه‌ی سریر خلافت مصیر آوردند. قهرمان قهر بر کنار رودخانه‌ی خیرآباد

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷٤ از سوره‌ی بقره (۲).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰۵ از سوره‌ی طٰه (۲۰).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰٦ و ۱۰۷ از سوره‌ی طٰه (۲۰).

حکم به قتل آن جماعت فرموده، جلّادان شیرخشم به قتل یک هزار و یک صد نفر ایشان پرداختند و از رؤوس منحوس‌شان کلّه‌ی منارها در کنار آن سرزمین برافراختند.[۱۲۷]

نظم

هر کس که کشد ز خدمتش سر — جز تیغ سزای او نباشد
کان را که خدای برگزینند — جز بندگی‌اش نکو نباشد

و بعد از قتل و غارت، جمعی از آن گروه را ملتزم رکاب هلال شکوه ساخته خانواری آنها را روانه‌ی دارالملک شیراز فرمودند.

کوکبه‌ی والا در صباح روز دیگر پرچم رایات نصرت علامات را بدان صوب گشودند. چون به سه‌فرسخی آن ولایت بهشت‌آیت رسیدند نوّاب اعتضادالدّوله **محمّدصادق‌خان** با تمامی اعیان و اعاظم آن ولا به استقبال موکب والا پرداختند و غبار سُم سمند صبا پیوند را توتیای دیده‌ی امید و آرزو ساخته، پا اندازهای زرتا در جلوتوسن بادرفتار انداختند. کوکبه‌ی خورشیدفر در ظهر یوم چهارشنبه [۸۲ الف] دویّم شهر صفر ختم بالخیر والظفر وارد شیراز گشته در ساحت آن ولایت با نزهت بساط اقامت انداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

٤٦

در بیان فتح مملکت کرمان و اختتام احوال تقی دُرّانی به تأیید خالق زمین و زمان.

در ضمن گزارش ورود رایات فتح آیات به الکاءِ کوه‌گیلویه شمّه‌ای از وقایع احوال سرداران کرمان به خامه‌ی صدق بیان نگارش یافت که اوّل امیرگونه‌خان افشار که از یک‌طرف به تسخیر کرمان و دفع تقی دُرّانی مأمور بود وارد دو منزلی کرمان و شب تقی علی‌الغفله بر سرش ریخته جمعیّتش را پراکندگی داده، بعد از فرار وی محمّد امین‌خان گرّوسی از سمتی دیگر بر سر کرمان شتافته و به امتداد کرمانیان به شهر استیلا یافته و بعد از چندی باز بی‌خبر بر سر او هجوم آورده شهر را متصرّف و محمّد امین‌خان فرار کرده، چگونگی را به عرض باریافتگان محفل مینومثال رسانید. خدیو بی‌همال جمعی از عساکر اقبال را به معاونت او روانه گردانیده، محمّد امین‌خان به استظهار آن امداد عنان مرکب

جلادت را به صوب کرمان انعطاف داده، در وصول به حوالی کرمان تقی با جمعیّت گران رو به محاربه‌ی او نهاد و در حصار خرابه‌ای او را حصاری و بعد از حملات متواتر و متوالی باز محمّد امین‌خان و جمعیّتی را شکست داده، به طرف شیراز فراری ساخت.

حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی بعد از ورود محمّد امین‌خان، علیخان شاهسون را که مردی شجاعت‌پیشه و سرداری بسالت‌اندیشه بود، با ده هزار کس از بهادران جنگجو و مبارزان تندخو با منشور ایالت و دارایی کرمان به اسم او روانه‌ی آن ولایت و به دفع تقی مأمور داشتند.[۱۲۸] علیخان با جنود مسعود و سپاه نصرت ورود آهنگ طریق معهود و صوب مقصود نمود. همین‌که به سه‌منزلی کرمان رسید تقی نیز با جمعیّت فراوان رهنورد طریق مقابله‌ی او گردید. بعد از ظهور تلاقی و وقوع محاربه از علیخان شکست خورده فراراً به طرف شهر کرمان طریق مراجعت سپرده اسباب قلعه‌داری را انتظام و برج و باره‌ی شهر را استحکام داده متحصّن گردید.

از این جانب علیخان و غازیان وارد حوالی شهر گشته باغ شاهرخ‌خان را محلّ نزول و معسکر جنود ظفرشمول ساختند. به سه روز فاصله تقی شهر را به معتمدان کاری و آموختگان راه و رسم قلعه‌داری سپرده، خود به عزم محاربه‌ی سپاه ظفرمقرون از دروازه بیرون، رخ به عرصه‌ی هامون گذاشته و در واسط شهر و باغ شاهرخ‌خان، که مشتمل بر قنوات و کاریز بسیار بود، بر زیر هر کاریزی و پناه هر دم قناتی جمعی از جزایرچیان صاعقه‌بار و تفنگچیان کینه‌گذار را مخفی نموده خود با سیصد سواره‌ی جرّار رزم‌سپار رو به سپاه علیخان گذاشت. علیخان نیز افواج جمعیّت خود را مرتب داشته و رایت مقابله و مقاتله افراشته، به اندک کرّ و فرّی تقی را منهزم ساخته و تا حوالی دروازه از عقب او تاخته و سر و اخترمه‌ی بسیار از کسان او گرفته علم معاودت افراخت.

این دفعه تقی نظر به وقوع این صدمه‌ی نمایان مختفی‌پناه عجز و هوان و منزوی [۸۲ ب] زاویه‌ی رنج خسران گردیده، قدم جرأت در معامله‌ی جنگ و میدان نگذاشت. بعد از دو ماه که ضربدست دلیران رزم‌کوش و دلاوران آهن‌پوش را اندکی فراموش کرد و از شراب پرخمار واقعه‌ی پیش قدری به هوش آمد، باز به دست استبداد و استعداد جمعیّتی انعقاد داده، به عزم محاربه قدم از شهر بیرون نهاد و به دستور سابق جمعی از تفنگچیان دُرّانی در پناه کاریزها پنهان و خود با سوارانی که داشت در برابر جیش علیخان مرکب بی‌باکی را سرگرم جولان نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

علیخان که همیشه در مضمار شجاعت و مردانگی دلیر و شیر ژیان و پلنگ قوی پنجه‌ی لاغرمیان در نظر بسالتش کمتر از روباه پیر بود، بی‌آن که از خیل دشمن هراس نماید و بدون این‌که جامه و یراقی در بر کرده تن به زیور لباس آراید یک‌تای ارخالق سوار و به نیزه‌ای اکتفا کرده با جمعی از غلامان مرکب چالاکی به مقابله‌ی خصمای ضلالت‌شعار تاخت و به‌باد تیغ آبدار و رُمح آتشبار خاک ادبار بر فرق آن فتنه‌گر نابکار بیخته جمعی از ایشان را به دیار عدم منعدم و تقی را با بقیّة‌السیف به جانب قلعه منهزم ساخت.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

یکی حمله کرد بر دشمنان سپاه سپهبد چو شیر ژیان
براندند اعدا به شمشیر و تیر برآورد از جان دشمن نفیر
نماند از مخالف کس آن جابجای که روبه نداده بر شیر پای

بعد از شکست ایشان علیخان از فرط دلاوری و وفور به شجاعت و نام‌آوری مانند مهر خاوری که یک‌تنه قدم در مضمار چرخ چنبری گذارد و خیل کواکب را به سنان خطوط شعاعی از پیش بردارد، جریده و تنها از عقب خصما مرکب دلیری انگیخته و به هر کس از آن قوم بی‌سر و پا که رسید به یک طعن سنان شیرافکن او را از مرکب هستی پیاده ساخته، خونش را به خاک معرکه آمیخت. و به این رویه از عقب دشمن رفته تا به محاذات کاریزهای نزدیک به قلعه رسید که جمعی از تفنگچیانی که تقی در آن‌جا پنهان داشته بود. آن جماعت همین‌که علیخان را در تعاقب دشمن دیده نشناخته بنیاد شنلیک تفنگ و انداختن جزایر آتشین‌رنگ نمودند که ناگه از کمین یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ[1] تیر تفنگی جستن کرده، بر سینه‌ی علیخان آمده، آن یکّه‌تاز عرصه‌ی نام‌آوری و رزم‌ساز میدان بهادری را از سمند حیات به‌زیر آورد.

نظم

ز فکر جهان هیچ کس جان نبرد کس این رقعه بادی به پایان نبرد

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۱ از سوره‌ی رعد (۱۳).

نداده جهان دوستی با کسی نیابی درو مهربانی بسی
جهان را بدین‌گونه شد رسم و راه برآرد بکا و ندارد نگاه

الحقّ به وقوع چنین واقعه‌ی سترگ و بر سنوح قتل مثل این سرداری بزرگ، که چشم و چراغ این دولت روزافزون و یکّه‌نهال باغ این سلطنت ابدمقرون بود، هیچ باعث نیامد که مگر چراغ دولت تقی را هنگام فرونشستن و زمان خانه روشن‌کردن بود. شخص بی‌مَآل او غافل از مکر زمانه‌ی پرفتن بود که عنقریب سر در راه این جسارت خواهد گذاشت و تندباد قهر ظلّ اللّهی بنیاد وجودش را با خاک تیره برابر خواهد داشت.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

چراغی کو فرو خواهد نشستن کند در وقت مردن خانه روشن

القصّه بعد از قتل علیخان یک نفر از شاطران [۸۳ الف] او که تا حین ارتحال او بر بالای سرش ایستاده بود نظر به این‌که فرصت فرار به اردو نیافت اضطراراً به شهر کرمان شتافت و قلعه‌گیان را از کشته‌شدن آقای خود مطّلع ساخته، جمعی از مردم شهر به حکم تقی آمده، نعش او را به قلعه بردند. از این‌طرف از ظهور این صدمه‌ی عظیم و قتلی چنین سرداری فخیم پشت استظهار اهل اردو بر هم شکسته، همگی با دل خسته در پناه ماتم نشستند. برادر علیخان که مردی محطاط و صاحب حزم و احتیاط بود قبل از آن که اردو به پراکندگی گراید و بنه‌ی ایشان به دست دشمن درآید مجموع سپاه را به دور خود جمع آورده و از همان‌جا آهنگ شیراز کرد.

چون این خبر به عرض خدیو زمان و پادشاه گیتی‌ستان رسید بر قتل علیخان بسیار متأسّف و متألم گردیدند و آتش غیظ و غضب قیامت لهب زبانه کشیده، در امر کرمان که تا آن‌زمان چندان مبالغه به ظهور نمی‌رسید جدّ و جهد کلّی منظور گردید. پس نظرعلیخان را با لشکر گران و سپاه بیکران و توپخانه‌ی آتشفشان رعدنشان به استیصال تقی و تسخیر کرمان روان و از سرکردگان و امرای ذی‌شأن علیمحمّدخان زند و بسطام‌خان زند کارخانه را رفیق سفر آن سردار والاشأن ساختند. دلاوران شیرخنگ به عزم جنگ کمر دلاوری بستند و بهادران بافرهنگ به اراده‌ی دفع اعادی بی‌نام و ننگ بر ساحت زین پلنگ نشستند. چهره‌ی آسمان از غبار موکب فیروزی‌مدار سردار تیره و تار و صفحه‌ی زمین از کثرت عبور سوار توتیای دیده‌ی اولوالابصار گردید.

نظم

ز درگـــاه ســـالار فـــرخـــنـــده رأی بـــرآمـــد خـــروشـــیـــدن کـــرنـــای
بـــجـــنـــبـــیـــد از بـــارگـــه لشـــکـــرش چـــو بـــرخـــاســـت آواز کـــوس از درش
نشســـتـــنـــد بـــر زیـــن اســـبـــان هـــمـــه ســـپـــهـــبـــد شـــبـــان بـــود و ایشـــان رمـــه
زمـــیـــن آمـــد از نـــعـــل اســـبـــان بـــه جـــوش بـــرابـــر انـــدر آمـــد ز گـــردان خـــروش

موکب نصرت مرکب سردار به طرف مقصد عنان‌سپار مرکب صبا رفتار شده همین‌که به منزل سیرجان ــ ده‌فرسخی کرمان ــ رسید از آن‌جا انتظام‌بخش لشکر فیروزی اثر شده متوجه کرمان گردید و آمد در یک‌فرسخی شهر سنگری متین ترتیب داده آرایش گزید و صباح دیگر روز از چهار جانب سیبه‌ها مرتب داشته و سررشته‌ی مهم هر سیبه را در کف اختیار سرکرده و لشکری گذاشته، به محاصره پرداخت.

چون تقی این‌دفعه حریف را قوی‌دست و بنای شوکتش را در برابر کاخ حشمت سردار نامدار کوتاه و پست یافت، یقین دانست که با فرّ و مایه‌ی مردمی در مقابل آن لشکر گران و جیش بیکران نمی‌تواند شتافت و به قوّت دست روباه‌بازی و حیله‌ورزی پنجه‌ی شیر ژیان بر نمی‌تواند تافت، لابد و ناچار حصار شهر را مضبوط و مستحکم نموده بنا را بر تحصّن گذاشت. چون مدّت محاصره به سه ماه کشید و کار مردم قلعه به جهت تنگی آذوقه به جان رسید، صغیر و کبیر در عالم عُسرت و پریشانی سر در راه تنگدستی گذاشتند و برنا و پیر از حسرت گُرده‌ای نان چون گبران تنور [۸۳ ب] دوست طریق قُرص‌پرستی برداشتند. نه کسی را از عدم قوت قوّت آن که تواند به محافظت قلعه پرداخت و نه احدی را از غصّه‌ی رزق نایاب که بعد از این رایت تحصّن تواند افراخت. تقی را یک‌باره انبار مکنت تهی و فکرت بدین‌جا منتهی شد که اکثری از رعایای شهر را از قلعه اخراج کرده و از قلیل آذوقه[ای] که از آنها بجا بمانده حارسین حصار را رفع احتیاج نماید. شاید بدین‌وسیله چندی قلعه را نگهداری کند و خاطر را فارغ از بیم رنج گرفتاری برهاند.

چون این مطلب خیالی باطل و سودایی بی‌حاصل و فکری از معنی صواب عاطل و زایل بود جمعی را که روز اوّل از قلعه بیرون کردند، آن جماعت از تاب عُسرت و پریشانی روی به اردوی سعادت مقرون آوردند. به حکم سردار جارچیان به کنار حصار رفته جار و اهل شهر را از این معنی خبردار نمودند که بعد از این هر کسی که به حکم تقی از قلعه برآید وجودش را از خشیت سرداری بیم ضرر است و خونش هبا و هدر. این سخن سبب

تشویش خاطر مردم شهر گشته همگی بنیاد شورش و با تقی آغاز نکوهش کردند. تقی از مشاهده‌ی این حال یک‌باره پریشان و به کار خویشتن حیران ماند، فامّا به زبان ملایمت آن آتش فتنه و غوغا را تسکین و خلقی را که حکم به اخراج ایشان کرده بود بجای خود تمکین داده تا یک ماه دیگر به حرکة‌المذبوحی قلعه را محافظت و وجود خود را از ورطه‌ی بلامحارست نمود.

چون کوکب بختش قُرب به مرحله‌ی هبوط و وبال و آفتاب حیاتش روی به مغرب فنا و زوال داشت کوشش بی‌فایده‌ی او به جایی نرسید و چاره را بجز از فرار از شهر کرمان ندید. جمعی از تفنگچیان مشیزی، که تا آن‌زمان با وی سمت اخلاص کیشی داشتند و تقی آنها را به محافظت نارین[۱۲۹] قلعه مأمور ساخته بود، اراده‌ی او را فهمیده و از مآل کار اندیشیده دست از طریق موافقت او کشیدند و رخ از متابعتش برتافتند. پس در [خفا] با امنای دولت نظرعلیخان بنای سازش گذاشته چگونگی را معروض داشتند و چنین قرار دادند که: «در نیمه‌شب که تقی اراده‌ی فرار دارد جناب سردار جمعی از غازیان را به کنار شهر فرستاده در کمین کین بازگذارد و ما در شهر به اتمام کار او می‌پردازیم تا این‌که او را از قلعه برآورده دستگیر دلاوران جنود اقبال می‌سازیم.»

پس بر این عقیده آن روز را به شب آورده و حسب‌الامر سردار جمعی از دلیران ظفرنشان آمده در گبری[۱۳۰] ــ محلّه‌ی خارج شهرــ کمین کرده در ظلمت لیل که تقی میل به فرار داشت کس به طلب تفنگچیان مذکور به نارین‌قلعه فرستاد. ایشان به سفیر تفنگ و آوازه‌ی جزایر رعدآهنگ جواب دادند. تقی را از موافقت آن جماعت یأسی تمام بهم رسیده، ناچار با پانزده نفر از غلامان خود قدم از دروازه بیرون نهاده، متوجّه فرار گردید. همین‌که پا را از دروازه بیرون گذاشت مشیزیان دروازه را از عقب او [۸٤ لُف] مسدود نمودند و غازیانی که در گبری مهیّای کمین بودند سر از گوشه‌ی اختفا برآورده به جانب تقی دست و بازوی محاربه گشودند. او اراده نمود که دوباره به شهر برگردد، دروازه را چون ابواب سعادت بر روی خود مسدود یافت. چون از هیچ جایی مفرّی از برای او متصوّر نبود اضطراراً خود را به اردوی سردار انداخته و اهل اردو او را دستگیر ساخته به خدمت نظرعلیخان سردار بردند. سردار او را به معتمدی سپرده در همان‌روز با جنود ظفرنمود از آن‌جا کوچ کرده داخل شهر شد.

نظرعلیخان بعد از دو روز توقّف، بسطام‌خان را در کرمان گذاشته و فوجی از

www.tabarestan.info تبرستان

غازیان را به خدمت او مأمور ساخته و خود تقی را برداشته به دولت متوجّه درّان گردید. بعد از ورود به دُرّان تمامی اموال تقی را به حیطه‌ی ضبط درآورده به کرمان معاودت نمود. چند روز که امور کرمان را به حسن تدبیر انتظام داد آقا میرزاعلی ــ ولد خود ــ را در کرمان گذارده و تقی را با جمعی از موافقان به قید حبس درآورده، رایت نصرت‌آیت را از آن‌جا به طرف شیراز مراجعت داد.

در این سفر تمامی محال کرمان، حتّی کیج و مکران که عریضه و پیشکش ایشان به خدمت سردار رسیده و متقبّل باج و خراج گردیده بودند، ضمیمه‌ی ممالک محروسه‌ی سلطانی و متعلّق به این دولت سعادت‌مبانی شد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۴۷

ذکر سال میمنت اشتمال ایت‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و نه و شرح طغیان نصیرخان لاری و درآمدن او به قید ذلّت و گرفتاری.

دگرباره گیتی پرآوازه گشت — که آمد بهار و جهان تازه گشت
نسیم بهاری در اطراف باغ — ز هر سو برافروخت روشن چراغ
صبا از ریاحین شده مشک بیز — به شاخ چمن باد را افت و خیز
خبر داد از گل به هر سو هزار — ثناءِ چمن خوانده بر شاخسار
بلندی و پستی و صحرا و دشت — به نزهت چو روضات جنّات گشت
خسک لاله شد سنگ لعل و گهر — گیا کیمیا گشت و شد سنگ، زر

نوروز فیروز و بهار عالم‌افروز به مبارکی و فرخندگی در شب جمعه نهم شهر شوّال المکرّم اتّفاق افتاد. داور زرّین‌کلاه مهر بعد از انقضای یک ساعت و نیم از شب مذکور به شهرستان حمل نقل کوکبه‌ی سعادت نموده، و ساده‌آرای سریر عظمت و جلالت گردید. سپهدار باد بهار رایت گیتی‌گشایی در ساحت شهرستانِ گلزار برافراخت و به دست سطوت قهّاری عرصه را از وجود طاغیان بهمن و اسفند بپرداخت. کشور چمن و باغ، که چندی دستْ‌فرسود و غارت‌زده‌ی یغماییان زَغَن و زاغ بود، مطار افواج عندلیب و هزار گشت. سپهبد سرو و چنار، که با لشکر ریاحین و ازهار در جادّه‌ی کنار دریا بار انهار گرفته بود، بالش طراز سلسله‌ی موج جویبار شد. جشن نوروزی به فرمان فرمانفرمای کشور نیکبختی و بهروزی با هزاران برگ و ساز در دارالملک شیراز انقضا یافت. سَر و بَر سران لشکر

فیروزی‌اثر و تن و تارک عظما و اعیان درگاه ملایک مقرّرا خلاع گرانبها و البسه‌ی زرتار پرضیا نهایت زیب و زیور و جیب و دامن ایستادگان حضور والا را از بخشش نقود سیم و زر و چون دامن [۸٤ ب] سپهر نیلگون مشحون به نقود انجمن و اختر گردید.

خدیو گیتی‌گشا بعد از فراغ از بزم و صحبت نوروزی در مقام تفتیش و پرسش احوال کرمان و کرمانیان برآمده نظرعلیخان را درازای این حُسن خدمت خلعت زیبای مهتری و خدمتش را به سایر امرای عظام رتبه‌ی برتری دادند و تقی‌خان دُرّانی را که مصدر آن‌همه فساد و منشاء خونهای حقّ شده بود به مقتضای وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ یا اولی الأَلْبابِ[1] به قصاص خون خدامرادخان و علیخان شاهسون به زیر تیغ جلاّد قهر و سیاست نهادند.[۱۳۱]

و چون نصیرخان لاری به علّت جرم و جنایتی چند که در حین ورود موکب محمّد حسنخان به مملکت فارس از او به ظهور رسیده بود؛ چنانچه در هنگام لشکرکشیدن او بر سر شیراز نصیرخان با جمعیّت خود به معاونت او آمده سمت هواخواهی وی ورزیده بود، از امنای دولت علیّه خوف و دهشتی تمام و از چاکران دربار سلطنت اندیشه و وحشتی لاکلام داشت و یک‌دفعه کسان به درگاه عرش اشتباه فرستاده شفعا انگیخته و دست نیاز به دامن لطف و کرم داور جمشیدحشم آویخته استدعای این مطلب نمود که در عالم بندگی و چاکری همه‌ساله مال و خراج و قشون به‌قدر ضرورت و احتیاج به دربار گردون‌مدار فرستاده از حضور فیض دستور معاف و در لار به جهت دوام دولت پادشاهی خلافت‌پناهی آرایش‌گزین گوشه‌ی اعتکاف باشد.

خسرو انجم‌چاکر ملک‌سریر به جهت رفع وحشت خاطر و اندیشه‌ی ضمیر او مسئولش را مقرون به قبول و استدعایش را به حصول موصول فرموده، فرستاده‌ی او را به خلعت خاص سرافراز و مقضی‌المرام با استمالت نامه‌ای به جهت نصیرخان به لار بازگردانید. چون آن سردفتر اهل عصیان از شیوه‌ی صواب و طریقه‌ی راستی بهره‌ای نداشت، پا از صراط مستقیم بیرون گذاشته، جمعی از ایلات گرمسیری را که خدمتکار و خراج‌گذار این دولت سعادت‌یار بودند به محض غرض تاخته و به دست جهل و غرور رایات خودسری افراخت. این معنی مورث تهاجم امواج بحر قهر و غضب خاقانی گشته، نواب

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۷۹ از سوره‌ی بقره (۲).

اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان را با سپاهی خونخوار و لشکری قهار به تأدیب و گوشمالی او به جانب لار فرستادند.

نواب اعتضادالدّوله با لشکر شیرصولت به‌سان بحر زخّار به کنار آن ولایت رفته قلعه را محیط‌وار در میان گرفته، به اندک روزی به دست فتح و فیروزی قلعه‌ی خارج را به تصرّف آورد. نصیرخان بعد از آن که سررشته‌ی اختیار را از کف‌رفته دید خود را به نارین‌قلعه، که در کنار شهر واقع بود، کشیده تحصّن گزید. نواب اعتضادالدّوله افواج عساکر منصور و اعداد جیوش ظفردستور را به محاصره‌ی نارین‌قلعه مأمور گردانیده و سه روز متوالی از صباح تا رواح بیرونیان یورش انداخته و محصورین به مدافعه پرداخته، از طرفین کشش و کوشش بسیار به ظهور رسانیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

چون از کنار نارین‌قلعه‌ی متّصله به کوه قلعه‌ی دیگری در کوه واقع بود ــ به قدمگاه موسوم ــ که فیمابین هر دو قلعه درّه‌ای عمیق اتفاق افتاده و نصیرخان به جهت عبور و آمد و شد این دو قلعه با یکدیگر بر زیر درّه‌ی پل‌گانه سدّی مسقّف ساخته و معبری [۸۵ الف] پنهان از نظر بیرونیان بر روی آن پل طرحی انداخته که در حین ضرورت تفنگچیان هر دو قلعه با هم تردّد توانند کرد و جمعی از تفنگچیان کاری را به جهت حراست و نگهداری قله و قدمگاه در آن‌جا گذاشته و در محافظت و محارست قلعه‌ی مذکور سعی بلیغ منظور داشته خود در این قلعه متوجّه حصارداری بود.

عصر روز چهارم یکی از مردم قلعه به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله آمده عرض و تعهّد آن نمود که: «اگر نوّاب عالی فوجی از غازیان ظفرپناه و دلاوران رزمخواه را با من همراه نمایند من ایشان را از سمت کوه راهنمایی کرده، قلعه‌ی قدمگاه را مسخّر می‌سازم و بعد از آن که آن قلعه به دست عساکر اقبال آید در کمال سهولت یورش برده به فتح قلعه‌ی دیگر می‌پردازیم.» نوّاب اعتضادالدّوله بعد از آن که پی به راستی او برد او را از جمله‌ی أصْدِقا شمرده رأی او را صواب و از معسکر همایون جمعی از دلیران را انتخاب کرده، همراه و به شخص دلالت آن مرد کارآگاه سپردند و مقرّر فرمودند که به ظهور فتح حصار آتش‌انگیز فرق آن کوهسار که از پرتو شعله‌ی نار اردوی سعادت‌مدار از صورت واقعه خبردار گردد و از دو جانب لشکر پرخاشگر هجوم آورده، هر دو قلعه را تصرّف و مخالفین را دود از نهاد و دمار از روزگار برآرند.

غازیان به دلالت آن مرد لاری رفته، دامن یلی بر کمر استوار و آهنگ آن کوهسار

کرده بی‌خبر به قلعه‌ی قدمگاه یورش و آغاز شورش نموده، در نیم‌شب خود را به قلعه درانداختند. نصیرخان که در آن‌زمان خفته‌ی بستر آسایش و غنوده‌ی گوشه‌ی آرامش بود، از صدای هیاهوی و بانگ تکاپوی دلیران جنگجوی بیدار گشته خواب غفلتی که از گرانی دولت در نظر داشت به بیداری نکبت مبدّل و بخاری که از مستی غرور و نخوت در سر داشت به دود دهشت و وحشت متبدّل گردیده، از سمت بیرون عزم و اراده‌ی فرار نمود و برادر خود را به رسم امداد به قلعه‌ی قدمگاه فرستاد. تا او وارد آن‌جا گشته، که کار از کار گذشته و مهم از گیر و دار، لابد به معاودت پرداخت و نصیرخان را از کیفیّت واقعه مطّلع ساخت.

از این جانب جمعی از دلیران دلیر و غازیان شیرگیر به جرأت پلنگ و صولت شیر به کومک دلاورانی که قدم به قلعه گذاشته و لوای فتح و تسخیر آن‌را افراشته بودند، رفته و توپهای قلعه کوب از قلعه‌ی قدمگاه که به حسب ارتفاع بر شهر مشرف بود به شهر بسته به آتش‌انگیزی پرداختند و زلزله و آشوب تمام به جان شهر و شهریان انداختند.

نصیرخان از ترس جان و خوف صدمه‌ی توپ آتشفشان بعد از سه روز، طالب امان و کس فرستاده از نواب اعتضادالدّوله مستدعی و ملتمس آن شد که: «اگر نوّاب‌خان طریق عنایت و مرحمت سپارد و گناهان این روسیاه را از رهگذر عفو و احسان بخشیده، دست تعرّض از مال و جان کمترین بندگان کشیده دارد از روی امید به درگاه عالی می‌آیم و بعد از این طریق بندگی را به قدم راستی و درستی می‌پیمایم.» [۸۵ ب] پس از این، مسئول او درجه‌ی قبول یافت و او تیغ شرمندگی را آویزه‌ی گردن عجز و ضراعت ساخته به خجلت و آذرمی تمام به اردوی عالی‌مقام شتافت.

نوّاب اعتضادالدّوله بعد از انتظام امر لار حکومت آن ولایت را به مسیح‌خان ــ پسرعم نصیرخان ــ مقرّر داشته و دختر نصیرخان را به عقد ازدواج خود درآورده و نصیرخان را ملتزم رکاب نصرت‌مآب نموده رایت مراجعت به صوب شیراز افراشت. نصیرخان بعد از یک سال که در آستانِ سعادتْ‌اشتمال مقیم گشت و مراحم خدیوانه از سر گناهان سابق او درگذشت، از امنای دولت و مقرّبان بساط سلطنت مستدعی امر حکومت لار شد. خسرو معدلت‌پیشه به خواهش رعایا او را دوباره حاکم لار و او بعد از ورود به لار یکی از کدخدایان آن ولایت که با وی عداوت و خصومت بی‌نهایت داشت بی‌خبر خنجری به نصیرخان زده او را مقتول ساخت.[۱۳۲]

www.tabarestan.info تبرستان

۴۸

شرح حدوث فتنه‌ی میرمُهنای زعابی و به جزارسیدن آن گم‌گشته‌ی طریق عصیان و بی‌حسابی.

خامه‌ی وقایع‌نگار و کلک صدق ختامه‌ی مشکبار بعد از طی تحریر گزارش ولایت لار کیفیّت امور بعضی از بنادر و احوالات میرمهنا را نگاشته‌ی لوح تذکار و رقم‌زده‌ی صحیفه‌ی اظهار می‌نماید که: میرمُهنای زعابی[۱۳۳] ولد میرناصر از مشایخ بندرریگ و به شرارت ظاهر و شقاوت باطن معروفِ ترک و تاجیک و شرح حالاتش زبانزد دور و نزدیک است؛ زیرا که آن سردفتر فساد قبل از آن که کوکبه‌ی جلال و موکب نصرت اشتمال خدیو بی‌همال از عراق به جانب مملکت فارس پرچم رایت عظمت و شوکت و ساحت آن مملکت را از فرّ ظهور طلیعه‌ی جهان‌آرا رشک ریاض جنّت نماید به حرکتی که هیچ کافر، بلکه هیچ آفریده را، جرأت به ارتکاب و میل به اقدام آن نمی‌باشد قیام نموده، با میرناصر ــ پدر خود ــ به علّت محبوبه‌ای طرح رقابت انداخته و در فرصتی پدر را به خنجر بی‌رحمی و بی‌شرمی مقتول ساخته و علاوه بر آن به سبب اغراض فاسده‌ی دنیوی به دفعات به قتل جمیع برادران و اعمام و عمّ‌زادگان خود پرداخته به دست بی‌باکی و سفاکی لوای حرب و عصیان برافراخته بود.[۱۳۴]

در نوبت اوّل که شهریار گیتی‌سنان عرصه‌ی مملکت فارس را جولانگاه یکران و صفحه‌ی آن ملک معروف را محلّ نشاط توسن صبا همعنان فرمودند، آن فریفته‌ی شیطان‌نفس را به آستان دربار دولت‌طلب و در ورود به شیراز امر به توقیف نمودند. تا در هنگامی که کوکبه‌ی فیروزی اشراق از مملکت فارس عزم دارالملک عراق می‌فرمودند میرزا محمّدبیگ خورمجی، که سمت دامادی میرمُهنا را داشت، ضامن نیک و بد احوال او شده در خدمت آن سریرآرای اورنگ شهریاری مستدعی آن شد که مهنا را دوباره به حکومت بندر سرافراز فرماید.

خدیو بی‌همال به ضمانت میرزا محمّدبیگ او را منصب حکومت داده روانه و خود به طرف مملکت عراق رفع لوای ظفر اتّفاق و تحریک موکب [۸۶ الف] انجم یساق فرمودند. مهنا که مردی خودکامه و شخصی سیه‌نامه بود بدان علّت که وساوس شیطانی و

هواجس نفسانی زود در مزاجش اثر می‌نمود، گریبان به سرپنجه‌ی دیو غرور داده و از روی طغیان بنای شر و شور نهاده دست فتنه‌سازی و بال بلندپروازی گشاد. نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان که در زمان غیبت موکب ظفرمقرون حسب‌الحکم همایون سردار و کلّ اختیار مملکت فارس بودند همین‌که آوازه‌ی طغیان و عصیان مهنا را شنیدند، جمعی از غازیان رزم‌گستر و دلیران جنگاور را از برای دفع فتنه‌ی او به جانب بندر فرستادند. بعد از ورود لشکر جرّار و سپاه نامدار بدان دیار، میرمهنا به مقابله‌ی لشکر خجسته‌اثر پرداخته جماعت زعابی[۱۳۵] و اعوان و انصار او فدایی‌وار قدم به مرحله‌ی کارزار نهاده، غازیان را به دست سطوت و صولت بی‌باکی شکست داده، به جانب شیراز منهزم ساختند.

مهنا به واسطه‌ی این غلبه که او را قرین حال و به سبب این فتح و ظفر که شخص مفسدش را مشاهد احوال افتاد، بیشتر از پیشتر سر طوق علم غرورش التماع و منجوق رایت شر و شورش ارتفاع برداشته قدم از مرحله‌ی اعتدال بیرون گذاشت. تا در اوایل این سال فرّخ‌فال نوّاب اعتضادالدّوله امیرگونه‌خان افشار ایرلو را، که بعد از شکست کرمان به شیراز آمده بود، سردار و سپهسالار فوجی از غازیان ضیغم‌شکار و عساکر جرّار خونخوار کرده به بندر فرستادند.

مهنا از استماع خبر ورود امیرگونه‌خان و آوازه‌ی وصول موکب فیروزی به مملکت فارس اندیشه‌مند و با کمال خوف و هراس به کشتی نشسته از دریا به جزیره‌ی خارگوه[۱۳۶]، که نزدیک به ساحل جزیره‌ایست موسوم به خارک که مشتمل بر عمارات رفیع و چشمه‌های خوشگوار و بیشه‌های وسیع و در آن محلّ مرغوب یکی از وکلای فرنگ که از جانب پادشاه ولندیس افرنج متوجّه معاملات و داد و ستد و به نحوی که قانون آن طایفه است که در هر جا که لنگر اقامت اندازند و به ضبط آن ناحیه پردازند اسلحه و یراق بسیار در آن‌جا مهیّا و مرتّب سازند، او را نیز اسباب و یراق زیاده از حدّ بود و مهنا از طول توقّف در جزیره‌ی خارگوه، که جای زشت و زبون و بی‌آب است، دلتنگ و مکرّر در تمهید و تدبیر استخلاص جزیره‌ی خاک از تصرّف وکیل فرنگ بود.

وکیل ولندیس هم نظر به این‌که از مهنا مشوّش و متوحش بود با شیخ سعدون أبومهیری بندر ابوشهر، که از جمله چاکران و خراج‌گزاران این دولت گردون‌مدّت بود، آمیزش و به عزم دفع مهنا از وی استمداد نمود. شیخ سعدون افواج اعراب طایفه‌ی خود را به کلبط‌ها کشانیده و کپیتان فرنگی هم جماعت فرنگیانی را که در تحت خود داشت

www.tabarestan.info تبرستان

[۸٦ ب] سوار سفاین و کشتیها، هر کدام با استعداد تمام و جمعیتی لاکلام با هم اتّفاق نموده از روی آب به دفع مهنا بر سر جزیره‌ی خارگوه رفتند. مهنا با جمعیّتی که داشت لوای کینه و جنگ افراشته و رخ به محاربه و مدافعه‌ی شیخ سعدون و وکیل فرنگ گذاشته بود. از تلاقی و اشتعال آتش رزم و پیکار شکست به جانب اعراب و فرنگیان افتاد. هر یک به رنج و زحمت بسیار از پیش مهنا فرار کردند. مهنا از عقب ایشان کشتی به آب رانده، همین‌که به کنار جزیره‌ی خارک رسید در نیم‌شبی خود را به جزیره‌ی مذکور کشانده، بی‌خبر یورش آورده، خارک را مسخّر کرده و بعد تیغ بی‌رحمی بر فرنگیان افشانده، جماعت فرنگی خود را به قلعه‌ای که در آن‌جا بود رسانیده متحصّن گردیدند و مهنا ایشان را محاصره کرد. از آن‌طرف فرنگیان به لوازم امر مدافعه پرداخته و توپهای ثعبان‌مثال به جانب ایشان انداختند. چون مشیّت ایزدی به استیصال فرنگیان قرار گرفته بود، کوشش بی‌فایده و سود حاصلی نبخشید. آخرالامر میرمهنا به برجی از بروج قلعه مسلّط شده قلعه را مسخّر ساخت و فرنگیان از ترس جان طالب امان شدند.

مهنا بعد از استیلا از روی حرص و آز دست به اموال فرنگیان دراز کرده به ضبط آنها پرداخت و به آنها هم متقاعد نگشته، جمعی از آن طایفه را به قتل آورده، وکیل ولندیس را با بقیّة‌السیف به مواطن اصلی خود روانه کرد. مهنا را حصول این اموال بسیار سبب کمال استعداد و اقتدار گشته، بعد از آن نه متردّدین را به علّت دستبرد و شلتاق او عبور از سمت دریا امکان داشت و نه احدی از تجّار و مسافرین از اندیشه‌ی راهزنی او قدم به ساحل بحر عمّان نتوانست گذاشت. مکرّر جمعی از تجّار و متردّدین که از دست ترکتازی او کارشان به‌جان و کاردشان به استخوان رسیده بود این معنی را به امنای دولت دوران عدّت معروض گردانیدند.

خدیو فلک‌شوکت تا یک چند حرکات ناصواب او را به اغماض گذرانیده، بعد از آن‌که بی‌حسابی و بی‌اعتدالی او از حدّ گذشت آتش قهر و غضب خاقانی شعله‌ور و قلع و قمع مادّه‌ی فساد آن بدسیر منظور نظر حقانیّت اثر گشت. پس زکیخان را با سپاهی وافر به بندر گناوه فرستادند که راه آذوقه را مسدود و شخص طاغی‌اش را به علّت عدم آذوقه نیست و نابود سازند. ارقام مطاعه‌ی لازم‌الاطاعه به عهده‌ی شیخ سلمان ــ شیخ طایفه‌ی بنی‌کعب ــ و شاه‌بندران بنادر عباس و کُنگ و ابوشهر و کنگان و غیرها صادر و نافذ شد که هر کدام سفاینی چند مهیّا ساخته و با لشکر گران به دریا رفته به دفع مهنا پرداخته و

رایت معاودت افرازند. آن جماعت در وصول فرمان قضاجریان در امور مرجوعه نهایت اهتمام ورزیده و بعد از اتمام جهازات متوجّه دفع آن عاصی عاری از ننگ و نام گردید.

مهنا بعد از آن که این خبر را شنید خود را از شش جهت غریق لُجّه‌ی فنا و گرفتار چار وجه عنا دیده [۸۷ الف] گاهی از هول جان در بحر اضطراب شناور و زمانی از بیم گرفتاری در گرداب اندیشه غوطه‌خور بود. جماعت زعابی از مَآل کار و تشویش مآخذات خسرو کامگار و پادشاه قهّار اندیشیده اراده‌ی قتل او نمودند. از آن جمله **حسن سلطان**، که از عظمای آن طایفه بود، به این اراده مصمّم شده در حینی که مهنا متوجّه سیر و تفرّج بازار و از هر طرف متردّد و در گذر بود با جماعتی از اعوان بر سر مهنا هجوم آورده و از غلامان مهنا جمعی که در نزد او مجتمع بودند به یاری آقای خود با سلطان حسن و یارانش به مدافعه برخاسته به کوشش تمام مهنا را رفیق سلامتی از میان غوغا بیرون برده به کنار دریا رسانید و به کشتی نشانیده متوجه دریا گشتند. بعد از فرار او حسن سلطان به ضبط اموالش پرداخته و کیفیّت واقعه را از ابتدا الیٰ انتها به وساطت عریضه‌ای معروض دربار کیوان‌وقار ساخت. حکم همایون به طلب حسن سلطان صادر شده، حسن سلطان حسب‌الفرمان روانه‌ی شیراز و در عوض این خدمت نمایان به عنایات خدیوانه سرافراز شده، او را رخصت مراجعت ارزانی داشتند.

حسن سلطان رفته، باز به اندکی مدّت با اموال مذکوره به شیراز معاودت ورزیده و مکرمت خسروانه ثلث اموال مهنا را به حسن سلطان و معاونان بخشیده، بعلاوه‌ی آن بخشش او را لقب ارجمند خانی داده و سررشته‌ی اختیار دریا را در کف اقتدار او نهاده روانه‌ی بندرریگ ساخته، مقرّر فرمودند که از روی تأکید به انتظام و تعمیر جزیره‌ی خارک و قلعه‌ی فرنگی پرداخته به دستور سابق فرنگی را در آن‌جا ساکن و خود متوجّه انتظام مهام دیوانی بندرریگ گردد.

امّا از آن‌طرف مهنا را چون مدّت کامرانی به انجام و صبح زندگانی به شام رسیده بود، باتّفاق غلامان بی‌آذوقه و آب شیرین قدم به دریا گذاشت و به هر طرف آن بحر بیکران بادبان تحیّر و سرگشتگی به دست گمراهی افراشته می‌رفت. بعد از چند روز که طایر تند پرواز کشتی در هوای دریا تیزپر و مرغ آبی سفینه بر روی آن بحر پرخطر شناور بود، از قضا شبی صَرْصَری در وزش و بادی عظیم در کمال صولت به جنبش آمده طوفان حوادث از هر طرف برخاست و لشکرکش ریاح جنود امواج را از هر سو بیاراست. نظر به

www.tabarestan.info تبرستان

این‌که رشته‌ی حیات مهنا تا چند روز دیگر به حلقه‌ی ثبات بستگی و اجزای وجود کشتی‌اش به تخته‌های محکم و میخهای مستحکم بهم پیوستگی داشت، از آسیب غرق محفوظ و لیکن از لطمه‌ی تندباد بخلاف قاعده‌ی رفتار و روشی بی‌اختیار کرده سفیده‌دم، که ملاحان قضا و قدر سفینه‌ی مهرانور را از غرقاب شب تیره رهانیده و از گرداب بحر ژرف ظلمت به ساحل افق خاور رسانیده بودند، مهنا وقتی مطلّع گردید که خود را در حوالی بصره دید. چون مزاج دریا باز به سبب بادهای مختلف متغیّر و رفتن سفینه بر روی آن به علّت عدم آذوقه متعذّر و مهنا را به علّت دشمنی و عداوتی که فیمابین او و [۸۷ ب] بصریان می‌بود، خاطر متفکّر بود، لابد در صورت اختفا خود را به کناری کشید که رفته آذوقه تحصیل کرده به دریا معاودت نماید.

از اتّفاقات، جمعی از اهالی بصره که ضررهای کلّی و کینه‌ی دیرینه از او در دل داشتند در کنار دریا و کشتی او را نزدیک به ساحل دیده او را شناختند و از برای دستگیرکردن او جمعی را به کلبط ها نشانیده بر روی آب روان ساختند. او و غلامانش را اسیرِ قیودِ گرفتاری و به معاودت پرداختند. چندی او را در بصره محبوس کرده کیفیّت واقعه را به عمرپاشا ــ والی عراق عرب ــ إعلام و عمرپاشا کس به بصره فرستاده او را قتیل تیغ انتقام ساختند.

بعد از اختتام امر مهنا، که اخبار قتل او در شیراز معروض امنای دربار سِدره‌انتما گردید، شیخ حجر نامی که در بندر کنگان[۱۳۷] از جمله‌ی اشقیا و در بعضی حرکات ناهنجار ثانی‌اثنین[۱۳۸] مهنا بود و مکرّر جمعی از اهالی آن سرزمین شکوه و شکایت او را به مقرّبان درگاه معدلت‌قرین نموده بودند، رأی عالم‌آرای خاقانی به دفع او قرار گرفته، زکیخان را با لشکر پرخاشگر به استیصال او مقرّر فرمود. زکیخان حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان از بندر گناوه با جمعیّت گران به بندر کنگان و بر سر آن رهنورد طریق عصیان رفته و به محاربه‌ی او پرداخته و به اندک کرّ و فرّی او را دستگیر نموده، خاطر اهالی آن مملکت را از شرّ آن بدسیر نیز فارغ ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۴۹

ذکر سنه‌ی مبارکه‌ی تنگوزئیل موافق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و بنای حصار و حفر خندق شیراز به فرمان خدیو فرّخ طالع فرخنده‌بنیاد.

چون سبزه ز باغ سر برآورد — طاووس بهار پر برآورد
در بزمگه گل از چپ و راست — شبنم بنشست و غنچه برخاست
از قطره‌ی ابر صبحگاهی — آتشکده‌ی لاله بر سیاهی
هر گوشه ز رعد بانگ فریاد — کافشانده گلیم ابر بر باد
ابر آب چکان ز بحر پرجوش — همچون ز بخار دیگ سرپوش
هر خار ز گل کلید باغی — هر غنچه فتیله‌ی چراغی

نوروز جهان‌افروز این سال همایون‌فال هفت ساعت و دوازده دقیقه گذشته از شب شنبه بیستم شهر شوّال ختمت بالخیر و الظفر و الاقبال اتفاق افتاد. سریرآرای انجمن سپهراخضر و وساده‌پیرای کشور خاور و مملکت باختر؛ یعنی مهرانور، بعد از سیر سفر بروج دوازده‌گانه ساحت شهرستان حمل را از فرّ نزول کوکبه‌ی جلال و تمکّن ذات بی‌همال زیب و زیور داد. سلطان بهار دل‌آرا خرّمی‌افزای گلشن جهان و قهرمان إیار روح‌فزا طراوت‌بخش عالم امکان شده به حکم خالق ماء وطین معماران فصل فروردین به تعمیر حصن حصین باغ و بساتین پرداختند و به امر آفریننده‌ی زمان و زمین گلشن‌آرایان موسم ربیع از الوان گل و ریاحین بنای چمن را به وضعی بدیع طرح انداختند. هر طرف افغان عندلیبان باغ، وحشت‌افزای خاطر زَغَن و زاغ گردید و هر جانب لشکرکش قوای نامیه، از گل

و لاله خیمه‌زن عرصه‌ی دشت و راغ شد. ساحل عمّان لب جویبار مسخّر دست [۸۸ الف] گردن‌کشان سرو و چنار و کوس نواپرداز دولت سلطان سکندرشأن آذار نشاط انگیز خاطر اهل روزگار گشت.

چون به نحو قرارداد مطمح نظر داور جمْ نهاد والانژاد و طرازنده‌ی اورنگ کاوس و کیقباد آن شد که بعد از این ولایت ارم‌طراز شیراز را دارالملک و آرامگاه ذات سعادت کیش سازند و مابقی عمر گذران ــ أدام‌الله ایّامه الی دوام الزمان ــ [را] در ساحت آن خطّه‌ی خُلدانباز به نشاط خاطر وافرالانبساط پردازند، رأی عالم‌آرا چنین اقتضا نمود که به فحوای صدق‌انتمای هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فيها[1] عمل فرمایند و ساحت ملک شیراز را، که به صدمه سیلاب حوادث زمان و طوارق دوران از وضع عمارات محکم‌بنیان و حصن رفیع وسیع مشیّد ارکان به رنگ و روی آورده، در او انشای عمارات بدیع و حصاری استوار رفیع نمایند که بنای آن متمادی ازمنه و اعصار مدار و نفع آن در تمامی روزگار استمرار داشته نتیجه‌ی خیر آن عاید روزگار فرخنده‌آثار همایون گردد، لهذا به حکم خسرو انجم‌احتشام دیوانیان عظام و کُتّاب دفترخانه سپهراحترام به جمیع ممالک محروسه‌ی سلطانی بنّایان چابکدست و معماران فکرت‌پرست و بیلداران بیل‌تاو و کلنگ‌داران ریشه‌کاو تقسیم و حواله نموده محصّلان تیزرو برق شتاب به طلب آنها روانه فرمود. تحصیلداران در اندک‌زمانی آن جماعت را در دربار دولت گردون جمع آورده و همه‌روزه اجرت معمولی از خزانه‌ی عامره در وجه ایشان مقرّر می‌گردید. پس از این مقدّمات، آن جماعت در بهترین ساعت بنای حصار و حفر خندق نهاده بنیان آن حصار گردون‌مدار را به آهک و ساروج و بروج محکمش را از خشت پخته و کچ به جانب فلک عروج و در مدّت یک سال و کسری صورت انجام و اختتام دادند.

القصه قلعه[ای] ترتیب و حصنی ترکیب یافت که بلندی جدارش مانند حصار آسمان سر به عرش برین کشیده و اعتلای دیوارش به مشابه حصن فلک‌الافلاک سرکوب بروج آسمان گردید. تا دست معمار قضا ساحت فسیح‌المسافت گیتی را به حصار استوار افق کرانه بخشیده، چون این قلعه‌ی متین مشهود دیده‌ی اولوالابصار نگردیده و تا پنجه‌ی مهندس قدر از چهاردیوار عناصر اربعه سدّی به گرد معموره‌ی وجود اهل زمانه کشیده،

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۱ از سوره‌ی هود (۱۱).

چنین حصنی حصین به نظر اهل انظار نرسیده [است]. حبّذا نیکوبنایی که دست فکرت اقلیدس‌گشایان عرصه‌ی صنعت، که مرحله پیمایان مراتب دقّت‌اند، از دامن کنگره‌ی اوضاع غریبش کوتاه و مرحبا طرقه اساسی که دانایان صاحب‌ذهن با حدّت، که مؤسّسان اساس فکرت‌اند، در استدراک مشکلات اسباب ترتیبش به قصور فهم خود گواه.

و خندقی که در اطراف آن قلعه‌ی محکم‌بنیان حفر گردید چون بحر عمّانی شد سر بهم آورده، بلکه دریای محیطی گرداگرد آن حصار بلندارکان را احاطه کرد. پهنایش به حدّی که اگر سفینه‌ی نوح در آن بادبان فکرت گشاید رخت به ساحل عافیت نتواند کشید و ژرفش به مرتبه[ای] که اگر گاو زمین در او اظهار نهنگی نماید به اسافل قعرش [۸۸ ب] نتواند رسید، صباحی بیدگلی:[۱۳۹]

تعالی‌الله ازین باره و خندق که گردید
گمان در اوج آن واله، خرد در قعر این حیران
بود ممکن اگر کس را که گیرد جا به قعر این
میسّر باشد ار کس را که یابد ره بر اوج آن
نهیب ناله‌ی قارون به تن اندازدش لرزه
سماع نغمه‌ی ناهید آرد در نشاطش جان

و داخل در آن ولایت ارم‌بنیان در سمت شرقی قریب به دروازه‌ی باغ‌شاه ارگی متین، بلکه حصنی حصین، در حصانت محکم‌تر از قلاع روی زمین طرح انداخته و به دورش خندقی عمیق پرداخته و در اندرون آن معموره طالارات رفیع و آینه‌خانه‌های بدیع، که استوانه‌ی آنها میله‌های سنگی [ی] که هر یک به قدر دوازده زرع شاهی ارتفاع داشت، و نقّاشان بدایع‌نگار، مصوّران سحرنگار، حجّاران فرهادسیر و نجّاران صنعتگر در آن اماکن مرغوبه نهایت تصنّع بکار بردند. و به جهت دریاچه و حمّام آن عمارات دلگشا قناتی به تازگی از یک‌فرسخی شهر تا بدان‌جا جاری کرده و آن مکان فرخ‌فزا را از زیب و زینت، رشک قصور بی‌قصور جنّت فرمود.

و به جهت تاریخ آن عمارات بدیع و ستونهای سنگ رفیع دُرّر این رباعی از بحر ژرف و دریای شگرف طبع جناب أفصح‌المتکلمین و أبلغ‌الشعراء المتأخرین صباحی،

www.tabarestan.info تبرستان

لِمؤلّفه

نکته‌سنجی کز ابر خامه‌ی او نخل باغ سخن برومند است

سر برآورده مطبوع طبع نکته‌سنج[ان] مجلس خُلدآثار و آویزه‌ی گوش سخن‌نیوشان روزگار گشت، تاریخ:

این قصر که بر فرق سپهرش ملکی زیبد چو مقیم حضرتش را ملکی

زیبش چو شد این دو پایه‌ی تاریخش از سنگ دو پایه یافت قصر فلکی

و چون آن ولایت شریف و خطّه‌ی ارم‌توصیف محلّ توقّف دایمی شهریار کامگار گردید مقرّر شد که در آن‌جا از امرای ایل جلیل زند مثل: نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان، سردار نامدار شیخعلی‌خان، و صاحب وقار نظرعلیخان هر کدام ارگ گانه عمارتی از برای خود سازند و از امنا و اعیان دربار سلطنت ابدپیوند نیز هر یک سرو مساکین مرغوب از برای نشیمن خود طرح اندازند. اکنون آن ولایت جنّت‌آیت از یمن ترتیب آن‌حضرت والارتبت غیرت تمامی بلاد و امصار و به صفا و نزهت زبانزد اهل روزگار است.

www.tabarestan.info تبرستان

۵۰

ذکر رفتن زکیخان با لشکر گران به تنبیه خوارج عمّان و شرح گرفتاری زکیخان به دست شیخ عبدالله بنی‌معین در جزیره‌ی هرموز و مستخلص‌شدن وی و جزیره‌ی هرموز از یُمن طالع پادشاه گیتی‌ستان.

از جمله وقایع این سال فرخنده‌مآل، شرح گرفتاری زکیخان است که به دست شیخ عبدالله بنی‌معین در جزیره‌ی هرموز اتّفاق افتاد و بعد خلاصی [ی] که به جهت او از معاضدت بخت بلند شهریار کامگار فیروز روی داد.

اصل ولایتی که در قدیم‌الایّام هرموز می‌گفته‌اند، ولایتی بود تابع کرمان و از ابنیه‌ی اردشیر بابکان. در سنوات سلف ملک فخرالدّین صاحب اختیار آن‌جا از خوف حرامی آن‌را واگذاشته و آمده در بحر عمّان به جزیره‌ی جزوان[۱۴۰]، که تا بندر مبارکه‌ی عبّاس از روی آب هشت فرسخ و از [۸۹ الف] جوانب دیگر تا سواحل هندوستان و

افرنجه، بلکه یک طرف تا دریای محیط که بی‌حدّ و پایان است، شهر نو محکمی بنا نهاده، بعد از اتمام آن‌را به هرموز تازه مسمّی داشت. آن جزیره از جمله جزایر بحر عمّان ولایتی است که یک‌طرف آن بیابان غیرذی‌زرع پهناور است که به ولایت یمن می‌پیوندد و طرف دیگر آن بحر ژرف وسیع پرخطر است که طولش زیاده از حدّ و عرضش یک‌صد و هفتاد فرسنگ و به دریای هند متّصل می‌شود. لنگرگاه او در مقامی که میل به ولایت عراق عرب و بلاد فارس و غیرها باید کرد لامحاله باید که در کنار بندر مسقط سفاین و کشتیها فرود آرند.

و مسقط بندری است اعظم از سایر بنادر و افخم از جمیع جزایر. در کنار آن بحر زخّار و لُجّه‌ی خونخوار واقع و دو کوه است در دم لنگرگاه که از ساحل مسقط به‌قدر یک فرسخ طول داخل دریا می‌شود. از روی آب آن دو کوه به‌قدر یک تیر پرتاب عرض بهم فاصله دارند و باید سفاین و جهازاتی که از دریا به بندر می‌آید به ناچار تا یک فرسخ راه را در واسط جبلین مذکورین عبور کرده به لنگرگاه برسد. بر فراز هر دو جبل در محاذات هم بروج مشیّده‌ی محکم، که از برج به برج هر کوه دویست قدم فاصله دارد، ساخته‌اند و بر زبر برجهای مذکوره از دو طرف توپهای صلابت‌اژدر مهابت قرار داده[اند] که در وقت آتش‌انگیزی گلوله‌ی آنها از هر دو کوه به یکدیگر می‌رسد. پس در این‌صورت لشکر بیگانه چنین معبری تنگ را به مسافت یک فرسنگ چگونه برسم عبور می‌تواند سپرد و از صدمه‌ی گلوله‌ی توپ رعدآهنگ چه‌سان جان به ساحل عافیت می‌تواند برد؟

و نظر به این‌که اهالی عمّان اکثراً از خوارج بد ملّت و با خاندان علی و آل او رهنورد شیوه‌ی خصومت و عداوت هستند تنبیه آن جماعت زشت نیّت پیشنهاد همّت والانَهمّت خاقان جم‌قدر فریدون‌شوکت گردیده زکیخان را، که امیری سفّاک و سپهسالاری بی‌باک بود، حکم جهانمُطاع و فرمان لازم‌الاتباع [در این]باره صادر شد. فرمانبران طریق اطاعت حکم والا را به قدم جان پیموده و از بندر مبارکه‌ی عبّاس الی دورق و حفار، مکان مشایخ اعراب بنی‌کعب، شروع به جمع‌آوری و ترتیب کشتیهای بزرگ و سفاین و جهازات سترگ نموده، در اندک‌زمانی آن‌قدر کشتی گردون‌پیکر و غراب کوه لنگر فراهم آمد که حیرت‌بخش دیده‌ی ارباب بصیر [و] سبب تعجّب اصحاب بینش و اهل نظر گردید. زکیخان نیز با سپاهی جنگجوی شیرفش و عساکر تندخوی خنجرکش متوجّه بندر مبارکه‌ی عبّاس شد.

تبرستان www.tabarestan.info

قبل از ورود او به بندر، شیخ عبدالله بنی‌معین، که صاحب استعداد و مکان او در جزیره‌ی هرموز بود، این خبر را شنیده هراسی تمام برداشته و لوای مخالفت افراشت. حاجی‌آقا محمّد حاکم اصفهان[۱۴۱]، که میرزا عبدالوهّاب موسوی خلف مرحوم میرزا رحیم، حکیمباشی زمان دولت خاقان سعید شاه‌سلطان حسین صفوی، در عوض او حاکم اصفهان شده [۸۹ ب] و او حسب‌الفرمان حاکم بندرعبّاس بود، توحّش شیخ عبدالله را شنیده و به دست عقل خطیر گردنِ او را گرفتار سلسله‌ی تدبیر و باتّفاق پسرش روانه‌ی پایه‌ی سریر خلافت مصیر گردانید.

شیخ مذکور بعد از ورود به شیراز نظر به کمال تزویری که داشت در خدمت اقدس بنا را بر تملّق و چاپلوسی گذاشته و به این علّت خاطر امنای دولت را نسبت به خود قرین اطمینان و به ایشان تعهّد آن نمود که اگر عنایت و عاطفت شهریاری او را از شیراز مرخّص سازد او پسر خود را در آستانه‌ی مهر پرتو به‌رسم گرو گذارده و طریق بندر سپرده و نظر به این‌که از امور دریا استحضاری کامل دارد در آن‌جا در تمشیت مهام و دفع خوارج، زکیخان و غازیان را دلالت و راهنمایی نماید.

طبع معدلت‌پیرا این معنی را از وی پذیرفته و او را به خلعت خاص درجه‌ی اختصاص داده، به جانب بندر فرستادند. او بعد از مرخصی مرکب جلادت و چابکی به جانب بندرعبّاس انگیخته و در ورود به بندر با زکیخان طرح دوستی و یکجهتی ریخته، به اندک‌زمانی خاطر زکیخان را با خود قرین شفقت و ملاطفت ساخت. نظر به این‌که شیخ مذکور را در پس حجاب مستوری دختری قمرپیکر، صبیّه‌ی حورمنظر، جمیله و ماهرو و شکیله‌ای مسلسل‌موی بود که جعد مُعَنْبَرش طعنه بر طرّه‌ی مشکین لیلای لیل و طلعت منورّش خنده‌ی سخریّت بر عارض شاهدان شَعْراء و سُهیل می‌زد، از دور و نزدیک هر که آوازه‌ی حسن او را می‌شنید عاشق زلف و خال او می‌شد و از ترک و تاز یک هر که گوش به زنگ صِیْت نیکی جمال او می‌کرد غایبانه شیفته‌ی غنج و دلال او می‌گشت،

نظم

رویی ز حساب وصف بیرون — گلگونه نکرده، لیک گلگون
جبهه چو کشیده لوح سیمی — نه نه زمهِ تمام، نیمی
چون [لعل] لبی ولی نه از سنگ — چون می در لطف و لعل در رنگ

زکیخان هم به دستور دیگران، غایبانه به کمند زلف او گرفتار و ندیده شیفته و فریفته‌ی ماه‌رخسار آن گلعذار گردیده، به‌سان ماهی در شبکه‌ی عشق او افتاد و به یک باره متاع صبر و شکیبایی را در کف یغمایی شخص محبّت او نهاد.

بیت

لشکر کشید عشق و دلش ترک جان گرفت
در هر گریز پای سر اندر جهان گرفت

تبرستان www.tabarestan.info

و چندی این معنی را در حجب تواری گذاشته و آخرالامر به دست بی‌صبری پرده از روی کار و شاهد مدعّا را نقاب از رخسار برداشته به مصاهرت و دامادی شیخ میل کرده و شیخ را به خلوتی طلبیده این راز را با وی به میان آورد.

شیخ مذکور به فکر این‌که شاید زکیخان را به وسیله‌ی این معنی به جزیره‌ی هرموز برده به بند اندازد و پسر خود را ــ که در شیراز به رسم گرو گذاشته بود ــ به واسطه‌ی نگه‌داشتن زکیخان در آن‌جا مستخلص سازد، ظاهراً سرانگشت منّت بر دیده‌ی قبول و گردن اطاعت به حصول این مأمول نهاد و قرار بر این شد که او و زکیخان باتّفاق به جزیره روند و در آن‌جا این امر را فیصل دهند.

نظر به این‌که اراده‌ی زکیخان این بود که با کثرت و جمعیّتی که دارد روی به جانب هرموز گذارد، شیخ غدّار به زبان حیله‌وری اظهار [۹۰ الف] نمود که: «چون جزیره‌ی هرموز را از برای توقّف وسعتی نمی‌باشد و اسباب ضیافت و اثاثه‌ی میهمانی کمتر دست بهم می‌دهد، نه حوصله‌ی اعراب را تاب گذران این قسم جمعیّت است و نه مردم جزیر را قدرت بر ضیافت این نوع کثرت، پس بناچار باید خان با معدودی از غلامان و چند نفر از خاصّان بدان‌جا تشریف شریف ارزانی فرمایند و کلبه‌ی محقّرانه‌ی بندگان را به انوار قدوم مسّرت لزوم آرایند.»

زکیخان نظر به جرأت و جلادتی که داشت، بی‌آن‌که از او مظنّه‌ی خلافی نماید و از رهگذر مکر و حیله‌ی او ابواب اندیشه بر رخ گشاید، بی‌تکلّفانه با معدودی از غلامان و خاصان به کلبط ها نشسته به مرافقت شیخ به هرموز روانه شد، غافل از این‌که با عدّتی قلیل قدم در وادی خصمی قوی، که صاحب جمعیّت کثیری است، گذاشتن مخالف رسوم هوشیاری و چنین لشکری گران و سپاهی بیکران را در کنار دریایی سر معطّل‌داشتن منافی

قواعد سپهسالاری و سالاری به مقتضای «إذا جاءَ الْقَدر عَمّی الْبَصَر» کارگزاران قضا و قدر دیده‌ی فکرت او را از طریقه‌ی صواب دوخته و متاع عقل و کیاستش را در راسته‌بازار تقدیر به بهای سودای محال و خیال مفاسد منوال فروخته، به نحوی که مذکور شد رخت از ساحل به دریا کشید و باتّفاق شیخ به طرف مقصود روان گردید.

شیخ مذکور همین‌که ایشان را به وسط دریا رسانید و دست استظهارشان را از دامن سپاه و خشکی کوتاه گردانید، در آن‌جا همّت بر گرفتن زکیخان مصروف ساخت. نظر به این‌که با خان بجز از پیشخدمتی نبود و غلامان او در کلبط های دیگر بود شیخ به وسیله و تدبیری کلبطهای غلامان را از خان به‌دور انداخت و بعد از آن که خان تنها شد وی را دستگیر و برده در جزیره‌ی هرموز گرفتار حبس و قید زنجیر نمود. لشکر زکیخان بعد از انتظار بسیار و شنیدن این اخبار چگونگی را به دربار کیوان وقار خاقانی عرض نمود. به حکم خسرو فرّخ طالع سرداری آن سپاه فیروز و استیصال شیخ عبدالله و استخلاص زکیخان و گرفتن قلعه‌ی هرموز به عهده‌ی حاج‌آقا محمّد ــ حاکم بندرعبّاس ــ که مردی خودآموز دانش‌اندوز بود، مقرّر گردید.

مشارالیه به وصول رقم قضاشیم، کشتی و سفاین بسیار فراهم آورده و از مشایخ اعراب بنادر استمداد کرده، با جمعیّت فراوان از روی آب به جانب هرموز روان شد. وقتی شیخ عبدالله مطلع گشت که افواج سپاه دریاکش چون محیطی پرآتش اطراف جزیره‌ی او را احاطه نمود. خاطر شیخ مذکور از مشاهده‌ی اجتماع آتش و آب قرین استعجاب و غریق بحر اضطراب گردید. چون مقاومت و مقابله‌ی آن لشکر گران [را] نداشت لاعلاج قدم در وادی اطاعت گذاشته و زکیخان را بند گرفتاری از دست و پا برداشته، کلام مجید ربّانی را شفیع تقصیرات و عذرخواه جرایم مافات ساخته، با تیغ و کفن به نزد حاجی‌آقا محمّد آمده به لوازم تَخَضُّع و تَخَشُّع پرداخت.

حاجی‌آقا محمّد [۹۰ ب] جزیره‌ی هرمز را به تصرّف آورده، شیخ عبدالله را با فرزندان و برادران از آن‌جا حرکت داده، رایت معاودت به بندرعبّاس افراخت و از بندر شیخ را با کسان سپرده روانه‌ی شیراز ساخت. بعد از یک سال و اندی که شیخ عبدالله و کسان او در کریاس معدلت اساس از جمله‌ی خاک‌نشینان بود باز طمع بلند پادشاه سعادتمند نسبت به او بر سر شفقت آمده، دوباره او را به حکومت هرموز سرافراز و روانه‌ی آن ولا فرمودند.[۱۴۲]

از جمله وقایع این سال فرّخ‌فال آمدن مستر اسکیب ایلچی پادشاه خورشید کلاه

www.tabarestan.info تبرستان

روس است که با نامه‌ی دولت ختامه و تحف و هدایای لایقه در آخر ماه شوّال وارد عتبه‌ی جلال گشته و تحف و هدایا و نامه‌ی مخالصت‌انتمایی که از جانب آن پادشاه گلشهر شهرت فرنگیس رتبت آورده بود به نظر واقفان حضور معدلت دستور رسانیده بعد از یک ماه که در آستانه‌ی با عزّ و جاه معزّز و کامیاب بود رخصت انصراف حاصل نمود. حسب‌الحکم مطاع منشیان دفترخانه‌ی همایون جواب نامه‌ی آن پادشاه والاجاه را به قلم آورده و از تحف و تنسوقات گرانبها مبالغ خطیر همراه او کرده او را مقضی‌المرام روانه‌ی روس فرمودند.[۱۴۳]

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۵۱

اندر وقایع سال فرخنده مآل سچقان ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و یک.

در روز یک‌شنبه غرّه‌ی شهر ذیقعدة الحرام، بعد از انقضای پنجاه و شش دقیقه که

تباشیر مشتری و زحل — شاه انجم ز خوف شد به حمل
ناف سرچشمه رود نیلی شد — هر سبیلی به سلسبیلی شد
مشک تر گشت، خاک دعوی بوش — نافه خر گشت باده نافه‌فروش
اعتدال هوای نوروزی — راست رو شد به عالم‌افروزی
رستنی سر برون زد از دل خاک — رنگ خورشید گشت ز آینه پاک

داور کشورگشای فروردین، نافذالامر مملکت باغ و بساتین و خدیو معدلت‌پیرای ربیع، فرمانروای اقالیم زمین شد. از هر طرف والیان باد صبا روی نیاز به دارالملک گلزار و گلشن آوردند و از هر جانب گنجوران نسایم بهار دل‌آرا زر و گوهر شکوفه به پای سوری و سمن نثار کردند. از یمن اعتدال هوای نوروزی جهان را رسم نشاط اندوزی تازه و از برکت فصل خوش اردیبهشتی زمانه را نوبت طرب‌آموزی بلندآوازه گشت. به هر کناری از چمن انجمنی آراسته شد و در هر گوشه از ریاض محفلی پیراسته. مجلسیان باغ و گلشن؛ یعنی اشجار، به پهلوی یکدیگر نشستند و شمشاد و ناروَن به فرخندگی بسیار عقد ازدواج گل و بلبل را بهم پیوستند. نیشکر شکرآب شیرینی به میان آورد و عبهر به قلم خود قبالچه‌ی نکاح تحریر. مشاطه [گر] قوای ربیعی به آرایش رخسار شاهد گل پرداخت و آرایشگر هوای فروردین صندوقچه‌ی هر هفت، حاضر ساخت. چشمه‌ی مصفا در کمال آب و تاب آیینه‌ی زجاجی آب در برابر

نگه‌داشت و برگ چنار از ورق ازهار سفیدآب فرنگی بر صدف گذاشت. نرگس کحیل از شاخ نیلوفر سرمه‌دان و میل به نظر رسانید و گل رعنا از برگ [۹۱ الف] ضیمران و شقایق وسمه و حنا مهیّا گردانید.

دسته‌ی سنبل از پنجه‌ی بیدمشک شانه در کف نهاد و شاخه‌ی ارغوان به جهت گلگونه‌ی عارض گل، غازه به دست ایستاد. لاله در هاون خود مشک‌سایی و زنبق با دسته‌ی خویش، عطربیزایی نمود. نونهالان سرو و چنار در نزهتگه لب جویبار نیز هر یک مشغول خودنمایی و تازه‌رویان گلهای طراوت‌بار در عشرتکده‌ی گلزار هم هر کدام به طرزی سرگرم خویشتن‌آرایی [گشتند]. بعضی از لاله‌ی مکنون شبنم مرسله‌ی زیبایی به گردن‌بسته و برخی از شکوفه‌ی کافورگون شقّه‌ی چار دلربایی بر سر شکستند. سمن، زرورق افشانِ چهره‌ی گل آتشین و نسیم صبا، بنفشه را مرغوله‌تاب گیسوی عنبرین. طراوت هوای نیسانی سبب ترزبانی سوسن و بوارق ابر آذاری باعث خنده‌ریزی لب یاسمن. سرودخوانی مرغان بهار از ساحت باغ نشاط‌انگیز و از دست‌افشانی شاهدان چنار سایه را بر بساط آفتاب استعداد جست و خیز.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

خواست پریدن چمن از چابکی — خواست چکیدن سمن از نازکی
سایه سخنگو به لب آفتابی — زنده شده رود به تسبیح آب

در چنین زمانی خوش و اوانی دلکش خسروپرویز عیش و داور انجم جیش به لوازم سور و سرور و مراسم عشرت پرداخته و به چند روز فاصله، که جشن نوروزی را منقضی ساخت عریضه[ای] بدین مضمون از جانب تقی‌خان زند ــ برادر مرحوم ندرخان زند ــ حاکم خوار رسید که: نتیجه‌ی دودمان سلاطین، نصرالله میرزای ولد شاهرخ‌شاه، که نژادش از جانب پدر به حضرت نادرشاه و از طرف مادر به خاقان سعید شاه‌سلطان حسین صفوی می‌رسید، از خراسان از راه خوار و سمنان متوجّه آستان جم پاسبان می‌باشد.[۱۴۴]

خدیو بزرگ‌منش از برای مراعات دودمان بزرگی به این روش به حکّام و ضابطان عرض راه حکم همایون صادر و ارسال فرمودند که از محلّ وصول رقم الیٰ دربار معدلت‌توأم در کمال احترام با او سلوک و به‌رسم آداب تمام با وی مسلوک داشته در لوازم امر استقبال و میهمانی و خدمتگزاری او کوتاهی و سهل‌انگاری جایز ندارند. و به موجب حکم قضاجریان

عمل نموده شیوه‌ی خدمتکاری را به ادا و مراسم ادب و تعارف را به انتها [رسانیده] تا این‌که دست به دست به همین کیفیّت او را به دارالملک شیراز به پایه‌ی تخت خدیو معدلت انتماء رسانیدند. به حکم اقدس پادشاهی شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح خان باتّفاق صدرالممالک المحروسه میرزااحمد ــ خلف مرحوم میرزا محمدعلی صدر سابق دیوان اعلیٰ ــ و نوّاب میرزاخان دخترزاده‌ی خاقان مرحوم شاه‌سلطان حسین سابق‌الذکر و آزادخان افغان غلیجایی و جمعی دیگر از امرا و بزرگان و عموم سپاهیان تا دو فرسخ طریق استقبال [۹۱ ب] پیموده و جناب شاهزاده را ملاقات نموده به احترام تمام او را وارد دربار ملایک مقام گردانیدند.

در ورود به حضور چنانچه به رسم ادب می‌باشد به لوازم امر کرنش پرداخته و شهریار فرّخ‌رأی او را در مجلس بهشت‌آیین بار داده و بعدازورود، پدرانه او را در آغوش مهربانی کشیده و به دست لطف و عطوفت دست مشارالیه را گرفته بر فراز قالیچه‌ی بزرگی به مجالست ذات همایون سرافرازی بخشیدند. اوّل سخنی که بر زبان گوهرفشان اقدس جاری شد، پرسش حال جناب شاهرخ‌شاه بود. نوّاب شاهزاده به دست ارادت مکتوب پدر را از جیب برآورده در خدمت اقدس گذاشته و بعد از لمحه‌ای به مطالعه‌ی منشیان عطاردنشان و دبیران درگاه معدلت‌بنیان رسید. مضمون این‌که جناب شاهرخی از امنای این دولت جاویدمدّت در باب دفع شرّ گماشتگان احمدشاه ابدالی، فرمانفرمای ممالک سند و بعضی دیگر از بلاد هندوستان و توران و سایر ارباب تقلّب از سر ولایات متفرقّه به او استمداد نموده به لوازم تَخَضُّع و تَخَشُّع پرداخته و در زریعه‌ی مرسوله در باب شاهزاده بجز از ذکر فرستادن او از کم و بیش اشارتی و تعبیری از مطالب مذکوره اظهار حکایتی نشده بود، فامّا در جزو به وساطت یک نفر از معتمدین خود که در این سفر با نوّاب شاهزاده همراهی و از کیفیّت حالات و گزارش احوالات شاهزاده نهایت آگاهی و بر مکنون خاطر شاهرخی اطّلاع کماهی داشت، در باب نگهداری و توقّف دایمی نصرالله میرزا در این آستان سعادت‌بنیان، به شرحی که إن‌شاءالله تعالی بعد از این در طیّ وقایع زمان دولت نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان و گزارش احوال خراسان به مقتضای «سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ» ذکر انگاشته‌ی خامه‌ی صدق بیان سحر ترجمان خواهد شد، به امنای دربار سپهرمدار پیغامها داده محافظت و محارست او را به دست ادب‌آموز حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی واگذاشته [بود].

نوّاب خاقانی در جواب، سخنهای شفقت‌انگیز و کلمات لطف‌آمیز نسبت به جناب شاهرخ فرموده لب به مواعید دلپذیر گشودند. آن روز مجلس خُلدتزیین در نهایت خوشی و

www.tabarestan.info تبرستان

خرّمی و محفل بهشت‌آیین در کمال بهجت و فرخندگی گذشت. نوّاب شاهزاده در منزلی که به جهت او تعیین شده بود تشریف برده در بستر آسایش غنوده و لحظه[ای] از مشقّت سفر و زحمت راه آسوده، به دو روز فاصله خدیو زمانه چشم شفقت و ملاطفت به بازدید او گماشته و قدم لطف و عنایت به منزل آن‌جناب گذاشت. نوّاب شاهزاده لازمه‌ی ادب منظور داشته، معادل مبلغ چهار هزار تومان تبریزی از جواهر گرانبها و لآلی بی‌همتا پیشکش سرکار خاصه‌ی شریفه کرده، خدیو خاتم همم آنها را به نظر قبول درآورده دست مکرمت گشودند و کلّ غلامان و ملازمان سرکار شاهزاده را مخلّع به خلاع فاخره و سرافراز به بخشش اسب با زین و لُگام مرصّع نموده به جهت سرکار او اسباب طلا و نقره مکلّل به جواهر ثمین و لعل و یواقیت رنگین از ظروف و غیرها عطا فرموده مدّت شش ماه توقف او در دربار [۹۲ الف] سلطنت همه‌روزه ابواب مکرمتی تازه و درهای لطف و شفقتی بی‌اندازه بر چهره‌ی احوال او گشود؛ چنانچه اگر یک روز اتّفاق نمی‌افتاد که شاهزاده به حضور ساطع‌النور والا رسد خدیو بیهمال او را به محفل ارم‌تمثیل دعوت و هر به دو سه روز یک‌دفعه به عزم بازدید به منزل آن‌جناب توجّه می‌فرمودند.

بعد از شش ماه که شوق دیدار وطن و آرزوی ملاقات پدر گریبانگیر عزم شاهزاده شد، از شهریار جمشید انصاف مستدعی رخصت انصراف گردید. اگرچه از جانب نوّاب شاهرخ‌شاه در باب شاهزاده به خدمت مقیمان این دولت اظهار توقّف دایمی شده بود، امّا خاقان مؤیّد منصور این معنی را حمل بر ظهور بعضی امورات ناملایم، که در هنگام شباب از مقتضیات مسلوکی که فرزندان را نسبت به پدران اتّفاق می‌افتد، نموده در مراعات رسوم و قواعد ادب و استرضای پدر و حفظ نوامیس حقوق ابوّت زبان به اندرز و نصایح شاهزاده گشوده و در جواب مکتوب حضرت شاهرخ مراسله[ای] شفقت‌آمیز به قلم آورده نظر به مراعات جانب نجابت او ولایت مشهد مقدّس معلّی و اکثری از ولایات خراسان را برسم احسان به او واگذاشته، رقمی به حکّام آن مملکت از مصدر عزّ و جاه صادر فرمود و همگی را به مطاوعت آن‌جناب دعوت نمود. در باب استمداد دفع شرّ جماعت افغان از سر بعضی از ولایات موقوف به زمان توجّه موکب اقدس بدان مملکت و مشهد مقدّس فرموده شاهزاده را مقضی‌المرام از راه ابرقو و یزد روانه‌ی محلّ و مقام خود ساختند.

بعد از رفتن نصرالله میرزا به خراسان، به یک ماه فاصله اریک صندل میرزای

www.tabarestan.info تبرستان

گرجی وارد آستان عزّ و شأن گردید. کیفیّت احوال او این‌که: مُؤمّی‌الیه ولد واخدن میرزا، از والیان و والیزادگان قدیم کاخِتْ و کارتیل بود [که] بعد از انقراض دولت صفویّه و استیلای رومیّه به آذربایجان و گرجستان واخدن میرزا تاب تسلّط رومیّه را نیاورده به مملکت روس رفت. در روس اریک صندل میرزا از پشت او بهم رسیده و در عهد تسلّط نادرشاه و کوتهی دست تغلب رومیّه از بلاد آذربایجان و گرجستان واخدن میرزا به اتّفاق اریک صندل میرزای پسر خود از مملکت روس به گرجستان و از آن‌جا به خدمت نادرشاه آمد. او در گرجستان کاخِت و طهمورث میرزا ــ پدر اریکلی‌خان[1] ــ در کارتیل رتبه‌ی والیگری یافت. بعد از وفات واخدن میرزا و طهمورث میرزا، اریکلی‌خان به‌جای پدر نشسته و نظر به غرور و رشادتی که داشت دست تسلّط اریک صندل میرزا را از کاخِت کوتاه کرده به هیچ‌وجه راه مدخلیت به او نداد. او یک چند در ولایت پاشاچق و آخسقه ــ متعلقه‌ی روم ــ به‌سر برده، تا در این اوان که آفتاب دولت و سلطنت حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی پرتوافزای مملکت ایران گشت اریک صندل میرزا از پاشاچق به جانب شیروان و دربند آمد و [۹۲ ب] از آن‌جا عزم و اراده‌ی گیلان و شرفیابی این آستان معدلت‌بنیان نمود. در گیلان هدایت‌الله‌خان ــ والی آن‌جا ــ سلوک آدمیانه به‌وی معمول داشته، خدمتش را به إعزاز و دستگاهی تمام روانه‌ی درگاه عرش اشتباه نمود.

بعد از ورود او به درگاه گردون‌مدار، داور انجم خدم و طرازنده‌ی مسند فریدون و جم، او را معزّز و محترم داشته و او مدّت یازده سال و کسری در آستان عزّ و جاه بالطبع بنا بر توقف و اقامت گذاشت. بعد از آن در زمان تسلط زکیخان چون تمایل رفتن به گرجستان [را] نداشت بنا به دستور سابق پناه به دولت روسیّه برد. اکنون در پایتخت پادشاه خورشید کلاه روس معزّز و محترم می‌باشد و روزگار را در خدمت آن سلطان حشمت پناه می‌گذراند.

۱ ــ اراکلی‌خان.

۵۲

در مجمره گردانی قلم مشکین‌رقم در محفل مزاوجت شاهزاده‌ی کامبخش کامران ابوالفتح خان با مهد علیا همشیره‌ی هدایت‌الله خان ــ والی گیلان.

چون به مقتضای کلام صدق‌انتظام «تَنَاکَحُوا تَکْثِرُ و مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» در اواسط این سال فرّخ‌فال و سنه‌ی مبارک‌مآل رأی خورشیدمثال خدیویی همال به تزویج قُرّه‌ی باصره‌ی سلطنت و کامگاری و غُرّه‌ی ناصیه‌ی خلافت و تاجداری، شاهزاده‌ی خجسته نشان ابوالفتح‌خان خلف ارجمند و فرزند سعادتمند خود قرار گرفته و نظر به استعداد و قابلیت، که از جمله‌ی شرایط محرمیت است، قرعه‌ی این فال را به نام نامی و اسم سامی زهره زهرای سپهر شوکت و مهر کامل‌الضیای آسمان دولت، مریمْ‌عصمتی که گویا در حجله‌ی سرادقات قابلیت و استعداد أبکار زیباعذار این مضمون و کواعب نیکورخسار این ابیات فصاحت مشحون که، محتشم:

در خواب نیز تا نتواند نظر فگند — نامحرمی بدان مه خورشید احتجاب
نبود عجب اگر کند از دیده‌ی ذکور — معمار کارخانه‌ی احساس منع خواب
خود هم به عکس صورت خود گر نظر کند — ترسم که عصمتش کند اعراض وز عتاب
فرمان دهد که عکس پذیری به عهد او — بیرون بَرَد، قضا هم از آیینه هم ز آب

در شأن عصمت و عفّت او لایق و به احوال وی موافق است، انی مهد علیا و خدر معلّی همشیره‌ی مکرّمه‌ی هدایت‌الله‌خان ــ والی گیلان ــ انداخته چند نفر از معتمدان درگاه را با یک دو نفر خواجه‌سرا به رسم خواستگاری او به گیلان نزد هدایت‌الله‌خان فرستادند.

هدایت‌الله‌خان که از جمله تربیت‌یافتگان و چاکران این دولت دوران‌عدّت بود از روی اخلاص و بندگی سرانگشت منّت را زیب دیده‌ی قبول ساخته و فرستادگان حضرت پادشاهی را طوی داده به لوازم جشن و سور پرداخت و خدر معلّی را با جهازی وافر و تجمّلی فراخور متکاثر،

نظم

چو از تاج پرمایه و تخت زر — چو از باره و طوق زرّین کمر

بسی زیور و گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره [و] گوشوار
بسی درج صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و درّ و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرگه و کُندلان ز هر گونه، چندان که صد کاروان

با غلامان سروقد و کنیزان گلنارخد به پایتخت خسرو فیروزبخت فرستاد. شهریار گیتی‌ستان [۹۳ الف] امر مقرّر فرمودند که آن قیدافه‌ی زمان و عهد و آن فرنگیسِ فلک‌مهد را مرصّع به جواهر الطاف خالق بی‌نیاز و مکلّل به‌لآلی تأییدات خداوند کارساز در مبارک‌ترین ساعت و فرّخ‌ترین اوانی داخل شهر شیراز نموده و هم مقرّر شد که محفل‌آرایان هنگامه‌ساز و نگاربندان عشرت‌پرداز دست صنعت گشوده تمامی شهر را از بستن آیین رشک نگارخانه‌ی چین و ساحت آن ولایت را از کثرت تزیین غیرت خُلد برین گردانید. کمربستگان درگاه سلطنت و خدمت‌پیشگان دربار خلافت به حکم دارای سکندر رتبت جم‌منزلت به ترتیب مقدّمات سور و تهیّه‌ی اسباب جشن و سرور پرداخته، اساس عیش برپا و اثاثه‌ی عشرت مهیّا شد که تا حجله‌خانه‌ی سپهر از پرتو جمال نوعروسان ماه و مهر آراسته و خلوتسرای آسمان از نیّر حضورشاهد ناهید روشن‌چهر پیراسته گردید، جشنی به آن شکوه به نظر اولوالابصار و به مشاهده‌ی دیده‌ی اهل روزگار نرسیده و از برای بزم خاص و مجلس اختصاص، وثاقی با هزاران زیب و رنگ و عمارتی بهتر از نگاستان مانی و ارتنگ ترتیب شده،

نظم

وثاقی مدوّر به‌سان سپهر سپهری پر از ماه و ناهید و مهر
درون و برونش مغرّق به زر مرصّع به یاقوت و درّ و گهر
ز دیبا تُتُق بسته گرد اندرش پر از گوی عنبر سر و چنبرش
یکی تخت زرّین گوهرنگار نهادند در خرگه شهریار
برو تکیه زد خسرو کامیاب چو بر طارم چارمین آفتاب
شهان و مهان و سران سپاه شده انجمن بر در پادشاه

از نوای سرود مطربان خوش‌آواز جنّ و ملک در سماع و از نغمه‌ی رودِ رامشگران شاهدان پری‌پیکر دل از کف ارباب بَصَر ربود. ساقیان خورشیدوش به رفتاری خوش جام می ارغوانی را به گردش دربوردند و ماهرویان عُشّاق‌کش به اطواری دلکش در آن محفل عیش و

شادمانی شورش‌انگیزی آغاز کردند.

نظم

در آن بزمگه شادی آراستند مهان را بخواندند و می خواستند
نمودند مهر و فزودند کام گزیدند یار و گرفتند جام

و در آن ایّام شادمانی و هنگام کامرانی، که ابواب فرخندگی بر چهره‌ی امنای دولت لایزال گشاد و اسباب عیش و خرّمی در دربار سدره‌مثال دور از آفت عین‌الکمال به حدّ کمال آماده بود، حکم همایون شهریار کامگار به نفاذ مقرون شد که جمیع منجّمان دقیقه‌یاب و اخترشناسان بطلمیوس‌انتساب، کاهنانِ فکرتمند و ستاره‌شماران رصدبند به جهت عقد مناکحه به تعیین ساعتی سعید و اوانی به مبارکی چون صباح عید پرداخته و به جهت اجرای آن امر خیر عالی مجلس رشک فردوس برین طرح انداختند و عموم ارکان دولت و اعیان مملکت را در آن محفل ارم‌تزیین حاضر ساختند. جناب فضایل‌مآب شیخ عبدالنبی ــ امام جمعه شیراز ــ و حضرت شریعت‌انتساب میرزا محمدرضا، قاضی عسکر ظفرپرور، آن مخدّره‌ی تتق‌عفّت و مستوره‌ی نقاب‌عصمت را [۹۳ ب] با شاهزاده‌ی والارتبت رفیع منزلت ابوالفتح به موجب شریعت حضرت نبوی و رسم و طریقت جناب مرتضوی عقد نکاح بستند.

نظم

مرحبا عقدی که عقد ملک را داده انتظام
حبّذا عهدی کزو شد رونق گیتی‌تمام
ز اجتماع این دو نیّر وز قِرانِ این دو سَعْد
تا به روز حشر، عالم را بود نور و نظام

در شب همان‌روز، که ساعتی بود فیروز وزمانی سعادت‌اندوز، خلوت زفاف آراسته، اجتماع نیّرین سپهر دولت و کامگاری و مقارنه‌ی سعدین آسمان عظمت و نامداری اتّفاق افتاد. نتیجه‌ی امرای عظام و سر ذکر شعرای ایّام **آذر بیگدلی شاملو**[۱۴۵] قطعه‌ای به جهت تاریخ این زفاف میمنت‌اثر از نتایج فکر بکر به ظهور آورده و راقم حروف این دو بیت را، که مصرع تاریخ در آن مندرج است، در ضمن این صحیفه ثبت می‌نماید.

هر کس به نثاری شده نازان به خود، آذر
این قطعه که آراست به ترصیع و تجنیس
با نقد دعا کرد و روان خاتمه تاریخ
شد جان سلیمان به سراپرده‌ی بلقیس[۱۴۶]

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

۵۳

ذکر وقایع سال فرّخ‌اشتمال اودئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و دو، و گزارش احوال سنوات ثلثه‌ی بارس‌ئیل و توشقان‌ئیل و لوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و سه و هزار و صد و هشتاد و چهار و هزار و صد و هشتاد و پنج.

باز شد از نکهت باد بهار — روی هوا غیرت [مشک] تتار
شد ز می از بارش ابر ربیع — نغز و خوش آینده چو باغ بدیع
سبزه برآورده سر از دشت و راغ — انجمنی شد ز ریاحین به باغ
بود چو بر جلوه‌ی گل تنگ شاخ — بارگهی ساخت ز گلبن فراخ[۱۴۷]

نظامی:

روزن باغ از علم سرخ و زرد — ساخت بسی پنجره[۱] بر لاجورد
چشمه شد افروخته‌تر ز آفتاب — خضر چو حضراش[۲] ندیده به خواب
مرغ ز گل بوی سلیمان شنید — ناله‌ی داوود از آن برکشید
چنگل دُرّاج به خون تذرو — ساخت همی سلسله بر پای سرو
محضر منشور نویسان باغ — فتوی بلبل شده بر خون راغ
جلوه‌گر از حجله[۳]ی گلها شمال — گل شِکر از شاخ گیاها غزال
باد نویسنده به دست امید — قصه‌ی گل بر ورق مشک بید

۱ ــ اصل: بی‌خبر. ۲ ــ اصل: خضر ز خضراش. ۳ ــ اصل: جمله.

گه به سلام سمن آمد بهار گه به سپاسْ ایزدِ[1] گل رفت خار
اختر سرسبز مگر[2] بامداد گفت زمین را که سرت سبز باد[148]

در روز دوشنبه یازدهم شهر ذیقعدةالحرام بعد از انقضای هفت ساعت و هفده دقیقه خسرو ماه و انجم و مربّع‌نشین سریر طارم چارم نزهتگاه شرف خویش را از فرّ نزول میمنت بخشیده و از دنباله‌ی حوت طناب شادُرْوان بارگاه دولت برکشید.

نظم

نشست خسرو گردون به بارگاه حمل به نام نامیه منشور داد بهر عمل

به امر دارای فکرت پیشه‌ی بهار، معماران طِباع در صفحه‌ی باغ و گلشن کاخ فیروزه‌رنگ گلبن را به نیکوتر صورتی ارتفاع دادند و به حکم کسری معدلت‌اندیشه‌ی إیار، مهندسانِ قوای نامیه اساس، چهار بازار خیابان چمن را به بهتر وضعی از اوضاع نهادند. مصوّران شیرین‌کار ربیع، سقف و جدار کاخ شاخ را از الوان اوراق و ازهار، به نقشهای بدیع، پرداختند و نقّاشان بدایع فروردین، بر این طاق رواق متشابکِ [۹٤ الف] اشجار از طلای نور و لاجورد سایه‌ی شمشیرهای موزون، طرح انداختند. منظر باغ از نمودار آبنوس شاخ و عاج شکوفه پنجره‌های خاتم‌کار شد و در و دیوار گلزار از پرتو گلهای بوقلمون چون طاوس پررنگ و نگار گشت. از یُمن طراوت هوای نیسان در سطح باغ و بستان از آبگینه‌ی شبنم آیینه‌خانه‌ها عیان و به برکت بارش بهاران در چار جانب گلستان از آبهای گوارا نهرها روان شد. فراش بهار از پاره‌های سحاب شادُروانهای وسیع بر پیشگاه قصر گلزار برافراخت و اطراف آن‌را به طنابهای خطوط شعاعی آفتاب جهانتاب محکم ساخت.

به امر و اشاره‌ی قضا، نوبتیانِ فلک‌مینا از بر و بام هوا به نوای بام زدرعد، بشارت‌رسان ورود فصل بهار و به آواز طبلِ شلدیانه بانگ غمام مژده‌آور قدوم موسم ایاز گردیدند. شهریار گلشن مدارِ گل، با کمال شوکت و نهایت تجمّل فراز سریر مرصّع گلبن را از شکوه جلوس زیب تمام بخشیده و ملتزمان دربار دولت؛ یعنی ریاحین و ازهار[3] به سر چوب اشاره‌ی یساولان سفیدار صف سلام کشید[ند]. امرای صاحب تمکین گلهای رنگین در پایِ تخت سلطنت حاشیه‌نشین بزم ارم تزیین و ایشیک آقاسیان چنار به خوبترین آیین

۱ ــ اصل: سپاس در. ۲ ــ اصل: به هر. ۳ ــ اصل: اظهار.

انتظام‌بخش آن محفل فردوس قرین گشتند. ایلچیان بنفشه، که نشو و نما یافته‌ی هندوستان باغ و بوستان بودند، به پایْ‌بوسِ فرمانفرمای کشور گلزار و گلشن رسیدند و عظما و اعیان شمشاد و ارباب عمایم ناروَن، که مقیم دارالملک گلستان بودند، شرف‌اندوز لقای ملک‌آرای قهرمان چمن گردیدند. ریکایان سوسن کلاه‌های قورقی بر سر نهاده بر دربار بساتین ایستادند و جارچیان عرعر و آزاد در اطراف شهرستان باغ زبان به ابلاغ فرمان خسرو گل گشادند. نساقچیان تیزمغز سرو [و] صنوبر، در کنار جویبار مترصد ایستاد[ند] که اگر باد صبا بی‌هوا أقدام به عرصه‌ی گلزار نهد، فی‌الفور به تبرزین و شمشیر شاخ فرقش را پریشان سازند و جزایرچیان شرارانگیر برق بهار از دو طرف گلزار دست کمین گشاد[ند] که اگر مخالف هوا قانون مخالفت باغ ساز دهد، در دم از گلوله‌ی صاعقه، آتش بلا به جانش اندازند. منشیانِ بدایع رقم اعنی زنبق و نرگس صاحب‌قلم به واقعه‌نگاری زمان سلطنت خسرو گل عَلَم و گنجورانِ نسایم بهار از اوراق گلهای زرد و سفید بر سر مجلسیان گلزار فشاننده‌ی گنج درم گشتند.

به فرمان واجب‌الاذعان و حکم قضاجریان حضرت خاقانی و طرازنده‌ی اورنگ با زیب و رنگ جهانبانی، از برای گزارش تحویل، مجلسِ خسروانی و بزم عیش و کامرانی چون ساحت گلستان آراسته، تخت فیروزبخت سلطنت از فرّ و شکوه ذات سعادت‌بنیان و سَر و بَر امرا و ارکان دولت و عظما و سرکردگان لشکر بهرامْ‌صولت به‌سان گلهای رنگارنگ باغ و بستان از خِلاع زرافشان و جامه‌های الوان پیراسته، جشن نوروزی و محفل انبساط آن ایّام دلفروز به مبارکی [۹٤ ب] منقضی شد.

٥٤

صفحه‌آرایی خامه‌ی قصّه‌پرداز و بهارپیرایی قلم قرین‌الاعجاز در عرصه‌ی ذکر تأسیس بازار و عمارات خلد‌طراز و احداث باغ دلگشای فردوس‌انباز در ساحت دارالملک شیراز.

از ابتدای این سنه‌ی فرّخ‌فال الیٰ مدّت چهار سال متوالی، که سرابستان عرصه‌ی ممالک به باغبانی چمن‌آرای تیغ باس و سیاست خدیو زمانه از خس و خار فتن پیراسته و

نگارستان صفحه‌ی مملکت به چهره‌پردازی نقّاش حسن عدالت داور یگانه به صور رنگارنگ امن و عافیت آراسته، امر مشکلی [که] حدوث آن سبب تفرقگی حواس ظلّ اللّهی شود و مهّم دشواری که وقوع آن باعث پریشانی فکرت حقانیّت اساس پادشاهی گردد اتّفاق نیفتاد؛ رأی عالم‌آرا و اندیشه‌ی صوابنما این اقتضا نمود که به معماری همّت بلند و به دستیاری عزم و اراده‌ی ارجمند، در اندرون شهر شیراز از تأسیس چهار بازار و میدان و عمارتی استوار به جهت دیوانخانه‌ی همایون فرمایند و در ساحت وسیعی که در واسط ارگ و حرمسرای همایون اتّفاق افتاد احداث باغی دلگشا و روضه‌ی ارم‌نما نمایند.

پس در اشرف اوقات و أسعد ساعات، معماران نیکوفکرت به دست دقّت و سرپنجه‌ی ذهن طرح چهار بازار و عماراتی، که طول آن چون رشته‌ی خیالات مردم دوربین دراز و عرض هر کدام فرخ‌تر از کف کریمان گنج‌پرداز بود، ریخته و بنّایان صاحب‌صنعت اساس هر یک را به خشت پخته و کاشیهای رنگین و ایزاره‌های سنگین انگیختند. الحقّ سوقی از بازار مصر خوش‌تر و عماراتی از هفت گنبد بهرام و قصر شیرین دلکش‌تر به دست سعی استادان ماهر هر صنعت مثل: استاد جعفر بنّای کاشی، محمّدصادق و محمّدباقر اصفهانی، علیقلی‌بیگ گرجی نقّاشباشی، استاد رحیم اصفهانی نجّارباشی، استاد محمّدعلی نجّار ــ ولد او ــ صورت اتمام و نقش انجام پذیرفت.

در واسط بازار و عمارات مذکوره میدانی وسیع و نقاره‌خانه[ای] رفیع اختتام گرفت و به فاصله‌ی دو سال در بهار سنه‌ی توشقان‌ئیل فرخنده‌تحویل [= سال ۱۱۸٤] که دهقان قدرت کامله‌ی ایزدی نظر عنایت به آرایش باغ جهان گماشت و باغبان صنعت شامله‌ی خداوندی به دست شفقت بنای خرّمی و طراوت در ساحت گلستان عالم امکان گذاشت، همّت والانهمت خسرو مؤیّد منصور به احداث باغی، که در صدر این داستان مرقوم و مذکور شد، صرف گردید.

نظم

بامدادی که صبح زرّین تاج — تاج از زر نهاد و تخت از عاج
مرد اخترشناس طالع‌بین — طالعی کرده بس خجسته گزین
چیره‌دستان به شغل رسّامی — در مساحت مهندس نامی
خرده کاران به کار بنّایی — نقشبندان به صورت‌آرایی

به حکم همایون خسرو گردون‌سریر مهندسان اقلیدس‌تدبیر و معماران سِنمارنظیر[۱۴۹]، که از ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان به پایه‌ی تخت خلافت مصیر جمع آمده بودند [۹۵ الف] طرح آن‌را به نوک خامه‌ی فکرت و سر کلک بصیرت بر صفحه‌ی ظهور انداخته و آن‌را منظور نظر مشکل‌پسند و مشهود بصر خورشیدپیوند کسری معدلت دستور ساخته، بعد از شرف قبول در فرخنده ساعتی و خجسته‌طالعی، که مؤبدان روشن‌ضمیر و اخترشناسان دانش‌پذیر به جهت بنای آن باغ خلدآثار از روی احتیاط اختیار کرده بودند، دست به بنیاد کار گشودند و مدّت شش ماه چهار دیوار او را از آجرهای خوش‌تراش و کاشیهای نیکوقماش رنگین مشتمل بر طاق‌نماهای متین برآورده و دو در عالی در[۱] سمت جنوب و شمال آن قرار داده و بر فوق هر دری تالار و ایوانی با میل پایه‌های سنگ ده‌ذرعی، که من حیث‌الوسعه هر تالاری ثانی کاخ نعمان و قصر خورنق و به حسب رفعت ثانی فلک اطلس و چرخ مطبّق بود، بنا نهادند و در وسط باغ حوضخانه[ای] به طریق کلاه‌فرهنگی بنیاد کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

القصّه، روز و شب استادان هنرور هر ولایت و کاردانان صنعتگر هر مملکت دیده‌ی بصارت و دست مهارت به تعمیر آن عمارت گشادند و تا مدّت سه ماه آن کاخ بلند و قصر گردون‌مانند تمام و در ارتفاع سقف همدوش گنبد چرخ نیلفام گردید. سقف آن‌را مقرنسی از بلور و جدارش را از آیینه‌های زجاجی پرضیا و نور نموده، در ایزاره‌اش سنگهای مرمری، که از دارالسّلطنه‌ی تبریز آورده بودند، نصب و به طرح گلها منبّت کردند. نجّاران صنعتکار، که هر کدام در فنّ درودگری ماهر و استاد بودند، درها و پنجره‌های مغرّق خاتم‌کار و نقاشان بدایع‌نگار، که هر یک در پیشه‌ی مصوّری رشک شاپور و بهزاد بودند، تصویرهای خوش‌آب بدیع‌آثار در آن ساختند. در سطح وسطش حوض کوثرمثال مُثمَّن به وسعت چهار زرع شاه از یک پاره‌سنگ مرمر تبریزی قرار داده و به اندازه‌ی دیوار بیرونش سفید سنگ و کاشی و آجر رنگارنگ به کار نهاد[ند]. قصری شد در نهایت آراستگی و کاخی در کمال پیراستگی، که روح‌القدس در هر بامداد به جهت دفع گزندش «وَ إِنْ یَکادُ» می‌خواند و رضوان به هر صباح از برای دوامش «دامَ لَکَ العِزُّ وَ البَقا» و به اوصافش این ابیات فصاحت‌انتما بر زبان می‌راند:

ای نمودار سپهر لاجورد گشته ایمن چون جهان از گرم و سرد

۱ ــ اصل: ...متین برآورده و در و دو در عالی از.

هم سپهر از رفعت سقف خجل / هم بهشت از غیرت صحنت به درد
اشک این چون آب شنگرف تو سرخ / روی آن چون [خاک] زرنیخ تو زرد
آسمان چون لاجوردت حلّ شده / در سرشک از غبن سنگ لاجورد
ساکنی ورنه چو مابین است و فرق / از تو تا این گنبد گیتی‌نورد
چیستی در خاصیّت زان چون ملک / وحش وطیرت فارغند از خواب و خورد
رستنیهای تو بی‌سعی نما / جمله با برگ و تمام از شاخ و ترد
بلبلت را نیست استعداد نطق / ورنه دایم بودی اندر وِرد وِرد
باز و کبکت بی‌تحرّک در شتاب / پیل و کرگت بی‌تنازع در نبرد
[۹۵ ب]

پرده‌ی آهنگ مطرب را صداست / کرده ترتیب از طریق عکس و ترد
آسمانی، آفتاب صاحب است / آفتابی، کاسمانی چون تو کرد
آفتابی کاسمان ساکن شود / کز نفاذ امر او گوید مگرد

بعد از اتمام آن قصر دلگشا و عمارت روح‌فزا، باغ‌کاران و چمن‌آرایان، عرصه‌ی باغ را به طریق هندسه به گذارها و چمنهای مربّع تقسیم کرده و به حکم همایون اطراف چهار خیابان آن‌را درختان سرو و چنار غرس نمودند. در وسط هر درختی گلهای مختلف الوان به نمایش آورده و در ساحت چمنها اشجار میوه‌دار نشانیدند. طنّازی گلهایش به حدّی که گفتی نرگس‌سار سر آن نیست که به نرگس چشمان بهشت نظر التفات اندازد، و زنبقش را آن دماغ نه که به نکهت عبیرآمیز مشام بهشتیان را معطّر سازد. بنفشه‌اش را در زلف، آن‌قدر پیچ و تاب، که جعد مسلسل حوران جنان را در حساب نمی‌آورد، و گل و لاله‌اش به عارض، آن‌چنان رنگ و آب، که غلمانان بهشت را آب و رویی نپندارد. از غیرت شاخ نیلوفرش، نیلوفر سپهر در نیل غم نشسته و از رشک سمن معنبرش، گل آفتاب مهر را رنگ‌رو شکسته. فروغ نهال ارغوانش شجره‌ی طور را در آتش حسرت نشانده و شکوه شمشاد ناز و ریّانش دامن به جلوه‌ی رعناقدان جنّت فشانده. نسایم سحرخیزش را دم عیسوی در دهان و مرغان طرب‌انگیزش را نغمه‌ی داودی بر زبان. فراش صحن گلستانش را باد دستی چنان که گویا گنج بادآوردش در آستین، و خازن ابواب آن باغ و بستان را اعتبار چندان که گفتی ملک سلیمانش در زیر نگین.

حبّذا گلزار و ریاض و باغ کوثر حیاض که به حسب نزاهت فضا، عذوبت آب،

www.tabarestan.info تبرستان

طراوت هوا و نضارت گلهای عنبرین‌بوی رنگین و لطافت و نزاکت میوه‌های لذیذ و شیرین.

بیت

پندار می که روضه‌ی عدن است در خوشی

از غـایـت تَـنـزُّه و خـوبـی و دلـکشی

خسرو بی‌همال بعد از تکمیل و اتمام آن روضه‌ی ارم‌تمثال و ایّام خرّمی و سرسبزی آن حدیقه‌ی مینومثال، اکثر اوقات به جهت تفنّن خاطر و تفریح ضمیر مهرمآثر، گاهی در ساحت چهار چمنش بر سریر عزّت و ساده گُزین و زمانی بر صفّه‌ی قصر میمنتش بر مسند دولت-مربع نشین گشته، داد عشرت و شادکامی دادند.

www.tabarestan.info تبرستان

۵۵

ذکر آمدن ایلچی پادشاه هندوستان از دکن به خدمت خدیو کرم‌پیشه‌ی عدالت‌فن.

دیگر از وقایع سنوات اربعه این‌که: در اواخر سنه‌ی مبارکه‌ی توشقان‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هشتاد و چهار ایلچی عظیم‌الشأن، که صاحب دستگاه فراوان بود، با نامه‌ی عنبرین شمامه و مکتوب دوستی ختامه و تنسوقات و هدایای لایقه از جمله: دو زنجیر فیل قوی‌پیکر کوه‌منظر، بعضی مرصّع‌آلات مثل شمامه‌ی عنبر و غیره، اشیاء نفیسه و جانوران غریب مثل: ببر، پلنگ، یوز، بوزینه، آهو، بزهای هندی و مرغان سخنگو از جانب خیریّت جوانب حیدرنایی ــ پادشاه والاجاه ملک دکن ــ در شیراز به درگاه دارای زمین و فرمانفرمای زَمَن آمد. در حین [۹۶ الف] وصول ایلچی مذکور به دوفرسخی شهر، خسرو سعادت‌مآثر بحر فوجی از اعاظم امرا را با مطربان خوش‌آواز و نغمه‌سرایان نواپرداز به استقبال او فرستاده مشارالیه را با کمال احترام و إعزاز داخل شهر شیراز ساخته، در عمارت ارگ به خدمت اقدس رسیده، رتبه‌ی کرنش و شرف زمین‌بوس دریافت. حضرت اعلی‌نظر به ملاحظه‌ی شأن او فرمود بی‌تکلفانه تفقّدات شاهانه و تلطّفات کریمانه درباره‌ی او به عمل آورده، در مجلس همایون وی را اذن جلوس دادند و مقدّم بر جمیع امرای ایران نشانیدند.

مُؤمَی‌الیه بعد از ابلاغ‌نامه‌ی همایون پادشاه هندوستان، تحف و هدایایی که همراه داشت در محلّی مرغوب به نظر اشرف رسانید. حسب‌الفرمان پیلان و جانورانی که به رسم تازگی و تکلّف آورده بود به پیلبانان و شیربانان سرکار و سایر امتعه و اجناس را مفصل ساخته، به صاحب جمعان بیوتات وسعت‌مدار سپردند. مُؤمَی‌الیه بعد از دو ماه توقّف، از مقرّبان دربار خلایق مطاف إذن معاودت و رخصت انصراف حاصل نمود. خدیو زمانه بعد از نوازشات و احسانات بی‌حدّ و حساب درباره‌ی او، به امنای دولت مقرّر فرمودند که جواب نامه‌ی پادشاه والاجاه سابق‌الذکر را منشیان سرکار خاصه‌ی شریفه به نحو مرغوب به قلم آورده، نوّاب میرزا سلیم خراسانی ــ ولد مرحمت و غفران‌پناه مولانا علی‌اکبر ملاباشی زمان دولت خاقان مغفرت‌نشان نادرشاه ــ را به رسم ایلچیگری با تحف و هدایای شایسته به مرافقت او به خدمت حیدرنایی به جانب ملک دکن روانه فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۵۶

ذکر وقایع سال خجسته‌ی ئیلان [ئیل] مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد وشش وشرح عصیان وطغیان ذوالفقارخان افشار و گرفتاری او به قید ذلّت سردار سپاه نصرت شعار.

صبا به سبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزار عُقبی را
نسیم باد در اعجازِ زنده کردنِ خاک — ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار، درّ و گهر می‌کشد به دامن ابر — نثار موکب اردیبهشت و أضحیٰ را
مذکّران طیورند بر منابر شاخ — ز نیمه‌شب مترصّد نشسته أمْلیٰ را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش — طلوع داد به یک شب هزار شَعرا را

در آن‌زمان که پیشکاران قضاساحت وحشت‌آباد زمانه را از غبار حادثات بهمن و دی پرداختند و کارگزاران قدر کاخ حشمت سلطان بهار را بر اوج رفعت افراخته صفحه‌ی گیتی را از خرّمی و طراوت رشک ریاض جنّت ساختند، روی زمین محلّ جوشش گلهای رنگارنگ و فراز شاخ جای شورش مرغان خوش‌آهنگ شد. در هر سری هوایی و در هر خاطری تمنّایی پدید آمد. مسندآرای کشور طارم نیلوفری و وساده‌پیرای اقلیم چرخ چنبری اعنی داور زرّین‌کلاه مهر خاوری در یوم شنبه بیست و ششم شهر ذیحجّة الحرام بعد از انقضای شش ساعت و بیست دقیقه قدم میمنت و پای سعادت بر اورنگ حمل نهاد و فراز مسند عزّ و شرف را از یُمن جلوس نهایت زیب و رنگ داده زمانه را سازِ طربْ [۹۶ ب] ساز و کوسِ دولت خسرو بهار در عرصه‌ی روزگار بلندآواز گشت.

به حکم قهرمان فروردین لشکرکش قوای طبیعی رایات سرو واچنار را در عرصه‌ی لب جویبار مرتفع ساخت و به امر سلطان ربیع سپاه بی‌حدّ نامیه از گل و لاله خیمه و خرگاه رنگین در صفحه‌ی دشت و کوهسار برافراخت. امیر سرو مهرشتا، که از روی تیزمغزی سر به طغیان و گردنکشی برآورده‌بود، به یک حمله‌ی لشکرآرای باد بهار عَلَم دولتش نگونسار و جنود مفسده‌جوی برودت هوا، که در عرصه‌ی خمسه‌ی مسترقه[۱۵۰] غوغا و فتنه‌انگیزی آغاز کرده بودند، از طنطنه‌ی حرکت سپهدار نسایم آذار سلک جمعیّتشان قرین پراکندگی و انتشار گشت. جشن و محفل خسروانی که به صفا و تازگی آبروی صد گلزار و به شمیم خوش و پاکیزگی رنگ و بوی هزار بهار داشت مشحون به انواع خواسته و سَر و بَر خاصان درگاه و سرکردگان سپاه ظفر همراه به خلاع انجم شعاع مهر التماع آراسته شد.

از سوانح این سال طغیان و عصیان ذوالفقارخان ایرلوی افشار ــ حاکم خمسه‌ی عراق ــ است که با وجود سرافرازی از جانب امنای این دولت به ایالت آن محالّ و وصول او به مراتب فیض توجّهات و تفقّدات خدیو بی‌همال که آن معنی به سبب وسعت حال و کثرت مال و منال و ازدیاد جاه و جلال و رسیدن اسباب شوکت و اثاثه‌ی دولت او به درجه‌ی کمال شده بود قدر احسان و تربیت پادشاه زمان و فراغت و عافیت گوشه‌ی امن و امان ندانسته، خواست که با مقرّبان این درگاه خلایق‌پناه و امنای این آستان با عزّ و جاه به حیل و طرّاری و رویه‌ی خداعت و غدّاری پیش آمده، از صراط مستقیم شیوه‌ی ارادت و خلوصیّت و مسلک صواب طریقه‌ی عقیدت و صفای نیّت خویشتن را منحرف و عنان توسن چاکری را از آن رهگذر منعطف سازد، فامّا این مطاع کساد در راسته‌بازار رسم ارادت و بندگی بس ناروا و این جنس مقرون به فساد در نظر خریداران شیوه‌ی اخلاص و سرافکندگی بسیار بی‌مایه و بی‌بهاست.

نظم

از کجی افتی به کمّ و کاستی از همه غم رستی اگر راستی

مُلخَّص این مقال آن‌که: مُؤمَی‌الیه بنا بر امتداد زمان حکومت و ازدیاد اسباب و تعداد و جمعیّت، کاخ دماغش آکنده‌ی هوای عجب و پندار و ساغر مغزش از باد نخوت و غرور سرشار گردیده، حرکات ناملایم چندی از وی صدور و در دادن خراج تکاهل ورزیده، نسبت به محصّلانی که به جهت وصول مال و منال دیوانی به خمسه رفته بودند طورهای

ناپسنده از او سمت ظهور یافت. منهیان این خبر را متواتر به مسامع علیّه‌ی حضرت پادشاهی رسانیده و گوشزد امنای دولت جناب ظلّ‌اللّهی گردانید[ند]. از مصدر عزّ و جاه خطاب عتاب‌آمیز به طلب او ظاهر شده، آواز باس و سخط شهریاری اندیشیده، مادر خود را که عاقله‌ای سخندان و عفیفه‌ای چرب‌زبان بود، به رسم اعتذار و استشفاع به درگاه جهان‌پناه فرستاد که نظر به اندیشه و [۹۷ الف] هراسی که از مقرّبان دولت دارد شاید به التماس آن ضعیفه چند روزی از حضور معدلت دستور معاف باشد.

خدیو جم‌رتبت، حسب‌الاستدعای آن عفیفه مدّت سه ماه او را از آمدن به آستان عزّ و شأن مهلت داده، به وی پیغام فرستاد که می‌باید مِنْ‌بعد چشم از شیوه‌ی خلاف پوشیده، طریقه‌ی صواب گزیند و الّا هر چه بیند از خود بیند ــ إِنَّ عَذَابَنَا لَوَاقِعٌ. ذوالفقارخان چون گوش سخن نیوش و از مستی شراب غفلت در سر هوش نداشت، باز بعد از چندی نصایح مشفقانه‌ی اقدس را به دست برگشته‌بختی بر طاق نسیان گذاشت و به وسواس دیو غرور از راه رفته، یک‌باره روی از مرحله‌ی صواب و راستی برکاشت و سرچشمه‌ی اخلاص و عقیدت را به خاشاک نفاق و بی‌حقیقتی انباشت. بلی،

نظم

کسی را که روز بد آید به پیش بپیچد سر از راه بهبود خویش

تا این‌که کار او از مرحله‌ی اعتدال گذشت و شیوه‌ی عصیان و زیاده‌سری او بدون تشکیک معلوم رأی خورشیدمثال گشت. پس آتش خشم قهرمانی درباره‌ی او شعله‌ور و تنبیه و گوشمال وی پیشنهاد ضمیر حقانیّت‌اثر شده، نوّاب جهانبان کشورستان **علیمرادخان** را از سمت قلمرو علیشکر و علیمحمّدخان زند را از طرف قم و ساوه مقرّر فرمودند که از دو جانب بر سر او رفته آتش فتنه‌اش را، که در ولایت خمسه به باد دامن جهالت افروخته است، به زلال تیغ آبدار و رُمح جوشن‌گذار رشحه‌بار فرو نشانند.

مأمورین به حسب فرموده معمول داشته، نوّاب جهانبانی علیمرادخان به قلمرو خود رفته، مشغول جمع‌آوری قشون آن محل و علیمحمّدخان که با قشون رکابی مأمور بود سبقت ورزیده و زودتر از راه قم و ساوه روانه‌ی خمسه گردیده، در آن‌جا به عزم دفع ذوالفقارخان متوجّه امر قتال و جدال شد. ذوالفقارخان نیز با جمعی کثیر از جماعت شقاقی، که قبل از این ایشان را به لطایف‌الحیل فریفته با خود همداستان ساخته بود، و طایفه‌ی افشاریّه و قشون

محال خمسه از زنجان حرکت کرده قدم جرأت و جلادت به مقابله و در حوالی ابهر از دو جانب صورت تلاقی و تقارب اتّفاق افتاد. سران هر دو سپاه مشغول انتظام صفوف و ملاحظه‌ی امر آوردگاه گردیده آواز کرنا و نفیر به فلک اثیر رسیده و نعره‌ی کوس تندر نظیر زهره در دل برنا و پیر گردید،

نظم

دو سالار هر دو به‌سان پلنگ — فراز آوریدند لشکر به جنگ
رده برکشیدند هر دو سپاه — چنان چون بود مردم کینه‌خواه
بنالید کوس و بغرّید نای — تو گفتی زمین اندر آمد ز جای
دو رویه ز لشکر برآمد خروش — زمین آمد از نعل اسان به جوش
جهان گشت همچون شب تیره‌میغ — چو ابری که بارانش زوبین و تیغ

ذوالفقارخان بعد از تسویه‌ی صفوف نبرد [۹۷ ب] با فوجی از یکّه‌تازان و سربازان افشاریّه از جای خود حرکت کرده به قلب سپاه نصرت پناه حمله‌آور و به صولت تمام تیپهای لشکر پرخاشگر را از هم دریده، در دریای حرب غوطه‌ور گردید. در آن اثنا قشون قشقایی، که پای ثبات ایشان در معرکه‌ی معاونت ذوالفقارخان حکم بنای حباب و اعدادشان در صفحه‌ی مرافقت او صورت موج بر روی آب داشت، این که وَهْنی در عرصه‌ی جنگ به او رخ نماید میمنه و میسره‌ی سپاه او را ویران کرده فرار بر قرار اختیار و از همان‌جا آهنگ خانه و دیار خود نمودند. ذوالفقارخان بعد از آن که همراهان خود را از رسیدن مدد و کومک گسسته و پشت استظهار معدودی که باتّفاق وی به جانب عساکر نصرت شعار حمله آورده بودند از عدم وصول معاون شکسته دید، خود را از وسط معرکه‌ی کارزار به یک کنار کشیده، ملاحظه‌ی تیپهای جیش خود را نموده، همه را متفرّق و پراکنده یافت. نظر به این که چراغ دولتش روی به نکبت تاریکی و شجره‌ی باغ حشمتش به خزان ادبار نزدیکی داشت او نیز از روی اضطرار قدم به طریق فرار گذاشت و تا دو فرسخ پیمود. از جمله کسانی‌که پا در راه تعاقب و ایتکامیشی او گذاشته بودند سبزعلی سلطان بلوچ و یک دو نفر دیگر به او رسیده و او را از مرکب تیزرو به زیر آورده، دستگیر و دست و گردنش را بسته‌ی بند زنجیر کرده به خدمت علیمحمّدخان آوردند.

صباح دیگر وقتی نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان از طرف همدان رسید،

www.tabarestan.info تبرستان

که کار از کار گذشته و شعله‌ی جنگ و فتنه‌ی ذوالفقارخان به رشحات تیغ ستیز علیمحمّدخان و غازیان منطفی گشته بود. پس آن دو سالار نامدار و سرکرده‌ی بزرگوار کامگار ذوالفقارخان را برداشته، رایت توجّه به جانب زنجان افراشتند و در آن‌جا به ضبط اموال وی پرداختند. بعد از تصرّف اموال او، او و کسانش را به شیراز بردند. نظر به عجز و تضرّع مادرش، خسرو مروّت پیشه‌ی مرحمت‌سیر که حوصله‌ی وسیعش گنجایش بحر و برّ داشت، آن ضعیفه‌ی عفیفه را ترحّم فرموده، از سر خون ذوالفقارخان گذشتند و خانه[ای] به او شفقت و عنایت نموده و حسب‌الامر در آن‌جا ساکن گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر از سوانح این سال، قضیّه‌ی هایله‌ی وفات سردار نامدار شیخعلی‌خان است که در اواخر سنه‌ی مذکور به‌بیماری[ی] عارض ذات وی گشته و روزبروز مرض اشتداد یافته، آخرالامر در محفل زندگانی از دست ساقی مرگ شربت فنا چشیده، به عالم آخرت شتافت. حضرت ظلّ‌اللّهی از وقوع این واقعه‌ی عظمی بسیار مکدّر و متألّم گشته حکم فرمودند که عموم امرای زند لباس سوگواری پوشیده، به مراسم عزاداری کوشیدند. بعد از چندی رفیع‌خان ــ برادر مرحوم حسینخان دوه‌لوی قاجار ــ نیز مسیر حیات را به مقتضای أجل سپرده، جناب گیتی‌پناهی در فوت او نیز تأسّف و افسوس بسیار خوردند.

عجب! سر داور این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و جناب أفصح‌الفصحا و أشعرالشعرا صباحی قطعه‌ای در تاریخ وفات او به سلک [۹۸ الف] نظم کشیده که مصرع تاریخ او این است:

دبیر کلک صباحی برای تاریخش نوشت جای رفیعش به قصر جنّت باذ[۱۵۱]

تبرستان
www.tabarestan.info

۵۷

در بیان وقایع سال درخنده‌ی یونت‌ئیل موافق سنه‌ی میمونه‌ی هزار و صد و هشتاد و هفت و هزار و صد و هشتاد و هشت.

چون گشت بهار عالم‌افروز — بشگفت چمن ز باد نوروز
سلطان گل از کمال اعزاز — بنشست فراز مسند ناز
از بهر نثار باد گلبیز — از شاخ، شکوفه شد گهرریز
نرگس ز نوای بلبل زار — از خواب خمار، گشت بیدار
از گوهر آبدار ژاله — پر شد قدح عقیق لاله
سردار بهادر از ریاحین — زد خیمه‌ی سبز در بساتین
سرو از علم بلندپایه — بر فرق سمن فکند سایه
بید از سر خنجر گهردار — شد بر سر یاسمین گهربار

در شب هشتم شهر محرم‌الحرام بعد از انقضای شش دقیقه، که نسیم معتدل بهار از شگفتن ریاحین و ازهار ساحت بسیط غبرا را رشک مرغزار سپهر خضرا ساخت، ثوابت و سیّار در بیت‌الشرف خویش بر سریر جهانبانی نشسته چتر زرنگار دولت و کامرانی و سایه‌بان دامنه‌دار عشرت و شادمانی بر سر افراشت. چهره‌ی شاهد هوا از طراوش سحابْ قطره‌بیز عرق‌ریز، و جیب و دامن حسنای زمین از نمایش لاله و ریاحینْ نوخیز غالیه‌انگیز شد. از هر طرف صِیْت پنج نوبت جهانگشایی فرمانفرمای روی زمین؛ اعنی فروردین، در عرصه‌ی گیتی بلندآوازه و از هر جانب رسم گیتی ستانی و لشکرآرایی قهرمان الْماء وَ الْطینِ ظِلّ اللّهِ

فی الأرضَین؛ یعنی بهار فرخنده‌آثار، در اکناف و اقطار جهان تازه شد. به حکم سلطان سکندرشأن آبار سرداران قوای نامیه به عزم دفع فتنه‌انگیزان دی و بهمن از جنود نامعدود شکو[فه] و یاسمن لشکر به جانب کشور بستان و باغ کشیدند و به فرمان خدیوِ معدلتْ‌بنیان ربیع سپهدارانِ طبایع به اراده‌ی قلع و قمع غوغاییان زاغ و زغن با جیوش موفور مرغان خوش‌الحان متوجّه ممالک دشت و راغ گردیدند. از طنطنه‌ی حرکت لشکرکش باد بهاران، کاخ ثبات سرحدّنشینان سرد مهر زمستان بر هم شکست و از آوازه‌ی توجّه سپهبد سحاب‌نیسان رومیان خنک روی برف و یخ را هوای غرور و پندار فرو نشست.

حکم شهریار فیروز و کسری معدلت‌اندوز به ترتیب جشن نوروزی و تزیین بزم گیتی‌فیروز به نفاذ مقرون شد. مجلس‌آرایان سرکار پادشاهی و محفل‌سرایان دربار عالم‌پناهی در عمارات مبارکات جدیدالبنا و قصور میمنت‌آیاتِ ارم‌نمای شیراز به سرانجام اسباب جشن و سور و لوازم مهام عیش و سرور قیام و طناب شادروان کاخ دولت و تکمه‌ی سایبان دامن فراخ قصر سلطنت را همدوش گنبد گردون فیروزه‌فام نمودند.

صباح نوروز سلطانی آن مسندآرای اورنگ خاقانی و زیبنده‌ی تاج و سریر کیانی قدم سعادت به اندرون مجلس خُلد [۹۸ ب] مبانی نهاد و سرفراز بر تخت فرخنده‌بخت شوکت و کامرانی برآمد. غریو کرنا و طبل بشارت از نقاره‌خانه و نوبتخانه‌ی دولت بلند شد. سَر و بَر هر یک از امرا و اعیان دربار عرش‌تمثال و رؤسا و ریش‌سفیدان سپاه نصرت‌اشتمال موافق رتبه و فراخور حال آراسته‌ی خِلاع رخشنده‌ی خورشیدمثال گشت. خوانسالاران درگاه عالم‌پناه چندان اطعمه‌ی لذیذ به مجلس آوریدند که هرگز در دیک وهم و خیال عشری از اعشار آن طبخ نگردیده و شربت‌داران دستگاه سپهر اشتباه کاسه‌های شهد خوشگوار آن‌قدر به محفل سعادت‌بنیان کشیدند که تا چاشنی‌گیر روزگار شهداندوز کام اهل زمانه گردیده، اندکی از بسیار آن به نظر فکرتش نرسیده بود، تا این‌که ایّام عیش نوروزی منقضی و همگی رأی عالم‌آرا و فکر صوابنمای خدیو زمانه به تمشیت احوال ولایت و فیصل امور رعیّت منقضی شد.

۵۸

ذکر یاغیگری حسینقلی‌خان قاجار و هزیمت‌یافتن او از دستبرد لشکر ظفرشعار.

سابقاً به قلم گهربار و کلک غرایب آثار صفحه‌نگار و نگاشته‌ی ورق اظهار شد که بعد از وقوع قتل محمّد حسنخان قاجار، از اولاد امجد او آقامحمّدخان و حسینقلی‌خان، هر دو برادر در بلده‌ی فاخره‌ی طهران شرفیاب خدمت خدیو کامگار و خسرو نامدار گردیدند. حکم همایون و فرمای میمنت‌نمون به نفاذ مقرون شد که بسوای آقامحمّدخان، که بایست در رکاب نصرت انتساب متوقّف بوده باشد، حسینقلی‌خان با اولاد محمّد حسنخان در دارالسّلطنه‌ی قزوین رحل اقامت اندازند و دو پسر دیگر او، که مرتضی‌قلیخان و مصطفی‌قلیخان خواهرزاده‌ی مرحوم حسینخان قاجار باشند، حسب‌الاستدعای خان مشارالیه در استرآباد به نزد والده‌ی خود بوده باشند. حسینقلی‌خان که با سایر برادران در قزوین توقّف داشت بعد از چندی مراحلْ نوردِ طریق رکاب و فیض‌اندوز خدمت خدیو ثریّا جناب گردیده، حسب‌الحکم قضاجریان به حکومت دامغان سرافرازی یافته، به اقتداری تمام به مقرّ ایالت خود شتافت.

بعد از چندی که از مدّت ایالت او منقضی شد جمعی از مردم فسادپیشه‌ی شیطنت‌اندیشه به گِرد او جمع آمده او را وسوسه‌ی یاغیگری کردند. او نظر به کمی سن و عدم‌تجربه، که هنوز بار گران طوارق لیل و نهار را به دوش زحمت نکشیده و از دست ساقی دوران شربت ناگوار حوادث روزگار را به مذاق مشقّت نچشیده بود، به وساوس آن جماعت دیوفطرت از راه رفته و از مسالک خطا و صواب طریق کجروی پیش گرفته، بنا را بر طغیان گذاشت و به دست سعایت جمعی از جهّال بدفعال لوای عصیان مخالفت این دولت برافراشت.

خطاب مقرون به عتاب و حکم قضا انتساب از روی تهدید به وی صادر گشته، مقرّر شد که به وصول رقم قدر توأم، ترک این گونه امور ناشایست و حرکاتی که نبایست کرد [۹۹ الف] روانه‌ی نوکنده[۱۵۲]، که املاک موروثی او در آن‌جاست، گردیده و ساکن شود. او بعد از ورود حکم جهانْمُطاع، به نوکنده رفته در آن‌جا با مرتضی‌قلیخان و مصطفی‌قلیخان

ــ دو برادر خودــ بنای توقّف گذاشت. محمّدخان سوادکوهی ــ حاکم مملکت مازندران ــ با ایشان سلوک ناپسندیده مسلوک داشت و با هر کدام از آنها بنا را به بدطوری گذاشت. ایشان تاب تسلّط محمّدخان را نیاورده، اراده‌ی آن نمودند که با جمعیّت تمام به مازندران رفته به دفع محمّدخان پردازند و خاطر را از زیادتی و بی‌حسابی او فارغ سازند.

محمّدخان که از کماهی احوال اطلاع بهم رسانید ایشان را به مخالفت این دولت متهم گردانیده و از قشون مازندران جمعی فراهم آورده آهنگ محاربه‌ی ایشان کرده، به عزم نوکنده از بارفروش به اشرف رفت. حسینقلی‌خان که یوماً فیوماً از کیفیّت احوال و اراده‌ی محمّدخان مطّلع بود، بعد از آن که خبر حرکت او را شنید با جمعیتی که داشت سبقت ورزیده، از طریق غیرمعهود به طرف ساری رفته، ساری را متصرّف گردید. محمّدخان در اشرف [= بهشهر] این خبر وحشت‌اثر را شنیده، از اشرف به جانب ساری در حرکت آمد. هنوز در طریق معاودت دو فرسخ بیشتر طیّ نکرده بود که در محلّ رستم‌آباد، مرتضی‌قلیخان با فوجی از تفنگچیان از جنگل برآمده خان را دوچار خویش ساخت و در دم خیابان به انسداد راه عبور محمّدخان و لشکریان او پرداخت و به شنلیک تفنگ و به افروختن آتش جنگ عقد جمعیّت او را از هم گسیخت. در حینی که محمّدخان به جهت اندک عارضه‌ای به‌تخت‌روان‌نشسته بود، مرتضی‌قلیخان با جمعیّت خود بر سر او ریخته، او را دستگیر و در ساری به حسینقلی‌خان پیوسته، باتّفاق یکدیگر به بارفروش رفتند و در آن‌جا به ضبط اموال محمّدخان پرداخته و بعد از آن او را مقتول ساختند.

این خبر در دارالملک شیراز معروض رأی خورشیدضیای دارای فلک اعزاز گشته، مورث اشتغال نایره‌ی غضب قیامت لهب گردید و علیمحمّدخان زند را با فوجی کثیر از غازیان و بهادران به عزم استیصال حسینقلی‌خان روانه‌ی مازندران فرمودند. علیمحمّدخان با عساکر مذکوره از راه کاشان و قم روانه‌ی طهران و در آن‌جا به انتظام مهام لشکر نصرت‌فرجام پرداخته، رایت توجه به طرف فیروزکوه افراخته، بعد از دو روز توقّف از فیروزکوه حرکت و به جانب ساری نهضت نمودند. حسینقلی‌خان نیز با جمعیّت فراوان به عزم مقابله از ساری حرکت کرده، در شیرگاه[۱۵۳] علی‌آباد تلاقی فریقین روی داد. بعد از وقوع مجادله و مقاتله نسایم فتح و ظفر بر پرچم عَلَم علیمحمّدخان وزیده، شکست به جانب حسینقلی‌خان افتاد و او فراراً روی به ولایت ساری نهاد. علیمحمّدخان به تعاقب او مرکب جلادت به طرف ساری تاخته و او در ساری باز لشکر خود را جمع‌آوری نموده، دفعه دیگر

www.tabarestan.info تبرستان

به مقابله پرداخت. علیمحمّدخان باز بعد از وقوع محاربه به طریق اوّل غالب [۹۹ ب] و حسینقلی‌خان مغلوب و روانه‌ی نوکنده شد. علیمحمّدخان با جمعیّت گران در تعاقب او به حرکت آمده و حسینقلی‌خان این دفعه قشون بسیار از ترکمانان ساکن گرگان و غیره جمع آورده، به عزم مدافعه‌ی غازیان به **گلباد**[۱۵۴] آمد و در حوالی آن‌جا به علیمحمّدخان برخورد. از طرفین، تسویه‌ی صفوف و نظم تعداد الوف نموده، باز پرچم لوای مجادله گشودند. از جانبین خروش کرنا و سُورن پرده در گوش زمین و زَمَن، و غریو کوس و کورکه و شیون بر ارکان سماوات زلزله افکن گردید.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

برآمد به گردون خروش نفیر — بلرزید بر خویش چرخ اثیر
چنان آمد آواز سورن به گوش — که شد بی‌دلان را ز سر عقل و هوش
به کف جمله را تیغ خارا گذار — فکنده به بَر جوشن زرنگار
نشسته بر اسبان فولادسُم — به جولان ز آواز رویینه‌خُم

و در این معرکه از طاهرخان، ولیخان، و علی‌همّت‌خان ــ برادران علیمحمّدخان ــ آثار دلاوری و علامت بهادری ظاهر گشته به باد سطوت مردانگی و صَرْصَر قهر فرزانگی سلک جمعیّت حسینقلی‌خان را پریشان ساختند و لوای ننگ و نام برافراختند.

حسینقلی‌خان بعد از ملاحظه‌ی اغتشاش و ویرانی لشکر، لابد از معرکه‌ی جنگ [روی] برتافته به سرعت برق و باد با معدودی که بر سر او مانده بودند به نوکنده شتافت. چون بعد از سه شکستی چنان در پیاپی یکدیگر در سر راه دشمن تاب توقّف نمی‌توانست آورد، لابد کوچ و بنه و متعلّقان و منسوبان خود را از نوکنده حرکت داده، به طرف جرجان و میانه‌ی ایل و الوس ترکمان فرار کرد. در عرض راه محمّدیار ترکمان و چند نفر دیگر از ترکمانیّه، که همیشه آتش حرص و آز را در کانون طبع خویش افروخته و در راسته‌بازار طمع زیاد آبروی دوستی حسینقلی‌خان را به بهای دو سه دیناری بیش فروخته بودند، خود را به بنه‌ی او زده صبیّه‌ی محترمه‌ی محمّد حسنخان که همشیره‌ی صلبی و بطنی حسینقلی‌خان بود در میانه‌ی کوچ و بنه اسیر کرده، در وقتی‌که علیمحمّدخان وارد نوکنده و متوجّه ضبط اموال حسینقلی‌خان بود، آن زهره‌ی زهرای شهر عزّت را به خدمت او آورده در عوض مبلغ پنجاه تومان تبریزی از وی گرفته معاودت نمودند.

«بزرگواری محمّد کریم خان ــ پادشاه ایران ــ درباره‌ی دختر مرحوم محمّد حسنخان قاجار[1]»

علیمحمّدخان بعد از ضبط و تصرّف اموال حسینقلی‌خان آن مخدّره‌ی سرادق عصمت را برداشته به استرآباد رفت. در آن‌جا موافق شریعت غرّا او را به عقد نکاح خود درآورده، بعد از انتظام امر استرآباد حسب‌الفرمان خدیو فرّخ نهال روانه‌ی شیراز شد. بعد از ورود به حضور حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی با وجود خدمات کلّی او، که در این سفر به عرصه‌ی ظهور جلوه‌گر شده بود، نظر به این‌که خود سرّ بدون إذن و اشاره‌ی والا مرتکب رسم این مناکحه گشته بود به تحریک همشیره‌ی محمّد حسنخان، که حرم بزرگ جناب گیتی‌پناهی بود، او را چندی مغضوب و از نظر انداختند و آن مستوره‌ی حجاب عفت را، که تا آن‌زمان قفل از در گنج گهر نشکسته و با علیمحمّدخان امر مواصلتش صورت نبسته و به حال اوّل باقی [۱۰۰ الف] بود، روانه‌ی دارالسّلطنه‌ی قزوین و با زوجات مکرّمات خان مغفرت‌نشان محمّد حسنخان منحرط و همنشین ساختند و علیمحمّدخان را، که مدّت چهل شبانه‌روز در بقعه‌ی رفیعه‌ی شاه امیرحمزه از خوف خشیت شهریاری گوشه‌نشین زاویه‌ی تواری بود، به استدعا و شفاعت نظرعلیخان زند از سر جرایم [ش] گذشته و به تفقّد احوالش پرداختند.[155]

۵۹

در بیان انحراف مزاج مبارک از عمرپاشا ــ والی بغداد ــ و رفتن نوّاب کشورستان علیمرادخان و سردار نامدار نظرعلیخان حسب‌الفرمان به یورش عراق عرب با عساکر انجم‌تعداد.

عمرپاشای گرجی‌نژاد بدنهاد که از جانب امنای دولت عثمانی والی عراق عرب و مسندنشین دارالسّلام بغداد و همواره با چاکران این دولت دوران سالک طریق اخلاص و اعتقاد و نسبت به بندگان این سلطنت ابدی استناد سرگرم شیوه‌ی صداقت و اتّحاد بود و

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

www.tabarestan.info تبرستان

مکرّر اوقات به سرانگشت ترسیل عرایض اخلاص‌آمیز سلسله‌ی عقیدت را تحریک می‌نمود و به کرّات از آوازه‌ی تبلیغ درایع ارادت‌انگیز صِیْت یکجهتی و یکرنگی خود را به سرحدّنشینان این مملکت گوشزد ترک و تازیک می‌ساخت، تا در این سال خجسته‌اشتمال طریقه‌ی خلافت برداشت و شیوه‌ی راستی را از کف گذاشت و آثاری که مخالف رسم صواب بود از او ظاهر و رفتاری که منافی رویه‌ی حساب می‌شد از او صادر گردید.

یکی آن که: در هنگامی که سرابُستان بغداد و گلشن‌سرای عتبات عالیات سِدره‌بنیاد صَرْصَر بلیّه‌ی طاعون و وبا و تندباد خزان سانحه‌ی بلا ریشه‌کن شجره‌ی حیات جمعی کثیر از ساکنین آن بلاد و برهم‌زن اوراق جمعیّت اکثری از متوطّنین آن مملکت ارم‌نهاد شده بود، از آن جمله از مردم ایران‌زمین که در آن مشاهد جنّت‌قرین بساط مجاورت انداخته و آن اماکن فردوس‌آیین دلنشین را محلّ سکوت خویش ساخته بودند، گریبان ابتلا به دست حریف این سانحه‌ی جانگزا و به مرافقت شخص این بلا مراحل‌نورد دیار فنا گشته، عمرپاشا سر کیسه‌ی طمع باز و دست تصرّف به اموال هالکین مرض طاعون دراز و از مقتضای «ذِلُّ الْمَرْءِ فی الطَّمَعِ» نیندیشیده، تمامی مخلّفات آن جماعت را اندوخته‌ی گنجینه‌ی حرص و آز ساخت، «ثُلْمَةُ الْحِرْصِ لا یَسُدُّها إلّا التُرابْ»[۱۵۶].

نظم

کسی‌که گشت دلش مبتلای رنج طمع بگو بمیر که این درد را دوایی نیست

ورّاث زوّار و مجاورین ایرانی بعد از یأس از حصول اموال موروثی از دارالسّلام بغداد آهنگ دارالملک فارس کرده و شکوه و شکایت آن‌جا بر ستمگر را به خدمت خسرو دادگر و داور عدل‌گستر آورده همگی با خاطری ریش و عجز و تضرّعی از اندازه بیش، از آن خدیو نصفت‌کیش مستدعی احقاق حقوق خویش گشتند.

پس از دربار جلال‌مثالِ لازم‌الامتثال در باب ایصال حقّ «بِمَنْ لَهُ الْحَقُّ» به صحابت یک نفر از چاکران عتبه‌ی اقبال به عمرپاشا ارسال و به جهت [۱۰۰ ب] رفع دعاوی عارضین و ردّ اموال مغضوبه به وارثین در ضمن فرمان قضاآیین شرحی [در] گوش آن سردفتر ارباب ضلال فرمودند. عمرپاشا سمع استماع را در مقام ذکر حساب به نقل غفلت و غرور گرانبار ساخته و در اداءِ حقّ مظلومان و جواب حکم قدرتوأمان به معاذیر ناموجّه خالی از صواب پرداخت. این حرکت سبب تغییر طبع غیور اقدس و باعث انحراف

www.tabarestan.info تبرستان

مزاج مقدّس به آن ناپاک و ناکس گردید.

دیگر حجّاج و زوّاری که به عزم طواف خانه‌ی خدا و زیارت مراقد مطهّر و مضاجع منوّر جناب خاتم‌الانبیاء و حضرات ائمّه‌ی هُدی ــ علیهم صَلَوات الله وَ سَلامه ــ همه‌ساله وارد بغداد می‌شوند در هیچ اوان بلکه در مطلق عهد و زمان متداول و متعارف نبود که والیان آن ولایت به علّت باج دیناری از آن جماعت مطالبه نمایند. عمرپاشا در این سنوات به دست بدعت بانی بنای این کار و به سرپنجه‌ی شناعت مؤسّس اساس این امر مفاسدآثار گردیده همه‌ساله از حجّاج ایرانی به این صیغه اخذ مبالغی خطیر می‌نمود و به زوّار و متردّدین به این اسم و رسم دستِ گرفت و گیر می‌گشود. تا این‌که جمع کثیری از زایرین بیت‌الله الحرام در معاودت از کعبه‌ی مرام و طواف مراقد حضرات خیرالانام و قبور ائمّه‌ی معصومین، وارد آستان خسرو فلک احترام گشته حقیقت بدسلوکی عمرپاشا را معلوم رأی بیضالموع، و خدیو بی‌همال یک نفر از جلوداران سرکار را با یرلیغ بلیغ و حکم جهانمطاع عالم مطیع به بغداد روانه فرموده، عمرپاشا را از این حرکت شنیع مذموم و این بدعت قبیح مشئوم ممنوع نمودند. او نظر به این‌که از مستی باد غفلت هوش به‌سر و از غلبه‌ی خواب گران جهالت از خود خبر نداشت، حکم نصایح‌آمیز همایون را ناشنیده انگاشت و هوای ارتکاب این حرکت زشت را از سر نگذاشت. این نیز یکی از موجبات افروختگی آتش خشم قهرمانی و از جمله مسبّبات سرکشی نایره‌ی غیظ و سخط سلطانی گردید.

دیگر در سالی که تسخیر عمّان و تنبیه و تأدیب خوارج بی‌ایمان منظور نظر آفتاب دستور و زکیخان زند را با فوجی غازیان منصور بدان سمت مأمور فرمودند، نظر به این‌که عبور لشکر بسیار و سپاه بیشمار به استظهار جهازات و رکوب سفاین از بحر پرخطر بی‌کنار و دریای پهناور زَخّار دشوار و خلاف رویه‌ی لشکرکشانِ هشیار و متوجّه‌شدن اردوی غازیان از راه برکه[ای] که چندان مسافت نداشت صلاح و صرفه‌ی کار بود، حکم قضاجریان به عمرپاشا شرف إصدار یافت که افواج بحر امواج را از سمت بصره و طریق خشکی راه عبور و مرور دهد که سپاه بی‌حدّ و مرّ و جنود قیامت‌اثر از راه بر رایت توجه به صوب مقصود افراخته، به سهولت و آسانی به دفع خوارج پردازند. عمرپاشا از حکم همایون تخلّف و ترک اطاعت و معهذا جماعت خارجی را از ترسیل [۱۰۱ الف] آذوقه وُ فرستادن مدد و کومک و سایر اقسام اعانت نمود.

دیگر آن که محمّد پاشای **کُردبابان**[۱۵۷]، که بعد از فوت سلیمان‌پاشا ــ برادرش ــ از

www.tabarestan.info تبرستان

جانب عمرپاشا حاکم قلعه‌ی **چوالان**[۱۵۸] و سلیمان در چند سال قبل از این‌که از امنای دولت روم و وکلای آن مرز و بوم رنجیده‌خاطر و رهنورد آستان ملایک مناظر گردیده با مقرّبان این دولت سازش و بعد از درک شرف نوازش به کردستان معاودت نمود و محمّدپاشا نیز در عهد ایالت خود همواره با کارگزاران این آستان رهنورد طریق اخلاص و از جمله‌ی ارادت کیشان این سلطنت خلایق مناصب می‌بود. عمرپاشا به این سبب او را از حکومت قلعه‌ی چوالان معزول و محمودپاشا ــ برادر دیگر او را ــ که با وی معاند بود شغل حکومت داد. محمّدپاشا بعد از استماع این خبر نوندی از باد صَرْصَر چالاک‌تر به خدمت امنای این درگاه ملایک مقرّ انگیخته و به دست توسّل و سرپنجه‌ی تشبّث به دامان امداد و معاونت چاکران این حضرت آویخته، ملتجی گردید. به امر داور دارا غلامْ به عمرپاشا آنها و اعلام شد که چون محمّدپاشا از جمله‌ی اخلاص کیشان این دولت سعادت‌انجام و خاطر همایون پادشاهی را نسبت به او شفقتی لاکلام می‌باشد، می‌باید به وصول رقم مُطاع لازم‌الاتباع حکومت محلّ مزبور را کماکان به محمّدپاشا متعلّق دارند وبنا بر رضاجویی خاطر اقدس روی از وادی فکرت عزل او و نصب محمودپاشا بگرداند عمرپاشا باز گوش هوش را به پنبه‌ی غرور انباشته و دست لجاج از گریبان شخص مدعای خود برنداشته، لشکری گران و سپاهی بیکران بر سر قلعه‌ی چوالان فرستاد که محمّدپاشا را به قید ذلّت گرفتار و محمودپاشا را در محلّ ایالت جالس مسند استقلال و اقتدار نمایند.[۱۵۹]

این عمل بیشتر باعث اشتعال نوایر غضب خسرو عالی‌نصب و سبب فرستادن لشکر ظفراثر به یورش و تسخیر ملک عراق عرب گشت. نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان را از یک طرف با جنود نصرتْ‌نمود به فتح امّ‌البلاد بصره تعیین و جناب کشورستان علیمرادخان را به امداد محمّدپاشا به سمت قلعه‌ی چوالان روانه فرمودند. نوّاب معظّم‌الیه با قشون گرّوس[۱۶۰]، صاین‌قلعه، **انگوران**[۱۶۱] و مراغه حسب‌الامر خدیو مؤیّد منصور با عساکر مأمور به محل مزبور شتافته و بعد از ورود و تلاقی او و لشکر رومیّه، که از جانب عمرپاشا به کومک محمودپاشا آمده بودند، نخست از جانب نوّاب کشورستان‌علیمرادخان آثار غلبه ظهور یافت. نهایتْ چون در هنگام محاربه آن‌جناب را مستی [ی] از شراب درسر و بدان‌سبب اندکی از خویشتن غافل و بی‌خبر بود، در وقتی‌که دست و تیغ جلادت افراخته و اسب بی‌خودی در معرکه‌ی مبارزت تاخت، سمند سبک سیر سرکشی آغاز و تکاور صَرْصَر گذر زیاد از خود پویه‌وری وتک‌وتازی کرده، بی‌اختیار او را به لشکر رومیان انداخت. حضرتش بعد از ورود

www.tabarestan.info تبرستان

به سنگر و اردوی مخالف اسم و رسم خود را اظهار و رومیّه بعد از معرفت به احوال او، نظر به این‌که در [۱۰۱ ب] معرکه‌ی رزم زخمی نمایان و خون بسیاری از جراحت او جریان یافته بود، به همین متقاعد گردیده و از مرکب بی‌باکی او را به‌زیر آوردند. وقتی سرش از مستی باد غرور هشیار گردید که خود را در خیمه‌ی رومیان محبوس و گرفتار و دست و گردن خویشتن را در نزد دشمنان مقیّد به قید اسار دید.

گویا ظهور این واقعه و دستگیرشدن چنین سرداری عظیم‌الشأن به این آسانی با مقدّمه‌ی گرفتاری عمرولیث به دست لشکر امیراسماعیل سامانی خالی از مشابهتی نباشد و وقوع واقعه را که نگارش خامه‌ی عنبرین و ذکر سیر و آثار متقدّمین از کیفیّت گزارش آن خبر می‌داد به رأی‌العین در این هنگام مشاهده افتاد.

www.tabarestan.info تبرستان

القصّه از این‌طرف سپاه نصرت‌رکیب به سبب ظهور این سانحه‌ی عجیب متفرّق گشته طریق انهزام سپردند. از آن‌جانب خیل رومیان به همان دستگیری نوّاب کشورستان علیمرادخان اکتفا کرده، خدمتش را با خود به بغداد بردند. بعد از چند روز که در بغداد توقّف کرد و عمرپاشا از اصل و نسب او مطّلع گردید از بأس و خشیت حضرت ظلّ‌اللّهی اندیشیده، جنابش را از روی احترام و إعزاز به اتّفاق معتمدی چند به شیراز فرستاد. خسرو گیتی‌ستان به سبب تساهل و غفلتی که مشارالیه در جنگ رومیان ورزیده بود با وی سر گران و آخرالامر به شفاعت نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان مورد عفو و امان گردید.

بعد از آن، نظرعلیخان حسب‌الامر با لشکر فراوان و حشمتی نمایان،

نظم

همه بهادر و جوشن شکاف و سندان رو
همه کمانکش و زورآزما و عالم‌تاز
چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر
چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار

به جهت انتقام واقعه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان به طرف کردستان روم روان شد.[۱۶۲] بعد از ورود به اصفهان چون اندک عارضه[ای] از بیماری قرین حال او گردیده [بود] از اصفهان به تخت روان نشسته به کرمانشاهان رفت و زمستان آن سال را در **هارون‌آباد**[۱۶۳] به‌سر رسانیده در اوّل بهار، که صفحه‌ی زمین از کثرت سبزه و ریاحین رشک باغ و گلزار و کوه و صحرا را

از تراوش آبهای عذب و شیرین غیرت جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهار[1] شد،

نظم

شد طرف جویبار چمن از بهار سبز
آری به نوبهار شود جویبار سبز
بستان به نیکویی شده چوی روی دلبران
گل در میان شگفته و گشته کنار سبز

خان معظم‌الیه نخست میرزا محمّدجعفر خراسانی ــ وزیر خود ــ را به‌رسم سفارت به زهاب به نزد عبدالله‌پاشا ــ حاکم آن‌جا ــ فرستاد و او را به مطاوعت این دولت و فرستادن گرو و پیشکش دعوت نمود. عبدالله‌پاشا چون مردی محیل و در شیوه‌ی خدعه و تزویر بی‌دلیل بود، نظر به این‌که با امنای این دولت سر سازش نداشت و در برابر نظرعلیخان رایت مقابله و از ترس سطوت او در زهاب علم توقّف نمی‌توانست افراشت، در ظاهر به جهت سرانجام پیشکش و فرستادن گرو و در باطن متوجّه کوچانیدن ایل[164] و طایفه‌ی خود به طرف بغداد شده، میرزا محمّدجعفر را مدّتی در آن‌جا معطّل داشت، تا این‌که تمامی ایل و بنه را از پیش فرستاد و خود [۱۰۲ الف] با پنج هزار سوار جرّار نیزه‌گذار به رسم سیبه در زهاب ایستاد.

محمّدجعفر مکنون او را فهمیده قاصدی همعنان صبا و شمال به هارون‌آباد فرستاده، نظرعلیخان را از کیفیّت واقعه خبر داد. نظرعلیخان بعد از رسیدن این اخبار با جمعیّت خود از هارون‌آباد ایلغار کرده، وقتی به زهاب رسید که عبدالله‌پاشا زهاب را خالی کرده متوجّه بغداد گردیده بود. نظرعلیخان بنه و آغروق خود را به محافظت و محارست الله‌قلیخان زنگنه ــ حاکم کرمانشاهان ــ و آقا میرزاعلی ــ ولد وی را ــ در زهاب گذاشته به وقت غروب آفتاب از عقب عبدالله‌پاشا محرّک رایات ظفرانتساب و جمعی از افواج غازیان جلادت‌نشان را به طریق ایلغار پیشتر از خود به تعاقب آن تیره‌روزگار روان ساخت.

غازیان سرعت از باد و تندی از برق آتش نژاد استعاره نموده، آن شب الی صباح طریق تعاقب ارباب انهزام را به اقدام ستوران تیزگام و بارگیان برق تکِ صَرْصَرْخرام پیموده در بامدادی در آن‌طرف خانقی[165] عبدالله‌پاشا را با ایل و طایفه‌ای که داشت جلوه‌گر و

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۵ از سوره‌ی بقره (۲).

www.tabarestan.info تبرستان

دست مردانگی به استعمال تیر و سنان و شمشیر برده و قتل و غارت بسیار به ظهور آورد. عبدالله پاشا بعد از کرّ و فرّ بسیار و زحمت بیشمار گریبان خود را از چنگ نرّه‌شیران دشمن‌شکار و هزبران عرصه‌ی رزم و پیکار بیرون کشیده، از بقیّة‌السیف قشون و طایفه‌ی او به عدد ده دوازده هزار کس بعلاوه یک‌صد و بیست هزار رأس از اسب و گاو و گوسفند اسیر و یغمای عساکر شیرگیر گردیده، به خدمت نظرعلیخان آوردند و از آن‌جا باتّفاق به زهاب معاودت نمودند. این‌قدر گاو و گوسفند وارد معسکر سردار شد که اهل اردوگاه را رأسی هزار دینار و گوسفند را دویست دینار تبریزی اراده‌ی فروش نمودند احدی صاحب نمی‌شد.

مجملاً، غازیان تمامی آن محال را تا شهر زور از صَرْصَر قهر و تندباد خشم و غلبه به نوعی خراب و ویران ساخته و به شدّتی از حیّز آبادی انداختند که بوم در معموره‌اش جز حدیث: «لَیْسَ فی الدّارِ غَیْرُنا دَیّارٌ» نمی‌خواند و گور در مزارع و مواضعش بغیر از دعوی «أنَا وَلا غَیْرَ» بر زبان نمی‌راند.

بعد از وقوع این وقایع کوکبه‌ی سردار از زهاب حرکت کرده به کرمانشاهان معاودت و در آن‌جا نصب لوای اقامت نمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۶۰

ذکر توجّه نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان به تسخیر بصره و ورود به کنار شطّ العرب و بستن جسر متین بر زبر شط مذکور به جهت عبور و مرور لشکر بهرام‌صولت مرّیخ غضب.

چون سابقاً تنبیه و تأدیب عمرپاشا منظور نظر والا و یورش و تسخیر ام‌البلاد بصره و باقی ولایت عراق عرب پیشنهاد همّت گیتی‌گشا شد و در آن‌وقت ابتدای فصل تموز و زمان استیلای لشکر هوای آتش‌فروز، به تخصیص ام‌البلاد بصره که گرمسیر و هوایش از سمت احتراق نایب مناب کره‌ی اثیر سنگ جبالش از تف و تاب سوزنده‌تر از اخگر و نسیم شمالش به پشت گرمی آفتاب جانگزاتر از سموم چاشت‌خیز بود،

نظم

مرزی ز هوای گرم و ناخوش تفسان چو تنوره‌ی پرآتش

هر کوه گران در آن تنوره ریزان از [۱۰۲ ب] هم، چو سنگ نوره
هر چشمه به کوه در خروشان سنگین دیگی بر آب جوشان
هر تخته‌ی سنگ داشت بر خوان نخجیر کباب و کبک بریان

و فرستادن لشکر نصرت‌رکیب در این گرمای غریب و هوای عجیب بر آن ارض مهیب و عرصه‌ی قیامت‌نهیب از صلاح دور و به فساد قریب و خلاف رویه‌ی سپهداران دانش‌بهره‌ی فکرت‌نصیب بود، تا اوّل فصل شتا که عرصه‌ی گرمسیرات، علی‌الخصوص آن ولا را هنگام اعتدال هوا و زمان خوشی و خرّمی دشت و صحراست تعویق و تأخیر بهم رسانید. همین‌که سردار لشکرآرا و سپهبد کشورگشای زمستان با جنود سرمای فراوان به عزم تسخیر مملکت باغ و بستان قدم به عرصه‌ی جهان گذاشت و به دست شوکت و شأن از اسباب و اثاثه‌ی برف و باران قباب‌خیام کافوری و سر طوق أعلام سیمابی در فضای راغ و بیابان برافراشت، گوش هوش اهل روزگار از نعره‌ی کوس چون جوف این نیلگون طاس پرخروش و بَرودوش دلاوران چشمه‌سار از انواع آهن‌پاره‌های یخ به‌سان قامت دلیران سپاه سپهر أس جوشن‌پوش شد،

www.tabarestan.info تبرستان

لِمؤلّفه

در فصل شتا که از چپ و راست آرام نشست و فتنه برخاست
سرهنگ هوای سرد آذار وز ابر علم فراشت بر سر
شد راست ز خیل برف انبوه صحرا به گریوه، دشت با کوه

علی‌الصباح روز سه‌شنبه ششم شهر ذیقعدة‌الحرام، که سپهسالار مهر درخشان و لشکرکش خورشید تابان با سپاه اشعّه فارسِ خنگ گردون گردان و به عزم تسخیر کشور سپهر مرکب سعادت را جولان داد، شهریار گیتی‌ستان و خدیو فلک‌آستان نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان ــ أخ اعزّ ارجمندنشان ــ را با لشکر گران و عساکر بیکران به تسخیر ولایت بصره روان گردانید.

نوّاب مشارالیه در ساعتی قرین سعادت و زمانی معرّا از شوایب نحوست، پیشخانه‌ی دولت و اثاثه‌ی شوکت از ساحت شهر شیراز به خارج ولایت کشیده، خیام والامقام پرده‌پوش رخسار سپهر فیروزه‌فام و سرادقات گردون‌احترام به ذروه‌ی طارم اعلی قیام نمود. صبحگاهان روز دیگر، که سرور انجم چاکر مهرانور پای سعادت به رکاب افق خاور نهاد و پرچم رایات فتّاح نور و شقّه‌ی اعلام زرّین جناح اشعّه را از هم گشاد، نوّاب اعتضادالدّوله پای سعادت به

رکاب دولت نهاد و سلسله‌ی لشکر ظفرپرور را از آن جایگه حرکت داد. همای همایون‌فال اعلام نصرت‌پرور در هوای دشت و در و عقاب فرّخ‌پر و بال رایات فیروزی‌اثر در فضای بسیط اغبر تیزپر گردید. کوس تندرخروش چون رعد بهاران آفت گوش و خم هفت‌جوش به مانند ابر کوهساران در خروش آمد. ساحت زمین از جوش سواران درع آهنین متزلزل و رخساره‌ی هوا از تراکم گرد و غبار لشکر نصرت‌قرین متبدل شد.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

[۱۰۳ الف]

به فرمان سالار لشکرپناه — بجنبید از جا درفش و سپاه
ز بس نیک اسبان و از بس خروش — همان ناله‌ی کوس نشنیده گوش
درفشان و پیلان آراسته — سرنیزه‌ها ز ابر برخاسته
چو رسته درخت از بر کوهسار — چو بیشه نیستان به فصل بهار

و بعد از حرکت از خارج شیراز الی حویزه در هر منزل بیش از یک روز بساط توقّف نگستریدند. در حویزه چند روزی به جهت سان سپاه و انتظام لشکر نصرت‌پناه بر مسند دولت و وساده‌ی عزّت آرمیدند.

بامداد روز چهارشنبه دوازدهم شهر محرّم‌الحرام از بلده‌ی مذکور رایت خورشید آیت و جنود بی‌حدّ و نهایت را به جانب بصره متحرّک ساختند و در صباح روز پانزدهم شهر مزبور، که سفینه‌ی صَرصَرگذر مهرانور که به مَلاحی و بادبانی قضا و قدر در بحر ژرف پهناور سپهر اخضر شناور و لنگرافکن ساحل افق خاور گردید، بحر متلاطم اردوی متهاجم و لجّه‌ی موّاج معسکر نصرت ملازم به کنار شطّ‌العرب رسیده، در آن‌جا خیام قیامت برپا و قباب سرادقات گردون‌آیات را مقارن چرخ والا نمودند.

شطّ‌العرب شطّی است بغایت بزرگ بلکه لُجّه‌ی مجمع رود و انهار سترگ، زیرا که اکثری از رودها و انهار عظیمه مثل شطّ فرات و دجله‌ی بغداد و رود کرن و بعضی دیگر انهار بدان منضم و به شطّ‌العرب موسوم گشته، منتهی به دریای اعظم می‌شود. و چون گذشتن لشکر بیشمار از آن شطّ زَخّار به توسط جسری استوار دور از مرحله‌ی فکر و خیال و بستن جسر بر زبر آن آب به سبب جزر و مدّ بسیار هم در نهایت اشکال است و با همه‌ی صعوبت نوّاب اعتضادالدّوله همّت گیتی‌گشا به بستن جسر بسته و جمع کثیری از آهنگرانِ صنعتگرِ کارگزار

و حدّادانِ کاوه همسرِ نادره کار را به سرانجام اسباب آن بازداشته، چندی به انتظار فیصل مهم مزبور با عساکر منصور در کنار شط مذکور نشستند و تعلیقجاتی به تأکید با محصّلان شدیه به حکّام و عمّال ولایت حویزه و سایر محال عربستان نوشته، از برای ترتیب و سرانجام سفاین صغیره‌ی بسیار و اعمده‌ی قویّه‌ی استوار و قوایم عظیمه‌ی مستحکم بدان‌جانب روانه فرمود. تحصیلداران در اندک روزی اسباب تحصیلی خود را حاصل و تمامی آنها را در اردوی جهان‌پوی جمع آوردند. امر نوّاب نافذ شد که جمعی از شناوران نهنگ کردار و آب‌بازان دریاسپار خود را با سلسله‌های قوی و زنجیرهای محکم بدان شطّ خونخوار انداخته به بستن جسر متین پرداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۶۱

شرح وقایع سال مبارک مآل قوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و نه و اتمام جسر شط العرب و عبور سپاه منصور از شطّ مزبور به عزم محاصره‌ی امّ‌البلاد بصره بدون رنج و تعب.

دگرباره از فیض فصل بهار — جوان گشت هم روز و هم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ — همان نرگس آورد بر کف چراغ

[۱۰۳ ب]

ز خون مغز مرغان درآمد به جوش — دل از جوشش خون شد اندر خروش
شکم کرد پر زیر شمشاد و سرو — خروشان صراحی ز خون تذرو
به رقص آمده آهوان یکسره — ز دشت آمد آواز آهو بره
بساط گل افکنده بر طرف جوی — به رامشگری بلبل نغزه‌گوی
نسیم گل و ناله‌ی فاخته — چو یاران محرم بهم ساخته

چون فصل بهاران دررسید و هنگام شگفتگی باغ و بستان گردید، باد صبا چون دم عیسی روان‌بخش آغاز و مرغ خوشنوا به مانند نکیسا قانون طرب‌انگیزی ساز کرد. زمین از نمود بیاض شبنم چون کف موسی عمران و هوا از تیرگی سحاب به‌سان صفحه‌ی ظلمات مجری آب حیوان گشت. داور گردون‌سریر و خسرو جهانگیر مهرمنیر در شب سه‌شنبه هیجدهم شهر محرم‌الحرام بعد از انقضای دو ساعت و پنجاه و پنج دقیقه فراز ایوان رفیع بنیان حمل را از فرّ قدوم میمنت لزوم **جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها [يُحَلَّوْنَ] فيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً**

وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ[1] ساخت و سپهدار باد بهار از گل و لاله‌ی صحرایی خیام صفرایی و گلناری در خارج شهر بند باغ و گلزار برافراخت. سپهسالاری هوای آذار از سرو و چنار شقّه‌ی اعلام خضرایی و پرچم رایات زنگاری در کنار شطّ جویبار مرتفع ساخت. به حکم سلطان فروردین لشکرکش قوای نامیه با جنود لاله و ریاحین در اطراف ام‌البلاد گلشن نشست و به فرمان قهرمان بهار معدلت‌آیین افواج ظفرقرین ریاح ربیعی ره بر حصاریان دی و بهمن بربست. خارجیان هوای سرد، که به عزم امداد قلعه‌گیان شباط از سفاین یخ کشتی بر آب ساخته بودند، از اثر صاعقه‌ی توپهای برق بهار فلک هستی‌شان بر هم شکسته و عمّانیان فتنه‌جوی بَرد، که با لشکر گران باران و برف علم معاونت متحصّنان زمستان افراخته [بودند] از صدمه‌ی صولت باد بهاران سلسله‌ی جمعیتشان از یکدیگر گسسته شدند.

بعد از گزارش جشن نوروزی و انقضای عشرت آن ایّام دلفروز، هنوز مهّم بستن جسر چنانچه باید انجام نیافته و حدّادان صنعت‌پرست به سعی شناوران چابکدست در آن‌طرف آب روی از مرحله‌ی اختتام آن کار برنتافته بودند که شیخ عبدالله ــ شیخ و رییس جماعت منتفق[2] ــ که نظر به کثرت ایل و عشایر و عدّت قوم و تمایل متکاثر بر جمیع احشام و طوایف مملکت عراق عرب رجحان و بر جمهور طبقات الوس آن سرزمین تفوّق فراوان دارند و آن جماعت همیشه صحاری نجد را تا به اراضی بصره مکان توقّف نموده و بنا بر عدّت بسیار پیوسته به ولایت بصره مسلّط بود اکثر مداخل و منافع آن ولا را ضبط و تصرّف می‌نمایند، از ورود نوّاب اعتضادالدّوله و لشکر کثیرالصولة خبردار شده، با جمعیّتی بی‌حد از سمت ساحل رهنورد طریق اعانت بصریان و وکیل فرنگ انگلیس، که از جانب پادشاه والاجاه آن مملکت در بصره متوقّف و مشغول داد و ستد می‌باشد، هم با جنود نامعدود [۱۰۴ الف] و کلبط و سفاینی چند، که هر یک مشحون به اسباب و آلات جنگ و مملوّ به توپهای صاعقه فعلِ رعدآهنگ بود، به عزم محاربه‌ی غازیان از ممر آب روان گردیده به اراده‌ی این‌که هر دو فرقه از ممر و معبر آب و خاک آهنگ محاربه‌ی دلیران آتشخویِ چالاک نموده آثار ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ[3] را ظاهر نمایند و به دست سطوت و صولت ایشان را از ساختن جسر مانع آیند.

۱ ــ آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی فاطر (۳۵).

۲ ــ اصل: منتفج.

۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۱ از سوره‌ی روم (۳۰).

www.tabarestan.info تبرستان

همین‌که به محاذات معسکر اقبال و به مقابل لشکر نصرت‌اشتمال رسیدند از دو جانب متوجّه مدافعه و قتال گردیده و به انداختن توپهای اژدرتمثال اشتغال ورزیدند. از طرف اردوی نصرت‌شعار توپچیان جلدکار جلادت آثار به آتش‌انگیزی توپهای آتشبار و به انداختن گلوله‌های صاعقه‌گذار دود از نهاد این دو فرقه‌ی خاکسار برآورد؛ به نحوی که در روی بحر اجساد جمعی از فرنگیان را لقمه‌ی ماهیان و نهنگان و در ساحت برّ اجسام فوجی از جماعت منتفق را طعمه‌ی شیران و پلنگان ساخته مابقی را از دو جانب رهنورد دیار آوار کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

لِمؤلّفه

یکی رزم جستند بر خاک و آب — کز و خیره شد دیده‌ی آفتاب
به آب آن تنی را که آمد زیان — شد از خستگی طعمه‌ی ماهیان
هر آن کو به خاک اندر آمد سرش — شد از پیکرش کرکسان را خورش

پس به حکم محتوم نوّاب اعتضادالدّوله دو هزار نفر از جماعت بختیاری، که در نظر همّتشان شیوه‌ی دریاسپاری آسان و در پیش پای عزیمتشان صفحه‌ی بحار با قلل جبال و ساحت برابری یکسان بود، به‌سان نهنگان شناور از برای بستن جسر خود را بدان شطّ پهناور و لجّه‌ی پرخطر انداخته تا مدّت هیجده روز جسر مزبور را بر روی آب بسته و محکم ساخته به معاودت پرداختند.

علی‌الصباح ششم شهر صفرالمظفّر، که سردار و سالار طارم چارم با جنود گران اختر و انجم از این دریای بیکران متلاطم گذشته و به عزم گیتی‌ستانی و جهانگیری پرچم‌گشای رایات نور گشت، نوّاب اعتضادالدّوله با لشکر انبوه و اردوی فلک‌شکوه از آن جسر محکم و معبر مستحکم عبور و در محلّ موسوم به شرش امر به توقّف سپاه منصور و حکم به نزول اردوی قیامتْ‌دستور فرمود. صباح دیگر از آن‌جا محرّک لشکر فیروزی‌اثر و جنبش‌ده رایات خورشیدپیکر گشته، سحرگاهان ششم شهر مذکور، که لشکرکش مهر گیتی‌فروز با جیوش اشعه فیروز محیط شهرستان روز و از ماهچه‌ی اعلام روشنایی در عرصه‌ی گیتی پراندوز گشت، نوّاب اعتضادالدّوله خارج ام‌البلاد بصره را مهبط سپاه نصرت پناه و مضرب سرادقات سپهر دستگاه و از آوازه‌ی شنلیک توپهای ثعبانْ صلابت هولی عظیم و [از] نعره‌انداختن خمپاره‌های اژدرمهابتِ دهن چاک زلزله بر ارکان قلاع بلند ارتفاع افلاک و ولوله و آشوبی

تمام به جهان بصریانِ فساداندیشه‌ی ناپاک انداختند، سلیمان آقای متسلّم[۱۶۶] با جمهور سکنه‌ی آن ولایت از استماع این آواز [۱۰٤ ب] و از مشاهده‌ی ظهور این بلیّه‌ی تازه، قرین خوف و وحشت بی‌اندازه و از روی اضطرار در اندرون شهر انتظام و استحکام‌بخش حصار و دروازه‌ها گردیدند.

نظم

چو گشتند بیچاره و تیره‌بخت — به خود بَر دَر دِژ ببستند سخت
أبا آلت لشکر و ساز جنگ — به‌قلعه خزیدند بی‌نام و ننگ
نهادند بر باره بس دیده‌بان — نگهبان روز و به شب پاسبان

و از طرف اردوی ظفرپناه بنّایان هنرور و معماران اقلیدس‌همسر به حکم نوّاب اعتضادالدّوله در دو میدانی خارج قلعه به جهت استظهار لشکر و آرام و قرار عساکر ظفرپرور حصارسان سنگری مدوّر مشتمل بر بروج رفیع‌منظر، که سنگر مزبور همدوش قلاع تو بر توی سپهر اخضر و بروج مذکوره با بروج اثنی‌عشر مقارن و برابر بود، در اندک روزی بنیاد نهاد و اساسش را در نهایت استحکام از سطح زمین ارتفاع داده، سپاه ظفرمقرون بنه و آغروق معسکر همایون را به اندرون آن حصار نقل و فراز هر برجی از آن‌را در محاذات شهر بصره به توپهای قلعه کوب حمل نموده، توپچیان جلادت‌نهاد و آتش‌انگیزان فرنگی‌نژاد به جانب قلعه شراره‌فشانی بنیاد و در مقام نایره‌افروزی داد جلادت داده، از صدای شورش‌فزای توپ رعدانباز و از نعره‌ی هوش‌رُبای خمپاره‌های جهان‌گداز گوش گردون‌گردان را کر و بنیاد ثبات و قرار زمین زیر و زبَر و در همان روز از تهاجم بوارق توپ دشمن‌سوز و تصادم صواعق گلوله‌های شراره‌اندوز یک رکن دیوار قلعه را، که فراز آن به سبب عرض و طول بسیار مخیّم خیمه و خرگاه بعضی از حافظین و حارسین حصار بود، منهدم و با خاک تیره برابر ساختند.

خبر آن نوع خرابی و آوازه‌ی آن قسم ویرانی به توسط یک نفر از فراریان از قلعه به اردوی همایون رسید و اهل معسکر نصرتْ‌نمون را بر آن واقعه از تقریر او اطّلاع حاصل گردید. به حکم نوّاب اعتضادالدّوله توپچیان توپخانه‌ی مبارکه را به رکنی دیگر از ارکان قلعه که استحکاماتش کمتر از آن رکن بود بسته و همه‌روزه از ابتدای صباح، که بارقه‌ی توپ خورشید و صاعقه‌ی گلوله‌ی تابنده‌ی شید فروزنده حصار جهان و سوزنده‌ی وجود قلعه‌نشینان فلک؛ اعنی خیل ستارگان، می‌گردید، الی رواح، که زوانه از تراکم دود ظلمت حجاب

وحشت بر شش جهت عالم امکان می‌کشید، از صدمات گلوله‌ی آتشبار تزلزل‌بخش ارکان استوار حصار و به هیجان دُخان و بخار توپ پرشرر آثار یَوْمَ تَأْتِی السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبینٍ[1] منظور نظر اولوالابصار و آیت یوم یَغْشَی النّٰاسَ هٰذٰا عَذابٌ أَلیمٌ[2] بر گرداگرد قلعه‌گیان آشکار نمودند؛ چنانچه از بام الیٰ شام چهار برج و سه فصیل آن قلعه‌ی محکم‌بنا را صورت عٰالِیَهٰا سٰافِلَهٰا[3] نمود.

در شب تار، که معماران ثوابت و سیّار به تعمیر بروج این نیلگون‌حصار، که در هر صباح از صدمه‌ی قهر لشکر مهر عالم‌مدار و از لطمه‌ی بأس جیوش [۱۰۵ الف] اشعه و انوار بنایش سمت ویرانی و اجزای اساسش صورت پریشانی و انتشار گرفته بود، می‌پرداختند، قلعه‌گیان نیز در آن‌وقت انتهاز فرصت نموده به مرمّت خرابیها و تعمیر شکستگیهای بروج و حصار مزبور پرداخته به جدّ و جهد تمام آن‌را آباد و معمور می‌ساختند. بامدادی که قلعه‌نشین حصار طارم چارمین؛ یعنی مهر سعادت‌قرین، بر فراز بام دروازه‌ی افق پرچم رایات زرّین و شقّه‌ی اعلام رنگین می‌گشود، توپچیان برق‌آیین و آتش‌بازان معسکر ظفر تضمین به دیده‌ی دوربین و نظر حقایق‌گزین آن خرابی را آبادتر از ساخته‌های ایّام پیشین مشاهده و ملاحظه می‌نمودند.

چون از اوایل ورود سپاه ظفرانتما و مبادی وصول اردوی نصرت‌لوا به خارج بصره الیٰ یومَنا به کرّات دلاوران شجاعت‌کیش و بهادران بسالت‌اندیش در تسخیر قلعه بی‌باکانه تا پای حصار را به اقدام یورش و به رجلین شورش سپرده به علت ژرفیّت خندق و متانت دیوار و اجتماع و کوشش اهل حصار و احتراق وجود برخی از غازیان از بوارق تفنگ و جزایر آتشبار چندان کاری از پیش نبردند، نوّاب اعتضادالدّوله زیاده بر این شیران عرصه‌ی کمین را در مرحله‌ی تهوّر الخا عنان ساختن و پلنگان قلل خشم و کین را در وادی تحیّر به معرض زبونی خیل گوزنها انداختن خلاف رویه‌ی سرداران هوشیار و منافی رضای خداوند جبّار و مورث مؤاخذات خدیو لشکر دوست ایران مدار دانسته، رأی صوابنما و فکرت قلعه‌گُشایَش چنان اقتضا نمود که مِنْ بَعْد عساکر شیردل را از حملات بی‌صرفه و یورشهای بی‌حاصل، که لامحاله وقوع آن سبب هلاک و تضییع ایشان می‌شد، ممنوع سازند و از رهگذر تنگی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی دخان (٤٤).

۲ ــ آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی دخان (٤٤).

۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی هود (۱۱).

محاصره و بستن طرق آذوقه و طول زمان توقّف به تضییق احوال قلعه‌گیان پردازند. بنابراین مقرّر شد که افواج عساکر نصرت‌نشان در سی و شش مکان قریب به حصار سیبه های استوار و سنگرهای محکم بنیان‌اساس و سررشته‌ی ضبط هر سیبه و سنگری را در کف سعی و سرپنجه‌ی اهتمام سرکرده[ای] از سرکردگان لشکر آهن‌لباس نهند و سفاین گردون‌مماس، که به حکم جهانمُطاع حضرت پادشاهی ظلّ‌اللّهی سرکردگان سواحل دریا به جهت رفع ضرورت و تقدیم خدمت نوّاب اعتضادالدّوله از راه بحر اعظم به شطّ‌العرب آورده بودند، در محاذات یک‌طرف قلعه که دیوار آن به شطّ مزبور اتصال داشت لنگر احتباس دهند.

مأمورین به حسب فرموده کلاه جهد بر سر شکسته و از طرف آب سفاین متعدّده و از سمت خشکی سنگرهای مشیّدبنیاد و بهم‌پیوسته و به دست احاطه به همه جهت راه چاره را بر بصریان بسته و به تندی سیف، انقطاع سدّ طریق سلسله‌ی آمد و شد متردّدین را از آن ولا گسسته به حدّی که نه پیک تیزگرد خیال در راه آمد و شد به قلعه قدرت بر عبور داشت و نه جاسوس مراحل‌نورد [۱۰۵ ب] اندیشه در طریق تردّد بدان ولایت قدم مرور می‌توانست گذاشت.

و از آن‌جانب بصریان چون از شش جهت عرصه را به خود تنگ و عساکر فیروز چنگ را در وادی محاصره قایم‌مقام شخص ثبات و درنگ دیدند، به گمان این‌که شاید برسم شبیخون افواج عساکر روزافزون را مغلوب خود توانند گردانید و در عالم شبروی گریبان ذلّت را از چنگ ظلمات وحشت رهانند، هر شبانگاه، که روی ماه شیوه‌ی شبروی آغاز و بر خیل سپاه انجم و اختر که محیط قلعه‌ی محکم بنای چرخ اخضر بودند دست دستبردی دراز می‌کرد، رومیان از قلعه قدم بیرون نهاده و به جانب سیبه های غازیان آمده دست کمین با تیغ کین گشاد[ند]. از این‌طرف مستحفظین سنگرها با سپاه پرخاشجو از صاعقه‌ی تفنگ پرشرر و بارقه‌ی تیغ و تبر آتش‌افگن خرمن حیات آن قوم بی‌پا و سر و آن گروه از خود بی‌خبر می‌گردیدند و بقیّة‌السیف آن جماعت که نیم‌جانی از دست عساکر ظفرمآثر بدربرده‌بودند، یک‌باره متاع نام و ننگ را بر سر این کار بی‌حاصل گذاشته و خاسر و خایب و [با] دلی مجروح از سهام نوایب روی از مرحله‌ی دعوا برکاشته به جانب شهر معاودت می‌رزیدند.

بیت

ذُوالْجَهْلِ یَفْعَلُ مٰا ذُوا الْعَقْلِ یَفْعَلُهُ فی الْنٰایِبٰاتِ وَلاکِنَّ بَعْدَمٰا اَفْتَضَحٰا

از جمله در شبی یکی از مردم قلعه، فرار و به اردوی کیوان وقار آمده به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله عرض و اظهار نمود که در رکنی از ارکان قلعه متّصله به شطّ، ممرّی است که اگر سپاه آهن‌گسل به طرف شهر حمله آورد از آن ممرّ به قلعه می‌توانند داخل شد. نوّاب اعتضادالدّوله سه نفر از غلامان معتمد سر کار خود را به مرافقت آن دلیل بدان‌جانب گسیل و به ایشان فرمودند که به طریق خفا بدان‌جا شتافته و به نظر تحقیق ملاحظه آن راه را نموده، اگر فی‌الحقیقه آن ممّر را معرّا از شوایب خطر و معرّا از معایب ضرر یابند، بزودی مراجعت و عرض نمایند که از این‌جانب جنود فیروزی کواکب را به یورش آن طریق امر و مقرّر فرمایند.

معتمدین باتّفاق شخص مزبور سالک طریق مأموره و رهنورد صوب ممّر مذکوره گردیدند. از اتّفاقات، همین‌که در عرض راه به سنگری که ضبط آن به عهده‌ی جماعت تفنگچیان **دینارانی**، که در منتهای سیبه‌ها و پایان سنگرها و در کنار شطّ واقع بود، رسیدند، از قلعه‌گیان گروهی انبوه و لشکر کوه شکوه دیدند که با اسلحه و اسباب جنگ از بصره خروج و به کنار سنگر مزبور آمده به بُروج آن اراده‌ی عروج نمودند. معتمدین از همان‌جا برگشته خود را به سنگر رسانیده و حارسین و ساکنین آن‌را، که سر در خواب گران داشتند، خبردار و مطّلع گردانیدند. تا مردم آن‌جا سر از بالین غفلت بر می‌داشتند و رخ به وادی محافظت سنگر می‌گذاشتند که قلعه‌گیان بر فراز دیوار سنگر صعود کرده و چند برج آن‌را به تصرّف آوردند. غازیان جلادت‌اثر و دلیرانِ ظفرپرور اندرون سیبه و سنگر چون شیران نر و پلنگان اژدردر [۱۰۶ الف] به طرف ایشان حمله‌آور گردیدند. بعضی را که عروج بر معارج بُروج کرده بودند هدف گلوله‌ی تفنگ و برخی را سوخته‌ی شرر جزایر برق‌آهنگ و مابقی را عنان‌تاب مرحله‌ی جنگ و روگردان از وادی تحصیل نام و ننگ نموده به جانب قلعه منهزم کردند.

خلاصه، خردمند هشیار و عاقل کیاست دثار وقوع این واقعه‌ی هایل را جز شمّه‌ای از اثر حوادث روزگار و دفع این قسم اعمال را بسوای امداد و اعانت طالع سرشار خسرو کامگار و بخت مددکار شهریار نامدار محملی دیگر قرار نمی‌داد، زیرا که اگر نه دیده‌ی گماری آن شخص فراری مزبور و غلامان رهنورد طریق مأمور و نه حفظ و نگهداری لطف و حمایت خالق جمهور و آفریننده‌ی ماه و هور سبب اطّلاع ساکنین سنگر مذکور و مسبّب دفع آن فتنه و فتور می‌شد که خیل دشمن بر ساکنان آن سنگر، که آلوده‌ی خواب مستی بودند، سرپنجه‌ی چیره‌دستی می‌گشودند و ایشان را مغلوب و مقتول می‌نمودند، این وَهْن کلّی به

دیگر سنگرها سرایت کرده، سانحه‌ای حادث می‌شد که چاره‌ی آن در نهایت اشکال و واقعه[ای] که موجب ظهور مکاره و آفت عین‌الکمال بود.

دیگر از جمله‌ی مؤیّدات بخت بلند و علامات قوّت طالع ارجمند حضرت ظلّ اللّهی و جناب گیتی‌پناهی، که در حین محاصره‌ی بصره به ظهوررسیده به وقوع انجامید این است که نهر فرات که به شطّ العرب منضم می شود، اراضی و صحاری[ی] که سی فرسنگ طول و به جزایر موسوم و از جانب حکّام بصره به سیورغال اعراب منتفج مقرّر است باید عبور نماید. آن نهر به سبب عظمت و وفور آب و جریان به شتاب در میان مردم مشهور و مشاهده دیده‌ی نزدیک و دور است. نظر به این‌که اراضی بصره با زمین جزایر به‌قدر ده زرع، بلکه بیشتر، پستی دارد به این سبب ده سدّ محکم بصریان به‌جهت دفع ضرر آب مزبور از صحاری ولایت خود بر جنب شطّ فرات بسته که اگر [در] یکی از سدّهای مزبور رخنه[ای] ظاهر شود کلّ ولایت بصره خراب نه، استغفرالله! بلکه عرصه‌ی آن ولایت را هنگامی که طوفان آب می‌گردد و هر گاه العیاذ بالله احدی از بصریان یا از نواحی شخصی از دشمنان به فکر این معنی می‌افتاد که رخنه در یکی از سدّهای عشره کرده آب را به اراضی بصره جریان می‌داده کلّ معسکر ظفرمدار و لشکر نصرت‌شعار را، که در ساحت آن ولایت بساط توقّف و قرار انداخته بود، غرقه‌ی عمّان بلا و مستغرق طوفان فنا می‌ساخت.

در آن اوان که سپاه فیروزی‌نشان و اردوی سپهر توأمان مانند دریای آتش و سیلاب سرکش از شطّ العرب گذشته بر گرد بصره محیط گشت، حاجی ناصر ــ رأس و رییس محلّ جزایر ــ به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله رسیده و از تفقّدات آن‌جناب کامل نصیب‌وبهره‌یاب، و متعهّد گردید که اگر او را به ریاست [۱۰۶ ب] جزایر سرافراز فرمایند او با جماعت اعراب طایفه‌ی خود در حفظ و حراست سدهای مزبور لوازم بذل و جهد و مراسم احتیاط و سعی مرعی نمایند. نوّاب اعتضادالدّوله استدعایش را به انجاح مقرون و ساغر تمنّایش را از شراب حصوی مآرب و اسعاف مطالب مشحون ساختند. حاجی مشارالیه و مردم خود با سفاین و غازیانی که به کومک او مأمور بودند مدّت یک سال و کسری، که اردوی کیهان‌پوی در ساحت بصره توقّف داشت، به امر محافظت و محاست سدهای مزبور پرداخت.

دیگر آن که در موسم تابستان و زمان جنبش باد مهرگان،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

یعنی فصلی که از تف و تاب چرخ آبله گردد و زمین آب
گردد ز هوای گرم و ناخوش خاکستر آسمان بر آتش
ناز آید کوه در اقالیم جز چشمه‌ی آهن و زر و سیم
هر ماهی اندر آب پستی عریان شود از لباس هستی
هر کس رود از جهان در آن دم افتد به بهشت از جهنم

به اراضی بصره و نواحی آن که معدن گرما و حدّت هوا به حدّ منتها و بدان‌سبب ظرفیّت سنگلاخش چون طشتی پراخگر و عرصه‌ی فراخش تفیده‌تر از صحرای محشر، چشمه‌ی آبش گرم‌تر از حدید مذاب و صفحه‌ی خاکش تابیده‌تر از تابه‌ی آفتاب می‌باشد. از طرف دریا بادی می‌وزید مشهور به باد قوس آتش نمود و ریحی به اهتزاز می‌آمد گزاینده‌تر از پیله‌ی عاد و ثمود. شدّت حدّت آن باد هوا را متغیّر و متعفّن می‌سازد و کثرت عفونت [آن] خلایق را به مهلکه‌ی هزارگونه بلا، از قبیل طاعون و وبا می‌اندازد. همه‌ساله به جاروب وزش خس و خار، وجود جمعی کثیر از مردم را، که نشو و نما دیده‌ی آب و هوای آن ولایند، از صفحه‌ی حیات می‌پردازد و در هر عام به نایره‌ی جنبش مس، هستی و بود بسیاری از خلایق را، که پرورده‌ی سُموم تن‌فرسای آن‌جایند، در بوته‌ی فنا و فوات می‌گدازد.

در این‌صورت معلوم که به حال غربا، که تربیت‌یافتگان و عادت کردگان هواهای معتدل‌اند، چه تواند رسید. در فصل شتابادی از طرف شمال بر می‌خیزد که اهتزاز آن مورث ازدیاد برودت هوا و موجب اشتداد سورت سرمای آن ولایت می‌گردد. آنچه معلوم می‌شود، هرگز باد شمال و نسیمی مقرون به اعتدال در بصره اتّفاق نیفتاده که وزیده باشد، و مطلقاً چنین خلاف عادتی وقوع نیافته که ملحوظ نظر اشخاص معمّر کثیر السنّ آن ولایت گردد، مگر در این دو سال که ساحت بصره محلّ نزول عساکر اقبال و مضرب خیام سپاه ظفراشتمال بود. از ابتدای موسم صیف الیٰ انتها، بر خلاف سایر سنوات، در عوض باد قوس همه‌روزه باد شمال در اهتزاز و نسایم صباح فرح‌بخش خاطر لشکر نصرت‌انباز [بود]. و الحقّ وقوع این امر غریب از رایات بلندی طالع پادشاه دوست [۱۰۷ الف] پرور دشمن‌گداز و [از] علامات سستی بخت بصریان زشت‌انجام بدآغاز بود.

www.tabarestan.info تبرستان

۶۲

ذکر ورود ایلچی سلطان عبدالحمیدخان[1] قیصر روم به درگاه عرش اشتباه طرازنده‌ی اورنگ سلطنت این مرز و بوم.

چون سیلاب یورش جهانگشای جنود قاهره از دو جانب بنای آرامش اهل عراق عرب را ویران و تندباد سطوت کوه‌ربای عساکر متکاثره‌ی باهره اوراق جمعیّت حوّاس عمرپاشا ــ والی آن مملکت ــ را متفرّق و پریشان ساخت، اوان کمال وحشت و نهایت دهشت، حقیقت حال و کماهی احوال را به خدمت سلطان عبدالحمیدخان ــ قیصر ــ و مقرّبان درگاه عثمانی عرض و از آن‌جانب **محمّد وهبی افندی** را، که یکی از امنای آن دولت و از جمله اعیان آن‌حضرت و مردی خردمند صاحب فکرت بود، به عزم سفارت روانه‌ی دربار گردون‌مدار قهرمان این کشور وسیع‌الارض نمود. او از روی نیاز در دارالملک شیراز وارد آستان سِدره‌انباز و به عزّ بساط‌بوسی محفل مینومثال و تقبیل أنامل خدیو بلنداقبال سرافراز گردیده، نامه‌ی سعادت‌ختامه و مکتوب عنبرین‌شمامه‌ی آن پادشاه سکندرسریر و سلطان هرقل‌نظیر را به نظر منشیان عطاردتحریر و دبیران پایه‌ی خلافت مصیر رسانید.

اگر چه به حسب ظاهر در آن مکتوب مرغوب نامی و نامه‌ی فصاحت اسلوب گرامی بجز از اظهار شیوه‌ی دوستی و صداقت و تکرار رسم یکرنگی و الفت لفظی نگارش و بغیر از تکرار تذکار ذکر واقعه‌ی ارتحال سلطان مصطفی‌خان، عمّ این پادشاه، از کشور ارتحال و جلوس سلطان عبدالحمید به‌جای او بر اریکه‌ی سلطنت و وساده‌ی دولت شرحی گزارش نیافته بود، امّا آنچه در باطن از فحوای مقالات ایلچی مشارالیه ودرجزوازوجنات حالات او بر مقرّبان دربار سلطنت، که حسب‌الامر با وی بنای مجالست و مؤانست داشتند، مفهوم شد امنای دولت عثمانی را از ارسال این سفیر و ترسیل آن نامه‌ی صداقت‌تفسیر بسوای مقدّمات بصره هیچ مطلب و فکری بجز از انطفای نایره‌ی غضب و غیظ خدیو فیروزه حسب و فسخ تسخیر بصره و سایر بلاد عراق عرب نبود.[۱۶۷]

۱ ــ اصل: سلطان عبدالمجیدخان.

مجملاً، بعد از سه ماه که محمّد وهبی افندی مقیم کعبه‌ی دربار عزّ و جلال و از جمله شرف‌اندوزان لقای خدیو بلنداقامت و [از] زمره حاشیه‌نشینان محفل خُلدمثال بود، از کارگزاران دولت مستدعی حصول اذن معاودت شد و قبل از انشای حرکت مراجعت از وکلای دولت باعظمت در خصوص عفو تقصیرات عمرپاشا و تسکین شعله‌ی غیظ و خشم خاطر گیتی‌گشا زبان عجز و ضراعت گشوده، ملتمس او صورت قبول نیافته و استدعایش روی فکرت ضمیر مهر تنویر و اراده‌ی خاطر خورشید تأثیر را از مرحله تسخیر و تنبیه عمرپاشا برنتافته شخص عزیزش را از بذل انعامات و احساسات وافره‌ی خدیوانه سرافراز و **عبدالله خان کَلْهُر**[۱۶۸] را [۱۰۷ ب]، که از جمله کاردانان درگاه و از مراسم امر سفارت و ایلچی‌گری صاحب وقوف و آگاهی بود، با جواب نامه‌ی حضرت خواندگار رفیق و مصحوب او ساخته به قسطنطنیّه به دربار قیصر بازگردانیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

۶۳

ذکر آمدن خوارج عمّان با لشکر گران به امداد و اعانت بصریان و مغلوب‌شدن ایشان از صدمه‌ی قهر سپاه نصرت‌نشان و جنود ظفر توأمان.

بر سیّاحان طریق بحر و برّ و سالکان مسالک نفع و ضرر، که به قدم تحقیق بر گرد جهان گردیده و به پای تدقیق ساحت عرض [و] طول عالم امکان را نوردیده‌اند، این معنی واضح و لایح است که اراضی عمّان و صحاری آن به دلیل عدم آب و شدّت حرارت آفتاب و سخونت هوای آتش‌فروز و میمنت گرمای مردم‌سوز، نه قابلیّت زراعت دارد و نه دهقان در آن‌جا قدم فلاحت می‌گذارد. هر گیاهی که به رسم تغافل از نشیب کمونش سر ظهور می‌افرازد، تیغ بی‌زنهار هوای تموزی به قطع رشته‌ی وجودش می‌پردازد و هر دانه که به حکم قوّه‌ی نامیه از نهانخانه‌ی بطونش خود را عیان می‌سازد سرپنجه‌ی قهر سموم نیمروزی تخم هستی و بودش را از صفحه‌ی زمین بر می‌اندازد.

لِمؤلّفه

هر نوع نبات کو به عادت در خاک آن‌جا کند ولادت

پایی ننهاده بر زمین، زود کز سر گرما برآردش دود
هر قسم جماد کاندر آن بر آرد هوس نمود بر سر
تا گشته عیان هوای پرتاب در لحظه گذاردش چو سیماب

پس بدین‌جهت سکنه‌ی آن ولایت، که بیشتر از جماعت خوارجند، نظر به فقدان غلّات و عدم حبوبات، که تحصیل آن ناگزیر هر ذی‌حیات است، محتاج به خارج‌اند و همیشه آذوقه‌ی آنها از سواحل و بنادر مملکت فارس به عمّان می‌رود و قوت غالب ایشان، که از جنس خرماست، از ولایت بصره بدان‌جا حمل و نقل می‌شود.

تبرستان www.tabarestan.info

چند سال قبل از این‌که تنبیه و استیصال خوارج پیشنهاد خاطر معدلت گزین و شرح آن در ضمن وقایع آن سال مبارک‌مآل نگاشته‌ی خامه‌ی مشکین و کلک عنبرین گردد، فرمان همایون به رسم قدغن به حکّام و ضابطان سواحل و بنادر متعلّقه به فارس صادر و نافذ شد که مِنْ بَعْد از محال مذکوره از نوع غلاّت دانه و از جنس حبوبات حبّه، احدی به ولایت عمّان نبرد. بدین‌سبب احتیاج خوارج عمّان به بصره بیش و امام خارجی را نظر به صرفه‌ی حال خویش امداد و اعانت بصریان منظور نظر فساداندیش شده، به تجهیز جهازات پرداخته، دوازده غراب وسعت‌مبانی که هر کدام به حسب جثّه‌ی صورت غراب رحمانی داشتند، با موازی یک‌صد فروند دیگر از کلبط و سایر سفاین تیزرو جنگی، که مشحون بر زیاده از یک‌هزار توپ ثعبان‌مثال و دوازده هزار نفر از ابطال رجال با اسلحه و یراق قتال و اثاثه و اسباب جنگ و جدال بود، ترتیب داده و به سرکردگی و سرداری دو نفر، که یکی خلصان [۱۰۸ الف] پسر او و دیگر داماد قلتبان او بود، به امداد و اعانت بصریان فرستاد.

چون کیفیّت حال و حقیقت عزم و اراده‌ی آن فرقه‌ی بدسگال و گروه خذلانْ‌مآل به معسکر اقبال و به عرض نوّاب اعتضادالدّوله رسید، حکم سرداری نافذ شد که **شیخ ناصر أبومهیری** ــ والی بندر أبوشهر ــ و **شیخ برکات** رأس و رییس طایفه‌ی بنی‌کعب، سلسله‌ی محکم و زنجیر مستحکمی را که به جهت جسر مرتّب و منتظم شده بود بر روی شطّ‌العرب انداخته و هر دو سر آن‌را در سواحل طرفین به اوتاد عظیمه و أعمده‌ی قوّیه‌ی ذخیمه محکم ساخته، شیخ برکات بنی‌کعب با سه هزار کس از غازیان و توپهای آتشفشان به محافظت یک طرف آن و یکی از سرکردگان سپاه نصرت‌نشان هم با سه هزار نفر از دلاوران ظفرپرور و توپهای پرشرر به محارست یک سمت دیگر پردازند و مأمورین به امتثال امر و اشاره‌ی اشتعال ورزیدند.

از آن‌طرف سفاین خوارج در بحر اعظم به محاذات شطّ العرب رسیده، چون راه عبور را به علّت انسداد جسر مذکور و انحفاظ سپاه نصرت‌دستور مسدود و طریق گذشتن سفاین خود را از آن سدّ سدید دشوار، بلکه مفقود، دیدند، ناچاردر محلّی که آب شطّ وارد به دریای اعظم می‌شود سفاین تیزرفتار و فلک و زورق فلک‌آثار را لنگر قرار انداخته، چندی در آن‌جا متوقّف گردیدند. از اتّفاق در نیم‌شبی از شبها، که به حکم قضا و قدر و تقدیرات خالق اکبر سرپنجه‌ی اهتزاز نسایم سحر انقطاع بخش سلسله‌ی کهکشان و برهم‌زن عقد زنجیر سیّارگان گردید، صَرصَری عنیف و بادی مهیب از مهبّ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ[1] به جنبش آمده از صدمات پیاپی آن ریح عاصف و لطمات متواتر و متوالی آن باد نامتعارف عقد سلسله‌ی جسر مذکور مانند سلک ثوابت از یکدیگر گسیخته در طرفة العین از هم فرو ریخت. چند پاره از آن و بعضی از سفاین صغیره و کلبط‌های سرکاری، که با سلسله پاره‌ها بسته‌ی بند وفاداری و سفاین مذکور در راه مرافقت با ایشان همه تن به زیر بار گران تحمّل و بردباری بودند، همعنان بهم بسته و به یکدیگر پیوسته به تحریک باد وزان و رهنمایی آب روان متوجّه زورق و سفاین خوارج عمّان شدند.

آن جماعت همین‌که از دور مشاهده‌ی آن حالت نمودند بر انقطاع جسر مزبور متیّقن گردیده فی‌الفور پای کشتیهای خود را از بند گران لنگر سبک ساختند و شراع و بادبان مرور به شطّ العرب افراختند. مستخدمین جسر مزبور از دو جانب و کلبط های سرکاری در مقابل به انداختن توپ و تفنگ و بارش گلوله‌ی صاعقه رنگ شروع نمود. نظر به این‌که هوا بغایت موج‌خیز و باد در نهایت فسادانگیزی بود زیاده بر صد فروند غراب و کلبط و سفاین جماعت خوارج [۱۰۸ ب] رهنورد طریق سرعت گشته و از وسط سنگرهای مستحفظین جوانب گذشته در برابر بصره و محاذات سیبه و سنگرهای لشکر ظفراثر لنگر افگن اقامت گردیدند. از این‌طرف، اهالی بصره غافل از فکر مَآل و بی‌گمان از وخامت عاقبت احوال و بی‌خبر از سستی رشته‌ی طول‌آمال، از مشاهده‌ی این معنی بغایت خوشحال شده کلاه‌انگیز هوای بهجت گردیدند و دم در دم نای مسرّت دمیدند.

خلاصه، صباح دیگر که لشکر رومی‌نژاد روز از تنگنای حصار ظلمت بیرون و سپاه بی‌حدّ و مر اشعه‌ی مهر گردون از بحر زخّار شب قیرگون به ساحل این سبزه‌ی هامون شتافت،

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٥ از سوره‌ی کهف (۱۸).

از یک‌طرف افواج خوارج به عزم مقابله‌ی جنود نصرتْ‌شعار قدم به کنار و از یک جانب قلعه‌گیان از شهر بصره پای تهوّر به میدان کارزار نهاده در برابر عساکر جرّار و سپاه کینه‌گذار شقّه‌لوای رزم و پیکار گشادند. به حکم نوّاب اعتضادالدّوله عساکر مرّیخ‌صولت دسته به دسته و جوقه به جوقه به جرأت شیر و هیبت پلنگ در برابر آن فرق بی‌نام و ننگ پرچم رایت جنگ گشوده و از خود سلب ثبات و درنگ و به رزم آن گروه آهنگ نمودند. از صفوف سپاه کینه‌خواه سدّهای آهنین در عرصه‌ی میدان کین بسته و جسم و جان را از نهیب پیوند ارتباط گسسته و کالبد و روان را عهد اختلاط شکسته و هزاران هزار مرغ روح از قفس تن رسته شد. توپچیان شراره‌بار و جزایرچیان آتش‌کار با فتیله‌های سوزان به‌سان نصر فروزان از توپهای رعدآهنگ و جزایرهای صاعقه‌رنگ آغاز شراره‌ریزی و بنیاد آتش‌انگیزی نمود. از رشحات پرتاب توپ و تفنگ در مضمارجنگ، که مزرع جانها و کشتزار روانهاست، رعد بلا به غرّیدن و تگرگ فنا به باریدن آمد. تراکم دُخان توپهای آتشبار به مرتبه‌ای رسید و تصاعد گرد و غبار عرصه‌ی رزم و پیکار به جایی رسید که روز روزگارْ مانند لیل مظلم تیره و تار و حجاب قیرگونْ پرده‌پوشِ دیده‌ی اولوالابصار گردید. شعله‌ی تیغ تیز بهادرانْ پرتوانگیز عرصه‌ی مصافات و خنجر ستیز و رُمح خونریز دلاوران چاک‌افگن پهلوی اهل خلاف گشت. ساحت دشت و هامون از رنگریزی خون مبارزان گلگون و صفحه‌ی میدان هیجا از قطره‌بیزی سحاب دم‌ریز، مانند رود جیحون شد. از فغان و خروش اهل دعوا هنگامه‌ی روز محشر و فزع اکبر پیدا و از نعره و نفیر کوس و کرنای رعدآوا، علامت صور قیامت هویدا.

نظم

برانگیختند از دو جانب سپاه — بهم روز کردند چون شب سیاه
زمین کوه آهن شد از میخ و نعل — همه روی هامون شد از تیغ لعل
جهان گشت چون چادر آبنوس — ستاره عمی شد ز آوای کوس
زمین گشت جنبان چو ابری سیاه — تو گفتی همی برنتابد سپاه
همه دشت مغز و سر و دست و پای — همانا نَبُد بر زمین نیز جای

[۱۰۹ الف]

ز بس چاک چاک تبرزین و خود — روان را همی داده جانها درود

چون بخت و فیروزی یار و یاور لشکر نصرت‌آثار، و ادبار و تیره‌روزی مقارن احوال

بصریان و خوارج خذلان‌شعار بود، از حملات ستور غازیان و صدمات تیغ و سنان دلیران تزلزل کلّی و شکستگی فاحش بر بنای طاقت و توان آن دو فرقه‌ی ضلالت‌نشان افتاد. از این جانبِ خیریّت جوانب، مفاد وَ إِنَّ جُنْدَنا[1] لَهُمُ الْغالِبُونَ[2] به ظهور پیوست و از آن‌طرفِ خالی ازشرف، گَرد وَشاهت الْوُجُوه بر چهره‌ی احوال دشمنان نشست. همگی فرار و غازیان از عقبشان ایلغار و سر و زنده‌ی بسیار و اسب و اخترمه‌ی بیشمار از آنها گرفته روی به معسکر وسعتْ‌مدار برتافتند و تمامی آن رؤوس و گرفتاران محبوس منحوس را به نظر نوّاب اعتضادالدّوله [رسانیده] در عوض هر سری سه تومان و در ازاءِ هر زنده پنج تومان جُلدوی و انعام یافتند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از ظهور این فتح نمایان و وقوع این نصرت بی‌پایان، قلعه‌گیان به پناه حصاربند شهر و خوارج به گریزگاه سفاین خود شتافتند. نوّاب اعتضادالدّوله از برای این موهبت عظمی زبان به سپاس و شکرگزاری حضرت خلاّق گشودند و جمیع اسرا را به دست مروّت از قید گرفتاری و بند گران ذلّت و خواری اطلاق فرمودند. چون بر جماعت خوارج معلوم و بر آن گروهِ از دایره‌ی صواب خارج، مفهوم شد که بعد از این با مردان مرد در ساحت مضمارِ نبرد طریق برابری نمی‌توانند سپرد و در مقدّمات جنگ میدان از چنگ دلیران عرصه‌ی آورد و مبارزانِ ظفرپرورد گوی همسری نمی‌توانند برد، غافل از این‌که بنای شکوه و اساس جمعیّت انبوهشان در برابر کاخ متانت عساکر انجم‌گروه حکم نقش حباب دارد، از راه تنگ‌مغزی و سست‌اندیشی باز همان توقّف بر روی آب را از برای بودن بهتر شناخته و بیغوله‌ی سفاین و غرابی چند که داشتند پناه خویش ساخته به طرف اردوی همایون به انداختن توپ برق شرار پرداختند و به دست شرارت و بدبختی گلوله‌های آتشبار صاعقه‌آثار به جانب سپاه ظفرشعار انداختند. چون عنایت کردگار همیشه مددکار این لشکر نامدار و اعانت داور دادار پیوسته یاور و یار جنود ضیغم‌شکار بود، دست قضا به سپر محافظت و سرپنجه‌ی تقدیر خدا به محارستْ دافع آن گلوله‌های هفت‌جوش و مانع آن صواعق توپ تندرخروش می‌شد.

به حکم نوّاب اعتضادالدّوله از طرف اردوی ذی‌شأن جماعت توپچیان توپهای

۱ ــ اصل: جنودنا.

۲ ــ آیه‌ی ۱۷۳ از سوره‌ی صافات (۳۷).

اژدرنشان و خمپاره‌های شررفشان را رو به جانب ایشان گردانیده و از رعد بلندآواز توپ پرتاب و از سحاب برق‌انباز دُخان خمپاره‌ی پرالتهاب اخبار بلا و آثار فنا به گوش غرور و دیده‌ی غفلت ایشان رسانیده، دود از نهاد و گرد [۱۰۹ ب] از بنیاد آن طایفه‌ی بدنهاد بر می‌انگیختند.

خلاصه‌ی سخن، مدّت پنج ماه آن فرقه‌ی گمراه به این رویه بر روی آب قطره‌زن و آن قوم بدبخت روسیاه به همین شیوه بر زبر آن سهمگین گرداب شورش‌افگن و صدمه‌یاب گلوله‌ی توپهای اژدردهن و مورد انواع بلا و اقسام محن بودند و جنود ظفر ورود از همه‌طرف راه آذوقه بر ایشان مسدود نمودند. بدین علت حال بر آن جماعتْ تباه [و] دست امیدشان در تحصیل قوت لایموت از هر جهت کوتاه شده از روی اضطرار یک چند بار خود را در نهان و آشکار از کشتیها به خشکی و به قدم سرعت به نخلستان خرما انداخته و به دست سرقت به چیدن آن میوه پرداخته، که این خبر به عرض نوّاب اعتضادالدّوله رسید. به حکم آن‌جناب جمعی از دلاوران شیردل بر سر آن قوم جاهل تاخته و از زهر هلاهل تیغ و سنان مذاق تمنّایشان را آلوده‌ی سمّ قاتل ساختند و بقیّة‌السیف آن طایفه‌ی بدعاقبت به هزار زحمت گریبان عجز و ذلّت را از چنگ دلیران آهن‌گسل و از دست دستبرد آن ورطه‌ی هایل رهانیده خود را به سفاین و جهازات رسانیدند. و چون از همه‌جهت راه سود و از هر طرف ابواب بهبود را بر روی خود بسته و رشته‌ی امید و سلسله‌ی مقصود را از کشاکش سرپنجه‌ی قهر لشکر مسعود و عساکر نصرتْ نمود گسسته دیدند، در نیم‌شب چهارشنبه سیّم شهر ذیحجّة‌الحرام با سرداران خود به صوب دیار آوارعنان تاب فلک هزیمت و سفاین فرار گردیدند.

٦٤

ذکر لشکر فرستادن عمرپاشا ــ والی بغداد ــ به امداد بصریان و شکست و هزیمت آن فرقه‌ی بدنهاد به توفیق پروردگار عالمیان.

قلم واسطی‌نژاد و کلک بلاغت‌نهاد در بیان گزارش این داستان و ذکر حرکت سپاه بغداد بدین‌گونه نگارندگی بنیاد می‌نماید که: در آن اوان که جماعت خارجی به عزم

معاونت اهالی بصره در شطّ العرب لنگرافگن زورق توقّف بودند، سلیمان آقای متسلّم بصره حقیقت ورود آن جماعت مردود و کیفیّت اعانت آن گروه مطرود را به عمرپاشا ــ والی بغداد ــ معروض ساخت و به القای سخنانی که تحریک عرق حمیّت او تواند نمود و اشعار عباراتی که سبب غلیان مادّه‌ی عصبیّت او تواند گشت، پرداخته، او را به درد غیرت انداخت. عمرپاشا از سپاه بغداد و موصل و کرکوک و دیاربکر و سایر بلاد عراق عرب سلک جمعیّتی گران انعقاد و عقد عدّتی بیکران انتظام و ایشان را از گنجینه‌ی ثروت و خزانه‌ی مکنت سر و برگ تمام داده، به اعانت بصریان و امداد آن گروه شقاوت‌بنیان فرستاد. مکنون خاطرش این‌که شاید آن جمعیّت فراوان و خوارج عمّان به موافقت یکدیگر منشاء اثر و به دست اتّفاق و همدستی صولت‌شکن عساکر پرخاشگر و پریشان‌کن سلک افواج لشکر ظفراثر کردند.

این خبر به عرض نوّاب [۱۱۰ الف] اعتضادالدّوله رسید. **شیخ حمود خزاعی**[۱۶۹]، شیخ کثیرالطایفه و محلّ توقّف و مسکن ایشان در میانه‌ی بغداد و بصره و اراضی حله[۱] می‌باشد، و آن طا[یفه‌ی] قرین‌السعاده برخلاف اکثری از قبایل اعراب و عشایر محال روم مذهب حقّه‌ی اثنی‌عشری و سمت ولای حیدری و به این سبب بر جمیع قبایل آن بلاد، بلکه به اوالیان با استعداد بصره و بغداد رتبه‌ی غلبه و برتری دارند و شیخ مشارالیه بعد از ورود نوّاب اعتضادالدّوله و سپاه فیروزی‌نشان به ولایت بصره، با فوجی کثیر از شیرمردان و بهادران عشیره‌ی خود وارد اردوی نصرت‌نمون و به معسکر ظفرمقرون ملحق شده، در این وقت که خبر آمدن عساکر بغداد رسید، در خدمت نوّاب اعتضادالدّوله متعهّد دفع فتنه و فساد آن گروه بدبنیاد زشت‌نهاد گردید. نوّاب اعتضادالدّوله فوجی از عساکر منصور را با او معاون و باتّفاق به دفع دشمن مأمور فرمود. ایشان با جمعیّت مذکور به عزم استیصال خصمان بدسگال تا حله[۱] رفته و در آن‌جا قرار گرفتند. چندان که انتظار وصول طلیعه‌ی سپاه دشمن کشیدند، اثری ندیدند. بعد از یأس تمام با افواج مأموره از حله عود، به اردوی سعادت‌انتظام روی نمودند.

بعد از ورود شیخ حمود به اردوی میمنت‌نمود به شیخ سلطان ــ وَلد شیخ حمد و برادرزاده‌ی شیخ مشارالیه ــ که در معسکر همایون توقّف داشتند، خبر رسید که عساکر

۱ ــ اصل: حسکه.

بغداد بعد از معاودت شیخ حمود وارد نواحی حله گردید. آن دو شیخ‌زاده‌ی جوان و دو دلاور پرتوان به کردار شیر ژیان و هزبر دَمان، با فوجی از مبارزان طایفه‌ی خویش به عزم جنگ و تحصیل نام و ننگ، به صوب حله رهنورد مقابله‌ی آن سپاه فسادکیشِ زشت‌اندیش گردیدند. بعد از حصول تلاقی، آهنگ رزم و نبرد کردند و به استظهار و دستیاری شجاعان آن قبیله و به اعانت و مددکاری صفدران آن سلسله‌ی جلیله از صدمه‌ی تیغ فولادبنیاد و آسیب سنان و خنجر الماس‌نهاد، گرد از بنیاد تاب و توان آن گروه ادبار خصلت بدنژاد برآوردند؛ به نحوی که جمعی از ایشان در معرکه‌ی هیجا قتیل تیغ فنا و برخی از سطوت و صولت دلیرانْ خود را به شطّ فرات انداخته غریق گرداب بلا و بقیّة‌السیف، که رخت نجات از آن ورطه‌ی هایل بیرون کشیدند، تا دارالسّلام بغداد و دیگر بلاد از سر مراکب فرار عنان‌گشا گردیدند. شیخ حمد و شیخ سلطان بعد از وقوع این فتح روانه‌ی اوطان خود گشتند.

بکشتند از دشمن نابکار دلیران جنگی هزاران هزار
دگر هر چه ماندند برگشته‌بخت گریزان به بغداد بردند رخت

و شیخ حمد و شیخ سلطان بعد از ورود به محل خویش کیفیّت غلبه‌ی خود و شکست و انهزام دشمنان بدکیش را به قلم آورده معروض رأی نوّاب اعتضادالدّوله گردانیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۶۵

ذکر وقایع سال همایون‌فال پیچی‌ئیل مطابق سنه‌ی [یک‌هزار] و صد و نود [۱۱۰ ب] و شدّت قحط و غلای بصره و ضیق محاصره به تأیید خداوند صمد و یگانه‌ی الّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یولد وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أحَد.

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا
نثار لؤلؤ لالا به صحرا برد از دریا
چو ابری کش برانگیزد سُم شبدیز شاهنشه
ز روی مرکز غبرا به روی گنبد خضرا
نسیم باغ شد پرّان به بستان عنبر أشهب
بحار بحر شد ریزان به صحرا لؤلؤ لالا
زمین خشک شد سیراب و باغ زرد گشت اخضر
هوای تیره شد روشن، جهان پیر شد برنا
ز پستی لاله شد خندان چو لعل دلبر گلرخ
ز بالا ابر شد گریان چو چشم عاشق شیدا
ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو گیتی
ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا

آغاز بهار فرخنده و اوّل نوروز سعادت‌فرجام در روز چهارشنبه بیست و نهم شهر

محرم‌الحرام این سال فرّخ‌فال مبارک انتظام اتّفاق افتاد. خسرو انجم‌احتشام، مهر گردون‌مقام بر اورنگ فیروزی رنگ حمل قدم عشرت و احترام نهاده، فراز مسند دولت را از برکت قدوم میمنت‌لزوم به رونقی کامل و عرصه‌ی کشور گیتی را از یُمن عدالت نظمی تمام داد. سپهدار باد بهار با جنود قوای ربیعی به محاصره‌ی ام‌البلاد چمن پرداخت و سپهسالار نسیم آذار با جیوش طِباع بساط انبساط به گرد قلعه‌ی باغ و گلشن انداخت. از تهاجم لشکر اعتدال برودت و سرما روی به پریشانی نهاد و از تصادم برق نیسان در تنگنای باغ و بستان، آتش قحط به جان خس و خار افتاد. باد صبا به دست تفتیح، ابواب شهربند بساتین را بر روی افواج لاله و ریاحین مفتوح ساخت و نسیم شمال به‌سر پنجه‌ی تحریک، شقّه‌ی لوای گیتی‌گشای لشکرکش فروردین را در فضای گلستان برافراخت. حصارنشینان لاله و ریحان که با رخساره‌ی پژمرده گرفتار ورطه‌ی زمهریر بودند، در پناه معدلت سپهبد بهار گریخته، از رنج حوادث زمان امان یافتند. نوبتیان رعد بهار و خطبای قمری و هزار در عرصه‌ی کشور باغ و چمن نوبت سلطنت و خطبه‌ی دولت به نام نامی و القاب گرامی خدیو اردیبهشت نواختند و نقادان فصل إیار در ولایت گلشن و گلزار، سیم و زر گلهای شکوفه و جعفری را چون نقد به ارواح مذهب اثنی‌عشری به اسم سامی سلطان ربیع تازه ساختند. زمین از نقش طراوت و خرّمی چون محفل جشن نوروزی خدیوزمان، آرایش پذیرفت و صفحه‌ی هوا از اثر بارش و توالی تراوش، به‌سان کف کریم شاهنشاه جهان بنای داد و دهش گرفت.

در این هنگام سعادت‌اقتضا که دست روزی‌بخش يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ[1] سبب توسعه‌ی حال خلق عالم بود، مهّم بصریان و احوال ساکنین آن ولایت محکم‌بنیان به حکم و امر وَيَقْدِرُ لَهُ[1] به علّت طول زمان محاصره‌ی غازیان، بسیار گرفته و درهم بود، زیرا که اگر مظنّه می‌رفت که احدی از مردم توابع بصره از هر [۱۱۱ الف] طرف شطّ العرب و بیشه‌های کنار آن در نیم‌شب قدم به اندرون آن ولایت تواند نهاد، یا به دست معاونت از طرق مسدود آذوقه ثقبه‌ی رزقی بر روی ایشان تواند گشاد، در هر شب از ابتدای غروب مهر گیتی‌فروز الیٰ اوّل روز، به حکم نوّاب اعتضادالدّوله افواج تفنگچیان برق‌انداز و اعداد جزایران دشمن‌گذار در کنار شطّ العرب به مسافت چهار فرسنگ دوش‌بدوش یکدیگر یساول نموده، به

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۲ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).

حدّی که پیک و جاسوس رهنورد خیال را مرور بدان‌جانب محال بود. بنابراین اهتمام شعله‌ی آتش قحط و غلاء در شهر بصره بالا و اجناس مأکول در آن‌جا صورت عنقا و افغان مردم از أَلَم جوع به ذروه‌ی چرخ والا گرفت. هر که را تمنّای جو و گندم به گرد ضمیر می‌گشت، دیده به خوشه‌ی سنبله و پروین می‌گُشاد و هرکس را آرزوی لُحُوم و دُسُوم در دل می‌گذشت، خاطر را به انبان پوشیده و شحیان جوشیده تسکین می‌داد. در هیچ دودمانی جز آه دردناک گرسنگان دودی به نظر نمی‌رسید و در هیچ محفلی بغیر از آوازه‌ی نفیر و ناله‌ی غمگین بیچارگان، سرودی مسموع نمی‌گردید. کار گدایان از بی‌قوتی [به] فنا کشیده، از تردّد اوفتادند و مهم پارسایان از گرانی مأکولات به بی‌سامانی و بی‌نوایی رسیده، قدم در شاهراه گدایی نهادند.

www.tabarestan.info

نظم

فشرد آن‌چنان قحط، پای ثبات — که نایاب شد نان، چو آب حیات
دو سرمنزل از آش شد دیگ دور — فراموش شد نام نان از تنور
ز قحط، آتش دیگدانها بمُرد — چو قحطی که آتش از آن جان نبُرد

آخرالامر از شدّت قحط و غلاء کار به جایی رسید که احوال بر خلایق تنگ و قلعه‌گیان را سلب سکون و درنگ شده، مردمان بینوا و بیچارگان به بلیّه‌ی عسرت مبتلا، زیاده بر این در قلعه بنای توقّف‌نهادن را موجب ویرانی اساس جان و بیش از این در مقام حصارداری ایستادن را مورث شکست قوایم روان دانسته، هر شبانه‌روز جمع کثیری از ایشان خود را از دیوار بست شهر به زیر انداخته و اردوی کیهان‌پوی را مأمن جان و مهبط امن و امان شناخته وارد معسکر ظفرمقرون [گردیدند] و ظرف مذاق تمنّایشان را از ریزه‌خواری وسیع اهل اردو به شهد نعمت و لذّت موايد فراوان مشحون ساختند.

مقارن این حال **شیخ سوینی** ــ ولد شیخ عبدالله منتفق ــ و **شیخ ثامر** ــ برادرزاده‌ی او ــ که از برای معاونت بصریان در بصره متوقّف و مردم شهر را به‌وی استظهاری تمام بود، عریضه‌ای عجزآمیز به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله نوشته، مضمون این‌که: نوّاب اعتضادالدّوله دامن جنایت ایشان را که از لوث زشتی آلوده است به آب مروّت شسته، قدغن نمایند که غازیان نصرت‌قرین ایشان را با منسوبان و طایفه‌ی خود از سدّ سدید سنگرهای متین راه عبور داده و طریق مرور گشاید، که با اثاثه و اموالی که دارند در ضمن

سلامت و جناح عافیت روانه‌ی اوطان خویش گردند.

نوّاب اعتضادالدّوله نظر به مرحمت جبلّی و مکرمت کلّی خاطر ایشان را به دست استمالت [۱۱۱ ب] قرین استظهار و ضمیرشان را از ترک تعرّض غازیان امیدوار ساخته، به عموم سپاه ظفرپناه امر عالی صادر شد که ایشان را از کنار سیبه و سنگرها راه عبور داده و مشایخ مزبور به خاطرجمعی تمام از قلعه بیرون آمده صحیحاً سالماً از طرف سیبه و سنگرها گذشته و به زورق و کلبطی چند، که در کنار شطّ العرب حاضر بود، نشسته بادبان توجّه به صوب اوطان و مساکن خود گشادند.

از زمره‌ی اعراب، طایفه‌ی بنی‌خالدأند که از بوادی قطیف تا نواحی بصره محلّ توقّف آن جماعت است. ایشان به سبب کثرت و زیادتی عدّتی که دارند هرساله به بصره آمده قدم به بساتین خرما می‌گذارند و از جنس خرمای آن‌جا تمتّعی بر می‌دارند. در این سال میمنت‌انتما به دستور معهود سالها غافل از مرارت تعرّض و ممانعت عساکر ظفرلوا با هُیونان گران و شتران فراوان آهنگ بساتین خرما [نمودند]. این خبر به عرض نوّاب اعتضادالدّوله رسیده، حسب‌الامر الاعلی جمعی از غازیان شیرشکار و دلیران پلنگ گیرِ رزم‌سپار بر پشت غزالان تیزرو صبارفتار و آهوان تندرو صَرْصَرگذار نشسته و قبل از این‌که مطایای آمال آن جماعت متحمّل جنس خرما شود بر سر ایشان هجوم آورده، دوش سرکش چند نفر از آن جماعت را از بار سر سبکبار ساخته، سلسله‌ی دست دراز ایشان را از دامن شاخسار مقصود گسستند.

اعراب مذکور بعد از یأس بسیار و تلخکامی بیشمار با مذاقی در عوض چاشنی خرمای شیرین تلخ‌تر از زهرمار، خود را به کناری کشیده و سلسله‌ی جمعیّت خود را در یک طرف بیابان قراری بخشیده و به ارسال ذریعه‌ای با نوّاب اعتضادالدّوله از در ضراعت و استکانت درآمده و یک نفر از مردم قبیله‌ی خود را با چهار هزار نفر شتر و با هر شتری دو عدد [جوال] اشرفی به خدمت نوّاب مشارالیه فرستادند و ملتمس این‌که: کارکنان سرکار وجوه مرسوله را اخذ و ضبط و در عوض بختیان مذکوره را از خرما گرانبار نموده، رخصت مراجعت فرمایند.

نوّاب عالی از روی ترحّم اشرفیهای ایشان را به ایشان رد و آن شخص فرستاده را فیض‌یاب خلعت گرانمایه و نوازشات نمود. به جمهور غازیان مقرّر فرمودند که احدی دست تعرّض به جانب ایشان دراز نکرده، آن جماعت را به حال سنوات سابقه بازگذارند

که به‌قدر خرمایی که ضرور دارند برگرفته به صوب مساکن خود طریق معاودت سپارند. این معنی سبب خاطرجمعی و اطمینان قلوب آن جماعت [گشته] و شتران خود را متحمّل خرما ساخته، سالک مسالک مراجعت گشتند. تا اردوی عالی در خارج بصره توقّف داشت همه‌روزه قوافل آنها به معسکر ظفراثر تردّد کرده و از اجناس أطعمه مثل لُحُوم ودُسُوم و لبنیّات و از ضروریات دیگر اسباب فراوان به اردوی نصرت‌آیات می‌آورده، در معسکر ظفرمدار رونقی تام و اردو بازار را گرمی تمام بهم رسانیدند.

و نظر به طول زمانِ محاصره و سطوت جنود قاهره، که قلعه گیان در پناه حصار پا در دامن عجز و انکسار کشیده و در گوشه‌ی تحصّن خزیده یک‌باره [۱۱۲ الف] عنان أدهم تهوّل را از جنگ بیرون و مقابله‌ی لشکر نصرتْ‌نمون صورت گرانی و قرار بخشیده، دلیران تیزچنگ و دلاوران بافرهنگ، که از شوق جنگ مراکب دلیری‌شان راحت‌طلب طویله‌ی سکون و درنگ نمی‌گشت و از بسیاری آرامش و کثرت آسایش در یک مقام گرفته‌خاطر و دلتنگ شده [بودند] نوّاب اعتضادالدّوله به جهت نشاط ضمیر و گشادخاطر ایشان، افواج آن جماعت را به چپاول چند قبیله از اعراب بادیه، که به خصلت وحشیان صحرایی و همیشه رخ به وادی خودسری و خودرأیی داشتند، نه هرگز طبع خودکامی‌شان به شخص اطاعت صاحبان تسلّط رام و نه هیچ‌وقت قدم تیزگامی‌شان گرفتار دام انقیاد فرمانروایان گشته، خورش ایشان جز نخجیر سوسمار نیست و پوشش‌شان بغیر از پرنیان و حریر خس و خارنه، فرمان داد. مأمورین به امتثال امر عالی پرداخته و سبک عنان و گران رکیب صحراهای پرفراز و نشیب و بیابانهای دور و دراز و مهیب را به أقدام ستوران تیزگرد و بارگیان کوه‌سپارِ هامونْ‌نورد طیّ ساخته و تا نواحی **نجد** رسیده، قبایل بسیار را تاخته، با غنایم بی‌شمار و اموالی فزون از حیطه‌ی حساب اوهام و افکار رایت معاودت به اردوی نصرت‌مدار افراختند.

نظم

سپاه خسرو دشمن‌گداز دوست‌نواز به هر کجا که رود با غنیمت آید باز

٦٦

ذکر فتح ابواب بصره به مفتاح تأییدات حضرت یزدان و بیان ختم احوال مردم آن ولایت به لطف و عنایت آفریننده‌ی زمین و زمان.

حضرت مسبّب‌الاسباب و جناب مفتّح‌الابواب ــ تَبٰارَکَتْ أَسْمٰاءُهُ و عَظُمَت آلٰاؤُهُ ــ بنا بر مشیّت بی‌فکرت و بر حسب اراده‌ی بی‌علّت وقوع هر حادثه را به وجود واسطی متوسط و حدوث هر واقعه را به حصول رابطی مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم و پیشرفت مهام بنی‌آدم به نحوی که آثار کمال قدرت کامله‌ی او بر نظر اعتبار بصیرت پیشگان روزگار به حکم فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی‌الأَبْصٰارِ[1] جلوه‌ی بروز می‌یابد، انوار اسرارِ مجالِ حکمتْ شامله‌ی او نیز از منظر کاخ عظمت پدیده [که] در آن دیده‌ی هشیار و بینا از خواب غفلت بیدار تابد.

www.tabarestan.info تبرستان

لِمؤلّفه

وز حکمتهای آفرینش معلوم بود بر اهل بینش
کانرا وجود داده ذیجود بی‌مصلحتی نکرد موجود

و چون مشیت الهی، که پدیدآرنده‌ی عالم آب و خاک و نگارنده‌ی حصار تو بر توی چرخ افلاک است، به محض حکمت چندی به محافظت حصار بصره و محارست بصریان قرار گرفته بود، کوشش بی‌فایده‌ی غازیان در مقام فتح حصار سودی ننمود و از جدّ و جهد بسیار و مبالغه‌ی بیشمار ابواب افتتاحی بر چهره‌ی سپاه نصرت همعنان نگشود. همین‌که اراده‌ی ازلی از روی قدرت به گشایش ابواب آن ولا و پستی حال ساکنین آن‌جا تعلّق پذیرفت، به مقتضای «إِذا أَرادَ إِلَیْه شیئاً هیتا أَسْبٰابه» اسباب آن‌را به دست بلا از رهگذر قحط و غلاء آماده و مهیّا، یعنی [۱۱۲ ب] بعد از آن‌که محاصره‌ی بصره به طول انجامید و مدّت توقّف اردوی فلک شکوه در اطراف آن ولایت به یک سال و کسری کشید، یک‌باره کار بصریان از دست و بنای ثبات و قرارشان در قصور شکست شده، هر روز جمع بسیاری از

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲ از سوره‌ی حشر (۵۹).

روی عجز و اضطرار از قلعه فرار کرده روی افتقار و انکسار به اردوی فرخنده‌آثار آورده به اشفاق بلانهایات نوّاب اعتضادالدّوله امیدوار و [در] ظلّ الطاف و عاطفت آن جناب سایه گُزین مرحله‌ی قرار گردیدند.

از آن‌جمله حاتم قرثه، که سلیمان آقای متسلّم عبدالرحمن نام عمّ او را سابق بر این به سببی به قتل آورده و او را جانشین عمّ کرده به محارست بعضی از بروج قلعه بازداشته بود، یکی به جهت عداوت باطنی با سلیمان‌آقا دیگر به سبب دلتنگی و امتداد ایّام محاصره، به ارسال عرایض وسایل انگیخته به دست عجز و ناتوانی به دامن مروّت نوّاب اعتضادالدّوله آویخته و از روی ضعف و پریشانی در ظلّ مرحمت آن جناب گریخته طالب و نیازمند آمدن به اردوی سعادت‌بنیان گردید. نوّاب اعتضادالدّوله او را به ارسال نعلیقجات شفقت‌انگیز و ابلاغ استمالت نامجات مرحمت‌آمیز مُستمال و مستبشر و امیدوار و مستظهر ساخت. مشارالیه بعد از استحکام بنای عهود و اطمینان‌خاطر وحشت نمود، هرروزه جمعی از کسان و منسوب[ان] و متعلّقان خود را به بهانه‌ای از شهر بیرون فرستاده، آخرالامر خود نیز انتهاز فرصت و آهنگ اردوی انجم‌عدّت نموده بعد از ورود، نوّاب اعتضادالدّوله خاطر او را از بذل نقود و بخشش خلاع زرتارِ سیم‌پودْ قرین مسرّت و بهجت فرمودند.

دیگر شیخ مهنا ــ وَلَد شیخ فضل و عمّ‌زاده‌ی شیخ عبدالله ــ رأس و رییس جماعت اعراب منتفق که تا آن‌هنگام در بصره متوقّف و سلیمان‌آقا از مشارالیه سوءظنّ در خاطر بهم رسانیده او را از محلّ عشور[1]، که مکان توقّف او بود، به وسط شهر کوچانیده جمعی را حارس و مراقب وی ساخته بود، او نیز به دستور حاتم قرثه، در این‌وقت که بصریان نظر به اغتشاش حال و پریشانی احوال هر کدام در اندیشه‌ی کار و بار و در فکر مال بودند، فرصت غنیمت شمرده با دوهزار نفر از طایفه‌ی خود و اهل اعمال‌بصره، که به نجدی شهرت داشتند و در محافظت قلعه رایت اهتمام می‌افراشتند و اهل ولایت به استظهار آن جماعت پشت به دیوار اطمینان و استراحت می‌گذاشتند، خود را از شهر بیرون انداخته طریق اردوی همایون سپردند. ایشان هم بعد از وصول به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله قرین انواع اصطناع و در جامه خانه‌ی همم آن‌جناب پیرایه‌پوش خلاع خورشید شعاع شدند.

۱ ــ اصل: عشو.

www.tabarestan.info تبرستان

خروج این دو سرکرده‌ی عظیم‌الشأن، که صاحب جمعیّت فراوان بودند، بیشتر سبب کسر آبروی شوکت و هتک ناموس قوّت و قدرت قلعه‌گیان شده دیگر کسی از ایشان که در شهر تواند قلعه‌داری و در هنگام مدافعه با دلیران بهرام قهر و نام‌آوران [۱۱۳ الف] جلادتْ بحر تواند دست و بازوی کینه‌گذاری گشود، باقی نمانده [بود]. هر کس پای رفتار و قدرت بر فرار داشت از روی اضطرار رخ به خارج حصار گذاشته افتان و خیزان به طرفی گریزان و از آن مهلکه و مخمصه خلاص و نجات یافته مرحله‌پیمای صوب امن و امان شدند. سلیمان‌آقا از مشاهده‌ی این حالت حیرت‌زا و ملاحظه‌ی وقوع این واقعه‌ی وحشت‌فزا قرین تشویش و سرگشتگی و حیران کار خویش گردیده، چاره‌ای بجز آن ندید که وسایل‌انگیز و به دست ندامت و پشیمانی به اذیال لطف و مرحمت نوّاب اعتضادالدّوله آویزد. بنابراین در روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر ختم بالفتح والنصرت و الظفر شیخ درویش را، که کدخدای کلّ و مدار علیه بصره و از کثرت مال و جمعیّت در روزگار خود وافر نصیب و کامل بهره بود، با جمعی دیگر از کدخدایان و ریش‌سفیدان به طلب عذر و تقصیر و عفو گناهان خطیر به اردوی فلک‌نظیر و به خدمت نوّاب اعتضادالدّوله‌ی راست‌تدبیر خطاپذیر فرستاد و با وکلای این دولت دورانْ‌عدّت رسم اطاعت و شیوه‌ی بندگی در میان نهاد.

نوّاب اعتضادالدّوله به واسطه‌ی رسلا خاطر او را مطمئن و از جانب پادشاه زمان و فرمانفرمای دورانْ مُستمال ساخت. فرستادگان بعد از تشیید بنای عهد و پیمان و حصول استمالت‌نامه[ای] به مهر نوّاب عالی مشتمل بر حکایت عفو و امان به جانب شهر به امر معاودت پرداخته، علی‌الصباح روزدیگر، که حصارنشین مهر انور و قلعه‌دار حصن حصین سپهر اخضر با رخساره‌ی کاهی و دمی از سردی همدم باد سحرگاهی قدم از دروازه‌ی افق خاور به جانب این وسیع صحرای پهناور نهاد، سلیمان‌آقا با تمامی خواص و مقرّبان و جمهور رؤسا و اعیان بصره یراق رزم از سر و بر برداشت و به دست ندامت و سرپنجه‌ی توبه و انابت اسباب احتیاط و حزم را برکنار گذاشته، با رخی کهرباوار از غایت خجلت و شرمساری وارد معسکر ظفراثر گردیده در خدمت نوّاب اعتضادالدّوله زبان به مراسم عجز و زاری گشاد.

نوّاب اعتضادالدّوله از آن‌جا که لازمه‌ی رسم انسانیّت و شیوه‌ی مردمی و فتوّت بود او را با خود همنشینِ مسند عزّت و به دست عاطفت از چهره‌اش دفع غبار ملال ضعف و

www.tabarestan.info تبرستان

ذلّت و بزرگان و اعزّه و اعیان آن ولایت را که با وی سمت همراهی و مرافقت داشتند قرین شفقت و احسان نموده، صباح روز دوشنبه دویّم شهر ربیع‌الاوّل، که سپهسالار سیّارگان؛ یعنی مهر تابان، با جیوش انوار فراوان به عزم دخول شهربند جهان قدم بر پشت سمند افق نهاد و توسن گیتی‌گشایی را عنان داد، نوّاب اعتضادالدّوله به قصد دخول به شهر بصره پای سعادت به رکاب اُدهم دولت و روی عظمت به جانب آن ولایت گذاشت. نوای نای زرّین به فراز نه فلک رسید و نعره‌ی کوس و کورکه‌ی رعدآیین وحشت‌افزای خاطر جنّ و ملک گردید، تا این‌که [۱۱۳ ب] ساحت آن ولایت مرکز رایت نصرت‌آیت سردار ذی‌شوکت صاحب درایت و سپاه انجم‌عدّت بی‌حدّ و نهایت شد.

پس از آن معماران لطف و رعایت و کاردانایان رأفت و عنایت آن‌جناب به تعمیر ویرانیهای بنای آن ولایت و دفع پریشانیهای سکنه‌ی آن‌جا از سپاهی و رعیّت پرداخته[۱۷۰]، خطیبان و ضرّابیان رؤوس منابر و وجوه دنانیر را در آن شهرستان معمور زیب و زینت داده، خطبه و سکّه به نام نامی و القاب گرامی حضرات ائمّه‌ی اثنی‌عشریّه و دارای معدلت گستر و فرمانفرمای هفت کشور بلندآوازه و تازه ساختند.[۱۷۱] مدّت چهار ماه که ساحت آن کشور وسعت‌آثار مقرّ کوکبه‌ی آن سردار نامدار و محلّ توقّف سپاه نصرت‌شعار بود، بعد از آن به فرمان پادشاه انجم‌احتشام و خسروجمشیداحترام، علیمحمّدخان ــ ولد مرحوم محمّدخان زند ــ را که با آن‌حضرت و نوّاب اعتضادالدّوله شرف خواهرزادگی و در این سفر در تمشیت بعضی امورات به خدمت نوّاب مشارالیه نهایت ایستادگی داشت، با فوجی از سپاه در بصره قایم‌مقام ساخت و خود با تتمه‌ی لشکر و سپاه و سلیمان‌آقا و ولد شیخ درویش و وکیل انگلیس[۱۷۲]، که سابق بر این ذکر احوال او نگاشته‌ی کلک عنبرین شد، مع یعقوب یهود[۱۷۳] که صاحب دولت و مکنت و از جمله معتبرین آن ولایت بود، برداشته رایت معاودت به دارالملک شیراز افراخت.

این صحیفه نگار صدق نشان و عمّال کاشان در هنگام ورود بصریان به آستان معدلت‌ارکان در حضور پادشاه کسری شوکت سکندرشأن بود و به نظر دقّت ملاحظه‌ی ورود آن جماعت را به پیشگاه محفل خلافت‌بنیان و سلوک حضرت پادشاهی را نسبت به ایشان نمود.

بر بینندگان کتب اخبار و مطالعه کنندگان سیروآثار، مبیّن و آشکار است که فتح و تسخیر ولایت بصره با متانت حصار و دیوار استوار و مجاورت آن از یک طرف بدون فاصله

www.tabarestan.info تبرستان

به بحر زخّار و شطّ خونخوار و از یک جانب بلاانقطاع به بیابان بی‌پایان بی آب شورزار، بسیار مشکل و دشوار است و بعد از اسلام سوای پادشاهانی که در ممالک روم رایت تسلّط افراخته و مقالید ابواب آن ولایت را، که از متعلقات آن مرز و بوم است، آویزه‌ی گردن تصرّف ساخته‌اند آن ولایت مسخرّ دست قدرت احدی از سلاطین مملکت ایران نگردیده و هیچ‌یک از پادشاهان آن ملک وسیع‌بنیان را سرپنجه‌ی تسخیر به دامن حصن رفیع آن ولایت وسیع نرسیده، مگر در زمان رواج ملّت بیضا و مذهب قرین‌الضیای حضرت خاتم‌الانبیاء ــ علیه و آله صلوات‌الله الواهب العطایا ــ جناب شاه اولیا و خلیفه‌ی بلافصل رسول خدا، فرازنده‌ی رایت «لافتیٰ» و برازنده‌ی افسر و اورنگ «هَلْ أتی»، علیّ مرتضی ــ عَلَیْه أَلْف أَلْف السَّلامُ وَ الثَّناءُ ــ به مقالید انامل خیبر گیر و مفاتیح سرپنجه‌ی اعجاز تأثیر فاتح ابواب آن ولایت و آن خطّه را [۱۱٤ الف] مطلع لمعات صبح امامت و هدایت فرمود. و در این اوان خجسته‌مآل هم ابواب آن ولایت عظیم به دست تأیید امنای این دولت لایزال افتتاح یافته و انوار آفتاب این فتح فرّخ‌فال از منظر لطف و عنایت قادر ذوالجلال بر وَجَنات احوال این خسرو بی‌همال و پادشاه بلنداقبال، که کلب آستان علی و آل اویند، تافته و امید که همواره درهای آن ولایت وسیع‌آیت بر روی چاکران دربار سلطنت مفتوح و خاطر اعدای دین و دولت این سلطان صاحب‌اقتدار و شوکت به زخم سهام حوادث زمان مجروح باد ــ بالنبیّ و آله الامجاد.[۱۷۴]

٦٧

ذکر تسلّط دوباره‌ی حسینقلی‌خان به مملکت مازندران و رفتن زکیخان حسب‌الفرمان قضاجریان بدان ولایت و کسر رایت جلال و مَآلِ حالِ حسینقلی‌خان.

در سه سال قبل ازاین، مطابق سنه‌ی یونت‌ئیل سمت گزارش و صورت نگارش یافت که حسینقلی‌خان قاجار تاب مقاومت و طاقت مصادمه‌ی علیمحمّدخان و سپاه نصرتْ‌علامت را نیاورده به میان ایل ترکمان شتافت و در آن‌جا چند روزی به‌سر برد. در این سال فرّخ‌فال باز به وساوس بعضی مردم بدسگال استرآباد و مازندران، روی از مؤانست و مصاحبت طایفه‌ی ترکمان برتافته به مازندران آمد و در آن‌جا جمعیّتی ساخته وارد بار ــ

فروش و بی‌خبر بر سر مهدی‌خان ــ حاکم مازندران ــ ریخته، دست او را از دامن استمداد و استعانت گسیخته وی را دستگیر و در خانه‌اش نزول کرده، به ضبط اموالش پرداخت و بعد از آن مستقلاً در آن مملکت بهشت‌نشان رایت فرماندهی و حکمرانی افراخت.

این خبر در شیراز به عرض عاکفان سُدّه‌ی جلال و مقیمان آستان سپهر مثال رسیده، نوّاب علیمرادخان را بدان سمت فرستادند. نوّاب معزّی‌الیه بعد از رفتن بدان‌جا اگرچه قدری بر هم‌شکنِ صولت حسینقلی‌خان گردید و امر آن ولایت را فی‌الجمله انتظامی داد، امّا به جهت بدسلوکی [ی] که با جماعت قاجار یوخاری‌باش نمود آن جماعت شِکوه‌ی او را به دربار خاقانی عرض و کارگزاران دولت رقم عزل بر صحیفه‌ی احوال او کشیده، زکیخان زند را با فوجی از عساکر اقبال و غازیان شیرصولت پلنگ‌خصال بر سر حسینقلی‌خان روانه‌ی آن محال ساختند. پس زکیخان به نحو مأمور با عساکر منصور از راه ساوه و قم روانه‌ی طهران و از آن‌جا، بعد از آن‌که عقد جمعیّت خود را انتظام و سپاه خود را استعداد و برگ و ساز تمام داد، به فیروزکوه و در آن‌جا سوای قشون رکابی از جنود بلوچ و افغان لشکر چال و خیاره و افشار محال خمسه نیز جمعی حسب‌الامر خدیو عصر بدو پیوست.

حسینقلی‌خان از آوازه‌ی ورود او و لشکر جنگجو پریشان‌حال و مضطرب‌الاحوال گشته روانه‌ی نوکنده شد. زکیخان از فیروزکوه به عزم تعاقب او لشکر انجم‌شکوه حرکت کرده متوجّه صوب **چهارده کلاته**[۱۷۵] شد. حاجی‌زکیخان نام ضابط محال مذکور که با حسینقلی‌خان شیوه‌ی موافقت و متابعت منظور داشته بود آواز وصول موکب سردار را شنیده رهنورد طریق مخالفت [۱۱٤ ب] و متحصّن پناه عدم متابعت گردیده، اوّلاً جمعی از غازیان شیرشکار که به جهت تحصیل شعار و علوفه به قلعه‌ی او رفته بودند حجاب ساخته در دادن سیورسات تمرّد ورزید. این معنی معروض رأی سردار قهّار گردیده، جمعی را بر سر او فرستاد. ایشان نظر به این‌که به متانت حصار خود چندان اطمینانی نداشتند اندرون قلعه را از اموال و نسا و رجال خود پرداخته، قدم به کوهی که در آن حوالی واقع بود گذاشته، عَلَم خودداری افراشتند.

زکیخان را آتش خشم و قهر شعله‌انگیز و سرش از ظهور این قسم حرکات ناهنجار تیره شده، افواج عساکر منصور و اعداد سپاه ظفر مفطور را از چهار جانب به یورش آن کوه به دفع آن قوم خذلان‌پژوه مأمور ساخت. دلاوران به نحو مقرّر از چهار جانب دامن مردانگی

www.tabarestan.info تبرستان

بر کمر زده، سپرهای دلاوری بر سر کشیده، سورن انداختند و به جلادت تمام قدم بر فراز آن کوه نهاده، کلّ آن جماعت را دستگیر ساختند. به حکم زکیخان تیغ قتل‌عام از نیام کشیده به قتل دوهزار کس [از] آن جماعت پرداختند و از سرهای ایشان در کنار محلّ مذکور کلّه‌ی مناره‌ها رو به اوج افراختند. حاجی‌زکیخان را که سرکرده‌ی آن جماعت بود با سگ به فلک برکشیده بهم بستند و بعد از ضرب چوب بسیار بند از بندش جدا ساخته، رشته‌ی حیاتش را از هم گسستند. و بعضی از رؤسای مازندران و توابع را که به جهت نفع خود و ضرر غیره و ملهوفین آن مملکت بهشت‌نشان حسینقلی‌خان را، که جوانی کم‌سال و خالی از تجربه‌ی روزگار و غافل از فکر مآل و فتنه‌انگیزی دوران بدخصال بود، دست‌آویز خود ساخته رایت ظلم و شرارت افراخته بودند، از برای این‌که آتش خشم ایشان را بگیرد نایره‌ی غیظ و خشم را درباره‌ی ایشان افروخته، اسباب سیاست و نسقهای مختلف به جهت آن جماعت آماده ساخت. بعضی را معکوس از رؤوس تا کمر ایشان را شجرآسا در صفحه‌ی خاک با کچ مغروس ساخته نهال حیاتشان را از بیخ و بُن برانداخت و از برای ضرب و شکنجه‌ی مابقی تحمیلات شاقه بر آنها نمود.

از آن‌جمله در یک شب مقدار یک هزار من روغن بنفشه‌ی بادام، که در توالی ایّام دومن آن کم سرانجام می‌شود، به ایشان حواله کرد. بعد از آن‌که به جهت حصول آن ضرب و ستم بسیار از محصّلان کشیدند و آن جنس به حصول نپیوست در عوض آن مبلغی گزاف به سرکار سردار قهّار متقبّل شده به زحمت تمام وجوه مذکوره را مهّمسازی تحویل‌داران خان مشارالیه نمودند.[۱۷۶]

مجملاً، زکیخان بعد از این قسم رفتار به عزم رزم حسینقلی‌خان به جانب نوکنده مرکب شوکت را عنان‌سپار و حسینقلی‌خان چون تاب مقابله‌ی چنین سرداری خونخوار مبسوط‌الید را در حیّز قدرت خود ندید، لابد به میان طایفه‌ی ترکمان فرار نمود. زکیخان به استرآباد رفته امر آن‌جا را انتظام و میرزا علیخان ــ وَلَد محمّد ولیخان قاجار یوخاری‌باش ــ را که حسینقلی‌خان و سایر اولاد محمّد حسنخان را به علّت قتل پدرش خونی و معاند بود، [۱۱۵ الف] در امر حکومت آن ولایت قایم‌مقام ساخته از استرآباد متوجّه شاهکو[۱۷۷] و بسطام شد. قبل از وصول بدان‌جا اسماعیل‌خان عرب‌عامری را بدان‌جا فرستاد. آقاسی‌خان عرب‌عامری ــ حاکم آن‌جا ــ با پیشکش بسیار به خدمت آمده زکیخان امر آن ولایت را نیز انتظام داده حسب‌الفرمان قضاجریان خاقان روانه‌ی شیراز شد.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از معاودت زکیخان، حسینقلی به اغوای بعضی از ترکمانان به استرآباد آمد. چون به علّت قتل محمّد حسنخان در میانه‌ی قاجار یوخاری‌باش و اشاقه‌باش نزاع و نفاق بود و حسینقلی‌خان بعد از استیلا جمعی از یوخاری‌باش را به قتل آورده بود، در این وقت به علّت اختلاف کار وی چند نفر از یوخاری‌باش دو سه نفر از ترکمانان را به مبلغی فریفته و ایشان مهیّای کمین گردیده، شبانگاهی که حسینقلی‌خان در نواحی استرآباد به جهت کوفت ایلغار سر گرانِ خواب غفلت و غلامان او هر کدام به طرفی آسوده و بی‌خبر بودند، بر سر او ریخته به قتل آوردند. صباح دیگر غلامان وی او [را در آن حالت] یافته هر یک سر خویش و راه اوطان خویش پیش گرفتند.[۱۷۸] و در آن اوان جعفرقلیخان و علیقلی‌خان ــ برادران حسینقلی‌خان ــ که در دارالسّلطنه‌ی قزوین توقّف داشتند حسب الفرمان پادشاهی روانه‌ی شیراز شدند.

راقم این صحیفه‌ی مسطور کیفیّت وقایع این سفر و رفتن زکیخان را به مازندران و معاودت او را به آستان عزّ و شأن از ابراهیم آقای مکری ریش‌سفید یساولان قور قاسم‌خان اجارلوی شاملو نایب نساقچی‌باشی سرکار معدلت دستور، که در این سفر حسب‌الامر الاعلی به خدمت زکیخان مأمور بودند، شنیده بدون کم و زیاد در این صحیفه مرقوم و مزبور ساخت.

۶۸

ذکر تأسیس مسجد جامع وسیع در ساحت شهر شیراز و تعمیر بعضی بقاع رفیع در خارج آن ولایت ارم‌طراز.

چون ماحصل آیه‌ی مافی هدایه‌ی إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ[۱] بر این معنی برهانی است قاطع و دلیلی ظاهر که عمارت مساجد و تعمیر معابد [از] آثار ایمان است به ذات و صفات خالق خاک و آب و تصوّرنمودن احوال قیامت و اوضاع يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ[۲]، بنابراین حضرت ظلّ اللّهی گیتی‌پناهی و برازنده‌ی افسر و اورنگ

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۸ از سوره‌ی توبه (۹).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۱ از سوره‌ی ابراهیم (۱۴).

پادشاهی قبل از این در هنگام تسخیر بلاد و زمان دفع دشمن و تدمیر اضداد و اهل فساد نذر و نیّت فرموده بودند که بعد از فراغ از آن مهام و جلوس بر مسند استراحت و آرام در دارالملک شیراز به تأسیس مسجد آدینه[ای] متین پردازند و شرفات آن‌را به سقف طارم هشتمین افراشته همدوش عرش برین سازند، که هم ثواب آن در روزگار بماند و هم بعد از این آثار آن بنای خیر در ازمنه و اعصار سبب ذکر جمیل اعلیحضرت سکندرشوکت داراحشمت گردد.

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

إن اٰثارَنا تَدُلُّ عَلَيْنا فَانْظُرُوا بَعْدُنا إلَى الاٰثارِ

و بنا بر ظهور نتایج «نِیَّتُ الْمُؤمِنُ خَیرٌ مِنْ عَمَلِهِ» اعدای دین و دولت بالکلیّه [۱۱۵ ب] برطرف و ذات مبارک به نحو دلخواه بر وساده‌ی فراغت در محفل استراحت جالس عزّ و شرف شده به عزم سابق جازم و به ظهور عمل نیّت قدیم عازم گردید.

و در این سال فرّخ فال خجسته مَآل در محاذات یک رکن باغ خاصّه‌ی شریفه، فیمابین عمارت حرم محترم و بازار جدیدالبنای سلطانی، مهندسان هنرمند و معماران فکرتْ پسند در طالعی خجسته و ساعتی شیشه، که **مولانا کاوس** مجوس‌الاصل جدیدالاسلام منجّم‌باشی سرکار معدلت‌مدار نظر به ملاحظه‌ی اوضاع ثوابت و سیّار نموده قرین سعادت و معرّا از شوایب نحوست یافته بود، اساس آن‌را طرح انداختند و بنایّان چابکدست و صنعتکاران صنعت‌پرست، که هر یک در فنّ خود فرید عصر و یگانه‌ی دهر و انتخاب کرده‌ی هر کشور و مملکتی بودند، به ارتفاع بنای آن پرداختند. از سنگ‌تراشان عراق و فارس و آذربایجان و هندوستان و غیرهما جمعی بسیار در آن مسجد نزهت‌آثار متوجّه کار بودند و جمعی دیگر از آن صنف به کوه‌ها به بریدن سنگ و روان‌داشتن به شهر، بی‌آرام و درنگ اشتغال می‌نمودند. از کاشی‌سازان و آجرپردازان، هر کس در پیشه‌ی خود غایت جهد مبذول و هر کدام در فنّی که داشتند نهایت سعی معمول می‌داشتند. به جهت حمل و نقل سنگهای مزبور [از] گاوان کوه‌پیکر پشته‌پشت، استران قوی‌هیکل قوایم درشت، مردمان پُرتاب تنومند و گردونهای مستحکم فلک‌مانند استفاده می‌بردند و از کشیدن هر یک از آن سنگهای گران‌پشت گاو زمین را بر هم می‌شکستند.

سرکاری آن کار را به نوّاب کشورستان علیمرادخان، که بسیار صاحب فکرت و در

شناختن نیک و بد امور مهّمات خداوند ذهنِ باحدّت بود، محوّل داشتند. تا این‌که از میامن التفات خدیو دارانشان آن بنای رفیع به محاذات گنبد گردونِ گردان رسید و آن اساس وسیع به هر جهتی از جهات نمونه‌ی باغ بدیع و روضه‌ی رضوان گردید.

نظم

زهی بلند بنایی که غرفه‌های بهشت ز رفعتت همه هستند معترف به قصور

و در منتهای طول مسجد گنبد عالی بنا نهاد. در دو طرف گنبد طاقهای بارفعت که استوانه‌ی آنها چهل و هشت میل پایه از سنگ تراشیده به طرح خیاره، که میلی پنج ذرع شاه ارتفاع داشت، قرار دادند. در اندرون گنبد در جنب محراب منبری از یک پاره‌سنگ مرمر سبز تبریزی، که با منبر پایه‌ی گردون‌همسر و برابر بود، نصب به دیوار و از برای فرش صحن وسیعش تخته‌های سنگ تراشیده به عرض و طول چهار ذرع و پنج ذرع ملسق به‌هم بر زمین استوار کردند. در قبل گنبد بزرگِ مذکور، ایوانی همدوش ایوان کیوان افراختند و در سطح پیش روی آن الیٰ قریب به ساحت نمای قبل، در بزرگ برابر نهر آب طولانی عریض به پهنای پنج ذرع شاه [۱۱۶ الف] که مجموع دیواره‌ی اندرون آن با حاشیه‌ی دم بیرون از یک پاره‌سنگ بود، به آب و تاب تمام ساختند و تمامی ستون ایوانهای اطراف مسجد را به سنگهای ذخیم محکم ساختند.

القصّه، در مدّت دو سال آن معبد مذکور و آن مسجد ثانی بیت المعمور، به دستیاری استادان نادره کار و به میامن توجّه پادشاهِ توفیقْ رفیقِ کامرانِ کامگار ساخته و پرداخته شده، در هر شبانه‌روز آواز تسبیح مُسَبّحانش غلغله در حلقه‌ی ذاکران مجامع ملکوت می‌انداخت و صدای تقدیس مُهَلّلانش صوامع عابدان **لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ**[1] را پر می‌ساخت. امیدواری از خالق ماء و طین این‌که در عوض هر غرفه[ای] از آن مسجد فرخنده‌تزیین، قصری از فردوس برین به این خسرو با داد و دین کرامت و درازای هر ایوانی از آن معبد سعادتْ‌قرین، کوشکی از ریاض حورالعین به این شهریار عدالت‌آیین عنایت شود.

بعد از اختتام آن بنای استوار و انجام آن امر خیر آثار، رأی عالم‌آرای خسرو

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٦ از سوره‌ی تحریم (٦٦).

فلک مقدار به این قرار گرفت که در خارج شهر شیراز در کنار بقعه‌ی شاه امیرعلی حمزه تکیه‌ای و بر سر مزار خواجه شمس‌الدّین محمّد المتخلّص به حافظ الشیرازی عمارتی و در محل موسوم به دلگشا و هفت‌تن[۱۷۹] نیز عمارتی عالیه بنا نماید. معماران هنرپیشه و بنّایان فکرت‌اندیشه در اندک مدّتی به تعمیر بناهای آن عمارت پرداختند و نقّاشان بدایع‌نگار و حجّاران نادره‌کار و نجّاران صنعت‌آثار [در] در و دیوار و سقف و جدار آن کمال تصنع به‌کار برده، آن اماکن مرغوبه را از زیب و زینت رشک نگارخانه‌ی چین ساختند.

تبرستان www.tabarestan.info

۶۹

ذکر ورود ایلچی پادشاه ملک دکن به درگاه قهرمان زمان و فرمانده زَمَن.

در دو سال قبل از این نگاشته‌ی کلک مشکین و رقم‌زده‌ی خامه‌ی عنبرین شد که ایلچی [ی] از مملکت هندوستان از جانب حیدرنایی ــ فرمانفرمای کشور دکن ــ وارد آستان سپهرارکان گردیده، خدیو زمان و شهریار جهان مقدم او را گرامی داشته، بعد از سه ماه توقّف او را با جواب نامه‌ی عنبرین ختامه‌ی پادشاه والاجاه به دکن رخصت انصراف دادند و میرزا سلیم خراسانی را به رسم ایلچیگری به مرافقت مشارالیه به خدمت پادشاه سابق‌الذکر به هندوستان فرستادند.

در این سال میمنت‌اشتمال و سنه‌ی فرخنده‌مآل نیز آن پادشاه ذیجاه فلک دستگاه به تجدید عهد دوستی و تأکید لوازم شیوه‌ی مؤالفت و تشیید اساس یگانگی و یکجهتی پرداخته محبّعلی‌خان نام ایلچی [ی] معتبر که اصل او ایرانی و از جمله عظمای هندوستان و به حسب جاه و کثرت دستگاه از ایلچی سابق بیشتر و شخص سخندان دانشور بود، با تحف فراوان و تنسوقات و هدایای نمایان از قبیل: قماشهای نفیسه عمل هندوستان، زرّینه‌آلات به لعل و یواقیت رنگین مکلّل، با حیوانات عجیب و یک زنجیر پیل رقاص قوی‌هیکل [۱۱۶ ب] به پایه‌ی سریر خلافت مصیر خاقان سکندرشأن کسری نظیر فرستاد.

در روز ورود او به شیراز به حکم اعلیحضرت خاقانی جمعی از امرای درگاه با رؤسای سپاه و رامشگران خوش‌آواز و مطربان با نغمه و ساز تا دوفرسخی شهر او را پیشباز کرده در نهایت احترام مشارالیه را به سُدّه‌ی سپهرانباز و پیشگاه حضور خدیو دوست‌نواز

آورده، در پایه‌ی سریر سعادت مأنوس شرف زمین‌بوسی دریافت. پس در روز اوّل نامه‌ی همایون پادشاه هند را از نظر و به دو روز فاصله تحف و هدایایی که همراه داشت به موجب تفصیل از پیشگاه محفل مقدّس گذرانیده، آنچه لازمه‌ی امر سفارت بود به تقدیم رسانید. شهریار سعادت‌قرین او را مشمول نوازشات خدیوانه و اصطناعات شاهانه فرموده، حاشیه‌نشین مجلس بهشت‌آیین ساختند.

مشارالیه بعد از دو ماه، که در آستان عزّ و شأن به‌سر برد، از کارگزاران دربار معدلت‌مدار استدعای رخصت معاودت به هندوستان نمود. به حکم خدیو کامگار منشیان سرکار وسعت‌مدار و دبیران دفترخانه‌ی سعادت‌آثار جواب نامه‌ی پادشاه والاجاه مشارالیه را نگاشته‌ی کلک عنبربار و خامه‌ی وحی‌نگار ساخته، از مخزن احسان و مکرمت آنچه سرافراز همّت والانَهْمَت بود به ایلچی معزی‌الیه عنایت شده با تحف و تنسوقات وافره‌ی لایقه، به جهت پادشاه سابق‌الذکر، او را رخصت انصراف فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

۷۰

ذکر وقایع سال محنت اندوز تخاقوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و نود و یک و حدوث سانحه‌ی جانسوز ارتحال شاهزاده‌ی مغفرت‌نشان محمّد رحیم‌خان از تأثیر چرخ و فلک.

بار دگر ز اقتضای زمان — شد زمستان نهان، بهار عیان
شبنم از دیده‌ی ابر نشست — گرمی اندام ز مهر برنشست
برف کافوری از گریوه‌ی کوه — رود را داد ز آب دیده، شکوه
ابر نیسانی از فشاندن اشک — دامن باغ کرد پر ز سرشک
گشت از ابر آذری چمن — غنچه را جیب چاک تا دامن
برق روشن نهاد اندر باغ — بر دل لاله رنگها از داغ

آغاز بهار جهان‌پرور و ابتدای سرسبزی و خرّمی سبزه‌های تر و اوّل اهتزاز ریاح معطّر و بدایت اعتدال هوای طراوت‌اثر و زمان تازگی دشت و دَر از فیضان ابر آذاری و هنگام نوشگفتن گلهای أبیض و أحمر از هُبوب نسایم مُعنْبَر و ورد و سرود انجم چاکر و طرازنده‌ی چاربالش سپهراخضر؛ اعنی خورشید خاور و مهر انور، به بیت‌الشرف خویش در نهایت شکوه و کمال زیب و فرّ بعد از مضی پنج ساعت و دو دقیقه از یوم پنج‌شنبه سیّم شهر صفرالمظفّر اتّفاق افتاد. کارگزاران دربار دولت و پیشکاران آستان قرین‌السعادت مجلس جشن عید و محفل بزم آن‌روز سعید را به دست آرایشگری و سرپنجه‌ی زینت‌پروری مزیّن و منعقد ساخته، شهریار نامدار و خدیو صاحب اقتدار؛ اعنی اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی

گیتی‌پناهی، غافل از انجام کار و سوانح این سال پر [۱۱۷ الف] ملالِ محنت‌آثار، که در هنگام قبضه‌ی ارتحال فرزند ارجمند دلپسند اتّفاق خواهد افتاد، در این ایّام فیروز دادِ عیش و عشرت دادند.

شرح این واقعه بر سبیل اجمال این‌که: در روز یک‌شنبه چهاردهم جمادی‌الاوّل این سال پرملال، تازه نهال حدیقه‌ی دولت و اقبال و بهین ثمره‌ی شجره‌ی ریاض سلطنت و اجلال؛ یعنی شاهزاده‌ی فرّخ‌لقای نوجوان و برنای ماه‌سیمای روشن‌روان **محمّدرحیم‌خان** فرزند وسطی حضرت پادشاه گیتی‌سنان، که هیجده‌ساله و در میان جوانانْ بدری در وسط هاله بود، از احتراق سموم جانسوز حادثه‌ی بیماری رو به پژمردگی نهاد و از تأثیر حدّت هوای تموز عارضه‌ی مرض از آبروی طراوت افتاد. به رنج تب محرق گرفتار گردیده، از دیده‌ی فتنه‌انگیز نرگس چشمان بیمارتر و از زلف دلاویز سنبل‌مویان پریشان‌حال و زار بر بستر ناتوانی گذاشت.

از این بابت خاطر همایون حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را ملالتی بغایت و کدورتی بی‌نهایت دست داد و در همان روز اطبّای صاحب‌فکرت و حکمای وافربصیرت، خصوصاً میرزا محمّد نصر و میرزا ابوتراب که حکمت ارسطو و فضیلت فلاطونی داشتند، به بالین شاهزاده فرستادند. چون آفتاب حیات فانی آن شمع شب‌افروز انجمن جهانبانی میل به مرحله‌ی زوال و کوکب عمر و زندگانی آن مصباح پرتوانداز سلطنت و کامرانی رخ به مغرب وبال داشت روز به‌روز مرض دست استیلا می‌گشاد و معالجه و مداوای اطبّا با وجود دقّت سودی نمی‌داد. تا این‌که رفته‌رفته رنج قوی بر مزاج شاهزاده طاری و طبع فرخنده‌اش از اثر صحّت عاری و سلامت یک‌باره از وی متواری شد.

مثنوی

آنچه کردند از دوا و از غذا رنج افزون گشت و حاجت ناروا

عصر روز هفتم بخار اخلاط فاسده متوجّه دماغ گردید و شعور از وی کناره گزید، به نحوی که حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی که به نفس مبارک به بالین وی تشریف داشتند هر چه بیشتر از او احوال می‌پرسیدند کمتر جواب می‌شنیدند تا سحرگاهان یوم نهم، که عبارت از روز دوشنبه بیست و دویّم شهر مذکور بوده باشد، آثار و علامات موت از بشره‌ی احوال او ظاهر گشت و کار اطبّا از معالجه و مداوا درگذشت. در سه ساعتی یوم مزبور روح

پرفتوحش متوجّه اعلا علیّین و در قصور بی‌قصور جنّت با حوران و غلمانان مونس و همنشین گردید.

مرثیه

بر خاک ریخت آن گل دولت، که باغ ملک — با صد هزار ناز بپرورد در بَرَش
بگریست تخت زار بر آن شاهزاده — کاورد فخر افسر شاهی به گوهرش
در خون لاله‌ام که چرا در چنین عزا — باشد سر پیاله و سودای ساغرش

و بنا بر تعلّق و محبّت به افراط که افراد انسانی را که به حکم «أَوْلَادِنَا أَكْبَادِنَا» نسبت به اولاد و اسباط می‌باشد، [۱۱۷ ب] حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را سلسله‌ی صبر و قرار از هم گسست و از مسند سلطنت و شهریاری برخاسته، بر خاک تعزیب و سوگواری نشست.

www.tabarestan.info

نظم

فشانده ز چشم آب و بر فرق خاک — همه جامه‌ی خسروی کرد چاک

و زمانی از غایت ملال و نهایت کلال زبان حال به تذکر این مقال گشودند:

نظم

کای میوه‌ی باغ دل، چنین مستعجل — چون افتادی ز شاخ اقبال به گِل
گویی ز افت سما بر تو زمین — ترسید و روان چو جان نهفت اندر دل

مجموع خواتین حرم محترم و باقی شاهزادگان معظّم گیسوهای عنبرین پریشان و جامه‌های رنگین چاک تا به دامان نمودند. امرا و اعیان و رعایا و لشکریان، از مرد و زن، در کوی و [بر]زن غلغله و شیون از کمال اندوه و حزن لباس سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن، خاک بر سر بیز و کاه و خاکستر مصیبت بر فرق ریز، از فریاد و فغان عجزآمیز و از ناله و خروش ضراعت‌انگیز آن‌روز را نمونه‌ی فزع اکبر و ثانی روز رستخیز ساختند.

نظم

جهان جهان جامه کردند چاک — به ابر اندر آمد سر گرد و خاک
گشادند گردان سراسر کمر — همه چشم غمدیده و خون جگر

برآورده از جان فغان و خروش زمان تا زمان از همه رفت هوش

خدیو سعادت‌مقرون در آن هنگامه و مصیبت روزافزون به مقتضای این‌که مصرع: «هرگه که بسوزد جگرم، دیده بگرید» با دل پرآتش و دیده‌ی پرآب به زبان همایون به تکرار کلمات **إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون**[1] پرداختند و حکم فرمودند که تابوت محفوف به رحمت حیّ لا یَموت را به بقعه‌ی شاه امیرعلی حمزه برده، در آن‌جا به تجهیز و تکفین نعش شاهزاده پرداخته، در اندرون عمارت چهارصفّه، که در آن‌جا از متحدّثات امر همایون بود، مدفون ساختند. و مدّت یک هفته به جهت تریخ روح شاهزاده ختمات قرآن نمودند و گاو و گوسفند بسیار ذبح و طبخ کرده و مسماط دولت گسترده طعام بسیار برسم خیرات و صدقات به مستحقّان پیمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

یکی هفته بودند با سوگ و داد همه دیده پرخون و رخساره زرد

همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک بر سر به‌جای کلاه

در روز هشتم جمعی از افاضل سخندان و امرای عظیم‌الشأن به خدمت اقدس آمده، به عجز و التماس تمام لباس سوگواری از تن مبارک آن‌حضرت بیرون کردند و به نصایح سودمند و اندرزهای دلپسند اطفابخش نایره‌ی سوز درون همایون گشتند.

قطعه

چنین است رسم سپنجی‌سرای جهان جوفروش است و گندم‌نمای

برو اندرو دل منه، زینهار که آشوب زاریست ناپایدار

کسی را که پرورده عمری به جان کند پایمال فنا ناگهان

ز دست أجل هیچکش جان نبرد ز مادر نزاد آن که آخر نمرد

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٦ و ١٥٦ از سوره‌ی بقره (۲).

۷۱

ذکر وقایع سال پرملال و سنه‌ی مفاسد مآل ایت‌ئیل [۱۱۸ الف] مطابق سنه‌ی هزار و صد و نود و دو.

از نوروز فیروز در این سال غم‌اندوز برخلاف سنوات سابقه، شمیم بهجت و شادمانی و رایحه‌ی عشرت و کامرانی به مشام اهل جهان نرسید و از بهار دلفروز در این سنه‌ی مصیبت‌اشتمال جانسوز آثار خرّمی و طراوت و علامات شکفتگی و نضارت، که لازمه‌ی فصل ربیع است، مشهود دیده‌ی عالمیان نگردید. در روز جمعه سیّم شهر صفرالمظفّر بعد از مضی یازده ساعت و بیست و هشت دقیقه، خسرو زرّین‌کلاه مهر انور از غم‌آبادِ حوتِ دلگیر و از سیر سفر یازده برج سیر گشته رخت به نزهتگاه حمل کشید. زمانه را چون از عاقبت کار این سال خبری کامل بود، اظهار خلاف نمود و روزگار را نظر به این‌که از خاتمه‌ی این سنه‌ی پرملال اطّلاعی تمام حاصل بود، دست جور و اعتساف گشود. سرابُستان جهان، که در هر فصل بهار از نشو ریاحینِ خوشوقتی آب و رنگ تازه داشت، در این سال از نشر غبار کدورت به چهره‌ی سبزه‌هایش گرد سوگواری نشست و گلستان عالم امکان، که به هر موسم از نمایش گلهای رنگین شادکامی خُضرتی بی‌اندازه داشت، در این سنه‌ی زشت خاتمه از احتراق سموم مصیبت هر گلی از آن خاکسترنشین رسم عزاداری شد. بید مجنون را ترّقی معکوس دست داد و دهقانِ زمانه‌ی پرنیرنگ، بر لب غنچه لبان سرانگشت فسوس نهاد. بنفشه، رخساره به سیلی کبود ساخت و نیلوفر، جامه‌ی ناشکیبی در نیل ماتم انداخت. سنبل، از دست بی‌تابی کیوان عنبرین پریشان نمود و بلبل، مانند زاغ نوحه‌گر زبان به ناله و افغان گشود. گل، به سرانگشتِ بی‌قراری چاکِ گریبان درید و سوسن، از بی‌خودی زبان در کام خاموش کشید. یاسمن را رنگ طراوت از روی رفت و زنبق، جا در گوشه‌ی بی‌دماغی گرفت. لاله، از دست بی‌طاقتی به خنجر سه برگه قصد خویش کرد و گل آتشین، از بی‌صبری سینه به ناخن خار غم ریش نمود. چشم نرگس از رشحات ژاله چه سرشکها که به دامن سبزه‌ی تر ریخت و دیده‌ی نسرین از قطرات اشک شبنم در کنار ریاحین چه آبها که با گل برآمیخت. برطرف جویبار کدورت آثارش سرو را پای غم در گل و بر کنار چشمه‌سار مرارت بارش چنار را

www.tabarestan.info تبرستان

دست ماتم بر دل. اگر چشم سحاب بهاری به حال مصیبت‌زدگانِ گلشنْ به‌جای قطرات نیسانی سرشک ارغوانی بارد سزاست و اگر دیده‌ی ابر آذاری اشک گلناری در ساحت احوال ماتم‌رسیدگان چمن صد گونه لاقه و شقایق کارد بجا. خلاصه،

در این بهار، گلی بر مراد کس نشگفت به هایهای نشستند تا بهار دگر

خدیو فرخنده‌صفات و شهریار کامل‌الذات به دستور سایر سنوات در شیراز و عمارات مبارکات [۱۱۹ ب] که از مستحدثات حکم قضا اثر قدر علامات همایون بود، به لوازم جشن نوروزی پرداختند و قامت امرا و اعیان درگاه و رؤسا و سرکردگان سپاه نصرتْ‌پناه را از جامه‌ی عنایت و گنجینه‌ی کرامت به خلاع انجم شعاع و کمر و شمشیر و خنجر مرصّع مهر التماع مزیّن ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

۷۲

ذکر آمدن عساکر روم به افساد محمّدپاشای بابان به سرحدّات ایران و رفتن چند نفر از امرای با عزّ و شأن با لشکر نصرت‌نشان به محاربه‌ی ایشان و وزیدن نسایم فتح و ظفر بعد از وقوع محاربه فیمابین بر پرچم عَلَم امرای این دولت ابدبنیان و باقی وقایع آن اوان.

محمّدپاشای بابان ــ حاکم قلعه‌ی چوالان ــ که از فیض مراتب حقّ‌شناسی بهره و از بخشش نعمت سپاسگزاری نصیبی نداشت، در این سال حقوق عنایات خاقانی و رسوم شکرگزاری احسانات سلطانی را بر طاق نسیان گذاشت و با وکلای دولت روم طریق موافقت و با امنای قرین‌الشوکت این مرز و بوم راه مخالفت پیش گرفت. عمرپاشا ــ والی بغداد ــ به این سبب او را حکومت قلعه‌ی چوالان داد و رقوم عزل بر صحیفه‌ی احوال احمدپاشا ــ برادر او ــ نهاد. این‌دفعه احمدپاشا سرپنجه‌ی تشبّث و دست توسّل به عروة‌الوثقای کارگزاران این دولت سعادت‌بنیان آویخت و در پناه استمداد و استعانت خسروخان ــ والی اردلان ــ گریخت.

خسروخان از حدود مراغه و قشون اردلان پنج هزار کس جمعیّت کرده، روی توجّه به صوب اعانت احمدپاشا آورد. محمّدپاشا نیز از عمرپاشا مدد و کومک خواسته، عمرپاشا

از لشکر بغداد جمعیّتی وافر به امداد او فرستاد. از این‌طرف خسروخان جمعیّت خود را از سنندج حرکت داده روی به مقابله‌ی محمّدپاشا نهاد. محمّدپاشا که مراحل نورد طریق سبقت شده بود زودتر به حدود اردلان رسیده، در مریوان [از] توابع آن‌جا تلاقی فریقین و تقارب جانبین و بنای امر شور و شین اتّفاق افتاد. چون سپاه بغداد یک در ده بیشتر از قشون اردلان بود، بعد از وقوع محاربه و پایداری و کوشش طریقین، شکست بر لشکر خسروخان افتاد. جمع کثیری از مردم خسروخان مقتول گشته، از آن‌جمله یک‌دو نفر از پسران میرزا عبدالله ــ وزیر اردلان ــ که راقم حروف را نسبت به خانواده‌ی ایشان محبّتی تمام بود، در آن معرکه به علّت کوشش بسیار و پایداری زیاد از دم تیغ فولاد شربت فنا و فوات چشیدند. خسروخان از مشاهده‌ی این قسم چشم‌زخم از آن وادی هولناک فرار، و آمده در یکی از قلاع محکمه‌ی اردلان تحصّن اختیار کرد و کیفیّت واقعه را مشروحاً به پایه‌ی سریر خلافت مصیر عرض نمود.

شهریار کامگار به وساطت چاپار فرستاده‌ی او به مضمون حکم جهانمُطاع خاطر او را به اشفاق شاهانه [۱۲۰ الف] امیدوار و پشت شکسته‌ی ضمیرش را از قرارداد فرستادن مدد و کومک قرین استظهار ساخته، مقرّر فرمودند که نوّاب کشورستان علیمرادخان با عساکر کرمانشاهان و قلمرو علیشکر روانه‌ی سمت اردلان و کلبعلی‌خان ــ ولد مرحوم شیخعلی‌خان زند ــ با فوجی از غازیان رکابی از طرف کردستان و ذوالفقارخان ایرلوی افشار را مجدّداً به حکومت محال خمسه سرافراز فرموده، به او حکم شد که رفته قشون محال خمسه را جمع‌آوری و به امداد خسروخان از سه جانب متوجّه داوری شوند.

مأمورین به نحو مقرّر عمل کرده از سه جانب قشون فراوان جمع آورده، روانه‌ی اردلان گشتند. از آن‌طرف محمّدپاشا، که آوازه‌ی حرکت سرداران را شنید، چاپاری همعنان برق به بادیه‌ی بغداد فرستاد و عمر پاشا را از چگونگی اراده‌ی سرداران با فرّ و شأن خبر داد و او وصول خبر این مراتب را به سُدّه‌ی جلال قیصری معروض داشت. سلطان عبدالحمیدخان ــ خواندگار ــ فرمان به اکثر والیان و سنجق‌بیگیان ممالک روم نوشته ایشان را به یورش بلاد ایران مأمور نمود.

چون حکم آن پادشاه ذی‌جاه بخلاف قیاصره‌ی سابقه‌ی روم از خطوط نفاذ عاری و فرمان او به بعضی از بلاد مملکت نسبت به سلاطین سالفه‌ی آل‌عثمان کمتر جاری بود، در آمدن قشون تأخیر واقع شد؛ به نحوی که بعد از سه ماه از عساکر مأموره بیش از دوازده

www.tabarestan.info تبرستان

هزار کس در بغداد جمع نشد. عمر پاشا باز به دست سعی خود از قشون مملکت عراق عرب به عدد سی هزار کس انعقاد داد و آن‌را با آن دوازده هزار کس در بغداد منضوم ساخته، تا چهل و دو هزار کس به سر عسکری حسن پاشا ــ حاکم ماردین[۱۸۰] ــ به کومک محمّدپاشای بابان فرستاد. بعد از وصول سر عسکر سلک جمعیّت محمّدپاشا با آنچه از خود داشت به پنجاه هزار کس رسید.

از این جانب نوّاب کشورستان علیمرادخان، کلبعلی‌خان و ذوالفقارخان هر یک با قشون ابواب‌جمعی به اردلان آمده و در آن‌جا با خسروخان و جمعیّتش به یکدیگر ملحق شده، با سی هزار مرد جرّار و دلاور خنجرگذارِ رزم‌سپار به عزم محاربه‌ی محمّدپاشا ایلغار کرده در قزلجه[۱۸۱] ــ مِن توابع شهر زور ــ با سپاه روم متلاقی گشته، از دو طرف متوجّه تسویه‌ی صفوف و انتظام‌بخش تعداد الوف شدند. از جانبین صدای کوس و کورکای جنگ پریشان‌کُنِ حواسِ أنجم و اختر و از آواز ولوله‌افزای نایِ رعدآهنگ گوش‌گردان گردنده و چرخ شتابنده کر گردید. خروش گُردان جنگاور زهره بر تن شیر ژیان نر [انداخت] و شیهه‌ی ستوران صَرصَرگذر پرده بر گوش پیلان قوی پیکر درید.

نظم

برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس زمین گشت آهن، هوا آبنوس
[۱۲۰ ب]
تو گفتی که گردون بپرّد همی زمین از گرانی بدرّد همی
ز آواز اسبان و بانگ تبر همی کوه خارا برآورد پر

دلیران هر دو طرف به میدان هیجا اسب‌انگیز و از دو جانب کارفرمای تیغ تیز و سنان خونریز شده، شعله‌ی توپ و تفنگ آتش‌افگن خرمن حیات برنا و پیر، و شراره‌ی جزایر برق‌آهنگ احتراق‌بخش کشتزار وجود صغیر و کبیر گشت.

نظم

ز هر سو بجستند رزمی گران به خاک اندر آمد ز هر سو سران
همه دشت سر بود بی‌تن به خاک همه تن ز زخم تبر چاک چاک
درخشیدن تیغ و باران تیر خروش یلان و ده و داد و گیر

www.tabarestan.info تبرستان

ستاره همی جست راه گریغ | سپه را نیامد همی جان دریغ
بسی کوفته زیر نعل اندرون | کفن سینه‌ی شیر و تابوت خون
پدر را نبُد بر پسر جای مهر | همی گشت ازین‌گونه گردان سپهر
چنان گشت سرتاسر آوردگاه | که از جوش خون لعل شد روی ماه

از آن‌جا که کوکب بخت محمّدپاشا و معاونان رخ به مغرب ادبار و پرچم علم طالعش سر به نشیب نکبت و انکسار داشت، بعد از کوشش بسیار و تک و تاز بیشمار مغلوب سرکردگان نامدار و منکوب لشکر پرخاشگر نصرت‌شعار گشته، به طرف بغداد رایت فرار و لوای آوار افراشتند. دلیران نصرت‌نهاد و بهادران فرّخ‌نژاد روی به تعاقب آن فرقه‌ی خاکسار گذاشتند و مراحلی چند از عقب ایشان شتافته و اسب و اخترمه‌ی بیشمار از آنها گرفته و تا حوالی بغداد را به‌باد نهب و غارت داده به معسکر خود رایت معاودت برتافتند.

www.tabarestan.info تبرستان

سرکردگان جلیل‌الشأن بعد از وقوع این فتح نمایان و فرار رومیان، احمدپاشا را به حکومت قلعه‌ی چوالان مستقل ساخته، نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان و کلبعلی‌خان به شیراز مراجعت نمودند و ذوالفقارخان به طرف محال خمسه، که محلّ ایالت او بود، معاودت نمود.

۷۳

ذکر ترتیب طوی بزرگ به جهت تزویج شاهزاده‌ی عالی‌مکان محمّدعلی‌خان.

چون در سنه‌ی پار خاطر فکرتمند شهریار کامگار به تزویج یک‌دو نفر از شاهزادگان نامدار و امیرزادگان والا تبار قرار گرفت، یک نفر از صبایای نظرعلیخان زند را نامزد نوّاب مغفرت‌نشان محمّدرحیم‌خان و دختر زکیخان زند را نامزد شاهزاده‌ی نوجوان والاشأن محمّدعلی‌خان فرمود که در آن اثنا نوّاب مغفور محمّدرحیم‌خان با عروس فنا دست در آغوش و جمعی را از حدوث این واقعه‌ی هایله از لباس عزا سیه‌پوش و از کاس مصیبت خونابه‌ی نوش ساخته، یک‌باره نقل عروسی از خاطر پیر و جوان محو گردید و حکایت زفاف به فکر هیچ‌یک از اهل زمان نرسید. تا در این سال رأی خورشید ضیای [۱۲۱ الف]

خاقانی این اقتضا نمود که به ترتیب اسباب جشن بزرگ و انتظام مهام طوی سترگ پردازند و فرزند ارجمند عالی‌مکان محمّدعلی‌خان را با صبیّه‌ی مکرّمه‌ی زکیخان، که در سال پیش نامزد آن شاهزاده‌ی سعادت کیش بود، دست در آغوش سازند. بنابراین اراده به حکم شهریاری تمامی بیگلربیگیان و اعیان ممالک محروسه‌ی سلطانی به دربار معدلت‌مدار خاقانی حاضر گشته،

تبرستان www.tabarestan.info

نظم

وز آن پس بفرمود شاه جهان — که اعیان عالم کران تا کران
بیایند یکسر سوی جشن و سور — که هنگام عیش است و وقت سرور
طلب کرد اشراف ایّام را — ندا داد هم خاص و هم عام را

و کارگزاران دربار سلطنت و صنعتگران پایتخت خلافت به ترتیب اثاثه و اسباب جشن پرداختند و تمامی شهر شیراز و بازارها [را] از نگار و آیین مزیّن ساخته، به تخصیص چهاربازار جدید که از بناهای پادشاه کامگار صاحب تأیید بود. آیینه‌سازان نادره کار و مصوّران بدایع‌نگار به آیینه‌های مصفّا عمل چین و فرنگ و پرده‌های تصاویر شیرین حرکات خوش‌آب و رنگ و اصناف محترفه هر یک درخور شغل خود تعبیه‌های لطیف و پیشه‌وران هر کار هر کدام موافق کسب و عمل خویش جربندیهای ظریف اختراع نمودند.

نظم

برانگیختند اهل هر پیشه‌ای — سزاوار کار خود اندیشه‌ای
ز هر صنف مردم وضیع و شریف — جدا بسته آذین به طرزی ظریف

مطربان سازنده و نغمه‌پردازان نوازنده هر کدام با سازهای غریبه به قانون نواخوانی و با وصول خفیف در مقام روانی، و شاهدان مسلسل‌موی و وُشاقان زیباروی، هر یک به جلوه‌ی حور و پری سرگرم پایکوبی و با نهایت دلبری مشغول دست‌افشانی،

نظم

مغنّی به وقت سئوال و جواب — بهم ساخته عود را با رباب

به قانون امور طرب کرده راست | به نوعی که طبع فرح پیشه خواست
نشستند صف در صف آن انجمن | غزلخوان و گوینده و ساززن
غزلخوان نه‌تنها خوش‌آواز بود | که صد دل به یک جلوه هم سیر بود
رُبابی و دَفّاف و تصنیف گوی | چو طنبوری و چنگ‌زن ماهروی
چو صوفی به الحان آن مهوشان | معلّق‌زنان زهره بر آسمان

بعد از انتظام چنین جشن خوش و ترتیب چنین طوی دلکش، بفرموده‌ی حضرت ظلّ‌اللّهی اخترشناسان درگاه و اسطرلاب‌دانان پایه‌ی سریر عزّ و جاه به تعیین ساعتی سعد پرداخته و نظر فکرت به زمانی خجسته انداختند. بعد از تصحیح مقدّمات جشن و سور، فراشان با فرّ و شأن محفلی فردوس‌نشان ترتیب دادند و عموم فضلا و جمهور امرا قدم جلوس در آن مجلس سعادت‌مأنوس نهادند. بعد از انعقاد مجمع، شیخ عبدالنبی ــ امام جمعه‌ی شیراز ــ زبان فصاحت ترجمان به قرائت خطبه‌ی نکاح گشود و میرزا رضا ــ قاضی‌عسکر همایون ــ به تلقین کلمات [۱۲۱ ب] ایجاب و قبول قیام نموده شاهزاده را به نهج قواعد شرع نبوی و ملّت مصطفوی عقد نکاح بستند و بعد از خوردن شیرینی به جهت ایثار مجلس بند از سر کیسه زر گسسته و قفل از در گنج گهر شکستند.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

درم ریختند کران تا کران | هوا گشت ابر جواهرفشان
فرو ریخت چون قطره از نوبهار | زر و گوهر و لوءلوء شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد | ز بر چیدنش دستها مانده شد

در آن روز از جامه خانه‌ی همّت و گنجینه‌ی مکرمت والا دوازده هزار دست خلاع زرتار و نزدیک به هزار قبضه کارد و شمشیر یراق میناکار و مرصّع به لآلی شاهوار به امرای درگاه و سرکردگان سپاه و بیگلربیگیان و حکّام ممالک محروسه‌ی سلطانی و خدّام و کارگزاران آستان سعادت‌مبانی عنایت شد.

و همین‌که حجله‌آرای شب پرده‌ی ظلام بر دربار محفل گیتی فرو انداخت و مشّاطه‌ی لیل دیده‌ی عروس جهان را به سرمه‌ی سیاهی آلوده ساخت و از هر طرف دست فراش دهر به مصداق وَ زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ[1] به افروختن شمع و مشعل کواکب

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۲ از سوره‌ی سجده (۴۱).

پرداخت، در أسعد ساعات که سایر ازمنه را بدو فخر و مباهات بود، آن دو دُرّ سپهر عظمت و اقبال را به برج اوصال و اتّصال انتقال نمودند.

مجملاً، مدّت یک هفته‌ی متوالی‌الایّام به حکم خدیو انجم‌خدم، ابواب عیش و سرور بر روی ترک و تاجیک و عرب و عجم گشاده و به فرمان کریم صاحب کرم مسماط همم و سفره‌ی موايد نعم در برابر طبقات امم افتاد. گاهی به جهت نشاط خاطرها ساقیان سیمین‌ساقِ زهره‌جبین جامهای زرّین و بلورین را به گردش درآورده مصدوقه‌ی **يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعينٍ، بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ**[1] را به عین‌الیقین ظاهر ساختند و زمانی از برای تلذّذ کام خاص و عام شربتداران و خالیگران در آن سور پرسرور، که بی‌اغراق در سخن فيها ما **تَشْتَهيهِ الأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ**[2] فحوای فرحت‌افزای **اُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلومٌ، فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ**[3] وصف‌الحال و مضمون **وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عينٌ، كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ**[4] مقارن احوال آمد، از نعمت گوناگون و طعام الوان از حدّ افزون به لذّت‌بخشی مذاق خلایق پرداختند و در روز هشتم، که خاطر همایون از مهمّات جشن و سور فارغ شد، به نظم امور سپاهی و رعیّت پرداختند.

۷۴

ذکر محاربه‌ی علی‌محمّدخان در توابع بصره با جماعت اعراب و به قتل رسیدن او.

جماعت اعراب بادیه که مردمی خودکام و مانند وحشیان صحرایی به وحشت طبع شهره‌ی ایّامند؛ چنانچه در هنگام طلوع کواکب زایدالنور مذهب اسلام ازمطلع اراده‌ی حیّ — لاینام حضرت سیّد أنام عَلَيْه وَآلِهِ الصَّلَواتُ وَالسَّلام، آن طایفه را تکالیف شاقه از قبیل خمس و زکوة و صلوة و صیام نموده به این تدبیر گردن ایشان را به طریق حکمت رام [۱۲۲ الف] کرده، بخلاف آن علی‌محمّدخان[۱۸۲] که حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان خدیو

۱ — آیه‌ی ٤٥ و ٤٦ از سوره‌ی صافات (۳۷).
۲ — قسمتی از آیه‌ی ۷۱ از سوره‌ی زخرف (٤۳).
۳ — آیه‌ی ٤۱ و ٤۲ از سوره‌ی صافات (۳۷).
٤ — آیه‌ی ٤۸ و ٤۹ از سوره‌ی صافات (۳۷).

زمان حاکم بصره و جوانی کم‌تجربه و از طور و طرز سلوک موافق نسبت به حال هر طایفه کم‌بهره بود، جماعت اعراب منتفق را که نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان به تدابیر عاقلانه و فکرتهای سپاهیانه اندکی رام کرده و تا حوالی دام آورده بود، علی‌محمّدخان در عهد حکومت خود با ایشان سوءسلوک آغاز نهاد و ایشان نیز قدم از جادّه‌ی اطاعت بر کنار نهاد و بنا بر خوف و هراسی که داشتند مصحفی را شفیع خود ساخته به خدمت علی‌محمّدخان فرستادند که وثیقه[ای] به رسم استمالت در ظهر آن مرقوم و روانه ساخته به اطمینان قلوب ایشان پردازد.

بعد از صدور استمالت‌نامه و وصول به نزد ایشان، آن جماعت با خاطری جمع از بادیه کوچیده، به حله آمده، متوقّف و به جهت علی‌محمّدخان مشغول سرانجام پیشکش گردیدند. با صدور وثیقه‌ی عهد و پیمان و ظهور اطاعت از آن طایفه‌ی وحشی‌نشان علی‌محمّدخان نقض عهد به میان آورده و رسوم پیمان‌شکنی ظاهر کرده، بدون جهت و سبب فوجی از سپاه را برسم چپاول بر سر ایشان فرستاده، جمعی کثیر از آن طایفه را در معرض قتل و غارت درآوردند.

آن جماعت بعد از وقوع این مقدّمه جمعیّت خود را منعقد ساخته، با کثرتی تمام بر سر قشون علی‌محمّدخان ایلغار کرده، ایشان را شکست دادند. علی‌محمّدخان به نفس نفیس خویش از بصره حرکت نموده، متوجّه محاربه‌ی اعراب شد. آن جماعت باز از روی ضراعت چند نفر از مشایخ خود را به رسم شفاعت و اظهار اطاعت به خدمت علی‌محمّدخان فرستادند، لکن چندان که آمد و شد نمودند فایده کمتر بخشید. آن جماعت لابد به جنگ اقدام نموده، از یک طرف با علی‌محمّدخان به محاربه پرداختند و از طرفی دیگر، چنانچه قاعده‌ی اعراب است، آب به صحرا درانداختند.[۱۸۳] بعد از مقابله، غازیان شکست‌خورده طریق هزیمت پیش گرفتند. در هنگام فرار نظر به این‌که کلّ صحاری را آفتاب فرو گرفته بود، جمع بسیاری از غازیان به اندرون گِل فرو رفتند و جماعت اعراب به چابکی بر سر ایشان ریخته و به قتل غازیان پرداختند. با وجود این‌که به جهت فرار علی‌محمّدخان کلبطی چند در کنار آب موجود بود، علی‌محمّدخان عار فرار را بر خود قرار داده، با چند نفر از غلامانی که همراه داشت قدم جرأت به محاربه‌ی اعراب نهاد و در وقت گیر و دار و گرمی هنگامه‌ی کارزار غلام سیاهی بی‌خبر از عقب سر او درآمده، کتاره‌ای به دوش آن امیر نوجوان انداخت و به زخمی منکر کار او را تباه و روز زندگانی را بر وی سیاه ساخت؛ چنانچه بعد از دو ساعت به

www.tabarestan.info تبرستان

همان زخم درگذشت.[۱۸۴]

نظم

بناگه یکی دشمن آمد به پشت خروشان یکی تیغ هندی به مشت
بزد بر سر سفت آن نرّه‌شیر فرو ماند از کار دست دلیر

غازیان بعضی مقتول و برخی دستگیر و بعضی دیگر نیم‌جانی از آن ورطه‌ی هایل بدر بردند. علی همّت‌خان ــ برادر علی‌محمّدخان ــ و محمّد حسینخان سیستانی به تدابیر سپاهیانه بصره را نگاهداشته، [۱۲۲ ب] چگونگی را به سدّه‌ی جلال خاقانی عرض نمودند. نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان دوباره به حکم والا متوجّه امّ‌البلاد بصره گردیده، بعد از ورود در مقام تدارک تنبیه و تأدیب اعراب مذکوره برآمده، آن جماعت بعضی فرار و رخ به عزلتگاه زوایای ادبار خود نهادند.

www.tabarestan.info تبرستان

وقوع زلزله‌ی بزرگ در کاشان و اصفهان و قم و ری[۱]

از جمله وقایعی که در اواخر این سال اتّفاق افتاد، وقوع زلزله‌ی کاشان و بعضی از بلاد عراق است. کیفیّت آن سانحه آن‌که در شب سه‌شنبه بیست و پنجم شهر ذیقعدة‌الحرام، آخر آذر ماه جلالی، نیم ساعت به طلوع صبح مانده زلزله‌ی عظیم در کاشان و اصفهان و قم و بعضی از محال ری اتّفاق افتاد. چون در کاشان شدّت آن سانحه بیشتر از سایر بلاد مذکوره بود عدد متوفیّات آن‌جا از بلده و بلوکات به هشت هزار کس رسید. حاجی لطفعلی‌بیگ بیگدلی شاملو متخلّص به **آذر**، که از اعاظم ایران و در مراتب شاعری شهره‌ی جهان بود و در مضمار سخن‌گستری گوی بلاغت از **سَحْبان** و **حَسّان** می‌ربود، در آن ایّام در کاشان متوطّن بود. در وقتی‌که چند نفر از منسوبان و متعلقان مشارالیه با کاظم‌بیگ‌نام ــ برادرزاده‌اش ــ درزیر خاک مانده خیرباد هستی نموده بودند، نایره‌ی این رباعی از کانون درون آن‌جناب زبانه کشیده به طریق بدیهه فرمودند:

شد زلزله که نیست شد هست زمین بس سرو روان که گشت پابست زمین
مردم به فغان آمده از جور سپهر من خاک به سر می‌کنم از دست زمین

و از این‌قبیل جمعی از فصحای فصاحت‌شعار مثل **هاتف اصفهانی** و **صباحی کاشانی**،

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

بخصوص [در] زلزله‌ی کاشان، قصاید غرّا و قطعاتی از شایبه‌ی عیب مبرّا در سلک نظم منظم ساختند. اهالی کاشان به علّت خرابی حصار و عمارات از آن ولا عزم جلاء نمودند.

این خبر به عرض مقیمان آستان جلال خاقانی رسیده، به شرح رقم همایون ساکنین کاشان را تسلّی فرموده، به جهت تعمیر آن ولایت، بنّا و عمله به اکثر ممالک محروسه‌ی سلطانی حواله فرمود. فرمانبران اطاعت فرمان نموده به سرکاری **محمّد ظاهربیگ زند** ــ خواهرزاده‌ی زکیخان ــ و **منوچهربیگ زند** به‌نساقچی سرکار خاصّه‌ی شریفه ــ در اندک‌زمانی آن ولایت و برج و باره‌ی آن‌را از یُمن توجّهات خاقانی به صورت اوّل بازآورده رونق تمام دادند.

تبرستان www.tabarestan.info

۷۵

در بیان انتقال خاقان مرحمت انتساب و سلطان مغفرت‌مآب از محنت‌سرای فانی به عالم جاودانی و قتل جمعی از امرای زندیّه با اولاد و اعقاب به تیغ قهر زکیخان.

از بدو ایجاد عالم و از ابتدای خلقت بنی‌آدم إلی این دم، ساعتی نمی‌گذرد که نسیمی از مَهَبّ کلام دُرَرنثار «یَابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْعٰالَمَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلی» بروجنات احوال بنی‌انسان نوزد و لحظه‌ای منقضی نمی‌گردد که رایحه‌ای از گلزار همیشه‌بهار این اشعار، مصرع: «وُلِدُوا[1] لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرٰابِ وَ اجْمَعُوا لِلْفَنٰاءِ» به مشام این زبده‌ی نتایج‌ارکان نرسد، زیرا که پایه‌ی قدر و منزلت انسان و مایه و مقدار نوع بشر،

نظم

آن که نفسِ کلام حقّ گواست — که جهان را برای او آراست
وان که تن جامه‌ی خلافت حقّ — جز به بالای او نیامد راست

از آن بالا تر و افزون‌تر است که محلّ تَرَفُّع و تصرّف او همین جهان فانی و منزل تمتّع و توقّف او همین عالم جسمانی باشد [۱۲۳ الف].

۱ ــ اصل: لدو.

ای دل گر از آلایش تن پاک شوی تو روح مجرّدی، بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو، شرمت باد کایی و مقیم خطّه‌ی خاک شوی

از آن‌جا که ذات همایونِ حضرت ظلّ‌اللّهی گیتی‌پناهی را رتبه‌ی والا و وجود سعادت‌نمون آن طرازنده‌ی اورنگ پادشاهی را زیاده بر این میل به اعتلا بود، نه عرصه‌ی دنیای دون به نظر طبع پهناورش در می‌آمد و نه اسباب و اوضاع دهر بوقلمون به دیده‌ی همّت بلندش جلوه‌گر می‌شد، به تخصیص از هنگام ارتحال قُرّه‌ی باصره‌ی دودمان عظمت و جلال و غُرّه‌ی ناصیه‌ی سلطنت و اقبال شاهزاده‌ی نوجوان محمّدرحیم‌خان از گلزار پرخس و خار جهان به ریاض بهجت‌آثار جنان، یک‌باره دل از دارفانی برداشته، نظر عزم و توجّه به عشرت‌سرای جاودانی گماشته جز اراده به آن سفر چیزی به خاطر همایونشان نمی‌رسید و سوای نقل ارتحال و انتقال از دار غرور به عالم سرور حکایتی و فکری پیرامون ضمیر منیرشان نمی‌گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

شش ماه قبل ازاین، مزاج مبارک به سبب عرض مرض سل از منهج اعتدال منحرف گشته، جمهور خلایق از تشویش آن که حادثه رخ نماید و سانحه چهره گشاید، وداع جان و اندیشه‌ی ترک روان کرده به جهت حفظ حال و محارست ناموس و عیال، تمام شهر شیراز را کوچه‌بندی کرده و خانه‌ها را سیبه و سنگر خود ساخته بودند که آخرالامر به سعی و تدابیر حکما و حُسن معالجه و مداوای اطبّا، مزاج همایون اندکی به حال صحّت بازآمد. تا در این اوان که به حکم حیّ لایموت خسرو آفتاب در منزل حوت بود، باز مزاج همایون از اثر همان مرض و بعلاوه علّتی قوی که در مثانه بهم رسیده بود یک‌باره از مرحله‌ی صحّت منحرف گردید و ذات مبارک از برای این‌که مبادا آشوبی در میانه‌ی بعضی از سرکشان و گردنکشان ظاهر شود به هر نحو خود را به دیوانخانه‌ی همایون رسانیده، منظور نظر مردم ظاهربین می‌ساختند.

از اتّفاق یک روز در حین حرکت به جانب حرمسرا در وقتی‌که جلوداران خاصّه سمند دولت و رخش عظمت را به جهت سواری ذات مبارک به پای ایوان دیوانخانه کشیده [بودند] آن خسرو تهمتن‌تن که در هیچ معارک بلکه هیچ زمان در هنگام اراده‌ی سواری دست به یال توسن دولت حایل نمی‌فرمودند، همین‌که پای عظمت بر رکاب نهادند حال بر آن جانب متغیّر گردیده به زمین نشستند. فی‌الفور نوّاب جهانبانی ابوالفتح‌خان آمده سر آن‌حضرت را زیب دامن کرده، تا لحظه[ای] به‌حال آمد. حسب‌الفرمان، حیدرخان زند

گرمسیری ذات همایون را به دوش جان کشیده داخل حرمسرا ساختند و بر بستر ناتوانی خوابانیده به مداوا پرداختند. با این‌که جمعی از اطبّای حاذق مثل: میرزا علیرضای اصفهانی، میرزا ابراهیم و میرزا مسیح، که هر کدام در امر معالجه افلاطونِ عصر خود بودند، مساعی جمیله در معالجه و مداوا به ظهور آوردند چاره‌ی تقدیر ایزدی را نتوانستند کرد.

نظم

در این دقیقه بماندند جمله‌ی حکما
که آدمی چه کند با قضای کُنْ فَیَکون

اصول نبض چه شد منحرف زجنبش اصل
بلای عجز فرو رفت پای افلاطون

www.tabarestan.info تبرستان

تا این‌که در شب سه‌شنبه سیزدهم شهر صفرالمظفّر همین سال آثار موت بر بشره‌ی همایون ظاهر گشته [۱۲۳ ب] به مقتضای **یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، إرْجِعی إلیٰ رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً**[1] داعی حقّ را لبیک اجابت گفته، به مؤدای «کُلّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إلا أَصْله» به مقرّ اصلی رجعت فرموده، جواهر قلوب عبادالله را به منقبت این مصیبت جانسوز غم‌اندوز سفینه‌ی طایر روح پرفتوحش به ریاض جنان شتافت.[۱۸۵]

شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح‌خان ــ اکبر اولاد خاقان مغفور ــ که پیوسته او و برادرش محمّدعلی‌خان در میانه‌ی جمعی از امرا مثل: نظرعلیخان و زکیخان مابه‌النزاع شغل خطیر سلطنت بودند، در آن‌شب به سبب اختلال احوال و پریشانی حال خاقانی از شدّت رنج مرض و نظر به خیالات نفسانی و بنا بر غرض در حرمسرای همایون توقّف داشت، اوّلاً اهالی حرم سلطنت و خواتین خلوتسرای خلافت را از طریقه‌ی گریه و زاری و از رسم و قاعده‌ی عجز و سوگواری امتناع و در دم یکی از خواجگان حرم را فرستاد و نظرعلیخان را، که نسبت به او یار و بعد از اختفاءِ شخص حیات خاقانِ مغفور ظهور جمال شاهد سلطنت او را طلبکار بود، از این معنی اطّلاع بخشید. هرآینه از مصداق «أَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّهُ یُقَدِّرُ» غافل افتاد که تدبیر را با تقدیر ایزدی چه کار و متاع این قسم خیالات را در برابر کالایِ مخالفت قضای سرمدی چه‌قدر و مقدار؛ چه در اوّل همین شب یکی از اهالی حرم محترم به وساطت

۱ ــ آیه‌ی ۲۷ و ۲۸ از سوره‌ی فجر (۸۹).

شخصی، اشتداد مرض و انحراف مزاج همایون پادشاهی را از جادّه‌ی صحّت و عافیت و یأس ذات مبارک خاقانی را از سرمنزل سلامتی به زکیخان پیام و این‌که در این شب محتمل است که به عزم دارالبقای آخرت جلاء از وطن عاریت نمایند، به مشارالیه پیغام و اعلام نمود. زکیخان در همان ساعت کس فرستاده جمعی از خوانین زند و سرکردگان طوایف مختلفه [را] که با وی سمت موافقت داشتند مطلّع و نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان را، که خواهرزاده‌ی او بود و در جوار وی مسکن داشت، طلب نمود و بنا بر گمان این امر که مبادا در آن شب ارتحال جناب خاقانی رخ ننماید و فردا در میانه‌ی امرا بدنام شود، رکنی از ارکان خانه را که واسط سرای او و دولتخانه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان بود شکافته یا از بام سرا به‌پای سُلّم اختفا او را راه مدخلیّت داد. علی اختلاف الروایتین، به یکی از این‌دو شقّ او را داخل کاشانه‌ی خویش نموده این معنی را با وی در میان گذاشت و آن شب را تا روز به پایان برده از هر طرف باب مشاوره گشاد.

از آن‌جانب نظرعلیخان و جمعی از امرای معتبر زندیّه، که از طبقه‌ی او بودند مثل: کلبعلی‌خان ــ پسر شیخعلی‌خان ــ، طاهرخان، ولیخان، داراب‌خان و سایر وُلدان محمّدخان و صادق‌خان ــ برادر محمّدخان ــ باقرخان ولد مرحوم علی‌محمّدخان، ولد اکبرمحمّدخان، عراض سلطان سرکرده‌ی غلامان مرحوم شیخعلی‌خان و جمعی دیگر از خوانین و امرا از این معنی اطّلاع یافته هنگام طلوع صبح صادق، نظرعلیخان اوّل جمعی را به محافظت ارگ پادشاهی فرستاده، خود به اتّفاق امرا در ارگ شیخعلی‌خان توقّف نموده، به وساطت آقامحمّدعلی ــ پسر کهین خود ــ به زکیخان پیغام داد که: «از قضایای فلکی قضیّه‌ی هایله [۱۲٤ الف] و واقعه‌ی نازله‌ی خاقان مبرور روی داده، طریق صواب آن است که تا مردم از این معنی اطّلاع نیافته‌اند با جمعی از متفقین خود به نزد ما شتافته، بنایی در امور دولت و مهام سلطنت گذاریم.» زکیخان در جواب گفت: «نظرعلیخان ریش‌سفید و بزرگ این سلسله‌ی جلیله و همگنان را از سخن و صلاح او تخلّف نیست، اگر در این خصوص بر قول خود صادق است او با مردم خود ما هم به دستور جمعیّتی که داریم اوّل به در حرمسرای شاهی شتافته، به رسم و قاعده[ای] که بایست به تجهیز و تکفین نعش خاقان مغفور پرداخته، بعد از آن‌که اسباب تعزیه و سوگواری و اثاث ماتم و ناگواری از میان برداشته شد بنایی در تأسیس اساس دولت و انتظام اسباب سلطنت خواهیم گذاشت.»

نظرعلیخان نظر به انتظام اسباب عداوت دیرینه و استحکام بنای مخاصمت

www.tabarestan.info تبرستان

پیشینه، که فیمابین او و زکیخان برقرار بود، مکنون خاطر زکیخان را می‌دانست. این‌دفعه باز به ایمان مغلّظه و به عهد و میثاق مشیّده به واسطه‌ی دو پسر خود ــ آقا میرزا علی و آقا محمّدعلی ــ به زکیخان پیغام داد که: «از جانب ما مطمئن و خاطرجمع باشد و با جمعیّتی که دارد به این جانب آمده بدون [جهت] چهره‌ی شاهد موافقت را به ناخن فکر مخالفت نخراشد.» زکیخان باز به نحو سابق فرستاده‌ی نظرعلیخان را بی‌نیل مقصود بازگردانیده، در جوابْ پیغام به نظرعلیخان فرستاد که: «سخن یکیست و ما را به خانه‌ی تو آمدن ممکن نیست.»

تبرستان www.tabarestan.info

مجملاً، بعد از مراجعت رسلا، زکیخان و نوّاب جهانبان علیمرادخان با جمعیّتی که داشتند مکمّل و مسلّح و به طریق سپاهی به در کشیکخانه‌ی شاهی آمده، در آن‌جا جمعی ریش‌سفیدان طایفه‌ی مافی را با خود مُمهّد ساختند. نظرعلیخان نیز جمعیّتی به ضبط ارگ خود مأمور نموده، خود باتّفاق امرا و جمعیّت تمام از اکراد و الوار و غیرها از محلّ خود حرکت کرده به جانب ارگ پادشاهی نهضت نمود. هرچند بعضی از امرا مثل کلبعلی‌خان و غیره او را از این حرکت مانع شده بر زبان آوردند که: «اگرچه جناب خان در میانه‌ی ما بزرگ و نظر به وفور عقل و تدبیر مشهور به میانه‌ی تاجیک‌وترک‌أندو ما را از موافقت و مطاوعت او گریز و با دشمن او بجز از خصومت و ستیز نخواهد بود، ما به حسب جمعیّت از زکیخان در پیش و از حیث شجاعت و فرزانگی هر یک محسود بیگانه و خویش، از وفور مال و کثرت خزاین زبانزد اهالی روزگار خویشیم و کلّ عظمای سلسله‌ی علیّه‌ی زندیّه به بزرگی ما راغب و تمامی سپاهیان از هر طبقه و هر طایفه ریاست ما را طالب‌أند ما بدون جهت خود را به ارگ‌انداختن و خویشتن را محصور مثل زکیخان دشمنی که اعداءِ عدّو سلسله‌ی ماست ساختن از طریق صواب دور و از رویّه‌ی صلاح مهجور خواهد بود، و همین‌که زکیخان از این معنی اطّلاع یابد ابواب خزاین شاهی را گشوده به داد و دهش پردازد و قاطبه‌ی رؤسا و سرکردگان را با خود متفّق سازد و بعد از این بجز از شخص ندامت ما را پشت و بسوای باد پشیمانی دیگر شی [ای] در مشت نخواهد بود.»

الحقّ سخن او متین و موافق عقل دوربین بود، زیرا که بیشتر ایل جلیل‌زند و اغلب رؤسا و سرکردگان دولتمند خواهان ایشان بودند و حساب تمام از آن سلسله می‌نمودند. رفتن ایشان به ارگ باعث بر آن شد که بعضی مردم مَآل‌اندیش پا به دامن باس کشیدند و آمده [۱۲٤ ب] در گرد زکیخان مجتمع گردیدند. نظرعلیخان که همیشه صاحب فهم و فراست و

خداوند عقل و کیاست بود در این‌وقت به مفاد «إِذَا جَاءَ الْقَدَر عَمِی الْبَصَر» چشم از ملاحظه‌ی عواقب امور پوشیده و به مصداق کریمه‌ی وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ[1] به دست سعی خلاف فکرت در انهدام بنای حیات خود کوشیده گوش از سخن امرا، که محض صواب بود، بربست و با کوکبه‌ی تمام و دبدبه‌ی لاکلام از خانه‌ی خود سوار و به ارگ پادشاهی آمده در پناه خودداری نشست.

امّا از آن‌جانب زکیخان خلوتسرای درب حرم محترم را محلّ تمکّن خود قرار داده و درهای خزانه‌ی شاهی را گشوده ابواب بخشش بر روی عظما و لشکریان باز نمود. اکبرخان ــ ولد اکبر خود ــ را با جمعی از سپاه به محاصره‌ی ارگ مأمور ساخته، جمعی را از سمت میدان جانب دروازه‌ی باغ‌شاه و فوجی را در عمارت سردر باغ شاهی تعیین نمود. از طرف میدان خارج عمارات موسوم به دیوانخانه نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان را با فوجی دیگر امر به یورش نمود.

لشکریان اطراف ارگ را مرکزوار در میان گرفته به یورش پرداختند. نظرعلیخان با امرا و غلامان و قلعه‌گیان نیز بازوی مردانگی گشوده آغاز صاعقه‌بازی نمودند و جمعی از سپاه بیرونی را از زخم گلوله‌ی تفنگ آتش‌دم روانه‌ی دیار عدم ساختند. چنانچه از سمت میدان باغ‌شاه ولیخان و جمعی از غلامان از درب خلوتی، که در سمت جنوبی ارگ است، قدم بیرون نهاده در کنار خندق و چاه منیع فوجی از بیرونیان را گرفته به طریق گوسفند سر بریده به ارگ مراجعت و طاهرخان برادر او نیز در بالای حصار ارگ به انداختن تفنگ اشتغال نمود.

از صحیح‌القولی مسموع شد که در وقتی‌که جمعی از سپاهیانی که عمارت سردر باغ شاهی را سیبه نموده به جانب ارگ به تیراندازی، مشغول بودند، شخصی از جانب باغ از روزنی تفنگی به طرف ارگ انداخته، هنوز سر از دم سوراخ برنداشته بود که طاهرخان از اندرون همان روزن دیده‌ی آن شخص را به نظر درآورده و به گلوله‌ی تفنگی که در دست داشت چشم و سر او را پریشان کرده از پای درآورد.

زکیخان بعد از آن‌که این معامله را شنید و مسموع او شد که این‌همه مردانگی از اهالی ارگ به ظهور رسید، نوّاب جهانبان علیمرادخان را از سمت میدان درب دیوانخانه‌ی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹۵ از سوره‌ی بقره (۲).

www.tabarestan.info تبرستان

مبارکه‌ی شاهی حکم به یورش نمود. نوّاب جهانبان و لشکریان سورن انداخته و خود را تا به نزدیکی قلعه‌ی ارگ رسانیدند. کلبعلی‌خان، طاهرخان و جمعی از غلامان و موافقان نیز از ارگ برآمده جلادت آغاز و بیرونیان را از ضرب تیغ و خنجر جانگزا منهزم ساخته، تا دهنه‌ی بازار زیر نقاره‌خانه بازگردانیدند و خود به ارگ مراجعت نمودند. با وجود این‌همه مردانگی که از امرای ارگ به ظهور رسیده [بود] دست اجل لطمه‌زنِ رخسار حیات ایشان گشته به مضمون این‌که، مصرع: «هنر عیب گردد چو برگشت هور» آن‌روز را از صباح تا مَسا به این کیفیّت به پایان برده صباح دیگر، که عبارت از روز چهارشنبه چهاردهم شهر صفرالمظفّر بوده باشد، همین‌که سالار مهر انور به تحریک کارکنان قضا [۱۲۵ الف] و قدر قدم از قلعه‌ی ارگ‌گونه‌ی افق خاور بیرون گذاشت، از جانب زکیخان بانوی حرمسرای عفّت: اعنی مهدعلیا والده‌ی نوّاب مغفور محمّدرحیم‌خان از برای مصالحه به پای قلعه‌ی ارگ آمده، از طرف نظرعلیخان به دخول مأذون و در ورود به اندرون خلوتسرا نهاد. از آن‌طرف زکیخان نیز عازم منزل مقصود گشته، به محض این‌که اراده‌ی رفتن نمود اسماعیل‌خان قشقایی اعمی، که از واقفان حضور خاقان مرحوم و در این‌وقت وجودش از برای استدامت این دولت علیّه نامبارک و مشئوم بود، از راه فساد و خوش‌آمدگویی و از رهگذر فتنه‌طلبی و مفسده‌جویی، زکیخان را از رفتن بدان‌جا مانع و به او القا نمود که: «نظرعلیخان مردی شجاعت‌پیشه و دلاوری بافکرت و اندیشه است، در این‌وقت جمعی از خاصان و غلامان را باتّفاق خود آورده، حضرت خان را با او تاب مقاومت نیست و اگر احیاناً از این رهگذر به وجود خان آسیبی رسد کسی‌که محارست این دولت نماید کیست؟ از آن گذشته نظر به عداوت دیرین و مخاصمت پیشین که فیمابین خان و شیخعلی‌خان در خصوص قتل رفیع‌خان وقوع یافته، در این‌وقت طرح مصالحه چگونه صورت می‌تواند بست و با وجود جمعی از بزرگان سلسله‌ی شیخعلی‌خان، که هر یک شیران بیشه‌ی شجاعت و پلنگان قلّه‌ی بسالت‌اند، غبار این قسم کلفت چگونه می‌تواند نشست؟

نظم

سنگ بر دست و مار بر سر سنگ نه ز فکرت بود سکون و درنگ»

رأی زکیخان از استماع این قسم سخنان از طریقه‌ی مصالحه منحرف و فی‌الفور مکنون خاطر او در میانه‌ی مردم و در نظر خلایق منکشف گشته، محمّد حسینخان زند

www.tabarestan.info تبرستان

هزاره [را] به نیابت خود به این امر مأمور نموده مصحفی جعلی در جوف قابلق گذاشته به مصحوب او به خدمت نظرعلیخان فرستاد و در تعاقب نیز جمعی از سرکردگان طایفه‌ی مافی را از برای به دست‌آوردن نظرعلیخان روانه ساخت. به نظرعلیخان پیغام داد که: «محمّد حسینخان در کلیّات و جزویّات امور مصالحه نایب و گماشته‌ی ماست، باید که به سخن او مطمئن گشته به منزل ما شتابی.»

این معنی بر طبع نظرعلیخان گران آمده از همان‌جا [۱۲۵ ب] برخاست و در دم سر و بر را به درع و خفتان و یراق جنگ آراسته با غلامان و خاصان خود اراده‌ی مراجعت داشت که جمعیّتی که زکیخان فرستاده بود رسیده و سورن کشیده و در و بام خانه را فرو گرفتند. نظرعلیخان و غلامان به جنگ پرداخته، رفته‌رفته دعوا شدّت پذیرفته و از جانب زکیخان متوالی یکدیگر مدد و کومک رسیده، نظرعلیخان و بعضی از خواص در هنگام دعوا به ضرب گلوله‌ی جماعت مافی از پا درآمدند و جمعی به سروقت او رسیده، به قتل آن خان عالی‌شأن پرداخته سرش را به نزد زکیخان آوردند.

چون در ارگ این خبر به امرا رسید و آوازه‌ی قتل نظرعلیخان مسموع ایشان شد، ناچار دل بر مرگ نهاده بازوی حمیّت و مردانگی گشادند و آن روز الیٰ شب به محافظت و محارست ارگ پرداختند. صبح یوم پنج‌شنبه پانزدهم شهر مذکور باز از جانب زکیخان رسولان آمده امرا را به خروج از قلعه دعوت نموده و از جانب زکیخان زبان به رسالت گشودند که: «غرض اصلی قتل نظرعلیخان بود و آن خود به عمل آمد. اکنون ما را با ایشان به هیچ‌وجه نقاری و به سبب هیچ‌یک از ایشان بر صفحه‌ی آینه‌ی دل از کرده ملال غباری نیست. خاطرجمع دارند و قدم از اندرون ارگ بیرون گذارند که در هیچ ممرّ از برای ایشان بعد از این تشویشی و به هیچ نوع پس از این در میانه‌ی ما و ایشان فتنه و اندیشه[ای] نیست.»

آن جماعت از سخنان فرستادگان از راه‌رفته، نظر به این‌که در ارگ آذوقه نداشتند قدم از آن حصار بیرون گذاشته، به نزد زکیخان شتافتند. جمعی دیگر مثل کلبعلی‌خان و برادران و عراض سلطان در ارگ توقّف نمود[ند]. زکیخان، **عشه‌سلطان زند** را با جمعی به طلب ایشان فرستاد. کلبعلی [چون] این معنی را دریافت نمود که زکیخان بر متنفّسی از ایشان ابقا نخواهد نمود، از آمدن ابا کرد. مکالمه در میانه به جنگ و دعوا کشید و مهّم از طرفین به منازعه و غوغا رسید. کلبعلی‌خان از روی شجاعت جمعی از ایشان را از ضرب

خنجر الماس پیکر مقتول ساخته، آخرالامر از کثرت بیرونیان دستگیر و در همان‌جا قتیل تیغ و شمشیر گشت. با برادران او [و] عراض سلطان همین معامله پیش آورده، رؤوس ایشان را به حضور زکیخان آوردند. طاهرخان و ولیخان و دیگران، که به پای خود از ارگ برآمده بودند، در ورود به حضور زکیخان جمعی حسب‌الحکم آن خان قهّار به قتل ایشان پرداختند.

عصر همان‌روز جمعی را به محاصره‌ی خانه‌ی نظرعلیخان مأمور نموده و ایشان رفته ارگ او را تسخیر و سه نفر از اولاد نظرعلیخان را مثل آقا میرزاعلی و آقا محمّدعلی و غیره دستگیر نموده به خدمت زکیخان آوردند. حکم خان مشارالیه صدور یافت که ایشان را مکحول سازند. بعد از آن‌که امر از قوّه به فعل آمد، زکیخان ممات ایشان را بر حیات رجحان داده امر به قتل ایشان فرمود.

www.tabarestan.info تبرستان

آنچه از مقتولین که در آن اوقات قتیل تیغ بی‌رحمی زکیخان شدند این است که به قلم می‌آید: نظرعلیخان با سه نفر از اولاد. کلبعلی‌خان با سه برادر خود که حسنخان، فتحعلی‌خان و حسینخان بوده باشند. طاهرخان، ولیخان، داراب‌خان [۱۲۶ الف] ــ وُلدان محمّدخان ــ باقرخان [پسر] علیمحمّدخان، صادق‌خان لنگ برادر محمّدخان و وُلدان او، عراض سلطان، میرزا جعفر خراسانی وزیر نظرعلیخان با وُلدان، شیرعلیخان و چند نفر دیگر که جملتان بیست و سه نفر می‌شدند.[۱۸۶]

مجملاً، بعد از قتل اعاظم آن سلسله، نظر به نقار خاطری که فیمابین او و نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان و اولاد او بود و در آن اوقات نوّاب معزی‌الیه در بصره تشریف داشتند، به جهت ضبط اموال آن‌جناب اسماعیل‌خان قشقایی را با محصّلان شدید تعیین و به خانه‌ی ایشان فرستادند. خانه‌های شیخعلی‌خان و نظرعلیخان و امرای مقتول را به جاروب نهب و غارت رُفته اسباب و اثاثه‌ی بسیار و زر و زیور و جواهر فزون از حدّ اوهام حاصل نمودند. بعد از آن‌که از آن امور فراغی حاصل شد زکیخان علما و فقهای فاضل را جمع آورده حسب‌الصلاح شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح‌خان به دولتخانه‌ی پادشاهی آمده، به آیین شریعت غرّا به تغسیل و تکفین جسد مطهّر خاقان مغفور پرداخته، در اندرون باغ جدید سلطانی در صفحه‌ی جنوبی عمارت کلاه‌فرنگی مدفون ساختند.

نظم

تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد

مدّت سلطنت آن‌حضرت سی سال و کسری، ابتدا از سنه‌ی هزار و صد و شصت و دو الیٰ سیزدهم شهر صفرالمظفّر سال هزار و صد و نود و سه، و آثاری که [از] آن‌جناب در صفحه‌ی جهان باقی مانده: با روی طهران، عمارات جدیده در ساحت آن ولایت محکم‌بنیان، بارو و عمارات عالیه و مسجد جامع و چهار بازار و بقاع رفیعه‌ی شیراز است. امید که از نتایج حُسن اعتقاد در پناه مغفرت ربّ غفور و تا یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ[1] با ائمّه‌ی طاهرین ــ صَلَوات الله وَ سَلامه عَلَیْهِم أجْمَعین ــ محشورباد ــ بالنبیّ وَ آلِهِ الامجاد.

چون وقایع احوال آن پادشاه مغفرت دستگاهِ جنّت و رضوانْ آرامگاه در این صحیفه نگاشته‌ی خامه‌ی گهربار و خامه‌ی وحی‌نگار گردید، اکنون ناگزیر واقعه‌نویس است که به تذکار ذکر نامهای نامی شاهزادگان والانژاد و اولاد آن‌جناب و نامهای گرامی و احوال فضلای عصر و شعرای زمان، که در عهد دولت آن‌حضرت یگانه‌ی دوران بودند، پردازد.

۷۶

ذکر اسامی سامیه‌ی شاهزادگان کامگار و اولاد و اعقاب خاقان مغفرت‌دثار ــ أنارالله بُرْهانه.

فرزندان صُلبی که قبل از ارتحال و هنگام انتقال خاقان مغفور سایه گُزین ظلّ عاطفت آن خسرو بی‌همال و خدیو بلنداقبال بودند هفت نفرند: چهار نفر ذکور و سه نفر اناث.[۱۸۷] از اولاد ذکور شاهزاده **ابوالفتح‌خان** از همشیره‌ی اسماعیل سلطان کرد قوچانی. تاریخ تولّد آن شاهزاده‌ی والاگهر در سنه‌ی هزار و صد و شصت و نه. بعد از ارتحال والد جنّت‌منزلت سه ماه به استظهار زکیخان متصدی امر سلطنت و وساده گُزین تخت خلافت بود. در هنگام استیلای نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان به شیراز، بعد از قتل نوّاب اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان، به حکم آن پادشاه مکحول و در عهد دولت نوّاب استظهارالدّوله محمّدجعفرخان در شهر رجب‌المرجّب سنه‌ی هزار و دویست و یک

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤١ از سوره‌ی ابراهیم (١٤).

(۱۷۸۶/۱۲۰۱) رخت از جهان فانی به سرای جاودانی کشید.[۱۸۸] مدّت عمرش [۱۲۶ ب] سی و دو سال و مدفنش در مقبره‌ی امامزاده احمد، مشهور به **شاه‌چراغ** [است]. اولاد امجادش دو نفر: محمّد حسنخان لقبش جهانگیرخان، و حسینقلی‌خان از صبیّه‌ی محترمه‌ی شهبازخان دنبلی.

دویّم شاهزاده **محمّد رحیم‌خان**، مادرش اصفهانی، تولّدش در سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و سه، وفاتش در دوشنبه بیست و دویّم شهر جمادی‌الثانی سنه‌ی هزار و صد و نود و یک. مدّت عمرش هیجده سال مدفنش در تکیه[ای] که والد مغفرت‌مآبش در خارج صحن شاه امیرعلی حمزه بنیاد نهاده بود.

تبرستان www.tabarestan.info

سیّوم شاهزاده **محمّدعلیخان**، مادرش یهودی‌الاصل جدیدالاسلام، تاریخ ولادت باسعادتش در سال هزار و [یک‌صد و] هفتاد و چهار. او نیز به دستور شاهزاده ابوالفتح‌خان، به حکم نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان، در شیراز مکحول و الحال که سنه‌ی مبارکه‌ی هجری به سِتّ و مأتان و الف [۱۲۰۶] رسیده در شیراز به قید حیات است.

چهارم شاهزاده ابراهیم‌خان، والده‌ی ماجده‌اش دختر محمّدخان کَلْهُر و تولّدش در سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و دو. در هنگام استیلای نوّاب جهانبان کشورستان [علیمرادخان] به شیراز، او هم مثل برادران به حکم آن پادشاه، مکحول و الحال که سنه‌ی هجری به هزار و دویست و شش رسیده، در شیراز در حال حیات است.

از صَبایا، اوّل **پریجهان‌خانم**، والده‌اش همشیره‌ی ندرخان زند. در سنه‌ی هزار و صد و نود و شش به حباله‌ی نکاح نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان درآمد. اکنون در حرم امیرزاده لطفعلی‌خان کامیاب دولت و فراغت است.

دوّم خانم **کوچک**، مادرش اصفهانی. الحال در نکاح ابراهیم‌خان، خلف مرحوم اعتضادالدّوله محمّدصادق‌خان می‌باشد.

سیّم **بی‌بی‌کوچک**، مادرش اصفهانی و الحال در حباله‌ی نکاح احمدمرادخان ولد نوّاب مبرور علیمرادخان است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تذکره‌ی عرفاء، شعراء و ادباء

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

در بیان اسامی و احوال گرامی علمای أعْلام و فضلای ذوالعزّ والاحترام که صفحه‌ی اقالیم افادت و اجتهاد از قطرات سحاب نشر علوم ایشانْ گلشن و عرصه‌ی جهان صلاح و سداد به لوامع مصباح زهد و پرهیزکاری ایشان روشن بود.

هر چند که فی‌الحقیقه بعد از سلسله‌ی جلیله‌ی انبیای عظام و ائمّه‌ی هُدیٰ ــ علیهم صلوات‌الله الملک العلام ــ مقصود از ایجاد عالم و خلقت بنی‌آدم این طایفه‌ی کرام ــ کثرهم‌الله بین‌الأنام ــ أند که ایشان به میامن توفیق ربّانی و تأییدات سبحانی از ادنی مراتب خاک به اعلا مدارج افلاک ترّقی نموده، از حیّض خمول بشریت به اوج قبول ملکیّت تلقّی فرموده‌اند، از پرتو سراج و هاج و عکس شعاع لماع یَهْدِي‌اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ[1] با ساکنان عالم بالا و قاطِنان ملاء أعلی در سلک انتظام منخرط گشته‌اند، دعایم دین و دولت به میامن همّت ایشان قایم و قوایم ملک و ملّت به روابط وجود ایشان منتظم است، بایست از حیثیّت بهیّة ذکر ایشان مقدّم باشد.

نهایت چون غرض از جمع تألیف این نسخه نگارش سوانح احوال سلاطین کامگار و امرای عالی‌مقدار است، لهذا بدین نهج در این صحیفه ثبت افتاد.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۵ از سوره‌ی نور (۲٤).

۷۷/۱ ــ **جناب مقدّس الالقاب قُدْوَةالفُضَلاء العارفین و زبدةالعلماء المجتهدین حاوی العلوم النبویّه، رأس الفقهاءِ الامامیّه، الشیخ الاعلم الافضل، جامع فضیلت العلم والعمل، الاستاد الماهر محمّد باقر بن محمّد اکمل طیّب الله ثراه وجعل الجَنَّة مَأوا.**

www.tabarestan.info تبرستان

که نسبتش از جانب مادر به خاتم‌المجتهدین ملا محمّدباقر مجلسی ــ طاب ثراه ــ می‌رسد و محلّ تولّد آن‌جناب دارالسّلطنه‌ی اصفهان [است]. در آن بلده‌ی جنّت بنیان تحصیل بعضی علوم نموده و از آن‌جا نقل به همدان کرده در نزد زبدةالعارفین و سلاله‌ی دودمان سیّدالمرسلین و افضل‌المجتهدین سید صدرالدّین همدانی مدّتی در علم فقه و حدیث [۱۲۷ الف] تلمّذ نمود. بعد از چندی از آن‌جا به بهباهان توجّه فرموده، مدّتی در آن ولایت نشو و نما نمود و بدان‌سبب به **ملامحمّدباقر بهبهانی**[1] اشتهار یافت.

در اوایل جلوس خاقان مغفور در حینی که اردوی همایون به عزم تسخیر کوه گیلویه در بهباهان طرح محاصره انداخته بود، آن عالی‌جناب به‌رسم شفاعت از شهر بهباهان به اردوی سعادت بنیان آمده، در خدمت خاقانی طالب عفو تقصیرات اهالی آن ولایت گردید. حضرت خاقان مغفور مقدم آن‌جناب را گرامی داشته، حسب‌الاستدعای او از سر گناهان مردم آن‌جا گذشتند.

بعد از چندی آن عالی‌جناب به عزم طواف روضه‌ی ملایک مطاف حضرت خامس آل‌عبا به کربلای معلّی نقل[مکان] فرموده، مدّت سی و شش سال در آن محلّ شریف شیوه‌ی مجاورت داشتند و در آن‌جا به نشر علوم اشتغال نمودند. همواره مجلس رفیعش مجمع ارباب علم بود و صِیْت فضیلت و آوازه‌ی جامعیتش به گوش اقاصی و ادانی رسیده، پایه‌ی قدرش از آن رفیع‌تر که طایر تندپرواز خیال بر فراز آن طیران تواند نمود.

مجملاً، در عهد خود مرجع فضلای معاصرین و به فتاوی آن‌جناب عمل می‌کردند و در هر یک از بلاد ایران شخصی از تلامذه‌ی آن‌جناب به ترویج احکام شریعت مشغول بوده [است]. سوای بلاد ایران، از بلاد هندوستان و ماوراءالنهر و روم هم از فرقه‌ی امامیّه در

مسایل مختلفٌ فیه رجوع به او می‌نمودند. جمعی کثیر در خدمت آن‌جناب به رتبه‌ی اجتهاد رسیده اجازه‌ی نشر علوم و اجرای احکام شریعت حاصل نموده هر یک به ناحیه[ای] رفته به ترویج احکام شریعت مقدّسه ساعی می‌باشند.

خلاصه، آن عالی‌جناب در جمیع علوم متداوله، سیّما علومی که موقوفٌ علیه اجتهاد است، ماهر و کامل بودند و در اکثر علوم تصانیف دارند. از آن‌جمله شرحی بر مفاتیح [الکلام] نوشته هم در عبادات و هم در معاملات، لیکن هیچ‌کدام به اتمام نرسید. و کتابی در اصول فقه، که بعضی فواید مشکله و نادره را جمع کرده و اسم او رساله [است] که حاوی فواید است و اسمش بامسمّی است؛ زیرا که آن عالی‌جناب مغفرت‌انتساب در فن اصول فقه بسیار ماهر بودند. کتابی دیگر که مشتمل است بر چندین رساله، بدین موجب: رساله‌ی اجماع، رساله‌ی اجتهاد و اخبار، رساله‌ی استصحاب، رساله بر اثبات نجاست آب قلیل به ملاقات نجاست، رساله‌ی اصل براءَة الذمّه من التکلیف حتّی یظهر خلافه، رساله‌ای در عدم وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام ــ علیه‌السّلام ــ و غیرذلک. دیگر حاشیه بر «مدارک» قریب به پانزده هزار بیت و تعلیقه بر «رجال» میرزامحمّد و حواشی بر کتب فقهیه و تعلیقه بر «معالم اصول» و غیرذلک.

آن عالی‌جناب در اوان حیات و زمان اقامت در عتبات عالیات بعد از تعلیم و تصنیف و بعد از فراغ از وظایف عبادت، به شغلی دیگر نمی‌پرداختند. در زهد و تقوی و ورع و کثرت عبادت نیز سرآمد و ضرب‌المثل بودند. به زخارف دنیوی مایل نه و به‌قدر کفاف، بلکه کمتر، قناعت می‌فرمودند. از صحبت اهل دین متجنّب و به مصاحبت فقرا و اهل علم مایل بودند. سلاطین ایران به فتاوی [۱۲۷ ب] آن‌جناب عمل می‌نمودند. هر حکمی از آن‌جناب صادر می‌شد کَالْوَحیِ المُنْزَل احدی را مجال انکار نبود. عمر شریفش از نود متجاوز و در عشر عاشر در اوایل سنه‌ی هزار و دویست و پنج از دارالغرور به دارالسرور رحلت نمودند و در جوار سیّدالشهدا خامس آل عبا مدفون شدند ــ رَحْمَةُ الله عَلَیْه وَ حَشره‌الله مع موالیه.

www.tabarestan.info تبرستان

۲/۷۷ــ عارف معارف ربّانی آقامحمّد، ولد ملاّمحمّد رفیع بیدآبادی اصفهانی[۲]

مظهر فیض ذوی‌الجلال، مرشد ارباب فضل و کمال، روی مقصود نمایش انیسه‌ی جمال‌آمال و امانی و رأی عُقده‌گشایش جلوه‌گاه حقایق ربانی، حامی بیضه‌ی دین مبین، ماحی آثار مفسدین، نایر ناموس هدایت، کاسر ناقوس غوایت، منجّم قوانین عقلیّه، حاوی براهین حکمیّه، جامع فنون نفیسه، محیط دایره‌ی درس و فتوی، مرکز مدار شرع و تقوی، مآثر شریعت سیّدالمرسلین، مجدّ و جهات ائمه‌ی راشدین، آن‌که از بحر فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین شواهد کمالات او به لبان بیان نتوان گشود. اگر خامه‌ی دوزبانه به قوّت خیال شطری از محامد او شمارد و بیان مقالْ سطری از مآثرش بر صفحه‌ی تقریر نگارد، غرض آن باشد که در زمره‌ی ارباب کمال منسلک و به این وسیله نامی برآرد.

مجملاً، آن‌جناب در جمیع فنون در عهد خود سرآمدِ اهل فضل و کمال و مقبول‌القول در میانه‌ی صاحبان علوم و افضال بود. [در] ورع و تقوی و علوم ظاهر و باطن مقتدا بود. در فنون حکمیّه به طریقه‌ی اشراق مایل‌تر و به صحبت ارباب فضل و کمال راغب و از مصاحبت سلاطین و امرا و حکّام مجتنب و باحذر بودند. با متکبّران متکبّر و با فقرا و ارباب مسکنت متواضع [بود]. محتاجان را بسیار دستگیری می‌نمود و به دست معتمدی در بر روی درماندگان ابواب اعانت می‌گشود. شخص عظیم‌الشأن‌شان مرجع خواص و عوام و ذات شریف‌شان در رسوم ریاضت و عبادت صاحب سعی لا کلام بود. اکثر ایّام سال صایم و بنای سخاوت به معماری دست همّتشان قایم [بود]. ارباب احتیاج اغلب اوقات از جناب ایشان رفع احتیاجی می‌نمودند. [اگر] ارباب ثروت و مکنت به کرّات از وجوهات به خدمتشان [می‌بردند] قبول می‌فرمودند و آن‌را به ارباب احتیاج می‌دادند و از عمدة‌المال خود نیز به فقرا دستِ داد و دهش می‌گشادند.

بعد از فراغت از وظایف عبادات، اوقات شریف ایشان صرف درس‌دادن و نصیحت‌کردن زمره‌ی برایا می‌شد. خوف ایشان غالب بود، به نحوی که گاه بود که کسانی در کمال امیدواری به خدمت آن‌جناب می‌رسیدند در حین انصراف از فلاح و

www.tabarestan.info تبرستان

رستگاری خود مأیوس می‌بودند. از ترس، جهّال و ارباب معصیّت کم به خدمت ایشان می‌رسیدند. مجملاً، مدّت العمر از جادّه‌ی شرع شریف قدم بیرون نگذاشتند و در سنه[ای] که به جوار رحمت ایزدی واصل شدند در اصفهان نمونه‌ی فزع اکبر و روز محشر ظاهر و جمیع خلایق از خاص و عام، صغیر و کبیر، برنا و پیر، عالم و جاهل، مرد و زن [۱۲۸ الف] در کوی و برزن خاک غم بر سر می‌ریختند و کاه و خاکستر به فرق می‌انگیختند. مدّت عمر شریف ایشان [؟] و در تخت فولاد اصفهان مدفون شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

۷۷/۳ ــ سالک مسالک حق‌جویی ملا اسماعیل خاچویی[۳]

ترجمان مقالات اهل نویان و متتحم کمالات نوع انسان، شهباز بلندپرواز عالم نفوس و عقول، طایر فرّخ پر و بال منازل عروج و مراحل وصول، محقّق دقایق علوم و مدقق حقایق رسوم، مشهور فی الآفاق مفخّر اهالی فارس و عراق، زیبنده‌ی مسند افادت و فروزنده‌ی مجلس شریعت، واقف سوابح لیل و نهار و عارف هفت و چهار، منکر آثار تکلّف و تصلّف و مظهر انوار اشراق و تصوّف بودند. اگرچه آن عالی‌جناب در جمیع علوم ماهر بودند، لیکن به جهت کثرت ممارست مطالب حکمیّه و دقایق عقلیّه در زمره‌ی حکمای مشهور و به آن عنوان در افواه و السنه‌ی جمهور مذکور بودند.

اصل آن‌جناب از مازندران بهشت‌نشان، نهایت در اوایل سن شریف به دارالسّلطنه‌ی اصفهان آمده، کسب کمالات صوری و معنوی نموده، ترقّی معقولی از برای ایشان دست داد. در زهد و ورع و تقوی و اعتزال از ارباب دولت و بی‌طمعی از ملوک و امرا ضرب‌المثل بودند. مدّت العمر بعد از فراغ از تحصیل علوم مشغول افاده می‌بوده‌اند. در اوایل دولت خاقان مغفور به‌شوق لقای جناب اقدس الهی از دارفنا به داربقا ارتحال فرمودند. مزار فایض‌الانوار آن‌جناب در قبرستان تخت فولاد اصفهان است. چون سنّ شریف آن‌جناب معلوم مُسَوّد اوراق نبود، از آن‌جهت به‌ذکر آن مبادرت ننمود. نهایت از تلامذه‌ی آن‌جناب و کسانی‌که به خدمت ایشان فایض گردیده بودند [می‌توان] معلوم نمود [که سنّ] ایشان از هشتاد متجاوز بود ــ والعلم عندالله.

۷۷/٤ ــ حکیم کامل نصیب میرزا نصیرالملّه و الدّین طبیب[۴]

طور سینای حکمت و عرفان و نور دیده‌ی بینای حکمای جهان، حکیمی که روان افلاطون زیر بار مشت او و روح ارسطو از مشّاییان رکاب حکمت او، از اکابر حکمای زمان و [از] اعاظم فلاسف اوان، در صنع و فنون حکمیّه سرآمد اهل جهان و پیشوای ساکنان عالم امکان بودند. نهایت چون این مجتمع قانون مراتب حکمت و حاوی اعراض و اسباب علّت در همه‌ی علوم نقلی و عقلی و در همه‌ی اصناف حکمت از الهی و طبیعی و ریاضی مسلّم زمان، و نظر به این‌که در صناعت طبّ کامل بودند، بعضی اوقات به معالجه‌ی مرضی حسب‌الاستدعای أحِبّا و أصْدِقا قیام می‌نمودند و آثار غریبه‌ی بدیعه از آن‌جناب به ظهور می‌رسید؛ به نحوی که اطبّای معاصر دستورالعمل بقراط و جالینوس را بر طاق نسیان گذارده، اقتدا به ایشان و در معالجات مرض استعلام از رأی شریفشان نموده، به استعلاج خلایق مشغول می‌شدند، لهذا نظر به شهرت طبابت، خاقان مغفور مقدم آن‌جناب را به اردوی همایون طلب داشته، او را طبیب سرکار خاصّه و منصب حکیم‌باشیگری عنایت فرمودند. در نزد آن پادشاه مغفرت دستگاه و سایر امراءِ نامدار معزّز و محترم و صِیْت فضایلش گوشزد ساکنین بلاد عرب و عجم گردید. از ولایات بعیده به استعلاج به خدمت ایشان می‌رسیدند. [۱۲۸ ب]

وفات ایشان در دارالعلم در اوایل سنه‌ی هزار و صد و نود و یک اتّفاق افتاد. صباحی قطعه‌ای در وفات او گفته و مصرع تاریخ این است:

زد صباحی بهر تاریخش رقم «آه از مرگ نصیر ثانی آه»

۷۷/۵ ــ فرید عصر و یگانه‌ی دهر مولانا محمّدمهدی ابن أبی‌ذر النراقی[۵]

حکیمی که رأی قویمش شریعت را به مثابه‌ی هَیولی است علیم که نظر صایب او در جمیع احوال بر علّت اولیٰ است. فقیهی که فقهاءِ عصر به فضل و تقدیم او معترفند و دانشمندی که ارباب یقین در بحر دانش او مُغَرّقْ. نِحریری که تحریر افادات او مستفیدان آزاد را بنده ساخته و جامع افکار او نقد افکار محصل علمای عالی‌مقدار را در بوته‌ی اعتبار

www.tabarestan.info تبرستان

گداخته. فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو به وجود او مباهات کنند و زبان حال ابوعلی شکر مساعی جمیله‌ی او گوید. فیلسوف بحقّ و حکیم مطلق، جامع‌العقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، المولی الاعظم و الحبر الاعلم، مظهر الحقایق، مبدع الدقایق، استاد البشر، اعلم اهل البدو و الحضر، متمّم علوم الاوایل و الاواخر، کاشف مشکلات المسایل، قُدْوَة الحکماء و افضل العلماء، سلطان المحقّقین و برهان المدققین، ینبوع العلم و مفتّن الرسوم، مدّالله طلال افاداته علی رؤوس العباد، متّع الله المستفیدین بطول بقائه، بمحمّد و اله.

آن‌جناب در جمیع علوم ماهر و مبیّن دقایق افکار اوایل و اواخرند، بلکه خود مکمّل علومند. مصرع: «جای آن است که خلّاق علومش خوانند.» اصل آن‌جناب از قصبه‌ی نراق[۶] است که در سالف زمان از توابع دارالمؤمنین قم بوده و حال از توابع کاشان است. در اوایل حال از نراق به کاشان آمده به تحصیل مقدّمات مشغول، بعد از آن که از تحصیل فنون ادبیّه فراغت بالی او را حاصل شد روانه‌ی اصفهان شدند. در اصفهان آن‌جناب را ترّقی معقولی در جمیع علوم از فقه، حدیث، تفسیر کلام‌الله مجید، اصول فقه و حکمت و اشارات و متعلّقات آنها، علم ریاضی به جمیع اقسامه از هیئت و نجوم و استخراج تقویم و محیطی و حساب و همچنین علم طبّ و علم کلام و سایر علومی که موقوفٌ علیه اجتهاد است حاصل شده، به کاشان معاودت و مدّتی در کاشان به افاده مشغول و مدّتی به اقامت [نماز] جمعه و جماعت قیام و به ارشاد خلایق از خاص و عام مساعی تمام نمودند.

بعد از مدّتی به شوق زیارت عتبات عالیات و عتبه‌بوسی روضات عرض درجات روانه‌ی عراق عرب [گشته] و در آن‌جا نیز مدّتی مُعتَدٌبه توقّف نموده، از فضلای آن حدود مثل: جناب مغفرت‌مآب علاّمه‌ی زمان شیخ **یوسف بحرانی**، عالی‌جناب مقدّس‌الالقاب مغفرت دستگاه جنّت و رضوان آرامگاه آقامحمّدباقر بهبهانی، حضرت مغفرت انتساب علاّمة‌العلمایی شیخ **محمّدمهدی فتونی** ــ رحمهم‌الله تعالی و رفع‌الله درجاتهم فی حظایر القدس ــ استفاده‌ی حدیث می‌فرمودند. از هر یک اجازه‌ی حدیث در نشر احکام شریعت حاصل نمودند.

بعد از آن باز به کاشان معاودت فرموده، متوجّه تدریس و نشر علوم و تصنیف می‌باشند. چند سفر دیگر از برای آن‌جناب اتّفاق افتاد. از مشرّف‌شدن به مکّه‌ی معظّمه

www.tabarestan.info تبرستان

[۱۲۹ الف] ــ زادالله شرفا و تعظیما ــ و زیارت عتبات عالیات عرش درجات و زیارت روضه‌ی مقدّسه‌ی امام الجنّ و الانس علی ابن موسی‌الرضا ــ علیه التّحیّة و الثناء.

مجملاً، در اکثر علوم متداوله تصنیف دارند. آنچه تا حال به نظر مسوّد اوراق رسیده یا از لفظ مبارک خودشان شنیده، یا از تلامذه‌ی آن‌جناب استماع شده، این است که مذکور می‌شود: رساله[ای] در علم اصول فقه مسمّی به لوامع الاحکام [فی فقه شریعة الاحکام]. رساله[ای] در علم اصول فقه مسمّی به «انیس المجتهدین». ایضاً رساله‌ای مختصر در اصول فقه مسمّی به «تجرید الاصول». رساله‌ای در هیئت مسمّی به «مفصّل». رساله‌ای در علم حکمت به «شفا». رساله‌ی «لمعات شرعیّه». رساله‌ی «جامع الافکار [و ناقد الانظار فی اثبات الواجب و صفاته الثبوتیّة و السلبیّة]» در حکمت. رساله‌ی «قرّة‌العین». رساله‌ای در علم اخلاق مسمّی به «جامع السعادات [فی موجبات النجاة]». رساله‌ای در تحقیق معنی اجماع. رساله‌ای مسمّی به «جامعة الاصول». رساله‌ی فقه فارسی مسمّی به «تُحفة الرضویّه». ایضاً رساله‌ای فارسی مسمّی به «انیس التجار». رساله‌ی «توضیح الاشکال» بر تحریر اقلیدس. رساله‌ای بر معانی بیان مسمّی به «نسخة البیان». رساله‌ای در اصول دین مسمّی به «انیس الموحدین». رساله‌ای در تعزیه [اهل‌بیت عصمت] مسمّی به «محرّق القلوب».[۷]

تا حال تحریر که سنه‌ی مبارکه به هزار و دویست و شش رسیده، در قید حیات و به ارشاد خلایق مشغول می‌باشند ــ متع الله المسلمین بطول بقائه بمحمّد واله الاخیار.

۷۷/۶ ــ السیّد السند الاجّل الأعلم الورع النِحریر و الفاضل الکامل الازهد الاتقی الناقد البصیر میرابوالقاسم الحسینی الکاشانی.[۸]

از جمله‌ی اجلّه‌ی سادات عالی درجات کاشانه‌ی کاشان ــ حماة الله عن حوادث الحدثان و آفات الدوران ــ بودند. آن فرید عصر و یگانه‌ی دهر در عهد خویش سرآمد فضلای عراق و مرجع علمای آفاق، رهنمایی که در مدارج هدایت و معارج ولایت امارات انشراح صدرش عن الجمهور لایح و ظاهر و علامات کرامات و قدرش عندالخواص و العوام واضح و باهر بود. جواری که معتکفان صوامع و مجاوران مدارس از خوان احسان

او نواله می‌خوردند و بادیه‌پیمایان مراحل أسوله‌ی مشکله، که توشه‌ی تحقیق و فوایدند، قیق از خوشه‌چینی خرمن فضل او می‌بردند. سالکان مسالک ایقان و طالبان مطالب ایمان در محکمه‌ی شرع شریف و مصطبه‌ی عقل از ضمیر منیرش استفاده می‌نمودند و مراتب مشکلات خود را به صیقل هدایت او می‌زدودند.

مجملاً، آن سیّد عالی‌مقام در جمیع علوم، سیّما علم تفسیر، حدیث، اصول، کلام، فقه و جمیع العلوم الادبیّه مهارتی تمام و از اقوال فقها در مسایل شرعیّه استحضاری مالاکلام داشتند و به فتاوی آن‌جناب عمل می‌نمودند. اوقات شریف خود را بعد از فراغ از تعلیم و ارشاد، صرف قضای حوایج مسلمانان می‌نمودند و به امامت جماعت قیام و چندی به امامت جمعه مشغول بودند. عند السلاطین و الامرا و الحکّام عزیز و محترم و مقبول القول. چون قضای حوایج مسلمانان را واجب می‌دانستند گاه گاه عندالضروره به جهت استخلاص عجزه و مساکین و ترفیه‌ی حال فقرا و ضعفا، با ارباب دولت و شوکت [۱۲۹ ب] مصاحبت و مجالست می‌نمودند.

از جمله فضایل و کمالات ایشان آن‌که در شیوه‌ی بلاغت و فصاحت و شیرین‌زبانی و طلاقت گفتار و نکته‌دانی سرآمد اهل زمان و فرید عهد و اوان خود بودند، بلکه می‌توان گفت که در شیوه‌ی وعظ گفتن بی‌نظیر و شبیه آن نه در خاطر فلک پیر بود؛ به طوری که در عهد آن‌جناب که فصحای شیرین‌مقال و واعظان در مرتبه‌ی کمال بودند [به] قصور [خود] اعتراف می‌نمودند و در اولویت وی زبان انصاف می‌گشودند. بی‌شایبه‌ی تکلّف و عاطله‌ی تَصَنُّف هر وقت آن طوطی شکرّستانِ سخنوری از شور گفتگو نمکْ‌پاشِ جراحت سینه‌ها می‌شدند و به صیقل کلامِ صدقْ‌انتظام زنگ ز دلها می‌زدودند، بی‌اختیار خلایق از دیده‌ها عسرت خونابه می‌چکانیدند و هنگامی‌که نشتر سخن را از خونابه‌ی جگرِ خونبار به رگ دلها می‌دوانیدند و گلبرگ نازک معانی دقیقه را از اشک خونین آب و رنگ می‌دادند، عندلیب‌آسا حاضران را به شور و فغان می‌آوردند. شعله‌ی بیانی که از کانون سینه‌ی پرسوزشان سر می‌کشید افسرده‌دلان را می‌سوخت و شراره‌ی گفتگویی که از آتشِ دل پرتابشان بر می‌خاست چراغ دل مردگان را می‌افروخت.

هر ناله‌ای که از دل آگاهشان کشیده می‌شد سبب خراش دلها بود و هر نفسی که از درون محزونشان بر می‌آمد سمومْ‌زدگانِ بوادی غفلت را نسیمی روح‌فزا از حدایق حقایق کلام مجید ربّانی گلدسته‌بندی چند می‌کرد که استشمامش دماغ ایمان را تقویت می‌نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

از جواهر آبدار سخنان رسول مختار و ائمّه‌ی اطهار ــ علیهم صلوات‌الله الملک غفّار ــ عقدی چند ترتیب می‌داد که گردن دوشیزگان حجله‌خانه‌ی کرامت را مرسله‌ی شاهان بود. از توتیای اخبار پیشینیان کحلی می‌ساخت که دیده‌ی عبرت را از رَمَد غفلت روشن می‌ساخت و از ادلّه‌ی محکمه مِصقلی انجام نمودی که آیینه‌ی بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی می‌پرداخت. از شرح احوال سوختگان به تقصیر معترف هنگامه[ای] گرم نمودی که بیماران مرض عُجْب را در عرق انفعال انداختی و از تذکار تهدیدات زهره شکاف قهّاری آتشی افروختی که مس وجود هوا و هوس را در آن گُداختی. از تکرارات اشارات به اشارات غفّاری چمنی ساختی که دیده‌ی التفات را از نظاره‌ی خارستان گلذار نمای دنیا چشم دوختی و از رنگین کلمات آبدار و مواعظ دلپذیر شیرین مُفَرّحی ترتیب دادی که قلوب ضعیفان کم‌یقین را تقویتی حاصل آمدی.

www.tabarestan.info تبرستان

مجملاً، در این شیوه بی‌نظیر و عدم‌المثل بودند و خامه‌ی مکسور اللسان از تعداد کمالاتش عاجز و به قصور معترف. از جمله‌ی کمالات ایشان آن‌که در فنّ انشا نیز کامل عیار و مهارتی تمام داشتند و خطّ را هم نیکو می‌نوشتند و قوّت حافظه‌ی ایشان به مرتبه‌ی کمال بود. در سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و یک از سرای غرور به دارالسرور انتقال نمود. مقبره‌ی ایشان در کاشان مشهور و زیارتگه جمهور است. مدّت عمر ایشان [؟] اللّهُمّ ارفع درجاته و احشره مع الائمّة الطاهرین.

تذکرهٔ ادبا

۷۸

ذکر طبقه‌ی شعرا و ارباب نظم که در عهد سلطنة خاقان مغفور [۱۳۰ الف] به شیوه‌ی شاعری موصوف و در فنّ نظم و عبارت‌پردازی در عرصه‌ی ایران‌زمین مشهور و معروف بودند.

بر مطالعه کنندگان دواوین اشعار و مشاهده کنندگان کتب سیر و آثار، این معنی آشکار است که از هنگام ختم سخنان منظوم شیرین و کلمات اشعار دُرّربارِ رنگین ابر سپهر دُرّپاشی مولانا **محتشم کاشی**[۹] الی مدّت یک‌صد و پنجاه سال وکسری، یک‌باره سلسله‌ی نظم از تصرّفات نالایق متأخرین از هم گسیخته و دفتر شعر به مدخلیّت ناموافق

ایشان از یکدیگر ریخته، نه گلستان کلمات نظم را از تأثیر سموم طبع کسراندیشی شعرای بدگو آبرویی و نه از گلهای بوستان شعر و ادبیّات به علّت دمسردی فصل خریف فکر خام ناظمانِ کم‌سلیقه‌ی زشتگو رنگ و بویی به‌جا مانده بود.

بعد از انتهای آن مدّت مدید الی حال، که عبارت از پنجاه و شش سال بوده باشد، کوکب نظم بالا و اختر شعر از درجه‌ی حضیض رخ به مرتبه‌ی اعتلا گرفته، شعرای شیرین‌مقال و فصحای به مرتبه‌ی کمال، قدم به عرصه‌ی وجود و پا به عالم شهود گذاشته، انتظام‌بخش آن سلسله‌ی گسیخته و شیرازه‌بند آن اوراق از هم ریخته شدند. از آن‌جمله در عهد سلطنت خاقان مغفور بسیاری از آن طبقه در پایتخت خاقان و فوجی بیشمار ساکن ممالک محروسه‌ی سلطانی بودند که اگر خامه‌ی وقایع‌نگار و کلک سخن‌گذار به ذکر احوال و اشعار آن جمعیّت بسیار و به شرح اقوال و تذکار آن فرقه‌ی بیشمار پردازد، این صحیفه‌ی مختصر کتابی مطوّل و این رساله‌ی مجمل به مفصّل مبدّل خواهد شد. اولیٰ و صواب چنان نمود که به شرح احوال چند نفری از آن طایفه، که هر کدام در عصر خود در بلاد عجم رتبه‌ی سحبانی و [در] شیوه‌ی بلاغت و فصاحت در این عهد و زمان منزله‌ی انوری و خاقانی داشتند، نام نامی و اشعار آبدار گرامی ایشان را زیب این رساله و زینت این کتاب مختصر نماید.

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸/۱ ــ نتیجة الامرا و الخوانین و افصح الشعرا و المتأخرین آذر بیگدلی شاملو.

اسم شریف آن‌جناب حاجی لطفعلی‌بیگ است از سلسله‌ی شاملو. مشارالیه فرزند صلبی آقاخان و دخترزاده‌ی محمّد مؤمن‌خان اعتمادالدّوله‌ی حضرت خان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی و نژادش نسلاً بعد نسلٍ به زینل‌خان بیگدلی شاملو، که یکی از امرای ذیجاه حضرت پادشاه علییّن آستان شاه‌عباس ماضی الصفوی ــ أنارالله بُرْهانه ــ می‌پیوندد. تولّد آن‌جناب در سنه‌ی هزار و صد و سی و چهار در دارالسّلطنه‌ی اصفهان اتّفاق افتاد. مقارن آن فتنه‌ی محمود غلیجایی روی داده ناچار با تمامی خانواده به دارالمؤمنین قم تشریف برده مدّت چهارده سال را در آن ولایت به‌سر رسانید. در اوایل دولت نادری، که والد مرحوم آن‌جناب به حکومت خطّه‌ی لار و بعضی از سواحل بحر

فارس سرافراز بود، از قم به دارالملک شیراز حرکت و مدّت دو سال در آن ولایت اقامت نمود. در آن اوان و اثنا آقاخان ــ والد او ــ وداع عمر و زندگانی کرده، رخت به‌سرای جاودانی کشید.

پس از فوت والد، آن‌جناب به مرافقت حاجی محمودبیگ ــ عمّ خود ــ عزم طواف بیت‌الله الحرام و شرف زیارت کعبه‌ی انام نموده، بعد از فیض ادراک [۱۳۰ ب] آن معنی و دریافتِ شرفِ تقبیل اساتین فلک‌تزیین مشاهد منوّر حضرت اسدالله الغالب علیّ بن ابیطالب و جناب سیدالشهدا و خامس آل‌عبا و مراقد مطهّر کاظمین و عسکرین ــ علیهما السّلام ــ عزیمت عراق عجم و فارس کرده، به فاصله‌ی یک سال به شوق زیارت حضرت امام الجنّ و الانس علیّ بن موسی الرضا ــ عَلَیه التَّحِیَّةُ وَالسَّلامُ ــ روانه‌ی خراسان و مشهد مقدّس معلّی گردید. بعد از ادراک آن موهبت عظمی در حینی که اردوی معلّی حضرت نادری بعد از مراجعت از سفر هندوستان و مملکت توران وارد آن ارض فیض‌بنیان [شد] در رکاب شاهی از راه مازندران به آذربایجان رفته و از آن‌جا عزیمت عراق کرده در اصفهان، که موطن آبا و اجداد عالیمقام او بود، مسکن گزید.

بعد از قتل نادرشاه، چندی از امراءِ دولت **علیشاه** و **ابراهیم‌شاه** و ملتزم رکاب آن دو برادر عالیجاه بود. بعد از افول کوکب ایشان در خدمت شاه‌سلیمان و شاه‌اسماعیل [سوم] نیز به مناصب عزیمه سربلند و بعد از اغتشاش احوال آن دو پادشاه نظر به ملاحظه‌ی انقلاب زمانه و فکرتهای عاقلانه لباس امارت را به کسوت درویشی مبدّل ساخته یک‌باره دست از خدمت سلاطین برداشت و در این عرض قدم به دایره‌ی مصاحبت و مؤانست علما و حکمای فضیلت‌قرین و شعرا و ظرفای بلاغت‌آیین گذاشت. در مجالست علما از بعضی علوم متداوله بهره‌ور و در مؤانست شعرا نظر به وزن طبیعی و شوق جبلّی از رسم و قواعد شاعری نصیبی یافته میل به گفتن اشعار فرمود و بیشتر قواعد نظم را از یگانه‌ی آفاق **میرسیّد علی مشتاق**[۱۰]، که در آن‌وقت اعظم شعرای فصاحت‌قرین و مُجَدِّد رسوم ناظمانِ متقدّمین بود، استفاده کرده در اندک‌زمانی در امر شاعری سرآمد شعرای عصر و در آن فن شریف اعجوبه‌ی دهر گردید. کوکب هر شعری که از مطلع طبع بلندش سر می‌زد ثانی شعرای یمانی و گوهر نظمی که از صدف خیالش به جلوه‌ی ظهور می‌رسید نُحُور حوران جنانی بود.

در مبادی حال به قدر هفت هزار بیت به‌سان جواهر بی‌مثال از گنجینه‌ی خیال

www.tabarestan.info تبرستان

برآورده [بود که] در زمان ظهور علیمرادخان و نهب و تاراج اصفهان مفقود و از میان رفت. دیری به این علّت طوطی ناطقه‌ی آن‌جناب از طرز سخن‌سازی و عندلیب طبع نواسنجش از شور نغمه‌پردازی افتاد. بعد از آن باز به خواهش بعضی از دوستانِ سخندان و به تکلیف جمعی از آشنایان و باخردان، گلستانِ طبع را از طراوتِ گلهایِ گفتن اشعار زیب تمام و سرابستان خیال را از نضارت ازهار ریاحین ابیات آبدار آرایشی لاکلام داده، کتاب یوسف و زلیخایی به شیرازه‌ی نظم درآورده، بعد از آن به گفتن غزلهای عاشقانه‌ی شیرین و سُفتن جواهر قصاید بلندپایه‌ی رنگین پرداختند. از جمله قصیده‌ای که در مقام شکایت حاکم اصفهان به حضرت خاقان مغفور گفته و به اردوی همایون فرستاد، این است:

www.tabarestan.info تبرستان

قصیده

[۱۳۱ الف]

ای سرو خوش‌اندام من، ای نخل برومند
و ای تلخ کنِ کام من، ای ماه شکرخند
ای مرغ دلم فاخته و نخل قدت سرو
و ای طایر روحم مگس و شهد لبت قند
ای دل ز تو دربند چو یوسف ز برادر
و ای جان به تو خرسند چو یعقوب به فرزند
آیا بُوَد آن روز که آیی به سرایم
سایه به سر اندازیم ای سرو برومند
نازان‌تر از ارباب عمایم که شتابان
هر جمعه خرامند به ایوان خداوند
دارای[1] عجم، مملکت‌آرای کِیْ و جَمْ
گردنْ‌زنِ بیداد گران، دادگر زند
قاآن فلک‌جاه و ملک گاه ولی خواه
خاقان کریم اسم و کرم رسم و عدو بند

۱ ــ اصل: درای.

ای خسرو ایران سرو سرخیل دلیران
در بیشه‌ی شیران تویی امروز ظفرمند
از جیش تو، ناهید یکی چنگی قوّال
وز جیش تو، بهرام یکی تُرک صَدَق بند
مه در صف میدان تو پیکی‌ست فلک بر
خور در کف غِلمان تو جامی است می‌آگند
المنّة لِلّه که سی سال شد اکنون
ایران شده از دادِ تو چون دامن الوند
هر رشته که بگسست ز بیداد حریفان
داد إی عجب آن‌را دم شمشیر تو پیوند
از عدل تو ایران همه در أمن و امان است
خورشید تو تا سایه بر این مملکت افگند
از خطّه‌ی کرمان همه تا دجله‌ی بغداد
وز ساحل عمّان همه تا ساحت دربند
بیچاره صفاهان که یکی گرگ در آن‌جا
چوپان شده، امسال بُوَد سال بره، أند
شد سُخره‌ی دونان به غلط شحنه‌ی یونان
شد سُفله‌ی گرگان به خطا میر سمرقند
تا هست حریف شه کابل شه زابل
تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
برتاب خلیلت چو خضر بر آب حیوان[1]
برنار حسودت چو به نار سَقَر اسپند

و همچنین قصیده‌ای غرّا در مدح شاهزاده ابوالفتح خان [سروده] که چند بیت از آن این است:

۱ ــ کذا.

www.tabarestan.info تبرستان

قصیده

ببین ز لعل خود و جَزْع من روان گوهر
بگو کدام به، این گوهر است و آن گوهر
به چهره‌ام که شد از دوری تو زرد، مخند
مباد رنگ پذیرد ز زعفران، گوهر
بهای بوسه گهی خواهی از گدا عمداً
به چشم ریزمت اینک به رایگان، گوهر
شد آن که بود از این بیشتر، در این بازار
ز تنگ چشمی بازاریان گران، گوهر
کنون ز چشم من ارزان شد ار چه ارزنده است
ز بس که ریخت چو دست خدایگان، گوهر
امین ملک ابوالفتح خان که از جودش
به کان و بحر برآورد اَلْأمان، گوهر
یگانه گوهر دریایِ جود و کانِ وجود
که نیست چون گهرش پاک در جهان، گوهر
چرا چنین نبود کایزدش پدید آورد
ز صُلب خسرو ایران کریم‌خان، گوهر

www.tabarestan.info تبرستان

غزلیّات

[۱]

از گریه‌ام مپرس، که گر گویمت یک عمر هم به حال تو می‌بایدم گریست

[۲]

وصل تو که در نفس آخر است در همه عمر آن نفسم آرزوست
نغمه‌سرای چمنم سالهاست ناله‌ی کنج قفسم آرزوست

[۳]

برد صیّادم از این باغ وز بی‌مهری گل
حرفها دارم و در کنج قفس خواهم گفت

[٤]

نخست کاش درِ خانقاه می‌بستند
که شیخ شهر نداند که صوفیان مستند
صبا ز من به حریفان زیردست آزاد
بگو که کارکنان فلک زبردستند

[۳]

دور از تو شبی از اثر زاریها
دیدم ز تو در خواب بشی یاریها
زان شب دگرم خواب نه، سبحان‌الله
یک خواب و ز پی این‌همه بیداریها

تبرستان www.tabarestan.info

در تاریخ درِ سرای **هدایت‌خان**، بیگلربیگی گیلان، گفته این است:

[۱۳۱ب]مترس زآه شهیدان که ساکنان سپهر
گشاد دست تو، درهای آسمان بستند
به روز حشر چو از هر مزار کشته تراست
اگر که او نکند شِکوه، دیگران هستند

رباعیّات

[۱]

دیدم که گلی به صد دهن می‌خندد
گفتم: به طراوت چمن می‌خندد
گریان گریان بلبل از شاخ گلی
گفتا که: نه، بر گریه‌ی من می‌خندد

[۲]

هجر تو نصیبم ای دل‌افروز، مباد
در جان من این آتش جانسوز، مباد
آن روز که من پیش توأم، شب نشود
آن شب که تو در پیش منی، روز مباد

تاریخ

جمشیدیّ و جام تو شکستن نتوان
خورشیدیّ و پیش تو نشستن نتوان
بگشاد خدا به رویت این در، خوش باش
آن در که خدا گشاد، بستن نتوان

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸/۲ ــ اسیری

اسمش آقاحسین‌خان، اصلش از ولایت اصفهان و پدرش در زمان نادرشاه صاحب زرگرخانه [بود]. او بعد از والد، ملبّس به لباس درویشی و در مراتب نظم شاعری نیک‌اندیش بود. این چند بیت از او در این صحیفه مندرج گردید.

غزلیّات

[۱]

ساقی ز باده تا خُم پیر مغان پر است
پر کن قدح که شعبده‌ی آسمان پر است

[۲]

به من شد مهربان آن یار و ترسیم آسمان بیند
که با من آسمان نتواند او را مهربان بیند
خوش است این باغ، امّا باغبانش حیف نتواند
گلی بر شاخسار و بلبلی در آشیان بیند

[۳]

فلک ار درنگ در سیر، اگر شتاب دارد
همه دارد از پی این‌که دلم کباب دارد

و این قطعه را در هجو یکی از بزرگان، که به شیوه‌ی خسّت طبع مشهور بود، بگفته و جواب گفته است.

هجو

تو را ای خواجه کز امساک، برخوان / ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چو مه بر نطع گردان سفره‌ات را / شب از یک گُرده‌ی نان بیشتر نیست
ولی هر کس شکست آن گُرده نان را / اگر چه دانم این حدّ بشر نیست
کند گر دعوی اعجاز، شاید / که این معجز کم از شقّ قمر نیست

۷۸/۳ حاجت

تبرستان www.tabarestan.info

اسمش آقایادگار و در دارالملک شیراز دکان عطاری داشت. مردی صاحب اخلاق، پاکیزه‌منش و در فنّ نظم و طریقه‌ی شعر نیکوروش بود. مدّت هفتاد سال که از عمرش گذشته، مطلقاً شخص طبعش مایل به هم‌صحبتی شاهد فکر ازدواج نگشته و در سنه‌ی [هزار و] یک‌صد و هشتاد و سه عزم طواف بیت‌الله کرده، بعد از حصول مأمول و مراجعت به شیراز در سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و پنج وداع عمر و زندگانی کرده روی به دارفانی [گذاشت]. این شعر از او به‌ثبت شد:

غزلیّات

دلم ز داغ تو می‌سوزد، از که شکوه کنم
به خانه، آتشم از شمع محفل افتاد است

* *

گر مرغ دل این طور شود صید تو، باید
هر روز کنی تازه خیال قفسی چند

رباعی

[۱]

خوش آن که تو انجمن فروزم باشی
ماه شب و آفتاب روزم باشی
درمان‌دهِ درد جا نگدازم گردی
مرهم نِهِ داغ سینه‌سوزم باشی

[۲]

صد بار ز خُلف وعده، زارم کُشتی
صد بار نه، صد هزار بارم کشتی
[۱۳۲الف]بازآی وبکش به خنجر بیدادم
انگار که بازی از انتظارم کشتی

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸/٤ ــ داعی

اسم شریفش مولانا محمّد مؤمن، سیّدی والانژاد و فاضلی پاک‌اعتقاد، در مراتب نظم و نثر از مشاهر و معارف عصر و اصل آن‌جناب از سادات عالی‌درجات قریه‌ی فم من محال تفرش [بود]. در شیوه‌ی فضل و هنرپروری و در رسم و قواعد شاعری و سخنوری مشهور در میانه‌ی مردم. در مبادی حال اکثر اوقات عمر را در اصفهان خُلدنشان به تحصیل کمالات صرف کرده؛ بعد از آن روی به موطن اصلی آورده معتکف گوشه‌ی فقر و فنا و کناره‌جوی از مصاحبت اهل ریا [گردید]. لآلی آبدار نثرش مُرسله‌ی گردنِ شواهد اهل سخن و عِقد منتظم جواهر نظمش آوازه‌ی گوش شیرین‌زبانان بلاغتْ فن بود، و در فنون شاعری به قصیده‌گویی میل تمام داشت. در نودسالگی در همان محلّ به تاریخ سنه‌ی هزار و صد و شصت و هفت روی به عالم آخرت گذاشت. در تعریف [اسب] فرموده:

تبارک الله از این أشْهَبِ شهاب امین
که طبع ناطقه را داده وصفش استعجال
عُقابْ صولت و طاوس فرّ و کبک خَرام
پلنگ غیرت و آهو تکِ نهنگ جلال
زمینْ سکون و زمانْ سرعت و سپهر شکوه
فرشته‌خوی و پری‌رویِ اهرمن کوپال
بلند گردن و کوتاه پشت و پهن گَفَل
سطبر گردن و باریک ساق و نازک‌یال
از آن گشوده نشد غنچه‌ای گره ز دمش
که بسته ره ز چپ و راست بر صبا و شمال

گره نگویم و کون عقده‌ایست در دلِ دم
ز غیرتی ز کاکل فتاد در دنبال
به گاه کوهنوردی و دشت‌پیمایی
غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

۷۸/۵ ــ دامی

نام نامی‌اش ملا عبدالواسع، خلف ملا کلبعلی همدانی، لیکن تولّد در اصفهان یافته[۱]. در اوایل سنّ به تحصیل اکثر علوم رسمی پرداخته و بعضی از علوم حکمت، به تخصیص فنّ ریاضی، خود را ماهر ساخته و نظر به حَداثت[۲] سن و وسعت شُرب اکثر اوقات به شوخیهایی که دون مراتب کمالات او بود، روزگار می‌گذرانید و بنا بر وزنی که در طبع داشت به نظم اشعار عاشقانه می‌پرداخت. بعد از آن که مراحل سنّ او به بیست و هفت‌سالگی قرار گرفت در سنه‌ی [۱۱۷۳] رخت از عالم فانی به‌سرای جاودانی کشید. ملا حسین رفیق[۱۱]، تاریخی به جهت وفات او در سلک نظم درآورده که مصرع تاریخ این است، تاریخ: «به نومیدی ز دنیا رفت عبدالواسع دامی»

و از جواهر اشعار آبدارش به این چند بیت اختصار رفت.

غزلیات

[۱]

دگرانت نگرانند و منِ دل‌نگران نتوانم نگرم بر تو، ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند پدران از پسران و پسران از پدران

[۲]

اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت دی
ساقی بیاور جام می، نایی برآور بانگ نی
کو محرمی کز مرحمت گاه آورد گاهی برد
مکتوبی از وی سوی من، پیغامی از من سوی وی

۱ ــ اصل: شده. ۲ ــ اصل: حراست.

۷۸/۶ — رفیق

اسمش ملاّ حسین، اصلش از ولایت اصفهان، شاعری خوش‌بیان و از مشاهیر شعرای زمان است.

غزلیّات

تبرستان www.tabarestan.info

[۱]

دل خوش شَوَدَت ز مشکل ما
مشکل ز تو خوش بُوَد دل ما

[۲]

تا کِی خبر ز روز سفر می‌دهی مرا
از روز مرگ من چه خبر می‌دهی مرا

[۳]

دلم می‌خواست بینم صورت او بی‌نقاب، امّا
به آن صورت که دل می‌خواستش دیدم، به خواب امّا

[۴]

ز دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب
چه خواهم کرد فردا، گر بمانم تا سحر امشب

[۵]

کی جز تو در دلِ من، دلدار دیگر آید
بیرون نمی‌روی تو، تا دیگری درآید

[۶]

گرفتم ز نادیدنت خون نگریم
چو با دیگری بینمت، چون نگریم

[۷]

پیاله داد به دستم، سبو نهاد به دوشم
مُرید پیر مغانم، غلام باده‌فروشم

[۸]

به رأی مدعی ترک من ای پیمان‌شکن کردی
تو را گفتم که ترک مدعی کن، ترک من کردی

رباعیّات

ز اندیشه‌ی این دلم به خون می‌گردد کاخر کار من و تو چون می‌گردد
تا چند به من لطف تو می‌گردد کم تا کی به تو مهر من فزون می‌گردد

[۲]

تا چند دلت نمی‌شود مایل من کاش آن که سرشتست به مهرت گِل من
یا مهر مرا درآورد در دل تو یا مهر تو را برآورد از دل من

www.tabarestan.info تبرستان

و جناب رفیق در فنّ قطعه گویی سرآمد شعرای زمان و فصحای عهد و اوان بود. از آن‌جمله قطعه‌ای که جناب آصف صفات؛ یعنی دستور معظّم و وزیر مفخّم حاجی میرزا محمّدحسین حسینی فراهانی[۱]، که وفا[۱۲] تخلّص دارد، در مقام گله گفته و به‌وی نوشته بودند، ایشان در جواب به نظم آورده و به خدمت جناب آصفی فرستاده بود. قطعه‌ای که وفا گفته:

صبا، بگو به جناب رفیق، کای ز جبینت
عیان علامت نور و صداقتی و صفایی
به دوستان ز تو هر چند در طریق محبّت
نجسته‌ایم خلافی، ندیده‌ایم خطایی
ولی «رفیق» خوش است آن که یار باد «وفا» را
که لازم است وفا را رفیق و نیست جفایی
چو لازم است وفا را رفیق و یار موافق
تو نیز پاس وفادار گر رفیق وفایی

و قطعه‌ای که رفیق در جواب گفته:

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن: حاجی میرزا محمّدحسین حسینی فراهانی، وفا تخلّص، وزیر محمّدصادق‌خان و جعفرخان زند بوده [که] شرح حالش چند ورق بعد مختصر نوشته شد.

رسید نامه‌ای از حضرت وفا و شگفتم
چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوایی
تمام زهر شکایت نهان به شکّر شُکری
همه معانی نفرین عیان به لفظ دعایی
ز بی‌وفایی من شکوه، و دل خود را
ز راه و رسم وفا کرده خوش به رسم وفایی
به خانه ز اهل وفا با رفیق این گله دانی
ولی بر این گله دارد رهی جواب بجایی
که هست شرط وفا از رفیق درگه و بی‌گه
ز روی مهر بپرسی وز راه لطف درآیی
بگوئیش همه باشد اگر به رسم تعارف
چه می‌کنی، به چه کاری، چه می‌خوری، به کجایی؟
نه آن که هر پس سالی چو بنگریش به کویی
چو منعمی به فقیری، چو خسروی به گدایی
بخوانِ دعوت ما گاه‌گاه از چه نپویی
به بزم صحبت ما، وقت وقت از چه نیایی
نخوانده نیست سوی خانه‌ی خدا ره و بنگر
چه...[1] بخدا نیست تا به خانه خدایی

۷۸/۷ ــ راهب

اسم شریفش میرزا محمّد جعفر الحسینی الطباطبایی، از طرف پدر از اولاد سیّد المتألهین میرزا محمّد رفیع نایینی و از جانب مادر از احفاد سلطان العلمایی خلیفه سلقان‌الحق [بوده است]. شاعری بوده به اکثر کمالات مُتَّصَف و سخن‌سرایی [که] خلق زمانه به حسن اخلاقش معترفند. با این‌که در همه‌ی فنون نظم ربطی کامل داشت خود دیوانی از اشعار خود مرتب [۱۳۳ الف] نساخته و بعد از وفات او نیز نظر به انقلاب زمانه کسی به تدوین افکار او نپرداخت.

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.

www.tabarestan.info تبرستان

غرض، آن سیّد عظیم‌الشأن صاحب صفات نیک و بنا بر محاسن شیّم و خوبی ذات، محبوب‌القلوب تازیک و ترک بود. وفاتش در سنه‌ی هزار و یک‌صد و شصت و هفت اتّفاق افتاد. تاریخی مشتاق به جهت سال وفات او گفته که مصرع تاریخش این است: «راهب صد حیف کز جهان رفت» و چند شعری که از آن مرحوم در این صفحه ثبت شده این است:

قصیده

تبرستان www.tabarestan.info

ز شمع بنانش فروغی‌ست ناقص ز حسن بیانش حدیثی‌ست مبهم
کف عالم‌افروز موسی عمران دم زندگی‌بخش عیسی مریم

غزلیّات

[۱]

جدا افگند چون نقش قدم زان نازنین ما را
زد آخر آسمان بی‌مروّت بر زمین ما را
تغافل عاشق بیچاره را بی‌تاب‌تر سازد
به فریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را

[۲]

آسوده خاطرانِ چمن را چه آگهی از ناله‌ای که مرغ گرفتار می‌کند

[۳]

گذارش نیفتاد بر لاله‌زاری که افتد به فکر دل داغداری
در این باغ دارم چو شاخ شکسته خزانی که از پی ندارد بهاری

[٤]

دلی بستم به‌آن عهدی که بستی تو آخر هر دو را بر هم شکستی

[۵]

راهب! خم باده پیر دیری بوده است پیمانه حریف گرم‌سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخُم میخواره‌ی عاقبت بخیری بوده است

[٦]

راهب! به من آن ستیزه‌جو یار نشد — از ناله‌ی من دلش خبردار نشد
آمد به‌سر رحم پس از مردن من — تا دیده نخفت، بخت بیدار نشد

۷۸/۸ ــ زیانی

اسمش میرزا ابوالقاسم، برادر میرزا عنایت‌الله اصفهانی لشکرنویس دفترخانه‌ی همایون خاقان مغفور است. میرزا ابوالقاسم جوانی خوش و صحبتش دلکش، و چندی حَسَب‌الفرمان همایون خاقان به وزارت دارالأمان کرمان سرافراز و این رباعی از اوست.

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

در سینه‌ام آه سرکشی بود، چه شد — در جان داغی ز مهوشی بود، چه شد
طور دلم از تجلیّ عشق تهی است — در وادی ایمن آتشی بود، چه شد

۷۸/۹ ــ **سالم**

اسمش میرزا محمّدعلی، سلسله‌ی نژادش به مرحوم خلیفه سلطان می‌رسید. در جوانی در بغداد به مرض طاعون درگذشت.

غزل

وقت دل خوش که به کوی تو خبر داشت ز کار
او بجا ماند و من از بی‌خبری بستم بار

۷۸/۱۰ ــ **امیر شمس‌الدّین محمّد**

فاضلی دانشمند، شاعری ارجمند و شعرش دلپسند از کسوت درویشی‌اش لباس، و از اولاد خلفای بنی‌عبّاس بود. در شاهجهان‌آباد متولّد گشته و چندی به ایران آمده و روزگار گذرانیده باز به هندوستان مراجعت نمود. این یک بیت که فی‌الواقع امتیازی دارد، بر سبیل یادگار در این رساله به ثبت افتاد.

ناله‌ی مرغ قفس می‌برد از کار مرا — که از این ناله دلی بود گرفتار مرا

***

۷۸/۱۱ــ صافی

نام نامی و اسم گرامی‌اش میرزا محمّد جعفر حسینی و از خویشان و بنی‌أعمام جناب آصف صفات میرزا جعفر الحسینی، وزیر دیوان اعلیحضرت خاقان مغفور است. الحقّ سیّدی صحیح‌النسب و شخصی عالی‌مرتبه‌ی ذی‌حسب، در فنّ نظم استاد و شاعر و در مرتبه‌ی فنون شاعری ماهر و فصاحتْ‌نهاد است. فیض صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده است. این چند بیت از او ثبت می‌شود.

تبرستان www.tabarestan.info

غزلیات

[۱]

زمان پیری، ربود طفلی، به بازی آخر دل از کف ما
که گفت یارب به لَعْبازان نمی‌رود دل، ز دست دانا

[۱۳۳ ب]

[۲]

خطا باشد خطا بر ما گرفتن ندیده روی ترکان خطا را

[۳]

لب بود که بر لبم نهادی یا جان من است بر لب آمد

[٤]

از نسیم از طرف رود وزید و لبِ کشت یا شمالیست که برخاسته از باغ بهشت
تا چه کرد آن‌که بنا کرد خرابات مغان که بهشتی دگر آورد ز مشتی گِل و خشت

[۵]

فریاد که در کُنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

[٦]

سوی من ای خواجه یک نگاه نکردی بنده، کسی این‌چنین نگاه ندارد

[۷]

هنوز آن سرو از باغی نَرُسته است که بالایش چو بالای تو باشد
غمت روزی که از پایم درآورد سرم ای کاش در پای تو باشد

[۸]

من این عمل که به محشر به هیچ می نخرند چرا به باده‌فروشش به جرعه‌ای نفروشم

[۹]

تا چون شود کار ما را در آن کو اغیار بدخواه دلدار بدخو
آهوی چشمت در صید شیران مانند شیر است در صید آهو

رباعیّات

تبرستان www.tabarestan.info

[۱]

دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
در عهده‌ی جمعی‌ست که پنداشته‌اند آبادی خویش را ز ویرانی ما

[۲]

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت سودای تو هشیاری و مستی نگذاشت
آه از دل و دست تو که یک ره به غلط دستی به دلی، دلی به دستی نگذاشت

[۳]

از کوی تو تندخو، سفر خواهم کرد وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد
از خوی تو سر به سنگها خواهم زد وز دست تو خاکها به‌سر خواهم کرد

[٤]

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد تا نامه سفید است، سیه خواهم کرد
چندان که امید کرَم از وی دارم گر مرگ امان دهد، گنه خواهم کرد

[۵]

گویند که در طریقه‌ی اهل خرد باید که کسی مِیْ به جوانی نخورد
من باده نهم به وقت پیری بخورم تا خود همه عمرم به جوانی گذرد

[٦]

بازآی و به خون دیده‌ام غرق نگر در خون غرقم ز پای تا فرق نگر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بین آهم سوزان به سینه چون برق نگر

[۷]

گر جان طلبند، در وفای تو دهم ور سر خواهند، در وفای تو نهم

چیزی که نمی‌دهم بغیر تو، دل است وان نیز اگر بود رضای تو، دهم

[۸]

هر چند کنم که از در میخواران برخیزم و گیرم پی نیکوکاران
دلی می‌کَشَدم به مستی از هشیاری از شادی مستان و غم هشیاران

[۹]

گفتم ز غمش مگر به بزم گل می مشغول شوم دمی به بانگ دف و نی
چون نیک به بانگ دف و نی کردم گوش نَقْل غم من بود و حدیث رُخ وی

★★★

تبرستان www.tabarestan.info

۷۸/۱۲ — صهبا[۱۳]

اسم او آقاتقی، خَلَف ملا یدالله و جدّ او از دماوند به دارالمؤمنین قم آمده در آن‌جا ساکن و مشارالیه در قم متولّد و مدّت سی سال در آن محلّ شریف نشو و نما یافته و بعد از آن مدّت بیست سال است که در اصفهان می‌باشند. نظر به وزن طبع و وسعت خیال به فکر شاعری افتاده در خدمت مشتاق به رسم شاگردان استفاده‌ی نظم نمود و نظر به کثرت سلامت نفس و همواری عناصر اربعه وجودش خالی از جزو ناری بود. در عالم شاعری به گفتن غزل و رباعی میل تمام و در تصحیح الفاظ و مراعات ظاهر عبارات کمال اهتمام [۱۳٤ الف] داشت. آخرالامر در سنه‌ی یک هزار و صد و نود و یک در سرابستان اصفهان مرغ روحش به گلزار جنان شتافت. به جهت ضبط تاریخ سال رحلتش، **صباحی** قطعه[ای] فرموده که مصرع تاریخ از این بیت مشخّص می‌شود:

کلک صباحیش زد نقش از برای تاریخ دایم بود ز کوثر لبریز جام صهبا

غزلیّات

[۱]

شادم به اسیری که بجز کُنج قفس نیست جایی که توان برد سری زیر بر آن‌جا

[۲]

منشین به خلوتی که خوری باده با رقیب چون از خودی تو بی‌خبر و از خدا رقیب

[۳]

به فردا داده امشب وعده و خون می‌خورم زین غم — که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب

[۴]

یار آمد و لبم به شکایت گشود و رفت — زین آتش نهفته برآورد دود و رفت

[۵]

ما را از یاد می‌توان برد — ور خاطر ما نمی‌توان رفت

[۶]

از سینه می‌کشم ز جفای تو آه، یار — در دل ز آه بود بد خدا می‌سپارمت

[۷]

بیل محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن — نمی‌ماند به قدر آن که بلبل آشیان بندد

[۸]

آنچه مرا گفتنش، امید که در گوشش باد — وانچه از غیر شنیدست، فراموشش باد

[۹]

زد به بی‌رحمی به تیغم، یار، یاری را ببین — ساخت کاری را به زخمی، زخم کاری را ببین
رفت و بی او زنده ماندم، سخت جانی رانگر — آمد و مردم ز خجلت، شرمساری را ببین

[۱۰]

آگه از رنج اسیری نی، ای مرغ چمن — سخن دامی و حرف قفسی می‌شنوی

رباعیات

[۱]

مرغ دل من که دانه‌وازش گیرد — در دام سر زلف درازش گیرد
بالش چو گشاید، نه پی آزادی‌ست — از بند رها کند که، بازش گیرد

[۲]

تا ساغر مهر و جام شه گشت پدید — چیزی به جهان کسی به از باده ندید
آیا چه گرفتش به بها، آن که فروخت — آیا به عوض چه دادش، آن کس که خرید

[۳]

حاشا به کسی حکایتی از تو کنم — یا شکوه‌ی بی‌نهایتی از تو کنم

تبرستان www.tabarestan.info

آن کس که به داد من رسد، غیر تو کیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

[٤]

گویند که از سَرْو قَدان سرو قدی از چشم بد زمانه دارد رَمَدی
نی‌نی بود از چشم مَنَت این اثرش بر چشم خوش[ی] اگر فتد چشم بدی

۷۸/۱۳ — صباحی

اسم شریفش سلیمان، اصلش از قریه‌ی بیدگُل، من اعمال دارالمؤمنین کاشان. آن جناب در فنّ شاعری یگانه و زبده‌ی خلاصه‌ی سخنوران زمانه بود. همچنان که در فنّ شاعری بی‌بدیل بود در علم ریاضی نیز ضرب المثل بودند. ساحت ضمیرش منبع معانی و پیرایه‌ی فکر بکرش فصاحت سَحْبانی. بزرگ و کوچک این طبقه او را سرخیل سخنوران می‌دانستند و در هر انجمنی از عِقد مسلسل منظوماتِ فصاحتْ آیاتش. مُرسله‌ها به گردنِ شاهدِ تعریف می‌بستند؛ زیرا که در فنّ قصیده گویی، که از اهم[1] مشکلات شاعری است، بر همگنان لوای شقوق افراشته و از متأخرین احدی در آن فنّ قدم در عرصه‌ی برابری او نگذاشته بود. و همچنین در فن مرثیه گویی نیز طبعش را کمال اعتلا و جمهور سخن‌سنجان و عبارت‌فهمان اگر در آن شیوه «محتشم» ثانیِ اش خوانند، بجاست.

خلاصه آن زبده‌ی شاعران سخنور در اوان شباب پا به دایره‌ی نظم گذاشته و سمت شاگردی جناب أفصح‌الفُصَحا آذر بیگدلی شاملو [را] داشت. در این ایّام به طواف بیت‌الله الحرام مشرّف گردیده و بعد از مراجعت از آن سفر، قصاید غرّا در سلک نظم کشیده و از آن‌جمله چند بیت [۱۳٤ ب] از قصیده[ای] که در مَنْقَبَت حضرت رسالت‌پناه منتظم ساخته، این است:

قصیده

شباهنگام چون بنهفت رخ این لاله‌ی حَمرا
شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر داما[نِ] زمین این بَسُدَین مجمر
هوا پر مشک أذْفَر[2] شد، جهان پرعنبر سارا

۱ — اصل: مهم. ۲ — اصل: اظفر.

به هر سو از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر
به هر سو از ظَلام شب‌فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینه‌ی غِلمان
چُنان کز حلقه‌ی گیسو طراز گردن حُورا
تو گویی ریخته بر سبزه اشک از دیده‌ی مجنون
و یا گشته خوی‌افشان از حیا رخساره‌ی لیلیٰ
برآسوده است بر این طُرّه‌ی مشکین به رُخشان دُر
و یا گنجور خسرو داده عَشفی لوءلوء لالا
گسسته در چمن باد صبا شیرازه‌ی نسرین
فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا
همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظّاره
یکی در صورت میزان، یکی در هیئت جوزا
بناگه دست فرّاشِ سحر از جانب خاور
بزد دامان این فیروزه‌گون خرگاه را بالا
ز بی‌تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
پی حجّت برون آورد، دست از آستین، موسیٰ
عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم
چو از طاق حَرَم بتها، ز مولود شه بطحا
محمّد شافع امّت، قسیم دوزخ و جنّت
حبیب حضرت عزّت، شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور، جهانبان را پیام‌آور
گُزین پیک جهانْ‌داور، رسول خالق یکتا
به صورت ز انبیا کهتر، به معنی از همه مهتر[1]
به خلقت از همه بهتر، به رتبت از همه اولیٰ
طراز گلشن امکان که جز نخل وجودش نه
ز طرح این سرابستان مراد بوستان پیرا

۱ ــ اصل: بهتر.

تبرستان www.tabarestan.info

به خاکش تکیه و اورنگِ کرسی، پست در پیشش
ز پُشتش کِسوتِ اُکْسُون عرشش فرشش زیرپا
ز حکمش در حَبَشْ دار نجاشی طوق در گردن
بود در روم هِرْقِل را ز بیمش لرزه بر اعضا
نبودی یار ابراهیم اگر مهر جهان‌پرور
نگشتی نوح را یاور، گر از لطف جهان‌آرا
کجا بر ساحت گلشن کشیدی رخت از آتش
کجا بر ساحل «جودی» فکندش کشتی از دریا
نبرّد یوسف[1] مصر نبوّت از تو دل، گرچه
به عهدت شد زلیخای جهان، پیرانه‌سر بُرنا
تو گستردی بساط حقّ‌شناسی در جهان، ورنه
گرفته بود یکسر کفر، روی صفحه‌ی غبرا
معابد جمله ویرانه، حریم[2] کعبه بتخانه
ز خالق خلق بیگانه، چه در سرّ و چه در ضرّا
یکی را قبله روی بت، یکی را سجده بر آتش
یکی را رو به خورشید و یکی را چشم بر شَعْرا
شُدَت چاک و شدت ناطق، شدت پیدا، شدت راجع
مه از انگشت، سنگ از مُشت، مِهر از پشت و خورزیما
تو را از زنگ و چین، ز ایران و روم آورده بر درگه
نجاشی صباح، خاقان تاج، دارا باج، هرقل‌سا
شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم
شگفتیها بسی پیدا [که] اینک باشد از آنها
نم رودِ سماوه[14]، خشکی دریاچه‌ی ساوه
خَمود نار آتشخانه، کسَرِ غرفه‌ی کسری

و بعد از آن قصیده‌ی طولانی [ای] در منقبت جناب کلّ غالب کلّ علیّ بن

۱ ــ اصل: نبرد ای یوسف. ۲ ــ اصل: کریم.

www.tabarestan.info تبرستان

ابی طالب گفته و چون این مختصر نامه را گنجایش تذکار تمامی آن نیست، به این چند بیت از آن اکتفا می‌شود.

قصیده

کرد از عهد جوانی یاد زال روزگار ساخته پیرانه‌سر، پیرایه‌ی پیرار و پار
باغ از گلهای سرخ و زاغ از اوراق سبز در بَرَش حمرا حریر و بر سرش خضرا خمار
همچو چشم روی خوبان نرگس و گل را عیان
دیده‌ی عابد فریب و چهره‌ی زاهدشکار
ساقی‌گردان، دگر آبی به جام خاک ریخت
کانچه اندر سینه پنهان داشت گردید آشکار
پایکوبان بر نوای طوطی و دُرّاج، سرو
دست افشان بر سرود قمری و بلبل، چنار
[۱۳۵الف]روی گلبرگ طری افروخته شیرین صفت
قامت سرو سهی، افراخته پرویزوار
در نوا بلبل به آهنگ نکیسا زآشیان
نغمه‌زن قمری، به لحن باربد از شاخسار
باغ پر نسرین و من در گوشه‌ی خلوت غمین
دشت رنگین و من اندر کُنج تنهایی فگار
ناگهم طاوس مستی جلوه کرد از در، کزو
گویی اندر کلبه‌ام زد چتر، طاووس بهار
با رخ رنگین او، فارغ دل و آسوده چشم
از تماشای گلستان و زسیر لاله‌زار
گشته از شمشاد قدّش سرو کِشْمَر[۱۵] منفعل
مانده از خورشید رویش ماخ نَخْشَب شرمسار
از دهان نوش‌خندش، معجز عیسی عیان
وز نگاه چشم‌بندش، سحر هاروت آشکار

www.tabarestan.info تبرستان

داده تُرک چشم را خنجر ز مژگان دراز
کرده بر تن راست دِرع از طرّه‌ی آشفته تار
بر رخش ابرو عیان یا بر هوا قوس قَزَح
یا به گردون ماه نو، یا در کف شه ذوالفقار
مظهر الطاف یزدانی، علیّ عالی، آن
کز ظهورش شد کمال قدرت حق آشکار
علّت ایجاد عالم کز وجود او کنند
امهّات سفلی[۱۶] و آبای عُلوی[۱۷] افتخار
وَهْق او[۱] پروین کلاف و سیف او ذابح غلاف
سَهم او شَعرا شکاف و رُمح او رامح شکار
چتر او خورشیدسای و دست او چنبرگشای
نطق او معجزنمای و کِلْک او قرآن‌نگار
دُلدل او را ستام و قنبر او را غلام
چرخ انجم‌احتشام و مهر گردون‌اقتدار
خشم او صَرصَر سریر و قهر او آذرنظیر
عفو او اندک نذیر و لطف او آسان گذار
شد چو دید از او نوی، این دستگاه خسروی
داد را بازو قوی، بیداد را پیکر نزار
خشک اگر ماند نخیل، او را چه غم، کش که دخیل
ابرگو باشد بخیل، آمد چو دستش قطره‌بار
نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل
شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چویار
کشتی از آبش کشاند، آبِ روان بخشش چشاند
زاتشش در گُل نشاند، از نخلش آتش داد، باد
از شکوه او نمی‌بودش اگر بر پشت زین
از نهیب او نمی‌بودش اگر بر سر مهار

۱ ــ اصل: آن.

www.tabarestan.info تبرستان

ره نمی‌جُست این چنین خِنگِ فلک بر گرد خاک
تن نمی‌داد این چنین گاو زمین در زیر بار

و همچنین قصیده‌ی غرّا در نَعْت و منقبت مولای خراسان به الفاظ مشکله و قوافی غیرآسان در دُرْج نظم مُنْدَرَج ساخته و چند بیت از او این است که مرقوم خامه‌ی فصاحت بیان می‌گردد.

تبرستان www.tabarestan.info

قصیده

چون شد به تخت عاج خراسان خدیو روس — افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شه حَبَش — رام امیر روم شد این اَشْهَب شَموس
آراست تُرک روز به تن زرفشان لباس — هندوی شب درید به بر سیمگون لَبُوس
حورای صبح لب به تبسّم ز هم گشاد — رفت از جبین پرگره دیو شب عبوس
گفتم به عقل: کز چه کَشَد این عروس را — بیرون ز پرده هر سحر این زال چابلوس
گفتا: برای آن که نهد هر صباح، رو — بر درگهی که تافته از شمسه‌اش شَموس
آرامگاه سرور این مشهد رضا — کانجا کنند فخر ملایک به خاکبوس
مولای هشتمین که زیُمن حریم او — بر چرخ هفتمین فگند سایه خاک طوس
گردنده آسمان نه، که از راتبت ظلال — تابنده اختران نه، که از رای تو عکوس
کی در دماغ آدم می‌یافت عطسه راه — از خاک درگه تو نمی‌یافت گر عطوس
گر نفس قُدسی تو نمی‌بود مدعا — ابدان نیافتندی پیرایه از نفوس
اسکندرت به درگه و دارا بر آستان — این چاکریست ترسا، آن بنده‌ی مجوس
[۱۳۵ب] زوبین دغا که تابد چون برق روی تیغ — هنگام کین که نالد چون رعدنای کوس
روی دلاوران همه را گونه‌ی زریر — چهر بهادران همه را رنگ سَنْدَروس
افتد ز نوک رُمح به روی سِماک خاک — تَفْسَد ز لعل رخش به پشت سَمَک فلوس
پرّان عقاب تیر زند پنجه بر صدور — رنگین نهال نیزه به‌بار آورد ز أوس
آسوده زیر خاک به آمرزش آورد — یاد از شقادِ رستم و از رستم إشکبوس[۱۸]
هنگامه‌ی قیامت و غوغای رستخیز — خیزد ز جا، کنی تو چو بر صد زمین جُلوس
ریزد ز باد حمله‌ات از هم، اگر عدو — بر سر کشد ز ترس تو از نُه فلک تُرُوس
خفتان و خودِ خصمْ بَرِ تیر و تیغ تو — چون جوشن سَمَک بود و مغفر خروس

سرداد بر سر مرض همسریت خصم / نَبْوَد بغیر قطع، علاجِ شقاقلوس
شاها! منم که فخر من از بندگی تست / هست از نژاد نوذر اگر افتخار طوس
دانای طوس و درگه اولادِ آبتین[۱۹] / استاد گنجه و دُرِ فرزندِ فَیْلَقوس[۲۰]
روی من و غبار درت تا به عقد تو / هر دم ز فکر بکر برآرم یکی عروس
عمری بود که دورم از آن خاک آستان / کارم بود تأسّف و دردم بود فُسوس
بر آستان خویش مرا گوشه‌ای ببخش / گو جامه‌ام پلاس بود، لقمه‌ام سَپوس
ریزد همیشه تا فلک از سیر سَعْد و نَحْس / گه شهد در اوانی و گه در کئوس
جام موافق تو پر از شهد در سُعُود / کام مخالف تو پر از زهر در نُحُوس

www.tabarestan.info تبرستان

در مدح خاقان مغفور

فریدونِ زمان جمشید ایّام، آن که می‌زیبد
همان بر حضرتش چاکر، همین بر درگهش دربان
کریم اسم و کَرَم رسم، آن که از طبع کریم او
شد از گوهر تهی دریا و گشت از بحر خالی کان
زمین‌فرسایِ صحنِ آستانش جبهه‌ی قیصر
گران‌فرمای طوق انقیادش گردن خاقان
چو گاه بزم آراید به روی دوستان محفل
چو وقت رزم آلاید به خونِ دشمنان میدان
ز فیض طبعش از رشک اشک ریزد، حاتم طایی
ز ضرب دستش از جان دست شوید، رستم دستان
ز جود و بخشش ابرِ کف و بحر دلش شاید
به‌آن این نالد از موج و به‌این آن گرید از باران

و این دو سه بیت از قصیده‌ایست که بعد از ارتحال نوّاب جهانبانِ کشورستان علیمرادخان از برای جلوس استظهارالدّوله محمّدجعفرخان گفته. الحق خالی از لطافتی نیست.

در مدح نوّاب استظهارالدّوله محمّدجعفرخان

زَرْ أسب[۲۱] اسب و فرامرز گُرز و بُرزو[۲۲] بُرز
زَواره[۲۳] خنجر و آرش خدنگ و گیوسنان
[.....]
سپهر جاه و جهان جلال، جعفرخان
علیمراد چو رفت از جهان به حکم أجل
تو را که جان جهانی، سپرد جان جهان

و این دو بند از دوازده بند مرثیه ایست که در تعزیه‌ی سیّدالشهدا خامس آل‌عبا گفته:

مرثیه

شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار — افگند آسمان به زمین تاج زرنگار
افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی — آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار
از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت — چون از درون خیمه گیان بر فلک شرار
عریان تن حسین و به تاراج داده چرخ — پیراهنی که فاطمه‌اش رِشت پود و تار
نگرفته غیر بندِ گران دست او کسی — او ناتوان کز آل‌عبا مانده یادگار
رخها به خون خضاب جوانان اهل‌بیت — گشتند بی‌جهاز به جمّازها سوار
[۱۳۶الف]آن یک شکسته خار اسیریش درجگر — وین یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار
کردند رو به کوفه پس آن گه ز خیمه گاه — وین خیمه‌ی کبود شد از آهشان سیاه

و این بند مرثیه را از زبان زینب خاتون گفته:

کی جان پاک بی‌تو مرا جان به تن دریغ
از تیغ ظلم کُشته تو و زنده من، دریغ
عریان چراست این تن بی‌سر، مگر بود
بر کشتگان آل پیمبر کفن، دریغ
شیر خدا به خواب خوش، کرده گرگ چرخ
رنگین به خون یوسف من پیرهن، دریغ
آل‌نبی غریب و به دست ستم اسیر
آل‌زیاد کامروا در وطن، دریغ

تبرستان www.tabarestan.info

کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت
شَعْرا ز شام باز سُهَیْل از یمن، دریغ
غلطان ز تیغ ظلم سلیمان به خاک و خون
وز خون آن حنا به کف اهرمن، دریغ
گفتم ز صد یکی به تو حال دلی خراب
تا حشر ماند در دل من حسرت جواب

و از کواکب غزلیّات عاشقانه‌ی رنگین که سر از مطلع طبع آن‌جناب زده به این چند بیت اختصار برفت.

www.tabarestan.info تبرستان

غزلیّات

[۱]

سر کویی که هر دم جان دهد صد بی‌گناه آن‌جا
فغان کز بی‌پناهی بایدم بردن پناه آن‌جا
چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ گل بیرون
به حسرت بایدم چون زیست خواه این‌جا و خواه آن‌جا

[۲]

از دیده نهفته ماهم امشب — خون می‌چکد از نگاهم امشب
چشمم به مهی فتاده امروز — کافتاد ز چشم ما هم امشب

[۳]

چون ملک دل تو را شد از جور به عنایت — سلطان چرا پسندد ویرانی ولایت
افتاده ز آشیانه مرغی زد این ترانه — یا صبر را کرانه یا عمر را نهایت

[٤]

میرم به قفس بهتر از این است که در باغ — از طعنه‌ی مرغان گرفتار بمیرم
گفتی گذرم بر تو گر از شوق بمیری — قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم — ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
می‌میرم و از زاری من آگهیش نیست — یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم
بر سر زهما سایه‌ام افتاد صباحی — باشد که در این سایه‌ی دیوار بمیرم

۷۸/۱۴ــ طبیب

اسم شریفش میرزا عبدالباقی و سلالة السادات موسوی. والد مرحومش میرزا محمدرحیم حکیم‌باشی نوّاب سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی واصل ایشان از فارس است، زیرا که در عهد سلطنت پادشاه علیّین آشیان شاه‌عبّاس ماضی، میرزا سلطان وزیر، جدّ ایشان، به عراق آمده در دارالسّلطنه‌ی اصفهان متوطّی و نسلاً بعد نسلٍ به خدمت طبابت سرکار سلاطین صفویّه اشتغال و از جانب آن سلسله‌ی علیّه احترامی به سرحدّ کمال داشتند و میرزایی مشارالیه نیز مدّتی به طبابت سرکار نادرشاه سرافراز بود. بعد از قتل آن پادشاه ذیجاه، در اصفهان ساکن و مدّتی کلانتری اصفهان کرده و بسوای فضیلت، در طبابت و در فنّ شاعری به کمالْ مهارت داشتند و دیوانی خود در عهد حیات ترتیب داده‌اند و بعد از آن که در سنه‌ی یک هزار و یک صد و هفتاد و دو از دارفنا رحلت به سرای بقا کردند آن‌را به یادگار گذاشتند. این چند بیت [۱۳۶ ب] از منتخبات اوست.

قصیده

پویم به چه سامان ره نعتت که نشاید
کس مشت خسی تحفه برد باغ ارم را
با دست تهی آمده‌ام زان که نزیبد
جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

غزلیّات

[۱]

منزل بسی دور و به پا ما را شکسته خارها
واماندگان را مهلتی ای کاروانسالارها

[۲]

خوش نغمه بلبلانِ چمن را چه شد که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

[۲]

در این گلشن که گلشن، در به‌روی باغبان بندد
نمی‌دانم به امیّد چه بلبل آشیان بندد

www.tabarestan.info تبرستان

رباعی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس — آمد پیری و شد جوانی افسوس
بازآ که گذشت عمر و اینست رسید — آن روز که گویی از فلانی افسوس

۷۸/۱۵ — طوفان

اسمش میرزا طیّب،[1] اصلش از هزارجریب[24] مازندران بهشت‌نشان است. الحقّ شاعری فضیلت گستر و نظر به عزّت و استغنای طبع عالی از سهم تیغ زمانش برحذر بود و در اواسط زمان دولت خاقان مغفور از عراق عجم متوجه عراق عرب گشته و در نجف اشرف ساکن شد. چندی که در این ارض تحلیف و مکان ارم توصیف به‌سر برد در سنه‌ی هزار و صد و نود هجری طریق سرای عدم سپرد. این اشعار آبدار از ایشان است:

www.tabarestan.info تبرستان

قصیده

آید به جلوه پیش مه من گر آفتاب — آن جلوه می‌کند که کند مه در آفتاب
آن‌را مکان به صدر و مرا جا بر آستان — او را به فرق سایه مرا بر سر آفتاب

قصیده

هست با خشت طلا قصر بلند بوتُراب — آفتابِ آسمان و آسمانِ آفتاب
تا نشستم با سگ کوی تو، رفت از یاد من — چهره‌های نیم‌رنگ و چشمهای نیم‌خواب

بهاریّه

شد بهاری عیان که در گلزار — لاله بی‌داغ رُست و گل بی‌خار
شد چمنها ز لاله لیلی خیز — بوستانها ز بید مجنون‌وار[2]

غزلیّات

[۱]

نبود نکویی [ای] که در آب و گِل نیست
در حیرتم که رحم چرا در دل تو نیست

۱ ــ اصل: میرزا طبیب. ۲ ــ اصل: زار.

[۲]

شد از نالیدن دل، غمزه‌اش غارتگر جانها
که از بانگ جَرَس رهزن به فکر کاروان افتد

[۳]

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان
دل دیگر که ز من برگیرد و دیگر شکند

www.tabarestan.info تبرستان

[٤]

غمت مشکل به یک دل گنجد و این مشکلِ دیگر
که من در خود نمی‌بینم بجز یک دل، دل دیگر

[۵]

عقده‌ی مشکل من نیست بغیر از دل من
تا دلم خون نشود حلّ نشود مشکل من

[٦]

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی

رباعیات

ای آتش عشقت به دلم سوز امروز وی سوز تو بر جان غم‌اندوز امروز
گفتی که بگو چه روز خونت ریزم قربان سر تو گردم، امروز امروز

۷۸/۱٦ــ عاشق

اسم شریفش آقامحمّد و از اهل اصفهان. شخصی ستوده‌خصال و شاعری به حدّ کمال است. چون در دقایق عاشقی آگاه و ابیات فصاحت زبانش بر این معنی گواهی داشت، از این جهت عاشق تخلّص نمود. الحقّ بعد از شیخ مصلح‌الدّین سعدی و خواجه شمس‌الدّین حافظ، غزلسرایی به حُسن گفتار و رنگینی اشعار آبدار او قدم به عرصه‌ی روزگار ننهاده، زیرا که هر که دیوان غزلیّات او را مطالعه نماید اشعاری که فرموده در این باب دلیلی است [۱۳۷ الف] عیان و هر که ورقی از دفتر منظوماتش گشاید ابیات عاشقانه‌اش در این خصوص برهانی است حقیقت‌بیان.

خلاصه، این شاعر سخن پرور و سردفتر شعرای فصاحت گستر از علوم رسمیّه بهره‌ور و در فنّ مذکور از همه‌ی شعرا پیش‌تر و نظر به کمال زهد و وَرَع همه جا در گوشه‌ی زاویه‌ی خُمول و با کثرت فقر و فاقه به رنج خیاطی معاش می‌گذرانید و با اغنیا به رسم استغنا معمول می‌داشت. در سنه‌ی یک هزار و یک صد و هشتاد و یک در دارالسّلطنه‌ی اصفهان رخ به ریاض جنان گذاشت. نظر به این‌که این نامه‌ی مختصر گنجایش تمامی اشعار آن شاعر بلاغت گستر [را] نداشت، لاجرم به چند بیتی از اشعار او اختصار پذیرفت.

تبرستان www.tabarestan.info

غزلیّات

تاجر عشقم، به کف مایه‌ی سودم وفا — تا که شود مشتری، تا چه دهد در بها
ما و دل بی‌نصیب، هر دو فقیر و غریب — تا که شود مهربان، تا که شود آشنا
عذر جفاکاریت، مزد وفاداریم — از سر بالین برو، بر سر خاکم بیا
تیغ فلک خون‌چکان، تیر بتان در کمان — زان طرفم الامان، زین طرفم مرحبا

قصیده

آیم که از هوای دلِ خان و مان خراب — کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب
طاووس‌وار می‌کشدم دل به باغ خُلد — با نامه‌ی سیاه تَرَک از پر غُراب
دانم چه کردم و ندریدند پرده‌ام — وین طُرفه‌تر که هیچ ندارم سر حجاب
راهی که گم کند به دوصد دیده هوشمند — من چشم‌بسته می‌روم آن‌گه به این شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست — دامان عصمتی که مرا بود در شباب
گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وفا — چندان که گوش می نکنم نغمه‌ی رباب
آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من — در جستجوی این که کشد شاهدی نقاب
چون غیر عدل است اگر پرده بردرند — بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب
گر دل نهم به عفو، کدامین وسیله‌ام — ور دل نهم به خشم، کدامین توان و تاب

قصیده

دل داده است و دلبریش همچنان بجا
پایش به گل فرو شده و در نگار دست

رنگین کلی به دست نیامد چو زین چمن
تا کی کشد به خونِ کس از زخم خار دست
ای پارسا جوان که ملولی ز عاشقان
یک شب پی خلاصی ایشان برآر دست
بر دامن تو تازه گلم دست کی رسد
مانند خار بُنِ بُوَدم گر هزار دست
پامال جور یار شدم در غرور عشق
بر دامن فلک نزدم ز اضطرار دست
نیک آزموده‌ام به کرم دست دیگران
شمشیر چوبی است و تو را ذوالفقار دست
غیر تو را مدیحی اگر گفتم از هوس
این بود حاصلم[1] که گزم یک دو بار دست

و این قصیده را در هنگامی‌که حسب‌الحکم خاقان مغفور مبلغی در وجه مداخل اصفهان به وظیفه‌ی مستمری او مقرّر بود و حاکم اصفهان سه سال در دادن آن تأخیر نموده گفته و به اردوی همایونی فرستاد.

قصیده

کردم سراغ کوی [تو]، بختم نشان نداد
گفتم رسم به وصل تو، مرگم امان نداد
کار آن کند که روی تو نادیده جان دهد
کان روی نیست آن که توان دید و جان نداد
بنشین کنون به ناز که در این چمن نماند
سروی که جای خود به تو سروِ روان نداد
کردم بسی ملالت دلدادگان عشق
پنداشتم که دل به بتان می‌توان نداد
ای نیک اختری که به خاطر[2] نیامدت
کامی که روزگار تو را در زبان نداد

۱ ــ اصل: حواصلم.
۲ ــ اصل: خواطر.

www.tabarestan.info تبرستان

[۱۳۷ب)این سال سیّم است که از بخت واژگون
شه دادگر وظیفه به عاشق فلان نداد
اندشه زان نکرد که گویند مفلسی
گنج درم فشاند و فلانیش نان نداد

[قصیده]

در این خرابه‌ی پرغم که نیست جای سرور — خوش آن که پیش نگیرد بجز طریق عبور
مخور فریب سراب أمَل در این وادی — که هست قصّه‌ی لب تشنگان او مشهور
ندانمت چه هوس راه زد که افتادی — به این خرابه‌ی بی‌نام و در ز گلشن حور
هوای گنج سلیمان تو را و تُرک فلک — به فکر آن که به غارت برد ذخیره‌ی مور
اگرچه شعبده‌باز است چرخ، این نکند — که شاهباز برآرد ز بیضه‌ی عُصْفُور
گرفتم این‌که به هفتاد سال، یا افزون — شود نشاط جهانت به کام دل مقدور
نه آخر این به نهایت رسد که شرمت باد — به همّتی که بود بر همین‌قدر مقصور
ز نقشه‌های پراگنده قدم پیداست — که گم شدند بسی همچو تو در این ره دور
چو چرخ دشمن جانی گرفته شش جهتم — حصار من کف خاکی و آن تمام فُتُور
صباح روز قیامت ز یکدیگر ریزد — اساس جور فلک چون نهیب نفخه‌ی صور
مباد حکم قضا بار دیگرش معمار — مباد خانه‌ی گردون دون دگر معمور

غزلیّات

[۱]

دردا که تلافی نتوانند جفا را — روزی که شناسند بتان اهل وفا را

[۲]

یکی به کامش همیشه، دوران — یکی نصیبش ز بخت، حرمان

[۳]

خزان بی‌مروّت این‌قدر فرصت نداد آخر
که بلبل گوید از هجران گل یک داستانش را

www.tabarestan.info تبرستان

[٤]

عشق پنهان ز رقیبان به من از لطف آموخت
آن که آموخت به خوبان نگه پنهان را

[۵]

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آن‌جا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آن‌جا
عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
گلشنی کامده بودیم به فریاد آن‌جا
بوی جان باد گر از کوی تو آرد، چه عجب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آن‌جا

[٦]

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیازموده بودم دل بی‌قرار خود را

[۷]

ای ناصبور دل، به خدا می‌سپارمت
از کوی یار می‌روم و می‌گذارمت
اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان می‌سپارم و به خدا می‌سپارمت
ترسم ز عادتی که مرا با جفای تست
یار کسان شوی و همان دوست دارمت
دستی که کوته از همه جا کرده روزگار
دانم نمی‌شود که به گردن درآرمت
از بس به عهد دوستی‌ات اعتماد نیست
یار منی و یار کسان می‌شمارت
ترسم که ز آتشی که ز رشکم به جان زدی
طاقت نیارم و به خدا واگذارمت

www.tabarestan.info تبرستان

ای سنگدل که عاشق مسکین اسیر تست
تخم وفا چسان به دل سخت کارمت

[۸]

چون ماه عید گوشه‌ی ابرو نمود و رفت
شوقم به آن اشاره‌ی ابرو فزود و رفت
یارب نگیریش[1] به مکافات، کان نگار
واقف ز ناصبوری عشاق بود و رفت.

[۹]

تبرستان www.tabarestan.info

به راه عشق مرا کار مشکل افتاده است
که اوّلین قدمم باز در گِل افتاده است
حریف رشک نیم لیکن از نوازش غیر
به این خوشم که تو را رحم در دل افتاده است

[۱۰]

غنچه به شاخی نَرُست و نغمه ز مرغی نخاست[2]
ابر بهاری چه شد، باد بهاران کجاست

[۱۱]

وصالش خواهم و دانم که این کار نه کار او نه کار آسمان است
چرا بیرون نهم پا از خرابات فلک بی‌مهر و ساقی مهربان است
اگر شد از غم فرزند ناتوان یعقوب من و هوای جوانی که به ز فرزند است

[۱۲]

[۱۳۸الف)دانی چراسپردم جان زوددرغم او آغاز جور او را پنداشتم نهایت

[۱۳]

بزم عیش است و شب عشرت میخواران است
یار امشب به سر همدمی یاران است
غافل ای ابر کَرَم از من مسکین مگذر
کِشته‌ام تخمی و چشمم به ره باران است

۱ ــ اصل: بگیریش. ۲ ــ اصل: نخواست.

شب آدینه خورم می که در این شب افزون
چشم رحمت به ره جرم گنهکاران است

[۱۴]

نهفته سوی خودم خواند و پاسبان نگذاشت
به رحمم آمده بود آن مه، آسمان نگذاشت
اگر به کوی تو بر ما کسی ببندد در
قدم به گلشن فردوس می‌توان نگذاشت
فغان که می‌شنوم فاش بر سر بازار
حکایتی که دلم با تو در میان نگذاشت

www.tabarestan.info تبرستان

[۱۵]

گفتی که دهم ز لطف جامت — من بنده‌ی لطف با تمامت
گفتم به جفا نمی‌گریزم — آن روز که می‌شدم غلامت
هر دم چو زنی پرش به سنگی — مرغی که نمی‌پرد ز بامت
جام از کف دشمنان گرفتی — خون دل عاشقان حرامت
دور فلک دو رنگ، عاشق — یکبار نمی‌شود به کامت

[۱۶]

چه چشم مست ناز است این‌که راه هوشیاران زد
چه مژگان دراز است که بر خنجرگذاران زد
نه با مرهم نیاز ما، نه درمان چاره‌ساز ما
بنازم دست او کین زخم بر ما دل فگاران زد

[۱۷]

بس که شبها سوز دل از سینه تابم می‌برد
گر بمیرم زار پندارم که خوابم می‌برد
خواب می‌دیدم که در چنگ اجل افتاده‌ام
بخت بد گویا برون از کوی یارم می‌برد

[۱۸]

دردا که دلِ بیهُده بین از نفس افتاد
وقتی‌که مرا چشم به فریادرس افتاد

[۱۸]

ز لطفت شاد شد هر جا دلی بود — مرا تنها دل ناقابلی بود
مگو آسان دل از جان برگرفتم — که مشکل‌تر از اینم مشکلی بود
به صیّاد آشنا گشتیم آن‌جا — قفس ما را مبارک منزلی بود
پس از کشتن به سویش باز دیدن — فزون از اعتبار بسملی بود
به محشر قصّه‌ی عاشق ندانم — شهیدی عذرخواه قاتلی بود

[۱۹]

من که زیک نظاره‌ام کار ز کار بگذرد
به که ز خویش بی‌خبر باشم و یار بگذرد
زنده به حسرتم فلک دارد و می‌رسد به سر
زندگی‌ام چو شمع اگر این شب تار بگذرد

تبرستان www.tabarestan.info

[۲۰]

گمان کارگشایی به آسمان می‌رفت — دو روز میکده را در به امتحان بستند
فغان ز تندی خویت که با نهایت قُرب — معاشران تو در آرزوی یک نگهند
خدای داند و آن‌گه کرشمه‌ی ساقی — که می کشانِ دل از دست داده، بی‌گنهند

[۲۱]

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش
نمی‌گویم فراموشش مکن، گاهی به‌یاد آور
اسیری را که می‌دانی نخواهی رفت از یادش
نبودی از شکر گر داغ رشکی بر دل شیرین
به خلوتخانه‌ی خسرو که گفتی حال فرهادش

[۲۲]

پیاله می‌کشم وین عجب که گیرد دوست
به این گنه که یکی نکته کرد هر کَرَمش
که نامه‌ی من مسکین برد به سلطانی
که ره به بام ندارد کبوتر حَرَمش

[۲۳]

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل　　آخر عمر من و اوّل بیماری دل

[۲٤]

راه شبگرد ز بس مشعله روشن کردم　　وادی عشق تو را وادی ایمن کردم
چاره‌ی کار خود از رشک رقیبان به فراق　　چاره‌ی درد فراق تو به مردن کردم

[۲۵]

شب از جفایت در فغان، روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز و شبی، این خواب و این بیداریم
از کویَت ای نا آشنا رفتم به صد حسرت، مگر
مایل شوی سوی وفا، یا بی‌وفا پنداریم

تبرستان www.tabarestan.info

[۲٦]

ساقی و شراب و ابر و باران　　این رحمت و آن گناهکاران
کارم به تو بی‌حقیقت افتاد　　تا یاد کنم ز حق گزاران
چون کم نشود غمی که دارم　　منّت چه کشم ز غمگساران
ساقی قدحی که تکیه کردند　　بر رحمت حق گناهکاران
عهد گل سرخ نیز سست است　　اما نه چو عهد گلعذاران
واماندم و هیچ غم ندارند　　از رنج پیاده[گان]، سواران
مرهم نفروخت، زان که خوش داشت　　نالیدن زار دل‌فگاران
طالع به چمن نمود راهم　　عاشق چو گذشت نوبهاران

[۲۷]

صباح عید و صبوحی سحاب باران بین　　کمال رحمت حقّ بر گناهکاران بین

[۲۸]

تو پادشه خوبان در خوبی و زیبایی
ما سر به خطّ فرمان، تا حکم چه فرمایی
گلگشت چمن دلکش، گلزار خوش است، امّا
مشکل که ببخشاید گلچین به تماشایی

بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا مشعله افروزند بر گنبد مینایی
ای دل به توأم خوشنود در زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود، آن روز که بازآیی
گل پرده کشد از رخ، آن تازه گل من کو
بلبل به فغان آمد، کو عاشق شیدایی

[۲۹]

حریف خوبی [تو] نیستم وگرنه ز خوبان
به هر که نیک نظر می‌کنم تو بهتر از آنی
ناله‌ی مرغ قفس خیزدم از دل به چمن
می‌توان یافت که دارم به کمین صیّادی
من در این قافله‌ی گمشده نالان بودم
پیش از آن روز که خیزد ز جَرَس فریادی

تبرستان www.tabarestan.info

رباعیّات

[۱]

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند — خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گلزار به غارت خزان خواهد رفت — این بستنِ در به باغبان خواهد ماند

[۲]

سوزی در دلْ ز دل‌فروزی دارم — رحمی رحمی که طُرفه سوزی دارم
مردم گویند کس به روز تو مباد — می‌پندارند بی‌تو روزی دارم

[۳]

ای ساقی گلچهره‌ی زیبای همه — وی سرو سهی قامتِ رعنای همه
پر کن قدح باده، که خواهی دیدن — خالی به کنار این چمن، جای همه

[٤]

ابنای زمان که خودپرستند همه — دایم ز میِ غرور مستند همه
تا کِی به خدا نالَم از ایشان شب تار — روز آید و بنگرم که هستند همه

۷۸/۱۷ــ عنایت

اسم شریفش میرزا عنایت‌الله اصفهانی ولد مرحوم میرزا ابراهیم ـقاضی آن‌ولایت‌ـ و در دفترخانه‌ی مبارکه‌ی خاقان مغفور ریش‌سفید لشکرنویسان بود و گاهی به گفتن شعر خیالات تازه می‌نمود. این اشعار از اوست:

[۱]

دلا هرچه خواهی زآهی برآید ... مرا از دل آهی الهی برآید

[۲]

گفتم خبرت از دل من هست که چون شد
گفتا که چرا نیست جفا کردم و خون شد

رباعی

دیشب من نا امید از یاریها ... یاد آمدم از عهد وفاداریها
تا روز نشسته گریه می‌کردم زار ... گوش تو شنید یارب این زاریها

۷۸/۱۸ــ عُذری بیگدلی[۲۵]

اسم شریفش اسحق‌بیگ، شاعری هنرپرور و برادر کهترجناب‌آذر[۲۶] بود. در فنّ غزلسرایی و گفتن رباعی خیالاتش خوش و افکاری دلکش می‌نمود و در سنه‌ی یک هزار و یک‌صد و هشتاد و نُه مرغ روحش به گلزار جنان بال و پر گشود. این چند شعر از دفتر اشعار او انتخاب و در این صحیفه ثبت افتاد.

[۱]

سر کوهی که باشد بی‌گناهان را پناه آن‌جا
ستم باشد که ریزد خون چون من بی‌گناه آن‌جا
بدان خلوت که جز من ره نَجُستی کس فغان که اکنون
به تقریب پیام غیر باید جُست راه آن‌جا

[۲]

بر در او که نشد دل شودم شاد آن‌جا
شاد باد آن که کند گاه ز من یاد آن‌جا

www.tabarestan.info تبرستان

خوش بهشت است چمن خوشتر از این بودی اگر
باز بودی دری از خانه‌ی صیّاد آن‌جا

[۳]

تنگ شد از نو گرفتاران به ما جا در قفس
یاد ایّامی که می‌بودیم تنها در قفس

[٤]

کدامین ماه را یارب در این محفل بود منزل
که محفل می‌رود از شهر و شهری از پی محفل

تبرستان www.tabarestan.info

[۵]

[۱۳۹الف] گلی نشگفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفته‌ست از چمن مرغی به این حسرت که من رفتم

[٦]

چه باشد در حریم پادشاهی حال درویشان
که فکر محرمانش نیست جز محرومی ایشان

[۷]

شد سر عاشقان بسی خاک در سرای تو تا که سر کدام یک سوده شود به پای تو

[۸]

بسته بودیم لب از حرف جفایت زوفا سخنی گفتی و ما را به زبان آوردی
تا نیاریم حدیثی ز جفایت به میان به میان حرف وفای دگران آوردی

رباعیّات

[۱]

دهقان پسری که بر سرم هوش بهشت امروز به رغم بخت اندوه سرشت
با جامه‌ی سبز دیدمش بر لب کشت چون سرو که رُسته باشد از باغ بهشت

[۲]

دلاک پسر دل از غمت می‌نالد می‌نالد و زان ناله به خود می‌بالد
تو دست خضاب کرده بر سینه‌ی من می‌مالی و در سینه دلم می‌نالد

[۳]

از عشق تو بهتر ارچه سودایی نیست — وز کوی تو خوش‌تر ارچه مأوایی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه — فریاد که بهر ما در آن جایی نیست

[٤]

زان در، عاشق ز جور دربان نرود — زان جا نرود تا ز تنش جان نرود
جاییست سر کوی بتان کان جا کس — آسان آید ولیک آسان نرود

[۵]

آن‌را شب و روز در طرب می‌گذرد — روز و شب من به تاب و تب می‌گذرد
القصه به روزگار آن‌را و مرا — روزی عجب و شبِ عجب می‌گذرد

[٦]

افسوس که شد باد خزان باز وزان — شد فصل بهار و آمد ایّام خزان
آنان که بدند روز و شب گِرد رزان — انگشت زبان شدند و انگشت گزان

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸/۱۹ــ علی

اسمش محمّدعلی بیگ ــ خلف أبدال بیگ نقّاش‌باشی ــ و جدّ ایشان علیقلی‌بیگ[۲۷] فرنگی است [که] در فنون نقاشی بغایت ماهر و استاد و در صورت‌نگاری و چهره‌پردازی تالی مانی و بهزاد و در ایّام دولت شاه‌عباس ثانی صفوی به شرف اسلام مشرّف و مشغول خدمات سلطانی [گردید]، محمّدعلی بیگ مشارالیه در اصفهان نشو و نما یافته، و در عهد سلطنت شاه طهماسب ثانی و زمان دولت نادرشاهی به منصب نقاش باشیگری سرافراز بود و در اوایل جلوس خاقانی به علّت ضعف باصره دست از شغل نقاشی کشیده و در مازندران بهشت‌نشان متوطّن گردید و در سنه‌ی یک هزار و یک صد و شصت و نُه وداع عالم فانی را کرد. در اکثر کمالات یگانه‌ی آفاق، به تخصیص در امر صورتگری به مثل علیقلی‌بیگ ــ جدّ خود ــ بین الأماثل و الأقران طاق بود و نظر به این‌که طبع موزونی داشت گاهی به نظم اشعاری می‌پرداخت. راقم حروف به همین یک بیت، که مطلع نیکو است از اشعار او و به نظر رسیده، در این صحیفه به ثبت رسانید.

غزل

هر بلبلی و گلشنی، ما و دیار یار خود
بلبل ز گل نالان و من نالان ز گل رخسار خود

۷۸/۲۰ــ غالب

اسم شریفش میرزا محمّد حسین، از اعاظم سادات عالی‌درجات، در اصفهان متولّد [شده] و نژادش از جانب پدر و مادر هم به سلاطین صفویّه و هم به سادات جلیله‌ی امامیّه می‌پیوندد. از آغاز جوانی به هندوستان رفته و در بنگاله به سمت مصاهرت سرافرازخان ــ صوبه دار آن ولایت ــ و از دولت سلاطین گورکانیّه به غالبعلی‌خان ملقّب گشته، مدّت چهارده سال در آن مملکت فرمانفرما و قرین اعزاز بوده و در اواسط دولت نادرشاهی مراجعت از هندوستان و سیاحت اکثری از بلاد ایران نموده و در عهد سلطنت خاقان مغفور در اصفهان در مدرسه‌ی جدید سلطانی تمکّن گزیده، گاهی نظر به موزونی طبع فکر، شعر می‌فرمود. در سنه‌ی[؟] بدرود عالم فانی نموده [۱۳۹ ب] و این چند بیت به یادگار از او ثبت شد.

[۱]

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا ورنه کس نیست که گوید به تو احوال مرا
از گنه روی سفیدم به صف حشر که شُست عرق خجلت من نامه‌ی اعمال مرا

[۲]

افسرده‌دلی گشته ز بس عام در این شهر دیوانه به راهی رود و طفل به راهی

[۳]

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

۷۸/۲۱ــ مشتاق

اسمش میرسیّد علی، از سادات رفیع‌الدرجات دارالسّلطنه‌ی اصفهان است. آن جناب نظر به وفور قابلیّت و استعداد [از] کودکی پا به دایره‌ی نظم نهاد. اوّل شاعری از شعرای این ایّام که تتبّع شیوه‌ی متقدّمین و نسخ قواعد سُست متأخرین نموده او بود که به دست حُسن سلیقه بنای پایه‌ی سخن را، که از سوالف زمان إلیٰ حال سمت ویرانی گرفته بود، به جلوه‌ی

ظهور آبادی آورده به سرانگشت نکته‌سنجی و معنی‌تراشی نقوشِ مضامینِ متبدّل اشعار متأخرین را از صفحه‌ی خاطر مستعدّان این ایّام محو کرد. بدین‌سبب تمامی شعرای عهد به استادی او قایل و او در انجمن شاعری به گفتن غزل و رباعی بیشتر مایل بود. در سنه‌ای که وداع عالم فانی نمود، جناب آذر که أرشد شاگردان او بود به رفاقت صهبا و هاتف افکار أبکار او [را] مدوّن ساخته و راقم حروف در این صحیفه به اشعار[ی] چند از آن پرداخت.

قصیده

تبرستان www.tabarestan.info

ای پادشاه حُسن، تو را چاکر آفتاب — داری دو رخ یکیش مه و دیگر آفتاب
خَطّت کشیده دایره‌ی عنبرین به ماه — خالت نهاده نقطه‌ی مشکین به آفتاب
بر اسب نیلگون چه سرایی سزد ز رشک — آید فرود از آن تل خاکستر آفتاب
بر طرف آن دو رخ نبود خطّ که خورده است — در مِشک ماه غوطه و در عنبر آفتاب
بنهفته است زلف رخت را که زاغ شب — آورده جای بیضه به زیر پر بر آفتاب

قصیده

پی گشایش این عقده‌های غم که مراست — بهم کنم ز برای چه دستیار انگشت
که وا نمی‌شود از صد یکی گرم باشد — هزار دست و به هر دست صد هزار انگشت
کجاست لذّت پستان مادرش هر چند — ز شوق شیر مکد طفل شیرخوار انگشت
گذشت ماه صیام این‌قدر چه می‌خواهی — به رعشه بر کفم ای ساقی از خمار انگشت
اشاره‌ایست پی گردش قدح که نمود — هلال عید از آن نیلگون حصار انگشت

ترجیع بند

با هم، من و او دو مرغ بودیم — هم‌نغمه و همنوا، همآهنگ
غافل ز من [او] گرفت پرواز — زان‌سان که ز روی عاشقان رنگ
ماندم من بال و پرشکسته — در گوشه‌ی آشیانه دلتنگ
وان باران[؟] را که شیشه‌ی صبر — نا آمده از فراق بر سنگ
حالم نبینند و باز گویند — کی مانده به دام هجر دلتنگ
صبری صبری که وصلش آخر — ز آیینه‌ی خاطرت برد زنگ
صبر است علاج هجر، دانم — امّا چه کنم، نمی‌توانم

غزلیّات

[۱]

مخوان ز دیرم به کعبه زاهد، که برد از کف دل من آن‌جا
به ناله مطرب، به عشوه ساقی، به خنده ساغر، به گریه مینا

[۲]

غم دل کس به امید چه گوید دلستانش را
چرا بلبل خروشد؟ نشنوند چو گل فغانش را
مکن ای گل جفا با بلبل خود این‌قدر، ترسم
رود از باغ نتوانی تهی دید آشیانش را

www.tabarestan.info تبرستان

[۳]

کاش بیرون فتد از سینه دل‌زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

[٤]

خدا را بهر حرفی آن دو لعل دلگشا بگشا
اگر از بهر ما نگشایی، از بهر خدا بگشا
[۱٤۰الف]نخواهم رفت جایی مرغ دست‌آموز صیّادم
دو روزی از برای امتحان بندم ز پا بگشا

[۵]

تو را فلک به من ای ماه مهربان، نگذاشت
چراغ کلبه‌ی من بودی، آسمان نگذاشت
چو از بهار خود آن شاخ گل به گلشن دید
که شد خزان و بر آن مرغ آشیان نگذاشت

[٦]

مرغی نگشوده پر به شاخی صد باغ به غارت خزان رفت
از رفتن همرهان صد افسوس تنها ماندیم و کاروان رفت

[۷]

فغان ز جنس کَسادِ وفا، که می‌باید ز سود آن، نظر از قحط مشتری برداشت

[۸]

گامی نرفته خار وفا دامنم گرفت پنداشتم کز آن سر کو می‌توان گذاشت

[۹]

گشاید از درِ میخانه هر در کاسمان بندد مبادا در به روی هیچکس پیر مغان بندد
جفاکارند خوبانِ سهی‌قد، وای بر مرغی کزین نازک نهالان بر نهالی آشیان بندد

[۱۰]

نشاط انگیز آفاق است اگر صاحبدمی خندد
که گر صاحبدمی چون صبح خندد، عالمی خندد

تبرستان www.tabarestan.info

[۱۱]

دلم دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافلی بود

[۱۲]

من و پاس [تیر] جفای او که مباد بر جگری رسد
که ز غیرتم کُشد آن ستم، که مباد بر دگری رسد

[۱۳]

به غربت یوسف من، من به زندان قفس مانده
پسر گم کرده و در گوشه‌ی بیت‌الحزن مانده
نخواهم دور از آن گل مانَد، امروز است یا فردا
که خالی آشیان عندلیبی در چمن مانده

[۱٤]

ای رشک زیبامنظران بُرْقَع ز رُخ برکَن برون
گردند تا صورتگران شرمنده از صورتگری
مژگانِ خون‌ریزتْ عیان مردم کُش است، امّا نهان
چشمت بود با مردمان، در عین مردم‌پروری

رباعیّات

[۱]

مشتاق که نقد دل نهانی به تو داد آخر جان را ز ناتوانی به تو داد

گفتی دو سه روز است فلان پیدا نیست قربان سر تو، زندگانی به تو داد

[۲]

غم بی‌حد و درد بی‌شمار و من فرد یارب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا درد به اندازه‌ی درمان بفرست یا حوصله‌ای بده به اندازه‌ی درد

[۳]

بس شیشه‌ی دلها که شکستی ای عشق بس رشته‌ی جانها که گسستی ای عشق
دست همه را به پشت بستی ای عشق دستی ای عشق و پشت دستی ای عشق

[٤]

پیدا چو گهر ز قطره‌ی آب شدیم وانگاه نهان چو دُرّ نایاب شدیم
بودیم به خواب در شبستانِ عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸/۲۲ــ درویش مجید[۲۸]

از اهل طالقان و نهال وجودش تربیت‌یافته‌ی آب و هوای اصفهان، و در اوایل حال به کسوت درویشی متلبّس گشته، خط شکسته را بسیار خوب می‌نوشت و در آن ایّام سه نفر در فنّ خط طیّ ترقّی عظیم کرد[ند]. یکی آقا محمّدهاشم زرگر اصفهانی است که خطّ نسخ را به سرحدّ کمال رسانیده و در فنّ خوشنویسی ممدوح بعضی از شعرای زمان گردیده، دیگر محمّدعلی بیگ خلف تراب‌خان جوله‌ایست [که] در شیوه‌ی نستعلیق‌نویسی فرید عصر و یگانه‌ی دهر است. دیگری درویش مجید مشارالیه است که در خطّ شکسته به شیوه‌ی خود کمتر از شفیعا نبود و نظر به حسن خطّی که داشت حاجت شیرازی نداشت. این رباعی خالی از اغراق را درمدح آن یگانه‌ی [۱٤۰ ب] آفاق گفته اند:

ای گشته مثل به خوشنویسی زنخست مفتاح خزاین هنر، خامه‌ی توست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

خلاصه، درویش مشارالیه چون صاحب کمالات صوری و معنوی بود، از آن‌جمله، گاهی فکر اشعار آبدار عاشقانه می‌نمود و این چند بیت از منتخبات اشعار اوست که در این صحیفه ثبت افتاد.

غزلیّات

[۱]

نشد یک رهگذر افتد به راهی آن جفاجو را
که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را

[۲]

ظلم است که بیرون کنی أم، از قفس اکنون — کز جور توأم، ریخته شد بال و پر آن‌جا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من — پنداشت که من داشتم از خود خبر آن‌جا[۲۹]

www.tabarestan.info تبرستان

[۳]

آه از شب هجران تو و روز قیامت
کاین را شبی از پی نه و آن‌را سحری نیست

[٤]

کف خاکی تو را بر در نباشد — که از خون شهیدی تر نباشد
به محشر داوریها با تو دارم — اگر شور از تو در محشر نباشد

[۵]

نه آدمیست کسی کو تو را پری داند — پری کی این‌همه شوخی و دلبری داند
تو ای متاع محبّت چگونه کالایی — که قیمت تو نه بایع، نه مشتری داند
نه من نه بندگی خواجه‌ی دگر راضی — نه خواجه‌أم روش بنده‌پروری داند

[٦]

علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان که چاره‌ی این درد، دانی و نکنی
از این فزون نتوانی به من جفا، ورنه — تو آن نیی که جفایی توانی و نکنی
مجید از تو به درد است و چاره‌ی دردش — کسی بجز تو نداند، تو دانی و نکنی

رباعی

[۱]

شادی که دلت شادی عالم با اوست — آگاه از این نیی که غم هم با اوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من — داری دل من که یک جهان غم با اوست

[۲]

ای کاش زمانه سازگاریم کند — یارم به یکی از این دو یاریم کند
یا کار مرا زرحم دیگر سازد — یا چاره‌ی زخمهای کاریم کند

۷۸/۲۳ــ نامی

اسم سامی و نام گرامی‌اش میرزا محمّد صادق موسوی، برادرزاده‌ی مرحوم میرزا محمّد رحیم حکیم‌باشی خاقان شهید شاه سلطان حسین صفوی [بود]. آن سردفتر کمالات صوری و معنوی در فنّ نظم و نثر، یگانه‌ی عصر و از جمله‌ی منشیان دفتر همایون خاقان مغفور بود و نظر به افراطی که در خورد افیون می‌کرد اکثر روزها در اشتغال مهّم دیوانی و آمدن به دولتخانه‌ی خاقانی کاهِل و در فنّ نثر تاریخ مختصری بر احوال زندیّه و به نام نوّاب استظهارالدّوله محمّدجعفرخان نوشته [است]. در فنّ شاعری به مثنوی گویی مایل بود و الحق در فن مثنوی احدی از شعرای متأخرین و معاصرین با وی برابری و همسری نمی‌توانست نمود. کتابی در مقابل خمسه‌ی نظامی به سلک نظم درآورده و راقم حروف چند بیتی از کتاب «لیلی و مجنون»، و «خسرو شیرین» آن‌را که نهایت امتیاز داشت منتخب و در این صحیفه مرقوم و از ایشان به یادگار گذاشت.

www.tabarestan.info

مثنوی خسروشیرین

چو شیرین شُهره شد در دلربایی — غرورش کرد دعوی خدایی
بلی خوبان خدای عاشقانند — ولی رسم خدایی را ندانند
به هر سو عشق این آواره افگند — که از نو حسن طرحی تازه افگند
به دل پیوسته‌اش ذوق شکار است — شکارش لیک دلهای فگار است
چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ — شکر لب ماندنیها با دل تنگ
سیه گردید روز و روزگارش — به رسوایی کشید انجام کارش
عجب دردیست دور از یار بودن — صبوری کردن و ناچار بودن
چه[1] خوش بودی که بعد از آشنایی — نبودی در میان طرح جدایی

۱ ــ اصل: چو.

[۱۴۱ الف]

حال فرهاد

در آن‌جا نوجوانی آهنین چنگ — به حکم شه بود با خاره در جنگ
تراشد چون به دستش سبک پی — ز لعل دلبران آلایش می
پری پیکر بتان ماه‌رخسار — شکرلب گلرخان سرو رفتار
به فرمان بت شیرین شمایل — به گشتِ بیستون گشتند مایل
صنم فرمود مرکبها کشیدند — بتان درخانه‌ی زین آرمیدند
هزاران دیو شد از بند رسته — به هر دیوی پری را دی شکسته
پری پیکر نگار نازک اندام — به یک دستش عنان، دست دگر جام
عنان در هر گذرگاهی کشیدی — کشیدی حامی و آهی کشیدی

www.tabarestan.info تبرستان

گفتگوی

شراب خوشدلی در ساغرت باد — زمانه یار و گردون یاورت باد
ز حلوای شکر سیری مبات — ز بار ناره دلگیری مبادت
بحمدالله که دوذت آزمودم — به خاطر آنچه بودت آزمودم
چه‌سازم، چون کنم، چون دور گردون — تو را می در قدح ریزد، مرا خون
ز حکم آسمانی نیست چاره — ستیزه نیست ممکن با ستاره
وگرنه من نه آن صید زبونم — که هر کس دستی آلاید به خونم

در لیلی و مجنون

ای قوم که باغبان[1] باغید — از نکهت باغ خوش دماغید[2]
نقصان چه شود[3] به خرمن گل — گر بوی گلی رسد به بلبل
ای قوم که پاسبان گنجید — در بر رُخ مفلسان مبندید
نقصان چه شود[3] اگر شما را — بهری بدهید این گدا را
ای قوم که در حریم بارید — در مسند قُرب یار دارید
از بهر خدا که گاهگاهی — باشید به فکر دادخواهی

۱ ــ اصل: سالکان. ۲ ــ اصل: نرمادی سرو باغید. ۳ ــ اصل: رسد.

و در سنه‌ی یک هزار و دویس و چهل [و سه] به رحمت ایزدی پیوست و در بقعه‌ی حافظیّه‌ی مدفون گردید.

۷۸/۲۴ ــ نیازی[1]

اسم شریف آن‌جناب نوّاب احمد میرزا،[30] فرزند صلبی نوّاب مغفور میرزا سیّد مرتضی نواده‌ی سلطان العلمایی خلیفه سلطان که به سمت مصاهرت و منصب صدارت خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی سرافراز و خود نوّاب احمد میرزا هم به مصاهرت خالوی بزرگوار خود شاه طهماسب ثانی مفتخر و ممتاز گردید. در عهد سلطنت خاقان مغفور، که شفقت خاقانی به شاهزادگان صفوت‌نژاد به حدّ کمال بود، آن‌جناب نیز بیش از سایر شاهزادگان آن سلسله بهره‌یاب انعام و احسان آن پادشاه جنّت مکان می‌گشت و همهٔ اوقات در دارالسّلطنه‌ی اصفهان مدارش به عشرت و کامرانی و به مصاحبت شعرا و ارباب کمال می‌گذشت.

الحّق شخصی نیکوروش و مردی بزرگ‌منش بودند و گاهی به جهت طبع‌آزمایی فکر شعر می‌فرمود و آخرالامر در اصفهان وداع عمر و زندگانی کرد و تاریخ وفاتش را جناب آذر، به سلک نظم درآورده [است].

چون شمار سال تاریخش ز آذر خواستم زد رقم مونس بود با احمد احمد در بهشت[31]

و از منتخبات اشعار او این است که در این رساله ثبت افتاد:

[۱]

تیغ خون‌ریز است آه بی‌گناهان، آه اگر وقت کشتن فرصت آهی دهد قاتل مرا

[۲]

به یک کرشمه، زلیخاوشی دل ما را چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

[۳]

فغان زین دل که دایم در فغان است دل است این، یا درای کاروان است

[۴]

دل اهل دیاری خوش که دارد چون تو یاری خوش
که از یک یار خوش گردد، دل اهل دیاری خوش

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

بود بردن وصال و باختن جان، تا چه پیش آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش، قماری خوش

[۵]

از آتش هجر سوخت چون پیکر ما — مایل به وفا و مهر شد دلبر ما
آمد که زند بر آتش ما آبی — وقتی‌که به باد رفت خاکستر ما

۷۸/۲۵ــ میرزا نصیر طبیب

تبرستان www.tabarestan.info

خلف الصدق مسیح زمان و جالینوس عهد و اوان میرزا عبدالله طیب‌اند. اگر پیشه‌ی شاعری دون‌مرتبه‌ی آن‌جناب و شرح آن قبل از این در طیّ احوال فضلای زمان خاقان مغفور مزبور و حضرتش در سلک علمای فضائل‌مآب و حکمای فلاطون انتساب است، فامّا چون قامت شخص وجودش به زیور انواع کمالات نفسانی آراسته و سرور نقش ماده‌ی قابلیّتش به پیرایه‌ی جواهر زواهر نظم ابیات، که فی‌الجمله زینتی از رخسار شواهد بنی‌نوع ایشان است، پیراسته بود و از اشعار آبدار تازی و فارسی أبکار أفکار تازه‌ی کواعب و خیالات بدیع از حجله‌خانه‌ی طبع شریفشان جلوه‌ی ظهور می‌نمود، تخمیناً به جهت زینت این رساله چند رباعی از ایشان به رسم انتخاب مرقوم شد.

رباعیّات

[۱]

با من که رخم شکسته سنگ آمده است — هفت اختر و شش جهت به جنگ آمده است
بر مرغ دلم کز آشیان دگر است — این نُه قفس فراخ، تنگ آمده است

[۲]

وقت است دی از میان کناری گیرد — گل آید و در چمن قراری گیرد
خوش وقتِ قدح‌کشی که مستانه به باغ — در پای گلی دست به کاری گیرد

[۳]

ای دوست به دست دشمنم، فرد نگر — اشک سرخم به چهره‌ی زرد نگر
حالم تبه از طالع نامرد نگر — روزم سیه از اختر شبگرد نگر

[۴]

برداشته شد نقاب از دختر رز — در پرده شد آفتاب از دختر رز

شهریست پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب از دختر رز

[۵]

آیینه دوست روی نیکوست، ببین عکسی که در آن آینه زان روست، ببین
چشمی بگشا عکس که، و آیینه‌ی چیست عکس اوست ببین، آینه هم اوست ببین

[۶]

آن ماه که مه حجاب می‌دارد از او وز شرم به رخ نقاب می‌آرد از او
ساقیست به بزم امشب و مینا به کفش ابریست که آفتاب می‌بارد از او

[۱۴۱ ب]

[۷]

آمد سپه بهار و شد لشکر دی بر شاخ نگر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل شب رسد باز ز پی در پای گل از دست منه ساغر می

تبرستان www.tabarestan.info

۷۸/۲۶ــ ناصر

اسم، شیخ ناصر. از اهالی بلده‌ی طیّبه‌ی نجف اشرف و بعد از وفات پدر خود از آن ارض شریف به دارالسّلطنه‌ی اصفهان آمده و در صغر سن نظر به وزن طبعی و ماده‌ی قابلی که داشت زبانش به شعر فارسی آشنا شده و کم مدّتی ترقّی کاملی از برای او حاصل شده و دیگر که به شرف مکّه‌ی معظمه مشرّف گردید. و این چند [بیت] از او در این کتاب رقمزده‌ی خامه‌ی انتخاب گشت.

غزلیّات

[۱]

پیش از این کاری نکرد امیّدواریهای من
تا امیدیهای من زین پس مگر کاری کند
سیل اشک من به جا نگذاشت دیواری به شهر
تا تواند در غمش کس رو به دیواری کند

[۲]

همی گریم به بزم او چو شمع و او همی خندد
چه سازم چون کنم، تا من نگریم، او نمی‌خندد

[۳]

نپرهیزند از می گر بدانند صلاح کار خود پرهیزکاران

۷۸/۲۷ــ وفا

اسمش میرزا اشرف‌الدّین علی، از جمله‌ی سادات دارالمؤمنین قم و از سرکشتگان آستانه‌ی منوّره‌ی حضرت معصومه، مردی مجمع‌آرا و سخنهای دلکش و مصاحبت خوشش روح‌فزا بود. در اواخر دولت نادری از ایران به هندوستان رفته مدّت سی سال درآن جا روزگار گذرانیده و در اواسط سلطنت خان مغفور، که مقارن سنه‌ی یک هزار و یک صد و هشتاد و سه بوده باشد، باز به ایران مراجعت و مِنْ بَعد به طواف بیت‌الله‌الحرام مشرّف گردید. این دو شعر از او به ثبت افتاد.

www.tabarestan.info تبرستان

غزل

[۱]

یار آمده بود بر سر مهر بی‌مهری روزگار نگذاشت

[۲]

عارض چون مهش یکی، سنبل مشکفام دو

وای به تیره‌روزیم، صبح یکی و شام دو

***

۷۸/۲۸ــ ایضاً وفا[۳۲]

اسم شریف آن‌جناب آصف صفات حاجی میرزا محمّد حسین حسینی، اصلشان از هزاوه ــ مِنْ اعمال فراهان ــ است. در اوایل حال به خدمت وزارت نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان اشتغال و بعد از قتل نوّاب سابق‌الذکر در خدمت نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان معزّز و محترم و بعد از ارتحال آن‌جناب باز به دستور سابق در خدمت نوّاب استظهارالدّوله محمّدجعفرخان منصب وزارت اعظم داشتند. حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کماینبغی به رونق آورده و قاعده و قانون وزرای سَلَف مثل خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان و خواجه نظام‌الدّین علیشیر را، که سالهای سال از ظهور خصال ذمیمه‌ی وزرای پست‌فطرت بی‌هنر معدوم و مفقودالاثر بود، مجدّداً احیا نمود. همواره مجلس ارم‌مؤنسش مجمع شعرا و ارباب کمال و محفل خُلدتربتش منزل اصحاب فضل و

[۱۴۲الف]دارند بیاض صبح از روی تونسرینها — آرند سواد شام از خطّ تو ریحانها
زد دست وفا گویا بر دامن اجلالت — کز فخر نمی‌گردد پیرامن دامنها

[۲]

صبا از جعد یار آورده بویی — پریشانم چو آن زلف دو تا کرد
دل آخر شد پی آن بوشتابان — گرفتارم در این دام بلا کرد
چو من بادا پریشان و گرفتار — که این غمّازی از اوّل صبا کرد
به گوشم نایی از نی زد نوایی — که نای هستی‌ام را بینوا کرد
نمی‌دانم چه کرد آن ناله با من — که چون نی بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و آیین وفا نیست — وگرنه گفتمی با ما چه‌ها کرد

[۳]

به هر دلی که بتان عهد دوستی بستند — به نیم لحظه دل و عهد، هر دو بشکستند
هزار فتنه‌ی آخر زمان ز جا برخاست — به مجلسی که نکویان به ناز بنشستند

[۴]

کجاست در غم خوبان امید خیر و سلامت — که دل ز هر که ستانند، جان رهد به ملامت
ز هول روز قیامت خیال واله او را — قیامتی است به هر جلوه‌ای از آن قد و قامت

افضال بود. الحق شخصی بلندهمّت و نفس والارتبتش صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده [بود].

شمّه‌ای از کمالات آن وزیر ارسطو نظر و دستور فلاطون تدبیر آن که در فنّ نظم و نثر تازی و فارسی ثالث أعشی[۳۳] و جریر[۳۴] و تالی انوری و ظهیر[۳۵] است. بنابراین لازم نمود که چند بیتی از منظومات ایشان در این کتاب نگاشته‌ی خامه‌ی مشکین ختامه گردد.

غزلیّات

[۱]

این نام همایونت سردفتر دیوانها — طغرای دل‌آرایت تاج سر عنوانها
لیلای جمالت شد تا شُهره‌ی هر شهری — مجنون تو شد افزون از ریگ بیابانها
روزان و شبان هستند در حمد و ثنای تو — طفلان به دبستانها، شیخان به شبستانها
باد سحری آورد بویی ز گل رویت — شد خرّم از آن نکهت گلها به گلستانها

www.tabarestan.info تبرستان

صبا به آن بت بیدادگر ز روی تظلّم — بگوی، کی ز تو نومید بی‌دلان به تمامت
به آرزوی تو عمرم گذشت و چاره ندانم — جز آن که عافیت این آرزو برم به قیامت

[۵]

صبا به لطف بگو با نگار باده‌فروشم — که ای دو نرگس مست تو آفت دل و هوشم
چو دیده جز تو ندانم به دیگری بگشایم — بگو چگونه توانم که دیده از تو بپوشم
تو چون شراب به مجلس ز دست غیر بنوشی — بگو ز دستِ تو من خون دل چگونه بنوشم

[۶]

بتان چو شیوه‌ی صیدافگنی ز سر گیرند — هزار صید به اندازِ یک نظر گیرند
گلی‌ست نوگل رعنای ما، که لاله رُخان — چو خار آتش رشکش به باغ درگیرند
وفا ستم روشان را چو نیست مهر و وفا — ز روی مهر کجا از وفا خبر گیرند

[۷]

تو که سرخیل بتانی به وفاداری و یاری — ز چه با ما بجز از جور و صفا هیچ نداری
راحتی بهتر از این نیست که در راه تو محنت — عزّتی بهتر از آن نیست که در کوی تو خواری
تو که ای ابر کرَم از تو بود سبز چمنها — چه شود گر به گیاهی ز کرم قطره بباری

***

مخدومی مُطاعی **محمّدعلیخان شیرازی**، که از اکابرزاده‌های شیراز بود و از همه‌ی اوضاع مطلّع بود، در خدمت بندگان **میرزا محمّدخان** وارد کاشان شده و به چگونگی این کتاب مطلّع گردید، لهذا کمر جدّ [و] اجتهاد بر میان بست به اتمام کتاب [و] در عرض سه عام تمام تتمّه‌ی وقایع ایّام «نوّاب ابوالفتح‌خان، زکیخان و سایر امرای زند را، که در شیراز روی داده بود، و بعضی وقایع که در عراق شده بود تماماً و مفصّلاً سمت گزارش پرداخته بعد از آن به ذکر وقایع خدیو تهمتن صولتِ افراسیاب سطوتِ قدر قدرت کشورستان علیمرادخان [پرداخت][1]».

چون به ذکر بعضی از شعرای معاصرین پرداخته شده بود، مع‌ذلک جناب **هاتف** را مرقوم و بعد به ذکر داستان خدیو کشور گیر پرداخت. چون کسی به تاریخ ایشان نپرداخته بود حیف بود [که] اسم سامی ایشان محو نمایند با وجود مردانگیهای چنین که

۱ ــ مطالب بین « » از حاشیه‌ی متن نقل شد.

www.tabarestan.info تبرستان

مطالعه کنندگان ملاحظه نمایند.

* * *

۲۸/۱۹ ــ هاتف[۳۶]

اسم شریفش سیّد احمد و از طبقه‌ی سادات حسینی دارالسّلطنه‌ی اصفهان و از اعاظم شعرای زمان دولت خاقان مغفور علیّین آشیان بود. قطع نظر در مراتب شعری، که در نظم ابیات فارسی و عربی یگانه‌ی دوران بود و در اکثر علوم متداوله؛ سیّما علم حکمت و طبابت، گوی سبقت از امثال و اقران می ربود، در مقابل قصیده‌ی بُرده قصیده‌ای به زبان عربی به سلک نظم درآورده که جمهور فصحای عرب به فصاحتش اعتراف نموده [۱۴۲ ب] و به بحور[۱] و قوافی اکثری از شعرای سالفه‌ی عجم قصاید و غزلیّات مرغوبی چند خیال کرده که قاطبه‌ی نکته‌سنجان و فارسی‌زبانان در بلاغتش لسان اتّصاف گردیدند. خلاصه چون خامه‌ی دوران در شرح کماهی حالات ایشان کاسر و بنان نگارش توأمان درمرحله‌ی تحریر تمامت ابیات بلاغت آیاتشان قاصر بود به اشعار چند بیتی از افکار آن عالی مقدار پرداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

قصیده[۳۷]

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا — عیان شد رشحه‌ی[۲] خون از شکاف جوش دارا
دم روح‌القدس زد چاک در پیراهن مریم — نمایان شد میان مهد زرّین طلعت عیسیٰ
میان روضه‌ی[۳] خضرا روان شد چشمه‌ی روشن — کنار چشمه‌ی روشن برآمد، لاله‌ی حمرا
ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسیٰ — ز جیب روشن فجر آشکارا شد، کف موسیٰ
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر — به یغما برد در یک دم هزاران لوء لوء لالا
نهنگ صبح لب بگشود و دزدیدند سر[۴] پیشش — هزاران سیمگون ماهی در این سیما بگون دریا
برآمد از کنام شرق شیری آتشین مخلب — گریزان انجمش از پیش روبه‌سان، گرازآسا
چنان کز حمله‌ی[۵] شیر خدا کفّار در میدان — چنان کز حمله‌ی ضرغام دین ابطال بر[۶] بیدا
هژبر سالب غالب، علیّ بن ابی طالب — امام مشرق و مغرب، امیر یثرب و بطحا

۱ ــ اصل: بحر. ۲ ــ اصل: رستخیز. ۳ ــ اصل: چشمه.
۴ ــ اصل: لب. ۵ ــ اصل: صولت. ۶ ــ اصل: در.

قصیده

رو ای باد صبا، ای پیک مشتاقان، سوی گلشن
عبیرآمیز گردان جیب و عنبر بیز کن دامن
نخست از گرد کلفت پیکر سیمین روحانی
مصفّا ساز در گلشن به آب چشمه‌ی روشن
به نازک تن بپوش آن گه حریر از لاله‌ی حمرا
به روی یکدگر چون شاهد گل هفت پیراهن
ز رنگین لاله‌ها گلگون قصب در پوش بر پیکر
ز گلگلون غنچه‌ها رنگین حلی بربند بر گردن
گلاب تازه بر اندام ریز از شیشه‌ی نرگس
عبیرتر به پیراهن فشان از حقّه‌ی سوسن
به هر گلشن[1] گلی بینی کزو بوی وفا آید
نشانش این که نالد بلبل زاریش پیراهن
بچین از شاخسار و جیب و دامن پر کن و بنشین
به زیر سبزه‌ی نورسته‌ی زیر چتر نسترون
به طرزی خوب و دلکش دسته‌ها بر بند از آن گلها
چو نقاشان شیرین کار و طراحان صاحب فنّ
به کف برگیر آن گل دسته‌ها را، پس خرامان شو
ببر آن دسته‌های گل به رسم ارمغان از من
به عالی محفل دارای جم شوکت هدایت خان
که تاج سروری بر سر نهادش قادر ذوالمن
سرافرازی که تا پیرایه بندد بر کلاه او
صدف از ابر نیسانی به گوهر گردد آبستن
جهان بخشی که چون در جنبش آید بحر احسانش[2]
به کشتی خلق پیمایند گوهر نه به سنگ و من

۱ ــ اصل: گلبن.
۲ ــ اصل: افضالش.

تبرستان www.tabarestan.info

جوانبختی که چون دربارش آید ابر انعامش[1]
شود هر خوشه چین بینوا دارای صد خرمن
درم ریزد دو دستش صبح و شام و گوهر افشاند
یکی چون باد فروردین، دگر چون ابر در بهمن
نشینند چون به ایوان بانگین و خامه و دفتر
برآید چون به میدان، با سنان و مغفر و جوشن
هم از رشک بنانش سرکند پیر سپهر افغان
هم از بیم سنانش برکشد شیر فلک شیون
به چاه قهر او صد بیژن است و دست لطف او
ز قعر چاه غم بیرون کشد هر روز صد بیژن
در آن میدان که از گرد سواران گلشن گیتی
به چشم کینه اندیشان نماید تیره چون گلخن
که از درماندگی زخمی اعانت خواهد از بسمل
گه از بیچارگی دشمن حمایت جوید از دشمن
أمل در گریه هر جانب گذارد در هزیمت پا
اجل در خنده از هر سو برون آرد سر از مکمن
به فرّ و شوکت[2] و اقبال و حشمت چون گذارد پا
چو خورشید جهان‌آرا فراز نیلگون توسن
[۱۴۳ الف] به دستی تیغ چون آب و به دستی رُمح چون آتش
به سر بر مغفری از زر، به برخفتانی از آهن
به رُمح و گرز و تیر و تیغ در دشت نبرد آید
پلنگ آویز و اژدربند و پیل انداز و شیر اوژن
سر دشمن به زیر پالهنگ آرد چنان آسان
که چابک دست خیاطی کشاند رشته در سوزن

تبرستان www.tabarestan.info

۱ ــ اصل: احسانش.
۲ ــ اصل: به عز و دولت.

قطعه

خار بدرودن به مژگان، خاره بشکستن به دست
سنگ خاییدن به دندان، کوه ببریدن به جنگ
لعب با دنبال عقرب، بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثُعبان، غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بُن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نرّه[1] غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز
پیره‌زالی در بغل، شب بر گرفتن تنگ تنگ
از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام
شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ
طعمه بر گردن به خشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن به قهر از پنجه‌ی غضبان پلنگ[2]
تشنه کام و پابرهنه در تموز و سنگلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ
نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند
نقبها کردن پدید از خارتر در خاره سنگ
یار را ز افسون به کوی هاتف آوردن به صلح
غیر را با یار از نیرنگ افگندن به جنگ
صد ره آسان‌تر بود بر من، که در بزم لئیم
باده نوشم سرخ وزرد و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد، گو برآر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ

۱ ــ اصل: تیره.
۲ ــ در دیوان شاعر، این بیت با بیت بعدی پس و پیش ضبط شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

غزلیّات

[۱]

از کدامین باغی ای مرغ چمن، با من بگو تا پیام طایر هم آشیان آرم تو را

[۲]

آن می‌کشد ار دور ز کوی تو بمیرم[1] کز مردن من غیر رساند خبر آن جا

[۳]

به چشمی روی آن مه بینم از شوق و به صد حسرت
ز بیم صبح چشم دیگرم بر کوکب است امشب

تبرستان www.tabarestan.info

[۴]

مگر فردا برت آیم که من دور از تو تا فردا
نخواهم زیست، خواهم مرد یا امروز یا امشب

[۵]

هر شب از افغان من بیدار خلق، امّا چه سود
آن که باید ناله‌ی من بشنود، بیدار نیست
گلشن کویش[2] بهشتی خرّم است، امّا دریغ
کز هجوم زاغ، یک بلبل در این گلزار نیست

[۶]

گفتم: نگرم روی تو؟ گفتا: به قیامت
گفتم: روم از کوی تو، گفتا: بسلامت
گفتم: چه خوش از کار جهان؟ گفت: غم عشق
گفتم: چه بود حاصل آن؟ گفت: ندامت

[۷]

چه حاصل از وفاداری من، کان بیوفا دارد
وفا با بیوفایان، بیوفایی با وفاداران

۱ ــ اصل: این می‌کشدم دور ز کویَت چو بمیرم.
۲ ــ اصل: کویَت.

[۸]

منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو
باشدم خرقه‌ای، آن هم به خرابات گرو

[۹]

بندگان را تفقّدی فرمای — تو که بر خسروان خداوندی
تو بمانی به کام دل گر مُرد — در تمنایت آرزومندی

www.tabarestan.info تبرستان

[۱۰]

چون نی نالدم استخوان از جدایی — فغان از جدایی، فغان از جدایی
[دهد یاد ار نیک بینی به گلشن][1] — بهار از وصال و خزان از جدایی

[۱۱]

به حریم خلوت خود شبی، چه شود نهفته بخوانیم
به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانیم
من اگر چه پیرم و ناتوان تو ز آستان خودم مران
که گذشته در غمت ای جوان، همه روزگار جوانیم
منم ای برید و دو چشم تر، ز فراق آن مه نوسفر
به مراد خود برسی اگر به مراد خود برسانیم
چو برآرم از ستمش فغان، گله سر کنم من خسته جان
برد از شکایت خود زبان، به تفقّدات زبانیم
به هزار خنجرم ار عیان زند از دلم رود آن زمان
که نوازد آن مه مهربان به یکی نگاه نهانیم
ز سموم سرکش این چمن همه سوخت چون برو برگ من
چه طمع به ابر بهاری و چه زیان ز باد خزانیم
[۱۴۳ب] شده ام چو هاتف بینوا به بلای هجر تو مبتلی
نرسد بلا به تو دلربا گر از این بلا برهانیم

۱ ــ نقل از دیوان شاعر.

رباعیّات

[۱]

گر فاش شود عُیُوب پنهانی ما — ای وای به خجلت و پریشانی ما
ما غرّه به دینداری و شاد از اسلام — گبران متنفر از مسلمانی ما

[۲]

از عشق کز اوست بر لبم مهر سکوت — هر دم رسدم بر دل و جان قوّت و قوت
من بنده‌ی عشق و مذهب و ملّت من — عشق است و علی ذلک احیی و امُوت

[۳]

یک لحظه[1] کسی که با تو دمساز آید — یا با تو دمی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند — هرگز نرود و گر رود باز آید

[۴]

ای خواجه که نان به زیردستان ندهی — جان گیری و نان در عوض جان ندهی
شرمت بادا که زیردستان ضعیف — از بهر تو جان دهند و تو نان ندهی

۷۸/۳۰ ــ هجری

اسم شریفش میرزا ابوالقاسم، خَلَف مرحوم آقا صادق تفرشی است که در عهد خود فاضلی فضایل فنّ و شاعری شیرین سخن، بلکه در شیوه‌ی نثر هم سر ذکر فصحای اهل زَمَن بود. میرزا ابوالقاسم خلف او در آغاز عمر به اصفهان آمده مشغول تحصیل بود، امّا اکثر اوقات به درد عشق و عاشقی گرفتار و صید دلش دربند زیبا جوانان گلرخسار می‌گشت. در جوانی خدمت هدایت‌الله خان گیلانی اختیار کرده در خطّه‌ی رشت، که رشته‌ی حیاتش یافته بود، فی سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و پنج رخ به سرای جاودانی نهاد. این چند شعر از اوست:

غزل

[۱]

خوش آن که چون از دست او من نالم او خنجر زند
من ناله‌ی دیگر کنم او خنجر دیگر زند

۱ ــ اصل: یک روز.

www.tabarestan.info تبرستان

[۲]

پی دلجویی قومی که خدا نشناسند — این‌همه خون به دل اهل وفا نتوان کرد

[۳]

مردم به من و به کار من می خندند — بر دیده‌ی اشکبار من می خندند
دیروز به روزگار می خندیدم — امروز به روزگار من می خندند

[٤]

از هجری و از درد نهانیش مپرس — زار زرده دلی و خسته جانیش مپرس
پرسی اگر از زندگیش، دور از تو — زنده است، ولی ز زندگانیش مپرس

★ ★

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مقاله‌ی دویّم

[پادشاهی ابوالفتح خان، زکی‌خان و جعفرخان]

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۷۹

ذکر سلطنت نوّاب کامیاب ابوالفتح خان و نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان و باقی سلاطین سلسله‌ی زندیّه و ابتدا در شرح جلوس نوّاب ابوالفتح خان بر سریر خلافت و نشستن زکیخان در دربار پادشاهی بر مسند وکالت دولت و بیان حرکت نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان به امر زکیخان از دارالملک شیراز به جانب عراق و باقی وقایع آن زمان.

چون به نحوی که خامه‌ی مشکبار وقایع رقم و کلکِ غرایب آثار عنبرین شیمِ نگارنده‌ی این داستان و رقم‌زنِ این وقایع حقیقت بیان گردید و به طریقی که در طیّ داستان فوق به ظهور رسید که سیلاب فنا اساس حیات خاقان مغفور را منهدم گردانید و صَرْصَر فوات دامن بر شمع هستی آن پادشاه مبرور کشیده آفتاب وجود مسعودش قدم به اُفول و غروب نیستی گذاشت و سلطان والاشأن ذات با برکاتش وداع عمر و زندگانی کرده و دل از مملکت هستی برداشت، نوّاب زکیخان بنابر حرفه‌ی کار خود نهال حیات جمعی از سرداران سلسله‌ی علیه‌ی زندیّه را از بیخ و بن برکنده و شجره‌ی زندگانی اکثری از بزرگان [۱٤٤ الف] و امرای آن طایفه‌ی جلیله را به دهره‌ی تیغ جفا از پای درآورده خاک بی‌شرمی به دیده‌ی بی بصیرتی آکند و دوحه‌ی برومند سرابوستان عزّت و نهال سعادتمند حدیقه‌ی مکرمت؛ یعنی شاهزاده‌ی والاشأن ابوالفتح خان، را در چهار چمن دولت ابدی بنیان به جای پدر والاگهر نشانده و خود در ظلّ دولت و سایه‌ی خلافت او مسند وکالت افکنده، انتظامبخش مهمّ سلطنت و رونق‌ده

کارخانه‌ی دولت گردید، و چون می دانست که عنقریب واقعه‌ی هایله نازله‌ی خاقان مغفور مبرور مسموع سمع جهانیان می‌گردد و صریح یافت که این مقدّمه به اندک روزی به گوش حوزه‌نشینان بلاد ایران می رسد و این معنی سبب اشتعال نوایر شورو شرو در هر یک از ولایات آتش کینه های دیرینه شعله‌ور گردد و کار بر امنای این دولت تنگ و لحظه[ای] او را بر مسند آسایش و آرام جای درنگ نخواهد بود، بنابراین به جهت دفع آن فتنه و فساد و اطفای نایره‌ی آن شورش عظیم در اکثر بلاد، وجود مسعود و ذات میمنت نمود نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان را برگزیده و دفع و تسکین آن آتش سرکش را به رشحه‌فشانی سحاب تیغ بی‌دریغ او دید؛ چرا که در ایّام دولت و زمان سلطنت خاقان مغفور بس مردانگیها از آن جناب به ظهور رسیده صیْت دلاوری و آوازه‌ی خردمندی و فرزانگی اش گوشزد نزدیک و دور و بین الجمهور به شجاعت و بسالت مشهور گردیده بود. مقرّر شد که آن برانگیخته‌ی لطف حضرت باری و انتظام ده کارخانه‌ی سلطنت و جهانداری از دارالملک شیراز به جانب طهران، که فیمابین عراق و آذربایجان واقع است، نهضت فرموده در آن ولا به تمشیت و انتظام و قبض و بسط مهام آن دو مملکت سعادت نظام پردازند.

پس در روز جمعه شانزدهم شهر صفر المظفّر، نوّاب جهانبان کشورستان با کوکبه‌ی نمایان فرّ و برز بی‌پایان شقّه گشای اعلام همایون فرّ و در سعادت‌بخش ساعتی از دارالملک شیراز عازم سفر گردید و به اندک زمانی طی طریق عراق و محلّی که منظورنظر خجسته اثر بود فرمود.

۸۰

شقه گشایی عَلَم و جلوه‌فرمایی رایت کلک سعادت توأم در عرصه‌ی ذکر وقایع سال فرّخ‌فال تنگوزئیل مطابق سنه‌ی ثلث و تسعین و مائة و الف [۱۱۹۳/۱۷۷۹].

نوروز بهجت اندوز و بهار عالم افروز این سال فرّخ مَآل خرّم روز در روز سه شنبه عشر آخرِ شهر صفرالمظفّر واقع شد. سردار و سپهسالار ثوابت و سیّار و سپهبد و سرخیل کواکب انوار؛ اعنی مهر عالم مدار رخت از ام البلاد اسفندار به سرمنزل حمل، که اوّلین مرحله ازمراحل بهار خوش روزگار است، کشید. سپهسالاردی و بهمن، که یک چند برهم‌زنِ اوضاع باغ و

گلشن بود، به تیغ جلادت جنود اردیبهشت از پای درآمد. خدیو عرصه‌ی باغ و بستان، مسند نشین مملکت چمن و گلزار گردید. خروج کردگان شباط و آواز، که مدّتی فسادانگیز دارالسّلطنه‌ی باغ و گلزار بودند، به حکم قهرمان چمن روانه‌ی دیار عدم گشتند. سردار قهّاردی، که بعد از تصرّف دارالعلم چمن قدم به خارج شهرستان گلشن گذاشته بود، [۱۴۴ ب] از یمن ورود بهار فرخنده‌پی، به تیغ سیاست سپاه بهاران درگذشت و امیر گردنکش برودت و هوای مردم آزار، که از محال خمسه‌ی مسترقه پا به قلمرو روزگار گذاشته بود، از صولت جنود نیسانی منهزم و از دم سیف برق بهاری منعدم گشت. سپهدار باد بهار دل‌آرا، امیرزادگان ممالک چمن؛ اعنی سوری و سمن را در زوایای ارگ گلبن پنهان و اهتزاز نسیم صبا، اغصانِ اشجار سالخورده را سرسبز و رَیّان نمود.

از جمله وقایع متنوعه‌ی این سال مبارک مَآل، گزارش خروج جهانگیرخان و محمّد رشیدبیگ، ولدان فتحعلی خان افشار، و به قتل رسیدن ایشان با چند نفر از اعوان و انصار [ایشان] است، که بنابر فساد طلبی ترک صواب نموده کشته‌ی تیغ و خنجر سیاست گردیدند.

تبیین این مقال و شمّه‌ای از گزارش این افعال و شطری از کیفیّت این احوال این که: خاقان مغفور بعد از آن که فتحعلی خان را نظر به جرایم سابقه و جنایات سالفه شربت فنا چشانید، دو پسر او را که میهن آن محمّد رشید بیگ و کیهن آن جهانگیرخان بود، در صدد مراعات برآمده محمّد رشید بیگ را با طایفه‌ی افشار در اصفهان سکنی داد و از بخشش تیولات و اجناس خانواری بر گردن او طوق منّت نهاد، و جهانگیرخان را ملتزم رکاب ظفر انتساب و در مدّت توقّف اردوی فلک جناب به دارالملک شیراز از واقفان حضور خسرو غفران و پیوسته در والا محفل خلد آیین جالس مسند عزّت و از نوازشات خدیوانه معزّز و کامیاب بود. تا در سال آخر حیات خاقان مغفور او را به حکومت صاین قلعه و انگوران سرافراز فرموده روانه‌ی محلّ ایالت و مقرّر فرمودند که کوچ و بنه‌ی فتحعلی خان و بعضی از سرخیلان افشار، که در این مدّت در اصفهان متوقّف‌اند، از ولایت مزبور حرکت داده باتّفاق خود به مواطن اصلی برده در آن جا سکنی و در آن امکنه‌ی قدیمه جا و مأوا دهد.

مشارالیه حسب‌الفرمان قضا جریان وارد اصفهان و متوجه تهیّه و تدارک خانواری بوده به سامان سفر و وطن اصلی می پرداخت که در آن اوقات واقعه‌ی هایله‌ی وحشت اثر و قضیّه‌ی نازله‌ی محنت پرور پادشاه مبرور مرحمت سیر گوشزد اهالی آن بوم و بر و شراره‌ی مردم‌سوز این خبر محرق احوال خشک و تر گردید. جهانگیرخان فسخ عزیمت نموده، رفتن را موقوف و

همگی همّت خود را به فساد و طغیان مصروف داشته به اعانت محمّد رشید بیگ ــ برادر خود ــ و طوایف افشاریّه و سایر ایلات و گروه مختلفه از اکراد و اتراک و الوار و غیره، که در مدّت مدید و زمان امتداد دولت خاقان مغفور سعید با سرهای پرنخوت جبهه‌سای زانوی ناکامی و حسرت و جبین فرسای زمین بی‌سرانجامی و ذلّت، و هر یک در زوایای نا امیدی خزیده و هر کدام در کنج کاشانه‌ی بی‌سامانی و پریشانی آرمیده مکرّر با خاطری پرملال از بارکشی اهل و عیال گوش بر آوازه‌ی این نوع قیل و قال داشتند و همه‌روزه دیده در راه وصول این قسم اخبار مفاسد مآل می‌گماشتند، جمعی از مفسده‌جویان اصفهان و فوجی از [۱۴۵ الف] فسادطلبان آن خطّه‌ی ارم بنیان نظر به معاندت با حاجی آقا محمّدخان ــ حاکم آن ولایت ــ که طالب فسادانگیزی و فتنه‌اندوزی و تماماً اوقات خواهشمند این نوع ایّام و این چنین روزی بودند، جهانگیرخان را در امر سرکشی و طغیان اغوا و او را تحریک و ترغیب به مهمّ خودسری و فتنه‌اندیشی و غوغا نمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

جهانگیرخان و افشاریه نیز بساط خودسری گسترده و سفره‌ی ادعای سروری پهن کرده دست تسلّط به مال رعایا و تجّار آن ولایت گشاد و پای زیادطلبی از حد گلیم خود بیرون نهاده به جمع‌آوری سپاه مشغول و مرتکب حرکات و اطوار غیر معقول گشته جمعیتشان از دوازده هزار نفر گذشت و چتر دولت و شوکتشان فلک‌فرسا گشت. حاجی محمّدخان ــ حاکم اصفهان ــ از ملاحظه‌ی این ماجرا اندیشیده و با جمعیّتی از تفنگچیان بلوکات آن ولایت رخت خوف و تشویش به قلعه‌ی **طبرک**[1] کشید. جمعی از معاندین او جهانگیرخان را به گرفتن وی ترغیب نمود و در اضرار او تحریک کردند. جهانگیرخان و لشکریان به محاصره‌ی قلعه‌ی طبرک پرداخته قلعه را در میان گرفته هنگامه‌آرای شورش و یورش گشتند. تا سه شبانه‌روز از دو جانب نایره‌ی جنگ و آواز تیر و تفنگ از سطح زمین به فلک مینارنگ می‌رسید و در هر یورشی جمعی از لشکریان بیرونی از صدمه‌ی تیر و تفنگِ مردمان اندرونی روانه‌ی دیار عدم و کشته‌ی جزایر آتشین دم می‌گردیدند. تا شب چهارم، که سرکرده‌ی سپاه ثوابت و سیّاروی از اطراف و نواحی افق به قلعه‌ی سپهر دوّار آورده و به چابکی و تردستی تمام پیر محاسن سفید مهر عالم‌مدار و شیخ روشن ضمیر خورشید را از قلعه بند فلک بدربرد، میر **یوسف‌خان خوزانی** ــ که سلسله‌ی نژادش به میرفتاح می‌رسید ــ و در این اوان سرکرده‌ی تفنگچیان خوزان و پریشان اصفهان بود و در محلّ خود توقّف داشت، بنابر اعانت حاجی‌آقا محمّدخان از تفنگچیان نواحی اصفهان جمعیّتی نمایان نموده در ظلمت لیل و تیرگی شب

مرحله پیمای طریق مشقّت و تعب گشته وارد شهر و از آن جا نوازنده‌ی طبل جنگ و به طرف قلعه‌ی طبرک آهنگ نمود.

آقا محمّد خان که از کیفیّت حال اطلاع داشت به ورود میر یوسف خان ابواب قلعه را گشوده، میریوسف و جمعی از تفنگچیان، که معین او بودند، داخل و آن جماعت بدون تأمّل حاجی آقا محمّدخان را، که مردی کامل و نظر به ضعف شیخوخیّت و کثرت سنّ در رفتن و از میان آشوب و دعوا گذشتن کاهل بود، او را به دوش توانایی کشیده با جماعت بیرونی جنگ کنان و دهل زنان از قلعه و شهر صفاهان بیرون برد.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از طیّ این گزارش، نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان که عزیمت طهران داشتند وارد اصفهان و از روی بزرگی و جلالت و عظمتشان، متعرّض حال جهانگیرخان نشده، امّا این قدر شد که سلک جمعیّت جهانگیرخان را از هم پراکنده و شیرازه‌ی جمعیتش از هم گسیخته و متفرّق گردیده خود و رشید بیگ ــ برادرش ــ در زاویه‌ی گمنامی خزیدند که در آن اوقات بسطام‌خان زند کارخانه از جانب زکیخان مأمور به قتل ایشان [۱۴۵ ب] و در هنگام ورود به حوالی شهر اصفهان با حاجی‌آقا محمّدخان و میر یوسف خان متفّق و همعنان وارد اصفهان گشتند و نظر به این که از جانب زکیخان احکام قتل افشاریّه را در دست داشت جهانگیرخان و رشید بیگ و نه نفر دیگر از سرخیلان و سران طایفه‌ی افشار را، که مصدر این قسم حرکات مفاسد آثار و منشاء این نوع زشتی اطوار و کردار گردیده بودند، مقتول و سرهای آنها را به شیراز به خدمت زکیخان مرسول ساخت[۲].

۸۱

ذکر مراجعت جناب صادق خان از بصره و بیان محاربه‌ی او با لشکر زکیخان و هزیمت سپاه زکیخان.

سردار و سپهسالار خامه از ام‌البلاد دوات بدین کیفیّت عزیمت دارالملک صفحه و نامه می‌نماید و طریق ذکر این مدعا را بدین نمط می‌پیماید که، چون اخبار وحشت آثار و خبرهای فتنه بار قضیّه‌ی فوت خاقان مغفرت دثار و به قتل رسیدن جمعی از امرای نامدار و خوانین معتبر عالیمقدار در امّ‌البلاد بصره اشتهار و در میانه‌ی لشکریان نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان صورت انتشار یافت و پرتو گفتگوی این قسم قضایا در آن ولایت به مسامع

صغار و کبار تافت، نوّاب اعتضادالدّوله را تفرقه‌ای کلّی در مزاج بهم رسیده و نقد تزلزل زیاد در میانه‌ی اردوی او رواج گرفت و لیکن از راه عقل دوراندیش شیوه‌ی تفکر و طریقه‌ی تدابیر را شعار خویش نمود. نظر به وقوف در امر سپاهیگری، که طریقه‌ی لشکرکشان عالی مقدار و هر سالار و سروری راضرور و در کار است، کلّ سرکردگان و سرخیلان سپاه و قاطبه‌ی چاکران و ملازمان درگاه را طلب داشته این معنی را با ایشان در میان گذاشت و به لطایف الحیل و چربی زبان سرهای ایشان را به قید مطاوعت آورد.

و چون مشارالیه از خاقان مغفور گذشته بزرگ سلسله‌ی علیّه‌ی زند و ریش سفید و کدخدای آن طبقه‌ی سعادتمند بود، طالب اساس دولت و خواهمشند اسباب شوکت گردید. بعد از حرکت از بصره بسوای سه چهار منزل دیگر در منزلی و محلّی عنان باره‌ی مسارعت نکشید و به اندک روز خود را به خارج شیراز رسانیده در باغ نوّاب کامیاب شاهزاده ابوالفتح خان آرمیده و اوّل نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان ــ ولد اکبر خود ــ را از راه حزم و احتیاط به جانب شهر فرستاد که رفته در آن جا دیده‌ی فکرت و نظر بصیرت گشاده مکنون خاطر زکیخان را از جبهه‌ی احوالش استنباط و معاودت نماید.

نوّاب استظهارالدّوله بعد از دخول به شهر و اطّلاع بر کیفیّت حال، مزاج زکیخان را از طریقه‌ی سازش دور دیده به لطایف الحیل و تدابیر خوش ماحصل سراسیمه و مستعجل نمود و به طریق مستقبل از همان ممّر برگشته، خود را به خدمت پدر رسانید و از کیفیّت حال و مفاسد مَآلِ [وی] پدر را مطلّع گردانید. زکیخان نیز از آن‌طرف به انتظار این‌که همین دم نوّاب اعتضادالدّوله ــ محمّد صادق خان وارد شهر خواهد گردید و اینک رخت هستی مشارالیه را به طریق نظر علیخان [۱۴۶ الف] و سایر امرا و سرکردگان زند در خون خواهد کشید، چون اثری بر انتظار او مترتّب و حاصلی در این خصوص از برایش متصوّر نشد، کس فرستاد و به لشکریان نوّاب اعتضادالدّوله به هر کدام که در شهر شیراز فرزند و زن و در آن خطّه‌ی ارم طرازخانه و مسکن داشتند به تهدیدات چند پیغام [داد] که: «اگر از موکب نوّاب مشارالیه تخلّف نموده به شهر آیند خوب والاّ زنان و فرزندان و منسوبان ایشان گرفتار شحنه‌ی سیاست و دستگیر شخص غضب و شکنجه و آسیب چوب خواهند بود.»

آن جماعت از تشویش مال و پریشانی احوال اهل و عیال مضطرب الحال گشته یک‌یک ازموکب نوّاب اعتضادالدّوله تخلّف کرده روی به جانب شهر آوردند. نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق خان را این معنی مورث ضعف حال و موجب تفرقه‌ی احوال شده از

www.tabarestan.info تبرستان

باغ مذکور حرکت و به جانب کرمان نهضت‌نمود. زکیخان که از این حرکت اطّلاع بهم رسانید، قریب به شش هزار سوار جرّار و دلاور نیزه گذار به سرکردگی و سرداری محمّد حسینخان زند هزاره به تعاقب نوّاب اعتضادالدّوله روانه ساخت که در هر جا و هر مقام که به او رسند عنان گشای مرکب رزم و پیکار و کارفرمای تیغ تیز و رُمح آتشبار گردیده عنان گیری آن جناب نمایند.

محمّد حسینخان با جمعیّت مذکور از شهر خروج و متوجّه طریق مأمور شده در پنج فرسخی شهر به نوّاب اعتضادالدّوله رسیده و تلاقی فریقین روی داده از طرفین دست به استعمال تیغ و سنان گشادند. با وجود آن که در معسکر نوّاب اعتضادالدّوله زیاد از یک هزار و سیصد نفر بیشتر نبود، و آن هم از غلامان و خاصّان و منسوبان او بودند، در این وقت به مقتضای مؤدّای صدق انتمای **کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً**[1] به إذن الله نوّاب اعتضادالدّوله با جمعیتی که داشت به اتّفاق محمّد حسینخان سیستانی به ایشان حمله‌ور گردیده و یکی از غلامان آن جناب به محمّد حسینخان زند هزاره رسیده به ضرب گلوله‌ی تفنگی او را از مرکب هستی پیاده کرده و دیگری به او برخورده و سرش را از تن بداندیش جدا کرد. این معنی سبب سستی حال سپاه شیراز گشته و شکستی فاحش برایشان راه یافته و فتح و ظفر به معسکر نوّاب اعتضادالدوله قدم توجّه نهاد. سپاه نوّاب اعتضادالدّوله به طرف محلّ مقصود مسارعت نموده بعد از ورود به محال کرمان قلعه‌ای موسوم به قلعه‌ی آقا را، که از توابع کرمان است، محل تمکّن و جای توقّف قرار داده در آن جا بار اقامت گشودند.

۸۲

آغاز ابتسام صبح دولت سعادت بنیان و اوّل اهتزاز نسایم سلطنت علیمرادخان بن قیطاس خان.

بر شبستان خاطر آگاه دلانِ دارالملک دانش و در خلوتسرای ضمیر دانایان ممالک بصیرت و بینش پرتو سراج وهاج این معنی تابنده و شعاع شُمُوع بیضاالُمُوع این مطلب درخشنده است که در هر وقت از اوقات که مشیّت ایزدی در ترقّی ذی شوکتی قرار گیرد اوّل مشعله

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۴۹ از سوره‌ی بقره (۲).

دولتش را [۱٤٦ ب] به عزّ و زندگی دست قدرت کامله روشن و در هر اوانی که فکرت خداوندی به ترتیب نهال احوال صاحب دولتی تعلّق پذیرد، ساحت ریاض عزّت و شوکتش را از ریزش ابر عطای صنعت شامله رشک صد هزار گلشن گرداند، یوماً فیوماً اسباب عشرتش را آماده سازد و ساعت بساعت ابواب مکرمت بر چهره‌ی اقبالش گشاده به ترقّی شجره‌ی طالعتش پردازد؛ چه دلیل بر این کلام و صدق بر این سخن حقیقت انتظام صورت حال و چهره‌ی شاهد احوال نوّاب جهانبان فلک احترام و خسرو کشورستانِ أنجم احتشام **علیمرادخان بن قیطاس‌خان زند** است که بنا بر مساعدت بخت بلند و نظر به فرخندگی طالع ارجمند، لطف و اعانت حضرت احدیّت گریبان شخص قوی طالعش را گرفته از دارالملک شیراز بیرون کشید و قدرت کامله‌ی صمدیّت گردن بخت فروزنده‌مطالعش را از قید اضرار و اذیّت مثل زکیخان سفّاکی رهایی بخشید و سوای [این‌که] مشیّت خدایی به این قرار گرفت که گوهر وجود او را در صدف چند ساله‌ی محارست این دولت پرورش [دهد] محلی دیگر بر این معنی قرار نمی توان داد و بغیر از این که خواهش ایزدی به این دخیل گشته که جواهر سعادتْ نمودش را بر سریر چند روزه‌ی محافظت این شوکت نشاند دیگری چشم خرد به صورت فکری غیر از این نمی تواند گشاند.

بناء علی‌هذا، کُمَیْت خامه را کجا آن توان که پی به افکار ایزدی تواند برد؟ پس اولیٰ و أصواب چنان که، رخ از آن مرحله برتافته طریق گزارش حال و ذکر احوال نوّاب جهانبان کشورستان را بایدش سپرد که: چون ساحت بلده‌ی طهران محلّ نزول معسکر ظفرنشان و سرمنزل ورود و وصول کوکبه‌ی عزّ و شأن و مضرب سرادقات نصرتْ توأمان و آشیانه‌ی عقابان أعلام فیروزی همعنان نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان گردید، کلّ حکّام و سرکردگان ولایات عراق با لشکری جرّار و پیشکشهای برون از حوصله‌ی حساب و شمار، همه روزه فوج فوج و دسته دسته وارد دربار سپهر قدرت فلک اوج گشته به شرف حضور ساطع النور نوّاب جهانبان کشورستان منصور رسیدند و هر یک در ظلّ لوای فلک سا و سایه‌ی اعلام جهان‌پیما و تحت رایات والایش آرمیدند. پس کف گوهرپاش بخشش و دست جوهرزای مکرمت اندوز آن خسرو فیروز و سلطان جمشید طالع فرح روز آغاز بخشش و شروع به داد و دهش نمود. از بذل درم و دینار و بخشش جواهر آبدار و انعام کارد و شمشیر جواهرنگار و احسان اسب تازی نژاد مکمّل به یراق و ستام و مکلّل به لآلی شاهوار جیب و دامن سرکردگان سپاه نصرت شعار و سرو بر غازیان جان‌نثار را رشک معادن و غیرت بحار

www.tabarestan.info تبرستان

وسعتکده‌ی خاطر لشکر جرّار را از خوشحالی زیباتر از عرصه‌ی باغ و گلزار ساختند.

خلاصه‌ی کلام، از سپاه ظفر انتظام و امرای انجم احتشام و خوانین معتبر با احترام چندان ازدحام در اردوی سپهر انتظام بهم رسید و آن قدر جمعیت از عساکر نصرتْ مآثر در معسکر فیروزی نظام مجتمع گردید که دبیر فلک از محاسبه‌ی آن به عجز اعتراف و عطارد در شماره‌ی آن به کم حافظگی خود انصاف نمود. هر فرقه از لشکریان [۱۴۷ الف] و هر طبقه از سپاهیان که با متاع جانفشانی وارد اردوی کیوان نشان و چهه‌سای آستان سپهر بنیان می‌گردیدند مطایای آمالشان از نفایس بحر و کان گرانبار و بر دوش خود و امثالشان پرتواندوز خلاع سیم پود زرتار گشته به هیچ‌وجه روی زیان و خُسران نمی‌دیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

چون مکرّر از سمت فارس و شیراز و پیوسته از طرف آن ولایت ارم طراز خبری چند به سمع ایستادگان پیشگاه حضور نوّاب جهانبان کشورستان می رسید که، زکیخان بعد از آن که دربار سلطنت را از وجود ذی‌شوکتی، که کاسر صولت و بر همزن اسباب شوکت او تواند شد، خالی یافته به مرحله‌ی تکبّر و منزله‌ی غرور شتافته، یک باره خود را از شراب نخوت مدهوش و بالکلیّه حقوق نعمای خاقان مغفور را فراموش نمود؛ یعنی در برابر نوّاب کامیاب شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح‌خان مسند تکبّر انداخته و بساط استغنا و بی اعتنایی گسترده، نوّاب شاهزاده را از سلطنت جز نامی و شخص عزیزش را در نزد زکیخان به هیچ وجه احترامی نمانده، یک باره استقلالش برطرف گردیده و جواهر ذات با کمالش در نظر تمیز زکیخان همتای خرمُهره و خزف گردید، نظر به پاس نعمای خاقان مغفور و حقوق رعایتهای پادشاه علیّین آشیان مبرور و به تحریک دست سعایت و سر پنجه‌ی غوایت جمعی از مفسده‌جویان و هنگامه‌طلبان، معامله به کدورت طرفین و مجادله و کلفت جانبین انجامیده، طباع هر دو طرف به خصومت مایل و از هر دو جانب رخساره‌ی شواهد یکرنگی به دو رنگی متبدّل گردید و بنای کارفیمابین به منازعه و مهمّ از هر دو سو به مخاصمه کشیده عزیمت دارالسّلطنه‌ی اصفهان و توجّه بدان ولایت ارم‌نشان و سیروتماشای آن خطّه‌ی خلد بنیان در خاطر اقدس نوّاب جهانبان کشورستان رسوخ یافت و پرتو فکر توجّه بدان مملکت بر سراچه‌ی ضمیر مقدّسشان تافت. پس از بلده‌ی فاخره‌ی طهران اراده‌ی حرکت فرمودند و پرچم رایات عقاب پیکر را به صوب اصفهان گشودند.

۸۳

ذکر توجّه نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان به صوب اصفهان.

در بهترین ساعتی سعید و خوشتر زمانی مانند صباح عید، که منجّمین و مهندسین و رصدبندان به جهت خروج نوّاب جهانبان کشورستان و از برای نهضت و کوچ خسرو معدلت‌نشان تعیین نموده بودند، کارگزاران دولت پایدار و چاکران دربار سپهر وقار و پیشخانه‌کشان اردوی ظفرمدار به جهت نقل مکان، پیشخانه‌ی همایون را از درون شهر طهران به جانب رشت و کوهسار آورده خیام سپهر نمود فلک بنیاد و سرادقات آسمان عمود کهکشان اوتاد را در ساحت صحرا و کنار جویبار به پا کرده قباب بارگاه عزّ و جاه همدوش هر و ماه گردید و سرپوش سرادقات عرش اشتباه به ذروه‌ی این بلند خرگاه رسید. ساربانان کارگزار پرتوان و قاطرچیان چابک‌رو سخت روان، اشتران کوه‌پیکر لاله پشم و هیونان قوی کمر ازرق‌چشم، استران بارکش تندرفتار و یابوان بلخی شهره حصاری اشتهار را برون از ضابطه [۱۴۷ ب] و فزون از حوصله‌ی محاسب اوهام وابکار، بلوک بلوک و قطارقطار به زیربار گران اثاثه و اسباب سرکار وسعت مدار کشیده و پشت هر یک را از حمل ضروریّات دولت پایدار گرانی بخشیدند.

کلّ سپاه منصور و قاطبه‌ی جنود نصرت منظور به همین نهج و بدین دستور رخت سفر از اندرون ولایت به ساحت صحرای مذکور کشید[ند]. و هم به فرمان آن شهریار کامگار جلوداران خدمتکار فرمانبر و میرآخوران سرکار فیض‌اثر، خیل ستوران کوه‌نورد صرصرگذر و فوج اسبان فربه سرین لاغر کمر را مکمّل به یراق و ستام سیم و زر و مزیّن به زین و لگام مرصّع به لآلی و گوهر گردانیده، از اندرون طوایل و اصطبل به ساحت دربار خلایق مقرّ کشیده، نوّاب جهانبان کشورستان در کمال زیب و فرّ قدم به رکاب جوزا همسر نهاده، بر فراز زین با تزیین برآمدند. خروش شیپور و گاو دم از فراز افلاک گذشت و ناله‌ی نای و رویینه خُم مسموع سمع سکّان این بلند طارم گشت. عقاب زرّین پر و بال، رایات جلال در فضای آن عرصه‌ی ارم تمثال به پرواز و همای همایون فال، أعلام اقبال در هوای دشت و قلل جبال باگشا و عرصه طراز آمد. بسیط غبرا از عبور غازیان منصور متلاطم و خاک صحرا از تردّد سپاه پرفتور ظفر مفطور به جانب هوا متراکم گردید. از کثرت جیوش پرجوش فضای گیتی و عرصه‌ی

ارباع مسکون تنگ و از صولت جنود دریا خروش سباع و وحوش را سلب سکون و درنگ شد.

مجملاً، موکب ظفر فرجام و کوکبه‌ی نصرت احتشام با این غلبه و این ازدحام، بیابان نوردِ کعبه مرام و مرحله پیمای طریق حصول تمنّا و کام گشته و در هر یک از منازل، که اردوی همایون را جای ثبات و آرام و کوکبه‌ی ظفرنمون را محل نصب خیام و اعلام خجسته و رایات میمون را وقت سکون و مقام می شد، فوج تازه [ای] از لکشریان و سلک جمعیت نوی از سپاهیان عراق وارد اردوی نصرت تلاقی شده، به جنود مسعود الحاق و از خزانه‌ی مکرمت و گنجینه‌ی همّت نوّاب جهانبان کشورستان جیب و دامن و سرو تنشان مملو از نقود و مزیّن از سلاح و یراق می شد. تا این‌که ساحت دارالمؤمنین قم سر منزل جنود فزون از ستاره و انجم گشته، نوّاب جهانبان از محلّ توقّف عزم زیارت و طواف روضه‌ی ملایک مطاف حضرت معصومه ــ أَلْف أَلْف السّلامُ والتَّحیَّةُ ــ نموده و به مقتضای صدقْ إتمایِ «مَنْ زارَ فاطِمةَ بِقُمْ وَجَبَهُ الله أَلْجَنَّةَ» عمل فرموده بعد از ادای امر زیارت و طی طریق طواف آن مرقد منوّر مطهّر، از روح مقدّس آن معصومه استمداد همّت نمود و به جهت حصول مطالب نذوراتی چند بر زبان آورده و از برای مزید للتأکید صیغه‌ی «نَذَرْتَ لِلّه» جاری کرده بر خود مخمّر ساختند که بعد از انجاح مطالب و حصول مقاصد و مآرب مبالغی خطیر صرف و تزیین آن روضه‌ی شریف و آستانه‌ی ارم توصیف نمایند.

از وقایعی که در زمان توقّف اردوی عالی در دارالمؤمنین قم به صدور پیوست این بود که عریضه [ای] از نزد حاکم کاشان با چند طغرا تعلیقه رسید که زکیخان بعد از اطّلاع [۱۴۸ الف] از مکنون خاطر نوّاب جهانبان کشورستان به هر یک از امرا و سرکردگان موکب نُصرتْ همعنان نوشته، به این مضمون که: «نوّاب جهانبان را از امر سرداری معزول و از شغل خطیر سهپسالاری خلع و به آستان دربار سلطنت طلب داشته ایم. باید عموم سرکردگان از موکب او طریق انحراف جویند و هر یک طریق مقرّ و موطن و جا و مسکن خود را به رجلین انعطاف پویند و اگر العیاذ بالله دقیقه [ای] بعد از وصول احکام قضا جریان و حصول اطّلاع بر مضامین آن درموکب او توقّف [کنند] و از فرموده تخلّف ورزند عنقریب گرفتار شحنه‌ی غضب و سوخته‌ی آتش غیظ و سخط قیامت لهب خواهند گردید.»

از آن جا که پیوسته کوکب بخت و اختر طالع پرتواندوز ساحت احوال نوّاب جهانبان فرخنده مطالع بود که احکام مرسوله به دست موافقان این دولت آمده پیش از آن که در خلوت خاص و حرم اختصاص به عرض نوّاب جهانبان کشورستان رسد احدی از سرّ آنها پرده‌ی اظهار

www.tabarestan.info تبرستان

و ابراز نگشود و نظر به این که احدی را از حکم زکیخانی یارای تخلّف و آفریده [ای] را از فرموده و مطاوعت او قدرت رسم تجاوز نبود، هرگاه احیاناً کسی درمیانه‌ی اردو سرّ این معنی را آشکار می نمود و شخصی ام‌الفساد این مطلب از پس پرده‌ی خفا طریق اظهار می پیمود یقین که کار بر اولیای دولت قاهره دشوار و موافقان را سبب رنج و تعب بی شمار می شد.

القصّه نوّاب جهانبان کشورستان بعد از اطّلاع بدین مضمون، چند نفر از خوانین را که در شهر شیراز ثروت و سامان و در آن خطّه‌ی دلگشا زن و فرزند و متعلقان داشتند، مثل: محمّد ظاهرخان ــ خاله‌زاده‌ی خود ــ که در کاشان شعار دوستی زکیخان ظاهر ساخته [بود]، نقد علیخان ــ ولد فضلعلی خان ــ طهمورث سلطان اکراد مدانلو، مهرعلی خان بیات اسلاملو، عبدالرحیم خان و کاظم‌خان سرکرده‌ی تفنگچیان شیرازی را همین که وارد قریه‌ی سن‌سن ــ من اعمال کاشان ــ شدند آن جماعت را به بهانه‌ای گرفته و به دست حاکم کاشان سپردند که در آن ولایت به حفظ و حراست ایشان پردازد و بعد از طیّ مقدّمات منظوره همگی را با تدارک تمام روانه‌ی اردوی معلّی سازد.

چون مطالب کلّی و مقاصد اصلی منظور نظر فیض‌پرور بود، بیش از یک روز و زیاده از یک یوم کاشان را محلّ و مقرّ و سرمنزل جنود نُصرتْ اثر و مضرب سرادقان فلکْ همسر و قرارگاه اعلام آسمان گذر ننموده، از راه قهرود عنان سپار ادهم سرعت اثر برق نمود و جولان بخش الویه‌ی همایون و رایات مسعود و مراحلْ نورد صوب مطلوب و سمت مقصود و در عرض یک شبانه‌روز در خارج اصفهان آسایش گزین و آرامش طلب جنود نامعدود و خبر بخش و اطّلاع افزای اهالی اصفهان بر سعادت ورود موکب محمود گشتند.

اهالی آن ولایت قاطبةً و سکّان آن بلده‌ی ارم بنیان کافةً و کلیّةً به جهت حصول آمال، عازم طریق استقبال و مُحْرِم کعبه‌ی پذیره‌شدنِ موکب والا و کوکبه‌ی جلال نوّاب جهانبان بی همال و خسرو کشورستان فرّخ فال و از گرد و غبار سمّ سمند جهان پیم طالب اکتحال و بعد از شرفیابی از زیارت حضور به اشفاق عام نوّاب جهانبان عدالت منظور و به مکرمت لاکلام جناب کشورستان حاتم خازن معن گنجور مستمال گردیدند. [۱۴۸ ب]

پس کوکبه‌ی جلال وارد شهر شده از ورود موکب اقدس ساحت اصفهان و درون عمارات مبارکات شاهی را رشک باغ جنان و غیرت بیت‌المقدّس ساختند. لطف بی منتهای جهانبانی شامل حال أعزّه و اعیان و دست گنج‌بخشای کشورستانی نواله بخش پیرو جوان آن خطّه‌ی فردوس‌نشان گشته، همگی در ظلّ لوای معدلت و سایه‌ی شادروان رأفت و ملاطفتش

www.tabarestan.info تبرستان

آرمیدند.

۸۴

ذکر توجّه زکیخان به صوب اصفهان و مآل کار او.

سردار نافذالامر عرصه‌ی اوراق و سپهسالار محتوم‌الحکم ممالک دفتر اعنی کلک مشکین افسر عنبرین نطاق بدین سیاق رقمزن این داستان و نگارنده‌ی این حکایتِ صدقْ بیان می‌گردد که چون مکنون خاطر و منظور نظر و ما فی‌الضمیر نوّاب جهانبان فرّخ سیر و اجتماع عساکر پرخاشگر و جمعیّت بی حدّ و مرّ به گرد آن اورنگ و افسر و اعتلای لوای همایون‌فر در عرصه‌ی بسیط اغبر و به جولان آمدن سمند غازیان نصرت پرور در ساحت دشت و دَر و برآمدن هلال تیغ بهادران ظفر اثر از مطلع غلاف و افق کمر و حرکت سپاه جنگاور از بلده‌ی طهران به صوب اصفهان به استعجال هر چه تمام‌تر بر رأی زکیخانی منکشف و بر لوحه‌ی سمع او صورت خبر پذیرفت، زکیخان را آتش غیظ و نایره‌ی خشم شعله‌ور و خرمن صبر و کشتزار قرارش را شراره‌ی این خبر دردانگیز و آوازه‌ی این واقعه‌ی عبرت‌آمیز درگرفت و این سخن بر زبان او جاری شد که: «علیمراد! اگر بر تو ظفر یابم و به مرحله‌ی فتح و نصرت [رسم] سرت را در میدان نقش جهان اصفهان اندازم و تنت را طعمه‌ی عقابان و کرکسان سازم.»

هر چند بعد از حرکت موکب ظفر طراز نوّاب جهانبان کشورستان دشمن‌گداز از دارالملک شیراز مکرّر زکیخان را دست ندامت دامنگیر و سرانگشت پشیمانی خراشنده‌ی رخسار شاهد سوءِ تدبیر می‌شد که، اوّلاً چرا نوّاب جهانبان کشورستان را به دستور سایر امرا و بزرگان ایل جلیل زند مقتول ننمود و قطع نظر از آن، در ثانی به چه جهت در شیراز ابواب رستگاری و خلاصی بر روی احوال او گشود و به مقتضای عقل دوراندیش عمل نفرمود. و پیوسته خاطر وحشت آمودش از وساوس این معنی می فرسود و هر لحظه سرچشمه‌ی ضمیر را به غبار تفرقه‌ی این مطلب مکرّر می‌نمود. تا در این اوقات که مجدّداً صرصر این خبر دامنْ‌زنِ آتش غیرت او گردیده بر اشتعال نوایر غیظ و غضبش افزود. پس فرمان زکیخانی صادر گردید و حکم نافذ او به صدور انجامید که قاطبه‌ی سپاه و جمیع ملتزمان درگاه را اخبار و جارچیان در کوی و بازار شهر شیراز جار نمایند که از کوچک و بزرگ، تاجیک و تُرک، صغیر و کبیر، برنا و پیر، ارباب قلم و اصناف خدم قاطبةً و کلیّةً مطاوعت حکم مطاع و از شهر شیراز بیرون رفته در خارج بقعه‌ی شاه امیرعلی حمزه اتّفاق و اجتماع نمایند و اگر العیاذ بالله احدی از سپاه

مزبوره و فردی از جمعیّت مأموره از مضمون فرموده، که با قضای حتمی لاف مساوات و در نافذیت پهلو به پهلوی مرگ مفاجات می زند، تخلّف و لمحه [ای] بعد از وقت معیّن و زمان مقرّر در درون [۱۴۹ الف] ولایت توقف نماید گردنش عرضه‌ی ضرب شمشیر و فرزندش به دست شحنه‌ی سیاست اسیر خواهد بود.

چون آفریده [ای] را قدرت آن نبود که پا از شاهراه تحکّم بیرون گذارد و احدی را یارا و جرأت آن نه که قدم به مرحله‌ی خلاف فرمود[ه] نهد و حرف عذری بر زبان آرد، همگی سَمْعاً و طاَتاً، بلکه حکماً و حتماً، در زمان موعود و هنگام معهود در نهایت تعجیل و غایت سرعت قدم از اندرون ولایت بیرون نهاده و در خارج بقعه‌ی شریفه‌ی مذکور در ساحت صحرا و هامون ایستاد [ند]. نظر به این که احدی از آن جمعیّت بر عزیمت زکیخان اطّلاع و نفری از آن کثرت آگاهی بر علّت این اجتماع نداشت، سراسر دیده بر راه حکم دیگر و فرمانی تازه‌تر گشاده بودند که آیا بعد از این از مصدر حکم زکیخان چه صادر شود و پس از این از مکمن فرمان وی چه رخ نماید.

مجملاً، زکیخان بعد از آن که ساحت شهر را از وجود جمعی که در زمان غیبت او سد طریق اطاعت نمایند و در هنگام عدم حضور او بر روی دیگری ابواب یکرنگی گشایند خالی یافت، دارالملک شیراز را به اکبرخان ــ ولد اکبر خود ــ سپرده و به دست تشخّص و تکبّر سلسله‌ی قرار و توقّف نوّاب کامیاب شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح خان را نیز به حرکت آورده، به مرافقت و اتّفاق آن جناب به صحرا شتافت و مقرّر نمود که کافه‌ی آن گروه و قاطبه‌ی آن جمعیّت انبوه از سیاه و سفید، مولی و عبید، سپاهی و رعیّت، اهل حرفه و ارباب صنعت، فاضل و مجتهد، ملازم‌وار و منفرد، دیوانه و عاقل، عالم و جاهل، حکّام معزول و عمّال به بی‌عملی مشغول، ژنده‌پوش و جامه نو، اهل قلم و صاحب طبل و عَلَم، بد و خوب، خداوند شمشیر و چوب، اربابان جیش و حشم، جمهور سکان آن دارالملک از ترک و تاجیک، عرب و عجم با یکدیگر به طرز مؤالفت به راستی سلوک و از راه عراق آهنگ طریق صوب مخالف کوک نمایند و مادام که به مجمع صفاهان، که از وجود بزرگ و کوچک مخالفین ترتیب یافته، نرسند به مضراب محاربه و مجادله، زخمه بر اوتار حیات مؤالفی نزنند و در دوگاه و سه گاه و چهارگاه، بلکه در تمامی اوقات روز و شب، مگر در هنگام پنج گاه فرایض پیاده و رایض عشاق‌وار بی صبری اختیار کرده به طرف مطلوب و سمت مقصود پا از طریق تعجیل و عنان از شاهراه مسارعت نکشند و به شیوه‌ی پهلویْ پهلو به صدمه‌ی حریفِ مشقّتِ سفر داده

لحظه [ای] دنده بر بستر آسایش و استراحت ننهند.

پس آن جماعت، از پادشاه و گدا، بی برگ و نوا به نحوی که از خانه های خود برآمده آهنگ صحرا نموده بودند، در رکاب همایون نوّاب کامیاب ابوالفتح خان و در جلو زکیخان، به خلاف صوفیان با رنگ و بوی بی غلغله و هایهوی، طریق مقصود سپردند و از قدغن زکیخان زنگلوله ی گردن دواب را زبان از فریاد و فغان بسته کوس و کورکه و نای را گردن و گلو فشردند تا این که منزل **ایزد خواست**[۳] محل نزول آن کثرت فراوان و جای وصول آن جمعیّت مختلف پریشان گردیده و زمانه آن [۱۴۹ ب] سفره ی تمهید و بساط عمر و زندگانی زکیخان را به دست تأکید بر چید.

www.tabarestan.info تبرستان

صباح اوّل روز که به حکم خداوند عادت و خالق فیروز، سردار خونخوار و سپهسالار قهّار مهر گیتی فروز، قلعه ی بلند اساسِ افق را محلّ نزول اجلال ساخت و خیل اختران و افواج سیارگان، که قلعه گیان سپهر خضرا و حصارنشینان طارم أعلی أند، از دیوار استوار وجدار پایدار قلعه ی فلک دوّار به زیر انداخت، شراره ی طبع زکیخان که آتش افگن خرمن حیات بیچارگان و محرّق کشتزار عمر عجزه و ضعیفان بود، جمعی از مردم ایزد خواست را به تقصیر این که مبلغ شش هزار تومان از وجوه دیوان اصفهانی را به عزم شیراز تا به ایزد خواست آورده و جمعی از گماشتگان نوّاب جهانبان کشورستان تعاقب آن کرده و در محلّ مذکور به آن برخورده و وجوه مزبور را مستحفظین و موکّلین که از جانب زکیخان مأمور به بردن آن بودند دستگیر کرده و به اصفهان مراجعت داده و اهل ایزد خواست بازوی ممانعت نگشاده بودند، به آتش خنجر قهر و سیاست سوخته و خس و خار وجود آن ضعیفان را به شراره ی شرارت مشتعل ساخته، نایره ی جور و بیدار در خاندان ایشان افروختند. چند نفر دیگر از قلعه گیان را از بالای قلعه به زیر و از فراز بروج و فصیل سرنگون و سرآویز به جانب نشیب افگنده نهال عمر و زندگانی و شجره ی حیاتشان را از بیخ و بن برکنده زهر نیستی در ساغر هستی ایشان آگندند و مردان مابقی را نیز به این گناه گرفتار شکنجه ی رنج و تعب و نسا و صبیان ایشان را اسیر و عرضه ی غارت و نهب ساختند.

سبحان الله! رشته ی قساوت قلبی تا به کجا می‌کشد و دود آتش باطنی تا به چه حدّ می رسد؟ بار گران این قسم شرارت چگونه در کفّه ی میزان حوصله ی یزدانی قرار گیرد و صورت شاهد این نوع لجاجت در مقیاس حلم خداوند چه سان عکس پذیرد؟

نظم

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حدّ بگذرد رسوا کند

القصّه، وقوع این امر شنیع بر اعمال مذموم سابق زکیخان لاحق و طراز ظهور این قسم وقایع بر قامت دولت او موافق و کسوت این حرکات به بالای زندگانی وی نالایق افتاده در محفل بدکرداری از دست ساقی جزای عمل ساغرفنا و زمانه جامه‌ی حیاتش را از خنجر مکافات در خون بلا کشید. چون جمعی از سرکردگان ایلات، که در میانه‌ی امثال و أقران صاحب اسم بزرگ و همیشه در صف جرأت مشهور به میانه‌ی ترک و تاجیک بودند و از آن جمله در وقت شورش شیراز و قتل و گرفت و گیر امرای زند کارهای سُتُرک نموده و زکیخان نظر به مردانگی و شجاعت[ی] که به رأی العین از ایشان دیده و آن جماعت را منشاء اثر یافته بود، روی توجه و التفات از ایشان برتافته باطناً همّت بر افنا و اعدام آن جماعت گماشته و این معنی را به وقت فرصتی محوّل داشته بود. و چون وجود ایشان را به جهت پیشرفت امور لازم و ضرور می دانست معامله‌ی آنها را تا زمان تمشیت بعضی مهمّات و بعد از حصول اکثر متمنیّات واگذاشته بود. جماعت [۱۵۰ الف] مذکوره این مطلب را در هنگام تمکّن در شیراز دانسته و ایشان نیز افنای زکیخان را بر خاطر خود مخمّر ساخته و وسیله جوی کار خویش و فرصت‌طلب هنگام دفع این تشویش می بودند، تا این که گریبان زکیخان گرفتار سر پنجه‌ی قضا و دست قدر او را سیلی زنِ قفا شده از شهر شیراز بدر آورده به این منزل رسانید.

شامگاهان یوم مذکور که دلاور عنبرین لباس شب و حریف مشکین جامه‌ی لیلِ سیاه سَلَب قدم به سراپرده‌ی گیتی نهاد شمشیر هلال را از نیام افق بیرون وازسرخی دم خورشید ساحت خرگاه غرب و دامن شفق را در خون کشید، خانعلی نام، ریش سُفید مافی با رضا خان و پایمردی و مرافقت چند نفر دیگر از سرکردگان طایفه‌ی مذکوره و غیره در یک جا و یک مکان جمعیت نموده و در قتل زکیخان ممهّد [گشتند] که در این شب مکنون خاطر خود را ظاهر سازند و به مرافقت یکدیگر به قتل زکیخان پردازند. بعد از بسط بساط تمهید و تأسیس اساس مشوره به معماری شخص تشیید و تعیین وقت تحصیل تمنا و حصول به مراتب مدعا بر سبیل تأکید یک نفر از ارباب مواضعه را به خاطر رسید که به بهانه [ای] خود را از محفل مشوره و کنکاش به دور اندازد و رفته زکیخان را از غدر آن جماعت مطّلع سازد و به این خدمت کلّی زکیخان را رهین منّت خود ساخته و بعد از این سر به کلاه تقرّب و انعام او برافرازد.

به حرکت بی جایی که از آن خون گرفته سر زد ممهّدین این معنی را از فحوای حال او

استنباط و بدون احتیاط او را شربت هلاک چشانیده، فی الفور خود را به خلوت و خوابگاه زکیخان رسانید[ند]. زکیخان نظر به جرأت جبلی و تهوّر ذاتی بر خود روا نمی داشت که شخصی از حارسان و ارباب کشیک به پیرامون خوابگاه او گردد و احدی از نگهبانان راه پرستاری و محافظت او را به قدم محارست نوردد. در آن اوقات بسوای یک دو نفر از دختران ایزد خواستی، که زکیخان ایشان را به همخوابگی خویش گزیده و در اندرون خلوت و ساحت با آنها همآغوش گردد، در کنار خود کشیده دیگر آفریده[ای] در آن‌جا حضور و راه به خلوت خان مزبور نداشت.

www.tabarestan.info تبرستان

پس، از ارباب مواضعه خانعلی و رضاخان قدم جرأت و جلادت پیش گذاشته و گلوله ی تفنگی بر میان سینه ی او انداخته و فی الفور از سراپرده برآمده، معاونان ایشان طنابهای خیمه را بریده، بر روی زکیخان انداختند. بعد از آن رضاخان قدم پیش نهاده در آن تیره شب بر زکیخان دست یافته سرش را به دم خنجر الماس پیکر از تن جدا ساخت. از صحیح القولی مسموع شد که بعد از این مقدّمه جسد خان تا چند روز در کنار قلعه‌ی ایزد خواست افتاده لگدکوب طفلان و بعد هر پاره[ای] از آن بر سر چوب بازیچه‌ی کودکی در جولان بود. آخرالامر مردم ایزدخواست آن را فراهم آورده در زیر مسقّفی، که به کنار قلعه واقع است، مدفون ساختند[۴]. قطعه ی:

عیسی به رهی دید یکی کشته و فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
[۱۵۰ ب] گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

همچنان که دیری نکشید که خانعلی نیز به حکم جناب اعتضادالدّوله محمّد صادق خان به مرتبه ی هلاک رسید.

بعد از آن که خانعلی و رفقا از مهمّ زکیخان فارغ ساختند در همان وقت این آوازه را در میان اردو انداختند. در آن شب هنگامه‌ی روز محشر برپا و در میان اردو و سپاه علامت قیامت و غوغای فزع اکبر آشکارا شده مردم به گرد سراپرده‌ی نوّاب کامیاب شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح خان مجتمع و شاهزاده از این معنی مطّلع گشته، در همان شب سر زکیخان را به مصحوب چند نفر از غلامان به جانب کرمان و قلعه‌ی آقا به نزد نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق خان فرستاد و خود با جمعی که در اطراف و کنار او مجتمع گشته بودند به طرف شیراز

مراجعت و به سمت مقرّ دولت معاودت نموده به شیرازه‌بندی اوراق دولت پرداختند.

جمعی از سرکردگان که آرزومند خدمت و طالب ملازمت نوّاب جهانبان کشورستان بودند در آن شب به صوب اصفهان شتافتند و هر یک به قدر قابلیّت مرتبه‌ی انعام و رتبه‌ی احسان یافتند. بسوای اسماعیل‌خان قشقایی، که سردفتر اهل فساد و سرخیل ارباب عناد و در شیراز بعد از قتل امرای زندیّه سلسله‌ی قهر و غضب زکیخانی را در باب قتل نوّاب جهانبان کشورستان نیز حرکت داده و زکیخان به زبان تحریک و تلبیس او از راه نرفته سخنان او را در این باب وقعی ننهاده بود و هم در زمان غیبت همایون نوّاب جهانبان در حضور زکیخان زبان به بدگویی آن جناب گشاده بود، در ورود به اصفهان و دربار معدلت نشان از چاکران این دولت و از حجاب این دربار خلافت مستدعی إذن حضور گردید. نوّاب جهانبان کشورستان همین که اسم او را شنید آتش غضب ونایره‌ی خشمش درباره‌ی او شعله کشید و چون او را زیاده از حدّ مایل به حضور و وجود مقدّسش را سرمایه‌ی فتن و فتور دیدند در دم سرش را به حضور طلبیدند.

پس به حکم والای نوّاب جهانبان در میدان نقش جهان اصفهان به یاسا رسید و دوران از افنا و اعلام شخص فسادانگیز فتنه طلبش آرمید.

نظم

هرکه بدی کرد، به بد یار شد هم به بد خویش گرفتار شد

۸۵

ذکر معاودت جناب صادق‌خان به شیراز و خلع خلعت سلطنت از ابوالفتح‌خان به تقدیرات خداوند بی‌نیاز.

چون شاهد خبر قتل زکیخان در محال کرمان نقاب صراحت از رخ بگشود و نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق‌خان سرکینه ور او را به رأی‌العین مشاهده نمود در دم از قلعه‌ی آقا حرکت و تندی از برق استعارت و سرعت از باد عاریت فرموده، روانه‌ی شیراز و در اندک [زمان] وارد آن خطّه‌ی ارم طراز گردید. بعد از آن که به ملاقات نوّاب کامیاب شاهزاده ابوالفتح خان رسید در عمارتی که در زمان خاقان مغفور به شاهزاده تعلّق داشت باز به تمکّن

کشیده نزل گزید و به نحوی که سابقاً با خاقان مغفور سلوک می‌نمود با نوّاب کامیاب شاهزاده نیز همان معامله و رفتار پیش گرفته و از گشایش ابواب این قسم سلوک [۱۵۱ الف] راه فتنه‌جویی بر مفسدان فساداندیش بسته و نظر به وفور عقل و کیاست و مزید فهم و فراست، دیده‌ی غفلت شاهزاده را به تکحیل مواعظ و نصایح مشفقانه انتباه به آلت جارحه‌ی سیاست دست غمز و حمایت مفسدان و غمّازان را از دامن دولت کوتاه گردانیده حسن ــ ولد اسماعیل‌خان قشقایی ــ را که وجود شرانگیز پرورش یافته‌ی دست سرتیپ آبای فتنه و امّهات فساد بود، به قطع ایادی فرمان داد و از هر طرف و هر جانب درهای دولتخواهی گشاد، از این غافل که زمانه‌ی شعبده باز شعبه‌ی نوی خواهد باخت و دوران با نیرنگ و ساز به قانون عادت دیرینه شعبده‌ی تازه‌ای خواهد نواخت.

www.tabarestan.info تبرستان

از آن‌جا که نوّاب کامیاب ابوالفتح‌خان به علّت شنایع احوال و قبایح اعمالی که قبل از این از زکیخان به ظهور رسیده و هم از اکبرخان ــ ولد او ــ نیز حرکات ناهنجاری چند به صدور انجامیده [بود] و طبعش از اکبرخان کمال آزردگی داشت، دراین وقت همّت بر قتل او گماشت. نوّاب محمّد صادق خان از در شفاعت درآمده التماس و از شاهزاده ابوالفتح‌خان درخواستهای فزون از قیاس نمود؛ چنانچه در هر وقتی از اوقات که اکبرخان عازم دربار سلطنت می‌گردید بانوی عصمت و عفت‌نشان والده‌ی نواب جهانبان کشورستان که زوجه‌ی مکرّمه‌ی جناب محمّد صادق‌خان بود به همراه او می‌آمد، چه وجود بانوی مشارالیه در قتل او مانع و به سپر التماس و شفاعت صدمه‌ی تیغ اراده‌ی نوّاب کامیاب شاهزاده را از وجود او دافع بود و نوّاب شاهزاده به جهت رعایت جانب آن عفیفه ترک معامله و فسخ آن عزیمت و اراده می‌نمود.

تا بعد از چندی باز نوّاب شاهزاده به فکر سابق افتاد مجدداً خاطر بر قتل اکبرخان نهاد. جناب محمّد صادق خان در مهمّ شفاعت اصرار و از اکبرخان دفع اضرار کرد. نوّاب کامیاب شاهزاده ابوالفتح‌خان‌را در این خصوص از جناب محمّد صادق‌خان سوءِ ظنّی بهم رسید و مزاجش از آن جناب متغیّر گردیده بر زبان آوردند که: «بعد از این ما را به وجود صادق‌خان احتیاج نیست و به هیچ‌وجه متاع تردّد او را در راسته بازار کارخانه‌ی سلطنت رواج نه. مِنْ بَعد از حواشی مسند دولت کناره گیرد و رفته در کنج خانه و کاشانه‌ی خود آرام و قرار پذیرد.» پس از آن وَقْع طبع غیور محمّد صادق‌خان از سخنان زشت نوّاب شاهزاده رنجیده و از محفل سلطنت برخاسته و به در دولتخانه آمده سوار و رفته در ارگ خویشتن قرار گرفت.

از این طرف جمعی از امنای دولت که دخلی کلّی در مزاج نوّاب شاهزاده ابوالفتح‌خان داشتند و همّت بر اعتلای لوای دولت او می‌گماشتند از ترک تردّد جناب صادق‌خان با نوّاب شاهزاده و قطع رشته‌ی تردّد او به دربار سلطنت بکلّی احتیاط و از این قسم بی‌دخلی و کناره‌جویی نقص تمامی در مزاج دولت استنباط نموده این معنی را سبب قصور قصر دولت و این مطلب را موجب شکست بنیان [۱۵۱ ب] کاخ سلطنت دانسته همواره در میان طالب مؤالفت و خواهان ارتباط بودند و به نوّاب ابوالفتح‌خان حالی نمودند که فیمابین حضرت شاهزاده و جناب صادق‌خان رسم مغایرت صلاح نیست و مهمّ دولت بی‌حضور او مقرون به انجاح نه. نه بنای دولت را بی‌وجود او استحکامی است و نه اسباب فرماندهی را بی‌آمد و شد او انتظامی و اگر در این باب تکاملی رود و در این خصوص تساهلی اظهار شود دیری نشود که کسری از این معامله در شوکت و شأن پادشاهی واقع و زمانی نگذرد که اختر این معنی از مطلع وقوع طالع گردد.

این سخن بر طبع نوّاب شاهزاده موافق و صورت این گفتگوی که از امرا به زبان خیرخواهی مذکور شد، در مرآت قبولش مطابق افتاده آزادخان افغان غلیجایی، که بعد از ترک داعیه‌ی سلطنت در خدمت خاقان مغفور به حسب عظمت شأن و جلالت قدر او به سایر امرا در پیش و پس از ارتحال سلطان مبرور بر خلاف بعضی امرا مرد رفاه‌طلب صلاح‌اندیش به اذن و اشاره‌ی نوّاب شاهزاده ابوالفتح‌خان او را به خدمت جناب محمّد صادق‌خان فرستادند و متفق‌اللفظ به وی پیغام دادند که: «نوایب شاهزاده بر سپهر سریر سلطنت مثل ماه نو و پرتو انوار فکر و اندیشه‌اش در اوّلین درجه‌ی امور سلطنت به نزد آن مهر فلک بزرگی و خردمندی گرو است تا شمس وجود حیات خانی از افق دولتسرای سلطنت طلوع نکند عرصه‌ی پیشگاه خلافت را ضیایی و مادام که خورشید ذات مسعود ایشان پرتو لطفی بر وَجَنات حال شاهزاده نیندازد خیل اختران طوایف را در ملازمت او وفایی نیست.»

محمّد صادق‌خان در جواب فرمودند که: «در صورتی کوکب این معنی از مشرق حصول ظاهر و در حالتی نیّر اعظم این مطلب از مطلع وقوع باهر می‌تواند شد که نقش حرکات سابقه، که شایسته‌ی امور دولتمداری نبوده و نیست، از لوحه‌ی طبع شاهزاده ابوالفتح‌خان زایل و خاطرش به قبول اندرز و نصایح مشفقانه‌ی ما مایل باشد. چون این معنی لا ممکن‌الوقوع و مهر کسوف یافته و این مطلب در آسمان طبع از خالی از سطوع است به هیچ وجه آمدن ما صورت نخواهد بست و رشته‌ی انقطاع یافته‌ی تردّد به هم نخواهد پیوست.»

www.tabarestan.info تبرستان

آزادخان مراجعت و جمعی دیگر از امرا و خوانین نیز به این کیفیّت رفته چون مأمول به حصول و مطلوب به وصول نپیوسته، معاودت نمودند. بعد از آن قاطبه‌ی ایل جلیل زند و سایر طوایف از الوار و غیره در میدان درب دولتخانه‌ی شاهی مجتمع و از نوّاب ابوالفتح‌خان مستدعی این مطلب شد[ند] که: «هرگاه حکم همایون شرف صدور یابد و ما را به این خدمت مأمور فرماید، ما رفته، خواهی نخواهی جناب محمّد صادق‌خان را به دربار شاهی آوریم.»

چون بر رأی شاهزاده واضح بود و بر ضمیر منیر آن جناب لایح که عموم طوایف الوار بعد از رحلت خاقان مغفرت آثار ــ أنارَالله بُرهانه ــ هر به دو روز طالب طرحی تازه و در مهمّ فتنه‌انگیختن [۱۵۲ الف] و خون ریختن و به جهت حصول زخارف دنیوی آبروی خود را ریختن و خاک بی‌آزرمی و غبار بی‌شرمی بر فرق استغنا بیختن، درمیانه‌ی دور و نزدیک بلندآوازه‌اند، آن جماعت را إذن بدین حرکت ندادند و بر چهره‌ی بی‌شرمی ایشان ابواب رخصت نگشادند. و چون طبع آن جماعت طالب فساد و خاطر فتنه‌انگیزشان راغب عناد و به شورش معتاد بود و یقین دانستند که چخماق دو برهم‌زنی فیمابین نوّاب شاهزاده و جناب صادق‌خان آتشی و به هیچ نوع از ترک این معامله بر صورتشان در گشایش پدید نخواهد شد، قطع طریق حیا نموده و به نوّاب ابوالفتح‌خان زبان به سخنان یاوه گشوده، نسبت به آن جناب مصمم طغیان و عازم طریق عصیان گشتند.

محمّد زمان‌خان زند ایشیک آقاسی باشی، که امیری شجاع و بسالت پیشه بود، از غوغای آن جماعت اندیشه‌مند و وجود نوّاب ابوالفتح‌خان از صدمه‌ی تیغ شورش آن طایفه سبب دفع گزند شده، نوّاب شاهزاده عرض نمود که: «چون الحال عرصه‌ی میدان و خارج دولتخانه محلّ توهّم و جای تسلّط ارباب تخلّف است، بلا تکلیف نوّاب شاهزاده را در این جا نه هنگام توقّف؛ چه، خلاف این و انحراف از این موجب ندامت و مورث تأسف است. نوّاب شاهزاده از محلّ توقّف حرکت و به جانب ارگ شاهی نهضت فرموده خود را بدان جایْ رسانند و وجود مقدّس را از آن بلیّه رهانند.» آن جناب به گفته‌ی وی عمل نموده داخل ارگ و ابواب آن را محکم ساخت.

القصّه، بعد از آن که جماعت مذکوره بالمرّه از قطع طریق استرضا مأیوس و از مغایرت و ممانعت شخص عدم حصول تمنّا خاینده‌ی پشت دست افسوس شدند، فوج‌فوج و دسته‌دسته رفته به گرد ارگ جناب محمّد صادق‌خان جمع آمدند و آن جناب را از کیفیّت احوال شاهزاده مطلّع ساختند و در خارج دولتسرای او بساط اقامت انداخته به دست عهد و

یمین عَلَم دوستی و مطاوعتش افراختند. سایر رؤسا و سران سپاه نیز به این ضابطه به خدمت او رسیده گردن به طوق مطابعتش نهادند.

هنگام عصر یوم پنج‌شنبه سیّم شهر ربیع‌الثانی، که عموم رؤسا و سرکردگان سپاهی عهد و میثاق را با جناب صادق‌خان محکم و جناب خانی نیز پشت به استظهار آن جماعت مستحکم نموده، فی الفور بر سمند جلادت نشسته و چند نفر از فرزندان خود را رفیق ساخته و قاطبه‌ی سپاهیان را در جلو انداخته با ازدحام تمام و حشمتی لاکلام خود را به در ارگ شاهی رسانیدند. مستحفظین ارگ نظر به مراعات جانب بزرگی، ابواب ارگ را بر روی وی مفتوح و او را داخل کریاس ارگ نمود[ند]. نوّاب شاهزاده چون این خبر را شنید بی‌شایبه‌ی نقار و کلفت، بلا تفکّر باتفاق محمّد علی خان و ابراهیم خان ــ برادران خود ــ به عزم ملاقات عمّ خود از اندرون ارگ قدم به کریاس نهاد. نوّاب صادق‌خان به محض تلاقی، علینقی خان و چند نفر دیگر از پسران خود را به گرفتن شاهزادگان امر نمود. آن جماعت نوّاب ابوالفتح خان را [۱۵۲ ب] بادو برادر گرفته از امر سلطنت معزول و در یکی از زوایای ارگ گوشه‌نشین زاویه‌ی خُمُول ساخته وخودبعد از حبس شاهزادگان از روی استقلال به امر سلطنت و شغل فرماندهی پرداخت.

بعد از تمکّن بر وساده‌ی دولت، سلیمان آقای متسلّم بصره را با جمعی از رؤسای بصره که در اواخر ایّام حیات خاقان مغفور الی این زمان در دارالملک شیراز به توقّف مأمور بودند به جانب بصره رخصت فرمودند.

۸۶

ذکر خروج ذوالفقارخان از خمسه به ادعای سلطنت و توجّه رایات جلال نوّاب جهانبان کشورستان بدان صوب به عزم دفع فساد او.

خامه‌ی درربارو قلم وقایع‌نگار در ذکر کیفیّت این داستان بدین‌گونه لوحه‌پرداز صحیفه‌ی اظهار و صفحه‌ی اوراق تذکار می‌گردد که: ذوالفقارخان ایرلوی افشار، که در ایّام سلطنت خاقان رضوان مکان الیٰ این زمان در محل خمسه‌ی عراق حاکم و مردی صاحب داعیه و جمعیّت بیشمار و پیوسته ساغر دماغش از بادانجره‌ی سوداویّه که مورث افکار ردیّه می‌باشد، سرشار بود، به نحوی که در زمان دولت و سلطنت خاقان مغفور در محلّ مزبور

فرازنده‌ی رایات شر و شور و رفاع اعلام فتنه و فتور گردیده و از راه خودسری آثار طغیان و عصیان از وی به ظهور رسیده، حسب الفرمان قضا جریان خاقانی، نوّاب جهانبان کشورستان و مرحوم علیمحمّدخان به دفع فتنه‌ی او مأمور گردیده در حدود زنجان تلاقی فریقین واقع و صولت سپاه کینه خواه مادّه‌ی جمعیّت او را رافع گشته عَلَم دولتش نگوسار و به دست امنای دولتش پادشاهی گرفتار گردیده، وی را با کوچ و بنه به شیراز برده به حرمت جبلّی و مروّت ذاتی خاقان مبرور او را از قید سیاست نجات داد و به دست جانبخشی بر گردنِ گردنکش، که خم گشته‌ی بار خودسری و سرکشی بود، طوق منّت آزادی نهاد.

تبرستان www.tabarestan.info

بعد از مدّتی که در آستان سِدْره تمکین خاک‌نشین و بر در کریاس فلک قرین سر به زانو و چشم بر زمین بود، در سالی که فیمابین احمدپاشا و محمّد پاشای بابان ــ حاکم قلعه‌ی چوالان ــ در باب امر حکومت قلعه‌ی چوالان به منازعه و مهمّ ایشان به مجادله کشید، چنانچه محمّد پاشا از عمر پاشا ــ والی بغداد ــ استمداد نمود و بعد از غلبه به حکم عمر پاشا، احمدپاشا را از حکومت معزول و گوشه‌نشین زاویه‌ی خمول ساخت. احمدپاشا دست استعانت و سرپنجه‌ی استظهار به دامان لطف و اعانت خاقان مغفور زده حسب الحکم پادشاهی ذوالفقارخان مجدّداً به حکومت خمسه سرافراز شده مقرّر گردید که باتفاق مرحوم کلبعلی‌خان، ولد شیخعلی خان، با احمدپاشا طریق کردستان پیمایند. بعد از رفتن ایشان ذوالفقارخان در امر محاربه با رومیان آثار مردانگی به ظهور رسانیده و به نیروی سر پنجه‌ی بسالت لشکر رومی را منهزم و مقهور گردانیده، بعد از شکست و فرار رومیّه از اخترمه مال بسیار و وجوه بیشمار عاید ذوالفقارخان و آنچه از اموال مذکوره، گوشزد همگنان کرده مبلغ بیست هزار تومان نقد می شد، بسوای مال چپاول که عبارت از ده هزار مادیان و دوازده هزار رأس گاو و گوسفند و غیره بود، که در آن سفر نصیب او گردید. خاقان مغفور [۱۵۳ الف] همه‌ی اموال را به او عنایت فرمود.

با وجود آن همه مراعات و جانبخشی که از پادشاه مبرور نسبت به وی سمت ظهور یافت باز بعد از ارتحال آن حضرت، در این اوقات دست داعیه و سرکشی در حواشی مملکت دراز و طبل خودسری را در آن عرصه بلندآواز کرده عقاب رایتش در هوای طلب شغل خطیر سلطنت به پرواز و ماهیچه‌ی علمش از جنبش نسایم اتّفاق جمعی از مفسدین و متمردین این دولت در اهتزاز آمده توابع طارم[۵]، چال [سیاه]، چناره و نواحی دارالسّلطنه‌ی قزوین الیٰ ساوه را به حیطه‌ی تصرّف درآورده و فوجی از عساکران محال را ضمیمه‌ی جمعیّت و کثرت خود

ساخته جمعیّتش به دوازده هزار کس متجاوز رسیده به دامن زنی باد دامن هنگامه‌طلبان بیوفا و به مروحه جنبانی دست فتنه‌جوی دشمنان دوست‌نما نایره‌ی خیالات ذوالفقارخان بالا کشیده و آتش افکار دورو درازش به طارم أعلی رسیده هوس تسخیر دارالسّلطنه‌ی قزوین بر سرش افتاد و ابواب تصرّف آن خطّه‌ی جنّت قرین را بر روی خاطر گشاده، با جمعیّت خود قدم به رکاب ادهم خروج گذاشته رو بدان طرف نهاد.

سکّان آن بلده‌ی ارم تمثال از تشویش مال و به صوابدید خیالات مفاسد منوال به جهت دفع قیل و قال و برای آرامش اهل و عیال صلاح حال و رفاهیّت احوال خود را در آن دانستند که با خان از راه اطاعت درآیند و بر رخ او در مطاوعت گشایند. پس عموم الناس آن ولایت بدون وحشت و هراس به طریق استقبال شتافته و روی از خاتمه‌ی کار برتافته، با سپاه به شهر داخل و در دولتخانه‌ی شاهی منزل نمودند. تا سه روز بعد از ورود ذوالفقارخان بدان ولایت اکثری از جنود او روی از طریق مردمی برکاشته و صفحه‌ی رخسار قاعده‌دانی را به رقم بی‌شرمی نگاشته و وفا به مضمون این‌که،

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

در خانه‌ی دوستان چو محرم گشتی دست و دل و دیده را نگه باید داشت

ننموده قدم به مراحل بعضی از حرکات ناشایسته گذاشته مطلقاً ناموس دوستی را مراعات ننموده و به هیچ وجه در حفظ عصمت برادری دست رعایت نگشود.

جماعت قزوین که بین‌الجمهور به شیوه‌ی کثرت غیرت مشهور و در میانه‌ی خلایق به وفور حمیّت معروف و مذکورند، دوش حوصله‌ی ایشان بار گران این قسم حرکات را برنداشته و شخص غیرت و حمیّتشان ساعتی دفع این مقدّمه را فرو نگذاشت. در میان ایشان و لشکریان خان نقل موافقت به مخالفت رسید و مهمّ متابعت و موألفت به منازعه و مجادله کشید. چنانچه رسم و قاعده‌ی چنین میزبان و فراخور حال چنان میهمان است قزوینیان سفره‌ی رزم و پیکار در برابر جنود ذوالفقارخان گسترده و خوانِ الوان مدافعه و کارزار در محل جمعیّت ایشان آورده، از تکلّفات رنگارنگ رُمح و شمشیر و تنعمات گوناگون گلوله و تیر مذاق حیات آن جماعت را تلخ‌تر از زهر مار و کام هستی شان را آلوده‌ی چاشنی مرگ ناگوار نموده، به نحوی به رسم مهمانداری و به نوعی به رویه‌ی خدمتگزاری پرداختند که جمع [۱۵۳ ب] کثیری از آن جماعت را خجالت‌کش و به دیار عدم متواری و بقیّة السیف را به خارج شهر فراری ساختند

و ذوالفقارخان و معدودی از لشکریان و غلامان او را نیز از زاد و راحله و تیغ و تبر و توشه و سیف و سنان و خنجر تا درب دولتخانه‌ی شاهی همراهی و به زبان سنان و آوازه‌ی تیر و تفنگ کمال عذرخواهی نموده در پس حصار خجلت و شرمساری انداختند.

مجملاً، ذوالفقارخان با معدودی از سپاهیان که از ضرب سرپنجه‌ی غوغاییان و از صدمه‌ی دست کشش شهریان اندرون عمارات شاهی را مأمن جان و باغ و سراها را محلّ امن و امان ساخته ابواب دولتخانه را محکم بسته و در پس دیوار خودداری نشسته و خار تلافی و تدارک این قضیّه را در پای دل‌شکسته با بیرونیان به مدافعه قیام و به محاربه اقدام نموده [بودند] اهل غوغا و افواج جلادت پیشگان آن ولا در اطراف حصار دولتخانه و عمارات شاهی دلگشا و در دور و کنار آن باغات و سراها سیبه و سنگرها ترتیب داده و مورچلها بنیان نهادند و در برابر ذوالفقارخان بازوی قلعه گیری گشاده، مدّت سه شبانه روز از طرفین آتش کینه‌وری و نایره‌ی محاربه و مدافعه ساعت بساعت تیزتر بود. تا در نیم‌شب چهارم، که نحوست پیشگان انجم و اختر در مغرب نامبارکی پوشیده سر و به جهت تسخیر شهرستان سپهر اخضر از جانب خاور رهنمایی سردار مهر انور وجنود اشعه‌ی ازهر گردیدند، میرزا نام قزوینی با چند نفر دیگر از اجامره و اوباش و لوطیان غَلاّشِ آن ولایت، ذوالفقارخان را رهین منّت خود گردانیده و از ممرّی که آب داخل دولتخانه می شود خود را به خان رسانیده خان را در گرفتن سیبه‌ها راهنما و در دفع اهل غوغا و تصرّف سنگرها او را مقوّی تسلّط گشته و استیلا گشتند. ذوالفقارخان به نمایندگی و رهنمایی آن جماعت هرجایی و آن مراحلْ نوردانِ طریق هرزه پیمایی و درایی به یکایک سیبه‌ها و سنگرهای شهر مسلّط گشته، با غوغاییان قزوین در مقام تلافی و در تدارک کینه‌جویی برآمده، هرکه را که منشاء این فتنه و فساد و مصدر این خصومت و عناد دانسته، درغارت اموال و اضرار احوال او دست بی رحمی و بی پروایی گشود. و به ظهور این فتح نمایان واز بروز این موهبت بی پایان، که به حکم قضا و اقتضای قدر نصیب گردید، این دفعه نسرین طالعش در اوج سپهر خودبینی بال طیران گشوده و موکب اقبالش در فلک زیاده‌سری سیّران نموده یولچی خان ــ خویش خود ــ را با سه هزار نفر به تسخیر طهران فرستاد.

محمّد ظاهرخان ــ پسر خاله‌ی نوّاب جهانبان کشورستان ــ که به حکم آن حضرت به امر سرداری و فرمانفرمایی آن ولایت معزّز و سربلند بود، از استماع این خبر رمضان‌خان ــ برادر خود ــ را با موازی دو هزارو سیصد نفر به مدافعه و مقابله‌ی یولچی خان فرستاد. در

www.tabarestan.info تبرستان

ساوخ‌بلاغ شهریار تلاقی فریقین دست [داده] فتح و ظفر قرین حال رمضان گشته یولچی خان را شکست داده به طهران معاودت نمود. یولچی خان نیز منکوب و مخذول معاودت نمود.

چون تسخیر دارالسّلطنه‌ی اصفهان [۱۵٤ الف] منظور ذوالفقارخان بود، بیش از این به امر طهران نپرداخته و حاکمی به قزوین تعیین ساخته با دبدبه و ازدحام تمام و کوکبه و شوکت لاکلام بر مرکب تمنّا و کام نشسته از دارالسّلطنه‌ی مزبور برآمد. چون هدایت‌الله خان ــ حاکم گیلان، به نهجی که بعد از این کیفیّت احوالاتش مرقوم قلم صدق بیان خواهد شد که در گیلان از سپاه طوالش فرار و آمده در قزوین به موکب ذوالفقارخان دوچار شد ــ به جهت دفع معاندین خود ذوالفقارخان را در تسخیر گیلان اغوا نموده و شوق تصرّف گیلان دامنگیر ذوالفقارخان گردیده علی خان ــ خویش خود ــ را با شش هزار سوار روانه‌ی آن دیار ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

علی خان در وقتی وارد آن ولایت شد که نظرعلیخان شاهسون و فرقه‌ی طوالش از کار آن ولا پرداخته علم معاودت و مراجعت به مساکن خود افروخته بودند. علی خان رشت و سایر گیلانات را متصرّف و شخص معتمدی در آن‌جا به نیابت گذاشته، خود عنان عزیمت به خدمت ذوالفقارخان منعطف گردانید. ذوالفقارخان نیز از محلّ توقّف آهنگ همدان کرده و آن ولایت را به تصرّف آورده، جمعی از جزایرچیان و تفنگچیان همدانی و عساکر اکثری از محال قلمرو علیشگر را به جنود خود منضم ساخته و الله قلیخان زنگنه ــ حاکم کرمانشاهان ــ نیز با جمعی کثیر لوای موافقت افراخته از برای او لشکر و کومک و مال پیشکش فرستاده دل به مرافقت او نهاد.

پس ذوالفقارخان را اسباب دولت آماده و عدّت و کثرت سپاهش از پیش زیادتر گشته صِیْت جلالش به اطراف و اکناف ممالک رسید و آوازه‌ی هیبت و صلابتش مسموع ساکنان ولایات و مسالک گردیده، عَلَم دولتش ارتفاع آسمانی گرفت و رایت شوکتش به مدارج کمال رسیده، نهایت اعتلا پذیرفت و به عزم تسخیر دارالسّلطنه‌ی اصفهان پرچم رایت عزیمت گشود.

۸۷

در بیان محاربه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان با ذوالفقارخان و ظفریافتن به او و مآل کار ذوالفقارخان.

چون کیفیّت واقعه‌ی ذوالفقارخان و حقیقت خبر شورش و طغیان آن هنگامه آرای عرصه‌ی ضلالت و عصیان در دارالسّلطنه‌ی اصفهان به عرض نوّاب جهانبان کشورستان رسید و گوشزد ایستادگان حضور آن شهریار معدلت بنیان گردید، بحر زخّار غیظ و سخطش در جوش و لُجّه‌ی خونخوار قهر و غضبش در خروش آمده، اطفای نایره‌ی فساد او را پیشنهاد خاطر و خمود آتش فتنه‌ی آن هنگامه جو را ملحوظ ضمیر خورشید مآثر گردانید. حکم قضا امضا و فرمان قدر اقتضای آن سلطان بلند تارک به جهت تعیین ساعتی مبارک به عهده‌ی منجّمین اسطرلاب دانِ اخترشناس و کاهنان شرف نفاذ یافت که آن جماعت به نظر تحقیق در نظرات کواکب نظر نموده و به چشم تدقیق دیده بر اوضاع فلکی گشوده در بهترین ساعتی که هم ذات مبارک از تمنّایش بهره‌ور و هم فرخنده کیش بر سپاه ظفرپرور نیک اثر و مؤثر گردد، کارگزاران دولت را [۱۵٤ ب] مخبر و چاکران درگاه را مستحضر سازند که هم در آن ساعت پیشخانه کشان دولت ابدمدّت و فراشان سرکار قرین الشوکت پیشخانه های اردوی کیوان شکوه و خیام سپاه نصرت پژوه را از شهر صفاهان به جانب صحرا و کوه برند.

فرمانبران به مقتضای فرمان و اطاعت پیشگان به امتثال حکم قضاجریان عمل نموده، در ساعتی مسعود و زمان موعود سرادقات مجرّه‌طناب و خیمه و خرگاه بلند قباب و سایر اثاثه و اسباب اردوی فلک جناب را به فضای دشت و عرصه‌ی مرغزار و کشت آورده به پا کردند. هنگام ظهور طلیعه‌ی فجر یوم پنج شنبه دهم شهر شوّال، که خسرو سیّارگان قدم از سراپرده‌ی افق بر پشت چرخ گردان نهاد و به عزم جهانگیری و گیتی ستانی أعلام أشعه را پرچم گشاد، نوّاب جهانبان فیروز جنگ و خدیو کشورستان بافرهنگ، قدم از خرگاه آسایش و پا از جایگاه آرامش به رکاب دولت نهاد. غریو نای زرّین به ذروه‌ی سپهر هفتمین رسید و ناله‌ی خم رویین و کوس و کورکه‌ی رعدآیین در بسیط زمین گوشزد سکّان ماچین و چین گردید. عقابان رایات ظفرطراز با نسر طایر هم پرواز و رماح دلبران گردن‌فراز با رمح رامح قرین و انباز گشته، ساحت دشت و هامون از نوردش گام ستورانِ صَرْصَرنمون کنده و پراکنده و ظرف فلک نگون به غبار موکب میمون و کوکبه‌ی ظفر مقرون لبریز و آکنده شد. دست زورآزمای

مردانِ مرد به جهت تلاقی شاهدان روز نبرد عنان‌گشای مراکب تیزگرد و سرپنجه‌ی دشمن‌ربای سپاه ظفرپرور از برای دریافت ملاقات عرایسِ آورد، جلوه‌سپار بادپیمایان گیتی‌نورد شد[ند].

بعد از سه روز که غازیان شیرشکار به امید رزم و شوق هنگامه‌ی گیر و دار مراحلْ‌نورد و منزل‌سپار و همه شب الی روز دیده‌ی دلبران جرّار و سرانگشت سربازان عرصه‌ی پیکار به آرزوی زمان جنگ و کارزار آسمان‌نگر و ستاره‌شمار بودند، ساحت شراء[۶] محل نزول کوکبه‌ی عزّ و جاه شد. ذوالفقارخان نیز از همدان با لشکر گران و توپخانه و زنبورکخانه‌ی فراوان و کوکبه‌ی نمایان مستقبل سپاه نصرت‌نشان گشته و تا محلّ شراء[۱] عنان‌سپار کُمَیْت دیوسطوت شیر جولان گردیده، تا یک فرسخی اردوی همایون قدم جرأت و جلادت پیش گذاشته در آن‌جا نزول و جلوه‌فرمای رُمح جوشن شکاف و سیف مقتول گشتند.

هفتم ماه صیام، که خسرو انجم‌احتشام مهر عالی‌مقام قدم از سراپرده‌ی افق به رکاب أشهب گردون خوشخرام نهاد و به عزم گیتی‌سنانی افواج اشعه و سپاه روشنی را به مضمار گیتی فرستاد، نوّاب جهانبان و خدیو کشورستان پا از مسند تمکین به رکاب سمند گرد سرین نمدزین گردید و ترتیب سپاه و تعیین میدان کینه و رزمگاه مشغول و ذوالفقارخان نیز به همین شیوه معمول داشت. بعد از آن که از دو طرف به آرایش سپاه میمنه و لشکر میسره پرداخته و اسباب جنگجویی از دو جانب آماده و ساخته شد، علمدارانِ موکب فیروزی نشان [۱۵۵ الف] شقّه‌های أعلام ظفر توأمان را باز و بربط نوازان در جلوه سپاه ظفر همعنان قانون رزم‌سازی ساز کرد[ند]. خروش شیپور گاودم پرده در گوش افلاک و انجم، ناله‌ی کوس و رویینه‌خمْ مسموع ساکنان این بلند طارم، شیهه‌ی ستوران لاغرِ آهنین سمْ شورش‌افزای بحر عمّان و قلزم و خروش مراکب ولوله‌افگن ارض پرتلاطم گردید. از آوای هوش‌ربای توپهای برق صولت، اساسِ حیات جهانیان متزلزل و از تراکم دُخان خمپاره‌های رعدصلابت، گونه‌ی هوا متبدّل گشت. آسمان از کثرت گرد و غبار جامه‌ی سیه‌تار در بر و زمین از رنگ خون قتیلان چادر گلناری بر سر کشید، فردوسی:

برآمد خروشیدن نای و کوس — زمین آهنین شد، هوا آبنوس
ز تابیدن گونه گونه درفش — جهان گشت ازو سرخ و زرد و بنفش

۱ ــ اصل: شراه.

خروش سواران به گردون رسید | دم بادپایان به جیحون رسید
هوا شد به کردار دریای نیل | زمین شد پر از کشته تا چند میل
زمین شد پر از خون، هوا پر ز گرد | ببارید شنگرف بر لاجورد

القصه، در آن هنگامه‌ی ستیز و در آن معرکه‌ی نمونه‌ی قیامت و روز رستخیز، که افق ترک و تارک دلیران مغرب هلال بلارک زنِ شیران و صدمه‌ی عمود بهادران مخرّب اوضاع ترک دلیران، جسم و جان را پیوند ارتباط و کالبد و روان را سررشته‌ی اختلاط گسسته بود، و صاعقه‌ی بلا خرمنْ‌سوز حیات صغیر و کبیر و بوارق فنا محرّق مزرع حیات برنا و پیر بود، ذوالفقارخان با ششصد نفر از غلامان و هشتصد نفر دیگر از بهادران، که کلیّه یک هزار و چهار صد نفر می‌شد[ند]، مباشر ستیز و ویله کُنان و عربده‌جویان به جانب سپاه شهامت‌پناه اسب‌انگیز و از این‌طرف فوجی از توپچیان و زنبورکچیان و جزایرچیان به جانب او گلوله‌ریز [گشتند]، که ذوالفقارخان و جمعیّت خود با رُمح آتشبار و شمشیر تیز خود را به تیپ همایون رسانیده، قلب سپاه ظفر قرین را از هم شکافته، سپاهی به آن عظمت را به طُرفة‌العینی بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرّق ساختند.

از آن‌جا که دست قضایِ سعادتْ‌تأثیر، مرتّب اوضاع این دولت بی‌نظیر و سپر محافظت خدا دافع این صدمه‌ی خطیر بود، همین‌که ذوالفقارخان تیپهای سواره را از هم شکافته و در عقبْ سپاه خود را از قلب لشکر برآورده به جانب هامون شتافت، تفنگچیان و جزایرچیان پیاده به طرف سپاه ذوالفقارخان هجوم آوردند. سپاه ذوالفقارخان را به خاطر این‌که خان ایشان تاب ازدحام لشکر نصرتْ انتظام را نیاورده طریق انهزام پیموده تا از صدمه‌ی تیغ خون‌آشام غازیان وداع عمر سست‌انجام نموده است، ایشان نیز از هم منتشر و پیادگان در نهایت استعجال خود را به بنه‌ی او رسانیده به کسیب اخترمه و مال اشتغال نمودند.

ذوالفقارخان همین‌که روی از جنگ برتافت از ملاحظه‌ی این معنی دیگر طاقت قرار و چاره[ای] بسوای فرار نیافت. در دم با معدودی که بر سر او مانده بودند به صوب خمسه شتافت. با وجود آن‌همه مردانگی که از او سمت ظهور یافت و چنین شکستی [۱۵۵ ب] که در حمله‌ی اوّل به لشکر ظفرپرور داده؛ چنانچه فراریانی که از صدمه‌ی یورش او مراحلْ‌نوردِ طریق گریز گشتند و از صحرای شراء الیٰ بیابان ساوه و قم و کاشان و اصفهان هیچ [درنگی] نکردند.

مجملاً، نوّاب جهانبان کشورستان با فوجی از غلامان و فدویان که سواره در بالای

تلّی که در آن حوالی بود قدم جرأت و دلیری استوار و ملاحظه و مشاهده‌ی اوضاع کارزار می‌بودند، محمّدظاهرخان زند را با فوجی از غلامان به جمع‌آوری فراریان مثال داده و به شیرازه‌بندی آن اوراق پریشان دست تعجیل و استعجال گشادند و سر در دنبال هزیمت‌یافتگان سپاه مخالف نهاد[ند که] جمع کثیری از آنها دستگیر غازیان شیرگیر شدند. معظم گرفتاران، هدایت‌الله خان حاکم گیلان بود که در آن‌وقت در رکاب ذوالفقارخان به جنگ آمده [بود]. پس موکب همایون نوّاب جهانبان کشورستان بعد از شکست و انهزام ذوالفقارخان نهضت‌فرمای رایت ظفربنیان به جانب همدان و [در] اندک روزی وارد آن ولایت گشته، مرحمت جبلّی به تعمیرشکستگی و مداوای خستگی مردم آن ولا پرداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

در عرض پانزده روز، که مواکب ظفرطراز در آن خطّه‌ی بهجت انباز دوست‌پرور و دشمن‌گداز مشغول قضای حوایج اهل نیاز بودند، ذوالفقارخان فرصت [را] غنیمت شمرده در محال خمسه باز به هدایت و ارشاد بخت نگون و اعانت و امداد طالع وارون به فکر خیالات زبون از دایره‌ی صواب بیرون افتاد؛ یعنی به استظهار دو سه دیناری که در ته کیسه‌ی ثروت و چند درهمی که در کنج مخزن مکنتش باقی مانده بود به مفتاح دست دون‌نواز و به مقالید کف خانه پرداز از گنج نهانخانه و صنادیق زوایای کاشانه‌ی خویش برآورده و طریق سخاوت پیشه کرد. از بذل نقود و بخشش دراهم معدود قلب رومی اندود جمعی از دشمنان دوست‌نما و دلهای وسوسه‌آلود فوجی از اجامره و اوباش آن ولا را راغب و مایل به خویشتن نموده به هر یک از آن مردم بی‌سر و پا و به هر نفری از آن طایفه‌ی بینوا، که در سلک جمعیّت او قرار می‌گرفتند، مبلغ یک تومان انعام می‌فرمودند. تا این‌که مجدّداً سلک جمعیتش به سه چهار هزار کس رسید و از هر محلّی از محال خمسه فوجی در ظلّ لوایش مجتمع گردید.

خرد خرده‌بین این معنی را بسوای این‌که دوران حیله‌ور او را چنین وقتی در محلّ مزبور جای درنگ دهد و دست قضا در چنین زمانی بر گردن بخت نگونش پالهنگ نهد محملی دیگر قرار نمی‌داد؛ زیرا که با صاحب طالعی مثل نوّاب جهانبان کشورستان که از امارات طالعش در همان معرکه ملحوظ نظر همگنان گردید و بعد از شکستی چنان [که] از ذوالفقارخان یافته و تمامی سپاهش به قدم هزیمت به محال دور شتافته [بود] به اندک سببی نسایم فتح و ظفر بر پرچم رایات نصرت‌آیاتش وزید، در این‌وقت که شقّه‌ی اعلام برابری می‌توانست گشاد؟

خلاصه‌ی سخن، بعد از چند روز که به نحو مذکور خطّه‌ی همدان مقرّ کوکبه‌ی فیروز و منوّر به انوار سرطوق رایات گیتی‌فروز و مضرب سرادقات طلاباف سیم‌دوز بود، استیصال کلّی ذوالفقارخان پیشنهاد خاطر خطیر نوّاب جهانبان کشورستان گردیده، رأی عالم‌آرا به تحریک رایات [۱۵۶ الف] زرّین جناح قرار و حکم جهانمطاع در نهضت سپاه فتّاح شرف إصدار یافت. صنوبرقدان أعلام ظفرپرور در ساحت دشت و در جلوه‌ی گرو بلندقامتان ألویه‌ی نصرت‌اثر در فضای هامون پرزیب و فرّ گردیده، مواکب ظفرپرور به جانب زنگان مرحله‌پیما و مراکب گیتی‌نورد به طرف محلّ مقصود زمین‌فرسا گشتند. همین‌که کوکبه‌ی مسعود به حوالی محلّ مقصود رسید و به محض این‌که جنود نامحدود وارد به حواشی آن ولایت خُلدنمود گردید، اهالی زنگان عموماً از دهشت این معنی متزلزل و گونه‌ی یکرنگی‌شان با ذوالفقارخان به لون دورنگی متبدّل گشته و از بیم این‌که ذوالفقارخان را با موکب مسعود تاب مقاومت و بنیان دولت او را در برابر سیلات طالع نوّاب جهانبان کشورستان طاقت مصادمه نیست و چنانچه ذوالفقارخان از محلّ مذکور فرار نماید شاید که نوّاب جهانبان از آن جماعت مؤاخذات کلّی فرماید، گرفتن ذوالفقارخان را حرز جان و به‌دست آوردن او را سرمایه‌ی امن و امان دانسته، غوغای عام و جمعیّتی لاکلام نموده، به‌دور خانه و اطراف کاشانه‌ی ذوالفقارخان اجتماع کرده، بازوی مخالفت و دست محاربه گشودند.

چون ذوالفقارخان از ناصیه‌ی احوال آن جماعت آثار خلاف و از فحوای رفتار و کردار آن طایفه تفرّس انحراف نمود و از هرطرف خویشتن را گرفتار چارچوبه‌ی ادبار و به همه جهت خود را غریق بحر زَخّار بخت نگونسار یافت، دست از اهل و عیال برداشت و روی از اثاثه و اموال برکاشت. و نظر به این‌که جمعیّت زنگان و کثرت غوغاییان دروب خانه‌ی او را فروگرفته و در هر باب راه خروج او انسداد پذیرفته و راه بیرون‌شدن نداشت، بنابراین رکنی از ارکان خانه را شکافته و به اتّفاق دو نفر غلام و یک نفر پیشخدمت از خانه بیرون و از شهر به هامون شتافته، سریعاً عاجلاً رهنورد طریق آوارگی و مرحله‌پیمای بوادی بی‌کسی و بیچارگی و به هر دو دست سر خویش و به هر دو پا راه هزیمت پیش گرفته به جانب **خلخال**[۷] رفت. مردم زنگان از ملاحظه‌ی این معنی مراحلی چند به تعاقب او پرداخته، چون اثری از او ندیدند رایت مراجعت افراختند.

بعد از فرار ذوالفقارخان، نوّاب جهانبان کشورستان از محلّ توقّف حرکت کرده به جانب قصبه‌ی زنگان نهضت نمود. سه روز بعد از آن که آن محلّ محلِّ نزول رایات ظفرتوأمان

و کل اثاثه و اموال ذوالفقارخان ضمیمه‌ی اسباب دولت و شوکت نوّاب جهانبان کشورستان گردید، از طرف خلخال خبر رسید که محمّدخان سعدلوی ــ حاکم خلخال ــ ذوالفقارخان را گرفته، مقارن آن فرستادگان محمّدخان وارد و ذوالفقارخان را مقیّد ساخته، عصر یوم جمعه بیست و هفتم شهر رمضان المبارک او را داخل اردوی همایون نمودند.

صباح روز دیگر نوّاب جهانبان کشورستان او را به حضور طلبیده، به او فرمودند که: «غرض از این فتنه و فساد چه و محرّک تو بر این خدعه و عناد که بود که بی‌سببی دولت خود را از دست دادی و به صرصر کافر نعمتی بنای حیات پنج روزه را شکستی؟ قطع نظر از پیغامات دوستانه و اندرزهای مشفقانه‌ی ما که بارها به تو فرستادیم [۱۵۶ ب] حقوق نعمای خاقان مغفور را فراموش و سخنهای خلاف مفسده‌جویان هنگامه‌طلب را زیور گوش نمودی.» ذوالفقارخان از شرمندگی سر اعتذار در پیش انداخته و سکوت را در این وقت سرمایه‌ی استخلاص و حیات خویش شناخته سخنی بر زبان نیاورد. نوّاب جهانبان را مکنون خاطر این بود که این دفعه از قتل او درگذرد که چند از امرای عظام مثل: هدایت‌الله خان گیلانی، محمد زمان‌خان بیگدلی شاملو و غیرها، که با ذوالفقارخان فی‌الجمله عنادی داشتند رأی عالم‌آرای نوّاب جهانبان را از این معنی منحرف ساخته، در حضور همایون بساط قتل ذوالفقارخان را انداختند. بنابراین به تحریک امرای مذکوره و به حکم نوّاب جهانبان منصور در حضور فیض آثار دستور بلیغ سیاست درگذشت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چنین است کردار گردنده دهر — گهی نوش بار آورد، گاه زهر
جهان چون من و چون تو بسیار دید — نخواهد همی با کسی آرمید

و هم در آن اوقات الله قلیخان زنگنه ــ بیگلربیگی کرمانشاهان ــ که از جمله امرای سرحدّ بود و در هنگام استیلای ذوالفقارخان به نحوی که در فوق ذکر شد با او عَلَم دوستی افراخته بود، بعد از قتل ذوالفقارخان احرام طوف کعبه‌ی حضور نوّاب جهانبان را بر میان بسته و بر مرکب خوف و رجا نشسته به اردوی کیهان‌پوی آمد. نوّاب جهانبان کشورستان به مؤاخذات اعمالی که از او به صدور پیوسته بود اراده‌ی قتل او فرمودند. آخرالامر به استشفاع هدایت‌الله خان ــ حاکم گیلان ــ از سر خون او گذشته و نظر به جنایاتی که نسبت به دوستی ذوالفقارخان از وی صادر شده بود [اموال] او را مورد مصادره فرموده، محصّلان شدید به جهت

وصول و ایصال اموال او به کرمانشاهان فرستاد. پس حکومت کرمانشاهان به علیخان ــ عمّ او ــ شفقت و عنایت شد و الله قلیخان را نظر به مراعات بزرگی دودمان بالکلیّه از سر گناهان گذشته، ملتزم رکاب و لقب امیرالامرایی و رکن‌الدّوله داده، از جمله حاشیه‌نشینان مجلس بهشت آیین ساختند و علیخان را در کرمانشاهان به جای او نایب و جانشین گردانیدند.

۸۸

تبرستان www.tabarestan.info

ذکر معاودت نوّاب جهانبان کشورستان از محال خمسه به اصفهان.

بعد از انهدام بنیان دولت ذوالفقارخان و قلع و قمع بقیّه‌ی اشرار و سرکشان، حکومتگاه ذوالفقارخان را به علیخان ــ خویش او ــ عنایت فرموده، شقه‌ی رایات جلال را از زنگان به طرف دارالسّلطنه‌ی اصفهان افراشتند و در عرض راه **صفرعلیخان چگنی** را با فتحنامه و سر ذوالفقارخان روانه‌ی دارالملک شیراز و به جانب محمّد صادق پیغام دادند که: «غرض اصلی از این حرکت و باعث کلّی بر این نهضت، دفع بدخواهان دولت ابدمدّت و رفع غبار وجود فتنه‌انگیزان و فساداندیشان از دامن مملکت بود نه از برای علوّ جاه و مکنت خود. امروز سلطنت حقّ و مال نوّاب کامیاب ابوالفتح‌خان و ممالک ملک موروث آن پادشاهزاده‌ی عالی‌مکان است و ما را بجز از خیرخواهی آن‌حضرت و سَوای اعانت و ایلیّت با آن نوباوه‌ی دودمان عزّت [۱۵۷ الف] امری دیگر مکنون خاطر و ملحوظ نظر نیست. بر ذمّه‌ی هر یک از اخلاص‌کیشان و بر رقبه‌ی هر فردی از ایشان، که نمک‌پرورده‌ی آن اوجاق و تربیت‌یافته‌ی آن دولت معدلت اتّفاق‌اُند، فرض و متحتّم است که به مال و جان اعانت و یاری و بندگی آن آستان میمنت‌نشان کرده، به دستور خاقان خلد آشیان طریقه‌ی خدمتگزاری و رویه‌ی جانسپاری را از دست ندهند و در میانه‌ی دور و نزدیک و ترک و تاجیک به صفات مذمومه و افعال مقبوحه‌ی پیمان‌شکنی و نمک‌بحرامی متّصف نگردیده، سررشته‌ی عهد را از کف ننهند. یقین که جناب خانی که سرد و گرم چشیده‌ی روزگار و پست و بلنددیده‌ی دهر بی‌مدارند به زور بازوی حمیّت و به قوّت سرپنجه‌ی غیرت ایلیّت در تشیید مبانی قصور دولت و تأسیس اساس حشمت آن نوباوه‌ی سرابوستان سلطنت و بهین دوحه‌ی ریاض معدلت کوشیده متاع عزّت و حرمت را به سودای خیالات و تصوّرات بی‌مَآل و آرزوهای بی‌حاصل

مفاسد اموال از کف اندیشه بیرون نخواهند کرد و در تمشیت مهام آن دولت ابدفرجام مساعی جمیله به عمل خواهند آورد.

و موکب منصور بعد از فرستادن صفرعلیخان از حوالی دارالسّلطنه‌ی قزوین عبور نموده از راه ساوه و قم عازم مقصد [گشتند]. در حینی که ساحت کاشان محلّ نزول کوکبه‌ی فیروزی‌نشان و منزل فصول رایات عزّ و شأن بود، معروض نوّاب جهانبان کشورستان گردید که: جناب صادق‌خان مکنون خاطر خود را آشکار کرده و به سرانگشت خیالاتی چند پرده از روی کار برداشته، نوّاب کامیاب شاهزاده‌ی اعظم ابوالفتح‌خان را از امور مملکتداری معزول و گوشه‌نشین زاویه‌ی خمول ساخته و خود به نفسه به لوازم دولتداری پرداخته، محمّدجعفرخان که مهین و اکبر اولاد او بود به سرداری عراق منصوب و به صوب اصفهان مأمور و بست و گشاد امور و زمام مهام جمهور آن مملکت را به رأی و صوابدید او منوط و مربوط داشته است.

این معنی مِرْوَحه‌جنبانِ نایره‌ی غضب نوّاب جهانبان و محرّک سلسله‌ی خدیو کشورستان گشته، جمعی از دلاوران لشکر فیروزمند را به سرکردگی محمّد ظاهرخان زند، که از همگنان مرتبه پیش و به آن‌حضرت رسم قرابت و نسبت خویشی داشت، به قراولی مأمور و پیشرو معسکر منصور فرمود. و نظر به صعوبت راه و تنگی شوارع قهرود، که توپهای اژدرنمود را بردن از آن‌جا ممکن نبود، موکب ظفربنیاد از راه نطنز و عباس‌آباد عازم اصفهان [گشتند].

نوّاب محمّد جعفرخان که امیر صاحب فکر و هشیار بودند نخواستند که از برای کوششهای بی‌فایده‌ی دنیوی رسم اخوّت و برادری را با نوّاب جهانبان برهم زده قدم منازعه پیش گذارند و هم اگر شیوه‌ی صلاح و موافقت فیمابین او و نوّاب جهانبان کشورستان صورت دهد رقم نارضایی پدر بزرگوار را بر چهره‌ی احوال نگارند. همین‌که طنطنه‌ی وصول موکب همایون را شنید چند نفر از رؤسا و اعیان اصفهان را رفیق رکاب خود گردانیده، عنان انصراف [۱۵۷ ب] به جانب شیراز معطوف ساختند. از سرکردگانی که همراه او از شیراز به اصفهان آمده بودند امیرگونه‌خان ایرلوی افشار و جعفرقلیخان ــ ولد کاظم‌خان قراجه‌داغی ــ از موکب او تخلّف جسته و آمده در قلعه‌ی طبرک اصفهان نشسته و سررشته‌ی ملازمت و همراهی او را به دست خلاف گسستند.

www.tabarestan.info

۸۹

ذکر ورود موکب فیروزی توأمان نوّاب جهانبان کشورستان به دارالسّلطنه‌ی اصفهان و باقی وقایع آن زمان.

پیرایه‌بندان راسته‌بازار سخن‌سازی و محفل‌آرایان انجمن قصّه‌پردازی، بساط الفاظ و عبارات را بدین آیین در فضای صفات گسترده و عرایس هرهفت کرده نکات و استعارات را بدین صورت به مجالس اوراق آورده[اند] که بعد از آن که مواکب ظفر کواکب فرمانده زمان و رایت نصرت آیت مؤیّد به تأیید خالق انس و جان، اعنی نوّاب جهانبان کشورستان وارد حوالی اصفهان و سایه‌افگن مفارق سکّان آن بلده‌ی ارم‌بنیان گردید، قاطبه‌ی قاطنین و جمهور سکنه و متوطنین آن بلده‌ی جنّت‌قرین را از وضیع و شریف، قوی و ضعیف، برنا و پیر، صغیر و کبیر به پای استعجال طریق استقبال پیموده، از غبار سم سمند صبا رفتار خدیو فیروزمند روشنی دیده‌ی بینا حاصل نمودند. از نفایس اقمشه‌ی زرتار و لطایف امتعه‌ی هر دیار پا اندازهای لایق گسترده و پیشکشهای موافق گذرانیده، مراسم خدمتکاری و جانسپاری به تقدیم رسانیده، همگی به اشفاق عام آن خسرو انجم احتشام مستظهر و مستبشر و امیدوار گشتند.

کوکبه‌ی اقبال با کمال عزّ و جلال وارد آن خطّه‌ی ارم‌تمثال گردیده، فضای میدان نقش‌جهان و عرصه‌ی آن وسعتگاه بهشت نشان را از فرّ قدوم میمنت لزوم رشک روضه‌ی رضوان و عمارات مبارکات پادشاهی را از پرتو نزول و نیّر وصول غیرت ریاض جنان ساخته، به لسان لطف و مرحمت و به زبان حسن رأفت به پرسش حال ساکنان آن ولایت و به تجسّس احوال متوطّنین آن مملکت پرداختند. زمستان آن سال مبارک مَآل را در آن ولایت دلگشا و عرصه‌ی روح‌افزا به هم‌آغوشی شاهد دولت و جرعه‌نوش باده‌ی مسرّت در نهایت عزّت و فراغت گذرانیدند.

تعمیر آستانه‌ی حضرت معصومه[1]

و چون پیوسته رأی عالم‌آرا مایل به خیرات و مبرّات و همواره مکنون خاطرشان به

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

احیای عمارات قدیمه از بقاع رفیعه آیات بود و می‌باشد و مکرّر به لسان وحی ترجمان و به زبان الهام بیان نذورات چند فرموده، از آن‌جمله تعمیر آستانه‌ی مقدّسه‌ی عرش درجه‌ی سِدره مرتبه‌ی معصومه ــ أَلْف أَلْف السَّلام وَالتَّحیّه ــ را پیشنهاد همّت فرموده [بود] حکم مطاع لازم‌الاتباع به حاکم و عمّال دارالمؤمنین قم شرف نفاذ یافت که از مال سرکار خاصه‌ی دیوان مبلغ[ی] خطیر به اخراجات و تعمیر شکستگیهای آن روضه‌ی مقدّسه و آن مکان شریف مصروف داشته در انجام خدمات مذکوره سعی موفور به عمل آورند. سرکاری آن کار خیر آثار را به عهده و اهتمام [ ][1] و میرزا محمّد نهاوندی یساول سرکار خاصّه‌ی شریفه مقرّر گردید.

تبرستان www.tabarestan.info

فرمانبران برحسب فرمانْ‌فرمان پذیر گشته، امور مرجوعه را در اندک زمانی صورت داده، تمشیت داده، مستفیض فیوضات دنیوی و مستسعد به سعادات [۱۵۸ الف] اخروی و بدان فوز عظیم فایز گردیدند. إن‌شاءالله که ثواب آن امر خیر عاید روزگار فرخنده‌آثار آن برگزیده‌ی خدای مستعان؛ یعنی نوّاب جهانبان کشورستان گردد.

فرار آقامحمّدخان از شیراز و پادشاه‌شدن در آخر امر[2]

از وقایع متنوعه‌ی ایّام اقامت [علیمرادخان] در اصفهان، اوّل آمدن رضاقلیخان قاجار است به خدمت خدیو زمان. تبیین این مقال و شرح این واقعه بر سبیل اجمال این‌که: نوّاب آقامحمّدخان و رضاقلیخان و جعفرقلیخان و غیرهم ــ اولاد محمّدحسنخان قاجار ــ بعد از قتل پدر نامدار ــ به نحوی که در مقاله‌ی اوّل این کتاب رقم‌زده‌ی کلک وقایع‌نگار شد ــ در رکاب سعادتْ‌انتساب خاقان مغفرت‌مآب به شیراز رفته در مدّت حیات آن‌حضرت از جمله‌ی حاضران حضور و محرمان دولت مرحمت دستور بودند. خاقان مغفور با نوّاب آقامحمّدخان و برادران به طریق پدرانه سلوک و با ایشان به رسم ابوّت مسلوک می‌داشته، روزگاری در ظلّ رأفت و سایه‌ی عاطفت آن شاهنشاه سپهر منزلت به فراغ‌بال و خوشی احوال می‌گذرانید، تا این‌که قضیّه‌ی هایله‌ی خاقان بهشت‌مکان به مقتضای فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ[3] نزدیک رسیده دو روز قبل از وقوع آن واقعه،

۱ ــ جای دو سه کلمه خالی است.
۲ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۴ از سوره‌ی اعراف (۷).

که تزلزل کلّی بدان سبب بر احوال خلایق و سپاهیان راه یافته هر سری را سودایی در سر و هر فرقه‌ای را تمنّایی به خاطر می‌بود، مشارالیه به عزم سیر و شکار به طریق سپاهی و ایلغار از شهر شیراز خروج و چون خبر پر دهشت ارتحال آن حضرت در خارج آن ولایت گوشزد ایشان گردید از همان‌جا مرکب گریز را مهمیز و از راه اردستان و بیابانک به جانب مازندران و استرآباد تکاورانگیز [گشتند].

مهدیقلی‌خان، برادر دیگر ایشان که تا آن‌زمان به فرمان خسرو فردوس‌مکان در قزوین متوقّف بود، او نیز از استماع این خبر وحشت‌نشان و توجّه جناب آقامحمّدخان به سمت مازندران، از دارالسّلطنه‌ی قزوین فرار و راه خانه و دیار قدیم خود پیش گرفته به نوّاب آقامحمّدخان و برادران [دیگر] یار و مددکار شد.

www.tabarestan.info تبرستان

چون مملکت مازندران از جمله‌ی ولایات تابعه‌ی ممالک خاقان خُلدآشیان و حکومت آن در آن‌زمان به مهدیخان ــ ولد محمّدخان سوادکوهی ــ متعلّق بود در ورود نوّاب آقامحمّدخان و برادران به آن حدود او را به دست آورده و به اخذ اموال او پرداخته، بر متملکاتش رقم تملیک کشیدند و به اندک‌زمانی تمامی مملکت مازندران، استرآباد، سمنان، دامغان و دریاکنار را متصرّف و به هریک از ولایات متصرّفه حکّام و ضابطان گماشته و به جمع‌آوری سپاه مشغول گشته رایت اقتدار افراشتند.

از جمله‌ی برادران، آقامحمّدخان مردی عاقل و روزگاردیده و به دست گردش دوران سرد و گرم دهر ناپایدار چشیده بود و به هریک از برادران رفق مدارا عمل می‌نمود. رضاقلیخان که مردی غیور و از ساغر جوانی سرمست باد غرور بود، فروتنی برادر را حمل بر عجز و ناتوانی او نموده نسبت به جناب برادر طریق خلاف پیموده و رفته‌رفته به اغوای خوش‌آمدگویان مثل **حاجی‌خانجان** نام مازندرانی، که از جمله‌ی رؤسای آن ولایت و از مفسده‌جویان از قبیل خان أبدال‌خان کُردجهانبیگلو، که مردی با بسالت و شجاعت بود، در میانه‌ی برادران طرح بد نشسته و از طرفین [۱۵۸ ب] اسباب وحشت‌آباد گشته، مهّم ایشان به نزاع و جدال کشید و از هر طرف جمعیّتی فراهم آورده در شهر ساری بنیاد کینه‌گذاری نمود. اوّل نوّاب آقامحمّدخان مغلوب گشته رضاقلیخان چندی او را گرفته گوشه‌نشین زوایای بی‌دخلی ساخت.

مرتضی‌قلیخان و جعفرقلیخان برادران دیگر، که با نوّاب آقامحمّدخان موافق [و به] حکم نوّاب مشارالیه متوجّه تسخیر ولایات گیلان بودند، بعد از اطّلاع بر این معنی با کثرت

و جمعیّت خود به اعانت نوّاب آقامحمّدخان برخاسته متوجّه ساری [گشته] و در آن‌جا محاربه‌ای عظیم فیمابین ایشان و رضاقلیخان اتّفاق افتاد. این دفعه رضاقلیخان مغلوب گشته مرحله پیمای صوب فرار، و از جمله موافقان او خان ابدال‌خان کُردبیگلو و حاجی‌خانجان مازندرانی به دست بخت‌برگشتگی گرفتار و به حکم نوّاب آقامحمّدخان گردن هر دو عرصه‌ی ضرب شمشیر آبدار شد.

رضاقلیخان چون بعد از این واقعه قدرت جمع‌آوری و در مملکت مازندران طاقت توقّف در خود ندید ناچار با جمعی از خاصان و غلامان و ملازمان روی ارادت به آستان نوّاب جهانبان کشورستان آورده وارد طهران و در آن‌جا عریضه‌ای مشتمل بر کیفیّت احوال خود و عدم موافقت برادران نگاشته، به جانب معتمدان این دولت ابدبنیان ارسال داشته، اظهار صداقت و اخلاص‌کیشی نمود. جواب عریضه‌ی او به طریق مرغوب از مصدر عزّ و جاه صادر و فرامینی مؤکّده به حکّام و عمّال عرض راه نافذ شد که از بلده‌ی طهران الی درگاه سپهربنیان در هر منزل از منازل و به هر مرحله از مراحل به لوازم اسباب مهمانداری و شرایط آداب خدمتکاری پرداخته شمّه‌ای از رسم آداب و احترام نسبت به او فوت و فروگذاشت ننمایند.

رضاقلیخان بعد از وصول رقم قضاشیم، احرام طواف آستان معدلت توأم را بر میان بسته در کمال امیدواری و اعلی مراتب بختیاری، روانه‌ی کعبه‌ی حضور نوّاب جهانبان کشورستان چند نفر از امرا و مقرّبان درگاه را به استقبال او مأمور و منازل مرغوب از برای نزول او تعیین فرمود. رضاقلیخان بعد از ادراک حضور و عزّ بساط بوسی سعادت مجالست دریافته، جلیس مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردید. پیوسته نوّاب جهانبان کشورستان را نسبت به او شفقتی تمام و رأفتی لاکلام بود و به تلطفات جانفزا و تفقدات غمزدا زنگ کدورت از مرآت خاطرش زدوده سرچشمه‌ی ضمیرش را به زلال مواعید دلپذیر مصفّا می‌نمودند.

از جمله‌ی تفقّدات بزرگانه که در ایّام اقامت اصفهان شامل حال او گشت این بود که صبیّه‌ی محترمه‌ی نوّاب مغفرت انتما شاه اسماعیل را، که شرح احوال آن مغفور در مقاله‌ی اوّل این کتاب در زمان جهانگیری خاقان مبرور مرقوم و مزبور شد، به حباله‌ی نکاح رضاقلیخان درآوردند و از خزانه‌ی مکرمت و گنجینه‌ی همّت نوّاب جهانبان مبلغ یک هزار تومان نقد و معادل سه هزار تومان دیگر از ملبوسات فاخره و انعامات وافره و طلاآلات و

مرصّع‌آلات در وجه او عطا گردید سوای مایحتاج و ضروریات دیگر و اخراجات ایّام جشن که آن‌هم مبلغ خطیری می‌شد.

مجملاً، خان معظم‌الیه در زمان توقّف نوّاب جهانبان کشورستان در خدمت اقدس معزّز و کامیاب و شرح احوال او در ذیل مرقوم قلم صدف [۱۵۹ الف] انتساب خواهد شد.

وقوع زلزله در تبریز و مردن دویست و پنج هزار انسان[1]

تبرستان www.tabarestan.info

دیگر از وقایع ایّام توقّف موکب نوّاب جهانبان در اصفهان رسیدن خبر وحشت‌اثر زلزله در دارالسّلطنه‌ی تبریز است، به این کیفیّت که به تاریخ شب شنبه بیست و نهم شهر ذیحجّه‌ی سنه‌ی هزار و صد و نود و سه در دارالسّلطنه‌ی مذکور و اکثر محال تابعه زلزله[ای] در نهایت شدّت وقوع یافته ابنیه‌ی قویمه و بناهای عالیه‌ی محکمه‌ی آن ولایت عشرت‌خیز و خطّه‌ی نشاط انگیز را در یک دقیقه از هم فرو ریخته با زمین یکسان ساخت و به نحوی تزلزل بر ارکان ثبات و قرار آن مملکت راه [و] بر زبر یکدیگر افتاده بود که اگر چنانچه همه‌ی شهر را به نظر تحقیق و دیده‌ی تدقیق ملاحظه نمودی اصلاً و قطعاً از آن ابنیه آثاری و از آن عمارات عالیه جداری ظاهر نبود.

مجملاً، در آن واقعه‌ی سهمناک و سانحه‌ی هولناک نقد حیات دویست و پنج هزار نفر مسافر و مجاور، غریب و بومی، اکابر و اصاغر آن ولایت در زیر خاک مانده در بستر هلاک غنودند. از آن‌جمله فضلعلی‌بیگ ــ ولد نجفقلی‌خان دنبلی بیگلربیگی تبریز ــ که جوانی شایسته و قابل و به انواع کمالات صوری و معنوی آراسته بود، در اوایل شب مذکور در هنگام وقوع آن حادثه از یورت نشیمن خود فرار، رکنی از ارکان خانه بر سرش فرود آمده، آن سرو ریاض جوانی که هنوز سی سال از ایّام زندگانی‌اش نگذشته و آغاز بهار خرّمی و کامرانی او بود، از تندباد سوانح زلزله از پای درآمد و وداع عالم فانی نمود.

نظم

کدام سرو ز گلزار زندگانی رست — کدام گل ز گلستان روزگار دمید
که تندباد فنا آخرش زیادنفگند — که جبر دست أجل آخرش ز شاخ نچید

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن.

۹۰

در بیان کیفیّت احوالات هدایت‌الله خان ــ والی گیلان ــ و سرافرازی او دوباره بر مسند ایالت آن ولایت به حکم نوّاب جهانبان کشورستان.

دیگر از مراتب این سال شرح احوال گیلان و کیفیّت احوال هدایت‌الله خان حاکم آن مملکت بهشت‌نشان است که به نحوی که مذکور شد به سبب شورش و طغیان نظرعلیخان شاهسون و جماعت طالش ترک موطن اصلی و جلاء از مسکن قدیمی خود نموده از تابش آفتاب حوادث و از آسیب انواع نوایب التجابه سایه‌ی عاطفت نوّاب جهانبان ثریا منزلت و پناه به این دولت جاوید مدّت آورد.

شمّه‌ای از گزارش حالات مشارالیه آن که: چون سانحه‌ی عجیبه و واقعه‌ی ناگزیر خاقان مغفور گوشزد نزدیک و دور گردید، هرجا سرکشی سر به سروری برآورد و هر صاحب داعیه‌ای ادعای زیاده‌روی و آغاز خودسری کرد. به حدّی آتش فتنه و فتور بین‌الجمهور شعله‌ور و به نحوی صاعقه‌ی بیداد خرمن سوزِ حیات هر بوم و بر گردید که در کلّ بلاد و امصار و به هر مرز و دیار، هر زبردستی که کینه‌ی دیرینه‌ای از زبردستی در دل داشت به اندک فرصتی مکنون خاطر خود را آشکار نموده خاربُن حیاتش را به شرر شرارت سوخته، و سفله و هنگامه‌طلبی که نایره‌ی عداوت راز عالی‌رتبتی در کانون ضمیر جای داده بود به جهت احتراق کشتزار عمرش از نو آتش برافروخت.

از زمره‌ی مردمان زیاده‌سر و مفسده‌جویان هنگامه‌طلب، نظرعلیخان شاهسون بود که در شیوه‌ی سابقه فیمابین او و هدایت‌الله خان خصومت ریخته و غبار کدورت انگیخته، آخرالامر از طرفین بعد از محاربات بسیار و نزاع و جدال بیشمار، نظرعلیخان و برادرش [۱۵۹ ب] گرفتار سر پنجه‌ی تقدیر و به دست جنود هدایت‌الله خان اسیر گردید. هدایت‌الله خان هر دو برادر را در زاویه‌ی گمنامی و کُنج خانه‌ی بی نامی انداخته و مستحفظان و موکّلان بر ایشان گماشته و از نظر خلایق مخفی داشت و شهرت قتل ایشان داده به نوعی در خفاءِ آن دو نفر مبالغه نمود که احدی از مردم گیلان مظنّه‌ی حیات بر ایشان و اطّلاع و آگاهی بر حالاتشان نداشت.

www.tabarestan.info تبرستان

تا در این اوقات که به مقتضای «أَلْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوقاتِها»، گریبان دهشت و دست و پای وحشت آن دو گرگ خصلت، که محکم گرفته و فروبسته‌ی سلسله‌ی حکم هدایت خانی بود، به تقویت و تحریک بعضی از اشرار گیلان و برخی از ایلات مثل اصلان‌خان ــ ولد شجاع‌الدّین خان ــ و غیره که در آن اوقات از جمله کامیابانِ فیض دولت هدایت‌الله خان و ملتزمان درگاه آن امیر والاشأن در خدمت او به سر می بردند، از قید حبس رهایی یافته و به جانب اردبیل شتافته، در آن جا جمعیّتی از طبقه‌ی طوالش و جماعت شاهسون ساکن ناحیه را با خود متفق و سلک جمعیّتی منعقد ساخته، در نهایت سرعت و تعجیل از دارالارشاد اردبیل آهنگ گیلان نمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

هدایت‌الله خان که نظر به وفور عقل و کیاست سرآمد روزگار بود و بنا بر مزید فهم و فراست در آغاز ملاحظه‌ی انجام کار را نموده و از راه حزم و احتیاط کوچ و فرزندان و متعلقان خود را با نقود و جواهر و مرصّع آلاتی، که در خزانه‌ی مکنت و گنجینه‌ی ثروت داشت، باتّفاق حاجی میر هادی نام و چند معتمد دیگر در کشتی نشانیده از راه دریا مهیّای رفتن ساخته بود. در این وقت که خبر طغیان نظر علیخان و آمدن او با لشکر گران به طرف گیلان مسموع او شد، حاجی میر هادی و معتمدان مذکوره را با متعلّقان مزبوره امر به رفتن و به سمت بادکوبه مأمور نمود و خود به جهت ضیق زمان و تنگی اوان که جمع‌آوری لشکر بغایت دشوار و بی سپاه معارضه کردن با چنین دشمنی دور از کار و خلاف شیوه‌ی مردان هشیار بود، به مضمون این که:

نظم

گریزِ به هنگامِ سربَرْ، زجای به از پهلوانی و سر زیر پای

عنان اقامت را از کف نهاده، سررشته‌ی توقّف را از دست داده، زمام عزیمت را به راکب بهزیمت سپرده، لابد و ناچار صرفه‌ی کار را در فرار دیده و از روی اضطرار قطع تعلّق از خزانه و دیار کرده، عازم عراق گردید.

نظر علیخان که چنین روزی را از خداخواهان بود با عساکر خود وارد رشت گردید. چون آن ولایت را بی‌والی و خانه را از کدخدا خالی یافت، [آغاز] کَند و کُوب نمود و دست به رُفت و روب گشود. سر پنجه‌ی تعدّی به یغماءِ اموال سکنه‌ی آن سرزمین دراز و بازوی جور و ستم به تاراج مسلمین باز کرده شمّه [ای] از اضرار بیچارگان و آزار فقرا و

ضعیفان را فرو نگذاشت. بعد از آن که مطایای حرص و آز را از مطاع رعایای آن دیار گرانبار ساخت تمامی عمارات هدایت‌الله خان را، که در ظرف سالهای بسیار و قرنهای بیشمار ساخته و پرداخته‌ی مهندسان روزگار و کارنامه‌ی استادان نادره کار و در صفا و نزهتْ غیرت خلد برین و به حسب رتبت رشک نگارخانه‌ی ین بود، از حیّز آبادی انداخته در طرفة‌العینی آن عمارت دلگشا و آن باغ و سراهای أرمنا، که به فرموده‌ی **هاتف اصفهانی:**

نظم

تبرستان www.tabarestan.info

چو خانه گلشنی از خار و خس پاک — چو فردوس برین بی خار و خاشاک

[۱۶۰الف] کنارجویها، موزون درختان — همه چون نیکبختان، سبز رختان

از حَلی و زیور پرداخته، بعد از دو سه روز از آن ولایت حرکت نموده، به جانب اردبیل عطف عنان نموده طریق مراجعت پیمود.

از این جانب هدایت‌الله خان، به نحوی که سابقاً رقم‌زده‌ی کلک سوانح‌نگار شد، به عزم عراق از طارم گذشته وارد قصبه‌ی زنگان و نظر به این که در آن اوقات ذوالفقارخان لوای اقتدار افراشته رایت حشمت را اعلا و کوس «لمن الملک» در آن ناحیه بلندآواز ساخته بود، خان مشارالیه بنابر انسداد طریق عبور لابد و لاعلاج خاطر را به ملاقات او مجبور ساخته از راه زمانه‌سازی، که شیوه‌ی صاحبان فکرت و طریقه‌ی عاقلان با حکمت است، روانه‌ی اردوی ذوالفقارخان، و ذوالفقارخان نظر به صلاح کار او را در خدمت خود نگاهداشته، تا این که به فحوای صدق پیرای **وَيَنْصُرَكَ اللّهُ نَصْراً عزيزاً**[1] نسایم فتح و نصرت از جهت عنایات ایزد منّان بر پرچم رایات ظفر همعنان نوّاب جهانبان کشورستان وزیده و به مقتضای **كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهَهُ**[2] صَرْصَرْ أجل دامن بر شمع هستی ذوالفقارخان کشید. هدایت‌الله‌خان را بعد از اطفای نایره‌ی جنگ جمعی از غازیان به درگاه خدیو ظالم‌کش دوست‌نواز آورده جبین‌سای آستان خلد انباز گردید. در حین ورود به پیشگاه حضور، زبان تمنّا به سراییدن این شعر گویا ساخته:

نظم

ما به این در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم — از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم

۱ ــ آیه‌ی ۳ از سوره‌ی فتح (۴۸).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۸ از سوره‌ی قصص (۲۸).

نوّاب جهانبان کشورستان نظر به مرحمت فطری، او را قرین نوازش و در ظلّ مرحمت و کنف مکرمت مقام آرامش دادند. مشارالیه مدّتی که اردوی همایون و موکب سعادت مقرون به سر برد، از جمله‌ی سایه‌نشینان کاخ خلد برین و آسایش گزین [انِ] محفل جنّت قرین می بود.

بعد از آن که دارالسّلطنه‌ی اصفهان مقرّ کوکبه‌ی عزّ و شأن نوّاب جهانبان کشورستان [گردید] و در آن جا اخبار ورود مرتضی قلیخان ــ ولد محمّد حسنخان ــ و جماعت قاجار به نواحی گیلان مفروع سمع امنای این آستان شد، نوّاب جهانبان کشورستان مجدّداً هدایت‌الله خان را به والیگری تمام سرافراز و به خلاع فاخره آن کارد و شمشیر مرصّع و اسب بازین و لگام مکلّل، ممتاز ومقضی المرام روانه‌ی گیلان فرمودند.

شرح رفتن مشارالیه به گیلان و گزارشی که او را در آن عهد و اوان رخ نمود به تفضیل در ضمن وقایع سالهای آینده، در طیّ احوالات گیلان نگاشته‌ی خامه‌ی صدق ترجمان خواهد گردید ــ إنْ شاءَ الله الرّحْمٰن.

www.tabarestan.info تبرستان

۹۱

ذکر رفتن امیرگونه‌خان حسب‌الفرمان نوّاب جهانبان کشورستان به مازندران و مآل کار امیرگونه‌خان از تقدیرات خداوند زمین و آسمان.

کُمَیْت خامه‌ی تندرو و أدهم قلم تیزرو در فضای صفحه و ساحت اوراق، بدین گونه تک و دو می نماید که: چون نوّاب آقا محمّدخان و برادران، مملکت مازندران و ولایت تابعه‌ی آن را، که ملک چندین ساله‌ی این دودمان و از ممالک مقبوضه‌ی خاقان جنّت‌مکان و مدّت بیست و پنج سال و کسری می شد که در ضبط کارگزاران این دولت مخلّد بنیان بود، از ید تصرّف گماشتگان این آستان بیرون آورده و متصرّف و از آن گذشته کمر تسخیر اکثری از ولایات عراق بسته بر مرکب ملک‌ستانی نشستند. [۱۶۰ ب]

نوّاب جهانبان کشورستان را که همیشه خاطر متوجّه استرداد بلاد و همواره ضمیر مهر مآثر مایل به انتظام اسباب این دولت خداداد قوی بنیاد بود، در خصوص تسخیر مملکت مازندران و به دست‌آوردن آن خطّه‌ی بهشت‌نشان همّت والا نهمت گماشته، امیرگونه خان ایرلوی افشار را که از شیراز در خدمت نوّاب محمّد جعفرخان به اصفهان آمده بود، سرکرده‌ی

جمعی از غازیان جلادت نشان فرموده و تمشیت مهمّات آن سمت را به عهده و اهتمام او محوّل نمود که رفته در بلده‌ی طهران توقّف و در آن جا منتظر حکم مجدّد از جانب قُربْ یافتگان این دولت ابدمدّت باشد. و فرامین قضا آیین به سرکردگان و سپاهیان عراقی از محال خمسه، ساوه، طهران، شهریار و ورامین شرف صدور یافت که هر یک با جمعیّت خود در طهران به معسکر سردار ملحق گردیده به تسخیر مازندران پردازند.

باالجمله خان مُومَی الیه بعد از آن که به سعادت آن خدمت معزّز و قامت قابلیّتش به طراز آن امر مطرّز گشت با جمعیّتی نمایان از راه کاشان عازم مقصد و در چند کوچ و نزول وارد محال طهران و در منزل امامزاده‌ی واجب التعظیم والتکریم شاهزاده عبدالعظیم نصب خیم اقامت نموده، جمعی از سرکردگان و عساکر منصوره که از اطراف و جوانب به خدمت او مأمور بودند هر روزه فوج‌فوج و دسته‌دسته در کمال آراستگی و نهایت پیراستگی به موکب امیرگونه‌خان پیوسته، یوماً فیوماً جمعی کثیر و جمعی غفیر به جنودش منظم می‌گردید، تا این که معادل هشت هزار سوار جرّار و پیاده‌ی تفنگدارِ دشمن شکار در اردوی او فراهم آمده جمعیّتی کامل انعقاد یافت.

چون خبر ورود امیرگونه‌خان، که امیری سفّاک و سرداری بی‌باک بود، به طهران و عزیمت او به جانب مازندران حسب‌الحکم نوّاب جهانبان کشورستان گوشزد سکّان مملکت مازندران گردید، توهّم زیاده از حدّ بر اموال اهالی آن بلاد طاری و به مفاد **وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِم الرُّعْبَ**[1] رعب و هراس بی‌قیاس به قُلُوب افراد مردم آن فرح‌آباد جنّت‌آباد ساری گشته، نخست عبدالله خان ــ حاکم دماوند ــ اظهار اخلاص و دولتخواهی نموده به اردوی امیرگونه خان شتافت. همچنین چند نفر از رؤسای لاریجان مثل: محمّد قلیخان مشهور به سیاه و محمّد قلیخان مشهور به سفید و غیرهم نیز شعار دوستی و عقیدت کیشی ظاهر ساخته و به عبدالله خان پیشی گرفتند.

امیرگونه‌خان همگی را مورد نوازش و احسان و مُستمال به شفقت نوّاب جهانبان کشورستان فرموده، در باب رفتن به مازندران به اقتضای وقت و زمان با ایشان مشوره و کنکاش نمود. آن جماعت نیز از روی حقیقت و صدق مدعا متفق‌الآرا مُتَلَفِّظ به جواب گشته، اظهار نمودند که: «در این وقت که بندگان سردار به تسخیر مازندران مأمور گردیده

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی احزاب (۳۳).

وصِیّت لشکرکشی ایشان به مسامع نزدیک و دور رسیده، اگر در رفتن به مازندران تأخیری واقع شود و تعلّلی به کار رود، محتمل است که هر یک از متمردان به فکر کار خود افتاده و چاره‌جوی مهمّ خویش گشته، امری که تمشیت آن در نهایت سهولت ممکن و محصّل تواند شد به دور و دراز کشد. قطع نظر از آن، کلّ عرصه‌ی مازندران که مشتمل بر بیشه و مجادله و محاربه [۱۶۰ الف] در آن سرزمین امری است بغایت مشکل و در این اوقات که اواخر فصل خزان و اوایل زمستان و تمامی درختان از لباس برگ و بار عریان و نقاب موانع بالکلیّه از مدّ نظر پنهان می‌بشاد صورت نبندد، چگونه در موسوم بهار که فضای آن دیار از تراکم اوراق اشجار به‌سان لیل مظلم تیره و تار و کوه و هامون از تقاطر امطار مانند دریای بی کنار، میسّر خواهد گردید؟» و در این خصوص گفتگوی بسیار کرده و حکایاتی چند به زبان آورده مبالغه به سرحد افراط رسانیدند. امیرگونه‌خان رأی ایشان را مقرون به صرفه‌ی کار و به زودی حرکت را موافق رفتار دانسته، به صوابدید ایشان عمل نمود.

اگر نصّ حکم نوّاب جهانبان کشورستان و راکب فرمان خدیو توسن عزم، امیرگونه‌خان را که مدّت‌العمر در مرتع خودسری چریده و سالها در مزرع خویشتن‌رایی گردیده آب بی لجامی از جویبار خودکامی خورده بود در باب توجّه به مازندران در این هنگام و اوان جلوگیر و اذن جولان و رخصت میدان نداده امر به توقّف در طهران و وعده به وصول فرمان و حواله نوروزآینده فرموده بود، لیکن از هیاهوی اظهار این سخنان و کلاه افگنیهای ترغیب و تحریص عبدالله‌خان و محمّدقلیخان و بعضی دیگر از اهالی مازندران پای قرارش از جای بدر رفته و عنان آرامشش از کف رهایی یافته، آغاز سرکشی و آهنگ رفتن نمود. اوّلاً جمعی از دلاوران منصور را به سرکردگی عباس قلیخان ــ حاکم نورــ از سمت اُلنگ رودبار روانه‌ی آن دیار ساخته، تا هنگام ورود او با جنود اقبال بدان محال هنگامه آرای عرصه‌ی جدال و نایره افروز آتش قتال بوده وسعتگاه آن ولایت را از وجود معاندان این دولت پاک سازند و خود متعاقب حرکت کرده کوچ بر کوچ به جانب مقصود روان گردید.

بعد از ورود به محال لاریجان[۸] مشخّص شد که عباسقلی‌خان که به عزم محاربه‌ی دشمنان قدم سبقت پا پیش گذاشته بود طریق صواب را به مسلک خلاف مبدّل ساخته، با جمعیّتی که داشت روی از این دولت برکاشته به مخالفان پیوسته [است]. امیرگونه‌خان وجود او را نابود انگاشته، وارد لاریجان و دو روز در لاریجان به‌سانِ لشکر پرداخت. در آن‌جا عباسقلی‌خان ــ ولدش ــ که در این اوان حسب‌الحکم نوّاب جهانبان کشورستان

حاکم دارالسّلطنه‌ی قزوین بود، با لشکر محال خمسه به موکب پدر پیوست. امیرگونه‌خان، مرتضی قلیخان لاریجانی ــ برادر محمّد قلیخان کوسه‌ی احمدلوی افشار را با فوجی از غازیان به رسم قراول تعیین و پیشرو لشکر ظفر قزوین ساخت و خود بلا تأمّل از لاریجان سمند عزیمت به طرف آمل تاخت. در عرض راه از طرف قراولان خبر رسید که نوّاب آقامحمّد خان با جمعی از اعوان و انصار آماده‌ی رزم و پیکار و مهیّای مدافعه و کارگزار گردیده، جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان و مهدیقلی خان ــ برادران خود ــ را با دو هزار سوار به مقابله‌ی جنود ظفر شعار فرستاده است. امیرگونه‌خان طریق سپاهیانه [۱۶۱ ب] منظور داشته، رویه‌ی حزم و احتیاط از کف نگذاشته، طیّ مسافت نمود تا این که به محلّ واژکوه[۱]، که در چهار فرسخی آمل واقع است، وارد و در ورود بدان‌جا طلیعه‌ی لشکر مخالف از دورنمایان و چون به نیم‌فرسخی اردوی امیرگونه‌خان رسید پای جرأت پیش نهاده و دست و بازوی جلادت گشاده به جانب سپاه نصرت پناه حمله‌ور گشتند.

امیرگونه‌خان که مردی درست اندیشه و دلآوری شجاعت پیشه بود خیل دشمن را...[۱] مور و عرصه‌ی نبرد را محفل عیش و سرور دانسته، با فوجی ازمردان مرد و دلیرانِ عرصه‌ی نبرد بدون تیپ‌آرایی و تصفیه‌ی صفوف دست به استعمال رِماح و سُیُوف برده به طرف مخالفان تاختند و به یک صدمه آن جماعت را مغلوب و به جانب آمل گریزان ساخت[ند]. و نظر به این که در چنین موضع خطرناکی که [از] مسالک مسعبد [کذا] کره‌ی خاکی است، به تعاقب دشمن بی‌باک پرداختن از طریقه‌ی عقل دورواز رویه‌ی دانش مهجور بود، کس فرستاده غازیان شیراوژن را از تعاقب کردن دشمن منع نمود. آن روز و شب در آن حوالی غنوده، صباح دیگر که سپهبد جنود انجم واختر؛اعنی مهرخاور پا به رکاب افق و قدم به عرصه‌ی این وسیع دشت پهناور نهاد، امیرگونه‌خان با جمیع سرکردگان و غازیان از محل مذکور سوار و به طرف شهر آمل ایلغار و بعد از ورود به یک فرسخی شهر مکانی مرغوب به جهت هنگامه‌ی گیرودار اختیار کرد. از آن جانب نوّاب آقا محمّدخان، که در آمل رایت توقّف افراشته بودند، با جمعیتی بسیار و لشکری بیشمار از اکراد پازوکی، جهانبیگلو، مدانلو و تفنگچیان و جزایرچیان هزار جریبی از شهر مزبور بیرون شتافته و در نزدیکی قلعه‌ی پشت به دیوار آغاز کار کرد.

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.

www.tabarestan.info تبرستان

امیرگونه خان کثرت و عدّت سپاه مخالف را به نظر درآورده متوجّه انتظام و تنسیق مهام رزم گردیده، میمنه‌ی لشکر خود را به وجود عباسقلی خان ــ پسر خود ــ انتظام و جانب میسره را به سعی و اهتمام باباعلیخان ــ ولد مرتضی قلیخان کوسه‌ی احمدلوی افشار ــ و جمعی دیگر از سران استحکام و خود با فوجی از خوانین مثل: میرزا محمّدخان قاجار یوخاری‌باش، که قبل از این به علّت منازعه فیمابین یوخاری‌باش و اشاقه‌باش با نوّاب آقامحمّد خان معاند و همراه امیرگونه‌خان بود، و نبی خان عرب هم در قلب قرار و آرام گرفته تفنگچیان پیاده را در پیش روی معسکر خویش باز داشته و چرخچی و هراول تعیین و به میدان کین فرستاد. از صف جنود مخالف نیز گروهی انبوه جلوریز قدم به معرکه‌ی ستیز نهاده جماعت چرخچی را منهدم و به پیادگان ملحق ساختند. تفنگچیان آتشبازو جزایرچیان قدرانداز دامن یلی بر کمر استوار کرده، پیشتازانِ سپاه مخالف را پیشباز و قانون کینه‌وری ساز نمود، به شراره‌ی تفنگ شرربار و به گلوله‌ی جزایر صاعقه کردار اکثری از آنها را مانند خس و خار سوخته، به ایشان درآویختند. از سمت چپ نیز باباعلیخان و جمعی از دلیران نامدار و تفنگچیان مرکب جلادت را جولان داده بر سر دشمن تاختند و به اندک کرّ و فرّی آن طایفه را گریزان و تا سنگر دوانیده و از سنگر هم گریزانیده به بنه‌ی ایشان داخل [۱۶۲ الف] و از رهگذر مَآل‌اندیشی، که صراط مستقیم رزم کیشی است، دور و غافل گشته، بعضی به سنگر ریخته و برخی به لشکر گریخته درآویخته به کسب غنیمت و تاراج اموال ارباب هزیمت مشغول گشتند. نوّاب آقا محمّد خان را فی‌الجمله تفرقگی در حواس ظاهر شده ولیکن به دست وقار عنان مرکب توقّف را نگهداری کرد.

در آن اثنا جعفر قلیخان و علی‌قلیخان ــ دو برادر آقا محمّدخان ــ با جمعی از ترکمانیّه و اکراد، که به عزم دستبرد در گوشه‌ی غدر و کمین خزیده مهیّای رزم و کین بودند، بی‌محابا و درنگ از کمینگاه خدعه و نیرنگ برآمده و غفلةً بر سر دلیران هجوم آورده، دلاوران سوار و پیاده را در میان گرفته، محمّد قلیخان لاریجانی و اکثری را قتیل و تتمه را دستگیر نمود[ند]. نوّاب آقا محمّدخان بعد از ملاحظه‌ی این معنی، با کثرت خویش عنان به سمند تیزتک سپرده روی به قلب لشکر امیرگونه‌خان آوردند. عبدالله خان دماوندی، نبی‌خان عرب و میرزا محمّد خان قاجار، که در قول امیرگونه بودند، از مشاهده‌ی این حال سررشته‌ی وفاق را از دست داده و طریق نفاق پیش گرفته و طبل هواخواهی نوّاب آقا

www.tabarestan.info تبرستان

محمّدخان را فرو کوفته عَلَم را، که یکی از اثاثه و اسباب سالاری و از جمله‌ی ضروریات[1] و ملزمات امر سپهداری و وجودش باعث ثبات و وقار لشکر و دلیران عرصه‌ی داوری بود، برداشته به طرف دشمن شتافتند.

این معنی موجب تفرقگی سپاه امیرگونه‌خان و هریک از ایشان به سمتی قدم فرار هشته، قول امیرگونه‌خان از حرکت افتاد. آن سردار نامدار هرچند کوششهای مردانه و جدّ و جهد سپاهیانه نموده غازیان را به جنگ و نبرد تحریک و تحریص فرمود، مفید نیفتاد. آخرالامر بعد از یاس زیاد عار فرار بر خود قرار داده با معدودی از سپاهیان، که به گرد او مانده بودند، راه انهزام پیمود. عباسقلی‌خان ــ ولد او ــ که در آن معرکه مباشر حرب و کارفرمای طعن و ضرب بود، در این وقت بنابر غلبه‌ی دشمن و آثار عجز و انکسار که از جانب لشکریان ظاهر شد، او نیز به دستور پدر فرار نمود. در حین فرار، عبور مُؤمَی الیه به نهر عریض مقعری که مملو از گل و لای و معبرش ملخص به پلی خراب و در وسط شارع و محلّ عبور واقع بود، اتفاق افتاد. نظر به تنگی گذار و ازدحام اهل هزیمت و فرار که مرد و مرکب بسیار و جمعیّت بیشمار از پیاده و سوار بر روی یکدیگر غلطیده گذشتن از آن رهگذر بغایت دشوار بود، عباسقلی‌خان کُمَیْت سرعت و شتاب به میان آب انگیخته و چون دست اجل و سر پنجه‌ی قضای مستعجل قوایم مرکب حیاتش را از زیر کشیده بود دست و پای بارکش در اندرون چاه فرو رفته محکم گشت. مقارن آن حال جمعی از ترکمانیّه و اکراد به سروقتش رسیده آدینه محمّد نام که از طبقه‌ی ترکمان و معظم ایشان بود، به قتل او مبادرت نموده به ضرب تیر جوشن گذار و خدنگ جان‌شکار از اُشب مستی اش فرود آورد.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چنین است رسم این گذرگاه را — که دارد به آمد شدن راه را
یکی را درآورد به هنگام تیز — یکی را به هنگام گوید که خیز
که رویت کند کهربا وار زرد — کبودت کند جامه چون لاجورد

راقم این مقالات، بیان کیفیّت حالات و شرح صادرات احوال آن واقعه را از صحیح‌القولی که در آن معرکه حاضر و از کلیّات و جزئیات و کماهی گزارشات آن سفر مطّلع و مستحضر بود استماع نموده به تحریر و تسطیر آن پرداخت.

۱ ــ متن: زروریات.

القصّه امیرگونه‌خان بعد از آن که أشهب گریز را گرم عنان ساخته و به تندی برق و سرعت باد خود را به طهران انداخته و از آن‌جا بدون مکث و تأخیر به سمت الکای طارم که محلّ سکنی و مسکن و مأوای قدیم او بود رفته در نهایت شرمندگی و کمال خجلت و سرافکندگی گزارش حال و چگونگی احوال خود را به ذروه‌ی عرض معتمدان آستان نوّاب جهانبان کشورستان رسانید و از مقرّبان درگاه سدره مثال استمداد نمود که دوباره متوجّه مازندران گردیده و به تدارک آن قضیّه پرداخته لوای نیکنامی برافرازد.

نوّاب کشورستان را به سبب این که امیرگونه‌خان خودسر از طهران حرکت و به صوب نهضت روان و از مضمون حکم قضا جریان در باب رفتن به مازندران و توقّف به طهران، که مقرون به مصلحت و صلاح دولت و فواید کلّی ضمن آن منطوی بود، عدول نموده [بود] زیاد تأسفی به خاطر خورشید مآثر راه ندادند، لیکن بنابر رأفت و مرحمت جبلّی که فطرت ذات با سعادت آن برانگیخته‌ی جناب ربّ‌العزّه و برداشته‌ی خالق بی‌منّت است و هم به علّت حقوق خدمات سابقه‌ی امیرگونه‌خان و به قتل رسیدن عباسقلی‌خان ــ ولدش ــ در راه این دولت جاوید بنیان تقصیری که از روی غفلت از وی به ظهور رسیده [بود] قرین عفو و اغماض و فرمان التفات‌آمیز در جواب عریضه‌ی او ارسال و به سخنان دلآویز پرسش حال او فرمود و به دست لطف و شفقت رفع غبار کدورت و ملال از دامن احوال او فرموده مهمّ مازندران را به منال دیگر قرار دادند.

بلی در عالم سرداری و راه و رسم سپاهیگری این گونه امورات و این قسم حادثات، که از قضایای عالم السّر و الخفیّات است، بسیار وقوع می‌یابد و تدابیر عقلای روزگار و فکرهای حکمای فراست شعار مکرّر مخالف تقادیر قادر مختار می‌افتد **وَ کٰانَ أمر واللّٰهِ قَدْراً مَقْدوراً**[1]. بسا صاحبان طبل و علم و اربابان‌جیش و حشم در معارک جنگاوری و هنگامه‌ی دلاوری از تنگمایه دشمنی شکست یافته و آبروی شجاعت را بر خاک هزیمت ریخته و غبار فرار بر فرق تنگ و عار بیخته، عنان از جرگه‌ی نبرد و عرصه آورد برتافته‌اند و چه طالبان کام و خداوندان نام که به اندک مردی در مضمار رزم‌کیشی بر خصم قوی دست پیشی گرفته، رایت نصرت و برتری افراشته و قدم مردانگی و همّت از حَضیض مذلّت به اوج عزّت و سروری گذاشته، کامیاب مطالب گردانیده‌اند.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۸ از سوره‌ی احزاب (۳۳).

نظم

چنین است آیین رزم و ستیز گهی پهلوانی و گاهی گریز

مجملاً، چون امیرگونه خان یک دو ماه را در طارم، اولکای متعلّق به خود، به سر برد نظر به اساس عداوتی که در قدیم الایّام فیمابین او و حاجی جمال گیلانی ــ پدر هدایت‌الله خان حاکم گیلان ــ بر پا شده و هنوز اثری از آن بنای کج‌نما بجا مانده بود یا به واسطه‌ی جاه‌طلبی و ولایت گیری، علی أیّ التقدیر، بر این اراده رفتن به رشت نموده با موازی پانصد نفر از سوار و پیاده [۱۶۳ الف] به عزم رزم هدایت‌الله خان و تسخیر گیلان از محلّ خود حرکت [کرد]. هدایت‌الله خان، که امیری مدبّر بود، در این وقت از وصول این خبر شیوه‌ی عجب و تکبّر را برکنار نهاده و از در مردی درآمده به توسط مراسلات و پیغامات به امیرگونه‌خان اعلام کرد که: «آیا مقصود ایشان از این آمدن بی‌جا چیست؟ و حرکتشان بر این حرکت و مطلوبشان در این مملکت کیست که به سببی روی عزم و اراده بر این طرف آوردند؟ هرگاه به علّت اخذ مال و کسب منال به این صوب می آیند و مراحل دور و دراز این ولایت را به اقدام طمع می پیماند، به هیچ وجه به آمدن ایشان احتیاج نیست؛ زیرا که اگر این دوستدار را چند دیناری در ته کیسه‌ی ثروت و کُنج گنجینه‌ی مکنت بوده باشد با ایشان رسم جدایی به میان نخواهد آورد و راه خواهششان را به اقدام مضایقه طیّ نخواهد کرد. و الاّ اگر نه به این سبب، بلکه تاخت و تاز اموال رعیّت و تاراج ولایت و تصرّف مملکت در نظر است، زهی سفاهت و بی‌عقلی و زهی حماقت و بددلی؛ چرا که مملکت را فرمانفرمایی است یگانه و صاحب اختیاری فرزانه مثل نوّاب جهانبان کشورستان، و امثال ما و شما را که از برای هر یک محالیست جداگانه گرد این بوالفضولیها گشتن و اراده‌ی مملکت گیری کردن و دخل در محال دیگر نمودن، آبروی خود ریختن و خویشتن را در مهلکه انداختن است. بنابر شقوق مذکوره هرگاه ایشان شقّ اوّل را صایب شمرده به نوع مذکور خواهشمند و راغب باشند، این دوستدار نیز بر قول خود صادق است و اگر چنانچه از طریق صواب گم گردد شقّ ثانی را بر اوّلی راجح دانسته اراده‌ی فساد در نظر و عزیمت این بلادشان مکنون خاطر باشد، بسوای این که خود را ضایع و خللی زیاد در شوکت و شأن [شان] واقع شود اثری دیگر به این آمد و رفت مترتّب نیست و شجره‌ی مقصودشان بجز از این که میوه‌ی یاس و حرمان بار آورد دیگر ثمری بر آن متصوّر نه.

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و در وقتی که امیرگونه‌خان به قریه‌ی **رستم‌آباد** که اوّل خاک گیلان و هشت فرسخی رشت است رسیده بود فرستاده‌های هدایت‌الله خان نیز وارد و به ادای پیغامات زبانی و ابلاغ سفارشات مکتوبی، که هریک دستورالعمل ارباب دانش و تعویذ بازوی اهل بینش و نصایح مشفقانه در این مندرج بود، پرداختند. امیرگونه‌خان چون مردی غیور و گوش سخن نیوش نداشت، تن به این سخنان درنداد و مراسله‌ی هدایت‌الله خان را وقعی ننهاده چشم از آن همه اصطناعات دوستانه و تواضعات یارانه پوشید و در تخریب بنای عمر خود کوشیده خویشتن را مستمسک به جواب ناصواب [و] رسولان مذکور را بی‌جواب روانه ساخت. آری:

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چون تیره شود مرد را روزگار هم آن کند کش نیاید به کار

و خود در عقب ایشان روی به راه آورد متوجّه سمت مقصود گردید.

هدایت‌الله خان چون دانست که این همه سخنان نغز در دل آن تیز مغز اثری نکرد و آن گمگشته‌ی وادی عُجب و غرور را بر سر راه نیاورد، فی‌الفور با جمعی از غلامان و تفنگچیان که در خدمتش حضور داشتند، قدم به مدافعه‌ی امیرگونه‌خان نهاد. در محال کهدم، که تخمیناً تا رشت دو فرسخ است، تلاقی [۱۶۳ ب] فریقین روی داده اوّل وهله فتح و ظفر قرین حال امیرگونه‌خان گشته هدایت‌الله خان را مقهور و پراکنده ساختند. هدایت‌الله خان ثبات قدم ورزیده و قشونهای پراکنده را باز گردآوری نموده مهیّای جنگ گردید که در خلال آن حال گردی انبوه از مُتَجَنِّده‌ی گیلان به همراهی آقا محسن نام ــ عمّ هدایت‌الله خان ــ رسیده و به هدایت‌الله خان ملحق گردیده و به جانب امیرگونه خان حمله آوریده، امیرگونه‌خان را مغلوب و در یورتی از یورتهای آن حوالی، که به اصطلاح گیلانیان «تلمار» گویند و اهالی آن‌جا را به جهت سرانجام پیله‌ی کرم ترتیب داده بودند، محصور نمودند و به انداختن تیر و تفنگ عرصه‌ی آن مکان را بر امیرگونه‌خان تنگ نمودند.

امیرگونه‌خان را در خاطر رسوخ یافت که درباره‌ی هدایت‌الله خان اندیشیده و او را از راه مکر و فریب به نزدیک خود کشیده، شاید از آن ممرّ رخنه در حصار هستی اش پدید

آورد و آسیبی به وجودش رساند. یک‌باره مرغ خاطرش از تنگنای تشویق رهانیده، کس فرستاد به خدمت هدایت‌الله خان و گفتگوی صلح به میان آورده، از خان طالب ملاقات شد. هدایت‌الله خان از قبول چنین خواهشی، که احتمال هزارگونه ناخوشی در این می رفت، تحاشی نموده و راه این مصالحه و مکالمه را به سدّ متین و درب آهنین محاربه و مجادله مسدود ساخته لشکریان را به گرفتن یورت امر فرمود. امیرگونه‌خان و کسان از مشاهده‌ی این حال آغاز جدال کرده از تصادم تفنگهای آتش دم ارکان حیات بسیاری از گیل را منهدم گردانیدند.

هدایت‌الله خان فکری تازه به خاطر آورده، جمعی از پیادگان را به احتراق آن مکان فرمان داد. گیلانیان نظر به فرموده مشت خسی افروخته و به جانب تلمار انداخته، به یک دم زدن آن مکان مضیق را بر امیرگونه‌خان و کسان به سانِ آتشکده گلخن ساختند. امیرگونه‌خان چون از شش جهت خود را سوخته‌ی شعله و شرار دید نه جای قرار داشت و نه راه فرار، لابد و ناچار دست در دامن عجز و انکسار زده از هدایت‌الله خان زینهار خواست. هدایت‌الله خان به مضمون این که:

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چو بر دشمنی باشدت دسترس — مرنجانش کو را همین عرضه بس
عدو زنده سرگشته‌ی پیراهنت — به از کشته و خونش در گردنت

نظر بخشش بر او گشوده و لشکر خود را از کوشش و کشش منع فرموده، امیرگونه‌خان را مطمئن ساخته به گیلان بردند. بعد از ورود به رشت در خانه‌ی هدایت‌الله خان فرود آوردند و چند نفر خدتکار بر او موکّل گردانیده، به‌قدر وسع اسباب عشرتش را آماده ساختند.

امیرگونه خان چند روز که در آن ولایت به سر برد عار آن واقعه را بر خود قرار نداده تن بر بستر ناتوانی نهاده اندک عارضه‌ای عارض ذات او گشت. هدایت‌الله خان اطبّای مسیحادم و حکمای حذاقت شیم به بالین او فرستاد. چون پیمانه‌ی عمر و ساغر حیاتش لبریز شده [بود] دیگر گنجایش زندگانی نداشت عرض مرض اشتداد پذیرفته و معالجه‌ی اطبا صورت فایده نگرفته ودیعت حیاتش را به مقتضای اجل سپرد. اگر چه جمعی از بی خبران که آگه از ته کار نبودند وقوع این واقعه را از جانب هدایت‌الله خان دانسته؛ یعنی او را منشاء فوت امیرگونه‌خان پنداشته معتقد شدند که او را به زهر جفاکاری مسموم ساخته

به اتمام کارش پرداخته باشد، امّا آنچه معلوم مسوّد اوراق و همگنان بر آن اتفاق نمودند این بود که به اجل طبیعی درگذشته [و] کسی باعث [۱٦٤ الف] افنا و اعدام او نگشت.

بیت

اگر یک بمانی وگر صد هزار سرانجام مرگ است آغاز کار

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

۹۲

جلوه‌فرمایی جوادخامه و عنان‌گشایی سمند قلم شکر ختامه در مضمار وقایع سال همایون فال سچقان‌ئیل مطابق هزارو صد و نود وچهار.

فلک انجمن افروز شد — نوبتیِ خسرو فیروز شد
کوکبه‌ی خسرو گردون سمند — غلغله در گنبد مینافگند
صحن چمن باز چو صحن بهشت — تازه شد از مقدم اردیبهشت
خسرو گل، شاهِ ریاحین سپاه — زد به صد آیین به چمن بارگاه

نوروز فیروز این سال فرخنده فالِ بهجت افروز در نهایت مبارکی و فرخندگی و کمال سعادت و خجستگی دررسید. سپهسالار انجم و اختر و فروزنده‌ی عرصه‌ی خاور و باختر؛ اعنی مهر انور در شب دوشنبه سیزدهم شهر ربیع‌الاوّل یازده ساعت از شب مذکور گذشته، از خلوتسرای حوت پای میمنت اثر بر اریکه‌ی حمل نهاده ضیا افزای باغ و بستان و خضرتسرای گلستان گردید. فراشان با فرّ و شأن نسیم بهاری به حکم فرمانفرمای ربیع، در فضای زمین فرشهای ملوّن بدیع گسترده و سقّایان سحاب نیسانی به امر گلشن آرایِ فروردین، وسعتگاه ریاض و بساتین را آب‌پاشی کردند. قوای نامیه‌ی ربیعی، نورسیدگان سوری و سمن و نازک نهالان ارغوان و نسترن‌را با هزاران زیب و فراز نهانخانه‌ی **فَانْظُرْ إِلَى ثَارِ رَحْمَتِ اللّهِ**[1] به نزهتگاه گلشن درآوردند و جنود نامعدود ثُلُوج و أمطار، که از دارالملک

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۰ از سوره‌ی روم (۳۰).

آوار آهنگ طریق دیار باغ و گلزار کرده و با صولت بهمن و اسفندیار اظهار رویین‌تنی می‌نمودند، آخرالامر به نیروی پیکر زال زر مهرجان و به‌زور بازوی تهمتن شق کمان سیلان دیده خود نشانِ تیرگی پذیرفته رهنورد دیار آوار گشتند. رجاله‌ی بلاد سرشت دی، که بعد از انهزام سپاه ریاحین و ازهار مرکب تهوّر به دارالسّلطنه‌ی مرغزار و کشتزار رانده خنکی اظهار کرده بودند، عاقبت از بیم استیلای خدیو اردیبهشت قدم به وادی فرار هشتند. سلطان زمرّدِ سر بر گل، که از دمسردی عساکر شتا و بی‌مهری لشکر زمستان و سرما رخت از سواد اعظم سرابُستان به شهرستان قلمرو حزم و خودداری کشیده یک‌باره کارش به بی‌سامانی انجامیده و اوراق تحمّل از دست داده بود، سرانجام به دستیاری افواجِ بادبهاری عرصه‌ی عراق چمن را از شرّ خیول پرداخته و از اوّل شورش فزای رعد کوهساری طنطنه‌ی جهانبانی و پدیده‌ی کشورستانی به ممالک گلشن درانداخته در شهربند حدایق بر اورنگ زبرجدی گلبن متمکّن گردید. یسالان و ایشیک آقاسیان سپیدار بر لب جویبار صف کشید، عصاهای گوهرنگار از شاخچه‌ی اشجار بر دست گرفتند و نساقچیان سرو صنوبر و جارچیان شمشاد و عَرْعَر، در وسط خیابان به‌جا و مقام خود ایستاده صِیْت سلام و صلای بارعام درداد[ند].

امرای سوسن و عَبْهَر و خوانین گلهای أبیض و أحمر، اذن کُرنش یافته در مجلس بهشت چهار چمن هر یک به محل مقرّر نشستند و قورچیانِ کماندار درختان پربرگ و بار، در کنار آنها آراسته کمر به خدمتکاری شهریار گلشن مدار گل بستند. ریکایان نارون اطراف کوچه و برزن گلزار را از خس و خاشاک دی و آذار پاک ساختند و مستوفیان زنبق و منشیان بوداق، خامه از ساقِ [۱٦٤ ب] نرگس و دوات از کاس نیلوفر و دفتر از اوراق شجر درست نموده به محاسبه‌ی ایّام و لیال اشتغال و مثال لهب به اسم عمال ممالک باغ و بر ارسال داشتند و حکّام لاله‌های مُعَنْبر و ضابطان گلهای معطّر از اکناف ولایات دشت و در و اطراف نواحی کوه و کمر به پای تختِ سروِ ریاحین چاکر شتافته، طبقهای سیم و زر و خوانهای اقمشه‌ی زرتار و مخمل مشجّر از شکوفه و سمن و سبزه‌های تر به حضور آورده، به‌رسم نثار و پیشکش از نظر گذرانیده، سر مفاخرت به اوج عزّت افراختند. شربتداران ابر بهاران از کشیدن أشربه و مربّیات مزاق تلخکامان بساتین را، که از حنظل ناکامی فصل خریف تلخی پذیرفته بود[ند]، قرین حلاوت گردانیدند و توشمالان صبا و شمال نعمتهای الوان مُزَعفری را بر اطباق گلهای جعفری نهاده به صحن ریاض و ایوان گلشن درآورده، به کام نعمتخوارگان گلزار مائده‌ی لذّت چشانیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

پس به فرمان نوّاب جهانبان کشورستان، خدمت‌پیشگان درگاه و کارسازان محفل‌فلک اشتباه به ترتیب مجلس بزرگانه و تزیین جشن و محفل ملوکانه پرداخته، آن روز عید و هنگام سعید را در طالار طویله، که یکی از عمارات مبارکات شاهی است، به اعلی مراتب خرّمی و نهایت عشرت و شادکامی گذرانیدند. از خزانه‌ی مکرمت آن خسرو کامگار به هر یک از رؤسای لشکر ظفرشعار و عظمای عسکر نصرت‌مدار از خلاع فاخره‌ی زرتار، بالاپوشهای طلاباف قیمتدار، کارد و شمشیر مرصّع به گوهر شاهوار عطا گردیده، تارک افتخار و کلاه اقتدارشان از بخشش دستار به چرخ دوّار رسیده و بیگلربیگیان سرحدّات و حکّام و ضابطان ولایات، هر کدام به فراخور حال پیشکشهای نوروزی خود را از نظر جلال گذرانیده به مصداق این‌که:

چو خورشید تابان دهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه دور

مراحم جهانبانی و مکارم کشورستانی، که مانند شعاع آفتاب پرنور در لمعان و پرتو انوارش به هر پست و بلند و نزدیک و دور تابنده یکسان است، شامل حال و کافلِ آمال ایشان گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

۹۳

ذکر ظهور مخالفت فیمابین نوّاب جهانبان کشورستان و جناب محمّد صادق‌خان و حرکت لشکر فارس و کرمان به سرداری علینقی‌خان به حکم نوّاب صادق‌خان به تسخیر عراق و بیان تصرّف نمودن سپاه مزبور دارالعباد یزد را از تقدیرات حضرت رزّاق و جناب مالک‌الملک بالاستحقاق.

هر چند مکرّر اوقات از سمت فارس و شیراز اخبار شورش‌فزا و خبرهای فسادانگیز فتنه زا گوشزد اعیان مملکت عراق می‌گردید و به کرّات از مهبّ خاطر نوّاب محمّد صادق‌خان نیز رایحه‌ی غدر ونفاق به مشام نیکخواهان این دولت معدلت اتفاق می رسید، که یکی از جمله رفتار و کردار نوّاب مشارالیه این بود که چندین دفعه به جمعی از سرکردگان و سرخیلان ایلات و طوایفی که از راه اخلاص از اندازه بیش دست از دامن الفت جمیع بیگانه و خویش

برداشته طریق خدمتکاری و راه چاکری این آستان معدلت‌نشان پیش گرفته بودند، احکام و تهدیدنامه نوشته ایشان را به مخالفت نوّاب جهانبان [۱٦۵ الف] تحریک و به موافقت و متابعت خویش ترغیب نمود. و چون مهد علیا والده ماجده نوّاب جهانبان کشورستان در حباله‌ی نکاح آن جناب و جنابش نسبت به این حضرت به منزله‌ی پدر بود و این حضرت بنابر مراعات جانب ابوّت و استحکام سلسله‌ی قرابت و دفع ماده نزاع و کلفت اصلاً ملتفت حرکات آن جانب نمی‌شدند و پیوسته آتش غیظ و سطوت را به زلال حلم و رأفت خاموش و مطلقاً به سخن جمعی از تملّق‌گویان و مفسده‌جویان گوش نمی‌دادند، لیکن در این هنگام که اکبرخان ــ ولد زکیخان ــ که نسبت به این حضرت سمت خالوزادگی داشت، بنابر سوءِ سلوک نوّاب محمّد صادق‌خان نسبت به او از شهر شیراز فرار و روی مذلّت و افتقار به دربار سپهر وقار نوّاب جهانبان مملکت‌مدار آورده مجدّداً مافی الضمیر جناب صادق را با مهیّا ساختن یراق سفر و اسباب یساق و فرستادن علینقی خان ولد خود را به تسخیر ملک عراق، که انتظام یافته‌ی دست سعی و بازوی اهتمام این حضرت بود، مِن اوّله الٰی آخره عرض نموده، مزاج مبارک نوّاب جهانبان کشورستان را نسبت به نوّاب محمّد صادق‌خان به قدر آشفتگی دست داد.

تبیین این مقال آن که: چون نوّاب محمّد صادق‌خان از بدو حال طلوع مهر سپهر اجلال این خدیو بی‌همال را از افق عزّ و اقبال منشاء افول کوکب بخت و زوال دولت خود می‌دانست، می‌خواست که به لطایف‌الحیل خویشتن را در امر فرماندهی و حکمرانی مستقلّ و جمعیّتی که در اطراف این حضرت است متفرق و با خود متفق ساخته، اوضاع را بر این برانگیخته‌ی لطف خداوند و برگزیده‌ی شفقتِ مالک‌الملک لَمْ یَزَل پریشان و مختل سازد و خود بلامانع به قطع و فصل مهمّات و رتق و فتق امورات ملکی پردازد. و چون بلانزاع مأمولش به حصول نپیوست و خواهشش بدون دعوا صورت نبست، علینقی خان ــ ولد خود ــ را که جوانی بی‌باک و جاهلی سفّاک بود، سالار لشکر و سپهدار عسکر فارس نموده و چند نفر از سرداران و سرخیلان فارس را به اتفاقش مأمور و مقرّر کرده که رفته در محال کرمان و بلوچستان و هم‌جمعیتی از لشکریان آن‌جا را فراهم آورده به معسکر خود منضم و با محمّد حسینخان سیستانی، که صاحب طبل و علم بود، باتّفاق هم اوّل آهنگ تسخیر دارالعباد یزد و بعد از انجام آن امر همّ، قدم به مقابله‌ی نوّاب جهانبان کشورستان انجم حشم گذارده محاربه و مجادله با لشکر ظفر توأم را بر خود لازم، بلکه الزام، شمارند.

www.tabarestan.info تبرستان

علینقی خان با جمعیّت مأمور متوجّه دارالامان کرمان و در ورود به محال مذکوره ایلات و احشام آن دیار را، که از طایفه‌ی افغان و بلوچ و بیات و افشار بودند، به سعی و استظهار محمّد حسینخان سیستانی جمع‌آوری نموده به همراهی و موافقت او عازم یزد گردیدند. تقی خان ــ حاکم یزد ــ از استماع این حکایت ودرایت این روایت مضطرب و خاطر آسوده‌اش قرین وحشت گشته، حقیقت نیّت و کیفیّت عدّت و کثرت آن جماعت و عزیمتشان را بدان مملکت، مِنَ البدایت إلی النهایت، به خدمت باریافتگان محفل جلالت و ایستادگان محضر خلافت نوّاب جهانبان کشورستان معروض ساخت و خود به امر محافظت و محارست ولایت قیام و قلعه‌ی جدید را، که در یک طرف [۱۶۵ ب] شهر قدیم واقع است، محل آرام و برج و باره و فصیل و دروازه‌ی شهربند بیرون را به‌قدر میسور استحکام داده، به لوازم قلعه‌داری و مراسم پرستاری پرداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

نوّاب جهانبان کشورستان بعد از اطّلاع بر مضمون عریضه‌ی تقی خان، چاپاران به هر طرف به احضار لشکریان فرستاده و به اجتماع جنود نصرتْ نشان فرمان داد. نخست رضاقلیخان قاجار ــ ولد محمّد حسنخان ــ را با جمعی از غازیان ظفرمعنان به امداد تقی خان روانه‌ی یزد و بعد از آن مشارالیه را بنابر سببی به حضور طلبیده **محمّد علیخان بغایری** را با چند نفر از خوانین زند و دلاوران نصرت پیوند به طرف یزد روانه و مقرّر فرمودند که خوانین مذکور با گروهی از سپاه منصور در آن میانه مخبر از اطراف و کناره و سپاهیانه آگه از حال لشکر بیگانه بوده اگر چنانچه افواج معاندین به عزم مقابله‌ی عساکر فیروزی پیش آیند، ایشان نیز به قاعده‌ی حَزم و احتیاط از در مدافعه درآمده صرفه‌ی کار را از دست ندهند.

محمّد علیخان با جماعت بغایری و سایر غازیان، کالرّیح العاصف، بلا توقّف خود را به یزد رسانیده اهالی آن ولایت را به توجّهات نوّاب جهانبان کشورستان مستمال و امیدوار نمود. علینقی خان و محمّد حسینخان نیز دو روز پیش‌تر با لشکر فارس و کرمان به قریه‌ی **سَرْیَزد**[۱۰] ــ مِن محال یزد ــ که در یازده فرسخی شهر مذکور است، رسیده بودند. کدخدا و رعایای آن قریه از راه تشویش به حراست ناموس خویش پرداخته و راه مدخلیّت سپاهیان علینقی خان را بدان‌جا مسدود ساخته و در دادن سیورسات نیز باب تمرّد گشودند. علینقی خان جمعی از سپاه را به تصرّف قریه‌ی مذکور امر کرده، بعد از وقوع مردانگیها و کوششهای «لَا تُعَدّ وَلَا تُحْصیٰ» که از کدخدا و اهالی آن‌جا به ظهور رسید، جنود علینقی خان بر قلعه استیلا یافته، کدخدای بیچاره را با جمعی دستگیر و گردنشان را عرضه‌ی ضرب شمشیر، و از

آن‌جا بارگی ستیز را به جانب مِهریز[۱۱] انگیز نمود.

رجال آن محال، که تمثال شاهد حال خود را به عینه در آیینه‌ی حقیقت‌نمای احوال سر یزدیان مشاهده می‌نمودند، از روی مَآل‌اندیشی بنا را بر سازش [نهاده] و با علینقی‌خان طریق آمیزش پیش گرفته، رفاه‌جوی خاطر خویش گشتند. علینقی‌خان محلّ مذکور را جای نزول و قرارگاه خُیُول نموده با یک هزارو ششصد نفر از غلامان و فدویان خود به رسم خبرگیری و این که ملاحظه‌ی اطراف و کنار و مشاهده‌ی قُرب و جوار شهر یزد و مکانی که قابل سنگر بستن و شایسته‌ی فرود آمدن و نشستن باشد نماید، پای جلادت و دلیری پیش نهاده و مرکب تهوّر را تا **محمّدآباد** ــ در سه فرسخی شهر ــ جولان داد. چون با معدودی آمده بود بیش از این قدرت پیش آمدن در خود ندیده از همان‌جا صرف زمام عزیمت و عطف عنان نهضت کرده به جانب اردوی خود معاودت نمود.

تقی‌خان حاکم و محمّد علیخان بغایری کمر به مرافقت و مظاهرت یکدیگر بسته و هر بُرجی از بروج شهر را به وجود دلاوران نوخاسته و مردان کاری آراسته آغاز سیبه‌داری و نظر به این که در ابتدای کار بنا را بر تحصّن گذاشتن خاک عجز و مذلّت بر دیده‌ی مردانگی انباشتن، طعن و شماتت اعادی را بر خویشتن روا داشتن، تخم جُبن و بددلی در مزرع جهان کاشتن و لوای بدنامی در عرصه‌ی گیتی افراشتن بود، محمّد علیخان باتّفاق پانصد تن از جوانان صف‌شکن و نام‌آورانِ [۱٦٦ الف] شیراوژن به عزم دستبرد مخالفان پا به رکاب یکران آورده تا محلّ مهریز عنان نکشید و در آن‌جا به جمعی از معاندان، که از لشکر علینقی‌خان و عددشان از دو هزار نفر متجاز بود، برخورده مانند سیل بی زنهار با ایشان دست و گریبان گردیده، مرتکب صدمات کوه‌ربا و حملات مردآزما گشته، حیات آن قوم دغا را چون دلهایشان شکسته‌ی طوفان بلا و معموره‌ی ثبات و قرار آن فرقه‌ی هیجا را به‌سان خانه‌ی عقبیٰ شان **قاعاً صَفْصَفاً**[۱] ساخته و هر فردی از آنها را به گوشه و کناری درانداخته، سرو زنده‌ی بسیار و اسب و اخترمه‌ی بیشمار به دست درآوردند. و چون روز بی گاه و وقت کوتاه بود، دست از تعاقب هزیمتیان برداشته و روی از سرزمین برکاشته در هنگام غروب آفتاب از حصول مطلوب کامیاب وارد یزد گشتند.

یزدیان را این معنی موجب صبور و از وقوع این فتح مبتهج و مسرور گردیده، خاطر

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰٦ سوره‌ی طٰه (۲۰).

وحشت انگیز و ضمیر دهشت آمیز ایشان، که به کناره گیری و بیغوله گزینی راغب شده بودند، به مدافعه و مجادله مایل و نقش هراسی که از گروه مخالف در صفحه داشتند یک باره زایل گشته، در انضباط و استحفاظ قلعه سعی کامل نمودند.

نظم

دگر روز کین گنبد لاجورد برآورد و بنمود یاقوت زرد

علینقی خان و محمّد حسینخان به وقت بامداد به ازدحام زیاد از مهریز پا به رکاب مراکب عزم نهاده و از محمّدآباد گذشته باغ مراد را، که دریک میدانی شهر واقع بود، مضرب خیام سست اوتاد ساخته، نخست استمالتنامه [ای] به تقی خان و مردم یزد نوشته ایشان را به انقیاد دلالت و به مطاوعت نوّاب محمّد صادق خان دعوت نمودند. تقی خان که سررشته ی اخلاصش نسبت به منتسبان این دولت نهایت استحکام داشت، مطلقاً به تحریک و کشاکش این نوع گفتگوها سستی نپذیرفت و در بنای عقیدتش، که با چاکران این آستان مشیّد گشته بود، اصلاً از تندباد این قسم سخنها خللی راه نگرفته، جواب نوشته ی او را به آواز تفنگ و صدای جزایر رعد آهنگ ادا و اسباب مخالفت را آماده نمودند.

علینقی خان و محمّد حسینخان چون از اطاعت او مأیوس گشتند، کوس قلعه گیری نواخته و همّت به تسخیر شهر مصروف ساختند که به ترتیب سیبه و مورچل پرداخته و هریک از سران لشکر را به طرفی از اطراف قلعه مأمور داشته قلعه را مرکز وار در میان گرفته، آغاز گیرودار و به عزم یورش قدم شورش پیش گذارده سیبه ها را تا نزدیک دیوارْ بست شهر آوردند. تقی خان و اهالی آن دیار و محمّد علیخان با مبارزان جنود ظفر شعار نیز به یاری لطف کردگار و به یُمن طالع نوّاب جهانبانِ کشورمدار، پای تمکین بر زمین قرار افشرده از تقاطر أمطار سهام جان شکار رخت هستی جمعی از بیرونیان را در خون کشیده و از تواتر شنلیک گلوله ی افیون دار دماغ آشفته ی اکثری از آن طایفه را از نشاء نیستی سرشار گردانیده، ساغر تمنّای مابقی را از باده ی پرخُمار و شربت ناگوار یأس و نومیدی لبریز و دست آرزوی آن گروه شقی را کوتاه از دامن وصل شاهد شهربند و خاکریز و هریک را آواره ی دیار گریز ساختند.

مجملاً، تا مدّت بیست و دو روز همه روزه از صَباح تا مَسابین الجانبین نایره ی نزاع و جدال [۱۶۶ ب] عمر سوز و از طرفین آتش دفاع و قتال شرر افروز بود. بعد از مدّت مذکور که اراده ی ازلی و مشیت لَم یزلی به اختلال احوال بعضی از ساکنین آن ولایت و تاخت و تاراج

اموال برخی از متوطنین آن مملکت و قتل رجال و اسیری نساء و اطفال آن ناحیّت تعلّق گرفته بود، علینقی خان روز بیست و سیّوم، که عبارت از یوم پنج‌شنبه شانزدهم شهر شعبان‌المعظم بوده باشد، با جنود بی حدود از سنگر حرکت و تمامی لشکر خود را به سه دسته منقسم و مقرّر کرده، دو دسته از آن را در دو جانب به تسخیر قلعه امر نمود. مأمورین همین که به یورش پرداختند و تقی خان و محمّد علیخان را مشغول کار خود ساختند، علینقی خان با یک دسته‌ی دیگر از سمت دروازه‌ی محلّه‌ی پشت خانه‌ی علی، که در سمت قبلی شهر واقع بود، سورن کشیده و سپر حیله‌وری بر سرافراخته و به هیئات اجتماعی هجوم‌آور گشته، خود را به پای حصار و دروازه‌ی مزبور انداختند. به مجرّد ورود نردبانها به پای دیوار نهاده آغاز صعود و به بالای بروج و باره عروج نموده، بیرق قلعه گیری بر پا نمود. اگر چه حافظان و حارسان آن برج و دروازه کوششهای مردانه و جدّ و جهد دلاورانه به عمل درآوردند ولیکن از آن جا که:

با قدر در نمی توان آویخت با قضا بر نمی توان آمد

آن‌همه سعی بی فایده واقع نگردید و آن در تلاش به جایی نرسید. اکثری از آن بیچارگان از کاس تیغ بی دریغ بیرونیان شربت فنا چشیدند و عدّه‌ای به هزار تدبیر خود را از فراز باره به زیر افگنده در کنج خانه ها و گوشه‌ی نهانخانه‌ها و بیغوله مخفی گشتند. تقی خان و محمّد علیخان به محض وصول این خبر مضطرب و سراسیمه گشته، چون کار از جدال گذشته بود به سرعت تمام خود را به حصن حصین قلعه‌ی جدید رسانیده متحصّن گردیدند.

علینقی خان بعد از آن که به قلعه‌ی بیرون، که به شهر کهنه مشهور است، استیلا یافت و عرصه‌ی آن بلده به حیطه‌ی ضبط و تصرّف درآورد، تیغ بی رحمتی را به صیقل مردم کشی جلا و خنجر بی مروّتی را به مصقل جانخراش صیقل داده یک باره شیوه‌ی مروّت را بر طاق نسیان نهاده، جنود نامعدود خود را به سفک دماء و هتک نساءِ عایای بینوا فرمان داده و از مضمون «لَا یَرْحَمَ اللّٰهُ مَنْ لَا یَرْحَمُ النّٰاسَ» احتراز نموده ابواب هزارگونه بلا و درهای انواع رنج و عنا بر روی اهالی آن ولا گشود. به هرکس مظنّه‌ی تموّل یا گمان تجمّل می‌کرده او را صاحب دولت و ثروت [می]پنداشت، بعد از شکنجه و اخذ مال به قلم ظلم و عدوان رقم نیستی بر صحیفه‌ی احوالش می نگاشت و هرکه به توهّم این که قلیل سرمایه و اندک مکنتی دارد از راه قساوت به‌قدر امکان همّت بر استیصال و افنایش می‌گماشت. غافلی که به حسب تقدیر قدم از چهار دیوار امن و سلامت بیرون می نهاد، دست و پایش بسته‌ی زنجیر سیاست آن بی مقدار گردیده، به تصوّر آن که شاید چند دیناری از او به عمل آید فی الحال به چهارمیخش

می‌کشید و بی خبری که بنابر اقتضاءِ قضا سر از گوشه‌ی اختفا بر[می]آورد گردنش مقیّد زجر و عقوبت آن ظالم بی حیا می‌گشت و در دم از برای استعدام و استهلاکش فکر نوی می اندیشید. فقیری که به جهت تحصیل معاش شبانه‌روزی خویش پریشان و متحیّر و پوششش در چهار فصل بهار و خزان ودی و تموز به پیراهنی منحصر بود، به ناخن ضرب و ستم پوست از تنش بر می‌کندند و بیچاره [ای] که از راه فقر و فاقه هرگز [۱۶۷ الف] دیناری را شماره، بلکه فرق میان فلوس و پاره نکرده بود، به طلب گوشواره و خواستن طوق و یاره در بندگران تعدّی و جورشان می افگندند. صغیر و کبیر از صدمه‌ی تعدیّات آن جفاکیشان عنان طاقت و توان از کف می نهادند و محتشم و فقیر از بسیاری تکلیفات ایشان کارشان به جان رسیده، در عوض وجه تحمیلات نقد روان را به دست به قابضان ارواح می دادند.

www.tabarestan.info تبرستان

بیت

همچو آتش چوب می خوردند و می دادند زر
وانگه از بی طاقتی بر خاک می مردند زار

ساعتی نمی‌گذشت که شراره‌ی آه مظلومان به دامن زنی باد جفای ظالمان بر فراز کیوان نمی رسید و دقیقه‌ای منقضی نمی‌گشت که شعله‌ی آتش سوزان مَلْهوفان از مِرْوَحه جُنبانی نسایم تاخت و یغمای آن گمراهان زبانه به نهم آسمان نمی‌کشید. الحق تا کسی پا از مأمن استراحت به همچنین مهلکه‌ای نمی داد قدر سرمنزل عافیت را نمی فهمید که [چه] نیکو مرحله‌ایست و تا گریبان مذلّت و مشقّت به دست چنین ایّامی در نمی داد مرتبه‌ی زمان عزّت و فراغت را نمی دانست که چه خوش وقتی و هنگامیست.

قصّه کوتاه، علینقی خان بعد از سه روز که گنجینه‌ی آمال را از مال رعایای آن محال به حدّ کمال اندوخته و به افروختن آتش بیداد و شرارت خرمن حیات جمعی از برایای آن ولایت را به شرر فنا و زوال سوخت، خیال تسخیر قلعه‌ی جدید کنار شهر و دستگیر نمودن تقی خان و محمّد علیخان را بدون غلبه و قهر جایگزین ضمیرش گشته و این راز را با جمعی از سرکردگان در میان نهاد. محمّد حسینخان سیستانی، که مردی با رأی و تدبیر و دلاوری بی مثل و نظیر بود، داوطلب این امر خطیر و در تقدیم و اهتمام این کار دلیر گشته، که رفته در قلعه مهمّ را بر وفق تمنّای خان تیسّر پذیر سازد و به نوعی که خاطرخواه اوست به طیّ معامله‌ی مذکوره پردازد. علینقی خان او را دستوری داده به جانب قلعه مأمور نمود.

محمّد حسینخان کمر سعی بر میان بسته و به رسم جریده و تنهایی بر سمند عزم نشسته باتفاق یکنفر شاطر خویشتن را به پای قلعه رسانید و تقی خان را از وصول خود آگاهانیده بعد از اذن دخول به درون شهر حلول نمود. در شهر تقی خان را ملاقات نموده زبان به طیّ تعارفات و لب به اظهار حکایات گشوده و آنچه مکنون خاطر علینقی خان بود به معرض بیان آورده، تقی خان را از مافی الضمیر خود اعلام کرد. تقی خان بنابر وفور عقل و دانش، دامن از قبول این گفتگو و خواهش درچیده ولیکن با محمّد حسینخان رهنورد طریق دوستی گردیده، به اندک اندک اظهار سخنان حکمت‌آمیز و به گزلک کلمات غیرت‌انگیز خاطر او را قرین ولای این دولت ساخته و نقش تولّای جناب محمّد صادق‌خان و علینقی خان را یک باره از صفحه‌ی دلش پرداخت و به نوعی عقد محبّت را با محمّد حسینخان انتظام و اساس مؤالفت را با مُؤمَی الیه استحکام داد که محمّد حسینخان همه‌روزه به بهانه‌ی این که تقی خان را استمالت و به سپرده قلعه دلالت نماید راه شهر پیموده تقی خان و مردم درونی را از حال علینقی خان [و] مردم بیرونی مطلع می‌ساخت. تا این که از بسیاری تردّد و زیادتی آمد و شد، علینقی را از محمّد حسینخان سوءِ ظنّی بهم رسیده، نسبت به او بدگمان گردید. و چون او را خداوند شمشیر و صاحب جمعیّت کثیر می دانست در این خصوص با او اظهار سخنی نتوانست کرد و بنابر توهّم زیاد صرفه را در حرکت از یزد دیده بساط رفاقت را که با محمّد حسینخان چیده بود بعد از خروج از یزد برچید. اگرچه [۱٦۷ ب] علینقی خان در این آمد و رشد خون جمعی از بی‌گناهان را به گردن خویش گرفته مکرّر می‌گفت که: «ما یزد را آن چنان خراب کردیم که خدا با آن همه قدرت آباد نمی تواند کرد.» و به این سبب روی از حقّ برتافت، امّا عنقریب به مکافات اعمال ناشایست خویش گرفتار گردیده، از متاع عمر و جوانی تمتّعی و از سرمایه‌ی حیات و زندگانی بهره نیافت.

بیت

شمع پروانه را بسوخت، ولی زود بریان شود به روغن خویش

۹٤

ذکر شمّه ای از وقایع احوال الکاءِ کوه گیلویه و سکنه ی آن جا.

رایت سعادت آیت قلم خوش درایت و عَلَم خجسته علامت خامه ی صدق حکایت در فضای صفحه و ساحت بیاض بر این کیفیّت شقه گشای بلاغت و عرصه آرای فصاحت می‌گردد که: چون صِیْت عظمت و حشمت نوّاب جهانبان کشورستان فلک مرتبت و آوازه ی مکرمت و معدلت آن خدیو والا منزلت در کلّ اطراف و اقطار اشتهار و در تمامی بلاد و امصار انتشار یافت، خوانین و سرکردگان ایلات در هر مملکت و هر ناحیه بالطوع والرغبه پا به سلسله ی اطاعت نهاده و گردن به چنبر مطاوعت درداده همگی حلقه ی اطاعت این دولت در گوش و جملگی غاشیه ی عبودیّت این شوکت بر دوش کشیده و هر یک به قدر رتبت و فراخور استعداد و قابلیّت به اعلی مراتب سعادت رسیده در نعمتخانه ی لطف عام از پیمانه ی همّت لاکلام این سلطنت ابدفرجام نعمت رفاهیّت و شهد لذّت عافیت چشیدند.

از جمله ی مُسْتَلِذّان و زمره ی مستفیضان که به ادراک این عطیه ی عظمی رسیده و به فیض این موهبت کبری فایض گردیده‌اند، اهالی و اعیان الکای کوه گیلویه و ایلات مختلفه ی سکنه ی آن نواحی [است] که به ارشاد و رهنمونی عقل متین و به پایمردی فکر دوربین به شاهراه خدمتگزاری این دولت مُخَلَّد قرین شتافته روی از سایر جهات برتافته اند.

مجملی از مفصّل احوال آن که: الکای کوه گیلویه ــ مِنْ اعمال فارس ــ از جمله ی ولایات موصوف و از فرقه ی اُلُوسات و احشامات متوطنه ی آن جا **چهار بنیچه**، که یکی از طوایف اَلوارند، به وفور کثرت در میانه ی ایلات و احشامات مشهور و معروف اند. نهایت، بعد از ارتحال خاقان مغفور طایفه ی مذکور بنابراین که دست تسلّط و استیلای نوّاب محمّد صادق‌خان ــ برادر آن حضرت ــ را بر گریبان خود نزدیک و سر پنجه ی تشبّث خویشتن را از دامان مظاهرت و معاونت نوّاب جهانبان کشورستان دور می دیدند، چون طبعشان سازش به خدمتکاری نوّاب محمّد صادق‌خان نداشتند، مجبوراً نسبت به نوّاب مشارالیه اطاعت گونه [ای] به ظهور آورده، به او رسم مدارا منظور می داشتند. تا در این اوقات که آفتاب عالمتاب دولت نوّاب جهانبان کشورستان در سپهر ملکِ عراق از مطلع مرام طالع و تیغ

هلال‌آسای این خسرو کشورستان از افق نیام ساطع گردیده پرتوافگن احوال خاص و عام و رونق‌شکن بازار جلال اعدای این دولت فرخنده انجام گردید، جماعت مذکوره نظر به نقار خاطری که فیمابین نوّاب محمّد صادق‌خان و نوّاب جهانبان بهم رسیده [بود] این معنی را فهمیده، فرصت را غنیمت شمرده، در این هنگام بالضروره پرده از رخسار شاهد کار برداشته، با جناب محمّد صادق بنای خلاف [۱٦۸ الف] رفتار گذاشته، در مخالفت آن جناب اصرار و از موافقتش انکار کردند و با معتمدان نوّاب جهانبان کشورستان حرف چاکری اظهار و بنیان نوکری استوار نموده، متاع خدمتکاری این دولت را در دکان معامله و سودا به نقد جان خریدار گشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

این معنی باعث وحشت حواس نوّاب محمّد صادق‌خان از آن جماعه گشته، خاطر جناب خانی از عوام‌الناس آن طایفه نهایت هراس برداشته، نخست تقی‌خان ــ ولد خود ــ را با عساکر بی‌قیاس به تنبیه و تأدیب ایشان گماشت. تقی‌خان در ورود بدان حدود رحل اقامت انداخته و بعد از مدتهای مدید، که کاری نساخت، رایت معاودت افراخت. دیگرباره نوّاب محمّد صادق‌خان لشکری انبوه و جیشی فزون از حوصله‌ی دریا و کوه، به سرکردگی چند نفر از خوانین معتبر مثل: علیخان ولد حاتم‌خان کرد قراچورلو، حیدرخان بختیاری و چراغ‌خان فیلی به تاخت و تاراج آن نواحی و آن گروه فرستاد. جمهور سکنه و متوطّنین ولایت مزبور از رعیّت و ایل مذکور از دهشت ورود سرکردگان و سپاه مأموره از جان به ستوه آمده، بعضی از کلانتران و سرخیلان خود را به رسم استعانت به درگاه آستان نوّاب جهانبان کشورستان ارسال داشته از حضرتش که پناه بیچارگان پریشان حالت و امیدگاه آوارگان از وطن و ولایت است دادخواه و طالب اعانت گشتند. نوّاب جهانبان کشورستان به مضمون این که:

نظم

تـوهـم بـر دری هسـتـی امـیـدوار پس امـیـدی بـر درنشـیـنـان بـرآر
نـخواهـی کـه بـاشـد دلـت دردمـنـد دل دردمـنـدان بـرآور ز بـنـد

راه و رسم «مَنْ أعانَ مَظْلُوماً أعانَهُ اللّهُ فی الدّارَیْن» را پیشنهاد همّت و عنوان صحیفه‌ی دعوت ایشان را به حکم «أُجیبُوا داعِیَ اللّه» به سجّل اجابت زینت فرموده، محمّد ظاهرخان زند را، که از جمله‌ی کامیابان این دولت ابد پیوند بود، سردار و سپهسالار جمعی کثیر و

جمعی غفیر از دلاوران نصرتمند و یک دو نفر از سرکردگان معتبر مثل: محمدخان ولد اسماعیل‌خان والی لرستان فیلی، محمّد رشید بیگ وکیل اردلان را در ظلّ لوایش قرار داده به جانب آن ولایت مأمور فرمودند.

محمّد ظاهرخان حسب‌الحکم روانه‌ی آن محال و در حینی که چمن کندمان محلّ نزول سپاه جرّار و مقرّ اردوی آن سردار نامدار بود در دارالسّلطنه‌ی اصفهان عریضه [ای] از جانب محمّد تقی‌خان ــ حاکم یزد ــ مبنی بر کیفیّت احوال آن ولایت و تسلّط یافتن علینقی‌خان بر آن بلده و این‌که از راه ابرقوه عزیمت اصفهان دارد به خدمت نوّاب جهانبان کشورستان رسید. فرمان همایون آن‌حضرت از مصدر عزّ و علا و مکمن رفعت و اعتلا به اسم محمّد ظاهرخان شرف صدور یافت که عنان کُمَیْت عزم را از رفتن کشیده و بنابر رویه‌ی احتیاط و حزم در چمن کندمان با عساکر منصوره متوقف گردیده عزیمت سمت مقصود را موقوف و مهمّات الکای کوه گیلویه و ایلات آن ناحیه را به عهده و اهتمام احدی از سرکردگان جزو خود مرجوع و خود همّت به دفع علینقی‌خان و سایر مخالفین مصروف دارد.

محمّد ظاهرخان بعد از وصول فرمان، کاظم‌خان آجارلوی شاملو را با فوجی از سواران خواجه‌وند [۱۶۸ ب] و تفنگچیان پیاده چهارمحال [را] به دفعه فتنه‌ی اعداء به آن ولا مأمور و مقرّر نمود که در ورود به محال کوه گیلویه معاندین را از سر اصاغر و اعالی آن‌جا دور و خیل اعادی را منهزم و مقهور گردانند. کاظم‌خان حکم سردار را فرمانبر و نظر به فرموده به هدایت و دلایت چند نفر از رؤسا و سرخیلان آن محال، که به جهت عرض حال پناه بدین عتبه‌ی جلال آورده بودند، ره سپر آن بوم و بر گردید. و چون به محلّی موسوم به سراب رسید اهالی آن ولایت را با جمیع سرکردگان ایلات آن‌جا به ابلاغ نوشتجات از ورود خود مطّلع گردانید. جماعت مذکور که پیوسته سراج وهاج اخلاص و عقیدت به این دولت را در شبستان درون افروخته و همواره نقد همه سر رواج کینه‌ی دشمن را در مخازن قلوب انداخته، به‌سان حلقه دیده بر در و چشم به راه اعانت خدمتکاران این شوکت ابد مقرون دوخته بودند، این معنی را فوزی عظیم و از فیوضات خداوند کریم دانسته همگی فوج‌فوج به نزد کاظم‌خان آمده در موکبش اجتماع نمودند. خان مزبور ایشان را به اشفاق بی‌پایان نوّاب جهانبان کشورستان مُستمال ساخته، در باب محاربه با عساکر نوّاب محمّد صادق‌خان، که در آن زمان در ساحت کوه گیلو[یه] عَلَم قرار افراخته و در ساحل بحرِ بی کنارِ آن بلده لنگر وقار انداخته بودند، با چند نفر از ریش سفیدان به مشاوره پرداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

آن جماعت به حکم «اَلْمُسْتَشارُ مُوتَمن» در جواب این حکایت یکدل و یک جهت گشته بنا را بر جنگ نهاده به این طریق قرار دادند که چون در این وقت افواج معاندین به سبب ورود عساکر نصرت قرین آماده‌ی رزم و کین و به حسب کثرت و جمعیّت زیاد بر دلیران بهرام کین می باشند، کاظم‌خان با غازیان از محلّ نزول کوچ کرده یک دو مرحله پیشتر را که نزدیک به معسکر ایشان است جای تمکین قرار داده مهیّای کمین باشند و خود آن جماعت از موکب او تخلّف ورزیده و هریک روانه‌ی منازل خود گردیده جمعیّتی که دارند از پیاده و سوار جمع آوری و از طرفین با یکدیگر موافق گشته با لشکر مخالف متوجّه محاربه و داوری گردند. پس وعده‌ی این امر را به شبی از شبها مقرّر و خیال دستبرد و شبیخون را در خاطرهای خویشتن مخمر داشته بنا را بر استیصال دشمنان خیره‌سر گذاشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از تأسیس بنای تمهید و مشورت و ترصیص اساس تشویر و مصلحت، کاظم‌خان از محلّ مذکور کوچیده، در شش‌فرسخی اردوی مخالف طرح قرار انداخته و طوایف و ایلات و مردم کوه‌گیلویه نیز به جانب مساکن خود مراجعت کرده مشغول گردآوری جمعیّت خود شدند.

از جمله علامات طالع نوّاب جهانبان کشورستان این‌که سرکردگان و جمعیّتی که از جانب نوّاب محمّدصادق‌خان در ساحت آن ولایت بساط منازعه گسترده بودند، دست قضا به نحوی پنبه‌ی غفلت در گوش ایشان آکنده و سرپنجه‌ی تقدیر به نوعی پرده‌ی پندار بر دیده‌ی بصیرتشان افگنده بود که مطلقاً از ورود غازیان بدان محلّ مخبر و اصلاً و قطعاً از وصول جنود مسعود بدان سرزمین مستحضر نگشتند، تا این‌که کاظم‌خان در شب موعود و جماعت ایلات و سکنه‌ی کوه‌گیلو[یه] هم به وقت معهود هر کدام به عزم دستبرد و شبیخون از اماکن خویش سوار و بر سر دشمنان ایلغار کرده، بازوی جلادت گشودند و به اندک تلاش سپاه دشمن را منهزم و مقهور گردانیدند و حیدرخان را [۱٦۹ الف] با اکثری از رؤسا و لشکریان مخالف گرفتار قید اسار و بقیّة السیف را روانه‌ی دیار فرار نمودند.

بعد از وقوع این فتح نمایان، که قرین حال کامیابان این دولت باعظمت و شأن گردید، جماعت ایلات و اهالی آن دیار جوانانِ کارآمدِ خود را به رسم ملازم با پیشکش بسیار به دربار معدلت‌مدار ارسال و کاظم‌خان نیز با دلاوران جرّار به جانب اردوی محمّدظاهرخان سردار عطف عنان جلال نمود.

۹۵

ذکر محاربه‌ی لشکر فارس و عراق در منزل کوشک زرد و شکست لشکر عراق بنا بر فتنه‌انگیزی چرخ تیزگرد و شرح سوانحی که دست حوادث از پرده‌ی خفا به عرصه‌ی ظهور آورد.

www.tabarestan.info تبرستان

بر رأی عالم‌آرای واقفان مواقف کنوز اسرار و ضمایر خورشید ضیای کاشفان مکاشف رموز أستار، که مدقّقان دقایق سیر و آثار و محقّقان حقایق اخبار و اسمارند، این معنی کالشمس الشارق فی وسط النهار مبین و آشکار و مانند پرتو انوار مشهود دیده‌ی اولوالابصار است که، هر سعادت یاری که از ابتدای اوانِ عزّت و کامگاری نظر همّت به تحصیل شغل خطیر سلطنت و شهریاری می‌گمارد مادام که قبل از عروج بر معارج دولت و جهانداری هلال اقبالش چند روزی مراحل پست افول و غروب سپهر زرنگار را ننوردد، خود را بدرِ کامل القدر آسمان رفعت و بختیاری نسازد و هر صاحب رتبه‌ی والامقداری، که از آغاز زمان شوکت و نامداری نیّت به حصول امر کثیرالمرتبه‌ی خلافت و تاجداری مصروف می‌دارد تا این‌که پیش از وصول به مدارج بلند اعتباری نهال حدیقه‌ی جلالش لطمه‌خور باد بهاری نگردد خلاع خضرای فرماندهی بر بَر و دوش مملکتمداری نیندازد. گوهر گرانبهای دولت و سروری هرگاه تن به تابش آفتاب حوادث روزگار ندهد به هیچ‌وجه رنگ اعتبار نپذیرد و لوءلوء بی‌همتای عظمت و برتری اگر به دستیاری غوّاص زحمت از بحر ژرف نوایب لیل و نهار قدم به کنار ننهد، به هیچ نوع در گنجینه‌ی عزّت و تارک قُرب و منزلت سلاطین کامگار آرام و قرار نگیرد.

آنان که بنا بر مساعدت بخت بیدار، پای طلب در اوّلین پلّه‌ی سُلّم فرماندهی نهاده طلبکار مهّم کشورستانی گشته‌اند، شداید اقسام محن و صعوبت انواع فتن را بر خویشتن روا داشته و کسانی‌که نظر به موافقت اختر مراد، قدم خواهش به نخستین مرتبه از مراتب منبر بلندپایه‌ی کشورگیری و جهانبانی هشته‌اند، زحمت‌بار گران طوارق روزگار را بر خود سهل انگاشته‌اند.

عکس‌پذیر صور این مقال و صور تمنّای شاهد این تمثال مرآت حال خجسته مَآل و

آیینه‌ی احوال سعادت اشتمال شهریار کامگار ظفرقرین، قهرمان آسمان وقار سپهر تمکین، سلطانِ سکندر حشمت قدر فرمان و خدیو قضاقدرت دارانشان المحفوف به صنوف عنایت‌الله الملک الرّحمن، نوّابِ جهانبان کشورستان سلطان علیمرادخان است که چند روزی بنا بر تأثیرات کواکب و احتراق زحل که در بُعداً بعد جمعه چهاردهم ذیحجّة‌الحرام این سال مبارک مَآل اتّفاق افتاده، فی‌الجمله قصوری در بنای دولتش راه یافته و منجمّین سرکار خاصه‌ی شریفه به تخصیص شمس فلک زیب و زین مولانا محمّدحسین منجّم‌باشی اصفهانی از آنچه از طالع آن‌جناب یافته بودند که ذات مقدّسشان را به سبب احتراق کوکب مزبور احتمال اندک ضرر و آسیبی هست، امّا از تأثیر نظرات کواکب سعد که در آن اوقات به کوکب عمر و دولت جناب صاحب طالع ناظر بودند مظنّه‌ی رفع نحوست می‌نمودند. اگرچه شاهد مکّاره‌ی [۱٦۹ ب] این سانحه قبل از وقوع مقارنه‌ی مذکوره قدم از مرحله‌ی کمون به محفل بروز و ظهور نهاد، لیکن نظر به اصطلاح ستاره‌شناسان که در اکثر قرانات تأثیر بر مؤثّرمنه سمت تقدم می‌یابد محملی به این معنی می‌توان قرار داد.

ملخّص این مقال این‌که علینقی‌خان بعد از آن که حسب‌الواقع به کاریزد پرداخته و آیینه‌ی خاطر و چشمه‌سار ضمیر را از غبار مهمّات و خس و خاشاک امورات آن ولامنزّه و مصفا ساخت، شرح تسخیر آن ولایت و نکول‌نمودن محمّدحسینخان سیستانی را از موافقت و مرافقت خود مفصّلاً به وساطت چاپار به جناب محمّدصادق‌خان ــ والد خود ــ اعلام و اظهار نمود. جناب خان چون او را منشاء کار و مصدر ازاله‌ی ننگ و عار دانست، مجدّداً سلک جمعیّتی از لشکریان فارس، از پیاده و سوار، منعقد ساخته و حسنخان ــ فرزند دیگر خود ــ را که بسیار شجاع بود برایشان سردار و سپهبد ساخته، به عزم امداد علینقی‌خان به جانب یزد فرستاد و چنین قرار داد که بعد از ملاقات آن دو برادر و تلاقی و تقارب هر دو لشکر، گران‌رکاب و سبک‌عنان گشته، رایت توجّه به جانب اصفهان افرازند.

این معنی سبب زیادتی اعتلای لوای شوکت علینقی‌خان گردیده به مجرّد ورود برادر و وصول لشکر تازه، طبل حرکت را بلندآوازه ساخته و به استعداد هر چه تمام‌تر آهنگ طریق مقرّر و از راه ابرقو وارد محلّی موسوم به کافدر [کذا] و محمّدظاهرخان سردار و سایر خوانین نامدار که تا آن‌زمان در چمن کندمان توقّف داشتند از وصول سپاه دشمن مطّلع و مستحضر گشته، از چمن مذکور کوچ و قدم مردانگی به مدافعه‌ی دشمنان گذاشته، رایت مقابله افراشتند. در حینی که منزل **کوشک زرد**[۱۲] محلّ ورود یکّه‌تازان عرصه‌ی نبرد و جولانگاه

بادپایان گیتی‌نورد شد، علینقی‌خان نیز از مقرّ خود قدم‌فرسای طریق مقابله و آورد گردیده صدای شورش‌فزای شنلیک توپ و زنبورک از فراز نه فلک گذرانید.

محمّدظاهرخان از مشاهده‌ی این معنی بنا را بر انتظام اسباب رزم و کین و تشیید اساس طرح و کمین نهاده، کلّ لشکریان را از سواره و پیاده به دو دسته انقسام داده، فوجی را به سرکردگی **صیدمراد سلطان زند**[۱۳] ــ خویش نوّاب جهانبان کشورستان ــ و محمّدخان ــ ولد اسماعیل‌خان فیلی ــ والی لرستان، در سمت دامن کوه که در طرف شرقی رباط قصر زرد واقع است امر به قیام و خود با فوجی از غازیان نصرت‌فرجام و سرکردگان عظام جانب غربی را محلّ آرام و مرکز اعلام و پیش و پس دلاوران خون‌آشام را به تفنگچیان و جزایرچیان بهرام انتقام سپرده، از نواختن کرنایِ رعدپیام هوش از سر ساکنان سپهر مینافام ربودند.

www.tabarestan.info تبرستان

مجملاً، بعد از تلاقی فریقین وصف‌آرایی طرفین، که علینقی و حسنخان باعث گرمی هنگامه‌ی شور و شین گردیده [بودند]، هریک جداگانه با لشکر جرّار دیوانه‌وار بر صف سپاه این جانب ایلغار کرده، حسنخان به جانب لشکر شرقی و علینقی‌خان به طرف عساکر غربی تاختن آوردند. اوّل کسی‌که خود را از معرکه‌ی کارزار و عرصه‌ی رزم و پیکار به کنار انداخته خویشتن [را] تهمت‌زده‌ی عجز و انکسار و مطعونِ طعن صغار و کبار ساخت صیدمراد سلطان بود که به یک حمله‌ی دشمن علم فرار افراخت. فرار او باعث انهزام [۱۷۰ الف] سپاهیان و هزیمت ایشان سبب انهدام اساس جمعیّت محمّدظاهرخان و عموم لشکریان گشته، هریک عنان بی‌ثباتی از معرکه‌ی ستیز برتافته به وادی گریز شتافتند.

نظم

پراکنده گشت آن سپاه گران — همه مهتران خسته و کهتران
نگون گشته کوس و درفش و سنان — فگندند بر یال اسبان عنان
ز دشمن همه روی برکاشتند — بنه را همه خوار بگذاشتند
نهادند بر جای بار و بنه — همه یکّه‌تاز و همه یک‌تنه
به روزی دو منزل همی تاختند — همی تن به رفتن سبک ساختند

علینقی‌خان را این فتح علاوه‌ی سایر فتوحات و بخشش این معنی ضمیمه‌ی دیگر فیوضات و کلّ اثاثه و اسباب اردوی محمّدظاهرخان من جمله‌ی متصرّفات گردیده رایت فخر

و مباهاتش به ذروه‌ی سماوات رسیده، عزیمت اصفهان و محاربه با نوّاب جهانبان کشورستان را به خاطر راه داده، از منزل مذکور بنا را بر نهضت نهاد.

محمّدظاهرخان با بعضی از عساکر مانند باد صرصر، شکسته حال و پریشان‌خاطر خود را به اصفهان و به دربار معدلت‌مدار نوّاب جهانبان کشورستان رسانید. اگرچه آن‌حضرت را از وقوع این شکست، که فی‌الحقیقه در چنین هنگامی سبب وَهْن دولت است، نسبت به محمّدظاهرخان غبار نقاری در آیینه‌ی خاطر نشست و لیکن بنابراین که همیشه عنانِ توسن فتح و ظفر و زمام سمند نفع و ضرر در ید اختیار و قبضه‌ی اقتدار آفریننده‌ی بلند و پست می‌باشد، دیده حق‌پرست را بالمرّه از جنایتی که به سبب تغافل صید مرادسلطان و دیگران به صدور پیوسته بود بربستند. پس نایره‌ی غیرت آن‌حضرت شعله کشیده، همگی همّت والانهمت به دفع و رفع مخالفین جازم گردیده، در روز جمعه بیست و هشتم شهر شعبان المعظّم با شوکت کسریٰ و جم تحریک رایات نصرتْ‌پرچم فرمودند. و چون هنوز تا شگفتن غنچه‌ی مراد این گل ریاض سلطنت و شهریاری در چمن دولت و جهانداری دو سه روزی باقی و قحبه‌ی هرگزه‌ی چرخ سست‌نهاد در مردافگنی و بزم حریف‌آزاری چند روزی ساقی بود، روزگار فتنه‌جو و زمانه‌ی ستیزه‌جو به طریقه‌ی پیشین و بنا بر عادت دیرین طرح نوی ریخته و اساس تازه برانگیخته، در حینی که نوّاب جهانبان کشورستان از میدان نقش‌جهان اصفهان بر مرکب دولت سمند سعادت عروج و از دارالسّلطنه‌ی مزبور عزم خروج نموده اراده‌ی بیرون‌رفتن داشتند، حاجی‌رضاخان سرکرده‌ی تفنگچیان فراهانی و جمعی از سرکردگان عراق، که همیشه نمک‌پروردِ این اوجاق و منظور الطاف و اشفاق نوّاب جهانبان بودند، در این‌وقت بنا بر فساد باطن صحیفه‌ی نفاق را به رُقوم غدر و نفاق نگاشته و پیمانه‌ی عهد و میثاق را به شرنگ عدم وفا و وفاق انباشته، روی از ارادت آن یگانه‌ی آفاق برکاشتند. حضرتش که مکرّر از گلزار خاتمه‌ی امور رایحه‌ی:

نظم

وَ کَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ يَدُقُّ خَفاهُ عَنْ فَهْمِ الزَّكِيِّ

به مشام بهجت و سرور می‌رسید و پیوسته از مهبّ عاقبت هر فتنه و فتور نسایم:

وَ كَمْ يُسْرٍ أَتٰى مِنْ بَعْدَ عُسْرٍ وَ تَأتيكَ الْمَسَرَّةُ بِالْعَشِيِّ

بر وَجَنات احوال فیض دستور می‌وزید، دل به عنایات ربّ غفور و خاطر به تفضّلات

آفریننده‌ی [۱۷۰ ب] ماه و هور نهاده، اصلاً از ظهور این قصور تزلزلی بر اساس خاطر لازم‌الحُبُور راه ندادند. فامّا بنا بر قاعده‌ی آداب حزم و نظر به روابط احتیاط جزم، که هم باعث انتظام بنای دولت و هم موجب استحکام بنیان قصر سلطنت است، عزیمت سمت مقصود را موقوف و همه‌ی آن روز را الی شب در خارج باغ مبارکه سعادت همّت به جمع‌آوری نزدیکان و کوچ و بنه و متعلقان مصروف نموده هنگام شام، که دارایِ انجم احتشام مهر گردون مقام رایت عزیمت به جانب قلمرو غروب افراشته عرصه‌ی سواد اعظم سپهر فیروزه‌فام را به سپاه سیاه چهرِ ظَلام گذاشت، حسب‌الصلاح چند نفر از دولتخواهانِ کاردان، عنانِ کُمَیْتِ سعادتْ‌نشان را به جانب کرمانشاهان و همدان معطوف فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۹۶

ذکر توجّه موکب نصرت همعنان نوّاب جهانبان کشورستان به صوب همدان و ظهور طغیان بعضی از کافرنعمتان و به جزارسیدن ایشان به تأیید آفریننده‌ی کون و مکان.

سلطان والاشأن گردون سمند؛اعنی نوّاب جهانبان کشورستان سعادتمند در شب مذکور فوق شقه‌گشای اعلام مشکین پرند و جلوه‌نمای رایات ظفرپیوند گردیده هنگام ظهور طلیعه‌ی صبح صادق با امرای یکدل موافق از قریه‌ی نجف‌آباد گذشته و به محال کروند رسیده، یک شبانه‌روز در آن محال دلپسند آرمیدند. صباح دیگر از محلّ آرام پای سعادت به رکاب ابلق تیزگام و قدم میمنت بر پشت جواد خوشخرام نهاده محمّد ظاهرخان را با فوجی از شیران اجام به پیشروی عساکر نصرت فرجام قرار داده، با طالعی مسعود ره سپروادی معهود، و چون قصبه‌ی خوانسار[۱۴] محلّ ورود غازیان منصور و سرمنزل دلاوران شیرافگن پیل زور گردید، اهالی آن دیار به طریقی که قاعده و قانون ارازل روزگار و رسم و آیین اسافل بی اعتبار است سپر بی شرمی و لئامت بر سرکشیده؛ یعنی در دادن سیورسات تمرّد ورزیده خدمتی که بایست از ایشان به ظهور نرسید. نوّاب جهانبان را نظر به این که امور کلیّه‌ی مکنون خاطر و مطالب عظیمه پیشنهاد ضمیر معدلت گستر و تکاهل آن موجب ازدیاد شور و شر و مورث فزونی نقص و ضرر بود، چشم حقیقت‌نگر را از ملاحظه‌ی افعال و اطوار آن جماعت بی پا و سر پوشیده، از حرکات ایشان قطع نظر و تنبیه و تأدیب آن طایفه بداختر را محوّل به وقت دیگر

و از منزل مذکور رفع رایات عقاب پیکر و به اندک روزی طی طریق آن سفر فرمودند.

از جمله امرایی که در آن سفر بهره‌یاب خدمت فیض اثر و ملازم رکاب جوزا همسر و هر یک در آن بوم و بر خداوند جاه و مقام و صاحب جمعیّت و لشکر قودند، **رکن‌الدوله الله قلیخان زنگنه** بیگلربیگی کرمانشاهان لازمه‌ی خدمتگزاری به عمل آورده و با چاکران این دولت نهایت دوستی و وفاداری ظاهر کرده به مراسم خدمتکاری پرداخت و کلّ لشکر سواره و پیاده‌ی کرمانشاهان و توابع را که همگی در حوزه‌ی فرمان و تابع امر و نهی آن خاقان رفیع‌الشأن بودند جمع‌آوری نموده به موکب همایون و معسکر ظفر مقرون ملحق ساخت. همچنین **میرزا مطیع بروجردی**، که از جمله‌ی مستوفیان خاصه و از زمره‌ی ریش‌سفیدان دفترخانه‌ی همایون بود، مظهر خدمات [۱۷۱ الف] شایان و مصدر کارهای نمایان گشته، جماعت تفنگچیان و جزایرچیان بروجردی و نهاوندی را به سپاه نصرتْ پناه منضم نمود. نیز سایر سرکردگان و لشکریان محال قلمرو [علیشگر] فوج فوج و دسته بدسته به عساکر ظفر پیشرو پیوسته، سوای معصوم‌خان ــ حاکم همدان ــ که یکی از سایه‌نشینان کاخ شفقت و عنایت این خاندان و از آسایش گزینان ظلال لطف و رعایت خاقان خلد مکان بود، بنابر کافر نعمتی قدر این موهبت کبری را نیافته چشم از حقوق انعام و احسان این دودمان مخلد بنیان بربست و از بی‌سعادتی روی از این دولت والا برتافته در پس دیوار خذلان و خسران نشست.

شمّه‌ای از کیفیّت احوال و شر ذمه‌ای از گزارش اطوار و افعال آن ضلالت مَآل این که: مُؤمَی الیه از اواسط الناس همدانی، بلکه به پستی رتبت منسک در سلک اسافل و ادانی بود؛ چنانچه شیمه‌ی دهر دون و شیوه‌ی دیرینه‌ی سپهر واژگون است که چون خاطر دون‌پرور به ترقّی و تربیت کج فکر پست فطرتی مصروف دارد به نوعی چهره‌ی شاهد کردارش را به خطّ و خال صدق و صواب آراید که در نظر نظارگیان عالم صورت به نیکوترین وجهی جلوه نماید و چون دست سحرآور فسونگر را به گشایش حال و فراخی احوال سفله‌ی زشت عاقبتی برآرد به نحوی از عارضِ کواکبِ اترابِ اطوارش نقاب دلبری رباید که در برابر دیده‌ی بالغ نظران جهان بصیرت به بهترین صورتی درآید، بنابراین روزگار شورش‌فزای فتنه جوش و زمانه‌ی گندم‌نمای جوفروش نظر به مراغبت او گشوده انواع مثالب و اقسام معایبش را از دیده‌ی خلایق مخفی داشته قدری به مرتبه‌اش افزود. بعد بعضی از هنگامه‌طلبان همدانی، که همیشه صحرانورد وادی سرگردانی و بیابان گردتیه پریشانی و بی‌سامانی و با مؤمن‌خان ــ حاکم آن ولایت ــ جرعه نوش صهبای سرگردانی بودند، از خاقان مغفور استدعای حکومت

معصوم‌خان نمودند. خاقان خلدمکان هم بنابر مصلحتهای نهانی او را جالس مسند ایالت و حکمرانی و مخاطب به خطاب خانی فرمودند. بعد از ارتحال پادشاه مبرور از جهان فانی، که تختگاه سلطنت به فحوای صدق انتمای **قُلِ ٱللّٰهُمَّ مٰالِکِ تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ**[1] از وجود این برازنده‌ی اورنگ جهانبانی زیب و زینت گرفته و منشور سعادت دستور خلافت جاودانی به مقتضای **إنّا جَعَلْنٰاکَ خَلیفَةً فی الأَرْضِ**[2] به نام نامی و القاب گرامی این طرازنده‌ی تاج و تخت کشورستانی رقم پذیرفته، باغبان ذات اقدسشان خضرت پیرایِ باغ دولت و مشعله‌افروز نفس مقدّسشان پرتو افزای چراغ مملکت گردید، باز به همان قاعده و قانون معصوم‌خان مورد اشفاق گوناگون و مهبط الطاف از حدّ افزون و ساغر آمالش از باد حکومت آن ولایت مشحون بوده، تا در این اوقات که خبر شکست محمد ظاهرخان گوشزد دور و نزدیک و حکایت بی اتّفاقی جمعی از سرکردگان عراقی در اصفهان به این خدیو کشورستانی مسموع سمع تُرک و تازیک گردید، معصوم‌خان به اغوای نفس شرارت‌نمون به خیالات زشت و فکرهای زبون و بنابر مضمون «وَظَنُّوا أَنَّهُم مٰا نِعْمَتُهُم حُصُونَهُم» قلعه‌ی شهر همدان [را] که از بناهای مرحوم شیخعلی خان زند بود، جای سکون قرار داده و هم به مصداق **إنَّ الْإِنْسٰان لَیَطْغٰی، أَنْ رٰاهُ اسْتَغْنٰی**[3] دم از جادّه‌ی اطاعت بیرون نهاده خواست که اوّل وهله از راه [۱۷۱ ب] مکر و حیله غفلةً بر سر بیرام‌خان، غلام خاصه‌ی شریفه که حسب‌الفرمان نوّاب جهانبان فرزانه در قلعه‌ی مصلّی مستحفظ قورخانه و خزانه بود، تاخته و به ضبط و تصرّف قلعه‌ی مذکور پرداخته، که هم جیب و دامن آرزو را از نقوذ و جواهر خزانه‌ی معمور پر سازد و هم از تصرّف قلعه‌ی مزبور، که من حیث‌الرفعه بر قلعه‌ی شهر مشرف و به حسب فاصله‌ی یک تیر پرتاب در نظر دیده و روان منصف بود، خاطر را مطمئن نموده رایت قرار افرازد.

بیرام‌خان چون مردی بود زیرک، زودتر این معنی را دریافته، ابواب قلعه را مانند درهای بخت و سعادت بر روی آن بی‌دولت مسدود و مکنون خاطر او را به خدمت والارتبت نوّاب جهانبان گردون شوکت عرض نمود. این معنی موجب انحراف مزاج اقدس از معصوم‌خان شده و باز حرکات ناشایست او که سنجیده‌ی میزان ناسپاسی و وزن دیده‌ی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی ص (۳۸).
۳ ــ آیات ۶ و ۷ از سوره‌ی علق (۹۶).

مِکیال حق‌ناشناسی بود بر طبع مقدّس گران آمده، چشمه‌سار حوصله‌ی مبارک آن حضرت، که در ظرفیّت گنجایش بحر فراخ داشت، از ماءِ منکدر این خبر که از مجرای کافر نعمتی طراویده بود تنگی پذیرفته عزیمت آن ولا و گوشمال آن جاهل بی‌حیا در خاطر خطیر والا و ضمیر بیضا نظیر معلّی قرار گرفت.

صبحگاهان یوم پنج‌شنبه یازدهم شهر شوّال المکرم ، که شهسوار یک اسبه میدان روزه‌اعنی مهر گیتی‌فروز با کوکبه‌ی خطوط شعاعی از منزلگاه افق عزم شهرستان جهان و رایت‌افراز عرصه‌ی ظهور و بروز گردید، با بختی خرّم و طالعی فیروز تحریک الویه‌ی میمون و در عرض دو روز خارج شهر همدان را از پرتو نزول موکب ظفر کوکب ضیا افزا و پرتو اندوز فرمودند. امّا از آن جانب معصوم‌خان را چون از تصرّف قلعه مصلی یأس کلّی حاصل گردید و از این طرف سانحه‌ی ارض را مانند بلیّه‌ی سماوی بر در خانه‌ی خود نازل دید، لابد و ناچار به همان قلعه‌ی شهر اکتفا و به مضمون «أَلْخائِن خائِف» خود را بیغوله گزین چهار دیوار اختفا نموده به امر قلعه‌داری پرداخت و به حصانت حصاری که بنای متانتش در نظر همّت شهریاری حکم کریمه‌ی وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ[1] داشت خویشتن را قرین مرتبه‌ی ضدیّت و ناسازگاری ساخته؛ یعنی از غایت بی‌شرمی و نهایت بی‌آزرمی تیر و تفنگ بسیاری به جانب اردوی نصرت‌مداری و دلیران عرصه‌ی دشمن شکاری انداخت.

نوّاب جهانبان بی‌همال که مکارم خصالش مبیّن آیات مرحمت خداوند لایزال و محاصن ذات خجسته صفاتش مظهر آیات جلالیّه و جمالیّه قادر ذوالجلال و همواره شخص مقدسش را شیوه‌ی عدل و مروّت و قاعده‌ی رحم و فتوّت شمّه‌ای از صفات کمالش بود، در این وقت به مضمون صدق مقرون «الشفقة علی خلق‌الله» استرفاه اهالی آن ولایت و استرضاءِ جناب احدیّت را منظور داشته، از دارالانشای لطف و احسان مثال استمالت و اطمینان به اسم معصوم خان نگاشته، به آن گمگشته‌ی شاهراه ضلالت و مختفی پناه سفاهت و جلالت از راه وعظ و نصیحت اعلام فرمودند که:

«چون از روزی که خلّاق اکبر و آفریننده‌ی حصار توبرتوی چرخ أخضر کلید قلاع کشورستانی و مقالید حِصن فلک ارتفاع شوکت جاودانی را به کف اقتدار و قبضه‌ی اختیار نوّاب خاقانی ما گذاشته و رایات سعادت آیات عزّت و کامرانی و أعلام خجسته علامات

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤۱ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).

عظمت و جهانبانی ما را به ذروه‌ی سپهر والا افراشته [اند]، همواره فرایاد خاطر مرحمت تأثیر و پیشنهاد طبع خطاپذیر آن است که هر یک از بندگان این آستان خلافت مکان، که بنا [۱۷۲ الف] بر وساوس شیطانی و هواجس جسمانی فریفته‌ی خیالات و اغراضات نفسانی گردیده سررشته‌ی اخلاص و خدمتکاری این دولت سعادت مبانی را به مقراض مخالفت و نافرمانی بریده باشند، نخست دیده کج‌بین و گوش خلاف نیوش او را که مخمور باد فتور و فتن و مقبوض راه مرور سخن است، به تکحیل مواعظ خدیوانه انتباه و به تقویل نصایح خسروانه شنوا و آگاه فرموده، اگر لآلی متلالی اندرز و نصیحت و جواهر زواهر پند و موعظت ما را، که فی الحقیقه آویزه‌ی گردن و گوشِ شاهد عزّت و زیور بَر و دوشِ حسنای فراغت و عشرت اوست، به سمع اجابتِ اصغاء و به دیده‌ی استجابت تِلقاء نموده اطاعت فرمان قضا امضا و اعتراف به گناهان مامضی نماید، ما نیز به مدلول «وَ أَحْسَنَ الْعَفْوِ عِنْدَالقدره» نایره‌ی غیظ و خشم شهریاری را، که نمونه‌ای از عذاب و سخط جناب قهّاری است، به زلال حلم و مروّت انطفا بخشیده و بر صحیفه‌ی اوقاتش، که رقم زده‌ی تقصیرات بی پایان و نگاشته‌ی خامه‌ی فساد و بطلان است، قلم عفو و اغماض کشیده، مذاق تمنایش را که آلوده‌ی حنظل زمان جنایت است از ساغر توبه و انابه شربت مرحمت چشانیم و اگر العیاذ بالله قدم از جادّه‌ای انقیاد و اطاعت بیرون نهاده طریق خلاف را به رجلین انحراف و عدم مطاوعت پیماید، فی‌الحال از کشاکش ارّه‌ی تیغ سیاست شجره‌ی حیاتش را که پرورش یافته‌ی آب و هوای گردنکشی و جنایت است، از پای اقامت فرو نشانیم. و پرده‌گشای این کلام سر پنجه‌ی احوال آن عالیجاه خسارت انجام است که به ریسمان دادن...[1] سُست‌عقل کوتاه‌اندیش، شخص فتنه‌کیش خاطر را به مغاک خوف و چاه تشویش انداخته و بنابر بی‌خردی و تیز مغزی کهنه دیواری را پناه خویش ساخته است. از آن‌جا که پیوسته مرحمت عالمگیر و عفو پوزش پذیر والا شامل حال برنا و پیر و کافِل آمال هر مقصّر و بی‌تقصیر می‌باشد، هرگاه آن عالیجاه از روی ضراعت و استکانت کفن شرمساری را زینت تن و شمشیر عجز و زاری را آویزه‌ی گردن سازد و به درگاه خلایق مأمن، که‌پناه اهل زَمَن و امیدگاه عاصیان شارت فن است، شتافته به اظهار معاذیر نو و کهن پردازد، ظلّ مراحم سلطانی سایه‌ی عنایت «وَ إِنْ يَعْفُوفَهُوَأَقْرَبُ لِلتَّقْوى» بر ساحت آمال و

۱ ــ یک کلمه پاک شده است.

تارک احوال او خواهد انداخت و چنانچه به وسوسه‌ی دیو غرور از راه رفته اطاعت به نفس سرکش و رضاجویی خاطر مشوّش نماید، صاعقه‌ی قهر قهرمانی که در دشمن سوزی ثانی اثنین آتش سوزان است، به احتراق کشتزار حیاتش خواهد پرداخت، «السعید مَنْ یَتَعظَّ بوعظه غَیُه.»

مجملاً، چون دست قضا پرده‌ی مستی و خماری بر چشم هوش معصوم‌خان و سرانگشت قدر پنبه‌ی غفلت و پندار به گوش خلاف نیوش آن ضلالت نشان آگنده بود او نیز به دست نکبت و ادبارنهال ارادت و اخلاص را، که دور و نزدیک در ریاض قلوب خود می‌کارند، از حدیقه‌ی جنان برکنده و به فلاخن زبان وحشت بیان در جواب فرمان قضا جریان سخنانی چند که معنی مخالف از آن زاینده بود، متفرّق و پراکنده نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

سبحان‌الله! این چه نوع شرارت نفس است که با صاحب دولتی چنین، که مؤیّد به تأییدات خالق ماء والطین است، از در کین درآید و این چه قسم خباثت طبع و شقاوت باطنی، که با ولینعمتی که نظر به صافی نیّت با او در مقام شفقت و تحسین است، زبان به نفرین گشاید. خرد خرده‌بین بر این معنی بجز از بی دانشی و عدم [۱۷۲ ب] فکرت و انهدام بنای دولت او محملی قرار نمی‌دهد؛ زیرا که هر دولتمندی که محفل وجودش به چراغ عقل و خرد روشنی نگیرد دیری نشود که سراج و هاج مجلس دولتش از نهیب صَرصَر بی‌خردی و بی دانشی خاموشی پذیرد و هر ناسپاسی که نهال طبعش در حدیقه‌ی کفایت ریشه‌ی قناعت ندواند زمانی نگذرد که مهابت خشکسالی کفران نعمت آغاز عمرش را به نهایت رساند. زهی صاحبان سعادت که نظر به وفور عقل و کیاست زمام توسن اندیشه و فکرت را از کف نداده صلای عشرت و فراغت درداده‌اند و حبّذا اربابانِ بخت و طالع، که بنابر مزید فهم و فراست قدم از مرتبه‌ی عزلت و قناعت فرا ننهاده ابواب خرّمی از هر طرف بر روی احوال خود گشاده‌اند. پس عاقل خردور و کامل فرّخ سیر هرگاه شاهراه این معنی را به قدم تحقیق پیموده در این خصوص خوض نماید و به دیده‌ی تدقیق در این باب ملاحظه نموده تأمّلی بسزافرماید، هیچ مرحله از مراحل صفات خوش‌تر از منزله‌ی عزلت و قناعت نیست و به هیچ جوهری از جواهر ذات بهتر از گوهر عقل و کیاست نه،

بیت

شدم به عقل و خرد عزلت و قناعت را به جان خریدم، اگر چند رایگان دیدم

القصّه بعد از آن همه مواعظ و نصایح بزرگانه که معصوم‌خان گوش اجحاف از مسامعه‌ی آنها بربست و بنابر عدم انصاف و امن ایتلاف از مصاحبت عرایس این نوع عنایت درگسست بحر زخّار غضب جهانبانی در جوش و لجّه‌ی خونخوار سخط قهرمانی در خروش آمده نهنگ همّت والانَهْمَتش به عزم شکستن حیات مخالفین در قعر دریای غیرت آغاز شناوری و شاهباز بلندپرواز عزیمتش از برای صید صعوه مزاجان عرصه‌ی خصومت و کین در هوای حمیّت بنیاد تیزبری نموده، اوّلاً پیادگان عرصه‌ی داوری و جزایرچیان معرکه‌ی رزم‌گستری را، که از مباهات چاکری این دولت با شیرسوار فلک حرف مساوات و برابری و در مهمّات کمانداری و قدراندازی با صاعقه‌ی بهاری دم از انبازی و همسری می‌زدند، به تسخیر قلعه امر و مقرّر و از هر طرف و هر جانب بنیاد سیبه و سنگر نموده بعد از انجام آن امر خطیر و سرانجام آلات و اسباب قلعه‌گیری و تسخیر هر سنگری به دست کفالت‌آمیزی از امرای عظام صورت انتظام گرفت و بنیان هر سیبه به‌وجود جمعی از تفنگچیان خون‌آشام و جزایرچیان بهرام انتقام سمت استحکام پذیرفت. پس، حکم همایون به نفاذ مقرون شد که هر یک از سرکردگان مذکوره با عساکر منصوره به عزم یورش قدم‌فرسای طریق جنگ و شورش گردیده، مادام که شاهد فتح قلعه نقاب بستگی و حجاب پوشش از رخ نکشد، ایشان نیز دست طلب و پای خواهش از دامن جهد و وادی کوشش باز نکشند.

غازیان شیرشکار و دلاوران نصرت‌شعار که چنین روزی را طلبکار و خواستار و همواره در شاهراه اطاعت حکم نوّاب جهانبان کشورستان رهرو بودند، به موجب امر و اشاره، ترک شیوه‌ی ثبات و وقار و هَـدْم بنیان سکون و قرار و همگی به یک‌باره از محلّ آرام آهنگ رزم و پیکار و عزیمت جانب حصار نمودند. معصوم‌خان نیز از راه سفاهت پای بطالت بر زمین بی‌حاصلی استوار و به هیچ وجه ملاحظه‌ی انجام کار ننموده در مخالفت اصرار کرد. به حدّی که از هنگام چاشت الی غروب آفتاب رایت محاربه و مجادله افراشته بود و دست قضا از حبوبات گلوله‌ی تفنگ تخم بلا در مزرع جانها کاشته، بعد از آن که سپاه قلعه‌گیر نهار به حکم خسرو مهر گردونْ‌مدار دست گرفت و گیر از دامن این نیلگون حصار برداشته قدم به سر منزل باختر گذاشت، دلیران عرصه‌ی کارزار و نام‌آوران هنگامه‌ی ننگ و عار [۱۷۳ الف] هم حسب‌الفرمان نوّاب جهانبان روی توجّه از معرکه‌ی گیرودار به جانب سنگر برکاشتند.

از مؤیّدات اقبال و علامات برگشته بختی خصمای بدفعال این که: سیّد عبدالباقی

www.tabarestan.info تبرستان

الحسینی و چند نفر از رؤسای همدان که از حرکات ناهنجار سوءِ سلوک معصوم‌خان به تنگ آمده بودند، در این وقت فرصت غنیمت شمرده با هم یکدل و یکزبان و در خفیه و نهان عریضه [ای] ارسال خدمت چاکران دربار سپهر نشان نموده، مشعر بر این که «قبل ازورود موکب سعادت بنیان بدین سمت الیٰ الان جسارت و تقصیری که از اهالی همدان سمت ظهور یافته تماماً به تحریک معصوم‌خان بوده، و این اخلاص کیشان و سایر رعایای پریشان لابداً اطاعت امر و نهی آن ضلالت‌نشان می‌نموده‌اند، هرگاه از مصدر عدالت و احسان پروانه‌ی مکرمت به اسم این بیچارگان صادر و همگی را موهبت عفو و امان و بخشش سبب اطمینان خاطر گردد، این بندگان از روی امیدواری تمام ابواب قلعه را بر روی اولیاء دولت قاهره باز و معصوم‌خان را گرفته روانه‌ی آستان سدره انباز می‌نماییم.»

www.tabarestan.info تبرستان

سلطان مؤیّد و قهرمان مبسوط الید بنای این معامله را به دست معاهده و پیمان مشیّد و اساس این معاوضه و مقاوله را به ید مواثقه و ایمان محکم و موکّد و مشیّد فرمود. معصوم‌خان پی به افکار سیّد مذکور و سایر رؤسای آن ولایت برده و نظر به این که سیّد مُؤمَی الیه مُطاع اهل همدان، و أحدی از مردم آن‌جا از گفته‌ی او تمرّد نمی‌توانستند کرد، اندیشیده و چاره را بجز آن ندید که بی‌خبر خود را از همدان بیرون و به اردوی سپهر مقرون رسانیده به اصطبل خاصه‌ی همایون انداخته، بدان‌جا پناه برد. بنابراین روز دیگر با چند نفر از معتمدانْ بی‌خبر از قلعه اراده‌ی اردوی همایون داشت که جمعی از سپاهیان‌در عرض راه به او برخوردند به خاطرشان این که او اراده‌ی فرار دارد، او را گرفته، مقتول و سرش را به حضور نوّاب جهانبان کشورستان آوردند.

بعد از قتل معصوم‌خان و فراغ از مهمّات همدان، حکومت آن ولایت را به **ویس مرادخان زند** عنایت و سه روز دیگر در آن حدود بساط عشرت و فراغت گسترده توقّف فرمودند.

از واردات چند روز توقّف این که، عریضه‌ای از جانب اسماعیل‌خان ــ والی لرستان فیلی ــ در باب محمّدخان، پسرش، که در وقت حرکت موکب ظفربنیان از اصفهان باتّفاق خسروخان والی اردلان از رکاب نصرت انتساب اختلاف و انحراف ورزیده بود، به دربار خلایق مطاف رسیده که مشارالیه بعد از اظهار اخلاص و بندگی، شرح مراتب اعتذار و شرمندگی را رقم زده‌ی خامه‌ی خجلت و سرافگندگی نموده بود که: «هرگاه مرحمتِ خدیوانه چشم از حرکات ناهنجار غلامزاده، محمّد برگیرد و عذر تقصیرات بیشمار او را

پذیرد، هرآینه سبب مزید ارادت این غلام اخلاص فرجام و دیگران را باعث امیدواری تمام گردد.» و به انضمام عریضه، موازی یک‌صد رأس مادیان و یک هزار سر گوسفند به رسم پیشکش به خدمت نوّاب [۱۷۳ ب] جهانبان گردون ابرش فرستاد.

همّت لاکلام آن حضرت همگی آنها را به اسقاط و انعام سپاه نصرت احتشام مقرّر و جواب عریضه‌ی او را با خلاع از بالاپوش پرزر، اسب با ساحتِ زینْ طلا و کارد و شمشیر مکلّل مجوهر به جهت او و استمالت نامه‌ی جداگانه‌ای از برای محمدخان، پسرش، ارسال داشتند.

و جمعی از خوانین و سرکردگان محال قلمرو که در این مدّت در تحت راياتِ سپهر علوّ، تک و دو نموده و هر روزه مظهر خدمات نوبنو گشته بودند، هریک به فراخور حال قامت قابلیتشان پیرایه پوش تشریفات مهر پرتو گردید. و چون هنگام خروج از اصفهان به عزم تنبیه و مدافعه‌ی دشمنان از خسروخان والی اردلان، بی وفایی به ظهور رسیده و به طریق بعضی از سرکردگان عراقی او نیز منهج خلاف پیش گرفته [و] روانه‌ی همدان [شده بود]، مع هذا در این مدّت که ساحت همدان مضرب سرادقات فلک شکوه و محلّ توقّف اردوی انجم گروه بود، با وجود این که سعادت قُرب مکان به بهترین وجهی روی داده و دست قضا حجاب موانع از میان برداشته بر کران نهاده بود، مشارالیه باز به همان قاعده و دستورْ سالک طریق مذموم گشته، مُحرم زیارت کعبه‌ی حضور نگردید. و این معنی را حوصله‌ی اقدس برنتافته، مکرّر به خاطر خطیر خطور می نمود که بعد از فتح همدان و قتل معصوم‌خان رایت توجّه به سمت اردلان افرازند و این دفعه نوبت قهر قهرمانی را به چوب تنبیه و تأدیب خسرو خان نواخته، اندکی اورا ازخواب غفلت [بیدار] سازند. لیکن اخبار غیرت آمیز و خبر حمیّت انگیز ورود علینقی خان به اصفهان و این که اراده‌ی همدان و بنای محاربه با امنای این دولتِ سعادتْ توأمان دارد، باعث فسخ آن عزیمت گشته، موکب منصور در روز یک شنبه بیست و دویّم شهر مزبور از خارج همدان رایت افراز و به جانب اصفهان طنطنه انداز طبل معاودت و مراجعت شد.

تبرستان www.tabarestan.info

۹۷

شقه گشایی عَلَم قلم سریع البنیان در مضمار ذکر مراجعت نوّاب جهانبان کشورستان به صوب اصفهان و بیان وقایع آن زمان سعادت اقتران.

www.tabarestan.info تبرستان

شهسوار معرکه‌ی فصاحت و دانشوری و سپهسالار هنگامه‌ی بلاغت وسخن گستری؛ اعنی خامه‌ی مشگین ختامه در عرصه‌ی و ساحت نامه بدین کیفیّت آغاز جولانگری می نماید که: علینقی خان چون از وقوع شکست و فرار محمّد ظاهرخان و ورود اخبار و آوازه‌ی توجّه نوّاب جهانبان کشورستان به طرف همدان کوکب آرزو را از افق با نوایی طالع و پرتو خورشید امید را از مشرق حاجت روایی ساطع دید، از خوشحالی چون دف معرکه گیران در پوست نگنجید و از قهقه‌ی شادی چنین روزی که فی الحقیقه در برابر صبح دولت و اقبال نوّاب کشورستانی رنگ شب و درمقابل پرتو هلال شوکت جناب جهانبانی حکم ماه نخشب داشت، مانند صراحی بزم میخواران پایش بر زمین نرسید و به حدّی از پیمانه‌ی این واقعه‌ی نیکو بدایت بدنهایت مست و از زمزمه و ترانه‌ی این فسانه و حکایت دلش از دست شد که به پایکوبی قدم نشاط مراحل سه روزه راه را در مدّت یک شبانه‌روز به رجلین خوشدلی و انبساط نوردیده و به فاصله‌یَ دو روز بعد از حرکت موکب همایون نوّاب جهانبان از اصفهان وارد آن بلده‌ی ارم بنیان گشته [۱۷٤ الف] باسط بساط مزاح و اختلاط و شاداب اقداح تفریط و افراط گردید. بی‌خبر از این که چنین عشرتی را چشم شحنه‌ی قضا در پی و چوب سیاست محتسب زمانه خمارشکن این می است. از مستی و بی‌خودی خود را نشناخته به ظهور حرکات ناشایست و صدور افعالی که نبایست، پرداخت.

و چون مکرّر مزاج خود را از استقامت دور و همواره شخص عشرت‌طلب خاطر را خواهان عیش و مایل سرور و از برای پیشرفت شغل خطیر سرداری و تمشیت مهام جمهور وجود شخص عاقلی را در دولت خویشتن ضرور می دید، محمّد زمان خان بیگدلی شاملو را، که مردی هشیار و خداوند فکر بسیار بود، از زمره‌ی خوانین برگزیده وکیل مهمّات وکیل امور ساخت و شغل خطیر حکومت اصفهان را، که به عهده‌ی یکی از گماشتگان نوّاب جهانبانی بود، به حاجی‌آقا محمّد خان، حاکم سابق آن‌جا که به اتّفاق او از شیراز آمده بود، مجدّداً

تفویض نمود. همچنین حکام و احکام به اکثر ولایات عراق فرستاده تقی‌خان ــ برادر ندرخان زند ــ را سردار نموده به سمت قم و ساوه‌وطهران روانه ساخت و خود تا مدّت بیست و دو روز در آن ولایت دلفروز گاهی از جام زجاجی عشرت‌اندوز و زمانی بنا بر آتش مزاجی ظالم‌نواز و مسکین‌سوز بود.

بعد از آن مدّت مدید که قدری از جاده‌ی مستی و غفلت منحرف گردید و اندکی از مسلک تن‌پرستی تخلّف ورزید، نظر به این که پیوسته از طرف همدان صِیْت اقتدار نوّاب جهانبانی را به گوش وحشت می‌شنید و چنان حریف خریفی را از پس بهار دولت خود می‌دید، از توهّم بسیار به فکر چاره‌ی این کار افتاده به خاطر اندیشید که در این وقت که نوّاب جهانبان کشورستان در عرصه‌ی قلمرو مشغول تأدیب اشرار است، هرگاه در امر محاربه سبقت نماید و زودتر از این که آن جناب عازم این ولا گردد طریق آن ولایت را به قدم پیشی پیماید، شاید از سرچشمه‌ی آرزو آبی به روی کار و در ساحت چمن حصول تمنّا نهالی به‌بار آورد و به این وسیله گره‌گشای مهمّ دشوار و رونق‌شکن بازار شوکت و برهم زنِ اسباب دولت نوّاب جهانبان کشورستان کامیاب گردد. پس به این عزم و نیّت از دارالسّلطنه‌ی اصفهان نهضت رایت و تحریک جنود بی‌نهایت و نقل مکان به باغ گل عنایت نموده، صباح دیگر از آن‌جا به طرف همدان روانه گردید.

از این طرف نوّاب جهانبان بی‌همال بعد از فتح همدان، این خبر را به طریق اجمال شنیده به مفاد این که، مصرع: «صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود» آمدن او را علامت ظهور اقبال و نیکی مَآل دیده و از این معنی خوشحال گردیده، تحریک أَلویه‌ی فیروزی اشتمال و سلسله جنبانی کوکبه‌ی ظفر قرین را بر ذمّت همّت لازم فرمودند. صباحی که خسرو کواکبْ خدم و شهریار انجم حشم؛أعنی نیّر اعظم به عزم تسخیر عالم قامت جهانگیری علم نمود و از برای دفع صولت سپاه لیل مظلم پا به رکاب ادهم افق نهاد و رایات نور و اعلام اشعّه را پرچم گشود، قامت زیبای صنوبر قدان اعلام جهانگشا [۱۷٤ ب] و قد رعنای سهی قامتان رایات گیتی پیما نهال بالای تازه جوانان دلربا و ترکیب رسای محبوبان سرو هیولا، که در هنگام تفرج راغ و کشت صحرا خوش ادا گردد، به هزار فرّ و شکوه نما گشت و صدای بهجت‌فزای کرنای مسرّت‌نوا چون صورت دلکش عشّاق نیک‌صدا و نغمه و آهنگ خوش‌دل از کف دادگان ناشکیبا، که از عشق جمالِ معشوقانِ خجسته لقا و از شوق وصال محبوبان فرخ‌سیما سرآیند، از فراز محفل خنیاگر سپهر والا در گذشت، پای عزم

نوّاب جهانبان کامیاب زینت ده حلقه‌ی رکاب و شعاع درّة التاج افسر جهانْ تابَش نوربخشِ چهره‌ی ماه و آفتاب گردیده با هزاران شوق به جانب مقصد آهنگ نمودند. نام‌آوران بهرام کمانِ آرش خدنگ به عزم خونریزی و تحصیل نام و ننگ به صد ذوق طریق مأموره را بدون مکث و درنگ پیمودند تا این که حدود شراء محلّ ورود کوکبه‌ی نوّاب جهانبان گردون خنگ و جای نزول موکب آن خسرو با فرهنگ گردید.

حکم قضا تأکید جناب کشورستانی به صدور انجامید که اکبرخان و محمّد ظاهرخان، که یکی پسر خال و دیگری خاله‌زاده‌آن حضرت بود[ند]، با سه هزار نفر از دلاوران جدا گشته در همه‌جا یک منزل پیشتر سپاه نصرت‌پناه را پیشرو و مقدمة‌الجیش باشند. آن دو سردار نامدار قبول فرمان نموده و امر و اشاره‌ی آن جناب را به سمع اذعان شنوده به طریق منقلا از معسکر نصرت لوا سوا گشته به نوع مسطور با جمعیّت مأمور بارگی نهضت را عنان گشودند و طریق مأمور را به اقدام اطاعت حکم قضا جریان پیمودند. بعد از چند کوچ و نزول که قریه‌ی **اشناخور**ــ من محال کَزّازــ جولانگاه أشهب آن دو امیر شد، به گوش ایشان رسید که علینقی‌خان بعد از خروج از اصفهان و اطّلاع بر حرکت رایات میمنت آیات نوّاب جهانبان جمعی از سپاه خود را به سرکردگی **طهماسب‌خان باجلان** به استقبال موکب نصرتْ همعنان فرستاده و خود به طریق استقبال از عقب ایشان روی به راه نهاده [است].

وصول این خبر اکبرخان و محمّد ظاهرخان را سرمایه‌ی طرب و اشتعالِ نوایر غیرت و حمیّتشان را سبب گشته، در حینی که طهماسب‌خان قریه‌ی اشناخور را جای توقّف و قرار ساخته بساط انتظار [۱۷۵ الف] در سر راه دلاوران شیرشکار انداخته بود، آن دو سردار نامدار به جانب ایشان سمند ایلغار تاخته، و آن گروه بی عاقبت چون حریف خود را شناخته، بدون این که با دلاوران به مقابله پرداخته، احمال و اثقال خود را برجا گذاشته، عَلَم فرار به صوب ادبار افراختند.

پس سرکردگان عظام و عساکر ظفر فرجام تمامی بنه و اسباب ارباب انهزام را متصرّف گشته، دوباره به جانب آستانه[۱۵] صرف زمام مرکب تیزگام و مراتب مزبور را عرضه داشتِ سُدّه‌ی جلال خسرو انجم احتشام نمودند. نوّاب جهانبان کشورستان نیز از محلّ توقّف تحریک اعلام و در کمال عزّت و احترام وارد آستانه و در آن‌جا نصیب خیام، و سرکردگان و سپاه مقدّمه را با عساکر رکابی بهم الحاق و انتظام فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۹۸

در بیان محاربه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان با علینقی‌خان و وزیدن نسایم فتح وفیروزی بر پرچم رایات نوّاب جهانبان کشورستان.

چمن‌پیرای خالق سماوات و ارضین که همواره گلشن‌سرای بخت و طالع این سلطان معدلت‌گزین را به مضمون صداقت بی‌چون لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ کثیرَةً[1] به آبیاری تیغ درخشان عارفان نصرت‌قرین غیرت خلدبرین ساخته، بدین‌گونه گلهای رنگارنگ این فتح و فیروزی را زیب دستار و آرایش تارک افتخار سایه‌گزینان ظفرآیات نمود و خیاط صنعت‌نمای تفضّلات خداوند آسمان و زمین، که همیشه اثواب گرانبهای دولت و شوکت این خسرو با داد و دین را به موؤدای صدق انتمای وَیَنْصُرَکَ اللّهُ نَصْراً عزیزاً[2] به قطع مقراض حسام و به التیام مِخْیَط سهام دلاوران ظفر همنشین دوخته و پرداخته، بدین نوع خلاع با تزیین این نصرت و بهروزی را زیب بر و درش اعتبار و اقتدار ملتزمان رکاب جوناسمات فرموده که بعد از آن‌که محال آستانه از یمن ورود سعادت نمود نوّاب جهانبانی عشرت‌بخش امکنه‌ی زمانه گردید به عرض ایستادگان پیشگاه آفاق رسید که علینقی‌خان نظر به غروری که دارد حکایت هزیمت و فرار طهماسب‌خان را حکم قصّه و افسانه پنداشته به استظهار کثرت و جمعیّت سپاه و توپخانه مستظهر گشته، متهورانه قدم به مقابله‌ی سپاه فرزانه و عساکر شیر بهانه گذاشته است.

این خبر دامن‌زنِ آتش غیرت نوّاب جهانبان کامگار، و آن‌حضرت را مِرْوَحه‌جنبانِ نایره‌ی حمیّت سرشار گشته، شباهنگام که جلودار قضا به فرمان مهتری مشکین لوای شب أدهم چرخ تیزرو را به زین هلال جهانتاب و تنگ مجره و لگام شهاب مکمّل نموده، به دربار افق دربار حاضر ساخت و سلطان مه‌رایت لیل عنبرین سَلَب به اراده‌ی جهانگیری قدم بر پشت شبرنگ گردون نهاده رایت تسلّط و استیلا برافراخت، میرآخوران [۱۷۵ ب] سرکار وسعت‌مدار و جلوداران فرمانبر خدمتکار، به حکم نوّاب جهانبان کشورستان مرکبان برق تک

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۵ از سوره‌ی توبه (۹).

۲ ــ آیه‌ی ۳ از سوره‌ی فتح (۴۸).

صَرْصَرگذار را رفع جُل و نمد از تن و از پا و سر هر یک سلب بیشمار و فسار و لگام جواهرنگار و مکمّل به یراق و ستام مکلّل به لآلی هموار به دربار گردون‌وقار آوردند. شمس فلک عظمت و برتری و مهر آسمان شوکت و بلنداختری؛ اعنی نوّاب جهانبانی مانند بدر ازهر و خورشید خاوری، که از خرگاه افق قدم به رکاب توسن چرخ چنبری نهد، با کوکبه‌ی تمام از دولتسرای مهتری بیرون خرامیده و پای سعادت به رکاب دولت رسانیده، بر فراز مسند سروری برآمدند.

مجملاً، آن‌شب دیجور در نظر سپاه منصور به مصدوقه‌ی **يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إلى النُّورِ**[1] مانند روز پرنور و عرصه‌ی آن بیابان دور از پرتو شمعهای عنبرین و کافور، رشک وادی طور و از سراییدن لحنهای پرشور و از نواختن رود و نای و طنبور در آن هنگامه‌ی قرین‌السرور، دلاوران موکب ظفر دستور را مفاد کریمه‌ی **وَ لَقّيهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً**[2] به ظهور رسید. سحرگاهان جمعه بیست و هفتم شهر شوّال المختوم بالسعادة والاقبال، که شاهباز زرّین چنگال و مخلب مهر گردون‌طراز به عزم شکار راغ سپاه پرتو بال شب را نشیمن افق پرواز نموده در فضای گیتی نورافزا و ظلمت‌پرداز گشت، پرچم رایات عقاب مثال در عرصه‌ی کمره و ساحت گلپایگان از نسایم اقبال نوّاب جهانبان کشورستان به اهتزاز آمده ماهچه‌ی اعلام همایون‌فال از اوج سپهر گردون‌فراز گذشت و چون محلّی موسوم به **چهارچشمه** از غبار موکب این طرازنده‌ی اورنگ کی و جمشید دیده‌ی فلک را سرمه‌ی بینایی کشید و از اضائت نعال مراکب دلیران عارض ماه و رخسار خورشید را ضیاء و روشنایی بخشید، در آن‌جا به صراحت رسید و به حقیقت انجامید که علینقی‌خان و لشکریان به انتظار موکب نصرت‌نشان [۱۷٦ الف] قصبه‌ی گلپایگان را منزل و مکان و کلّ تفنگچیان آن‌جا را به لطایف‌الحیل مطیع فرمان و ضمیمه‌ی سپاه بی‌پایان ساخته، دیده‌ی انتظار در راه وصول کوکبه‌ی نمایان خدیو کشورستان انداخته [است].

پس نوّاب جهانبان کشورمدار که تأییدیافته‌ی لطف و مرحمت داور دادار بودند، محلّ مذکور را به جهت ترکتازی دلاوران معرکه‌ی رزم‌سازی اختیار و سر و بر را به دِرع و خفتان و حمایت حضرت آفریدگار و در ضمان اعانت قادر مختار در همان مکان بنای ثبات و وقار فرمودند. علینقی‌خان نیز با سپاه بسیار، که عبارت از پانزده هزار پیاده و بیست و پنج

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۵۷ از سوره‌ی بقره (۲).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی دهر (۷٦).

هزار سوار باشد، مع توپخانه و زنبورکخانه و سایر اثاثه و اسباب رزم و پیکار به استقبال لشکر ظفرمدار شتافته، در نیم فرسخی اردوی همایون مهیّای جنگ و آماده‌ی کارزار گردید.

نخست از طرف لشکر شهاب رُمح هلال سُیُوف همّت خسرو و به شجاعت موصوف به تسویه‌ی صفوف و ترتیب تیپ به اختلاف صنوف مصروف و مقرّر شد که جوان جوانبخت کامگار اکبرخان زند با فوجی از دلاوران جرّار به جانب جوانغار رایت قرار افرازد و محمّد ظاهرخان نیز با حشمی بسیار و جمعیّتی بی‌شمار در سمت برانغار پای جرأت بر زمین دلیری استوار کرده در وقت ضرورت و هنگام فرصت از روی صرفه‌ی کار به مقابله‌ی اشرار پردازد. همچنین چند نفر از خوانین را با گروهی از شجعان بسالت آیین در جانب راست و چپ لشکر نصرت‌قرین در طرح و کمین بازداشته و از جزایرچیان بهرام کین و تفنگچیان گُزین نیز سدهای متین و حصنهای حصین در برابر کوه رویین سواران پولاد و مغفر درع آهنین گذاشتند. قول همایون به فرّ ذات سعادتْ‌نمون آرایش گرفت و رایات خجسته و اعلام میمون نیز به استظهار تمکین و وقار رکن‌الدّوله الله قلیخان زنگنه و سایر امرای ظفرمقرون آسایش پذیرفت.

بعد از تعبیه و تعیین محلّ کینه و آوردگاه، که غلبه و ازدحام عساکر کینه‌خواه از هر طرف و هر جانب یکّه‌تازان صبا را مانع راه و عبورکنندگان شمال دبور را سدّ و گذرگاه و دلهای مخالفین از شدّت خوف و تشویش در درون سینه تباه گردید و غریو طبلهای فلاطون‌ساز به ذروه‌ی مهر و ماه و نعره‌ی کرنای رعدآواز به اوج این بلند خرگاه رسید و از آواز رعدانباز توپهای اژدرمهابت هولناک، که به دستیاری توپچیان بی‌باک در آن عرصه‌ی پرخطر و محلّ هلاک به غرّیدن آمده بود، بسی طایر روح از قفس بدن و مجلس تن رسته به جانب نشیمن افلاک پرید. از شراره‌ی جانگداز خمپاره‌های ثُعبان صلابتِ وَهْن چاک، که به آتشبازی استادان چالاک در آن مهلکه‌ی سهمناک گرم تفسیدن گشته بود، بسی تنها که سوخته به‌سان [۱۷۶ ب] خاشاک گردید. از سهم سهام جان‌شکار دلیران چه کالبدها که غلطیده‌ی خاک و از کشاکش خنجر نرّه‌شیران چه سرها که آویزه‌ی فتراک شد. ابر آتشبار دست تفنگچیان به جهت احتراق کشتزار روانها به بارش و سحاب تیره و تار دُخان توپهای اژدردهان از برای سوختن مزارع جانها به تراوش آمد.

از هیاهوی دلیران رزم کوش، تُرک تیغ بند فلک را پنبه‌ی رعب و خوف در گوش و از تکاپوی مرکبان برگستوان پوش، بسیط زمین بر مثال عِهْن منفوش گردید. ساحت آن صحرای

فتنه جوش از رنگ‌آمیزی خون قتیلان، به شنگرفی منقوش و عرصه‌ی آن دشت کین از بساط زخمداران بی‌تاب و توش، به فروشی ارغوانی مفروش شد. حریف زورآور قضا در آن هنگامه‌ی زد و خورد در دشمن‌شکنی به حدّی پای وقار افشرد که مورّخ روزگار، با وجود ذهن بسیار، داستان نبرد رستم و اسفندیار را از خاطر برد و دلاور رزم‌آزمای قدر در آن معرکه‌ی ستیزه و دستبرد به شدّتی میدان کینه را به رخش دلاوری سپرد که زمانه‌ی وقایع‌نگار، با حافظه‌ی بیشمار، حدیث جنگ پور پشنگ و نبیره‌ی سام سوار را از صفحه‌ی ضمیر سُتُرد،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چنان رزمگه، چشم گیتی ندید — نه گوش زمانه هم اندر شنید
تو گفتی که ابری برآمد سیاه — ببارید خون اندر آن رزمگاه
همه دشت پرخسته و کشته بود — کسی را کجا روز برگشته بود
بیابان به کردار جیحون ز خون — یکی بی سر و دیگری سرنگون
خروش سواران و اسبان دشت — ز بانگ تبیره همی برگذشت
دل کوه گفتی بدرّد همی — زمین با سواران بپرّد همی
ز رخشیدن خنجر و تیغ تیز — همی جُست خورشید راه گریز

القصّه، در آن دار و گیر قیامت اثر و در آن معرکه‌ی نمونه‌ی صحرای محشر و ثانی فزع اکبر، که از طعن سنان هر شیرافگنی سیاه‌رختی را خاره به بالین و خاک بستر و از خم کمند هر پیل تنی تیره‌بختی را دست و گردن بسته‌ی بند قضا و سلسله‌ی قدر بود، نوّاب جهانبان کشورستان از راه وقوف در امر سپاهیگری که در جنب مراتب کمالا تشان مرتبه‌ی پست‌تر و نازل‌تر می‌نمود، به خاطر أزهر رسید که چون در هر یک از معارک پر خطر و مهالک کثیرالضرر سالار و سردار طرفین را چشم بر قلب لشکر یکدیگر می‌باشد و پای که قرارگاه پادشاه و خداوندان سپاه است در نظر، هرگاه در این معرکه‌ی خاتمة الظفر قول همایون را از شکوه وجود مبارک تهی نموده جانب میمنه را که انخفاظ و انضباط آن درید اهتمام و احتیاط اکبرخان است جای نشاط اشقر صَرْصَر گذر سازند و در وقت هجوم سپاه مخالف به طرف [۱۷۷ الف] از قفای ایشان درآمده به استیصال آن قوم بداختر پردازند، بهتر خواهد بود. هر چند زمام توسن فتح و ظفر به دست اختیار خالق اکبر و ابواب فیروزی و نصرت را گشاینده دیگر است و تمشیت هر مهمّی بدون تعلّق ایزدی دور از قوه‌ی بشر، امّا چون رأی عالم‌آرای داور

مؤیّد توانا، این طریقه را به صواب أقرب و این‌طور و شیوه را از برای تحصیل مطلب أنسب و أصوب شمرده [بود]، با چند نفر از غلامان و فدویان از قول خجسته جدا و از پشت تیپ سعادت انتما به جانب میمنه زمین فرسا گشته صف سپاه اکبرخان را قرارگاه شولک جهان‌پیما فرمودند.

الحقّ این تدبیر موافق تقدیر جناب حیّ قدیر و کوکب قضای واهب بی نظیر به طالع این تمهید سعادت تأثیر افتاد. در حینی که علینقی خان با جمعی کثیر و جمی غفیر از صف لشکر بی حدّ و عدّ خود حرکت نموده مانند باد صَرصَر و پیک بصر حمله‌آور گشته مغرورانه رو به قلب سپاه شیر گیر نهاد و به یک صدمه‌ی دلیرانه کوه پابرجای عساکر پرخاشجو را از پیش برداشته قول سعادت شمول را از جای خود تغییر داد و از این طرف محمّد ظاهرخان با لشکر دست چپی به سمت میمنه‌ی گروه مخالف مرکب انگیخته دست دلیری به شمشیر و تیر گشاد. نواب جهانبان کشورستان هم با سطوت کیسخروی و جرأت بهرامی شمشیر بسالت آخته و باتّفاق اکبرخان و فوجی از غلامان و غازیان به سمت میسره‌ی دشمنان سمند جرأت و شجاعت تاخته و به شعله‌ی آتش سوزان تیغ فروزان مس وجود اکثری از آن تیره روزان را در بوته‌ی آن مهلکه گداخته، بقیة‌السیف را پراکنده و متفرق ساختند و از آن جا رایت توجّه به جانب سنگر معاندین افراخته به ضبط اموال و سامان و گرفت و گیر بازماندگان ایشان پرداختند.

چون صرصر قضا برهمزنِ اسباب ثبات و وقار مخالفین و تندباد قدر لرزه‌افگن اساس استوار معاندین این دولت ابد قرین شد، به محض این که خبر ورود نوّاب جهانبان و غازیان جلادت‌نشان را به سنگر شنودند به فحوای «إِنَّمـا أَموالُکُم وَ اولادُکُمْ فِتْنَةٌ»[1] در این جا فتنه‌ی بردن مال تاراجگر متاع صبر و قرار و تفرقه‌بخش خاطر آن گروه خصومت شعار گشته دست قوّت و قدرتشان از کار و پای مراکب صولت و جرأتشان از رفتار مانده ترک رزم و پیکار [گفتند]. هرچند علینقی خان آن جماعت را به جنگ و نبرد تحریک و تأکید بسیار و به بخشش جایزه و انعام و احسان نوید داده وعده و وعید اظهار نمود، ایشان مطایای سامعه را به ثقل نامسموعی گرانبار و از رزم جستن انکار و خان منکوب لابد و ناچار با ایشان طریق مرافقت اختیار و به عزم استرداد بنه به جانب سنگر ایلغار کردند.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی قمر (۵۴).

بعد از ورود بدان حوالی چون دست آرزو را از دامن دلبر مقصود کوتاه دیدند، با کمال یأس و نومیدی به مصداق سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ[1] پشت به عار فرار کرده طریق فرار سپردند. شجاعان دلیر و دلاوران هژبر با صولت پلنگ و جرأت شیر به تعاقب آن فئه‌ی کثیر پرداخته بعضی را صدمه‌یاب از دم شمشیر و برخی را به خم کمند دلاوری دستگیر و اسیر ساختند و از آن‌جا با کسیب و غنیمت و اسب و اخترمه‌ی بیرون از حساب به جانب اردوی کیهان پوی رجعت و تمامی اسرای مخالفین و سرهای مقتولین را یک‌یک از نظر نوّاب جهانبان بلندرتبت گذرانیدند. [۱۷۷ ب]

تبرستان www.tabarestan.info

از جملهٔ رؤوس، سرمرحوم محمّد زمان خان بیگدلی شاملو بود که مشارالیه در وقت فرار به ضرب گلوله‌ی تفنگ یوسف‌خان خواجه‌وند از سمند تاب و توان غلطیده و باقرخان آجارلوی شاملو که با او عداوت دیرینه داشت به سروقتش رسیده او را مقتول و سرش را به حضور والا آورد. یوسف‌خان مطلقاً از این فعل شنیع که از وی به ظهور پیوست در خدمت نوّاب جهانبان کشورستان از بخشش جایزه و جُلدوی طرفی نبست ولیکن هر یک ازغازیان که از تعاقب منهزمان بازگشته [بودند] سرهای اهل عنا را نثار سمّ أشهب جهان پیما می ساختند و جوایز بی حدّ و احصا می یافتند.

به حکم قضا جریان کارگزارانِ دولت ابدبنیان و عموم سپاهیان در سنگر علینقی خان بار توقّف گشود و آن روز و آن شب در آن مکان غنوده، صباح روز دیگر که داور زرّین کلاه مهر عالم‌مدار به‌عزم کوچ ازعقب‌سپاه شکست‌خورده‌ی شب تیره‌روزگار و لشکر هزیمت یافته‌ی ثوابت و سیّار بر فرار خنگ گردون بی قرار برآمد، خدیو بی همال از برای قلع و قمع دشمنان و عزیمت جانب اصفهان از محلّ مذکور محرّک رایات ظفر توأمان و نهضت ده سپاه نصرت همعنان گشتند. و چون مکرّر از نزد غفورخان ــ حاکم طهران ــ[16] عرایض متواتر و متوالی مبنی بر کیفیّت ورود جماعت قاجار به طهران و اراده‌ی تسخیر و تصرّف نمودن آن جماعت ولایت مذکور را به عرض حجاب دربار مخلّد بنیان می رسید، لهذا دفع آن فتنه بر ذمّت همّت شهریاری لازم نموده محمّد ظاهرخان را با موازی شش هزار نفر از قشونهای رکابی که هر یک دلیران مضمار کامیابی بودند، روانه‌ی آن ولا و مأمور به دفع فتنه‌ی آن سرکشان فرمودند.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٥ از سوره‌ی قمر (٥٤).

بعد از فراغ از آن مهمّ، به خاطر اقدس تصمیم یافت که فوجی از افواج بحر امواج قاهره را به تعاقب علینقی خان و اهل انهزام روانه سازند که به یک باره ساحت این مملکت را از وجود ایشان بپردازد، لیکن خبر رسید که علینقی خان بعد از فرار از معرکه، که گریبان جان را از چنگ آن مهلکه مستخلص یافته، از گلپایگان تا **کهیز** و از کهیز الیٰ قریه‌ی **ده کرد** چهار محال اسب انگیز گشته و از آن‌جا بدون تأمل به طرف شیراز شتافته پس رأی جهان‌آرا از این نیّت منصرف گشته روی همّت از این اراده برتافتند. و چون علیخان، سرکرده‌ی جزایرچیان گلپایگان، از اصفهان روی از این دولت والا برکاشته و تخم یکرنگی با علینقی خان را در مزرعه خاطر کاشته بود، بنابراین فرمان قهر قهرمانی او را به مبلغ چهار هزار تومان گیرانده، محصّلان به جهت ایصال آن وجه بر او گماشتند. پس از آن‌جا به سعادت و کامرانی اعلام آسمان‌سای گیتی ستانی را به شکوه رایت کاویانی به جانب اصفهان افراشتند.

www.tabarestan.info

بعد از طیّ منازل و قطع مراحل در منزل **انوشیروان** ــ سه فرسخی اصفهان ــ نصب سرادقات گردون مماثل و صباح دیگر، که عبارت از یوم دوشنبه بیست و نهم شهر مذکور فوق بوده باشد، به عزم دخول شهر از محلّ مذکور رفع الویه‌ی خورشید مشاکل فرمود. اهالی اصفهان از حاکم و عامل، مجتهد و فاضل، عالم و جاهل، برنا و کامل چون بخت سریع و اقبال عاجل طریق استقبال موکب انجم قبایل و سبیل پذیره‌ی کوکبه‌ی خورشید دلایل را به اقدام شوق و خواهش دل پیمودند و بعد از ادراک شرف [۱۷۸ الف] و کرنش، پااندازهای قیمتی در معبر سمند صبا پیوند گشوده از غبار موکب همایون روشنی دیده‌ی بینا حاصل نمودند.

کوکبه‌ی والا بعد از ورود به شهر در عمارات مبارکات شاهی نزول نموده و دست لطف و احسان به جهت التیام جراحات قلوب کسانی که در زمان غیبت همان مطعون طعن سنان دل‌آزاری علینقی خان و لشکر او بودند، گشوده، مرهم کاری فرمودند. و خاتم ایالت و حکمرانی اصفهان را که در آن وقت به حکم نوّاب محمّد صادق‌خان زیب سرانگشت اقتدار حاجی آقا محمّدخان، حاکم سابق، آن‌جا شده بود از آن خلع و آویزه‌ی گردن دیگری فرمودند. و بعد از چندی باز نسبت به او بر سر شفقت آمده او را تکلیف حکومت کرده، و مشارالیه نظر به این که یک باره ضعف شیخوخیتْ او را دریافته و از مرتبه‌ی هشتاد گذشته به مرحله‌ی تِسعینی شتافته بود، روی خواهش از قبول این معنی برتافته به خدمت کارگزاران دولت و معتمدان حضرت عرض نمود که:

نظم

رسم است که مالکان نحریر آزاد کنند بنده‌ی پیر

و ماحصل کلامش این که: از مقرّبان دولت استدعای ترخیص رفتن به عتبات عالیات کرده نوّاب جهانبان کشورستان تمنّایش را به حصول موصول داشته از دارالانشای اذن و مرخصی رقم رخصت بخش بر صحیفه‌ی حالش نگاشتند.

پس مشارالیه در خدمت جناب فضیلت‌مآب و فاضل دانشمند حکمت انتساب مجتهدالعصر والزمانی آقا محمّد بن مولانا محمّد رفیع بیدآبادی اصفهانی که شرح احوال آن جناب در ذکر وقایع فضلای زمان خاقان مغفور مرقوم و مزبور شد برکلّ متملکات خود، از عمارات فسیح الفضا و باغات بهجت‌افزا و دکاکین و خانات با انتفاع و سایر املاک خود از عقار و ضیاع، که همه‌ساله مداخل آن به هفت هشت هزار تومان تبریزی می رسید، رقم توقیف کشیده و ثبت هر یک از آنها را در ضمن وقفنامه‌ای علیحدّه بابت ببابت و دفعه بدفعه صورت تردیف بخشیده، وقف مخلّد سرکار فیض آثار ائمّه‌ی اطهار و حبس مؤبّد به ملکیّت حضرات عالیات هشت و چهار ــ علیهم صلوات‌الله العزیز الجبّار ــ نموده تولیت املاک موقوفه را به آن فاضل دانشمند متعلّق و مفوّض داشته و مقالید داد و ستد منافع املاک مزبوره و ضیاع و عقار موصوفه به کف فیض بخش آن عالم سعادتمند گذاشته، در سایر مواد او را ولیّ شرعی و وصیّ مطلق و امین خود ساخته و شخص متوصّی دست مختاریتش را در اجرای شرایط وصایا و در تقدیم مهمّ تولیت قوی شناخته، احرام طواف روضات عرش درجات بر میان بسته و به عزم تقبیل آن اساتین سِدْره مرتبات بر راحله‌ی سعادت نشسته بدان صوب شتافت.

بعد از وصول بدان امکنه‌ی خلد مشاکل در کربلای معلّی و در جوار مرقد مطهّر آل عبا رحل اقامت و بساط مجاورت انداخته، لوای عزّت و سعادت دنیوی و اخروی افراخت. مدّت چهار ماه و کسری در آن اماکن شریفه به سر برده و نظر به این که هرگز خاطر مشارالیه از فکر ظهور کاری که در عرصه‌ی جهان یادگار تواند باشد خالی و هیچ وقت ضمیر سعادت مآثرش را از اندیشه‌ی استعمار بنای خیریت اشتهاری که بعد از وی در صفحه‌ی زمنه سبب علامت و آثاری بود فراغی و مجالی نبود، نظر همّت به تعمیر مسجدی که در بالای سر مبارک امام شهید مظلوم و مولای به ناحق قتیل معصوم، اعنی سیّدالشهدا، خامس آل عبا ــ علیه‌السّلام الملک القیّوم ــ واقع است و چشم نیّت به اجرای نهری، که در سوابق زمان خاقان جم قدر

گیتی ستان علیین آشیان ابوالبقا شاه اسماعیل الصفوی ــ أاراللهُ بُرْهانُه ــ از برای تسقیه‌ی اهالی نجف اشرف از شطّ فرات بریده ناتمام و بعد از آن نیز بعضی از سلاطین ثواب گزین [۱۷۸ ب] آن سلسله‌ی علیه در اتمام آن کوشیده باز به سرحدّ انجام نرسیده بود، انداخته آن امر اهمّ و مهم سعادت توأم را بر ذمّه‌ی هِمَم خود لازم، بلکه الزام، شمرده متوجه تدارک آن کار می‌بود که در خلال آن حال هادم اللذّات معموره‌ی عمر و زندگانی‌اش را خراب و سرچشمه‌ی حیات فانی‌اش را از خشکسال فنا و فتوا نمونه‌ی سراب نموده، در ماه صفر همین سال فیمابین جسم و جانش تفریق و امر مذکور به نحو سابق در عقده‌ی تعویق افتاد. نعش مشارالیه را بعد از ادای تزکیه و تکفین و تصلیه فرمایی جناب زُبدةالفقها والمجتهدین و قُدوة العلماء والمحدّثین مولانا محمّد باقرالشهیر به بهبهانی، در درب رواق فلک اتّفاق آن امام شهید در پای ستون سمت یسار، که در وقت دخول زوّار بدان روضه‌ی خُلد آثار مشهود دیده‌ی صغار و کبار است، محلّ تدفین قرار دادند.

از آثاری که از آن شخص بزرگوار یادگار است کاروانسرای گلشن اصفهان است که ساخته و پرداخته‌ی معمار همّت او و از جمله املاک موقوفه‌ی اوست. و بازار صبّاغان آن ولایت و عمارات قریه‌ی رنان[۱۷] و آن بند قریه‌ی سه‌من ــ من محال نطنز ــ و مشهور است که مشارالیه در عهد حیات خود صَد هزار درخت چنار در شهر و قری اصفهان غرس نمود، که الحال هر یک از آنها مبلغ یک تومان قیمت دارد. و از این قبیل آثار و بنای عمارات از او در اصفهان بسیار است. اکنون وقت اقتضای آن می‌نماید که طوطی سخنگوی قلم شکر بیان زبان به تذکار ذکر وقایع طهران و شرح محاصره‌ی آن ولایت محکم بنیان کشاید.

۹۹

در بیان مقدّمات طهران وشمّه‌ای از گزارش احوال محمّد ظاهرخان.

در فوق اشاره و اظهار و در صدر رقمزده‌ی خامه‌ی وقایع‌نگار شد که از نزد غفورخان ــ حاکم طهران ــ عرایض بسیار و درایع بی‌شمار در خصوص ورود علیقلی‌خان بن محمّد حسنخان قاجار به حکم برادر خود؛ یعنی نوّاب مملکتدار آقا محمّدخان، و محاصره نمودن آن ولایت را به دربار معدلتمدار رسید و بفرموده‌ی نوّاب جهانبان کشورستان محمّد ظاهرخان با

www.tabarestan.info تبرستان

شش هزار نفر از دلاوران جرّار از اردوی همایون جدا گشته مرحله پیمای آن دیار گردید.

ذکر آن واقعه بر سبیل اجمال این که محمّد ظاهرخان بعد از آن که حسب‌الحکم نوّاب جهانبان منصوب به امر سرداری و در بلده‌ی طهران باتّفاق غفورخان مأمور به دفع دشمن و امر قلعه‌داری گردد، در ظلمت شب وارد بلده‌ی مذکور گردید. علیقلی خان که از جانب جناب آقا محمّد خان ــ برادرش ــ سرکرده و سالار عساکر بسیار و سپاه بی‌شمار، و قبل از ورود محمّد ظاهرخان همه‌روزه با غفورخان و طهرانیان نایره‌افروز آتش پیکار و به صدمه‌ی تیر و تفنگ تفرقه‌بخش قلعه گیلان و زلزله افگن ارکان شهر و حصار بود، در این وقت که از آمدن سردار مطلع گردید اندکی از مستی باده‌ی تهوّر هشیار و قدری از جاده‌ی تَهیُّر قدم به کنار نهاده از یک میدانی طهران کوچ و قریه‌ی **دولاب** را، که دریک فرسخی شهر واقع است، جای خود قرار داده، چند روزی بنابر عدم اطّلاع بر کیفیّت احوال محمّد ظاهرخان و کمیّت لشکریان ترک کارزار کرده، ابواب نزاع را بر رخ خویشتن بست و شرح ورود سردار و داخل شدن او را به حصار [۱۷۹ الف] به جناب برادر خود اعلام و اظهار و در باب استمداد و کومک تکرار نموده به انتظار لشکر تازه نشست. جناب آقا محمّدخان نیز فوجی از ترکمانیّه‌ی سمت استرآباد را که از روی طمع و اخذ مال قدم به شاهراه خدمتگزاری نهاده و به اندک نوازشی که از آن جناب یافته، در موقف امر و اشاره و محلّ فرمان‌برداری اش ایستاده بودند، با جمع کثیری از جماعت گرایلی، اکراد پازوکی، جهانبیگلو، مدانلو و تفنگچیان هزار جریبی و گاودار به معاونت و امداد علیقلی خان فرستاد.

علیقلی خان که از هنگام ورود محمّد ظاهرخان، مایل به کناره‌گیری وادی احتیاط و حزم بود، در این وقت از وصول و استظهار مدد و کومک آهنگ رزم، و از جای خود حرکت، و به گرفتن طهران عزم نموده از طرف دروازه‌ی شاه‌عبدالعظیم طرح جنگ ریخته و غبار فتنه و گرد کینه را تا فلک مینا رنگ انگیخته. اوّلاً محمّد ظاهرخان جمعی از عساکر فیروزی نشان را به سرکردگی رمضان‌خان ــ برادر خود ــ به مدافعه بیرون فرستاد و خود چون از جانب نوّاب جهانبان کشورستان به جنگ روبرو ممنوع و همین انضباط قلعه‌ی طهران به جنابش محوّل و مرجوع بود، به فرموده معمول داشت و قدم به مرحله‌ی جهل و فضول نگذاشت و باتّفاق غفورخان حاکم بر فراز برج و باره ایستاد.

القصّه، از هر دو جانب غریو نای زرّین به گوش کواکب و از طرفین ناله‌ی خم رویین به سمع چرخ پرنوایت رسید. ابتدا علیقلی خان و [سپاه] قاجاریّه شیهه آغاز نهاد و به

www.tabarestan.info تبرستان

رمضان‌خان و غازیان حمله‌آور گشته، به قدر مقدور جلادتی ظاهر ساختند و به هیئات مجموعی به جانب غازیان اسب انداخته و دلاوران را تا به حوالی کوچه باغات نزدیک به دروازه رسانیدند. محمّد ظاهرخان که بنابر حزم فوجی از سپاه کینه‌خواه را در کنار شرجاچی به کمینگاه گذاشته مهیّای رزم ساخته بود، از مشاهده‌ی این معنی گوشه‌گیران را به جنگ تحریک و از فراز قلعه به جانب دشمنان صاعقه باری و شنلیک نمود. دلاوران شیرکین نیز به موجب امر و اشاره، از پس دیوار کمین بیرون تاخته به طرف هجوم جماعت قاجار اسب انداختند.

این معنی برهمزنِ اسباب صولت قاجاریّه و رونق‌شکنِ بازار گیرودار اکراد و ترکمانیّه گشته اساس سطوتشان برهم شکسته از صدمه‌ی سپاه قلعگی قدری پس نشستند و هنگام شام، که سپاه پرتوافزای اشعه رخت به شهرستان غرب و لشکر خونخوار شفق که با جنود انوار چون دو سپاه خصمانه دست و گریبان بودند، دست از حرب کشیده و سپاه طرفین ترک شور و شین نموده، رمضان خان و غازیان به جانب قلعه مراجعت و علیقلی‌خان و لشکریان نیز به اردوی خود معاودت نمودند. تا مدّت چهل روز همه‌روزه بین‌الجانبین ابواب رزم و کینه مفتوح و صدای تیر و تفنگ و آوای کوس و نای رعد آهنگ رباینده‌ی هوش و کاهنده‌ی روح بود و چون حکم ایزدی به پستی حال طهرانیان تعلّق گرفته بود از قضایای آسمانی و تقدیرات سبحانی اثر بیماری در میانه‌ی اهل طهران و غازیان پیدا و به سبب عفونت هوا علامت سُقم و ناخوشی در آن ولایت هویدا شد. [۱۷۹ ب] مدّت ناخوشی به درازا کشیده زمان رنج و مرض به طول انجامید. هر روزه جمعیّتی کثیر قدم فرسای طریق هلاک گردیده آسایش گزین مرحله‌ی مغاک و در بستر خاک می‌آرمیدند.

علیقلی‌خان و قاجاریّه پی به این معنی برده و این واقعه را غنیمت شمرده، هر یوم صفیر تیر و تفنگ را بلند آوازه و به جرأت تمام ساحت آن سرزمین را تا به نزدیک دروازه به اقدام کینه و جنگ می‌سپردند. محمّد ظاهرخان و غفورخان در بالای باره و حصار مردانه پای ثبات و وقار افشرده و به صدمه‌ی تیر و گلوله نقش وجود اکثری از بیرونیان را از صفحه‌ی هستی می‌ستردند، تا این که از شفاخانه‌ی وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْانِ مٰاهُوَ شِفٰاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ[1] اشتداد بیماری غازیان تخفیف یافته و مزاج هر یک از ایشان به صحّت گراییده از مهلکه‌ی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی اسراء (۱۷).

رنج و ناتوانی به مرحله‌ی صحّت و عافیت شتافتند.

در یکی از روزها، در هنگامی که علیقلی خان و لشکریان او از محلّ هر روزه تغییر مکان داده در کنار طواحین قریه‌ی شمیران، که در نزدیکی ولایت واقع است، در نهایت اطمینان و غافل از شعبده‌بازی گردون گردان آسایش گزین و با شاهد غفلت همنشین بودند، محمّد ظاهرخان انتهاز فرصت نموده، جمعی از غازیان و جنود نصرت نمود را، که صحتی کامل یافته و بیماری روی به بهبودی آورده بودند، راکب سمند کینه‌جویی نموده از روی تمهید و تدبیر به آن جماعت فرمود که: «چون مدّتی است مدید که فیمابین غازیان و قوم معاند، به حسب اقتضای آسمانی و بنابر وقوع بلیّه‌ی رنج و ناتوانی، جنگ به ظهور نرسیده و همه روزه ضعف حال قلعه گیان و غازیان و عجز احوال ایشان به علّت بیماری در نزد بیرونیان محقّق و مشهور گردیده و این معنی باعث اطمینان آن جماعت گشته هر یک رافراغتی تمام حاصل است، هرگاه امروز جلادتی ظاهر گردد و غفلتاً بر سر ایشان هجوم آورده [شود] شاید که آنچه مکنون خاطر است به عمل آید و چهره‌ی شاهد تمنّا در آیینه‌ی حصول به بهترین وجهی جلوه نماید».

بنابراین در هنگامی که علیقلی خان با لشکر گران کنار طواحین و باغات را جای نشاط نموده و گسترنده‌ی بساط خرمی و انبساط شده بود، به نحو مذکور سوارانِ مأمور از اندرون قلعه به خارج شهر طلیعه‌ی ظهور ظاهر ساخته و در نهایت سرعت به جانب بیرونیان تاخته و قلعه گیان نیز در بالای قلعه به نواختن نای و شیپور پرداختند. این معنی سبب تفرقگی حواس بیرونیان و باعث پراکندگی خیل ترکمان شده، فرار، و علیقلی خان که مدّتی در باب تسخیر طهران زحمت بسیار کشیده و نظر به طول مدّت از گرفت طهران بیزار شده بود، در دم طبل ارتحال کوفته به جانب مازندران شتافت.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۰۰

نغمه‌پردازی عندلیب خامه‌ی ترانه‌سنج بر شاخسار ذکر سنه‌ی اودئیل مطابق سال هزار و صدو نود و پنج.

خاتمه‌ی سطوت و صولت یغمائیان بَرد و سرما و فاتحه‌ی دولت و شوکت سلطان نافذالفرمان بهار دل‌آرا و برافراختن خیام سبزهای ترو گلهای ابیض و احمر به حکم فرمانفرمای ربیع در خارج شهر بدن باغ و صحرا و ره گرفتن جنود گلهای بهاری و لاله‌های کهساری در کنار شهرستان چمن به خس و خار بی سرو پا و استیلا یافتن نسیم آذاری به حصن بساتین روح‌افزا و در خون کشیدن قوای ربیعی سرو تن افواج پرنیان پوش غنچه‌های گلناری و حمرا را در خارج دارالملک گلستان خوش‌نما [۱۸۰ الف] در پنج ساعتی یوم سه‌شنبه بیست و چهارم شهر ربیع‌الاوّل این سال سعادت‌انتما اتفاق افتاده پای سعادت خسرو سیارگان بر اورنگ با زیب و رنگ حمل نهاد و اسبان سلطنت پادشاه اختران به نوی در برج بره آماده شد. فساداندیشان دی و آذار، که چندی بر هَمزنِ دارالامان باغ و گلزار بودند، از یمن ورود جنود بهاری به صحرای نیستی منهزم و شرارت پیشگان برودت هوای مردم‌آزار، که مدّتی برَهمکُنِ اساس آرامش اهل روزگار بودند از یمن اعتدال نسیم آذاری به دیار عدم منعدم گشتند. کوس تندر خروش رعد بهاران در عرصه‌ی راغ و بستان بلندآواز و صدای حنجره‌ی غلطان آبهای روان در ساحت باغ و گلستان نغمه‌پرداز شد. شراره‌ی برق نیسانی محرّق خرمن احوال هوای زمستانی و صواعق رعد بهاری شرارت پیشگان بهمن ودی را سوزنده‌ی کشت آمال و أمانی شده آب افسرده در جویبار چمن روان و عالم سالخورده چون دولت نوّاب جهانبان کشورستان جوان گشت.

پس به فرمان آن حضرت در عمارت طالار طویله، که یکی از سراهای پادشاهی اصفهان است، اسباب جشن نوروزی و بساط خرّمی و فیروزی آماده و به جهت شیلانخانه‌ی وسیع بی‌عدیل و سفره‌های فراخ عدیم البدیل افتاد و موازی سه هزار دست خلاع گرانمایه از جامه خانه‌ی عنایت شهریاری به امرای درگاه و سران سپاه نصرت دلیل داده شد.

بعد از طی هنگام مبارکبادی و فراغ از مهام شور و شادی چون پیوسته منظور نظر همّتْ نوّاب جهانبان کشورستان دفع ماده‌ی فساد از مزاج این دولت خداداد و همواره رفع غبار فتنه از دامان مملکت و بسط آرامش در ساحت امصار و بلاد بود و آنچه دایماً مکنون درون صداقت مقرون آن حضرت بود این که: بعد از تمشیت امور عراق همّت بر اعتلای لوای دولت یکی از فرزندان کامگار خاقان مغفور، که به سمت رشد و قابلیّت از دیگری در پیش باشد، اندازند و به دست جهانبانی و جهانستانی عَلَم سلطنت و رایت شوکت فردی از آن شاهزادگان نامدار را، که جوان عاقل خیراندیشی بود، مرتفع سازند. وخودپس ازآن که خورشید این مطلب از مطلع حصول جلوه‌گر و آفتاب عالمتاب این مهمّ در عرصه‌ی سپهر مأمول نورگستر شود، صفحه‌ای از صفحات ممالک را، که به حسب لطافت هوا و حیثیّت نظافت و وسعت فضا بر سایر اماکن رجحان داشته [باشد]، آرامگاه ذات ستوده خصال ساخته درمسلک حق‌جویی و حق‌شناسی، که سلطنت عالم معنی عبارت از آن است، پردازند. بنابراین حکم قضا جریان به ترتیب محفل کنکاش و رأی عالم‌آرا به احضار سران و سرخیلان سپاه نصرتْ تلاش قرار گرفت.

بعد از اجتماع جمعیت مأمور و پس از ازدحام طوایف مزبور [۱۸۰ ب] به حضور فیض دستور نوّاب جهانبان کشورستان به آن جماعت فرمودند که: «غرض از بسط این بساطِ مصلحتْ ارتباط آن و باعث بر دعوت ایشان بدین محفل مشوره مناط همان است که چون مدّتی بنابر تصاریف زمان و نظر به گردش دوران سلطنت ایران و پادشاهی این مملکتِ سعادت‌بنیان به خاقان جنّت منزلت خُلد آشیان وسلطان غفران مرتبت عالی مکان محمّد کریم خان ــ أَسْکَنَهُ اللهفی فَرادیسِ الْجِنان ــ تعلّق داشت و زمانه چند سالی رقم اطاعت حکم و مطاوعت فرمان آن پادشاه عالی شأن را بر بیاض جهان می‌نگاشت؛ چنانچه عموم طوایف و ایلات و جمهور طبقه‌ی احشامات واُلُوسات ممالک محروسه همگی تن به اطاعت داده و جملگی گردن به طوق مطاوعت آن سلطان سکندر شأن نهاده هر یک عَلیٰ قَدر مَراتِبهُم از خوان احسان او بهره‌ها یافتند، خصوصاً ایل جلیل زند و رؤسای این سلسله‌ی سعادتمند که مِنْ حَیْث

www.tabarestan.info تبرستان

الشوکة به سایر طبقه‌ی احشامات تقدّم جسته بین‌الأقران لوای تفوّق افراشتند. تا این‌که در این [اوقات] به مقتضای یٰا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، إِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً[1] نقّاش صور موجودات نقش حیات آن خسرو مکارم صفات را به گزلک کلمه‌ی طیّبه‌ی کُلُّمَنْ عَلَیْهَا فانٍ، وَ یَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلٰالِ وَالْاِکْرٰامْ[2] از صفحه‌ی جهان برداشته و در عوض آن صور جمال جمیل و تماثیل عدیم‌البدیل سه شاهزاده‌ی بی‌عدیل را در لوحه‌ی زمان به یادگار نگاشته و اکنون از تأثیرات دهر دون و تقدیرات سپهر واژگون گریبان شخص دولت آن سه نوباوه‌ی ریاض سلطنت به دست چند نفری، که خواهان تخت و تاج‌اند، در کشاکش دهر لحظه [ای] خاطر مستمند و دل دردمند آن تازه نهالان حدیقه‌ی عظمت از بیم تسلّط و استیلای شخص [ی] چند آتش مزاج چون تار کاکل خوبان و جعد معنبر مهوشان مشوّش است، بنا علی ذلک بر ما که تربیت یافته‌ی دست عنایت خاقان مغفوریم لازم و بر ذمّه‌ی هر کدام که پرورش دیده‌ی شخص نعمت سلطان مبروریم، فرض و متحتّم [است] که قدم به شاهراه معاونت ایشان گذاریم و طریق مظاهرت آنها را به رجلین مبالغه سپاریم و مادام که گوهر وجود اقدس یکی از آنها طراز دیهیم سلطنت نگردد و تا این که لآلی ذات مقدّس یک نفر از ایشان بر سریر دولت نشست نیابد دست از دامن این مطلب برنداریم. خصوصاً نوّاب همایون ما که دیباچه‌ی دیوان عظمت و جهانبانیمان نقش‌پذیر کلام صدق انجام قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ[3] و عنوان کارنامه‌ی عزّت و کشورستانی مستطیر سطور فقره‌ی تِعُزُّمَن تَشٰاءَ[3] است، افروختن چراغ آن دودمان رفیع‌الشأن ضرور و تساهل در آن در دنیا سبب سرزنش نزدیک و دور و در عقبی مورث طعن و لعن جناب ربّ غفور است.

«هر چند بر رأی عقده‌گشای امناءِ دولت قاهره، این مطلب واضح و بر ضمیر منیر کارگزاران شوکت باهره این معنی لایح است که سراج وهاج آن معنی بجز از ریختن روغن خون بعضی از خویش و تبار روشن نمی‌گردد و مصباح این معامله بغیر از تَدْهین سفکِ دماءِ جمعی از اشرار نور و ضیا نمی پذیرد [۱۸۱ الف] و به هیچ وجه ابواب این معامله را بسوای مفتاح محاربه و مجادله گشایشی و به هیچ کیفیّت اصحاب این ماجرا را به ارباب ادعا راه

۱ ــ آیات ۲۷ و ۲۸ از سوره‌ی فجر (۸۹).
۲ ــ آیات ۲۶ و ۲۷ از سوره‌ی الرحمن (۵۵).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

www.tabarestan.info تبرستان

مصالحه و سازش نیست، چنانچه به نوّاب محمّد صادق‌خان که ما را به منزله‌ی پدر و اولاد امجاد او که هم ما را به مرتبه‌ی برادرند اوّل به مواعظ دوستانه که ما صدق وَ هُدیً و مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقینَ[1] بود اعلام و چون اثری بر آن مترتّب نگشت در ثانی به مقتضای وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الأَقْرَبینَ[2] به‌تهدیداتی چندشان پیام فرموده ایشان را فحوای «حُبّکُ الشَّیْءَ یُعْمیٰ وَ یُصِمّ» شامل حال گشته حبّ جاه و بزرگی پرده بر دیده‌ی بصیرتشان افگنده مطلقاً از سر این قسم حرکات، که موجب انهدام اساس حیاتشان است، نگذشتند. پس آیا رأی شما که در این محفل فلک اشتباه حاضر و از مکنون خاطر همایون ما و نوّاب محمّد صادق‌خان آگاه و مستحضرید چیست و کسی که قدم به اجرای این مطلب گذارد و وادی این مقدمه را به پای غیرت و حمیّت سپارد کیست؟

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چه گویید و این را چه پاسخ دهید همه یکسره رأی فرّخ دهید»

آن جماعت باللسان والجنان متفقّ اللفظ والبیان گشته طریقه‌ی انصاف را بر خود فرض و همگی به نوّاب جهانبانی معدلت اتصاف عرض نمودند که: «آنچه بر زبان الهامْ ترجمان جناب کشورستان جاری و به دلهای مستمعان ساری شد یکایک از کسوت ریب و ریا عاری و محض خیرخواهی و هواداری، بلکه طریقه‌ی جهانبانی و جهانداری است، زیرا که شبستان عرصه‌ی مملکت، که بعد از افسردگی چراغ حیات خاقان مغفور ظلمت شب دیجور داشت، به روشنگری شمع وجود این حضرت روشن و گلستان صفحه‌ی ولایت، که پس از پژمردگی گلبن زندگانی پادشاه مبرور صورت‌صحرای پرشور گرفته بود، به آبیاری ذات این زیبنده‌ی افسر دولت، گلشن شد، تقدیرشان این که سلطنت به دست معامله‌ی ایشان رواج و شخص دیوانه‌مزاج دولت به سعی معالجه‌ی ایشان علاج پذیرفت و خمیرمایه‌ی أطباع متوحش ما به‌سر پنجه‌ی لطف و رعایت او به آب و گل طبیعت امتزاج و افراد منتشره و اعداد متفرّق ما به سرانگشت مرحمت و عنایت او در سلک جمیّت اندراج گرفت. در این صورت ما را بجز از اطاعت حکم والا رضایی و خاطرمان را بسوای مطاوعت فرمان قضا امضا اقتضایی نیست.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۳۸ از سوره‌ی آل‌عمران (۳). ۲ ــ آیه‌ی ۲۱٤ از سوره‌ی شعراء (۲٦).

نظم

تو شاهی و ما سربسر چاکریم ز فرمان ورأی تو برنگذریم
اگر جنگ گویی تو، جنگ آوریم گر آرام جویی، درنگ آوریم
تن و جان ما سربسر پیش تست غم و شادمانی ما پیش تست»

نوّاب جهانبان کشورستان فرمودند که: «هرگاه شما را عقیده چنین و خاطرتان با موافقت حکم ما قرین است، ما را نیز مکنون خاطر این و فروغ شمع مضامین این دو [بیت] شعر پرتوافزای رأی سعادت تزیین و ضیاء اندوز محافل فکر میتن که،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

سر نکشد شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن
تا نشود رهگذر چشمه پاک آب نزاید زدل و چشم خاک» [۱۸۱ ب]

القصّه در آن روز فیروز و در آن محفل سعادت اندوز، بسی سخنهای ناگفته گفته و بسیاری از گوهرهای ناسُفته به مثقب بیان سُفته شد. صباح دیگر از جانب **سیّد ابوالحسن**، حاکم کرمان ــ که شرح احوال او در سالهای آینده نگارش خامه‌ی صدق بیان خواهد شد ــ میرزا صادق برادر او با عریضه و پیشکشهای نمایان وارد دربار سپهربنیان و از نزد محمّد حسینخان سیستانی نیز عریضه‌ی ضراعت‌آمیز به صحابت میربیگ‌خان ــ عمّ زاده‌ی معزّی الیه ــ ارسال درگاه جهان‌پناه شده مبنی بر این که: «این اخلاص کیش از جمله‌ی فدویان این آستان، و این که مدّتهای مدید است که چشم تمنّا و دیده‌ی آرزو بر شاهراه خدمتی که از طرف قرین الشرف به او مرجوع گردد بسته و همه روزه در مسلک صدور فرمان مشتمل بر این معنی نشسته است.»

نوّاب جهانبان کشورستان جواب عریضه‌ی هریک را به مصحوب فرستادگان ارسال و به جهت هر کدام خلاع گرانمایه و اسب و یراق مکلّل به جواهر مهر پیرایه روانه فرمودند.

۱۰۱

ذکر توجّه فوجی از سپاه ظفر توأمان به جانب فارس به سرکردگی مرادخان و اختلال احوال لشکر فارس از یمن طالع نوّاب جهانبان.

تبرستان www.tabarestan.info

سپهدار عرصه‌ی نگارش؛ اعنی قلم مشکین رقم و کلک سعادت توأم بدین نسق و به این روش رقمزن این داستان و نگارنده‌ی این گزارش می‌گردد که: علینقی خان بعد از آن که از ضرب سر پنجه‌ی غازیان از معرکه‌ی چهارچشمه شکست خورده و لطمه خور فرار گشته با فوجی از بیگانه و خویش با هزاران تشویش به اندک روزی «کَالبَرْقُ الْخاطِفُ وَالرِّیحُ الْعاصِفُ» خود را به شیراز رسانید و از کیفیّت واقعه پدر والاگهر خود را آگاه و اعلام گردانیده محمّد صادق‌خان را تفرقه‌ی کلّی در حواس و تزلزلی فاحش در اساس بهم رسید؛ چنانچه بسیاری از سرکردگان و سرخیلان مملکت فارس و کرمان، که از این معنی مطّلع گردیدند، سر از ربقه‌ی اطاعت و گردن از طوق مطاوعتش پیچیده و آن جناب بنابر مراسم حسن تدبیر و نظر به ملایمت طبع دانش تأثیر طباع وحشت پذیر و قلوب پریشان کناره گیری جمعی از آن طوایف مختلفه را به خویشتن رام کرده و به لطایف‌الحیل رقبه‌ی اکثری از آن جماعت را به قید دام درآورده و بعضی دیگر از ایشان، که به ارشاد فکر متین و راهنمایی خرد دوربین به فکر انجام کار افتاده و عقد خلوصیّت را با امنای این دولت استحکام و اسباب عقیدت را به دست متابعت اولیای این آستان فلک بنیان انتظام داده به صفت چاکری این شوکت در میانه‌ی اهالی ملکت فارس موصوف و در عرف بندگی این دولت بین‌الأقران معروف بودند، مثل سیّد ابوالحسن بیگلربیگی کرمان و کلّ عظمای کوه گیلویه و سرکردگان اکراد و الوار ساکن محلّ مزبور یک‌باره سلسله‌ی دوستی را با آن جناب گسیخته و به دست توسّل به دامن حمایت معتمدان این حضرت آویختند.

نوّاب محمّد صادق‌خان جناب **محمّد جعفرخان**، اکبر اولاد خود را که شرح احوالش در شهور سنه‌ی تسع و تسعین و مأته و الف [۱۱۹۹ هـ / ۱۷۸٤ م.] مرقوم و مسطور و نظر به سمت برادری که با نوّاب جهانبان کشورستان دارد و به نوّاب استظهار الدّوله مشهور و مذکور خواهد شد، با لشکر بسیار و سپاه فزون از شماره به تنبیه سرکردگان ایلات مذکوره به سمت

کوه گیلویه فرستادند و علینقی خان، ولد دیگر خود، را هم با حشمتی بیشمار از تفنگچیان [۱۸۲ الف] فارس و جنود اکراد و افشار و غیرهم به ضبط دارالأمن کرمان مأمور و دو پسر دیگر خود را، که عبارت از تقی خان زند و حسنخان زند بوده باشند، با سپاهی جرّار که عدد آن به بیست و پنج هزار پیاده و سوار می رسید، بالاتفاق به جانب عراق فرستاد؛ چنانچه در اوّل تقی خان را با لشکر نمایان و در ثانی حسنخان را با کثرت فراوان از عقب برادر روان ساخت.

از آن‌جا که همیشه کوکب بخت و اقبال از مطلع احوال امنای این دولت طالع و پیوسته اختر فرّخی فال از مشرق حال اولیای این شوکت در نیران وساطع است، در اندک روزی پرتو این خبر بر پیشگاه حضور نوّاب جهانبان کشورستان تافت و در کم فرصتی صدق مراتب این گفتگو در میانه‌ی اهل اردوی سعادت بنیان شیوع یافت، حکم نوّاب کشورستانی به تعیّن لشکر، که متوجّه دفع فتنه‌ی آن جماعت و کاسر صولت آن گروه خسران عاقبت گردد، جاری و به جهت انتظام احوال سپاه مأموره مرادخان زند را مأمور به امر سرداری نمود. و چون مطمح نظر والا آن بود که این دفعه به نفس همایون محرّک کوکبه‌ی میمون شده قلع و قمع متمرّدان ممالک فسیح الممالک فارس را بر ذمّه‌ی خود قرار دهند و قبل از این که از آن طرف انشای حرکت [ی] و اظهار نهضتی شود سلسله جنبان سپاه نصرت نشان و محرّک الویه‌ی عزّ و شأن گشته پای مبادرت و قدم سبقت پیش نهند، بنابر رعایت وقتی معیّن و نظر به مراعات ساعتی مستحسن که منجّمین سرکار خاصه‌ی شریفه، خصوصاً سرآمد این طایفه مولانا محمّد حسین منجم‌باشی اصفهان، تعیّن و حرکت موکب ظفر قرین را به سعادت و اقبال چند روز بعد از این یافته بودند، بنابراین این مطلب در عهده‌ی تعویق و این معنی در حیّز تأخیر افتاده منتظر ساعت مسعود و طالب زمان معیّن و وقت معهود بودند.

در این وقت نظر به ظهور این مقدمه که استقبال افواج معاندین بر ذمّه‌ی شخص احتیاط لازم بود و استحضار کیفیّت این واقعه نظر به مراسم انضباط متحتّم افتاد، مقرّر شد که مرادخان قبل از حرکت سپاه کینه‌خواه و پیش از نهضت موکب ظفر پناه طریق مقابله‌ی دشمنان سپارد و در هر محلّی که او را با افواج خصم تلاقی دست دهد دست از طریقه‌ی حزم برندارد.

مجملاً مرادخان زند بعد از معاودت از حضور به نحو مسطور محرّک سپاه منصور و مرحله‌پیمای طریق مأمور شده در منزل اوّل خبر رسید که تقی خان با سپاه گران در قریه‌ی

اقلید من محال آباده رحل اقامت انداخته و از برای خبرگیری فوجی را تعیین [کرده] که هرگاه از مقدمه‌ی سپاه ظفرمدار خبری و از طلیعه‌ی موکب سردار اثری یابند بدون این که فیمابین صورت محاربه دست دهد، به صوب مراجعت و معاودت شتابند و تقی‌خان را از وصول لشکر نصرت اثر آگاهانیده به صرفه‌ی کار خود عمل نمایند.

مرادخان به مجرّد استماع این خبر فوجی از بهادران را به رسم پیشباز به استقبال آن طایفه روانه و خود از راه غیرتی که داشت در عقب سپاه مرسوله قانون حرکت ساز کرده، کوس نهضت و عزیمت را به آواز آورد. از امارات طالع فیروزمند و از علامات بخت بلند تلاقی قراولان طرفین در محاذی هَرَند[۱۸] واقع گشته، از جانبین آغاز ستیز و به اندک تلاشی قراولان لشکر فارس ترک آویز و رو به جانب گریز کرده تقی‌خان را از این معنی اعلام و تقی‌خان سلک جمعیّت خود را انتظام داده آماده‌ی رزم جستن و مهیّای کوشش و کشش بود که در این اثنا طلیعه‌ی سپاه مرادخان، که از عقب سپاه مقدّمه [۱۸۲ ب] و ارباب گریز اسب‌انگیز بود، نمودار شده از مشاهده‌ی این معنی تزلزلی کلّی بر اوضاع سپاه تقی‌خان راه یافت. جمعی که در پشت سر لشکر او بودند فرار و این معنی به سپاه قلب سرایت کرده دست جرأتشان از کار مانده ترک خودداری و تقی‌خان به طبعیّت ایشان راه هزیمت پیش گرفته فراری و تا منزل آصف ــ من اعمال فارس ــ که قرارگاه جنود حنسخان بود، در منزلی عنان نکشید. مرادخان نیز تا چند منزل در تعاقب تکامیشی کرده سروزنده و اسب و اخترمه‌ی بیشمار به دست آورده در سه منزلی عنان مرکب جلادت را گرانی بخشید.

۱۰۲

بال گشایی شهباز کلک صفحه‌طراز و قلم قصّه‌پرداز در ذکر حرکت رایات فتح آیات نوّاب جهانبان کشورستان به جانب شیراز.

بر آیینه‌ی ضمیر عقلای دانشور و در مرآت خاطر خطیر حکمای خجسته سیر صورت شاهد این معنی جلوه‌گر است که چون حکمت بالغه‌ی یزدانی بر استعلای احوال صاحب دولتی قرار گیرد، اوّل به میامن دست توفیقات لایتناهی لوای دولتش را ارتفاع آسمانی بخشد و بعد از آن که عنایت شامله‌ی سبحانی به ترقّی حال ذی شوکتی تعلّق یابد نخست از پرتو انوار

سعادت آگاهی درّة التاج اکلیل عزّتش را ضیاءِ مهر نورانی دهد و هر خجسته درایت خسران نهایتی را که دست قدرت و مقتضای مشیّت مرتّب اسباب ذلّت و مؤسّس اساس نکبت گردد بر کتابه‌ی قصر دولتش رقم ویرانی و بر شمسه‌ی بی طاقِ ایوان عزتش نقش پریشانی کشد؛ چه، مظهر این امر خطیر مرآت کلام صدق تفسیر تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیر[1] و هم آیینه‌ی صورت نمای احوال نوّاب جهانبان کشورستان و جناب محمّد صادق خان مبیّن این فقرات راستی نظیر و عبارات حقیقت تأثیر است که هر یک علی اختلاف بهره‌یاب عزّت و ذلّت بی گزاف گشته، یکی به مساعدت بخت بلند مربّع نشین مسند حدّ اعتلاء و دولت بی منتها و یکی به پستی طالع نژند اسیر ورطه‌ی عناء و ساغرکش مصطبه‌ی فنا شد.

تبیین این مقال و مُلَخّص این احوال این که: چون صِیْت صلابت و آوازه‌ی مهابت نوّاب جهانبان کشورستان در اطراف ممالک و اکناف مسالک پرده در گوش اهل خلاف و رباینده‌ی هوش ارباب انحراف گردید، نوبتیان دربار دولت صدای پنج نوبت جهانگیریش را مسموع سمع اهل روزگار ساختند و منادیان دیوان قرین الشوکت ندای ولوله افزای ملک ستایش را در اطراف گیتی و اقطار جهان درانداختند؛ چنانچه نوّاب محمّد صادق خان مکرّر طنطنه‌ی این معنی را از نوبتخانه‌ی همایون به سمع شنیده و همواره دبدبه‌ی این مطلب حلقه‌ی وحشت به گوش آن جناب کشیده هر لحظه خاطر پرنقشش از تشویش این خبر قرین وحشت بی قیاس و هر ساعت ضمیر منیرش از دغدغه‌ی این آوزه در اندیشه و وسواس بود، این دفعه وحشت بر وحشتش افزود و از هر جانب ابواب تفرقه‌ی کلّی بر چهره‌ی شاهدخاطرش رسید؛ به نحوی که مذکور شد تقی خان و حسنخان ــ هر دو پسرش ــ را روانه‌ی عراق نمود. نوّاب جهانبان کشورستان هم نظر به نیّتی که قبل از این پیشهاد همّت والا دستور نموده [بود] در این وقت صدق عظیمه‌ی «فَإِذٰا أَرادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ أَسْبابَهُ» را منظور و اوّل مرادخان زند را به رسم منقلای مقدمة الجیش [۱۸۳ الف] لشکر منصور و به قلع و قمع سپاه مخالف مأمور فرمودند و خود در روز دوشنبه شانزدهم ماه ربیع الثانی منتظم امور کشورستانی گشته مقرّر نمودند که کلّ امرای دربار سپهر بنیاد و قاطبه‌ی سپاه نصرت نهاد دراین روز میمون و هنگام سعادت مقرون تمامی اثاثه و اثواب اردوی همایون را از اندرون ولایت اصفهان به ساحت صحرا و هامون کشیده صحرای تخته فولاد را مخیم سرادقات مجرّه طناب انجم اوتاد و آن مکان شریف

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

www.tabarestan.info تبرستان

را از افراشتن خیام بلند ستون و سرادقات فلک نمون رشک ارم ذات العماد سازند.

عصر همان روز با کوکبه‌ی قاآنی و حشمت سلیمانی از دارالسّلطنه‌ی اصفهان قدم بر رکاب أشقر گیتی ستانی نهاده، خارج شهر را قرارگاه وجود مبارک و ذات فیروز فرموده، تا مدّت دو روز که ناتمامیهای تدارکات تمام و کلّ اثاثه و اسباب سفر فیض اثر سرانجام و داخل اردوی سعادت انتظام شد، در آن محل و مقام توقّف نموده، صباح پنج‌شنبه نوزدهم هنگام بانگ خروس محرّک اعلام و نوازنده‌ی کوس گشته، از محلّ مذکور حرکت و از رواح پاک جمعی از آسایش‌گزینان بستر مغاک آن خاک فرحناک استمداد همّت نموده، فارسِ سمند عزیمت و رایض کُمَیْت نهضت شدند. پس اعلام همایون‌فال از هبوب ریاح مرادات نامتناهی در اهتزاز و پرچم رایات نصرت اشتمال از وزیدن باد شرطه عنایات الهی جنبیدن آغاز کرده، موکب ظفر توأمان تا چمن کندمان دیگر در هیچ‌یک از منازل بیش از یک روز تاب توقّف نیاورده، مگر در آن مکان خوش و چمن دلکش که از لطافت هوا و وسعت فضا حیرت‌بخش دیده‌ی بین و هم از کثرت سبزه و ریاحین روح‌فزا ثانی سپر خضرا و تالی فلک مینا بود، بنا بر مصالح ملکی و انتظام امور و نظر به صوابدید جمعی از دولتخواهان به جهت ملاحظه‌ی اوضاع نزدیک و دور نصب خیام اقامت نمودند.

پس از آن، نظر به مواصلت قُرب و جوار چراغ خان سرکرده‌ی ایل جلیل بختیاری به اتّفاق چند نفر از رؤسا و سرخیلان مزبور با پیشکشهای نمایان وارد دربار سپهر مداری و منتظم رسم و قواعد خدمتگزاری گشتند. از نزد عظمای کوه گیلویه نیز عرایض بسیار، که هر یک مبنی بر اظهار اخلاص بیشمار بود، وارد درگاه سپهر دثار گردید که آن جماعت نیز طالب طریق اطاعت و سالک مسالک فرمانبرداری بودند. و مقارن آن، عریضه‌ی مرادخان سردار محتوی بر کیفیّت انهزام تقی‌خان و لشکر فارس به نظر معتمدان درگاه رسید که بعد از وقوع مقدّمات شکست و فرار تقی‌خان در شاهراه انتظار حکم مجدّد عنان باره‌ی توقّف کشیده است.

هنگام طلوع فجر یوم یک‌شنبه بیست و هشتم ماه مزبور در حینی که خسرو سیّارگان و پادشاه اختران از منزلگاه افق [۱۸۳ ب] قدم به رکاب خنگ گردون گردان نهاد و به عزم تسخیر مملکت باختر توسن چرخ شتابان را عنان گشاد، قهرمان زمان؛ اعنی نوّاب جهانبان کشورستان از منزل کندمان فارسِ سمند پیل توان گشته در نهایت خجستگی و کمال آزادگی مرکب عظمت را به جانب فارس و شیراز جولان داد.

۱۰۳

در بیان مقابله‌ی سپاه ظفر توامان با حسن خان ــ ولد جناب محمّد صادق خان ــ و انتشار جمعیّت فارسیان به عون و عنایت خالق انس و جان.

یکی از سوابق عنایات ازلی و فردی از روابط ارادات لَمْ یَزلی که همیشه مؤیّد ید قدرت نوّاب جهانبان و مشیّد ارکان راسخ البنیان دولت آن تأیید یافته‌ی خدای مستعان است، خصوصاً از زمانی که شخص ذی شوکتشان متوجّه مشاغل کشورستانی و رافع الویه جهانبانی گشته مراتب فرار تقی خان و ظهور مقابله‌ی سپاه نصرتْ نشان با عساکر فارس و وقوع تفرقگی فارسیان و هزیمت حسنخان است که در این سفر خیریت اثر اتفاق افتاده و می افتد.

تبیین این مقال آن که: به نحوی که قبل از این رقمزده‌ی کلکِ صدق بیان گردید که نوّاب محمّد صادق خان از استماع آوازه‌ی فرّ و شوکتی که از نوّاب جهانبان کشورستان از طرف عراق می‌شنید، خاطرش اندیشه‌مند بود تا این که صورت این معنی را از مرآت حقیقت‌نمای احوال علینقی خانِ مغلوب و لشکر منکوب او به رأی‌العین مشاهده نموده بر وحشتش افزوده و از این رهگذر ابواب تفرقه‌ی کلّی بر چهره‌ی شاهد ضمیرش گشوده، نظر به ضوابط حزم و روابط احتیاط عموم لشکر فارس را به دارالعلم شیراز جمع نمود. از جمله‌ی طوایف، لیروی و ممسنی که ایشان از حاضرین حضور و به حکم جناب صادق خانی منسلک در سلک عساکر مزبور بودند، در یکی از روزها فیمابین آن جماعت و جزایر چنان لاری در حین محاوره سخنان زشت نسبت به یکدیگر بر زبان طرفین جاری و از ظهور این قسم گفتگوها آثار نفاق و علامات کلفت به دلهای جانبین ساری شده، رفته رفته مهم از محاوره به منازعه و از منازعه به مجادله و از مجادله به محاربه انجامید.

نوّاب صادق‌خان نظر به صرفه‌ی کارخویش کسانْ دولتخواه صواب کیش و مردان کارآگاه صلاح اندیش به میان آن جماعت فرستاده به قدری آتش فتنه و نایره‌ی فساد ایشان را تسکین دادند و عصر همان روز نظر به انضباط امور دولتداری، طرفینِ ادعا را به دیوان طلب داشته، بنابر سمت قرابت و نظر به رعایت طرف مصاهرت، که فیمابین آن جناب و عبدالله خان و محمّد خان ــ ولدان نصیر خان لاری ــ منظور بود جانب خویشاوندی را مراعات و با

ظهور بی اندامی که ابتدا از جانب لاریان نسبت به جماعت لیروی و ممسنی واقع شده بود نوّاب محمّد صادق‌خان در میانه‌ی ایشان حکم به مساوات کرده، رسم عدالت از میان برداشت و طریفه‌ی انصاف را از دست گذاشت. این معنی سبب آزردگی خاطر جمعیّت مزکور و موجب افسردگی طباع آن طایفه از جانب مشارالیه شده هر یک تساهل در خدمتکاری را پیشنهاد همّت نموده، منتظر آثار فرصت بودند.

تا در زمانی که حسنخان به حکم پدر به معاونت برادر عزیمت سفر عراق و به نحوی که مذکور شد دو روز بعد از حرکت تقی خان از شیراز طریق یساق پیمود و یکی از جمله قشونی که در این سفر ابوالجمع حسنخان و به خدمت او مأمور شده، طوایف مذکوره بودند، که ذکر احوالشان در ذیل در حین [۱۸٤ الف] مقابله‌ی سپاه نصرت نشان با ایشان مرقوم کلک دو زبان می‌گردد که بعد از آن که عریضه‌ی مرادخان مبنی بر کیفیّت فرار تقی خان به نظر واقفان حضور سعادت نشان رسید و به طریقی که مسطور شد، نوّاب جهانبان از چمن کندمان محرّک رایات فتّاح و نهضت‌فرمای شاهبازان أعلام زرّین جناح گشتند، در ثانی به عرض محرمان دربار عزّت رسید که حسنخان ــ ولد دیگر نواب محمّد صادق‌خان ــ که به معاونت برادر مأمور بود، با موازی بیست و پنج هزار سوار جرّار و پیاده تفنگدار به انضمام توپخانه و زنبورکخانه و سایر اثاثه و اسباب رزم و پیکار به منزل آصف رسیده و از استماع خبر فرار تقی خان قدری عنان باره‌ی سرعت را کشیده است.

نوّاب جهانبان کشورستان به طرز و آیینی که شایسته‌ی بزرگی است این خبر را وقعی ننهاده و هیچ یک از سپاه نصرت همراه را رخصت سرعت و اذن تعجیل نداده، طیّ مسافت را به طریقی آرام و تأنّی نمودند. همین که حوالی بلوک رامجرد،[۱۹] که قریب به معسکر حسنخان بود، محلّ نزول کوکبه‌ی عزّ و جاه و مضرب سرادقات فلک اشتباه شد، حسنخان از محلّ خود یک مرحله قدم پیش گذاشت و در آن جا خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه افراشت.

هنگام چاشت یوم جمعه سیّم شهر جمادی الاوّل که محرّر قضا صفحه‌ی احوال سپاه حسنخان را به رقم **كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ**[۱] نگاشت و دبیر قدر بر دفتر جمعیّت او قلم پراکندگی گذاشت، حسنخان به اراده‌ی این که قبل از وقوع محاربه لحظه [ای] در اندرون سراپرده دمی زند و بنابر شدت حرارت آفتاب بر لب خشکیده از چشیدن اغذیه و کشیدن

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی قمر (٥٤).

اشربه نمی، که در این اثنا طایفه‌ی لیروی و ممسنی، که نظر به منازعه‌ی فیمابین ایشان و جماعت لاری از محاکمه‌ی جناب محمّد صادق‌خان دل گران و قلباً از طریق موافقت با حسن [خان] رو برگردان بودند، در این وقت فرصت یافته روی از موافقت او برتافتند. این معنی به افواج دیگر سرایت کرده، دسته بدسته از اردوی وی تخلّف ورزیده، به اوطان خویش شتافتند.

حسنخان هنوز در محلّ استقرار نیاسوده و کام تمنّا را از اوّلین لقمه بلقمه‌ی دیگر نیالوده بود که آوازه‌ی فرار و خبر انتشار اهل اردو به گوش رسید. لابد و ناچار بر مرکب هزیمت سوار و با بقیّه‌ی سپاه به جانب شیراز فرار کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

و چون آوازه‌ی هیاهوی فراریان در اردوی کیهان‌پوی به گوش غازیان جنگجوی و دلیران هزبر خوی رسید و به اندک فاصله صِیْت این معنی در معسکر همایون منتشر گردید، نوّاب جهانبان کشورستان نیز از محلّ توقّف تحریک أعلام و در دو مرحله پیشتر نصب خیام سپهر مقام فرمودند.

۱۰۴

در بیان کیفیّت احوال نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان و آمدن او به‌آستان خلافت‌بنیان نوّاب جهانبان کشورستان.

عندلیب گلستان سخندانی و خوش بیانی و هزاردستانِ ریاضِ نکته‌سنجی و شیرین‌زبانی، یعنی خامه‌ی شیرین ختامه‌ی قصّه‌پرداز و کلکِ عنبرین شمامه‌ی سخن‌ساز، به این کیفیّت در گلشن سرای نگارش این حکایت بلندآواز و بدین نهج سراینده‌ی این قصّه‌ی صدق انجامِ حقیقتْ آغاز می‌گردد [۱۸٤ ب] که: نوّاب استظهارالدّوله ولد اکبر جناب محمّد صادق‌خان و أخ بطنی نوّاب جهانبان کشورستان‌أند؛ زیرا که والده‌ی ماجده‌ی نوّاب جهانبان بعد از وفات قیطاس‌خان ــ والد بزرگوار آن حضرت ــ نظر به موافقت شریعت مقدّس نبوی و بنا بر پیروی ملّت حنیف احمدی و آل اخیارش ــ علیهم صلوات الله الابدی ــ که هم در آن اوقات نوّاب جهانبان کشورستان طفل رضیع بودند، با جناب محمّد صادق‌خان قرار مزاوجت داده و رسم مناکحت در میان نهاده از خاصان حرم آن جناب و از محرمان سراپرده‌ی نوّاب

خانی شدند.

بعد از دو سال و کثری که آن بانوی سرادق عصمت و پوشیده روی حرم عفت صدف‌سان از قطرات سحاب نیسان بار صلب جناب صادق‌خان باردار گشت، لآلی آبدار و گوهر کامل عیار ذات کامل الصفات نوّاب استظهار الدّوله محمّد جعفرخان به غواصّی دست قابله‌ی شامله‌ی کردگار به ساحل وجود آمده، صورت کلام معجز نظام سیّد انام ــ عَلَیه صلوات الله الملک العلاّم ــ وَ إنَّ صَلاحَ الرَّجُلِ لِیُدْرِکَ الْبَطْنَ السّابِعَ، از بطن این معنی آشکار گشت، هلالی از افق ولادت طلوع نمود و خورشیدی از مشرق سعادت سطوع،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت زبوستان معالی گلی ز نو شکفید
درست مغربی خود نهاد بر رویش سپهر چون که بر آن ماه‌پاره درنگرید

شمّه‌ای از کیفیّت احوال آن جناب و شرذمه‌ای از کثرت عزّت و جلال آن سعادت انتساب این که: نوّاب مشارالیه چون از مرتبه‌ی طفولیّت به منزله‌ی رشد و تمیز رسید و دهقان قدرت کامله‌ی أحدیّت حدیقه‌ی وجود مسعودش را به زلال معرفت ذاتی پروریده بر کنار جویبار عارضش ریحان دانش دمید، خاقان مغفور او را در کنار لطف و مرحمت کشیده، بَرْ و دوش احوالش را به خلعت عزّت گرامی بخشیده و در استعلای لوای اجلال و ترقّی نهال احوالش می‌کوشیدند؛ چنانچه حسب‌الفرمان قضا جریان آن پادشاه عالی‌جاه فردوس آرامگاه امر و مقرّر شده بود که کلّ امرای دربار سلطانی بسوای نوّاب مشارالیه و شاهزادگان اولاد خود به هیچ یک از امرا و امیرزادگان ایل جلیل زند کرنش ننمایند و بعد از ایشان بر رخ احدی از جماعت مزبوره ابواب این قسم تعظیم و درهای این نوع تکریم نگشایند. و از این رهگذر نوّاب سابق‌الذکر محسود دیگران، بلکه رونق‌شکن بازار خویشان و برادران بود، تا بعد از غروب آفتاب حیات خاقان جنّت مکان و طلوع کوکب دولت نوّاب جهانبان کشورستان که شراره‌ی مردم‌سوز وجود زکیخان از تراوش آب دیده ستم‌رسیدگان منطفی و نایره‌ی حیات شرارت اندوزش از اثر آه سرد آزرده‌دلان در خمودیش مختفی گردید و جناب محمّد صادق‌خان حسب‌التمنّا بر مسند حکمرانی و دارایی مملکت آرمید، نوّاب استظهارالدّوله در نزد پدر والاگهر نیز گرامی‌تر از سایر برادران بود و جناب پدر نیز در رتق و فتق مهام ملکی و بسط گشاد امور بزرگی به صلاح و صوابدید نوّاب مشارالیه عمل می‌نمود و در کلّیات و

جزویّات داد و ستد ولایت [۱۸۵ الف] با عقل متین و خرد خرده‌بین او مشورت فرموده، اشغال عظیمه‌ی دولت به رأی صوابنمای او منوط و اعمال شایسته در عرصه‌ی مملکت به فکر صلاح اقتضای حضرتش مربوط بود.

نظم

جوان و جوانبخت روشن ضمیر به دولت جوان و به تدبیر پیر

و چنانچه شیوه‌ی ردیّه‌ی اخوان الزمان است و عادت ناپسندیده‌ی برادران دوران، که کجا که عزیزی ببینند در کسر عزّتش کوشند و هر جا که گرامی قدری نگرند به بهای نقص حرمتش فروشند، ظهور این قسم سلوک بر طبع اخوان گران آمده کمر عداوت مثل نوّاب استظهارالدّوله برادری را بر میان بستند و در شاهراه انتظار وقت فرصتی نشستند تا در هنگامی که فیمابین نوّاب جهانبان کشورستان و جناب محمّد صادق‌خان به علّت سوءِ سلوک جناب مشارالیه با شاهزاده ابوالفتح‌خان و سایر اولاد خاقانِ رضوان مکان علیّین آشیان رسم خویشاوندی و یگانگی به بیگانگی مبدّل شده بالمرّه از وجود طرفین مادّه‌ی نسبت قرابت مندفع و بنابر کدورت جانبین گرد نقاصت و غبار کلفت انگیخته، عَلَم خصومت مرتفع گردید و به طریقی که مذکور شد مهمّ از دو جانب به نزاع و جدال رسید و کار از دو طرف به محاربه و قتال کشید.

علینقی‌خان و چند نفر دیگر از اولاد جناب محمد صادق‌خان انتهاز فرصت نموده، نظر به اساس برادری که از جانب مادر فیمابین نوّاب جهانبان کشورستان و نوّاب استظهارالدّوله نهایت استحکام و اسباب اخوّتی که از هر دو جانب کمال انتظام داشت در نزد پدر والاگهر استظهارالدّوله را به عدم اعتماد نسبت داده زبان سعایت گشودند. جناب محمّد صادق‌خان هم به ریسمان دادن فرزندانِ حسدپیشه آن یوسف مصر فکرت و اندیشه را از نظر محبّت افگنده و سرچشمه‌ی امور پدر و فرزندی را به خس و خاشاک این نوع تکدّرات و غُیُون رسم و قاعده‌ی ابوّت و ابنیّت را به گرد و غبار این قسم تصوّرات آگنده، چندی دل از مصاحبت و مدّتی خاطر از مؤانست آن جناب برکندند. تا در وقتی که به نحومسطور علینقی‌خان در صفحه‌ی عراق از نوّاب جهانبان شکست خورده به جانب شیراز مراجعت نمود و این معنی سبب جرأت بعضی از حوزه‌نشینان مملکت فارس، خصوصاً عظماء و سرکردگان ایلات سکنه‌ی محال کوه‌گیلویه گشته، جملگی سر به مخالفت جناب محمّد صادق‌خان

برآوردند و این معنی را حوصله‌ی خانی برنداشته همّت به تنبیه آن جماعت گماشت.

و چون محال مزبوره مسکن و مأوای جمعیّت کثیر و طرف آن نواحی و سرزمین مملو از جوانان شجاع و مردان دلیر و تسخیر و تصرّف آن ولایت معروف موقوف به ترسیل یکی از خوانین صاحب تدبیر و فرستادن فردی از امرای با جرأت صاحب شمشیر بود، بناعلی ذلک ذات شریف و وجود فزون از حدّ توصیف نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان را شایسته‌ی این کار و برهمزنِ اثاثه‌ی اعتبار سرکشان آن دیار دانسته، برخلاف سابق رسم بی‌التفاتی را نسبت به نوّاب مشارالیه به شیوه‌ی تفقّد و دلگرمی مبدّل و اطفاءِ نایره‌ی فتنه‌ی اهالی آن ولایت را به زلال تیغ خون‌فشان آن جناب محوّل فرموده اعظم‌خان افغان ابدالی و چند نفر دیگر از سرکردگان را با موازی شش هزار سوار جرّار نیزه‌گذار مستظلّ ظلّ رایت و سایه‌نشین عَلَم نصرت آیت آن خوش عاقبت نیکودرایت و روانه‌ی آن ولایت ساخت. [۱۸۵ ب]

کایی مراد نام شخصی که یکی از رؤسای ایلات سکنه‌ی آن دیار و صاحب ایل و عشیره‌ی بسیار و نظر به شرارتی که داشت مدّتها در شیراز به حکم نوّاب محمّد صادق به قید ذلّت گرفتار و در این وقت به حسب اقتضا در خدمت نوّابْ استظهارالدّوله رهنمای مهمّ دشوار بود، در خدمت نوّاب استظهارالدّوله متعهّد این مطلب شد که درمیان ایلات متعلقه به خود رفته و جمعْ کثیری از آنها را به ملازمت گرفته به معسکر نوّاب استظهارالدّوله منضم سازد. نوّاب معظّم استدعای او را پذیرفته اذن رفتن دادند. چندی که از رفتن او منقضی و تحقیق احوال او مقتضی شد، مشخص گردید که کایی مراد از قول خود انحراف و از محلّ خود ترک انصراف نموده و از ایلات خود جمعیّتی منعقد ساخته با نوّاب استظهارالدّوله ابواب خلاف و در برابر سپاه آن جناب دست و بازوی مصاف گشوده است.

نوّاب استظهارالدّوله اوّل اعظم‌خان را با معدودی به گرفتن کایی‌مراد مأمور ساختند و در محلّی از آن محال فیمابین آنها و کایی مراد صورت محاربه دست داده، اعظم‌خان مغلوب و لوای هزیمت افراخته. این دفعه نوّاب استظهارالدّوله جمعی از سپاه کینه‌خواه را به سرکردگی تیمورخان چنگی، حسن‌جان خان باجلان و الوندخان بیرام‌وند [را] به دفع آن قضیّه روانه‌ی آن حدود فرمود. فیمابین دهدشت و کوه گیلویه تلاقی فریقین دست داده و تا یک شبانه‌روز از هر جانب محاربه و مجادله گشاده آخرالامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم عَلَم نوّاب استظهارالدّوله وزیده بر لشکر کایی مراد شکست [افتاده] و یک‌صد و هفتاد نفر از آن جماعت به دست آمده، بعد از وصول به خدمت نوّاب استظهارالدّوله ایشان را به شیراز فرستاد.

www.tabarestan.info تبرستان

مجملاً، بعد از شکست کایی‌مراد و تاخت و تاراج آن ناحیه و بلاد، نوّاب استظهارالدّوله تمامی آن محال را تصرّف نموده و مدّت هشت ماه در آن نواحی توقّف کرده شیخ چراغ و شیخ عیدانشاه اعراب رامهرمز و حیدرخان ریتو را به اطاعت آورده، در حالتی که خبر ورود نوّاب جهانبان کشورستان به صوب شیراز و آوازه‌ی وصول موکب ظفربنیان به حوالی آن خطّه‌ی ارم طراز در معسکر نوّاب استظهارالدّوله شهرت آغاز کرد، نوّاب معظم‌الیه نیز از الکای کوه گیلویه قانون رفتن ساز و ماهچه‌ی عَلَم ظفر پرچم را از وزیدن نسایم توجه به جانب شیراز به اهتزاز آورد. همین که موکبش از **فهلیان**[۲۰] گذشت و کوکبه‌اش وارد کازرون گشت، جمعی از سرکردگان مثل: تیمورخان چگنی، رستم‌خان زند، تقی‌خان باوی و حسن‌جان‌خان، که در این سفر به شرف ملازمت نوّاب استظهارالدّوله مباهی و در خدمت فیض موهبت آن جناب مستسعد به سعادت همراهی بودند، منتج آثار نفاق گردیده و در محافظت احوال و محارست اموال نوّاب استظهارالدّوله باهم اتّفاق ورزیده، به آن هم متقاعد نگشته، در گرفتن آن جناب با یکدیگر وفاق بستند و در رهگذر وقت به کمینگاه فرصت نشستند که شاید به ظهور این قسم جسارت در پیشگاه دولت نوّاب جهانبان کشورستان مصدر آثار خدمتی و به صدور این گونه جرأت از جانب امنای این دولتِ سعادت‌بنیان مورد یک نوع ملاطفتی شده، بلکه حدوث این واقعه عذرخواه کفران نعمت ایشان در کم خدمتیشان نسبت به خاندان خاقان مغفور و شفیع فقدان شیوه‌ی جانسپاری و اطاعت به چاکران این شوکت سعادت دستور گردد.

نوّاب جوزارکاب استظهارالدّوله که به مزید فهم و فراست سرآمد [۱۸۶ الف] ابنای روزگار خویش و به وفور عقل و کیاست خردآموز حکمای فکراندیش، و به این جهت محسود بیگانه و خویش بودند، از راه حدّت ذهن این معنی را از وَجَنات حال ایشان یافته و از منظر حداست صایبه پرتوی از افکار آن جماعت به کاشانه‌ی ضمیر منیرشان تافته، در وقتی که جماعت مذکوره از حاضرین حضور بودند، نوّاب استظهارالدّوله جمعی از ملازمان را به گرفتن آن جماعت مأمور فرموده، بعد از گرفتن هریک را چوب کاری و از کُند و دوشاخه دست و پا بسته‌ی قید ذلّت و گرفتاری نمودند.

چون از حین حرکت نوّاب استظهارالدّوله از الکای کوه گیلویه الی ورود به کازرون، یوماً فیوماً خبر وصول آن جناب به هر منزلی معروض رأی عاکفان سُدّه‌ی جلال نوّاب جهانبان می‌گردید و هر لحظه از جانب نوّاب الیه نسیم محبّتی به دماغ آرزوی مقیمان عتبه‌ی اقبال

www.tabarestan.info تبرستان

خدیو کشورستان می وزید، تا این که اخبار نزول کوکبه‌ی آن جناب درمحال کازرون به سمع والا رسیده، نوّاب جهانبان کشورستان را شوق لقای برادری غالب و ادراک صحبت نوّاب استظهارالدّوله را طالب گشته میرزا عبدالله کوپایی را با چهل سوار روانه نزد برادر نامدار نموده، فرمودند که اوّل از این جانب به رسم تعارف و پرسش حال او به زبان استفسار و بعد به ادای مطلب کسان اظهار گشوده مذکور سازند که:

«ما مدّت مدیدی است که طالب ملاقات آن برادر کامگار و خواهشمند دیدار آن أخ أعزّ ارشد ارجمند عالی‌مقداریم. یقین حاصل [است] که آن برادر سعادتمند نیز به شرف ادراک این معنی شوقمند و به فیض دریافت این مطلب آرزومند است، و لیکن بنابر ظهور مقدّماتی چند دلش از جانب نوّاب همایون ما اندیشه‌مند و خاطر از استدراک مطالبی که ما را پیشنهاد همّت بلند است از طرف چاکران این دولت والا نامطمئن و ناخرسند است و این خود منافی راه و رسم عقلای بافکرت و مخالفت شیوه‌ی خرد از این دم الی عهد فطرت که فیمابین دو والاگوهری که خمیرمایه‌ی وجود ایشان امتزاج یافته‌ی سمت برادری و آب و گل ذات کامل الصفاتشان مخمر به سرانگشت موافقت باطنی و ظاهری باشد، حجاب این قسم خیالات محال واقع شود و در رهگذر حصول تلاقی شان سدّ این نوع تصوّرات بی‌مآل مانع، تا به الواح خاطر خطیر و مشکوة ضمیر فیض تخمیر همایون ما و آن أخ ارجمند سعادت انتما، که لآلی وجود اقدسمان در صدف بطن هم مادری پرورش یافته سحاب مرحمت احدیّت و به حمد لِلّهِ المَلِکِ الْعَزیز جواهر ذات مقدّس هردو در کان و معدن رسم اخوّت معرّا از نقص کلفت ضدیّت است، صورت شاهد این اندیشه‌ی دروغ مصوّر و مصباح این فکرهای خالی از فروغ ضیاگستر تواند شد، قطع نظر از تذکّر این مقالات و صرف بصر از تصوّر این خیالات، اگر فی الحقیقه در این مدّت مدید که چهره‌ی حسنای ملاقات برادری در حجاب خفا مختفی گردیده به حسب ضروری و در این ظرف زمان بعید که صورت شاهد مواصلت ظاهری از طالبان دریافت صحبت صوری ناپدید گشته گریبان گرفتار شخص دوری بود که به علّت آن موانع لیلای این معنی نقاب از رخسار بروز نگشوده است، امروز که به فضل الله حجاب عوایق از میان برداشته [شده] و به معاضدت شخص مجیب باطنی سعادتِ قُربِ جوار دست داده و به مظاهرت [۱۸۶ ب] نفس الفت معنوی اسباب حصول دیدار از دو طرف آماده است، پس در این صورت در منزله‌ی توقّف تردّد خاطرش از چیست؟ و با وجود الفتی که این جانب را نسبت به آن بردار منظور می باشد روی تودّدش با کی؟ اگر ذات شریفش بدون مطایقه رهنورد طریق آستان

خلافت بنیان گردد سبب حصول مرادات و هرگاه وجود سعادت نمود خجسته توصیفش به رسم عدم مغایرت رام معسکر همایون نوردد دیگران را باعث مزید حسن ارادت خواهد شد. بهرحال از آن جانب طالب دیدار و چشم به راه ورود آن برادر ارجمند کامگاریم.

نظم

به دلهای آگه به جانهای پاک — به سوزنده آتش به خاموش خاک
که ما را دل وجان پر از مهرتست — همه آرزو دیدنِ چهرتست

مجملاً، بعد از ورود میرزاعبدالله و ادای پیغامات مکتوبی و زبانی، نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله نظر به راه و رسم قاعده دانی از منزل کازرون فارس سمند عزّت و کامرانی و در نهایت بِهْجَهت و شادمانی روانه‌ی اردوی ظفرمبانی گشته، همین که به نیم فرسخی اردو و معسکر همایون رسید حکم نوّاب جهانبان کشورستان به عزّ نفاذ مقرون گردید که کلّ امرای درگاه و قاطبه‌ی مخصوصان محفل فلک اشتباه و جمهور سرکردگان و سرخیلان سپاه نصرت همراه که معظم آنها مثل: رکن‌الدّوله قلیخان زنگنه، اکبرخان ـ ولد زکیخان زند ـ، مرادخان زند و محمودخان ایشیک آقاسی باشی مُکری واز وزرا وارکان‌دولت قاهره جناب آصفی میرزا محمّد ربیع اصفهانی و وزیر عدیم‌النظیر میرزا مطیع بروجردی و غیرهم بودند به استقبال کوکب نوّاب سپهر رکاب استظهارالّدوله شتابند و از هنگامی که در خدمت آن جناب عزّ ملاقات یابند الیٰ ورود به اردوی همایون لحظه [ای] در عرض راه عنان از وادی عزّت و احترام حضرتش برنتابند.

پس امرا و ارکان دولت به طریق معهود به استقبال نوّاب استظهارالدّوله شتافته و هریک به فراخور حال از آن والا جناب نوازش بی‌حساب یافته، به هم‌رکابی او به جانب اردوی فلک بنیان شتافتند. درچینی که محلّ موسوم به چنار راهدار جای نزول موکب ظفرمدار و سرمنزل جنود نصرت شعار بود، نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله وارد درگاه سپهر وقار و در همان محلّ بار اقتدار گشود، و هنوز در منزل خود قرار نگرفته به عزم استسعاد دریافت فیض خدمت نوّاب جهانبان کشورستان به دربار عزّ و شأن توجّه نمود. در ورود به حضور، نوّاب جهانبان در اندرون بارگاه از فراز مسند عزّ و جاه برخاسته تا دم فرش‌انداز او را پیشاز و بعد از طیّ معانقه، جنابش را به مجالست خود سرافراز و کمال اعزاز نمود. و مقرّر شد که به نزدیکی سراپرده‌ی همایون خرگاهِ دارایی به جهت آن جناب بر پا داشته و قباب اعتلایش را به جانب

www.tabarestan.info تبرستان

چرخ والا افراشته، نوّاب معزی الیه بعد از درک ملاقات و مصاحبت از دیوانخانه‌ی همایون به خرگاه خویشتن معاودت نموده کمر استراحت گشودند.

صبح روز دیگر که خسرو سیّارگان قدم از حرمسرای افق بیرون و پای دولت و سعادت به خرگاه فلک بلندستون گذاشت [۱۸۷ الف] نوّاب جهانبان کشورستان نیز از سراپرده‌ی بزرگی خروج کرده و قبل از این که به دیوانخانه‌ی معدلت توجه نمایند به عزم بازدید نوّاب استظهارالدّوله بر سمند دولت عروج کرده و به سمت خیمه‌ی آن جناب قدم رنجه فرمودند. آن جناب نیز شرذمه[ای] از رسم و قاعده‌ی ادب را فرو نگذاشته و تا نیمه‌ی راه به استقبال قدوم میمنت لزوم آن حضرت شتافته و در خدمت والا به خیمه‌ی خویشتن معاودت نموده، شقه کلاه خدمتگزاری بر سرافراشتند و مبلغ هشت تومان تبریزی نقد و مساوی دو هزار تومان دیگر از أقمشه‌ی نفیسه و طلاآلات و مرصّع‌آلات، که جملگی عبارت از ده هزار تومان تبریزی می‌شد، به رسم پیشکش برطبق اخلاص نهاد و از نظر اقدس گذرانید. و نیز از برای امرا تنسوقات لایقه فرستاد و بر رخسار هریک علی قدر مراتبهم ابواب احسان گشاد.

نوّاب جهانبان کشورستان در مقابل آن نیکوخدمتیها بساط همّت انداختند و بَر و دوش تمام غلامان و خاصان آن‌جناب را به خلاع گرانمایه و اثواب مِهرپیرایه مخلّع ساختند. و هم به جهت نوّاب استظهارالدّوله اسب با زین و یراق مرصّع و کمر خنجر و شمشیر مکلّل به جواهر و از ضروریات، که عبارت از ظروف طلا و نقره باشد، عنایت شد. اخراجات آن سرکار را نیز بر اخراجات متعلقه به دستگاه سلطنت منضم ساختند و از برای غلامان و ملازمان سرکار آن‌جناب جیره و مایحتاج نیز مرحمت فرموده، از آن‌جا به دیوانخانه‌ی همایون مراجعت نمودند.

۱۰۵

عنان گشایی چرده‌ی خامه در ساحت نامه به ذکر وصول موکب همایون نوّاب جهانبان کشورستان به خارج شیراز و آغاز داستان محاصره‌ی آن خطّه‌ی ارم طراز.

چون مطمح نظر خجسته اثر والای قهرمان زمان و پیشنهاد خاطر فیض مظاهر معلّی، نوّاب جهانبان کشورستان چنان بود که بعد از این‌که نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله تشریف شریف ارزانی دارند، به رهنمایی فکر متین و به رشادت و هدایت عقل صواب گزین و خرد

خرده‌بین آن‌جناب قدم به تسخیر دارالملک شیراز گذارند و به معاضدت رأی عقده‌گشای ایشان همّت به افتتاح ابواب آن ملک معروض گمارند و به مساعی جمیله آن ولایتِ موصوف را به حیطه‌ی تصرّف آرند، بناء علی ذلک چون این مطلب حاصل و حصول این مقصود بهجت‌بخش خاطر نوّاب جهانبان کشورستان عادل شد، صبح یوم دوشنبه پنجم جمادی‌الاوّل، که شهریار ممالک طارم چهارم؛ اعنی مهر جهان‌آرا، به عزم تسخیر دارالملک باختر از منزل افق شقه‌ی رایت گیتی‌گشایی نموده و از برای تصرّف شهرستان سپهر أخضر پرچم علم جهان‌پیمایی گشود، نوّاب جهانبان نصرت‌مدار از منزل چنار راهدار[۲۱] سلسله‌جُنبان عساکر ظفرشعار و به هم‌رکابی لطف کردگار و همعنانی اعانت داور دادار به طرف مقصود عنان‌سپار شولک تیزرفتار گردیدند. و چون به میامن توفیقات خداوند شفیق و به تظاهر توثیقات طالع رفیق طیّ سفر و قطع طریق فرموده به ظاهر شیراز رسیدند، در آن‌جا اکبرخان را با فوجی از دلاوران ضیغم‌نشان به قراولی تعیین ساختند و بعد از ورود به یک‌فرسخی قباب خیام زرّین طناب و سر طوق رایات عالی‌جناب به ذروه‌ی چرخ برین افراخته [۱۸۷ ب] نهنگ توپهای اژدرتمثال خروشیدن آغاز و اژدر خمپاره‌های نهنگ‌مثال کام غرّیدن باز و آواز ورود کوکبه‌ی جلال را گوشزد ساکنان شهر شیراز نموده ولوله عظیم، که مقدّمه‌ی عذاب أَلیم و نشانه‌ی غیظ و سخط خدای کریم بود، به ارکان حصار و به حال متوطّنین آن دیار درانداختند. فضای خارج شیراز از ازدحام جیوش دریاخروش در جوش و شاهد آن سرزمین از پرده‌ی رنگارنگ خیمه و خرگاه به الوان مختلفه پیرایه‌پوش گشت.

بعد از سه روز که موکب فیروز در آن خطّه‌ی دلفروز آسایش گرفت و ساحت آن صحرای بهجت‌اندوز از وجود عساکر دوست‌نواز دشمن‌سوز آرایش پذیرفت، رأی گیتی‌گشای نوّاب جهانبان کشورستان به تسخیر حصار و تصرّف آن قلعه‌ی استوار قرار یافت و چون آن قلعه به نحوی که مذکور شد خاقان مغفور بنای آن‌را به کِچ و آجر گذاشته و آن سلطان مبرور در زمان سلطنت و شهریاری به معماری فکر متین آن‌را استحکام داده، کنگره‌اش را به ذروه‌ی مهر و ماه افراشته، حصنی نمونه‌ی فلک ذات البروج و قلعه‌ای مملو از اثاثه‌ی بزرگی و اسباب خروج اگر فلک اعظم منطقه‌ی تخریبش را بسته‌ی کمر همّت سازد و به عدد ثوابت و سیّار از منجنیق چرخ دوّار سنگ فتنه بر آن بارد خشتی از حصارش نتواند انداخت و اگر روزگار در مقام تسخیرش رحل اقامت اندازد و سپاه حوادث و نوایب را معاون خویش نماید عَلَم فتح آن نتواند افراخت،

نظم

چو عهد عاشقان محکم حصاری چو حصن چرخ اساسش استواری
فلک دست از بنای او کشیده به دیوارش و لیکن نارسیده

و جناب محمّدصادق‌خان نیز بعد از ارتحال خاقان مغفور از روی مآل‌بینی و عافیت گزینی، آن قلعه‌ی بلنداساس را به کلّی انتظام داده؛ چنانچه در خارج شهر شیراز از در محاذات هر دروازه از آن حصن حصین و برجهای متین که هر یک در رفعت با چرخ برین لاف همسری و به حسب متانت و استحکام با گنبد هرمان دعوی مساوات و برابری می‌نمود، اساس نهاد و زبر هر کدام را به وجود تفنگچیان بهرام‌صولت برق‌انداز و توپهای اژدرمهابت رعدآواز منتظم ساخته به دقّت هر چه تمام‌تر به استحکام آنها پرداخته و لوای تحصن و قلعه‌داری افراخته بودند، حکم والا به نفاذ انجامید که قاطبه‌ی سپاه و عموم لشکر ظفرپناه به ترتیب آلات قلعه‌گیری و سرانجام اسباب محاصره پرداخته حواله‌ها ترتیب نمایند و از هر جانب دست و بازوی دلیری به تصرّف قلع گشایند.

به این کیفیّت که حاجی‌رضاخان ــ سرکرده‌ی تفنگچیان فراهانی ــ با فوجی از پیادگان لشکر ظفرنشان به جانب دروازه‌ی باغشاه، که در سمت غربی شهر واقع است، آتش کینه و نوایر فتنه را مشتعل سازد و رکن‌الدّوله قلیخان زنگنه با سواره‌ای که دارد در عقب سر لوای معاونتش افرازد و امیراصلان‌خان ــ ولد بیستون‌خان افشار ــ با جمعی از افشاریّه و سواره و پیاده‌ی همدانی و غیرهم در محاذی دروازه‌ی کازرون بساط محاربه انداخته به لوازم امر قلعه‌گیری پردازد و به جانب شرقی [۱۸۸ الف] که موسوم به دروازه‌ی قصّاب‌خان است، جهانبخش‌خان سرکرده‌ی ایل بختیاری را با موازی سه هزار نفر از جماعت مذکوره به دستور دیگر جوانب مأمور فرمود و از قشون سواره طایفه‌ی اردلانی را به سرکردگی محمّد رشیدبیگ ــ وکیل اردلان ــ به مظاهرت جماعت بختیاری منظور فرمود که هر دو طایفه به معاونت و مظاهرت هم هنگامه‌آرای جنگ و به قدر قوّه کار را بر قلعه‌گیان تنگ سازند. ذات مقدّس نوّاب جهانبان به اتّفاق جمعی از امرا و وزرا و سایر عساکر ظفرانتماء در محاذات دروازه‌ی باغشاه به فاصله‌ی یک فرسخ به محلّ موسوم به کشن درمیان سنگری، که به دستیاری شخص همت والا صورت تشیید پذیرفته بود، قرار گرفتند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۶

ذکر آمدن علینقی‌خان از کرمان به امداد قلعه گیان و بیان محارباتی که فیمابین او و عساکر ظفر همعنان روی داد.

سپهبد جیوش الفاظ و عبارات فصیح و لشکرکش جنود کنایات واستعارات ملیح؛ اعنی کلکِ سعادت ختامه و قلم مشکین شمامه در حواشی صفحه و نامه، بدین نهج شقه لوای فصاحت و پرچم علم صراحت می‌گشاید که به نحوی که سابقاً سمت نگارش و قبل از این صورت گزارش یافت، علینقی‌خان حسب‌الحکم پدر والاگهر به جانب کرمان شتافت. اگرچه به حسب ظاهر به تنبیه و تأدیب شاه حسینخان کرّانی و زینل سلطان، برادر او، را پیشنهاد خاطر ساخت، فامّا باطناً کمند اندیشه به کنگره‌ی هوای تصرّف کرمان انداخته عَلَم اراده‌ی تسخیر آن ولایت را در عرصه‌ی ضمیر افراخته بود، بعد از ورود به حوالی کُرّان[۲۲] شاه حسینخان و زینل سلطان چون طاقت مقابله با علینقی‌خان را در خود ندیدند رخت از حوزه‌ی توطّن یک دو مرحله بر کران کشیده و به روباه‌بازی و حیله‌وری در مقام چاره گری برآمده مادّه‌ی این حادثه را به مداوای شربت دینار، مبلغ شش هزار تومان غبار، این واقعه را از صفحه‌ی حال خود به جاروب تموّل مرتفع و رشته‌ی حصول ملاقات با علینقی‌خان را به مقراض عذر تهوّل منقطع ساختند.

علینقی‌خان نیز به همین معامله قانع گشته و از وادی تعرّض به ایشان گذشته، متوجّه کرمان شد. سید ابوالحسن که فرمانفرمای آن مملکت بود، بنا بر مصلحتی چندی با او بنای مدارا نهاد و بر روی وی ابواب مدخلیّت گشاد. علینقی‌خان بلانزاع و جدال داخل کرمان شده، آن ولایت را متصرّف و به اندک فاصله خبر توجّه رایات فیروزی‌نشان نوّاب جهانبان کشورستان به شیراز سامعه‌افروز اهالی کرمان و گوشزد علینقی‌خان و لشکریان او گردید. علینقی‌خان را گونه‌ی احوال متبدّل و ارکان ثبات و قرارش متزلزل گشته، به عزم امداد شیرازیان رخت از اندرون شهر کرمان بیرون کشید و از همان جا عنان باره‌ی سرعت را سبک و رکاب او هم تعجیل را گرانی بخشیده، از لشکریان او جمعی که در شهر شیراز کوچ و بنه داشتند سر در مرافقت او گذاشتند و برخی که از ولایات تابعه و در اصل شیرازشان تعلّق خاطری نبود از موکب او انحراف جسته طریق اوطان برداشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

پس علینقی‌خان با بقیّة‌الجیش در طریق مسارعت طیش کرده در وقتی به حوالی شیراز رسید که نوّاب جهانبان شهر را محاصره کرده فیمابین سپاه بیرونی [۱۸۸ ب] و اندرونی نایره‌ی جدال تیز و بارقه‌ی سیف و سنان قتال شررانگیز بود. آن روز را در یک منزلی توقّف نموده و به توسط یک نفر پیاده‌ی تندرفتار قلعه گیان را از آمدن خود اخبار کرده، آغاز شام، که دلاور چابک‌سوار مِهر گردون‌مقام به چُستی و چالاکی خود را به شهر بند ظلام انداخت و زمانه در عرصه‌ی گیتی از سواد لیل پرچم عنبرین و رایت مشکفام افراخت، علینقی‌خان و رفقا از جایگاه آسایش سوار و به طرف شهر شیراز ایلغار، و همین‌که از راه درّه‌ای موسوم به **تنگ سعدی** گذار کرده به جلگه‌ی هموار و به ظاهر شهر و حصار رسیدند، عنان گُشای ادهم تیزرفتار گردیده و به تندی برق و سرعت باد خود را به کنار شهر رسانیده در در دروازه‌ای موسوم به **شاه داغی** که مفتاح بست و گشادش به کف اختیار حسنخان ولد نوّاب محمّدصادق خان بود مرکب جلادت را عنان‌انگیزی نموده، حارسان ابواب قلعه باز و او و همراهانش را داخل حصار شیراز ساختند و به تهنیت ورود او کوس و کورکای بهجت و شادمانی نواختند.

این معنی قلعه گیان را سبب خوشحالی و مورث فراموشی از فکر مآل شده صبح روز دیگر، که حافظان قلعه‌ی سپهر مدوّر و نگهبانان حصار تو بر توی چرخ اخضر؛ اعنی جنود انجم و اختر به استظهار سردار ماه و سالار قمر مستظهر و بنا بر اکاذیب خیالات فاسده سهیل آسا سر از مطلع زیاده سری برآورده و چراغ پرتوشان آغاز خانه روشنی کرده به یک صدمه‌ی تیغ و خنجر اشعه‌ی مهر انور لرزان و آسیمه‌سر به جانب شهر بند غروب برگشتند، علینقی‌خان به حکم پدر سلاح کینه‌جویی در بر و سر و بر را آراسته‌ی درع و مغفر کرده با سپاهی از حدّ افزون از دروازه‌ی مشهور به دروازه‌ی **شاه امیر علی‌حمزه** بیرون و قدم به صفحه‌ی هامون گذاشته، در برابر لشکر قیامت اثر علم محاربه افراشت. از طرف سپاه نصرت‌همراه و جنود ظفرمقرون اکبرخان ــ ولد زکیخان ــ از سمت باغ نوّاب شاهزاده ابوالفتح‌خان و مرادخان زند از جانب دیگر به استقبال آن جماعت شتافته در کنار تخت قراجه و سمت دامن کوه به آن گروه انبوه [رسیده] بنیاد رزم‌سازی و در مقابل خیل دشمن آغاز سربازی کردند. اوّل‌دفعه مرادخان به جانب ایشان اسب‌اندازی و به أنامل سیف و سنانِ خاره شکاف به خیول اعادی دست‌درازی و به حملات متوالی در برابر قلب سپاه مخالف اظهار ترکتازی نمودند. علینقی‌خان به نیروی سپر مدافعه و زور بازوی محاربه و مجادله حملات او را رد ساخته و به دفع یورش غازیان

www.tabarestan.info تبرستان

پرداخته، بعد از آن شمشیر تهوّر آخته و اسب جلادت به میان جیش مرادخان تاخته هریکی را به طرفی انداخت.

در خلال این احوال اکبرخان را آتش غیرت شعله‌ور و از جانب دیگر به جنود مخالف حمله‌ور و کارفرمای سیف و خنجر گشته، به اندک تلاشی کوه پابرجای و سدّ محکم بنای خیول خصمان را از پیش برداشت. هرچند علینقی‌خان به قوّت سرپنجه‌ی دلاوری حایل آن بنای برکنده و به قدرت سرانگشت جمع‌آوری جامع آن جمعیّت پراکنده شد. سیل خانه‌برانداز سطوت اکبرخان و نایره‌ی جانگداز صولت غازیان ظفرنشان به نحوی مخرّب آن سدّ سدید و گدازنده‌ی آن جبل حدید گشته بود که علینقی‌خان را طاقت توانایی طاق و وجود نزدیک به احتراق [۱۸۹ الف] و مرحله‌پیمای طریق «أَلْفِرارُ مِمّا لا یُطاق»(۲۳) گردیده با سپاهی شکسته و دلی ازغم خسته روی از میدان ستیز و عنان ازمعرکه‌ی جنگ و آویز گردانید.

اکبرخان با افواج بهادران مانند باد وزان و سیل شتابان در تعاقب آن قوم گریزان مرکب چابکی را به جولان و تا برج شاه امیر علی‌حمزه سر در دنبال ایشان نهاده و از آن‌جا گذشته آن جماعت را تا کنار خندق شهر دوانیده، به شدّتی دنباله‌ی فراریانی که هنوز راه دخول شهر نیافته درعقب مانده و مقدّمه‌ی پیشتازانی که در دنبال آن جماعت شتافته، مرکب جلادت رانده بودند، بهم آویخته آب و گل افراد و خمیرمایه‌ی اعداد متخالف الاضدادشان با وجود تباین کلّی به یکدیگر آمیخته غبار مجادله و گرد عناد در میانه انگیخته بود که مخالف و مؤالف آن سپاه جناب صادق را که در آن‌وقت بر فراز برج و باره به طریق نظاره توقّف داشت، منظور نظر اشتباه شده حکم به بستن دروازه نمود و قلعه‌گیان را امر به مدافعه فرموده، اکبرخان از همان‌جا با سر و زنده‌ی بسیار به جانب سنگر انصراف و عنان سمند فتح و ظفر را به طرف اردوی همایون انعطاف نمود.

درحینی که ذات مبارک نوّاب جهانبان با جمعی از امرا و بزرگان برفراز تل ریگی، که در محاذی جنگ‌گاه واقع و نمایان بود، قرار و نظر بصیرت به ملاحظه‌ی معرکه‌ی کارزار و مشاهده‌ی اوضاع رزم و پیکار داشته، عَلَم اقامت و رایت استقرار افراشته، چشم به راه وصول شاهد فتح و نصرت و گوش به زنگ آوازه‌ی کوس شادمانی و بهجت بودند که اکبرخان وارد و تمامی اسرا را نظر به حقایق نگر والا درآورده رؤوس مقتولین را نثار سُم سمند جهان‌پیما کرد. نوّاب جهانبان کشورستان به مقتضای «وَ أَحسن الْعَفْوعِنْدَ الْقُدْره» همگی آن گرفتاران را از قید کشش خلاص و اکبرخان را از بخشش خلاع گرانمایه مورد اختصاص ساخته، از آن‌جا

متوجّه سنگر و راجع به صوب معسکر شده، مقرّر فرمودند که جمعی از امرای عظام و فوجی از سپاه نصرت‌فرجام که به امر قضا نظام مأمور به تسخیر قلعه گشته بودند مجدّداً کمر سعی برمیان بسته به جدّ و جهد تمام بازوی اهتمام گشایند و زیاده از سابق به لوازم امر قلعه گیری نمایند.

امرا و غازیان بنابر امتثال فرمان در تسخیر قلعه یورشهای مردانه و قلعه گیان نیز به طریق مدافعه کوششهای دلیرانه به‌جای آورده، به کیفیّتی که همه‌روزه از نشیب خارج قلعه و فراز بام حصار شیراز از اوّل بام الیٰ غروب آفتاب و از ابتدای شام تا هنگام طلوع مهر جهانتاب آتش دفاع و جدال التهاب و مرغ دلهای طرفین از بیم حدّت نوایر جنگ و قتال در درون سینه‌ها کمال اضطراب داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

علینقی خان به طریق استمرار هر روزه یک‌بار با فوجی از سوار در خفیه و آشکار از اندرون شهر قدم به خارج حصار می‌گذاشت و به اندک صدمه که از دم تیغ جوشن گذار پیشتازان لشکر ظفرمدار و قراولان سپاه نصرت شعار یافته رایت فرار می افراشت، مگر در یکی از این روزها، که کوکب طالعش لمحه[ای] از مطلع ظهور آغاز خوش نشانی و دم سیف قاتلش اندکی در معرکه‌ی بروز بنای سرافشانی کرده، در هنگامی که از اردوی همایون و معسکر سعادت نمون [۱۸۹ ب] پیر مرادخان و محمّد علیخان، سرکرده‌ی جماعت نانکلی، با فوجی از شیران بیشه‌ی پردلی و پلنگان قلّه‌ی یلی مأمور به قراولی بودند، علینقی خان به طریق قرارداد با معدودی قدم از دروازه‌ی قصّاب خانه بیرون نهاده و در محاذی تل ریگی، که در آن حوالی بود، به کمینگاه فرصت ایستاد. همین که پیر مرادخان و غازیان به حوالی آن موضع رسیدند، علینقی خان تیغ خصومت از نیام جلادت کشیده و با غازیان دست و گریبان گردیده به محاربه مشغول و در حین شدّت دعوا محمّد علی خان نونه گلی مقتول و از وقوع این مقدّمه پیر مرادخان و سایر غازیان مغلوب و به جانب سنگر مراجعت و علینقی خان و جمعیّتش نیز به طرف قلعه معاودت نمود.

این معنی قلعه گیان را باعث خرّمی احوال شده بر خود مخمر ساختند و بساطی از خیالات فاسده در صفحه‌ی خاطر انداختند که این دفعه به قلیل مایه جرأتی در سودای محاربه با غازیان کوشیده و در کناری از اردوی همایون دکان تغلّب و جوش سودا گشایند و به دست خلاف اندیشی در طرفی از معسکر ظفر مقرون دستبردی نمایند، شاید از رهگذر این معامله از برای ایشان سودی حاصل شود و از شاهراه حصول این مطلب به کف تمنّایشان نقد

بهبودی واصل.

قبل از ظهور این مقدّمه یکی از اخلاص کیشان این دولت، که در شیراز توقّف داشت، به وساطت پیکی معروض باریافتگان محفل جلالت گردانیده، نوّاب جهانبان کشورستان بنابر تضییع خیالات ردیّه و بطلان تمهیدات ذمیمه‌ی ایشان از امرای درگاه سعادت بنیان و سرکردگان سپاه ظفر همعنان داوطلب خواستند. اکبرخان با جماعت چگنی و بتویی و قرارگوزلو و گلیایی در شاهراه دفع این واقعه سفره‌ی مباطله انداختند بساط تعهّد آراستند و رفته در کنار تل ریگ مذکور خیام عشرت بر پا داشتند و غلغله‌ی چنگ ورود و آوازه‌ی بربط و عود را از سپهر اعلا بگذاشتند، که در خلال آن احوال علینقی خان و حسنخان به اتّفاق محمّد زمان‌خان زند ــ ایشیک آقاسی باشی خاقان مغفور ــ که در دولت نوّاب محمّد صادق‌خان هم به همین خدمت مأمور و بهره‌یاب منصب مذکور بود، با موازی سه هزار نفر سوار جرّار از اندرون شیراز پا به خارج حصار گذاشته، اوّل به قراولانی که از جانب اکبرخان تعیین شده بودند دچار و به حرکة‌السیفی و اشاره‌ی ارمحی آن جماعت را شکست داده، بعد از آن با تیغهای کنده و دلی از مطاع زندگی و کالای جان برکنده به هیئت مجموعی اسب ایلغار به سمت تل ریگی، که محلّ توقّف اکبرخان بود، افگندند.

اکبرخان که از راه وفور شجاعت خیل دشمن را پست‌تر از گلّه‌ی گور می انگاشت و نظر به کثرت بسالت گروه مخالف را کمتر از افواج مور می پنداشت، مطلقاً از این معنی اندیشه به خاطر راه نداده، جمعی از جزایرچیان را با قشون باجلان به استحفاظ و انضباط بنه گذاشته و خود با یک هزار و پانصد سوار همّت [۱۹۰ الف] بر استیصال آن جماعت گماشته قدم به مقابله نهاد و دست به استعمال سیف و سنان گشاده، به ضرب تیغ الماس گون جامه‌ی حیات اکثری از آن تیره‌روزان را در خون کشید.

علینقی خان که همیشه به روباه بازی طبع حیله‌ور در مضمار دشمن‌شکنی پنجه در پنجه‌ی شیر نر می‌کرد و پیوسته شخص خدعه گر در میدان خصم افگنی رخنه، در اساس فکر خردمند دانشور به خاطر آورد که به دست مکر و فریب به انهدام بنای احوال اکبرخان پردازد و به نیرنگ جنگ گریز او را و غازیان را به نزدیک قلعه کشیده و سر پنجه‌ی قدرت ایشان را از دامن استظهار مدد و کومک کوتاهی بخشیده به امداد جزایرچیان حصار، مکنون خاطر خود را ظاهر سازد و به مقتضای وَمَکَرَ اللهُ وَاللّهُ خَیْرُالْمٰاکِرین [1] از حیله‌وریهای چرخ

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵٤ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

www.tabarestan.info تبرستان

فریبنده و از شعبده‌بازیهای گردون گردنده غافل که به افسون رو باهی دیده‌ی شیر فکرتش را اثر خواب خرگوشی و از صهبای خدعه‌آلود مکر و فریب چشم خیالات باطلش را سمت بیهوشی خواهد بخشید. از ابتدای تلاقی فریقین و گرمی هنگامه‌ی شور و شین از رسم و قاعده‌ی کینه‌وری تقاعد ورزیده و به دست جنگ گریز عنان مرکب محاربه را کوتاهی بخشیده، تا این که رفته‌رفته خود را و اکبرخان را به نزدیک قلعه و دروازه کشیده در کنار بقعه‌ی امامزاده خاتون، که در یک سمت راه واقع بود به اتفاق محمّد زمان خان دست به استعمال رُمح و بلارک برده و عنان به مرکب تیزتک سپرده مباشر جنگ و کلّ جزایر چیان و تفنگچیانی که در پس دیوار بست امامزاده خاتون و بر فراز فصیل و دیوار بست بیرون آماده بودند، مشغول به انداختن تیر و تفنگ گردیده آغاز کینه گذاری و به جانب اکبرخان و جنود اقبالْ بنیاد صاعقه باری نمودند.

از صحیح القولی مسموع شد که در این هنگام [ه‌ی] گیرودار تا سه دفعه اسب‌سواری اکبرخان به ضرب گلوله‌ی تفنگچیان حصار از رفتار مانده و آن دلاور نامدار پیاده در عرصه‌ی کارزار به نحوی پای قرار افشرد که گردون تیز رفتار داستان سام سوار را از صفحه‌ی خاطر سترد و اشتداد نایره‌ی جدال به جایی کشید و امتداد مدّت قیل و قال به سرحدّی انجامید که علینقی خان زمام امر محاربه را به کف جدّ و جهد محمّد زمان سپرده خود با سیصد تن از غلامان از پشت سر سپاه بیرون رفته و به سرعت برق و باد خود را به کنار تل ریگی که بنه‌ی اکبرخان در آن‌جا بود رسانیده، مجموع بنه را تاراج و تمامی آن صفحه را بر مثال دراج کرده، اکثری از جماعت باجلان و تفنگچیانی را که مستحفظ بنه بودند، مقتول و بعضی را اسیر نموده به شهر فرستاد و باز عنان باره‌ی سرکش را به جانب جنگلگاه انعطاف داده، در این آمد و رفت هنوز بازار گیرودار گرم و تندی دم تیغ و تیزی سر خنجر درانندهٔ پوست و چرم بود.

القصّه، اکبرخان نوبت آخر به معاونت یکی از جنیبت کشان بر مرکب دلیری نشسته و به امداد چند سواری که از اردوی همایون به اعانت او آمده بودند که کلیّةً با سپاه اکبرخان زیاده بر هزار نمی شد، خیل دشمنان را [۱۹۰ ب] که از پیاده و سوار بیش از شش هزار کس بودند، شکست داده و مفاد إِنْ يَكُنْ مِنْكُم عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِأتَينِ[1] به ظهور

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٦٥ از سوره‌ی انفال (۸).

پیوست و بنابر وعده‌ی وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ[۱] اختر فتح و فیروزی از مطلع احوال اکبرخان و غازیان طالع و نظر به تعهّد کریمه‌ی یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَالْعَزیزُ الرَّحیم[۲] صبح نصرت و بهروزی از مشرق اقبال سپاه ظفرنشان ساطع و علینقی و محمّد زمان خان نظر به خیالات باطله و ارادات فاسده که داشتند جز رقم إِنْ یُریدُونَ إِلاّ فِراراً[۳] دیگر خطّی بر صحیفه‌ی خاطر ننگاشته از دم تیغ دلیران نصرت شعار عَلَم فرار افراشتند و اکبرخان با جنود ظفر ورود از همان‌جا رجعت پذیرد و جمعی از پیادگان و سواران قلعه را که در هنگام دعوا از بیم چنگال خونریز دلیران شیر که کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[۴] فراری و به مصداق عظیمه‌ی کَأَنَّهُم جَرادٌ مُنْتَشِرٌ[۵] در اطراف و اکناف صحرا پراکنده و متواری بودند آنها را دستگیر و روانه‌ی اردوی کیوان نظیر کردند.

پس خرد خرده‌بین و عقل متین استخلاص اکبرخان را با وجود قلّت عدّت غازیان و پیادگی او در عرصه‌ی میدان، بسوای دست معاونت حضرت باری و سر پنجه‌ی بخت و اقبال مملکتداری، دیگر محملی قرار نمی دهد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۷

ذکر قتل شاهزاده‌ی مغفرت انتما حیدرمیرزای صفوی با اعوان و انصار به دست خصمای خصومت شعار.

نوّاب حیدر میرزا خلف صدق نوّاب مبرور شاه اسماعیل ثالث[۶] که شرح احوال آن جناب در طیّ مقاله‌ی اوّل این کتاب در بدو دولت خاقان مغفور مرقوم و مسطور شد که چندی به استظهار خاقان خلدمکان در عرصه عراق و فارس و گیلان رافع أَلویه‌ی حکمرانی و بنابر تقدیر آسمانی که دولت روی از سلسله‌ی علیّه‌ی صفویّه برتافته بود، خاقان مغفور قامت قابلیّت او را از لباس جهانبانی عاری یافته، به عزلش شتافته، در بلوک آباد [ه]ــ مِنْ محال فارس ــ اسباب عشرت را آماده و گوشه‌نشین زوایای آسایش و کامروانی فرمودند. بعد از انتقال شاه اسماعیل [سوّم] از دهر بی مدار، حیدرمیرزا، اکبر اولاد

۱ ــ آیه‌ی ۱۷۳ از سوره‌ی صافات (۳۷).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵ از سوره‌ی روم (۳۰).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ی احزاب (۳۳).
۴ ــ آیات ۵۰ و ۵۱ از سوره‌ی مدثر (۷۴).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷ از سوره‌ی قمر (۵۴).
۶ ــ اصل: ثانی.

او رانظر به وفور استعدادی که داشت به شیراز طلبیده به دست الطاف خسروانه و اشفاق گرانمایه لوای عزّتش افراشته، همواره در مجلس بهشت آیین حاشیه‌نشین و جلیس مسند عزّت و تمکین بود. بعد از پژمردگی شجره‌ی حیات خاقان مغفرت‌نشان و آغاز سرسبزی نهال دولت نوّاب جهانبان کشورستان و آمدن رضاقلیخان ــ ولد نوّاب مبرور محمّد حسنخان قاجار ــ به اصفهان، نوّاب جهانبان کشورستان صبیّه‌ی محترمه‌ی شاه اسماعیل را، که مستوره‌ی سراپرده‌ی عصمت بود، به عقد ازدواج رضاقلیخان درآوردند و نوّاب حیدر میرزا از عهد فوت والد عالی شأن إلیٰ الان در شیراز و مقیم آن ولایت عشرت طراز بود.

الحقّ نوّاب مشارالیه جوانی در مرتبه‌ی استعداد و قابلیّت و برنادلی در کمال انسانیّت و اهلیّت. سروی از بوستان جلالت سرکشیده و نهالی در حدیقه‌ی دولت پرورید. باغبان صنعت شامله‌ی ایزدی گلزار عارضش را از رشحات ابرجوانی نضارت داده و دهقان قدرت کامله‌ی سرمدی از آفرینش بر شمشاد قامتش دست منّت نهاده. خطّ سبزش بر ریحان عارض نوخطان خطّ بطلان کشیده و اندام خوشش بر قامت دلکش صنوبر قدان خلعت موزونی بخشیده. ذات شریفش آفتابی از مطلع سعادت پیدا و [۱۹۱ الف] وجود نظیفش هلالی از افق کرامت هویدا.

بیت

شَمْسُ صُبْحَها هِلالُ لَیْلُها[۱] دُرّ تَقاصیرُها زَبَرجَدُها

چنانچه عادت گلچینان زمانه و شیوه‌ی باغبانان دهر پرفسانه است که هر کجا غنچه صفتی بینند، پیش از آن که چهره‌ی تمنّایش از پرتو آفتاب مرادی روشنی گیرد از پیوند اوراق حیاتش تفرقه‌ی نیستی پذیرند و به هر جا که چون نرگس سفیدرویی نگرند قبل از آن که دیده‌ی آرزویش از مشاهده‌ی لقای خورشید طالعی ضیاء به کمال پذیرد، به قطع أَلف حیاتش پرداخته از وجود نازکش عرق فتنه گیرند.

نظم

یک طرف تاراج گلچین یک طرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

۱ ــ اصل: شمس صحها هلال لیلتها.

روزگار جفاپیشه و دوران جوراندیشه آن تازه گل سرابوستان سلطنت و آن نونهال ریاض سیادت را که هنوز آفتابی از مشرق صبح زندگانی بروی نتافته و سر به اوج تمنّا نیفراخته و به اعلی مدارج ایّام زندگانی نشتافته و مرتبه‌ی بیست و یک سالگی را درنیافته بود، به ضرب خنجر ستم، غنچه دامن حیاتش را پرخون و دوحه‌آسا از صدمه‌ی دهره‌ی جفا قامت زندگانی اش را نگون ساخت.

شرح این واقعه بر سبیل اجمال این که: نوّاب شاهزاده حیدر میرزا نظر به شفقتی که نوّاب جهانبان کشورستان در زمان غیبت او در اصفهان به منسوبان و بازماندگانش منظور می داشت، پیوسته نقش اخلاص کیشی و رقم عقیدت اندیشی اولیای این دولت را در صفحه‌ی جنان می نگاشت و با جمعی دیگر که از معارف و متشخص آنها مثل: میرزا جانی، پسر خال جناب آصفی میرزا محمّد ربیع وزیر دیوان، و دیگری میرزا شفیع افشار و چند نفر دیگر از رؤسای فارس لوای هواخواهی امنای این آستان را در عرصه‌ی ضمیر می افراشت و فیمابین ایشان چنین قرار یافته بود که هر وقت که ممکن شود دروازه را که انحفاظش به عهده‌ی چند نفر از فارسیان مذکوره است به دست خلوصیّت بر رُخ اولیای دولت باهره‌باز و جنود قاهره را از آن ممرّ داخل شهر شیراز نمایند. همواره درشاهراه انتظار وقت فرصت نشسته، کمر به تمشیت این خدمت بسته بودند و چندین دفعه عریضه [ای] به همین مضمون به خدمت عاکفان [سُدّه‌ی] سپهر نمون فرستاد و مقیمان دربار معدلت مقرون نیز به ایشان نوید نوازشات گوناگون و وعده‌ی بخششهای از حدّ افزون می داد.

تا در این وقت بنابر قاعده‌ی معمول از جانب دستوری میرزا ربیع مکتوبی به جواب کاغذ ایشان به همین خصوص مرسول شده و آن مکتوب، اوّل به دست میرزاجانی مزبور درآمده، در حینی که عزیمت حضور جناب محمّد صادق‌خان داشت از روی بی مبالاتی آن را در بغل گذاشت. شخصی به نظر دقّت این معنی را ملاحظه و به جناب محمّد صادق‌خان اعلام و جناب‌خان از میرزا جانی استفسار این مطلب نمود. مُؤمّی الیه از در حاشا و رهگذر ابا درآمده، جناب خانی حکم به کاوش فرمود. نظر به مضمون این که، مصرع: «از کوزه همان برون تراود که در اوست» رشحات این معنی از جیب و کنار میرزاجانی تراوش کرد. بعد از آن که کاغذ معلوم و مضمون آن، که مبنی بر کیفیّت این معامله و مشتمل بر اسامی ارباب معاوضه بود، بر رأی حضرت خانی مکشوف و مفهوم شد، حکم به احضار حیدر میرزا و رفقا نمود و در حضور ایشان اوّل با نوّاب حیدر میرزا زبان معاتبه و مخاطبه [۱۹۱ ب] گشوده

www.tabarestan.info تبرستان

حکم بر قتل آن جناب فرمود. شاهزاده کلام مجید ربّانی را شفیع و عذرخواه تقصیر خود ساخته، حسنخان ولد نواب محمّد صادق‌خان که در حضور ایستاده بود، شش پری بر دهان شاهزاده زد که مجموع دندانهای او، که به‌سان مروارید تر در یک رشته مندرج بود، چون عقد پروین از هم گسیخته در حقّه‌ی دهنش فرو ریخت و از تقاطر دم که از لب و دهان او بر صفحه‌ی قرآن جریان یافت اکثری از کلمات و آیات آن لون شنجرفی پذیرفت. به آن هم اکتفا نکرده به ضرب تیغ ستم نهال حیات آن شاهزاده‌ی صفوت نژاد را، که هنوز، در حدیقه‌ی عمر و جوانی به میوه‌ی حصول تمنّا بارور و در ریاض عمر و زندگانی به ثمر دریافت فیض مرادت مثمر نشده بود، از پای درآورده در سلک شهادت یافتگانش منسلک و در درج زمره‌ی «یرزقون فرحین بما آتیهم الله» مندرج و منخرطش ساختند. و با میرزاجانی در قفا نیز همین معامله پیش گرفته، به قتل هفت نفر از ایشان پرداختند و رؤوس ایشان را از تن منفصل و اسم هر کدام را بر پاره کاغذی نوشته بر پیشانی همان شخص مقتول متصل و مصحوب احدی از قلعه گیان نموده، آورده در خارج شهر به ظاهر اردوی همایون انداختند.

خاطر نوّاب جهانبان، که آیینه‌ی رحمت الهی بود، از غبار تألّم این معنی نهایت تأثیر و ضمیر مهر تنویرشان، که مرآت توفیقات لایتناهی بود، از زنگ تصویر این قسم کدورات کمال تکدّر یافت، خصوصاً بر احوال شاهزاده‌ی سعید شهید حیدر میرزا که محسنات صوری و معنوی او را به دیده‌ی تحقیق دیده و کمالات ظاهری و باطنی اش را به طبع سراسر تدقیق پسندیده بودند، بسیار متأسّف و از راه تأسّف زیاد به جناب صادق‌خان زبان استخفاف گشاده، در تلافی این فعل شنیع قسمها یاد فرمودند. بعد در تدارک این واقعه دست مکافات گشوده مقرّر فرمودند که اکبرخان با فوجی از غازیان به سمت سنگری که علینقی خان در کنار دروازه‌ی باغشاه مرتب داشته و درون آن را به مردان جنگ و آلات و ادوات مجادله و مدافعه از قبیل توپ و تفنگ انباشته [بود] یورش اندازند و آن مکان سست‌بنا را ماصدق کریمه‌ی **إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ**[1]، به نحوی که در ذیل مذکور خواهد شد نگاشته‌ی خامه‌ی اجرا و کلک ثبوت است منهدم و مؤکّلانش را از صدمه‌ی تیغ فولاد پیکر به دیار عدم منعدم سازند.

اکبرخان حسب الاشاره والا با فوجی از سپاه ظفر احتشام و جمعی از دلاوران

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤١ از سوره‌ی عنکبوت (۲۹).

خون آشام به تقدیم این کار کمر اهتمام بسته و بر سمند عزیمت نشسته به جانب سنگر مزبور آهنگ نموده و با عبدالرحیم خان ــ سرکره‌ی تفنگچیان شیرازی ــ و جمعی از جزایرچیان فارس که مستحفظ آن‌جا بودند، دست به جنگ گشود. در یورش اوّل آن مکان محکم را، که پشت قلعه‌گیان به آن مستحکم بود، تصرّف نموده موازی بیست نفر از مستحفظین آن‌جا را قتیل تیغ آتشبار و یک‌صدو هفتاد نفر دیگر از آن جماعت را گرفته قید اسار و بقیّة السیف را مرحله‌پیمای دیار فرار [۱۹۲ الف] و گریزان به جانب شهر و حصار ساخته طریق مراجعت پیمود.

بعد از آن علینقی‌خان ابواب قلعه را مسدود و تا مدّت بیست و شش روز أحدی از قلعه‌گیان جنگ میدان ننمود، مگر در شبی از شبها به وقتی که شحنه‌ی عیّار دهر مغفر زرّین خود را از سرافگنده نقاب شب ظلمانی بر سرو سرهنگ طرّار گیتی جوشن مهر تزیین اشعّه را از بدن کنده از سیاهی لیل قَنطُوره‌ی قَطرانی در بر کشیده خیل ثوابت را از اندرون حصار گردون اسباب شبروی‌ساز و افواج کواکب را به معسکر سپهرنگون دست شبیخون دراز شد. علیخان کرد قراچورلو و عبدالرحیم‌خان سرکرده‌ی تفنگچیان شیرازی، که همیشه در چشمه‌سار خودستایی گلیم طالعشان را در آب سیاه افگنده و همواره عُیُون خود بینیشان به غبار تیره‌بختی آکنده بود، خواستند که در عالم سیه کاریها در خدمت نوّاب محمّد صادق‌خان سفیدرویی و از رهگذر زیاده‌رویها هرزه‌پیمایی و یاوه‌پویی کرده به معسکر همایون و لشکرگاه سپهرنمون شبیخون آورند. پس با جمعیّتی از قلعه‌گیان این سخن را در میان، و رو به جانب اردوی فلک بنیان نهاده، آمده در برابر سنگر، در سمتی که بنه و قرارگاه رضا علیخان خدابنده‌لو و جماعت قراگوزلو بود، در پناه حیله‌وری مخفی و در بیغوله‌ی خدعه‌گری مختفی [گشته] که در وقت کار به جانب اردو ایلغار نمایند و در هنگام فرصت دستبردی گشایند. همین که اهل اردو اندکی لب از گفتگو و زبان از غلغل بسته و گیتی از استیلای سودا،

نظم

چو هندو بخار اندر آورد روی سیه کرد جامه فرو هشت موی

علیخان و عبدالرحیم‌خان به الباب حیله سر از سوراخ مکر و فریب برآورده و سورن انداخته، به طرفی که مذکور شد حمله کردند و رضا علیخان و جماعت قراگوزلو را که چشم و گوش

غـرورش آگنـده‌ی خـواب غفـلت بـود مـقهـور ساخـتـه و قدری از بـنه‌ی ایشـان را تـاختـند. نـجـف‌خـان زنـد و جـماعت مافـی و باجلان، که در جوار رضاعلیخان بنه و مسکن داشتند، این معنی را یافته و به سرعت تمام بر مرکب جلادت نشسته و در عقب سر ایشان درآمده و راه فرار به آن جماعتِ مخذول العاقبه بسته و به ضرب تیغ و تیر قوایم حیات بعضی از آن طایفه‌ی حیله‌ور را برهم شکستند و جمعی که جان از آن مهلکه بدر بردند بسیاری از ایشان به مصداق «مَنْ حَفِرَ بِئْراً لِأَخیهِ وَقَعَ فیه» در گودالهایی که در اطراف قلعه واقع بود افتاد[ند]. و علیخان و عبدالرحیم‌خان که مؤسّس این قسم حیله و بانی این نوع مکر و خدعه بودند، بعد از خلاصی از آن مهلکه و فرار به قلعه پند «وَلا تَحْقیقُ الْمَکْرِ السَّیِّءِ بِأَهْلِهِ» به ایشان داده شد.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چه خوش گفت آن مرد آموزگار مکن بد که بدبینی از روزگار
مکُن بد که از بد نیابی امان مکَن چاه تا خود نیفتی در آن

بعد از مدّت مذکور، که بنای قصور یافته‌ی احوال سپاهِ محصور به دستیاری معمار عدم توجه و تعرّض جنود منصور اندکی معمور و اساس شکسته اقبالشان، که از صدمه‌ی سیلان سطوت عساکر موفور صورت انهدام گرفته بود، به تعمیر شخص انسداد ابواب قلعه آباد به قدر[۱۹۲ ب] مقدور گردید، دست غیرت‌انگیز جناب محمّد صادق‌خان محرّک سلسله‌ی جهل و غرور علینقی خان گشته، آتش طبع فساد آمیزش را که از تراوش سحاب تیغ خونریز دلاوران جنود اقبال فی الجمله تسکینی یافته بود، باز به دامن [زنیِ] شخص تحریک ناب خانی شعله‌ور گشته به همراهی محمّد زمان خان ایشیک آقاسی باشی، که مردی شجاعت پیشه‌ی کارآگاه و امیر بسالت اندیشه‌ی لشکر پناه بود، آماده‌ی قتال و مهیای جدال گردید و با موازی هفت هزار سوار و دو هزار پیاده‌ی تفنگدار رخت از ساحت شهر به جانب صحرا کشید.

اکبرخان که به فرمان قضا جریان نوّاب جهانبان در محاذات قلعه در محلّی مقیم دشمن کشی بود، در کمال آمادگی با آن فئه‌ی قلیل در مقابل آن جمع کثیر که صورت عشر عشیر داشت تیپ‌آرایی نموده و به نیروی سپاه جرأت و مردانگی و زور بازوی لشکر قوّت و فرزانگی دست رزم‌آزمایی گشود. چون از طرف جنود مسعود ساد میرخان و شاه‌نظرخان ــ خانان جلیل‌وند ــ و بساط خان مافی با فوجی از جزایرچیان فیروزمند در کنار تل ریگ

گوشه گیر کمین و مهیّای رزم و کین بودند، محمّد زمان خان دو هزار کس به سرکردگی باقرخان ولد محمد حسینخان زند هزاره، و قربان خان باجلان و جماعت زند بر سر غازیان فرستاد. دلیران ظفر قرین که از برای همین در پناه تمکین ایستاده و از هر طرف رزم و کینه را آماده بودند، از کمینگاه دلیری برآمده و رو بر ایشان نهاده بازوی نصرت گشادند و به ضرب خنجر آبگون و تیغ الماس نمون دمار از روزگار آن قوم زبون برآورده داد مردانگی دادند. پس، محمّد زمان خان به محض ظهور غلبه از جانب جیوش ظفرمدار با صد سوار به جانب معرکه ایلغار کرده، اکبرخان نیز با صفوف خود تیغ جلادت از نیام کشیده روی به میدان کارزار درآورد. همچنین علینقی خان نیز با قاطبه‌ی سپاه از مقرّ خود عازم آوردگاه شد.

www.tabarestan.info تبرستان

به نحوی آتش فتنه شعله‌انگیز و به حدّی ابر بلا خونریز شد که ماهی خود در تابه‌ی فلک بریان و زورق زمین در گرداب وحشت حیران گردید. تراکم گرد و غبار معرکه‌ی کارزار به جایی رسید و تهاجم خود تفنگ و جزایر آتشبار به سرحدّی انجامید که آسمان خفتان کدورت در بر و هوا جلباب ظلمت بر سر کشید. ناله‌ی نای رعد خروش پرده در گوش ارباب هوش و نعره‌ی خُم هفت‌جوش غارتگر متاع تاب و توش. تیغ کج بهادران چون هلال ابروی دلبران به اندک کششی جا در سینه‌ی سرکشان کرد و کمند پر پیچ و تاب دلاوران مانند زلف مسلسل معشوقان به اندک جنبشی گردنِ گردنکشان را به دام آورد. تیری که از شصت راست مبارزان پرتاب گشت، چون خدنگ غمزه‌ی مهوشان به یک چشم برهم زدن رخنه در قلوب اعداء نمود و دشنه [ای] که از شصت راست مبارزان پرتاب گشت، چون خنجر مژگان محبوبان به یک اشاره مخالفین را خون از رگ دلها گشود. شجاعی که به نوک رُمح رامح شکار جسته مبارزی را از خانه‌ی زین برداشت، از سبکی چون مرغ در باب زن پنداشت و شیراوژنی که تن در زیر گرز گران خصم افگنی گذاشت خویش را از خفّت به‌سان گربه‌ی پیرزن یافت.

نظم

ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز — تو گفتی برآمد همان رستخیز[۱۹۳الف]
اجل برگشاد زهر سو کمین — چو دریای خون شد سراسر زمین
چنان شد که کس روی گیتی ندید — ز بس کشتگان، شد زمین ناپدید

پر از خون شده روی هامون و کوه ز بس کشته آمد زهر دو گروه

القصّه در آن دشتِ آورد و در آن معرکه‌ی نبرد، که اجل غارتگر متاع روانها و سر پنجه‌ی قضای مستعجل رهزنِ طریق جانها بود، اندک انکساری بر احوال اکبرخان و غازیان روی داد. نوّاب جهانبان کشورستان اعظم‌خان افغان و پیر مرادخان نانکلی را با دسته‌ی افغان و غیرهم به امداد ایشان فرستاد. آن جماعت سورن کشیده و از صدمه‌ی نعال مراکب خاک معرکه هیجا را بر روی دشمنان ریخته و به تندی برق و باد به خیل اعادی درآویخته، گرد و غبار فتنه را در عرصه‌ی کارزار برانگیختند. مجدّداً آتش و نایره‌ی طعن و ضرب التهاب گرفت و به اندک کرّ و فرّی بنیان کوه صولت‌پناه مخالف سستی پذیرفت.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

چنان برگرفتند لشکر ز جای که پیدا نیامد همی سر ز پای

الحقّ در آن دعوا از محمّد زمان خان زند بسی آثارقدرت و مردانگی بسیاری از علامات جرأت و فرزانگی ــ که شرح آن سبب طول کلام و اظهارش باعث اطناب این داستان حقیقت آغاز صدق انجام است ــ واقع [شد]؛ چنانچه از صادق‌القولی استماع رفت که آن دلاور بی باک و آن صفدر سفاک چون شیر خشمناک بسی دلاوران را به خاک هلاک انداخت و به هر ضرب تیغی که بر مغفر مبارزی راندی تا به دامن چاک و به هر زخم سنانی تنی را به خاک انداخته رؤوسشان را آویزه‌ی بند فتراک ساختی. آخرالامر به تفنگ ساد میرخان از مرکب جلادت درغلطیده و گرگین بیگ گرجی ــ غلام خاصّه‌ی شریفه ــ به سروقتش رسیده سرش را از تن بریده به خدمت نوّاب جهانبان کشورستان آوریدند. نوّاب جهانبان کشورستان از این معنی بسیار متأسّف گردید.

خلاصه‌ی کلام، بعد از قتل محمّد زمان خان که به حسب شجاعت تیر روی ترکش فارسان سپاه شیراز و به حیثیّت مناعت تاج تارک سرداران آن مملکت بی مثل و انباز بود، علینقی خان فرار و با عساکر شکسته رو به جانب حصار کرد و تا مدّت یک ماه قد به مردی عَلَم نکرده ابواب قلعه را مسدود و هر روز قلیل سپاهی به رسم قراولی بیرون فرستاده اظهار ضعف حالی نمود.

از وقایعی که در این وقت روی نمود، اوّل مراتب فوت حسنخان ــ ولد جناب صادق‌خان ــ است که در وقتی که فرار از این معرکه نموده به جانب شهر شتافت، بدون این

که در هنگام دعوا با او مخافتی و از ضرب آلات جارحه‌ای بر بدن و علامت آفتی رسیده باشد ودیعت حیات را به مقتضای اجل سپرد. احدی از همگنان وقوع این مقدّمه را بسوای شیوه‌ی بی رحمی که او درباره‌ی شاهزاده‌ی شهید حیدر میرزا و بی ادبی نسبت به کلام خدا ظاهر ساخته بود، پی به مرحله‌ی دیگر نبرد.

نظم

هرکه بدی کرد، به بد یار شد هم به بد خویش گرفتار شد

دیگری، آزادخان افغان غلیجایی که شرح احوالش در مقاله‌ی اوّل این کتاب مرقوم شد، دراین وقت به مرض خناق گرفتار و تب محرّقی عارض ذات او شده در شهر شیراز وداع به عالم فانی نمود. نعش او را نظر به وصیّتی که کرده بود در شیراز به رسم امانت گذارد [ند] که بعد از فتح شیراز [۱۹۳ ب] به خبیص[1] برده دفن نمایند.(۲۴) سه پسر او که اولین احمدخان دخترزاده‌ی شاه اشرف و ثانی فتح‌الله خان و ثالث [محمود خان] در اصل شیراز توقف داشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۸

تأسیس یورت ومساکنی که به معماری همّت نوّاب جهانبان در سنگر فلک ارکان و اردوی سعادت بنیان صورت بست وحقیقت محاربه‌ای که بعد ازآن فیمابین امرای با عزّ وشأن وقشون محمّد صادق خان به ظهور پیوست.

بعد از شش ماه توقّف اردوی همایون نوّاب جهانبان کشورستان در خارج شهر شیراز که موسم گرمی هنگامه‌ی تموز و زمان حدّت هوای آتش‌فروز به انتها رسید و امر قضا و به فرمان فرمانفرمای **یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ**[1] دست فراش زمانه بساط سبزهای زنگاری و فروش ریاحین مینایی را از ساحت بسیط غبرا برچیده ابتدای فصل شتا و آغاز دمسردی هوا گردید، دستبرد سپاه برودت هوا به مرتبه‌ای در اجرام حصارنشینان قلاع سپهر علوی اثر کرد که آفتاب

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۷ از سوره‌ی ابراهیم (۱۴).

عالمتاب با خفتان سحاب و تیر شهاب از خانه‌ی کمان قدم به میدان آسمان نهاده از خوف جنود سرما آیة الکرسی خواند. استیلای لشکر سرما به حدّی در اجسام قلعه گیان سفلی علامت و ظهور آورد که آب طراوت انتساب با خنجر یخ و جوشن موج از بیم صدمه‌ی جیش پر طیش دمه در شهربند چمن به کوچه‌ی نهر مرتعش و نه پای رفتن و نه راه برگشتن داشته به جای خود حیران ماند. ارباب جلال؛ یعنی قلل جبال، ازقاقُم برف پوستین به دوش و تند طبعان آتش سیراعنی اخگر پر شرر از لباس خاکستر سنجاب پوش گشت. زمین از تقاطر ثُلوج و أمطار کلاه بارانی آبی بر سر و هوا از ترشّح برف و باران قابلق سنجابی در بر کشید.

تواتر قطرات بارش به حدی اشتداد و رشته‌ی توالی تراوش به نوعی امتداد پذیرفت، که، بنای آسایش غازیان در آن سرزمین سستی گرفت. همه روزه اسباب معسکر ظفر مقرون چون نقش خیالات فاسده‌ی مخالفان بر روی آب و گِل، واثاثه واثواب اردوی همایون به‌سان کشتی وجود مخاصمان، در گرداب اضطراب بود. بنابراین رأی خورشید اقتضائ و فکر صوابنمای نوّاب جهانبان کشورستان بر تأسیس اساسهای مسقّف و ترکیب و تشیید ابنیه و امکنه‌ی مطبّق، که هم در هنگام سردی و بارندگی هوا مانع نزول آب و هم اگر مدّت توقّف اردوی والا در آن عرصه‌ی دلگشا به سال دیگر کشد و به فصل تابستان دیگر انجامد حایل حدّت و تابش آفتاب تواند شد، قرار یافتِ پیشنهاد خاطر ذرّپرور [گردید] و مقرّر فرمودند که کلّ امرای سپاه ظفر احتشام و قاطبه‌ی جنود نصرت فرجام به قرای حوالی و محال تابعه‌ی شیراز شتافته و تیر و چوب بسیار آورده، عمارتی از برای نشیمن خود بنا کرده، بعد از تشیید ارکان و پی و سقف و طاق آن‌را به تخته و نی پوشیده، یورتی چند انتظام دهند. و بعد از آن با جمعیّت خاطر و موافقت حواس باطن و ظاهر در مقام محاصره و تسخیر قلعه قدم مواظبت و اهتمام نهند.

پس امرای [۱۹٤ الف] عظام و عساکر بهرام انتقام به نحو مقرّر قیام و نی و چوب و تخته‌ی بسیار از محال تابعه حمل و نقل به اردوی ثریّا مقام نموده، در اندک روزی آن بناهای عالیه و در کم مدّتی آن اماکن متعالیه به ید اهتمام معمارانِ مهندس اندیشه و به دست سعی بنایان اقلیدس پیشه صورت اتمام و سمت اختتام پذیرفت. از برای نشیمن ذات مبارک نوّاب جهانبان کشورستان در وسط سنگر سعادتْ بنیان نیز کوشکی مرتفع به بیست زرع و مشتمل بر سه غرفه‌ی اصل و فرع ترتیب داده و در اطراف و اکناف اردو نیز حصار مستحکم و برجهای متین محکم که من حیث الرفعه تالی این بلند طارم، بلکه ثانی چرخ اعظم بود، اساس نهادند.

www.tabarestan.info تبرستان

آنچه از آبادی اردو به نظر می رسید موازی صد باب حمام بیش و دکاکین راسته ی اردو بازار برون از حوصله‌ی محاسبان فکراندیش بود که ملحوظ نظر همگنان می‌گردید که معماران آن را احداث کردند و اهل اردو آنها را بر وفق آورد[ند]. الحق شهری در نهایت انتظام و از غایت آبادانی و کثرت اهالی حکم روضه‌ی دارالسلام و مفاد «اُهْبِطُوا مُصِراً فَإِنَّ لَكُمْ مٰا سَئَلْتُمْ» درباره‌ی آن تمام شد.

جناب صادق‌خان ظهور این قسم بناهای رفیع را علامات پستی طالع خویش و بروز این نوع ابنیه‌ی مشیّد را نشانه‌ی خرابی بنیان بخت سست‌اندیش دانسته بر انکسار قصر احوال و بر تناقص حال مفاسد مآل متیقّن و متفأل بودند و اراده نمودند که به صاعقه‌باری توپ آتشبار و به شراره‌فشانی خمپاره‌ی پرشرر، تزلزل‌بخش ارکان آن بناهای استوار و ویران کُن بنیاد آن، دیوار و حصار گردند. از اوّل طلوع مهر گیتی فروز الیٰ نیمه‌ی روز، توپچیان حصاری به جانب اردوی ظفرمداری بنیاد صاعقه‌باری و به ظاهرِ سنگر فلک قراری آغاز گلوله‌ریزی و کینه‌گذاری نموده مطلقاً از صدمه‌ی گلوله‌ی هفت جوش متانت آن بناها را خللی و اصلاً از آسیب شراره‌ی توپ تندر خروش به مزاج حافظین و حارسین سنگر رنج و عللی راه نیافت. از طرف اردوی نصرت مبانی نیز توپهای قوی هیکل پرتاب که هریک ماصدق کریمه‌ی إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ[1] بود سرگرم آتشفشانی و گلوله‌ی خمپاره‌های پرالتهاب مشغول جانستانی گشته، توپچیان برق‌انداز از آوای رعد انباز توپهای اژدرنما ندای يَجْعَلُونَ أَصٰابِعَهُمْ فِي اٰذٰانِهِمْ مِنَ الصَّوٰاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ[2] به سمع قلعه‌گیان رسانیدند و از صدمه‌ی شراره‌ی خمپاره‌های نهنگ‌آسا آثار عظیمه‌ی إِذٰا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزٰالَهٰا[3] را از ساحت احوال حصاریان ظاهر گردانیدند؛ به نحوی که یکی از توپچیان معسکر فلک اشتباه، که در اندرون شیراز از جلوس نوّاب محمّد صادق‌خان بر قصر در باغ خاقان مغفور آگاه بود، توپی به محلّ نشان انداخته و آن گلوله‌ی توپ مقدار نیم زرع از هدف منظور انحراف و به قدر مزبور ارتفاع یافته بر ستونی که متکی نواب خانی بود به کار خورده بنیاد آن را به تزلزل آورد و نوّاب‌خان خود را از محلّ نشیمن به پناه قصر کشیده از بیم تزلزل آن کاخ تالی إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ[4] گردیدند.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۹ از سوره‌ی ص (۳۸).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱ از سوره‌ی بقره (۲).
۳ ــ آیه‌ی ۱ از سوره‌ی زلزال (۹۹).
۴ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۱ از سوره‌ی فاطر (۳۵).

www.tabarestan.info تبرستان

مجملاً، بعد از آن که نوّاب محمّد صادق خان حریف خود را قوی دست و ارکان قصر احوال خویشتن را از تصادم دست حادثه‌زای جنود اقبال در قصور و شکست دید، به یکباره جمعیّت سپاه خاطرش تفرقگی گزید و اسباب حواس باطن و ظاهرش روی به پریشانی [۱۹٤ ب] آورید، امّا چون دامن شخص طبعش به دست مردم غیرت درگیر و گردنکش خاطرش به سلسله‌ی کسان حمیّت در زنجیر بود، خواست که به دست سپهداری رشته‌ی جمعیّتی بهم بندد و به شاخص خودداری ره بر آفتاب طالعی مثل نوّاب جهانبان کشورستان بندد. بنابراین صباح یوم شنبه بیست و نهم شوال، در حینی که سردار مهرگردون با سپاه از حد افزون اشعه قدم از دروازه‌ی افق خاور بیرون و رخ به وستعتگاه این وسیع فلک نیلگون نهاد، نوّاب محمّد صادق‌خان جمعیّتی که در حوزه‌ی اختیار و کثرتی که در دارالملک اقتدار داشتند معدودی را به محافظت قلعه باز گذاشتند و تتمه‌ی دیگر را، که عبارت از دوازده هزار پیاده و هیجده هزار سوار باشد، با اسلحه‌ی تمام و اثاثه و حشمت لاکلام در نهایت آراستگی و کمال انتظام به سرداری علینقی خان از قلعه بیرون و به عرصه‌ی هامون فرستادند.

و چون اکبرخان از جانب اردوی سعادت قرین با سه هزار نفر از دلیران عرصه‌ی کین به تخت قراجه بساط تمکین انداخته و منجوق رایات ظفر پیکر را به ذروه‌ی سپهر برین افراخته بود، علینقی خان عنان‌باره توجّه بدان سو کشیده تقی‌خان، برادر خود، را با دو هزار پیاده در بالای تخت قراجه به سمت دامن کوه فرستاد و جمعی دیگر از تفنگچیان فارس را به سرکردگی **آقازال** ــ ولد رستم سلطان خشتی[۲۵] ــ که از جمله امرای مملکت فارس بود، در جلو سپاه قرار داده مشغول تیپ آرایی و مستعدّ خودنمایی گردید. و از این طرف جمعی از امرا به صلاح و صوابدید اکبرخان مهیّای رزم و قتال و آماده‌ی نزاع و جدال شده رکن‌الدّوله الله قلیخان زنگنه در برابر تقی‌خان جانب کوه را قرارگاه سپاه نصرت پژوه ساخت و از طرف نشیب جهانبخش جان خان بختیاری با گروهی انبوه از جزایرچیان و تفنگچیان عرصه‌ی جان شکاری در ظاهر تخت قراجه بساط شکوه انداخت.

شیر بیشه‌ی یلی و پلنگ قلّه‌ی پردلی اکبرخان به موافقت و معاودت محمّد رشید بیگ ــ وکیل اردلان ــ با جمعی از دلاوران، أَشْقَرِ صَرصَر گذر و برق تک را جولان داده به مقابله‌ی علینقی خان و خُیُول دشمنان پرداخت. چون محاربه‌ی جمیع قلیل غازیان که در برابر افواج کثیر دشمنان بسیار اندک و مجادله‌ی فئه‌ی مختصر دلاوران که در مقابل جسم غفیر مخاصمان بر مثال عشر عشیر و ده‌یک بود از مخیّله‌ی شخص خیال و اندیشه دور و از

مرحله‌ی عقل مردمان فکرت پیشه مهجور می نمود، نوّاب جهانبان که صاحب فکر متین و از هنگام ورود به خارج شیراز الیٰ این زمانِ سعادتْ انجام فرخنده آغاز چه در مقام تنظیم و ترتیب سپاه و چه در وقت تعیین محلّ کینه و آوردگاه با ظهور آن همه محاربات عظیمه و با صدور آن کثرت مجادلات قویّه، که فیمابین سپاه بیرونی و اندرونی اتفاق افتاد، بی سلاح و یراق بلکه در جامه پوشیدنی تخفیف داده در مقام لشکرکشی و سپاه گردانی ایستاده بودند در این واقعه‌ی هولناک سر و بر را به دِرع و مغفر کینه جویی رنگین و تن و تارک را به جوشن پولاد و خود زرّین تزیین داده عزیمت رزم و کین نمودند.

جمعی از امرای صواب‌اندیش صلاح دولت را در آن ندیده، سمند عزم آن حضرت را عنانگیری، و در توقّف ذات قرین السعاده زبان به تمکین گشودند. [۱۹۵ الف] نوّاب جهانبان کشورستان نظر به تکرار و اصرار ایشان روی از این اراده برکاشته و تا باغ نوّاب کامیاب شاهزاده ابوالفتح‌خان پای وقار را پیشتر نگذاشته، در آن جا به دیده‌بانی دوربین به چشم حقایق گزین صورت دعوای اکبرخان و امرا را با علینقی خان و خصما به این کیفیّت به نظر فیض پرور درآوردند که اکبرخان و سپاه نصرت‌نشان به طرف قلب [سپاه] علینقی خان حرکت کرده، تقی خان با جماعت تفنگچیانی که در ظلّ رایت او بودند از سمت تخت قراجه سورن انداخته و به جانب معرکه تاخته به انداختن تفنگ و افراختن دست و بازوی جنگ پرداخت. نظر به کثرت گرد مخالف بنای شکوه اکبرخان اندکی سستی گرفت. از سپاه ظفر توأمان و از معسکر نصرت‌نشان به حکم قضا جریان نوّاب جهانبان قاطبه‌ی یکّه‌تازان و عموم سرافرازان جوقه جوقه به سرعت سیل و کثرت موج و متعاقب هم به کومک اکبرخان شتافته، عَلَمدارانِ لشکر فیروزی اثر از اهتزاز نسایم فتح و ظفر پرچم رایات عقاب پیکر را چون تار کاکل خوبان از هم گشوده و رایت افرازانِ جنود ظفرپرور از هبوب ریاح نصرت ماهیچه‌ی أعلام جلوه گر را چون جعد مسلسل دلبران پریشان نمودند.

کوس نواپرداز نظر به میعاد وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ[1] بلندآواز و نای رعد انباز بنابر وعده‌ی یوم وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ[2] با صور قیامت دمساز گشت. از اشتعال نوایر جنگ و پیکار علامات کریمه‌ی نَارٌ حَامِيَةٌ[3]

۱ ــ آیه‌ی ۵۱ از سوره‌ی یس (۳۶).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۸ از سوره‌ی زمر (۳۹).

۳ ــ آیه‌ی ۱۱ از سوره‌ی القارعه (۱۰۱).

www.tabarestan.info تبرستان

آشکار و ازبوارق توپ و تفنگ آتشبار صورت یَکادُالْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُم[1] منظور نظر الوالابصار شد. تیغ ذوالفقارآسای دلاوران همین که از مشکین سَلَب نیام جریان گردید تا از اثر خون اهل شقاق به جوهر معنی «مَسْحاً بِالسُوقِ والاعناقْ» نرسید تن به لباس غلاف نکشید و خنجر جانگزای بهادران همین که از مظهر کف خصم افگنی به ظهور رسید، تا این که حارق صدور ارباب نفاق نگردید سر از طریقه‌ی اتلاف نپیچید. تیر شهاب مثل نرّه شیران در آن معرکه‌ی قتل صفیر عظیمه‌ی فاتبعه شهاب ثاقبٌ را مقروع سمع ارباب ضلال ساخت و کمند کهکشان تمثال دلیران در آن هنگامه‌ی جدال مانند سلاسل و اغلال بن کتف و یال خصمای بی مَآل انداخت. هر آیت گرانی عمودی که از سپهر ضرب سر پنجه‌ی دلاوری در مهبط مخالفی فرود آمد معنی نزول أَلْقارِعَةُ، مَاالْقارِعَةُ[2] از آن واضح شد و هر قسم رُمحی که از کف دست دشمن‌شکنی سر به افنای معاندی کشید فحوای آیه‌ی فَإِذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبینٌ[3] از آن لایح. آسمان از ارتفاع دُخان توپ و تفنگِ بسیار صورت یَوْمَ تَاتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ[4] گرفت و زمین از تردد سوار و انتشار گرد و غبار نقش وَ جَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً[5] پذیرفت. رعد جانفرسای شیهه‌ی ستورانِ صرصر گذر، در مضمارِ گردونْ پرده بر گوشِ ملک و نعره‌ی هوش رُبایِ هزبران اژدر دِر، در معسکر انجم زهره بر تن شمشیر بند فلک درید. کره‌ی خاک [۱۹۵ ب] از جنبش سپاه خشمناک مترصد نزول إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ لَشَیْءٌ عَظیمٌ[6] گردید و اطباق افلاک از ظهور این واقعه‌ی هولناک دفتر یَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ[7] را درهم نوردید.

دلیران پلنگ افگنِ شیردل چون آفتاب و ظلّ به یکدیگر آویخته از غبار عرصه‌ی پیکار گرد ننگ و عار بر فرق اعادی بیختند و شیرمردانِ دشمن‌شکنِ آهن گسل از هر جانب أدهم جلادت انگیخته از صدمه‌ی نعال مراکب هبای ساحت کارزار توتیا آسا به دیده‌ی کواکب ریختند. از تقاطع مقراض حسام دلاوران، پیوند جسم و جان مخالفان از هم گسیخته شد و از تقاطر أمطار تیغ خونبار مبارزان، خاک معرکه‌ی هیجا به خون معاندان آمیخته گشت.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۰ از سوره‌ی بقره (۲).
۲ ــ آیات ۱ و ۲ از سوره‌ی القارعه (۱۰۱).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰۷ از سوره‌ی اعراف (۷).
۴ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی دخان (٤٤).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۳ از سوره‌ی فرقان (۲۵).
۶ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱ از سوره‌ی حج (۲۲).
۷ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۰٤ از سوره‌ی انبیا (۲۱).

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

بهم ریخته از دو جانب سپاه — دلیران خصم افگن کینه خواه
سر افشان شده تیغ گردنکشان — چو برگ خزانی و باد وزان
زمین وزمان گشته پرخاشجو — ز خون درهم افتاد بسیار جوی
دو لشکر نهادند دلها به مرگ — بباریدند تیر از دو سو چون تگرگ
تو گفتی جهان ابر دارد همی — وزان ابر الماس بارد همی
نگون گشته کوس و درفش و سنان — نبد هیچ پیدا رکاب از عنان
بیابان سراسر پر از کشته شد — همه دشت از کشتگان پشته شد
نه اسبان جنگ و نه بار و بنه — همه میسره خسته و میمنه
چو دریای خون شد همه دشت و راغ — جهان چون شب و تیغها چون چراغ

القصه، آن روز از صباح تا رواح سموم حادثه از مهبّ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ[1] در وزیدن و آتش فتنه از غمام وَفِي ذٰلِكُم بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُم عَظِيمٌ[2] سرگرم باریدن و رعد بلا از هر طرف در طنطنه و غرّیدن بود؛ به نحوی که جمع کثیری از ارباب ضلال مرحله پیمای طریق هلاک و از جنود اقبال نیز فوج بسیاری آسایش گزین طرف رماح و ضلال سُیُوف گردیده طریق نیستی را به قدم مردانگی نوردیده مرد و مرکب بسیار در خون غلطید.

همین که شهسوار شام تیغ خونریز شفق را از نیام کشید و به نیروی دست استیلا خیل حصاریان مملکت باختر؛ اعنی اشعه‌ی مهر انور، را صورت انهزام بخشید، ذات با برکات نواب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان باعث افسردگی آن هنگامه و زلال شمشیر خونفشان آن جناب سبب اطفای آن آتش فتنه گردید. در عین التهاب نوایر شور و شرور در حین اشتعال شعله‌ی قهر سپاه پرخاشگر که از شدّت خصومت و عناد کار هر دو لشکر از استعمال سیف و سنان به مشت و خنجر و مهمّ هر دو جانب از آزمایش گرز و تبر به گریبانگیری یکدیگر کشیده قوه‌ی جاذبه‌ی هوای تلاش و جدال طراوت خون را از جگرها جز به دست رهزن قتل و قتال کسوت توانایی را از بدنها سلب نمود، نوّاب استظهارالدّوله به دست غیرت تمام تیغ خونبار از نیام و رُمح دشمن‌شکار را از دست غلاف برکشیده، با سیصد تن از غلامان قدم به معرکه‌ی کارزار هشته و از سمتی که اکبرخان و محمّد رشیدبیگ مباشر حرب بودند گذشته به جانب

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی کهف (۱۸).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۹ از سوره‌ی بقره (۲).

www.tabarestan.info تبرستان

میمنه‌ی سپاه مخالف حمله‌ور گشت و به یک صدمه قلب سپاه کینه‌خواه را از هم دریدند.

اکبرخان چون این معنی را نظر به نقاری که فیمابین او و نوّاب کامیاب استظهارالدّوله به جهاتی چند صورت بسته بود و به خیال این که نوّاب [۱۹۶ الف] استظهارالدّوله به جلادت خود بدون این که اعانت او با خیل معاندان برابری نخواهد توانست نمود یا به جهت این که مبادا از شرق این دعوا آفتاب فتحی بر پرچم آن جناب تابد و اسم قوّت و شهرت او بر صحیفه‌ی نصرت ارتسام یابد، در جنگ تساهل ورزیده و عنان مرکب را از معرکه‌ی جنگ به رسم تکاهل دزدیده اندکی قدم از مرحله‌ی دعوا باز کشید. این معنی سبب جرأت علینقی خان و سپاه او گشته به جانب نوّاب استظهارالدّوله زورآور شد. آن جناب هم به نحوی اسب جلادت به میدان راند و به نوعی منصوبه‌ی فتح و نصرت را در عرصه‌ی بسالت نشاند که نوّاب محمّد صادق‌خان که بر فراز برج و باره‌ی شهر قرار داشتند بر پیل بند حیرت مات ماندند.

سخن کوتاه، چون علینقی خان وقت را بیگاه و اوراق جمعیّت خود را از نهیب باد حمله‌ی نوّاب استظهارالدّوله پراکنده و تباه و روز طالع خویش را از اثر طلوع اختر مراد دیگران و افول آفتاب بخت قلعه‌گیان مانند شب سیاه دید، روی از معرکه‌ی ستیز پیچیده و به لطایف الحیل و جنگ و گریز با بقیّة السیف سپاه به جانب قلعه مرکب‌انگیز گردیده و به مجرّد ورود به شهر ابواب قلعه را مسدود و تا زمان ظهور فتح شیراز دیگر عزیمت جنگ میدان و خیال محاربه با سپاه نصرت نشان ننمود.

و از این جانب، نوّاب استظهارالدّوله و اکبرخان و سایر سرکردگان و غازیان مظفّر و منصور به خدمت نواب جهانبان معدلت منظور شتافته و در کنار باغ شاهزاده ابوالفتح خان شرف حضور و ادراک فیض خدمت سعادت دستور را دریافته، از آن‌جا مقارن فتح و ظفر در خدمت آن حضرت روانه‌ی اردو و سنگر گردیدند. تا مدّت پنج ساعت از شب گذشته را آن حضرت در دیوانخانه‌ی دولت تکیه بر اورنگ سلطنت کرده، فوج فوج سپاه فیروزی توأمان، که از عقب هزیمت کردگان بازگشته دسته بدسته گرفتاران و سرهای قتیلان را به معرض حضور درآورده بحر گوهرزای کف همّت والا و کانِ زربخشای دست سخاوت انتماء، که بخشنده‌ی لآلی بی همتا و دهنده‌ی سیم و زر بی احصا بود، هر سری را که به دست دلیری در ساحت حضور زمین فرسا و هرزنده[ای] را که به همراهی دشمن گیری در معرض بیگاه خلایق امیدگاه پیدا می‌کرد به کارد و شمشیر مرصّع و به درهم و دینار ملمع به بها می رسید. همین که

به ساعت شش رسید و زمانه دست از داد و دهش کشید، کف سخاپرور خدیو خجسته سیر را از بخشش سیم و زر فراغتی تمام و نظر فیض منظر آن حضرت را از ملاحظه‌ی احوال و اوضاع قتیلان و گرفتاران آسایش لاکلام حاصل گردید، ذات مقدّس متوجّه خلوتسرا و در بستر استراحت آرمیدند.

صباح دیگر، که تُرک تیغ بندمهر انور پای گردش به عرصه‌ی این وسیع ملک پهناور و هنگام شام که سرهنگ خنجرکش روز با سر بریده‌ی خود قدم به شهربند باختر گذاشت، احدی به رسم جاسوسی از شهر وارد اردوی فلک مقام و به صادق عبدالملکی، که کوچ و متعلّقان در شهر داشت، پیغام داد که: «اگر بزودی از معسکر ظفرپرور تخلّف نمودی و طریق قلعه را به قدم انحراف از اردوی نصرت مقر پیمودی خوب [۱۹۶ ب]. والاّ شحنه‌ی غضب جناب صادق‌خانی پنجه بر هتک عرض و ناموس تو خواهد گشاد و هر چه که به دست رنج و مشقّت بسیار در ظرف گردش ادوارالملک به میل و اختیار اندوخته‌ای به باد تاراج خواهد داد.»

صادق‌خان را حفظ مال و حراست اهل و عیال گریبانگیر شده در حینی که به اتّفاق احمدخان ایرلوی افشار خمسه به قراولی مأمور بود، در نزدیکی قلعه تیغ ستیز افراخته و بی خبر از عقب احمدخان سمند شقاوت تاخته و به یک صدمه سر او را از تن جدا و دست‌آویز خود ساخته، با چند نفری که با او ممهّد بودند به جانب دروازه‌ی قلعه اسب انداخته، داخل شهر شد. نوّاب جهانبان کشورستان از استماع این واقعه بسیار مکدّر و به مقتضای «اَلْاُمورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوقاتِها» انتقام واقعه‌ی قتل احمدخان را به میعاد خود مقرّر داشتند.

چون از وقت حدوث این واقعه الیٰ هنگام فتح قلعه‌ی شیراز که مدّت سه ماه و کسری می شود، در باب محاصره امری که قابلیّت تحریر و شایستگی ترقیم و تسطیر داشته باشد ظهور ننموده و بسوای نقش فتنه‌ی گیلان که نگاشته‌ی خامه‌ی تقدیر بُوَد بر صفحه‌ی این مدّت دیگر صورت هیچ حادثه‌ای چهره‌ی بروز نگشود، پس بر ذمّه‌ی شخص نگارش لازم که شمّه [ای] از گزارش آن‌جا را رقم زده‌ی کلکِ عنبرین سلک سازد. و إن‌شاءَالله العزیز الرحمن بعد از طیّ ترقیم آن داستان به ذکر تتمه‌ی حکایت فارس و شیراز پردازد.

۱۰۹

ذکر وقوع فتنه در گیلان ورفتن مرادخان زند به حکم نوّاب جهانبان به دفع آن.

قبل از این رقم زده‌ی کلک مشکبار و نگاشته‌ی خامه‌ی عنبرین مدار گردید که هدایت‌الله خان ــ والی گیلان ــ به جهت ناسازگاری طبقه‌ی طوالش که نسبت به آن ولایت سمت قُرب و جوار داشتند از گیلان فرار کرده روی عجز و استکانت به آستان عزّ و وقار نوّاب جهانبان کشورستان آورده در تنظیم و تنسیق آن مملکت از امنای این دولت جاوید مدّت و از کارگزاران این حشمت دوران عدّت استمداد کرد. نوّاب جهانبان یک چند او را بنابر جهتی در آستان سدره‌نشان حکم به توقف نموده، اوّل علیخان ایرلوی افشار را به دفع آن واقعه به گیلان فرستاده بود. بعد از مراجعت علیخان، از امرای ظفر قرین **فرج‌الله خان سعدلو** را برای انتظام امور آن ولایت تعیین و چندی به نیابت هدایت‌الله خان او را در آن سرزمین امر به تمکین فرمودند و بعد از آن که خبر فرار هدایت‌الله خان از گیلان در اکثر دیار مشهور و در سایر امصار و اقطار مذکور شد، جمعی از گردنکشان مثل: ذوالفقارخان و نظر علیخان شاهسون که همیشه در هوای تصرّف شاهد آن سرزمین خمیازه کش گوشه‌ی ناکامی بودند، آغوش حسرت باز و دست شوق به گردن دلبر تسخیر آن ولایت دراز نمودند.

نوّاب آقا محمّد خان قاجار نیز که از نتیجه‌ی دودمان بزرگی بود، به فکر تسخیر آن مملکت معروف افتاده و دست طلب به تملیک آن مملکت موصوف گشاده، مرتضی قلیخان ــ برادر خود ــ را که امیر صاحب شمشیر و خداوند عقل و تدبیر بود با جمعی از پیاده و سوار از سمت تنکابن و دریا کنار به گیلان فرستاد.

هدایت‌الله خان که در آن وقت ملتزم رکاب ظفر اشتباه و در مناهج وصول اخبارات گیلان گوش به زنگ و چشم به راه بود، از این معنی آگاه و پیش از آن که از مرتضی قلیخان و قاجاریّه به طرف مملکت گیلان دستبرد [۱۹۷ الف] رسد از ارکان دولت قاهره در رفتن به گیلان اجازت خواه شد. نوّاب جهانبان کشورستان او را إذن ترخّص و شخص احوالش را از معاونت جمعی سپاه ظفر پیوند به سرکردگی اسماعیل خان ــ ولد شجاع‌الدّین خان زند ــ کمال تشخّص داده روانه نمودند.

هدایت‌الله خان یک دو روز قبل از حرکت اسماعیل‌خان به رسم چاپاری از راه

کاشان و قم و ساوه متوجّه ایالتگاه و اسماعیل خان به جهت اجتماع سپاه ظفر پناه از طرف همدان و محال خمسه به معاونت هدایت‌الله خان نهضت و پرچم گشای عَلَم جلادت شد. بعد از ورود هدایت‌الله خان به گیلان و وصول اسماعیل خان با سپاه نصرت‌نشان در تعاقب او بدان ولایت، مرتضی قلیخان به علّت غبار کینه، که فیمابین نوّاب آقا محمّدخان و رضا قلیخان ــ برادرش ــ ارتفاع یافته بود، روی از وادی تسخیر گیلان برتافته به عزم معاونت نوّاب آقا محمّدخان به مازندران شتافت. اسماعیل خان بعد از چندی که در گیلان توقّف کرد و امور آن ولایت را بر وفق تمنّای هدایت‌الله خان به رونق آورد، حسب‌الحکم نوّاب جهانبان متوجّه عراق گردیده، تامدت دو سال از گیلان فی‌الجمله انتظام و بنای آرامش هدایت‌الله خان و عموم آسایش گزینان آن ولایت بهشت‌نشان اندکی استحکام داشت.

بعد از مدّت مذکور که توجّه رایات منصور به جانب شیراز در عرصه‌ی ممالک مشهور گردید، نوّاب آقا محمّدخان بنابر آن که از آن جانب نوّاب جهانبان کشورستان را در مملکت فارس سرگرم دفع مادّه‌ی فتنه و فتور و از این طرف دست نشیب و سر پنجه‌ی توسّل هدایت‌الله خان را از دامن معاونت امنای دولت روزافزون دور دید، مجدّداً همت بر استیصال هدایت‌الله خان گماشته و رایت تسخیر گیلان را در عرصه‌ی خاطر افراشته، بازبه سرکردگی و سرداری مرتضی قلیخان، جمعیّتی انعقاد داده به گیلان فرستاد و خود به فاصله‌ی چند روز که به ترتیب اسباب سفر علیقلی خان ــ برادر دیگر خود ــ پرداخته و او را با لشکر گران از طرف ییلاقات فیروزکوه و دماوند روانه‌ی طهران ساخت، در عقب مرتضی قلیخان روانه گیلان شده، از راه خشکی رفع رایات رفیع نمودند و به لیچا[۲۶] آمدند. اهالی آن‌جا نیز با نوّاب مشارالیه همداستان و موکبش را آورده داخل لاهیجان نمودند.

هدایت‌الله خان که با عساکر بسیار از پیاده و سوار آمده در لاهیجان سنگر توقّف بسته و به عزم محاربه در شاهراه مدافعه نشسته بود، از استماع این خبر وحشت کلّی و دهشت زیاد در خاطرش اثر کرده، چون کار را بر خود گران و خویشتن را با دشمن دست و گریبان یافت بلامنازعه و بدون مجادله روی از مرحله خودداری برتافت و با سیصد تن از غلامان و مقرّبان و خاصان به کنار دریا شتافت و به کشتی [ای] که در آن‌جا حاضر بود نشسته، در نزدیکی رشت در ساحلی که به انزلی مشهور است رفته در آن‌جا به رهنمایی و مددکاری ایوان و اسلیج ــ وکیل فرنگ ــ که از جانب پادشاه خورشید کلاه روس در آن جا متوجّه داد وستد می‌باشد جمعی از زنان و فرزندان و متعلقان خود را، که بنابر رعایت حزم و احتیاط در آن موضع گذارده

بود، رفیق خویش و راه بادکوبه و دربند پیش گرفت. و همچنین فرج الله خان سعدلو، که به حکم نوّاب جهانبان کشورستان [۱۹۷ ب] نایب گیلان و در رشت بساط جلال انداخته بود، سمند عزیمت به جانب خلخال تاخت.

بعد از فرار ایشان نوّاب آقا محمّدخان به رشت داخل گردیده در عمارات عالیّه، که هدایت‌الله خان از برای نشیمن خود ترتیب داده بود، منزل گزید. بعد از تصرّف و مدّت یک ماه توقّف در رشت اختیار مهمّات گیلان را به مرتضی قلیخان ــ برادر خود ــ گذاشته رایت توجّه به جانب عراق افراشت. بعد از آن که به حوالی قزوین رسید، نخست کس فرستاده علیخان ایرلوی افشار ــ حاکم محالین خمسه ــ را به موافقت خود دعوت فرمود. علیخان از راه اخلاص کیشی نسبت به این دولت خود را به پناه رعایت حقّ خدمت نوّاب جهانبان کشورستان کشیده و چون خدیو کشورستان را مبسوط الید می دانست از مؤاخذات آن جناب اندیشیده به خنجر مَآل‌اندیشی و تیغ عاقبت‌بینی فرستاده‌ی مزبور را گوش و بینی [قطع] نموده بر روی قاجاریّه ابواب خلاف گشود.

این معنی باعث آشفتگی خاطر نوّاب گیتی مدار آقا محمّدخان گشته، عازم تنبیه او گردید. اوّل بر سر قلعه‌ی ریزه، که نشیمن بلیخان ذوالقدر و طایفه‌ی او بود رفته، بلیخان نیز به دستور علیخان بازوی مخالفت گشاده تا سه ماه در مقام مدافعه و خودداری ایستاد و به هیچ‌وجه تن به متابعت قاجاریّه درنداد. بعد از سه ماه به علّت اشتداد برودت هوا نایره‌ی غیظ و غضب ظاهری نوّاب آقا محمّد خان، که به دامن‌زنی نسیم قوّه‌ی ناری سمت اشتعال داشت، اندکی میل به باطن آورده، این دفعه آتش عداوت قلبی ظاهر کرده به احتراق بعضی از قُری و کوچانیدن برخی از رعایای محال خمسه فرمان داد. بعد از آن‌جا روانه‌ی قزوین و به دارالسّلطنه‌ی مزبور به راهنمایی و مطاوعت بعضی از مردم آن‌جایی که از قدیم‌الایّام با خانواده‌ی محمّد حسنخان سمت یکرنگی و آشنایی داشتند مسلّط گردیده، جعفر قلیخان ــ برادر خود ــ را به معاونت و استظهار جعفر قلیخان ــ وَلَد کاظم‌خان قراجه‌داغی ــ و محمّد رضاخان قاجار و جمعی دیگر از قاجاریّه به حکومت آن خطّه‌ی بهشت آیین تعیین و خود عنان‌تاب صوت طهران و ورامین گردید.

چون فیمابین علیقلی‌خان و محمّد ظاهرخان سردار در هنگام محاصره‌ی طهران محاربات قوی و مجادلات عظیمه دست داده؛ چنانکه یک دفعه علیقلی‌خان و سپاه او در وقت یورش به یکی از برجهای حصار طهران یورش کرده از آن برج بالا [رفته] و هیجده برج

دیگر از بروج حصار را به دست تسلّط و استیلا درآورده، غفورخان حاکم طهران نیز آثار جلادت و اظهار جرأت نموده به ضرب تیغ و تبر اکثری از آن جماعت را از شهر بیرون و تتمه‌ی [آن] را دستگیر نموده، رخت حیاتشان را در خون کشیده و از هیچ رهگذر ابواب فتحی بر چهره‌ی علیقلی‌خان نگشاد، بدان سبب ضعف قوی و تفرقه‌ی کلّی در میانه‌ی لکشر او افتاد.

نوّاب آقا محمّدخان بعد از ورود به خارج طهران، صلاح دولت را بر ترک محاصره و با قلعه‌گیان بنا را بر مسامحه گذاشته یک شبانه‌روز در روضه‌ی شریف امامزاده‌ی واجب التکریم شاهزاده عبدالعظیم بار اقامت گشاد. صباح دیگر باتّفاق علینقی‌خان سلسله‌ی جمعیّت خود را حرکت داده روی توجّه به طرف مازندران نهاد.

www.tabarestan.info تبرستان

چون حقیقت این وقایع و صدق این مراتب در خارج [۱۹۸ الف] شهر شیراز بر رأی عالم‌آرا واضح و بر ضمیر منیر قُرب یافتگان این دولت والا لایح شد، بحر زخّار غضب قهّاری در جوش و دریای خونخوار سخط قهرمانی به خروش آمده خمود آتش این قسم فتنه و فتور و اطفای نوایر این نوع شر و شور را بر ذمّه‌ی همّت جهانبانی و رقبه‌ی عبرت کشورستانی لازم شمرده، اوّل خدامرادخان زند را با فوجی از غازیان فیروزمند به جهت دفع این فتنه و آشوب تعیین ساخته، مقرّر فرمودند که رفته با جنود ابواب جمعی خود در محالین ساوه و قم بساط تمکین انداخته و به دیده‌ی تیقّظ ملاحظه‌ی اطراف و اکناف ممالک را نموده هر گردنکشی که از طرفی سر به سرکشی برآورده از روی فکر مستقیم و عقل دوربین، به نحوی که صرفه‌ی دولت ابدقرین در آن باشد، به دفع فتنه‌ی آن پردازد.

خدامرادخان به نحو مقرّر عمل نموده و آمده در نواحی ساوه نظر تحقیق گشوده، بسوای ولایت قزوین و مملکت گیلان، که نوّاب آقا محمّد خان تصرّف در آن کرده بود، دیگر از هیچ طرف آثار فتنه و علامت آشوبی به نظرش نیامده، اوّل به دفع مادّه‌ی فساد قزوین را که معظم بلاد عراق بود پیشنهاد خاطر ساخته، مرکب عزیمت بدان صوب تاخت. چون اخبار توجّه خدامرادخان در دارالسّلطنه‌ی قزوین استماع افتاد، جعفر قلیخان [قاجار] جعفر قلیخان قراجه‌داغی را به موافقت محمّد رضاخان قاجار با جمعیّت بسیار و اثاثه و اسباب رزم و پیکار به مقابله‌ی خدامرادخان فرستاد. در قشلاقی واقع در دوفرسخی قزوین تلاقی فریقین دست داده، از دو جانب آرایشگر صفوف جدال و کارفرمای سیوف قتل گشتند. اگرچه نخست از سمت جنود اقبال خدامراد خان با جمعیّتی که در قول خود داشت به قلب سپاه قاجار حمله آورده سپاه قلب را از هم پراکنده و منتشر و بدان علّت غلبه‌ی تمام ظاهر کرد، و

لیکن بنا بر تکاهل سایر غازیان که در یمین و یسار سپاه ایستاده، درحینی که خدامرادخان قلب لشکر مخالف را از هم شکافته جمعی را متفرّق ساخت و رضاخان که در دست چپ سپاه قاجار داشت به امداد جعفر قلیخان قدم کینه‌جویی پیش گذاشته و همچنین از طرف دست راست نیز افواج معاندین عَلَم محاربه افراشته خدامرادخان و جمعیّتش را در میان، و هر یک را به باد شپه‌ی تیر و نوک سنان گرفته، احدی از غازیان مزبوره قدم به طریق مردانگی، که صراط مستقیم فتح و فیروزی و پایه‌ی مناهج شیوه‌ی فرزانگی و راه راست نصرت و بهروزی است، ننهاده و طریقه‌ی غیرت و رسم و رویه‌ی حمیّت، که مقتضا و مستلزم چنین روزی است، از دست داده سفینه‌ی احوال خدامراد خان و متابعان از لطمه‌ی چهار موجه‌ی بحر کثرت جنود مخالف در معرض شکست افتاده، جمعی کثیر از ایشان دستگیر و گردنشان عرضه‌ی ضرب شمشیر شد. و خدامراد خان با بقیّة السیف سپاه هر یک به رهنمایی قواعد سپاهی زورق وجود خود را از آن گرداب پناهی به ساحل نجات کشیده، منهزم گردیدند. همچنین افواج دیگر که قدم به مرحله‌ی جنگ ننهاده بودند ایشان به همین دستور بیابان‌نورد [۱۹۸ ب] بیدای فرار گردیدند.

چون این خبر در شیراز به عرض عاکفان سُدّه‌ی جلال و به سمع مقیمان عتبه‌ی اقبال رسید، آتش غیظ و سخط نوّاب جهانبان کشورستان‌تیزی و حمیّت و غیرت آن جناب آغاز شعله‌انگیزی نموده به جهت دفع این مقدّمه مرادخان زند را خلعت سرداری بخشید و به قلم معاینه رقم معزولی بر صحیفه‌ی احوال خدا مرادخان کشیدند و چند نفر از امرای عظام را از قبیل: مهدی‌خان بیگدلی شاملو، نصرالله‌خان قراگوزلو، بدرخان و همدان خان را با او رفیق و همعنان ساخته مقرّر فرمودند که از سمت قلمرو علیشکر رایت افراز رایت نصرت و ظفر گردیده جمعی از عساکر آن‌جا را ملازم رکاب خود ساخته به دفع مخاصمان پردازد.

مراد خان دامن همّت بر کمر زده به حکم قضا جریان با عساکر بیکران رهنورد طریق مقرّر گردیده همین که به خطّه‌ی همدان رسید به صراحت انجامید که جعفرقلیخان و جماعت قاجاری که در دارالسّلطنه‌ی قزوین توقّف داشتند از استماع خبر توجّه خدامراد خان دارالسّلطنه‌ی قزوین را از وجود جمعی از کدخدایانِ آن‌جا تهی و ایشان را مرحله‌پیمای طریق همرهی ساخته به استرآباد رفته[اند]. مرادخان با حشمت تمام عازم قزوین و در اندک روزی وارد آن خطّه‌ی نزهت آیین گردید. اگرچه مطمح نظر این بود که بعد از تصرّف قزوین رایت توجّه به سمت گیلان افراخته دست تسلّط مرتضی قلیخان را از دامن آن مملکت

کوتاه سازد، لیکن نظر به این که اخبار رفتن و آمدن هدایت‌الله خان به گیلان و اختلال احوال مرتضی قلیخان و فرار او به جانب مازندران به این کیفیّت رسید که بعد از آن که هدایت‌الله خان از ظهور استیلای دشمنان و عدم اتّفاق اهالی گیلان اندیشیده و از آن‌جا به استظهار وکیل فرنگ با زن و فرزند و خویشان باتّفاق سیصد نفر از خاصان و غلامانْ دریاسپار و به طرف بادکوبه آهنگ نمود.... محمّدخان، حاکم مزبور که با فتحعلی خان بیگلربیگی شیروانات سمت مصاهرت داشت، از ورود هدایت‌الله خان مسرور گشته و از در مردمی درآمده سفره‌ی خدمتگزاری انداخته به لوازم مهمانداری پرداخت. بعد از ادای مراسم میزبانی، کس فرستاده فتحعلی خان را از آمدن مشارالیه مخبر ساخت. فتحعلی خان پسر خود را با چند نفر معتمد به خدمت هدایت‌الله خان فرستاده بر روی [وی] ابواب دعوت بگشود. هدایت‌الله خان از بادکوبه عازم دربند شد. فتحعلی خان زیاد[ه] از ملک محمّد خان خاطر را به دوستی و دل به دلجویی هدایت‌الله خان آگنده و طوی داده، مدّت یک ماه در ساحت مقدّس سفره‌ی مهمانی و بساط عشرت و شادمانی افگند. بعد از یک ماه، که از مکنون خاطر او آگاه شد، از روی همّت دست مظاهرت و سر پنجه‌ی معاونت بر پشت استظهار مشارالیه نهاده و سلک جمعیّتی، که عبارت از سه هزار نفر از لگزیه‌ی داغستان و دو هزار نفر از لشکر باب‌الأبواب و شیروان بوده باشد، به جهت هدایت‌الله خان انعقاد و با تدارکات او را به جانب گیلان انعطاف داد.

همین‌که خبر توجه هدایت‌الله خان به گیلان رسید جمعی که [۱۹۹ الف] در ساحت آن مملکت قدم اخلاص بر زمین هواخواهی مشارالیه افشرده، از قبیل: میرزا سعید شفتی، آقاربیع ــ ضابط فومن ــ که ریشه‌ی شجره‌ی محبّت هدایت‌الله خان را در مغرس دل و منتظر ظهور خبری بودند، با مرتضی قلیخان طریق مخالفت سپرده سر به شورش و سرکشی و گردن به طغیان برآورده طریق خلاف ظاهر کردند. مرتضی قلیخان نیز در شب به عزم دستگیر کردن میرزا سعید جمعی را به جانب شفت[۲۷] فرستاد. میرزا سعید نیز بازوی مدافعه گشوده فیمابین محاربه قشون مرتضی قلیخان مغلوب و سیصد نفر از ایشان دستگیر جماعت شفتی شد. میرزا سعید اراده‌ی رشت نمود. مرتضی قلیخان مضطرب گشته، مهیّای فرستادن دسته‌ای دیگر شد، حاجی میر هادی که یکی از اعاظم رشت بود در آن شب به طریق ممانعت مرتضی قلیخان را در فرستادن لشکر معطّل و این معنی را به هنگام صباح محوّل نمود.

ابتدای طلوع مهر جهانتاب، که سپه کش آفتاب با جمعیّت اشعه قدم به خطّه‌ی سپهر

عالی جناب و زمانه بر چهره‌ی سپاه انجم و اختر از نقاب هزیمت حجاب کشید، میرزا سعید با جمعیّت تمام وارد رشت و مرتضی قلیخان چون تاب مقاومت در خود ندید در نهایت اضطراب روانه‌ی لاهیجان و به شش روز فاصله از لاهیجان متوجّه مازندران [شد]. یک ماه که از رفتن مشارالیه گذشت هدایت‌الله خان با جمعیّتی که داشت وارد گیلان و این معنی سبب فسخ عزیمت مرادخان سردار به جانب گیلان گشت، پس حسب‌الحکم قضا جریان نوّاب جهانبان کشورستان روانه‌ی شیراز و جبهه‌سای آستانِ سدره‌انباز گردید و چون درهنگام توقف در قزوین از او نسبت به اهالی آن بلده‌ی نزهت تزیین بی‌حسابات و شلتاقات، که خلاف رسم رعیّت پروری است، واقع شده بود شحنه‌ی غضب خاقانی در جزای این قسم رفتار و به مکافات این نوع مردم‌آزاری او را به چوب سیاست چوبکاری فرمودند.

الحال وقت آن است که شهریار عرصه‌ی بیاض؛ یعنی قلم شقه‌گشای تذکار، ذکر بواقی احوالات شیراز و در بیان تتمه‌ی داستان آن خطّه‌ی ارم طراز در فضای نامه، رایت‌افراز گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۱۰

در بیان امتداد زمان محاصره‌ی شیراز و شدّت قحط و غلای آن ولایت ارم طراز از تقدیرات خداوند کارساز و داوریگانه‌ی بی‌نیاز.

چون مدّت نه ماه و کسری هنگام محاصره‌ی شهر شیراز و زمان قلعه‌بندی و اوان دربستگی آن خطّه‌ی عشرت‌پرداز به دور و دراز کشید و به نحوی که در فوق این صحیفه رقم‌زده‌ی کلک دو زبان و نگاشته‌ی خامه‌ی صدق بیان گردید، قلعه‌گیان را تا جان در تن و رمق در بدن بود مظهر آثار شر و شور و در هر زمین بنیاد فتنه و فتور نموده؛ چنانچه در هر یک از محاربات که فیمابین ایشان و لشکر ضیغم‌نشان رخ نمود، جمعی کثیر از معارف آنها مقتول و دستگیر و مثل محمّد زمان‌خان زند، کسی که سردار صاحب تدبیر و میر شمشیربود، قتیل‌خنجر دلاوران شیرگیر شده به هر کیفیّت از مزرع این معامله جز حاصل ندامت و خسران‌بری و از شجره‌ی فتنه‌بار این مفسده [۱۹۹ ب] بغیر از میوه‌ی مَنْقِصَت و زیان ثمری ندیدند. علاوه بر آن به علّت اشتداد زمانِ محاصره و به سبب امتداد انسداد ابواب قلعه از رهگذر مخاطره پشت

استظهارشان بجز از بار گران گرانی حبوبات حملی نکشیده و فراق تمنّایشان بسوای مرارت عدم مأکولات شهد لذّتی نچشیده، مگر در اوسط مدّت محاصره و اواخر ایّام قلعه‌بندی جمعی از رجال محال کومرّه، که در مرحله‌ی کوه‌گردی گرو از پلنگان کوهنورد می‌بردند و در مراتب صحراگردی با وحشی غزالان بیابانگرد طریق پیشی و سبقت می‌سپردند، دیده‌ی تنگ طمع را به تنگی شیراز و به دست گرانفروشی سرکیسه‌ی حرص و آزگشاده چند دفعه مطایای آمال را از حمل جنس مأکولات گرانبار و به کرّات بُختیان آرزو را از نقل انواع اطعمه از لُحوم و دسُوم و لبنیّات حمل‌دار و از سمت قلل جبال و شوامخ تلال و به طریقی که مصون از آفت دستگیری و محفوظ از آسیب دستبرد عساکر اقبال بود ملاحظه‌گذار نموده، چون برق عاجل از رهگذر تنگ سعدی به باغ صبّاغان و از آن‌جا به طرف دروازه‌ی شاه امیر علی حمزه احمال خود را به شهر داخل و نوّاب محمّد صادق‌خان از راه وفور تدبیر و به جهت اطمینان قلوب صغیر و کبیر هربه دو شب فاصله بعضی از آن اجناس را به طرف دروازه فرستاده صباح دیگر مجدّداً به شهر داخل و ملحوظ نظر عالم و جاهل و مشهود بصر برنا و کامل ساخته به مصقل اندیشه زنگ تشویش از آیینه‌ی قلوب محصورین پرداخته و به دست فکرت سفره‌ی تسکین باطن در برابر نظر ظاهربینان قلعه می‌انداخت. همواره ابواب این معامله بر روی آن جماعت و قلعه‌گیان باز و نقل مشاهده و ملاحظه‌ی این قسم غذاهای بطئ‌الانحداد فایضِ امعای رعب و امتلابخشِ معده‌ی خوف و توهّم گرسنه چشمان شهر شیراز می‌بود.

چندی که بر این منوال گذشت و صدق این معنی، که دلالت بر اشتهای کاذب قلعه‌گیان می‌نمود، معلوم رأی صداقت پیرای کارگزاران دولت والا گشت، جمعی از تفنگچیان گزین و جزایرچیان بهرام کین را به جهت دستگیر کردن جماعت کومرّه در شوارعی که محلّ عبور و بر طرفی که راه تردّد و طریق مرور آن طایفه‌ی بی‌عاقبت بود، تعیین و در اطراف و کنار معابر آن گروه خذلان پژوه امر به کمین فرمودند.

غازیان متوجّه امر مأمور و همین که جماعت کومرّه به نحو مذکور از جانب جبالی که مسطور شد به رسم معهود به سمت مقصود رهنورد راه عبور شدند، دلاوران منصور به سانِ مهری که سر از افق خاور برآورده قطع طریق خیل ظلمت نماید، در دم از گوشه‌ی اختفا طلیعه‌ی ظهور و آغاز فتور و از شعشعه‌ی بوارق تفنگ جانسوز آن شوامخ تلال را همرنگ وادی طور نموده و به دست استیلا رهزنِ راه و مرور ایشان گشته، بازو به گرفت و گیر جماعت مذکور گشودند. بعضی را قتیل و مابقی را به کمند گرفتاری و قید ذلّت و خواری ذلیل نموده به دربار کیوان

www.tabarestan.info تبرستان

عدیل آوردند. خدیو دولت نصیب؛ یعنی نوّاب جهانبان فلک رکیب، آن جماعت را به چوب ممانعت تأدیب و [۲۰۰ الف] بعد از آن به زبان نصایح بیان آن طایفه را توبه داده در باب قلعه گیان لسان تعزیب گشوده قدغن فرمودند که مِنْ بَعْد پیرامون این کار نگردیده و از محلّ خویشتن طریق اعانت حصارپارا به پای تکرار ننوردیده و دست جمع از دامن این معامله بردارند. پس آن جماعت را مرخّص [نمودند].

آن جماعت پس از آن راه خیره‌سری چون دیده‌ی کج‌بین را از ملاحظه‌ی این قسم خلاصی خیره و دست طمعکاری را بر حریف این نوع نجات چیره یافتند، قفل از در صندوق طمع باز و به پنجه‌ی حرص و آز به دامن مستوره‌ی نقض عهد و پیمان دراز و به عزم معامله‌ی سابق از رهگذر دیگر آهنگ شهر شیراز نمودند. این دفعه گردن بد عهدیشان به‌قیود گرفتاری دسته‌ای دیگر از دلاوران ظفر پرور درآمده، در ورود به خدمت اقدس شحنه‌ی غضب قهّاری ایشان را به انواع سیاست گرفتار و از نسقهای مختلفه مثل: قطع ساعد و ساق و عمل چوب قویلقه و تاخماق، مشاهده‌ی نظر صغار و کبار نمودند و دیده‌ی غفلت اکثرشان را، که نظر از ملاحظه‌ی حکم قضا امضا پوشیده بودند، به سر انگشت نشتر تنبیه عبرت‌بخش دیده‌ی اولوالابصار فرمودند.

بعد از آن به هر یک از سرکردگان قلعه گیر، که به حکم قضامدار دایره کردار در گرد نقطه‌ی حصار قرار و در اطراف و اکناف مرکز قلعه صورت نقش پرگار داشتند، تأکید تمام و از برای دفع مساهله از هر کدام نقش محبت و صورت التزام از قتل نفوس و قطع روش و نهب اموال و هتک عرض و ناموس تهدید تمام نموده زبان به قرارداد گشودند که اگر من بعد ذرّه و قطمیری از حبوبات و هم‌وزن خردلی از جنس مأکولات از نواحی فارس و حوالی شیراز به قلعه داخل گردد و مستحفظین اطراف به‌قدر جوی و به معادل شعیری در راه و رسم ممانعت تکامل ورزیده باشند به قید التزام رسیده، و قدغن شد که کلّ عُیُون وقنواتی که از خارج ولایت به شهر جاری و طراوت‌افزای کام حیات حصاریان و تمامی بساتین و باغات است مجرای هر یک از انهار مذکوره را به خس و خاشاک انسداد آگنده و به تسخیر دست و بازوی ممانعت بر سطح هر کدام از حَدایِق مزبوره سایه‌ی نصرت افگنده ساحت قلعه‌ی شیراز را از عدم آب نمونه وادی غیرذی زرع ومحصورین آن خطّه‌ی خلدطراز را از بودن اثمار و فواکه منع نمایند. این منی بیشتر از پیشتر باعث ضعف قوّت و زیاده از سابق موجب سستی بنای قدرت متحصنان گشته یک‌باره گلزار احوالشان از آبروی طراوت افتاد و بالمرّه حدایق آمالشان رویْ به پژمردگی

نهاد.

بعد ازاین در ساحت شهر بجز از قطرات اشک حسرت طفلان نمی ، در کف دست روزی‌طلبان به عوض حبوبات جز دانه‌ی آبله‌ی رنج و اَلَمی نماند. به حدّی آتش قحط و نایره‌ی غلاء در ساحت آن ولا ساطع شد که خرمن حیات بعضی از قلعه‌گیان، که ذخایر چندین ساله‌ی ایشان بود، برافروخت و به شدّتی صواعق تنگی و بوارق جوع و گرسنگی [۲۰۰ ب] بر کشتزار وجود برخی از سکّان و متوطنین آن‌جا لامع گشت که حاصل عمر، که پرورش یافته‌ی دست دهقان سالخورده‌ی ایّام زندگانی‌شان بود، مجموع بسوخت. رسم تکدّی و بینوایی در میانه‌ی صاحبان ثروت و پارسایان شیوع و قاعده‌ی درویشی و گدایی فیمابین اربابان مکنت و دولتمندان وقوع یافت. در تقسیم لقمه نانی نوکر و آقا را شیوه‌ی بزرگی و کوچکی فراموش و در تنصیف پاره قوتی مهمّ عبید و مولا از شدّت حرارت جوع به جوش و خروش رسید. شکر لبان شیرین سخن، که لعل گفتارشان طعنه بر بذله‌گوییهای بُتان اَزْمَنْ می‌زد، از دلتنگی زمان قحط نبات و قند مکرّر زبان به تلخی گشوده و شیرین زبانانِ پسته دهن، که رنگ و مو و رخسارشان دم از شکوفه‌ی بادام و یاسمن می‌زد، از عدم لوزینه از چاشنی سخن بسته، دایم اظهار ترشرویی نمودند.

محفل آرایان عشرت طلب که هر شب صدای چنگ و عودشان به گوش خنیاگر سپهر مرتبت می‌رسید و هر روز ناله‌ی نای ورودِ مسرّتشان مسموع سمع نوازنده‌ی چرخ به کوکب می‌گردید زمانه به سرانگشت آوازه‌ی موحش قحط و غلاء به نحوی پنبه‌ی غفلت از گوششان برداشت که این زمان هر صباح به جای نغمه‌ی نای خوشنوا گوش به زنگ‌آوای کوس و هرمّسا به باد صدای کفچه‌ی غذا برهمزنِ سر پنجه‌ی تأسف دست فسوس گشته به عوض نقل و نبید از منجنیق قلعه‌گیر دلاوران و از سحاب دست تسخیر غازیان سنگهای فتنه و گلوله‌های حادثه بر دامنشان می‌بارید و به ازای روشنایی شموع بیضاالُمُوع بوارق فتن و فتور و صواعق شر و شور بر انجمنشان می‌تابید. از شدّت قحط و غلاء و از جهت فقدان انواع دانه‌ها و به علّت عدم غذا کفّه‌ی میزانها از کشش و کف مِکیالها از دهش، دهان مردم از خروش و پای خلایق از روش باز ماند. به کیفیّتی رنج گرسنگان قوّت از دلها و اَلَم جوع و بی‌غذایی توانایی از اعضا برده اشخاص قوی صاحب ضعف قوی و مردمان قوی صاحب ضعف قوی شدند که دلاوران قوی هیکل پیلتن و دلیران سطبری بازوی پلنگ‌افگن، که من حیث القدرت والطاقه محافظت چهار دیوار [۲۰۱ الف] حصار شیراز را از رکن رکین و ایوان

محارست آن خطّه‌ی دلنواز را استوانه‌ای متین بودند و در وقت چابکی و سرعت گوی سبقت از تندباد و در هنگام اقامت و متانت گرو از قوم عاد می‌بردند، بی معاونت متکی و بدون دستگیری عصا اقامتی و حرکتی از برای ایشان ممکن نبود.

نظم

قومی ز تاب گرسنگی از حیات سیر قومی ز ضعف تشنه به خون گشته تیغ وار
وان همچو گبر قرص پرست و تنوردوست وین همچو ابر در انبان و اشکبار

مجملاً، از قوّه‌ی طالع نوّاب جهانبان کشورستان، ضعفی تمام به حال قلعه گیان راه یافت و از تأییدات بخت بلند شهریار معدلت نشان ظفر و نصرت یک‌باره روی از محصورین برتافت. از صدمه‌ی غلاء کار هر یک به جان و از بیم بلا هر کدام بر آسمان رسیده، جمعی از ایشان که در دارالملک فقر قدم از بینوایی و در مملکت انفراد دم از یکتایی زده در اندرون شهر شیراز سامان ومالی و در باطن آن ولایت اهل و عیالی نداشتند، نظر به دوستی این دولت دست از موافقت جناب محمّد صادق‌خان برداشته، به هدایت شخص گرسنگی از تنگنای قلعه خلاص و رو به درگاه خلایق مناص گذاشته، سالک طریق نجات و تتمّه‌ای دیگر، که در آن ولا مقیّد به قید علاقه‌ی زن و فرزند و به سلسله‌ی تودّد جناب محمّد صادق خان گرفتار و دربند بودند، از کثرت جوع و شدّت گرسنگی مورد انواع فتن شدند.

یکی از فراریان که از ضیق محاصره سمت خلاصی یافته و به سرانگشت فکرت و قدم تدبیر به درگاه گیتی مدار شتافته، محمّد صادق نقّاش بود که مُؤمَی الیه از روی فکرت و از راه ذهن با حدّت به قلم موشکاف و کلک صنعت، نشانی به جهت استخلاص خود تسوید و صورت مُهر جناب محمّد صادق‌خان و سایر مستوفیان دفترخانه‌ی آن جناب را در ضمن وظهر آن نشان تقلید نموده و به دروازه‌بانان قلعه نشان داده به آن وسیله خود را از شهر بیرون انداخته، طریق آستان خلافت نشان و اردوی ظفر توأمان پیمود. نوّاب جهانبان کشورستان در ازای این شیرینکاری، رقم تحسین بر صحیفه‌ی حال او کشیده، بَرْ و دوشش را از نقوش خلعت بوته دار الوان ملوّن و منقوش و از بخشش خِلاع زرتار فروزان پیرایه‌پوش فرموده در سلک نقّاشان کارخانه‌ی سلطنت قرار یافت.

۱۱۱

در بیان شرح فرار رضاقلیخان قاجار از محبس اصفهان.

از جمله اخبارات که در حین توقّف موکب ظفر طراز در خارج قلعه‌ی شیراز به عرض عاکفان سُدّه‌ی سِدره انباز رسید خبر فراز رضاقلیخان قاجار بود که به سوهان آهن فرسای سرانگشت فتنه‌زای برخی از هنگامه‌طلبان گردنش از حبس و قید زندان اصفهان رهایی یافته به مازندران شتافت.

تبرستان www.tabarestan.info

تبیین این مقال آن که: رضاقلیخان به کیفیّتی که در سالهای پیش مرقوم گردید که فیمابین او و برادران رسم اخوّت به خصومت تبدیل و آفتاب طرز برادری ایشان که سر از مطلع یک صُلب برآورده بود از منزله‌ی دوستی به برج عداوت تحویل یافته، مهم در فیمابین ایشان به نزاع و جدال کشیده رضا قلیخان مغلوب و به اتّفاق جمعی از غلامان و خاصان به اصفهان آمده در خدمت نوّاب جهانبان [۲۰۱ ب] کشورستان بهره‌یاب هر مقصود و مطلوب گردیده، همواره در ظلّ لوای این دولت باسط بسط راحت و در سایه‌ی چتر فلک‌فرسای این سلطنت جالس عزّت و شوکت می‌بود. تا این که مقدّمه‌ی ورود علینقی خان به عراق رخ نمود و زمانه به حسب اقتضا چشم زخمی به این دولت گشود و نوّاب جهانبان نظر به صلاحدید بعضی از امرا به سمت قلمرو علیشکر نهضت فرمودند.

طریقه‌ی این چشم‌زخم چنین بود که رضا قلیخان با وجود آن همه نوازشات و تفقّدات که از این حضرت یافته [بود] دست از دامن موافقت و مظاهرت برنداد و قطع نظر از آن وادی شیوه‌ی خویشاوندی را سهل نینگاشته، سرچشمه‌ی رسم مصاهرت را به خس و خاشاک بی حقیقتی نینباشته، تخم بی وفایی در مزرع کافر نعمتی نکاشته و درباب توجّه به سمت قلمرو با نوّاب جهانبان طریق موافقت سپارد. مشارالیه چون در دکان فکرت تنگمایه و گوهر دانشش در میزان خودسنجی کم‌بها و کم‌پایه بود، به اندک اغتشاشی که در اوضاع این دولت ابدبنیان و قلیل رونقی که در راسته بازار معامله‌ی دشمنان مشاهده نمود، یک‌باره متاع فهم و فراست را به بهای تصوّرات معدوم از دست داد و درهم و دینار عقل و کیاست را به سودای خیالات فاسد مذموم از کف نهاده روانه‌ی شیراز و چندی در انجمن مخالفت نوّاب جهانبان با جناب محمّد صادق‌خان همداستان و همراز بود. باز از راه تلوّن مزاج از طریقه‌ی

موافقت و یکرنگی با جناب محمّد صادق‌خان انحراف نمود و جناب مشارالیه از جبهه‌ی احوال او تفرّس خلاف نموده، او هم همین را استنباط و بعد از آن از آن جناب کمال احتیاط کرد، تا این که از رهگذر خوف و توهّم خود را به طریقی از شهر شیراز بیرون انداخت. و چون طبع وحشی خصلتش با هیچ یک از بنی نوع خویش سازش و مزاج پریشان صفتش با أحدی از ابنای جنس خود آمیزشی نداشت، یک چند در بیدای بی‌سرانجامی همسر و خوش و در بستر خاره با شاهد ددان همآغوش بود. بعد از آن گردن سست‌رایی به کمند تغیّر مزاج داده به پای خویشتن به دام افتاد و به دست ناسپاسی قید کفران نعمتی بر گردن بی شرمی نهاد. بعد از مراجعت نوّاب جهانبان از همدان، در اصفهان وارد دربار معدلتْ بنیان گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

اگر چه آتش غیظ و غضب قهرمانی درباره‌ی مشارالیه به حدّی اشتعال یافته بود که بجز از رشحات خون او اطفاء نمی‌گرفت ولیکن بنابر حفظ جانب مصاهرت و خویشاوندی و نظر به مراعات طرف مستوره‌ی سراپرده‌ی عفاف و عصمت و محفوفه‌ی خاندان عفّت، بانوی حرم جلالت و عظمت، همشیره‌ی محترمه‌ی او که سرخیل خواتین معظّمه و رأس زوجات مکرّمات نوّاب جهانبان کشورستان بود، اندکی آن جناب از مرحله‌ی خشم و قهر تجاوز فرموده نایره‌ی غضبی که داشتند به زلال حلم و حوصله فرو نشانید و به جهت تنبیه او و عبرت دیگران به گرفتن وجه ترجمان از منسوبان و متعلقان و در حبس دمورقاپو به حبس زندان فرمان داد و علیخان بیگ بیات غلام خاصه‌ی شریفه را با جمعی از ملازمان چهارمحال اصفهان به محافظت و محارست او مأمور فرمودند.

بعد از توجّه رایات فیروزی آیات به سمت شیراز و توقّف موکب ظفر علامت در [۲۰۲ الف] خارج آن خطّه‌ی ارم طراز و ظهور فتنه و آشوبی که در صفحه‌ی گیلان و برخی از ولایات عراق در زمان غیبت همایون ــ به نحوی که قبل از این مذکور شد ــ اتّفاق افتاد، بعضی از ایلات متفرقه‌ی هرجایی اصفهان که همواره در زمان حضور نوّاب جهانبان در گوشه و کنار حسرت و ناکامی قدرت بدان معنی نداشتند که به ناخن بی‌جرأتی پی گردن کم فرصتی را توانند خارید، در این اوقات دست از آستین خرقه کوتاه دستی برآورده و پا از حدّ گلیم خود بدر کرده به اراده‌ی این که با همدیگر اتفاق نموده، رضا قلیخان را از محبس خلاص ساخته و نقاره‌خانه‌ی اصفهان را به نام آقا محمّد خان قاجار نواخته، شاید به ظهور این معنی پنجه‌ی طمع به مال رعایا و سکنه‌ی آن بلده‌ی خُلدآسا انداخته، به تاخت و تاراج سامانِ مسلمین پردازند.

نظر به این که کلید گشایش ابواب حصول این مطلب به دست افتتاح علیخان بیگ مزبور و جمعی دیگر از حارسین و حافظین محبس مذکور بود رفته‌رفته با مومی الیه تردّد آغاز نهاد و در موافقت و یکرنگی گشاده آن بی‌خرد جاهل مِقلاد خزانه‌ی دانش را که سرمایه‌ی اعتبار عقلای کامل عیار است از کف فکرت و اندیشه و به دست وساوِس آن جماعت شیطنت پیشه داد.

سحرگاهان که دوران فتنه‌طلب به سرانگشت مفتاح سفیدی صبح قفل از در محبس شب گشود و به مِبْرَد روشنی فلق قطع مسمار کهکشان از دست و پای کوکب نمود، ممهدین به نحو معهود و به طریق مقصود خود را از درب عمارات شاهی موسوم به درب مطبخ به درون عمارت مشهور به بهشت آیین رسانیده و در آن‌جا به رهنمایی علیخان بیگ ابواب دمورقاپو را گشاده، رضا قلیخان را از بند خلاصی داده به اتّفاق روانه‌ی میدان شاهی گشتند. چون روز در پیش و رضاقلیخان سرگشته‌ی خوف و هیجان تشویش و در عرصه‌ی میدان اندیشه به نظر حیرت صرفه‌جوی کار خویش بود، به مظنّه‌ی گرفتاری نقد فرار را به سودای نسیه‌ی قرار از دست نداد و متاع هزیمت را به معامله‌ی توقّف بی‌صرفه از کف اختیار ننهاد. پس بر مرکب تیزتک سوار و با یک‌صد نفر از متابعان رهنورد صوب فرار گشت.

صید مرادخان رند ــ حاکم اصفهان ــ که هر شب تا صباح مشغول کشیدن أقداح و به علّت افراط شُرب خمر همیشه ساغر وجودش از صهبای خرد خالی و مکرّر در عالم مستی و بیهشی سرمست و لاابالی بود، در آن وقت از کشاکش این مطلب اندکی از شور شراب بی‌خودی هشیار و از خواب گران بی‌خبری بیدار گشت قنبر علیخان زند ــ ولد نقدعلیخان نساقچی‌باشی خاقان مغفور ــ را با موازی پانصد سوار به تعاقب قوم فراری فرستاد. در صحرای جلون‌آباد اصفهان از طرفین صورت تلاقی دست داده و از جانبین دست به استعمال تیغ و سنان گشادند. چند نفر از سپاه کینه‌خواه مقتول و قنبر علیخان با جمعیّتش مغلوب گشته مراجعت نمود.

رضاقلیخان از آن‌جا متوجّه نائین، به طرف بیابانک شتافته، از آن‌جا به رهنمایی اسماعیل‌خان عرب عامری روانه‌ی سمت دارالسّلطنه‌ی قزوین، که در آن اوقات محلّ تصرّف و منزل توقّف نوّاب آقا محمّد خان بود، گردید. و در آن سرزمین با کمال شرمندگی [۲۰۲ ب] از حرکات سابقه به ملاقات برادر رسیده و از آن‌جا به نوعی که قبل از این مذکور شد در خدمت برادر متوجّه مازندران گشت و از آن‌جا باز به اغوای جمعی از مفسدان با نوّاب برادر مستعد نفاق

گشت. نوّاب آقا محمّد خان از مکنون خاطر او مطلع گشته، نظر به مراسم تدبیر به بهانه [ای] او را دستگیر کرده در یکی از زوایای شهر استرآباد برده محبوس ساخت.

۱۱۲

در بیان افتتاح قلعه‌ی شیراز به مفاتیح بخت و طالع خداداد و وقوع قتل جناب محمّد صادق خان و بعضی از اولاد او از تقدیرات خالق عالم کون و فساد.

www.tabarestan.info تبرستان

چون حصن حصین مشیّت خالق سبحان، که کاوکاو[؟]قوّت معانی درساحت تسخیر آن به مثابه‌ی طاس لغزنده و ناخن مور است، چندی بر رخ ساکنین شهر شیراز سد ابواب فراغت و آسایش و قلعه‌ی متین تعلّق خداوند زمین و آسمان، که وصول اقدام مدارک انسانی به معارج تصرّفش به مثابه‌ی نور دیدن طریق گردان گردنده است به گام ستوران مدّتی بر چهره‌ی احوال متوطّنین آن بلده‌ی عشرت پرداز انسداد دروب عافیت و آرامش نموده بود، بدان علّت کمند صولت غازیان در هوای تسخیر آن حصار کوتاهی ورزیده بیش از این به درازی نمی‌داد و منجنیق سطوت دلیران در اوج قلعه گیری احجارگران تأمّل به دوش تحمّل کشیده زیاده بر این بازو به سنگ‌اندازی نمی‌گشاد، و الاّ در نظر همّت نوّاب جهانبان که رویین دز اسفندیار نمونه‌ی خانه‌ی خاک طفلان و دزبهمن استوار با نقش بر روی آب یکسان بوده، تسخیر چنین قلعه و تصرّف مثل این حصار آسان نمودی، لاجرم بنابر انتظام اسباب عالم امکان و نظر بر قبض و بسط مهمّ بنی نوع انسان که از برای هر وعده میعادی و به جهت هر بستی زمانِ گشادی مقرّر است، به مقتضای آن بعد از مدّت نه ماه و هفت روز فتح قلعه‌ی شیراز بدین طریق میسّر گردید و زمانه به سرانگشت زمانه معهود بساط محاصره را از ساحت آن ولا بر چیده به دست أَجَل موعود سفره‌ی حیات جناب محمّد صادق‌خان و چند نفر از اولاد امجاد او را از دارالملک زندگانی درنوردیده به این کیفیّت که:

چون فراخ ظرفی زمان اقامت و وسعت حوصله‌ی ایّام توقّف اردوی کیوان علامت در خارج آن ولایت، مهمّ قلعه گیان را از ضیق محاصره به سان دل ایشان و خاطر متحصنان سد از کمی آذوقه بر مثال کاسه‌ی چوبین گدایان و سفره‌ی درویشان تنگ و از هر طرف دست رهزن مخالفت و ممانعت غازیان، مترددین و عازمین به آن ولایت را قطع راه مرور و منع طریق

آهنگ نمود، سپاهیان حصاری به دست ضعف و ناتوانی عنان مرکب جلادت را از چنگ میدان کشیده و به پای کم‌ثباتی و پریشانی رکاب سمند جرأت را از عزم رزم معرکه سبکی بخشیده در پناه خودداری آرمیدند. دیگر احدی از ایشان اسب کینه‌جویی از اندرون قلعه بیرون نراند و بسوای چند برجی که در جلو دروازه‌ی شاه‌داغی و دروازه‌ی شاه امیرعلی حمزه و غیره، که مملو از جزایرچیان برتاب و مشحون به توپ و تفنگ بی‌حساب و مشتمل بر چاه‌های عمیق پر آب بود، دیگر به قدر کف دست زمینی از خارج قلعه در حوزه‌ی اختیار محصورین نمانده بروج مذکوره نیز به تصرّف غازیان درآمده از ضرب تیغ فولاد پیکر به مصداق کریمه‌ی **أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ** [۲۰۳ الف] **وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ**[1] شاهد حال مستحفظین آن بروج محکم و از صدمه‌ی تیشه و تبر قلعه‌گیران حقیقت عظیمه‌ی **فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ**[2] مقارن احوال آن است، اماکن مستحکم گشت، از این معنی بأس تمام به خاطر قعله‌گیان راه یافته باطناً روی از موافقت جناب محمّد صادق‌خان برتافتند.

از آن جمله قربان‌خان باجلان که به جهت فقدان آذوقه زبان به استهزاءِ علینقی‌خان گشوده اراده‌ی از دست دادن قلعه نمود، علینقی‌خان این معنی را یافته، خواست که مکنون خاطر او را معروض پدر گرداند. به علّت این که جناب محمّد صادق در آن وقت یکی از سرکردگان را به سبب گناهی به چوب سیاست چوبکاری می‌نمود و همه‌ی حواسش متوجّه آن امر بود، علینقی‌خان مجال عرض آن مطلب را بهم نرسانیده، قربان‌خان فرصت غنیمت شمرده خود را از اندرون عمارت دیوانخانه‌ی جناب محمّد صادق بیرون انداخته و به مرکب جلادت نشسته با جمعی که از طایفه‌ی خود داشت رو به طرف دروازه‌ی باغشاه گذاشت. پس از آن جناب محمّد صادق‌خان از این حرکت مطّلع و کس به تعاقب او فرستاد. قربان‌خان ملتفت نشده خود را به دروازه رسانیده، سلطان نام بیرام‌وند را که مستحفظ دروازه‌ی مذکور بود از ضرب رُمح آتشناک به خاک هلاک انداخته، بر فراز بُرج و باره برآمده، حارسین آن‌جا را مقتول ساخته، دروازه را باز و به صِیْت مردانگی به اهل اردو آواز کرده، غازیان را از کیفیّت این واقعه مطلع نمود.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۸ از سوره‌ی نساء (٤).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ٤٥ از سوره‌ی حجّ (۲۲).

اکبرخان و حاجی رضاخان ــ سرکرده‌ی تفنگچیان فراهانی ــ با جمعی از غازیان جرّار که همه‌روزه در دکانّ سودا نقد این قسم فتح الباب را طلبکار و همواره در راسته بازار معامله متاع این نوع کشاکش ابواب را خریدار بودند، شوقمندتر از طالبان وصل یار و تندتر از سیلاب فصل بهار، آهنگ قلعه و حصار نمودند. از آن جانب علینقی خان با تفنگچی بسیار و جمعیّت بیشمار خویشتن را به دروازه و از دروازه به بُرج رسانیده و به ضرب شمشیر چستی و چالاکی بروج مذکوره‌را از تصرّف قربان‌خان و جمعیّت او برآورد. قربان‌خان در کمال اضطرار خود را از دروازه به خارج حصار انداخته، به طرف اردوی همایون فرار کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

چون در این گیرودار ده نفر از طوایف چگنی و مافی و باجلان، که با قربان‌خان متفق و دست یار بودند، در یکی از برجهای کنار دروازه علم ثبات و قرار افراشته و در راه وصول و ورود اکبرخان و سپاه کینه گذار به پای حصار دیده‌ی آرزو و چشم انتظار داشتند، اکبرخان و حاجی رضاخان خود را به کنار خندق و به پای برجی که در تصرّف جماعت مذکور بود رسانیده، اوّلاً بیدقی به قوّت بازوی دلاوری به بالای حصار انداخته، جماعت مذکوره آن بیدق را گرفته بر فراز علم ساخته و به سر پنجه‌ی جلادت شقه‌ی اورا برافراختند. این معنی اندکی پشت صولت علینقی خان را چنبری نمود. اکبرخان و حاجی رضاخان و دلاوران به پای سُلّم مردانگی به بالای باره عروج کرده در برابر علینقی خان از کار رفته از تندباد آن نهیب از بلندی طالع بی نصیب [۲۰۳ ب] و از بام حصار به جانب شهر متوجّه نشیب گشته، در خدمت پدر و به اتفاق چند نفر از خویش و برادر در قلعه‌ی ارگ پادشاهی تحصن کردند. همچنین جمعی که دم از یکرنگی و هواخواهی ایشان می زدند، سایر بُرجهای قلعه را خالی نموده در کنج زوایای خفا و بیغوله های اختفا خزیدند.

اکبرخان و غازیان به شهر استیلا یافته و به طلب جناب محمّد صادق‌خان و علینقی خان به هر طرف شتافته، آوازه‌ی تمکّن وصِیْت تحصن ایشان را در ارگ شنیده، با جمعیّت تمام دز گرد آن قلعه محیط گردیدند و از طرف شنلیک توپ و خمپاره گرد چهار دیوار ارگ را به تزلزل آوردند.

جناب محمّد صادق‌خان چون از شش جهت ابواب طالع را در بستگی و از هر سو سوارکان حصار بخت را در شکستگی یافته، مطلقاً در مقابل این قسم حصانت و قلعه‌داری سودی و به هیچ وجه در برابر این نوع صیانت صورت بهبودی ندیده، نخست از راه اضطرار دو نفر از امیرزادگان نامدار مثل: شیخ ویس‌خان و احمد مرادخان ــ اخلاف صدق نوّاب

جهانبان کشورستان ــ را که جناب محمّد صادق‌خان در ایّام محاصره در حبس ذلّت داشت و در این وقت که به جهتی ذکر می‌شود ایشان را به اتفاق خود به قلعه‌ی ارگ برده بود، خلعت گرانمایه پوشانیده به رسم شفاعت و تذکار شیوه‌ی انقیاد و اطاعت به اردوی سعادت‌بنیان به خدمت نوّاب جهانبان فرستاد و آنچه در این سنوات از جانب خود نسبت به اولیای این دولت واقع ساخته بود همگی را به دست عذرخواهی به دوش گمراهی و گردن سستی طالع خویش نهاده به زبان قطع طمع تعلّق از دولت و به لسان ترک علایق و توقع از مال و مملکت به مضمون این بیت به نوّاب جهانبان کشورستان دولت نصیب جم شوکت پیغام داد که:

اکنون از تأثیرات دهر بوقلمون و از تقدیرات چرخ واژگون،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

نصیب تو گنج است و فرمانروایی مرا بهره از بخت بد، بینوایی

خدیو کشورستان اگرچه از استماع این سخنان دیده‌ی ظاهر از آزار و اضرار او برداشتند، فامّا باطناً نظر به سیاست آن جناب، گماشته‌ی پیش‌آمد احوالش را به ظهور هنگام ملاقات واگذاشتند و به زبان صدق ترجمان فرمودند که: «بعد از حصول ملاقات فیمابین آنچه سزاوار او دانیم به عمل خواهد آمد.»

بعد از فرستادن امیرزادگان به اردوی ظفرتوأمان وتبلیغ پیغامها وحصول ردّ و جوابی که در برابر خاطر جناب صادق‌خان فی الجمله صورت اطمینان داشت، جناب محمّد صادق‌خان به توسط یکی از غلامان پیغام نمود که: «خروج ما از ارگ و ملاقات با تو در صورتی واقع شد که حجاب قسمهای مغلّظ و ایمانات مؤکّده‌ی مفاسدی را که در مقابل این قسم تلاقی مترتّب است در میانه مانع باشد.»

اکبرخان به دست سست عهدی، کلام مجید ربّانی را در میان و به رسم طوریّه، که سرمایه‌ی پیمان‌شکنی است، اسماءِ جلاله و آیات قرآنی بر زبان آورده و به لسان عهد و میثاق جناب خان را و فرزندان او را مطمئن کرد و به طریق قرارداد جناب خان و علینقی خان از ارگ، و اکبرخان از سمت میدان قدم به باغ خاقان مغفور نهاد. در کنار عمارت موسوم [۲۰۴ الف] به کلاه فرنگی، که سر منزل بدعهدی و دورنگی بود، تلاقی جناب خان و علینقی خان با اکبرخان روی داد. در وقت ظهور ملاقات، اکبرخان به جمعی از غلامان که در پناه درختان به کمین گذاشته بود، اوّل در گرفتن علینقی خان اشاره نمود.

او را گرفتند و خود به دست شقاوت و شرارت موروثی گریبان جناب محمّد صادق‌خان [را]، که با او نسبت عمّی داشت، گرفته بر زمین افگند و به نوک خنجر بی‌رحمی دیده‌ی فکرت بین و چشم خردگزین آن جناب را از حدقه‌ی بصیرت برکند. به علینقی نیز همین معامله پیش گرفته هر دو را محبوس نموده و به یک روز فاصله هر یک را به حکم نوّاب جهانبان شربت هلاک چشانید. همچنین تقی‌خان ــ ولد دیگر آن جناب ــ را که بعد از فتح قلعه فرصت [رفتن] به ارگ را نیافته و در خانه پنهان گردیده بود، او رانیز به دست آورده به ضرب سیف قاطع رشته‌ی حیاتش را منقطع ساخت.

بعد از تسخیر و تصرّف شیراز از یُمن طالع سعادت بنیان، نوّاب جهانبان کشورستان، معتمدان و خواجه‌سرایان به جهت محافظت خزاین و اموال و محارست ناموس و عیال جناب محمّد صادق‌خان تعیین و نساقچیان مریخ صولت را معیّن از برای دفع اضرار سپاه نصرت قرین از سر رعایا و متوطنین آن ولایت خُلد تزیین، و خود به دولت و اقبال تا سه روز بعد از این واقعه در خارج شهر بنای تمکین و در روز سیّم، که عبارت از یوم پنج شنبه بیست و هفتم شهر ربیع الاوّل باشد، به اتّفاق امرای درگاه و خوانین با عزّ و جاه و قاطبه‌ی سپاه از سریر توقّف جا در خانه‌ی زین و مکان بر پشت ابلق فربه سرین فرموده به عزم دخول شهر پرچم اعلام مشکین و شقه‌ی رایات عنبرین گشوده به شهر داخل و عمارت شاهی را، که از بناهای خاقان مغفور بود، مجلس جلوس ذات سعادت تزیین نمودند و به دست ترحّم به التیام جراحات قلوب بیچارگان و به داروی دفع جبر و ستم به بهبودی زخمهای ناسور دلخستگان پرداخته، مقصّرین را از گرفتن وجوه ترجمان مورد غارت‌زدگی و سیاست ساخته، صِیت عدالت و آوازه‌ی رأفت و بساط عشرت در ساحت آن مملکت انداختند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

۱۱۳

آرایش دارالملک صفحه وبیاض از نگارش گزارش سال فرّخ فال بارس‌ئیل مطابق سنه‌ی هزاروصد ونود و شش.

در یازده ساعتی روز چهارشنبه پنجم شهر ربیع‌الثّانی، که به فرّخ طالعی دم از آغاز سطوح مهر جوانی و به سعادتمندی طعنه بر بدو طلوع صبح زندگانی می‌زد، داور زرّین کلاه مهر؛ اعنی خورشید انور، از خلوتسرای حوت قدم به ساحت دارالملک حمل نهاد، مسندآرای سریر جهانبانی و فرازبرج بره مزیّن به جلوس مهر نورانی گردید. شهریار عالَم‌مدار؛ یعنی بهار دل‌آرا، از اعتدال هوا صِیْت عدالت در عرصه‌ی مملکت راغ و بستان در انداخت و آوازه‌ی دورخش سلطان ربیع رسم بدعهدی بهمن و دی را از صفحه‌ی باغ و گلستان برانداخت. مسرعان شمال و دبور از هر طرف خبر فتح ابواب چمن و برهمخوردگی اوضاع حصاریان دی و بهمن را به گوش نزدیک و دور رسانیدند و بشارت‌دهندگان صبا و قبول از هر جانب مژده‌ی گشایش [۲۰٤ ب] ارگ توبرتوی غنچه و نزول سرور ریاحین چاکر گُل را به دارالملک باغ و گلشن مذکور گردانیدند. مفسده‌جویان سردی هوا، که در قلعه محکم اسفندار صولت اسفندیاری می‌نمودند، از اثر تیرباران رستم نیسان از رویین‌دز ثبات افتادند. فتنه‌انگیزان شباط و آذار، که چندی در غیبت خدیو بهار جادر صفحات اقالیم و اقطار کردند، از طنطنه‌ی حرکت سپهدار باد فروردین متوجّه دیار فرار شدند و ولات آبهای طراوت‌بار، که دیری در رأس‌الحدّ عُیُون و چشمه‌سار سردمهری و دمسردی اظهار نمودند، از آوازه‌ی توجّه لشکرآرای موسم ایار به پای خود به عرصه‌ی جویبار آمدند.

قهرمان اقالیم باغ و چمن؛ یعنی گل، از برای دفع فتن دیده‌ی رعنا قامتان نرگس شهلا را به نوک خنجر خار از کاسه برگنده و فرمانفرمای ممالک راغ و گلشن؛ اعنی بلبل به جهت دفع غوغا در عرصه‌ی بستان به دست دستانزنی سنگ‌تفرقه در میانه‌ی رجاله‌ی بوم و خیل زاغ و زغن افگند. تراوش ابر آذار از سرو بر زیباقدان اشجار رفع غبار و جنبش باد بهار از رهگذر تماشاییان باغ و گلزار دفع خس و خار نمود. فضای دشت و دَرْ از کثرت ریاحین‌تر و از هبوب ریاح معطّر حکم عنبرسارا و مشک أذْفَر و ساحت باغ و بر از جلوه‌ی شمشاد و عَرْعَر و رایحه‌ی شکوفه و زَهَر شکوه بی اندازه و رنگ و بوی دیگر و دامن کوه و کمر از جوش رنگین لاله‌های أبیض و أحْمر چون پیشگاه دولت نوّاب جهانبان فرّخ سیر جلوه و رونق تازه از سر گرفت.

www.tabarestan.info تبرستان

بساط آرایان محفل ارم طراز و مجلس پیرایان ایوان سِدْرَه انباز، به حکم شهریاری اسباب عشرت این عید خجسته انجام سعادت آغاز را در عمارت موسوم به دیوانخانه‌ی شاهی، ساز، و از شش جهت ابواب بهجت بر چهره‌ی امنای این دولت والا باز کرده، بعد از انتظام مجلس عید و اهتمام در ترتیب اسباب نشاط آن روز سعید، نوّاب جهانبان از شبستان غرب به ایوان دولت خرامیده، بر فراز اورنگ و بر روی مسند با زیب و رنگ سلطنت جاوید آرمیدند. خروش و صدای نای عشرت را در کاخ سپهر به گوش ناهید رسانیدند و از بخشش خِلاع زرّین و از دهش لباسهای مهر تزیین بَرْو دوش مقرّبان درگاه و خاصان محفل فلک اشتباه را همسر پیرایه پوشان آفتاب و ماه گردانیدند.

بعد از سه روز که بساط جشن نوروزی از میان برداشته و رسم سور و سرور ایّام عید بر یک کران گذاشته شد، به ضبط خزاین جناب محمّد صادق‌خان، که محاسب وهم وخیال در شماره‌ی آنها سرگشته و حیران بود، تعیین فرموده حکایت از سلطنت ابوالفتح خان و باقی فرزندان خاقان رضوان‌مکان به میان آمده، حدیث افروختن چراغ دولت ایشان مذکور گردید. نوّاب جهانبان کشورستان ازغیبت نامحرمان خلوت نمود و جمعی از امرا و خواص، که در خدمت اقدس محرمیّت داشتند، در آن‌جا دعوت فرموده در باب سلطنت یکی از شاهزادگان نظر به صلاح کلّی به ایشان زبان مشوره و لسان و قراردادی که قبل از عزیمت این سفر در اصفهان مطمح نظر خجسته اثر بود گشودند.

امرای سست‌رأی، رأی آن حضرت [۲۰۵ الف] را در این باب منحرف ساخته و به حکایت دور و دراز پرداخته، از آن جمله مفاسدی که بعد از ارتحال خاقان مغفور الی زمان

به دست حیات آن شاهزاده در عرصه‌ی ایران ترتیب شده بود یک‌یک شمرده، اوّل نزاع فیمابین نظر علیخان و زکیخان و قتل امرای بزرگ و بزرگ‌زادگان سلسله‌ی علیه‌ی زندیّه که در تمیز و ترجیح افراد آنها به صدور پیوست و ثانی محاربه و مجادله‌ی نوّاب جهانبان و کشته شدن جناب محمّد صادق خان و تأسیس اساس حادثه فیمابین مسلمانان، که این زمان مشهود دیده‌ی پیر و جوان است، همگی را به علّت عدم رشد و قابلیّت آنها دانسته، عرض نمودند. تا بعد از مدّت یک ماه، که هر روز و هر شب در خلوت این گفتگو باز و دست هر دو طرف به کشاکش این مطلب دراز بود، آخرالامر رأی سعادت بنیاد نوّاب جهانبان اندکی از مرحله‌ی استبداد قدم به جانب مراعات قول امرا و محرمان سست اعتقاد نهاده از برای دفع مابقی رضا به کندن چشم آن سه قرّه‌ی باصره‌ی دودمان سلطنت و شهریاری و غرّه‌ی ناصیه‌ی خاندان عزّت و جهانداری داده و بی وفایی و نقض عهد بر خود نهاده، ابواب سرزنش مردمان و درهای مکافات این جهان‌را بر روی خویشتن گشاد؛ چنانچه شاید و باید و به نحوی که بعد از این خامه‌ی صدق ختامه زبان به ذکر آن می‌گشاید، ایّام دولتشان به انتها و مدعی طول زمان سلطنتشان به مدعا نرسید.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۱۴

ذکر قتل اکبرخان و بیان بعضی قضایا که در آن زمان اتّفاق افتاد و انتظام امور مملکت فارس از تأییدات حضرت ربّ العباد.

بر رایضانِ مضمار خودبینی و سعادتمندی و فارسیانِ میدان فکرت گزینی و سربلندی که در معارک دریافت رسم دانش و آگاهی سمند کردنگشی تاخته و در عرصه‌ی ادراک علوم لایتناهی علم سرافرازی افراخته‌اند فتح بروز این معنی دست داد و لوای گشایش این مطلب شقه‌ی وضوح و پرچم ظهور گشاد که جزو اعظم‌از اجزای ترکیب وجود سلاطین آتش سوزان و خلط غالب از چهارضد بنای هستی پادشاهان نایره‌ی فروزان مصاحبت با ایشان پنجه در پنجه شیر ژیان کردن و مؤانست با آنها بر صفحه‌ی آتش بساط پرنیان گستردن است. عاقل بیداردل هشیار مغز اوّلاً باید که با ایشان شیوه‌ی قرابت نورزد و در ثانی اگر به حسب اتّفاق صورت تقرّبشان دست داد پای سمند خردش در ساحت خلوص

عقیدت نسبت به حضرتشان نلغزد. ای بسا آنان که به جهت تحصیل گوهر عزّ و جاه بساط قرب در ساحل بحر زَخّار وجود سلاطین انداخته عاقبت گریبان زیاده‌طلبی به کشاکش جزر و مدّ غیظ و غضب سلطانی داده غریق لجّه‌ی فنا شده‌اند و چه بسیاری از کسان که ازبرای حصول منافع متاع بزرگی و ریاست قدم به دریای خونخوار مصاحبت شهریاران نهاده بادبان زورق تقرّب برافراخته و آخرالامر به رهنمایی ناخدای ضلالت به گرداب قهر و سخط پادشاهی افتاده طعمه‌ی نهنگ بلا شد[ه‌اند].

تبرستان www.tabarestan.info

بیت

وَ ما لِلسُّلطانِ إلاّ الْبَحْرُ الْعُظَماء وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذورُ الْعَواقِب

زهی خردمند عاقلی که به مرحله‌ای از مراحل این قسم تقرّب قناعت کرده پای غرور از گلیم مرتبه‌ی خود فرا ننهد و حبّذا هشیوار دانادلی که به‌مرتبه‌ای [۲۰۵ ب] از مراتب این نوع مصاحبت چشم کفایت گشوده، سررشته‌ی طریق خودشناسی را از کف ندهد.

از آن‌جا که ما صدق این مقال، کیفیّت حال خسران مَآل و چگونگی احوال خذلان اشتمال اکبرخان است که به مصداق [کَلاّ] إنَّ الإنسانَ لَیَطْغیٰ، أن رَآه اسْتَغْنیٰ[1] در محفل قُرب سلطانی سرمست باد جهل و غرور و از شور نشاءِ صهبای نخوت‌فزای سمت خویش و محرمیّت به حضرت شهریاری، که سرمایه‌ی دولت این جهانی است، مست و مخمور گردیده مرتکب اطواری که ناملایم طبع نوّاب جهانبان کشورستان و مدعی افعال فاسده و متفکّر خیالات محالی که زیاده بر حوصله و فزون از مرتبه‌ی آن جاهل نادان بود شده، عاقبت گردن نفس سرکش را به جزای بی‌خردی و نادانی داده از دست ترک خلوص نیت مقتول، ورسید آنچه به او رسید.

یکی از اسبابی که به حسب ظاهر منشاء استحکام بنای قتل اکبرخان و اوّلین باعثی که از برای ظهور آن واقعه معلوم خاطر همگنان گردید، مراتب بی اندامی که از او در حین تسخیر شیراز به نوّاب محمّد صادق خان و بازماندگان آن جناب واقع گشته، به علت این که جناب مرحوم ــ به نحوی که قبل از این مذکور شد ــ در هنگامی که نوّاب شاهزاده ابوالفتح‌خان تکیه بر اورنگ سلطنت نمود اراده‌ی قتل اکبرخان داشتند جناب مغفور محمّد

۱ ــ آیات ۶ و ۷ از سوره‌ی علق (۹۶).

صادق‌خان در خدمت نوّاب شاهزاده مستدعی عفو گناهان و مانع کشتن آن شقاوت بنیان [گردید] و او در عوض آن نیکمردیها شقاوت باطنی را ظاهر کرده بدون این‌که حکم همایون صادر شود به اضرار و آزار بازماندگان آن جناب پرداخت. از این معنی دیگر در خدمت نوّاب جهانبان شایسته‌ی اعتماد نبود.

سبب ثانی این که: بعد از افتتاح قلعه‌ی شیراز چشم به خودبینی و زبان به خودستایی گشاده، گشایش قلعه و سایر فتوحاتی که در زمان محاصره به نیروی دست اقبال و علامت طالع فرّخ فال نوّاب جهانبان بی همال صورت نموده بود همگی را به صولت و مردانگی وشجاعت و فرزانگی خود دلالت نموده به قوّت بازوی خویشتن نسبت داده به نوعی بخار نخوت و غرور به کاخ دماغش تصاعد نموده زبان به گفتگوهای خلاف و لب به سخنهای گزاف می‌گشود که گوییا هرگز نوّاب جهانبان به نظر طبعش در نمی آمد مکرّر در دربار سدره‌انتما، که مجتمع او و امرا بود، به کنایه متذکر این شعر بود:

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

اگر من نترسم ز یزدان پاک چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک

بعد از ظهور این قسم اطوار و گفتار مفاسد آثار دیگر مستعد پرورش دست اعتقاد نبود.

و ثالث سببی که بیشتر باعث افنای او شد این بود که جمع کثیری از سرکردگان الوار که همیشه مایه‌ی فساد و از راه تلوّن مزاج همواره به فتنه انگیزی و شورش معتاد بودند، رفته‌رفته با او تردّد آغاز نهاده و با او دست به بیعت گشاده، هر صباح قبل ازآن که به در دولتخانه حاضر شوند به خانه‌ی او مجتمع شده، همین که مشارالیه آهنگ دولتخانه می نمود ایشان در رکاب او طریق همراهی پیموده به قدم پیاده از روی کثرت و ازدحام مشارالیه را با شوکت و احترام تمام به دربار ثریا مقام رسانیده، در آن‌جا نیز لحظه [ای] روی موافقت از وی نگردانیده از گرد او پراکنده [۲۰۶ الف] نمی شدند.

کیفیّت سرشار این معنی علاوه مستیهای سابق او گشته سر به طغیان کشیده و با نوّاب جهانبان کشورستان مصمّم خلاف و منتهز فرصت آثار عصیان گردید. بنابراین شحنه‌ی قهر و غضب خاقانی به چهره‌ی بقایش نظر امتداد نمی‌گشود.

کوتاهی سخن، از هر جانب صِیْت بدبختی و آوازه‌ی شقاوت او در داد و از هر طرف اسباب قتل و افنای او آماده شد. علی الصباح که به طریق معهود آهنگ دولتخانه نمود

و به رسم قرارداد در اندرون کشیکخانه بار نزول گشود، قهرمان جهانبان؛ یعنی نوّاب جهانبان کشورستان، او را با یک دو نفر از غلامان به اندرون خلوتسرا طلب فرمود. او رامستی [ای] که از شراب هوش از سرربای غفلت و غرور در سر داشت و به هیچ وجه از خود خبر نداشت، بی محابا قدم به درون خلوت گذاشت. نوّاب جهانبان اوّل با او زبان به عتاب و درشتی گشود. بعد از آن به نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان، که در خدمت اقدس محرم رازهای درونی و به علّت قتل والد بزرگوار و برادران نامدار به اکبرخان خونی بود، مقرّر فرمودند که دیده‌ی غرور و کافر نعمتی او را از حدقه‌ی خلاف بینی و بی حقیقتی برآوردند. بعد از آن رشته‌ی وبال خون خویشان و نزدیکان او را که رشته‌ی دست ام الفساد او بود به گردن ناسپاسش انداخته به خفه هلاکش کردند[۲۸].

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از قتل او محمّد خان ــ برادر او ــ را که به حسب سن از اکبرخان کوچکتر بود، مطمئن خاطر فرموده دست مرحمت پرورش به تربیت احوال او گشودند و تا سه روز بعد از واقعه‌ی اکبرخان به حدّی آتش قهر قهرمانی شعله‌ور و به نحوی نایره‌ی غیظ و غضب سلطانی سوزنده‌ی خرمن حیات هر خشک و تر بود که شراره‌ای از آن بر کشتزار وجود چند نفر از رؤسای قاجار اشاق‌باش مثل: محمّد امین آقا ــ عم زاده‌ی محمّد حسنخان ــ، موسی خان ــ وَلَد محمّدخان بیگ قاجار ــ و دو نفر برادر کوچک ایشان افتاده به حکم اقدس به دست دو نفر دیگر از بزرگان سلسله‌ی قاجار یوخاری باش، که یکی اسماعیل‌خان ــ ولد مرحوم ولیخان ــ و یکی قاسم‌خان ــ برادر مرحوم حسین‌خان ــ و ایشان معاند و خونی طایفه‌ی اشاقه‌باش بودند، مقتول گردیدند.

بعد از سه روز که فی الجمله آتش غیظ و غضب قهرمانی فرو نشست، نظر همّت بر صورت انتقام و تمشیت مهام ولایات فارس و کرمان بسته، اختیار کرمان را کماکان به میرزا ابوالحسن فرمانفرمای آن‌جا واگذاشته به خطاب بیگلربیگیگری سرافراز داشتند و به شیخ ناصر أبوشهری و سایر مشایخ اعراب نیز ارقام قضا نظام فرستاده نیک و بد بنادر و سواحل متعلّقه به فارس را به چشم انتظام ایشان دیدند. از ولدان نصیرخان لاری، محمّدخان را ملازم رکاب فرموده عبدالله خان برادر او را به حکومت خطّه‌ی لار کامیاب نمودند. به ولایات شوشتر و دزفول و حویزه هم والیانی از اعراب همان‌جا تعیین کرد. سایر الکای فارس را از ولایات کوه گیلویه و غیره همگی را از تعیّن حکّام و ضابطان و کدخدایان کارآمد به رونق آوردند.

بعد از تمشیت بلاد مزبوره، قریب به سی چهل هزار خانوار از ایلات الوار مختلفه، که در محلّ کوه گیلویه و بعضی از الکای فارس سکنی داشتند، امر به کوچیدن آنها فرموده و از سرکردگان و [۲۰۶ ب] سرخیلان طوایف مذکوره، که در رکاب ظفر انتساب سمت ملازمت داشتند، به طریق التزام از هر یک حجّت و سند گرفت که از قرار قلمداد ایشان در کوچانیدن خانواری مزبوره کم و زیادی ظاهر نگردد و از رأی تأکید محصّلان شدید تعیّن فرمود که ایشان را از مملکت فارس کوچانیده به عراق برد و در محال قلمرو علیشکر، که عبارت از محال کرمانشاهان و بروجرد و نهاوند و همدان و سربند و سیلاخور و کزاز و ملایر باشد، سکنی دهند.

بعد از تمشیت امور مملکت فارس تا مدّت یک ماه در شیراز توقّف فرموده بعد از مدّت مذکور اراده‌ی سمت عراق نمودند و پرچم أعلام عزم را بدان صوب گشودند.

تبرستان www.tabarestan.info

۱۱۵

ذکر مراجعت کوکبه‌ی ظفر اشراق نوّاب جهانبان کشورستان از دارالملک فارس به صوب عراق و بیان صادرات عرض راه از تقدیرات خداوند خلاّق.

روز چهارشنبه بیست و نهم شهر جمادی‌الثانی که خاطر فیروزی مآثر و ضمیر فیض مظاهر نوّاب جهانبان کشورستان را از انتظام مهام مملکت فارس فراغتی تمام و آسایشی لاکلام حاصل و همگی ضمیر مهر تنویر در رفتن به صوب عراق، که غیرت بلاد آفاق بود، مایل شد، جمعی از امرا و خوانین مملکت آذربایجان و خراسان، که خاقان مغفرت‌نشان با کوچ و بنه و متعلقان از ممالک مذکوره کوچانیده به اتفاق خود به شیراز برده بودند، همگی را از قید گرو سمت آزادی بخشیده بر صحیفه‌ی احوال هر یک از آنها رقم ترخیص کشیده، روانه‌ی اوطان خود فرمودند. از جمله کوچ و بنه‌ی احمدخان دنبلی ــ حاکم خوی و سلماس ــ را به اتّفاق مهدیخان و محمّد بیگ ــ ولدان شهبازخان ــ روانه‌ی محال خود فرمودند و خدادادخان دنبلی ــ ولد نجفقلی خان بیگلربیگی دارالسّلطنه‌ی تبریز ــ را نیز نظر به این که نجفقلی خان ــ پدرش ــ را ضعف شیخوخیت دریافته بود، حاکم و بیگلربیگی تبریز نموده، فرستادند. از اشراف و بزرگان و عظما و

سرخیلان مملکت فارس و شیراز میرزا محمّدالحسینی شیرازی، که کلانتر و متولّی بقاع الخیر مملکت، و میرزا احمد ملقّب به میرزابابای شیرازی و آقا فضل الله شیرازی، که هر سه از جمله‌ی مستوفیان دفترخانه‌ی خاقان مغفور بودند و محمّدخان ــ ولد نصرخان لاری ــ و آقازال خشتی[۲۵] و باقرخان ــ ولد رییس احمد شاه دشتستانی ــ و علیقلی خان کازرونی و جمعی دیگر از رؤسای آن مملکت را کوچ و بنه و فرزندان ملتزم رکاب نصرت توأمان ساختند. و بسوای شاهزاده‌ی معظم ابوالفتح خان و برادران و چند نفر از زنان، که منسوب و متعلّق به ایشان بودند، کلّ خوانین حرم محترم خاقان مغفور و بانوان حرمسرای نوّاب مبرور محمّد صادق‌خان و سایر صغار آن خان خُلدمکان را با خواجه‌سرایان و کنیزان در سلک پوشیده‌رویان شبستان جلالت و مردانشان را در درج مقرّبان حضرت قرار دادند. و ایالت و دارایی شیراز را با خطاب بیگلربیگی گری به صید مرادخان زند، که قبل از این حاکم دارالسّلطنه‌ی اصفهان بود، شفقت و عنایت فرمودند.

پس در ساعتی میمون و اوانی به خجستگی و فرخندگی مشحون کارگزاران دولت ابد مقرون پیشخانه‌ی همایون را از اندرون شهر به عرصه‌ی هامون کشیده، دامن صحرا را از نصب سرادقات سبز و زرد و گلگون صورت بوقلمون بخشیده، نوّاب جهانبان کشورستان در نهایت عظمت شأن [۲۰۷ الف] به جهت نقل مکان پا به رکاب یکران نهاده و تا خارج شهر مرکب جلالت را عنان داده و به سرمنزلی که به جهت نزول ذات مبارک آن جناب تعیین شده بود کمر آسایش گشاده، یک روز بر مسند توقّف آرمیدند. صباح دیگر که عبارت از یوم پنج‌شنبه سلخ ماه مزبوره بوده باشد در حینی که خسرو شرقی انتساب آفتاب از خلوتسرای افق خاور پا به رکاب و به عزم جهانگیری قدم بر پشت خنک گردون پرشتاب گذاشت، نوّاب جهانبان کشورستان از پرده‌سرای سروری پا به رکاب سمند برتری نهاده طریق مقصد برداشتند. اعلام آسمان با هزاران فرّ و زیب جلوه‌نما و سرطوق رایات خورشید ترکب مقارن چرخ والا گردید. ناله‌ی خُم هفت جوش بر فراز سپهر به گوش زهره‌ی زهرا و صدای نای قیامت خروش به سمع ساکنان ملاء أعلی رسید. موکب ظفر کوکب با شکوه فراوان و جلوه‌ی بی پایان از راه **تل بیضا** عازم اصفهان گردید.

از جمله صادراتی که در عرض راه به ظهور رسید، مقدّمه‌ی فرار شاهزاده نصرالله میرزای خلف شاهرخ شاه است که به تصوّرات بی معنی و تفکّرات لا یعنی از اردوی معلّی فرار نموده طریق مملکت خراسان پیمود. چون شطری از نگارش احوال مشارالیه لازم و شر-

ذمّه‌ای از تذکار ذکر خراسان، که رکنی از چار ارکان ممالک محروسه‌ی ایران است، بر ذمّه‌ی واقعه‌نویس فرض و متحتّم بود، بنابراین کُمَیْت خامه‌ی نگارش لمحه [ای] قدم از وادی ذکر احوال نوّاب جهانبان کشورستان کشیده به ذکر حالات شاهزاده نصرالله میرزا و کیفیّت احوالات خراسان می پردازد.

۱۱۶

ذکر شمّه‌ای از احوالات نصرالله میرزا و سایر اولاد شاهرخ و وقایع حالات مملکت خراسان از نگارش خامه‌ی مشکین رخ.

www.tabarestan.info

شاهزاده نصرالله میرزا و برادران او اخلاف صدق شاهرخ شاه بن رضا قلی میرزا بن خاقان سلاطین‌نشان نادرشاه افشار و جناب شاهرخ دخترزاده‌ی خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین الصفوی است که اهل ایران بعد از شصت و هفت سال از انقراض دولت صفویّه گذشته باز چشم حسرت و تمنّا به دوران عدالت آن سلسله‌ی علیّه می‌گمارند. خلاصه‌ی کلام، جناب جناب شاهرخ را فرزندان بسیار و ارشد و اکبر آنها به حسب ترتیب: نصرالله میرزا، نادر میرزا و ثالث یزدانبخش میرزا که این هر سه برادر به همه حیثیّت به سایر برادران تفوّق دارند و نصرالله میرزا ــ اکبر آنها ــ جوانی به مردانگی و شجاعت موصوف و شاهزاده [ای] در میانه‌ی اهل ایران به فرزانگی و بسالت معروف و نظر به جرأت و جلادتی که به او می باشد هنوز شانزده سال از آغاز جوانی و اوان نشو و نمای بهار زندگانی او نگذشته بود که در مملکت خراسان مصدر کارهای بزرگ و منشاءِ کردارهای سُترگ گشته تازیک و ترک آن مملکت، خصوصاً بزرگان ولایاتی که نزدیک به مشهد اقدس است، لحظه‌ای از بیم شمشیر و لمحه [ای] از هیبت آتش تیغ الماس تأثیر آن شاهزاده‌ی سیاوش‌وش اسفندیار نظیرش به بستر آسایش و دنده بر متکّی آرامش نگذاشته، روی خواب راحت نمی دیدند.

و جناب شاهرخ که به علّت عجز در بینایی چشم به گوشه‌ی آسایش و به جهت استرفاه احوال خود با اکثر امرا و بزرگان و سرکردگان مملکت خراسان رسم [۲۰۷ ب] مماشات و رویه‌ی سازش داشتند، این معنی بر همزن اسباب آمیزش او با رؤسای خراسان و

حرکات درشت ناهموار شاهزاده باعث انگیزش غبار فتنه در میانه‌ی او و عموم سرکردگان آن مملکت قُدس نشان می‌شد. خواست که به فلاخن تدبیر وجود شاهزاده را به طرفی اندازد و به رشحات سحاب لطایف حیل آتش فتنه‌های رنگین، او را در عرصه‌ی آن بلاد منطفی سازد. به بهانه‌ی استرداد بعضی از ولایات خراسان، که در زمان دولت نادری و چند سال بعد از آن متعلّق به حضرتش بود؛ از جمله دارالسّلطنه‌ی هرات و توابع که حسب‌الامر آن پادشاه عالی مکان به خدمتش مفوّض و سکّه‌ی وجوه به اسم سامی او برد، به جناب او نسبت داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

و در آن اوقات احمدشاه افغان[۲۹] ابدالی، که والی مملکت قندهار و کابل و بدخشان و بلخ و غزنین و الکای سند و توابع و کوهستانات و هزارجات و بعضی از ممالک هندوستان بود و دست تغلّب به ولایات مذکوره دراز کرده آن ولایات را با چند محال دیگر از مملکت خراسان متصرّف گشته بود، جناب نصرالله میرزا را با مکتوبی ضراعت‌آمیز خلوصیّت‌انگیز به دربار معدلتمدار خاقان مغفور روانه ساخته و درباب دفع شرّ اعادی و ارباب تغلّب از سر ولایات او و قطع ایادی غاصبین و صاحبان تسلّط از دامن مملکت او از اولیای این آستان استمداد نموده به لوازم تَخَضُّع و تَخَشُّع پرداخت. اگر چه در ذریعه‌ی مرسوله در ماده‌ی شاهزاده بجز از ذکر فرستادن او از کم و بیش اشارتی و اظهار حکایتی نشده بود، فامّا در جزو به وساطت یک نفر از معتمدین خود، که سمت همراهی شاهزاده داشتند، به نحوی که در وقایع ایّام دولت خاقان مغفور مذکور شد، به امنای این دولت ابد مدّت در باب نگه داشتن دایمی او پیغامات و سفارشات کرده و بعد از روانه ساختن شاهزاده به دربار معدلتمدار و اطّلاع یافتن مقرّبان درگاه در روز ورود او به شیراز او را در کمال اعزاز و اکرام وارد پیشگاه حضور ساخته و خاقان مغفور به مراعات جانب او پرداخته، بعد از شش ماه او را با نوازشات تمام روانه‌ی محل و مقام خود فرمودند.

چون شاهزاده وارد مملکت خراسان و ارض اقدس گردید و کیفیّت احوالات او از ابتدایی که به عزم استمداد درباب استرداد ملک مورث حسب‌الحکم نوّاب شاهرخ به دربار خلدمکان شتافته الیٰ انتهایی که روی حاجت روایی از آن آستان خلافت‌نشان برتافته بعلاوه نوازشات بی‌حساب و مواعید مقرون به صواب که از خاقان مغفور یافته بود در قندهار به گوش معتمدان دولت احمدشاهی رسید. احمد شاه در بحر ژرف اندیشه و تفکّر غوطه‌ور و غریق گرداب خوف و توهّم گردیده، خواست که به طریق سبقت اسب فتنه در عرصه‌ی

مملکت خراسان و ارض اقدس تازد و به هیاهوی جمعیّت بسیار، از پیاده و سوار، صِیْت شوکت و آوازه‌ی جلادت خود را گوشزد نزدیک و دور سازد. پس به این نیّت و اراده‌ی صلای لشکرکشی درداده با سیصد هزار نفر از قشون افاغنه و هزاره و بلوچ و مردم هندوستانی و ششصد زنجیر فیل کوه‌پیکر پرتوان و هفتصد عراده توپ [۲۰۸ الف] و خرزن آتشفشان از دارالقرار قندهار قدم به عرصه‌ی مملکت خراسان نهاده آهنگ تسخیر مشهد مقدّس نمود.

نوّاب شاهرخ از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطر گشته به قدری که دسترس داشت از ایلات نواحی مشهد مثل: اکراد، افشار، بیات و غیرهم استمداد کرد و تمامی سکنه‌ی قری و بلوکات تابعه‌ی ارض اقدس را کوچانیده به شهر آورد و به فراخور آذوقه‌ی یک ساله در جمع‌آوری اجناس مأکول اهتمام و به قدر ضرورت در سرانجام اسباب قلعه‌داری سعی لاکلام نموده، به انتظام و استحکام برج و باره‌ی مشهد پرداخت. به دو روزه فاصله احمدشاه با جمعیّتی که مذکور شد وارد حوالی مشهد گشته دو روز سرمنزل طرق را محلّ نزول ساخت. صباح روز سیّم از محلّ مزبور حرکت کرده آمده در قریه‌ای موسوم به **گل شور** ــ دو فرسخی مشهد که در کنار رودخانه واقع است ــ در سنگر قدیم خود که در سنوات سابقه در هنگام تسخیر ارض اقدس به جهت نشیمن سپاه خود ترتیب داده بود، بساط اقامت انداخت. جمعی از خوانین و سرکردگان اکراد و غیره مثل: محمّد حسینخان کرد قراچورلو، جعفرخان زعفرانلو، فضلعلی خان کُرد، خدابخش خان کوانلو، رضا قلیخان خورد اویماق و غیرهم، که در دربار شاهرخی حاضر بودند، از وقوع این مقدّمه اندیشیده و به جهت حفظ ناموس خود از نوّاب شاهرخ استدعای ترخّص نموده رخت به مقام والکای خود کشیدند.

جناب نصرالله میرزا بعد از رفتن ایشان با دویست نفر از غلامان در مشهد مقدّس لوای مردانگی افراشته هر صباحی با فوجی از غلامان از راهی و هر بامداد با دسته‌ای از یکّه‌تازان در کمینگاهی به‌سان مهر و ماهی که سر از مطلع خودنمایی برآورده دافع خیل تیرگی و سیاهی گردد، طلیعه‌ی دشمن کشی و خصم افگنی ظاهر ساخته و به طرفی از اطراف اردوی مخالف تاخته و جمعی از شجاعت پیشگان لشکر افغان را از صدمه‌ی سیف قاتل و رُمح آتشفشان بر خاک هلاک انداخته با سرو زنده‌ی بسیار به جانب قلعه رایت معاودت می‌افروخت.

آنچه از آثار شجاعت و علامات بسالت شاهزاده نصرالله میرزا در حین

www.tabarestan.info تبرستان

محاصره‌ی ارض اقدس سمت ظهور و وقوع یافت یکی این که، در شبی از شبها که به حکم احمدشاه نصیرخان بلوچ با دوازده هزار پیاده اراده‌ی یورش شهر نمود، در حین ورود به حوالی قلعه شاهزاده نصرالله میرزا این معنی را یافته با دویست نفر از غلامان از دروازه بیرون و صد نفر از غلامان مذکوره را در تحت خود و صد نفر دیگر را به سرکردگی محمّد نام سیاه منصور، که جوانی دلاور و نام‌آور بود، قرار داد و از دو جانب به طرف لشکر دشمن قدم جرأت و جلادت پیش نهاد. بعد از ظهور تلاقی دست به استعمال تیغ و سنان گشاد. در آن شب هولناک آن دو دلاور بی باک و صفدر صف با قلیل جمعیّتی که داشتند داد مردی و مردانگی داده، به نحوی هر دو سپاه به یکدیگر آویخته و غبار پیکار در میانه انگیخته، تیره گی گرد و غبار علامت ظلمت شب تار و دُخان و جزایر آتشبار حجاب دیده‌ی اولوالابصار شد که سپاه مخالف مؤالف را از مخالف نشناخته و به دست و تیغ کینه‌جویی به قطع رشته‌ی حیات یکدیگر پرداخته به وقت صباح که [۲۰۸ ب] خورشید گیتی فروز از افق شرقی جلوه‌گر عرصه‌ی طلوع و نقاب شب ظلمانی از میانه‌ی دو طرف مرفوع گشت، مشخص شد که به قدر شش هزار کس از جماعت بلوچ و هزاره به تیغ خودکشی و خنجر تیز قلعه‌گیان سر در کنار سرکشی نهاده به دیار عدم شتافته‌اند.

جناب نصرالله میرزا با غلامان مذکور و محمّد سیاه منصور مظفّر و منصور رؤوس بسیار از جماعت مزبور آویزه‌ی فتراک و تنهایشان را پایمال سُم باره‌گیان چالاک نموده رخ به جانب قلعه برتافتند و سرهای قتیلان را آورده در ساحت دروازه‌ی کلات موسوم بر زبر یکدیگر ریخته کوهی از آن پدید آوردند. این معنی باعث جرأت شهریان گشته به نوعی که مردم بازاری را با جماعت افغان هوس محاربه و کینه‌گذاری و شوق مجادله و رزم سپاری بر سر افتاد. جمعی از اجامر و اوباش مشهد از قلعه بیرون رفته و خود را به سنگری از سنگرهای مخالفین زده مال و کسیب بسیار به دست آورده به شهر بازگشتند.

صبح روز دیگر نصرالله میرزا را نظر به تهوّری که داشت به خاطر رسید که با ده سوار به عزم تماشا و رسم خبرگیری قدم به اردوی احمدشاه گذارد و به سرانگشت شجاعت و جرأت نقش بسالتی بر لوحه‌ی روزگار نگارد. بنابراین در هنگامی معیّن با ده نفر از دلیران پیلتن و نام‌آوران شیر اوژن قدم از دروازه‌ی مشهد بیرون نهاد و صلای «فَإذا عزمت و توکّل علی الله» درداده عازم محلّ مقصود گردید. در نیمه‌ی راه چهار نفر از آن ده نفر را درسرراه بازداشته خود با شش نفر دیگر از محاذات سنگر مخالف عبور نموده همین که به منتهای اردو

www.tabarestan.info تبرستان

رسید از عقب معسکر از دروازه داخل سنگر شده تفرّج کنان خود را تا کنار خیمه‌ی دیوانخانه‌ی احمدشاه رسانیده و لمحه [ای] در آن‌جا سواره ایستاده سیر مجلس دیوان احمدشاه را نموده از آن‌جا عبور کرده داخل اردو بازار شد.

از اتّفاقات شخصی از اهل مشهد مقدّس که از جمله اردوبازاریان بود به نظر دقّت و فکرت نوّاب شاهزاده را شناخته و بی اختیار به اظهار آن پرداخت. این گفتگو از اهل اردوبازار به دربار احمدشاهی سرایت کرده غوغای عام و اهل اردو را سبب وحشت و حیرت لاکلام شد. قاطبه‌ی یکّه‌تازان و سرافرازان سپاه به حکم احمدشاه بر مرکب تیزتک سوار و از هر طرف عربده‌جویان به طلب نصرالله میرزا ایلغار نمودند. نوّاب شاهزاده با آن شش تن خویشتن را از آن محلّ فتور و فتن رهانیده، خود را تا به نزدیک دروازه سنگری که در محاذ مشهد واقع بود، رسانیده، قبل از آن که حقیقت حال بر حافظین و حارسین آن دروازه معلوم شود حضرتش با رفقا خود را از سنگر بیرون انداخته راه مشهد پیش گرفتند و هنوز مراحلی را به قدم استعجال ننوردیده [بود] که پانزده هزار از بهادران و پیشتازان سپاه افغان در عقب سر شاهزاده مانند سیل شتابان روان گردیده، در یک فرسخی شهر با نوّاب شاهزاده دست و گریبان گردیده مشغول ستیز، و نوّاب نصرالله میرزا نیز با آن شش تن به دست محاربه کارفرمای تیغ خونریز و «أُفَوِّضُ أَمْری إلی الله» گویان به لطایف الحیل و جنگ به طرف قلعه تکاورانگیز گشته، همین که به مشهد میر، که تا اصل شهر یک میدان است، رسیدند جمعی از غلامان و سپاهیان مشهد که تا آن زمان منتظر مقدم شاهزاده و در گوشه و کنار انتظار ایستاده بودند مرکب جرأت را سبک عنان ساخته و شمشیر دشمن کُشی آخته به امداد نوّاب مشارالیه اسب انداخته به قلب سپاه مخالف [۲۰۹ الف] تاختند و به اندک کرّ و فرّی دمار از روزگار آن قوم برآورده هزار تن از آن جماعت را به خاک هلاک انداختند و بقیّة السیف را به طرف معسکر احمد شاه فراری نمودند. نوّاب نصرالله میرزا با غلامان و قلعه گیان به جانب مشهد روان گردید. هر یک از غلامان نوّاب شاهزاده که از تعاقب فراریان بازگشته سه سر و چهار سر از رؤوس منحوس خصما آویزه‌ی فتراک ساخته وارد ارض اقدس می شدند.

از صادق القولی مسموع شد که احمدشاه درحین این دعوا و هنگام این ماجرا به عزم تفرّج به بالای کوشکی که در وسط اردو از برای او ترتیب داده بودند برآمده به چشم دوربین ملاحظه‌ی کوششهای مردانه‌ی شاهزاده را در هنگام گیرودار می نمود و هر لحظه معاتبه به

www.tabarestan.info تبرستان

کلام افغانی به این نهج که **هلاک هقدی وزوی هقدی**؛ یعنی پسر مثل این و فرزند همچنین، زبان به استهزاء و سرزنش تیمور ــ فرزند خود ــ می‌گشود. و نوّاب شاهزاده نصرالله میرزا به علّت ظهور این قسم دلاوریها و شجاعتها ممدوح اکثری از شعرای عصر خود گشته، خصوصاً جناب افصح المتکلّمین، نتیجة‌الامراء والخوانین آذربیگدلی شاملو قصیده‌ای غرّا در مدح شاهزاده در سلک نظم کشیده که مطلع آن این است و تتمه [ای] که گریز به اسم ممدوح است به دیوان اشعار آن شاعر شیرین‌کلام رجوع باید نمود.

تبرستان www.tabarestan.info

قصیده

نقل جهان گذارمت، هان به خلاف نشمری
راز مهان شمارمت، هان به گزاف نشمری

القصّه، بعد از آن که احمد شاه دست آرزو از دامن تسخیر و تصرّف مشهد کوتاه و هر روز حال لشکریان خود را از نهیب صولت شاهزاده نصرالله میرزا تباه دید به یقین دانست که اگر مهمّ توقّف او در خارج ولایت مشهد بیش از این صورت امتداد پذیرد زیاد از آنچه ملحوظ نظر او شد بنیان شوکت و استقلالش سستی خواهد گرفت و هرگاه با وجود آن همه جدّ و جهدی که در شرایط قلعه گیری منظور داشته به جایی نرسانید چندی دیگر در آن سرزمین قرار گیرد بی شک از همّت روح مطهّر سلطان الاولیاء علیّ بن موسی الرضا ــ عَلَیه التَّحِیَّةُ وَالْثَنٰاءُ ــ اساس دولت و جلالش خللی فاحش خواهد پذیرفت، بنابراین به صلاح و صوابدید جمعی از امرای معتبر خود از قزلباش مثل: شکرخان قورت، تقی خان شیرازی ــ که از عهد نادرشاه تا این زمان در قید حیات و در خدمت احمد شاه می بود ــ و میر علیخان عرب خزیمه و از اویماق: شادی‌خان و حاجی خان سادجلیلی، محمّد حسینخان صاحب اختیار و درویش علیخان و از افاغنه: برخوردخان، مددخان، نور محمّدخان چوگانی، ذوالفقارخان مشهور به دیوانه، حکیم‌خان و غیرهم بنا را بر مصالحه نهاده **شاه ولیخان** را، که وزیر اعظم و مدارالیه دولت او بود، رسم اظهار صلح و صفا و بنابر تمهید قواعد مهر و وفا به شهر و به خدمت نوّاب شاهرخ فرستاد و شروط مصالحه را به این کیفیّت قرار داد که یک رأس اسب سرخنکی که سواری نصرالله میرزا و در میانه‌ی امرای خراسان به مبلغ سه هزار تومان تبریزی به بها رسیده بود، به رسم تحفه و پیشکش ارسال خدمت احمد شاه نماید و یک نفر از بنات مکرّمات حضرت شاهرخ را به حباله‌ی نکاح سلیمان شاه ــ پسر

وسطی خود ــ درآورده از پسران حضرت شاهرخ نیز یزدانبخش [۲۰۹ ب] میرزا را به اتّفاق خود به قندهار برده یکی از صبایای خود را به عقد شاهزاده‌ی مشارالیه قرار داده شیوه‌ی مصاهرت در میانه مرعی کرد.

نوّاب شاهرخ بعد از ملاقات شاه ولیخان به هیچ وجه شیوه‌ی تعارف را فرو نگذاشته و پس از قبول شرایط معاهده و انتظام اسباب مصالحه و پذیرش طرز معامله، اسب مذکور را به وساطت شاه ولیخان ارسال خدمت احمدشاه ولیکن در عوض دختر خود صبیه‌ی فریدون‌خان گرجی، که مشارالیه و مدارالیه دولت شاهرخی بود، در معرض مبادله به صورت اشتباه درآورده با تدارکات نمایان و چند نفر از کنیزان و خواجه‌سرایان در هودجی نشانیده به اردوی احمدشاه فرستاد و شاهزاده یزدانبخش میرزا را نیز در موکب پادشاه سابق‌الذکر رخصت همراهی داد.

www.tabarestan.info تبرستان

احمدشاه در روز هشتم شهر صفرالمظفّر سنه‌ی اربع و ثمانین و مأته و الف [۱۱۸٤ هـ.ق/۱۷۷۰ م.] از خارج شهر مشهد مقدّس کوچ نموده به صورت مملکت قندهار پرچم رایات معاودت گشود. بعد از رفتن به قندهار در آن جا به تحقیق پیوست که دختری را که احمدشاه نامزد شاهزاده یزدانبخش میرزا نموده بود نقاب فنا بر رخ کشیده همخوابه‌ی شخص عدم گردیده است. یزدانبخش میرزا مدّتی را که در قندهار در خدمت احمدشاه به سر برد در شهور سنه‌ی اثنان و تسعین و مأته و الف [۱۱۹۲ هـ.ق/۱۷۷۸ م.] که احمد شاه به مرض جزام تختگاه سلطنت را از وجود خود خالی نموده متوجّه عالم آخرت گردید و تیمور شاه ــ ولد ارشد او ــ حسب‌الصلاح جمعی از نیکخواهان آن سلسله بر سریر مملکت پدر آسایش گزید، از وی رخصت انصراف حاصل نموده به مشهد مقدّس آمد.

امّا نصرالله میرزا بعد از آن که از تندباد سطوت دشمن ربا، بلکه از امداد و اعانت روح مطهّر سلطان الاولیا علیّ بن موسی الرضا، بنای اقامت احمدشاه را در آن ولایت درشکست و قصور دید زیاده از اندازه از ساعز جهل و جوانی و اقداح قوت طالع سست‌مبانی سرمست صهبای غرور گردیده مهمّ جهانگیری را پیشنهاد همّت ساخت و چون گنجینه‌ی ثروتش از اندوخته بهم‌ورزی که کفایت تدارک بعضی از مستلزمات امور سروری و سرانجام ضروریات سپاهی و لشکری نماید خالی بود، بنابراین به ترغیب و تحریک برخی از تنگ‌مایگان راسته بازار بی‌خردی و بدفعالی، که در مزاج شاهزاده دخل کلّی و در پیشگاه ملازمت او رتبه‌ی عالی داشتند، خریدار متاع این قسم بدکرداری شده این معنی را به وی

حالی نمودند که: «جدّ اعلی نوّاب شاهزاده، که حضرت نادرشاه باشد، در ایّام سلطنت خود مبلغ خطیری از طلا و نقره و جواهر قیمتی صرف تعمیر و تزیین رواق مطهّر حضرت امام الجنّ والانس علیّ بن موسی الرضا نموده، هرگاه نوّاب عالی که وارث تاج سلطنت و از یکی از نتایج آن پادشاه عالی شأنید مبلغی از طلا آلات و مرصع آلات آن سرکار را به رسم قرض به جهت تهیّه‌ی سپاه از آن روضه‌ی شریف برداشته، إن‌شاءالله تعالی بعد از آن که گوهر شاهوار سلطنت در صدف این دودمان قرار گیرد و نقره‌ی کامل عیار دولت در کف این خاندان استقرار پذیرد، یک در دو در عوض به جای آن اشیایی که اسم وام بر وی نهاده‌اند گذاشته خواهد شد.»

www.tabarestan.info تبرستان

پس نوّاب شاهزاده معتمدان به جهت برداشتن آن مال به روضه‌ی مقدّسه تعیین فرموده بعضی از قنادیل طلا و نقره و ظروف و شمعدان [۲۱۰ الف] زرّین که به جواهر ثمین ترصیع داده شده بود حسب‌الصلاح متولّی و ناظر آن سرکار از روضه‌ی شریفه برداشته مسکوک گردانیده و مبلغی را به ازای مواجبی و مرسومات جمعی که در حوزه‌ی ملازمتش بودند به مصرف رسانید.

این معنی بر طبع نواب شاهرخ، که مردی معقول و به علّت عجز در بینایی گوشه‌نشین و آسایش گزین زاویه‌ی خمول بود، گران آمده هر چند زبان به اندرز و نصایح نصرالله میرزا گشود و او را از طریق زیاده‌سری منع نمود، شاهزاده به گفته‌ی پدر متقاعد و به سخنهای دلپذیر آن جناب ملتفت نشده و علاوه بر آن دست تسلّط به اموال پدر دراز کرد. این معنی بیشتر باعث نقار خاطر نوّاب شاهرخی گشته و به تشویش مال و به جهت رفع قیل و قال از سر محبّت پدر و فرزندی گذشته و با نادر میرزا ــ ولد دیگر خود ــ که بعد از نصرالله میرزا اکبر از سایر اولاد او و جمعی دیگر از بزرگان که در خدمت شاهرخی منشاء اثری می‌توانستند شد، در باب سرانجام اسبابی که سبب کسر شوکت نصرالله میرزا گردد با ایشان هم‌شور گشته به استصواب آن جماعت نادر میرزا را وصی و ولیعهد خویش ساخته و به این سبب طرح نفاق و خصومت فیمابین هر دو برادر انداخته، رفته‌رفته معامله به کدورت طرفین انجامید و مهمّ برادری به نزاع و مجادله کشید.

بعد از منازعات بسیار نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم نصرالله میرزا وزیده نادر میرزا مغلوب برادر گردیده، از مشهد مقدّس فرار و با دویست سیصد نفر از موافقان به طرف طبس ایلغار کرده در آن‌جا به امیر محمّدخان ــ ولد علیمرادخان عرب زنکویی ــ که بعد از

فوت پدر خود طفل خردسالی بود، قانون بی اعتدالی کرده بعد از اذیّت بسیار یک نفر از خواهران او را بلارضای برادر، راضی و به عقد نکاح خود درآورد. فامّا نصرالله میرزا بعد از فرار برادر کلاه گوشه‌ی استقلال بر سر شکسته و به عزم خروج برسمند جهانگیری نشسته، نخست از مشهد مقدّس آهنگ خبوشان کرد که جمعی از اکراد سکنه‌ی آن نواحی را به قید اطاعت درآورده قدم سروری فراتر نهد. جعفرخان کرد زعفرانلو و محمد حسینخان قراچورلو و جمعی دیگر از اکراد آن ناحیه گردن به طوق انقیاد نهاده موازی شش هزار کس در موکب شاهزاده مجتمع گشت. حسنخان برادر امیرخان قرایی، که یکی از امرای خراسان [بود]، عریضه‌ای به انضمام پیشکش به خدمت شاهزاده ارسال و حضرتش را به دولت‌آباد که محلّ تمکّن او بود دعوت نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

شاهزاده با جمعیّتی که داشت وارد منزل او گردیده، حسنخان به طریقی که می شایست از در مردمی درآمده لازمه‌ی چاکری به عمل آورد و بعد از چندی یکی از صبایای خود را به حباله‌ی نکاح آن جناب درآورد و آنچه در خزانه‌ی مکنتش بود همگی را بر طبق عرض نهاده پیشکش شاهزاده کرد. نوّاب نصرالله میرزا در ازای آن همه مردانگی، رسم بد عهدی به میان آورده به اغوای چند نفر از رؤسای آن‌جا، که با حسنخان عداوت دیرینه داشتند و همه‌روزه دیده در راه انتظار وقت فرصتی می‌گماشتند، مکتوب مجعولی از زبان حسنخان به جانب احمدشاه انشا کرد[ند] حاکی بر این که: «نصرالله میرزا را من در خانه‌ی خود نگاه داشته‌ام تا وقتی که معتمدی از آن دولت وارد شود او را گرفته محبوساً [۲۱۰ ب] به دست او خواهیم سپرد.» و به نهجی که باید آن مکتوب را ظاهر ساخته علم فساد فیمابین شاهزاده و حسنخان برافراخته بساط عناد در میانه انداختند و به دنبال این آشوب و فتنه‌انگیزی در یکی از روزها که حسنخان به طریق معهود به حضور شاهزاده می رسید نوّاب شاهزاده امر به گرفتن او فرموده و بعد از گرفتاری او را مقتول و به ضبط اموال و املاکش پرداخت. این معنی در عالم رسم مروّت به حال شاهزاده میمون نیامده در عرصه‌ی مملکت خراسان دیگر به مردی علم نکرد.

مجملاً، بعد از قتل حسنخان که نوّاب شاهزاده به جای او بساط تمکّن گسترد و هر ساعت در محفل غفلت شارب شراب خوشگوار و هر روز در صحرای دولت‌آباد متوجّه صید شکار می بود، محمّد سیاه منصور که مدارالیه سرکار شاهزاده و در میانه‌ی بنی نوع خود پهلوی آزاد بود، به جهتی با نوّاب نصرالله میرزا تارک شیوه‌ی وفاق و مؤسّس اساس غدر و نفاق

گشته چند نفر از معتمدان سرکار میرزا را با خود متفق ساخته و با بعضی از خویشان حسنخان و مردم دولت‌آباد طرح دوستی انداخته، در روزی که میرزا به رسم قرارداد متوجّه صید و در شکارگاه بود محمّد سیاه منصور با معتمدین ابواب دولت‌آباد را مسدود و بعد از مراجعت شاهزاده از نخجیرگاه دری از قلعه بر روی او نگشود. نصرالله میرزا نظر به این که اسباب قلعه‌داری که از اثاثه‌ی جهانگیری است هنوز به دستش نیامده بود، لابد با معدودی که با او سمت همراهی داشتند اراده‌ی مشهد نمود. در عرض راه جمعی از سرکردگانی که با وی طریق موافقت سپرده بودند از ظهور مقدّمه‌ی حسنخان و نقض عهد میرزا به فکر کار خود افتاده دسته‌دسته از موکب شاهزاده تخلّف ورزیده روانه‌ی اوطان خویش گشتند.

چون نوّاب شاهرخ خبر قتل حسنخان و سستی حال نصرالله میرزا را استماع نمود قبل از توجّه نصرالله میرزا به سمت مشهد، ابواب شهر را مسدود و کس فرستاده نادرمیرزا را از طبس احضار فرمود. نادر میرزا در جناح استعجال خود را به مشهد رسانیده به اتفاق پدر والاگهر راه ورود را به نصرالله میرزا بسته در پناه خودداری نشستند. این معنی بیشتر باعث تفرقگی جمعیّت نوّاب میرزا شده سلک جمعیّتی که [با] او طریق ارض اقدس می پیمودند پراکنده شده زیاد از چهل پنجاه نفر، که آن هم از خاصان و غلامان و عملجات سرکار او بودند، در خدمتش باقی نمانده، نواب میرزا اضطراراً دل از ملک و مال و اهل و عیال برکنده متوجه نیشابور شد.

عباسقلی خان بیات، که به حسب دولت و مکنت و هم از رهگذر وفور سپاه و جمعیّت معظم امرای خراسان و حاکم نیشابور بود، نظر به مراعات دودمان بزرگی مقدم شاهزاده را گرامی داشته و به هیچ وجه شیوه‌ی تواضع و فروتنی را نسبت به میرزا فروگذاشته نهایت از آوازه‌ی بدعهدی میرزا و قتل حسنخان حلقه در گوش و ظهور آن قسم بدکرداری را منظور نظر عقل و هوش خویش ساخته لحظه [ای] در حراست احوال خود کاهل و از شاهزاده دقیقه [ای] غافل نمی بود و به نوعی که بایست عنان اختیاری در کف شاهزاده ننهاده طریق عزم و اراده‌ی او را در ساحت فکر جهانگیری به پای معاونت و موافقت نمی پیمود.

نوّاب شاهزاده مدّت شش ماه را در نیشابور با کمال یأس و نومیدی به سر برد تا [۲۱۱ الف] این که از مصاحبت عباسقلی خان بیات سیر و در کنج انزوای نیشابور دلیگر شده رخت از ساحت آن ولایت بیرون کشید. چون در خراسان احدی از امرا و سرکردگان با

او دم از موافقت نمی زد، لابد روی از آن خطه ی دلپذیر برتافت و از راه دامغان و سمنان بار دیگر به جانب عراق و از عراق به طرف فارس و دربار خاقان مغفور شتافت. خاقان مغفور باز به نحو پدرانه با او سلوک نموده بعد از ارتحال آن پادشاه سکندرجاه و زمان سلطنت ابوالفتح خان و وکالت زکیخان و پس از آن در عهد دولت صادق خان به دستور زمان دولت خاقان مغفور معزّز و در میان امرا و اعیان مکرّم بود، تا این که آفتاب شوکت و حشمت نوّاب جهانبان کشورستان از افق فتح مملکت فارس، به تخصیص دارالملک شیراز طلوع کرد.

شاهزاده نصرالله میرزا دو روز قبل از فتح قلعه ی شیراز، به نهجی خود را از قلعه مستخلص ساخته به خدمت نوّاب جهانبان شتافت. چند روزی که موکب مبارک در خطه ی شیراز توقّف داشت همه روزه در مجالست نوّاب جهانبان کشورستان بهره مند عزّ و تمکین و در محفل مصاحبت با آن حضرت موافق و قرین بود. بعد از قتل اکبرخان و مکحول شدن نوّاب ابوالفتح خان و سایر شاهزادگان، مشارالیه هم نظر به سمت شاهزادگی از این معنی مشوّش گشته در عالم باطن طریق استخلاص می جست. همین که موکب والا بعد از فراغ از انتظام مهام مملکت فارس از شیراز بیرون و ماهچه ی رایت اژدها پیکرش پرتوافزای عرصه ی دشت و هامون شد، نصرالله میرزا در انتهای شب در منزل نقل مکان با سه چهار تن از غلامان به طریق فرار عازم خراسان شد. صبح روز دیگر که رفتن او به عرض نوّاب جهانبان رسید، از رفتن او چندان خیالی به خاطر راه ندادند و از غازیان منصور احدی را به تعاقب او نفرستاند.

۱۱۷

ذکر وقایعی که در زمان غیبت نصرالله میرزا در خراسان فیمابین نادر میرزا و امرای آن مملکت به وقوع انجامید.

چون به نحوی که در فوق نگاشته ی کلک غرایب آثار و رقم زده ی خامه ی اظهار و اشعار شد که شاهزاده نصرالله میرزا بعد از آن که از موافقت امرا و سرکردگان خراسان مأیوس شد طریق دربار معدلتمدار خاقان مغفور پیمود، نادر میرزا ــ برادر او ــ که خود را همچشم برادر می دانست در مشهد مقدّس بساط بزرگی گسترده و حضرتش نیز به وسواس جمعی از شیاطین انس که بغیر از جناب معصوم مزاج کمتر کسی از وسوسه ی آنها حالی می باشد،

پنجه به ضبط اموال و اثاثه‌ی سرکار فیض آثار روضه‌ی رضا ــ عَلَیه التَّحیَّةُ وَالثَّنٰاءُ ــ دراز کرده بسیاری از قنادیل طلا نقره و مرصع آلات دیگر را از آن روضه‌ی شریف برداشته و به آن اکتفا نکرده جمعی از وسواس پیشگان ــ که مذکور شد ــ آن شاهزاده‌ی نوجوان را نیز تحریک به برداشتن چند دانه خشتی که از طلای خالص بر زبر مرقد منوّر نصب کرد دست همّت سلاطین کامگار و سرانگشت صنعت استادان مهارت آثار بود، نمودند. به محض این اراده، عالیجناب علامی میرزا مهدی مجتهد مشهد مقدّس و متولّی سرکار دست ممانعت پیش آورده رأی جناب میرزا را از این وادی منعطف ساختند ولیکن دست [۲۱۱ ب] بی حرمتی بر ضبط بعضی از اشیاء و اسباب نفیسه‌ی دیگر گشود. از آن جمله سر طوق مکلّل که بر فرق گنبد مبارک نصب بود به تدابیر مشکله از آن‌جا برآوردند و قالی سیم باف زردوز که هفت هزار تومان قیمت و استادان صنعت پیشه به فنون غریبه ترتیب داده و نقش سوره‌ی مبارکه‌ی یس در حواشی آن منقوش و سالی یک دفعه ساحت آن روضه‌ی شریف از گستردن آن بساط گرانمایه مفروش بود، از فراشخانه‌ی سرکار فیض آثار برداشته و به آتش انداخته از سیم و زر گداخته‌ی آن هفتصد تومان بیشتر به عمل نیامده و در رواق فلک الساق را که آن نیز به هفت هزار تومان قیمت شهرت داشت مجموع صفحات مرصعی که بر ظاهر آن در نصب شده بود همه را از جای خود برکندند. خلاصه‌ی کلام، طلا و جواهر بسیار که فزون از حیطه‌ی حساب و برون از حوصله‌ی شمار بود از آن روضه‌ی شریف برداشته تمامی سیم و زر آن را در دارالضرب مشهد مقدّس به سکّه رسانیده اندوخته‌ی مخزن مکنت ساختند.

مشهور است که بعد از آن که ظهور این قسم جسارت و بی ادبی در اطراف و اکناف اقالیم انتشار یافت جمعی از نکته‌سنجان بلاد روم این سخن را در اکثری از محافل مطرح نموده و زبان استهزاء به اهالی ایران گشوده گفته بودند که: «از عهد رحلت جناب خاتم إلیٰ این دم هر یک از حضرات ائمّه‌ی معصومین که در بلاد اهل سخن رخت به عالم بقا کشیده‌اند مراقد ایشان مرجع و زیارتگه خاص و عام اهل اسلام و مهبط اموال نذورات عظما و سلاطین با احتشام و با ظهور مخالفین که به علّت رد و قبول مذاهب اثنی عشری و تصدیق و تکذیب به ملّت جعفری فیمابین اهل سنن و جماعت رافضی، خصوصاً ساکنین بلاد روم و طرف‌نشینان ممالک ایران که قایم مقام شخص عصبیّت و نایب مناب نفس غیرت و حمیّت‌اند می باشد باز مدفن شریف یازده نفر از ایشان که در ساحت بلاد روم واقع است جمهور سکنه‌ی این دیار و قاطبه‌ی متوطّنین این مملکت از صغار و کبار در استحکام بنای

مقابر و در استحفاظ و انضباط اثاثه‌ی تزیین رواق فلک مناظرشان مساعی جمیله منظور می‌دارند و مضجع فرد ثامن آنها، که زینت‌افزای عرصه‌ی ایران است کرده شیفته‌ی همّت به تاراج اثاثه‌ی بدیع ویت به تخریب بنای آن روضه‌ی رفیع می‌گمارند.» الحق گفتگویی که در این خصوص نموده‌اند بجا و هرچه زبان به طعن و توبیخ اهالی ایران در این معنی گشوده‌اند سزا. سخن ایشان در این باب متین و دُرّ کلامشان در این خصوص آویزه‌ی گوش هوش خردمندان روی زمین است.

خلاصه سخن، نادرمیرزا بعد از آن که مبلغ خطیری از مال سرکار فیض آثار حضرت رضا (ع) حاصل نمود او نیز به دستور برادر سودای جهانگیری در سر و خیال سروری در خاطر داشت. فامّا بنابر مَآل‌اندیشی قدم از اصل مشهد فراتر نگذاشت و در مدّت شش سال، که نقش حضور نصرالله میرزا از صفحه‌ی ملک خراسان زایل بود و جنابش در خطّه‌ی فارس در سایه‌ی چتر فلک‌فرسای این دولت پایدار منزل بود، نادر میرزا در زمان غیبت برادر در مشهد مقدّس و توابع بساط سروری انداخته و با اکثری از امرای خراسان مثل: بیرامعلی خان قاجار حاکم مروشاهیجان [۲۱۲ الف] و ممشخان کُرد خبوشانی و حسنخان ولد عباسقلی خان بیات حاکم نیشابور که بعد از فوت عباسقلی خان در نیشابور فرمانروا بود، لوای دوستی انداخته و با هر یک از ایشان طرح موألفت انداخته و فردفرد آنها را ــ علی اختلافهم ــ به فریفتن مال و التفات زبانی به دربار خویش حاضر ساخت. همواره راه آمد و شد ایشان به مشهد مقدّس باز و پای تردّد هر کدام از محلّ خود به ولایت مذکور دراز بود. از جمله میر محمّد خان عرب زنگویی ــ که شمّه‌ای از احوالش قبل از این رقمزده‌ی کلک صَدق رقم گردید ــ در این اوقات از مرتبه‌ی کودکی به مرحله‌ی رشد رسیده به عزم زیارت مرقد سلطان‌الاولیاو ثامن [ائمّه‌ی] هدیٰ و ملاقات نادر میرزا اراده‌ی مشهد مقدّس معلّی نمود. نادر میرزا غافل از فکر مَآل و بی‌خبر از فتنه‌انگیزی دوران بدخصال و بی فکر از مکافات سابقه‌ی اعمال و کینه‌ی دیرینه‌ی میر محمّدخان خردسال گشته، خاطر را به ملاقات میر محمّدخان مایل و او را با ششصد هفتصد نفر از جماعت اعراب و غیره که با وی طریق ملازمت و همراهی سپرده بودند، به شهر داخل ساخت و به جهت هر یک از همراهان او منازل مرغوب تعیین نموده از برای میر محمّدخان در جوار خود بساط تمکّن انداخت و هر روز به رسم مصافات یکدیگر را ملاقات نموده در بزم صحبت با هم جرعه کش راح ریحانی و برخی از اوقات در خلوت خاص نشاط‌بخش خاطر از صحبتهای نهانی می بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از چندی که میر محمّدخان حسب الواقع نادر میرزا را سرگرم صحبت و شخص بازی‌خورش را از ظهور محبّت ظاهری فریفته‌ی الفت ساخت، در عالم باطن نظر به عداوت سابقه که با نوّاب میرزا داشت، کمند همّت بر کنگره‌ی خیال دفع او انداخت و در یکی از روزها که به طریق استمرار عزم دولتسرای میرزا می نمود، جمعی از غلامان خود را به پوشش سلاح امر نموده با جمعیّت تمام متوجّه سرای میرزا شد. چون از مخصوصان میرزا را مظنّه آن نبود که بعد از این فیمابین نوّاب میرزا و میر محمّدخان با ظهور التفاتهای ظاهری رسم خصومت و نفاق اتفاق افتد، در وقت دخول میر محمّدخان به خانه‌ی میرزا احدی از حارسین و ارباب کشیک بازوی امتناع نگشوده او را و جمعیّتش را در اندرون سرا و عمارت راه مدخلیّت دادند. همین که نادر میرزا از حقیقت حال آگاه شد دیگر خودداری نتوانست کرد، لابد جمعی که در خدمتش حاضر و به امر و اشاره‌ی او ناظر بودند به گرفت و گیر محمّدخان و جماعت اعرب مأمور فرمود و از هر دو طرف دست مجادله و محاربه گشوده شد.

میرزا مهدی مجتهد مشهد مقدّس به جهت دفع این فساد از خانه‌ی خود سوار و به دولتخانه‌ی نوّاب میرزا ایلغار کرد. چون امر غوغا از حدّ گذشته و غبار عناد و نزاع در میانه مرتفع گشته و مصلح و مفسد در آن میانه به هیچ وجه از یکدیگر ممتاز نمی شد از ضرب گلوله‌ی تفنگ یکی از اعراب شانه‌ی جناب افاضل پناهی مجروح شده، لابد روی از وادی صلاح جویی برتافت.

مجملاً بعد از جنگ و جدال طرفین نادر میرزا گرفتار کمند جلادت میر محمّدخان شده، حضرتش را محبوس و به ضبط اموالش پرداخت و دو نفر از خواهران جناب میرزا را به اتفاق دو برادری که با ایشان از یک مادر بودند با نادرمیرزا [۲۱۲ ب] برداشته و ممش خان کردلورا به امر حکومت مشهد گذاشته، عَلَم معاودت به جانب طبس افراشت.

چون این وقایع در قندهار به سمع تیمورشاه ــ ولد احمدشاه افغان ــ رسید نظر به التیامی او و جناب شاهرخ رقمی عتاب‌آمیز و خطابی تندتر از تیغ تیز به میر محمّدخان نوشته او را از این زیاده‌روی منع و به اطلاق نادر میرزا و برادران او امر نمود. میر محمّدخان فرستاده‌ی شاه تیمور را مجاب ساخته و عریضه [ای] در این باب به امنای دولت تیموری نوشته در مرخص ساختن نادر میرزا به معاذیر ناموجّه ناصواب پرداخت. این دفعه آتش قهر و غضب تیمورشاه شعله‌ور گشته مددخان افغان را با شصت هزار کس از قشون افاغنه و بلوچ و هزاره و غیرهم به تنبیه و تأدیب میر محمّدخان و به تسخیر طبس فرستاد. بعد از ورود مددخان

www.tabarestan.info تبرستان

به حوالی طبس، میر محمّدخان سرگشته‌ی خوف و تشویش و چاره‌جوی مهمّ خویش گشته، نظر به این که قوت مقابله و طاقت مجادله با سپاه افغان نداشت لابد با مددخان بنای سازش نهاد و به دادن مال پیشکش مددخان را فریفته از همان جا او را و سپهش را مراجعت داد. این خبر بیشتر باعث اشتعال نایره‌ی غیظ و سخط تیموری شده علیقلی خان ــ پیشخدمت خود را ــ که مردی مردانه و در میانه‌ی افغان بسیار شجاع و فرزانه بود، به چاپاری فرستاد که گردن مددخان را در قید ذلّت کشیده او را محبوساً روانه‌ی قندهار سازد و خود به تمهید یک دو نفر از سرکردگان جزو به تنبیه میر محمّدخان پردازد.

قبل از ورود علیقلی خان، مددخان وسایلی انگیخته و به دست اظهار عذر تقصیر در دامن استشفاع جمعی از امنای دولت تیموری آویخته عرضه داشت نمود که: «اگر مِنْ بَعد مرحمت خدیوانه رقم عفو بر جرایم این روسیاه کشد و مرتبه‌ی دیگر سروری و سرداری این سپاه را بدین گنهکار تبه‌روزگار بخشد، این روسیاه نیز از روی حسن تدبیر به تلافی مافات و تسخیر طبس بپردازد و پس از آن مقدّمه کمر همّت به تصرّف مشهد بسته مقالید ابواب آن ولایت را بعد از ظهور افتتاح آویزه‌ی گردن اولاد شاهرخ سازد.» لاجرم ملتمسش در درگاه تیموری مقبول و از صدور رقم مجدّداً بار دیگر به امر سپهسالاری سپاه مشغول گردید. اوّلاً همّت به تسخیر مشهد مقدّس گماشته متوجّه آن ولایت شد. ممش خان کُرد خبوشانی که از جانب میر محمّدخان در مشهد حاکم بود، به امر قلعه‌داری پرداخته ابواب قلعه را مسدود و کس فرستاده میر محمّدخان را از این معنی مخبر نمود. میرمحمّد خان با دویست سیصد نفر از طبس آهنگ ارض اقدس کرد. همین که به ظاهر شهر رسید کوس و کرنا نواخته و به شمشیر جلادت قلب سپاه افغان را از هم شکافته و به طرفة‌العینی خود را به قلعه درانداخته به معاونت ممش خان پرداخت.

تا مدّت سه ماه همه‌روزه از صباح تا رواح بین‌الجانبین ابواب جنگ و جدال مفتوح و مرغ دلهای طرفین ز نوک تیر و دم خنجر دلیران هر دو جانب مجروح و مذبوح بود. آخرالامر به استصواب جمعی از علمای مشهد طرز مصالحه به میان آمده به این نهج که چون غرض اصلی پادشاه افغان استخلاص نادر میرزا است، کس فرستاده نادرمیرزا را ازطبس آورده تسلیم می نماییم. مددخان هم به این معامله متقاعد گشته و معتمدی از جانب میر محمّدخان به طبس رفته جناب میرزا را با کوچ و متعلقان از طبس آورده به مدد خان سپرده [۲۱۳ الف] مددخان از خارج مشهد کوچیده عازم قندهار شد. از برای نادرمیرزا در هرات

محلّ سکنی تعیّن و به جهت اخراجات یومیّه و اسباب و مایحتاج ضروریّه‌ی او وجه معتدبه از وجوه دیوانی آن ولایت معیّن شد.

جناب میرزا چندی که در هرات به‌سر می برد همه‌روزه به مصاحبت و مرافقت شاهزاده محمود ــ خلف ارشد تیمورشاه ــ که از عهد سلطنت جدّش احمدشاه الی این زمان فرمانفرمای دارالسّلطنه‌ی هرات بود، هم‌منزل و گاهی در رکاب شاهزاده‌ی مشارالیه از گلگشت صحرا و سیر شکار نشاط افزای دل بود. همین که جناب نصرالله میرزا از اردوی همایون نوّاب جهانبان کشورستان تخلّف ورزیده عازم خراسان و به اذن و اشاره‌ی میر محمّدخان وارد دارالسّلطنه‌ی مشهد گردید، نادرمیرزا از امنای دولت تیموری به اراده‌ی توجّه به ارض اقدس استمداد نمود. حسب‌الصلاح بعضی از امنای آن دولت با جمعیّتی از افاغنه آهنگ مشهد نمود. نصرالله میرزا نیز به معاونت و موافقت ممش‌خان کُرد به عزم مقابله و مجادله از مشهد بیرون آمده، بعد از تلاقی فریقین و نزاع و جدال جانبین فتح و نصرت قرین حال نصرالله میرزا گردید. نادر میرزا و افاغنه مغلوب و نصرالله میرزا بهره‌یاب مقصود و مطلوب گشته به مشهد مراجعت و نادرمیرزا به طریق فرار به شهر طوس ــ که در هشت فرسخی مشهد واقع است ــ رفته توقّف نمود.

چون الحال وقت آن شد که أدْهَم خامه‌ی صدق ختامه در مضمار ذکر باقی وقایع احوال خجسته مَآل نوّاب جهانبان کشورستان تازد و به ذکر تتمّه [ای] از گزارشات زمان دولت آن خسرو گیتی ستان پردازد، بنابراین عنان از وادی ذکر خراسان برتافته به صوب مطلب اصلی و مقصد کلّی گرایید.

۱۱۸

ذکر سرداری مرادخان به حکم نوّاب جهانبان کشورستان به عزم دفع معاندان و بیان ورود موکب فیروزی نشان به دارالسّلطنه‌ی اصفهان.

قبل از این مرقوم قلم فیض رقم و نگاشته‌ی خامه‌ی صدق توأم شد که موکب مقدّس نوّاب جهانبان کشورستان از دارالملک شیراز از راه تل بیضا عازم اصفهان گردید. نهایت همین که وارد محال آباده شد از سمت دارالسّلطنه‌ی قزوین خبر رسید که دیگرباره جعفر

قلیخان و جماعت قاجار به حکم نوّاب آقا محمّدخان دارالسّلطنه‌ی قزوین را به حیطه‌ی تصرّف درآورده، از آن‌جا عزم قلمرو علیشکر داده‌اند. بنابر آن پیشنهاد رأی صوابنما آن شد که دیگرباره مرادخان زند را سردار و نامزد دفع فتنه‌ی جماعت قاجار نمایند، لهذا از آن‌جا مرادخان را با فوجی از غازیان شیرکمین روانه‌ی سمت قزوین فرمودند و کوکبه‌ی جلال و موکب اقبال از آباده رفع رایات سپهرمثال و به دو روز فاصله وارد اصفهان خُلدمثال شد، اهالی آن بلده از خرد و بزرگ طریق استقبال موکب سترگ را به جناح استعجال نوردیده به شرف حضور فیض دستور مشرف گردیدند و مرحله به مرحله، بلکه قدم به قدم، در معبر سمند صبا مانند خدیو فیروزمند پااندازهای مهر تزیین و قماشهای رنگین انداختند، تا این که عمارات مبارکات شاهی محلّ نزول نوّاب جهانبان گیتی پناهی شده، ذات مقدسشان در آن منازل دلگشا آرمیده، تا مدّت بیست شبانه‌روز خاطر مبارک از دیدن اسباب عشرت و ضمیر خجسته از کشیدن اقداح بهجت فرخ اندوز بود.

بعد از آن سمت قزوین اخبار گزارشات مرادخان و کیفیّت مقابله [۲۱۳ ب] و منازعه‌ی او با جماعت قاجار به این کیفیّت رسید که: مرادخان بعد از آن که از اردوی همایون جدا و به طریق تعجیل متوجّه دفع فتنه‌ی اعدا شد در هیچ یک از منازل عنان مرکب مسارعت نکشید و لمحه [ای] در عرض راه رکاب ادهم تیزتک را سبکی و عبان‌باره‌ی استعجال را گرانی نبخشید، مگر در محال شراء که عباسقلی خان تکلو را به علت مساهله که در خدمت محمد ظاهرخان سردار ورزیده و از جیش او طریق خلاف نوردیده به قلمرو آمده بود به جهت به دست آوردن و تنبیه نمودن او بار نزول انداخته عباسقلی خان را دستگیر و به قتلش پرداخته، دیگر در جایی منزل نساخت. از آن‌جا نیز حرکت [کرده] و چون خبر رسید که مصطفی خان ــ ولد مرحوم حسینخان قاجار یوخاری‌باشی ــ از جانب جعفر قلیخان با جمع کثیری از بهادران قاجار و لشکری جرّار عزم مقابله‌ی غازیان [را دارد] مرادخان مرکب جلادت را جولان داده و به سرعت تمام از محال همدان گذشته در منزل قجاق در هنگامی که تمامی مراکب سپاه نصرت نشان عرق‌ریز تاب و تن قاطبه‌ی یکّه‌تازان لشکر ظفر همعنان از شدّت مسارعت و طیّ بُعد مسافتی ناتوان و بی‌تاب بود، تلاقی او با سپاه قاجار اتفاق افتاد و بدون مکث و درنگ دل بر جنگ نهاد. از هر دو طرف دست به استعمال سیف و سنان گشاده به اندک کرّ و فرّی قاجاریّه چیره‌دست گردید و به غازیان شکست فاحش رسیده مرادخان به طرف همدان و قاجاریّه به جانب قزوین عطف عنان نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

چون خبر مراجعت موکب ظفرنشان نوّاب جهانبان از مملکت فارس و ورود او به دارالسّلطنه‌ی اصفهان گوشزد نوّاب آقامحمّد خان گردید در این حال صلاح توقّف جعفر قلیخان را در دارالسّلطنه‌ی قزوین ندیده، چاپار فرستاده، جعفر قلیخان و قاجاریّه را به مازندران طلب فرمود. ایشان هم به حکم نوّاب سابق‌الذکر از آن ولایت طبل ارتحال کوفته به مازندران شتافتند.

بعد از آن که رفتن آنها بر مرادخان حالی گردید و ساحت قزوین را از وجود آن جماعت خالی دید، با کمال خاطر جمعی از همدان عازم قزوین و به اندک روزی وارد آن خطّه‌ی فردوس قرین شد. از آن‌جا که هرگز دماغ حال مرادخان خالی از فکر سودا و در سرِسر کشش بجز از خیال فتنه‌جویی و غوغا نبود، در قزوین به فکر داعیه‌ی سرکشی افتاده به ریختن توپ و خمپاره، که یکی از علامات فساداندیشی او بود، مشغول و منتظم اسباب زیاده‌سری و حرکات نامعقول گشت. بنابراین طبع غیور نوّاب جهانبان از حرکات ناهنجار و اطوار مفاسد آثار او متغیّر گشته از ارسال حکم همایون رقم عزل بر صفحات حالش کشیده و به فرستادن چند نفر محصل جمعیّتی که در گرد او مجتمع بودند صورت تفرقگی بخشیده، شخص فتنه‌انگیزش را فرداً به حضور طلبید. چون آوریده را یارای آن نبود که از حکم همایون تخلّف نماید و أحدی را جرأت آن نه که از فرمان جهانمطاع میمون طریق خلاف پیماید، او نیز طریق فرموده را به پای ناچاری و راه اردوی کیهان پوی را به قدم چاپاری پیمود. در صباحی که وارد اصفهان و در اندرون خلوتسرای همایون جبهه‌فرسا و به ساحت پیشگاه حضور معدلت مقرون شد، سرانگشت اشاره‌ی اقدس چشم خردبین و دیده‌ی خلاف گزین او را که بیننده‌ی انواع فتنه‌ها و نگرنده‌ی اقسام فسادها بود به نوک نشتر تنبیه از حدقه برآورده عبرة للناظرین شد.

۱۱۹

ذکر حرکت رایات فیروزی آیات نوّاب [۲۱۴ الف] استظهارالدّوله محمّد جعفرخان به امر و اشاره‌ی نوّاب جهانبان کشورستان به طرف اردلان به جهت تنبیه و تأدیب خسروخان و دفع فتنه‌ی عبدالله پاشای بابان.

اوّلین سببی که متضمن نهضت رایات فتاح و اعلام زرّین نوّاب استظهارالدّوله

محمّد جعفرخان به امر و اشاره‌ی نوّاب جهانبان کشورستان به صوب اردلان شد این بود که خسروخان مکری ــ والی آن سرزمین ــ به دستوری که سابقاً رقم‌زده‌ی قلم عنبرین شیم و نگاشته‌ی خامه‌ی مشکین رقم گردید، در حین ورود علینقی‌خان ــ خلف مرحوم نوّاب محمّد صادق‌خان ــ به عراق و شکست و فرار محمّد ظاهرخان و اغتشاش دولت نوّاب جهانبان و توجّه اعلام ظفرنشان به طرف همدان بی وفایی ظاهر ساخته، از موکب والا تخلّف ورزیده روانه‌ی سنندج ــ که حکومتگاه او بود ــ گردید. قطع نظر از آن بیراهی که در حالی که کوکبه‌ی عزّ و شأن بعد از قتل معصوم‌خان درهمدان توقّف داشت طریق این بود که نظر به ملاحظه‌ی قرب و جوار در تلافی و تدارک سوء اعمال و سابقه‌ی ناهنجار سرقدم ساخته به موکب نصرت شعار پیوندد از آن جهت راه سماجت و زبان شماتت ابنای روزگار، علی الخصوص اغیار را که پیوسته دیده‌ی ضلالت به مشاهده‌ی رخسار شواهد صوری داشته از ته کار و از گزارش رفتار عالم معنی بی خبرند بر خویشتن بندد، مشارالیه رسم و رویه‌ی بیگاگی منظور داشته و بالمرّه روی ارادت از این دولت جاوید مدّت برکاشته و سرچشمه‌ی حق‌شناسی را به خس و خاشاک ناسپاسی انباشته مُحرم طواف دربار خلایق مطاف نگردید.

و نوّاب جهانبان کشورستان را اراده این بود که بعد از فتح همدان راه تنبیه او را لگدکوب از نعال مراکب مواکب نصرت کواکب سازند و چون امراهم در نظر و مراعات جانب او را که زاده‌ی خاندان بزرگی و دودمان قدیم بود منظور نظر فرّخ سیر آمد قطع نظر از آن عزیمت فرموده ملتفت اطوار او نشدند. علاوه بر آن بعد از فتح مملکت فارس و ولایت شیراز رضا قلیخان برادر او را، که یکی از محبوسین نوّاب محمّد صادق‌خان و در شیراز بود، از قید حبس شیراز نجات داده با تدارکات شایان و خلاع فاخره به جهت خسروخان روانه‌ی اردلان فرمود. باز خان مشارالیه به نوعی که بایست راسم مراسم شرایط منّت‌داری و ناظم مناظم رسم و قاعده‌ی خدمتکاری نشده از دادن مال پیشکش و حقوق دیوانی کوتاهی و خود را مرحله پیمای طریق گمراهی نموده، بنابراین تنبیه و تأدیب او بر ذمّه‌ی شخص دولتداری لازم [گردید].

دیگر مقدّمات فتنه‌انگیزی عبدالله پاشای ولد محمّد پاشای بابان و واقعه‌ی قتل عباسقلی خان حاکم سنقر[۳۰] است که هم در این اوقات اتفاق افتاد، به این کیفیّت که: عبدالله پاشا بنابر سببی روی از موافقت و متابعت محمّد پاشای ــ پدر خود ــ برتافته با

جمعی از موافقان به دربار معدلتمدار شتافت. نوّاب جهانبان کشورستان نظر به صلاح امر مملکتداری و هم این که بر رأی صوابنما معلوم بود که بعد از این رسم صلاح و سازش فیمابین پدر و پسر صورت نخواهد بست در محال سنقر و مجاورت عباسقلی خان به جهت عبدالله پاشا و فرقه‌ای ازایلات او که با مُؤمَی الیه موافقت بسته بودند یورت و مقام و تیولات منسق با انتظام تعیین فرموده در آن‌جا سکنی دادند. عبدالله پاشا ظاهراً [۲۱۴ ب] نظر به ملاحظه‌ی قری و جوار عباسقلی خان طریق آمیزش مسلوک داشته ولیکن باطناً بنابر سابقه‌ی عنادی که فیمابین سلسله‌ی او و عباسقلی خان منتظم بود در خیال دفع عباسقلی خان و ضبط اموال و سامان او می‌بود و همه‌روزه انتهاز فرصتی می نمود. و عباسقلی خان نظر به صداقتی که داشت ملایمات و تلبیسات ظاهری او را دلیل بر موافقت و مؤالفت باطنی او نگاشته لحظه [ای] را در راه و رسم مؤالست و مصاحبت او فرو نمی گذاشت، تا در روزی که فیمابین عباسقلی خان و عبدالله پاشا طرح میهمانی ریخته در یکی از باغات و بساتین خارج ولایت عباسقلی خان پاشا را در آن محفل ضیافت داد و خود بی ساخته و خالی از تکلّف بدون کثرت و جمعیّتی از ملازمان در منزل معهود به رسم میزبانی پرداخته و جمعی از خدمتکاران و چاکران را در اصل قصبه مشغول سرانجام تدارکات اسباب میهمانی ساخته در اندرون باغ در راه ورود پاشا سفره‌ی انتظار انداخته بود که عبدالله پاشا با جمعیّت تمام وارد مجلس دعوت و هم در آن وقت بنابر فرصت بر سر عباسقلی خان هجوم آورده او را دستگیر و مقتول ساخته، به تصرّف محلّ و ضبط اموالش پرداخت.

پس دفع فتنه‌ی آن کافر نعمت نیز بر ذمّت همّت حق‌شناسی متمّم گردید، لهذا نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان را به جهت انتظام احوال آن بلاد و تنبیه و تأدیب اهل فساد با جماعتی نمایان روانه‌ی آن سمت فرمودند. همین که خبر توجّه کوکبه‌ی جلال نوّاب استظهارالدّوله به اردلان و موکب فیروزی اشتمال آن جناب به خطّه‌ی همدان رسید، اوّلاً عبدالله پاشا از جسارتی که در مقدّمه‌ی قتل عباسقلی خان ورزیده بود، سرگشته‌ی کار خویش و با هزاران تشویش ولایت سنقر را گذاشته راه قلعه چوالان پیش گرفت، و ثانیاً رضاقلیخان ــ برادر خسروخان ــ که با خسروخان چندان آمیزشی نداشت و همیشه کبّاده‌ی حکومت اردلان می‌کشید، در این وقت فرصت جوشده جمعی او از اکراد اردلان را با خود متفق و در گرفتن خسروخان مبادرت نمود. خسروخان چون از دو طرف خود را غریق لجّه‌ی فنا دید بسوای آستان معدلت‌بنیان دیگر ساحل نجاتی ندید، لهذا با کمال اضطرار با معدودی

www.tabarestan.info تبرستان

از خاصان و مقرّبان از سمت بیراهه و از طریقی که مضمون از دستگیری سپاه کینه‌خواه نوّاب استظهارالدّوله باشد مرکب سرعت را عنان و به اندک روزی خود را به اصفهان انداخت و هنوز به خدمت اشرف مشرّف نشده قدم به درون اصطبل خاصّه، که گنهکاران را مهبط امن و امان می باشد، رسانیده در آن جا قرار گرفت.

بعد از چندی به استشفاع چند نفر از امنای دولت از آن‌جا برآمده به فیض حضور مستفیض و زبان عجز بیان عذرخواه تقصیرات بی پایان شده، مرحمت خدیوانه سوابق کردار ناهنجار او را به عفو و اغماض مقرون داشتند ولیکن تا مدّت شش ماه از جانب کارگزاران دولت ابدی دستور التفاتی که شایسته‌ی او باشد به ظهور نمی رسید و مشارالیه هم بر خلاف سابق همه‌روزه بدون جمعیّت و بی اسباب شوکت و عظمت به طریق جریده با یک نفر شاطر و یک پیشخدمت به دولتخانه‌ی همایون [۲۱۵ الف] می آمد. بعد از آن حسب الاستدعای رکن الدّوله قلیخان زنگنه عنایت بیغایت شهریاری شامل حال او گشته، تفرقگی اسباب عزّت و پراکندگی چاکران دستگاه شوکتش روی به جمعیّت آوریده هر روز با کوکبه و ازدحام تمام وارد درگاه ثریّا مقام گردیده در حواشی مجلس بهشت مأنوس اذن جلوس می یافت.

و نوّاب استظهارالدّوله بعد از رفتن خسروخان به اصفهان، در آن سرزمین چندی اقامت و متوجّه انتظام آن ولایت شدند.

۱۲۰

از وقایع متنوّع[ای] که در ایّام توقّف موکب والا در اصفهان اتّفاق افتاد.

اوّل مکحول شدن صالح خان است که مشارالیه در سنه‌ی تسع و ثمانین و مأته و الف [۱۱۸۹ ق./۱۷۷۵ م.] در محال اردلان طلوع نمود ادعای پسری خاقان مغفور و خاقان مبرور نظر به بدایت حال کرده و در ماده‌ی این گفتگو کیفیّتی چند به خاطر آورد که در کجا و چه محلّ شخص این نتیجه صورت وقوع و رؤیت امکان بسته است. هر چند از نزدیکان و مقرّبانی که در اواسط دولت و هنگام اعتلای آفتاب عالمتاب این شوکت در خدمت اقدس خاقان مغفور سمت ملازمت و همراهی یافته از بدو طلوع مهر سلطنت بی خبر

بودند در مقام تشکیک برآمده ظهور شخص این مقدمه را به جعل معمول می داشتند، ولیکن بعضی دیگر که از ابتدای نشر اضواءِ صبح صادق سلطنت در مشرق ملازمت و چاکری دیده‌ی آگاهی می‌گماشتند و در سفر و حضر چشم دقّت بر جزویات و کلیّات امور گشوده روی از طریق همراهی بر نمی‌کاشتند، او را در این معنی صادق دانسته به سرانگشت بیان مقدّمه رفع نقاب شبهه و ابهام از چهره‌ی خیالات کاذب بی‌خبر می نمودند. بهرحال خاقان مبرور معتمدان و خواجه‌سرا [ها] فرستاده صالح‌خان را با والده‌ی محترمه و سایر خواتین متعلقه به او از حدود اردلان حرکت داده به دارالملک شیراز بردند و جنابش را در سلک شاهزادگان منسلک و والده و خواتینش را در درج پوشیده‌رویان حرم محترم مندرج ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از ارتحال خاقان مغفور، شاهزاده ابوالفتح‌خان با وی به طریقه‌ی اخوّت و من‌بعد نوّاب محمّد صادق‌خان هم با او در کمال عزّت مسلوک داشت. همین که به مفتاح دست همّت نوّاب جهانبان کشورستان فتح شیراز دست داد و به حکم آن حضرت قضیّه‌ی مکحول شدن نوّاب ابوالفتح‌خان و برادران اتّفاق افتاد، نواب جهانبان به نحوی که با شاهزاده ابوالفتح‌خان و برادران معمول داشتند با او عمل نفرموده به رسم صلاح او را از مملکت اخراج فرمودند. باز صالح‌خان را شوق بزرگی غالب و شیوه‌ی ادراک مؤانست و مصاحبت بزرگان را طالب گشته، در اصفهان وارد رکاب و چون هوای سروری در سر داشت در اکثر محافل و مجالس در نزد امرا و بزرگان متکلّم به گفتارهای درشت خلاف حساب گردید. چون افکار و اطوار او بر نوّاب جهانبان کشورستان منکشف شد، شبی در منزل آصف جاهی میرزا محمّد ربیع ــ وزیر سرکار دیوان اعلی ــ به حکم نوّاب جهانبان کشورستان دیده‌ی جهان‌بین به نوک خنجر سیاست گذاشت.

واقعه‌ی دیگر مغضوب شدن محمّد پاشا و طایفه‌ی اکراد است. نسبت این محمّد پاشا آنچه به وضوح می پیوندد این است که محمّد پاشا خلف مرحوم کریم‌خان حلاّج‌باشی [۲۱۵ ب] شاه طهماسب ثانی است که بعد از افول کوکب بخت شاه طهماسب و طلوع مهر دولت نادری از جمله وافقان حضور آن سلطان سلاطین نشان و همچنین در عهد سلطنت علیشاه و ابراهیم‌شاه و پس از آن در اوایل زمان گیتی ستان خاقان مغفور از مقرّبان بساط سلطنت بود. بعد از فوت او چهار پسر از او در صفحه‌ی جهان یادگار مانده بدین ترتیب که: محمّد بیگ، اسماعیل‌بیگ، محمّد علی‌بیگ و احمد بیگ که از جمله یساولان

خاقان مغفور بود[ند]. محمّد بیگ کلانتر اولاد او بعد از فوت پدر به طرف بغداد رفته چندی به مصاحبت عمر پاشا ــ والی آن ولایت ــ به سر برده و نظر به مردانگی که داشت در بغداد و سایر ولایات عراق عرب در هنگام محاربات و منازعاتی که فیمابین پاشای بغداد و بعضی از صفحه‌نشینان بلاد عراق عرب اتفاق می افتاد مظهر آثار فتوحات گشته، بدین سبب در عرصه‌ی آن مملکت بلندآوازه و چون خود را کمتر از عمر پاشا نمی دانست جماعت **ینگچری**(۳۱) و سایر رعایای بغداد، که همواره از سوءِ سلوک عمر پاشا به تنگ آمده بودند، با وی صاحب عهد تازه شده محضری مبنی بر شکایت [از] عمرپاشا و رضامندی از محمّد بیگ به دربار فلک اقتدار سلطان عبدالحمیدخان ــ پادشاه ذیجاه روم ــ ارسال و مستدعی عزل و رفع عمر پاشا و نصب محمّد بیگ به والیگری بغداد شدند.

این استدعا در دربار سلطانی مقبول و رقم نیابت بغداد بعلاوه‌ی القاب پاشایی به اسم محمّد بیگ ارسال شده، عمر پاشا از والیگری معزول گشته در حینی که از تنبیه و تأدیب اعراب بادیه معاودت نموده، در خارج بغداد فرمان عزل او رسیده، محمّد پاشا به امداد و اعانت جماعت ینگچری به قتل عمر پاشا پرداخته وارد بغداد و مسند نیابت انداخت. بعد از شش ماه که حسب الصلاح امرای دولت قیصری والیگری بغداد و سایر بلاد عراق عرب به سلیمان آقا ــ متسلّم بصره ــ که از دوستان خالص ائمّه‌ی اطهار و با شیعیان حیدر کرّار در نهایت حسن سلوک و رفتار بود مفوّض گشت [با] لقب پاشایی سلیمان پاشا از بصره به بغداد شتافت و چون محمّد پاشا را منشاءِ اثر می یافت باطناً همّت بر دفع او گماشته به بهانه [ای] تنبیه و تأدیب احمد پاشا و عبدالله پاشا ــ حاکم قلعه‌ی چوالان ــ که منشاءِ فساد فیمابین سرحدّنشینان ممالک روم و ایران بودند، به جهت تنظیم و تنسیق امور سرحد او را با عساکر گران به جانب قلعه‌ی چوالان فرستاد ولیکن در جزو به چند نفر از آقایان که از برای تمشیت خدمات مأموره با محمّد پاشا مسافرت اختیار نموده بودند سفارش و حالی نمود که بعد از خروج از بغداد و ورود به محلّ مقصود از خدمت محمّد پاشا کناره و به وی حالی نمایند که به حکم سلیمان پاشا دیگر تو را راه در بغداد و توطّن در آن ولایتِ ارم نهاد ممکن نیست و اگر چنانچه به غیر فرموده معمول دارد و قدم به وادی جهل و فضول گذارد، سعی در انهدام بنای حیات خویش و به دست بی فکری ستم به نفس مآل اندیش نموده خواهد بود.

آقایان به وقت معهود در نزد محمّد پاشا زبان به افشای این مطلب گشوده، محمّد

پاشا چون بر کیفیّت واقعه مطّلع شد او نیز به دست مَآل‌اندیشی سفره‌ی تعلّق را از مملکت [۲۱۶ الف] بغداد در نوردیده و به ناخن فکرت رشته‌ی علایق را از آن ولایت بریده، با جمعیّتی از خاصان و هشتصد نفر از اکراد بابان ساکن ذهاب و قلعه‌ی چوالان رهنورد آستان معدلت‌نشان نوّاب جهانبان گردید. در حینی که رایات فیروزی آیات آن حضرت در حدود شرا ــ من اعمال قلمرو لیشکر ــ متوجّه دفع فتنه‌ی ذوالفقارخان افشار بود به عزّ رکاب بوسی رسیده مورد الطاف و اشفاق گوناگون شد و در آن معرکه مردانگیها از وی به ظهور رسیده؛ چنانچه شکست و انهزام ذوالفقارخان بیشتر به علّت ثبات قدمی [ای] که او در جنگ ورزیده بود اتفاق افتاد. همچنین در پای قلعه‌ی شیراز محاربات قوی با افواج دشمن نموده بیشتر از پیشتر منظور نظر التفات گشت.

بعد از معاودت کوکبه‌ی قمر اشراق از مملکت فارس به عراق اوّل سببی که متضمّن مغضوب شدن او [و] جماعت اکراد گشت این بود که طایفه‌ی اکراد مزبوره نظر به اشفاق زیاده از حدّ نوّاب جهانبان درباره‌ی ایشان قانون بی اعتدالی ساز و از راه خام‌طمعی همه روزه در کوچه و بازار اصفهان دست تعدّی و شلتاق به مال رعایای بینوا دراز کرده و علاوه بر آن هر شام و صباح در اسواق و محلاّت سر از گوشه‌ی مردم‌آزاری برآورده مردم را به غضب می‌گرفتند، و این معنی مرضی طبع اقدس نبود.

دیگر، در روزی از روزها که ذات مبارک متوجّه عرض سپاه بودند بعد از گذشتن اکثر طوایف، همین که نوبت به جماعت اکراد مذکوره رسید هر یک از آن جماعت که منظور نظر اقدس و اسامی هر دسته از ایشان مسموع سم مقدّس گردیده به حکم همایون مواجب و مرسومات از حدّ افزون یافته، چند نفر از آن طایفه از راه حرص و آز همین که از حضور فیض دستور گذشته در سلک عرض‌یافتگان منسلک می شدند در چند نوبت به تبدیل لباس و تغییر نام نموده در تعداد بقیّه‌ی افراد آن جماعت، که هنوز اسامی‌شان در پیشگاه حضور مذکور و شخص نامی‌شان مشهود نظر کیمیا دستور نگردیده [بود] خود را سد مندرج می ساختند. بعد از آن که این معنی بر رأی جهانگشا منکشف شد طبع مشکل‌پسند و همّت بلند خدیو ارجمند، که همیشه طالب استغنا و کاره از طریقه‌ی لئام جوفروش گندم‌نما بود، این قسم لئامت را از آن جماعت برنتافته بر زبان سحر ترجمان جاری شد که وجود این جماعت در دربار سلطنت مورث بدنامی دولت و ضبط و تاراج اموال و اخراج اشخاص لئامت اشتمال‌شان از این آستان موجب استحکام بنای ملک و ملّت است.

www.tabarestan.info تبرستان

هنوز حکم صریح اقدس در باب اخراج و ضبط اموال‌شان به نحو تاراج جاری نشده بود که یکی از جارچیان از حضور ساطع النور قدم به خارج دولتخانه نهاده و صلای تاخت و تاراج و ندای اخراج اکراد درداد. عموم ملازمان درگاه که این معنی را شنیدند هرجا به کردی دست می یافتند از لباس و یراقش عاری می ساختند و در هر محلّی که پی به نشیمن آن جماعت می بردند آن محلّ را به بهانه‌ی مال اکراد از هر چه می یافتند می پرداختند. اگر چه گوشمال اکراد مزبوره به علّت ظهور این قسم حرکات لئیمانه منظور نظر اقدس بود ولیکن به وقوع این نوع فضولی [ای] که خلاف صدور حکم مطاع بود رقم فراموشی بر صحیفه‌ی اطوار ناهنجار اکراد کشیده شحنه‌ی [۲۱۶ ب] غضب خاقانی به گرفت و گیر آنانی که حکم همایون را به طریق صریح نشنیده در این امر مبادرت ورزیده و کسانی که از روی جهل گرد این بوالفضولی برآمده متوجّه تاخت و تاراج گردیده بودند، فرمان داد مأمورین متوجّه راسته‌بازار و خانات و اکثر کوچه ها و محلاّت شده هرکه را که از هر جنس مطاع در دست داشت، اعمّ از این که از مال اکراد یا غیر باشد، او را گرفته به معرض سیاست می رسانیدند؛ چنانچه چند نفر از سادات بی گناه را که ملبّس به لباس سپاهی و در راسته بازار اصفهان متاعی چند ابتیاع نموده عزم سرمنزل خود داشتند، در معرض اشتباه گرفته کشته و به محض این که به حضور اقدس آوردند رقم قتل بر ورق حالشان نگاشتند.

مجملاً، آن روز از صباح الیٰ شام آتش این فتنه در اصفهان خرمن‌سوز حیات خاص و عام بود. جمع کثیری از سپاهی و رعیّت به شئامت این قسم لئامت که از اکراد بابان ظاهر شد قتیل تیغ سیاست شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۲۱

در بیان وقایع سال مبارک مآل توشقان‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و نود و هفت.

چون مراحل دور و دراز فصل بهمن و دی به اقدام خنگ تیزگام شهریار مهر انور نوردیده و طیّ و نزول سیّارگان به برج حمل در پنج ساعتی شب جمعه هفدهم ربیع‌الاوّل اتفاق افتاده ابتدای موسم بهار فرخنده پی شد، باد صبا عطرافشانی آغاز و نسایم اردیبهشت قانون غالیه‌بخش ساز کرد، صحن مقدّس چمن که به سبب امتداد زمان دی و بهمن از زیب گلهای سوری و سمن عاری شده بود باز در عهد خسرو فروردین از اثر قوای نامیه رنگ و روی دیگر پذیرفت و ساحت پاک روضه و گلشن که از رهگذر طول هنگام شتا و حوادث زَمَن از آرایش الوان لاله‌های آتشین چهر گلنارش بری گشته بود دیگرباره به دوران خوش ربیع زیب و زینت تازه از سرگرفت. از اعتدال هوا کار به جایی رسید که هر کجا سروی در عرصه‌ی قلمرو باغ و بستان بود سر به آزادی کشید و کدورت هوای زمستانی به شدّتی از طبع زمانه زایل گردید که خنده‌ی برق نیسانی در هر مزاجی اثر شادی بخشید. آوازه‌ی عدالت خدیو بهار به طریقی در عرصه‌ی گیتی اشتهار یافت که خیل وحشیان بیابانگرد، که هرگز گردن به قید اطاعت هیچ ذی‌شوکتی در نمی‌آوردند، به پای خود به عرصه‌ی مرغزار آمدند. صدای رسای آبشار به کیفیّتی جا در گوش اهالی اقطار نمود، که فوج غزالان صحرانورد از راه وحشت میل به آبادانی نمی‌کردند، بالطبع عازم لب جویبار شدند. از قوّت طالع سلطان ایار پشت صولت سپاه شباط شکسته و بواسطه‌ی عنایت فصل بهار فیمابین شهریار عرصه‌ی چمن و بنات مکرّمات دودمان گلشن پیوند ارتباط بسته شد. عالم خرّمی تازه و جهان خضرتی بی اندازه یافت.

و روز جمعه به حکم قضا امضاءِ کارگزارانِ دولت والا خدمت پیشگان شوکت معلّی اسباب جشن نوروزی و اثاثه‌ی عشرت و بهجت اندوزی را در کمال فرخندگی و فیروزی آماده و مهیّا ساخته و در عمارت مبارکه‌ی چهل ستون بساط عیش نمایان و سفره‌ی شیلان انداخته، ذات مقدّس نوّاب جهانبان کشورستان آن مکان [۲۱۷ الف] ارم بنیان را محلّ جلوس ساختند و موازی پنج هزار دست خلعت خورشید نمود و البسه‌ی زرتار سیم پود به قاطبه‌ی امرای درگاه و جمهور و سرکردگان سپاه نصرت همراه و عموم کارگزاران دولت معدلت دستگاه عطا فرموده تا مدّت هفت شبانه‌روز به لوازم سرور و مراسم حبور پرداختند.

تبرستان www.tabarestan.info

۱۲۲

ذکر تعمیر روضه‌ی شریف و تزیین و تذهیب مرقد ارم توصیف حضرت اسدالله الغالب علیّ بن ابیطالب و سایر حضرات عالیات ــ علیهم سلام‌الله الواهب المواهب.

چون مهر تولّای ائمّه‌ی اثنی عشر همواره در سپهر خاطر نوّاب جهانبان فرّخ سیر جلوه‌گر و آفتاب عالمتاب ولای دودمان حضرت خیرالبشر همیشه در عرصه‌ی ضمیر خدیو کشورستان دادگر پرتوافگن و ضیاگستر بود، به نحوی که وقتی اسامی نامی و اسامی گرامی آن حضرات عالیات، خصوصاً امام‌المشارق والمغارب علیّ بن ابیطالب ــ علیهم سلام‌الله الواهب العطیات ــ در حضور فیض دستور مذکور می شد بی اختیار اشک از دیده‌ی مبارکشان جاری و کیفیّتی به ذات مقدّس‌شان طاری می‌گردید که همگنان را مورث استعجاب و سبب وثوق اعتقاد اولوالالباب نسبت به آن خدیوثریّا جناب می‌گشت و مصداق این مقال آن که از ابتدایی که آن حضرت قدم بر پشت جواد کشورستانی نهاد و مسند جهانبانی را به فرّ وجود میمنت نمود زیب و زینت داد مکرّر به خاطر قُدسی سرایر و به ضمیر فیض مظاهرشان می‌گذشت که بعد از آن که امور مملکت را به دست سعی گیتی‌ستانی فی الجمله انتظامی و ارکان مهمّ سلطنت را به ید اهتمام جهانبانی به قدر کافی استحکام دهند، همّت به تعمیر مراقد مطهّره و تزیین مضاجع منوّره‌ی حضرات رفیع‌الدرجات چهارده معصوم گمارند و به سر پنجه‌ی خلوص عقیدت و صفای نیّت بنای آن امر خیر را به نیکوترین وجهی گذارند.

از آن جمله در حینی که به طرف مملکت فارس رافع الویه‌ی ظفرنشانی و عازم تسخیر آن ملک سلیمانی می‌شدند به تجدید مزید التأکید صیغه‌ی نذر در آن باب بر زبان آورده، تا در این اوقات که دارالسّلطنه‌ی اصفهان از فرّ نزول ذات خجسته نشان رشک روضه‌ی رضوان و غیرت‌افزای باغ بدیع و ریاض جنان گشت، سعادت یار و فرخندگی محرک سلسله‌ی اراده‌ی خاقانی در تقدیم شرایط آن امر اخیر آثار گردیده نخست تعمیر و تزیین روضات عرش درجات عتبات عالیات سِدره مرتبات مبلغ بیست هزار تومان تبریزی نقد به انضمام بعضی از اشیاءِ نفیسه‌ی قیمتی، که هر یک سرمایه‌ی دولت سلاطین کامگار و خواقین روزگار می‌شد، از خزانه‌ی عامره انفاد شد. به این ترتیب که: مختصی شاه نجف از برای کاشیکاری صحن مقدّس و تزیین رواق مبلغ ده هزار تومان نقد و دو عدد قندیل و یک عدد تنگ طلا، که هر یک به جواهر و لآلی ثمین و لعل و الماس و یواقیت رنگین ترصیع داده و ارباب وقوف بر آنها دوازده هزار تومان قیمت نهاده بودند با چند فرد قالی جوشقان و غیره معیّن شد. و هم از برای تجدید و آبادی اساتین جنّت‌قرین حضرت امام حسین و بعضی از شهدای کربلا و حضرات کاظمین مبلغ هشت هزار تومان مقرّر [۲۱۷ ب] و بخصوص صحن شریف و بقعه‌ی رفیع حضرت عباس بن علیّ بن ابیطالب مبلغ دوازده هزار تومان تبریزی زر مسکوک مقرّر گردید.

و ضریح خاتم کاری عمل نادری العصر استاد رحیم نجّارباشی، که در این فن سرآمد صنعت پیشگان روزگار و مصنوعاتش سرمشق استادان ادوار و اعصار بود با قالیهای بسیار ممتاز داده‌ی دست سخاپرور شده به تحویلداری و صاحب جمعی گماشته‌ی عالیجاه فضایل و کمالات پناه حقایق و معارف آگاه صدرالممالک المحروسه‌ی سلطانی میرزا احمد ــ خلف نوّاب مغفرت دستگاه میرزا محمّد علی صدر زمان نادرشاه و خاقان مغفور محمّد کریم‌خان زند ــ وجوه موقوفه و اشیاءِ موصوفه را ارسال عتبات عالیات فرمود. و از امرا موسی خان ــ ولد رفیع‌خان زند ــ را با یک صد نفر از غلامان وخدمتکاران درگاه مأمور نزد نوّاب صدارت پناه مشارالیه نمود که با جمعیّت مذکور در تقدیم خدمات مأمور سعی موفور و مساعی جمیله منظور دارند و مقرّر شد که وجوه مذکوره هرگاه در صورت عملکرد کفایت اتمام آن امر فیض انجام را ننماید چگونگی را به دربار معدلت جهانبانی مدار عرض، که به جهت ناتمامی وجه مجدّدی ارسال شود و اگر چنانچه به همان وجه معیّن مهمّات مسطوره صورت اختتام یافته زیادتی به نظر آید فاضل آن را در حضور فیض دستور علاّمة العلماء

www.tabarestan.info تبرستان

والمجتهدین عالم علوم ربانی مولانا محمّدباقر بهبهانی درآوردند که به اذن و استصواب آن عالی جناب به خدّام آن سرکاراتِ سِدره مرتبات داده شود.

بنابراین فرمانبران به موجب حکم قضا جریان عمل نموده و اوّل مرتبه به تذهیب و تزیین رواق مسطور و تعمیر بنّا و کاشیکاری صحن بهشت منظر شیر خدا حیدر صفدر پرداخته و آن مکان شریف را از زیب و زینت رشک ریاض جنّت ساخته و در صفّه [ای] که اسم سامی سلطان عالی مقدار نادرشاه افشار نقش بود در فوق آن اسم نام نامی و القاب گرامی نوّاب جهانبان کشورستان را به این صورت که «السلطان علیمرادخان» به قلم جلیّ طرح انداختند و از آن‌جا به طرف کربلای معلّی و کاظمین رخت توقّف کشیده و در آن امکنه‌ی شریفه متوجّه تأسیس اساسهای نو و تعمیر آینه‌ی قدیمه‌ی آن سرکارات شدند. از جمله صحن مقدّس حضرت سیدالشهدا را تعمیر و مسجدی را که در بالای سر مبارک آن حضرت واقع و موسوم به مسجد اهل تستّن بود به اذن و اطلاع سلیمان پاشا ــ والی بغداد ــ اخل رواق مطهّر و یک قطعه زمینی دیگر در عوض آن در حوالی به معرض بیع درآورده و به جهت آن مسجدی نو بنا کردند. بعد از اتمام آن، روضه‌ی شریف حضرت عبّاس را تعمیر و به اتمام رسانیده به تجدید صحن مقدّس کاظمین پرداختند. هنوز کار آن‌جا را حسب الواقع نساخته بودند که تندباد أجل طبیعی ویران کُن اساس حیات جناب صدارت پناهی گشته و در آن ارض شریف از عالم فانی درگذشته اختتام آن بنای رفیع مقدار و بعضی اماکن دیگر در حیّز تأخیر و و تعویق ماند. امید که ثواب آن بناهایی که صورت اتمام گرفته و سایر مهمّات خیریت علاماتی که در آن سرکارات نقش انجام پذیرفته به روزگار فرخنده آثار نوّاب جهانبان [۲۱۸ الف] مملکت‌مدار عاید گردد.

۱۲۳

از وقایع این سال فرخنده انجام.

اوّل آمدن جمعی از ترکمانان صاین خانی است به دربار معدلت‌مدار خاقانی. جماعت مزبور در نواحی جرجان و دشت قبچاق و تابع خوارزم می باشند و نظر به وفور جمعیّت در صحاری بی انتهای بعیدالمسافت پیوسته مراکب طبع شان صحرایی و وحشی صفت بیابان‌نورد و بواری خودسری و خودرایی بود. کمتر طباع وحشی ایشان درعرصه‌ی

خدمت سلاطین رام و رقاب گردنکشی شان در مرحله‌ی مطاوعت خواقین بسته سلسله‌ی دام می شود، مگر در عهدی که کوکبه‌ی والاحضرت حضرت نادرشاه متوجّه تسخیر مملکت خوارزم و فتح ابواب آن سرزمین به زور همّت آن خسرو با عزم شد جمع بسیاری از آن طایفه قتیل تیغ و خنجرکین و رزم و فوج کثیری از ایشان ملازم رکاب آن صاحب عزم جزم گردیدند.

بعد از انقضای دولت نادری جماعت مزبوره متوجّه دیار خود و باز مشغول خودسری گشته مِنْ بَعد در خدمت هیچ ذی‌شوکتی سالک مسالک اطاعت و فرمانبری نگشتند. تا در این اوان که آفتاب دولت نوّاب جهانبان پرتوافزای عرصه‌ی جهان و لمعات خورشید سلطنت این خسرو کشورستان ضیاءبخش مملکت ایران شده صِیْت معدلتش مفروع سمع بیگانه و خویش و کنار جویبار لطف و مکرمتش آبشخور پلنگ و میش گردید، سه هزار نفر بلکه متجاوز از آن طایفه با دو نفر از رؤسای ایشان و یک نفر دیگر افضل خواجه نام، که در میان آن جماعت رتبه‌ی صوفیگری داشت، از محلّ و موطن خود عازم درگاه خلایق امیدگاه، و بعد از ورود به آستان مشرّف به فیض حضور نوّاب جهانبان فلک دستگاه رسیده، هر یک از آن سلسله بهره‌یاب انعام و احسان ازخلاع آفتاب شعاع سرافراز به اقسام نوازش و انواع اصطناع گشته از برای هر دسته از آن طبقه یورت و مقام و جیره و مرسومات به قدر کفایت گذران ایّام معیّن گردیده در سایه‌ی چتر فلک‌فرسای این دولت والا آرمیدند.

واقعه‌ی دیگر، آمدن یعقوب ارمنی است که از جانب پادشاه خورشید کلاه روس به رسم ایلچیگری به دربار خلافت مأنوس آمد. نامه‌ی نامی و تحف و هدایایی گرامی که از طرف آن پادشاه ذیجاه آورده بود به معرض حضور والا رسانیده و مطالبی که در ضمن مکتوب آن پادشاه بعد از اظهار مراسم مهر و وفا و تذکار مراتب صدق و صفا مطوی بود این که: «چون همیشه فیمابین سلاطین فرنگ و روم به علّت سرداری بلادی که از قدیم در هنگام تسلّط و استیلای بعضی از پادشاهان نافذ فرمان آل عثمان از مملکت فرنگ به ضبط و تصرّف اهالی اسلام درآمده رسم اتحاد و شیوه‌ی محبّت و وداد معدوم و همه‌ساله آوازه‌ی لشکرکش جانبین وصِیْت محاربه و مجادله‌ی طرفین گوشزد سُکّان هر مرز و بوم است و بنای مؤالفت باطنی و محبّت معنوی که در عهود سابقه و ازمنه‌ی سالفه إلیٰ الان فیمابین طرف نشینان ممالک فرنگ و ایران بود و می‌باشد، هرگاه در این اوقات که ذات مقدّس نوّاب جهانبان وساده‌آرای عرصه‌ی ایران زمین [۲۱۸ ب] و وجود مسعود خسرو کشورستان در آن

خطّه‌ی دلگشا و عرصه‌ی وسیع الصفا زیب‌بخش تاج و نگین است نیز شمّه‌ای از آن منظور گشته جواهر زواهر این معنی را از مخزن خفا و گنجینه‌ی اختفا بر طبق بروزنهند؛ یعنی که از جانب خیریّت جوانب نوّاب جهانبان خطابی به امرای سرحد صادر شود که سردار فرنگ را از سمت قارص و ارزنه روم به طرف مملکت روم راه عبور دهند هرآینه سبب ازدیاد مواد دوستی جانبین و همچنین لگزیه‌ی داغستان که اکثر اوقات از حدّ خود تجاوز و دست‌درازی به جمعی از گوشه‌نشینان حوزه‌ی بلاد نصاری می نمایند و تنبیه و تأدیب آن جماعت به وجه اتمّ و اکمل بر ذمّه‌ی حافظین و حارسین این مملکت لازم و متحتّم است در این خصوص هم هرگاه فرمان شهریاری به حکّام محال بادکوبه و دربند و غیره نافذ گردد که از آن طرف سدِّ طرقِ فرارِ آن طایفه نمایند، آن نیز موجب مزید اتحاد و یکجهتی فیمابین خواهد شد.»

نوّاب جهانبان کشورستان چنانچه رسم و قاعده‌ی بزرگی است از روی احسان و مکرمت ایلچی مشارالیه را نواخته و جواب نامه‌ی پادشاه والاجاه سابق‌الذکر را به نحوی شایسته مرقوم موالفت رقم ساخته و در ضمن آن بعد از طیّ تعارفات دوستانه در ردّ و قبول مطالب مذکوره و به سخنان دلپذیر و معاذیر موجّه صدق نظیر به این روش پرداختند که: «اوّلاً آنچه در باب عبور سردار فرنگ از رهگذر ایران به ممالک روم و ترک ممانعت سرحدّنشینان این مرز و بوم نگاشته‌ی خامه‌ی عطوفت منظوم و در نامه‌ی عنبرین شمامه مسطور و مرقوم شده بود، بر رأی صوابنما مخفی و مستور نماناد که معظم‌ترین اسبابی که سبب تشیید بنای قصر سلطنت این جانبان و مفخّم‌تر آلتی که باعث استحکام بنیان کاخ دولت این خاکدان است، مراعات شرایط عهد و پیمان و حفظ جوانب مواثیق محکمه فیمابین پادشاهان نافذ فرمان [است]، چه هر دولتی که بنای آن بدون حصول این شیوه‌ی پسندیده صورت گیرد دوامی از برایش متصوّر نیست و هر اساس از آن که با وجود آن رسم و رویّه‌ی حمیده رؤیت پذیرد زوالی از برایش ممکن نه، پس بر ذمّت همّت آنان که بانی بنای امر سلطنت‌اند مراعات این شیوه لازم و بر رقبه‌ی کسانی که مؤسّس اساس دولت‌اند مراقبت این طریقه واجب و متحتّم است. از آن‌جا که مرآت این مقال عکس پذیر صورت اساس عهد و سنوری است که از قدیم‌الایّام سلاطین حشمت قرین آل عثمان و خواقین صولت آیین ایران در میان نهاده و از آن تاریخ الیٰ این زمان هر یک از سلاطین، که از طرفین بطناً بعد بطنٍ و قرناً بعد قرنٍ و ساده‌آرای تختگاه سلطنت گشته، بنای رفیع المرتبه‌ی

www.tabarestan.info تبرستان

آن عهد قدیم و اساس والامنزلت آن امر عظیم را بیش از پیش سمت استحکام و به قدر قوّه صورت انتظام داده‌اند، نظر به امروز که نوبت سلطنت ایران به نوّاب هایون ما رسیده و منشور این دولت ابدبنیان به القاب میمون ما موشّح گردیده چگونه می‌تواند شد که [۲۱۹ الف] خلف عهد و میثاق به میان آید؟

«اگر چه معاونت لشکری در دادن إذن عبور و مرورشان از گذرگاهی و معبری به طرف روم باشد خود بر همزن رسم سنور قدیم و منحرف از آن صراط مستقیم گردد و بعد از آن راه سرزنش قیاصره‌ی زمان و اکاسره‌ی دوران را به اقدام توسن نقض عهد و پیمان نوردد و از آن گذشت همین رسم عهد و سنوری که از قدیم‌الایّام فیمابین رومی و ایرانی انتظام گرفته در میانه‌ی ایرانی و فرنگی زیاده بر آن استحکام پذیرفته است شاید مِنْ بَعد هم وکلای سلاطین روم نقاب از رخسار شاهد چنین مطلبی بردارند که طریق مملکت فرنگ را به رسم منازعه از رهگذر ایران و رهنمایی سرحدّنشینان این مملکت خُلدبنیان سپارند، یقین حاصل است که آن پادشاه خورشید کلاه از این خیرخواه ظهور این قسم اعانت را، که خلاف قواعد عهد و پیمان است، توقّع نخواهند داشت و در صورتی که متوقّع این معنی نباشند معاذیری که نگاشته‌ی کلک مودّت سلک شد پذیرفته، نام بدعهدی بر این خیرخواه نخواهند گذاشت.

«ثانیاً هر چه در خصوص تنبیه و تأدیب اشرار داغستان رقم زده‌ی خامه‌ی بلاغت ترجمان شده بود نظر به ضوابط یکرنگی و بنابر قواعد یکدلی و یگانگی خطایی از مصدر عزّ و جاه به فتحعلی خان ــ بیگلربیگی شیروانات ــ شرف صدور یافت که در مراسم چاکری آن دودمان معلّی و این دولت والا تفاوتی منظور نظر ندارد و خدمتی که در باب انسداد ابواب فرار جماعت لگزیه از طرف قرین الشرف امنای آن دولت به وی مرجوع گردد از فرایض شمارد.»

و نظر به مرافقت ایلچی مشارالیه، محمّدخان مکری را به رسم سفارت روانه‌ی دربار سپهر اقتدار پادشاه خورشید کلاه روس ساختند که به نحوی که شاید در باب رد و قبول مطلب اوّلی و ثانی به ادای پیغامات مکتوبی و زبانی پردازد.

و چون مکرّر پیشنهاد خاطر انور و همواره در ضمیر مهر تنویر مختمر بود که به مصاهرت دودمان بزرگ اظهار سلسله‌بندی و در عرصه‌ی مناکحت‌شان بنای خویشاوندی نمایند، خصوصاً با هدایت‌الله خان ــ حاکم گیلان ــ که معظم عظمای ایران و به همه

جهت سرآمد امرا و خوانین رفیع الشأن و همواره منظور نظر لطف و شفقت نوّاب جهانبان کشورستان بود، بنای این امر خیر در نظر که یکی از صبایای محترمه‌ی آن جناب را در سلک محرمان حرم عزّت و در درج پوشیده‌رویانِ سراپرده‌ی عصمت و عفت منسلک و مندرج سازند، لهذا میرزا عنایت‌الله اصفهانی را، که از جمله‌ی مستوفیان دفترخانه‌ی همایون و از زمره‌ی معتمدان و ریش‌سفیدان دربار معدلت مقرون بود، واسطه‌ی این امر و با تدارکات نمایان و ضروریات شایان روانه‌ی گیلان فرمودند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۲۴

گفتار در بیان حکایت و سرگذشت سنه‌ی لوی‌ئیل مطابق سال هزار و صد و نود و هشت.

چون وقت آن شد که عرصه‌ی سواد اعظم زمین از زیب و زینت گلهای الوان و لاله‌های رنگین رشک نگارخانه‌ی چین و ساحت غبرا از نهضت کوکبه‌ی جلال [۲۱۹ ب] سلطان‌فروردین نشاط گاه جیوش ازهار و ریاحین شود، خسرو انجم حشم و داور کواکب خدم و خدیو اشعه رایت روشنایی علم؛ اعنی نیّر اعظم، در ده ساعتی شب شنبه بیست و هشتم شهر ربیع‌الثانی از نهانخانه‌ی حوت برآمده عرصه‌ی تختگاه حمل را از یمن و زیب قدم رشک بیت‌الصنم و غیرت گلزار ارم ساخت. نگاربندان فصل بهار غافل از انجام کار گشته به حکم سلطان ربیع ساحت دارالملک گلزار را از شکوه شکوفه و ازهار زیب و نگار کردند و محفل‌آرایان موسم ایار بی‌خبر از بی‌مهری دوران بیمدار شده در اطراف چهار بازار چمن رنگهای تازه بر روی کار آوردند. حیله‌گران هوای نوروزی از جامهای زمرّدی و زنگاری قامت زیبا قدان اشجار را پیرایه‌پوش و مشّاطه‌گان قبوای ربیعی شاهدان گل را در حجله‌خانه‌ی گلبن با نوجوانان بلبل همآغوش ساختند. قهرمانان بهار دل‌آرا، که اعتدال مزاجش تا موسم تابستان و فصل گرما و بقای آثار علامتش تا انتهای خزان و اوّل شتا بود، به عزم جهانگیری پرچم رایت استیلا گشاد و از هر طرف سرداران صبا و شمال را به تسخیر کشور باغ و بساتین فرستاد. کوس تندر خروش رعد بهاران آفت گوش شعشعه‌ی بوارق فصل نیسان ربایندهٔ هوش گشت. درخت از کلاه شکوفه خود رومی برسر، و شاخ از لباس زنگاری خفتان چینی در بر کشید. سنبل از اهتزاز نسیم بهار کمند خُم اندر خُم را تاب، و

سبزه از رشحات ابر آذاری دم تیغ و خنجر از شاخچه‌ی سنان به دست آورد و برگ خلاف چون پیکان تیر اظهار زره‌شکافی کرد. کُمَیْت آب روان از ره موج برگستوان پوش گردید و دلاور گلبن از گل آفتاب سپر بر دوش کشید. روی زمین محلّ جوشش جنود ریاحین و گلهای عنبرین و شهرستان بساتین مسخّر دست سپاه فروردین شد. از شور چشمی زمانه نرگس شهلا هزاران فتنه انگیخت و دست خون لاله و شقایق را در ساحت گلشن ریخت.

و به حکم نوّاب جهانبان کشورستان جشن نوروزی با شکوه نمایان در عمارات شاهی اصفهان منعقد گشته، هشت هزار دست خلاع زرّین و جامه‌ی گرانبهای رنگین به خاصّان درگاه و مقرّبان محفل فلک اشتباه و سران و سرخیلان سپاه و دلیران و نام‌آوران لشکر ظفر پناه مرحمت و جیب و دامن آمالشان از بخشش نقود غیرت جیب و دامن گلچین روضه‌ی جنّت شد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۲۵

مجمره گردانی قلم مشکین رقم به اظهار شرح مناکحت فیمابین امیرزادگان اعظم شیخ ویس‌خان و محمّد علی‌خان و صبایای محترمه‌ی جناب مغفور محمّد صادق‌خان و خان مرحوم شیخعلی‌خان و ذکر صفت آیین‌بندی و چراغانی در دارالسّلطنه‌ی اصفهان.

چون خاطر انور نوّاب جهانبان فرّخ سیر و خدیو کشورستان دادگر را از ملاحظه‌ی اوضاع جشن نوروزی نشاطی تمام و بهجتی لاکلام دست داد پیشنهاد ضمیر معدلت پرور شد که بعد از انقضای عشرت نوروزی مجلس جشن تازه بنیاد نهاده و به وقوع قرار مزاوجت و مناکحت فیمابین امیرزادگان اعظم شیخ ویس‌خان و محمّد علی‌خان ــ اخلاف ارجمند خود ــ و صبایای مرحوم جناب محمّد صادق‌خان و خان غفران‌پناه شیخعلی‌خان‌زند محفل عیش نوی انعقاد داده چندی رشته‌ی عشرت و شادمانی را منقطع نسازند، بنابراین حکم همایون به عهده‌ی کارگزاران [۲۲۰ الف] دولت ابدمقرون و خدمت پیشگان درگاه فلک نمون صادر و نافذ شد که به سرانجام طوی و ترتیب محفل عروسی پرداخته و در محلّ مرغوب معیّنی بساط آن بزم ارم نظم را انداخته، عموم مقرّبان درگاه و قاطبه‌ی خاصان دربار فلک

اشتباه را در آن بزم دلنشین و مجلس فردوس قرین حاضر سازند. فرمانبران به مقتضای فرمان عمل نموده و زبان به صلای دعوت کلّ عظما و سرکردگان گشوده:

نظم

یکی جشن فرخنده آراستند — می و رود رامشگران خواستند
فروزنده جشنی که خورشید و ماه — نظاره شدند اندر آن جشنگاه

در بهترین ساعتی سعید که منجّمان اسطرلاب‌دان و رصدبندان بطلمیوس نشان به جهت آن امیر خیر کمال فرّخی از وی یافته بودند به مقتضای **فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ**[1] به مؤدای «تَنَاكَحُوا تَكْثُرُوا» عقد مزاوجت فیمابین آن نوباوگان ریاض سلطنت و دوشیزگان سراپرده‌ی عفّت در زمانی مرغوب و اوانی مطلوب در میانه‌ی ایشان رسم زفاف و مواصلت واقع شد. و هم به جهت میمنت و شگون حکم همایون به نفاذ مقرون شد که جمهور سکنه و متوطنین دارالسّلطنه‌ی اصفهان به رسم آیین‌بندی و تهیّه‌ی اسباب چراغان پردازند و عرصه‌ی آن ولایت خلدنشان را از زیب و زینت رشک روضه‌ی رضوان و باغ جنان سازند. پس از آن محترفات و اهل اسواق، که همیشه آرزومندی اطاعت حکم قضا اتّفاق داشتند، سراسر بازارها را به اقسام نفایس و لطایف آراستند و صنعتکاران در فنون صنعتگری کلّ دکاکین و خانات را به انواع تحایف پیراستند.

سبحان‌الله! چگونه بازار و چه اسواق ارم‌آثار که راسته‌ی مستقیمش از پرتو شمعهای سوزان رشک گلزار ابراهیم و عرصه‌ی فردوس تضمینش از شعاع قندیلهای فروزان غیرت خیابان جنّات نعیم. از پرتو فانوسهای گردانش شمع مهر و ماه در فانوس سپهر زنگاری خجل و از فروغ لاله‌های چراغدانش گلهای مرغزاری و لاله‌های کهساری خونین‌دل. از بسیاری تصاویر خوش‌آب و رنگش، که نگاشته‌ی کلک صنعت و ایجاد مصوّران مانی نژاد و در سقف و جدار آن بازار ارم بنیاد نصب کردِ دست نگاربندان استاد بود، بازار صورتخانه‌ی چین کساد و از فزونی تماثیل پر نیرنگش، که ساخته و پرداخته‌ی خامه‌ی سحر نهاد صورت‌نگاران، رشک شاپور و بهزاد. در طاق و دیوار آن دکاکین عشرت‌آباد کار نهاد سرانگشت آیین بندان صاحب استعداد بود و نگارخانه‌ی مانی و ارژنگ ظلمتکده‌ی پرفساد.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳ از سوره‌ی نساء (٤).

حقّا که اگر قلم زینت رقم اراده نماید که به تذکار شرذمه [ای] از وصف صفای آیینه های بدن نمایش پردازد، چهره‌ی آیینه‌ی سکندری را، که درصفا وجلا زبانزد روزگار است به بحر عرق خجلت اندازد و هرگاه خامه‌ی زیب توأم را در خاطر آید که زبان مدحت بیان به تعریف شمّه [ای] از جلای طلا آلات و مرصع‌آلات گرانبهایش گشاید، طلای دست افشار خورشید انور و جواهر شاهوار انجم و اختر را درکان و معدن غروب حسرت [۲۲۰ ب] گم سازد. زبان خامه چه گوید و راه وصف و تعریف آن سوق ارم توصیف را به ارشاد کدام لطف و معنی پوید؟ روی دلکش نوجوانان دلشادش طعنه‌زن رخسار و لعبتان خلّخی و فرخاری و موی مشوّش زیبارخان قامت آزادش رونق‌شکن بازار مشکهای ختنی و تاتاری. صراحیهای بلورش زبان اضحوکه و استهزاء به قهقهه‌ی کبک دری گشاید وگریه شمعهای کافوریش داغ شیفتگی بر عارض ماه و مشتری نهاید. چشم مخمور شاهدان دست‌افشانش شکیب از دل و هوش از سر نظارگیان ربود و زلف چون شب دیجور پایکوبان مو پریشانش دامی درره صید دلهای تماشاییان گشود. غزلسرایان نغمه پردازش به سروری لحن باربدی چون نکیسا وباربد همآواز و مطربان مخترع سازش چون ابونصر فارابی در هوش ربابی و روان‌بخشی از نواختن سازهای غریبه قریب به اعجاز. فزاید موابد گونه‌گونش ماحصل کریمه‌ی رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً[1] و زواید عواید اطعمه و اشربه از حدّ افزونش چون غذای دخت عمران لذّت‌بخش و پرفایده. ساحت پاکش به‌سان چشمه قلوب صافی دلان از خس وخاشاک تکدّر معرا و عرصه‌ی فرحناکش چون فضای خاطر امیدواران از گرد وغبار تألّم و تحیّر مبرا. بساط انداز شب مشکین از رشک پرتو صبح بساطهای رنگینش بساط کواکب اسباب سپهر با تزیین را درهم نوردیده و هنگامه‌ساز دهر دیرین از گرمی عیش ونشاط نوآیینش طومار ذکر گرمی بازار مصر عشرت قرین را به هم پیچیده.

جَفَّ القلم! فصیح اقلیم مدح وذم و مدیح کشور توصیفات بیش و کم؛ اعنی قلم بلاغت شیم و کلک فصاحت توأم در ذکر انتهای توصیف آن سوق پر نعم و آن بازار رشک بیت‌الصنم کُندزبان و أبکم گشته زبان به دعای دوام دولت نوّاب جهانبان کشورستان می‌گشاید که إن‌شاءالله تعالی وجود مسعود آن و ساده‌آرای اورنگ کِیْ و جَمْ طرازنده‌ی مسند عشرت دایمی و ذات محمود سعادتْ نمودِ آن زینت‌بخش اریکه‌ی سلاطین عرب و عجم،

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۱۴ از سوره‌ی مائده (۵).

زیب افزای تختگاه دولت قرین البهجت ابدی باد.

۱۲۶

ذکر توجّه کوکبه‌ی جلال نوّاب جهانبان کشورستان به طرف طهران و فرستادن امیرزاده‌ی اعظم شیخ ویس خان را با لشکر گران به تسخیر مازندران وآغاز داستان فتح آن مملکت بهشت نشان.

www.tabarestan.info تبرستان

سابقاً سمت تحریر و صورت تسطیر یافت که نوّاب آقا محمّد خان قاجار در حین ارتحال حضرت خاقان مغفور به اطّلاع بخشی عمّه‌ی محترمه‌ی خود که معظم خواتین حرامسرای آن پادشاه خُلد آرامگاه مبرور بود، از صورت واقعه مطّلع و مخبر گشته به عزم سیر و شکار از شهر شیراز فرار کرده متوجّه مازندران و استرآباد شد. در ورود به مازندران مهدیخان ــ ولد محمّدخان سواد کوهی ــ حاکم سابق آن مملکت را بعد از فوت پدر حسب الامر خاقان مغفور در آن ولایت جالس سریر حکمرانی بود به دست آورده از حکومت معزول و به ضبط اموالش پرداخته آن مملکت را متصرّف گشت.

نوّاب جهانبان کشورستان، امیرگونه خان ایرلوی افشار طارمی را با جمعی کثیر به جهت انتظام [۲۲۱ الف] آن بلاد بدان ولایت فرستاد و به امیرگونه‌خان رسید آنچه رسید. اگرچه ظهور مقدّمه‌ی شکست یافتن او از سپاه قاجار و اهالی مازندران باطناً بر طبع غیور نوّاب جهانبان گران آمد ولیکن به حسب ظاهر اطفای نوایر غیظ و غضب را به زلال رسم مصاهرت و سمت خویشاوندی، که همشیره‌ی مکرمه‌ی نوّاب سابق‌الذکر در حباله‌ی نکاح آن حضرت بود، فرمود دیگر به حال مازندران نپرداختند و توقّع آن داشتند که نوّاب آقا محمّد خان نیز به حکمرانی مملکت مازندران و ولایت استرآباد متقاعد گشته قدم از آن مرحله پیشتر نگذارد و نوّاب سابق‌الذکر بخلاف آن چند دفعه به عزم تسخیر طهران لشکر به مملکت عراق کشیده، قطع نظر از آن در هنگامی که رایات نصرت طراز در مملکت فارس متوجّه محاصره‌ی شیراز بود در غیبت همایون آهنگ مملکت گیلان، که متعلّق به گماشتگان این دولت بود، نموده آن ولایت را با بعضی از ولایات عراق، که عبارت از سلطانیّه و طارم ــ من اعمال خمسه ــ و دارالسّلطنه‌ی قزوین باشد، متصرّف گردید.

این معنی بیشتر از پیشتر سبب مزید علّت و از طرفین باعث انقیاد مواد خصومت شده مکرّر خیال تسخیر مازندران در خاطر اقدس نوّاب جهانبان کشورستان خطور می نمود، تا در این اوقات که سر پنجه‌ی تحریک جمعی از دولتخواهان محرّک سلسله‌ی عزم خاقانی گشته تسخیر مملکت مذکور پیشنهاد همّت گیتی‌گشا شد. نخست فرزند ارجمند کامگار امیرزاده شیخ ویس خان را با سپاه گران و توپخانه و زنبورکخانه‌ی آتشفشان به جانب مازندران فرستاد و از امرا محمّد ظاهرخان زند و از وزرا میرزا خلیل فراهانی را در خدمتش قرار داده مقرّر فرمودند که نوّاب امیرزاده با جمعیّت مأموره رفته در محال فیروزکوه، که اوّل خاک مازندران است، نصب لوای اقامت نموده چشم در راه وصول حکم مجدّد از جانب کارگزاران دولت مؤیّد باشد. و موکب ظفر احتشام با غلبه و ازدحام تمام و شوکت و حشمت لا کلام در روز دوشنبه سیم ماه صیام از دارالملک اصفهان متعاقب تحریک اعلام فرمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

رایات گیتی‌گشای فلک فرسا و اعلام جهان پیما پرده پوش رخسار چرخ والا گشت و ناله‌ی کوس و نای رویین درای از فراز طارم اعلیٰ گذشت. جنیبت کشان سرکار فرّخ نهاد کوتلهای عفریب پیکر دیوزاد را از زین و لگام مرصّع هزاران زینت و زیب داده در جلو انداختند و جلوداران دولت ابدی استناد یدکهای هم‌پویه‌ی برق و هم تک باد را به یراق وستام مکلّل مجوهر کمال شکوه بخشیده در پیشاپیش روان ساختند. نغمه‌ی رود رامشگران هوش از سر زهره‌ی زهرا ربود و ناله‌ی چنگ و عود مغنیان دل از کف بربط نواز سپهر خضرا. هر غباری که از تهاجم عساکر نصرت پناه به جانب افلاک پیوست نقاب ظلمت بر عارض کواکب بست و هر نقشی که از تصادم سُم ستور لشکر کینه‌خواه بر صفحه‌ی تراب نشست مهره بر پشت گاو زمین شکست. بسیط غبرا از کثرت جیوش [۲۲۱ ب] دریا خروش در جوش و جمعیّت سپاه پلنگینه پوش درساحت صحرا تفرقه بخش اسباب آرامش خیل سباع و وحوش شد، تا این که بعد از چند کوچ و نزول خارج شهر طهران مهبط رایات ظفرنشان و مضرب سرادقات با فرّ و نشان و محلّ توقّف کوکبه‌ی فیروزی توأمان گردیده در آن صحرای دلگشا و عرصه‌ی فرخ افزا آرمیدند.

۱۲۷

در بیان عرض دیدن نوّاب جهانبان کشورستان سپاه نصرت توأمان را در صحرای دلگشای طهران.

در عرصه‌ی ضمیر منیر بخردان و در جولانگاه خاطر خطیر عقلای خرده‌دان که معرکه‌آرایان مصاف دانشوری و فارسان میدان هنر پروری‌اند این معنی چون بارقه‌ی تیغ هلال درخشنده و تابان و به سان کوکبه‌ی مهر جهان‌آرا فروزنده و نمایان است که از روزی که لشکر نویس اراده‌ی ازلی و محاسب دفترخانه‌ی لَمْ یَزَلی نسخه‌ی سان سپاه موجودات و فهرست عرض لشکر مکونات را در ساحت جهان امکان به نظر اشرف مخلوقات؛ یعنی انسان، درآورده به مقتضای حکم کردگار و غوامض مصالح پنهان و آشکار که خارج از دایره‌ی اوهام و افکار است هر فردی از افراد این زبده‌ی نتایج دودمان هفت و چهار را در تحصیل اسباب کامرانی و کسب ضروریات حیات و زندگانی به ابنای نوع خویش محتاج آفریده، خصوصاً بعضی از این گروه و برخی از این فرقه‌ی والاشکوه که در دیوان قضا منشور استعداد و قابلیّت‌شان به طغرای غرّای **إنّا جَعَلْنٰاکَ خَلیفَةً فی الأرْضِ** [1] موشّح و در محکمه‌ی قدر به حکم «فَعّالٌ مٰایَشاءُ» و به اراده‌ی **وَیَحْکُمُ مٰا یُریدُ** [2] عنوان نامه‌ی شایستگی شان به سجل خلافت جهان بالطول والعرض مطرّز شده در سرانجام اسباب جهانبانی و تحصیل ملزومات امور شوکت و گیتی‌ستانی احتیاج به افراد نوع خویش است و ضرورتشان به اعداد بیگانه و خویش.

پس بنای رابطه‌ی امداد و استمداد فیمابین این قسم افراد جز به دستیاری شخص اجتماع رؤیت نگیرد و انتظام سلسله‌ی جمعیّت در میانه‌ی این نوع آحاد که برگزیدگان خالق عالم تکوین و ایجادند بی‌رعایت قوانین عدل و انصاف در مشارکات و معاملات از مخالفت دست استمحال و امتناع صورت نپذیرد و رعایت شرایط عدالت جز به بأس تیغ سیاست فریدون‌شوکت جم‌حشمتی که قامت قابلیّتش شایسته‌ی کسوت سلطنت و شهریاری و تارک مستعدّش سزاوار دیهیم خلافت و تاجداری تواند شد، خیالیست به محال مقرون و امری از حیطه‌ی احتمال بیرون. بنابر صدق این مقال نوّاب جهانبان بی همال و خدیو کشورستان

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی ص (۳۸).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱ از سوره‌ی مائده (۵).

برگزیده‌ی حضرت ذوالجلال، که از ابتدای فصل بهار دولت بیزوال الی حال عندلیب نواسنج عدالتش در عرصه‌ی مملکت بلندآوازه و چمن پیرای عهد سلطنتش در ساحت سرابوستان ولایت گلدسته‌بند گلهای جمعیّت تازه بود، خواستند که در صحرای دلگشای طهران به ملاحظه‌ی سان عساکر نصرت‌نشان و نظم طبقات سپاهیان پردازند و بعد از ملاحظه‌ی عرض سپاه و مشاهده‌ی اوضاع لشکر کینه [۲۲۲ الف] خواه و تهیّه‌ی یراق‌وسلاح و سامان جنود ظفر پناه طنطنه‌ی پنج نوبت کشورستانی در عرصه‌ی اقطار جهان دراندازند و عالمی را شاد سازند. پس در هنگامی که قاطبه‌ی سپاه نصرت فرجام و تمامی عساکر بهرام انتقام به حکم قضا نظام آن حضرت از ممالک محروسه در ساحت طهران به اردوی فلک مقام اجتماع و ازدحام نمودند جارچیان دربار سلطانی به جهت اجرای این امر در اردوی فرّخ میانی به عموم سپاهیان لب به جارعام و زبان به تذکار اعلام گشودند.

www.tabarestan.info تبرستان

صباح یوم سه‌شنبه چهارم شهر شوّال، که دلاور چابک‌سوار مهر به عزم طریه قدم به معرکه‌ی سپهر نهاده عرصه‌ی گیتی را از پرتو مغفر زرّین برافروخت و به نوک سنان و تیر خطوط شعاعی زره حلقه‌های کواکب را از صفحه‌ی مضمار آسمان ربوده خفتان مطبّق افلاک را بر بدن زمین دوخت، نوّاب جهانبان کسری وقار، زمینی مسطح و هموار که شایسته‌ی تمشیت این کار و قابل آزمایش لشکر ظفرشعار بود، اختیار وخود با نهایت فرّ و شکوه در طرفی از آن دشت پهناور بنای ثبات و قرار فرمودند و عموم سرکردگان با فرّ و شأن و قاطبه‌ی دلیران نصرت‌نشان با کوتلهای برق تک‌شیر جولان و تازی اسبان صَرْصَرگذر پیل توان دسته بدسته به جانب عرصه‌گاه شتافته و یک‌یک در حضور مراتب کرنش و زمین‌بوسی دریافته؛ چنانچه رسم و قاعده‌ی مردمان دلیر و طریقه و رویه‌ی دلیران شیرگیر است، در نظر کیمیا اثر به مراسم امر معرکه‌آرایی و اسب تازی و لوازم مهمّ سپاهیگری از نیزه‌وری و تیغ‌آزمایی و تیراندازی مشغول و نقد هنرهایشان در نظر صیرفی بصیرت اقدس مردود و مقبول گشته هر کدام در فنون سپاهیگری کامل عیار و در آداب لشکری و مهمّ دلاوری کارآموز رستم و اسفندیار بودند منظور نظر عاطفت و مشهور دیده‌ی تربیت آن کیکاووس زمان و کیخسرو دوران شده به نوازشات خدیوانه بهره‌مند و به عطایای پادشاهانه از اسب و شمشیر و سایر اسلحه مفتخر و سربلند گردیدند.

تهاجم عساکر ظفرشعار و تراکم ابر عالمگیر گرد و غبار و صواعق شعاع تیغ و خنجر جوشن گذار و بوارق گیتی‌فروز سنین رُمحهای رامح شکار و رعد خروش دلاوران جرّار و ناله‌ی

جانفرسای شیهه‌ی تکاوران جهان‌سپار و جنبش شقه‌های رایات اژدها پیکر و اعلام نصرت‌مدار در آن عرصه‌ی وسیع‌الصفا به نحوی مسموع گوش هوش و دیده‌ی بصیرت اولولابصار گردید که گوییا هنگام دمیدن صور قیامت و زمان رسیدن شور محشر بر پا و علامات و آیات روز فزع اکبر هویدا و آشکار شد. آنچه از تصور این نظم جمعیّت بر لوح بصر این ذرّه‌ی حقیر نقش پذیر گردید و هرچه را که راقم این مقالات صدق نظیر در باب فرّ و شکوه این سپاه کثیرالعدّت از مردمان سالخورده به تکلّم و تقریر شنید این بود که از عهد قدیم الیٰ حال هیچ یک از سلاطین ذی‌شأن لشکری به این زیب و فرّ و سپاهی چنین آراسته به اقسام اسلحه و اسباب و اثاثه سیم و زر نداشته،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

سلیمان بدین گونه لشکر نداشت چنین دستگاهی [۲۲۲ ب] سکندر نداشت
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه این ندید

الحقّ در مقامی که سپه‌آرای عزم شاملش به رسوم ملاحظه‌ی عرض سپاه فرمان دهد عطارد از برای سررشته‌خوانی بند از سردفتر گشاید و در هنگامی که لشکرکش همّت کاملش بر گردن جنود نامعدود طوق احسان نهند گنجور دریا و کان قفل از در مخزن زر و گوهر گردون به جبه‌داری سرکارش در حین تدارک لشکر از جوزا سپر و شمشیر گیرد و آسمان بیراق گیری زمان دولتش در حالت تهیّه‌ی سر و برگ عسکر از بهرام کمان و تیر عناصر چهار آیینه ترتیب دهد.

مجملاً، مدّت یک هفته‌ی متوالی ایّام اوقات شریف صرف ملاحظه‌ی عرض غازیان ظفر فرجام گردید و در باب آزمایش هنرهای دلیران کمال اهتمام ورزیده، تا این که در روز هشتم هنگام شام این امر شگرف به سرحدّ انجام و این مهمّ نیکو به مرحله‌ی اختتام رسید. سحرگاهان یوم نهم نوّاب جهانبان کشورستان به جهت تسخیر مازندران جمعی از افواج بحر امواج قاهره و دلاوران ظفر توأمان وافره را به سرکردگی امیر اصلان‌خان ــ نواده‌ی بیستون خان افشار ــ از سمت فیروزکوه و شیرگاه علی‌آباد روانه‌ی نزد فرزند ارجمند کامگار شیخ ویس‌خان، که در محلّ فیروزکوه متوقف و منتظر امر و اشاره‌ی اقدس بود، فرمودند و از غازیان ضیغم‌نشان فیروزمند نیز سه دسته‌ی دیگر را به سرکردگی ویس مرادخان زند از شوارع دیگر روانه ساختند. همچنین دو دسته‌ی دیگر از هزبران شیرشکار و دلیران هنگامه‌ی گیرودار را به

سرکردگی اسماعیل خان ــ ولد شجاع‌الدّین خان زند ــ و رهنمایی محمّد علی‌خان تُرک پازوکی ــ حاکم خوار ــ از سمت شوارع سمنان و دامغان و طرف تنکابن و دریا کنار به تسخیر آن دیار فرستاد و پشت استظهار آنها را به معاونت عسکرخان ــ برادر هدایت‌الله خان حاکم گیلان ــ استحکام داده از مصدر عزّ و جلال خطابی به تأکید در این خصوص به هدایت‌الله خان مشارالیه ارسال شد که در فرستادن لشکر و کومک مساهله و اهمال ننماید.

و چون علیخان ایرلوی افشار حاکم محالین خمسه‌ی عراق با مقیمان این آستان مظهر آثار عصیان و نفاق گردیده، چنانچه در حین نهضت رایات نصرت‌نشان از اصفهان فرمان قضا جریان از موقف عزّ و جاه به طلب او صادر شد و مومی‌الیه از راه وساوسی چند گردن از ربقه‌ی اطاعت پیچیده محرم دربار معدلت اتفاق نگردید، نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان را، که در آن وقت از همدان آمده وارد رکاب گشته بود؛ با شش هزار نفر از دلیران جلادت‌نشان به تنبیه و تأدیب آن مراحل نورد طریق عصیان و طغیان [۲۲۳ الف] فرستاد و رستم‌خان ــ ولد ذوالفقارخان افشار ــ را که با علیخان خصم و معاند بود در تحت لوای آن جناب قرار داد.

همین که خبر توجّه کوکبه‌ی منصور نوّاب استظهارالدّوله در محال خمسه مسموع علیخان شد که در مقدّمات ذوالفقار خان تجربه‌اندوز کار خویش گشته بود، طاقت مقابله را درخود ندیده از سر ملک و مال گذشته، با معدودی از غازیان و کوچ و بنه و متعلقاتی که داشت رایت فرار افراشت. و چون در عرصه‌ی گیلانات مقرّی که دست تعرّض لشکر حوادث زمان از دامن حیاتش کوتاه تواند گردید و در این صفحه مقرّی که از صدمه‌ی صولت سپاه نوایب رخت آرام و استراحت بدان جا تواند کشید از برای خود تصوّر نمی نمود، ناچاری روی به طرف آذربایجان، که از آن‌جا به مملکت روم رود، گذاشت.

بعد از رفتن او نوّاب استظهارالدّوله عنان توسن توجّه به جانب خمسه کشیده و چندی که ساحت طهران مضرب خیام سپهرنشان نوّاب جهانبان کشورستان بود، به حکم اقدس در آن محال فردوس تمثال آرمیدند و بساط توقّف را در عرصه‌ی آن ولایت گستریدند.

۱۲۸

ذکر فتح بلاد مازندران به نیروی بازوی همّت امیرزاده‌ی عالی مکان و افتتاح ابواب آن مملکت بهشت نشان به قوّت سر پنجه‌ی طالع زیبا مطالع نوّاب جهانبان کشورستان.

www.tabarestan.info تبرستان

امیرزاده‌ی اعظم شیخ ویس‌خان خلف ارشد نوّاب جهانبان کشورستان که تا این زمان حسب الفرمان قضا جریان ــ والد عالی شأن ــ در محلّ فیروزکوه بنای توقّف را مشیّد و از طرف مقیمان آستان سِدْره‌نشان دیده‌ی اطاعت در راه وصول حکم مجدّد داشت، در این وقت از ورود لشکر تازه مستظهر و از رسیدن حکم بلندآوازه، که اشارتی درباب توجّه او به جانب مازندران و تسخیر نمودن آن ملک وسیع البنیان بدان‌جا رفته بود، مستمال و مستبشر گشته، اوّلاً جمعی از جنود مسعود و عساکر فیروزی نمود را از سمت نور[۲۳] و کُجُور[۳۳] به طرف آمل، که محلّ توقّف جعفر قلیخان ــ برادر نوّاب آقا محمّد خان ــ بود روانه فرمود و خود با کوکبه‌ی سیاوشی و فریبرزی به جانب ساری رفع رایات عزّ و شأن و تحریک لشکر بی اندازه و سپاه گران نموده ناله‌ی کوس و نای تندر خروش آفت گوش و نعره‌ی خم هفت‌جوش غارتگر هوش شد. فضای جنگل و بیشه از کثرت غبار سم سمند عساکر جلادت پیشه تیره و تار و گونه‌ی هوای آن سرزمین از شدّت گرد موکب نصرت اندیشه به رنگ شب ظلمانی عنبرفام و مشکبار گشت.

از آن جانب نوّاب آقا محمّد خان نیز با عساکر بسیار از جماعت قاجار و اکراد مدانلو و جهانبیگلو و کرایلی و سایر ایلات و عشایر سکنه‌ی آن دیار و تفنگچیان و جزایرچیان سواد کوهی و هزار جریبی و سمنان و دامغان و گاودار از قصبه‌ی ساری حرکت کرده و به عزم مقابله و محاربه‌ی امیرزاده با توپخانه و زنبورکخانه‌ی آتشبار روی به راه آورده وارد محلّ موسوم به تنگه‌ی **عباس‌آباد** و در آن‌جا به علّت مضیقت شوارع بنای سیبه و سنگر نهاده، به عزم جنگ و پیکار با غازیان دست جلادت گشاده مستعد و آماده ایستاده بودند که از این طرف جناب امیرزاده با کوکبه‌ی نمایان و جمعیّت بی پایان وارد آن مکان و به محض [۲۲۳ ب] تلاقی فریقین از دو جانب آرایشگر صفوف سپاه گران گشت. همین که بین الجانبین نایره‌ی

کازار اشتعال و فیمابین آتش رزم و پیکار گرمی به حدّ کمال یافت از دو طرف دلاوران فیروز جنگ به جانب معرکه آهنگ نمود و از دو سو مبارزان شیر چنگ دست به تحصیل نام و ننگ گشود. دست أجل رهزن قوافل جانها و سر پنجه‌ی قضای مستعجل غارتگر متاع روانها شده تیغ جلاد فتنه خونباری آغاز و کمند صیّاد آشوب قدر به جان شکاری دراز نمود. درخت بلا حنظل مردم کُشی به بار آورد و شجر عناء ثمره‌ی ناخوشی اظهار کرد.

نظم

ابر سیه از زمین برآمد مرگ از در آهنین درآمد

مهدیخان ــ ولد محمّدخان سوادکوهی حاکم سابق مازندران ــ که شرح احوالش قبل از این نگاشته‌ی خامه‌ی صدق ختامه شد ــ با جزایرچیان سوادکوهی که در خدمت نوّاب آقامحمّدخان سمت ملازمت داشت و باطناً دل به مخالفت او گماشته و در ظاهر علم موافقتش می افراشت، در این وقت عقده[ای] که در دل داشت اظهار کرده و صورت شاهد نفاق را از پس پرده‌ی باطن به عرصه‌ی ظهور آورده با جماعت جزایر چیان سوادکوهی، که تابع امر و نهی او بودند، نسبت به نوّاب آقا محمّد خان طریق خلاف پیمود و از روی خصومت به قول سپاه قاجار دست و بازوی مصاف گشود. این معنی سبب برهم خوردگی لشکر قلب و پریشانی آن باعث سردی هنگامه، اکثری از پیشتازان آن سپاه که مباشر حرب بودند کشته، یک‌باره کسوت جرأت و جلادت از تن توانایی شان سلب شده ترک ستیز و آویز نمودند.

نوّاب آقا محمّد خان، که به اشاره‌ی سرانگشت تدبیر سلسله‌ی نظم بر پای ثوابت و سیّار و به قوّت دست ثبات و تمکین به گردنکشی زمین لنگر توقّف و قرار می بست، هر چند خواست که به جناحین سعی و اهتمام تفرقگی سپاه قلب را جمع‌آوری و به ترغیب و تحریص خاطر پیشتازان هنگامه‌ی طعن و ضرب را نظم جمعیّت بخشیده مشغول داوری نماید صورت نبست و همگی دست از جنگ برداشته و بنه و اسباب خود را به جا گذاشته علم فرار افراشتند. نوّاب آقا محمّد خان چون حال را بدین منوال یافت روی از معرکه برتافته با جمعی از اعوان و انصار، که در سفر و حضر با وی طریق موافقت می‌سپردند، به جانب ساری شتافت. همچنین از طرف غازیان مأموره به سمت نور و کجور و آمل نیز جعفر قلیخان ــ اخ نوّاب سابق‌الذکر ــ به عزم مقابله دلاوران جرّار قدم جلادت پیش نهاد و در حوالی آمل تلاقی فریقین دست داده از دو طرف سر پنجه‌ی دلیری به استعمال سیف و سنان گشادند. از

www.tabarestan.info تبرستان

قضایای حضرت ربّ العباد و از تقدیرات خالق عالم کون و فساد در آن معرکه نیز شکست بر لشکر قاجار افتاد جعفر قلیخان فراری و به نحو برادر مرحله پیما به طرف قصبه ی ساری شده و در آن‌جا به برادر متلاقی گشته، هر دو برادر باتّفاق یکدیگر هر چه از اثاثه و اسباب بزرگی که در ساری داشتند برداشته روانه ی استرآباد شدند.

از دو جانب غازیان شیرشکار [۲۲٤ الف] به طریق ایلغار از عقب ارباب فرار تاخته و جمع کثیری از سپاهیان منهزم را گرفتار قید اسارت ساخته، رایت افراختند. و نوّاب امیرزاده با شوکتی تمام به تاریخ یوم جمعه پانزدهم شهر شوّال از مجال قرار شقه گشای اعلام و محرک جمعیّت و ازدحام گشته تا قصبه ی ساری عنان از سر باره ی تیزگام نکشیدند. در ورود به شهر مذکور افواج غازیانی که از هر طرف و هر جانب به تسخیر کشور مازندران مأمور بودند با کمال فتح و فیروزی و نهایت نصرت و بهروزی وارد رکاب امیرزاده مظفّر و منصور و ملحق به معسکر ظفر دستور گردیدند.

بعد از وقوع این فتح نمایان و تسخیر و نصرت آن مملکت بهشت نشان نوّاب امیرزاده تمامی اسرا و اموال فراریان و جمیع اعزّه و اعیان و رؤسا و سرکردگان، که نوّاب آقا محمّد خان در هنگام استیلای به حدود مملکت عراق از ولایات ری به رسم یورغه مال کوچانیده بود، با عریضه [ای] مبنی بر گزارش فتح ارسال درگاه عرش اشتباه نمودند.

بیت

نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید صدای طبل بشارت به مهر و ماه رسید

از اتّفاقات حسنه میرزا عنایت‌الله اصفهانی مستوفی دیوان اعلی که به رسم خواستگاری خدر معلّی، اعنی صبیّه ی محترمه ی هدایت‌الله خان به گیلان رفته بود، با حصول مأمول وارد دربار دولت و آن آسایش گزین هَوْدَج عصمت را با دستگاه تمام و کمال شوکت داخل حرمسرای جلالت ساخت. جنبش نسایم این معنی بیشتر سبب شکفتگی غنچه ی مراد نوّاب اقدس و رشحات سحاب این مطلب زیاده از مژده ی فتح مازندران باعث طراوت خاطر خدیو مقدّس شده با حصول مرام بر مسند احترام آرمیدند و با ادراک نیل مقصود همآغوش شاهد حصول تمنّا و کام گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۲۹

ذکر رفتن محمّد ظاهرخان حسب الفرمان قضا جریان به تسخیر استرآباد و مآل کار آن خان رفیع الشأن از تقدیرات خالق کون و فساد.

بعد از آن که کلید فتح مملکت مازندران زیب اقتدار و مقالید تسخیر و تصرّف آن کشور بهشت نشان آویزه‌ی گردن عزّ و وقار امنای دولت ابدی مدار گردید و خبر توجّه نوّاب آقا محمّدخان به جانب استرآباد در اردوی سعادت‌بنیان به سمع سمیع قرب‌یافتگان محفل خُلد رسید، حکم رفیع و فرمان جهانمطاع عالم مطیع به عهده‌ی محمّد ظاهرخان زند، که به سمت مرافقت و همراهی امیرزاده‌ی اعظم شیخ ویس‌خان مفتخر و مباهی و سربلند بود، به صدور انجامید که باتفاق امیر اصلان‌خان افشار رایت توجّه به سمت استرآباد افرازد و به راهنمایی چند نفر از امرای سلسله‌ی قاجار مثل: مصطفی‌خان ــ ولد مرحوم حسینخان یوخاری‌باش دوهلو ــ و احمد علی آقای سپانلو که از نوّاب آقا محمّد خان روگردان و نظر به موافقت مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان ــ برادر نوّاب سابق‌الذکر ــ که نسبت به برادر دم از مخالفت می‌زدند و از جمله خیرخواهان این دولت شده از راه اخلاص در مازندران به خدمت امیرزاده آمده بودند، همّت به تسخیر استرآباد مصروف سازند.

محمّد ظاهرخان باتّفاق امیر اصلان‌خان سلسله‌ی سپاه را حرکت داده و با لشکر قدم به طریق مأمور نهاد. در ورود او به یرش میدان ــ شش فرسخی [۲۲٤ ب] استرآباد ــ مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان ــ برادران نوّاب آقا محمّد خان ــ با رحیم‌خان و عباسعلی آقا و ابراهیم آقای برادر مصطفی‌خان و جمعی دیگر از رؤسای قاجار یوخاری‌باش، که با نوّاب آقا محمّد خان و سلسله‌ی اشاقه‌باش مخالف و با امنای این دولت موالف و در قری تابعه‌ی استرآباد متوقّف بودند، به محض این که خبر ورود محمّد ظاهرخان را به حوالی استرآباد شنیدند جمعیّت خود را برداشته وارد اردوی سردار گردیدند.

محمّد ظاهرخان به ملاقات ایشان مستظهر گشته از آن‌جا حرکت و علیقلی‌خان برادر نوّاب آقا محمّد خان و رضا خان قاجار قوانلو، که از جانب نوّاب سابق‌الذکر به رسم قراولی تا بدان نواحی آمده بودند، از استماع خبر توجّه سردار فرار [کرده] به استرآباد رفتند. محمّد

ظاهرخان از یکه چنارده کلاته گذشته وارد صحرای لمک و از آن‌جا نیز کوچیده به تپه‌ی لاملیک و از لاملیک به محلّ موسوم به **داغدانان** ــ یک میدانی استرآباد ــ آمده سنگر بسته بنشست.

صباح روز دیگر، که سپهسالار انجم و اختر یکّه‌تاز مضمار سپهر اخضر و سردار عالم‌مدار مهر انور رایت‌افراز عرصه‌ی فلک پهناور گردید، محمّد ظاهرخان با لشکری سوار و از سنگر برآمده در ظاهر قلعه موسّس کارزار گردید. از طرف قلعه نیز فوج کثیری از طایفه‌ی ترکمان و جماعت قاجار اسب جلادت به میدان تاخته و با محمّد ظاهرخان و لشکریان او شطرنج محاربه و منازعه باخته و هنگام شام هر دو طرف به قرارگاه خویش رایت معاودت افراختند. تا مدّت هشت شبانه‌روز همه‌روزه از جانبین به عزم دعوا روی دلاوری به میدان آورده و در میانه بساط کینه‌وری گسترده به اندک کرّ و فرّی که از طرفین به عمل می‌آمد به سکنای خویش مراجعت می‌کردند. نیم‌شب شبِ نهم قبل از آن که شاهد زمانه نقاب مشکفام ظلام از رخ بردارد و به دست آرایش سفیداب از سفیدی صبح صادق بر عارض روشن نگارد، نوروز شیخ نام بیاتلو که در خدمت نوّاب آقا محمّد خان سمت ملازمت داشت، با چند نفر دیگر آمده در کنار سنگر محمّد ظاهرخان به طرفی که گذرگاه غازیان به جانب آوردگاه بود پنهان گردید و به عزم دستبرد در پناه گوشه‌گیری خزیده هنگام طلوع آفتاب که محمّد ظاهرخان حکم به نواختن کوس جنگ فرمود و با کمال شکوه به جانب میدان ستیز آهنگ نمود، در حین عبور از معبر مذکور نوروز شیخ مزبور فرصت کرده و سر از سوراخ خداعت برآورده تیری به جانب محمّد ظاهرخان انداخت. چون رشته‌ی حیات محمّد ظاهرخان در قبضه‌ی اختیار شخص دیگر و از برای قطع شجره‌ی عمرش میعادی معیّن و مقرّر بود، بنابراین آن تیر به قدر یک ارش از هدف منظور خطا گردید و به گردن اسب رسیده و از صدمه‌ی آن مرد و مرکب به هم غلطیده که فی‌الفور جلوداران سرکارخان جنیبت رسانیده محمّد ظاهرخان را سوار [کردند]. در اثنای این واقعه نوروز شیخ و موافقان به لشکرگاه خویش فرار و جمعی از یکّه‌تازان زند به تعاقب او ایلغار کرده به گرد مرکبش نرسیدند.

القصه در آن روز آتش قتال و نایره‌ی جدال در میانه‌ی سپاه قاجار و عساکر اقبال نهایت اشتعال یافت. در حالت گرمی هنگامه‌ی شور و شین مصطفی خان قاجار و چند نفر از رؤسای آن طایفه روی از معاونت و موافقت [۲۲۵ الف] محمّد ظاهرخان برتافته به جانب استرآباد شتافتند. نزدیک به غروب آفتاب نوّاب آقا محمّد خان و جماعت قاجار راه شهر و

محمّد ظاهرخان و لشکریان طریق سنگر پیش گرفتند. چون مشیّت ربّانی به اختلال احوال این دولت سعادت مبانی قرار گرفته و به قلم قدرت سبحانی صورت افنا و اعدام محمّد ظاهرخان از جهان فانی بر لوحه‌ی قضا نقش پذیرفته بود، نوّاب آقا محمّد خان نظر به مراسم تدبیر کس فرستاده شوارعی را که در ضبط و تصرّف گماشتگان محمّد ظاهرخان و تردّد علوفه و آذوقه‌ی اهالی اردو از آن معابر می‌شد به حیطه تصرّف و تسخیر درآورده، از آن رهگذر اجناس، مأکولات در اردوی سردار روی به کمی کرد و اگر احیاناً بعضی از اهالی اردو به پای تلاش به برخی از قرای حوالی و حواشی شتافته تحصیل قوتی به قدر معاش می‌کردند، در وقت معاودت به اردو افواج ترکمان و جماعت قاجار، که گرگ آن سرزمین بودند، غفلتاً بر سر ایشان ریخته بعضی را اسیر و برخی را گرفته به قتل می آوردند.

www.tabarestan.info تبرستان

رفته‌رفته کار به اهل اردو به جایی رسید و مهمّ سپاهیان به سرحدّی انجامید که سر اسبان و مرکبان و دواب و چهار پایانی که از آن ورطه‌ی خطرناک و محلّ هولناک پاکش فرار و حامل بار نجات و خلاصی شان بود ذبح کرده صرف می نمودند. همه روزه جمع کثیری از اهالی اردو نظر به پستی احوال و فکر مآل چون هیچ طرف مفرّی از برایشان ممکن نبود از راه اضطرار استرآباد را به قدم ضعف حال می پیمودند. مرتضی قلیخان و جمعی از رؤسای قاجار که به پای خواهش خود به معاونت سردار آمده بودند، ایشان نیز چون در این معامله سودی و در اوضاع غازیان روی بهبودی ندیده و محمّد ظاهرخان را در کمال ضعف حال و نوّاب آقا محمّد خان را در نهایت استقلال یافتند چون در استرآباد راهی نداشتند طریق موافقت سردار را از دست گذاشته به سمت کنار آب گرگان، که مسکن و مأوای طایفه‌ی اوخلوی ترکمان بود شتافتند. یک‌باره عرصه بر محمّد ظاهرخان تنگ و شدّت قحط و غلاء او را در آن سرزمین سبب سلب سکون و درنگ شده هنگام شب پنج شنبه سیّم شهر محرّم‌الحرام با بقیّه‌ی سپاهیان مرحله‌پیمای طریق فرار گردید. همین که به حوالی معبر موسوم به پل غلامان و محلّ مشهور به بابا کولمه ــ در یک فرسخی استرآباد ــ رسیدند در آن‌جا سررشته‌ی راه را از دست داده و بیهده روی بر اطراف جنگل نهاده از یکدیگر متفرق شدند.

چون صبح صادق دمید و فضای آن سرزمین از پرتو مهرجان آرا بغایت روشن گردید فوجی از سواران که حسب‌الحکم نوّاب آقا محمّد خان به تعاقب هزیمت کردگان پرداخته [بودند] به سروقت ایشان رسیده، از جمله عسکربیگ نام شخصی از غلامان جان محمّدخان قاجار با چندین سوار محمّد ظاهرخان را از دور شناخته و با تیغ آخته سمند جرأت بر سرش

تاخته و محمّد ظاهرخان دست دلیری افراخته و تفنگی به جانب او انداخته، گلوله تفنگ رد و عسکربیگ با سواران به هیئات مجموعی بر سرخان هجوم‌آور شده خان را دستگیر ساختند و جمعی دیگر به امیر اصلان‌خان برخورده و او را نیز به دست آورده، هر دو را به خدمت نوّاب آقامحمّدخان بردند. نوّاب مشارالیه، محمّد ظاهرخان را به دست [۲۲۵ ب] محمّد قلیخان قاجار داد که در عوض خون محمّد امین آقای برادرش که در شیراز حسب‌الحکم نوّاب جهانبان کشورستان به‌قتل رسیده بود مقتول سازد. محمّد قلیخان چون مرد با مروّت صاف طینت سلیم‌النفس بود از کشتن محمّد ظاهرخان درگذشت. و چون حکم قضا بر افنای او تعلق گرفته [بود] آخرالامر به تیغ بی‌رحمی یک نفر از ترکمانان صاین‌خانی مقتول گشت. و امیر اصلان‌خان که از ورطه‌ی کشته شدن خلاص گردید یک ماه نکشید که در مازندران از دستبرد رهزن اجل طبیعی متاع عمرش به غارت رفت.

نوّاب آقا محمّد خان بعد از آن که بالمرّه صفحه‌ی خاطر را از نقش خیال مهمّ محمّد ظاهرخان پرداخت و عرصه‌ی ضمیر را از ملاحظه‌ی انجام کار او فرح‌آباد ساخت، شوق تسخیر مملکت مازندران به دل أفْلَش[۳۴] ساری و هوای استرداد آن بلاد بهشت نشان در مشهد سرو دماغش طاری شده با شوکتی تمام در روز پنج‌شنبه پنجم شهر مذکور از استرآباد حرکت کرده روی به راه نهاده وارد نوکنده و از نوکنده به صحرای گراودین آمد. در آن‌جا گوشزد نوّاب معزّی‌الیه گردید که مصطفی‌قلیخان ــ برادر مرتضی قلیخان ــ که هم نسبت به او سمت برادری داشت، باتفاق حاجی رضا خان سرکرده‌ی تفنگچیان فراهانی با جمعیّتی در کمال فراوانی از جانب نوّاب امیرزاده شیخ ویس‌خان به کومک ظاهرخان می‌آمده، محمّد سلطان انزانی[۳۵] سر راه بر آنها گرفته و از طرفین آتش نزاع و قتال سمت اشتعال پذیرفته است.

نوّاب آقا محمّد خان معتمدی را فرستاد و حاجی رضاخان و مصطفی قلیخان با جمعیّت خود به دستور برادر خود به میان طایفه‌ی ترکمان سمند هزیمت تاخت و حاجی رضاخان و غازیان به جانب ساری رایت مراجعت افراخته، امیرزاده شیخ ویس‌خان را از کیفیّت واقعه مطّلع ساخت. اگر چه نوّاب امیرزاده، که در کنار جویبار ثباتْ سروی آزاده و در ساحت حدیقه‌ی همیشه بهارِ تمکینْ نهالی به قدم ثبات و وقار ایستاده، به هیچ‌وجه از صدمه‌ی صرصر این خبر سررشته‌ی توقّف و قرار از دست نداد و در رهگذر ورود خیل معاند دیده‌ی انتظار گشاده و به اراده‌ی محاربه و مجادله با افواج خصم مستعد و آماده بودند، ولیکن بنابر سست‌رأیی جمعی از ریش‌سفیدان و سرکردگان طوایف مافی و نونه کلی و غیرهم، که

مردمی خودکامه و همواره در عالم سردمهری طبع باردشان افسردگی بخش گرمی هر هنگامه بودند، در این وقت که خبر قتل محمّد ظاهرخان و توجّه نوّاب آقا محمّد خان را به مازندران شنیدند عنان کشتی قرار را از کف نهاده آهنگ فرار، و نوّاب امیرزاده از روی ممانعت راه خروج از ساری را بر روی آن جماعت بسته و ایشان در رفتن غلوّ نموده از دروازه‌ی شکسته طریق عراق پیمودند.

پس نوّاب امیرزاده بعد از رفتن ایشان، که فی الحقیقه سبب وهن دولت بود، لابد و لاعلاج از ساری حرکت کرده و به طرف دماوند رفع رایات ظفر پیوند نمودند.

نوّاب آقا محمّد خان که بعد از معاودت حاجی رضاخان به حوالی اشرف آمده و در آن‌جا توقّف داشت، همین که این خبر را [۲۲۶ الف] شنید از محلّ توقّف سوار و در نیمه‌ی شب وارد ساری گردید.

مجملاً، بعد از آن که خبر قتل محمّد ظاهرخان و فرار سپاهیان و اختلال احوال امیرزاده‌ی اعظم شیخ ویس‌خان در بلده‌ی طهران به عرض مقیمان دربار عزّ و شأن رسید آتش غیظ و غضب شهریاری و نایره‌ی قهر و سخط قهّاری به نحوی زبانه کشید که فرمان قهر قهرمانی از مصدر دولت سعادت‌مبانی به قتل نوّاب امیرزاده، که عنان تصرّف مازندران را از دست گذشته در دماوند اقامت داشت، صادر گردید و بعد از آن که مراتب بی گناهی و عذر بی‌تقصیری نوّاب معزّی‌الیه در پیشگاه خاطر اقدس صورت اظهار و سمت قبول و وخامت این نوع تساهل و تکاهل دامنگیر جمعی از ریش‌سفیدان و سرکردگان مثل: رضاخان مافی، پیر مرادخان نونه کلی و غیرهم که تفرقه‌بخش احوال امیرزاده گردیده و از خدمتش تخلّف ورزیده به عراق آمده بودند گشت، اندکی نایره‌ی غیظ اقدس از رشحات ریختن خون آن گمراهان وادی ضلالت و باده‌پیمایان بیدای جهالت انطفا پذیرفت. و پس از وقوع قتل آن جماعت رستم‌خان زند را به سرداری مازندران مأمور و امیرزاده را از صدور فرمان طلب مراحل نورد صوب کعبه‌ی حضور فرمودند.

رستم‌خان به حکم قضا جریان باسپاهی پرخاشجو روانه‌ی مازندران و در کم‌مدّتی وارد سوادکوه [گردید]. از طرف آقا محمّد خان، جعفرقلیخان و علیقلی‌خان مأمور به مدافعه و مقابله‌ی او گشته در خارج سوادکوه تلاقی هر دو گروه دست داد و از جانبین بازوی حرب و دست به استعمال آلات طعن و ضرب گشاده به اندک تلاشی قاجاریّه غالب شده شکست بر لشکر رستم‌خان افتاد. رستم‌خان از روی تدبیر خود را و سپاهیان را به سوادکوه کشیده و به

www.tabarestan.info تبرستان

دست سپاهیگری بنای شکست یافته‌ی احوال را صورت درستی بخشیده این دفعه با جمعیّت بسیار از پیاده و سوار به مدافعه و مقابله لشکر قاجار شتافت. بعد از ظهور تلاقی با دشمن عموم پیادگان را چهار قسمت و هر قسمتی را به طرفی از شوارع تعیّن و امر به کمین نمود. قرارداد چنین شد که هر وقت که رستم‌خان با جماعت سواره به عزم ستیز به جانب خیل معاند ایلغار نماید ایشان نیز از گوشه‌ی کمین طلوع کرده از چهار جانب به طرف سپاه مخالف هجوم آورده در امر محاربه سعی موفور و اهتمام تمام به ظهور آوردند.

تبرستان www.tabarestan.info

بعد از قرارداد، رستم‌خان با جماعت سواره به طرف جنود مخالف مرکب‌انگیز و کارفرمای سیف خونریز شد. همین که بازار گیرودار گرم گردید، جماعت پیاده به نحوی مذکور از اطراف و جوانب دست کمانداری گشاده به عزم جنگ به اطراف اربعه خیل دشمن آهنگ نمودند و بنیاد شنلیک تفنگ کردند. این معنی سبب ضعف حال سپاه قاجار شده ولیکن چون راه فرار را از جوانب بر خود مسدود دیدند، ناچار ثبات قدم ورزیده مباشر حرب گردیدند و دست به شمشیر به هیئات مجموعی به جانب رستم‌خان حمله آوردند. چون مشیّت ایزدی اندکی به اختلال احوال این دولت قرار گرفته بود از صدمه‌ی باد حمله‌ی ایشان بنای ثبات و وقار رستم‌خان [۲۲۶ ب] و غازیان سستی یافته و هریک روی از معرکه‌ی ستیز و آویز برتافته به وادی هزیمت شتافتند. و رستم‌خان با معدودی از سپاهیان نیز بیابان‌نورد فرار گردیده از مازندران الی طهران در هیچ منزلی عنان نکشید.

۱۳۰

ذکر حرکت موکب همایون به جانب اصفهان و وقوع قضیّه‌ی ارتحال نوّاب جهانبان مغفرت‌نشان از عالم خاکدان و جهان گذران و شرح وقایعی که بعد از واقعه‌ی ناگزیر آن حضرت سمت ظهور یافت از تقدیرات حضرت سبحان و آفریننده‌ی انس و جان.

این معنی منظور نظر خردمند کامل و این مطلب مشهود دیده‌ی بصیرت حکیم فاضل است که هر فردی از افراد بنی‌نوع انسان که از جامه خانه‌ی صنعت شامله‌ی یزدان قامت خلقتش به خلعت عزّت لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ[1] مطرّز می‌گردد همین که به میعاد

۱ ــ آیه‌ی ٤ از سوره‌ی التّین (۹۵).

فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَاخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمونَ[1] رسید، دست أجل کسوت حیاتش از بدن سلب می‌نماید و هر أحدی از آحاد این فرقه‌ی خاکی بنیان که از دیوان قدرت کامله‌ی خالق انس و جان بَر و دوش هیئتش به تشریف مکرمت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ[2] مزیّن می شود، آن زمان که به مقتضای لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ[3] زمانه طومار بقایش را در هم نوردیده سرانگشت قضای مستعجل گره از بند قبای هستی‌اش می‌گشاید. هر بنایی که به حکم «لِدُوا لِلْمَوْت وَ أَجْمَعُوا لِلْفَناء وَابْنُوا لِلخَرابَ» در ساحت وجود آدم صورت گرفت سیلاب فنا مخرّب اوضاع وی است و هر بهاری که به مؤدای «يَابْنَ لُؤْمَ خَلَقْتُ الْعالَمُ لِأَجَلَک وَ خَلَقْتُکَ لِأَجَلی» در عرصه‌ی هستی این زبده‌ی مخلوقات خلاّق عالم آب و رنگ خضرت پذیرفت خزان نیستی‌اش در پی. پس خرد خرده‌بین حال قاطبه‌ی مخلوقات را بر این نهج قیاس بایدش نمود و عقل دانش‌گزین طریق درک افناءِ سایر موجودات را بدین دستور بایدش پیمود.

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

زمانه خود جز این کاری ندارد — که اندوهی نهد جانی ستاند
کدامین شاخ را او برگ و گل داد — که نفرستادش از پی، لشکر باد
کدامین سرو را داد او بلندی — که بادش خم نکرد از زورمندی

خلاصه، خامه‌ی صدق ختامه که سالهای سال چون عندلیب شیرین مقال با هزاردستان نگارنده‌ی وقایع زمان دولت نوّاب جهانبان کشورستان بود، اکنون بمانند زاغ نوحه گر با صدهزار افغان زبان به ذکر واقعه‌ی هایله‌ی غم‌اندوز آن پادشاه زمان و خسرو دوران می‌گشاید.

تبیین این مقال آن که دو سال قبل از ارتحال آن برگزیده‌ی حضرت ذوالجلال بیماری صعب به سبب افراط شرب خمر به مزاج شریفشان طاری گشته، اطبّای مسیحادم از روی فکرت به معالجه و مداوای آن مرض پرداخته، سلامتی و صحت تمام قرین حال آن طرازنده‌ی اورنگ کسری و جم گشته، تا دو سال دیگر در کمال صحّت و کامرانی جالس سریر جهانبانی و فرازنده‌ی رایات نصرت آیات کشورگشایی و گیتی ستانی بودند، تا هنگامی

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳٤ از سوره‌ی اعراف (۷).
۲ ــ آیه‌ی ۱۲ از سوره‌ی مؤمنین (۲۳).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳۸ از سوره‌ی رعد (۱۳).

که ساحت طهران محلّ نزول کوکبه‌ی عزّ و شأن گشته، دیگرباره مزاج وهاج سلطانی از مرحله‌ی صحّت منحرف شد. ابتدای ناخوشی سوءِ مزاجی در کبد بهم رسیده و هم افراط در سبب ورم کبد گردیده، بالاخره منجر به استسقاء گشت و چون مدّت توقّف موکب والا در طهران به هفت ماه و کسری [۲۲۷ الف] کشید آب کبریتی طهران و هوای متعفّن آن بلده در موسم اسد و فصل سرطان بیشتر سبب مزید علّت گردیده، سایر احشا نیز متعفّن و متورّم گشته، رفته‌رفته مزاج ازنظم طبیعی افتاد و دست رهزن ضعف و ناتوانی پنجه به تاراج قوّت گشاد؛ به نحوی که دیگر ذات مبارک را قدرت بر حرکت نبود. و جناب آصف جاه **میرزا محمّد ربیع** ــ وزیر دیوان اعلی ــ که انیس خلوت راز و جلیس سراپرده‌ی اکرام و اعزاز آن سلطان بی مثل و انباز بود، هر روزه به جهت دفع افکار فاسده‌ی برخی از هنگامه‌طلبان وقلع مواد شورش و طغیان بعضی از مفسده‌جویان، که در هنگام حدوث این قسم قضایا و در زمان سنوح این نوع بلایا منتظر غوغا و طالب ماجرا می باشند، ذات فرخنده صفات آن حضرت را به دوش خلوص عقیدت نهاده و از اندرون حرمسرا به دیوانخانه‌ی همایون آورده بر فراز مسند مبارک جلوس می‌دادند و همین که جمال فرّخ مثالشان منظور نظر واقفان حضور می‌گشت جمعی که منتظر فرصت و متفکّر خیالات فاسده بودند نظر به ملاحظه‌ی آن از مرحله‌ی فکر خلاف دور می افتادند.

چندی که بر این منوال گذشت و امتداد مرض بیشتر از سابق سبب ضعف حال گشت جناب آصفی به استصواب جمعی از اطبّای حذاقت شعار به تخصیص بقراط زمان و جالینوس دوران **میرزا محمّد مسیح** ــ حکیم‌باشی سرکار خاصّه‌ی شریفه ــ که در این فنّ شریف بر امثال و اقران کمال رجحان داشت و **میرزا محسن الموسوی اصفهانی**، که او نیز رأس اطبّای سرکار خاصّه‌ی شریفه بود، به جهت تغییر آب و هوا صلاح را در تبدیل مکان و توجّه رایات ظفرآیات را به جانب اصفهان دانستند. پس امیرزاده‌ی اعظم شیخ ویس‌خان را با جمعی از عظما و سرکردگان فارس و عراق در طهران گذاشته هنگام طلوع صبح یوم چهارشنبه بیست و دویّم ربیع الاوّل از ساحت طهران رفع رایات فلک شکوه و تحریک سلسله‌ی سپاه نصرت پژوه و کوکبه‌ی انجم گروه نموده روز بیست و هفتم وارد کاشان و دو روز ساحت آن ولایت را به علّت اشتداد نزول برف و باران محلّ توقّف موکب با فرّ و شأن و جای ثبات و قرار سرادقات سپهرنشان فرموده سحرگاهان یوم بیست و نهم توپخانه‌ی والا را از راه نطنز و عباس‌آباد روانه و خود از سمت **قهرود** نهضت فرمای سپاه آفاق کرانه گردیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

چون ناخوشی و ضعف مزاج اقدس به حدّ کمال بود، یک شبانه روز در قریه‌ی قهرود درنگ و صباح سلخ شهر مذکور از آن جا به طرف مقصود آهنگ نمود. در عرض راه، که واسط رباط آقایوسف و رباط آقا کمال بود، در اندرون تخت روان، که نشیمن ذات مبارک اقدس بود، حال بر آن حضرت متغیّر و آثار ارتحال از جبهه‌ی مبارکشان ظاهر گشته، بعد از طی مراحلی چند به مؤدای إرجعی إلیٰ رَبّک راضِیَةً مَرْضِیَةً[1] مرغ روحشان به جانب نشیمن اصلی پرواز کرد. جناب آصف صفات میرزا ربیع بر این معنی مطّلع گردیده، به جهت حفظ خزاین موفور که همراه موکب منصور بود و اگر احیاناً این واقعه در آن محلّ در میانه‌ی اردو مشهور می‌شد غوغای عام بر پا و مجموع آن نصیب اهل غوغا گشته به تاراج حوادث می‌رفت، آن سانحه‌ی عظیم را از جمهور سپاهیان و عموم لشکریان مخفی داشته بسوای چند نفر از پردگیان حرم عزّت و خواجه‌سرایان، که در هنگام نزول کوکبه‌ی والا و دخول ذات مقدّس به اندرون حرمسرا در نزد آن حضرت جبهه‌فرسای زمین خدمت بودند، دیگر احدی به این راز مخفی و سرّ مختفی آگاه نگردید.

چون موکب منصور به حوالی قلعه‌ی [۲۲۷ ب] جَزّ[۳۶] رسید یک نفر از اهل حرم محترم گوش از بشارت وَبَشِّرِ الصّابِرینَ، الّذینَ إذا أصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَیْهِ راجِعُونَ[2] پوشیده و به زبان فزع و لسان جزع آغاز سوگواری و بنیاد تعزیه‌داری نموده در مصیبت نوّاب جهانبان غفران مکان خروشید و خروش گریه‌ی او گوشزد اهل اردو گردید. در ساعتْ آثار قیامت و محشر بر پا و آشوب هنگامه‌ی فزع اکبر در میانه‌ی سپاه هویدا شده از شش جهت ابواب فتنه باز و دست اهل یغما به تاراج اموال یکدیگر دراز گشت. قاطبه‌ی سپاهیان و جمهور لشکریان به‌سان گلّه‌ی بی‌شبان به اطراف و جوانب متفرّق و پریشان شده جمع بسیاری طریق خدمت نوّاب استظهارالدّوله، که در محال خمسه توقّف داشتند، پیش گرفتند و جمعی دیگر به جانب اوطان خویش شتافته، مابقی به طرف شهر اصفهان رفتند.

جناب آصفی با جمعی از غلامان خاصّه‌ی شریفه اطراف و اکناف اهالی حرم عفّت و جنازه‌ی مغفرت اندازه‌ی سلطان مبرور را احاطه کرده و تمامی اموال خزانه‌ی

۱ ــ آیه‌ی ۲۸ از سوره‌ی فجر (۹۸).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۵۵ و کل آیه‌ی ۱۵۶ از سوره‌ی بقره (۲).

سلطنت و اسباب و اثاثه‌ی کارخانه‌ی دولت را به حیطه‌ی ضبط درآورده، آن شب را در قلعه‌ی جَز به سر برد و روز دیگر به عزم دخول به شهر اصفهان بر مرکب سرعت سوار گردید. و چون خبر طلوع باقرخان حاکم اصفهان را در عرض راه شنید نعش مبارک نوّاب غفران نشان را در کنار خارج شهر در مسجدی، که به مسجد قنبر موسوم است، به رسم امانت گذارده و خود با اهالی حرم و سایر اثاثه‌ی سلطنت داخل شهر شدند.

قطعه

تبرستان www.tabarestan.info

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت — که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
به عبرت ز پیشینیان یاد کن — دل از فکر پیشینیان شاد کن
بخوان دفتر کُهنگان و نوان — به هر کشوری بین که چون خسروان
به میدان شاهی، فُرس تاختند — در آن عرصه، نرد هوس باختند
ز صد کام نارفته یک کام را — ز صد کام نادیده یک کام را
فرود آمدند از فرس عاقبت — عنان تافتند از هوس عاقبت
تهی تارک از تاج فرماندهی — فتادند بر بستر جاندهی

ذٰلِکَ تقدیرُ الْعَزیز الْعَلیم[1].

۱۳۱

ذکر وقایع اصفهان و ظهور طغیان باقرخان به ادعای سلطنت و اطغای نایره‌ی فتنه و فساد او به زلال سطوت و صولت نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان.

چون قضیّه‌ی ارتحال نوّاب غفران‌نشان گوشزد دور و نزدیک و واقعه‌ی غم‌اندوز آن حضرت مسموع سمع ترک و تاجیک گردید، نوّاب کامیاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان که تا آن زمان حسب‌الحکم قضا جریان نوّاب غفران نشان در محال خمسه توقّف داشتند، از استماع این سانحه‌ی جانسوز و از شنیدن آن واقعه‌ی هایله اشک پرخون و سرشک گلگون از

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۹۶ از سوره‌ی انعام (٦).

دیدگان روان ساختند و به تصوّر این که مبادا چون مبالغ خطیری از زر و جواهر خزانه‌ی سلطنت و اموال کثیری از اسباب و اثاثه‌ی بزرگی و دولت در اصفهان مجتمع گشته و شخص مبسوط الیدی که وجوه و اموال مذکوره را در گنجینه‌ی محارست مخزون نماید و دست محافظت به استحفاظ و انضباط آن گشاد نباشد و تمامی آن اموال که حاصل دریا و کان باعشر عشیری از آن برابری نمی‌تواند نمود به باد غارت و تاراج حوادث رود، به سرعت هر چه تمام رایت توجّه به جانب اصفهان افراختند.

باقرخان ــ حاکم اصفهان ــ که اصل مولد و منشأش از خراسکون(۳۷) [۲۲۸ الف] اصفهان و در عهد سلطنت نوّاب مغفرت نشان از مرتبه‌ی کدخدایی بلوک خراسکون به مرحله‌ی حکومت دارالسّلطنه‌ی اصفهان رسید و از جمعیّت زر و جواهر بسیار صاحب اموال و سامان گردیده بود، همین که خبر ارتحال نوّاب غفران‌نشان را شنید جمعی از لشکریان متفرقه را که در هنگام ارتحال آن حضرت موطن معیّنی و بسوای اصفهان راه به جایی و مسکنی نداشتند و جمعی از ایلات الوار و غیرهم که در اصفهان جمع آمده بودند، از بخشش درم و دینار و از بذل اموال بسیار فریفته با خود متفق ساخت و به طریقی که رسم و آیین سلاطین است در عمارت شاهی به ادعای سلطنت بر مسند دولت جلوس کرده شقه‌ی کلاه زیاده‌سری را بر سر افراخت و گویا هاتف غیبی این بیت را به گوشش می‌خواند:

شعر

اگر چه شعبده‌باز است چرخ، این نکند
که شاهباز برآرد ز بیضه‌ی عُصْفُور

بعد از سه روز که از سلطنت او گذشت وصِیّت ورود و وصول موکب نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان به یک منزلی اصفهان پرده در گوش او گشت، به عزم محاربه‌ی نوّاب استظهارالدّوله به تهیّه‌ی سپاه پرداخته و شش هزار نفر از آن سپاه را به سرکردگی آقا علی نام ــ برادر خود ــ که در آن دو سه روز از جانب خود او را لقب خانی داده به علیخان شهرت یافته بود، به مقابله و محاربه‌ی نوّاب استظهارالدّوله روان ساخت. هنوز پنج ساعت بیشتر از رفتن آن جماعت نگذشته و زیاده از پنج فرسخ راه به قدم سعی ایشان طیّ نگشته بود که مشخّص شد که نوّاب استظهارالدّوله به طریق سبایی و رسم شبگیر از راهی دیگر کُمَیْت سرعت را به طرف شهر اصفهان عنان داده و بعد از ورود به حوالی شهر

به فاصله‌ی یک میدان اسب دورتک در سمت دروازه‌ی موسوم به **درب دشت** بار نزول گشاد. علیخان بعد از شنیدن این واقعه از همان‌جا عطف عنان و از راهی که به قدم بی حاصلی سپرده بود معاودت به اصفهان نمود.

صباح دیگر باقرخان باز علیخان را با جمعی بیش از پیش و با توپخانه و استعداد از اندازه بیش به مقابله‌ی نوّاب استظهارالدّوله فرستاد و کلّ حصار و دیوار بست شهر را، بتخصیص آنچه در محاذات لشکر نوّاب استظهارالدّوله واقع بود، به وجود جمعی از تفنگچیان و جزایرچیان خوزانی و پریشانی و ون اصفا درّانی و غیرهم به قدری استحکام داد و خود از راه غروری که داشت از اصل شهر قدم بیرون نگذاشت.

www.tabarestan.info تبرستان

علیخان با سپاه از حدّ افزون قدم از شهر بیرون نهاد و در برابر معسکر نوّاب استظهارالدّوله صف‌آرا گشته، شقه‌ی لوای رزم بگشاد. نوّاب استظهارالدّوله که نظر به شجاعت نهاد و متانت موفور اعداد دشمن را کمتر از مور می‌دانستند به هیچ‌وجه تکیه از فرازمند تمکین و وقار برنداشته و به هیچ نوع قدم از خرگاه توقّف و قرار به در نگذاشته و جمعی از دلیران عرصه‌ی آورد را به عزم محاربه‌ی آن جماعت مرحله پیما به جانب میدان نبرد ساخته و بعد از ظهور تلاقی و تقابل طرفین از دو جانب تیغ خصومت آخته و اسب جلادت به میدان تاخته به منحاربه پرداختند.

اگر چه تا نصفه‌ی آن روز، که آتش فتنه و نزاع در میانه پرتواندوز و نایره‌ی جنگ و دفاع در آن عرصه شعله‌ور و معرکه‌افروز بود، از هیچ ره نسایم فتحی بر پرچم علم طرفین نورزید و از هیچ جانب چهره‌ی شاهد ظفری مشاهده‌ی دیده‌ی فریقین نگردید [۲۲۸ ب] امّا آن‌قدر شد که توپخانه‌ی لشکر اندرونی به تصرّف سپاه بیرونی درآمد. علیخان و شهریان از ملاحظه‌ی آن پهلو از جنگ میدان خالی کرده و به جنگ گریز خود را به طرف حصاربند رسانیده، وارد شهر گشتند. روز دیگر، که عبارت از سوم شنبه دهم شهر ربیع‌الثانی بوده باشد، باقرخان باز به عزم جنگ کمر بر میان تنگ بسته و به جهت تهیّه و تدارک سپاه آمده در یکی از زوایای در دولتخانه بر فراز مسند سلطنت نشسته مشغول ملاحظه‌ی سان سپاه شد. از آن‌جا که دست ادبار بر همزنِ اسباب دولت و سر پنجه‌ی بخت نگونساز مهیّا کن اثاثه‌ی ذلت او بود، جمع کثیری از طوایف زند و مافی و باجلان و غیرهم، که بعد از ارتحال نوّاب غفران‌نشان به اصفهان آمده با باقرخان طریق مماشات مسلوک می‌داشتند و در هر رهگذر ورود نوّاب استظهارالدّوله چشم ارادت در شاهراه انتظار می‌گماشتند، همین که خبر ورود آن جناب را

شنیدند و حضرتش را در خارج آن ولایت مظفّر و کامیاب و بنای دولت باقرخان را نمونه‌ی حباب بر روی آب دیدند خواستند که در بدو دولت نوّاب استظهارالدّوله مصدر خدمتی تازه [گشته] و باقرخان را گرفته در حین شرفیابی به حضور آن جناب او را دست‌آویز خود کرده در آن دولت بلندآوازه گردند.

پس به این نیّت کمر همّت بسته و در کناری از میدان نقش جهان به گوشه‌ی فرصت نشسته همین که نوبت سان ایشان رسید و منادی به موجب سررشته اسامی هر یک از آن جماعت را به حضور طلبید آن طایفه به هیئات مجموعی هجوم آورده و به جانب باقرخان شنلیک تفنگ کرده، اراده‌ی گرفتن او نمودند. باقرخان چون بخت را وارون و اوضاع را دگرگون دید خود را از خارج دولتخانه به اندرون کشید و با چند نفر از اعوان و انصاری که با وی قدم به درون عمارت شاهی گذاشته بودند، رفته در یکّه برجی که بواسطه‌ی باغچه سرای انگورستان و عمارت مبارکه‌ی چهل‌ستون واقع است، متحصّن گردید. آن روز تا شب به مدافعه و خودداری پرداخت و چون شب نیمه شد خویشتن را از فراز آن برج به زیر انداخته و نشیب و فراز اکثری از عمارات شاهی را که به یکدیگر اتصال داشت به قدم رعب و تشویش طیّ ساخته، تا این که از نشیب حمام مطبخ طریق نجات یافته و به طرف دروازه‌ی شهر شتافته و در آن‌جا اسبی به دست آورده، سوار [گشته] و مرحله پیمای وادی فرار شد.

همین که صبح طالع، و نوّاب استظهارالدّ وله با شوکت تمام رخت تمنّا و کام از خارج شهر به اندرون ولایت کشیدند باقرخان در آن وقت قریب به نه فرسخ راه طیّ کرده به محال روی دشت[۳۸] رسیده [بود]. غازی‌بیگ، جلودارسرکار نوّاب استظهارالدّوله که در آن محال به خدمت مأمور بود، در قلعه‌ی موسوم به قلعه‌ی عبدالله به او برخورده او را دستگیر و گردنش را بسته‌ی زنجیر کرده به خدمت نوّاب استظهارالدّوله آورد. نوّاب استظهارالدّوله او را قابل کشتن ندانسته به همان سیاست و شکنجه و گرفتن وجه ترجمان اکتفا کرده، او را و جمعی از متابعانش را به دست محصّلان شدید سپردند. و محصّلان بعد از ضرب و شتم مبلغ یک صد هزار تومان تبریزی نقد بعلاوه جواهر و اسباب و اثاثه‌ی بزرگی، که مالک بود، از وی به عمل آوردند.

و جناب آصفی میرزا ربیع را نیز به سبب اعتباری که در میانه‌ی سپاهیان داشت و با وجود آن رقم ممانعت [۲۲۹ الف] بر صحیفه‌ی احوال باقرخان ننگاشته و دست امتناع بر سینه‌ی او نگذاشته و او را از این حرکت شنیع و خیالات فاسد محال منع ننموده بود، در معرض

www.tabarestan.info تبرستان

مؤاخذه و مصادره درآوردند. هرچند او را در این مادّه چندان گناهی و جنابش را به سبب محافظت و محارست اثاثه و اسباب سلطنت و خزانه‌ی دولت در آن وقت بجز از باقرخان پشت و پناهی نبود و نظر به آن با باقرخان به رسم ماشات مسلوک می نمود، فامّا به مصداق این که، مصراع: «آتش چو برفروخت تر و خشک را بسوخت» اشتعال نایره‌ی غیظ و غضب نوّاب استظهارالدّوله دامنگیر او گشت، به او رسید آنچه رسید. و جناب آصفی بعد از استخلاص از آن بلیّه، از نوّاب استظهارالدّوله به عزم توجّه به عتبات عالیات استدعای رخصت نمود. مسئولش در آن حضرت مقرون به قبول افتاد.

کوتاهی سخن، نوّاب استظهارالدّوله بعد از فراغ از آن مهمّ کامل اثاثه و اسباب کارخانه‌ی سلطنت و تمامی زر و جواهر خزانه‌ی دولت نوّاب غفران نشان را به ید تصرّف درآورده و لطفعلی خان ــ خلف ارشد ارجمند خود ــ را با جمع کثیری از امراء و ارکان دولت به خارج شهر فرستاد. و نعش مقدّس نوّاب غفران‌نشان را به اعزاز تمام داخل شهر ساخته و به تجهیز و تکفین آن پرداخته، در تکیه‌ی جناب قدوة العارفین میرابوالقاسم فندرسکی(۳۹) ــ أنارالله بُرْهانه ــ در یکی از حجرات سمت چپ آن محلّ شریف مدفون ساختند.

و آنچه بعد ازاین مسموع شد جناب آصفی میرزا ربیع، که مجاور عتبات عالیات بود در سنه‌ی هزار و دویست و یک شخصی را به اصفهان فرستاد. آن شخص به دستیاری شخصی از کدخدایان جزو آن ولایت حفر قبر نوّاب غفران نشان کرده، نعش آن جناب را به کیسه نموده و به عتبات عالیات برده، در روضه‌ی شریف امام‌المشارق والمغارب علیّ بن ابیطالب [ع] دفن کردند و جمعی که از نجف اشرف وارد گشته و در آن‌جا ملاحظه‌ی لوح مزار آن جناب را نموده بودند مذکور ساختند ــ العهدة علی الراوی.

تاریخ وفات نوّاب غفران نشان را جمعی از شعرا به نظم آورده [اند]. از آن جمله أفصح الشعراء المتأخرین حاجی سلیمان متخلّص به صباحی در این مصراع یافته که: «جسم علیمراد ز تخت روان فتاد» و هم چنین در قصیده [ای] که جناب صباحی در تاریخ جلوس نوّاب استظهارالدّله محمّد جعفرخان در سلک نظم کشیده به اصفهان به خدمت آن جناب فرستاده بود تاریخ وفات نوّاب غفران نشانی نیز در آن‌جا مندرج است، به این ترتیب که تاریخ:

نوشت کلک صباحی: ز قصر سلطانی علیمراد برون شد، نشست جعفرخان[۴۰]

و هم در آن اوان امیرزاده شیخ ویس خان، که با جمعی از امراء و بزرگان حسب الفرمان نوّاب غفران نشان در طهران توقّف داشت، همین که خبر ارتحال والد بزرگوار و مژده‌ی جلوس نوّاب

www.tabarestan.info تبرستان

استظهارالدّوله محمّد جعفرخان را برمسند دولت ابدی مدار شنید از طهران متوجّه اصفهان و به شرف ادراک حضور نوّاب استظهارالدّوله مشرّف شد.

۱۳۲

ذکر اسامی اولاد امجاد نوّاب جهانبان مغفرت نشان.

اولاد ذکور آن جناب ده نفرند، به این ترتیب: اوّل امیرزاده شیخ ویس خان که در وقت ارتحال والد بزرگوار بیست ساله بود و در ایّام دولت نوّاب استظهارالدّوله به حکم آن حضرت محکول شد. دیگر احمد مرادخان، محمّد علیخان و حسینعلی خان که هر سه دخترزاده‌ی میرزا مهدی عمّ والد جناب [۲۲۹ ب] آصفی میرزا ربیع بودند و در وقت ارتحال والد بزرگوار، احمد مرادخان هیجده ساله و در شیراز به حکم نوّاب استظهارالدّوله مکحول و محمد علیخان پانزده ساله بعد از ارتحال والد عالی شأن به سبب انقلاب زمان کسوت درویشی اختیار و از شیراز فرار کرده به عتبات عالیات رفت و حسینعلی خان در خدمت نوّاب استظهارالدّوله منصب یساولی صحبت داشت. دیگر الله مرادخان، مادرش صبیّه‌ی خدا-مرادخان زند و در شیراز به حکم نوّاب لطفعلی خان ــ خلف نوّاب استظهارالدّوله ــ مکحول شد. دیگر مرتضی قلیخان و نجفقلی خان که هر دو دخترزاده‌ی پروانعلی مازندرانی، و در حین ارتحال والد بزرگوار ده ساله بودند. دیگر حسنخان ملقّب به **الوندخان** که از بطن خدر معلّی صبیّه‌ی محترمه‌ی محمّد حسنخان قاجار به وجود آمده، در حین ارتحال والد بزرگوار پنج ساله و الحال با والده‌ی مکرّمه در خدمت نوّاب گیتی مدار آقا محمّدخان قاجار ــ خالوی خود ــ قرین عزّت اند. دیگر عبدالله خان، والده‌اش کرمانشاهی و در وفات والد بزرگوار چهار ساله بود. دیگر فتحعلی خان که او نیز به دستور عبدالله خان بعد از وفات والد عالی شأن چهار ساله بود.

و از اناث اولاد آن حضرت دو نفر به قلم مسوّد اوراق آمده، اوّل **گرشسب خانم** دخترزاده‌ی میرزا مهدی مذکور فوق که الحال حرم محترم نوّاب لطفعلی خان، و بسیار متشخّصه و عاقله است. ثانی **گوهرتاج بیگم**، مادرش خورشید خانم صبیّه‌ی محمّد امین خان گرّوس، و در وقت رحلت جناب والد بزرگوار یک سال و نیم داشت والحال در قید حیات است.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳۳

ذکر جلوس میمنت مأنوس نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان بر مسند سلطنت و کامرانی وآغاز داستان وقایع احوال آن آرایندهی اورنگ جهانبانی.

www.tabarestan.info تبرستان

چون سیلاب فنا اساس حیات نوّاب جهانبان کشورستان را صورت انهدام بخشید و تندباد فوات دامن بر شمع بقای آن سلطان عالی شأن کشید، معماران اساس تقدیر قصر دولت نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان ــ ولد نوّاب غفران‌پناه محمّد صادق‌خان ــ را که أخ بطنی نوّاب جهانبان کشورستان مغفرت نشان بود، مشیّد ساختند و پیشکاران قضا در عرصه‌ی مملکت به گستردن بساط شوکت آن خان والاشأن پرداختند. حضرتش نیز به دستیاری خرد خرده‌بین در ساحت مملکت اثاث عدالت و رعیّت‌پروری چیده و به هدایت و ارشاد عقل صواب گزین طریقه‌ی مراعات ملهوفین را به پای نصفت و امتثان نوردیده منتظم رسم و قواعد جهانداری و مشیّد بنای استوار گیتی‌ستانی و شهریاری گردید؛ یعنی بعد از ورود به اصفهان و قلع و قمع مادّه‌ی فساد باقرخان به نوعی که بایست به تجهیز و تکفین نعش مبارک نوّاب‌نشان پرداخته و به نحوی که در صدر رقمزده‌ی کلکِ صدق ترجمان شد جسد مطهّر آن پادشاه را به طریقی که شایست در یکی از حجرات تکیه‌ی جناب قدوة العارفین امیر ابوالقاسم فندرسکی ــ رَحْمَةُ الله عَلَیْه ــ مدفون ساخته، بعد از رسم و آداب تعزیه‌داری و پس از گزارش مهم ماتم و سوگواری به دو روز فاصله به استدعای جمعی از مقرّبان حضرت لباس مصیبت و کلال از بدن کنده و به دست خواهش عموم رؤسا و سرکردگان خلعت خورشید طلعت سلطنت بربَرْ و دوش شوکت [۲۳۰ الف] افگنده در سعادت بخش زمانی و فرّخ‌ترین اوانی در عمارت طالار طویله‌ی شاهی بر مسند جهانباهی جلوس و ساده‌آرای سریر سلطنت میمنت مأنوس گردید و جمهور خلایق از خرد و بزرگ و عموم طوایف از تاریک و ترک زبان به تهنیت و مبارکباد گشودند.

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهریاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برای وزرای وافر فراستِ کاردان و به صوابدید امنای کامل کیاست و بخردان احتیاج واقع است، لهذا بعد ازمشاهده و کنکاش در این خصوص

قرعه‌ی این فال را به نام نامی و اسم گرامی حضرت والارتبت ارسطو نظیر، صاحب شوکت فلاطون تدبیر، دستور خجسته صفات عالی همم، وزیر کامل الذّات عطارد شیم، فرازنده رایت کمالات بی‌حد و حصر، انتظام بخش عقود جواهر و درر، محیی مراسم آصف بن برخیا، سلاله‌ی دودمان خاتم الانبیا، مشیّد الاوصیا شمس فلک نکته دانی **میرزا محمّد حسین حسینی فراهانی** ــ وزیر والد بزرگوار مبرور خود ــ زده حضرتش را به وزارت دیوان أعلی سرافراز و شغل صدارت مملکت را به جناب علامّة العلمایی **میرزا محمّد باقر گیلانی** شفقت و عنایت نموده او را صدرنشین اکرام و اعزاز فرمودند. و بدین دستور به هر یک ازولایات ممالک حکّام و ضابطان معدلت آیین تعیّن و به جهت انتشار خبر جلوس سعادت قرین به اطراف و اکناف مملکت حکم به ارسال احکام و فرامین نموده حسب التمنّا بر مسند دولت و وساده‌ی سلطنت آرمیدند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳٤

ذکر سال همایون فال ائیلان ئیل [مطابق با سال یک هزارو یک صدو نود و نه] و طلوع آفتاب دولت نوّاب گیتی مداری آقا محمّد خان قاجار از افق مملکت مازندران به حکم خالق یکتا و سایر قضایا.

اورنگ نشین ملک طارم چارم و سپهسالار جنود ماه و انجم؛ اعنی مهر انور، به عزم تسخیر سواد اعظم حمل از شهرستان حوت جنود اشعه را حرکت داده در چهار ساعت و صفر دقیقه از روز یک‌شنبه هشتم جمادی‌الاوّل قدم به منزل مقصود نهاد. آغاز داستان سال نو و ابتدای موسم بهار سعادت پرتو گردید. وقت جوشش جنود سبزه‌های تر در عرصه‌ی بسیط اغبر و زمان نمایش ریاحین معطّر در کنار جویبار و ساحت دشت و در شد. نظر به اقتضای زمان فروردین در عرصه‌ی دارالملک بستان و باغ هر گلی نوبتِ سلطنت به نام خویش نواخت و بنابر التزام فصل بهار در فضای اقالیم دشت و راغ هر لاله‌ی فروزنده مشعله‌ی دولت خود گشته رایت سروری افراخت. عالم رسم نوی از سر گرفت و جهان به تازگی آب و رنگ دیگر پذیرفت.

از وقایع این سال، مراتب خروج نوّاب گیتی مدار آقا محمّد خان قاجار است از مملکت مازندران و کیفیّت محاربه و منازعه‌ی آن خان رفیع الشأن است با نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفر خان. تبیین این مقال آن که: چون واقعه‌ی ناگزیر ارتحال نوّاب جهانبان کشورستان از جهان فانی و آوازه‌ی جلوس نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان در دارالسّلطنه‌ی اصفهان بر سریر سلطنت و جهانبانی در اطراف و اقطار ایران گوشزد صغیر و کبیر و در اندک زمانی وقوع

این وقایع در عرصه‌ی گیتی مقروع سمع برنا و پیر گردید، نوّاب گیتی مدار آقا محمّد خان که در آن زمان در مملکت مازندران توقّف داشت و همواره در عالم خیال [۲۳۰ ب] ملکت گیری و کشورستانی در شاهراه ورود لطایف غیبی و فتوحات لاریبی دیده‌ی ترصّد می‌گماشت، در قصبه‌ی ساری این خبر را شنیده به عزم تسخیر مملکت عراق در صبح یوم پنج شنبه سیّم شهر ربیع‌الثانی با سپاه مازندران و استرآباد از قصبه‌ی مذکور حرکت کرده از محل مزبور تا **علی‌آباد** و از علی آباد الیٰ **شیرگاه**(۴۱) در جایی توقّف ننمود.

در آن‌جا جمعی از تفنگچیان محال اصفهان را که سرکرده‌ی آنها قنبر علیخان ــ ولد میریوسف خان پریشانی ــ و باتّفاق محمّد ظاهرخان در استرآباد دستگیر و اسیر شده بودند، از قید حبس اطلاق و قبل از خروج از مازندران ایشان را روانه‌ی عراق فرمودند و خود بعد از کوچ و نزول وارد حوالی طهران و اهالی آن ولایت به دستور سابق سپر مخالفت را حجاب رخسار مطاوعت نموده و در مقام حصانت و قلعه‌داری دست و بازوی مدافعه گشودند. نوّاب گیتی مداری را چون امر اهمّ در نظر و هوای تسخیر اصفهان و محاربه با نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان در سر بود، به حال آن ولایت نپرداختند و به عزم اصفهان از سمت شهریار رایت توجّه افراختند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳۵

ذکر تسلّط یافتن نوّاب گیتی مداری آقامحمّد خان قاجار به ولایت قم و کاشان و بیان محاربه‌ی او با سپاه نوّاب استظهارالدّوله و شکست لشکر مذکور از تقدیرات خالق سبحان.

چون مفتاح فتح‌الباب هر مهمّی به دست ایزد داور و مقلاد گشایش ابواب هر امری به قبضه‌ی قدرت و کف ارادت خداوند اکبر و نظر به مصداق **وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشٰاءُ** [۱] کشمکش عنان توسن فتح و نصرت به سر پنجه‌ی اختیار حضرت داور و بنابر فحوای **تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ** [۲] رقاب عزّت و گردن ذلّت هر فردی وابسته‌ی سلسله‌ی اقتدار شخص

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

دیگر است بناء علی ذلک از طوایف الوار که نظر بر کثرت جاه و وسعت ملک سالها در عرصه‌ی ایران زمین صاحب نام بلند و همواره در هنگام حدوث سوانح و وقوع وقایع مشکله، خصوصاً امر محاربه و مجادله، در اکثر معارک مظفّر و فیروزمند و در مراتب سواری و یکّه‌تازی هر یک ثانی سام سوار و در مراسم شجاعت و خصم‌اندازی هر کدام تالی رستم و اسفندیار بودند،

تبرستان www.tabarestan.info

لمؤلّفه

همه دلاور سهراب جنگ بُرزوبرز همه مبارز آرش جدنگ و گیوسنان
گه نبرد چو اسفندیار رویین تن به روز معرکه مانند رستم دستان

در این سال بنابر مخالفت ایّام و مخاصمت شورچشمی زمانه‌ی بدانجام در معارک رزم کیشی از گریختن بی هنگام و ریختن آبروی ننگ و نام هر یک گرگین میلاد عهد خویش و بدان سبب مطعون طعن افراد بیگانه و خویش گشته؛ چنانچه سطری از آن در ذیل این صحیفه نگاشته‌ی کلک عنبرین سلک می‌گردد که:

چون نوّاب استظهارالدّوله خبر توجّه نوّاب گیتی مداری را به صوب عراق و اصفهان شنید، نخست به جهت دفع صولت سپاه دشمن نجفخان زند را با چهار هزار تن از دلیران رزم‌زن و دلاوران پیلتن روانه‌ی قم ساخته و احمدخان ــ ولد آزادخان افغان ــ را نیز به سرداری و سپهسالاری دوازده هزار نفر از بهادران با فرّ و شأن به جهت محافظت و محارست کاشان از عقب نجفخان به راه انداخت. پس نجفخان رفته در قم بار اقامت گشود و احمدخان با جمعیّتی که داشت وارد کاشان و در آن‌جا [۲۳۱ الف] توقّف نمود.

از آن جانب نوّاب گیتی مدار آقا محمّد خان با جمعیّت تمام وارد ساوه و در آن‌جا کلبعلی خان خلج با طایفه‌ی خود به موکب آن جناب ملحق شده، صباح دیگر از همان‌جا رایت نهضت به طرف قم افراخته و در موقع ورود به خارج آن ولایت نجفخان را در قلعه‌ی قم حصور ساخت. دو روز که از آن گذشت علیخان ایرلوی افشار خمسه، که سابق بر این از بیم صولت سپاه کینه‌خواه نوّاب جهانبان مغفور به طرف آذربایجان گریخته و در این اوقات باز به خمسه معاودت نموده بود، با جمعیّتی بسیار از طایفه‌ی افشار وارد قم و ملحق به معسکر نوّاب گیتی مدار گشت.

چون ولایت قم را حصار استواری و به جهت محافظت متانت دیواری نبود، نجفخان

به قدر مقدور دیوار بست قلعه را استحکام و مهمّ قلعه‌داری را فی الجمله انتظام داده به مدافعه قیام نمود. مدّت نه روز فیمابین سپاه اندرونی و بیرونی نایره‌ی دفاع و جدال پرتواندوز و آتش نزاع و قتال جانگداز و عمرسوز بود؛ به نحوی که هر صباح الیٰ رواح از طرفین در خارج قلعه آغاز ترکتازی و بنیاد سربازی کرده باسر و زنده‌ی بسیار روی مراجعت به محلّ قرار خویش می آوردند.

صباح روز نهم، که شهریار سپهر چارم؛ یعنی مهرانور، با سپاه بی‌حدّ و مر اشعه از کنار شهر بند افق خاور به عزم تسخیر حصار این بلندطارم طرح یورش انداخت و به یک حمله‌ی دلیرانه خیل روشنایی آن حصن رفیع‌البنیان را منهدم ساخته ساحت آن را از وجوه لشکر ماه و انجمن بپرداخت، نوّاب گیتی‌مدار با عموم لشکریان از سمت دروازه‌ی معصومه که محلّ قرار اردوی او بود به طریق کوچ بر مرکب راهوارنشسته و مجموع اثاثه و اسباب سنگر را بر پشت مطایای تیز رفتار بسته به هیئات اجتماعی از فراز خارج شهر به محاذات قلعه روی به نشیب گذاشته، به طریقی که نجفخان ومردم اندرونی مقدّمات کوچ و نهضت آن جناب را به طریق رجعت شیوه‌ی عجز و زبونی پنداشته نوازنده‌ی نای عشرت و کوبنده‌ی طبل مسرّت گشتند. حضرتش با کوکبه‌ی اقبال تا دنبال شهر سراسر دیوار قلعه را به نظر دقّت ملاحظه نموده، در آن‌جا به دیده‌بانی چشم بصیرت بعضی از دیوار پست قلعه را که در مقام محافظت قلعه‌گیان کوتاهی می‌نمود و از حارسان آن‌جا کمتر کسی در هنگام محارست متحصّنان دیده‌ی آگاهی می‌گشود، عطف عنان جلال فرمودند و از آن سمت افواج پیاده را به یورش حصار امر کردند. پیادگان به نحو مقرّر آهنگ حصار و خود را به پای دیوار رسانیده و به نردبان قلعه‌گیری بر فراز حصار برآمده و قلعه را به حیّز تسخیر درآورده به شهر ریختند و از هر طرف نایره‌ی نهب و غارت انگیختند.

چون این خبر به نجفخان رسید نظر به این که راه چاره را مسدود دید، لابد و ناچار شهر را از وجود خود و جمعیّتی که داشت پرداخته و از ممرّ دروازه‌ی اصفهان رایت فرار افراخته تا کاشان در منزلی دیگر عنان نکشید. و از آن‌جا به استصواب احمدخان از راه **جوشقان**[۴۲] روانه‌ی اصفهان گردید.

پس نوّاب گیتی‌مداری وارد قم گشته و نظر به مراعات روح مطهّر منوّر حضرت معصومه از جرایم اهالی آن‌جا گذشته، حکومت آن ولایت را به کلبعلی‌خان خلج داد. و کلبعلی خان، حسینعلی خان ــ برادر خود ــ را به رسم نیابت در آن‌جا گذاشته [۲۳۱ ب] خود

ملازمت رکاب پیش گرفت. و این اوّل فتحی بود که در مملکت عراق نصیب ملتزمان رکاب نوّاب گیتی مداری شده.

نوّاب گیتی مداری بعد از سه روز از قم مراحل نورد صوب کاشان گردیدند. همین که به قریه‌ی **سن‌سن** ــ هفت فرسخی آن ولایت ــ رسیدند احمدخان افغان، که حسب‌الفرمان نوّاب استظهارالدّوله با دوازده هزار نفر از لشکریان در کاشان توقّف داشت، از استماع این خبر به‌سان عسکر و نظم طبقات لشکر پرداخت. صباح دیگر طرفین از محل قرار مهیّای رزم و به صوب مقابله‌ی یکدیگر پرچم گشای رایات عزم گشته در علی‌آباد ــ سه فرسخی کاشان ــ تلاقی فریقین و تقارب فئتین روی داد. نخست از طرف سپاه نوّاب گیتی مداری جعفر قلیخان ــ برادر آن حضرت ــ با افواج قاجاریّه و غیرهم به جانب صفوف سپاه احمدخان اسب جلادت انداخته، از این جانب گروه پیادگان در برابر دشمن به شنلیک تفنگ و اشتعال نایره‌ی جنگ پرداخته، فایده‌ای بر آن مترتّب نگشت. پس سپاه قاجار قلب لشکر احمدخان را از هم شکافته و آتش پیکار افروخته، وجود جمعی کثیر از طرفین به آتش کین چون خس و خار بسوخت. از جماعت مافی و طبقه‌ی اُلوار که در سمت یمین و یسار سپاه احمدخان قرار داشتند، پهلو از جنگ خالی نموده روی از محاربه برکاشتند و احمدخان را در آن معرکه تنها گذاشتند. احمدخان نیز لابد و ناچار عار فرار بر خود قرار داده هزیمت اختیار کرده و مجموع اثاثه و اسباب به‌جا نهاده از راه قهرود به طرف اصفهان گریخت.

نوّاب گیتی مدار آقا محمّدخان قاجار بعد از مشاهده‌ی رخسار شاهد فتح از عقب احمدخان تا کاشان مرکب جلادت انگیختند. چون از خیل دشمن در آن جا اثری و زیاده از آن به تعاقب خصم پرداختن ثمری ندیدند، بعد از تاخت و تاراج بنه و اسباب اهل فرار در خارج آن ولایت بنای ثبات و قرار گذاشتند. بیچاره مردم کاشان که بسوای شغل نسّاجی پیشه‌ای و بر فراز بروج بجز از فکر فرار در خاطر اندیشه [ای] نداشتند چون مخالف را قوی طالع و پرزور و مؤالف را با وجود کثرت و جمعیّت مقهور و از خود دور دیدند، به مقتضای این که:

بیت

آن جا که عقاب پر بریزد از پشّه‌ی لاغری چه خیزد

از در عجز و استیمان درآمده عصر همان روز جمعی از علمای خود را به طلب شفاعت بیرون

فرستادند. نوّاب گیتی مدار حسب التمنّای علمای مذکوره از سرگناهان مردم آن ولا گذشته و یک روز و یک شب در خارج آن ولایت به‌سر برده، صباح دیگر به طرف اصفهان محرّک جنود پرخاشگر و نهضت بخش اعلام ظفر اثر گردیدند.

۱۳۶

ذکر توجّه رایات استظهارالدّوله از اصفهان به جانب مملکت فارس و شیراز و بیان تصرّف نمودن نوّاب گیتی مداری اصفهان را به حکم خالق بی نیاز.

www.tabarestan.info تبرستان

چون احمدخان و لشکریان او ــ به نحوی که مذکور شد ــ از دستبرد سپاه قاجار مرحله‌پیما و فراری و بنابر حدود این واقعه در اصفهان به خدمت نواب استظهارالدّوله جبهه‌فرسای زمین شرمساری شده، نوّاب جوزارکاب استظهارالدّوله اگر چه از مشاهده‌ی این معنی اوّل عزم مقابله‌ی دشمن و اراده‌ی جنگ [۲۳۲ الف] داشتندوبنابر وفور غیرت و حمیّت همّت به تحصیل نام و ننگ می‌گماشتند، ولیکن در ثانی نظر به واسطه‌ی کثرت خزاین شاهی که در اصفهان مجتمع گشته و حمل و نقل آن به شیراز لازم و هم از جانب شیراز، که موطن و مقرّ اصلی و از صید مرادخان زند ــ بیگلربیگی آن‌جا ــ هنوز رسم اطاعتی به ظهور نرسیده و هرآینه تمشیت دادن مقرّ و موطن اصلی بر ذمّت عقل دوربین آن جناب فرض و متحتّم بود و بنابر اصرار جمعی از سرکردگان فارس، که مدّت سه سال و کسری می‌شد که با کوچ و بنه طریق عراق پیمود و در رکاب نوّاب جهانبان مغفرت‌نشان آهنگ یساق نموده و هم در این وقت از آیینه‌ی حقیقت‌نمای احوال احمدخان و لشکریان او ملاحظه‌ی صورت انجام کارکرد در رفتن فارس غلوّ داشتند، روی از وادی این معامله برکاشتند و به جانب شیراز پرچم علم توجه افراشتند.

در حینی که موکب نوّاب گیتی مدار از راه عباس‌آباد نطنز کوچ بر کوچ روانه‌ی اصفهان بود، در عرض راه این خبر را شنیده به رسم ایلغار مراحل نورد و منزل سپار، در اندک روزی وارد آن ولایت خُلد آثار گردید. حسب التمنّا بر فراز مسند عزّ و اقتدار آرمیدند و مدّت چهل روز در اصفهان توقّف نمودند. چون حاجی رضاخان فراهانی و علیخان کمره‌ای و علیخان گلپایگانی و جمعی از سرداران و سرکردگان ایل بختیاری مثل: فتاح‌خان و

چراغ‌خان و ابدال‌خان به هواخواهی نوّاب استظهارالدّوله با یکدیگر متفق و با پانزده هزار کس از سوار و پیاده به عزم محاربه‌ی نوّاب گیتی مداری با هم موافق شده بودند، نخست آهنگ دفع آن جماعت فرموده باقرخان ــ حاکم اصفهان ــ و خود در روز دهم شهر رمضان با لشکر بیکران به طرف مقصود روان شدند.

از آن طرف خوانین مذکوره در نیم‌فرسخی کهیز قلعه‌ی **اسکران** را پناه و محل نزول سپاه خویش ساخته مستعدّ دعوا و رزم و کینه را آماده و مهیّا بودند که صباح روز دوازدهم ماه مذکور، هنگام طلوع آفتاب کوکبه‌ی اقبال، نوّاب گیتی مداری از خارج قلعه‌ی اسکران طلیعه‌ی ظهور نموده به ترتیب تیپ و تسویه‌ی صفوف لشکر قیامت نهیب پرداخته، نخست از برای خبر ورود چند توپ تندرخروش و خمپاره‌ی هفت‌جوش به جانب قلعه انداخته قلعه‌گیان را از فرّ وصول و شکوه نزول خود مطّلع ساختند.

عصر همان‌روز خوانین مذکوره با جمعیّت خود پای جلادت از قلعه بیرون و روی جرأت به عرصه‌ی هامون گذاشته صف‌آرا و نوازنده‌ی طبل دعوا شدند. نخست چراغ خان بختیاری آغاز کینه‌گذاری کرده با دسته‌ی خود به طرفی که مقرّ کوکبه‌ی جعفرقلیخان و علیخان افشار خمسه بود، اسب‌انگیز و مباشر جنگ و ستیز شدند. جعفرقلیخان با علیخان افشار خمسه در برابر چراغ‌خان مرکب تهوّر تاختند و به یک حمله مردآزما چراغ‌خان و جمعیّتش را پراکنده و متفرق ساختند. چراغ‌خان خود را به دامن کوهی که در کنار آن معرکه بود کشیده، در آن‌جا عنان‌باره‌ی مسارعت را گرانی بخشیده در پناه خودداری گریخت. شکست او به جماعت جزایرچیان و جمعی از طایفه‌ی بختیاری سرایت کرده حاجی رضاخان و خانان دیگر هر یک [۲۳۲ ب] به طرفی دررفتند، بسوای ابدال‌خان، که پای ثبات افشرده اسیر و دستگیر و به حکم نوّاب گیتی مداری قتیل تیغ تقدیر شد.

چون بعد از قضیه‌ی ارتحال نوّاب جهانبان کشورستان غفران‌نشان چنانچه مقتضی زمان است که بعد از وقوع این قسم قضایا در اطراف و اکناف ممالک هرجا سرکشی است سر به سرکشی برآورده فتنه‌ای حادث می‌شود و در هر سرزمینی صاحب داعیه [ای] ادعای سروری کرده بالضروره مفسده [ای] از آن سانح می‌گردد، از جمله فیمابین امرای بزرگ مثل: الله قلیخان زنگنه بیگلربیگی کرمانشاهان و خسروخان والی اردلان، که بنا بر کثرت ایل و خدم خداوند جیش و حشم و صاحب طبل و علم بودند، به جهتی از جهات رسوم نزاع پدید گشته و شعله‌ی آتش عداوت طرفین از حد گذشته مهمّ از منازعه به مقابله و کارزار کشیده از

www.tabarestan.info تبرستان

هر دو طرف لشکر فراهم آمده و از محلّ تمکّن آهنگ مقابله‌ی یکدیگر کردند. بعد از اشتعال نایره‌ی شور و شین الله قلیخان در روز معرکه به زخم گلوله‌ی تفنگ کافر نعمتی از غلامان خود، که میرزا بیگ نام داشت و سابق بر این نوّاب جهانبان غفران‌نشان میرزابیگ مذکوره را با چند نفر دیگر به جهت صدور گناهی حکم به قتل فرموده و رکن‌الدّوله الله قلیخان مشارالیه در باب او زبان شفاعت گشاده و بعد از استخلاص او را در سلک غلامان خود قرار داده بود، شهادت یافت. و خسروخان بعد از ظهور این فتح نمایان همدان و اکثر محال قلمرو الی توابع کرمانشاهان را به حیطه‌ی تصرّف و تسخیر درآورده، تا این زمان نه با گماشتگان نوّاب استظهارالدّوله شیوه‌ی مطاوعت مرعی داشته و نه با کارگزاران دولت نوّاب گیتی مداری رسم اطاعتی ظاهر کرده بود، بنابراین نوّاب گیتی مداری بعد از فراغ از مهام بختیاری به جهت تمشیت محال قلمرو از سمت کزاز و فراهان آهنگ همدان و کرمانشاهان فرمودند. بعد از ورود بدان‌محال در عرض مدّت بیست یوم گردن گردنکش بعضی از رؤسا و سایر سرکردگان محال مذکوره را به چنبر دام آوردند.

هنوز مهمّ آن جا را به حسب دلخواه تمام ناکرده بود که خبر معاودت نوّاب استظهارالدّوله از فارس به اصفهان در اردوی او شهرت تمام یافته، این معنی سبب تفرقگی حواس اهل اردو شده، بعضی از سرکردگان و سپاهیان از قبیل: علیخان افشار خمسه و غیره تن به توحّش این خبر داده روی از موافقت نوّاب گیتی مداری برتافتند. و این معنی سبب برهم خوردگی اردو شد. نوّاب گیتی مداری اکثری از طوایف مختلفه را که مظنّه‌ی فسادی در این خصوص از ایشان مترتّب و بر ملازمتشان اعتمادی نبود، قبل از آن که از آن جماعت حرکتی صادر شود در استخلاص‌شان مبادرت جسته، به محل توطّن‌شان اذن توجّه دادند. و موکبش با جمعی از عساکر طبرستان از راه قزوین و ساوه روانه‌ی طهران گردیدند و به تدابیر سپاهیانه رخت توجّه بدان جانب کشیدند.

www.tabarestan.info

۱۳۷

ذکر مراجعت نوّاب استظهارالدّوله از مملکت فارس به عراق نوبت [۲۳۳ الف] اوّل و وقوع تسخیر اصفهان و فتح قلعه‌ی طبرک و قتل باقرخان از تقدیرات خداوند عزّ و جلّ.

تبرستان www.tabarestan.info

چون به نحوی که قبل از این نگاشته‌ی کلک قصّه‌پرداز و رقمزده‌ی خامه‌ی فصاحت انباز شد، نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله از مملکت عراق متوجّه دارالملک فارس گشته وارد شیراز و امر آن ولایت را منتظم ساخته به اندک فرصتی به تنظیم و تنسیق مهمّات سایر بلاد فارس پرداخته، از عموم سرکردگان و سرخیلان آن مملکت، حتی ولایت عربستان [=خوزستان] و مشایخ اعراب عمّان به رسم بیعت عهدنامه‌ها گرفت. چون شوق به تسخیر عراق همواره جایگیر ضمیر آن صاحب تاج و سریر و پیوسته مهمّ ضبط و تصرّف آن مملکت جنابش را گردنگیر بود، دارالملک شیراز را به نوّاب لطفعلی خان ــ خلف أعزّ ارشد ارجمند نامدار خود ــ سپرده و حضرتش با کوکبه‌ی نمایان و لشکر بیکران آهنگ عراق نموده و به عزم تسخیر اصفهان از راه راست طریق یساق پیموده در نهم شهر ذیقعدة‌الحرام وارد اصفهان و باغ مبارکه‌ی سعادت‌آباد را مهبط رایات با عزّ و شأن نمود.

باقرخان ــ حاکم اصفهان ــ که هنوز رفع شکستگیهای واقعه‌ی پیش را به مومیایی چندروزه‌ی آسایش و دفع خستگیهای سموم سانحه‌ی قبل را به تریاق قلیل مدّت آرامشی ننموده، نه به دست فراموشی مرهمی به جراحات چوب سیاست سابقه می‌توانست نهاد و نه تن توانایی به تحمّل بار گران شکنجه‌ی ضرب و شتم لاحقه می‌یاراست داد، دو روز قبل از آن که موکب ظفر کوکب نوّاب استظهارالدّوله وارد اصفهان گردد شربت ناگوار این خبر جانگزا سبب تلخی مزاج و باد پرخمار این آوازه‌ی محنت‌فزا باعث رفع ابتهاجش شده قلعه‌ی طبرک را محل امان و آن مکان محکم‌بنا را مأمن جان یافته، ذخایر چندین ساله در آن جا مترتّب ساخت و بساط تحصّن و فرش تمکّن در آن جا انداخته به لوازم قلعه‌داری پرداخت. غافل از این که زمانه از سیلاب حوادث برهم کُنِ حصار کامرانی و گیتی از سموم نوایب آتش فگنِ خرمن زندگانی او خواهد گردید.

نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله اوّل از روی بزرگی حرکات ناهنجار او را وقعی

ننهاده و بواسطه‌ی حضرت سیادت پناهی آصف‌جاهی میرزا محمّد حسین فراهانی ــ وزیر دیوان ــ استمالت نامه [ای] به او فرستاد که شاید حضرت آصف جاه مشارالیه را به زبان نصایح او را از اندرون تنگنای چهار دیوار ضلالت به وسعتکده‌ی رستگاری و مأمن عافیت رساند و به دست استمالت گریبان شخص مخوفش را از چنگ شحنه‌ی رنج جهالت رهاند. جناب آصف صفات حسب المقرّر آهنگ قلعه کرده و بعد از ورود و وصول به نزد باقرخان آنچه شرایط طریقه‌ی رسالت بود از اظهار پیغامات و تکرارتعهدات حسب الواقع بجا آورد. باقرخان چون به آرزوی رسیدن مدد و کومک از جانب نوّاب گیتی مداری در گوشه‌ی انتظار نشسته و به امیدوصول شخص امداد و اعانت از طرف ظهران کمر استظهار بسته بود، مطلقاً در برابر جناب آصفی سر اطاعت نجنبانید و آن جناب رابی نیل مقصوداز قلعه به جانب اردو باز گردانید.

www.tabarestan.info

این معنی سبب اشتعال آتش غضب نوّاب استظهارالدّوله گشته و گرمی [۲۳۳ ب] نایره‌ی غیظ و سخط آن جناب به جهت احتراق کشتزار وجود او از حدّ اعتدال گذشته قاطبه‌ی سپاه کینه‌خواه و جمهور لشکر نصرت پناه را به تسخیر قلعه مأمور ساخت. و آن جماعت به نحو مقرّر دست و بازوی قلعه گیری گشاده، در اطراف و جوانب حصار سیبه‌ها ترتیب داده، آن حصن حصین و قلعه‌ی متین را مرکزوار در میان گرفتند. چون به جهت ضبط ولایت کاشان فرستادن سرداران ضرور و همواره تنبیه باقرخان باجلان، که در زمان دولت نوّاب جهانبان مغفور در مقدّمه‌ی محاصره‌ی شیراز شمّه [ای] از احوالات او مذکور و در این وقت سر از ربقه‌ی اطاعت فرمان باز زده در محال قلمرو علیشکر مؤسّس اساس شر و شور گشته ملحوظ و منظور بود، بنابراین علیقلی خان کازرونی و رضاقلیخان شاهسون را با شش هزار سوار و پیاده‌ی تفنگدار روانه‌ی کاشان و اسماعیل خان ــ ولد شجاع الدّین خان زند ــ را سردار هشت هزار قشون نموده به سمت قلمرو روان ساخت و از روی اهتمام تمام و جدّ و جهد لاکلام به مهمّ تسخیر قلعه‌ی طبرک پرداخت؛ به نحوی که همه‌روزه از جانب بیرونیان و مردم حصاری دست و بازوی کینه گذاری گشوده و از دو طرف ابر شراره فشان توپ و تفنگ آتش ریزی و صاعقه باری نموده جمع کثیری مرحله‌ی هلاک را از رهگذر زخمهای کاری پیمودند، تا این که مدّت محاصره به طول انجامید و باقرخان از رسیدن امدادی که مطمح نظر داشت مأیوس گردید و خود را مانند صید در تنگنای قفس قلعه محبوس دید. پس با دلی پرتشویش و پشیمان از رد قبول مصالحه، به خدمت نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله

شفعا انگیخته و به دست عجز و استیمان به دامن شفاعت قُرب‌یافتگان محفل دولت درآویخته مستدعی عفوزلّات و مستمسک عذر تقصیرات گردید.

نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله که آتش قهر جانسوزش جز به ریختن خون او اطفاء نمی‌گرفت و نایره‌ی خشم جهان‌افروزش بغیر از سفکِ دم آن زشتخو رسم سکونت نمی پذیرفت، به زبان سیف قاطع سخنانش را جواب و به بیان واقع وعده‌ی قتل او را مجاب ساختند. به هیچ وجه استدعایش درجه‌ی قبول و شجره‌ی تمنّایش میوه‌ی حصول نیافت. یک چند به دست و پای مدافعه در پناه یأس و نومیدی حرکة المذبوحی کرد و لشکر ظفر از خارج قلعه یورشهای مردانه نموده سیبه ها پیش می آوردند، تا این که شبی از شبها جمعی از تفنگچیان محال کَرْوَن[۴۳] و نجف‌آباد اصفهان، که به حکم باقرخان در حراست قلعه و حصار دیده‌ی پاسبانی شان بیدار و ستاره‌شمار بود، نظر به کوکب طالع باقرخان کرده و از روی تأمّل صورت انجام او را به چشم بصیرت درآورده و جز نحوست در وی اثری نیافتند، یک‌باره روی از موافقت او برتافتند و بر روی بیرونیان ابواب یکرنگی گشاده، جمع کثیری را راه به قلعه دادند. و آن جماعت از روی جلادت قلعه را تسخیر و باقرخان را [۲۳٤ الف] گرفته مقیّد به غل و زنجیر نموده به خدمت نوّاب استظهارالدّوله آوردند.

نوّاب استظهارالدّوله در وقتی که از اصفهان به جانب فارس شقّه‌ی علم نهضت می افراشتند باقرخان را در مسجد شاه اصفهان طلب داشت و یک‌یک گناهان گذشته‌ی او را به او شمرده سوگند یاد نمودند که: «اگر مِنْ بعد از تو خیانتی به ظهور آید، خونت هدر خواهد بود.» و مشارالیه تن به قبول این معنی داده و گردن به قید تعهّد این سخن بنهاد. نوّاب استظهارالدّوله روانه‌ی فارس شدند. پس در این هگام که موکّلین او را به حضور آوردند نوّاب استظهارالدّوله نقل تعهّدات سابقه را به او اظهار کردند. چون درمقابل، جواب مقرون به حسابی نداشت، به حکم همایون شحنه‌ی غضب قهّاری او پرداخت و گردن گردنکشش را از بار سر سبک ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳۸

در بیان یاغیگری اسماعیل خان و توجّه نوّاب استظهارالدّوله به طرف همدان به عزم تنبیه او و سایر متمردان و بیان محاربه‌ی نوّاب استظهارالدّوله با جماعت مذکوره و شکست یافتن ایشان به تأیید خلاّق انس و جان.

www.tabarestan.info تبرستان

بعد از آن که امور اصفهان تمشیت پذیرفت و مهمّ باقرخان ــ حاکم آن‌جا ــ حواله به شمشیر گردید، نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله را فی الجمله فراغتی دست داد و هر ساعت گوش استماع به شنیدن آوازه‌ی فتح و ملاحظه‌ی رخسار شاهد وصول، خبر گشایشی از جانب اسماعیل خان به طرف محال قلمرو می‌گشادند که در آن اثنا قاصدان قمر سیر و پیام‌آوران صبانظیر از جانب همدان به دربار معدلت تأثیر رسیده معروض داشتند که: اسماعیل خان ــ ولد شجاع الدّین خان ــ را که حسب الفرمان متوجّه دفع متمردان و مأمور به تنبیه سرکشان بود ماده‌ی خودبینی دماغی و با کارگزاران این دولت یاغی شده و با جمعی از امرای آن سرزمین طرح موافقت انداخته و نسبت به چاکران این حضرت لوای مخالفت افراخته، خود وارد همدان و قربان‌خان را از جانب خود حاکم بروجرد و در مرحله‌ی مخالفت با خود همداستان ساخته است.

این معنی بر طبع غیور نوّاب استظهارالدّوله بسیار گران آمده، به عزم گوشمال آن بدسگال رایات فتاح را در خفقان و سپاه نصرت سلاح را در هیجان آورده، از اصفهان آهنگ همعنان کردند. در این سفر که به مقتضیات فصل شتا آسمان دقیقه [ای] دست از بارندگی برنمی‌داشت و زمین از شدّت سرما و کثرت برودت هوا لحظه [ای] جامه‌ی پنبه‌دار برف از تن نمی‌گذاشت، اکثری از قشون پیاده که مدّت العمرش به گرمی هوای گرمسیرات فارس پروریده و از سرما جز اسمی و از برودت هوا غیر از نامی نشنیده بودند، از بس که مراحل برف را به رجلین عبور می پیمودند پایشان از دست رفته هر یک به جای خویش سرد و غارت‌زده‌ی سپاه بَرد می شدند، تا این که بعد از قطع منازل و طیّ مراحل دو فرسخی بروجرد جولانگاه بادپایان گسسته زهارسرین گرد موکب نوّاب استظهارالدّوله گردید.

قربان‌خان باجلان به دست شوربختی سلک جمعیّتی، که تعداد آن به دو هزار و سیصد پیاده و هفتصد سوار می رسید، انعقاد داده و به عزم مقابله و محاربه قدم تهوّر از اندرون قصبه‌ی مذکور بیرون نهاده طریق مجادله را به قدم استعجال نوردید. در عرض راه [۲۳٤ ب] جمیع پیادگان لشکر او که از دور و نزدیک آوازه‌ی کثرت سپاه و طنطنه‌ی وسعت دستگاه نوّاب استظهارالدّوله را می شنیدند و گنجایش مقابله نمودن با آن چنان لشکری را در حوصله‌ی طاقت و حیطه‌ی توانایی خود نمی دیدند، حزم و احتیاط اشعار خویش و از موافقت قربان‌خان روگردان شده راه بروجرد پیش گرفتند. قربان‌خان با همان هفتصد سوار به مقابله‌ی جنود ظفر شعار شتافته در نیم فرسخی صورت تلاقی و تقارب جانبین دست داد. چون از این طرف لشکر کینه‌خواه و سپاه شهامت پناه بر تعداد جمعیّت قربان‌خان آگهی و بر کیفیّت شوکت و استعداد او اطّلاع بر وجه کماهی نداشتند تیپها ترتیب داده و چرخچی و هراول به میدان کین فرستاده رایت محاربه افراشتند.

در آن طرف قربان‌خان به اندک جمعیّتی که داشت مستعدّ ستیز و با تیغهای تیز به جان معرکه اسب انگیز گشته، به حمله‌ی اوّل سپاه چرخچی را پراکنده نمود و از آن گذشته تا نزدیک قلب سپاه نصرت پناه عنان از سر کُمَیْت بی باکی و جلو از گردن سمند چالاکی باز نکشیدند. نوّاب استظهارالدّوله چون عقب آن جماعت را بی دنباله‌ی جمعیّت و پس و پشت آن طایفه‌ی بی عاقبت را خالی از رجاله و کثرت یافتند به قاطبه‌ی سپاه ظفر شعار و جمهور دلاوران شیرشکار فرمودند که آن مشت قلیل را مانند شکار جرگه به میان گرفته گرفتار کمند هلاک و آن صیدهای خون گرفته را طعمه‌ی تیغ خونخوار نموده سرهایشان را آویزه‌ی فتراک سازند. غازیان به حسب فرموده معمول و بسیاری از آن گروه خذلان پژوه را از صدمه‌ی تیر دلدوز و تیغ جانسوز مقتول نمودند.

قربان‌خان چون عرصه‌ی را بر خود تنگ و آن مکان مضیق را نه جای درنگ دید با بقیّة السیف همراهان به طرفی از اطراف آن معرکه که از کثرت سواران درع آهنین سدّی محکم و حصاری متین بود مرکب جلادت انگیخته به طرف قلعه‌ی **هادی‌خان گودرزی** گریخت. چون به علّت تعاقب غازیان فرصت دخول از سمت دروازه نیافت در یک سمت آن حصار ازمرکب تیز رفتار فرود آمده به پای پیاده خود را به پای دیوار قلعه رسانیده به کمند فروهشته‌ی قلعه گیان به بالای باره شتافته و در آن‌جا به معاونت هادی‌خان تحصّن اختیار و کس فرستاده در همدان اسماعیل‌خان را از کیفیّت واقعه‌ی خود اخبار نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

اسماعیل‌خان بعد از وقوف بر این واقعه و استماع این قضیّه به تهیّه‌ی لشکر پرداخته و به عزم امداد قربانخان و محاربه‌ی لشکر ضیغم نشان از همدان کوس نهضت نواخته، نخست به جهت اجتماع سپاه خارج قلعه‌ی مرحوم شیخعلی‌خان را به جای نقل مکان ساخته، دوازده هزار پیاده و سوار در سایه‌ی علمش گرد آمد. چون اسماعیل‌خان را نسبت بدان جمعیّت چندان اعتمادی و همچنین آن جماعت را نسبت به او به هیچ وجه میلی و اعتقادی نبود، خان مشارالیه به دانه‌ریزی دست تعهّدات بی‌بنا به اعتقاد خویش سرهای ایشان را گرفتار چنبر دام و به تسویلات و وعده‌های دور و دراز، که ماحصل آنها این بود که با نوّاب استظهارالدّوله محاربه خواهیم نمود و فتح [۲۳۵الف] از جانب ما خواهد بود و غنیمت بسیار به دست خواهد آمد، دلهای ایشان را به خود رام می‌نمود. و آن جماعت که مقابله با نوّاب استظهارالدّوله را دور از قوّه‌ی خویش ومحاربه‌با آن حضرت را خلاف شیوه‌ی طبع مآل‌اندیش می‌دانستند، از گرد اسماعیل‌خان مهیّای تفرقگی و از دور و کنار او مستعدّ و آماده‌ی پراکندگی بودند تا در شبی که صباحش از محل نقل مکان اراده‌ی کوچ و از حیطه‌ی توقّف عزم خروج داشتند همگی روی از موافقتش برتافته و هر یک به موطن خویش شتافته اسماعیل‌خان را با معدودی از غلامان در آن سرزمین تنها گذاشتند.

بیچاره اسماعیل‌خان با دل فگار و خاطر ریش فرومانده‌ی کار خویش ومطعون‌طعن بیگانه و خویش شد. نه روی مراجعت به همدان داشت و نه قوّت معاونت قربان‌خان و مقابله‌ی سپاه ظفرنشان. پس از آن‌جا با نهایت رنج و فسوس به محال گرّوس شتافته به محمّد حسینخان ــ بزرگ آن‌جاــ ملتجی شد. در حینی که بحر پرشور و محیط پر زور معسکر منصور نوّاب استظهارالدّوله در اطراف قلعه‌ی هادی‌خان طرح فتور انداخته و قربان‌خان را در اندرون چهار موجه‌ی حصار دهشت و دیوار وحشت محصور ساخته بود، این خبر در اردو مشهور و گوشزد جمهور شده، محصورین را از استماع این خبر یأس کلّی به خاطر راه یافته، روی از موافقت قربان‌خان برتافته، شخص فتنه‌انگیزش را دستگیرکرده و گردنش را به قید زنجیر درآورده، چون صیدِ دست و پابسته به نظر نوّاب استظهارالدّوله رسانیدند. شحنه‌ی قهر قهرمانی نظر به جرایم سابقه ولاحقه، که از او به ظهور پیوست بود، امانش نداده فی‌الفور قتیل تیغ سیاست گردید.

پس اردوی کیهان‌پوی از آن‌جا حرکت کرده رایت افراز صوب همدان و در اندک زمانی وارد آن خطّه‌ی دل‌نشان گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳۹

ذکر محاربه[ای] که فیمابین نوّاب استظهارالدّوله و خسروخان ــ والی اردلان ــ به وقوع انجامید و بیان چشم زخمی که بعد از محاربه سپاه نوّاب استظهارالدّوله رسید.

www.tabarestan.info تبرستان

چون از خسروخان ــ والی اردلان ــ خلاف قاعده‌ای چند به ظهور رسیده: اوّل مقدّمه‌ی قتل الله قلیخان زنگنه ــ بیگلربیگی سرحدّ و ضبط اکثری از مجال قلمرو علیشکر، خصوصاً کرمانشاهان ــ و ثانی این که در حین جلوس نوّاب استظهارالدّوله الیٰ این زمان نسبت به کارگزاران این شوکت رسم متابعت و شیوه‌ی اطاعتی نورزیده، مگر یک دو دفعه در جواب فرمانی که به طریق استعانت از مصدر دولت به احضار او صادر شده کسان به درگاه خلایق پناه فرستاده متمسّک به معاذیر ناصواب گشت و از جانب محرمان محفل حضور معاتب به پیغامات ناملایم و مخاطب به خطاب محرمی از رهگذر ظهور جنایات و جرایم شده و این معنی سبب آزردگی خاطر مشارالیه شده در این سفر محرّک ماده‌ی فساد اسماعیل خان گردیده بود.

نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله بعد از ورود به همدان قلع و قمع او را پیشنهاد خاطر ساخته همّت بر استیصال او گماشتند. خسروخان کس به طرف گروس فرستاده محمّد حسینخان گرّوس و اسماعیل خان زند را طلب داشته و از علیخان افشار ایرلوی خمسه نیز استمداد نمود. بعد از ورود خوانین مذکور با اثاثه‌ی تمام قدم [۲۳۵ ب] جرأت و جلادت پیش گذاشت.

بهار[٤٤] همدان محلّ تلاقی و تقارب آن دو لشکر شده از دو جانب نعره‌ی کوس هفت جوش و خم رویین بر اطراف زمین رسید. نوّاب استظهارالدّوله پیش و روی جنود اقبال را به توپهای ثعبان مثال و خمپاره‌های اژدر تمثال استحکام و پس و پشت توپخانه را به وجود تفنگچیان چالاک و جزایرچیان بی باک انضباط و انتظام داده و به جانب میمنه و میسره نیز سرکردگان کارآزموده و بهادران جنگ دیده فرستاده و خود با جمعیّتی از اعیان دولت و مقرّبان حضرت در قلب سپاه بهرام انتقام قرار و آرام گرفتند.

از آن طرف خسروخان نیزبه انتظام میمنه و میسره و قلب و جناحین لشکر خود پرداخت. بعد از تسویه‌ی صفوف که از دو طرف کوس حرب و نای رزم بلندآواز و پس از تعبیه‌ی سپاه که از دو سو شقه‌ی اعلام فتنه و پرچم رایات کینه باز شد، اوّل از جانب میسره‌ی سپاه ظفر پناه جماعت باجلان و مافی به‌طرف میمنه‌ی مخالف، که مقرّ خسروخان بود، تیغ شجاعت آخته جلو انداختند و به ضرب شمشیر آبدار و سنان جوشن‌گداز او را از جای خویش کنده، مرحله پیمای طریق فرار ساختند که از سمت یسار مخالف علیخان همین شیوه را پیش گرفته با جماعت افشاریّه به طرف میمنه‌ی لشکر پرخاشگر جلوریز و از محاذات توپخانه‌ی همایون تکاورانگیز گشت، که یک‌باره توپچیان برق‌انداز و جزایرچیان آتشباز بنیاد شراره‌انگیزی و آغاز گلوله‌ریزی کرده، هشتاد نفر متجاوز از افشاریّه را به ضرب گلوله‌ی توپ و تفنگ از مرکب هستی به زیر آوردند. وقوع این وَهْن کلّی پشت صولت علیخان را درهم شکسته او نیز به دستور خسروخان هزیمت اختیار کرده از سمت دامن کوهی که در کنار آن معرکه واقع بود، فراری شد.

از آن جا که همیشه گلزار همیشه‌بهار زمانه را، که جای جمعیّت گونه گونه گلهای نشاط است، از صَرْصَر حوادث تفرقگی گزندی در برابر و حدیقه‌ی طراوت فزای گیتی، که آراستگی آن به الوان ازهار انبساط است، از تندباد حدوث سوانح غبار چشم زخمی در مقابل می‌باشد و هیچ شکوهی معرّا از نقص زوال و هیچ آراستگی مبرّا از آفت عین‌الکمال نیست عساکر نصرت مآثر نوّاب استظهارالدّوله که در این معرکه اوّل به فتح و ظفر اختصاص یافتند بعد بواسطه‌ی وَهْن جزیی، که بعلّت تصرّف توپخانه برایشان روی داده روی وادی ثبات و وقار برتافته به صوب هزیمت شتافتند.

ملخّص سخن آن که، در هنگامی که میمنه و میسره‌ی سپاه دشمن از صدمه‌ی تندباد صولت بهادران پیلتن و دلاوران شیر اوژن ویران‌تر از دل عدو و شکسته‌تر از خاطر خصم عهدشکن گشته، حافظان آن چون ملخهای پراکنده به هر طرف صورت انتشار پذیرفته و حارسانش مانند گوران رمیده از بیمِ چنگالِ شیرانِ بیشه‌ی وَغا طریق فرار گرفته، نه از ایشان نشانی و [نه] از آنها علامتی برقرار بود، اسماعیل‌خان که همیشه در چشمه‌سار سستی طالع دست از جان شسته از زندگانی [۲۳۶ الف] خویشتن سیر و پیوسته در بیدای بی‌انتهای بی‌سرانجامی خار آرزوی دولت در پای دلش شکسته و گریبانش به چنگ خاربُنِ مشقّت اسیر بود با گروهی انبوه دست به سیف و سنان بی‌باکی برده و عنان تهوّر به باره‌ی تیزتک

سپرده روی به قلب سپاه انجم شکوه نهاد. و از این طرف توپچیان برق‌انداز هر چند به جهت دفع صولت او بنیاد شراره‌انگیزی و صاعقه‌باری نموده فایده‌ای نداد. او به یک حمله توپخانه را تصرّف کرد.

این معنی سبب کثر شوکت سپاه نصرت مدار گشته جمعی از تنگ مایگان اردو که همیشه در معارک پایداری ثباتشان سست‌تر از برف در آفتاب تموز بود، دل از دست داده، منهزم و انهزامشان باعث بهم‌خوردگی اردو شده، جمعی کثیر عنان از مرحله‌ی وقار برتافته روی به طریق فرار آوردند.

www.tabarestan.info تبرستان

نوّاب استظهارالدّوله را که در هنگام حدوث سوانح از هیچگذر ثبات قدْم کوه وقار و در زمان وقوع وقایع و سنوخ حوادث در عالم ایستادگی لنگر زمین بودند، مشاهده‌ی این معنی محرّک عرق حمیّت و مورث ازدیاد مادّه‌ی غضب گشته فی الفور از پشت سمند صبا مانند پیاده [گشته] و دامن یلی را به کمر همّت پیوند داده با تفنگچیانی که در پس و پشت توپخانه چون سدّ سدید ایستاده و رزم و کینه را آماده بودند، به جانب دشمن آغاز شراره‌فشانی کرد. از آن طرف نیز اسماعیل‌خان و گروه معاندان به رسیدن مدد و کومک مستظهر گشته به جانب پیادگان هجوم آورده، دعوایی در کمال صعوبت و محاربه در نهایت شدّت اتفاق افتاد؛ به نحوی که از هنگام چاشت الیٰ غروی آفتاب از حدّت آتش نزاع و جدال تنهای طرفین در تب و تاب و دلهای جانبین از گرمی و نایره‌ی دفاع و قتال قرین التهاب شد.

همین که خسرو خاور؛ یعنی شهسوار مهر انور روی از معرکه‌ی سپهر برتافته رخت به سرمنزل باختر کشید، جمعی از امرا صلاح دولت را در آن دیدند که نواب استظهارالدّوله با خزاین سلطنت از معرکه‌ی ستیز روی برکاشته رایت توجّه به جانب اصفهان افرازند و خود تدبیری اندیشیده تا این که خزانه‌ی عامره، که مشتمل بر نقود وافره و جواهر گرانمایه‌ی متکاثره بود، به محروسه رسد و از دستبرد سپاه دشمن محفوظ ماند، و به امر محاربه پردازند و معاندین را به خود مشغول سازند. پس نوّاب استظهارالدّوله به نحو مذکور از همان جا عطف عنان نموده و امرا و غازیان به طریق معهود بازو به مدافعه‌ی دشمنان گشودند. تا صباح دیگر از طرفین شعله‌افروز آتش شور شر بود. معاندین در محاربه اصرار داشتند و غازیان نیز در پناه خودداری زمام صرفه‌ی کار را از دست نمی‌گذاشتند. در آن وقت خبر رفتن نوّاب استظهارالدّوله به وضوح انجامید و اسماعیل‌خان و خسروخان در کوشش بی فایده حاصلی ندیده به توسط

پیغام از دو جانب قرار بر آن شد که طرفین از روی معاهده دست از محاربه کشیده دارند و بلامانع از دوسو طریق مقصد خویش را به پای [۲۳۶ ب] معاودت سپارند.

بنابراین اسماعیل‌خان و خسروخان روی از میدان معارضه برتافته، امرا و غازیان نیز به ملازمت نوّاب استظهارالدّوله شتافته، در اصفهان شرف خدمت آن حضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمّد حسین فراهانی ــ وزیر سرکار ــ در ضمن فرامینی که به جهت إعلام وقوع این قضیّه، که از قضایای حضرت آفریدگار بود، روانه‌ی اکثر بلاد و امصار می فرمودند. این شعر را مندرج نمود.

تبرستان www.tabarestan.info

بیت

همچو درختی که او بشکند از بار خویش قامت والای ما از عظم شان شکست [؟]

۱۴۰

ذکر سبب مراجعت نوّاب استظهارالدّوله به جانب فارس

چون خبر مراجعت نوّاب استظهارالدّوله از همدان به اصفهان به اطراف و اقطار رسید و آوازه‌ی چشم زخمی که بنابر سست‌رأیی و نقض عهد بعضی از لشکریان در محاربه اسماعیل‌خان و خسروخان به آن جناب رسید گوشزد ساکنین هر دیار گردید، محمد حسینخان ولد محمّد علیخان و اسماعیل‌خان ولد میر رفیع‌خان عرب عامری که در عالم قرابت و خویشاوندی بنی‌عم یکدیگر و از قدیم‌الایّام الیٰ حال با طایفه‌ی خود در حدود اردستان و بیابانک مقرّ و مسکن داشتند، بنابر مخالفت استظهارالدّوله و تسخیر اصفهان کس فرستاده از میر محمّدخان عرب زنگویی ــ حاکم تون و طبس ــ استمداد نمود[ند]. میر محمّدخان بنابر مراعات جانب ایلی، مطلّب‌خان لؤلؤیی را با هزار نفر از پیاده و سوار به امداد و اعانت ایشان فرستاد. پس خوانین مذکوره بعد از وصول مدد و کومک حرکت کرده روی توجّه به جانب اصفهان آوردند.

نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله بعد از وقوف بر این معنی **حاجی علیقلی‌خان کازرونی**[۴۵] را با سه هزار سوار و پیاده نامزد رفع آن فتنه، و به جانب ایشان روانه فرمود. در **فِساران**[۴۶] ــ سه فرسخی اصفهان ــ تلاقی فریقین رخنمود. بعد از ظهور تلاقی و تقارب فئتین

و ترتیب تیپ و تسویه‌ی صفوف جانبین، اوّل از صف سپاه حاجی علیقلی‌خان عموم یکّه‌تازان و جمهور سربازان با شمشیرهای کنده به جانب اعراب مرکب بسالت و سمند جلادت افگندند. هر چه تفنگچیان جماعت اعراب خواستند که از شراره‌فشانی و صاعقه باری تفنگ و جزایر پرتاب آن جماعت را از مقابل عنان تاب و بارگی سرعت و جلادتشان را در ساحت میدان رزم و کینه‌گران عنان و سبک رکاب سازند، غازیان مانند سیل سرکش بی‌محابا بر ایشان تاخته و از ریزش سحاب طراوت‌بار تیغ آبدار آن آتش بلا را خاموش و آن سلک جمعیّت را پریشان ساخته، مطلّب‌خان و هفتصد نفر از آن جماعت را به دست آورده، و محمّد حسینخان و اسماعیل‌خان چون مرد مردانه و دلاوری فرزانه بودند باغ خرابه [ای] را پناه خویش کرده به لوازم خودداری پرداختند. دلاوران اطراف آن کهنه دیوار را محیط گردیده و به هر جانبی از آن یورش آوریده به هیچ وجه از تندباد یورش غازیان گرد تسلّطی به دامان آن حصار نرسید.

همین که زمانه شقه‌ی رایات قیرگون افراشت وخیل روشنایی قدم از محصوره‌ی گیتی بیرون گذاشت [۲۳۷ الف] محمّد حسینخان و اسماعیل‌خان با چند نفری که در اندرون آن حصار محصور بودند، به دست جرأت رکنی از آن حصار را شکافته و به قدم جلادت از آن مهلکه بیرون شتافتند. تا از بیرونیان احدی هشیار و از رفتن ایشان خبردار می‌شد که ایشان به پای مسارعت مراحلی چند پیموده و به رجلین چُستی و چالاکی به‌قدر مسافتی طی نموده[بودند]جمعی که از رفتن ایشان مطّلع گردیدند رسم تعاقب ورزیده، چون به گردشان نرسیدند عنان از طریق بیهده‌رانی باز کشیده راه معاودت نوردیدند.

بعد از این مقدّمه، حاجی علیقلی‌خان، مطلّب‌خان و اسرایی را که در آن معرکه دستگیر شده بودند برداشته به طرف اصفهان روان شدند. در عرض راه مطلّب‌خان و سایر گرفتاران در خدمت حاجی علیقلی‌خان زبان به عجز و زاری گشودند و به جهت خلاصی خود از دست شحنه‌ی قهر و سیاست نوّاب استظهارالدّوله از شخص شفاعت حاجی مشارالیه استدعای رستگاری نمودند. حاجی مشارالیه به دست عهد و یمین آن جماعت را مطمئن ساخته و به زبان ایمان مغلّظه در مقام تسلیه به تعهّد حال ایشان پرداختند.

بعد از ورود حاجی علیقلی‌خان به اصفهان و وصول به خدمت نوّاب استظهارالدّوله و عرض دادن اسرا و گرفتاران، اگر چه نوّاب استظهارالدّوله در حین ملاحظه‌ی اسرا حکم به قتل ایشان فرمود و حاجی علیقلی‌خان زبان به شفاعت آن جماعت گشوده حسب‌الاستدعای

او از تقصیرات آن طایفه درگذشتند ولیکن صباح دیگر نایره‌ی غیظی را که دوش در باب سیاست آن جماعت به رشحه‌فشانی دست شفاعت حاجی علیقلی‌خان فی الجمله خاموش نموده بودند، به دامن زنی وساوس بعضی از امرای فساداندیش مشتعل ساخته از قول گذشته برگشتند، و نخست جمعی را به تاخت و تاراج اسلحه و البسه‌ی جماعت اعراب فرمان دادند. مأمورین به نحو مقرّر دست یغما گشاده ایشان را از یراق و لباس عریان ساختند.

این معنی سبب آزردگی خاطر حاجی علیقلی‌خان گشته، در حضور نوّاب استظهارالدّوله زبان طعن و سرزنش به سخنانی که فزون از پایه و حوصله بود گشوده و به آن نیز متقاعد نگردیده به عزم معاودت از حضور دامن بی مبالاتی به دست تعرّض فشانده و نسبت به ایستادگان پیشگاه بزرگی کمال بی‌اعتنایی ظاهر نموده و در خروج از دولتخانه قانون خودسری ساز و با جمعیّت خود عازم شیراز گردید. هر چند از جانب خیریّت جوانب نوّاب استظهارالدّوله کسان کاردان به طلب او رفته بلکه شاید به مصقل عذرخواهی رنگ کدورت از آیینه‌ی دلش زدوده شود، او به دست خودکامگی کُمَیْت عزم را در رفتن سبک سیر و به تازیانه‌ی خویشتن رُیی توجه را به صوب اراده و سمت عزیمت تیزتر ساخت. [۲۳۷ ب] بعضی که به طلب او رفته بودند بی نیل مقصود عود نمود[ند].

چون خبر رفتن او در چنین هنگامی که از یک طرف واقعه‌ی شکست همدان روی داده و از طرف طهران جمعی از گمشتان نوّاب گیتی مداری گوش بر آوازه‌ی قصور این دولت گشاده در شاهراه فرصتی ایستاده بودند سبب وَهْن دولت، بخصوص در عرصه‌ی مملکت باعث برهم‌خوردگی احوال رعیّت و اوضاع ولایت می‌شد، نوّاب استظهارالدّوله تنبیه و تأدیب او را وجهه‌ی همّت ساختند و به دو روز فاصله در عقب او رایت توجّه به جانب فارس افراختند.

شرح این داستان و گرفتاری حاجی علیقلی‌خان بعد از این مفصّلاً [و] و مشروحاً نگاشته‌ی خامه‌ی صدق ترجمان خواهد شد.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۴۱

ذکر وقایع سال همایون فال یونت‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و دویست.

طلوع کوکبه‌ی جلال سلطان بهار روح‌پرور و ظهور طلیعه‌ی اقبال شهریار نوروز بهجت اثر و مربّع نشستن پادشاه اختران و خسرو سیارگان به تختگاه حمل در نهایت زیب و فرّ در ده ساعتی روز دوشنبه نوزدهم شهر جمادی‌الاوّل این سال قرین‌الظفر اتّفاق افتاد. دست فیض بخش اعتدال هوا در ساحت بسیط غبرا بساط نوی درچیده و به حکم فرمانفرمای یَفْعَلُ‌اللهُ مٰا یَشٰاءُ[1] و سر پنجه‌ی شفقت بهار دل‌آرا در فضای کوه و صحرا فرش تازگی گسترید. سلطان گل باشکوه سلیمانی رخت عشرت و کامرانی به دارالملک چمن و باغ کشید و قهرمان لاله و سنبل با دبدبه‌ی کیانی شقّه‌گشای رایات جهانبانی در عرصه‌ی دشت و راغ گردید. باد صبا در ساحت چمن بساط سست عهدی انداخت و به سلاسل زلف سنبل گردن امیر شقایق را به دام آورده در کنار ارگ گلبن محبوس ساخت.

به حکم خسرو بهاران سپهبد سحاب با لشکر بیکران برف و باران در عرصه‌ی گیلانات باغ و بستان آتش استیلا افروخت و به شراره‌ی سواعق بهاری و بوارق نیسانی وجود لاله را، که در ساحت دریاکنار طرف جویبار دم از والیگری می زد، به نایره‌ی فساد و شرر بلا بسوخت. حوراوشان اشجار میوه‌دار را که پرده‌گیان حریم حرم باغ و گلزار بودند از شکوفه چادر رسوایی بر سر انداختند و لیلامنشان گلهای طراوت‌بار را که پوشیده‌رویان حجله

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۷ از سوره‌ی ابراهیم (۱۴).

خانه‌ی چمن و پرورش یافته‌ی ماشطه‌ی صنع پروردگار بودند به حرکت عنیف صَرْصَر قهر از معجز برگ و بار عاری ساخت. عارض نوخطان بنفشه را به سیلی غم کبود نمودند و به نوک نشتر برگ خلاف رگ خون از چشم نرگس شهلا گشودند. هر گلرخی در عرصه‌ی گلزار حوادث به دست گلچینی گرفتار شد و هر سهی قدی در ساحت ریاض نوایب پای‌بست سلسله‌ی موج جویبار گشت.

یکی از سوانح این سال میمنت مَآل مراتب معاودت نوّاب استظهارالدّوله به جانب فارس و توجّه نوّاب گیتی مداری آقا محمّدخان قاجار است به طرف اصفهان. به نحوی که در فوق اشاره بدان رفت و در صدر صحیفه صورت این معنی به قلم ایمانگارش پذیرفت، نوّاب استظهارالدّوله بعد از آن که جشن نوروزی را در اصفهان منقضی [۲۳۸ الف] ساخته به جهت صلاح کلّی رایت معاودت به طرف مملکت فارس انداختند و نوّاب گیتی مداری آقا محمّدخان قاجار این خبر را شنیده به عزم تسخیر اصفهان از طهران کوس نهضت و نوبت حرکت نواختند و نخست جعفر قلیخان ــ برادر ارشد خود ــ را با فوجی از سپاه ظفر ورود به طرف مقصود روانه و خود از عقب او تحریک عقابان رایات سپهر آشیان نموده دو روز در چمن ساوجبلاغ بساط توقّف انداختند و از آن‌جا از سمت ساوه و قم به طرف اصفهان رفع الویه‌ی توجّه نموده بلاموانع وارد آن ولایت گردید.

بعد از سه ماه توقّف در آن خطّه‌ی دلگشا چون پیوسته خبر فتنه و فساد اسماعیل‌خان زند از طرف قلمرو استماع می‌افتاد و همواره آوازه‌ی خدعه و عناد او سلسله‌ی عزم نوّاب گیتی مداری بدان جانب تحریک می‌داد، بنابراین بعد از انتظام امر اصفهان و نصب جعفر قلیخان در آن ولایت در روز سه‌شنبه هشتم شهر رمضان از دارالسّلطنه‌ی مزبور به طرف محال قلمرو رفع رایات عزّ و شأن فرمودند. بعد از ورود به محال قلمرو و وصول به قصبه‌ی ملایر عباسقلی‌خان ــ ولد آقاسی‌خان عبداللوی شاملو ــ را که یکی از گماشتگان نوّاب استظهارالدّوله و در آن محال صاحب الکا بود، به دست آورده حکم به قتلش نمود. و هم از آن‌جا علیقلی‌خان برادر خود را با جمعیّتی زیاد از برای به‌دست آوردن اسماعیل‌خان زند، که در آن زمان از بیم سطوت گیتی مداری پناه به اسماعیل‌خان فیلی ــ والی لرستان ــ برده بود، به طرف خرّم‌آباد و کوهستانات فیلی فرستاد.

بعد از ورود علیقلی‌خان بدان حدود اسماعیل‌خان زند از امداد و اعانت اسماعیل‌خان فیلی فی الجمله ترقّی در طالع و گشایش در احوال رخ نموده با جمعیّتی از اُلوار

به عزم محاربه به مقابله‌ی علیقلی خان شتافته و بعد از ظهور تلاقی و وقوع امر، شکست بر لشکر اسماعیل‌خان راه یافته، فرار، و در هنگام هزیمت اسماعیل‌خان به دست یکی از غلامان علیقلی خان گرفتار شد. چون اسماعیل‌خان را در آن زمان چندان شکوهی در لباس و در مقیاس تصوّر و شناسایی شخص که جامه‌اش معروف و قابل قیاس نبود، شخص مذکور او را یکی از لشکریان و أحدی از سپاهیان تصوّر نموده و به همان اسب و یراقی که داشت دیده‌ی طمع و پنجه‌ی اخذ گشوده آن صید به دام آورده را از دست غفلت رهایی داد.

www.tabarestan.info تبرستان

لمؤلّفه

هزبری که افتاده بودش به دام رها کردش از غفلت و فکر خام

و اسماعیل‌خان به قدم پیاده و تن عریان سر به بیابان نهاده خود را به دامن کوهی که در آن حوالی بود کشید و در آن‌جا به جمعی از یاران خود، که به طریق فرار و هزیمت در اطراف آن جبل به بیغوله‌ها خزیده بودند، رسیده و باتّفاق آنها خود را به کوههای صعب المسالک کشیده راه فرار پیش گرفت.

علیقلی خان به همان شکست اسماعیل‌خان و تاخت بعضی از نواحی لرستان متقاعد گشته، معاودت کرده، در بروجرد به اردوی برادر ملحق شد. نوّاب گیتی مداری بعد از ورود علیقلی خان رایت توجّه به طرف همدان افراشته و در آن‌جا شرحی به خسروخان اردلان نگاشته، محصّل مضمون آن که، او با پسرش احمدخان [۲۳۸ ب] بلا توقّف و تأمّل طریق صوب حضور را به پای عدم مضایقه نوردند. خسروخان به دست جواب مستمسک به معاذیر صواب گشته و فرستادگان نوّاب گیتی مداری را با تنسوقات لایقه و هدایای وافره گسیل ساخته، آمدن خود را به وقت دیگر محوّل داشت.

نوّاب گیتی مداری بعد از وصول رسلا از همدان، تحریک لوای ظفر انتماء نموده از راه دهستانات جماعت قراگوزلو به طرف محال خمسه عنان از سر مرکب جهان پیما گشودند. چون علیخان ایرلوی افشار در سال پیش به نحوی که مذکور شد برهمزن اردوی نوّاب گیتی مداری و به طرف زنجان ــ من محال خمسه ــ فراری شده بود، در این وقت آوازه‌ی وصول موکب ظفربنیان به محال خمسه شیرازه‌ی اوراق مجموعه‌ی حواسّش را از یکدیگر ریخته و به دست خوف زیاد در دامن اظهار عذر خیانت آویخته به خدمت آن جناب شفعا انگیخت. نوّاب گیتی مداری به جهت اطمینان خاطر او چند نفر از سلسله‌ی قاجار

یوخاری‌باش را با مصطفی قلیخان ــ برادر خود ــ به حوالی قلعه‌ی زنگان فرستاد. و علیخان نیز با معدودی از خاصان خود قدم از قلعه بیرون نهاده و در یک میدانی قلعه خوانین مذکوره را ملاقات کرده ایشان به طریق مأمور به ایمان مغلّظ رسم معاهده با او به میان آورده خاطر وحشت‌آلودش را از دغدغه‌ی رنج تشویش و ضمیر دهشت‌آمودش را از وسوسه‌ی خوف جرایم سال پیش فارغ ساختند و از دو جانب به مقرّ خود رایت معاودت افراختند.

صباح دیگر علیخان کمر خدمتکاری بسته و با قشون خود از قلعه برآمده به موکب نوّاب گیتی‌مداری پیوست. و چون تسخیر مملکت گیلان مطمح نظر بود نوّاب گیتی‌مداری از زنگان حرکت و به جهت تدارک مهمّ گیلان چمن گوراندشت(۴۷) قزوین را محلّ توقّف نمودند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۴۲

ذکر لشکر فرستادن نوّاب گیتی‌مداری به جانب گیلان به سرداری مصطفی‌خان و وقوع تسخیر آن ولایت و قتل هدایت‌الله خان از تقدیرات آفریننده‌ی زمین و زمان.

بر رأی عالم‌آرای صاحبان عقل خطیر و بر ضمیر خورشید نظیر حکمای دانش‌پذیر ظاهر و باهر است که سنّت سنیّه‌ی ایزد متعال و سیرت مرضیه‌ی خداوند لم‌یزل و لایزال کما قال سبحانه جَلَّ جَلاله وَ عَظِمَ شَأنه: **وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدِيلاً**[۱] بدین گونه قرار گرفته و بدین نهج استمرار پذیرفته است که صاحبان حسن شیم و خداوندان متّصف به صفات خلق نیکو و شیوه‌ی کرم را، که قرب‌یافتگان درگاه احدیّت و نزدیکان بساط عظمت ارتباط مرحمت حضرت صمدیّت‌اند، توفیق ابدی یار و سعادت سرمدی مددکار بود، همچنان که در عاریتْ سرای عالم فانی کام‌الْتذاذشان را از شربت خوشگوار عشرت **وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ**[۲] شیرین ساخته در بزم دلگشای جهان باقی هم مذاق آرزویشان از شهد مصفای لذّت **وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً**[۳] و از ماء معین **يُطَافُ عَلَيْهِم بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ**[۴] خالی از آلایش نباشد و هرآینه ادراک این موهبت عظمی و دریافت حصول این مراتب کبری جَرَ به

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶۲ از سوره‌ی احزاب (۳۳).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۱ از سوره‌ی زخرف (۴۳).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۱ از سوره‌ی انسان (۷۶).
۴ ــ آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی صافات (۳۷).

تجرّع اقداح زهر غم روزگار و به شربت کاسات مراره حدوث ستم دهر جفاکار صورت و تیسّرپذیر [۲۳۹ الف] نیست،

نظم

کس عسل بی نیش از این دکان نخورد
کس رطب بی خار از این بستان نچید

زر گرانبها تا در بوته‌ی حدوث سوانح روزگار گداخته و کامل عیار نگردد، چتر افسر سلاطین کامگار نشود و جواهر گرانمایه تا مادام که پرداخته‌ی دست ترتیب آفتاب نوایب دهر ناپایدار نشود، سهیم تارک عزّت و اعتبار نگردد،

www.tabarestan.info تبرستان

نظم

گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست برطرف کله گوشه‌ی سلطان ننشست

لاجرم به مقتضای این که «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند» ودربهارستان زمانه هرگل شادی را خزان غمی در پی و ساغرکشان مصطبه‌ی جهان را عاقبت مراره‌ی محنتی آلوده و به مؤدای **کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فانٍ**[۱] هر ذی‌حیاتی را فنایی دربرابر و به منطوقه‌ی «**کُلُّ شَیْءٍ یَرْجَعُ إلیٰ أَصْلِهِ**» هر شیء را کلمه‌ی استرجاع منظور نظر است، هیچ دولتی مصون از آفت زوال نیست و کوکب وجود هیچ موجودی از آسیب و بال نه، هدایت‌الله خان ــ والی مملکت گیلان ــ که به مزید دولت و مراتب جاه و حشمت و بلندآوازه‌تر از حکام زمان و ولات ما تقدم و به کثرت محاسن شیم از خلق نکو و شیوه‌ی کرم سنج کرمهای **مَعْن**(۴۸) و **حاتم**(۴۹) بود،

لمؤلّفه

سپهر سخاوت جهان کرم به بخشیدن مال و گنج و درم
کسی سر به دوران او در نکرد که از بخشش کیسه پر زر نکرد
ز جودی کزان حاتم از سرگذشت پس آوازه‌ی جود او برگذشت

و مشارالیه بعد از ارتحال حاجی جمال ــ والد خود ــ که فرمانده مملکت گیلان بود، مدّت بیست و هشت سال حسب‌الحکم خاقان رضوان مکان در آن ولایت فردوس‌نشان والی

۱ ــ آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی الرّحمن (۵۵).

بالاستقلال و وساده آرای سریر عشرت و اقبال بود. بعد از وقوع قضیّه‌ی هایله‌ی ارتحال خاقان رضوان مکان و زمان دولت و جهانگیری نوّاب جهانبان غفران‌نشان چون خود را پرورش یافته‌ی دست علیّه‌ی زند و نمک پرورده‌ی اوجاق آن سلسله‌ی سعادتمند می‌دانست حقوق اساس و انعامات آن سلسله‌ی رفیع را فراموش نمی‌کرد و به اندک اختلالی که به احوال این دولت دوران عدّت راه می‌یافت سر به چنبر اطاعت هیچ صاحب داعیه [ای] در نمی‌آورد.

بعد از سنوح سانحه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان و جلوس نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان بر مسند سلطنت سعادت‌بنیان و طلوع کوکب اقتدار نوّاب گیتی مداری آقا محمّدخان قاجار از افق مملکت استرآباد و مازندران الی این زمان سالک مسالک طریق حق‌شناسی و کارِه شیوه‌ی کافر نعمتی و ناسپاسی گشته با هواخواهان دولت نوّاب استظهارالدّوله ابواب موافقت باز و با نوّاب گیتی مداری قانون مخالفت ساز داشت، بلی

www.tabarestan.info تبرستان

لمؤلّفه

بـرد بـهـره از لطـف یـزدان کسـی — که او حقّ نـعـمـت شـنـاسـد بسـی
کسـی بـهـره از لطـف ایـزد نـبـرد — که از حـق نـعـمـت فـرامـوش کـرد

و نوّاب گیتی مداری نیز به دست عداوت نقش استیصال او را در صفحه‌ی ضمیر طرح انداخته [۲۳۹ ب] و همگی همّت به اطفای چراغ دولت و انقراض اسباب شوکت و تسخیر و استخلاص مملکت او مصروف ساخته، سردار عظیم‌الوقار مصطفی‌خان ــ ولد مرحوم حسینخان قاجار ــ را که به علوّ حسب و مراتب نسب رأس و رئیس آن سلسله و مرتبه‌ی امیرالامرایی داشت، با دوازده هزار سوار جرّار به تسخیر گیلان مأمور نمود. و مشارالیه به نحوی که مذکور شد با کثرت تمام و غلبه و جمعیّت لاکلام روانه‌ی گیلان و به اندک روزی وارد آن خطّه‌ی بهجت‌نشان گشته، **رستم‌آباد** ــ ده فرسخی رشت ــ را محلّ نزول ساخت.

از آن جانب هدایت‌الله خان نیز به نظم جمعیّت و ترتیب اساس مدافعه پرداخته در محلّ مشهور به **پیربازار**[۵۰]، که در یک سمت شهر رشت و در دم راه انزلی واقع است، سنگری در کمال انضباط و متانت ساخته، دو روز قبل از ورود مصطفی‌خان و جماعت قاجار عسکرخان ــ برادر خود ــ را با تفنگچی بسیار روانه‌ی پیربازار، و شهر رشت را از پرداختن اشخاص ساکنین و متوطّنین ماصدق «لَیْس فی الْدار غَیْرُهُ دَیّار» نموده و خود با پانصد سوار و پیاده در سر راه جنود مخالف بساط توقّف انداخت.

دو روز بعد از آن مصطفی خان از رستم‌آباد حرکت کرده و یک شب را در کنار بقعه‌ی امامزاده هاشم به روز آورده صباح اوّل روز، که لشکرکش مهر گیتی‌فروز از منزل افق خاور قدم به رکاب اشهب به‌روزنهاد و به عزم تسخیر شهرستان گیتی شقه‌ی رایات اشعّه و پرچم اعلام نورگشاد، مصطفی خان از امامزاده هاشم حرکت کرده و به عزم تسخیر رشت سلسله‌ی سپاه را جنبش آورد. کُهْدُم[۵۱] ــ سه فرسخی رشت ــ محلّ تلاقی و تقارب قراولان طرفین گشت. از دو طرف مهیّای ستیز و به جانب یکدیگر اسب انگیز شده، بعد از کرّ و فرّ بسیار و حملات بی شمار فتح و نصرت مقارن حال قراولان لشکر قاجار شده قراولان گیلانی را مغلوب و گرفتار قید اسار ساخته، مگر چند نفری که از آن معرکه زخم‌دار، روی به وادی فرار آوردند.

www.tabarestan.info

هدایت الله خان را از وصول دشمن و کیفیّت مقدّمه خبردار کردند. هدایت الله خان به دست سپهداری و اقتدار سلک جمعیّتی از پیاده و سوار انسلاک داده و به سرکردگی **ایوانی خان گرجی**، که از عظمای گرجستان و در سلک سرکردگان نوّاب خان انتظام داشت، به مدافعه و مقابله‌ی مصطفی خان و لشکر قاجار فرستاد. و به آن هم متقاعد نگشته عبدالله بیگ گرجی ــ غلام خود ــ را با فوجی از غلامان گرجی و دویست نفر تفنگچی به کومک ایوانی خان روانه ساخت. ایوانی خان و جماعت مذکوره دریک فرسخی شهر به مصطفی خان و لشکریان او برخورده و از دو جانب دست ستیز و آویز به استعمال رُمح آتشبار و سیف خونریز برده، محاربه در نهایت شدّت و رزم و کینه در کمال صعوبت اتفاق افتاد. از آن‌جا که مقالید ابواب فتح و نصرت در کف اختیار حضرت احدیّت و مفاتیح‌الباب فیروزی و قدرت در قبضه‌ی اقتدار جناب الهیّت می باشد و مشیّت ایزدی و تعلّق خداوندی به تناقض حال و تکسّر احوال سپاه گیلان قرار گرفته بود، اگر چه از ابتدای محاربه مردانه و دلیرانه در امر مجادله کوشیده به مدافعه‌ی دشمن پرداختند، ولیکن در آخر که سپاه دشمن از اطراف و اکناف هجوم و حملات متواتر و متوالی آورده گیلانیان را دست توانایی از کار و قوایم سمند طاقت از رفتار مانده چشم از عار فرار پوشیده و پهلو از جنگ خالی کرده هر یک به طریق فرار خود را به درون بیشه و جنگل انداختند.

ایوانی خان با معدودی از گرجیان ثبات قدم ورزیده‌پای جرأت در زمین دلیری استوار و فدایی‌وار دل از جان شیرین برداشته با خیل معاند کارزار نموده، بالاخره چون فوج قلیل ایشان با افواج کثیر معاندان برابری نمی نمود و در آن معرکه‌ی هولناک کومکی به جهت

ایشان متصوّر نبود، چند نفر از ایشان مقتول و زخمی و ایوانی خان لابد و ناچار طریق هزیمت اختیار کرده به مثال یاران پیش خود را در بیشه [ای] که انبوه‌تر از نیزار و تراکم درختان چون زلف پر شکنج ژولیده مویان پیچیده و تابدار بود، انداخت.

تندباد این خبر محرّک سلسله‌ی قرار و صَرصَر این قضیّه‌ی وحشت اثر دامن‌زنِ نایره‌ی غیرت سرشار هدایت‌الله خان گشته، سوار و پیاده که داشت برداشته، به عزم مدافعه و محاربه به کنار رودبار آمدند. جمعی از امنای دولت خان مشارالیه توقّف در آن‌جا را صلاح و صواب ندانسته رأی آن جناب را منحرف و خان را برداشته روانه‌ی پیره‌بازار شدند. چون بواسطه‌ی پیره‌بازار و سنگری که خان قبل از این حکم به بستن آن فرموده بودند نهری عظیم واقع و از پیربازار تا انزلی ــ تخمیناً یک فرسخ مسافت دارد ــ از روی آب باید رفت، هدایت‌الله خان با جمعیّت خود به کلبط‌ها سوار شده، وارد سنگر مذکور، و در آن‌جا لنگر توقّف انداخت. به دنبال این واقعه، مصطفی قلیخان بعد از آن که شهر رشت را از وجود معاند خالی یافت، بلا تأمّل بدان‌جا شتافته عمارات هدایت‌الله خان را محلّ نزول ساخت.

مجملاً، تا مدّت چهل و سه یوم مصطفی‌خان در شهر رشت و هدایت‌الله خان در سنگر پیربازار بساط اقامت گسترده و بنابر قاعده‌ی حزم و احتیاط هر شبی را به جهت حفظ حال و حراست مال و سامان خویش با هزاران رنج و صدگونه تشویش به پاسداری و شب زنده‌داری به روز آوردند. تا این که در پنج ساعتی چهل و چهارم هدایت‌الله خان مهمّ سنگر را به عهده‌ی عسکرخان محوّل داشته خود به انزلی رفت. بعد از رفتن او مصطفی قلیخان را هوای تسخیر سنگر در سر و خیال دفع هدایت‌الله خان بکلّی در نظر آمده، در نیم‌شبی که زمانه از پرده‌ی ظلام رایت استیلا در عرصه‌ی جهان افراشته و هوا از کثرت غمام سیه‌فام دیده‌ی کواکب را به سرمه‌ی خواب گران انباشته بود، از منزل خود سوار و با جمعی که داشت، به جانب پیره‌بازار ایلغار کرد.

عسکرخان که سرمست باده‌ی ناب و چشم بصیرتش درخواب بود، تا دیده‌ی غفلتش بیدار و از مستی شراب بیخودی [۲۴۰ ب] هشیار شود کار از کار گذشته و آن چنان سنگر متین و حصن حصین مسخّر دست صولت جماعت قاجار گشته بود پس به تعجیل هرچه تمام‌تر خود را از برجی از بروج سنگر به زیر انداخته، فرار، و طرف انزلی شتافت. چون از سمت کَسکره[۵۲] و طریق خشکی راهی که به محمودد کان[۵۳] و از محمودد کان به ساحل انزلی می رود، هدایت‌الله خان آن شوارع را ــ تخمیناً دو فرسخ می شود ــ به اشجار قوی‌ساق و

درختان سطبرشاخ جنگلیِ سدّی محکم و سیبه هایی مستحکم، که به اصطلاح گیلانیان بنه بر می‌گویند، مسدود و پس‌وپشت آن سدهای محکمه را به تفنگچیان چالاک و جزایرچیان بی باک مضبوط ساخته و خود در ساحل انزلی، که سالها در آن‌جا به معماری دست فکرت رأس المهندسین **آقا باقر شیرازی** به تأسیس عمارات عالیه و ترکیب حصن رفیع و بروج مشیّده‌ی متعالیه پرداخته و به دیده‌ی مَآل بین و چشم عاقبت گزین آن محل محکم و آن مکان مستحکم را کالواد الایمن جای امن و امان و مأمن جان خویش شناخته و بی خبر از مفاد **أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ**[1] و غافل از ماصدق کریمه‌ی **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ**[2] در آن ساحل محاط الیم بساط تحصّن انداخت.

مصطفی خان بعد از تسخیر سنگر که چهره‌ی شاهد تمنّا را در آینه‌ی حصول مراد جلوه گردید، خیال تسخیر انزلی نیز در خاطرش ظاهر گردید. پس مجموع سواره و پیاده که داشت برداشته از سمت معبر و شارعی که مذکورشد به طرف انزلی شتافت و به پای سرعت و چالاکی به دست قدرت و بی باکی به یک‌یک سدّها و سیبه ها تسلّط یافته، بعد از آن که تمامی ساحت آن معرکه و همگی عرصه‌ی آن مسلک پرشور و شر را از خس و خار دست ممانعت حافظین و حارسین گیلانی پرداخت، آمده در کنار قلعه‌ی انزلی طرح یورش انداخت و به رهنمایی بعضی از مفسدان گیلانی مثل: آقا تقی نام کدخدای **شلمان**(۵٤) و یک دو نفر از طبقه‌ی طوالش مثل: خداوردی که به سبب قتل ابوالقاسم بیگ ــ برادرش ــ که قبل از این به فرموده‌ی هدایت‌الله خان مقتول گشته بود با خان مشارالیه خونی و دشمن جان او بود، قلعه‌ی انزلی را مسخّر ساخت. بعد از تصرّف، آتش بی باکی را به باد دامن استیلا و نایره‌ی بی پروایی را به مروحه جنبانی ظهور صد قسم فتنه و بلا افروخته و به شراره‌ی جانسوز و صواعق حرقت اندوز اکثری از سرا و عمارات آن ساحل محکم بنا را سوخته در مراسم نهب و غارت شمّه [ای کوتاهی] ننمودند.

هدایت‌الله خان از وقوع این واقعه و [از] استماع این قضیّه سراسیمه و مضطرب گردیده و از هر طرف نایره‌ی فتنه و آتش بلا را شعله ور دیده، چون کار از تدبیر گذشته و مهمّ از طریق چاره منحرف و کناره گیر گشته بود لابد و لاعلاج با یک دو نفر از فرزندان و متعلّقان

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۸ از سوره‌ی نساء (٤).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۳٤ از سوره‌ی لقمان (۳۱).

خود را به کنار دریا رسانیده و به کلبطی چند که در آن‌جا حاضر بود نشسته به جانب کشتی [ای] که شاهبندر وکیل اروس ساخته و به جهت ظهور فتنه و آشوب بادبان احتراز و احتیاط افراخته و در وسط آن بحر زخّار و لجّه‌ی خونخوار لنگر توقّف انداخته بود، روان گشته نخست فتحعلی آقا ــ ولد خود ــ را به رسم استیذان دخول به کشتی به نزد [۲۴۱ الف] شاهبندر وکیل اروس فرستاد که شاید بر روی ایشان ابواب عطوفت و یکرنگی گشاده خان و متعلقان را به زورق محافظت در پناه خویش جا دهد.

چون در سنه‌ی تخاقوئیل مطابق هزار و صد و نود و سه به علّت ارتحال خاقان رضوان مکان در عرصه‌ی گیلان فی الجمله فترتی روی داده هدایت‌الله خان بنابر مراعات حزم بعضی از اموال نفیسه‌ی خود را با خزاینی که داشت به دریا به نزد شاهبندر فرستاده [بود] که در پناه محافظت و محارست خویش نگه دارد و شاهبندر دست طمع به آنها دراز کرده و آوازه‌ی غرق شدن آنها درداده و به این علّت نقاری فیمابین او و خان اتفاق افتاده بود، طریق یکرنگی را مسدود ساخته و قطع نظر از آن در حینی که فتحعلی آقا اراده‌ی دخول کشتی نمود، یک نفر از روسیّه‌ی بی دین به حکم شاهبندر نخجی بر سر آن جوان مظلوم زده او را از کشتی به دریا انداخت و فی الفور شاهبندرنفری دیگر از روسیّه را به طریق استخبار به نزد الله‌وردی طالش، که با خان خونی بود، فرستاده او را از کیفیّت ضعف و پریشانی احوال هدایت‌الله خان خبر داد.

و آن بی خبر از خدا نظر به عداوت دیرین با معدودی از تفنگچیان به کلبط برآمده به تندی برق و باد خود را به سروقت خان رسانیده، اوّل به زخم گلوله‌ی تفنگ و بعد به ضرب شمشیر هدایت‌الله خان را مجروح و مقتول ساختند و بعد از آن تن بی عدیلش را از یراق و لباس عریان کرده به دریا درانداختند. بعد از قتل خان، مشارالیه مجموع انزلی را به باد تاراج داده به حرم محترم او ریخته تمامی سراری حرم خان را با خزاینی که اندوخته‌ی زمان دولت او بود، به معرض ضبط درآورد. بعد از سه روز که نعش خان مغفور را آب دریا به طرفی از سواحل انداخته بود پیدا کرده سر بی‌عدیلش را از تن بی‌بدیل جدا کرده باتّفاق عسکرخان ــ برادرش ــ و جمله‌ی فرزندان و زنان و متعلقان، ک از جمله‌ی اسرا و محبوسین بودند، روانه‌ی طهران ساخته به حکم نوّاب گیتی‌مداری سر مزبور را به گلخن حمام انداختند.

لمؤلّفه

مکن تکیه بر گردش روزگار / که بس بی‌بقاست و ناپایدار
به گیتی سری را به بالین نهشت / که فرجام بالین نگردش ز خشت
نگه کن در احوال پیشینیان / بخوان دفتر خسروان جهان
بسا شهریاران فرخنده پی / چو افراسیاب و چو کاووس کی
دمی خوش نیاسود بر روی تخت / که از تخت برتخته بردند رخت
به اورنگ هستی که بنهاد پای / که مرگش ز هستی نپرداخت جای
کرا جاودان شمع محفل فروز / شبانگه فروزنده بُد تا به روز
اگر کیقبادی و اسکندری / ره پیش عاقبت بسپری
اگر شاه چینی و گر میر شام / هم آخر رسد روز عمرت به شام

الحقّ جناب هدایت‌الله خان والی [ای] والاشأن و امیری مکارم نشان، بزرگی به صفات حسنه‌ی جود و کرم موصوف، دلاوری به سمت شجاعت معروف، در مضمار همّت گوی برتری از معن و حاتم ربودی و در عرصه‌ی اقلیم سخاوت و مکرمت قواعد [۲۴۱ ب] برامکه را احیا فرمودی. گنجور جود و سخایش قفل از در خزاین بحر و کان برداشتی و سر پنجه‌ی خزینه دار بذل بی‌انتهایش دفتر بخل و امساک را بر طاق نیسان گذاشتی. ساحت احوال عالمیان از آبیاری سحاب مرحمتش چون باغ مینو از گلهای نشاط رنگین و دامن آباد جهانیان از بسیاری عطا و مکرمتش چون دامان سپهر مملو از سیم و زر ماه و پروین. قطع نظر از تکلّفات شاعرانه و اغراقات منشیانه صِیْت دولت و جلالت او به نحوی در عرصه‌ی هفت اقلیم انتشار و اشتهار و آوازه‌ی کرم و سخاوتش به حدّی در ساحت ربع مسکون گوشزد صغار و کبار شده بود که از اقصای بلاد فرنگ و روم و سایر ولایت بعیده از هر مرز و بوم هرجا تحفه [ای] غریب و جنسی نفیس از جواهر بی‌همتا و اقمشه و البسه‌ی گرانبها هرکسی به دست آورده به خدمتش می‌شتافتند و به وسیله‌ی آن متاع گرانبها و جواهر بی همتا در خدمتش تقرّب جسته از دست خازن انعام و احسانش بهره‌ی کامل می‌یافتند. حتّی از بلاد هندوستان دستارهای ترمه‌ای کشمیری و از مملکت ترکستان ظروف واوانی چینی فغفوری هر یک را به سر انگشت صنعت رقمزده‌ی این مصرع که: «لایق بزم هدایت خان است» و «لایق فرق هدایت خان است» نموده به حضرتش می‌آوردند و بواسطه‌ی این قسم تحف از بذل و بخشش

www.tabarestan.info تبرستان

لاکلامش نصیبی وافر و حظّی تمام حاصل کرده روی به وادی خود بر می تافتند.

هر چند تذکار ذکر مراتب سخاوت آن جناب را به حدّ نهایت و بیان مراحل کرم و همّت آن مغفرت مَآب را به طریق تمامت و کمال سبب طول کلام و باعث اطناب در تحریر و تسطیر این صحیفه‌ی صدق انتظام می شود، لیکن مختصری از آنچه را که به طریق اجمال و اختصار از زبان **سید باقر طهرانی**، که وکیل مهمّات و ناظر آن سرکار بود، استماع افتاد این بود که: «بخشش‌خان مغفور در والیگری مملکت گیلان نقداً و جنساً مبلغ پنجاه هزار تومان می شد و همه‌ساله مبلغ خطیری از آن وجه معیّن به صیغه‌ی وظیفه و مدد معاش در وجه سادات و طلبه‌ی دارالسّلطنه‌ی اصفهان و قزوین و سادات و خدّام عتبات عالیات عرش درجات از نجف اشرف و کربلای معلّی و کاظمین و سایر بقاع الخیر و مراقدی که در آن اماکن شریفه واقع است مقرّر و مستمر بود، بنابر آن حسب الاستدعای چند نفر از سادات و طلبه‌ی سکنه‌ی آن اماکن جنّت علامت، که در باب وظایف مقرّری خود به اظهار عدم کفایت بر کارگزاران دولت خانی شکوه و شکایت نموده [بودند] بامدادی از برای عرض آن مطلب به خلوت خاص خانی رفته به عرض مدعا پرداختم. به اذن خان مبلغی معتدٌ به که کفایت ایشان نماید زیاده خواستم. از آن‌جا که شیوه‌ی ارباب طلب است که هرگز کیسه‌ی اشخاص طبعشان از ریزش دست علمای ارباب کرم، اگر چه مدخل بحر عمّان باشد، سرشار و پشت مطایای حرص و آزشان از حمل جنس [۲٤۲ الف] سخایای اصحاب هم، هر چند حاصل دریا و کان باشد، گرانبار نمی‌گردد، از آن بیشتر طمع داشتند. و من نظر به مراعات جانب این طبقه روی به خلوت خان برکاشته و مطلب آن جماعت را به انجاج مقرون داشته بیرون آمدم. آن جماعت باز طالب زیادتی شد[ند].

مجملاً، آن روز بیست و پنج دفعه، به جهت فیصل مهم آن طبقه به خدمت خان رفته، به مجرّد عرض مطلب، آن بلندهمّتِ کرم پیشه بلا تأمّل و اندیشه مبلغ خطیری به آن افزوده، آخرالامر چون مبالغه‌ی آن جماعت به افراط انجامید و زمان تردّد من چون رشته‌ی توقّع ایشان به دور و دراز کشید، خان طالب فراغتی و خواهشمند زمان راحتی شده، فرمودند که: سید، فلان مبلغ خطیر که کفایت حلّ و سدّ طریق قیل و قال ایشان کند کافیست؟ عرض کردم: بلی. فرمودند: برو که مجری است.»

دیگر از جمله سخایای آن جناب این که: شخص هندوستانی که ملبّس به لباس فقر و گدایی و مراحل نورد طریق درویشی و بینوایی وارد گیلان و بر سبیل اتفاق گذار آن بر در

www.tabarestan.info تبرستان

کارخانه [ای]، که جمعی از مصوّران شیرین کار به قلم بدایع نگار و خامه‌ی سحرکار صورت آن خان جم قدر فلکمقدار را نگاشته‌ی لوحه‌ی اظهار ساخته بودند، افتاد. از او پرسیدند که درویش در هندوستان شما شخصی به این نظیر و کسی به مشابه این تصویر می باشد؟ درویش در جواب گفت: اگر صفحه‌ی مملکت هندوستان از نقش وجود این چنین شخصی آراستگی و عرصه‌ی بهارستان آن سواد اعظم از صور گلهای رنگارنگ ذات این نوع کس پیراستگی می داشت، من هرگز مرحله پیمای طریق رنج سفر نمی‌گشتم و بدون ضرورت آبله پای بیدای زحمت غربت نمی شدم و بار گران أَلْجَلاءُ أَعْظَمُ الْبَلاءِ را به دوش مشقّت نمی‌کشیدم.

www.tabarestan.info

نظم

نماز شام غریبان غریب بیچاره نشسته بر سر راهی ولی به صدپاره

جواهر زواهر این سخن در نظر مردم گیلان جلوه‌ی تمام یافته، دست به دست به جمعی از ندمای مجلس خانی رسیده، ایشان نیز به آب و رنگی تمام و طرزی خاص در محفل خلایق مناص آویزه‌ی گوش آن خان رفیع الشأن نمودند. خان را خوش از دفترخانه‌ی بذل و احسان برات مبلغ سیصد تومان تبریزی به اسم درویش حاصل شد.

و دیگر از اثر عظمت و جلالت و مراتب شوکت و فخامت خان این که: رسمیست قدیم و قاعده [ای] مستقیم که سلاطین زمان و خواقین دوران تا کسی را کُفُوء خود نشمارند و در کفه‌ی میزان هم‌وزنی خویش درنیاوردند به او ایلچی و نا مه و تحف و هدایا نفرستادند، خصوصاً سلاطین ذی شأن و پادشاهان نافذ فرمان آل عثمان که فرمانروایان کشور روم و نظر به غیرتی که دارند و خود را خادم حرمین شریفین می شمارند و والارتبه‌تر از سلاطین هر مرز و بوم‌اند، رعایت این طریقه را بیشتر منظور [۲۴۲ ب] می دارند. چون صِیْت عظمت و شوکت خان از حدّ اعتدال گذشت و آوازه‌ی دولت و حشمت او مقروع سمع جهانیان گشت. سلطان مصطفی خان قیصر روم بر خلاف سنن آبا و اجداد تارک رسم معهود و طور قرار داده و در سنه‌ی هزارو صدو هشتاد و پنج، که از اسلامبول ابراهیم پاشا را سر عسکر و به سمت ارزنة الروم می فرستاد، ایلچی [ای] معتبر و دانشمند با نامه و تحف لایقه به جانب هدایت الله خان به همراه او روانه داشت. ایلچی مذکور از قارص از موکب سرعسکر جدا گشته به آذربایجان و از آذربایجان به گیلان آمده، حضرت خان به نحوی که باید و طریقی

که شاید او را متموّل نوازش ساخته، با جواب مکتوب و تحف و تنسوقات لایقه‌ی مرغوب به دربار قیصری باز گردانید.

همچنین مکرّر از جانب علیاحضرت همای شهرت فرنگیس سیرت ایمپراطوریجه‌ی[1] عظمی، که پادشاه خورشید کلاه مملکت روس است، ایلچیان کاردان به پایه‌ی سریر خان مشارالیه آمده، از طرف خان نیز سفرای وافر فراست و ایلچیان کامل کیاست باتّفاق فرستادگان پادشاه ذیجاه مشارالیه روانه‌ی فرنگ می شدند، تا به حالِ اهالی ایران چه رسد، که همه‌روزه کلّ امرای بزرگ از عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و کرمان هر یک از محل ایالت و دارایی خود تحفه‌ی مرغوب و هدیه‌ی مطلوب، که در نظر همّت بلند و به دیده‌ی طبع مشکل پسند او حکم پای ملخی داشت، به خدمتش [می] فرستادند یک درصد عوض داده می شد؛ چنانچه بیگلربیگی دارالسّلطنه‌ی اصفهان هر ساله مقدار یک‌صد خروار خربزه‌ی ممتاز به جهت خان به گیلان می فرستاد و جناب خانی نیز به دست همّت سرشار پشت مطایایی را که متحمّل آن جنس لطیف کم‌بها بودند درعوض از اجناس پربهای مثل: سقرلات و ابریشم گرانبها ساخته پس می فرستادند.

مجملاً، حضرت خان نظر به صفات موصوفه، فرید عهد و یگانه‌ی دهر و به این سبب ممدوح شعرای زمان و فصحای عصر بودند، هرچند رسم و قاعده‌ی بعضی از شعرای زمان و شیوه‌ی رویه‌ی برخی از ناظمان دوران است که هر کجا رزل‌بازاری بینند که قامت نامستعدّش به طراز دولت دو روزه آراستگی دارد به توهّم این که شاید از کاسه‌لیسی ظرف زمان دولتش بروتی چرب توانند کرد، فی الجمله به دست مدحت گزاف کاسه‌ی تهمت برفرقش شکنند، سُبْحانَكَ هٰذا بُهْتانٌ عَظیم[2]، و هر گدازاده‌ی بی‌ننگ و عاری که یابند که صفحات حال ناشایسته‌اش به نقوش مکنت دو هفته پیراستگی دارد، به اندیشه‌ی این که برسر سه‌پایه‌ای اوجاق شوکتش، که افروخته‌ی آتش مثلثی است، آبی گرم می‌تواند شد فی الفور آبروی معطّلش را، که پرورش یافته‌ی آب و هوای دیار دروغ‌پردازی است، به سرانگشت تفریحات بی‌جا، که محض کذب وافر است، ریخته از طاق دلهایش افگنند، تاللّهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُم تَفْتَرُنَ[3]، ولیکن هرچه را که شعرای هنرور و فصحای [۲۴۳ الف]

۱ ــ اصل: اسمنبرا طورنجه.

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۱۶ از سوره‌ی نور (۲۴).

۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۶ از سوره‌ی نحل (۱۶).

سخن گستر در مدخ آن خان جم قَدَرِ فلک چاکر گفته بدون کمی و کاستی و هر گوهر سخن که ارباب نظم و نثر در محامد ذات فرخنده صفات آن برازنده‌ی اورنگ وافر سُفته، زیب تارک صدق و طراز دیهیم راستی است.

هر چند که راقم حروف بیش از یک دوبار در هنگام طغیان ذوالفقارخان افشار، که آن عالی جناب فرار از گیلان، و به اردوی نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان آمده بود [ولی] به فیض همصحبتی ایشان نرسیده و در ظرف این مدّت قلیل گاهی حالا تشان را به طریقی که باید و شاید به نظر ظاهربین ندیده بود، فامّا آنچه را که در زمان مدید و سنوات بعید از تفقات متردّدین و اصدقای عازمین و واردین از گیلان از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک شنیده، خان معظم‌الیه موصوف به این صفات و شایسته‌ی این گونه تعریفات بود،

www.tabarestan.info تبرستان

لمؤلّفه

ای که نداری هنری جز سخن — مدح بَدان تا بتوانی مَکُن
مدح کسی کن که سرافروزدت — وصف بدان در بدر اندازدت
جلوه بده گوهر نایاب را — رخ منما مهره‌ی بی آب را
هر گهر آن نیست که زیبد به تاج — آن زر ناب است که بیند رواج
بهر کسی کان نشناسد گهر — عِرض خود و آب سخن را مبر
کسب کن این طرز خوش از آفتاب — بر دل هر تیره درونی متاب
من که به گیتی علم افراختم — با همه کس گوی هنر باختم
زان به‌جهان گشته فلک ساسرم — کان بد و نیک‌اَند شناسابرم

اولاد امجاد هدایت‌الله خان که زیب بخش محفل روزگار و بعد از آن در عرصه‌ی جهان یادگارند، شش نفرند: سه نفر از ایشان ذکور و سه نفر دیگر اناث. ذکور آنها به ترتیب سن، اوّل حسنعلی آقا و ثانی علی آقا و ثالث فتحعلی آقا[1] که حسب‌الحکم نوّاب گیتی مداری در مازندران بهشت نشان روزگار می‌گذرانند. امّا سه نفراناث، یکی حرم محترم نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان [بود] که بعد از ارتحال آن سلطان مبرور، نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان آن شمع شبستان عفت را از دارالسّلطنه‌ی اصفهان با

۱ ــ نقل از حاشیه‌ی متن: الظاهر که محمّدخان امیرتومان پدر شجاع‌السلطنه محمّدباقرخان از تخمه‌ی فتحعلی‌آقا می‌باشد.

تدارکات تمام به هودج زرنگار نشانیده باتّفاق عسکرخان ــ عمّش ــ به گیلان به خدمت خان والاگهر فرستاد. بعد از قضیّه‌ی والد بزرگوار، که مجموع بازماندگان او را ذکوراً و اناثاً اسیر و به طهران آوردند، نوّاب گیتی مداری او را به حباله‌ی **علیخان افشار ایرلو** درآورد و الحال در حرم او می‌باشد. و دو صبیّه‌ی دیگر او هر یک در مازندران در محلّی مناسب روزگار می‌گذرانند.

تبرستان www.tabarestan.info

۱۴۳

ذکر شمّه[ای] از احوالات نوّاب کامیاب استظهارالدّوله که در ضمن وقایع این سال اتّفاق افتاد و بیان شرذمه[ای] از گزارش حالاتی که آن حضرت را در مملکت فارس روی داد.

چون به نهجی که سابقاً رقم‌زده‌ی کلک نکته‌پرداز و به نحوی که خامه‌ی عنبرین شمامه در فوق نگارنده و صفحه طراز شد، نوّاب کامیاب استظهارالدّوله به جهت تمشیت مهمّ فارس بعد از رفتن حاجی علیقلی خان کازرونی از اصفهان روانه‌ی شیراز، و به اندک مدّتی وارد آن خطّه‌ی خُلد انباز گشته، متمکّن سریر حکمرانی و وساده‌آرای ملک سلیمانی شد.

حاجی علیقلی خان مذکور که خود را امیر [۲۴۳ ب] الامرای فارس می‌پنداشت و بنابر حرکت بی‌جایی که در اصفهان از او سرزده بود، از ملازمان درگاه نوّاب استظهارالدّوله نهایت خوف و هراس برداشته خواست که به دست طغیان و عصیان مؤسّس اساس جمعیّت و به باد بروت زیاده‌سری مخرّب اوضاع دولت آن جناب گشته در آن عرصه لوای خودنمایی و در آن خطّه رایت بیهوده‌رأیی افرازد و نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله را در فیصل مهمّات ملکی و امور مملکتی محتاج به خود سازد، بنا علی هذین الوجهین المتخالفین در کازرون طرح جمعیّتی انداخته و کس فرستاده از ایلات ممسنی جمعی را با خود متّفق ساخته، طبل خودسری نواخت و به عزم توجّه به شیراز تا به دشت ارژن آمده [کلاّ] **إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغىٰ، أَنْ رَءاهُ اسْتَغْنىٰ**[1].

۱ ــ آیات ۶ و ۷ از سوره‌ی علق (۹۶).

پرتو ایی خبر چون بر پیشگاه حضور نوّاب استظهارالدّوله تافته، رضا قلیخان شاهسون و محمّد رضاخان بیات و برخوردارخان زند را با سه هزار کس از ابطال رجال به دفع فتنه‌ی علیقلی خان مأمور نمود. مأمورین به حسب فرموده روانه و چون اندکی از شور نشاء شراب غرور مست و دیوانه و از کیفیّت باد جهل و نادانی از خودداری غافل و بیگانه بودند، در شبی که حوالی سقناق طایفه‌ی ممسنی محلّ نزول ایشان بود شیوه‌ی محافظت و پاسداری را فراموش کرده و ایلات مذکوره غفلتاً بر سر آن جماعت هجوم آورده همگی را از یراق و لباس عریان و به جانب شیراز گریزان ساختند.

www.tabarestan.info تبرستان

حاجی علیقلی خان این معنی را فوزی عظیم شمرده و طریق قناعت را به قدم تقاعد سپرده به کازرون معاودت و سد باب متابعت نمود. هرچند از جانب نوّاب استظهارالدّوله کسان خیرخواه و معتمدان کارآگاه به طلب او رفته، که شاید او را از سرمستی شرابِ جهالت باز و طبع وحشی صفت رمیده‌اش را به دانه‌ریزی دست استمالت رام ساخته، شخص تیزمغزش را به شیراز آوردند، او بیشتر از پیشتر در مخالفت اصرار و شیوه‌ی خصومت و نافرمانی اظهار می‌کرد. آخرالامر **شیخ محمّد عرب لحصایی** مردی مجتهد و قاضی عسکر و میرزا خلیل خان فراهانی که از جمله‌ی مستوفیان عظام و اهل دفتر بود با استمالت نامه [ای] به خطّ و مهر اشرف نوّاب استظهارالدّوله به کازرون رفته، به عهد و یمین او را مطمئن کردند که در خدمت اشرف متعهّد حال و متکفّل احوال وی گردند که مطلقاً از اشتعال نایره‌ی غضب قیامت لهب و احتراق سموم غیظ و سخط گزندی و آسیبی به خرمن هستی او راه نیابد.

بعد از ظهور ایمان و حصول اطمینان او را به شیراز و به خدمت نوّاب استظهارالدّوله آوردند. اگرچه آن جناب در اوّل وهله تقصیرات گذشته‌ی او را به عفو و اغماض مقرون ساخته نسبت به وی به طریق شفقت و طوفت سلوک مسلوک می داشت ولیکن چون طبع او از تندخویی و زبانش از درشت گویی فارغ نبود و همواره در مجلس بهشت آیین با مقرّبان بساط عزّ و تمکین خشونت آغاز نهاده طریق تکبّر و استغنا را از دست [۲۴۴ الف] نمی داد، آخرالامر به دست خوی بدخود گرفتار آمده، شحنه‌ی غضب قیامت نشان در روز سیزدهم ماه مبارک رمضان به حبسش فرمان داده، در یکی از زوایای ارگ پادشاهی محبوس گردید.

نوّاب کامیاب استظهارالدّوله بعد از گزارش آن مهمّ، از شیراز رفع رایات میمون، و به طرف کازرون تحریک اُلویه‌ی همایون فرمودند و مدّتی در آن قصبه کامیاب عیش و فراغت روزافزون بودند. در آن‌جا توجّه به جانب بندر اُبوشهر و تنبیه شیخ ناصر پیشنهاد خاطر

دریا مقاطر گردید. هنوز آن عزیمت از قوّه به فعل نیامده بود که عریضه و پیشکش شیخ ناصر وارد حضور و به نظر خورشید مظاهر رسیده، سبب فسخ آن عزیمت شده، پرچم اعلام نصرت همعنان را به طرف بهباهان افراختند و بعد از وصول به آن ولایت بساط توقّف و طرح قرار انداختند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ذکر وقایع سنه‌ی میمونه‌ی قوی‌ئیل مطابق سال هزارو دویست و یک.

باز این که جوانی و جمال است جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
مقدار شب از روز فزون بود، بدل شد
ناقص همه این را شد و زاید همه آن را
هم جمره برآورد فرو برده نفسش را
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل
آن روز که آوازه فگندند خزان را
اکنون چمن و باغ گرفته است تقاصا
آری بدل خصم بگیرند ضمان را

نوروز فیروز این سال میمنت اندوز در روز چهارشنبه غرّه‌ی شهر جمادی‌الآخر اتّفاق افتاد. شهریار بی همال؛ اعنی مهر فرّخ طالع بلند اقبال، سه ساعت و چهل و پنج دقیقه از شب یوم مذکور گذشته. به برج حمل انتقال و در بیت الشرف خویش نزول اجلال نمود. جشن نوروزی به حکم نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله در ولایت بهباهان به امضا رسیده، موازی سه هزار دست خلاع طلاباف مهر شکوه از جامه خانه‌ی کرم آن خسرو عالم

هم به سران سپاه نصرت پژوه و سرکردگان لشکر انجم گروه شفقت و عنایت شده، بعد از انقضای مدّت عید چند روزی در آن ولایت نیکو علامت رایت توقّف و اقامت افراشته و همگی همّت والا نهمت تمشیت مهام و بنای انتظام آن جا مصروف داشته، عموم سرکردگان ایلات و طوایفی که در آن سرزمین یورت و مقام داشتند شرف تقبیل عتبه‌ی اقبال آن شهریار بی همال دریافته، جملگی سر بر ربقه‌ی اطاعت و گردن به قید مطاوعت گذاشتند. بعد از آن جمعی از دلیران خصم افکن و غازیان شیراوژن نصرت فن را به رسم چپاول بر سر جماعت اعراب بنی کعب، که اساکن دورق بودند، فرستاد.

تبرستان www.tabarestan.info

غازیان به نهج مقرّر سرعت از برق و باد استعاره کرده و به اندک روزی به محلّی که سقناق آن جماعت بود هجوم آورده، دست به تاخت و تاراج گشودند و موازی هشتصد رأس مادیان و سه هزار رأس گوسفند از ایشان به دست آورده مراجعت نمودند.

مقارن آن، عریضه [ای] به انضمام پیشکش از جانب شیخ غضبان ــ ولد شیخ برکات ــ رأس و رییس آن طایفه، که شیوه‌ی اخلاص و بندگی اظهار نموده و در مراسم عذر کم خدمتیها لب به مراسم اعتذار گشوده بود، به مقرّبان درگاه عزّ و جاه و محرمان حریم عرش اشتباه رسیده [۲٤٤ ب] نوّاب استظهارالدّوله به دست رحم و مروّت ذیل تقصیرات او را که به لوث صدور خیانات آلودگی داشت، به آب مراحم ذاتی و عنایات جبلّی شسته، فرمان شفقت آمیز به انضمام اسب و خلعت گرانبها به سرافرازی شیخ مُؤمَی الیه ارسال فرمودند و به عزم کوچ از بهباهان پرچم رایات عقاب پیکر، و به طرف قله‌ی سفید، که از ابنیه‌ی قدیم بود، از سر اشقر صَرْصَر گذر باز گشوده و به چند کوچ و نزول خارج آن قلعه را مهبط اعلام ظفر پرور مضرب خیام سپهر همسر نمودند.

چون آن قلعه از قلاع محکمه و حصارهای مستحکمه‌ی مملکت فارس و استحکام آن محتاج به تعریف و انضباطش ملتزم به ذکر و توصیف نیست، چنانچه شاعر گفته:

نظم

دزی بود کش خواندندی سفید بُد ایرانیان را بدان دز امید

باقرخان حاوی، که ضابط و کوتوال آن قلعه بود، بازوی مخالفت گشوده و ابواب قلعه را بر روی هواخواهان دولت مسدود نمود. حوصله‌ی وسیع و همّت رفیع نوّاب کامیاب عالم مطیع این معنی را برنتافته تمامت خاطر ملکوت ناظر بر تسخیر و استخلاص آن قلعه‌ی بلندقدر قرار

یافته، محمّد حسینخان ــ برادر عبدالرحیم خان شیرازی ــ را با چهار هزار کس از غازیان منصور به تسخیر قلعه‌ی مذکور تعیّن و مأمور فرمودند.

مأمورین به حسب فرموده آن حصن حصین و قلعه‌ی خداآفرین را، که ارتفاع بروجش با فلک ذات‌البروج مساوات پذیرفته و کنگره‌اش برتری از سبع سماوات گرفته بود، مرکزوار در میان گرفته بازو به قلعه گیری گشادند. باقرخان از روی مآل‌اندیشی به فکر انجام کار افتاده، مادر خود را با مصحفی به رسم استمالت به خدمت نوّاب استظهارالدّوله فرستاد. نوّاب والا به دست مرحمت آن ضعیفه را نواخته و جنایات باقرخان را به عفو و اغماض مقرون ساخته، باز گردانیدند. باقرخان پیغاماتی که به وساطت مادر خود از جانب محرمان حضور فیض دستور یافته، مستمال شده و تکیه بر مرام جبلّی نوّاب کامیاب بلند اقبال کرده، از قلعه بیرون، و طریق کعبه‌ی حضور را به قدم اهتمام، و کلید آن چنان قلعه را به اولیای دولت ابدی دوام سپرده، نوازش یافت و به حکم والا ضابطی و کوتوالی قلعه‌ی مذکور به او قرار گرفته، با اسب و خلعت رو به جانب قلعه برتافت.

پس موکب خجسته کوکب از آن‌جا حرکت و به طرف دارالملک شیراز عطف عنان عزیمت کرده به اندک مدّتی محلّ موسوم به **تخت قراجه** را، که در خارج شهر شیراز واقع است، مهبط همای رایت و مرکز علم ظفر علامت نصرت آیت ساختند. چون اراده‌ی یورش کرمان مطمح نظر و پیشنهاد ضمیر خورشید اثر بود کارکنان سرکار وسعت‌مدار و خدمتکاران دولت دوران اشتهار به تدارکات اسباب آن سفر خیر اثر پرداخته، مهمّات مذکور را به نحوی که باید صورت انجام دادند. موکب والا در جناح حرکت و کوکبه‌ی ظفر انتماء در مقام نهضت بود که عریضه‌ی سیّد ابوالحسن ــ بیگلربیگی کرمان ــ با پیشکش نمایان به مصحوب سیّد محمّد صادق ــ برادر مشارالیه ــ [۲۴۵ الف] وارد دربار خلافت نشان شده باعث فسخ آن عزیمت گردید ــ عَرَّفَت الله بِفَسْخِ الْعَزایِم وَ نَقْضِ الْهِمم.

پس توجّه به صوب یزد و تنبیه و تأدیب تقی خان حاکم آن‌جا به خاطر مقدّس رسیده، رایات فتح آیات را بدان جانب جلوه گر و أعلام ظفر علامات را بدان طرف فلک فرسا و آسمان نگر ساختند.

۱۴۵

توجّه رایات فتح‌آیات نوّاب استظهارالدّوله به تسخیر دارالعباد یزد و وقایعی که در حین محاصره‌ی آن ولا رخ نمود. و بیان آن که سبب معاودت آن جناب از آن ولایت بی نیل مقصود چه بود.

www.tabarestan.info تبرستان

چون محمّد تقی خان ــ حاکم یزد ــ که از عهد سلطنت علیشاه و ابراهیم شاه تا این زمان، که مدّت چهل و دو سال می شود، در ولایت یزد فرمانفرما و صاحب اختیار بود، مگر یک دو سال در زمان دولت خاقان مغفور بنابر جنایتی که از او به ظهور پیوست از حکومت معزول و در اردوی همایون آن پادشاه جنّت آرامگاه به عملی مشغول گشته بود، بالاخره به شفاعت میرزا محمّد علی صدرالممالک بازبه حکومت دارالعباد یزد منصوب شده تا زمان سلطنت نوّاب جهانبان کشورستان مبرور به نحوی که در سنوات سابقه مذکور شد جالس سریر حکومت بود و نظر به این که مدّت بیست سال و کسری نایره‌ی خشکسالی در تمامی مملکت عراق، بتخصیص ولایت یزد، افروختگی و بعضی از قراء و مزارع آن ولا از احتراق سموم آن سانحه‌ی عظمی بر مثال وادی غیر ذی زرع پژمردگی و سوختگی داشت، تقی خان تمامی آن ولایت شکسته و بی ماحصل و دو ثلث از وجوهات آن‌جا را در دیوان اعلی لاوصول به قلم داده با وجودی که کلّ مال و جهالت آن ولایت را اخذ و ضبط می نمود یک ثلث بیشتر از آن وجوه را مهمسازی دیوان و انفاذ خزاین آن سلاطین مغفرت نشان نمی نود، تا در این اوقات که عنان توسن فرماندهی وحکمرانی مملکت عراق گاهی ملازمان دربار نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان را زیب کف اقتدار و گاهی خدّام درگاه نوّاب گیتی مداری آقا محمّد خان قاجار را در قبضه‌ی اختیار و همواره بنای حادثه شور و شین در میانه‌ی آن دو بزرگوار استوار و پیوسته طریق خصومت و عناد بین الجانبین مهیا و برقراربود، تقی خان این معنی را فوزی عظیم و موهبتی فخیم دانسته بسوای قلیل پیشکشی که خفیه به هر دو طرف می فرستاد دیناری از مال وجهات حسابی خود راعاید آن دو سرکار نمی ساخت و به این وسیله تمامی مداخل یزد را حیف و میل نموده در میانه‌ی بساط آرام و آسایش می انداخت.

نظم

چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر خود گزند برآساید اندر میان گوسفند
چو دشمن به دشمن شود مشتغل تو با دوست بنشین به آرام دل

و نوّاب استظهارالدّوله در عالم یکرنگی این رسم دورویی و دورنگی را از تقی خان پسند نداشته و در شیوه‌ی یک دلی این نوع نفاق و دودلگی را خوش نینگاشته، چند دفعه کسان خیرخواه به نزد او فرستادند که شاید او را به آن نصیحت از سر این قسم دورنگی [۲۴۵ ب] باز آوردند و او به جهت صلاح کار خود هوای این نوع نفاق و دورویی را از سر نگذشت.

www.tabarestan.info تبرستان

لمؤلّفه

سرکه به گیتی دو رنگش هواست نیست سر آن، کندنش از تن رواست
کعبه‌ی دل گشت چو ذو قبلتین کعبه مخوانش، که بود کعبتین
آن که یکی دو بودش در نظر نیست مگر جز حُوَلش بر بصر

بنابراین نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله دفع موّاد این ناخوشی را از مزاج او به نواختن چوب تنبیه دانسته در مراسم تادیب او یکدل و یکجهت و یکرو گشتند و به نحوی که رقم زده‌ی کلک قضه پرداز شد از شیراز روانه‌ی آن ولایت شده به طریقی که احدی از سرکردگان سپاه نصرت پناه و فردی از دلاوران لشکر ظفر همراه از عزیمت آن جناب آگاه نگردیده، تا مشهد امّ النبی[۵۵] پرده از روی این سرّ مبهم کشیده عموم سرکردگان جنود ظفر ورود را از سبب این عزیمت و باعث بر این نهضت آگاهی بخشیدند، آری

نظم

اگر جز تو داند که رأی تو چیست بر آن رأی و دانش بباید گریست

و موکب اقبال و کوکبه‌ی جلال از آن منزل شریف و از آن مشهد ارم توصیف به جناح استعجال در حرکت آمده تا به ابرقو در منزلی عنان از سرادهم تندپو نکشیدند.

روز عید اضحیٰ قصبه‌ی ابرقورا از پرتو وصول و نیّر نزول نوری وافر و ضیایی کامل بخشیده و نظر به مصداق کریمه‌ی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ[۱] مراسم فدیه را که بنایی مشیّد و

۱ ــ آیه‌ی ۱۰۷ از سوره‌ی صافات (۳۷).

رسمی ممهّد و تعظیما لامرالله سنّتی است مؤکد به جای آورده مدّت چهار روز در آن قصبه توقّف کرده در روز پنجم میرزا جعفر ــ برادرزاده‌ی تقی خان ــ با عریضه و پیشکش از جانب تقی خان وارد ابرقو و فیض‌یاب موفور السرور گشته پیشکش و عریضه‌ی خان مشارالیه را که مبنی بر اظهار انقیاد و اطاعت و محتوی و مشعر بر تقبّل مال‌وجهات سه ساله‌ی یزد و فرستادن یک نفر از فرزندان خود را به رسم گروگان به آستان فلک‌نشان بود به نظر انور رسانید.

چون آتش غضب و نایره‌ی سخط قیامت‌لهب نوّاب استظهارالدّوله درباره‌ی تقی خان به حدّی افروختگی نداشت که به رشحه‌فشانی دست این گونه تعهّدات و قطره‌ریزی سر پنجه‌ی این قسم تقبّلات منطفی گردد، طبع غیور اقدس آن جناب از قبول این نوع جزئیات تحاشی ورزیده میرزا جعفر بی‌نیل مقصود باز گردید. و حسب‌الفرمان قضا جریان، محمّدخان که نسبت با نوّاب جوزا رکاب اقدس سمت برادری داشت، و جمعی دیگر از سرکردگان را با چهار هزار نفر از عساکر فارس به دور یزد فرستادند که رفته ملاحظه‌ی نیک و بد حصار و مشاهده‌ی اطراف و کنار آن ولایت را نموده تا ورود کوکبه‌ی مسعود و جنود ورود به آن حدود به هیچ وجه صرفه‌ی کار را از دست ندهند.

در وصول محمّدخان به یک منزلی یزد و ورود میرزا جعفرخان به اصل شهر با عدم حصول مطلب، تقی خان را اندکی سر از مستی باد غفلت به هوش و فی‌الجمله صدای این خبر پروحشتش به گوش آمده، چون دهشتی و خوفی تمام به خاطر او راه یافته بود، دفعه‌ی دیگر میرزا محسن نوّاب صدر و ملامحمّد انجه‌ای، که مردی فاضل و مجتهد بود، با چند نفر دیگر از علما و سادات و اشراف یزدی پیشکش لایق و اظهار تقبّلی علاوه و زیاده بر تقبّلات سابق به خدمت نوّاب استظهارالدّوله فرستاد. باز آتش غیظ و سخط اطفاپذیر نشده [۲٤٦ الف] میرزا محسن ورفقا به دستور میرزا جعفر بدون دریافت حصول مطلب و مدعا مراجعت نمودند.

الحق جای بخشایش و صلاح دولت در پذیرش بود؛ زیرا که تقی خان اگرچه به خصایلی که از وی مذکور شد در زمانه معروف بود، فامّا حضرتش به صلاح و سداد در میانه‌ی مردم مشهور و موصوف و در طریقه‌ی حکومت و حسن سلوک به عجزه و رعیّت گوی برتری از امثال و اقران می‌ربود و بدان جهت با وجود آن همه عجز و استکانت، تقصیرات او را پذیرفتن به صواب اقرب می‌نمود.

نظم

چو دشمن درآید به عجز اندرت بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
چو زنهار خواهد، کرم پیشه کن ببخشای و از فکرش اندیشه کن
اگر پیل زوری وگر شیر چنگ به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ

و تقی خان بعد از آن که حریف زورآور طبع غیور نوّاب استظهارالدّوله رازیاده ازحدّ قوی پنجه و تندخوی و از هر جهت عرصه‌ی چهارچمن احوال را از طراوت ریاحین صلح و صلاح بی آبرو و از هر جانب ساحت گلستان اوضاع را از گلهای رنگارنگ فوز و فلاح بی رنگ و بویافت، ناچاراً روی از طریق مدارا و سر از قاعده‌ی مماشات برتافت و ابواب قلعه بر روی گماشتگان نوّاب استظهارالدّوله بست و خود در اندرون حصار در پناه خودداری نشست.

و چون در حین توجّه رایات نوّاب استظهارالدّوله به جانب یزد، تقی خان را از آن عزیمت اطّلاعی حاصل شده بود، علیقلی خان ــ ولد ارشد خود ــ را به طبس فرستاده و از میرمحمّد خان ــ حاکم آن جا ــ استمداد کرده بود، بنابراین چندی به انتظار آن در قلعه‌ی خودداری کرده، تا ورود موکب استظهارالدّوله به دو منزلی یزد، خبر آمدن میر محمّدخان به عرض حجاب دربار دولت رسیده، بنه و آغروق را به عبدالرّحیم خان سرکرده‌ی تفنگچیان شیرازی سپرده و خود به رسم سبایی سه منزلی راه را در عرض یک شبانه‌روز طی کرده در روز اوّل ماه محرّم‌الحرام وارد خارج یزد و باغ دولت‌آباد را محلّ نزول ساختند.

مقارن وصول موکب فیروزی مآثر، کوکبه‌ی میرمحمّد خان نیز با معدودی از دو فرسخی یزد ظاهر شد. هر چند کُمَیْت عزم بعضی از سرکردگان سپاه نصرت پناه در باب گرفتن میر محمّد خان سرکشی آغاز می‌کرد و مرکب اراده‌ی فوجی سرافرازان لشکر ظفر همراه در دستگیر کردن او عنان از کف سایس صبر و شکیبایی گرفته تک و تاز می نمود، رایض حکم فارس و فرمان نوّاب استظهارالدّوله به نیروی سر پنجه‌ی نهی آن را عنانگیری و امر به ترک این گونه دستگیری نموده، می فرمودند که بعد از آن که یزد به تصرّف آید و شاهد فتح و ظفر به نیکوترین وجهی چهره گشاید دستگیر ساختن او چندان صعوبتی نخواهد داشت. و میرمحمّد خان از بیم آسیب جنود اقبال و خوف صدمه‌ی سپا ظفرمآل چون پیک تیزگرد خیال و به تندی نسیم صبا و باد شمال خود را به قلعه انداخت.

از این طرف عساکر نصرت شعار به حکم نوّاب استظهارالدّوله [۲٤٦ ب] از سنگری که محلّ قرار ایشان بود، سوار و به آیین شایسته آهنگ حصار کرده در برابر دروازه‌ی زنگیان سیل آرایسته به انتظار ظهور طلیه‌ی سپاه اندرونی پای جرأت در زمین دلیری استوار و مهیّای کارزار گردیدند.

میرمحمّد خان نظر به این که به پای استعجال و شتابزدگی مراحل دور و دراز پیموده و به قدم چستی و چالاکی طیّ مسافت بعیده نموده، هنوز تن از رنج کوفتگی راه نپرداخته و پا از آبله‌ی زحمت و مشقّت سر نساخته بود، تا دو روز در باب مقابله و محاربه تکاهل و در مراسم امر مجادله و مقاتله تغافل ورزیده، به هیچ وجه حرکتی از او صادر نشد. و در این دو روز دلاوران جرّار و غازیان شیرشکار به طریق استمرار به عزم جنگ و اراده‌ی پیکار تا به پای حصار شتافته، چون از میر محمّد خان و قلعه گیان احدی قدم از دروازه بیرون و پا به عرصه‌ی هامون نمی‌گذاشت رو به سنگر خویش بر می تافتند. صباح روز سیّم، که عبارت از سه شنبه هفتم شهر محرم الحرام بوده باشد، نوّاب جوزارکاب استظهارالدّوله باز به نحو مستمر قدم بر پشت جواد گردون خرام نهاد و به طرف دروازه‌ی مذکور مرکب بی باکی جولان داد. محمّد خان لاری و جمعی از سرکردگان فارس را به سمت دروازه‌ی چهار منال فرستاد که میر محمّدخان با فوجی از جماعت اعراب به طریق پیاده قدم از دروازده بیرون گذاشته، در برابر محمّد خان و غازیان [علم] محاربه و مجادله افراشته، از دو طرف به انداختن تیر و تفنگ و افروختان نایره‌ی جنگ اشتغال ورزیدند.

چون تفنگ و جزایر جماعت اعراب دوردم بود و گلوله‌ی تفنگ غازیان در منزل سپاری و مراحل جان شکاری از تیر تفنگ آن جماعت مخذول العاقبه اندکی پای کم می‌کرد و از این جانب هر تیری که از کام جزایرنشین رنگ بیرون می آمد کم به هدف مراد می خورد به این علت شعله‌ی آتش صولت و سطوت غازیان در هوای دشمن سوزی اندک کوتاهی کرده تلّی چند، در آن عرصه واقع بود، پناه خویش ساخته و به مدافعه‌ی خیل دشمن پرداخته، سری پا از اندازه بیرون نمی‌گذاشتند و تا عصر همان روز از طرفین آتش کینه شعله‌ور و صاعقه‌ی فتنه محرّق خرمن حیات خشک و تر گشته نایره‌ی فساد و عناد گرم می داشتند.

هنگام عصر که سپهدار شرقی انتساب مهر خاور از میدان وسیع وسط السماء آهنگ سنگر غرب نمود، کسی از جانب نوّاب استظهارالدّوله آمده محمّدخان و غازیان را نهی به

دعوا و منع از حرب نمود. محمّد خان و غازیان هم چون وقتْ بیگاه و دستشان از آذوقه کوتاه بود، این معنی را غنیمت شمرده روی از معرکه برتافتند. جماعت اعراب این نوع بازگشت و رخ‌تابی را حمل بر هزیمت نموده دلیرانه در عقب ایشان شتافتند. همچنین جمع کثیری از [۲۴۷ الف] فرومایگان اردو که از ته کار آگاهی و اطلاع بر گزار کماهی نداشتند، تصوّر آن معنی نموده سنگر را شکسته فرار کردند. محمّد خان و غازیان که حسب الحکمْ روی از معرکه برکاشته [بودند] چون صورت حال را بدین منوال مشاهده نمودند بدون این که در اردو درنگ و آسایش نمایند بنه و اسباب خویش رابجا گذاشته به طرف لار رفتند. همچنین بیشتر از سپاه مانند سیلاب فصل بهاره و به سان بُختی گسسته روی به وادی فرار نهادند.

هر چند نوّاب استظهارالدّوله نساقچیان بهرام صولت و تکاوران مرّیخ صلابت بر سر راه ایشان فرستاده ایشان را از این رفتن منع و مواد این قسم توهّمات بیهوده و حرکت زشتْ‌نما را از وجودشان رفع نمایند، چاره نتوانستند کرد و آن اوراق پریشان را به شیرازه‌ی جمعیّت نتوانستند آورد، بلی

لمؤلّفه

به خس صولت نیل نتوان شکست به پیلی نشاید دم دجله بست

و آن چنان لشکر عظیم که از کثرت و انبوهی ره به مرورکنندگان صبا و شمال می بست به قلیل سانحه [ای] که از آفت عین الکمال به ایشان رسید برهم شکستند.

نوّاب استظهارالدّوله بعد از تأمّل بسیار که شاید آن عقد گسیخته و اعداد منتشره را در سلک پیوند انتظام و در رشته‌ی جامعیّت قرار دهند با جمعی از اعیان حضرت و مقرّبان خدمت و بقیّه‌ی سپاه در کمال عزّت و نهایت شوکت کوس معاودت نواختند. همین که به ابرقو رسیدند بسوای محمّدخان لاری قاطبه‌ی آن جنود پراکنده در سایه‌ی علم اژدها پیکر مجتمع گردیدند. موکب مقدّس به جهت رفع آن شکستگی سه روز در ابرقو توقّف کرده از آن‌جا رهنورد صوب شیراز و در اندک روزی وارد آن خطّه‌ی ارم طراز شدند و باز به عزم تسخیر دارالعباد یزد تهیّه و تدارک لشکر نموده، اراده‌ی توجّه به صوب آن ولا داشتند که خبر طغیان و یاغیگری محمّدخان و عبدالله خان لاری رسید که هر دو برادر، به سبب وَهْن جزیی که در سفر یزد به عساکر نصرت مآثر روی آورد آن را فرض به زوال این دولت کرده پا از جاده‌ای ارادت و قدم از شاهراه اطاعت بیرون گذاشته، روی از طریق خدمتکاری

برکاشته اند.

این معنی سبب فسخ آن عزم پایدار و تنبیه و تأدیب محمّدخان و عبدالله خان منظور نظر حقانیّتْ‌مدار گردیده، همّت والا نَهْمَت به استیصال شخص دولت ایشان مصروف ساختند.

۱۴۶

تبرستان www.tabarestan.info

ذکر توجّه امیرزاده‌ی اعظم لطفعلی خان حسب‌الحکم نوّاب استظهارالدّوله به تسخیر لار و بیان افتتاح آن ولایت به نیروی بازوی سعی آن امیرزاده‌ی کامگار.

چون سابق بر این در ایّام دولت و زمان سلطنت خاقان مغفور حکومت خطّه‌ی لار به نصیرخان لاری متعلّق و برقرار و مُؤمَی الیه بنابر رعایت و شفقت بی نهایت آن خسرو عالی شأن جنّت مکان در حکومت آن ولایت صاحب [۲۴۷ ب] مایه و اعتبار، و خاقان مغفور بعد از وقوع واقعه‌ی قتل او که به دست مردم لار اتّفاق افتاد در ادای حقوق خدمتکاری، که شناختن آن از ملزمات و موجبات امر پادشاهی و شهریاری است، درازای حسن خدمتی که در این دولت از وی به ظهور رسیده بود و پسر او [را] که محمّدخان و عبدالله خان باشند، به دست کامیاب اشفاق بی نهایت و حکومت ولایت را به ایشان مرحمت و عنایت فرموده، به این طریق که هر شش ماه یکی از برادران به نوبت درمحلّ ایالت حکومت نموده، دیگری در آستان سِدْرَه نشان جبهه سای تُراب عبودیّت باشد.

بعد از ارتحال خاقان مغفور و زمان دولت نوّاب مبرور محمّد صادق خان، که عبدالله خان در ولایت لار بر مسند ایالت مکین و محمّد خان درشیراز فراغت گزین بود، نوّاب جهانبان کشورستان مبرور علیمراخان بعد از فتح شیراز کما کان زمام حکومت لار را به کف ایشان سپرده، عبدالله خان را به مقرّ ایالت باز داشتند و محمّدخان را در رکاب سعادتْ انتساب به عراق آوردند. و بعد از آن که نوّاب جهانبان کشورستان نیز به حکم اجل طبیعی وداع تخت سلطنت کرده رخت از کشور حیات به اقلیم ممات کشیدند و نوّاب کامیاب استظهارالدّوله به جای او و ساده‌آرای اورنگ جهانبانی و مربع‌نشین اریکه‌ی ملک سلیمانی گردیدند، باز به دستور سابق ایالت و دارایی خطّه‌ی لار به هر دو برادر تعلّق گرفته، هر یک

به نوبت گاهی در محلّ حکمرانی کامیاب و گاهی در دربار گیتی مدار نوّاب استظهارالدّوله با جاه و آب بودند.

در این اوقات که محمّد خان شرفیاب حضور و در سفر یزد ملتزم رکاب جوزا دستور بود، به علّت وقوع سانحه [ای] که در فوق نگارش یافت چشم از حقوق انعام و احسان شهریاری پوشیده [و] روی از وادی جان سپاری برتافت و به جانب لار شتافت. قطع نظر از آن، طریقه این بود که همین که وارد لار گردید کسان اعتمادی به درگاه خلایق پناه فرستاده لب به اظهار عذر تقصیر و زبان به ندامت این قسم خلاف تعارف، که محض سوءِ تدبیر بود، گشاید. لیکن بخلاف آن سر از اطاعت حکم قضانمون و گردن از مطاوعت فرمان همایون پیچیده، محصّلانی که از جانب اشرف به طلب وجوهات دیوانی به لار رفته بودند، حجاب ساخته بی نیل مقصود باز گردانیدند. بنابراین تنبیه و گوشمال ایشان پیشنهاد خاطر خورشید مثال گردیده فرزند اعزّ ارجمند کامگار و خلف ارشد سعادتمند نامدار، قُرّه‌ی باصره‌ی شوکت و کامرانی و غرّه‌ی ناصیه‌ی دولت سعادت مبانی، طرازنده‌ی افسر و اورنگ سروری و برازنده‌ی تاخت و دیهیم جهانبانی، برتری نوباوه‌ی سرابوستان دولت و اقبال و ثمر، [۲۴۸ الف] پیشرس حدیقه‌ی سلطنت و اجلال، محفوف به صنوف عنایات الملک المتعان، ابوالنصر لطفعلی خان ــ زاده الله عمره و دولته و شوکته و مجده و عزّته الیٰ دوام الزمان ــ را به جهت فصیل آن کار با موازی پانزده هزار سوار جرّار و پیاده‌ی تفنگدار روانه‌ی لار، و گوش او را به دُررِ نصایح پدرانه و لآلی متلالی اندرز مشفقانه گرانبار فرمودند.

رایات فتح آیات و اعلام نصرت علامات نوّاب امیرزاده از دارالملک شیراز در حرکت، و از آن خطه‌ی ارم طراز پرچم نهضت برافراخته روانه‌ی صوب مقصود شدند و بعد از چند کوچ و نزول به دو منزلی لار رسیدند. شباهنگام از آن جا ایلغار کرده در نیم شب دیگر بی خبر وارد خارج آن ولایت گردیدند و به حشتمی تمام اساس محاصره چیده حواله ها ترتیب دادند. مدّت یک ماه از طرفین آتش محاربه و مدافعه را گرم ساخته و همه روزه غازیان طرح یورش نوی انداخته چندان کاری از پیش نرفت. چون شهر لار مشتمل به دو قلعه است: خارجی و اندرونی؛ چنان که یک طرف قلعه‌ی بزرگ و در کنار جلگه‌ی وسیع واقع و جانب دیگر به قلعه‌ی اندرون پیوسته و قلعه‌ی اندرون دو طرف آن به قلعه‌ی خارجی و دو سمت دیگر به کوهی بلند و جبلی سپهر مانند اتصال دارد و لاریان در زمان انقلاب و فترت

www.tabarestan.info تبرستان

حصار سمت جلگه را، که تسخیر آن به حسب قضا زود میسّر می تواند شد، به تفنگچیان کاری انتظام داده و لحظه [ای] از آن غافل نمی باشند و لیکن جانب قلعه‌ی اندرونی را که خانه های نصیرخان در آن‌جا واقع و به کوه متّصل است نظر به این که صعود دشمن بر آن جبل مرتفع بسیار مشکل و تسخیر حصار متّصله به آن خالی از صعوبت نیست چندان اهتمامی در محافظت آن ننموده بعضی اوقات از آن غافل می باشند.

و جناب امیرزاده در آن شب تار و ظلمانی به رهنمونی لطف کردگار و به هدایت و ارشاد بخت سعادت یار به اراده‌ی تسخیر قلعه‌ی جانب کوه را اختیار کرده قاطبه‌ی جنود مسعود را از فراز پشت مرکبان فرود آورده و تمامی آن گروه را به چندین دسته و چند جوقه منقسم ساخته و به عزم کوه مالی دامن فرخنده فالی بر کمر زده از هر طرفی از آن کوه و به هر جانی از آن جبل فلک شکوه فرقه و جوقه آغاز صعود کرده به نحوی که در آن شب تار ظلمت‌بار هیچ دسته به دسته‌ی دیگر نمودار و هیچ جوقه از حال جوقه‌ی دیگر خبردار نبودند. تا هنگام ظهور طلیعه‌ی فجر به یک یورش آن را به معرض تسخیر درآودند.

غازیان بر فراز آن کوه فلک همسر به‌سان هاله [ای] که قمر را احاطه نماید و یا خیل انجمن و اختر که به گرد بدر ازهر درآید به دور جناب امیرزاده، که حکم ماه تابان و صورتِ مهرِ فروزان داشت، جمعیّت نموده و به گرداگرد ذات مقدّسش شقّه‌ی لوای کثرت گشوده مجتمع گشتند و به آن حکم جناب بر فراز دیوار قلعه برآمده [۲۴۸ ب] و سورن کشیده قلعه را مسخّر ساختند و به یک شنلیک تفنگ دود از نهاد و قلعه گیان برآورده، سراشیب خود را به شهر درانداخته، و به گرفت و گیر رجال و تاخت و تاراج اموال اهل قلعه پرداختند. لاریان که آگه از مرگ خویش و بی خبر ازسانحه‌ی پر وحشت و تشویش بودند، به یک باره خود را اسیر ورطه‌ی عناء و در مقام حیرت گریبان خویش را به گیر سر پنجه‌ی شحنه‌ی فنادیده به هیچ وجه حرکتی نتوانستند نمود و به هیچ گونه دست مدافعه نیارستند گشود، مانند چراغ باد دیده افسردگی و به‌سان چمن خزان رسیده پژمردگی تمام به حال ایشان راه یافت.

لمؤلّفه

مانند چراغ باد دیده یا چون چمن خزان دیده
گشتند به جای خود تار ماندند تهی زبرگ و از بار

مگر عبدالله خان و محمّدخان که ایشان نظر به شدّت خوف و هراسی که داشتند سراسیمه

www.tabarestan.info تبرستان

خود را از دروازه بیرون انداخته روی فرار به جانب بندرعباس گذاشتند. بعد از دو روز که تمامی شهرلار از دست تاخت و تاراج غازیان صورت **قاعاً صَفْصَفاً** و نقش **هَباءً مَنْثوراً** و آتش قهر و خشم جناب امیرزاده فی الجمله انطفا پذیرفت، به جهت انتظام امور آن ولایت حاکمی تعیّن ساخته و ساحت آن خطّه را از جمیع اعاظم و کدخدایان و کوچ و بنه‌ی ایشان پرداخته، با محصّلان شدید روانه‌ی شیراز نمودند. موکب نوّاب امیرزاده با کمال فتح و فیروزی از لار حرکت کرده به هم‌رکابی لطف داور کارساز متعاقب آهنگ آن خطّه‌ی ارم طراز فرموده به اندک روزی وارد آن ولایت دلپسند و از فیض دریافت حضور ساطع النور نوّاب استظهارالدّوله مستفیض سربلند گشته، در ظلّ اشفاق بیرکان پدر والاگهر آرمیدند.

از وقایع متنوعه که در مملکت فارس و شیراز درضمن این سال فرخنده فال روی داد یکی مغضوب [شدن] صید مرادخان زند است که به سبب وفور جاه و دولت پا از اندازه‌ی خود بیرون نهاده به سخنانی که خلاف شیوه‌ی اخلاص بود می‌گشاد و به این علّت شحنه‌ی غضب چوب تنبیه بر او نواخته و به ضبط اموالش پرداخته، او را به دستور حاجی علیقلی خان کازرونی در گوشه [ای] از ارگ پادشاهی درمحبس ذلّت انداختند.

دیگر مکحول شدن نوّاب شیخ ویس‌خان و احمدخان ــ فرزندان ارجمند نوّاب جهانبان کشورستان علیمرادخان ــ است که هر ساعت نای مزاج گرفته‌ی دولت از سیلاب وجود ایشان نقش ویرانی می پذیرفت و نقد رواج یافته‌ی سلطنت از دست فرسوده‌ی شخص هستی و بودشان سکّه‌ی پریشانی می‌گرفت؛ چنانچه دراین اوقات جمعی از اشخاص فتنه کیش و مردم فساداندیش، که رأس و رئیس آن جماعت میرزاخان ــ پسر باباخان کمار ــ و غفارخان کمار و ولیخان لشنی و چراغ‌علی ــ ولد نوروزعلی گُرز و بُرز و میرزا [۲۴۹ الف] عبدالکریم لشکرنویس بود، بنای شورش و فساد گذاشته که یکی از امیرزادگان مذکور را به سلطنت و جهانبانی برداشته ساحت مملکت فارس را از نقش دولت نوّاب کامیاب استظهارالدّوله، که به دست مشیّت سبحانی و سر پنجه‌ی کَدْ و سعی گیتی ستانی فی الجمله آب و رنگی گرفته بود، بپردازند و در آن طرح نوی اندازند. ضمیر الهام پذیر نوّاب استظهارالدّوله، که مرات حقیقت‌نمای صور اشیا و آینه‌ی چهره گشای هرگونه مدعا بود، عکس پذیر صورت افکار فاسده و خیالات زشت و کاسده‌ی ایشان گردیده، اوّلاً قهرمان قهر و سخط به سرانگشت انواع بر چهره‌ی آن جماعت نیل رسوایی و ثانیاً در حینی که اردوی همایون در ولایت بهباهان توقّف داشت محمّد خان ــ برادر خود ــ

را به شیراز فرستاده به دیده‌ی آن دو امیرزاده‌ی بی‌گناه، که در ارگ مقیّد و محبوس بودند، میل نابینایی کشیدند ــ فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولُوالْأَبْصٰار.

۱۴۷

ذکر آمدن میر محمّدخان به عزم تسخیر ملک عراق و بیان هزیمت یافتن او نظر به عدم استحقاق و حسن اتفاق.

www.tabarestan.info تبرستان

در این سال میمنت مآل و سنه‌ی فرّخ فال که نوّاب گیتی مداری جشن و یک ماه اوّل بهار را در ولایت طهران ممضی داشته و رایت توجّه به جانب دارالسّلطنه‌ی اصفهان افراشته، در آن‌جا علیخان ایرلوی افشار خمسه را که ملتزم رکاب نصرت قرین و سرکرده‌ی اشرار و مفسدین بود، به مظنّه‌ی خلافی که از او نموده بودند مکحول و عبرة للناظرین ساخته و از آن‌جا به طرف کندمان، که چمنی خوش و مرتعی دلکش بود، توجه نموده در آن سرزمین بساط توقّف و تمکین انداخته و در اوّل پاییز از آن جا کوس معاودت نواخته رایت مراجعت به صوب طهران افراختند.

میر محمّدخان عرب زنگویی که معامل شخص دولتش در معامله‌ی یزد فی الجمله آبرویی و ساحت بهارستان شوکتش از ریزش ابر موافقت تقی خان و جمعی از اعراب بادیه به‌قدر رنگ و بویی گرفته بود، نفس امّاره‌ی او را به فکر مشکل گیتی ستانی و وسواس شیطانی او را به خیال هایل کشورگیری و جهانبانی انداخت؛ یعنی به تازیانه‌ی هوا و هوس خری در خلّاب سرگردانی و به بادبانی شراع سرکشی نفس کشتی در گرداب حیرانی رانده به عزم تسخیر دارالسّلطنه‌ی اصفهان رایت بیهوده رأیی افراخت.

بیت

دانند رفیقان که ره دور و دراز است از کوچه مقصود به بازار تمنّا

چون نوّاب جعفر قلیخان ــ برادر نواب گیتی‌مداری ــ که از جانب آن حضرت در اصفهان بساط تمکین گسترده و در آن مملکت بهشت‌نشان مسند جلالت پهن کرده بود، خبر ورود او را به سه منزلی شنید فی الفور با جمعیّتی از پیاده و سوار، که در حوزه‌ی اختیار داشت، از اصفهان محرّک الویه‌ی ظفرنشان و رهنورد طریق مقابله و مجادله‌ی میر محمّد خان

گردید. یک شب در **جلون‌آباد** دو فرسخی اصفهان ــ نزول و صباح اوّل روز از آن منزل تحریک سپاه نصرت شمول کرده به طریق ایلغار به مقابله‌ی خصم نامدار شتافت. چون بیشتر قشون میر محمّد پیاده بود و بیواسطه‌ی حصار [۲۴۹ ب] یا سنگر نقاب از رخسار شاهد رزم و پیکار نمی توانست گشود، بنابراین خان مشارالیه عنان عزیمت از راه برتافته و به یکی از قلاع سمت **براآن**[۵۶] شتافته در آن‌جا حصاری و گوشه گیر پناه خودداری شد.

صباح دیگر هنگام طلوع فجر، که کوکبه‌ی مهر جهانگرد فلک پیما و گیتی نورد شد، جعفر قلیخان به طرفی که میر محمّد خان سایه‌ی قرار گسترده بود جلوه‌بخش اعلام سرخ و زرد و نهضت فرمای سپاه ظفر پرور، و در وصول بدان‌جا کارساز نبرد و صورت پرداز معرکه‌ی آورد شد. از آن طرف نیز مسیر محمّدخان با جمعیّت خود از قلعه برآمده و نهری چند که در برابر قلعه واقع بود سنگر و سیبه‌ی خویش ساخته، طرح جنگ و جدل انداخت. از دو طرف آتش فتنه و کینه را به نایره‌افروزی شخص تفنگ صاعقه‌بار و شراره‌انگیز کرده، جمع کثیری از طرفین هدف تیر بلا و رهنورد طریق فوت و فنا شدند. همین که سپهبد مهر تابنده اشعه رخت به منزل غرب کشید، سپاه جانبین دست از حرب پیچیده، میر محمّدخان رایت معاودت به قلعه افراخت و جعفر قلیخان نیز از آن سرزمین کوچ کرده در یکی از مزارع براآن بساط توقّف و سکون انداخت و هنگام طلوع فجر جمعی از جنود ظفرنمود را به ساختن سنگری متین امر فرمود و مابقی را برداشته به عزم محاربه سروقت خصم قوی دست تیزهوش آمد. میر محمّدخان نیز به اراده‌ی جنگ و تحصیل نام و ننگ با جمعیتی که داشت قدم از قلعه بیرون گذاشت و با جعفر قلیخان علم محاربه و مجادله افراشت.

تا سه روز به این و تیره درمیان آن دو آتش دعوا شررافروز بود تا این که شبی به عرض امیر اعظم جعفر قلیخان رسید که میر محمّدخان عَلَم نهضت افراخته و کوس حرکت نواخته ولیکن سمت توجّه و طرف تحرّف اوبراحدی معلوم و مفهوم نیست. طلوع آفتاب مستوره‌ی این معنی احتجاب از رخ کشیده مشخّص شد که مشارالیه حرکت جلادت را جولان و آهنگ اصفهان نموده [است]. امیر اعظم جعفر قلیخان با فوجی از سپاه جرّار بر مرکب سریع‌السیر سوار و به عزم عنانگیری میر محمّدخان از راهی که نزدیکتر بود ایلغار کرده، یک ساعت به غروب آفتاب مانده در فساران ــ سه فرسخی شهر ــ تلاقی فریقین روی داد و به دست ستیز و آویز بر روی هم ابواب شور و شین گشاد. تا چهار ساعتی شب بازار گیرودار گرمی و زمین سخت از ریختن خون قتیلان به‌سان گل آبدیده نرمی داشت. همین‌که به ساعت پنج رسید

طرفین دست از جنگ کشیده، میر محمّدخان حصار خرابه [ای] را که در کنار معرکه واقع بود محلّ امن و امان، و جعفرقلیخان جلون‌آباد را محلّ نزول لشکر فیروزی‌نشان ساخته و همه روزه از محلّ نزول رایت جلادت افراخته و آمده با میر محمّدخان طرح مقابله و محاربه انداخته، معاودت می‌نمود.

چندی که بدین منوال گذشت، روزی امیر اعظم جعفرقلیخان به عزم سیر و شکار بر مرکب تیزتک سوار و میر محمّدخان [۲۵۰ الف] از آن حرکت خبردار گشته با جمعیّت خود به عزم دستبرد بر سمند صبا پیوند نشست و آمده سر راه امیر اعظم رفیع‌الشأن ببست. جمعی که ملازم رکاب آن امیر اعظم بودند همگی دست از جان شسته و با شمشیرهای آخته سمند جلادت و چالاکی به میدان بی‌باکی تاخته فدایی‌وار خود را ه میان خیل معاند انداختند و به حملات متواتر و یورشهای متوالی خیل دشمن را از هم متفرّق ساختند. میر محمّدخان که مردی بود رزم آزموده و دلاوری جنگ دیده، خود را از آن معرکه به کناری کشیده و آن قشون متفرقه را نظم جمعیّت بخشیده آن شب را در پناهی آرمید.

www.tabarestan.info تبرستان

لمؤلفه

دگر روز وقتی که تابنده شید — به مغرب فرو ریخت و دم درکشید
زمانه ز غوغا فرو بست لب — ز ظلمت به بر کرد مشکین سَلَب

سپاه خویش را جمع کرده و حصاروار آن جمعیّت را به گرد خود فراهم آورده سر خویش و به طرف یزد راه معاودت پیش گرفت.

صباحی که امیراعظم جعفرقلیخان از رفتن او آگاه شد، محمّدخان عزدانلوی قاجار ــ خالوی خود ــ را با دو هزار سوار به تعاقب او فرستاد. محمّدخان مراحلی چند را به قدم سرعت نوردیده به گرد مرکبش نرسید ولیکن از آن‌جا به حکم امیر اعظم جعفرخان به جانب شهراب، که مسکن محمّد حسینخان عامری و اعراب بود، رفته، آن قلعه را خراب و یورت و مساکنش را محلّ تابش آفتاب ساخته، معاودت نمود.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۴۸

ذکر وقایع سال خجسته فال پیچی‌ئیل مطابق هزار و دویست و دو، و توجّه رایات نوّاب گیتی‌مدار به جانب فارس و بی‌نیل مقصود بازگشتن آن خسرو عالی‌شأن از آن مملکت خلدنشان.

در شب پنج شنبه یازدهم شهر جمادی‌الثانی بعد از انقضای نه ساعت و سی و چهار دقیقه طلیعه‌ی خسرو عالم‌مدار مهر به برج حمل تحویل یافته، مربّع‌نشین مسند کامرانی گردید. کارگزاران قدر و قضا به حکم الله الّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَیَبْسُطُهُ فی السَّماءِ[1] ساحت بسیط غبرا را از بساط کهنگی پرداختند و نوبتیان فلک مینا نبض فَانْظُرْ إلیٰ اٰثارِ رحْمَتِ اللّهِ کَیْفَ یُحْیِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها[2] صِیْتِ جهانبانی بهار دل‌آرا را درعرصه‌ی کوه و صحرا درانداختند. دست قدرت خالق بی‌نظیر از جامه خانه‌ی إنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ[3] ساحت چمن و بر و دوش نازک‌نهالان سرو و سمن راعین جَنّاتُ عَدْنٍ یُدْخُلُونَها یُحَلَّوْنَ فیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤلُؤٍ وَلِباسُهُم فیها حَریرٌ[4] خلعت نوی بخشید و سر پنجه‌ی صنعت مصوّر تقدیر در نگارستان عالم به قلم قدرت هُوَالّذی یُصَوِّرُکُمْ فی الأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ[5] از نگارش گلهای رنگین هزارگونه تصویر کشید. ساقی سحاب بهاری از شهد مصفای بارش نیسان چون بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ[6] مذاق تشنه‌لبان چمن را که تلخکامان زمان دی و بهمن

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۴۸ از سوره‌ی روم (۳۰).
۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۵۰ از سوره‌ی روم (۳۰).
۳ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۴ ــ آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی فاطر (۳۵).
۵ ــ قسمتی از آیه‌ی ۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).
۶ ــ آیه‌ی ۴۶ از سوره‌ی صافات (۳۷).

بودند شیرین نمود و جوهر شبنم شاداب از دُرَر بیضاء و لآلی غلطان ژاله **کَأَمْثَالِ لُؤْلُؤٍ الْمَکْنُونِ**[1] گردن و گوش شاهدان گلشن را غیرت بَرْ و دوش ماه و پروین ساخت. اغصان اشجار طراوت بار از کثرت برگ و بار همرنگ پر طوطی و دم طاووس شد و دامان باغ و گلزار از انبوهی لاله و ازهار چون جیب گنجور کنز شایگان و گنج عروس گشت. شهریار گلشن مدار گل عرصه‌ی طراز [۲۵۰ ب] مملکت چمن و باغ و خسرو بلند اقتدار لاله با لشکر گران ریاحین رایت افراز صفحه‌ی دشت و راغ گردیده قهرمان نافذ فرمان فصل زمستان را، که مدّتی فرمانفرمای ممالک باغ و بستان بود، از صدمه‌ی تیغ گردنکشان اردیبهشت رشته‌ی حیات منقطع گردید و خروج کردگان هوای برودت نشان را، که چندی بر همرزن دارالملک گلزار و گلستان بودند، به حکم کشورآرای موسم ربیع ایّام کامرانی و هنگام زندگانی به سر رسید. سپهبد باد صبا در عرصه‌ی گیلانات چمن طرفه شورشی انگیخت و به اندک اهتزاز و جنبشی گلهای پژمرده را از شاخ درختان فرو ریخت.

به حکم نوّاب استظهارالدّوله در عمارات مبارکات پادشاهی شیراز جشن عید و اسباب عشرت آن روز سعید انعقاد یافته، یک هفته را به مبارکی و فرخندگی گذرانیده و دو ماه اوّل بهار را در کمال عشرت و کامرانی به‌سر رسانیده، در اوّل ماه سیّم آوازه‌ی موکب نوّاب گیتی‌مداری آقا محمّدخان از مملکت عراق به ولایت فارس گوشزد مقرّبان درگاه گردید.

تبیین این مقال که: نوّاب گیتی مداری دو ماه از بهار سال مذکور گذشته در روز بیست چهارم شهر رجب المرجّب از بلده‌ی طهران حرکت و به عزم تسخیر مملکت فارس از آن ولایت نهضت نموده از راه کاشان به طرف دارالسّلطنه‌ی اصفهان عنان از سرباره‌ی سرعت گشوده وارد آن خطّه‌ی بهشت‌نشان گردید. ده روز در آن‌جا توقّف نموده، **باباخان** ــ ولد حسین قلیخان، برادرزاده‌ی خود ــ را در اصفهان گذارده، امیراعظم جعفر قلیخان را به رتبه‌ی همراهی سرافراز و به دستگاه هر چه تمام عزم تسخیر دارالعلم شیراز، و رفته چمن کندمان را مضرب سرادقات سپهر انباز فرمودند. چندی که در آن سرزمین سکون انداختند از آن‌جا علیقلی‌خان ــ برادر خود ــ را با شش هزار سوار جرّار به طرف **خَفْرَک و مرودشت**(۵۷) فرستادند و خود با کمال شوکت از کندمان کوچ کرده رایت توجّه به مشهد امّ‌النبی افراختند و آن محلّ را محلّ نزول ساختند.

۱ ــ آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی واقعه (۵۶).

علیقلی خان به خفرک آمده و باغ سردار نامدار مرحوم شیخلی‌خان زند را سنگر کرده نشست و همه روزه قراول تعیّن کرده و به طرف شیراز فرستاد. پس از آن از جانب نوّاب کامیاب استظهارالدّوله نیز قراولان کاردیده به مقابل آمده در سر پل مرحوم شیخعلی خان و ضرغان دست بازی کرده به محلّ خود باز می‌گشتند.

چندی که بدین منوال گذشت نوّاب گیتی‌مداری عنان مرکب عظمت و جلالت را به صوب عراق منعطف ساخته به اصفهان آمدند و علیقلی خان را با مصطفی خان قاجار و دوازده هزار سوار در اصفهان گذاشته و خود به دولت عَلَم عزیمت به صوب طهران افراشتند. در حینی که کاشان محلّ نزول مرکب با عزّ و شأن بود، چاپاری از جانب سلیمان‌خان ــ ولد محمّدخان بیگ قاجار، حاکم رشت ــ وارد آستان سپهرنشان نوّاب گیتی‌مداری گشته، خبر ورود مرتضی قلیخان قاجار ــ برادر آن حضرت ــ را، که از آن حضرت یاغی بود و در میان طبقه‌ی طوالش به سر می‌برد، به رشت معروض داشت.

این معنی محرّک سلسله‌ی توقّف گیتی‌مداری گشته [۲۵۱ الف] آهنگ طهران و متوجّه تدارک سفر گیلان و دفع مرتضی قلیخان شدند.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۴۹

ذکر توجّه موکب جهانگشای نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله به صوب عراق و اصفهان و فرار علیقلی خان قاجار و بیان وقایع آن اوان به تقدیرات خداوند زمین و زمان.

بعد از معاودت موکب گیتی‌گشای نوّاب گیتی‌مداری از مملکت فارس به عراق نوّاب کامیاب استظهارالدّوله را پیشنهاد خاطر قمر اشراق گردید که شقه‌ی رایت نصرت علامات را به جانب اصفهان افرازند و دو روزی به جهت نشاط ضمیر قدس تسخیر در آن خطّه‌ی دل‌نشان، که به حسب جامعیّت نصف معموره جهان است، پردازند.

نظم

اصفهان را نیمه‌ی جهان گفتند وصفی از نیم اصفهان گفتند

بنابراین در روز یک شنبه بیست و هشتم محرم الحرام از دارالملک شیراز نهضت بخش اعلام و شقه گشای رایات سپهر خرام گردیده به عزم اصفهان حرکت فرمودند و از راه آباده توجه از سر مرکب تیزگام گشودند. بعد از ورود به آباده قراول تعیّن فرموده و خود در عقب ایشان روی به راه نهاد.

چون نصرالله خان قراگوزلوی شاملو و محمّد علیخان قاجار افشار که از جانب علیقلی خان در قومشه نشسته و همواره به جهت حفظ و حراست شوارع و اطّلاع بر کیفیّت امور فارس در قصبه‌ی آن محال خار توقّف بر پا شکسته [بود] این خبر را شنید با جمعیّتی که داشتند رهنورد طریق مقابله گردید و با قراولان لشکر ظفر اثر تلاقی نموده بازو به محاربه گشادند. نخست غلبه از جانب ایشان روی داد. قراولان را منهزم ساختند. بعد که کوکبه‌ی جلال و موکب فیروزی اشتمال نوّاب استظهارالدّوله نمودار گشت نصرالله خان و محمّد علیخان تاب توقّف نیاورده رخ به جانب قومشه برکاشتند. چون اهالی قومشه دو گروه شده بودند ابواب قلعه را بر روی نصرالله خان و محمّد علی خان مسدود کرده، آغاز شنلیک تفنگ، و از خارج قشون فارس دربرابر نصرالله خان آهنگ جنگ کرده، نصرالله خان گرفتار چارموجه‌ی بلا گردیده و از هر طرف طریق نجات از آن ورطه را مسدود دیده، نه راه فرار داشت و نه پای قرار. دلاوران لشکر فارس او و محمّد علیخان و نبی خان عرب و جمعی کثیری را از ایشان دستگیر و به حکم نوّاب استظهارالدّوله به شیراز فرستادند و لشکر او را از لباس و یراق عریان و مرخص ساختند.

علیقلی خان که قبل از وصول موکب ظفر کوکب نوّاب کامیاب استظهارالدّوله به آباده، چگونگی را به خدمت نوّاب گیتی مداری عرض و نواب گیتی مداری بنابر رعایت جانب حزم و احتیاط او را إذن محاربه نداده و به مصطفی خان، که دراصفهان رفیق توقّف علیقلی خان بود، مکرّر احکام فرستاده و عنان اختیار علیقلی خان را درامر مقابله با لشکر فارس به دست ممانعت او داده بودند، روزی که علیقلی خان از سعادت‌آباد اراده‌ی مقابله داشت مصطفی خان بعد از تکرار ممانعت و اظهار عدم موافقت و اصرار علیقلی خان درباب مقابله و محاربه، از اردوی علیقلی خان تخلّف ورزیده روانه‌ی کاشان و علیقلی خان نیزبا جمعی که داشت به طرف کاشان روان شد. نوّاب استظهارالدّوله با کمال عظمت و نهایت شوکت از قومشه حرکت فرموده در روز یک شنبه غرّه‌ی شهر صفرالمظفّر وارد اصفهان و باغ مبارکه‌ی سعادت‌آباد را از فرّ و وصول و عزّ نزول رشک روضه‌ی رضوان و ارم ذات‌العماد ساخته

www.tabarestan.info تبرستان

[۲۵۱ ب] و در آن مکان شریف بساط توقّف انداخته، اعیان اصفهان و جمهور سکنه‌ی آن ولایت فردوس‌نشان عزّ بساط‌بوسی و شرف ملازمت دریافته، از دل و جان به لوازم خدمتکاری و مراسم جان‌سپاری پرداختند.

بعد از آن که آوازه‌ی وصول وصِیّت ورود نوّاب استظهارالدّوله به ولایت اصفهان و فرار نمودن علیقلی خان و مصطفی خان به طرف کاشان در طهران به عرض نوّاب گیتی‌مداری رسید، چون از ظهور فتنه‌ی گیلان و طغیان مرتضی قلیخان بسیار پریشان خاطر و مشوّش بودند، اوّلاً مصطفی قلیخان را که نسبت با مرتضی قلیخان برادر و از یک صلب و یک بطن بودند، نظر به این که از وی اطمینانی نداشتند، مکحول ساخته و بعد نوّاب جعفر قلیخان را با جمعی از قشون مازندران به دفع فتنه‌ی مرتضی قلیخان روانه‌ی گیلان و خود با معدودی از حاضرین رکاب از بلده‌ی فاخره‌ی طهران شقه‌گشای رایات عالی جناب و به عزم مقابله با نوّاب استظهارالدّوله تحریک اعلام نموده و کس به اطراف فرستاده قشونی که دسترس داشت جمع آورده از راه قم و کاشان به طرف جوشقان رفت. وقتی به جوشقان رسیدند که دو سه روز قبل از آن نوّاب استظهارالدّوله امور اصفهان را به حسب دلخواه تمشیت داده رایت مراجعت به صوب شیراز افرخته بودند. نوّاب گیتی‌مداری به سرعت تمام روانه‌ی اصفهان و بعد از ورود تا یک ماه در آن ولایت توقّف فرموده، بعد از انقضای مدّت مذکور به صوب طهران معاودت نمود.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵۰

در بیان احوال مرتضی قلیخان و آمدن او به گیلان و باقی وقایع آن اوان.

چون خان رفیع‌مقدار مرتضی قلیخان‌بن محمّد حسنخان قاجار خود را از دودمان والاتبارش و بدین‌سبب خویشتن را سهیم و شریک در ولایات متفرقه‌ی نوّاب گیتی‌مداری می‌دانست و بنابر مضمون این‌که دو درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند در میانه‌ی برادران طرح زشت و نقش بد نشست و زمانه به مصداق تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ گل عزّت بر شاخسار احوال نوّاب گیتی‌مداری دمانیده و به فحوای تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ خار عجز و ذلّت بر پای مرتضی قلیخان خلانیده حضرتش از جناب برادر فراری و به گیلان رفته به مصاحبت و موانست

هدایت‌الله خان ــ والی آن ولایت ــ صدرنشین محفل بلنداعتباری گشت. هرچند نوّاب گیتی‌مداری کسان در طلب او به گیلان فرستاد، هدایت‌الله خان زبان به معاذیر موجّه صواب گشاده جوابی بر طبق خواهش فرستادگان نداد.

قبل از وقوع سانحه‌ی گیلان و سنوح واقعه‌ی قتل هدایت‌الله خان، که مصطفی خان به حکم نوّاب گیتی‌مداری عزم تسخیر آن ولایت کرده، مرتضی قلیخان به دیده‌ی عاقبت‌بین و چشم مآل گزین ملاحظه‌ی اوضاع گیلان و احوال هدایت‌الله خان کرده، پریشانی چندی در نظر آورده، به إذن و صلاح هدایت‌الله خان از راه دریا به بادکوبه و سالیان رفته [۲۵۲ الف] و در آن‌جا فتحعلی‌خان ــ فرمانفرمای باب‌الابواب و شیروانات ــ نسبت به او انواع محبّت و دوستی مرعی داشته معتمدان کاردیده‌ی آداب‌دان به خدمت خان فرستاد و مقدمش را به دربند خواهشمند شده، خدمتش روانه‌ی دربند و به ملاقات فتحعلی خان رسیده، در مراسم قاعده‌دانی و طریقه‌ی میزبانی دقیقه [ای] کوتاهی و سهل‌انگاری نشده.

مدّتی که بدین منوال گذشت مرتضی قلیخان به جهت تسخیر اکثر بلاد، که او را و نوّاب گیتی‌مداری را متنازع‌فیه بود، از فتحعلی خان استمداد نمود. فتحعلی خان شیوه‌ی اعانت و رسم امداد خان مشارالیه را منظور داشته او را با جمعیّت و ازدحام و تدارکات تمام روانه‌ی گیلان فرمود. همچنین از جانب پادشاه خورشید کلاه روس، که با مرتضی قلیخان کمال محبّت قلبی داشت، جمعی از سالدات با توپخانه و تدارکات رهنورد طریق اعانت گشته و پادشاه والاجاه سابق‌الذکر در رسوم امداد و اعانت او به وکیلی که درانزلی بود سفارشات بلیغ نمود.

مرتضی قلیخان به استظهارالدّوله روسیّه و امداد جماعت لگزیّه، که حسب‌الامر فحتعلی خان به معاونت او مأمور بودند، و راهنمایی بعضی از طبقه‌ی طوالش وارد گیلان و در ارگ عسکر ساکن گردید. سلیمان‌خان قاجار که از جانب نوّاب گیتی‌مداری حاکم گیلان و در رشت متوقف بود، تاب صولت مرتضی قلیخان را نیاورده و از محال ایالت فرار کرده به قزوین آمد. این خبر به نحوی که درفوق مذکور و مسطور شد درحینی که نوّاب گیتی‌مداری از اصفهان به طهران معاودت می‌نمود در کاشان به عرض امنای دولت رسیده، کوکبه‌ی آن‌جناب به طریق استعجال از کاشان کوچ کرده، روانه‌ی طهران، و در آن‌جا شش هزار کس از پیاده و سواره قشون رکابی و طایفه‌ی افشار محال خمسه و غیرهم را به سرکردگی سلیمان‌خان به عزم تسخیر گیلان روانه، و دارالسّلطنه‌ی قزوین مجمع آن جمعیّت و محلّ

اجتماع آن کثرت شد.

سلیمان‌خان با کوکبه‌ی نمایان آهنگ گیلان کرده، همین‌که وارد نقل ور [= بر] ـمِنْ أعمال [ناحیه‌ی مَوازی] (۵۸) گردیدند، مرتضی قلیخان رسم سپاهیگری به‌خاطر آورده رشت را از وجود جنود خود خالی و به سبزه، که در آن حوالی بود، رفته، سیصد سوار به مقابله‌ی سپاه جرّار که سرکرده‌ی آنها سلیمان‌خان بود، فرستاد و پس آوازه‌ی فرار خویشتن درداد. سواران مذکوره همین‌که به محل موسوم به شاه‌آقاجی رسیدند و به سپاه سلیمان‌خان مقابل گردیدند، ایشان نیز خبر فرار مرتضی قلیخان را که محض تدبیر بود مذکور ساخته و به مجرّد تلاقی و اسب‌اندازی رایت فرار افراخته به رشت رفتند. سلیمان‌خان که هنوزازدست آموزگار عقل و فکرت تربیت‌آموز نگشته بود این قسم خداعت را محض صداقت فرض کرده، قاطبه‌ی سپاهیان را از عقب اهل فرار حکم به ایلغار فرمودند. هرچند جمعی از سرکردگان لشکر او اظهار نمودند که قشون راه دور و دراز طیّ کرده و از شب الی صباح باران خورده و تفنگ و یراق‌شان به سبب کثرت بارش و رطوبت هوا نم دیده و فاسد شده صلاح درایلغارو تعاقب [۲۵۲ ب] اهل فرار نیست، مقیّد نگشت و به سرعت تمام آهنگ رشت نمود. چون آن‌جا را خالی از معاند یافتند، در آن‌جا بار اقامت گشودند.

از آن طرف، مرتضی قلیخان قشون از طرف جنگل فرستاده پل رودبار را که معبر قشون سلیمان خان بود گرفته و راه فرار را بر آن جماعت مسدودساخته و خود مانند برق و باد به دشت تاختن آورده مجموع سپاهیان سلیمان‌خان را دستگیر و پانصد نفر ایشان را قتیل سیف خونریز و تیغ تدبیر نمود.

چون سلیمان‌خان به عزم رشت هنوز از پل رودبار نگذشته بود به محض وصول این خبر از همان‌جا فرار کرده با معدودی خود را به قزوین رسانیده کیفیّت واقعه را معروض رأی نوّاب گیتی‌مداری گردانید. این دفعه نوّاب گیتی‌مداری امیر اعظم جعفرقلیخان را با هشت هزار سوار و پیاده به تسخیر گیلان فرستادند. امیر مشارالیه بر حسب فرمان به قزوین توجّه فرموده و در آن‌جا سپاه متفرقه‌ی گیلان را جمع‌آوری نموده با کوکبه‌ی زیاد رو به طرف گیلان نهاد. همین‌که به یک منزلی رسید چون فیمابین اوومرتضی قلیخان فی‌الجمله سازش و در میانه‌ی آن دو برادر به‌قدری آمیزش بود، جعفر قلیخان کسان به خدمت مرتضی قلیخان فرستاده متعهّد گردید که اگر مرتضی قلیخان رشت را خالی کرده از مملکت گیلان کناره گیرد، او در نزد نوّاب گیتی‌مداری مستدعی رفع نزاع فیمابین گردیده در میانه‌ی او و نوّاب

www.tabarestan.info تبرستان

گیتی‌مداری طرح التیام اندازد و از مکمن دولت رقم والیگری کلّ گیلانات را به جهت مرتضی قلیخان صادر سازد.

بنابراین مرتضی قلیخان، [سخن] امیر اعظم جعفر قلیخان را به سمع قبول پذیرفته و به نحوی که مرقوم قلم صدق رقم شد از ولایات گیلان کناره گرفته، جعفر قلیخان آمده گیلان را به دست تصرّف آورد و کیفیّت وقوع فتح آن ولایت را به نهج مذکور به خدمت نوّاب گیتی مداری عرض کرده، سلیمان‌خان را دوباره بر مسند ایالت آن ولایت متمکّن ساخته و خود در کمال جلالت و نهایت عظمت به طرف طهران رایت مراجعت افراخت.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵۱

ذکر واقعه‌ی هایله و سانحه‌ی مشکله‌ی قتل نوّاب مغفرت مآل نوّاب استظهارالدّوله و نشستن صید مرادخان زند در مملکت شیراز بر سریر چند روزه‌ی سلطنت و شوکت.

بر دانایان رموز ظاهری و پنهانی و خردمندان مطّلع بر اسرار آشکار و نهانی، این معنی أَظْهَر مِنَ الشَّمس است که از روزی که معمار کارخانه‌ی تقدیر و مؤسس اساس **إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[1] بنای معموره‌ی جهان خانی را به آب و گل هستی مشیّد ساخته و اساس مطموره‌ی عالم ابدان را از قوایم وجود به دست انتظام پرداخته، طرح کاخ وجود هر موجودی را در ساحت این خاکدان به رسم انعدام و انهدام ریخته و خمیرمایه‌ی بقای هر ذی‌حیاتی را به حکم **أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتَ وَلَوْ کُنْتُم فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ**[2] در ظرف گیتی به دست فنا و فوات آمیخته است. کدام تازه‌نهال از جویبار حدیقه‌ی زندگانی سرکشید که از کشاکش ارّه‌ی هلاک قامتش منقطع نگردید و در گلشن سرای عالم فانی چه گل از شاخ هستی بردمید که گلچین سانحه‌ی ممات آخرالامر از گلبن حیاتش نچید.

۱ ــ قسمتی از آیه‌ی ۲۶ از سوره‌ی آل‌عمران (۳).

۲ ــ قسمتی از آیه‌ی ۷۸ از سوره‌ی نساء (٤).

لمؤلّفه

زمانه چو باغ است و [۲۵۳ الف] اوضاع دی
که خرّم بود تا به هنگام دی
در این باغ رنگین نهالی نرست
که از صدمه‌ی دی بماند درست
چه سروی در این بیشه افراخت قد
که دهر آخرش تیشه بر پا نزد؟
کدامین گل از شاخ هستی دمید
که گلچین برگش ز گلبن نچید؟

www.tabarestan.info تبرستان

پس، از آن‌جا که بار فنا و فوات قاطبه‌ی مخلوقات را کشیدنی و شربت ناگوار هلاک به کام جمهور ریختنی و همه را چشیدنی است، نوّاب جهانبان کشورستان و والد مغفور عالی شأن زمانه به دست، عادت خویش طومار حیات را درنوردیده، به دست چند نفری از اشرار نابکار رشته‌ی زندگانی‌اش منقطع گردید.

تبیین این مقال و ملخّص این اجمال این که: بعد از آن که آن جناب از دارالسّلطنه‌ی اصفهان و سیر گلگشت آن روضه‌ی رشک گلزار ارم و غیرت باغ جنان به فارس و شیراز عنان عزیمت معطوف و همگی همّت به انتظام امور ملکت فارس مصروف فرمود، نظر به این که به عرض آن جناب رسید که عبدالله خان ــ ولد نصیرخان لاری که شرح احوالش در فوق ذکر شد ــ از بندرعباس به قلعه‌ی طارم لار آمده باز مجدداً رهنورد طریق طغیان و همچنین جماعت گله‌دار[۵۹]، که ساکن گرمسیر فارس می‌باشند، سر از طریقه‌ی اخلاص برتافته سالک مسالک کافر نعمتی و عصیان گشته، باقرخان سرکرده‌ی آن جماعت به جهت ظهور خیانتی که از آن طایفه به ظهور آمده بود مغضوب و از خوف سیاست نوّاب استظهارالدّوله به بقعه‌ی رفیعه‌ی شاه چراغ پناه برده، فرزند اعزّ ارجمند مؤیّد و منصور امیرزاده‌ی اعظم لطفعلی خان را به دفع جماعت اشرار و تنبیه و تأدیب آن طایفه‌ی خذلان شعار با جمعیّتی کثیر مأمور فرموده و خود به فرّ دولت سعادت نمود بر اریکه‌ی جهانبانی تکیه فرموده، همواره از جانب فرزند ارجمند چشم به راه و گوش به زنگ آوازه‌ی بهجت اثر می بودند که در آن بین روزی به سبب افراط در اکل طعام عارضه‌ای به ذات مبارک آن حضرت طاری شده مدّت شش روز به علّت کوفت آن

ناخوشی از اندرون حرمسرا قدم به خارج دولتخانه نتوانستند نهاد[۶۰].

صید مرادخان، شاهمرادخان، ابراهیم‌خان ــ ولد اسماعیل خان‌بن شجاع‌الدّین خان ــ خانان زند و حاجی علیقلی‌خان کازرونی، که به علّت حدوث جرایم، نوّاب استظهارالدّوله ایشان را دریکی از زوایای درب حرم ارگ پادشاهی محبوس ساخته بود، خبر عارضه‌ی مزاج و ضعف بدن سعادت امتزاج اقدس گوشزد آن جماعت مفسد و ناکس شده با یک دو نفر از غلام بچگانی که محارست درب حرمسرا به ایشان تعلّق داشت در جزو بنای سازش و بنیاد آمیزش گذاشتند. آن دو جاهل نادان همّت به موافقت ایشان گماشته، ایشان را از بند خلاص کرده و شمشیر و سایر اسلحه به جهت آن جماعت آوردند. در شب پنج‌شنبه بیست و پنجم شهر جمادی‌الاوّل[۶۱] به وقت‌الطلوعین خوانین مذکوره فرصت غنیمت شمرده و به رهنمایی آن جاهلان از پشت بام حمام راه بام به ارگ برده، چون ابواب بام را که طریق صعود و فرود از آن می‌شد مسدود و مقفل یافتند، چاره به خاطر آورده و دست به طناب شادروان عمارت زده از فراز به نشیب شتافتند و قدم به وثاق نوّاب استظهارالدّوله، که در وقت دخول به ارگ در جنب طالار سمت دست چپ بود، نهادند.

از اتّفاق از سراری حرم محترم احدی بغیر از والده‌ی [۲۵۳ ب] ماجده‌ی آن جناب بیدار و در خدمت آن حضرت حاضر نبود. آن ضعیفه‌ی مکرّمه از ظهور این حرکت بی جا فریاد برآورد و نوّاب استظهارالدّوله را از بستر بیماری بیدار ساخته و آن جناب به مدافعه پرداخت. اوّل کسی که به آن حضرت شمشیر فرود آورد شاهمرادخان بود و نوّاب استظهارالدّوله شمشیری به او حواله فرمود و نصف صورت او را مجروح ساخت. چون جماعت مذکوره پنج نفر بودند و آن حضرت یک تن، مع هذا ضعف مزاج مبارک بسیار بود، آن جماعت به اطراف و جوانب آن حضرت هجوم آورده و هریک تیغی بکار برده، نهال قامتش را از کشاکش ارّه‌ی تیغ پیاپی خم ساخته به قتلش پرداختند و بازبه بام ارگ برآمدند.[۶۲]

صباحی که زمانه‌ی خونخوار به رسم معیّن و نحو قرار ساحت شهربند جهان را از هجوم خیل روشنایی پر از شور و غوغا ساخت و گردش دوران بنابرعادت معهود سر بریده‌ی سیاوخش خود را از فراز بام افق در وسط این زرّینه طشت انداخت، این خبر وحشت اثر در شهر اشتهار یافته و غوغای عظیم در میانه‌ی صغار و کبار افتاد. مردم شهر از سپاهی و رعیّت به خانه‌های خویش خزیده و خاص و عام ولایت به جهت دفع معاندین خود مشغول کوچه‌بندی گردیدند، مگر جمعی کثیر از طبقه‌ی الوار و طایفه‌ی اکراد از سلسله‌ی علیّه‌ی زند و مافی و باجلان و

www.tabarestan.info تبرستان

غیره که به خونخواهی نوّاب مغفور جبّه و یراق پوشیده با نهایت ساز و برگ قدم به خارج ارگ نهاده صلای یورش دردادند.

صید مرادخان به جهت اطفای نایره‌ی شوکت و تسکین آتش بر آن جماعت مذکوره، سر فرخنده اثر نوّاب مغفور را از تن مبارک جدا ساخته و از فراز بام ارگ به نشیب و درمیان اهل غوغا و نهیب انداخت. این معنی بیشتر سبب طغیان آن جماعت گشته، اراده‌ی یورش ارگ نمودند. صید مرادخان چند نفر از ریش سفیدان آن طایفه را پیش خوانده و به نویدات چند ایشان را با خود متفق ساخته و ایشان او را کرنش کرده، و همچنین [با] دستجات دیگر نیز همین معامله پیش گرفته یک‌یک و دودو رفته خان را کرنش نموده در میانه فی الجمله آمیزشی بهم رسید.

صید مرادخان به جهت جذب قلوب آن جماعت مبلغ خطیری از نقود و اقمشه‌ی نفیسه‌ی نامعدود، که نوّاب استظهارالدّوله مغفور به جهت انعام و احسان نوروزی سپاه نصرت پناه در عمارت دیوانخانه‌ی پادشاهی مخزون و هر یورتی از آن را از اجناس نفیسه مشحون ساخته بودند، به انعام آن جماعت غوغایی مقرّر نموده ایشان را حکم به یغما و تاراج اموال مذکوره فرمود. اهل غوغا که چنین فرصتی را طلبکار و در راسته بازار طمعکاری متاع این قسم امر و اشاره را به نقد جان خریدار بودند، به هیئات مجموعی قدم به اندرون دیوانخانه‌ی شاهی نهاده و دست به یغما برگشادند. درطرفة العینی آن اموال مخزونه را به غارت برده و بازگشته، طریق خدمت صید مرادخان را به پای دوستی و یکجهتی سپرده دست به بیعتش دادند و بر روی او ابواب یکرنگی گشادند و شخص فتنه اندیشش را به تخت دولت پنج روزه جلوس دادند.

و صید مرادخان که هرگز صورت این چنین روزی در پرده‌ی خیالش نقش خطور نمی بست. [۲۵٤ الف] به این آسانی بر تخت دولت نشست و این معنی را فوزی عظیم شمرده با مجموع امرای نوّاب استظهارالدّوله‌ی مغفور، که به خود به شیرین وجهی برخورد، هریکی را به خدمتی که سابق بر این بر ایشان محوّل بود بازداشت و نقش دلجویی بر صفحه‌ی احوال یکایک از ایشان می نگاشت. ولیکن کجا نقد روی اندود او در راسته بازار دلهایی که بسته‌ی دولت نوّاب استظهارالدّوله‌ی مغفور بود رواج می‌گرفت و چه‌سان زر ناقص عیار سخنهای مصلحت آمیزش در دارالضرب خلوص بندگی آن جناب مشحون بود سکّه‌ی قبول می پذیرفت؟ مجملاً، هریک خیال افنای او را در خاطر مخمر نموده، منتظر فرصتی می بودند.

www.tabarestan.info تبرستان

صید مرادخان بعد از جلوس بر تخت سلطنت، حاجی علیقلی خان را به رتبه‌ی امیرالامرایی فارس داده و هر کدام از معینانی که در مقدّمه‌ی قتل نوّاب استظهارالدّوله‌ی مغفور با او رسم اعانت مسلوک داشته بودند بنای شفقت نهاده و به جهت هر یک از حکّام مملکت فارس حکم فرستاده جالس سریر حکمرانی گردید. و چون چراغ دولتش فروغی نداشت زیاده از هفتاد روز نسوخت.

راستی خاتم فیروزه‌ی بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

تبرستان www.tabarestan.info

***

چون والد حقیر بعد از وفات... خلد آشیان به رحمت ایزدی پیوسته بود، بقیّه را کمترین بندگان محمّدباقر به سعی و دستاری محمّد علیخان شیرازی ــ چون مشارالیه از اکابرزاده‌های شیراز و فی‌الحقیقه خود مشارالیه جوانی بود آراسته به همه‌ی صفات صوری معنوی و نهایت سعی و شوق در این خصوص داشت و از بعضی وقایع و غزوات مستحضر، بلکه همه‌جا حاضر بود ــ به تاریخ ششم شهر شعبان‌المعظّم سنه‌ی یک هزار و دویست و یک این کتاب در کاشان صورت انجام پذیرفت. امید که مطالعه کنندگان چنانچه سهوی و غلطی بیابند به کرم عمیم خود عفو فرمایند. در زمان حکومت بندگان **میرزا محمّدخان** در کاشان در هنگامی که اعلیحضرت قدرقدرتِ جمشید ولایت، سکندر حشمتِ قضا درایت، اقدس ارفع والا، اراده‌ی سفر خراسان داشتند صورت اختتام پذیرفت ــ بعون‌الله الملک الوهاب ــ حسب‌الفرموده‌ی مخدوم ملاذ خود محمّد علیخان شیرازی به سعی عبدالاقّل ابوالقاسم ابن عبدالحسین الکاشانی، چون تعجیل در اتمام کتاب داشته و مجزّا بود [و] هر چند جزء آن را به کسی داده [بود] در عرض سه ماه انجام یافت. تحریراً فی پنجم شهر ذیحجّة الحرام سنه‌ی یک هزار و دویست و ده.

تبرستان
www.tabarestan.info

تعلیقات و توضیحات قسمت کریم خان زند

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تعلیقات و توضیحات

۱) **تقی خان فارسی:** تقی خان، یا به قول مؤلّف فارسنامه‌ی ناصری میرزا تقی، پسر حاج محمّد علی مستوفی بود. حاجی محمّد علی در ابتدا چون متصدی تقسیم آب جدولهای خندق قصر قمشه و نهر اعظم یکی از نهرهای شیراز بود به میراب معروف و خانواده‌اش در شیراز به میراب معروف شدند. دراواخرسلسله‌ی صفویّه حاج محمّدعلی از مرتبه‌ی میرابی ترّقی کرده به مقام استیفاء رسید و به مستوفی فارس معروف شد و در سال ۱۱۳۵ هـ . ق کشته شد. تقی خان درابتداءِ امر مانند پدرش مستوفی و معروف به میرزا تقی مستوفی بود و در سال ۱۱٤٦ هـ . ق. از طرف نادرشاه نایب‌الحکومه‌ی فارس شد. درسال ۱۱٤۸ هـ . ق دردشت مغان درمراسم جلوس و تاجگذاری نادر، به لقب خانی مفتخرو به ایالت فارس تعیین گردید. بعد از عصیان و گردنکشی برعلیه نادرشاه، محمّد حسینخان قرقلوی افشار از طرف نادرمأمور محاصره‌ی شیراز و تنبیه تقی خان گردید. بعد از دستگیری، از طرف نادرشاه راجع به او حکمی رسید دایر بر این که «او را ازیک چشم کور و هر دو خایه‌ی او را ببرند و میرزا اسماعیل برادرش و سه نفر پسران او را گردن بزنند و عیال آنها را بفروشند» فرمان نادر به همان طریق اجرا شد و بعد تقی خان را با آن‌حال زاربه اردوی نادرشاه احاله دادند. پس از مدّتی نادرشاه او را بخشیده اوّل درجزءِ مستوفیان خاص خود قرارداد سپس او را به حکومت آن قسمتی از هندوستان [= تقریباً قسمت اعظم پاکستان کنونی] موضوع شده و ضمیمه‌ی ایران شده‌بود، تعیین نمود و تا آخر زمان حیات نادرشاه درسمت مزبور باقی و برقرار بود.

(جهت کسب اطلاع بیشتر رک: رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۵ به بعد؛ فارسنامه‌ی ناصری، ج ۱، ص ۱۹۵؛ روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر فارس، ص ۱۷)

/ص ۳٤

۲) **سام میرزا:** از شاهزادگان دروغی صفویّه و ساخته و پرداخته دربار عثمانی بود. دولت عثمانی برای این که حوّاس نادرشاه را پرت کند و انقلاباتی در ایران ایجاد گردد و کمتر متوجّه ممالک عثمانی شود این شاهزاده‌ی دروغی را بر ضد نادرشاه علم کرد. در جنگی که بین سپاه نادر به سرداری شاهرخ میرزا و سپاه سام میرزا درگرفت، سام میرزا به دست شاهرخ میرزا گرفتار شد که به فرمان نیای خود او را از یک چشم نابینا ساخت و بینی و گوشهایش را برید و با آن حالت به سرزمین عثمانیها باز پس فرستاد. (رجال بامداد، ج ۲، ص ۵۷ و نیز رک: عالم‌آرای نادری، ج ۲، فصل ۱۷۰، ص ۸۷ به بعد)

/ص ۳٤

۳) **خبوشان:** خبوشان یا قوچان امروزی، ولایتی است در شمال غرب مشهد، در ناحیه‌ی کوهستانی حاصلخیز و پرجمعیّت. اکراد زعفرانلو در آن سکنی دارند و کوههای آن مستور از جنگل و درّه‌های آن پر آب و سرچشمه‌های اترک از آن است. (جغرافیای سیاسی، ۱۸٦)

/ص ۳۵

٤) **عادلشاه:** علیقلی خان برادرزاده‌ی نادرشاه، که در حیات وی در سیستان اعلام استقلال و ادعای پادشاهی کرده بود، پس از شنیدن قتل نادرشاه بی درنگ متوجّه مشهد شد و در این شهر خود را جانشین نادر و پادشاه ایران اعلام کرد (۱۷ جمادی‌الثانی ۱۱٦۰). پس از این، علیقلی خان نیمی از مالیاتها و عوارض معوقه را بخشیده و با مردم خوشرفتاریها کرد و به همین جهت خود را عادلشاه لقب داد. عادلشاه که به این ترتیب در حیات جانشینان قانونی نادرسلطنت را غصب کرده بود، جسارت و گستاخی را به جایی رسانید که خود صریحاً اعلام کرد که مبتکر و بانی اصلی توطئه‌ی قتل نادر بوده است. و در اعلامیّه‌ای که خطاب به مردم مشهد صادر کرد نادرشاه را به سختی مورد حمله قرار داد.

(جهت مطالعه‌ی متن اعلامیّه رک: تاریخ زندیّه، هادی هدایتی، ج ۱، ص ۱۰۵).

/ص ۳۵

www.tabarestan.info تبرستان

۵) **زند:** طایفه‌ی زندیّه عشیره‌ای از عشایر فیلی و شعبه ای از الوار بودند که مدّتها در ملایر مأوی گرفته و به صحرانشینی بسر برده و در قریه‌ی پری از توابع ملایر و نواحی همدان نشیمن داشتند. بواسطه‌ی خوی صحرانشینی و سلحشوری که در آنها بود حاضر برای قبول اطاعت از کسی نبودند. در زمان پادشاهی نادر، باباخان چاپشلو به تدبیر بر بزرگان این طایفه دست یافت و جمعی از مردان آنها را بی‌خبر کشت و بقیّه‌ی مردان و زنان و کودکان ایشان را کوچ داده به خراسان در نواحی ابیورد و دره جز سکنی داد. طایفه‌ی زندیّه در زمان علیشاه و یا به گفته‌ی لطفعلی بیگ شاملو، در آتشکده، در سال ۱۱۶۲ از ابیورد و دره‌جز حرکت و به محلّ خود رفته در قریه‌ی پری و گمازان از توابع ملایر جا گرفتند. (مجمل التواریخ، گلستانه، ص ۴۵۱)وعلّت ملقب شدن کریم خان به خانی، مربوط می‌شود به شجاعت و دلاوری وی در مقابله با سپاه پنج هزار نفری محمّدعلیخان تکلو ــ حاکم همدان ــ در محلّ پری و گمازان که «... کریم بیگ با دو صد نفر سوار و چند نفر از بهادران زندیّه خود را به قلب لشکر زده مانند شیر گرسنه در حمله‌ی اوّل پای ثبات سردار و لشکریان از جا بدر رفته و چند نفر طعمه‌ی شمشیر آبدار گشته، اسباب و اموال آنها با سه ضرب توپ جلو به تصرّف غازیان کریم بیگ آمده مقضی المرام به مکان خود معاودت و سرداران زندیّه در یک جا جمع گشته کریم بیگ را به خطاب خانی موسوم و علم استقلال به صوب کرّاز برافراشتند. (مجمل التواریخ، ص ۱۴۹؛ و نیز رک: تجربة الاحرار...، دنبلی، ج ۲، ص ۱۰؛ رجال بامداد، ج ۱، ص ۴۷)

/ص ۳۵

۶) **آزادخان:** آزادخان هوتکی غلیزایی[1] افغان، از افغانهای ساکن کابل بود که در سال ۱۷۳۴/۱۱۵۰ که به تصرّف نادرشاه درآمد او با جمعی دیگر از طوایف افغان داخل سپاه نادرشاه گردیدند و بعد در سال ۱۷۳۸/۱۱۵۴ به همراه نادرشاه به ایران آمد و تا نادرشاه زند بود یکی از امرای او به شمار می‌آمد و بر حسب فرمان شاهی به خدمت امیر اصلان خان قرقلوی افشار ــ والی آذربایجان ــ پیوست، (رجال بامداد، ج ۵، ص ۱). به‌طوری که در کتب تاریخی این دوره مستور است، آزادخان غلیزایی [=

۱ ــ شکل نوشتن طایفه‌ی آزادخان به صورتهای مختلف از جمله: غلجایی، کلیشایی، غلیزایی و قلزایی نوشته شده است.

غلیجایی] مردی بوده است با انصاف و معقول و با سایر افراد ایلات افغان که به ایران آمده بودند فرق بسیار داشته و روی همین اصل هم کریم‌خان زند نسبت به وی احترام زیاد قایل بوده است. وی دو سال پس از مرگ کریم‌خان، یعنی در سال ۱۱۹۵/ ۱۷۸۱ به بیماری خناق درگذشت. وی وصیّت کرده بود که جسدش را به کابل، موطن اصلی اش، ببرند. (مجمع التواریخ، ص ۳۳) /ص ۳۵

۷) **ندرخان:** ندرخان از بنی‌اعمام کریم‌خان؛ یعنی برادرزاده‌ی مهدی‌خان زند و برادرزن وکیل بود. پری جهان خانم دختر کریم‌خان که ابتدا زن علیمرادخان و بالاخره زن لطفلی خان شد، خواهرزاده‌ی ندرخان بود. میرزا محمّد کلانتر در کتاب خود از دوران حکومت وی در شیراز بدگویی کرده و می‌نویسد: «... در مجاری این حالات ندرخان زند حسب‌الامر خاقان وکیل به ایالت فارس تعیین و وارد شیراز،... قحط اجناس و غلاء به حدّ اعلی و کلّ اجناس یک من تبریز چهار عباسی بود و اکثر مردم فقیر جان بدر نبردند... در حیص و بیص این حال خواجه اکبر کدخدای نعمت‌اللهی خانه را به قتل رسانید و انواع بیداد نمود... (روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر، ص ۵۰)

/ص ۴۰

۸) **کندمان:** یکی از چهار توابع بخش چهارمحال اصفهان، واقع در جنوب قمشه، در دَرّه‌ای بین سبزکوه و چهاربازار، که به دلیل پرورش گل سرخ دارای دامنه‌های بسیار معروفی است، و دارای مرکزی به همین نام.

/ص ۴۰

۹) **دوآب:** ده از دهستان میان دربند بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان، واقع در ۱۸ کیلومتری شمال کرمانشاه، ۱ کیلومتری باختر شوسه‌ی سنندج بین دو رودخانه‌ی قره‌سو و رودخانه‌ی رازآور (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵/ ص ۱۸۵) /ص ۴۱

معرکه‌ی دوآب: منظور از معرکه‌ی دوآب، جریان درگیری سپاه کریم‌خان با آزادخان است در زمستان سال ۱۱۶۶. مختصر و مجمل آن جنگ این که: کریم‌خان بعد از این که بر خلاف عقیده و نظر سردارانش از جمله شیخعلی‌خان و محمّدخان، به آزادخان اعلام جنگ داد و در محلّی بنام پری از آزادخان شکست خورد[1] و جمع

۱ ــ محمّدصادق نامی و محمّدامین گلستانه متفقاً مدعی هستند که شیخعلی‌خان و محمّدخان از روی عمد ←

www.tabarestan.info تبرستان

کثیری از منسوبین و نزدیکانش از جمله مادرش در قلعه‌ی پری محاصره و بعد به دست آزادخان افتادند، ابتداء متوجّه اصفهان، ولی بعد تغییر عقیده داده رهسپار شیراز گردید. در شیراز نیز هاشم‌خان ــ حاکم آن‌جا ــ دروازه‌های شهر را به روی او بست، لذا کریم‌خان با سه هزار سرباز در قمشه مقابل سپاه چهل هزار نفری آزادخان قرار گرفت که مرگ برادرش اسکندرخان نتیجه‌ی این درگیری بود[1]. واقعه‌ی مرگ دردناک برادر، کریم‌خان را سخت متأثر کرد و همان‌طور اسکندرخان قبل از مرگش سفارش کرده بود کریم‌خان به سوی جنوب گریخت تا از راه خرم‌آباد به فارس رود. کریم‌خان که بدین ترتیب در مدّتی کوتاه زحمات چندساله‌ی خود را برباد رفته می‌دید تصمیم گرفت که زمستان سال ۱۱۶۶ را در خرّم‌آباد بگذراند. ولی آزادخان به وی فرصت نداد و عمده‌ی سپاه خود را به سرکردگی فتحعلی خان افشار به تعقیب وی فرستاد. سپاهیان فتحعلی خان در محلی موسوم به دوآب ــ از توابع سیلاخور ــ با سربازان فراری زند روبرو شدند و ضمن جنگ مختصری سربازان تازه‌کار و بی‌تجربه‌ی کریم‌خان ــ که اخیراً اجیر شده بودند ــ پراکنده گشتند و دوباره کریم‌خان ناچار به عقب‌نشینی شد. بعد از این عقب‌نشینی، جریان جنگ خشت و شکست سپاه آزادخان و اضمحلال وی پیش می‌آید که شرح مفصّل آن در کتب تاریخی مربوط به این دوران آمده است. /ص ۱۷

آقای دکتر هادی هدایتی در کتاب «تاریخ زندیّه» در این مورد می‌نویسد: پس از این‌که علیمرادخان بختیاری در حوالی اصهان از کریم‌خان شکست خورد و به اصفهان گریخت، تصمیم گرفت که برای همیشه کنج عزلت اختیار کند و در امور سیاسی مداخله نکند. لیکن در همین هنگام حادثه جوی ناشناسی در بغداد مدعی شد که فرزند شاه سلطان حسین صفوی است و حقوق تاج و تخت ایران شرعاً و قانوناً به وی تعلّق دارد. علیمرادخان به قصد این که بار دیگر بخت خود را آزمایش کند از فرصت استفاده کرده و شاهزاده‌ی ادعایی را به کرمانشاه دعوت کرد. نواده‌ی ادعایی

www.tabarestan.info تبرستان

→

باعث شکست سپاه کریم‌خان شدند (گیتی‌گشا، ص ۳۴؛ مجمل التواریخ، ص ۲۲۷).

۱ ــ جهت اطلاع از مرگ اسکندرخان رک: مجمل التواریخ، ص ۲۴۲؛ گیتی‌گشا، ص ۳۸ به‌بعد.

شاه سلطان حسین به اتّفاق عده‌ای از سران حادثه‌جوی افشار[1] با تشریفات خاص به کرمانشاه وارد شد و بلافاصله خود را پادشاه قانونی اعلام کرد و شاه سلیمان دوّم نامیده شد. وقتی کریم‌خان از این جریان اطّلاع یافت با شتاب تمام به کرمانشاه حرکت کرد و این شهر را که از مدّتی قبل در محاصره‌ی گروهی از سپاهیان او بود با شدّت بیشتری محاصره کرد. (رک: گیتی‌گشا، ص ٤٤)

/ص ٤١

۱۱) راجع به پیوستن محمّد خان زند به علیمرادخان بختیاری و کشته شدن علیمراد خان به دست محمّد خان، مورخین به اختلاف نوشته‌اند. بعضی گفته‌اند، پس از این که کریم‌خان از لشگر آزادخان در سیلاخور شکست خورد، محمّدخان خود را کنار کشیده به کوههای بختیاری رفت و به علیمرادخان پیوست و برخی دیگر می‌گویند هنگامی که فتحعلی‌خان افشار، به امر آزادخان، به تعقیب کریم‌خان پرداخت و کریم‌خان فرار کرده به کهگیلویه رفت، محمّدخان از وی اعراض کرده و به نواحی بختیاری راهی شد و به علیمرادخان، که در آن جا بود، پیوست. ظاهراً شقّ اخیر باید درست باشد. هم‌چنین راجع به کشته شدن علیمرادخان به دست محمّد خان، مورخین به اختلاف نوشته‌اند (در مورد هر دو جزء به طور اختصار رک: رجال بامداد، ج ۲، ص ٤٩٠ به بعد)

/ص ٤٢

۱۲) شاه اسماعیل سوّم ابوتراب میرزا نه‌ساله‌ی مرتضی خان صدرالصدور و خواهرزاده‌ی احتمالی شاه سلطان حسین صفویست که در سال ١١٦٤ طبق بند اوّل موافقتنامه‌ی سه ماده‌ای منعقده بین کریمخان زند، علیمرادخان بختیاری و ابوالفتح خان بختیاری ــ حاکم اصفهان ــ وی به نام شاه اسماعیل سوّم به سلطنت رسید[2]. شاه اسماعیل در ابتداء در اختیار علیمرادخان بود که در واقعه‌ی جنگ بین او و کریم‌خان (١١٦٥) در چهارمحال ــ واقع در چند کیلومتری اصفهان ــ به دست کریم‌خان افتاد و کریم‌خان در این سال وسایل تاجگذاری پادشاه جوان را در اصفهان فراهم آورد. شاه

۱ ــ از جمله‌ی این اشخاص مصطفی‌خان بیگدلی شاملو سفیر معروف نادرشاه به دربار عثمانی بود.

۲ ــ در مورد جزئیات اتحاد سه‌گانه و مفاد چهارگانه‌ی آن رک: تاریخ زندیّه، هدایتی، ص ۱۱۷.

اسماعیل تا سال ۱۱۶۶ همراه کریم‌خان بود و در این سال بر اثر شکست کریم‌خان از محمّد حسنخان قاجار در استرآباد، وی اسیر محمّد حسنخان گردید. هنگام هزیمت محمّد حسنخان از فارس، دوباره نزد کریم‌خان برگشت. کریم‌خان این بار به او اعتنا نکرد و «شاه نمک‌بحرام» خطابش کرد و برای همیشه مجبورش کرد که در آباده اقامت کند. مرگ وی در سال ۱۱۸۷/ ۱۷۴۰ اتفاق افتاد.

/ص۴۲

۱۳) **کَزّاز** کزّاز که نام قدیمی آن **فائق** بوده در طرف جنوب شهر اراک قرار گرفته است. منطقه‌ایست کوهستانی که سرچشمه‌ی رود **شراء** یا **قره‌سو** در آن قرار دارد. (حاشیه‌ی آقای ساکی بر کریم‌خان زند، پری) در جنوب غربی سلطان‌آباد واقع شده، و شعب قره‌سو از آن جاری می شود (جغرافیای سیاسی، ص ۳۸۷)

تبرستان www.tabarestan.info

/ص۴۲

۱۴) **کمره:** ده کوچکی است از بخش سنجابی شهرستان کرمانشاهان، واقع در ۱۱ کیلومتر جنوب باختری کوزران، ۱/۵ کیلومتری جنوب راه فرعی کوزران به گوراز. (فرهنگ جغرافیایی، ص ۳۷۵)

/ص۴۳

۱۵) **فراهان:** در او دیه ها فراوان بود. طوالش از جزایر خالدات **فدـ ک** [= ۸۴ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض از خط استوا **لدـن** [= ۳۴ درجه و ۵۰ دقیقه]، هوایش معتدل است و آبش از کاریزها... حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است (نزهة القلوب، ص ۶۹) در شمال سلطان‌آباد واقع شده و یکی از بلوک حاصلخیز عراق [عجم] و در دشت مسطّحی قرار گرفته. قرای معروف آن خسروان و ساروق است که قالیهای آن مشهور می باشد. (جغرافیای سیاسی، ص ۳۸۷)

/ص۴۳

۱۶) **بیدآباد:** ده از دهستان ماربین بخش سده شهرستان اصفهان، واقع در ۹ کیلومتری خاور سده و ۱ کیلومتری شوسه‌ی اصفهان به تهران. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۴۳)

/ص۴۸

۱۷) **جلون‌آباد:** جلون‌آباد که امروز به اسامی جولون‌آباد، گلگون‌آباد، جولان‌آباد معروف است محلّی است در چند فرسخی مشرق جادّه‌ی اصفهان به یزد. گلون‌آباد بنا به قول

آقای پری «جایگاه جنگ ایرانیان علیه طایفه‌ی غلجایی بود و این جنگ سلسله‌ی پادشاهی صفوی را دچار زوال ساخت» (کریم خان زند، جان ر. پری، ص ۹۵) و در فرهنگ جغرافیایی ارتش آمده که: گلون‌آباد دهیست از دهستان قهاب بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در ۲۱ کیلومتری خاور اصفهان متّصل به شوسه‌ی اصفهان به یزد.

/ص ۴۹

۱۸) و فردوسی در این مورد فرماید:

تبرستان www.tabarestan.info

ز گـــرد ســـواران در آن پهـــن دشـــت
زمیـــن شش شـــد و آســـمان گشـــت هشـــت

/ص ۵۰

۱۹) آقای پری در کتاب «کریم‌خان زند» در مورد تاریخ وقوع جنگ گلون‌آباد که در گلشن مراد سال ۱۱۶۸ قید شده، توضیحی دارند که عیناً از پاورقی صفحه‌ی ۹۶ نقل می شود: «... شاید غفاری و نامی [= مؤلف گیتی‌گشا] به علّت حلول عید نوروز دچار اشتباه شده‌اند، و این لشکرکشی را در حوادث برجسته‌ی سال ۱۱۶۸ هـ .ق. آورده‌اند؛ اگرچه غفاری بر نوروز سال ۱۱۶۸ هـ .ق. (هفتم جمادی‌الثانی) تکیه می‌کند، امّا درواقع سال ۱۱۶۸ هـ .ق. با ۱۷۵۵ م. مطابقت دارد و حوادثی که ذکر می‌کند در وقایع سال بعد جای دارند و بایستی ضمن حوادث سال ۱۷۵۶ م. که منابع اروپایی نیز خاطرنشان کرده‌اند شرح داده شوند. این اشتباه باعث مشکلاتی در وقایع‌نگاری او گردیده است. مثلاً: تاریخ جنگ گلون‌آباد (یعنی بیست و دوّم جمادی‌الثانی) درست است و چنانچه به سال ۱۱۶۸ برده شود با پنجم ماه آوریل مطابق است و ناگزیر باید گفته شود که این جنگ پس از جنگ کزّاز واقع شده است؛ و اگر به سال ۱۱۶۹ هـ .ق. یعنی ۲۴ مارس برده شود، حتّی قبل از جنگ کزّاز واقع خواهد شد. تاریخی که از سوی منابع اروپایی جهت جنگ گلون‌آباد و سقوط اصفهان داده می شود بین ۲۲ مارس (گزارش شماره‌ی ۶۶۱ کرملی ها) تا اوّل آوریل متغیّر است؛ تاریخ اوّل آوریل آخرین رقم قابل دسترسی ما می باشد که مربوط به گزارش آقای وود از بندر ریگ است و به سالدانها فرستاده شده است. تاریخ مطابق با واقع به وسیله‌ی آقای هاوهانیانتز Hovhanyants داده شده است که اگوست

۱۷۵۶م. را ذکر می‌کند. شاید با تاریخ دومین اشغال اصفهان به وسیله‌ی آزادخان اشتباه شده باشد.

/ص ۵۱

۲۰) **کُشَن:** ده از دهستان حومه‌ی بخش مرکزی شهرستان شیراز، واقع در چهار کیلومتری باختر شیراز. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۱۸۷) این ده از سال **۱۱۴۰** جزءِ محدوده‌ی شهر شیراز است. (ایل ناشناخته، ص ۲۸)

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۵۳

۲۱) **قراباغ:** قراباغ یا قره‌باغ، نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان شیراز است. از شمال به تپه‌های سلطان‌آباد و دهستان حومه‌ی شیراز، از جنوب به دهستان کوار، از خاور به ارتفاعات بیدزرد و گردنه‌ی بابا حاجی، از باختر به دهستان سیاخ. از **۲۵** آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته و مرکز آن قریه‌ی **ظفرآباد** می باشد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷/ ص ۱۷۰)

/ص ۵۴

۲۲) **جویَم:** شهرکیست خرّم و با نعمت و از شیراز است (لسترنج، ضمایم، ص ۴۵۲) جویم یا به زبان محلّی **گویم** دهیست در راه شیراز به کازرون، در پنج فرسنگی شمال کازرون.

/ص ۵۴

۲۳) **فتحعلی‌خان افشار آرشلو:** ازامرای بزرگ نادرشاه و در لشکرکشی به هند همه‌جا پیشرو سپاه فاتح هند بود و از این رو در تاریخ جهانگشا با مرتبه‌ی چرخچی باشی ذکر شده است. فتحعلی خان بعد از مرگ نادر به ابراهیم‌شاه پیوست و بعد از او با آزادخان افغان متحد شده جزو امرای او قرار گرفت و در سال ۱۱۶۷/ ۱۷۵۳ به امر آزادخان با جمعی از سپاه افغان به دفع کریم‌خان مأمور گردید. و در **دوآب** ــ از توابع سبلاخور ــ با کریم‌خان مصاف داده، کریم‌خان از برابر او فرار و خود را به جبال کوه گیلویه کشید. بعد از غلبه‌ی محمّد حسنخان بر آزادخان، ابراهیم‌خان بغایری قسم‌نامه‌ای از جانب خان قاجار به فتحعلی خان برده او را مطمئن ساخته به اردو آورده و از آن روز در سلک امرای محمّد حسنخان قاجار قرار گرفت. پس از کشته شدن محمّد حسنخان، فتحعلی خان در آذربایجان اقتداری به هم رسانیده و در آن سامان

فرمانروای مطلق گردید. در سال ۱۱۷۶/ ۱۷۶۲ مغلوب کریم‌خان شد و در سال ۱۱۷۷/ ۱۷۶۳ به دستور کریم‌خان کشته شد و در قمشه [= شاهرضا] به خاک سپرده شد. بغیر از گلشن مراد وفهرست التواریخ که سال مرگ او ۱۱۷۸/ ۱۷۶٤ قید شده، بقیّه‌ی منابع تاریخی سال **۱۱۷۷** را برای فوت فحتعلی‌خان ذکر کرده‌اند. (جهت کسب اطلاع بیشتر رک: رجال بامداد، ج ۳، ص ۵۸ به بعد؛ مجمل التواریخ، ص ٤۸۸ به بعد)

/ص ۵۵

تبرستان www.tabarestan.info

۲٤) **خوار:** نام شهری بود در حوالی ری، نزدیک ورامین، از جاهای خوش زراعت و پرحاصل بوده و پس از ورامین بنا شده است (گنج شایگان، ص ۵٤۵) سردرّه‌ی خوار در راه سمنان و تهران بین قشلاق و ایوان کی. (توضیح استاد جعفر شهیدی بر درّه‌ی نادری، ص ۲۱۰ بخشی است در جنوب شرقی تهران، بر سر راه خراسان. کرسی آن ایوان کی [= ایوان کیف]، از دهات معروفش ارادان، گرمسار و قشلاق است (اعلام معین)

/ص ۵۵

۲۵) **بیه‌پیس و بیه‌پیش:** از زمان صفویّه سرزمین گیلان به دو قسمت بیه‌پیش و بیه‌پس تقسیم شده است. بیه (Beyeh) به اصطلاح مردم گیلان آب رود را گویند. چون سفیدرود از میان ولایت گیلان می‌گذرد، یک طرف آب را بیه‌پیش و طرف دیگر را بیه‌پس گویند. مرکز بیه‌پیش، یا قسمت شرقی سفیدرود، شهر لاهیجان است و مرکز بیه‌پس، یا قسمت غربی سفیدرود، شهر رشت است. رابینو دراین مورد می نویسد: در لهجه‌ی محلّی بیه (Bia) به رودخانه یا ساحل رودخانه اطلاق می شود. سفیدرود این ناحیه را به دو قسمت تقسیم می‌کند که به نام بیه‌پیش (Bia-Pis) و بیه‌پیس (Bia-Pas) و یا رو پیش و رو پس یا **پساگیلان** خوانده می شود. لاهیجان و رشت در طول زمان پایتخت آن دو قسمت بوده‌اند. (ولایت دارالمرز ایران؛ گیلان، ص ٤)

/ص ۵۸

۲٦) **کلبط:** این واژه که گاهی بر اثر اشتباه نسخه‌برداران کتب خطّی به صورتهای کلبط، کلیط، کلابط و کلابیط دیده می شود همان **گالیوت** (Galliats) به معنی قایقهای بلند و باریک هلندی است که اغلب در نواحی مختلف مدیترانه از آنها برای حمل و

نقل استفاده می شد.

/ص ۵۸

۲۷) **علیخان قلچه ای:** مرحوم مهدی بامداد درمورد علیخان می نویسد:
«علیخان قلیچی یکی از امرای برزگ طایفه‌ی قلیچی می‌باشد که در سنه‌ی ۱۱۶۸ هـ .ق. از ترس احمدشاه دُرّانی به استرآباد به محمّد حسنخان قاجار پناه آورد و بعد محمّد حسنخان او را در دامغان ساکن نمود. (رجال، ج ۲، ص ۳۶۷)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۵۸

۲۸) **کریم‌خان بُربُر:** مراد کریم‌خان افغان، یکی از سران سپاه زمان سلطنت نادرشاه، است. مهدی بامداد می نویسد: «نادرشاه در اوایل سال ۱۱۶۰ قمری که در کرمان بود، میرزا محمّد حسین شریفی حسینی ــ متولّی شاه چراغ ــ را پس از احضار از شیراز و دادن لقب صاحب اختیاری، او را کلانتر و حاکم فارس نمود و هنگام حرکت او به سمت شیراز هفت هزار نفر افغان و ازبک وقزلباش از سپاه خود را همراه او کرده به شیراز فرستاد. و کریم‌خان در این هنگام سرکرده‌ی افغانان اعزامی به شیراز بود» (رجال، ج ۳، ص ۱۶۷) در روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر فارس به جای کریم خان، کریم‌بیگ ذکر شده است.

/ص ۵۸

۲۹) **قزل آغاج:** آستارای کنونی است.

/ص ۶۱

۳۰) **کاظم جان قراجه‌داغی:** کاظم جان قراجه‌داغی از امرای بزرگ محلّی آذربایجان و از ملاکین درجه‌ی یک قراجه‌داغ [= ارسباران] بوده است. وی شخص کینه‌توز و حیله گری بوده است. میرزا خرّم کردشتی[1] شاعر قراجه‌داغی (متوفّی ۱۲۴۱) از غلامزادگان همین کاظم‌خان بوده که علاوه بر فنّ شاعری در طبابت نیز مهارت تمام داشته است. می‌گویند که یکی از دشمنان خان مذکور بیمار بوده و میرزا خرّم را برای معالجه به بالین خود خواست. کاظم‌خان او را به بالین بیمار فرستاد و به وی سفارش کرد به جای معالجه او را بکشد، لکن میرزا خرّم او را معالجه‌ی صحیح نمود و پس از

۱ــ کردشت دهی است از دهستان دیزمارباختری بخش ورزقان شهرستان اهر.

تندرستی وی برگشت، ولی مورد عتاب و خطاب خان متبوع خویش گردید و به اهر تبعید شد و به علّت عدم اطاعت از خان روابطش با او قطع گردید. (درمورد شخصیّت کاظم خان رک: رجال بامذاد، ج ۳، ص ۱٤۰)

/ص ٦۱

۳۱) **سلدوز:** نام یکی از بخشهای تابع شهرستان ارومیّه در جنوب خاوری ارومیّه، از شمال به دهستان دول، از جنوب و خاور و به شهر ویران و لاهیجان، و از باختر به حومه‌ی اشنویه محدود است. آب مزروعی این بخش از رودخانه‌ی گدار و چشمه‌سارها تأمین می‌گردد. دارای یک دهستان به نام حومه می باشد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٤، ص ۲۷٤)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ٦۲

۳۲) **حکّاری:** محمّدتقی خان حکیم ضمن صحبت از قبایل صحرانشین اکراد می نویسد: قبیله‌ی هکاری [= حکّاری] در جبال رفیعه و معاقل منیعه و قلل و طلل قریبه از مغرب دریاچه‌ی ارومی گرفته تا به حوالی شهر سلماس سکنی دارند و گویند این جماعت از قرون عدیده پیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره‌ور بوده‌اند. و امیر ایشان از نسل قراعثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرصه‌ی تاخت و تاز ساخت، وی حاکم وان بود. (گنج دانش، ص ۸۲۹)

/ص ٦۲

۳۳) **اشنویّه:** نام یکی از بخشهای شهرستان ارومیّه است. این بخش در جنوب شهرستان ارومیّه واقع شده و حدود آن به شرح زیر است: از شمال به دهستان باراندوزچای، از جنوب وخاور به بخش سلدوز، از باختر به خاک عراق. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٤، ص ۲٤)

/ص ٦٦

۳٤) **زور:** موضعی است در کردستان عراق در جهت غربی سلسله جبال اورامان. (ذیل المنجد، به نقل استاد شهیدی بر حاشیه درّه‌ی نادری) شهر زور در عهد یاقوت حموی (سال ۵۷ هـ . ق) به همین نام شهرت داشته است و در اشعار شعرای فارسی زبان نیز این نام به چشم می خورد. اینک در جنوب شرقی سلیمانیّه، نزدیک مرز ایران و عراق، قرار دارد. مردمانش کرد هستند، و جغرافیادانان قدیم معتقد بودند که این شهر را

زوربن ضحّاک بنا کرده است. از نظر پیروان اهل حقّ، شهر زور مقامی ارجمند دارد و روز رستاخیز از آن جا آغاز می‌گردد.

/ص ٦٦

۳۵) **آران:** سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر، در قفقاز. شهرهای عمده‌ی آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان و از شهرهای قدیم آن بردعه [= بردوا، بردع] است که اکنون خرابیهای آن پیداست. عرب نام پارسی آن «آران» را تغییر داده «ارّان» نامند (اعلام معین)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ٦٧

۳٦) بعد از ناکامی خان قاجار از تسلّط بر پناه خان جوانشیر ــ حاکم قلعه‌ی شوشی [= شیشه] ــ با اظهار انقیاد و بیعت مقدّماتی سران شیروان و ایروان و زیاداغلوی قاجار گنجه راضی شده عزیمت تبریز نمود. برای بازگشت به تبریز ناچاراً می ایست از مغان عبور کند. در این مسیر بر اثر تهاجم گروهی از اهالی قره‌باغ و شکی به اردویش و وارد آمدن تلفات و خسارات سنگین، بسیاری از یاران شاهسون و دیگر هواداران آذربایجانی اش او را ترک کردند و به سوی مساکن خویش رفتند.

/ص ٦٧

۲۷) **خَلُخ:** خلّخ [= قرلغ = خرلق = خرلج] شهریست در ترکستان مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند. (اعلام معین) شهریست به ترکستان و به خوبان ماهرو مشک خوشبو معروف است. (آنندراج)

/ص ٦٩

۳۸) **فَرْخار:** نام چند شهر است. از جمله: ۱ ــ **فرخار بزرگ** در تبّت است. مؤلّف حدود العالم در «سخن اندر ناحیّت تبّت و شهرهای وی» آرد: «کرناسک ازتبّت است و اندر وی بتخانه های بزرگ است، آن را فرخار بزرگ خوانند» (حدود العالم، ص ٤٨) ۲ ــ فرخار نام شهری است در طالقان (ماوراءالنهر)، (حدود العالم، مینورسکی، ص ۳۳۰). توضیح: در ادبیات پارسی مردم فرخار به زیبایی شهره بوبدند (اعلام معین)

/ص ٦٩

۳۹) **اعراب بنی کعب:** در میان عرب قبیله به نام **کعب** بسیار است. این عشیره‌ی کعب تیره‌ای از بنی خفاجه معروف می باشد. بنی خفاجه گروه و انبوهی بودند که از

عربستان به‌عراق کوچیده در میانه‌ی بغداد و بصره‌نشیمن داشتندو چون همیشه با راهزنی و دزدی و تاراج و کشتار به‌سر می برده‌اند لذا نامشان همیشه در تاریخها دیده می شود. خود کلمه‌ی **خفاجه** با کلمه‌ی دزد هم‌معنی بوده که به فرهنگهای فارسی نیز درآمده. (جهت کسب اطلاع بیشتر از احوال این قبیله رک: تاریخ ابن‌اثیر، ذیل حوادث سال ۵۶۷؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، شادروان کسروی، بخش دوّم، ص ۹۸ به بعد؛ سفرنامه‌ی نیبور، ص ۱۷۳ به بعد)

/ص۷۰

تبرستان www.tabarestan.info

۴۰) **فلاحیّه:** فلاحیّه‌نام ولایت و شهریست در خوزستان و در ساحل خلیج فارس که در میانه‌ی آبادان و اهواز و جرای و هندیجان قرار گرفته و رودخانه‌ی جراحی ازوسط آن می‌گذرد. در قدیم نام **سرق** [= معرّب سورک] داشت. شیخ سلمان در کنار خرابه های شهر قدیم شهر فعلی را بنا نهاد لذا وی را بانی فلاحیّه می دانند. در تاریخچه‌ی بنی‌کعب بنای شهر سال ۱۱۶۰ هـ .ق است، امّا مادّه تاریخی که برای آن ساخته‌اند تاریخ بنا را سال ۱۱۶۴ هـ .ق. نشان می دهد. شادروان احمد کسروی در این مورد می نویسد: «از کارهای شیخ سلمان، آبادی شهر فلاحیّه می باشد. پیش از آن زمان شهر این سرزمین **دورق** نام داشته که از شهرهای باستان ایران بود و به نام او سراسر آن نواحی را دورق می خواندند و فلاحیّه گویا دیهی بود. شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آن‌جا را شهر ساخته و بارویی بر گردن آن کشید... (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۵) بعد شادروان کسروی در پاورقی صفحه‌ی ۱۰۶ همان کتاب می افزاید: «گویا آغاز آبادی آن به دست شیخ سلیمان در سال ۱۱۶۳ بوده، زیرا تاریخ آن را به شوخی یا به دشمنی «فی الفلاحیه خنزیر سکن» گفته‌اند. باید «فاء» فلاحیّه را مانند فارسی‌زبانان یا مانند خود تازیان خوزستان «هاء» خواند نه «تاء» و «یاءِ» مشدّد را دو «یاء» به‌شمار آورد.

/ص۷۰

۴۱) **جایزان:** نام یکی از دهستانهای بخش رامهرمز شهرستان اهواز است. این دهستان از شمال به دهستانهای سلطان‌آباد و ابوالفارس، از خاور به شهرستان بهبهان، از جنوب به دهستان گدار چیتی، از باختر به دهستان آسیا محدود است.

/ص۷۱

۴۲) **قاسملو:** قاسملوها از تیره‌های افشار و در قلاع میاب، کبکان، دستجرد، نوخندان، جشن‌آباد دره گز ساکن هستند. (ایلات ساکن دره گز)

/ص ۷۸

۴۳) **یوخاری‌باش:** یوخاری‌باش یکی از دو شاخه‌ی بزرگ قبیله‌ی قاجار است که شامل: دولو، سپانلو، کهنه لو، خزینه دارلو، قیاقلو، کردلو می باشد.

/ص ۸۴

۴۴) **کوهمرّه:** کوهمره به بلوک کازرون تعلّق دارد و مرکز آن **نودان** است و به کوهمرّه نودان نیز مشهور است. در فرهنگ جغرافیایی در این مورد می‌خوانیم نام یکی از بخشهای چهارگانه‌ی شهرستان کازرون و حدود آن عبارتست: از شمال و شمال باختری بخش فهلیان و ممسنی، از باختر و جنوب بخش مرکزی کازرون، از خاور بخش مرکزی شهرستان شیراز. این بخش تقریباً در خاور شهرستان واقع است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۶، ص ۱۹۶)

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۸۵

۴۵) **مسجد بردی:** مسجد بردی نام امروزی قصرالدشت، حومه‌ی شمال غربی شیراز است که مرکز باغات عمده این شهر می باشد، واقع در ۶ کیلومتری شمال غربی شیراز.

/ص ۸۵

۴۶) درباره‌ی فرار اردوی محمّد حسنخان قاجار نیبور معتقد است که کریم‌خان با دادن رشوه آنها را پراکنده کرد. آنچه مسلّم است این که تاریخ با تمام جزئیاتش تکرار شده بود. محاصره‌ی چندین هفته بی‌نتیجه‌ی شهر شیراز توسط محمّد حسنخان، شباهت بسیاری به محاصره‌ی بی‌نتیجه‌ی استرآباد توسط کریم‌خان در چند سال پیش پیدا کرده بود. مدافعان حصار شیراز عملاً محاصره کنندگان را گرفتار راه‌بندان و مضیقه‌ی تمام کرده بودند و موقعی که سپاه قاجار تصمیم گرفت چهار پایانِ در شرف مرگ و میرشان را که در حدود ده تا دوازده هزار اسب و استر را شامل می شد برای تأمین خوراکشان به ناحیه‌ی اردکان، که به اردوگاه نزدیک بود، توسط ابوالقاسم خان نسقچی‌باشی[1] فرمانده گارد شخصی محمّد حسنخان بفرستد، افراد

۱ ــ ابوالحسن غفاری فرمانده دسته‌ای که همراه رمه مأمور بود را کریم‌خان بُربُر نوشته است.

شیخعلی خان همه‌ی آنها را غافلگیر و سیصد تن از آنها را اسیر کردند و سرانجام نیز با قسمت عمده‌ی نگهبانان در پل دزک برخورد کرده و ضمن جنگی شدید در ناحیه‌ی **دشمن زیاری**[1] همه‌ی این عدّه‌ی روحیّه باخته را دستگیر و رمه را با خود بردند. تکرار این حمله‌های ایذایی آخرسر، ستونهای ازبکی و افغانی همراه محمّد حسنخان را برآن داشت که دسته‌دسته با بار و بنه‌ی خود اردوگاه قاجار را ترک کرده و اندکی بعد در وقایع دیگری نیز به خدمت کریم‌خان شتافتند.

/ص ۸۸

تبرستان www.tabarestan.info

۴۷) **کلاته:** قصبه‌ی مرکز دهستان رودبار بخش حومه‌ی شهرستان دامغان؛ در ۳۶ کیلومتری شمال باختری دامغان.

/ص ۹۲

۴۸) **خَفْرَک:** نام یکی از دهستانهای بخش زرقان شهرستان شیراز که از شمال به ارتفاعات سیوند و دهستان کمین، از خاور به دهستان توابع ارسنجان، از جنوب به ارتفاعات تخت‌جمشید و کوه رحمت و دهستان مرودشت، از باختر به تنگه و رودخانه‌ی سیوند محدود می‌شود (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷/ص ۸۹) بلوک خفرک فارس بلافاصله پس از مرودشت در ناحیه‌ی شمال غربی واقع است و به دو بخش خفرک علیا و سفلی تقسیم می‌شود. (توضیح ارنست بئیر بر تاریخ زندیّه‌ی علیرضا شیرازی)

/ص ۹۶

۴۹) **تومان تبریزی:** ترکی ایغوری است به معنی ده هزار، تداول و رواج کلمه ازعصر چنگیزی آغاز می‌شود. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «... و مبلغ آن خراج و جزیه ۱۲۸ هزارهزار درهم بود که به اصطلاح این زمان ۲۱۳۳ تومان و کسری باشد...» والتر هینتس در فصل مربوط به دوره‌ی آق‌قویونلوها می‌گوید: «تومان واحد بزرگ سکّه‌ی رایج در آن زمان بود... تومان در سال ۱۵۷۵ میلادی تقریباً معادل بیست دوکا...»، اولیا چلبی در تاریخ ۱۰۵۰ قمری تومان را در معنی ده هزار مطلق به کار برده و می‌گوید: «... ده تومان عبّاسی و یک اسب صبارفتار به من بخشید»، نادر میرزا به نقل از یکی از فرامین نادرشاه می‌نویسد: «... مبلغ دویست تومان تبریزی

۱ ــ ناحیه‌ی دشمن زیاری در شمال‌غربی اردکان قرار دارد.

که چهار هزار نادری بود، به آن...»، شادروان مصاحب در دایرة‌المعارف فارسی می‌گوید: «در ایران سکّه‌ی تومان طلا اوّل‌بار در زمان فتحعلی‌شاه ضرب شد به وزن...»، در مجلّه بررسیهای تاریخی، سال سوّم، شماره‌ی دوّم می‌خوانیم که: «... تومان هشت ریالی [هر ریال ۱/۲۵ قران] در عرف و معاملات عمومی به تومان تبریزی معروف است و در تبریز نیز آن را پول دیوانی می‌گویند تا با تومان خود تبریز که شش ریال و ده شاهی [= هشت قران] ارزش دارد اشتباه نشود» و بالاخره در تاریخچه‌ی سی ساله‌ی بانک ملّی آمده که: «در اوایل قرن نوزدهم ارزش تومان طلا معادل یک لیره‌ی استرلینگ و برابر پنجاه عبّاسی نقره بود» (نقل به تلخیص از جلد دوم فرهنگ اوزان و مقادیر)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۹۷

۵۰) **ملاسق:** مراد نهر ملاسقان، واقع بین اشرف و گلباد است.

/ص ۱۰۷

۵۱) تمام نویسندگان دوره‌ی قاجار در نوشته‌هایشان از احترام و اعزاز کریم‌خان زند نسبت به سر بریده‌ی محمّد حسنخان یاد کرده‌اند. امّا مثل همیشه اکثر نوشته‌ها با یکدیگر اختلاف دارند. بنا به عقیده‌ی رایج قاجاریان، کریم‌خان سر گندیده‌ی محمّد حسنخان را با لذّت بو کرده و سوگند یاد کرد که هیچ عطری خوش‌بوتر از رایحه‌ی جسد دشمن نیست. (مجلّه‌ی خواندنیها، شماره‌ی ۵۵، ص ۲۸) و در حالی که بنا به نوشته‌ی رستم‌التواریخ، محمّد حسنخان بر اثر سالها بیابانگردی موی سرش ریخته بود و زلفی به سر نداشت، صحبت از شانه‌زدن موهای او به دست کریم‌خان نیز در میان است. (حاشیه‌ی کریم‌خان، پری، ص ۱۱۷) در هر حال بنا به گفته‌ی اکثر مورخین این دوره، کریم‌خان زند و محمّد حسنخان قاجار همدیگر را چون رقیبی با ارزش می‌نگریستند. (در این مورد رک: رستم‌التواریخ، جنگ قمشه)

/ص ۱۰۸

۵۲) **اشاقه‌باش:** دوّمین شای قبیله‌ی قاجار، اشاقه‌باش است که شامل تیره‌های قوانلو، عزالدّینلو، شامبیاتی، قراموسانلو، داشلو، زیادلو می‌باشد.

/ص ۱۰۹

۵۳) پس از کشته شدن محمّد حسنخان قاجار و شکست قاجار از سپاهیان زند، چنین به

نظر می رسید که هنوز هم در میان طایفه ی قاجار پایداریهایی نهانی دیده می شود، که می بایست برطرف می شد. یکی از همین پایگاههای فتنه بر علیه کریم خان، رفیع خان قاجار برادر حسینخان دولو بود. رفیع خان که آشکارا علیه زندیّه دست به شورش زده بود، در جنگ قره چمن به نفع کریم خان زند با فتحعلی خان افشار جنگیده بود. برای خاموش کردن آتش فتنه ی رفیع خان بود که در همین سال شیخعلی خان احضار و زکیخان به عنوان سردار سپاه زندیه عازم استرآباد می شود. در روضة الصفای ناصری (ج ۹، ص ۷۲) **ندرخان** به جای زکیخان به دفع فتنه ی رفیع خان به استرآباد اعزام شده است.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۱۱۵

۵٤) اقدام به کشتار افاغنه که سرشماری قربانیان آن تنها در تهران معادل نه هزار را نشان می داد (مجمل التواریخ، ص ۳۲) گرچه از نظر سیاسی و نظامی قابل توجیه است، و هدیه ی پایکوبی و جشن نوروزی وکیل به تبعه اش بود (کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۸٤) ولی از نقطه نظر اقدام عملیّات خصمانه علیه دشمن شکست خورده، از لکه های معدودیست که بر دامن وکیل نشسته است.

/ص۱۱۷

۵۵) **هفت کرده:** هفت کرده، هفت قلم آرایش زنان است که در قدیم مرسوم و معمول بود. این اصطلاح در اشعار فصحای فارسی به طور فراوان استعمال گردیده و شواهد آن را مرحوم دهخدا در امثال و حکم خود آورده است. خاقانی گوید:

هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر
تا هفت پرده ی خرد ما برافگند

/ص۱۱۸

۵٦) **اوجان:** نام یکی از دهستانهای چهارگانه ی بخش بستان آباد شهرستان تبریز است. این دهستان در خاور بخش بستان آباد و دارای آب و هوای سردسیر و سالم که شوسه ی تهران و تبریز از این دهستان عبور نموده آب آن از قنوات و اوجان چای [= رودخانه ی اوجان] تأمین می شود. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٤، ص ۵٤).

/ص۱۲۱

۵۷) **سعیدآباد:** سعیدآباد یا **سعدآباد**، ده از دهستان مهرانرود بخش بستان آباد شهرستان

تبریز، واقع در **۲۵** کیلومتری شمال باختری بستان‌آباد، **۳/۵** کیلومتری شوسه‌ی تبریز بستان‌آباد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٤، ص ۲۷۰)

/ص۱۲۱

۵۸) **ساوخ‌بلاغ مکری:** امروز این محلّ به نام مهاباد مشهور است.

/ص۱۲۲

۵۹) **تومان:** از اصطلاحات تقسیمات کشوری آن دوران است.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۱۲۳

٦۰) **محال خمسه:** ناحیه‌ایست در زنجان بین قزوین و آذربایجان.

/ص ۱۲٤

٦۱) بنا به گزارش آقای پری، وکیل بعد از فرار محمّد حسنخان قاجار از فارس و عزیمت شتابان وی جهت جلوگیری از دسترسی محمّد حسینخان دولو به استرآباد، شیخعلی خان را مأمور تعقیب خان قاجار نمود و خود راهی تهران شد و مراسم عزاداری عاشورای سال **۱۱۷۲** را در تهران برگذار کرد و...(کریم خان زند، ص ۱۱۱) در نتیجه بازگشت دوباره‌اش به تهران بود؛ کما این‌که شیخعلی خان در **گلباد** مازندران هر لحظه منتظر رسیدن قوای کمکی از تهران بود.

/ص ۱۲٤

٦۲) **کارخانه‌ی قوللرآقاسی:** منظور فرمانده گارد اندرون است. و نیز در زمان پادشاهان زندیّه ناظر و خوانسالار دستگاه سلطنتی را **کارخانه** می‌گفتند.

/ص۱۳۲

٦۳) **آقا محمّد رهنایی:** آقا محمّد رهنایی [= رعنایی] که بعد از مریضی امیر معزّالدّین غفاری ــ پدر مؤلف ــ بعنوان حاکم کاشان انتخاب شد، در زمان سلطنت نادرشاه از سر پرستان تعمیر و تذهیب و گنبد حرم حضرت علیّ بن ابیطالب(ع) بود. وی هنگام لشکرکشی کریم‌خان درخشت تمام اموالش را برای تدارک سپاه در اختیار کریم‌خان گذاشت. و پس از آن به حکومت اصفهان و یزد و سپس به فرمانروایی سواحل رسید و جایش را به میرزا عبدالوهاب موسوی پسر میرزا رحیم حکیم‌باشی شاه سلطان حسین داد. آقا محمّد اصلاً از مردم اصفهان بود و در زمان طغیان زکی خان مورد آزار قرار گرفت و جریمه شد. شغل اولیّه‌اش زرگری بود. /ص۱۳٤

٦٤) **خشت و کمارج** منظور از سفر خشت و کمارج، جنگی بود که بین آزادخان و کریم‌خان زند در سال ۱۱٦۷/ ۱۷۵۳ به وقوع پیوست و دراین جنگ برای اوّلین‌بار بر آزادخان پیروز شد. در بستان‌السیاحه درباره‌ی **خشت** می‌خوانیم: نام دهیست در درّه‌ی کوچکی در نزدیکی گرمسیرات فارس، یک منزلی کازرون. و در فرهنگ جغرافیایی آمده: خشت نام یکی از بخشهای چهارگانه‌ی شهرستان کازرون، که از شمال و شمال باختر به شهرستان بهبهان، از شمال خاوری به بخش فهلیان و ممسنی، از خاور به بخش مرکزی، از باختر به بخش دیلم، از جنوب به بخش برازجان و گناوه از شهرستان بوشهر محدود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۸۸) در هر حال خشت، به دلیل دارا بودن کوهپایه‌های مرتفع که بر تمام اطراف این ایالت تسلّط و اشراف داشت و از نظر نظامی حایز کمال اهمیّت بود، باعث پیروزی سپاه قلیل کریم‌خان زند بر سپاه آزادخان افغان گردید. و امّا **کمارج** دهیست از توابع خشت، در ۲۱ کیلومتری شمال خاور کنار تخته، ۳ کیلومتری شوسه‌ی کازرون به بوشهر. **تنگ ترکان** که شیخ سعدی در وصفش فرموده:

برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم
جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی

/ص ۱۳٤

٦٥) **بیارجمند** نام یکی از بخشهای شهرستان شاهرود است. این بخش در قسمت جنوب خاوری شاهرود و حاشیه‌ی دشت کویر واقع است. این بخش از دو دهستان به نام مرکزی و خارطوران تشکیل شده است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ٥٤) لسترنج از قول مقدّسی گوید شهرچه‌ای است، مسجد جامع ندارد، ولی دارای قلعه و بازارهای معمور و کشتزارهای سرسبز و باغستانهای پر از انگور و انواع میوه است... (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های...، ص ۳۹۱) و باز هموم می‌نویسد: در پنجاه میلی جنوب خاوری بسطام، کنار کویر بزرگ، شهرچه‌ی بیار واقع است که امروز آن‌را بیارجمند گویند. /ص ۱۳۷

٦٦) آقای دکتر غلامرضا ورهرام از قوم **عبدالرزاق دنبلی**، چهار همسر برای آزادخان قایل شده‌اند: ۱ــ دختر اشرف افغان[1]. ۲ــ دختر موسی خان قاسملو افشار. ۳ــ خواهر

۱ــ آقای پری، زن سابق اشرف‌خان غلجایی ــ دوّمین شهریار افغانی ایران ــ را جزو زنان آزادخان آورده ←

هراکلیوس پادشاه گرجستان. ٤ ــ دختر خالد پاشا حاکم شهر سرحدّی زور. (تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، ص ۵۰) ولی در صفحه ٤۹۱ «تجربة الاحرار و تسلیة الابرار» عبدالرزاق دنبلی که مورد استناد آقای دکتر ورهرام است چنین مطلبی دیده نشد.

/ص ۱٤۱

٦۷) آقای پری در مورد پناهندگی آزادخان به سلیمان پاشا ــ حاکم بغداد ــ با استفاده از اسناد و مدارک گزارشگران غرب عقیده دارد که به محض ورود آزادخان و همراهانش به بغداد، از سوی پاشا پیام محبت‌آمیزی واصل شد که در پناهندگان آرامش و تسکینی ایجاد کرد، ولی همین‌که شایع شد سفیر محمّد حسنخان قاجار به دربار پاشا آمده و ممکن است گفتگوهایی درباره‌ی استرداد پناهندگان آغاز شود، آزادخان مجدّداً به میان اماکن کوهستانی کردهای **قره‌چورلو** عقب‌نشینی کرد و در حدود پنج ماه؛ یعنی تا دهم ژانویه‌ی سال ۱۷۵۸م. ورودش را به بغداد به تعویق افکند. پیش‌گیری محمّد حسنخان ظاهراً بی‌تأثیر ماند؛ زیرا سال بعد سردار افغان و همراهانش مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفتند. طبق گفته آقای پری، کشیش کرملی بابل استنباط کرده است که آزادخان شخصاً مایل بود که از این تلاشها دست بردارد و در بصره سفینه‌ای از پاشا بگیرد و به قندهار برود، ولی گویا پاشا می‌خواسته است که جهت مقابله با توسعه‌ی قلمروی سردار قاجار از او استفاده کند. (کریم‌خان زند، ص ۱۲۳)

/ص ۱٤۲

٦۸) **شیراز:** شیراز، ده از دهستان **دیزج‌رود** بخش عجب‌شیر شهرستان مراغه. واقع در ۵ کیلومتری جنوب خاوری عجب‌شیر، ۵ کیلومتری باختری شوسه‌ی مراغه به آذرشهر (فرهنگ جغرافیایی، ج ٤، ص ۳۱۱) طبق سرشماری سال ۱۳۵ شمسی دارای ۳۳۵ خانوار و ۱۷۱٦ نفر جمعیّت بوده است. (فرهنگ آبادیهای کشور، ج ۹، ص ۹۹) نام این ده را آقای پری **شهراز** قید کرده است. (کریم‌خان، ص ۱۲٤)

/ص ۱٤۳

٦۹) **اکراد یزیدی:** اکراد یزیدی از گذشته‌ی خیلی دور در مرکز و غرب ایران می‌زیسته‌اند.

→

است. (کریم‌خان زند، ص ۱۲۳).

www.tabarestan.info تبرستان

بعضی پیدایش آنان را مربوط به قرون اولیّه اسلامی می دانند که خود را منسوب به یزیدبن معاویه و یا یزیدبن انیسه خارجی می دانند. و برخی نیز مؤسس این فرقه را شاهدبن جرّاح و مروّج این آیین را یزیدبن انیسه می دانند. گاه این فرقه را به دلیل این که یکی از مروّجانش حسن بن عدتّی بن مسافر اموی (متوفی ۵۵۷) بوده، آن را عدویه خوانده اند. یکی از اعتقادات این فرقه این است که خدا نیز به زبان کردی تکلّم می‌کند (در این مورد رک: ملل والنحل، ص ۱۶؛ دین و مذهب در عصر صفوی، ص ۸۴ به بعد) ابومنصور عبدالقادر بغدادی (متوفی ۴۲۹) در مورد اکراد یزیدی می نویسد: «... آنان پیروان یزیدبن ابی انیسه خارجی است که از مردم بصره بود و از آن‌جا به سرزمین جور فارس رفت... سپس از گفتار همه‌ی مسلمانان خارج شد و گفت که خدای بزرگ پیغمبری از مردم ایران برخواهد انگیخت و کتابی از آسمان برای وی فروخواهدفرستادواو به دین خود، آیین محمّدراازمیان برداردونسخ کند...» (تاریخ مذاهب اسلام، ترجمه‌ی محمّد جواد مشکور، ص ۲۸۸)... زیرا اینها [= کردهای یزیدی] هنوز بسیاری از آداب و رسوم دین زردشت را در فرهنگ خویش حفظ کرده و به ایزدی معروف بوده اند، لکن مسلمانان افراطی از باب توهین و تحقیر آنها را یزیدی خواندند و به یزیدبن معاویه، که منفورترین جانور روی جهان بوده است، نسبت داده اند. (حرکت تاریخی کرد به خراسان، ج ۲، ص ۲۲۲)

/ص ۱۴۴

۷۰) بنُو: دراصطلاح امروزی بناب، قصبه ایست در ۱۶ کیلومتری جنوب باختری مراغه و ۸ کیلومتری خاور دریاچه‌ی ارومیّه. آب قصبه از رودخانه‌ی صوفی چای و چاه تأمین می شود. (فرهنگ جغرافیای، ج ٤، ص ۹۵) توضیح این‌که در قدیم اسامی شهرهایی که به آب ختم شده اند «الف» به «واو» بدل شده و «ب» محذوف می‌گردید، مثال: سرا، که به صورت سرو خوانده می شد و بناب که به صورت بنو.

/ص ۱۴۵

۷۱) دنبلی: قبیله ایست از اکراد که در نواحی موصل مسکن دانسته اند. مردان بزرگ از علماء و محدّثین و ادباء و عرفاء و شعراء و امراء از این طایفه برخاسته اند و از آنهاست احمد بن نصرالفقیه الشافعی الدنبلی و علیّ بن ابی بکر بن سلیمان المحدّث الدنبلی. (رک: الاوقیانوس البسیط فی ترجمة القاموس المحیط، ذیل لغت دنبل) سهیل

کاشانی از قول **ملک ناصر** مؤلّف «تاریخ آداب ملوک» درباره‌ی این قبیله می‌گوید: **دنبل** از محال خوی است و کوه آن در کوهستانات **دیاربکر** است. گویا یک پارچه سنگ بی راه است و پیوستگی به کوه دیگر ندارد. اطرافش جنگلهای دشتی، از پس جنگلها کوه‌های بلند است و شطّ از او بدر و به اطراف آن می‌گذرد. **کوه سنجران** و قلعه‌ی آن در اطراف شط واقع، هیچ سلطانی به آن کوه و **طایفه‌ی دنبلی** دست نیافته. (تاریخ کاشان، ص ۳۲۰) جهت کسب اطّلاع بیشتر رک: تجربة الاحرار و تسلیة الابرار، عبدالرزاق بیگ دنبلی، مقدّمه‌ی شادروان استاد حسن قاضی طباطبایی؛ نگارستان دارا، عبدالرزاق دنبلی، مقدّمه‌ی مرحوم دکتر خیامپور.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۱۴۵

۷۲) **زهاب:** مراد **سرپل ذهاب** امروزیست که یکی از بخشهای سه گانه‌ی شهرستان **قصر** شیرین است. این قصبه در ۳۰ کیلومتری خاوری قصر شیرین، ۱۴۷ کیلومتری کرمانشاه، سر سه‌راهی قصر شیرین ــ گیلان غرب و شاه‌آباد واقع است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵، ص ۲۳۰)

/ص ۱۴۷

۷۳) در خصوص پناهنده شدن آزادخان به اریکلی خان، آقای **پری** از قول (Gmélin) می نویسد: وقتی ارکل [= اریکلی خان، والی گرجستان] از تفلیس با گروه همراهان برجسته اش و اسکورتی هزار نفره برای دیدن آزادخان پناهنده از شهر خارج شد، در هنگام ملاقات آزادخان به زبان پشتو به همراهانش گفت که ملازمان ارکل را دستگیر کنند؛ ارکل پی برد و در برابر با حالتی خونسردانه به افرادش به زبان گرجی گفت که فوراً گارد افغان آزادخان را دستگیر کنند و بکشند. این کار صورت گرفت و آزادخان به زندان افگنده شد، معذلک بعداً آزاد شد و حتّی حاکم یکی از ایالات کوهستانی گردید. امّا در نتیجه‌ی بدرفتاریهای دیگرش دستگیر و به کریم‌خان تحویل داده شد. (کریم‌خان زند، پاورقی ص ۱۲۶)

/ص ۱۴۸

۷۴) احمد علیخان وزیری در «تاریخ کرمان» در مورد بنای کرمان می‌گوید که «... که اردشیر بابکان از اوایل خروج بعد از آن که برخی از محال فارس مثل: دارابجرد و نی ریز را تصرّف نمود، به عزم تسخیر کرمان کوچ داد. در آن وقت بلاش نام از

طبقه‌ی اشغانیان [= اشکانیان] در کرمان دم از استقلال می‌زد. اردشیر پس از معارک متواتره او را دستگیر و به قتلش فرمان داد و بنای گواشیر را که اکنون دارالملک کرمان است در پنج هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم به طالع میزان بنا نهاد و...» (تاریخ کرمان، ج ۱، ص ۲۵٤)

/ص ۱٤۹

۷۵) در مورد حکومت سلجوقیان کرمان و حکومت قاوردبن چغرخان رک: تاریخ کرمان، ج ۱، ص ۳٤۲ به بعد.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۱٤۹

۷٦) در این مورد رک: مأخذ بالا، ص ٤۲۷ به بعد.

/ص ۱٤۹

۷۷) رک: مأخذ بالا، ص ٤۷۹ به بعد.

/ص ۱٤۹

۷۸) درباره‌ی شخصیّت و مراحل ترقی تقی خان، مرد جسوری که از تبار و پایگاه پست و دوره‌گردی به جایگاه افسانه‌ای دست یافت و کرمان را مدّت پنج سال در برابر نیرومندترین قوای کریم‌خان زند نگاهداری کرد، علاوه بر فصول ٤۳ و ٤٤ و ٤٦ همین کتاب، رک: رجال بامداد، ج ۵، ص ٤؛ کریم‌خان، پری، فصل ۸، ص ۱۸۹ به بعد. گفتنی است که تقی‌خان دُرّانی در مدّت ۵ سال حکومت خود در کرمان (۱۱۷۲ تا ۱۱۷٦) سکّه به نام خود زد و این شعر را بر آن منقوش ساخت:

سکّه زد از ارگ بم تا بیدران
شه تقی درّانی صاحبِ قِران

/ص ۱۵۰

۷۹) **دُرّان:** دُرّان دهی است از دهستان **هُرْجُنْد**، در ۷۵ کیلومتری شمال کرمان، ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. معدن زغال سنگ هرجند از غنی‌ترین معادن کرمان است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۸، ص ۱۵۰)

/ص ۱۵۰

۸۰) نامی، مرگ خدامرادخان را چنین توصیف می‌کند:
تقی نام از مردم قریه‌ی مسمّی به **درّان**، نیم‌شبی در بامهای بلند آغاز تفنگ‌اندازی

نمود، فردا که خدا مرادخان به مقابله پرداخت، از بام چهار سوق شهر گلوله‌ای به خدامراد خان رسیده از اسب درغلطید و بساط هستی او را درنوردید. (گیتی‌گشا، ص ۱۱۸) نیز رک: تاریخ کرمان، تصحیح استاد باستانی پاریزی، ج ۲، ص ٦٨٤.

/ص ۱۵۳

۸۱) **دستجرد:** ده کوچکی است از بخش ماهان شهرستان کرمان، واقع در ۵ کیلومتری ماهان، سر راه شوسه‌ی کرمان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۸، ص ۱۵۸)

/ص ۱۵۳

۸۲) **نصرآباد:** ده کوچکی است از دهستان حومه‌ی بخش زرند شهرستان کرمان، واقع در ۹ کیلومتری شمال باختری زرند، ٤ کیلومتری باختر راه فرعی زرند ــ راور. (مأخذ بالا، ص ٤١٠)

/ص ۱۵٤

۸۳) **طغراجرد:** نام یکی از ۸ دهستان بخش زرند شهرستان کرمان. محدود است از شمال به دهستان کوهبان، از خاور به دهستان دشت خاک، از جنوب به دهستان حومه زرند، از باختر به دهستان سیریز. راه فرعی زرند ــ راور از این دهستان می‌گذرد. (مأخذ بالا، ص ٢٧٦)

/ص ۱۵٤

۸٤) تقی خان بافقی صرفنظر از افتضاحی که بر اثر شکست خوردن از هم‌نام کرمانی اش به بار آورده بود، دستور داد در شهر یزد مجلس جشنی بر پا کردند و از این‌که به سلامت از جبهه برگشته است مراسم نیایش به‌جای آورد. و نیز به همین مناسبت فتحنامه‌ای صادر کرد و مدّعی شد که فاتح واقعی جنگ او می باشد که توانسته است افراد سپاهش را بدون آسیب و تلفات به یزد برساند. گفته‌اند که وقتی کریم‌خان این مطلب را شنید، به سختی خندید و گفت: مردمان شهری چنین هستند. (رک: گیتی‌گشا، ۱٤۲؛ تاریخ کرمان، وزیری، ص ۳۲٦)

/ص ۱۵٤

۸۵) **افشار:** افشارها شاخه‌ای از ایل اغوز محسوب می شوند. در قرن دوازدهم میلادی وارد ایران شده‌اند و چهار تیره دارند و مشهورترین آنها ــ یعنی آنان که در نواحی مختلف ایران در دوره‌ی صفویّه و حتّی در بعضی موارد تا دوران بعد نیز کارشان ادامه یافته و

www.tabarestan.info تبرستان

حکومت نواحی مختلف ایران را داشته اند ــ عبارتند از: قاسملو، ایرلو، آرشلو، قرقلو، گندوزلو.

/ص ۱۵۶

۸۶) **سنقرآباد:** ده جزءِ دهستان افشاریه‌ی ساوجبلاغ بخش کرج شهرستان تهران، واقع در ۱۹ کیلومتری باختری کرج، ٤ کیلومتری شوسه‌ی قزوین. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱، ص ۱۱۷)

/ص ۱۶۱

تبرستان www.tabarestan.info

۸۷) طبق نظر دیگر مورّخین این دوره، تعداد سپاهیان فتحعلی‌خان درمقابله با کریم‌خان، ۳۰ هزار نفر بوده است. رقم شصت و هفتاد هزار مندرج درمتن اغراق به‌نظر می آید.

/ص ۱۶۳

۸۸) **اسلاملو:** قبیله‌ی ترکی اسلاملو که در حوالی شیراز ساکن است، یکی از شعبات عینانلو است. یکی از شعبان شاهسون نیز اینانلو یا عینانلو خوانده می شود. (توضیح ارنست بئیر بر تاریخ زندیّه، ص ۱۲۱)

/ص ۱۶۵

۸۹) **توفراق قلعه:** یا **توپراق قلعه**، دهی از دهستانِ **نازلو** بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه [= ارومیّه]، واقع در ۳/۵ کیلومتری شمال خاوری ارومیّه.

/ص ۱۷۸

۹۰) از جمله خیانتهای ابراهیم‌خان بغایری به کریم‌خان مربوط می شود به جنگ قبلی وکیل با فتحعلی خان در محلّ قره چمن که به دنبالش فتح تبریز عاید کریم‌خان شد. محمّد امین گلستانه در این مورد تصریح می‌کند که ابراهیم‌خان بغایری محرمانه با فتحعلی خان پیش از جنگ قرار گذاشته بود که به محض شروع نبرد جبهه‌اش را عوض کند. ولی از مواضعه‌ی آنها به وسیله‌ی کریم‌خان جلوگیری شد؛ زیرا موقعی که مسأله‌ی طرح نقشه‌ی جنگی درمیان بود با حالتی ظاهری پیشنهادات ابراهیم‌خان را در این باره پذیرفت، امّا سرانجام درروز جنگ شخصاً ابراهیم‌خان را درجناح دیگری قرار داد و در اطرافش دایره‌ای از تفنگچیها برگماشت، بنابراین توطئه شکست خورد. (مجمل التواریخ، ص ۳۲٤)

/ص ۱۸۸

۹۱) مرحوم مهدی بامداد، شهبازخان بَکَکی [= بکک نام طایفه‌ایست از کوهمرّه‌ی فارس] و ملاّ مطّلب کرباسی را به عنوان همکاران ابراهیم خان بغایری در تماس با فتحعلی خان افشار می نویسد.

/ص ۱۸۸

۹۲) میرزا نصیر طبیب در مصرع: «ز **تخت گورکان، افشار** بیرون رفت و، **زند** آمد» تاریخ فتح ارومیّه سال **۱۱۷۶** به خوبی نشان می دهد:

= زند + افشار ــ تخت گورکان

۱۱۹۷ ــ ۵۸۲ + ۶۱ = ۱۱۷۶

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۱۹۸

۹۳) **آقا هدایت:** هدایت‌الله خان پسر حاج جمال فومنی پسر امیر دباج که پس از کشته شدن نادرشاه، مانند بسیاری از امرای دیگر ایران، او و پدرش در گیلان دم از استقلال زدند. کریم‌خان پس از غلبه بر محمّد حسنخان و قلع و قمع او در سال **۱۱۷۲** هـ.ق. و تصرّف گرگان و مازندران و گیلان با هدایت‌الله خان وصلت کرده خواهرش را به عقد ازدواج ابوالفتح‌خان ــ پسر دوّم خود درآورد. هدایت‌الله خان تا آخرین دم مرگ به خاندان زند وفادار ماند (در این مورد رک: رجال بامداد، ج ٤، ص ٤٢٧ به بعد)

/ص ۱۹۸

۹٤) محمّد امین گلستانه درمجمل التواریخ بر این ادّعا که کریم‌خان خود شخصاً چشم سردارش را با نوک خنجر از حدقه بیرون آورده است صحّه می‌گذارد و محمّد صادق نامی در تاریخ گیتی‌گشا جمله‌ی «میل کشید» را قید می‌کند.

/ص ۲۰۶

۹۵) **الوار فیلی:** این اصطلاح از روزگار صفویّه به بعد متداول شده است. غرض از لرهای فیلی مردمی هستند که زبانشان لری است و به واژه‌ی لکی صحبت نمی‌کنند.

/ص ۲۰۸

۹٦) قول دیگر مورّخین این دوران، مؤیّد نظر ابوالحسن غفاری است؛ چرا که علیٰ‌رغم آن که آزادخان پس از اسارت محصورین قلعه‌ی پری، با آنها در نهایت خفّت و خواری رفتار کرد و بستگان و نزدیکان کریم‌خان را، از زن و مرد و پیر و جوان، در یک صف

به زنجیر کشید و در تحت نظر هزار سرباز پیاده و سواره به آذربایجان فرستاد تا قلعه‌ی ارومیّه زندانی شوند ــ به طوری که می دانیم اسرا با استفاده از بی احتیاطی دشمن، بطور معجزه‌آسا از چنگ سربازان آزادخان فرار کنند (گیتی‌گشا، ص ۴۰؛ مجمل التواریخ، ص ۲۸۰)ــ بازاجازه‌نداد مستحفظین اسرا، خود را به زنان و محارم کریم‌خان نزدیک کند. **گلستانه** در باره‌ی نحوه‌ی برخورد آزادخان با اسرا می نویسد: «... در منزل چهارم که مشهور به **زاغج** بود نامداران زندیّه را به نهج مسطور سوار الاغها کرده [و] به سبب همراه بودن زنانه، مستحفظین دورتر با آنها همراه بودند. صادق‌خان[1] برادر کوچک محمّد خان... با پای برهنه از عقب الاغها می آمد [و] مستحفظین اورا به راندن الاغهای محبوسین تقیّد می‌کردند. خان مذکور که به سبب برهنه پایی هر دو پای او از خار مجروح شده و آماس کرده بود، از راه رفتن عاجز گشته، افتان و خیزان گریه کنان می رفت...» (مجمل التواریخ، ص ۲۷۹)

/ص۲۱۰

۹۷) محمّد امین گلستانه، مدعی است که آزادخان شخصاً برای عذرخواهی از کریم‌خان به درگاه وکیل آمد و وکیل نیز پنجاه نفر از جوانان زند هزاره را به عنوان اسکورت وی برگزید و ماهانه ۳۶۰ تومان مستمری به او داد. «... وخیمه و اسباب و رخوت به قدر ضرورت و آنچه مایحتاج بود از سرکار خود مرحمت فرمود و سیصد و شصت تومان مدد خرج هم از خزانه برای او مقرّر و...» (مجمل التواریخ، ص ۳۳۰)

/ص۲۱۲

۹۸) **گشتاسفی:** ولایت گشتاسفی در جنوب باکو، نزدیک دهانه‌ی رود کر واقع است و از نهری که از آن رود جدا شده مشروب می‌گردد.

/ص۲۱۹

۹۹) **شاپوران:** همان شابُران است واقع در بیست فرسخی دربند.

/ص۲۲۰

۱۰۰) **باب‌الاواب:** همان دربند، معروفترین بنادر دریای خزر است که در آخرین نقطه‌ی شمالی ایالت شروان واقع شده است.

/ص۲۲۰

۱ ــ این صادق‌خان زند غیر از محمّدصادق‌خان برادر کریم‌خان زند است. بعد از مرگ کریم‌خان، زکی‌خان او و فرزندش را همراه با دیگر سران زند از میان برد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۱) **بغایری:** یکی از قبایل کُرد است که از جانب شاه عبّاس اوّل به طرف قوچان کوچانیده شدند و در آن‌جا اسکان یافتند. طایفه‌ی بغایری ریشه‌ی مغولی داشته و اصلاً از اتراک ساکن نواحی خراسان می باشند.

/ص۲۲۱

۱۰۲) چنین به نظر می رسد که این سند جعلی را دوستان بختیاری زکی خان، که قصد داشتند شورش نیم‌بند زکیخان را به صورت طغیان کاملی درآورند، درست کرده باشند. آقای پری در این مورد چنین اظهار می‌کند که:... فرمان جعلی از سوی وکیل به زکی خان نوشتند و به او تذکر دادند که علیمحمّد خان زند حاکم آن ایّام بروجرد را دستگیر و کور نماید. آن گاه طوری به علیمحمّدخان تفهیم کردند که آنان از راه خیرخواهی جلوی اجرای فرمان را گرفته اند و زکی خان به محض وصول آن‌را رد کرده است. هدف این بود که او را نیز از کریم‌خان جدا کنند. علیمحمّد خان قبول کرد که فرمان تصفیه‌ی وکیل در مورد او صادر شده است و همان‌طور که پیش‌بینی می شد به شورشیان پیوست. (کریم‌خان زند، ص ۱۵۵)

۲۲۱/

۱۰۳) **قُهرود:** [= کهرود = کوه رود] دهستانی است از بخش قمصر شهرستان کاشان، کوهستانی و خوش آب و هوا، واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی قمصر سر راه کاروان رو قدیمی کاشان به اصفهان. (اعلام معین)

/ص۲۲۷

۱۰٤) **جُزه:** ده از دهستان حومه‌ی بخش کوهپایه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در ۹ کیلومتری شمال خاوری کوهپایه و ٤ کیلومتری شمال اصفهان به یزد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰)

/ص۲۲۷

۱۰۵) **میزدج:** نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان شهر کرد در جنوب شهر کرد. از شمال به رشته ارتفاعات جهان‌بین، از جنوب به کوه سالداران، از خاور به دهستان کیاو، و از باختر به دهستان تنگ گزی محدود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰)

/ص۲۳۵

۱۰٦) گویا فتحعلی خان در جواب سؤال کریم‌خان که پرسیده بود: این‌جا که ایستاده‌ایم

www.tabarestan.info تبرستان

کجاست؟ وی با خونسردی و بدون اظهار پشیمانی توضیح داده بود که چگونه گروه کوچکی از سپاهیان فراری زند را با فرمانده و دسته های زنانشان در همین سرزمین و یک روز بعد از جنگ قمشه تعقیب کرده است.

/ص ۲۳۶

۱۰۷) مفهوم نوشته‌ی محمّد صادق نامی این است که فتحعلی خان افشار به علّت خیانت و شهادت خلاف واقع در باره‌ی اتحاد امرای آذربایجان محاکمه شد و چون سزاوار مرگ فوری بود به قتل رسید (گیتی‌گشا، ص ۱۲۲) ولی آمادگی وکیل در قبول آخرین درخواست فتحعلی خان مبنی بر عفو خاندان و فرزندانش رشید بیگ و جهانگیرخان و جلوگیری از سقوط آنها به وسیله‌ی سایر خوانین آذربایجان، خود مؤیّد کینه‌توزی و دسیسه آنان در قتل وی بوده است.

/ص ۲۳۶

۱۰۸) **کُرّان:** قریه ایست در هفت فرسنگی سیرجان و سه‌فرسنگی پاریز و از دهات آباد قُهستان محسوب می شود. (حاشیه‌ی استاد باستانی پاریزی بر تاریخ کرمان)

/ص ۲۳۷

۱۰۹) **گَتْوَند:** در ۲۵ کیلومتری شمال غربی شوشتر در کناره‌ی جنوبی ناحیه‌ی سردشت قرار گرفته است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٦)

/ص ۲۳۷

۱۱۰) **سردشت:** این ناحیه در کناره‌ی غربی دامنه های زرد کوه جای دارد.

/ص ۲۳۷

۱۱۱) **مولا مطلب:** مولا مطلب معروف به أبوطبار[1]، از بزرگان و حکام خاندان مشعشعی یا موالی خوزستانی بوده که پس از اردوکشی نادرشاه در سال ۱۱٤٦ قمری و برچیدن بساط خاندان مزبور، مولی مطّلب در **ویس**[2] و **زرقان**[3] تا سال ۱۱٦۰ متواری بود. بعد از کشته شدن نادرشاه، در همین سال در قوچان موقع را برای تجدید قدرت از دست‌رفته‌ی خود مناسب دیده... هویزه را مقرّ حکمرانی خود قرار داد. (رجال

۱ ــ چون همیشه با خودش تبر یا تبرزین حمل می‌کرده، از این جهت به أبوطبار؛ یعنی تبردار، مشهور شد.

۲ ــ ویس، قریه ایست در ۳۵ کیلومتری شمال اهواز.

۳ ــ زرقان یا زرگان، قریه ایست در ١٤ کیلومتری شمال اهواز و مرکز طایفه‌ای به همین نام.

بامداد، ج ٤، ص ۱۱۷).

/ص ۲۳۹

۱۱۲) شادروان احمد کسروی در مورد دستگیری و کشته شدن مطّلب معتقد است که مولا مطّلب با زکی خان به مخالفت برخاست، لذا دستگیر و به وسیله‌ی علیمحمّد خان زند کشته شد. (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵۳ به بعد)

/ص ۲٤۱

۱۱۳) **بادرایی:** از شهرهای مرزی عراق و مجاور مرزهای ایران قرار دارد.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۲٤۳

۱۱٤) زکیخان پسر بداق‌خان ــ عموی کریم‌خان ــ بود. بداق پس از مرگ برادرش **ایناق** ــ پدر کریم‌خان ــ با بیوه‌ی او ازدواج کرد، لذا زکیخان همان‌طور که عموزاده‌ی کریم‌خان بود، برادر امّی اش نیز محسوب می‌شد.

/ص ۲٤۳

۱۱۵) بنابه‌روایت نامی، ظاهراً زکیخان در دزفول از کرده‌ی خود پشیمان شده و تصمیم گرفته بود با کریم‌خان از در عذرخواهی درآید؛ لیکن مشاورین بدخواه او مانع شدند و او را از خشم و غضب کریم‌خان بر حذر داشتند. نامی در تاریخ خود با اختصاص چهار صفحه بر این موضوع تلاش می‌کند ثابت کند که زکیخان همیشه نسبت به کریم‌خان وفادار و صمیمی بوده است و بنابراین مسئولیت این طغیان را به عهده‌ی مشاورین مغرض و کج‌اندیش می‌گذارد و می‌نویسد: «... والّا بررأی دوربین ارباب عقل و تمیز پوشیده نخواهد بود که صدور این گونه حرکات از خان عالی مقام از آغاز تا انجام نه از راه طلب جاه و تقاضای شوکت و شهامت بود، بلکه به وساوس همان عقیدت غولان راه ابواب فتنه را گشودند...» (گیتی‌گشا، ص ۱۲۵)

/ص ۲٤۵

۱۱٦) **امیرگونه خان:** امیرگونه خان افشار ایرلوی طارمی از سرداران نادرشاه و طی حوادث مختلف به شورشها و زد و خوردهای غرب ایران پیوست. در سال ۱۱٦۹ / ۱۷۵۵ از سوی محمّد حسنخان قاجار حکومت اصفهان را عهده‌دار گشت. پس از مدتی به سپاه آزادخان و فتحعلی خان افشار پیوست و طی نامه‌ای با کریم‌خان قرار گذاشته بود که سپاهش را از قسمت جنوبی شهر وارد کند. امیرگونه‌خان تا مدّتها بعد از مرگ

کریم‌خان در خدمت خاندان زند بود.

/ص۲۵۳

۱۱۷) سوّمین تلاش کریم‌خان برای مقهورسازی کرمان، گویا با اعزام سپاهی در بهار سال ۱۱۷۸/ ۱۷٦٤ پس از تصرّف مجدّد اصفهان صورت گرفت. این سپاه که مرکب از شش هزار نفر و مجهّز به توپخانه بود تحت فرماندهی مشترک محمّد امین خان گرّوسی و امیرگونه‌خان افشار طارمی قرار داشت. به‌طوری که از متن اکثر منابع تاریخی مربوط به این دوران مستفاد می شود، این دو سردار پس از خروج از اصفهان دریافتند که همکاریشان امری محال است و هر یک جسورانه تلاش می‌کردند که فرماندهی سپاه را عهده‌دار شود. حتّی قبل از رسیدن به کرمان اختلاف بین دو سردار به حدّی رسید که بین افسران افشار و گرّوسی شکافی عمیق پدید آمد و قصد حمله به یکدیگر را گرفتند، که بالاخره با پادرمیانی بازرس اعزامی از طرف کریم‌خان، امین‌خان محقّ و امیرگونه‌خان احضار شد.

/ص۲۵۳

۱۱۸) **شیخ سلمان:** شیخ سلمان پیشوای کعبیان، مرد بسیار کاردان و هوشیاری بوده است. شادروان احمد کسروی از قول نیبور می نویسد: «... او خوب می دانست که از شوریدگی ایران و از درماندگی حکّام بصره چگونه بهره‌یاب شود. چنان که پس از رسیدن به دورق[1]، که در آن‌جا استوار شدند، شیخ سلمان دست به شهرهای دیگر انداخته در مدّت أندسالی قلمرو حکمرانی خود را از هندجان در سرحدّ فارس تا آن سوی شطّ‌العرب برسانید. سپس کشتیها ساخته در شطّ‌العرب و کازرون و خلیج فارس به کار انداخت و بدینسان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید. (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۵)

/ص۲۵٤

۱۱۹) **حفار:** حفار یا خفار، جزیره‌ایست بین کارون و شط‌العرب.

/ص۲۵٦

۱۲۰) **محریزی:** محریزی یا محرزی، جزیره‌ی آبادان است که جزیرة‌الخضر نیز نامیده شده

۱ ــ دورق، مرکز شادگان؛ یعنی سورک پیشین است.

است. محرزی اکنون دهکده و نخلستانی است در شمال جزیره برکنار رود بهمنشیر. در فرهنگ جغرافیایی ایران محرزی دهی از دهستان بهمنشیر، بخش مرکزی شهرستان خرمشهر که در ۳ کیلومتری جنوب خاوری خرمشهر واقع شده، قید شده است.

/ص ۲۵۶

۱۲۱) شکستن این سدّ که در جلو کارون بر دهنه‌ی جوی قبان[1] پدید آمده و به نام سدّ سابله معروف بود، از اشتباهات تاریخی کریم‌خان زند است؛ چرا که به قول شادروان کسروی «... در سرزمینی مانند خوزستان بندبستن و شادُروان بنیاد بنهادن از سترگ‌ترین کارها و خود سرمایه‌ی آبادی شهرها و خرّمی کشتزارهاست. این است که پادشاهان نیکوکار و خردمند پولهای گزاف ریخته بندها و شادروانها در آن‌جا پدید آورده‌اند. کریم‌خان نیز بایستی بندی ساخته یا شکست یک‌بندی را جبران نماید نه این که بند به آن استواری را که مایه‌ی سرسبزی فرسنگها زمین بوده، براندازد. (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۱)

/ص ۲۵۷

۱۲۲) شیخ سلمان علاوه بر پیشکشهای نفیس، پسر خویش را نیز به عنوان گروگان پیش کریم‌خان فرستاد و مقرّرشد که مالیات سالانه‌ای بالغ بر سه هزار تومان پرداخت گردد.

/ص ۲۵۷

۱۲۳) نام برادر تقی‌خان دُرّانی، احمد سلطان بود[2]. و لقب صاحب اختیاری از القابی است که از زمان سلطنت نادرشاه به بعد معمول و به بعضی از اشخاص داده شده است. مرحوم مهدی بامداد در این مورد می‌گوید: اوّل کسی که در زمان نادرشاه ملقّب به صاب اختیاری شد، میرزا محمّد حسین شریفی ــ متولّی آستانه‌ی شاه چراغ شیراز ــ بود. نادرشاه که در سال ۱۱۶ . ق. از اصفهان وارد کرمان شد تمام عمّال، ضابط و کلانتران فارس را به نزد خود خواست و پس از ورود به کرمان اکثر آنان را کور کرد و

۱ ــ جوی قبان اکنون از سمت کارون انباشته شده که آب بر آن در نمی‌آید ولی از سمت دریا باز است و کشتی‌های کوچک می‌توانند در آن رفت و آمد کنند.

۲ ــ تقی کوهپایه‌ای [= درّانی] پس از این فتح، برادرش احمد نام را احمدخان گفته ملقّب به صاحب اختیار نمود و به نیابت خویش گماشت... (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۶۸۹).

یا کشت و در همین سال میرزا محمّد حسین را ابتداء کلانتر و سپس او را حاکم فارس و ملقّب به صاحب اختیار نمود و به او اختیار داد که در موقع لزوم می تواند تا پنجاه نفر را گردن بزند و برای گوش بریدن، کورکردن و دست بریدن حدّی معیّن ننمود و این بود معنی لقب **صاحب اختیار**.

/ص ۲۵۹

۱۲٤) **لیروی:** طایفه‌ی لیروی یا لیراوی شامل دو قسمت کوه و دشت و دارای چهار شاخه‌ی بهمئی، طیبی، شیرعالی، و یوسفی می باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۲٦۱

۱۲۵) **فهلیان:** قصبه‌ایست از دهستان رستم بخش مرکزی شهرستان ممسنی استان فارس که طبق آمار عمومی سال ۱۳۵۵ دارای تعداد ۳۲۸ خانوار و ۱۵۰۰ نفر جمعیّت می باشد. مردمش لهجه‌ی لری دارند. پیش از آن که **نورآباد** مرکز ناحیه‌ی ممسنی شود فهلیان مرکز آن بود.

/ص ۲٦۱

۱۲٦) **خیرآباد:** ده از دهستان مرکزی بخش حومه‌ی شهرستان بهبهان، واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب بهبهان، و ۲۰ کیلومتری جنوب خاوری راه بهبهان ــ اهواز.

/ص ۲٦۱

۱۲۷) اقدام به تنبیه و گوشمالی طایفه لیراوی که بنا به گفته ابوالحسن غفاری و دیگر مورّخین این دوره؛ از جمله گلستانه در مجمل التواریخ (ص ۳۳۵)، فسائی (ج ۱، ص ۱۲۵)، محمّد صادق نامی در تاریخ گیتی‌گشا (ص ۱۳۸) یک هزار و یک صد سر بریده را برای عبرت زنده‌ها به صورت مناره‌ای درآوردند، یکی دیگر از لکّه‌های سیاهی است که دامن وکیل الرعایا را گرفته است.[1] کریم‌خان پس از پنج سال اردوکشی و جنگ جهت سامان بخشیدن به اوضاع آشفته‌ی ایالات آذربایجان و ایران مرکزی، در بهار سال ۱۱۷۸ / ۱۷٦۵ اقدام به تنبیه طایفه‌ی لیراوی کرد و پس از قلع و قمع ایشان و اعزام تعداد بیشماری از آنها به شیراز، در تاریخ دوّم صفر ۱۱۷۹ که مصادف است با ۲۱ جولای ۱۷٦۵ پس از غیبتی طولانی و تقریباً هفت ساله به شیراز

۱ ــ بنا به اعتقاد محمّدصادق نامی، خشونتی که کریم‌خان درباره‌ی لیراوی‌ها نشان داد، نظیرش حتّی در دوران نادری نیز دیده نشده است. (گیتی‌گشا، ص ۱۳۸).

وارد شد.

/ص۲۶۳

۱۲۸) انتخاب این کهنه سرباز جهت قلع و قمع تقی خان دُرّانی زمانی صورت می‌گرفت که سرداران انتخابی کریم‌خان برای چندمین بار در مقابله با تقی خان شکست خورده و به سوی شیراز عقب‌نشینی کرده بودند. **علیخان شاهسون** که با سپاهی مرکب از ده هزار نفر و یک واحد توپخانه به سوی کرمان حرکت کرد برای رعایت تمام احتیاطات و احتراز از شکست، بیش از همه سعی کرد در همه‌ی خطوط ارتباطی طول راه امنیت را برقرار کند. (در مورد انتخاب علیخان شاهسون، به صورت مجمل رک: تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۶۸۹؛ نیز رک: روضة الصفا).

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۲۶۴

۱۲۹) **نارین قلعه:** نام قلعه‌ی بالای کوه که به وسیله‌ی راه سرپوشیده‌ای به دژ درون شهر مرتبط می شد به نام قلعه‌ی **قدمگاه** و دژ درون شهر را **نارین قلعه** می نامیدند. اصطلاحاً به بسیاری از قلاع مخروبه نارین قلعه اطلاق می شد.

/ص۲۶۸

۱۳۰) **گبری:** دروازه‌ی گبری مجاور محلّه‌ی زردشتیان کرمان و در قسمت شمالی شهر قرار داشت.

/ص۲۶۸

۱۳۱) مؤلّف رستم التواریخ صحنه‌ی ورود تقی خان به درگاه کریم خان و سرگذشت نهایی وی را چنین ترسیم می‌کند: کریم خان دستور داد ریسمانی به دور گردنش بستند و در هر سر ریسمان یک نفر ایستاده بود و آن را می‌کشید تا او را خفه کنند، تقی خان دو طرف ریسمان را گرفت و با تمام قدرت چنان طناب را کشید که آن دو نفر به طرفش کشیده شدند و سرانجام با آمدن بیست نفر که به کمک آنها آمده بودند بازهم آنها را سرپا نگاه داشت. بالاخره همه‌ی غلامان کاخ کمک کردند و با طناب‌کشی سه‌طرفه‌ی مضحکی ریسمانی دیگر به گردنش انداختند و خفه‌اش کردند. (رستم التواریخ، ص ۳۷۷).

/ص ۲۷۱

۱۳۲) ظاهراً کدخدای مزبور به تحریک مسیح‌خان مبادرت به قتل نصیرخان کرده بود.

(گیتی‌گشا، ص ۱٤۹؛ فسایی، ج۱، ص ۲۱٦).

/ص۲۷۳

۱۳۳) **میرمهنای زعابی:** پسر میرناصر زعابی شهبندر بندر ریگ می‌باشد. وی برای دست‌یابی به بندر ریگ و خارک و دیگر جزایر و بنادر خلیج فارس، بسیاری از برادران، عموها و پسر عموهایش را به قتل رسانیده، خود حاکم بلامنازع بندر ریگ و خارک گردید.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص۲۷٤

۱۳٤) شقاوتها و بی رحمیهای میرمهنا به این جا ختم نمی‌شود. دیگر اعمال غیرانسانی وی نظیر غرق کردن خواهرانش، زنده به گور کردن دخترانی که برایش متولّد می شدند، بریدن گوش و بینی افرادش برای خطاهای ناچیز چهره‌ی وی را در سراسر خلیج فارس به صورتی هراس انگیز نشان می دهد.

/ص۲۷٤

۱۳۵) **زعابی:** قبیله‌ی زعابی از اعقاب مهاجران بنی‌صعب می باشند. نسبت زعابی به صورتهای مختلف از جمله: رقابی، رعانی، وغایی در دیگر منابع خطّی وچاپی دیده شده است.

/ص۲۷۵

۱۳٦) **خارگوه:** خارگوه، خارگو، و یا خویرج جزیره‌ایست بایر در فاصله‌ای کمتر از ۱/۵ کیلومتری جزیره‌ی خارک. آقای هدایتی در «تاریخ زندیه» صفحه‌ی ۱٦۹ این محلّ را **چهارکوه** ضبط کرده‌اند.

/ص۲۷۵

۱۳۷) **بندرکنگان:** بندر کنگان از دهستان ثلاث بخش کنگان و در ناحیه‌ی جنوبی بوشهر قرار دارد. طبق آمار رسمی سال **۱۳۵۵** دارای **۸٦۱** خانوار و **٤٦۲٦** نفر جمعیّت بوده است و فاصله اش تا بوشهر **۲۳٦** کیلومتر و تا بندر لنگه **۳۸۰** کیلومتر است.

/ص۲۷۸

۱۳۸) **ثانی اثنین:** مرحوم دکتر معین تعبیرات زیر را نقل کرده‌اند. ۱ــ دوّم دوتا، دوّم دو (ترجمان القرآن، ۳۲) ۲ــ یکی از دو. ۳ــ نظیر، مانند، عدیل، قرین، تالی تلو:

گرد قصرش کتابه‌ی سیمین ثانی اثنین کهکشان باشد

(وحشی بافقی)

٤ ــ کینه‌ی ابوبکر صدّیق:

شریعت را نخستین قرّة العین رفیق مصطفی و ثانی و اثنین

(اسرارنامه‌ی عطّار)

/ص ۲۷۸

۱۳۹) **صباحی بیدگلی:** صباحی بیدگلی از شاعران مشهور اواخر عصر زندیّه و عصر قاجاری، از معاصران و هم‌طرازان شعرای مشهور چون مشتاق آذر بیگدلی، عاشق و هاتف بوده است. برای شرح احوال صباحی، علاوه بر بخش «تذکره‌ی شعراء» در این کتاب (فصل ۷۸) رجوع کنید به:

۱ ــ مقاله‌ی آقای حسین پرتو بیضایی تحت عنوان «شرح حال استاد صباحی بیدگلی» مجله‌ی ارمغان، ج ۱۸، ص ۱۰۹ ــ ۱۲٤.

۲ ــ مقدّمه‌ی ملک‌الشعرای بهار بر «گلشن صبا» چاپ حسین کوهی کرمانی، ۱۳۱۳.

۳ ــ مقدّمه‌ی استاد عبّاس اقبال آشتیانی بر «دیوان هاتف»، ۱۳۱۷.

/ص ۲۸۱

۱٤۰) **جزون:** مراد «جَرون»، نام ولایتی بوده نزدیک به بندر هرمز از بناهای اردشیر و گفته‌اند نزدیک هم بوده است... و قرایی که به جرون منسوب بود اکنون نیز جرونات خوانند. (آنندراج) نام اصلی بندر هرموز است. (برهان)

/ص ۲۸۲

۱٤۱) **حاجی آقا محمّد:** مراد حاجی محمّد رعنایی حکمران مقتدر اصفهان است که گویا وی از سوی وکیل به بندر عباس اعزام گردید تا آن ناحیه را وادار به تعبیّت از دستورات حکومت مرکزی کند و وی با تمهیداتی شیخ عبدالله بنی معین سرکش را وادار به اطاعت کرد و بعد وی و خانواده‌اش را مقیّد به غل و زنجیر به شیراز فرستاد. شیخ عبدالله در شیراز موفق شد با گرو گذاشتن پسر خویش **محمّد الثالث**، مجدّداً به سر کار خویش برگردد.

/ص ۲۸٤

۱٤۲) جان ر. پری در کتاب جامع خود ضمن اشاره به جریان گروگان‌گیری زکیخان توسط شیخ عبدالله، با استناد به نامه‌ی کمپانی هند شرقی، صریحاً به تعویض گروگانها

www.tabarestan.info تبرستان

اشاره می‌کند و اضافه می‌کند که: «... پسر شیخ موسوم به **محمّد** رها شد و زکی خان نیز با اسرایی به شیراز باز گشت» (کریم خان زند، ص ۲۳٤)

/ص ۲۸٦

۱٤۳) ظاهراً اشتباهی در نام و ملیّت این میسیون مسیحی پیش آمده است. به احتمال قوی شخص مزبور **اسکپت** میسیون مسیحی شیراز و مستخدم کمپانی هند شرقی است نه سفیر روسیّه.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۲۸۷

۱٤٤) علّت توجّه نصرالله میرزا پسر ارشد شاهرخ میرزا به «آستان جم پاسبان» این بود که نصرالله میرزا در محاصره‌ی مشهد به وسیله‌ی احمد شاه درانی، شجاعت بسیار از خود نشان داده و بعد از آن فریدون گرجی را که پیشکار شاهرخ میرزا بود کشته و زمام امور قلمرو پدر را به دست گرفته بود، لذا شاهرخ میرزا نسبت به او بدبین شده و برای حفظ جان خویش از آسیب و خطرات احتمالی، وی را در همین سال به شیراز فرستاد. شاید هم به علّت افراط کاریها و بی مبالاتی های نصرالله میرزا بود که شاهرخ میرزا علاقه‌ی مفرطی به ولیعهدی نادر میرزا ــ پسر دوّمش ــ داشت. و نادر میرزا پس از رفتن نصرالله میرزا و خالی بودن میدان، به نیابت پدر کارهای حکومتی را اداره می‌کرد. نادر میرزا بعد از قتل آقا محمّد خان قاجار به مساعدت پادشاه افغانستان بر شهر مسلّط شد ولی در سال ۱۲۱۸/ به وسیله‌ی محمّد ولی میرزای قاجار ــ حاکم خراسان ــ دستگیر و به امر فتحعلیشاه کشته شد. مرگ نصرالله میرزا را نیز سال ۱۲۰۰ قمری قید کرده‌اند.

/ص ۲۸۹

۱٤۵) **آذر بیگدلی شاملو:** شهرت لطفعلی بیگ (۱۱۳٤ــ ۱۱۹۵ ه.ق) شاعر و تذکره‌نویس ایرانی، متولّد اصفهان، معاصر نادرشاه و زندیّه بود. نخست **واله** و **نکهت** و سرانجام **آذر** تخلّص می‌کرد. اثر عمده‌اش تذکره‌ی معروف به **آتشکده** است که آن را به نام کریم‌خان زند نوشت. دیگر آثارش مثنوی یوسف و زلیخا، دفتر نه آسمان (ترجمه‌ی احوال شاعران معاصرش) می باشد. جهت مطالعه‌ی شرح احوال **آذر** رجوع کنید به:

۱ ــ ریحانة الادب فی تراجم المعروفین...، ج ۱، ص ٤٤.

/ص ۲۹۵

۱٤٦) در مصرع «شد **جای سلیمان** به **سراپرده‌ی بلقیس**» با احتساب ارقام حروف، عدد **۱۱۸۱** حاصل می شود که مصادف است با سال ازدواج ابوالفتح خان، بدین صورت:

= سراپرده‌ی بلقیس + جای سلیمان

(۱٤ + ۱۹۱) + (٦٧٤+۳۰۲) = ۱۱۸۱

/ص ۲۹٦

۱٤۷) ظاهراً این ابیات از خود مؤلّف است.

/ص ۲۹۷

تبرستان www.tabarestan.info

۱٤۸) این ابیات از مخزن‌الاسرار نظامی است، رک: بند **۱۵** و **۱۸** مخزن‌الاسرار.

/ص ۲۹۸

۱٤۹) **سِنمار:** نام معمار قصر خورنق است که پس از بنای قصر چون نعمان وی را انعامی وافر داد و سنمار را گمان دریافت چنان انعام نبود گفت: اگر چنین می دانستم قصری به از این می ساختم. نعمان بفرمود تا وی را از بام آن قصر به زیر افگندند. و جزاءِ سنمار در عرب مثل شد. (توضیح استاد شهیدی بر درّه‌ی نادری، ص ۵٤۲)

/ص ۳۰۱

۱۵۰) **خمسه مسترقه:** یا پنجه‌ی دزدیده. هر یک از دوازده ماه ایران باستان دارای سی روز بود و سال سیصد و شصت روز، بنابراین هر سال شمسی پنج روز کم داشت. برای جبران در آخر هر سال پنج روز دیگر (به نام پنجه‌ی دزدیده) می افزودند تا سال شمسی درست سیصد و شصت و پنج روز باشد. (معین، ج ۱) /ص ۳۰٦

۱۵۱) صورت صحیح مصرع دوّم بیت که بیانگر سال ۱۱۸٦ است چنین است:

نوشت : «جای رفیعش ببزم جنّت باد» /ص ۳۰۹

۱۵۲) **نوکده:** یکی از قصبات گرگان و جزء بخش بندر گز محسوب می شود.

/ص ۳۱۲

۱۵۳) **شیرگاه:** یکی از سه دهستان بخش سوادکوه، که طبق آمار سال **۱۳۵۵** تعداد **۸۳۱٦** نفر جمعیّت داشته است. (مازندران، ص ۱۵۹)

/ص ۳۱۳

۱۵٤) **گلباد:** دهستانی است از بخش گلوگاه که بین گرگان و دهستان یخ کش و بخش مایه سر در شهرستان بهشهر قرار داد. /ص ۳۱٤

۱۵۵) گویا کریم‌خان زند تصمیم داشت این دختر را، که اسمش بی‌بی‌شاه جهان بود، برای پسرش رحیم‌خان عقد کند که به دلیل مرگ رحیم‌خان این کار صورت نگرفت و بی‌بی شاه جهان زن علیمرادخان گردید.

/ص ۳۱۵

۱۵۶) شیخ سعدی علیه‌الرحمه در گلستان خویش در این مورد فرماید:

آن شنیدستی که در صحرای غور — بار سالاری درافتاد از ستور
گفت: چشم تنگ دنیادار را — یا قناعت پر کند، یا خاک گور

/ص ۳۱۶

۱۵۷) **کُردبابان:** بابان که گاهی ببه نیز نوشته می شود، اکراد کرمانجی ساکن سلیمانیّه هستند.

/ص ۳۱۷

۱۵۸) این قلعه در گیتی گشا به صورت چولان و در «کریم‌خان زند» تألیف جان ر. پری به صورت قره‌چولان آمده است.

/ص ۳۱۸

۱۵۹) به تمام این دلایل، چند بهانه‌ی ساده و عادی نیز افزوده شد که از هر جهت اقدام دولت ایران را نسبت به جنگ با دولت عثمانی و در نهایت به تسخیر بصره توجیه می‌کرد. از جمله‌ی آن دلایل، چند دلیل از قول آقای دکتر هادی هدایتی آورده می شود.

۱ ــ عمر پاشا حاکم بغداد متّهم بود به این‌که هنگام لشکرکشی کریم‌خان به خوزستان برای سرکوبی قبیله‌ی اعراب بنی‌کعب، وی نسبت به اجرای تعهّدات صریح خود کوتاهی و از کمک دریایی کریم‌خان خودداری کرده است.

۲ ــ پاشای بغداد همچنین متّهم شد که مخفیانه به رییس اعراب مسقط که در حوالی جزیره‌ی خارک به غارت سواحل ایران و کشتیهای خلیج می پرداخت و با کریم‌خان در حال جنگ بود کمک و مساعدت می‌کند. (در این مورد نیز رک: گیتی‌گشا، ۱۷۵)

۳ ــ بالاخره آخرین اتهام عمر پاشا این بود که با خانواده‌های ایرانی مقیم شهرهای مقدّس عراق بدرفتاری می‌کند و مالیات و عوارض از آنها مطالبه و هر روز به نحوی

www.tabarestan.info

موجبات ناراحتی و شکایت آنها را فراهم می‌کند.

/ص ۳۱۸

۱۶۰) **گرّوس:** ده از دهستان چمال بخش صحنه‌ی شهرستان کرمانشاهان؛ واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب خاور صحنه، ۸ کیلومتری جنوب شوسه‌ی کرمانشاه به همدان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵، ص ۳۹۷)

/ص ۳۱۸

۱۶۱) **انگوران:** یا «انگوژان» ده از دهستان گاورود بخش حومه‌ی شهرستان سنندج؛ واقع در ۳۵ کیلومتری جنوب سنندج، ۲ کیلومتری خاور شوسه‌ی سنندج به کرمانشاه. (مأخذ بالا، ص ۲۶)

www.tabarestan.info

/ص ۳۱۸

۱۶۲) کریم‌خان علی‌رغم اطمینانی که به عمر پاشا داده بود جهت انتقام از دستگیر علیمرادخان، در سرتاسر مرز ایران و عثمانی یورش آغاز کرد. جریان اطمینان از این قرار بود که وقتی علیمرادخان را دستگیر و به بغداد پیش عمر پاشا بردند، چون عمر پاشا هنوز مایل نبود که در رویارویی با کریم‌خان عجله کند، علیمرادخان را مؤدّبانه نزد کریم‌خان فرستاد و همراه او پیامی طنزآمیز نیز فرستاد که او تصوّر می‌کند، اینان بدون آن که دستوری از وکیل داشته باشد به خاک عثمانی تجاوز کرده‌اند. کریم‌خان با دادان هدایایی به پاشا از جمله یک فیل، درمورد ادامه‌ی صلح و آرامش به وی اطمینان داده بود. (کریم‌خان زند، پری، ص ۲۷۱)

/ص ۳۱۹

۱۶۳) **هارون‌آباد:** شاه‌آباد غرب فعلی است.

/ص ۳۱۹

۱۶۴) نام ایلی که در آن هنگام در زهاب سکنی داشت، **باجلان** نام داشت.

/ص ۳۲۰

۱۶۵) **خانقی:** مراد خانقین است، که شهریست از نواحی سواد در راه همدان و بغداد. بین این شهر و قصر شیرین از طریق جبال شش فرسخ و از قصر شیرین تا حلوان نیز شش فرسخ است. (معجم البلدان)

/ص ۳۲۰

۱٦٦) **سلیمان آقا:** اصل وی گرجی بود و در قابلیّت و انرژی همسنگ هم نامش سلیمان پاشا ــ حاکم قبلی بغداد که به دلیل شجاعت و قدرت اداره‌ی امور، القابی از جمله ابولیله، ابوسمره، دواس اللیل داشت ــ بود. سرجان ملکم در سال ۱۸۰۰ میلادی او را در بغداد ملاقات کرده و می‌گوید که بر اثر سادگی و جوانمردی اخلاقی او تحت تأثیرش قرار گرفته است.

/ص ۳۲۸

۱٦۷) دستور کار سفیر قیصر فقط مربوط می شد به محاصره و جریانات بصره، و به کریم‌خان پیشنهاد شده بود که چون بصره ملک مادری سلطان است از محاصره و حمله به آن خودداری و هر جای دیگری که می خواهد بگیرد.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۳۳٤

۱٦۸) **کَلْهُر:** کلهر طایفه‌ایست میان کرمانشاه و ایلام و مراکز عمده‌اش اسلام‌آباد، گیلان غرب، ماهیدشت و اطراف قصر شیرین می باشد. طایفه‌ی بزرگی است که بیش از ۲۰ تیره دارد. تیره‌های مهمّش عبارتند از: الوندی، منصوری، قوچمی، گرگا، کله‌پا، کله‌جو، ماهیدشتی، هارون‌آبادی، شاهین، موش‌گیر، بداق‌بیگی، زینل‌خانی، کمره. (توضیح آقای علی محمّد ساکی بر «کریم‌خان زند» پری، ص ٤٥)

/ص ۳۳۵

۱٦۹) **شیخ حمود خزاعی:** نام صحیح و کامل وی «حماد الحمود خزاعل» بوده است.

/ص ۳٤۱

۱۷۰) علاوه بر ابوالحسن غفاری و محمّد صادق نامی، اکثر مورّخین این دوره که فتح بصره را در کتابهای خود آورده‌اند، بیهوده کوشیده‌اند که چنین وانمود کنند که پس از تسخیر شهر بصره، فاتحین در نهایت حسن سلوک و ملاطفت با ساکنین آن رفتار کردند، ولی حقیقت از خلال گزارشات کنسول کشورهای بیگانه، از جمله **سیورروسو** کنسول کشور فرانسه در بصره که دوست بسیار نزدیک صادق‌خان و مورد احترام و علاقه‌ی فوق‌العاده‌ی او نیز بود، به گونه‌ی دیگری جلوه می‌کند. روسیو می نویسد: «راست است که صادق‌خان شهر بصره را به غارت سربازان خود نداد، لیکن وی طوری رفتار کرده و می‌کند که اهالی شهر ترجیح می دهند که آنها را یک‌باره غارت کنند و سپس به حال خود واگذارند و یا لااقل آنها را در اسارت و بندگی نگهدارند و بیش از این

بدرفتاری و سوءِ سلوک نکنند. لیکن صادق‌خان مانند یک جبار و ستمگر واقعی رفتار کرده و می‌کند؛ چه پس از خلع سلاح عمومی اهالی شهر، همه را از خانه و منزل خود رانده و دربدر کرده است» (نامه‌ی مورّخ ۲ ژوئیّه‌ی ۱۷۷۶ کنسول فرانسه در بصره، آرشیو ملّی فرانسه، مکاتبات کنسولی بصره، ج ۱، نمره‌ی ۱۹۷، به نقل آقای دکتر هادی هدایتی، تاریخ زندیّه، ج ۱، ص ۱۹۳)

/ص۳۵۱

۱۷۱) از آخرین سکّه‌هایی که به نام کریم‌خان ضرب شده و مربوط می‌شود به زمان فتح بصره، دارای این سجع بوده است: «سکّه بر زر می زنم تا صاحبش پیدا شود»

/ص۳۵۱

۱۷۲) به نظر آقای پری، شاید این فرد انگلیسی، گزارشگر یا دلّال کمپانی بوده باشد. (کریم‌خان زند، پری، پاورقی ص ۲۸۰)

/ص۳۵۱

۱۷۳) یعقوب یهود: این شخص باید یکی از رؤسای یهودی صنف صرّاف و دلال کمپانی هند شرقی باشد که در محاصره‌ی بصره نقش فعال‌تری ایفا کرد و حتّی رل میهن‌پرستانه‌ای بازی کرد. وی غذای پادگان را به خرج خودش تأمین کرد و به متسلّم اعلام داشت که اگر ایجاب کند برای دفاع از زادگاهش بصره و تأمین غذای سربازان حتّی حاضر است همه‌ی مرواریدهایش را بفروشد. (مأخذ بالا)

/ص۳۵۱

۱۷۴) میرزا محمّد کلانتر فارس که خود از مقرّبین دربار کریم‌خان بود، در روزنامه‌ی خود در مورد نتیجه‌ی کلّی حمله‌ی کریم‌خان به بصره می‌گوید: «تسخیر بصره را بدون جهت پیشنهاد خاطر ساخته، مبلغها ضرر به خود و تخمیناً به قدر هزار نفر کشته شدند و مطلق فایده نداشت» (روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر فارس، ص ۶۸)

/ص۳۵۲

۱۷۵) چهارده کلاته: در ملک هزار جریب قریب به دامغان چون بر پشته‌ی کوه قلعه‌ای دارد و قلعه‌ی بالا را کارکلاته و کلات گویند، به چهارده کلاته موسوم شده است. (گنج دانش، ص ۵۳۹)

/ص۳۵۳

www.tabarestan.info تبرستان

۱۷۶) رفتار زکیخان در گیلان از تبه کاریهای تاریخی او می باشد؛ به طوری که خاطره‌ی ستمگریهای زکیخان در این واقعه مدّتها در اذهان ساکنین این مناطق، بخصوص در اذهان طایفه‌ی قاجار، باقی ماند و موقعی که از مأموریتش به شیراز برگشت کریم‌خان زند وحشیگریهای بی موردش را شدیداً محکوم کرد و حتّی به قول مؤلّف رستم التواریخ، زکیخان به اصطبل وکیل پناه برد.

/ص ۳۵٤

تبرستان www.tabarestan.info

۱۷۷) **شاهکو:** یا شاهکوه ده از دهستان کوه پایه‌ی بخش مرکزی شهرستان گرگان؛ واقع در ٤۷ کیلومتری جنوب گرگان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۱۷۳)

/ص ۳۵٤

۱۷۸) اختلافاتی در مورد محلّ و روش و تاریخ مرگ حسینقلی خان در روایات مورّخین به چشم می خورد. بنا به گفته‌ی رضا قلی خان، وی را در سال ۱۱۸۹/۱۷۷۵ در فندرسک به ضرب خنجر یا نیزه به قتل رسانیدند (منتظم ناصری، ص ۳۱٤) رستم الحکماء مثل فرهاد میرزا معتمدالدّوله در کتاب جام جم، مدعی است که کریم‌خان طایفه‌ی یموت را تهدید و یا تطمیع کرد که وی را به قتل برسانند. (رستم التواریخ، ص ۳٦۱) و نامی معتقد است که: «... بالاخره یقین شد که ترکمانان به اغوای اشخاص مسطوره به امر مذکوره قیام کرده و...» (گیتی گشا، ص ۱۷٤) در تاریخ مرگش نیز مثل روش قتلش اختلاف وجود دارد و از سال ۱۱۸۸ تا ۱۱۹٦ ذکر شده است.

/ص۳۵۵

۱۷۹) **هفت تن:** این محلّ امروز به نام **هفتجان**، که دهیست از دهستان بیضا بخش اردکان شهرستان شیراز، نامیده می شود. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۲٤۱)

/ص۳۵۸

۱۸۰) **ماردین:** لسترنج در مورد ماردین می نویسد: تقریباً نیمه راه رأس العین و نصیبین، و در شمال آنها، دژ جنگی عظیم ماردین مشرف به شهر دنیسر واقع بود. در قرن چهارم دژ ماردین «باز» نام داشت و پناهگاه امرای خمدانی بود. ... ابن بطوطه که در قرن هشتم ماردین را دیده است گوید شهری بزرگ است و پارچه های پشمین در آن جا بسیار می بافند. در آن زمان دژ ماردین به «قلعة الشهباء» و نیز به قلعه‌ی کوه معروف

بود. (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۰۳)

/ص۳۶۷

۱۸۱) **قزلجه:** اکنون دهیست از دهستان خدابنده‌لو، بخش قروه، شهرستان سنندج، واقع در ۱۷ کیلومتری خاور کل‌تپّه و ۳ کیلومتری خاوری وصله. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

/ص۳۶۷

۱۸۲) **علیمحمّد خان زند:** علیمحمّد خان زند پسر بزرگ محمّد خان بی‌کلّه[1] است. محمّد خان همان کسی است که در منطقه‌ی کزّاز به اتفاق شیخعلی‌خان و بعضی از سرداران دیگر زندیّه در جنگ با محمّد حسنخان قاجار شکست خورده، اسیر گشت و بعد از دو سال اسارت در مازندران همزمان با قتل عام افاغنه[2] او را نیز در زندان کشتند. علیمحمّد خان، پسر همین محمّدخان ــ که به «شیرکُش» معروف بود ــ همچون پدرش مردی شجاع و جسور و بی پروا بود. علّت ملقّب شدنش به شیرکش را مؤلّف رستم‌التواریخ (ص ۳۵۵) این‌طور شرح می دهد که کریم‌خان زند به دلیل ارتکاب وی به اعمال ناپسند در زمان اقامت در مازندران، جهت مجازات، او را در قفس شیری محبوس ساخته بود. علیمحمّد خان که درون قفس شیر تنها ردایی داشت و خنجری برّان، توانسته بود ردا را به دور دست چپش گرفته در دهان شیر فرو کند و بعد در میان اعجاب و تحسین وکیل شیر را با خنجر بکشد.

/ص۳۷۱

۱۸۳) بغیر از ابوالحسن غفاری، دیگر مورّخین زند از جمله محمد صادق نامی و محمّد امین گلستانه و دیگران، متفّقاً چنین اظهار نظر می‌کند که اعراب بصره از کرده‌ی خویش نادم گشته حاضر به پرداخت باج و خراج و جلب رضایت علیمحمّد خان بودند و مشارالیه نمی پذیرفت. امّا آنچه به حقیقت نزدیک‌تر می نماید این است که رؤسای خشمگین اعراب بعد از عهدشکنیهای علیمحمّدخان و آن همه شقاوت و قساوت وی و

۱ ــ در مورد معروف‌شدن محمّدخان زند به «بی‌کلّه» روایات گوناگونی ذکر شده، از جمله: یکی این‌که قسمتی از سرش در اثر ضربه‌ی شمشیر کنده شده بود. (مجمل التواریخ، ص ۳۱۷؛ رستم التواریخ، ص ۲۵۷) و روایت دیگر حکایت از بی‌پروایی و نترسی وی دارد.

۲ ــ مراد قتل‌عام افاغنه‌ی مازندران است که آمر آن محمّد حسنخان قاجار و عامل آن محمّدبیگ قوانلو بیگلربیگی مازندران بود.

www.tabarestan.info تبرستان

امرایش، دریافته بودند که تنها راه حلّ موجود در معامله با علیمحمّد خان اقدام به جنگ است و یقین داشتند که در این امر چیزی از دست خواهند داد، لذا طرح جنگی خودشان را نیز بر مبنای همین انگیزه طراحی و پی افگندند.

/ص ۳۷۲

۱۸٤) در مورد تبهکاریها و اقدامات غیر انسان و هتک حرمت و ناموس از طرف علیمحمّد خان و دیگر امرای لشکرش نسبت به زنان و دختران بصره گفتنی است که با ربودن دختران مردم و حتّی زنان شوهردار از خانه هایشان به ارضاءِ هوسهای جنسی خود می پرداختند. خان زند زنان مسیحی را از شوهرانشان می‌گرفت و شبها در حرم خویش نگاه می داشت و روز بعد آنان را رها می‌کرد. دختر یکی از پزشکان محترم عرب را مدّت سه روز نزد خود نگاه داشت و سپس او را بیرون کرد، پدرش که در انتظار دختر مانده بود، چون تحمّل این بی عفّتی را نداشت تصمیم گرفت دختره را به قتل برساند، ولی عاطفه‌ی پدری بر احساساتش غلبه کرد و شوهری برایش پیدا کرد. آقای پری که این صحنه ها را از قول آقای کاپر Capper نقل می‌کند مطلب را چنین خاتمه می دهد که: «باز گفتن این داستان بسیار شرم‌آور و تکان‌دهنده می باشد» (کریم‌خان زند، پری، ص ۲۸۳) /ص ۳۷۳

۱۸۵) دکتر هادی هدایتی تاریخ دقیق مرگ کریم‌خان را از طریق گزارشهای کنسول فرانسه در بصره استخراج و از روی حساب دقیق تقویم به تاریخ ایرانی منتقل کرده و آن را محرم سال ۱۱۹۳ هجری مطابق با مارس ۱۷۷۹ برآورد کرده است (تاریخ زندیّه، ج ۱، ص ۲۰۰) گرچه هیچ‌یک از وقایع‌نگاران این زمان تاریخ صحیحی از مرگ کریم‌خان را ارائه نمی‌دهند ولی همه‌شان در ۱۱۹۳ متفق هستند. شاعران این دوران همین تاریخ را در اشعار خود به صورت ماده تاریخ آورده‌اند. صباحی بیدگلی شاعر معروف آن زمان در مصرع: «ز ایوان شاهی برون رفت کاوس و کیخسرو آمد» رقم ۱۱۹۳ را آورده است؛ بدین طریق که: واژه‌ی «کاوس» را که به حساب ابجد ۸۷ است باید از جمله‌ی «ایوان شاهی» که ۳۸٤ است کم کرد و سپس «کیخسرو» را که ۸۹٦ می شود به آن افزود که حاصل ۱۱۹۳ خواهد بود.

کیخسرو + ایوان شاهی ــ کاوس

۸۷ ــ ۳۸٤ + ۸۹٦ = ۱۱۹۳

به قول استاد باستانی پاریزی، جالب‌ترین شعر تاریخ مرگ کریم‌خان این است:

وکیل زند چو زین دار بی قرار گذشت
سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

(تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۰۲)

و به قول پری، خاطره‌ی ساده‌دلی حزن‌انگیزش را شاید در خلال مادّه تاریخ بسیار فشرده‌ی تنظیم شده‌ی مرگش می توان به صورتی بی ریا مشاهده کرد که:

«ای وای کریم‌خان مرد»

اگر اعداد مربوط به حروف جمله‌ی مذکور را با هم جمع کنیم رقم **۱۱۹۳** به دست خواهد آمد.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص۳۷۶

۱۸۶) نامی تعداد کشته شدگان را **۲۲** نفر ذکر کرده است. (گیتی‌گشا، ص ۲۱۸)

/ص۳۸۲

۱۸۷) آقای پری در نمودار شجره‌ی نسبی خاندان زند، اولاد کریم‌خان را ۵ پسر و ۲ دختر آورده‌اند و نام پسر پنجمی را **صالح** قید نموده‌اند. (کریم‌خان زند، پری، ص ۴۱۰)

/ص۳۸۳

۱۸۸) موضوع کور کردن ابوالفتح را مورّخین به اختلاف نوشته‌اند. علاوه بر ابوالحسن غفاری، محمّد صادق نامی در صفحه **۲۴۳** گیتی گشا و رضا قلیخان در صفحه‌ی **۳۸** جلد سوم منتظم ناصری، معتقدند که ابوالفتح‌خان به امر علیمرادخان زند در سال **۱۱۹۵** کور شده است، ولی میرزا محمّد کلانتر فارس که معاصر و همراه ابوالفتح‌خان بوده، در روزنامه‌ی خود نوشته است که عمویش صادق‌خان او را در سال **۱۱۹۳** مکحول کرد. به نظر می رسد که قول اخیر صحیح‌تر از اقوال دیگر باشد.

/ص۳۸۴

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات و تعلیقات بخش تذکره و...

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات و تعلیقات تذکره‌ی علماء و شعراء

www.tabarestan.info تبرستان

۱) **ملا محمّد باقر بهبهانی:** مرحوم میرزا محمّد علی مدرّس درمورد شخصیّت این مرد بزرگ می نویسد: این نادره‌ی دوران و اعجوبه‌ی زمان از شاگردان سیّد صدرالدّین قمی شارح وافیه بوده و در اواخر قرن دوازدهم واوایل قرن سیزدهم هجرت مجدّد مذهب حقّ جعفری می باشد. پدرش نیز از فضلای عصر خود و از شاگردان شیخ جعفر قاضی و ملامیرزا شیروانی و علاّمه‌ی مجلسی بود... و در تاریخ وفاتش گفته اند: **باقر علمی ز دنیا رفت** که این جمله با حساب ابجدی **۱۲۰۵** می باشد. (ریحانة الادب فی...، ج ۱، ص ۵۱)

/ص ۳۸۸

۲) **ملا محمّد رفیع بیدآبادی:** از مشاهیر حکمای اواخر قرن دوازدهم هجرت می باشد که در اصل گیلانی بود و به جهت اقامت در کوی بیدآباد اصفهان به **بیدآبادی** شهرت یافت و در سال هزارو صد و نود و هفت در اسپهان [= اصفهان] درگذشت و در سمت شرقی خارج تکیه‌ی آقا حسین خوانساری مدفون شد. ملاّ علی نوری، حکیم الهی، میرزا ابوالقاسم مدرّس مدرسه‌ی چهارباغ اسپهان و ملاّ محراب عارف گیلانی از شاگردان او هستند. (مأخذ بالا، ص ۳۰۱)

/ص ۳۹۰

۳) **ملاّ اسماعیل خاچویی:** ملاّ اسماعیل بن محمّد حسین بن محمّد رضا بن علاء الدّوله محمّد، مازندرانی الاصل، خاجویی المسکن که در کوی خواجو، از کویهای اسپهان سکونت داشته، عالمی است جامع و حکیمی است بارع، متکلّم، زاهد، عابد، خبیر و بصیر. در اثر شهامت نفس از مال و متاع مردم مستغنی بود، به کسی اعتنا نمی‌کرد، به

همین جهت در نظر سلطان و اکابر وقت بسیار احترام داشت، حتّی نادرشاه با آن صولت و سطوتی که داشت بجز او کسی دیگر را وقعی نمی‌گذاشت. تألیفات سودمندی دارد بدین شرح:

ابطال الزمان الموهوم، الامامة، بشارت‌الشیعه، تحقیق‌الغنا و عظم اثمه، تحقیق مالا یتم فیه الصلوة، تعیین عید النوروز، جامع‌الشتات فی النوادر والمتفرقات، الجبر والتفویض، حاشیه بر آیات الاحکام اردبیلی، حاشیه بر اربعین شیخ بهایی، رد صوفیّه، شرح اربعین، شرح دعای صباح، شرح مدارک، فضل الفاطمیین، فواید رجالیه، هدایة الفؤاد الی احوال المعاد. سال وفات وی را **۱۱۷۳** نوشته‌اند. در مادّه تاریخ وفاتش گفته‌اند: خانه‌ی علم منهدم گردید = ۱۱۷۳، نورالله الجلیل مقبرته = ۱۱۷۳، رفع الله فی الجنان منزلة = ۱۱۷۳.

/ص۳۹۱

۴) **میرزا نصیرالدّین:** معروف به میرزا نصیر حسینی شیرازی، جدّ عالی فرصت شیرازیست. نام اصلی اش نصیر، مولدش جهرم فارس بود. سالها در اصفهان نشو و نما کرده و به همین جهت به اصفهانی شهرت یافت. طرح مسجد وکیل شیراز و تعیین قبله‌ی آن نیز از وی بوده است. در قریحه‌ی شعریّه نیز دارای امتیاز بوده و مثنوی **بهاریّه** از اوست (رک: صفحه‌ی ۱۸۷، ج ٦، ریحانة‌الادب...) از تألیفات مهمّ وی: اساس‌الصحّه، جام گیتی نما، حلّ‌التقویم، رساله‌ای درموسیقی و نسبتی که میان آن و علم طبّ است، مشکلات قانون شیخ ابوعلی سینا.

/ص۳۹۲

۵) **مولانا محمّد مهدی نراقی:** حاجی ملا مهدی، نراقی الولادة، کاشانی المسکن، نجفی المدفن، از فحول فقهای امامیّه و متبحّرین علمای اثنی عشریّه است و در کلمات بعضی از اجلّه به خاتم‌المجتهدین، لسان الفقهاء والمتکلمین، ترجمان الحکماء والمتألّهین و نظایر اینها موصوف است. ازاهمّ مصنّفات وی: انیس‌التجار، انیس المجتهدین، انیس الموحّدین و تعدادی کتب و رسالات دیگر که در صفحه‌ی **۱٦۵**، جلد ششم، ریحانة‌الادب به تفصیل آمده است. وفات او به سال **۱۲۰۹** قمری در نجف اشرف واقع شد.

/ص۳۹۲

www.tabarestan.info تبرستان

۶) **نراق:** قصبه‌ی نَراق مرکز دهستان نراق، تابع بخش دلیجان شهرستان محلّات، در ۱۵ کیلومتری خاور دلیجان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱، ص ۲۲۲) /ص۳۹۳

۷) بنا به نوشته‌ی علاّمه‌ی فقید میرزا محمّد علی مدرّس، رساله‌ی تجرید الاصول، جامع السادات...، انیس التجّار که رساله‌ایست در احکام تجارت، انیس الموحّدین [= انیس المجتهدین] در ایران به چاپ رسیده‌اند. (ریحانة الادب، ج ۶)

/ص۳۹۴

۸) **میر ابوالقاسم حسینی کاشانی:** کاشانی الاصل، نجفی المسکن، از افاضل علمای امامیّه. از تألیفات اوست: کشف الاسرار الخفیة فی شرح الدرة النجفیه، کشف المهمّات فی الالغاز والمعمیّات. وفات وی در سال **۱۲۹۸** یا **۱۳۱۸** اتفاق افتاده است. (مأخذ بالا، ج ۵، ص ۱۸).

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۳۹۴

۹) **محتشم کاشانی:** از اعاظم شعرای ایرانی عهد شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ــ ۹۸۴) می باشد که مدایح بسیاری در حقّ آن شاه والاجاه گفته است. در ایّام شباب با **شاطر جلال** نامی محبّتها داشته، غزلها گفته و **جلالیه‌اش** نامید، شرحی نثری بر آن نوشته و به **نقل عشّاق** موسومش کرد. دو منظومه‌ی دیگر به نام **صبابیّه** و **شبابیّه** و قصاید و معمیّات هم بدو منسوب و یک دیوان فارسی موسوم به **جامع اللطایف** نیز دارد. وفات محتشم موافق آنچه از تذکره‌ی واله داغستانی نقل شده به سال **۹۹۶** و موافق آنچه از تذکره‌ی ناظم تبریزی نقل گردیده به سال **۱۰۰۰** هجری قمری واقع شده است. (مأخذ بالا، ص ۲۲۵ به بعد)

/ص۳۹۶

۱۰) **میرسیّد علی مشتاق:** میر سیّد علی حسینی اصفهانی، از شعرای قرن دوازدهم هجرت می باشد. مدّتها به سلیقه‌ی متأخرین شعر می‌گفته و اخیراً از آن رویّه منصرف و به طرز متقدّمین و احیای اسلوب شعری ایشان آغاز کرد. اکثر اشعار او رباعیّات و غزلیّات بوده و معاصرین او آذر، صهبا و هاتف به استادیش معترف بوده‌اند. وفات او در **۱۱۷۱** هجرت در اصفهان واقع شد و یکی از رفقای[1] او در تاریخ وفاتش گفته:

۱ ــ منظور ملاّ حسین رفیق شاعر قرن دوازدهم اصفهانی است که در سال ۱۱۷۳ وفات کرده است.

بهر تاریخ او نوشت رفیق جای مشتاق در جنان بادا

که حروف کلمات مصرع دوّم بر حسب ابجد، رقم ۱۱۷۱ را می رساند. (مأخذ بالا، ص ۳۱۶)

/ص ۳۹۸

۱۱) ملاحسین رفیق: شاعر اصفهانی، در اواسط حال تحصیلی کرده و به غزلسرایی پرداخت، با آذر (متوفی به سال ۱۱۹۵) و هاتف (متوفّی به سال ۱۱۹۸) معاصر بوده است.

/ص ۴۰۷

۱۲) میرزا محمّد حسین حسینی فراهانی: میرزا حسین فراهانی، از شعرای وزرای نامی اوایل قرن سیزدهم هجرت می باشد که عمّ امجد قایم مقام فراهانی بود. در سال ۱۲۰۹ هجری در قزوین درگذشته است.

/ص ۴۰۸

۱۳) آقا تقی صهبا: از شعرای غزل گوی شیراز می باشد که دیوانی سه هزار بیتی داشته است. وفات وی در سال ۱۱۹۱ هجری در شیراز واقع گردید.

/ص ۴۱۴

۱۴) سماوه: جایی است بین کوفه و شام.

/ص ۴۱۸

۱۵) کِشْمَر: همان کاشمر است. و آن قریه ای بوده از قُرای ترشیز که زردشت به طالع سعد روزی که منسوب بود به آذر و آن ربّ النوع سرو، در آن جا سروی کِشته و در زمان متوکّل عبّاسی به حکم او قطع کرده اند. (جهت توضیح مختصر رک: آنندراج، ذیل واژه ی کاشمر)

/ص ۴۱۹

۱۶) اُمّهات سفلی: اربعه ی عناصر یا طبقات زمین (آنندراج)
چهار گوهر: باد، خاک، آب و آتش (معین)

/ص ۴۲۰

۱۷) آبای عُلوی: هفت سپهر، هفت آسمان. هفت سیّاره، هفت ستاره. (معین) انجم و فلک (آنندراج)

/ص ۴۲۰

www.tabarestan.info تبرستان

۱۸) **إشکبوس:** نام مبارزی که به مدد افراسیاب آمده و رستم او را کشته [بود].
فردوسی فرماید:

سواری که بُد نام او إشکبوس همی بر خروشید برسان کوس
(آنندراج)

/ص۴۲۱

۱۹) **آبتین:** که صحیح آن آتبین است که در فرهنگها و نسخ شاهنامه به صورت «آبتین» آمده است. آتبین پدر فریدون است. (اعلام معین)

/ص۴۲۲

۲۰) **فَیْلَقوس:** معرّب Phillipps نام چند تن از پادشاهان یونان از جمله فیلیپس دوّم پدر اسکندر پادشاه مقدونیّه: (اعلام معین، نیز رک: اعلام معین، ذیل واژه‌ی فیلیپس)

/ص۴۲۲

۲۱) **زر أسب:** نام پسر طوس ابن نوذر بوده و او با کیکاوس نسبت دامادی داشت (آنندراج)

/ص۴۲۳

۲۲) **بُرزُو:** نام پسر سهراب پسر رستم بن زال است در روایات ملّی. (اعلام معین)

/ص۴۲۳

۲۳) **زَواره:** پسر زال و برادر رستم است. (اعلام معین)

/ص۴۲۳

۲۴) **هزارجریب:** منطقه‌ی کوهستانی و وسیعی است که در گذشته دارای حاکم مستقل و مرکز آن «کیاسر» یا «فریم» بوده و به دو قسمت دودانگه و چهار دانگه تقسیم و امروزه از نظر تقسیمات اداری تمام دودانگه و قسمتی از چهاردانگه جزو ساری و بقیّه‌ی چهار دانگه بهشهر شده است. هزارجریب مابین شهرهای ساری، شاهی، پل سفید، سمنان، دامغان، کردکوی، بندر گز، گلوگاه، بهشهر، نکا واقع شده است. (بهشهر؛ اشرف البلاد، ص ۱۲)

/ص۴۲۶

۲۵) **عذری بیگدلی:** مثل برادر بزرگش حاج لطفعلی بیگ آذربیگدلی، شاعری است نامی که در غزل‌سرایی سلیقه‌ی خوبی داشته و به **عذری** تخلّص می نموده است. او نیز

www.tabarestan.info تبرستان

تذکره‌ای در شرح حال شعرا نوشته که به **تذکره اسحق** معروف است. عذری، در سال ۱۱۸۵ هجری قمری وفات یافت و در روز تشییع جنازه‌ی او که ازدحام عامّ بوده برادر مذکورش این شعر خود او را با صوتی حزین می خوانده است:

کدامین ماه را یا رب در این محمل بود منزل
که محمل می رود از شهر و شهری از پی محمل

صباحی کاشانی در تاریخ وفاتش گوید:

«بادا در بهشت جاودان اسحق»

که از مجموع ارقام حروف بر حسب ابجد، رقم ۱۱۸۵ حاصل می شود. (ریحانة الادب...، ج ٤، ص ۱۱۷) /ص ٤۳۷

تبرستان www.tabarestan.info

۲٦) **آذر:** مراد حاج لطفعلی خان آذر بیگدلی مؤلّف «آتشکده‌ی آذر» است که شرح حال وی گذشت. /ص ٤۳۹

۲۷) **علیقلی بیگ:** علیقلی بیگ جبّاردار که بنابر انتساب به قبیله‌ی خود به علیقلی آرنااوت[1] معروف شده یکی از استادان کم‌نظیر و شیرین کار در نیمه‌ی اوّل و دوّم قرن دوازدهم است که به سبک نقّاشی اروپا آشنایی داشته و در تحوّل سبک از مینیاتور صفوی به شیوه‌ی ایرانی سازی در شمار پیشگامان محبوب است. قلمدانهای کار او از نوع بهترین قلمدانهای عصر صفوی و گرانبهاست. اشتهار علیقلی به آرنااوت از جهت انتساب به قبیله‌ی آرنااوت یا آرنااود است که شاخه‌ایست از نژاد هند و اروپایی. علیقلی بیگ گاهی نیز آثار خود را به عنوان «علیقلی آرنا» به جای آرنااوت رقم زده است و گاه علیقلی جبّه‌دار یا جبّادار که به معنی اسلحه‌دار باشی و از منصبهای دوره صفویست رقم می‌کرده است. علیقلی بیگ پدر **أبدال‌بیگ** و جدّ علی بیگ نقاش‌باشی است. (هنر قلمدان، به اهتمام ادیب برومند، ص ۹۵) /ص ٤۳۹

۲۸) **درویش مجید:** از مشاهیر خطّاطان و خوشنویسان ایرانی می‌باشد که در خطّ شکسته رونق بازار دیگران را شکسته و تا حال کسی به پایه‌اش نرسیده است، در آن خط چنان شهرت دارد که میرعماد در نستعلیق و یاقوت در نسخ. و در شعر **مجید** تخلّص می‌کرده است. تاریخ مرگش روز چهارشنبه پانزدهم محرم سال ۱۱۸۵، در اصفهان

۱ ــ آرنا اوت یا آرنا اود، نام قبیله‌یی از نژاد هند و اروپایی است که در کشور آلبانی هستند.

اتفاق افتاد و در تخت فولاد در مقابل تکیه‌ی میرفندرسکی مدفون شد. ماده تاریخ وفاتش **جعل الجنّة مثنویه اله** است که رقم **۱۱۸۵** محصول آن است. (ریحانة الادب...، ج ۲، ص ۲۱۸)

/ص ٤٤٤

۲۹) شادروان علاّمه محمّد علی مدرس، بیت آتی را به دنبال دو بیت مزبور آورده است:

دور از تو **مجید** آرزوی خلد ندارد
کانجا که تویی از همه جا خوبتر آن جا

(مأخذ بالا، ص ۲۱۹)

/ص ٤٤٥

۳۰) **میرزا احمد نیازی:** بنا به نوشته‌ی قاموس الاعلام و بعضی دیگر، از شعرای نامی ایران، داماد و خواهرزاده‌ی شاه طهماسب ثانی (۱۱٤۲ ــ ۱۱٤۵) و پدرش سید مرتضی نیز وزیر و داماد شاه سلطان حسین پدر شاه طهماسب مزبور بود.

/ص ٤٤٨

۳۱) از مجموع ارقام حروف «مونس بود با احمد احمد در بهشت» رقم **۱۱۸۸** به دست می آید که سال فوت میرزا احمد نیازی است.

/ص ٤٤٨

۳۲) **وفا:** حاجی میرزا محمّد حسین وزیر وفا تخلّص فراهانی، برادر مرحوم میرزا حسن و عمّ بزرگوار مرحوم میرزا عیسی مشهور [به] میرزا بزرگ قایم مقام است. دختر حاجی میرزا محمّد حسین زن میرزا بزرگ بوده که مادر میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی می شود. اولاد حاجی میرزا محمّد حسین منحصر به همین دختر بوده است. (نقل از حاشیه‌ی متن، ورق ۱٤۱ ب)

/ص ٤٥١

۳۳) **أعشیٰ:** عبدالرحمن بن حارث همدانی، معروف به اعشی همدان، شاعری است از مردم یمن که به کوفه ساکن بود. وی از بزرگان شعرای زمان خود بود و از شاعران عصر اموی به شمار است. او یکی از فقیهان و قرّاء بود و چون شعر نیز می‌گفت به شاعری شهرت یافت. (دهخدا)

/ص ٤٥٢

۳٤) **جریر:** احتمالاً جریر بن عطیة خطفی، شاعر معروف (متوفّی ۱۱۰ ق) عرب است که

تبرستان www.tabarestan.info

بنا به قول مرحوم دهخدا او اشعر شعرای عصر خود بود و در تمام عمر با شاعران معاصر به معارضه و مبارزه در شعر و هجا برخاست و بر همه ــ بجز فرزدق و اخطل ــ پیروز شد. (دهخدا)

/ص۴۵۲

۳۵) **ظهیر [فاریابی]:** طاهر بن محمّد ملقّب به ظهیرالدّین و مکنّی به ابوالفضل، شاعر معروف ایرانی (متوفی ۵۹۸ هـ .ق. در تبریز). اصل او از فاریاب است. از ممدوحان وی حسام الدّین اردشیربن علاءالدّوله حسن از طبقه‌ی دوم ملوک آل باوند، طغانشاه حاکم نیشابور، محمّد بن ایلدگز، قزل ارسلان و نصرةالدّین ابوبکر از اتابکان آذربایجان را باید نام برد. وی با خاقانی و جمال الدّین عبدالرزاق معاصر بود. (اعلام معین)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۴۵۲

۳۶) **هاتف اصفهانی:** طبیب حسینی اصفهانی، از اطبّای نامدار و عالی مقدار اواخر قرن دوازدهم هجری ایرانی عهد کریم‌خان زند می باشد که در فنون حکمت و ریاضی و منطق و معانی و بیان مسلّم زمان، در ورع و تقوی تالی ابوذر و سلمان، در حُسن اخلاق طاق و در نظم عربی و فارسی یدی طولٰی داشت. هاتف به سال ۱۱۹۸ در قم وفات یافت. صباحی در تاریخ وفاتش گفته است:

به آیین وفا گفتا صباحی بهر تاریخش
که «یا رب منزل هاتف به گلزار جنان بادا»

(ریحانة الادب...، ج ٦، ص ٣٤٤)

/ص۴۵۴

۳۷) مرحوم وحید دستگردی در مورد این قصیده که به نام «قصیده‌ی طلوعیّه» مشهور است، می‌گوید: «... با همین بحر و قافیه صباحی بیدگلی و آذر بیگدلی دو معاشر وی و دیگران نیز ساخته‌اند، ولی قصیده‌ی هاتف به مراتب بر همه برتری دارد. (دیوان هاتف اصفهانی، به اهتمام وحید دستگردی، ص ۳۱)

/ص۴۵۴

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات و تعلیقات بخش سوّم کتاب؛

تبرستان
www.tabarestan.info

تعلیقات و توضیحات مقاله‌ی دوّم

www.tabarestan.info تبرستان

۱) **طبرک:** قلعه‌ی طبرک، تبرک و یا تبره قلعه‌ایست در نزدیکی اصفهان، که تاریخ بنایش به دوران ملکشاه سلجوقی می رسد و در زمان شاه‌عباس اوّل (متوفی ۱۰۳۸) از جانب فرهادخان تغییراتی در آن داده شد. (توضیح ارنست بئیر بر تاریخ زندیّه، ص ۱۲۳)

/ص ۴۶۸

۲) در مورد قتل رشید بیگ و جهانگیر بیگ ــ پسران فتحعلی خان افشار در اصفهان ــ از قول گلستانه، در ذیل وقایع السنین خاتون‌آبادی می خوانیم :
«امروز که روز سه شنبه **۲۹** ربیع المولود **۱۱۹۳** است، قریب به دو ساعت قبل از صبح رشیدبیگ و جهانگیرخان و نه نفر از رؤسای افشار را حسب الامر ابوالفتح خان زند طناب انداخته، رشته‌ی حیات ایشان را منقطع ساختند. و امروز که یوم یک شنبه غُرّه‌ی ربیع الآخر است با بدن برهنه در حرارت آفتاب افتاده اند»

/ص ۴۶۹

۳) **ایزد خواست:** ده از دهستان **دودج و داریان** بخش مرکزی شهرستان شیراز، واقع در **۴۸** کیلومتری شیراز، کنار شوسه‌ی شیراز به خرامه. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۱۷)... من محال سرحدّ که رأس الحد سامان فارس و عراق است... (تاریخ زندیّه، علیرضا شیرازی، ص ۳۷) ایزدخواست یا **یزدخواست** در ناحیه‌ی حدّفاصل عراق [عجم] و فارس، بر سر راه شیراز ــ اصفهان قرار دارد. (توضیح ارنست بئیر بر تاریخ زندیّه، ص ۱۲۱)

/ص ۴۷۹

٤) مرگ زکیخان در ۱۲ جمادی الاولی ۱۱۹۳ اتفاق افتاد. بنا به قول مهدی بامداد، وی ۱۰۵ روز حکومت کرد (رجال بامداد، ج ۱) و میرزا محمّد کلانتر فارس در روزنامه‌ی خود می نویسد: «حاصل صد روز زمان تسلّط او بود.»

/ص ٤٨١

٥) **طارم:** در ایران چندین نقطه به اسم طارم معروف است که همه کوهستانی می باشند. در این نقطه نیز دو طارم است که یکی طارم علیا و جزءِ خمسه و دیگری طارم سفلی که جزءِ قزوین محسوب می شود. بلوک طارم سفلی در شمال غربی قزوین و جنوب منجیل واقع شده و اراضی آن حاصلخیز است. (جغرافیای سیاسی، ص ۳۷۳)

/ص ٤٨٧

٦) **شراء:** دهستان شراء در خاور شهرستان همدان واقع شده است. این دهستان در حقیقت در قسمت شمال و پایین دهستان شراء شهرستان اراک است. شراء بالا جزءِ شهرستان اراک استان یکّم و شراء پایین در شهرستان همدان بین سه بخش سیمینه رود ــ رزن ــ کبودر [= کبوتر] آهنگ تقسیم شده است. شراء از شمال به دهستان پیشخور بخش رزن و دهستان حاجیلوی بخش کبودآهنگ، از جنوب به دهستان شراء بخش کمیجان شهرستان اراک، از طرف خاور به دهستان بزچلو و فحس از بخش کمیجان شهرستان اراک، از سمت باختر به دهستان چهار بلوک شهرستان همدان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ٥، ص ۲۷۲)

/ص ٤٩٢

٧) **خلخال:** خلخال یا «هروآباد»، یکی از شهرستانهای هشتگانه‌ی آذربایجان خاوری بوده و از شمال به شهرستان اردبیل، از جنوب به شهرستان زنجان، از خاور به کوههای طالش و از باختر به شهرستانهای سراب و میانه محدود است. (مأخذ بالا، ج ٤، ص ۱۹۳)

/ص ٤٩٥

٨) **لاریجان:** لاریجان قدیمی ترین ناحیه‌ی طبرستان است. یاقوت می نویسد: لاریجان شهر کوچکی است بین ری و آمل و از هر کدام ۱۸ فرسخ فاصله دارد و به وسیله‌ی قلعه ای دفاع می شد که در تاریخ آل بویه غالباً نامش برده شده است. درباره‌ی دهات تابعه‌ی لاریجان رک: مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۷٦. /ص ٥٠٩

www.tabarestan.info تبرستان

۹) **واژکوه:** مراد «وازکوه» است. (مازندران و استرآباد، ص ۲۰۱)

/ص ۵۱۰

۱۰) **سَرْ ــ یزد:** ده از دهستان حومه‌ی بخش مهریز شهرستان یزد، واقع در ۱۰ کیلومتری خاور مهریز، متّصل به جاده‌ی یزد باناز. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۰۹)

/ص ۵۲۲

۱۱) **مِهریز:** قصبه‌ی مرکز بخش شهرستان یزد، در ۳۵ کیلومتری جنوب یزد، در ۱۰ کیلومتری جادّه‌ی یزد به کرمان. (مأخذ بالا، ص ۱۸۹)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۵۲۳

۱۲) **کوشک زرد:** ظاهراً باید «کوشک زر» باشد نه کوشک زرد، که دهیست از دهستان شهر میان بخش مرکزی شهرستان آبادان. (رک: رجال بامداد، ج ۲، ص ۱۸۳؛ فرهنگ آبادیهای ایران، مفخّم، ص ۳۹٤)

/ص ۵۳۳

۱۳) **صید مراد سلطان:** پسر خدامرادخان زند و عموزاده‌ی علیمرادخان زند بود که در میان طایفه‌ی زندیّه مردی بسیار طمّاع، متعدّی و با مردم و ارباب رجوع خود به سوءِ سلوک رفتار می‌کرده است. پس از کشته شدن جعفرخان زند، چندی در شیراز داعیه‌ی سلطنت (از ۲۵ ربیع‌الثانی تا ۱٤ شعبان ۱۲۰۳) کرد و در تاریخ ۱٤ شعبان ۱۲۰۳ پس از ورود لطفعلی خان به شیراز، صید مرادخان کشته شد.

/ص ۵۳٤

۱٤) **خوانسار:** ده از دهستان سرچمان بخش بوانات و سرچمان شهرستان آباده، واقع در ۱۰۸ کیلومتری جنوب خاوری سوریان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ۹۲)

/ص ۵۳٦

۱۵) **آستانه:** ده کوچکی است از دهستان بالا شهرستان اردستان، واقع در ۱۲ کیلومتری باختر اردستان، ۱۲ کیلومتری باختر شوسه‌ی اردستان به اصفهان.

/ص ۵٤۷

۱٦) بنا به قول مؤلّف روضة‌الصفا، غفورخان از زمان کریم‌خان زند عنوان حاکمی تهران را داشت. در جلد اوّل این کتاب می خوانیم که: «... کریم‌خان زند به ولایت فارس رفته متمکّن گردید و حکومت تهران را به غفورخان محوّل کرد» در مورد شرح حال

مختصر غفورخان رک: رجال بامداد، ج ۳، ص ۱ به بعد)

/ص۵۵۳

۱۷) **رِنان:** قصبه از دهستان ماربین بخش سده‌ی شهرستان اصفهان. واقع در ۹ کیلومتری خاور سده، ۲ کیلومتری راه شوسه‌ی اصفهان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۰۰)

/ص۵۵۶

۱۸) **هَرَند:** قصبه از دهستان حومه‌ی بخش کوهپایه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب باختری کوهپایه، ۸ کیلومتری جنوب شوسه‌ی اصفهان ــ یزد. (مأخذ بالا، ص ۲۰۶)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص۵۶۷

۱۹) **رامجرد:** یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز. از شمال به دهستانهای ابرج و کامیفرز، از خاور به دهستان مرودشت، از باختر به دهستان بیضا، و از جنوب به دهستان حومه‌ی زرقان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۱۱۴)

/ص۵۷۱

۲۰) **فهلیان:** نام یکی از دهستانهای پنج‌گانه‌ی بخش فهلیان و ممسنی شهرستان کازرون. از شمال به رودخانه‌ی فهلیان، از جنوب به تنگ ناپاک و دهستان بکش، از خاور به دهستان جاوید، از باختر به کوه بالامرد محدود است. (مأخذ بالا، ص ۲۶۶)

/ص۵۷۶

۲۱) **چنار راهدار:** ده کوچکی از دهستان حومه‌ی بخش مرکزی شهرستان شیراز، واقع در ۸ کیلومتر باختر شیراز، کنار راه شوسه‌ی شیراز به کازرون. (مأخذ بالا، ص ۷۶)

/ص۵۸۰

۲۲) **کرّان:** قریه‌ایست در هفت فرسنگی سیرجان و سه فرسنگی پاریز و از دهات آباد قهستان محسوب می شود. (حاشیه‌ی استاد باستانی بر تاریخ کرمان، ص ۶۹۴)

/ص۵۸۲

۲۳) **اُلفرار مِمّا لا یُطاق:** حدیثی است از رسول (ص) که دنباله‌ی آن این است: «... مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلین» که مراد از آن این که: «گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد راه

و روش پیامبران است. (امثال و حکم دهخدا، ج ۱)

/ص ۵۸٤

۲٤) **خبیص:** از اقلیم سیّم است. طولش از جزایر خالدات صج [= ۹۳] و عرض از استوا لا [= ۳۱] و هوایش گرم است. (نزهت القلوب، ص ۱٤۰) خبیص از شمال و شرق محدود است به کویر لوت و از مشرق به کرمان و از جنوب به نرماشیر. (جغرافیای سیاسی، ص ۲۵۷) و اکنون شهداد گفته می شود که در شمال شرقی کرمان قرار دارد.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۵۹٦

۲۵) **خشت:** ده از دهستان اشکنان بخش گاوبندی شهرستان لار، در ۵٤ کیلومتری خاورگاوبندی.

/ص ۵۹۹

۲٦) **لیچا:** ده از دهستان مرکزی بخش لشت نشاءِ شهرستان رشت، در ۳ کیلومتری شمال خاوری لشت نشاء.

/ص ٦۰٦

۲۷) **شفت:** در جنوب شرقی رشت واقع گردیده و سرزمین نیمه جلگه و نیمه کوهستانی است از شمال به ورزل، از مشرق به رودبار، از جنوب به طارم، از مغرب به ماسوله و فومن محدود است. در کتاب «مسالک الاخبار فی ممالک الامصار» از شفت به عنوان وطن شیخ عبدالقادر گیلانی و از مردم آن جا به عنوان شاخه‌ای از حنبلیها یاد شده است. سابقاً مرکز شفت گوراب شفت بود که نزدیک دهکده‌ی نصیر منحلّه قرار داشته و این محل به سبب انبوهی شمشادهایی که در آن‌جا روییده بود به نام گوراکیش معروف شده است. (گیلان، رابینو، ص ۲۳۲ به بعد)

/ص ٦۱۰

۲۸) ابوالحسن گلستانه نیز در مورد کشته شدن اکبرخان می نویسد:

«... بعد از چند روز به علیمرادخان خبر دادند که اکبرخان در حالت سرمستی شمشیر خود را از غلاف بیرون می آورد و این اشعار را می خواند:

مرا عار آید از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی

اگر من نترسم زیزدان پاک
چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک

علیمرادخان از شنیدن این خبر برآشفت و جعفرخان ولد صادق‌خان را خواست و گفت خون پدر و برادران را از اکبرخان حاضر که پسر خالوی من و تست بخواه... بعد از سه روز علیمرادخان فرمود سر اکبرخان را با تخماق کوفتند و در بیت‌الخلاء افگندند. و بعد بیرون آوردند و دفن کردند. (مجمل التواریخ، ص ۴۹۲)

/ص ۶۲۹

۲۹) **احمدخان ابدالی:** احمدخان ابدالی که از یساولان خاص نادرشاه بود، پس از کشته شدن نادر (۱۱۶۰ ق.) با بستگان و اتباع خویش به قندهار رفت و به نام **احمدشاه درّانی**[1] پادشاه مملکت جدیدالتأسیس افغانستان شد.

تبرستان www.tabarestan.info

/ص ۶۳۳

۳۰) **سُنْقُر:** شهر کوچک سنقر مرکز بخش سنقر کُلیایی شهرستان کرمانشاه در ۹۷ کیلومتری شمال خاوری کرمانشاه و ۵۸ کیلومتری بیستون.

/ص ۶۵۰

۳۱) **ینگچری:** مأخوذ از ترکی، چریک جدید، لشکر جدید. قسمتی از سپاه عثمانی را گویند. (ناظم الاطباء) سپاهی پیاده که در سده‌ی هشتم هجری **ارخان** پسر عثمان دوّمین سلطان سلسله‌ی عثمانیان از جوانان مسیحی که به گروگان گرفته می‌شدند تشکیل داد. این سپاه که تعلیم نظامی سخت دیده بود به صورت یک لشکر و سپاه کامل مدّت چند سده وسیله‌ی عمده‌ی فتوحات سلاطین عثمانی بود و عاقبت در سده‌ی سیزدهم پس از ارتکاب شورش، سلطان محمودخان ثانی در سال **۱۲۴۱** ق. مطابق ماده تاریخ **غزای اکبر** این قوم را برانداخت.

/ص ۶۵۴

۳۲) **نور:** نام یکی از بخشهای سه‌گانه‌ی شهرستان آمل است. این بخش در قسمت باختری شهرستان واقع و حدود آن به شرح زیر است: از شمال به دریای مازندران، از جنوب به خطّ الرأس سلسله جبال البرز، از خاور به بخش مرکزی آمل و از باختر به

۱ ــ این درّانی غیر از طایفه‌ی تقی‌خان دُرّانی است که مدّت ۵ سال در کرمان در مقابل سپاه کریم‌خان زند ایستادگی کرد.

بخش کُجوُر از شهرستان نوشهر. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۳۰۸)

/ص ۶۷۵

۳۳) **کُجُور:** قصبه‌ی مرکز دهستان بلده‌ی کُجُور بخش مرکزی شهرستان نوشهر، واقع در ۳۶ کیلومتری جنوب صلاح‌الدّین کلاکه، در ۳۲ کیلومتری خاور نوشهر، ۱۰ کیلومتری باختر المده، و یکی از قراءِ قدیمی کشور بوده است. (مأخذ بالا، ص ۲۲۷)

/ص ۶۷۵

۳۴) **أمْلَش:** قصبه‌ی مرکز دهستان أملش بخش رودسر شهرستان لاهیجان، واقع در ۱۲ کیلومتری باختر رودسر، ۱۲ کیلومتری جنوب خاوری لنگرود (مأخذ بالا، ج ۲، ص ۲۴)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۶۸۱

۳۵) **انزان:** نام یکی از دهستانهای بخش بندر گز از شهرستان گرگان. قراءِ مهمّ آن عبارتند از: نوکنده، گز، لیوان، کارکنده. دهستان انزان در حومه‌ی بندر گز و طرفین شوسه‌ی گرگان به بهشهر واقع شده است. (مأخذ بالا، ج ۳، ص ۲۸)

/ص ۶۸۱

۳۶) **جَز:** قصبه‌ی مرکز دهستان برخوار بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در ۱۸ کیلومتری شمال اصفهان، ۹ کیلوتری شوسه‌ی اصفهان به طهران.

/ص ۶۸۶

۳۷) **خراسکون:** قصبه از دهستان **جی** بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در ۴/۵ کیلومتری خاور اصفهان متّصل به راه اصفهان ــ یزد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۸۰) خراسکان یا خراسجان، دهی در پنج کیلومتری شرق اصفهان است. (توضیح آقای ارنست بئیر بر تاریخ زندیّه، ص ۱۲۵)

/ص ۶۸۸

۳۸) **روی دشت:** مراد **رودشت**، نام یکی از دهستانهای بخش کوهپایه‌ی شهرستان اصفهان در قسمت جنوبی بخش واقع، حدود آن از شمال به دهستان کوهپایه، از جنوب به دهستان جزقویه‌ی شهرستان شهرضا، از خاور به شهرستان نایین، از باختر به بخش مرکزی اصفهان. رودخانه‌ی زاینده‌رود از وسط این دهستان از باختر به سمت خاور جریان دارد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۰۰)

/ص ۶۹۰

۳۹) **میر ابوالقاسم فندرسکی:** منسوب به فندرسک، ابوالقاسم فیلسوف و عارف قرن ۱۱ هجری (متوفی ۱۰۵۰ ه ق. در اصفهان) از اکابر حکماء و عرفای امامیّه است که در حکمت طبیعی و الهی و ریاضی و همه‌ی علوم تبحّر تمام داشته و در علوم مزبور وحید زمانه بوده است و از سلاطین با شاه‌عباس کبیر صفوی و از علماء با شیخ بهایی (متوفی ۱۰۳۱) و میرداماد (متوفی ۱۰۴۲) معاصر بوده است. تألیفات وی عبارتند از: تاریخ الصفویّه، تحقیق المزله، رساله‌ی صناعیه در تحقیق حقیقت علوم، شرح کتاب المهارة [= المهابارة]، مقولة الحرکة والتحقیق فیها.

تبرستان www.tabarestan.info

در اوقات فراغت خویش به سرودن اشعار حکیمانه و غزلّیات، عاشقانه نیز می پرداخت، از آن جمله:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی

(اعلام معین)

/ص ۶۹۱

۴۰) سال فوت علیمرادخان در تمام منابع تاریخی مربوط به این دوران، ۱۱۹۹ قید شده، منتهی با یک کمی اختلاف در روز و ماه. از جمله میرزا محمّد کلانتر فارس در صفحه‌ی ۸۳ روزنامه‌ی خود، تاریخ فوت را غرّه‌ی ربیع‌الثانی ۱۱۹۹، ابوالحسن گلستانه در صفحه‌ی ۳۴۹ مجمل التواریخ ربیع‌الاوّل ۱۱۹۹، عبدالکریم علیرضای شیرازی در صفحه‌ی ۴۸ تاریخ زندیّه ۲۸ صفر، و میرزا حسن زنوزی خویی در صفحه‌ی ۱۰۴۸ نسخه‌ی خطّی ریاض الجنّه متعلّق به کتب اهدایی مرحوم حاجی محمّد نخجوانی به کتابخانه‌ی ملّی تبریز همین سال را بدون قید روز و ماه ذکر کرده‌اند. و این که ابوالحسن غفاری کاشانی جریان مرگ علیمرادخان را ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ آورده با مادّه تاریخ دو مصرع بیت، که مفهوم هریک بیانگر سال ۱۱۹۹ است، تناقض دارد. مصرع اوّل که به عنوان مادّه تاریخ از طرف غفاری در متن حاضر آورده شده «جسم علیمراد ز تخت روان فتاد» است که با احتساب و مجموع ارقام حروف آن رقم ۱۱۹۹ به دست می‌آید، بدین صورت:

= تخت روان ــ جسم علیمراد

۴۵۸ ــ ۱۶۵۷ = ۱۱۹۹

و بیت:

نوشت کلک صباحی: ز قیصر سلطانی علیمراد برون شد و نشست جعفرخان

که بیانگر سال **۱۱۹۹** است، بدین صورت:

= جعفرخان + علیمراد ــ قصر سلطانی

۵۵۰ ــ ۳۵۵ + ۱۰۰۴ = ۱۱۹۹

/ص ۶۹۱

۴۱) **شیرگاه:** قصبه مرکز دهستان شیرگاه بخش سواد کوه شهرستان شاهی؛ در **۲۴** کیلومتری جنوب شاهی، کنار شوسه و راه‌آهن شاهی به تهران.

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۶۹۶

۴۲) **جوشقان:** از شمال محدود است به حومه‌ی کاشان، از جنوب به مورچه‌خورت، از مشرق به نطنز، و از مغرب به گلپایگان. در دامنه‌ی کرکس واقع شده و هوای آن گرم و خشک، و به وسیله‌ی قنوات مشروب می‌شود. قرای آن **۲۳** و جمعیّت آن **۱۰۰۰۰** نفر و مرکز آن **میمه** است. (جغرافیای سیاسی، ص ۴۰۵)

/ص ۶۹۸

۴۳) **کَرْوَن:** نام یکی از دهستانهای بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان است؛ از طرف شمال به کوه **مکه** (خطّ الرأس آن حدّ طبیعی این دهستان با دهستان **دهق** عربستان بخش نجف‌آباد است)، از جنوب به رشته ارتفاع **پنجی** و قسمتی از کوه داران (خطّ الرأس این رشته ارتفاعات حدّ طبیعی این دهستان با شهرستان فریدن است)، از خاور به دهستان به دهستان حومه‌ی بخش نجف‌آباد، و از باختر به دهستان **ورزق** بخش داران از شهرستان **فریدن** محدود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۵۶)

/ص ۷۰۵

۴۴) **بهار همدان:** قصبه‌ی مرکز بخش سیمینه‌رود از شهرستان همدان در **۱۴** کیلومتری شمال باختری همدان، **۶** کیلومتری شمال شوسه‌ی همدان ــ کرمانشاه واقع شده. به دلیل اسکان ایل **بهارلو** در سال **۹۱۴** به دستور شاه اسماعیل صفوی به این اسم نامیده شده است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵، ص ۵۹)

/ص ۷۰۹

۴۵) **حاجی علیقلی خان کازرونی:** حاجی علی قلیخان یا خواجه علیقلی کازرونی از بزرگان فارس و از سرکردگان لشکری نادرشاه، کریم خان و جعفرخان بوده، نامبرده پسر بزرگ خواجه محمّد رضای کازرونی است که در جنگ نادرشاه با محمّد خان بلوچ در سال **۱۱۴۶** خواجه محمّد رضا که با محمّد خان متّحد و متفق بود کشته شد و نادرشاه پس از غلبه و فتح... خواجه علیقلی را ملازم اردوی خود نمود و در سال **۱۱۴۹** لقب خانی به او داد[1]. در سال **۱۱۷۵** همراه کریم خان در تصرّف آذربایجان شرکت داشت. در سال **۱۱۹۹** که جعفرخان اصفهان را تصرّف کرد، حاجی علیقلی خان یکی از سرکردگان بود. در سال **۱۲۰۵** وی بنابر اشاره و مساعی حاج ابراهیم کلانتر به آقا محمّد خان قاجار پیوست. (نقل به تلخیص از: رجال بامداد، ج ۲، ص ۴۵۴)

/ص ۷۱۲

۴۶) **فِساران:** ده از دهستان **براآن** بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، واقع در **۳۲** کیلومتری جنوب اصفهان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۴۲)

/ص ۷۱۲

۴۷) **گوراندشت:** گوراندشت جزءِ دهستان قاقازان بخش ضیاءآباد شهرستان قزوین، که در **۴۳** کیلومتری شمال ضیاءآباد و **۶** کیلومتری راه شوسه واقع شده است، به دو صورت گوراندشت بزرگ و گوراندشت کوچک ثبت شده است. (رک: فرهنگ جغرافیایی، ج ۱، ص ۱۹۵)

/ص ۷۱۸

۴۸) **مَعْن:** مراد ابوالولید مَعْن بن زائدة بن عبدالله الشیبانی (متوفی ۱۵۱ هـ.ق.) از مشهورترین بخشندگان و از جمله شجاعان و فصحای عرب است. (اعلام معین)

/ص ۷۱۹

۴۹) **حاتم:** مراد حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه از قبیله‌ی طیء، در دوره‌ی جاهلیّت مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در سخا و کرم بدو مثل می زدند. (اعلام معین)

/ص ۷۱۹

۱ ــ حاج علیقلی اوّلین کسی است در این خانواده که به لقب خانی نایل گردیده است.

www.tabarestan.info تبرستان

۵۰) **پیربازار:** ده جزءِ دهستان حومه‌ی بخش مرکزی شهرستان رشت؛ واقع در ۷ کیلومتری رشت کنار رودخانه‌ی صیقلان. قبل از احداث راه شوسه‌ی رشت به بندر انزلی پیربازار بندر مهمّ رشت بود. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۲، ص ۵۵)

/ص ۷۲۰

۵۱) **کُهْدُم:** در جنوب شرقی رشت کنار جادّه‌ی قزوین قرار دارد و از شمال به گورابجور و نانک، از مغرب به سفید رود، از جنوب به رودبار و شفت، و از مغرب به شفت و ورزل محدود است و دارای ۱۴۰۰ خانه است. (گیلان، رابینو، ص ۲۶۸)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۷۲۱

۵۲) **گسکره:** ده جزءِ دهستان حومه‌ی بخش مرکزی شهرستان فومن؛ واقع در ۷ کیلومتری باختر شهر فومن، ۱ کیلومتری راه فرعی فومن به ماسوله.

/ص ۷۲۲

۵۳) **محمود دکان:** مراد محمود دکانی است که به اسم محمود نامی که نزدیک رود آلکیان که به دریای خزر می ریزد نامیده شده است.

/ص ۷۲۲

۵۴) **شلمان:** دهکده‌ی بزرگی است که در ساحل راست شلمان رود [= نام دهکده‌ای قدیمی در مشرق دریاسر] و ۵ کیلومتری مشرق لنگرود و کنار جادّه‌ی رودسر واقع شده. قریه علی آباد، که در حدود ۲۰۰۰ قلیان از کدو در آن جا می ساختند، بخشی از شلمان بوده است. (گیلان، رابینو، ص ۴۱۸)

/ص ۷۲۳

۵۵) **مشهد امّ النبی:** مشهد امّ النبی یا مشهد مادر سلیمان همان مشهد مرغاب است واقع در بلوک مرغاب در دوازده فرسخی شمال شرقی شیراز که همان پاسارگاد قدیم پایتخت کوروش کبیر و محلّ قبر اوست. عوام آن را قبر مادر سلیمان دانسته و به همین جهت آن محلّ را مشهد امّ النبی یا مشهد مادر سلیمان خوانده‌اند. (حاشیه‌ی استاد فقید عبّاس اقبال بر روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر، ص ۱۰۲)

/ص ۷۳۷

۵۶) **براآن:** نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان اصفهان در جنوب خاوری اصفهان واقع و مشخصات آن به شرح زیر است: از طرف شمال به دهستان قهاب، از

جنوب به کوه شیدون و کوه کلاه‌قاضی ــ که خطّ الرأس این کوه‌ها حدطبیعی این دهستان با شهرستان شهرضا است ــ از خاور به بخش کوهپایه، از باختر به دهستان کرارج. این دهستان از ۵۶ آبادی کوچک و بزرگ تشکیل شده و جمعیّت ۶۵۷۵ نفر است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۳۶)

/ص ۷۴۷

۵۷) **مَرْوَدَشت:** نام یکی از دهستانهای هشتگانه‌ی بخش زرقان شهرستان شیراز است که از شمال به دهستان رامجرد و خَفْرَک، از جنوب به دهستان حومه‌ی زرقان، از خاور به دهستانهای خفرک و کربال، و از باختر به دهستان بیضا محدود است. از آبادیهای مهمّ آن فتح‌آباد، کناره، رجاآباد است. شوسه‌ی شیراز ــ اصفهان از وسط این دهستان کشیده شده و کارخانه‌ی قند مرودشت و خرابه‌های تخت جمشید [= کاخ آپادانا] و استخر از عصر هخامنشیان در این دهستان است. (مأخذ بالا، ج ۷، ص ۲۲۰)

www.tabarestan.info تبرستان

/ص ۷۵۰

۵۸) **مَوازی:** رابینو در باره‌ی این ناحیه می‌نویسد: ناحیه‌ی موازی که مشتمل بر اطراف رشت است مرکز جلگه‌ی گیلان را اشغال کرده و محدود است از شمال به دریای خزر و مرداب و از مغرب به تولم و فومن، از جنوب به شفت و رودبار، از مشرق به رودخانه‌ی سفیدرود و لشت نشاء. حداکثر پهنای آن از مشرق به مغرب ۳۸ کیلومتر و طول آن از شمال به جنوب ۵۰ کیلومتر است. (ولایات دارالمرز ایران؛ گیلان، رابینو، ص ۲۵۰)

/ص ۷۵۵

۵۹) **گله‌دار:** طایفه‌ی گله‌دار منسوب است به محلّی به همین نام که محدود است از شمال و مشرق به لارستان، از مغرب به بردستان، از جنوب به کنگان. (جغرافیای سیاسی، ص ۴۸۱)

/ص ۷۵۷

۶۰) گرچه طبق نوشته‌ی مؤلّف رستم‌التواریخ، محمّد جعفرخان در خوردن غذا افراط می‌کرد و «یک گوسفند بریان را تمامی می‌خورد» ولی بنا به نوشته‌ی علیرضای شیرازی در «تاریخ زندیّه» شاید علّت اصلی نقاهت و بستری شدن و ضعف جسمانی بیش از حدّ جعفرخان ناشی از مسمومیّت باشد؛ چرا که «... خدمه‌ی مزبوره ــ که

از جمله اموال ضبطی صید مرادخان و در سلک خدّام آن سرکار منسلک شده بود ــ دو سه دفعه او را مسموم و چون اثر سمّ بر مزاجش مستولی و ناخوشی احوالش به سرحدّ اشتداد رسید، محبوسین را مخبر و در شب پنج‌شنبه بیست و پنجم ماه ربیع‌الثانی از براج ارگ مانند بلای آسمانی بر سر او ریختند...» (تاریخ زندیّه، چاپ ارنست بئیر، ص ٦٨)

/ص ۷۵۸

٦١) تاریخ مرگ محمّد جعفرخان در تاریخ زندیّه چاپ ارنست بئیر پنج‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی سال [؟] ذکر شده و در مجمل‌التواریخ گلستانه تاریخ فوت ۲۵ جمادی‌الاولی ۱۲۰۳ آمده است [مجمل‌التواریخ، ص ٤٩٦]

/ص ۷۵۸

٦٢) بنا به نوشته‌ی علیرضای شیرازی، تعداد مهاجمین به اقامتگاه محمّد جعفرخان هشت نفر بودند؛ زیرا بغیر از آن پنج نفر خان، پسران مکحول علیمرادخان نیز همراه ایشان در ارگ شیراز محبوس بودند. (تاریخ زندیّه، ص ٦٩)

/ص ۷۵۸

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

سالشمار

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

سالشمار

۱۷۲۱/۱۱۳٤	تولّد لطفعلی بیگ شاملو (آذر).
۱۷٤۷/۱۱٦۰	مرگ نادرشاه افشار.
۱۷۵۳/۱۱٦۷	وفات مولا محمّد داعی.
	وفات میرزا محمّد جعفر حسینی طباطبایی (راهب).
۱۷۵۵/۱۱٦۹	۱ ــ اوایل سال، جنگ محمد حسن خان قاجار با آزادخان افغان.
	۲ ــ اواخر سال، تولّد ابوالفتح خان، پسر کریم خان زند.
۱۷۵۸/۱۱۷۲	۱ ــ وقوع طاعون در استرآباد و مرگ حسین خان قاجار.
	۲ ــ وفات میرزا عبدالباقی طبیب.
	۳ ــ کشته شدن محمّد حسن خان قاجار.
۱۷۵۹/۱۱۷۳	۱ ــ بهار، حرکت کریم خان از تهران به سوی تبریز، نوبت اوّل.
	۲ ــ آخر شعبان، ورود به دو فرسخی تبریز جهت تسخیر آن.
	۳ ــ پنجم رمضان، حرکت از تبریز به سوی ارومیّه.
	٤ ــ کشته شدن هیبت الله خان.
	۵ ــ صدور فرمان قتل عام افغان از سوی کریم خان زند.
	٦ ــ تولّد محمّد رحیم خان، پسر وکیل.
۱۷٦۰/۱۱۷٤	تولّد محمد علیخان، پسر دیگر وکیل.
۱۷٦۱/۱۱۷۵	۱ ــ دوّم ذیقعده، حرکت کریم خان زند از تهران جهت تصرّف تبریز، نوبت دوّم.

۲ ــ پانزدهم ذیحجّه، ورود فاتحانه‌ی وکیل به تبریز.
۳ ــ بیست و ششم ذیحجّه، حرکت وکیل از تبریز جهت تصرّف ارومیّه.

۱۷۶۲/۱۱۷۶ ۱ ــ هفتم شعبان، ورود فاتحانه‌ی وکیل به ارومیّه.
۲ ــ بیست و نهم ذیحجّه، حرکت کریم‌خان از ارومیه به طرف خوی.

۱۷۶۳/۱۱۷۷ ۱ ــ هشتم ربیع‌الثانی، حرکت وکیل از اردبیل سوی عراق عجم جهت سرکوب زکیخان ــ برادرش.
۲ ــ سه‌شنبه بیست و هشتم ربیع‌الثانی، ورود وکیل به اصفهان.

۱۷۶۴/۱۱۷۸ ۱ ــ یازده محرّم، مراجعت کریم‌خان از فلاحیه سوی کهکیلویه.
۲ ــ چهارشنبه دوّم صفر، ورود وکیل به شیراز.

۱۷۶۶/۱۱۸۰ بنای شهر شیراز.

۱۷۶۷/۱۱۸۱ ۱ ــ وفات میر ابوالقاسم حسینی کاشانی.
۲ ــ وفات آقا محمّد عاشق.
۳ ــ ورود نصرالله میرزا پسر شاهرخ‌شاه به دربار کریم‌خان زند.

۱۷۶۹/۱۱۸۳ وفات نوّاب احمد میرزای نیازی.

۱۷۷۱/۱۱۸۵ ۱ ــ وفات درویش مجید.
۲ ــ وفات ابوالقاسم تفرشی (هجری)

۱۷۷۲/۱۱۸۶ ۱ ــ مرگ شیخعلی‌خان زند.
۲ ــ مرگ رفیع‌خان قاجار.

۱۷۷۳/۱۱۸۷ طغیان حسینقلی‌خان قاجار (جهانسوز) در محال خمسه.

۱۷۷۶/۱۱۹۰ وفات میرزا طبیب (طوفان).

۱۷۷۷/۱۱۹۱ ۱ ــ وفات آقا تقی صهبا.
۲ ــ دوشنبه بیست و دوّم جمادی‌الثانی، مرگ محمّد رحیم‌خان، پسر وکیل.

۱۷۷۸/۱۱۹۲ ۱ ــ مرگ احمدشاه دُرّانی به مرض جذام در قندهار.
۲ ــ مراجعت یزدانبخش میرزا پسر شاهرخ میرزا از قندهار به مشهد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۷۷۹/۱۱۹۳ ۱ ــ سه‌شنبه سیزده صفر، مرگ کریم‌خان زند.
۲ ــ پنجشنبه پانزده صفر، ورود فرستاده‌گان زکی‌خان به ارگ کریم‌خان جهت خارج ساختن متحصّنین.
۳ ــ جمعه شانزده صفر، حرکت علی‌مرادخان از شیراز سوی تهران.
٤ ــ یکشنبه بیست و هفتم جمادی‌الاوّل، کشته شدن زکی‌خان زند.
۵ ــ جمعه سوّم جمادی‌الثانی، ورود ابوالفتح‌خان به شیراز.
٦ ــ یکشنبه نهم شعبان، خلع ابوالفتح‌خان به دست صادق‌خان.
۷ ــ جمعه بیست و هفتم رمضان، ورود ذوالفقارخان اسیر به اردوی علیمرادخان.
۸ ــ زلزلهٔ تبریز.

۱۷۸۰/۱۱۹٤ ۱ ــ پنج‌شنبه یازدهم شوّال، حرکت علیمرادخان سوی همدان جهت تأدیب معصوم‌خان.
۲ ــ یکشنبه بیست و سوّم شوّال، مراجعت علیمرادخان از همدان جهت مقابله با علینقی‌خان، پسر صادق‌خان.
۳ ــ جمعه بیست و هفتم شوّال، ورود علیمرادخان به گلپایگان.
٤ ــ دوشنبه بیست و نهم شوّال، ورود علیمرادخان به اصفهان بعد از پیروزی بر علینقی‌خان زند.

۱۷۸۰/۱۱۹۵ ۱ ــ دوشنبه شانزدهم ربیع‌الثانی، صدور دستور بسیج سپاه از طرف علیمرادخان در تخته‌فولاد اصفهان جهت نبرد با صادق‌خان.
۲ ــ پنجشنبه نوزده ربیع‌الثانی، استقرار سپاه علیمرادخان در گندمان اصفهان جهت حرکت به طرف شیراز.
۳ ــ یکشنبه بیست و هشتم ربیع‌الثانی، حرکت سپاه علیمرادخان از گندمان به سوی شیراز.
٤ ــ جمعه سوّم جمادی‌الاوّل وقوع تفرقه در سپاه حسن‌خان زند و جداشدن طایفهٔ لیراوی از سپاه وی و پریشانی سپاه او.
۵ ــ جمعه بیستم رجب، تلاقی لشکر علیمرادخان و صادق‌خان در

www.tabarestan.info تبرستان

حوالی شیراز.

۱۷۸۱/۱۱۹۶ ۱ ــ پنج‌شنبه بیست و هفتم ربیع‌الاوّل، ورود فاتحانهٔ علیمرادخان به شیراز.

۲ ــ شنبه بیست و نهم جمادی‌الثّانی، خروج علیمرادخان از شیراز جهت عزیمت به اصفهان.

۳ ــ پنج‌شنبه آخر جمادی‌الثّانی، حرکت علیمرادخان از تل بیضاء به سوی اصفهان.

۴ ــ ازدواج پری‌جهان خانم دختر کریم‌خان با علیمرادخان.

۱۷۸۲/۱۱۹۷ هفتم رمضان، ورود علمیرادخان به اصفهان.

۱۷۸۳/۱۱۹۸ ۱ ــ پنج‌شنبه سوّم محرّم، فرار محمّد ظاهرخان از مازندران به علّت قحط و غلاء.

۲ ــ جمعه پانزدهم شوّال، فتح مازندران و ورود شیخ ویس‌خان، پسر علیمرادخان به ساری.

۱۷۸۴/۱۱۹۹ ۱ ــ بیست و هشتم صفر، مرگ علیمرادخان در مورچه‌خورت اصفهان.

۲ ــ ششم ربیع‌الاوّل، جلوس محمّد جعفرخان بر تخت سلطنت.

۳ ــ شنبه سوّم ربیع‌الثانی، حرکت آقامحمّدخان از ساری به سوی اصفهان جهت نبرد با جعفرخان.

۴ ــ نهم ذیقعده، حرکت محمّد جعفرخان از شیراز جهت تصرّف اصفهان از دست باقرخان خراسکانی.

۱۷۸۵/۱۲۰۰ ۱ ــ سه‌شنبه هشتم رمضان، خروج آقامحمّدخان از اصفهان جهت حرکت به قلمرو علیشکر برای سرکوب اسماعیل خان زند.

۲ ــ هفتم رمضان، حبس علیقلی‌خان کازرونی در ارگ شیراز به دستور جعفرخان.

۳ ــ اواخر ذیقعده، حرکت جعفرخان سوی یزد جهت جنگ با تقی خان.

۱۷۸۶/۱۲۰۱ ۱ ــ اوّل محرّم، نزول محمّد جعفرخان به خارج یزد.

تبرستان www.tabarestan.info

۲ ــ رجب، مرگ ابوالفتح خان، پسر وکیل.

۳ ــ اواخر رجب، حبس صید مرادخان و برادرش شاهمرادخان زند.

٤ ــ مکحول شدن ویس خان و احمدخان ــ پسران علیمرادخان ــ به دستور محمّد جعفرخان و به دست محمّدخان برادر جعفرخان.

۱۷۸۷/۱۲۰۲ ۱ ــ اواسط محرّم، مراجعت جعفرخان به شیراز بدون حصول نتیجه از عزیمت به سوی یزد.

۲ ــ اواسط صفر، حرکت لطفعلی‌خان به سوی لار جهت گوشمالی محمّدخان لاری، به دستور پدر خود محمّد جعفرخان.

۳ ــ آخر صفر، ورود محمّد جعفرخان به اصفهان.

٤ ــ بیست و چهار رجب، حرکت آقامحمّدخان از تهران جهت تصرّف شیراز.

۱۷۸۸/۱۲۰۳ پنج‌شنبه بیست و پنجم جمادی الاوّل، مرگ محمّد جعفرخان.

۱۷۸۹/۱۲۰٤ وفات میرزا محمّد صادق (نامی) مؤلّف تاریخ گیتی گشا.

۱۷۹۰/۱۲۰۵ وفات ملاّ محمّد باقر بهبهانی در کربلای معلّی.

۱۷۹۱/۱۲۰٦ وفات میرزا محمّد حسین حسینی (وفا).

۱۷۹۵/۱۲۱۰ ۱ ــ اختتام تألیف کتاب.

۲ ــ پنجم ذیحجّه، کتابت نسخه.

تبرستان www.tabarestan.info

اهمّ منابع و مآخذ که در تصحیح و تحشیه از آنها سود برده شده

www.tabarestan.info تبرستان

۱) آتشکده‌ی آذر، لطفعلی‌خان بیگدلی (آذر)، به کوشش سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷ ش.

۲) آثار تاریخی شهرستان‌های کاشان و نطنز، حسن نراقی، تهران، انجمن آثار ملّی، ۱۳۴۸ ش.

۳) آثار العجم، محمّدنصیر حسینی (فرصت الدّوله) به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

۴) آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، سر هارفورد جونز، ترجمه‌ی هما ناطق و جان گرنی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۵) آغامحمّدخان قاجار، امینه پاکروان، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، تهران، زوّار، ۱۳۴۸ ش.

۶) از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، تهران، جیبی، ۱۳۵۰ ش.

۷) الاعلام قاموس تراجم، خیرالدّین زرکلی، چاپ اوّل، ۱۰ جلد، لبنان، ۱۹۷۵ م.، سربی، وزیری.

۸) امثال و حِکَم فارسی، علی اکبر دهخدا، چاپ سوّم، ۴ جلد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ ش.

۹) بستان السیاحه، حاجی زین العابدین شیروانی، به کوشش میرزا محمود، تهران، ۱۳۱۵ ش.

۱۰) تاریخ ادبیّات ایران، ادوارد براون، ترجمه‌ی رشید یاسمی، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۴۵ ش.

۱۱) تاریخ ادبیّات ایران، یان ریپکا، ترجمه‌ی عیسی شهابی، تهران، ۱۳۵٤ ش.
۱۲) تاریخ ایران، جان مالکوم، ترجمه‌ی میرزا اسماعیل حیرت، تهران، ۱۳٦۲.
۱۳) تاریخ بافت شیراز، کرامت‌الله افسر، تهران، انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳٤۵ ش.
۱٤) تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان، احمد کسروی، چاپ دوّم، تهران، گوتمبرگ، ۱۳۳۳ ش.
۱۵) تاریخ خاندان مرعشی، میرتیمور مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطّلاعات، ۱۳٦٤ ش.
۱٦) تاریخ خوی، مهدی آقاسی، چاپ اوّل، تبریز، ۱۳۵۰ ش.
۱۷) تاریخ زندیّه، عبدالکریم بن علیرضا شریف شیرازی، به تصحیح ارنست بیر، برلین، ۱۸۸۸ م.
۱۸) تاریخ زندیّه، دکتر هادی هدایتی، ج ۱، دانشگاه تهران، ۱۳۳٤ ش.
۱۹) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سیّد ظهیرالدّین مرعشی، تهران، گستره.
۲۰) تاریخ فارسنامه‌ی ناصری، حسین حسینی فسایی، تهران، سنایی، ۱۳٦۲ ش.
۲۱) تاریخ کاشان، عبدالرحیم ضرّابی (سهیل کاشانی)، به اهتمام ایرج افشار، تهران، ابن سینا.
۲۲) تاریخ گیتی‌گشا، محمّدصادق نامی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۱۷ ش.
۲۳) تاریخ محمّدی (احسن التواریخ)، ابن محمّدتقی ساروی، نسخه‌ی خطی (عکسی) کتابخانه‌ی ملّی پاریس، به شماره‌ی ۲۳٤.
۲٤) تجارب السلف، هندوشاه... نخجوانی، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوّم، تهران، ۱۳٤٤ ش.
۲۵) تجربة الاحرار و تسلیة الابرار، عبدالرزّاق دنبلی (مفتون)، به تصحیح شادروان سیّدحسن قاضی طباطبایی، تبریز، ۱۳٤۹ ش.
۲٦) تذکره‌ی شوشتر، عبدالله شوشتری، به کوشش بهادر مولابخش، کلکته، ۱۹۲٤ م.
۲۷) جانشینان کریم‌خان زند، حسین خوب‌نظر، فرایبورگ، ۱۹۷٤ م.
۲۸) جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه‌ی محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، تهران، ۱۳٦٤ ش.

تبرستان www.tabarestan.info

۲۹) جغرافیای تاریخی ولایت زاوه، محمّدرضا خسروی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳٦٦ ش.
۳۰) خواجه‌ی تاجدار، ژان گِوْر، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۳ ش.
۳۱) دُرّه‌ی نادری، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، به کوشش سیدجعفر شهیدی، تهران، ۱۳٤۱ ش.
۳۲) رستم‌التواریخ، محمّدهاشم رستم‌الحکما (آصف)، به تصحیح محمّد مشیری، تهران، ۱۳٤۸ ش.
۳۳) روزنامه‌ی میرزا محمّد کلانتر فارس، میرزا محمّد، به تصحیح عبّاس اقبال آشتیانی، تهران، طهوری، ۱۳٦۲.
۳٤) روضة‌الصفا، رضاقلی‌خان هدایت، ج ۹، قم، ۱۳۳۹ ش.
۳۵) ریحانة‌الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه و اللقب، محمّدعلی مدرس، ٦ ج، تبریز، ۱۳٤٦ ش.
۳٦) سالاریّه یا تاریخ کرمان، احمدعلی‌خان وزیری، به تصحیح دکتر محمّدابراهیم باستانی پاریزی، ۲ ج، تهران، علمی، ۱۳٦٤ ش.
۳۷) سفرنامه‌ی اوتر، ژان اوتر، ترجمه‌ی علی اقبالی، تهران، ۱۳٦٤ ش.
۳۸) سفرنامه‌ی دروویل، گاسپار دروویل، ترجمه‌ی جواد محبّی، تهران، گوتمبرگ، ۱۳٤۸.
۳۹) سفرنامه‌ی نیبور، کارستن نیبور، ترجمه‌ی پرویز رجبی، تهران، ۱۳۵٤ ش.
٤۰) شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ٦ ج، تهران، زوّار.
٤۱) شیراز در گذشته و حال، حسن امداد، شیراز، ۱۳۳۹ ش.
٤۲) طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین‌پول، ترجمه‌ی عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ ش.
٤۳) فرهنگ جغرافیایی ایران، انتشارات دایره‌ی جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۰ ج، تهران، ۱۳۳۰ ش.
٤٤) فرهنگ سخنوران، دکتر خیامپور، تبریز، ۱۳٤۰ ش.
٤۵) فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، ٦ ج، تهران، امیرکبیر.

تبرستان www.tabarestan.info

۴۶) فرمانروایان گیلان، ه . ل. رابینو، ترجمه‌ی جکتاجی و دکتر رضا مدنی، رشت، گیلکان، ۱۳۶۴.

۴۷) قاموس‌الاعلام، شمس‌الدّین سامی، چاپ اوّل، ۶ ج، استانبول، ۱۸۸۹ م.

۴۸) کریم‌خان زند، دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۴ ش.

۴۹) کریم‌خان زند و خلیج‌فارس، احمد فرامرزی، به کوشش حسن فرامرزی، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۵۰) گنج دانش؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، محمّدتقی‌خان حکیم، به اهتمام دکتر محمّدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، زرّین، ۱۳۶۶ ش.

۵۱) مآثر و الآثار، محمّدحسن‌خان اعتمادالسّلطنه، تهران، ۱۳۰۶ ش.

۵۲) مآثر سلطانیّه، عبدالرزّاق دنبلی (مفتون)، به کوشش غلامحسین صدری افشار، تهران، ۱۳۵۱.

۵۳) مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوّم، تهران، ۱۳۴۷ ش.

۵۴) مازندران و استرآباد، ه . ل. رابینو، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۳.

۵۵) مجلّه‌ی اطلاعات ماهانه، سال ۱۳۲۷، ج ۷، مقاله‌ی «نمایشگاه آثار ایران در پاریس» به قلم محمّدتقی مصطفوی.

۵۶) مجلّه‌ی پیام‌نو، سال ۱۳۲۵، دوره‌ی دوّم، ش ۵، مقاله‌ی «صنعت چاپ مصوّر در ایران» به قلم سعید نفیسی، ص ۳۱ و ۳۳.

۵۷) مجلّه‌ی نقش و نگار، سال ۱۳۳۹، ش ۷، مقاله‌ی «چند نسل هنرمند در یک دودمان چندصد ساله‌ی کاشان»، به قلم محمّدتقی مصطفوی.

۵۸) مجله‌ی یادگار، سال ۱۳۲۵، دورهٔ سوّم، ش ۳، مقاله‌ی «قبر ابوالفتح‌خان و صادق‌خان و جعفرخان»، به قلم اسماعیل اشرف، ص ۶۱ ــ ۵۹.

۵۹) مجلّه‌ی یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره‌ی سوّم، ش ۳، مقاله‌ی «محلّ قبر صادق‌خان و جعفرخان، ص ۶۵ــ ۶۱.

۶۰) مجلّه‌ی یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره‌ی سوم، ش ۵، مقاله‌ی «نکاتی چند درباب تاریخ زندیّه»، به قلم عبدالحسین نجم‌آبادی، ص ۲۶ــ ۱۳.

۶۱) مجلّه‌ی یغما، سال ۱۳۲۶، دوره‌ی دهم، ش ۵، مقاله‌ی «نقّاشان عصر ناصری» به

قلم معیّرالممالک، ص ۲۱۶.
۶۲) مجمع‌التواریخ، میرزا محمّدخلیل مرعشی صفوی، به کوشش عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ ش.
۶۳) مجمل‌التواریخ، ابوالحسن بن محمّدامین گلستانه، به کوشش مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۵۶.
۶۴) معجم‌البلدان، ابوعبدالله یاقوت حموی، چاپ اوّل.
۶۵) معجم‌المفهرس، محمّدفؤاد عبدالباقی، چاپ اوّل، قاهره.
۶۶) ملل‌النحل، عبدالکریم شهرستانی، ترجمه‌ی ترکه اصفهانی، تهران.
۶۷) موادالتاریخ، مرحوم حاج حسین نخجوانی، تهران، ۱۳۴۳ ش.
۶۸) ناسخ‌التواریخ، میرزا محمّدتقی سپهر (لسان‌الملک)، ج قاجار، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۶۹) نامه‌ی نامی (پنج گنج)، محمّدصادق نامی، نسخه خطّی کتابخانه‌ی ملّی تبریز، به شماره‌ی ۳۵۹۴.
۷۰) نزهت‌القلوب، حمدالله مستوفی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۶.
۷۱) ولایات دارالمرز ایران (گیلان)، ه . ل. رابینو، ترجمه‌ی جعفر خمامی‌زاده، تهران، طاعتی، چاپ سوّم، ۱۳۶۶.

تبرستان www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست عمومی اعلام

شامل فهرست اشخاص، قبایل، مذاهب و
خاندان، مناصب و مشاغل، و اماکن

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

فهرست اشخاص

آدینه سلطان ۱۵۳
آدینه محمّد ۵۱۲
آذر بیگدلی شاملو (شاعر) ۹، ۲۸، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۹۷ (شرح حال)، ۶۳۷
آزادخان غلیجایی ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ (حرکت به فیروزکوه جهت جنگ با محمّدحسن خان قاجار)، ۵۹ (شروع جنگ)، ۶۳، ۶۵، ۶۶ (شکست از سپاه قاجار در(ارومی)، ۷۶، ۴۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۱ (تقاضای کمک از والی بغداد)، ۱۴۲ (بازگشت دوباره به آذربایجان(، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ (جنگ با فتحعلی خان افشار در بناب)، ۱۴۶، ۱۴۷ (شکست)، ۱۴۸ (عزیمت به گرجستان)، ۲۰۹ (شرح دربدری)، ۲۱۰ (رسیدن به تفلیس)، ۲۱۱ (شرح حفظ حرمت عورات کریم خان)، ۲۱۲ (مراجعت به ایران)، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۹۶ (فوت)
آصف جاهی ← جعفر الحسینی
آقا باقر شیرازی (معمار) ۷۲۳
آقا تقی (کدخدای شلمان) ۷۲۳
آقا تقی صهبا (شاعر) ۲۹، ۴۱۴، ۴۴۱
آقا حسین خان اسیری (شاعر) ۴۰۳
آقاخان (پدر آذر بیگدلی) ۳۹۷
آقا ربیع (ضابط فومن) ۶۱۰
آقا زال خشتی ۵۹۹، ۶۳۱
آقاسی خان عبداللوی شاملو۷۱۶
آقا صادق تفرشی ۴۶۰
آقا عبدالرّزاق ۲۲۲، ۲۲۶
آقا علی (برادر باقرخان خراسکانی) ۶۸۸
آقا فضل الله شیرازی ۶۳۱
آقا محسن بروجردی ۱۳۱، ۱۳۳
آقا محمّد [حاجی-] ۱۳۷ (حکومت اصفهان)، ۲۲۱، ۲۸۴ (حکومت بندرعباس)، ۲۸۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۴۵ (حکومت اصفهان)، ۵۵۴ (خلع از حکومت و...)
آقا محمّد بیدآبادی اصفهانی ۳۹۰، ۵۵۵
آقا محمّد خان قاجار ۲، ۷۷، ۱۱۱ (رسیدن به حضور وکیل در تهران بعد از فوت پدر)، ۱۷۱ (همراه وکیل در غلبه بر فتحعلی خان در ارومیه)، ۳۱۲، ۵۰۰ (فرار از شیراز بعد از فوت وکیل)، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۵۷، ۶۰۵، ۶۰۶ (عزیمت به گیلان)، ۶۰۷ (ورود به رشت)، ۶۰۸

(حرکت به سوی تهران)، ٦١٧، ٦١٨، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٦٩، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧ (شکست از سپاه شیخ علیخان) ٦٧٨، ٦٧٩، ٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٢، ٦٩٢، ٦٩٥ (خروج از مازندران)، ٦٩٧، ٦٩٨ (فتح قم)، ٦٩٩ (فتح کاشان)، ٧٠٠ (فتح اصفهان)، ٧٠١، ٧١٦، ٧١٨، ٧٢٠ (آغاز فتح گیلان)، ٧٢١ (جنگ با هدایت‌الله خان)، ٧٢٢، ٧٢٤، ٧٢٩، ٧٤٦، ٧٥٠، ٧٥١ (شنیدن خبر ورود مرتضی قلیخان به رشت)، ٧٥٣ (مکحول کردن مصطفی قلیخان قاجار)، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٦٠

آقا محمد رهنایی [حاج-] ١٣٤

آقا محمّد عاشق [شاعر-] ٤٢٧

آقا محمّدعلی (پسر نظرعلیخان زند) ٣٧٧، ٣٨٢ (محکول شدن)

آقا محمّدهاشم زرگر اصفهانی (خوش‌نویس) ٤٤٤

آقا میرزاعلی (پسر نظرعلیخان) ٢٦٩، ٣٢٠، ٣٨٢ (مکحول شدن)

آقا هدایت ← هدایت الله خان فومنی

آقا یادگار (شاعر) ٤٠٤

آقاسی خان عرب عامری، ١٣٧، ٣٥٤،

ابدال بیگ ١٣٣

ابدال خان ١٣٣

ابدال خان بختیاری ٧٠١

ابراهیم [میرزا-] (طبیب) ٣٧٦

ابراهیم آقا (برادر مصطفی خان قاجار) ٦٧٨

ابراهیم آقای مکری ٣٥٥

ابراهیم بیگ زند ١٧٥

ابراهیم خان (پسرچهارم وکیل) ٤٨٤، ٤٨٦

ابراهیم خان (پسر محمّدصادق خان) ٣٨٤

ابراهیم خان (برادر علیقلی خان افشار) ١٦٦

ابراهیم خان بغایری ٥٨، ٨٤ (سردار سپاه قاجار در جنگ با فتحعلی خان افشار)، ١٠٥ (پیوستن به سپاه شیخعلی خان)، ١٠٦، ١٦٥ (سردار فتحعلی خان در جنگ با وکیل)، ١٨٧، ١٨٨، (ارتباط مخفی با فتحعلی خان)، ١٨٩، ١٩٠ (مشاوره با فرستادگان فتحعلی خان)، ١٩١ (برملا شدن راز، وقتل)

ابراهیم خان جوانشیر ٢١٢

ابراهیم خان عمارلو ١٧٨

ابراهیم خان کرد جهانبیگلو ٤٢، ٥٢

ابراهیم خان مکری ٥

ابراهیم شاه ١٠١، ٦٥٣

ابوالحسن [سیّد-] (حاکم کرمان) ٥٦٤، ٦٢٩، ٦٣٥

ابوالحسن غفاری [میرزا-] (مؤلّف کتاب) ١، ٣، ٤، ٦، ٩، ٢٩، ٣٥٥، ٤٣٩، ٧٢٩

ابوذر غفاری ٣

ابوطالب خان ١٠٢، ١٠٦

ابوالفتح خان زند ٣٠، ٦٧ (تولّد)، ٢٩٠، ٢٩٣ (ازدواج)، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٨٢، ٣٨٣ (نسب)، ٤٥٣، ٤٦٥، ٤٧٣، ٤٧٨، ٤٨١ (مطلّع شدن از مرگ زکیخان)، ٤٨٣، ٤٨٤ (اختلاف با محمّدصادق خان)، ٤٨٥، ٤٨٦ (خلع از سلطنت)، ٤٩٧، ٦٢٦ (مکحول شدن)

ابوالقاسم اصفهانی زیانی [میرزا-] ٣٩٧

ابوالقاسم بیگ ٧٢٣

ابوالقاسم تفرشی [میرزا-] (شاعر) ٤٦٠

ابوالقاسم بن عبدالحسین الکاشانی (کاتب نسخه) ٣، ٧٦٠

www.tabarestan.info تبرستان

ابوالقاسم الحسینی الکاشانی [میر-] ۳۹۴
ابوالقاسم فندرسکی [میر-] ۶۹۱، ۶۹۳
ابونصر فارابی ۶۶۸
احمد [میرزا-] ← میرزا بابای شیرازی
احمد [سیّد-] ← هاتف اصفهانی
احمد بیگ ۶۵۳
احمد بیگ دنبلی ۲۱۳، ۲۱۴ (دریافت لقب خانی)، ۶۳۰
احمد پاشا ۱۴۱، ۳۶۵، ۴۸۷
احمد خان افغانی (پسر آزادخان) ۵۹۶، ۶۹۷، ۶۹۹
احمد خان امیرلوی افشار خمسه ۶۰۴
احمد خان اوزبک ۶۶
احمد شاه اعمی ۴۷، ۵۰، ۶۳۱
احمد شاه افغان ابدالی ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸
احمد شاه دشتستانی ← احمد شاه اعمی
احمد علی آقای سپانلو ۶۷۸
احمد مراد خان زند ۲۹۲، ۳۸۴، ۶۲۱، ۷۴۵
احمد میرزا [نوّاب-] ۴۴۸
اردشیر بابکان ۱۴۹، ۲۸۳
ارژنگ [نقّاش] ۶۶۷
اریک صندل میرزا ۲۹۱
اریکلی خان (والی گرجستان) ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
استظهار الدوله ← محمّدجعفرخان زند
اسحق بیگ ← عذری بیگدلی
اسکیب [مستر-] ۲۸۶
اسماعیل اوّل [شاه-] ۲۱۹، ۵۵۶
اسماعیل بیگ ۶۵۳
اسماعیل خان زند ۱۶۵، ۱۷۱، ۶۰۵، ۶۷۳، ۷۰۴، ۷۰۶ (طغیان)، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۵۷
اسماعیل خان عرب عامری ۳۵۴، ۶۱۸
اسماعیل خان قاجار ۶۲۹
اسماعیل خان قشقایی اعمی ۱۹۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۸۲
اسماعیل خان فیلی ۵۳۰، ۵۴۳، ۷۱۶
اسماعیل خاچویی [ملاّ-] ۳۹۱
اسماعیل سلطان کرد قوچانی ۳۸۳
اسماعیل سوّم [شاه-] ۴۲، ۵۸ (ملاقات با محمّدحسن خان قاجار)، ۱۱۰ (حرکت از مازندران به فارس)، ۵۰۲، ۵۸۸
اسیری ← آقا حسین خان (شاعر)
اشرف خان افغان [شاه-] ۱۳۵، ۱۴۱
اشرف الدّین علی وفا [میرزا-] ۴۵۱
اصلان خان افشار [امیر-] ۵۰۵، ۵۸۱، ۶۷۸، ۶۸۱ (فوت)
اعتضادالدّوله ← محمّد جعفرخان زند
اعتمادالدّوله ← محمّد مؤمن خان
اعظم خان افغان ابدالی ۵۷۵
اغورلوخان افشار ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۳۷
افضل خواجه ۶۶۱
اکبر خان (پسر زکیخان زند) ۴۷۷، ۴۸۳، ۵۲۱، ۵۵۰، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۱ (رسیدن به پای خندق شیراز)، ۶۲۲، ۶۲۳ (مکحول کردن محمّد صادق‌خان زند، و قتل وی)، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹ (کشته شدن به دستور علیمرادخان به دست محمّدجعفر خان)
اکرم خان افغان ۱۱۶
لله قلیخان زنگنه (حاکم کرمانشاه) ۲۳۱، ۳۲۰،

www.tabarestan.info تبرستان

۴۹۰، ۴۹۶، ۷۰۱، ۷۰۹
الله مرادخان (پسر علیمرادخان) ۶۹۲
الله ویردی طالش ۷۲۴
الوند خان ← حسن خان (پسر علیمراد خان)
امیر اصلان خان افشار ۶۷۳
امیرخان قرایی ۶۴۰
امیرگونه خان ایرلوی افشار طارمی ۷۴ (حکومت اصفهان از طرف محمّد حسن خان)، ۱۴۴، ۱۶۶ (سردار فتحعلی خان در جنگ با وکیل)، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۳ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان دُرّانی)، ۲۵۸ (شکست)، ۲۶۳ (فرار)، ۴۹۸، ۵۰۷ (اعزام به مازندران از طرف علیمرادخان)، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۶۶۹
امیر مبارزالدّین محمّد ۱۶۵
امین [میرزا-] (طبیب) ۱۱۸، ۱۹۰
انوری (شاعر) ۱۲۴، ۲۲۳، ۳۹۴
اوکدادخان افغان ۱۴۳
ایناق خان (پدر وکیل) ۳۵
ایوانی خان گرجی ۷۲۱
ایوان واسیلیچ (وکیل روس) ۶۰۶

باباخان (فتحعلی شاه آینده) ۷۵۰
باباخان کمار ۲۲۲، ۷۴۵
بابا رسول شاطرباشی ۲۰۵
باباعلیخان ۵۱۱
باربد ۶۶۸
باقربیگ (داروغهٔ کرمان) ۱۵۱
باقرخان (رییس جماعت گلّه‌دار) ۷۵۷
باقرخان باجلان ۷۰۴
باقرخان خراسکانی (حاکم اصفهان) ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۰۱، ۷۰۵ (مقتول)
باقرخان حاوی (کوتوال قلعه سفید) ۷۳۴، ۷۳۵
باقرخان دشتستانی ۶۳۱
باقر طهرانی [سیّد-] ۷۲۶
بدرخان ۶۰۹
براق حاجب بن بلدر ۱۴۹
برخوردار خان افغان ۶۳۷
برخوردار خان زند ۷۳۱
بسطام خان زند ۱۶۵، ۲۶۱، ۲۶۶ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان درّانی)، ۴۶۹
بقراط ۳۹۲
بلیخان ذوالقدر ۶۰۷
بهزاد (نقّاش) ۴۳۹، ۶۶۷
بی بی کوچک (دختر وکیل) ۳۸۴
بیرامعلی خان قاجار
بیستون خان افشار ۵۸۱، ۶۷۳
بیگ محمّدخان زنگنه ۴۲

پادشاه خورشید کلاه ۶۶۱، ۶۶۳، ۷۲۸، ۷۵۴
پروانعلی مازندرانی ۶۹۲
پریجهان خانم (دختر وکیل) ۳۸۴
پناه خان جوانشیر ۶۷، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۱۲، ۲۲۲
پیرمراد خان زند ۲۱۳ (مکحول شدن)
پیرمراد خان نونه کلی ۶۸۲

تراب خان چگنی خراسانی ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰ (مکحول شدن و قتل)
تراب خان جوله (خوش نویس) ۴۴۴
تقی خان بافقی (حاکم یزد) ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،

www.tabarestan.info تبرستان

۱۳۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۷۳۵، ۷۳۸
تقی خان (پسر محمّدصادق خان) ۵۲۹، ۵۶۶، ۶۲۲
تقی خان دُرّانی ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۵۸ (غلبه بر امیرگونه خان)، ۲۶۳ (غلبه بر محمّدامین خان گروسی)، ۲۶۵ (فرار از جلو سپاه علیخان شاهسون)، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸ (گرفتاری)، ۲۷۰، ۲۷۱ (قتل به فرمان وکیل)
تقی خان زند (حاکم خوار) ۲۸۹
تقی خان شیرازی ۶۳۷
تقی خان فارسی ۳۴
تکل ۶۵
تهمتن خان (رییس ایل لیراوی) ۲۶۲
تیمور خان چگنی
تیمورشاه ابدالی ۶۳۸، ۶۴۵

جالینوس ۳۹۲
جامی [مولانا-] (شاعر) ۹۵، ۱۰۴
جان محمّدخان قاجار ۶۸۰
جعفر [میرزا-] ۷۳۸
جعفر الحسینی [میرزا-] وزیر کریم خان ۱۳۴
جعفرخان کُرد زعفرانلو ۶۳۴، ۶۴۰
جعفر خراسانی [میرزا-] ۳۸۲
جعفر قلیخان قاجار ۳۵۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۰، ۶۰۸، ۶۷۵، ۶۷۷، ۷۴۷
جعفر قلیخان قراجه داغی ۴۹۸، ۶۰۷، ۶۰۸
جلال الدّین شاه شجاع [سلطان-] ۱۴۹
جلیل خان همدانی ۲۳۶
جم ۶۶۸
جمال گیلانی [حاجی-] ۱۹۹، ۲۰۶، ۵۱۴، ۷۱۹
جهانبان کشورستان ← علیمرادخان زند
جهانبخش جان خان [بختیاری] ۵۸۱، ۵۹۹
جهانگیر خان ← محمّدحسن خان زند
جهانگیرخان (پسر فتحعلی خان افشار) ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۶۷ (طغیان)، ۴۶۹ (مقتول)
جهانگیرخان زند ۲۴۲
چراغ خان (رییس ایل بختیاری) ۵۶۹، ۷۰۱
چراغ علی ۷۴۵
چراغ خان فیلی ۵۲۹

حاتم خان کُرد قراچورلو ۵۲۹
حاتم [طایی] ۴۷۶، ۷۱۹
حاتم قرثه ۳۴۹
حاجت ← آقایادگار (شاعر)
حاجت شیرازی (خطّاط) ۴۴۴
حاجی خان سادجلیلی ۶۳۷
حاجی خانجان مازندرانی ۵۱
حافظ شیرازی ۲۶۰، ۳۵۸
حسّان (شاعر عرب) ۳۷۳
حسن (پسر اسماعیل خان قشقایی) ۴۸۳
حسن پاشا (حاکم ماردین) ۳۶۷
حسن جان خان باجلان
حسن خان (پسر علیمراد خان زند) ۶۹۲
حسن خان (پسر محمّدصادق خان زند) ۵۶۶، ۵۹۵ (فوت)
حسن خان بیات ۶۴۴
حسن خان قرایی ۶۴۰
حسن سلطان ۲۷۷

تبرستان www.tabarestan.info

حسنعلی آقا (پسر هدایت الله خان) ۷۲۹
حسین [میرزا-] (از اعیان شوشتر) ۲۵۳
حسین رفیق [ملاّ-] (شاعر) ۴۰۷
حسین بن علی (ع) ۲۵۸، ۵۵۵
حسین صفوی [شاه سلطان-] ۴۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۴۸، ۶۳۲
حسین خان دولوی قاجار یوخاری باش ۵۴، ۵۵ (ضبط استرآباد)، ۵۸ (صلح با محمّدحسن خان)، ۸۳، ۸۶، ۸۸ (ضبط استراباد)، ۹۱ (حرکت به دامغان)، ۹۲ (جنگ با محمّدحسن خان اشاقه‌باش در کلاته)، ۹۷ (رسیدن به حضور وکیل)، ۹۸ (پیوستن به شیخ علیخان در مازندران)، ۱۰۵، ۳۱۲
حسینعلی خان (پسر علیمراد خان زند) ۶۹۲
حسینعلی خان خلج ۶۹۸
حسینعلی خان قاجار (بیگلربیگی ایروان) ۱۷۸
حسینعلی خان قاسملوی افشار ۷۸
حسینقلی بیگ چگنی ۱۸۹، ۱۹۰
حسینقلی خان (پسر ابوالفتح خان زند) ۳۸۴
حسینعلی خان قاجار ۳۱۲ (طغیان)، ۳۱۳، ۳۱۴ (فرار به نوکنده)، ۳۵۲، ۳۵۴ (فرار به میان ترکمانها)، ۳۵۵ (مقتول در استرآباد)
حضرت ظل اللّهی گیتی پناهی ← محمّدکریم خان زند
حکیم خان افغان ۶۳۷
حمدالله مستوفی ۸۸
حیدرخان (حاکم شیروان) ۳۴
حیدرخان بختیاری ۵۲۹
حیدرخان زند ۱۶۵، ۱۷۱، ۲۰۵، ۳۷۵
حیدر کرّار ← علیّ بن ابی طالب
حیدر میرزا (پسر شاه اسماعیل سوّم) ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱
حیدرنایی (پادشاه دکن) ۳۰۳، ۳۰۴

خان مغفور ← محمّدکریم خان زند
خاقانی (شاعر) ۱۲۸، ۳۹۶
خان ابدال خان کُرد جهانبیگلو ۵۰۱
خانچی خان افغان ۵۸، ۵۹
خانعلی مافی ۴۸۰، ۴۸۱
خانم کوچک (دختر وکیل) ۳۸۴
خدابخش خان کوانلو ۶۳۴
خدادادخان دنبلی ۶۳۰
خدامراد زند ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۵۹ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان درّانی)، ۶۰۸، ۶۰۹
خداوردی ۷۲۳
خدیوسکندر فرّ ← محمّدکریم خان زند
خسرو خان (والی اردلان) ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۵۴۳، ۶۵۰، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۷
خسروخان مکری ۱۵۰
خضرخان افغان ۴۱، ۱۱۷، ۲۱۱
خلیل خان فراهانی [میرزا-] ۶۷۰، ۷۳۱

داراب خان زند ۳۷۷، ۳۸۲ (مقتول)
دارای جم احتشام ← محمّدکریم خان زند
دامی ← عبدالواسع دامی [ملاّ-] (شاعر)
درویش علیخان ۶۳۷
درویش مجید (شاعر) ۴۴۴
دولت خان شادلو ۱۰۳
دیوانه ← ذوالفقارخان افغان

www.tabarestan.info تبرستان

ذوالفقار خان افغان ۶۳۷
ذوالفقار سلطان امیرلوی افشار ۲۴۴، ۶۵۵، ۶۷۴، ۳۰۶ (طغیان)، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹ (عفو)، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۸۶ (طغیان در خمسه)، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲ (جنگ با علیمراد خان)، ۴۹۳ (فرار) ۴۹۴، ۴۹۶ (گرفتاری در خلخال)، ۵۰۶

راهب ← محمدجعفر حسینی طباطبایی [میرزا-]
رحیم حکیم‌باشی [میرزا-] ۲۸۴
رحیم خان قاجار ۶۷۸
رستم بیگ کردمدانلو ۱۰۸
رستم خان افشار قاسملو ۲۱۲، ۶۷۴
رستم خان عمارلو ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۸۹
رستم سلطان زند ۱۳۲، ۶۸۲
رستم سلطان خشتی ۵۹۹
رستم سلطان کوهمرّه ۱۸۸، ۱۹۰
رشیدبیگ (پسر فتحعلی خان افشار)، ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۶۹ (مقتول)
رضا [میرزا-] (قاضی عسکر شیراز)، ۳۶۹
رضاخان فراهانی [حاج-] ۵۸۱، ۶۲۱، ۷۲۰
رضاخان قاجار قوانلو ۶۷۸
رضاخان مافی ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲
رضا علیخان خدابنده‌لو ۵۹۲
رضاقلیخان (والی گنجه) ۲۲۲
رضاقلیخان خوردایماق ۶۳۴
رضاقلیخان شاهسون ۷۰۴، ۷۳۱
رضاقلیخان قاجار ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۶۱۶ (فرار از اصفهان)
رضاقلی میرزا (پسر نادرشاه) ۳۴
رفیع خان عرب عامری [میر-] ۹۴، ۹۵، ۷۱۲
رفیع خان قاجار ۸۶، ۹۱، ۱۱۵ (طغیان در استراباد)، ۱۶۵، ۳۰۹ (فوت)
رفیق ← حسین رفیق [ملاّ-] (شاعر)

زال خان (رییس ایل رشوند) ۱۷۸
زکیخان [حاجی-] ۳۵۳، ۳۵۴
زکیخان زند ۴، ۳۰، ۹۶ (اعزام جهت سرکوب تقی خان بافقی)، ۹۷، ۱۱۵ (امارت مازندران)، ۱۲۵ (تراشیدن موی سبیل و ریش علیخان شاهسون)، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳ (آزردگی از وکیل)، ۲۰۷، ۲۲۰ (طغیان علیه وکیل)، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۳۹ (پناهنده شدن به اعراب آل کثیر)، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲ (پیمان‌شکنی به سعد فارس رییس آل کثیر)، ۲۴۳، ۲۴۴ (اظهار ندامت)، ۲۴۵ (تحصّن در حرم معصومه «س»)، ۲۴۶، (رسیدن به حضور وکیل، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲ (گرفتاری در بندر هرمز)، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۳ (سفّاکی ها در مازندران)، ۳۵۴ (مراجعت به شیراز)، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲ (قتل عام بزرگان زند در شیراز)، ۳۸۳، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۹ (فرمان قتل پسران فتحعلی خان افشار)، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷ (خبردار شدن از طغیان علیمرادخان زند)، ۴۷۸ (خروج از شیراز)، ۴۷۹ (کشتن مردمان ایزدخواست)، ۴۸۰، ۴۸۱ (قتل)، ۴۸۲
زمان خان افغان ۱۱۶
زیاد اوغلی قاجار ۲۲۲
زیانی ← ابوالقاسم اصفهانی [میرزا-]

www.tabarestan.info تبرستان

زینل خان بیگدلی ۳۹۷
زینل سلطان ۵۸۲

سادمیرخان جلیلوند ۵۹۳
سالم ← محمدعلی [میرزا-] (شاعر)
سام (حاکم تبریز) ۳٤
سبزعلی خان (پسر محمّدعلی خان قاجار) ۱۰۳
سبزعلی خان زند ۲۰۷، ۲۰۸
سبزعلی سلطان بلوچ ۳۰۸
سبحان (شاعر) ۳۹۳
سرافرازخان (حاکم بنگاله)
سعد فارس (رییس اعراب آل کثیر)، ۲۳۹، ۲٤۲
سعید شفتی [میرزا-] ٦۱۰
سلمان بیگ دنبلی ۲۱٤
سلیم خراسانی [میرزا-] (ایلچی وکیل به دکن) ۳۰٤، ۳۵۸
سلیمان آقا (متسلّم بصره) ۳۲۸، ۳٤۹، ۳۵۰، ٤۸٦، ٦۵٤
سلیمان خان قاجار ۷۵۱
سلیمان پاشا (والی بغداد) ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۵، ۲۰۹، ۳۱۷
سلیمان خان قاجار (حاکم گیلان) ۷۵٤
سلیمان شاه افغان (پسر احمدشاه) ٦۳۷
سهیل کاشانی ۳

شاپور ٦٦۷
شادی خان ٦۳۷
شاه امیرعلی حمزه
شاه حسینخان کرّانی ۵۸۲
شاهرخ شاه افشار ۲، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۲۸۹، ٦۳۲، ٦۳۷، ٦۳۸
شاهمرادخان زند ۷۵۷
شاه نظرخان جلیلوند ۵۹۳
شاه ولی خان افغان ٦۳۷، ٦۳۸
شاهویردی خان (کوتوال قلعهٔ چال) ۵٦، ۵۷
شاهویردی خان افشار ۵٦، ۲۲۲
شجاع الدّین خان ۵۰۵
شجاع الدّین خان زند ٦۰۵، ٦۷۳، ۷۰٤، ۷۰٦
شفیع افشار [میرزا-] ۵۹۰
شفیع خان ۲٤۰
شفیع تبریزی [میرزا-] ۱۷٤، ۱۷۵
شفیعا (خطّاط) ٤٤٤
شکرخان قورت ٦۳۷
شکرعلیخان ٤۱
شمس الدّین [امیر-] (شاعر) ٤۱۱
شمس الدّین محمّد [خواجه-] ٤۵۱
شهبازخان دنبلی ۵۹ (سردار آزادخان در لاهیجان)، ٦۵، ۷۷، ۱۲۱، ۱٤۳، ۱٦٦ (سردار فتحعلی خان در مقابل سپاه وکیل)، ۱۷۰ (اسارت)، ۳۸٤
شیخ برکات (رییس اعراب بنی کعب) ۳۳٦، ۷۳٤
شیخ ثامر ۳٤۵
شیخ حجر ۲۷۸
شیخ حمد ۳٤۱
شیخ حمود خزاعی ۳٤۱، ۳٤۲
شیخ درویش (کدخدای بصره) ۳۵۱
شیخ سعدون ۲۷۵، ۲۷٦
شیخ سعدی ۷۷، ۷۸، ۱۱۳، ٤۲۷
شیخ سلطان ۳٤۱، ۳٤۲

www.tabarestan.info تبرستان

شیخ سلمان (رییس اعراب بنی‌کعب) ۲۵۵، ۲۷۶
شیخ سوینی ۳۴۵
شیخ صفی الدّین اردبیلی ۲۱۸
شیخ عبدالله (رییس جماعت منتفق) ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۴۹
شیخ عبدالله بنی معین (حاکم بندر هرمز) ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
شیخ عبدالنبی (امام جمعه شیراز) ۲۹۵، ۳۶۹
شیخ عبدی آل ذبه ۲۵۳
شیخ عثمان بنی‌کعب ۷۰
شیخ علوان ۲۰۸
شیخ علیخان زنگنه
شیخ علیخان زند ۱، ۴۲ (حرکت به کزّاز)، ۴۳ (جنگ با سپاه قاجار)، ۴۴ (شکست)، ۴۸ (ورود به اصفهان)، ۵۳ (عزیمت مجدّد به سوی سپاه قاجار)، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۵ (شکست مجدّد در کوهمرّه)، ۸۶ (پیروزی بر سپاه قاجار)، ۹۱ (عزیمت به مازندران در تعقیب محمّدحسن خان)، ۹۲، ۹۸ (ملاقات با حسینخان دولو قاجار)، ۱۰۲ (صف‌آرایی در گلباد)، ۱۰۵، ۱۰۶ (شروع جنگ)، ۱۰۸ (دیدن سرِ بریدهٔ محمّدحسن خان)، ۱۰۹ (ورود به استراباد)، ۱۶۵ (جنگ با فتحعلی خان افشار)، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳ (صدور فتحنامه به نام وی) ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶ (مکحول شدن)، ۲۰۸ (استمالت وکیل از وی)، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۶ (وساطت زکیخان پیش وکیل)، ۳۰۹ (فوت)، ۳۷۷، ۳۸۰، ۵۳۸ (بنای قلعهٔ همدان)، ۶۶۶
شیخ غضبان ۷۳۴
شیخ فرحان ۲۴۲
شیخ فرعون ← شیخ فرحان
شیخ فضل ۳۴۹
شیخ مرادخان زند ۱۶۵، ۲۱۳
شیخ مهنا ۳۴۹
شیخ ناصر ابوشهری ۴۸، ۳۳۶، ۶۲۹، ۷۳۱
شیخ ویس خان زند ۶۲۱، ۶۶۶ (ازدواج)، ۶۶۹، ۶۷۰ (اعزام به مازندران جهت دفع آقا محمّدخان)، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷ (پیروزی) ۶۸۱، ۶۸۲ (حرکت سوی دماوند)، ۶۹۱ (خبردار شدن از مرگ پدر)، ۶۹۲، ۷۴۵ (مکحول شدن)
شیرعلیخان زند ۳۸۲
شیرکش ← طاهر اصفهانی [میرزا-]

صادق خان لنگ (برادر محمّد خان زند) ۳۸۲
صادق خان قاجار ۸۴
صادق عبدالملکی ۶۰۴
صافی ← محمّدجعفر حسینی [میرزا-]
صالح خان زند ۶۵۲
صباحی بیدگلی ۳۰۹، ۳۷۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۶۹۱ (شرح حال)
صدرالدّین همدانی [سیّد-] ۳۳۸
صفرعلی آقای قوانلوی قاجار ۷۷، ۷۸
صفرعلی چگنی ۴۹۷، ۴۹۸
صفی یارخان ۶۱
صهبا ← آقا تقی صهبا
صید مرادخان زند ۱، ۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۱۸ (حکومت اصفهان)، ۶۳۱ (ایالت شیراز)، ۷۰۰، ۷۴۵ (حبس در شیراز)، (قتل محمّدجعفر

www.tabarestan.info تبرستان

خان زند)، ۷۵۹ (جلوس طالب خان [حاج-] ۲۲۹

طاهر اصفهانی [میرزا-] ۱۱۳، ۲۱۴
طاهرخان زند ۳۱۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲
طبیب ← عبدالباقی موسوی [میرزا-]
طوغان فراهانی [حاج-] ۵۶
طوفان ← طیّب [میرزا-] (شاعر)
طهماسب ثانی [شاه]، ۱۰۰، ۴۴۸، ۶۵۳
طهماسب خان باجلان ۵۴۷، ۵۴۸
طهمورث میرزا (پدر اریکلی خان) ۲۹۲
طهمورث سلطان کُرد مدانلو ۴۷۶
طیّب [میرزا-] (شاعر) ۴۲۶

عادله خاتون (دختر احمد پاشا) ۱۴۱
عاشق ← آقا محمّد عاشق
عبّاس [حضرت-] ۶۶۰
عبّاس صفوی [شاه-] ۹۹، ۳۹۷
عباسعلی آقا قاجار ۶۷۸
عباسقلی خان (پسر امیرگونه خان) ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
عبّاسقلی خان (حاکم نور) ۵۰۹
عباسقلی خان (حاکم سنقر) ۶۵۰، ۶۵۱
عباسقلی خان بغایری ۶۱، ۶۳
عباسقلی خان بیات (حاکم نیشابور) ۶۴۱، ۶۴۴
عبّاسقلی خان تکلو ۶۴۸
عباسقلی خان عبداللوی شاملو ۷۱۶
عبدالباقی حسینی [سیّد-] ۵۴۳
عبدالباقی موسوی [میرزا-] (شاعر)
عبدالحمید خان [سلطان-] (قیصر روم) ۳۳۴، ۳۶۶، ۶۵۴
عبدالرحمن ۳۴۹
عبدالرحیم خان ۴۷۶
عبدالرحیم خان شیرازی ۷۳۵، ۷۳۹
عبدالعلی خان عرب میش
عبدالغفار سلطان عبداللوی شاملو ۲۰۹، ۲۱۱
عبدالکریم [میرزا-] (لشکرنویس) ۷۴۵
عبدالله [میرزا-] ۳۶۶
عبدالله [میرزا-] (طبیب) ۴۴۹
عبدالله پاشا (حاکم زهاب) ۳۲۰، ۳۲۱
عبدالله خان کَلْهُر
عبدالنّبی [شیخ-] (امام جمعه شیراز) ۲۹۵، ۳۷۰
عبدالواسع دامی [ملاّ-] (شاعر) ۴۰۶
عبدالرحیم خان ۵۹۲
عبدالرحیم ضرّابی ← سهیل کاشانی
عبدالوهّاب موسوی [میرزا-] ۲۸۴
عبدالله بیگ گرجی ۷۲۱
عبدالله پاشا (حاکم زهاب) ۳۲۰، ۶۵۰
عبدالله خان (پسر علیمراد خان زند) ۶۹۲
عبدالله خان دماوندی ۵۰۸، ۵۱۱
عبدالله خان لاری ۵۷۰، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۵۷
عبدالله کوپایی [میرزا-] ۵۷۷
عذری بیگدلی (شاعر) ۴۳۷
عراض سلطان زند ۲۸۱، ۳۸۲ (فوت)
عسکر بیگ (غلام جان محمّدخان قاجار) ۶۸۰
عسکر خان (برادر هدایت‌الله خان) ۶۷۴، ۷۲۰، ۷۲۴
عشه سلطان زند ۳۸۱
علوان (پسر شیخ فارس) ۲۴۲
علی ← محمدعلی بیگ (شاعر)

www.tabarestan.info تبرستان

علی آقا (پسر هدایت الله خان) ۷۲۹
علی اکبر ملاباشی [مولانا-] ۳۰۴
علیّ بن ابی طالب(ع) ۱۳۴، ۳۵۲، ۳۹۸، ۴۲۰، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۹۱، ۶۳۸
علیّ بن موسی الرضا(ع) ۳۹۴، ۳۹۸، ۶۳۷
علیخان (خویش ذوالفقار خان امیرلو) ۴۹۰، ۴۹۷
علیخان (رییس ایل شقاقی) ۱۶۱
علیخان [میرزا-] (پسر محمّد قلیخان قاجار) ۱۲۷، ۳۵۴
علیخان افشار خمسه ۷۰۱
علیخان ایرلوی افشار ۶۰۵، ۶۷۴، ۶۹۷، ۷۰۹، ۷۴۶
علیخان بیگ بیات ۶۱۷، ۷۱۷، ۷۳۰
علیخان شاهسون ۷۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۳۷، ۲۶۴ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان دُرّانی)، ۲۶۵، (کشته شدن به دست تفنگچیان درّانی)
علیخان شقاقی ۱۴۴
علیخان عرب خزیمه [میر-] ۶۳۷
علیخان قلچه‌ای ۵۸، ۷۷ (آتالیقی آقا محمّدخان خردسال)
علیخان کرد قراچورلو ۵۲۹، ۵۹۲
علیخان گلپایگانی ۷۰۰
علیخان کمره‌ای ۷۰۰
علیرضا اصفهانی [میرزا-] (طبیب) ۳۷۶
علیرضا اعمی [میرزا-] ۷۲
علیشاه (برادرزادهٔ نادرشاه) ۱۰۱
علیشیر خان افغان ۱۱۶
علیقلی بیگ فرنگی ۴۳۹
علیقلی خان (برادرزادهٔ نادرشاه) ۳۵
علیقلی خان (حاکم دزفول) ۲۴۰
علیقلی خان (برادر تقی خان بافقی) ۷۳۹
علیقلی خان (بانی سردشتِ اصفهان) ۲۳۷
علیقلی خان قاجار ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۰۶
علیقلی خان کازرونی ۶۳۱، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۳۱ (حبس در شیراز به دست محمّد جعفرخان)، ۷۵۷، ۷۶۰ (امیرالامرایی فارس از طرف صیدمرادخان)
علی محمّد خان زند ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۶ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان دُرّانی)، ۳۱۳ (اعزام به مازندران جهت سرکوب حسینقلی خان)، ۳۱۴، ۳۱۵ (ازدواج با دختر محمّد حسن خان، تحصّن در بقعهٔ شاه امیرحمزه، عفو)، ۳۵۱ (امارت بصره)، ۳۷۱، ۳۷۲ (مقتول)، ۳۷۳
علی محمّد مراغه‌ای ۱۲۲، ۱۲۳
علیمرادخان افشار ۱۲۱، ۱۶۶
علیمرادخان زند ۱، ۲، ۲۹، ۳۰، ۲۳۹، ۳۰۸، ۳۱۸ (اعزام به بصره)، ۳۱۹ (گرفتاری به دست سپاه عثمانی)، ۳۵۳ (اعزام به مازندران)، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۶ (اعزام به طهران از طرف زکیخان)، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲ (آغاز سلطنت)، ۴۷۳ (حرکت از طهران سوی اصفهان)، ۴۷۴، ۴۷۵ (ورود به قم)، ۴۷۶، (ورود به اصفهان)، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۶ (حرکت سوی خمسه)، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳ (پیروزی بر ذوالفقارخان)، ۴۹۴، ۴۹۸ (خبردار شدن از خلع ابوالفتح خان)، ۴۹۹ (ورود به اصفهان)، ۵۰۰ (تعمیر بقعهٔ معصومه «س»)، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،

www.tabarestan.info تبرستان

۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳ (آغاز جنگ با محمدصادق خان)، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۴ (ورود به اصفهان)، ۵۷۷ (ارسال نامه به محمّدجعفر خان)، ۶۰۴ (محاصرهٔ شیراز)، ۶۰۵، ۶۰۸ (اطّلاع از محاصرهٔ تهران به دست آقامحمّد خان)، ۶۱۱، ۶۱۲ (ادامهٔ محاصرهٔ شیراز)، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳ (فتح شیراز)، ۶۲۶ (مکحول کردن ابوالفتح خان زند)، ۶۲۷، ۶۲۹ (فرمان قتل اکبرخان)، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۲ (مکحول کردن صالح خان مدّعیِ فرزندی وکیل)، ۶۵۳ (تأدیب اکراد بابان)، ۶۵۵ (قتل عام اکراد در اصفهان)، ۶۵۸، ۶۵۹ (تعمیر و تزیین مرقد حضرت علی «ع»)، ۶۶۰ (تعمیر بقاع کربلا و کاظمین)، ۶۶۱ (دریافت نامهٔ پادشاه روس)، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۰ (فرستادن شیخ ویس خان به مازندران)، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۲ (رسیدن خبر کشته شدن محمّد ظاهر خان و فرار شیخ ویس خان)، ۶۸۴، ۶۸۵ (بیماری)، ۶۸۶ (فوت)، ۶۹۱ (تدفین)، ۶۹۳، ۷۴۲، ۷۴۵

علیمرادخان عرب زنکویی ۶۳۹

علیمراد خان بختیاری ۴۱، ۴۲ (کشته شدن به دست محمّد خان زند)، ۱۷۹، ۲۰۵

علی مشتاق [میر سیّد-] ۳۹۸، ۴۴۰ (تذکره و شرح حال)

علینقی خان (پسر صادق خان زند)، ۴۸۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۴۷، ۵۴۸

علینقی خان بیگدلی شاملو ۶۶

علی همّت خان زند ۳۱۴، ۳۷۳

عمر پاشا (والی عراق عرب) ۲۵۵، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۵، ۴۸۷

عمرولیث ۳۱۹

عنایت‌الله اصفهانی [میرزا-] ۴۳۷، ۶۶۴، ۶۷۷

عیسی خان افشار ۲۲۲

عیسی خان کُرد جهانبیگلو ۵۸

غازی بیگ ۶۹۰

غالب ← محمّدحسین غالب [میرزا-] (شاعر)

غالبعلی خان ← محمّدحسین غالب [میرزا-] (شاعر)

غفارخان کمار ۷۴۵

غفورخان (حاکم تهران) ۵۵۳، ۵۵۶

غفورخان افغان ۱۱۷

غیاث‌الدّین کاشانی ۱۵۹

فتّاح خان بختیاری ۷۰۰

فتّاح خوزانی [میر-] ۴۶۸

فتحعلی آقا (پسر هدایت‌الله خان) ۷۲۴، ۷۲۹

فتحعلی خان اعتمادالدّوله (پسر شاه سلطان حسین) ۴۸

فتحعلی خان (بیگلربیگی شیروانات) ۶۱۰، ۶۶۳

فتحعلی خان (پسر علیمراد خان) ۶۹۲

فتحعلی خان افشار آرشلو ۵۵ (اعزام از طرف آزادخان جهت جنگ با سپاه قاجار)، ۵۷، ۶۳، ۶۶ (پیوستن به محمّدحسن خان)، ۸۴ (سردار سپاه قاجار در مقابل شیخعلی خان)، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵ (جنگ با آزادخان در بناب آذربایجان)، ۱۴۷ (پیروزی)، ۱۶۰، ۱۶۶، (صف‌آرایی مقابل سپاه وکیل)، ۱۷۰ (هزیمت

تبرستان www.tabarestan.info

به ارومیه)، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۰ (شروع جنگ مجدّد با وکیل)، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱ (دریافت سرِ بریدهٔ ابراهیم خان بغایری)، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸ (رسیدن به حضور وکیل)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹ (قلع و قمع اکراد بلباس)، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۶ (مقتول)، ۴۳۷، ۴۶۷
فتحعلی خان قاجار ۱۰۰
فتح الله خان (پسر آزادخان افغان) ۵۹۶
فخرالدین [ملک-] (صاحب اختیار هرمز) ۲۸۲
فرج الله خان افشار سعدلو ۲۲۴، ۶۰۵، ۶۰۷
فرج الله عبداللوی شاملو ۲۱۱
فردوسی (شاعر) ۸۶، ۱۸۷، ۲۴۸، ۴۹۲
فریدون خان گرجی یوزباشی ۵۷
فضلعلی بیگ (پسر نجفقلی بیگ دنبلی، ۵۰۳
فضلعلی خان کُرد مدانلو ۱۰۲، ۱۰۵، ۴۷۶، ۶۳۴

قاسم خان اجارلوی شاملو ۵، ۳۵۵
قاسم خان قاجار ۶۲۹
قاسم خان مراغه‌ای [حاج-] (حاکم مراغه) ۱۲۲، ۱۲۳
قارود بن چغر بن میکال ۱۴۹
قاید ابل راجی [؟] ۷۱
قربان خان باجلان ۵۹۴، ۷۰۶، ۷۰۷
قطب الدّین شاه جهان ۱۹۴
قلندرخان افغان ۶۳
قلیخان زنگنه [رکن الدوله-] ۵۳۷، ۵۵۰، ۵۷۸، ۵۹۹
قنبر علیخان پریشانی ۶۹۶
قنبر علیخان زند ۶۱۸
قوجه بیگ گوندوزلوی افشار رومی ۳۵
قورچی سلطان زند ۱۸۹، ۱۹۰
قیطاس خان ۴۷۱، ۴۷۲

کائی مراد ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۲
کاتع (پسر سعد فارس) ۲۴۲
کاظم خان (سرکردهٔ تفنگچیان شیراز) ۴۷۶
کاظم خان آجارلوی شاملو ۵۳۰، ۵۳۱
کاظم خان بختیاری ۲۲۲
کاظم خان قراجه داغی ۶۱ (حکومت اهر)، ۱۴۴ (سردار فتحعلی خان در جنگ با آزادخان)، ۱۷۵، ۲۲۳، ۴۹۸، ۶۰۷
کاظم سلطان ۱۳۲
کاکا خان زند ۱۶۵، ۲۱۳ (مکحول شدن)
کاوس [مولانا-] ۳۵۶
کریم خان بُربُر ۵۸، ۸۷
کریم خان ترترلو ← کریم خان بُربُر
کریم خان حلاّج باشی ۶۵۳
کریم خان زند ← محمّد کریمخان زند (وکیل)
کلبعلی خان (پسر شیخعلی خان زند) ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲ (مقتول)، ۴۸۷
کلبعلی خان خلج ۶۹۸ (حکومت قم از طرف آقا محمّدخان)
کلبعلی خان کوسهٔ احمدلوی ۳۴
کلبعلی همدانی [ملاّ-] ۴۰۶
کمال خان افغان ۱۰۲، ۱۰۶
کمرخان ۲۱۰
کِیْ ۶۶۸

گرشسب خانم (دختر علیمراد خان) ۶۹۲

www.tabarestan.info تبرستان

گوهرتاج بیگم (دختر علیمراد خان) ۶۹۲

لطفعلی بیگ شاملو ← آذربیگدلی شامو
لطفعلی خان زند ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۳ (ایالت شیراز) ۷۴۲ (اعزام به لار)
لطفعلی خان گرجی ۱۶۵

مانی ۴۳۹، ۶۶۷
مبارزالدّین محمّد [امیر-] ۱۴۹
محبّعلی خان (ایلچی پادشاه هند) ۳۵۸
محتشم کاشانی (شاعر) ۲۵۸، ۳۹۳، ۳۹۶ (شرح حال)
محسن الموسوی اصفهانی [میرزا-] (طبیب)، ۶۸۵
محسن نوّاب صدر [میرزا-] (از اشراف یزد) ۷۳۸
محمّد آقا ۲۵۵
محمّدامین آقا ۶۲۹، ۶۸۱
محمّدامین خان گرّوسی ۹۴، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۶۹۲
محمّد انجه ای [ملاّ-] ۷۳۸
محمّدباقر ۷۶۰
محمّدباقر بن محمّد اکمل ← محمّدباقربهبهانی [ملاّ-]
محمّدباقر بهبهانی [ملاّ-] ۳۸۸، ۵۵۶، ۶۶۰
محمّدباقر گیلانی [میرزا-] ۶۹۴
محمّدباقر مجلسی [ملاّ-] ۳۸۸
محمّد براب ۱۵۳، ۱۵۴
محمّد بروجردی [میرزا-] ۵، ۲۸، ۲۳۱
محمّد بیگ ۶۵۳
محمّد بیگ خورمجی [میرزا-] ۲۷۴
محمّد بیگ دنبلی ۶۳۰

محمّد پاشای بابان ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴
محمّدتقی خان (حاکم یزد) ۵۳۰
محمّدجعفر الحسین اصفهانی ۲۳۱
محمّدجعفر خان زند [استظهارالدّوله-] ۳، ۳۸۳، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۷۰، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۶۵، ۶۲۹، ۶۴۹ (اعزام به اردلان جهت تأدیب خسروخان)، ۶۷۴، ۶۸۷ (خبردار شدن از فوت علیمرادخان)، ۶۸۹ (نبرد با باقرخان خراسکانی)، ۶۹۳ (جلوس)، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۵ (قتل باقرخان خراسکانی)، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۲ (مراجعت به اصفهان)، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۲، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۸ (کشته شدن)
محمّد جعفر خراسانی [میرزا-] ۳۲۰
محمّدجعفر حسینی صافی [میرزا-] (شاعر) ۴۱۲
محمّدجعفر حسینی طباطبایی راهب [میرزا-] (شاعر) ۴۰۹
محمّدحسن خان زند (پسر ابوالفتح خان) ۳۸۴
محمّدحسن خان قاجار ۴۲ (حرکت به سوی کزّاز)، ۴۳ (جنگ با سپاه زند)، ۴۴ (پیروزی)، ۴۹ (ورود به کاشان و حرکت به سوی اصفهان)، ۵۲، ۵۳ (نبرد مجدّد با سپاه زند)، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸ (ورود به استراباد و صلح با حسین خان یوخاری‌باش)، ۶۳ (صف‌آرایی در مقابل آزادخان)، ۶۶ (پیروزی)، ۷۶، ۷۷، ۸۳ (حرکت به سوی شیراز نوبت دوّم)، ۸۴ (توقّف در تل بیضا)، ۸۵ (ورود به کازرون)، ۸۶ (شکست از شیخعلی خان زند)، ۸۸ (فرار به

www.tabarestan.info تبرستان

سوی اصفهان)، ۸۹ (صدور فرمان قتل عام افاغنه در مازندران)، ۹۲ (جنگ با حسین خان یوخاری باش)، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ (صف‌آرایی در گلباد)، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ (شروع جنگ)، ۱۰۷ (فرار)، ۱۰۸ (مقتول)، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۰۰، ۶۹۲
محمّدحسین خان صاحب اختیار ۶۳۷
محمّدحسین غالب [میرزا-] (شاعر) ۴۴۰
محمّدحسین حسینی وفا [حاج میرزا-] (شاعر) ۴۵۱
محمّدحسین حسینی فراهانی [میرزا-] ۴۰۸، ۶۹۴، ۷۱۲
محمّدحسین خان زند هزاره ۳۸۰، ۴۷۱
محمّدحسین خان سیستانی ۳۷۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶
محمّدحسین خان شیرازی ۷۳۵
محمّدحسین خان عامری ۷۴۸
محمّدحسین خان قراچورلو ۶۳۴، ۶۴۰
محمّدحسین خان گرّوس ۷۰۸
محمّدحسین منجّم باشی ۵۶۶
محمّدالحسینی الشیرازی [میرزا-] (کلانتر شیراز) ۶۳۱
محمّدخان [میرزا-] (حاکم کاشان) ۴۵۳، ۷۶۰
محمّدخان [حاجی ملک-] (حاکم بادکوبه) ۶۱۰
محمّدخان افشار سعدلو (حاکم خلخال) ۲۲۴
محمّدخان بیگ قوانلوی قاجار (حاکم مازندران) ۸۹، ۹۰، ۶۲۹، ۷۵۱
محمّدخان زند بی‌کلّه ۴۱ (رساندن خبر قتل علیمردان خان بختیاری به وکیل)، ۴۲ (ماجرای قتل علیمراد خان)، ۴۳ (جنگ با سپاه قاجار)، ۴۴ (گرفتاری)، ۴۹ (اعزام به مازندران و حبس)، ۹۰ (فرار از مجلس، و گرفتاری و قتل)، ۲۲۱، ۳۵۱
محمّدخان سعدلو (حاکم خلخال) ۴۹۶
محمّدخان سوادکوهی ۱۳۸، ۳۱۳، ۵۰۱، ۶۶۹
محمّدخان عرب زنکویی [میر-] ۶۳۹، ۶۴۴، ۷۱۲، ۷۴۶، ۷۴۷
محمّدخان عزدانلوی قاجار
محمّدخان قیلی ۵۳۰، ۵۴۳
محمّدخان قاجار ایروانی ۳۵
محمّدخان قاجار یوخاری باش [میرزا-] ۵۱۱
محمّدخان کَلْهُر ۳۸۴
محمّدخان لاری ۵۷۰، ۶۲۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۴
محمّدخان مکری ۶۶۳
محمّدربیع اصفهانی [میرزا-] ۵۷۸، ۶۵۳، ۶۸۵
محمدرحیم حکیم باشی [میرزا-] ۴۲۵، ۴۴۶
محمّدرحیم خان (پسر وکیل) ۳۶۱ (فوت)، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۴ (نسب)
محمّد رشید بیگ (پسر فتحعلی خان افشار) ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۶۷ (طغیان)
محمّدرضا [میرزا-] (قاضی عسکر) ۲۹۵
محمّدرضا بیگ (برادر شاهویردی خان) ۵۶
محمّدرضا بیگ مین باشی زنگنه
محمّدرضا خان بیات ۷۳۱
محمّدرضا خان قاجار ۶۰۷، ۶۰۸
محمّدرضا خان مرندی ۱۷۳
محمّدرشید بیگ (وکیل اردلان) ۵۳۰
محمّدرفیع بیدآبادی اصفهانی [ملاّ-] ۳۹۰
محمّدرفیع نایینی [میرزا-] ۴۰۹

www.tabarestan.info تبرستان

محمّدزمان خان بیگدلی شاملو ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۴۹۶، ۵۵۴
محمّدزمان خان زند ۴۸۵، ۵۸۶، ۵۹۵
محمّد سلطان انزابی ۶۸۱
محمّد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه ۱۴۹
محمّدصادق خان [سید-] ۷۳۵
محمّدصادق خان زند [استظهارالدّوله-] ۱، ۶۵، ۲۶۳ (استقبال از وکیل)، ۲۷۲ (اعزام به لار) ۲۷۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲ (اعزام به تسخیر بصره)، ۳۲۳، (بستن پل به شطّ العرب)، ۳۲۶، ۳۲۷ (گذشتن از پل)، ۳۲۸، ۳۲۹ (محاصرهٔ بصره)، ۳۳۱ (پیروزی)، ۳۳۲، ۳۳۶ (اعزام به دفع خوارج عمّان)، ۳۳۸، ۳۳۹ (پیروزی بر خوارج)، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۵۱، ۴۶۹ [مراجعت از بصره بعد از مرگ وکیل)، ۴۸۱، ۴۸۲ (ورود به شیراز) ۴۸۳، ۴۸۴ (اختلاف با ابوالفتح خان)، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳ (آغاز جنگ با علیمراد خان)، ۵۶۳، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳ (مکحول شدن و قتل)، ۶۶۶
محمّدصادق موسوی [میرزا-] ← محمّدصادق نامی
محمّدصادق نامی (مورّخ و شاعر) ۴۴۶
محمّدصادق نقّاش ۶۱۵
محمّدصالح خان قرقلوی افشار ۳۵
محمّدظاهر بیگ زند ۳۷۴
محمّدظاهر خان ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۶۰۷، ۶۷۰، ۶۷۸ (اعزام به مازندران)، ۶۷۹، ۶۸۰ (فرار از جلو سپاه آقامحمّد خان)، ۶۸۱ (مقتول).
محمّد عرب لحصایی [شیخ-] ۷۳۱
محمّدعلی [میرزا-] (شاعر)
محمّدعلی [میرزا-] (صدرالممالک) ۶۵۹
محمّدعلی آقا قاجار دولو (قاتل محمّدحسن خان قاجار) ۱۰۷
محمّدعلی بیگ ۶۵۳
محمّدعلی بیگ (شاعر) ۴۹۳
محمّدعلی بیگ جوله (خطّاط) ۴۴۴
محمّدعلی تفرشی [میرزا-] ۲۴۶
محمّدعلی خان (پسر سوّم وکیل) ۲، ۳۶۸ (ازدواج)، ۳۷۶، ۳۸۴ (نسب) ۴۸۶
محمّدعلیخان (پسر علیمرادخان) ۱، ۶۶۶ (ازدواج)، ۶۹۲
محمّدعلی خان بغایری ۵۲۲
محمّدعلی خان ترک پازوکی ۴۷۴
محمّدعلی خان شیرازی (کاتب نسخه) ۳، ۴۵۳، ۷۶۰
محمّدعلی خان قاجار افشار ۷۵۲
محمّدعلی خان قاجار شامبیاتلو ۱۰۳
محمّدعلی سالم [میرزا-] (شاعر)
محمّدعلی صدر [میرزا-] ۹۶
محمّد فاروق افغان ۱۱۶
محمّدقلیخان افشار ۳۵
محمّدقلیخان سفید ۵۰۸
محمّدقلیخان سیاه ۵۰۸
محمّدقلیخان قاجار ۶۸۱
محمّدقلیخان لاریجانی ۵۱۱
محمّدکریم خان زند (وکیل) ۱، ۳، ۴۰، ۴۱ (حرکت از شیراز و ورود به اصفهان)، ۴۷

www.tabarestan.info تبرستان

(دریافت خبر شکست شیخعلی خان از سپاه قاجار)، ۴۹ (سان دیدن از سپاه)، ۵۲، ۶۷، (دریافت خبر از تولّد ابوالفتح خان)، ۶۸، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷ (ورود به کاشان)، ۱۰۸ (دیدن سرِ بریدهٔ محمّدحسن خان در طهران)، ۱۱۱ (با آقامحمّد خان جوان در طهران)، ۱۲۰ (حرکت از طهران به آذربایجان)، ۱۲۱ (صلح با فتحعلی خان افشار)، ۱۲۳ (ملاقات با حاکم مراغه)، ۱۲۴ (ورود مجدّد به طهران)، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۲ (ورود به قراچمن)، ۱۶۴ (صف آرایی در مقابل فتحعلی شاه افشار)، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳ (صدور فتحنامه به نام شیخعلی خان)، ۱۷۴ (ورود به تبریز)، ۱۷۵ (حرکت به ارومیّه)، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱ (شروع جنگ با فتحعلی خان در ارومیّه)، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱ (فرستادن سرِ بریدهٔ ابراهیم خان بغایری به پیش فتحعلی خان)، ۱۹۵ (محاصرهٔ قلعه ارومی)، ۱۹۷ (پیروزی)، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶ (مکحول کردن شیخ علی خان)، ۲۰۸ (استمالت از شیخعلی خان)، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸ (زیارت مرقد شیخ صفی الدّین اردبیلی)، ۲۲۰، ۲۲۲ (رسیدن خبر طغیان زکی خان)، ۲۲۴، ۲۲۵ (زیارت مرقد معصومه«س»)، ۲۲۶، ۲۳۱ (شرح داستانی غریب)، ۲۳۵، ۲۴۶ (عفوزکی خان)، ۲۶۲، ۲۶۳ (ورود به شیراز و استقبال محمّد صادق خان)، ۲۶۶ (شنیدن خبرکشته شدن علیخان شاهسون)، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸ (شنیدن خبر قتل میرمهنای زعابی)، ۲۸۰ (بنای خندق و حصار شیراز)، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۰ (بنای بازار و عمارات شیراز)، ۳۰۶، ۳۱۳ (خبردار شدن از طغیان حسینقلی خان قاجار)، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴ (ملاقات با ایلچی قیصر روم)، ۳۵۱ (ضرب سکّه و خواندن خطبه در بصره به نام وکیل)، ۳۵۳، ۳۵۵ (شروع بنای مسجد جامع شیراز)، ۳۵۸ (ملاقات با محبّعلی خان ایلچی شاه دکن)، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴ (شنیدن زلزلهٔ کاشان و...)، ۳۷۵ (مریضی)، ۳۷۶ (فوت)، ۳۸۲ (دفن)، ۴۲۲، ۴۵۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۳۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۸، ۶۴۲، ۶۵۹، ۷۴۲

محمّد مسیح [میرزا-] (طبیب علیمراد خان) ۶۸۵

محمّدمؤمن خان اعتمادالدّوله ۳۹۷

محمّدمؤمن داعی [مولانا-] (شاعر) ۴۰۵

محمّدمهدی بن ابی ذرالنراقی [مولانا-] ۳۹۲

محمّدمهدی فتونی [شیخ-] ۳۹۳

محمّد نهاوندی [میرزا-] ۵۰۰

محمّد ولیخان دوه‌لوی قاجار ۴۴ (تعقیب سپاه زند)، ۵۳ (بیگلربیگی اصفهان)، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۷۷، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۴ (کشته شدن)، ۱۰۷، ۱۲۷، ۳۵۴

محمّدیار ترکمان ۳۱۴

محمّد وهبی افندی (ایلچی قیصر روم) ۳۳۴، ۳۳۵

محمود [شاهزاده-] (نوه احمد شاه افغانی) ۶۴۷

محمودبیگ [حاجی-] (عمّ آذربیگدلی) ۳۹۸

محمود خان (پسر آزادخان) ۵۹۶

محمود پاشا (برادر سلیمان پاشا) ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۱۸

محمودخان ایشیک آقاسی باشی ۵۷۸

محمود سیستانی [ملک-] ۱۰۰

www.tabarestan.info تبرستان

محمود غلیخانی ۳۹۷
مدد خان افغان ۶۳۷، ۶۴۶
مرادخان زند ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۳، ۶۰۸، ۶۴۷، ۶۴۹ (طغیان و مقتول)
مرتضی قلیخان (پسر علیمراد خان زند) ۶۹۲،
مرتضی قلیخان قاجار ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۰۱، ۵۰۶، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۸، ۷۵۱، ۷۵۳
مرتضی قلیخان کوسه احمدلوی افشار ۵۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۵۱۰، ۵۱۱
مرتضی قلیخان لاریجانی ۵۱۰
مسیح [میرزا-] (طبیب) ۳۷۶
مسیح خان لاری ۲۷۳
مسیح خان بابری باشت ۱۱۳
مشتاق ← علی مشتاق [میر سیّد-]
مصطفی خان [سلطان-] (قیصر روم)
مصطفی خان بیگدلی شاملو ۴۱، ۶۶، ۱۶۵
مصطفی قلی خان قاجار ۳۱۲، ۵۱۰، ۶۷۸، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰ (عزیمت به تسخیر گیلان)، ۷۵۳ (مکحول شدن به دستور آقامحمد خان)
مطلّب خان لؤلؤیی ۷۱۲، ۷۱۳
مطلّب عرب بن حنیفه [مولا-] (والی حویزه) ۲۳۹
مطیع بروجردی [میرزا-] ۵۳۷، ۵۷۸
معزّالدین محمّد غفاری [میرزا-] (پدر مؤلّف) ۳، ۴۱ (حاکمیت کاشان)، ۷۸، ۹۷، ۲۲۲، ۲۴۶
معصوم خان (حاکم همدان) ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۵۰
معصومه (س) ۲۲۵، ۴۹۹، ۵۰۰
معظم خان افغان ۱۱۶
معن [بن زایده] ۴۷۶، ۷۱۹
ممش خان کُرد خبوشانی ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶
منوچهر بیگ زند ۳۷۴
موسی بن جعفر(ع)
موسی بیگ افشار ایرلوی طارمی ۳۵، ۷۴
موسی خان افغان (سردار آزادخان)
موسی خان زند (پسر رفیع خان) ۶۵۹
موسی خان قاجار ۶۴، ۶۲۹
موسی خان قاسملوی افشار (پدرزن آزادخان) ۶۷، ۱۴۱
مولا راشد ۲۵۳
مولا سلطان زند ۲۲۲، ۲۲۴
مولا ویردی خان قزوینی ۱۳۵
مؤمن خان (حاکم همدان) ۵۳۷
مؤمن خان بافقی ۱۵۰
مهدی خان سوادکوهی (حاکم مازندران) ۳۵۳، ۵۰۱، ۶۶۹، ۶۷۶
مهدی خان بیگدلی شاملو ۶۰۹
مهدی خان دنبلی ۶۳۰
مهدی خان زند ۴۰، ۱۳۸
مهدی قلیخان قاجار ۵۰۱، ۵۱۰
مهرعلی خان بیات اسلاملو ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۴۷۶
میرمهنای زعابی ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
میرناصر زعابی ۲۷۴
میرزابابا ۱۷۳
میرزابابای شیرازی ۶۳۱
میرزا تقی ← تقی خان بافقی
میرزاجانی ۵۹۰
میرزا خان [نوّاب-] ۲۹۰
میرزاخان کمار ۷۴۵
میرزامهدی مجتهد ۶۴۳، ۶۴۵
۲ میرزاعقیل علوی (وزیر دیوان) ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،

www.tabarestan.info تبرستان

۲۳۰ (مکحول شدن و قتل)، ۲۳۱
میرک خان افغان ۱۱۶

نادر شاه افشار ۳۳، ۷۰، ۷۱، ۱۰۰، ۱۳۴، ۲۷۴، ۲۸۹، ۴۰۳، ۴۲۵، ۶۳۷، ۶۵۹، ۶۶۱
نادرمیرزا (پسر شاهرخ شاه) ۶۳۲، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۵
ناصر [حاجی-] (رییس جزایر) ۳۳۲
ناصر [شیخ-] (شاعر) ۴۵۰
نبی خان عرب ۵۱۱
نجف خان زند ۵۹۳، ۶۹۷
نجف خان کُرد شادلو ۱۰۳، ۲۴۰، ۲۴۱
نجفقلی بیگ (حاکم دورق) ۷۰
نجفقلی خان (پسر علیمراد خان) ۶۹۲
نجفقلی خان دنبلی ۱۴۴، ۱۶۵، ۲۲۲، ۵۰۳، ۶۳۰
ندرخان زند ۴۰، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۸ (فوت)، ۲۸۹، ۳۸۴
نصرالله خان قراگوزلو شاملو ۶۰۹، ۷۵۲
نصرالله میرزا افشار [شاهزاده-] ۳۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۶۳۲ (شرح حال)، ۶۳۴، ۶۳۸ (کندن طلاهای ضریح امام هشتم)، ۶۴۰، ۶۴۲ (فرار به خراسان)
نصیرخان بلوچ ۶۳۵
نصیر خان لاری ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۵۷۰، ۶۲۹، ۷۵۷
نصیرالدّین طوسی ۱۵۹
نصیر طیب [میرزا-] (شاعر) ۲۴۹، ۳۹۲، ۴۴۹ (شرح حال)
نظام‌الدّین علیشیر [خواجه-] ۴۵۱
نظامی (شاعر) ۱۹۳، ۲۹۷
نظر علیخان زند ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲ (اعزام به دفع زکیخان) ۲۶۶ (اعزام به کرمان جهت تأدیب تقی خان دُرّانی)، ۲۶۸ (پیروزی)، ۲۶۹ (آوردن تقی خان پیش وکیل)، ۳۱۹ (اعزام به کردستان روم)، ۳۲۰، ۳۲۱ (غلبه بر عبدالله پاشا)، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱ (مقتول در ارگ شیراز)، ۳۸۲
نظرعلیخان شاهسون ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۰۵
نقدعلیخان ۴۷۶
نقدعلیخان نساقچی باشی ۶۱۸
نکیسا ۶۶۸
نواب جوزا رکاب ← محمدجعفر خان زند
نواب جهانبانی ← ابوالفتح خان زند
نواب گیتی مداری ← آقامحمد خان قاجار
نورمحمّد خان چوگانی ۶۳۷
نوروز شیخ بیاتلو ۶۷۹
نوروزعلی ۷۴۵
نوشیروان ۳۴-۱۳۵
نیازی ← احمدمیرزا [نوّاب-]

واخدان میرزا ۲۹۲ والی ← سعدفارس
وفا ← اشرف الدّین علی [میرزا-] (شاعر)
وفا ← محمّدحسین حسینی فراهانی [میرزا-]
ولیخان زند ۳۱۴، ۳۷۷، ۳۸۲ (مرگ)
ولیخان لشتی ۷۴۵
ولیخان قاجار ۶۲۹

هاتف اصفهانی (شاعر) ۳۷۳، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۴ (شرح حال)، ۵۰۶

www.tabarestan.info تبرستان

هادی [حاجی میرزا-] ۵۰۵
هاشم خان (برادر شاهویردی خان) ۵۶
هاشم خان افشار ۵۶
هاشم خان شقاقی ۱۹۸
هجری ← ابوالقاسم تفرشی [میرزا-]
هدایت‌الله خان گیلانی ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۶۰، ۴۹۰ (تحریک ذوالفقار خان ایرلو جهت تصرّف گیلان)، ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۱۵، ۶۰۵، ۶۰۶ (مقابله با آقامحمّد خان)، ۶۱۰ (فرار به سوی بادکوبه)، ۶۱۱ (ورود به رشت)، ۶۶۳، ۶۷۴، ۷۲۱ (جنگ با آقامحمّد خان)، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴ (کشته شدن)، ۷۲۵ (شرح کرامت وی)، ۷۵۴
همدان خان ۶۰۹
هیبت‌الله خان ۱۱۳، ۱۱۴
یزدانبخش میرزا ۶۳۲، ۶۳۸
یعقوب ارمنی (سفیر روس) ۶۶۱
یعقوب یهود (از معتبرین بصره) ۳۵۱
یوسف بحرانی [شیخ-] ۳۹۳
یوسف خان پریشانی [میر-] ۶۹۶
یوسف خان خواجه‌وند ۵۵۳
یوسف خان خوزانی [میر-] ۴۶۸، ۴۶۹
یوسف خان هوتکی افغان ۶۱، ۶۶، ۸۹ (مرگ)
یولچی خان ۴۸۹، ۴۹۰

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست قبایل، مذاهب و خاندان

آجارلو (شعبه‌ای از شاملو) ٤
آق (شاخه‌ای از یموت) ١٠٥
آل سلجوق ١٤٩
آل عثمان ← رومیّه
آل علی ← شیعه
آل مظفّر ١٤٩
احمد لوی افشار ٩٥، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥
ارامنهٔ قراباغ ١٦٦، ١٧٢
اردوبازاریان ٦٣٦
ارشلو (تیره‌ای ازافشار) ٥٥
اسلاملو ١٦٥، ١٨٨، ١٩١
اشرار داغستان ٦٦٣
اعراب، عرب ٩٤، ٦٦٨
اعراب آل کثیر ٢٠٨، ٢٣٩، ٢٥٣
اعراب بنی خالد ٣٤٦
اعراب بنی کعب، ٧٠، ٧١، ٢٢٥، ٢٧٦، ٢٨٣، ٣٣٦
اعراب بنی لام ٢٥١
افشار ١٤٥، ١٥٠، ١٥٦، ١٦٩، ٢٣٧، ٤٦٧، ٤٦٩، ٥٢٢، ٥٨١، ٦٣٤، ٦٩٧، ٧١٠
افشار محال خمسه ٣٠٧
افغان = افاغنه ٦٣، ٦٦، ٨٨، ٨٩ (قتل عام در مازندران)، ٩٠ (فرار به سوی تجن رود)، ١٠٦، ١١٥ (طغیان)، ٥٢٢، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٧، ٦٤٧
اکراد ١٠٦، ١٠٧، ١٨٥، ٤٦٨، ٥١١، ٥١٢، ٦٣٤، ٧٥٨
اکراد بابان ٦٤، ٦٥٣ (تأدیب از طرف علیمرادخان)، ٦٥٥ (قتل عام در اصفهان)
اکراد برادوست ٦٢، ١٤٤
اکراد بلباس ٢١٩
اکراد پازوکی ٥٥٧
اکراد جهانبیگلو ٥٥٧، ٦٧٥
اکراد حکّاری ٦٢، ٦٦، ٢٠٩، ٢٨١
اکراد خبوشان ١٠٢
اکراد خراسان ١٠٢
اکراد دنبلی ١٤٦
اکراد زعفرانلو ٦٣٤، ٦٤٠
اکراد شادلو ١٠٢، ٢٤٠، ٢٤١
اکراد قراچورلو ٦٣٤
اکراد لرستان ١٤٥
اکراد مدانلو ٥٥٧، ٦٧٥
اکراد یزیدی ١٤٤

الوار بختیاری ۱۴۲
الوار فیلی ۳۵، ۲۰۸، ۳۷۸، ۴۶۸، ۴۸۵، ۶۳۰، ۶۹۹، ۷۵۸
امرای آذربایجان ۲۳۶
اوخلوی ترکمان ۶۸۰
اوزبک ۶۳، ۶۵، ۸۸، ۲۱۰
اویماق ۶۳۷
ایرانی ۶۶۳
ایرلوی افشار ۶۰۴

باجلان ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۲۱، ۷۱۰، ۷۵۸
بتویی ۵۸۶
بختیاری [جماعت-] ۲۲۱، ۳۲۷، ۵۶۹، ۵۸۱، ۷۰۰
برامکه
بصریان ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
بغایری [جماعت-] ۱۹۲، ۲۲۱
بلخی ۴۷۴
بلوچ ۵۲۲، ۶۳۴
بنی عبّاس ۴۱۱
بیات ۵۵۲، ۶۳۴، ۶۷۹

پیشدادی ۲۶۰

تاتار ۶۶۸
تاجیک ۲۷، ۴۷۷
ترک ۲۷، ۴۷۷
ترکمان ۳۴، ۵۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۹، ۳۵۲
ترکمانان صاین قلعه ۶۶۰، ۶۸۱
تَسَنّن ۶۶۰

جلیل وند ۵۹۳
جوانشیر ۶۷، ۱۵۸، ۲۱۲

چگنی ۵۸۶، ۶۲۱

حمزه‌لو ۵۶

ختنی ۶۶۸
خُلّخی ۶۶۸
خواجه وند ۵۳۰
خوارج عمّان ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱
خوانین آذربایجان ۱۶۶
خویی ۶۱

دشتستانی ۴۷، ۵۰
دنبلی ۱۴۵، ۱۴۹

ذوالقدر ۶۰۷

رشوند ۱۷۸
روس، اوروس ۲۸۷، ۲۹۲
روم، رومی، رومیّه ۹۹، ۲۵۱، ۳۱۵، ۳۶۶، ۶۶۱، ۶۶۳

زعابی ۲۷۵
زعفرانلو ← اکراد زعفرانلو

تبرستان www.tabarestan.info

زند ۲۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ٤٦٥، ٤٧٠، ٤٧٧، ٤٨٢، ٥٢٢

سادات ٤٤٠
سعدلو ٢٢٤

شاملو ٣٩٧
شاهسون ١٢٣، ١٦٢
شقایقی ١٢٣، ١٤٥، ١٦١، ٣٠٧
شیروان ٦١
شیعه ١١٦، ٢٥٨، ٢٨٣، ٣٥٢

صفویّه ٩٩، ١٠٠، ١٤٩، ٤٢٣، ٤٤٠، ٥٨٨

طوالش ٤٩٠، ٥٠٥، ٦٠٥، ٧٢٣، ٧٥١، ٧٥٤
طهرانیان ٥٥٨

عثمانی ← رومیّه
عجم ٦٦٨

فارسیان ٥٩٠
فرخاری ٦٦٨
فرنگی، فرنگیان ٢٧٥، ٦٦١، ٦٦٣

قاجاریّه ٩٩ (شرح حال)، ٥٠٦، ٥٥٣، ٥٥٨، ٦٤٨، ٦٦٩، ٦٧٥، ٦٨٠
قاجاریّهٔ استرآباد ٣٤
قاجاریّه اشاقه‌باش ١٠٠، ١٠٩، ١١١، ٣٥٥، ٦٢٩، ٦٧٨
قاجاریّه یوخاری‌باش ٥٢، ١٠٠، ١٠٢، ١١٠، ١١١، ٣٥٥، ٦٢٩
قراجه داغی ١٤٥
قراقوینلو ٦
قراگوزلو شاملو ٥٦، ٥٨٦، ٥٩٢
قزّاق ٢٠٩، ٢١٠
قزلباش ١٥٦، ٦٣٧
قشقایی ٤٠
کاشیان ٢٢٤
کرد قراچورلو ٥٢٩
کومرّه [جماعت] ٦١٢
کیانی ٢٦٠

گرایلی [جماعت-] ٥٥٧، ٦٧٥
گرجی، گرجیان ٣١٥، ٧٢١
گرّوسی ٩٤، ١٨٥
گلّه‌دار [جماعت-] ٧٥٧
گلیایی ٥٨٦
گنجه‌ای ٦١
گورکانیه ٤٤٠
گیلانیان ٧٢١

لاریان ٥٧٠، ٥٧٢، ٧٤٤
لگزیّه ٦١٠، ٦٦٢، ٦٦٣، ٧٥٤
لیروی ٣٦١

مازندرانی ٦٦٩
مافی ٣٧٨، ٣٨١، ٥٩٣، ٦٢١، ٦٨١، ٦٩٩، ٧٥٨
مجوس ١١٧
مشیزیان ٢٦٨

تبرستان www.tabarestan.info

معدان ← اعراب بنی‌کعب
مقدّم ۱۶۱
ملوک ختا ۱۴۹
ممسنی [ایلات-] ۴۰
منتفق [جماعت-] ۳۲۶، ۳۴۹

نانکلی ← نونه کلی
نخجوانی ۱۴۵
نصاری ۶۶۲
نونه کلی ۶۸۱
همدانی ۵۳۷
هندوستانی ۶۳۴، ۷۲۶
یزدیان ۵۲۳
یموت ۱۰۳
ینگچری ۶۵۴

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مناصب و مشاغل

آقا ٦١٤
آقایان قاجار ٦٣
آیینه سازان ٣٦٩
ابطال ٧٣١
اخترشناسان ٣٦٩
ارباب احتیاج ٣٩٠
ارباب کشیک ٤٨٠
ازناوران ٢١١
استیفای ممالک ٣٤
استیفای یزد ٩٥
اسطرلاب دانان ٣٦٩، ٤٩١
اشیک آقاسی باشی ١٠٠، ٤٨٥، ٥٧٨، ٥٨٦
اطبّا ٧٨، ١٨٨، ١٩٠، ٢٠٨، ٣٦١، ٣٦٧، ٤٤٩
اعتمادالدوّله ٤٨، ٣٩٧
اکاسره ٦٦٣
امام جمعه ٢٩٥، ٣٧٠
امیراعظم ٧٤٧، ٧٤٨، ٧٥٠
امیرالامرا ٤٩٧، ٧٦٠
امیرزادگان زند ٥٧٣، ٦٦٦
ایلچی ٢٨٦، ٣٠٣، ٣٥٨، ٦٦٢، ٦٦٣، ٧٢٧
ایمپراطوریچه ٧٢٨
بربط نوازان ٦٧٠
بساط آرایان ٦٢٥
بنّایان ١٣٥، ٣٥٦، ٣٧٤
بیگلربیگی ٣٤، ٥٣، ٧٣، ١٢٧، ١٧٨، ٦٢٩
بیگلربیگی تبریز ٥٠٣، ٦٣٠
بیگلربیگی شیروانات ٦١٠، ٦٦٣
بیگلربیگی کرمان ٧٣٥
بیگلربیگی کرمانشاه ٥٣٦
پادشاه ٤٧٨، ٦٣٣، ٦٦١، ٦٦٣
پیشخانه کشان اردو ٤٧٤
پیلبانان ٣٠٤
تفنگچیان استرآباد ٥٢
تفنگچیان اصفهان ٦٩٦
تفنگچیان بافقی ١٥٠
تفنگچیان بروجردی ٥٣٧
تفنگچیان چهارمحال ٥٣٠
تفنگچیان خوزانی ٤٦٨، ٦٨٩
تفنگچیان دُرّانی ٢٦٥
تفنگچیان دشتستانی ٥١

تفنگچیان سمنان ۶۷۵
تفنگچیان سوادکوهی ۶۷۵

تفنگچیان شیرازی ۴۷۶، ۵۹۲، ۷۳۹
تفنگچیان فراهانی ۵۳۵، ۵۸۱، ۶۲۱
تفنگچیان گاودار ۶۷۵
تفنگچیان گلپایگانی
تفنگچیان مرندی ۱۶۶
تفنگچیان نهاوندی ۵۳۷
تفنگچیان هزارجریبی ۵۱۰، ۵۷۷، ۶۷۵
تفنگچیان همدانی ۴۹۰
تواچیان ۱۵۹، ۱۶۱
توپچیان ۵۳، ۱۶۹، ۳۲۷، ۳۲۹، ۴۹۳، ۷۱۰
توپچی باشی ۱۶۵

جارچیان ۱۶۱، ۲۱۰، ۲۶۷، ۶۵۶، ۶۷۲
جزایرچیان ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۵۹، ۴۹۳، ۵۸۷، ۵۹۹، ۶۱۲، ۷۰۹
جزایرچیان استرآباد ۱۰۷
جزایرچیان بختیاری ۷۰۱
جزایرچیان بروجردی ۵۳۷
جزایرچیان سمنان ۶۷۵
جزایرچیان سوادکوهی ۶۷۵، ۶۷۶
جزایرچیان فارس ۵۱
جزایرچیان هزارجریبی ۵۱۰، ۶۷۵
جزایرچیان همدانی ۶۹۰
جلوداران خاصه ۴۷۴، ۶۷۹
جنیبت کشان ۵۸۷، ۶۷۰

چاپار ۵۲۲
چاکران درگاه ۴۹۱
چرخچیان ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۲، ۵۱۱، ۷۰۷

حافظان قلعه ۵۸۳
حدّادان ۳۲۴، ۳۲۶
حکّام ۶۲۹
حکیم باشی ۲۸۴، ۶۸۵
حلاج باشی ۶۵۳

خدّام ۶۶۰
خداوندان شمشیر ۴۷۸
خطّاط ۴۴۴

خطیبان ۳۵۱
خواجه سرایان ۶۳۸، ۶۸۶
خواقین ۷۲۷
خوالیگران ۲۲۱
خواندگار ۳۶۶
خوش نویس ۴۴۴

داروغه ۱۵۱
دبیری ۳۸
دلاّک ۲۰۸

رامشگران ۶۷۰
رسدبندان ۶۶۶
رؤسای همدان ۵۴۲
ریش سفیدان دفترخانه همایونی ۵۳۷
زنبورکچیان ۴۹۳

www.tabarestan.info تبرستان

ساربانان ٤٧٤
سالدات ٧٥٥
سرخیلان ٥٢٩، ٦٣٠
سرعسکر ٧٢٧
سلاطین ٧٢٧
سلام آقاسی ٢٥٥
سنجق بیگیان ٣٦٦
سواران خواجه وند ٥٣٠

شاطر ٥٢
شاطرباشی ٥٠٢
شاهبندر ٢٧٦، ٧٢٤
شاهزاده ٦٤٧
شاهنشاه ٥٠٠
شربت داران ١٦٠
شعرا ٤٥١
شکاربان ١٥٠
شیخوخیت ٦٣٠
شیربانان ٢٣٤، ٣٠٤

صاحب اختیار ٢٥٩، ٦٣٧
صاحب جمعان خزانه ٢٧٠
صدر دیوان اعلی ٤٥١
صدرالممالک ٢٩٠، ٦٥٩
صوفیان ٦٦١

ضابط ٦١٠، ٦٢٩، ٦٣٤
ضابط کارخانجات سرکار خاصه ١٣٣
ضرّابیان ٣٥١

طبیب ← اطبّا
طلبه ٧٢٦

عساکر فارس ٥٧٠
عطّاری ٤٠٤

غزلسرایان ٦٦٨
غلام ٥٤٤، ٦١٠
غلام بچّه ٧٥٨
غلام خاصه ٦١٧

فقرا ٥٠٥

قاضی عسکر ٢٩٥، ٣٦٩، ٧٣١
قاطرچیان ٤٧٤
قدراندازان ٥٤٢
قراول ٥١٠، ٥٦٧، ٥٨٥، ٥٧٨، ٦٧٨، ٧٢١، ٧٥١، ٧٥٢
قلعه گیان ٣٣٩، ٤٧٩، ٥٥٩، ٥٨١، ٦١١
قوللر آقاسی ١٣٢
قیصر، قیاصره ٣٣٤، ٣٦٦، ٦٦٣

کارگزاران دولت ٤٧٤، ٦١٢، ٦٦٦، ٦٧٠
کدخدا ٧٣، ٢٧٣، ٥٢٢، ٦٠٩، ٦٢٩، ٧٢٣
کشیکچی باشی ٣٥
کلانتران ٥٢٩
کماندار ٥٤٢
کنیزان ٦٣٧
کوتوال ٥٧، ٧٣٤

گدا ٤٧٨

تبرستان www.tabarestan.info

متسلّم ۲۵۶، ۳۲۸
متولّی ۶۳۹
مجاوران ۴۹۳
مجتهد ۶۴۳، ۷۳۱
مجلس پردازان ۶۲۵
محصّلان ۶۹۰
مستر ۲۸۶
مستوفیان خاصه ۵۳۷
مستوفی ممالک ۱۷۴، ۲۳۱، ۶۱۵، ۶۳۱، ۶۶۴
مشایخ اعراب ۶۲۱
مصوّران ۲۸، ۷۲۷
مطربان ۳۶۹
معتکفان ۳۹۴
معماران ۳۲۸، ۳۵۱، ۷۲۳
مغنّیان ۶۷۰
منجّمان ۴۹۱، ۵۶۶، ۶۶۶
میرآب ۳۴
میرآخور ۴۷۴
میرشب ۱۸۹

ناظر بیوتات ۱۳۳
نایب اشیک آقاسی باشی ۲۳۶
نایب نساقچی باشی ۵، ۳۵۵
نجّارباشی ۶۵۹
نسّاجی ۶۹۹
نساقچی باشی ۶۱۸
نساقچی سرکار خاصه ۳۷۴
نساقچیان ۱۴۵، ۲۶۲، ۷۴۱
نغمه‌پردازان ۳۶۹
نقّاش ۶۱۵
نقّاشباشی ۴۳۹
نگهبانان حصار ۵۸۳
نوکر ۶۱۴

والیگر ۶۵۴
وزارت دیوان عالی ۱۳۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
وزیر اعظم ۶۷۳
وصیّ ۶۳۸
وکیل ۵۳۰، ۶۰۶، ۷۲۴
ولیعهد ۶۳۸

هراول ۱۴۵، ۵۱۱، ۷۰۷

یساقچیان ۶۵
یساول حضور ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۶۵۳، ۶۹۲
یساول سرکار خاصه ۵۰۰
یساول قور ۵، ۳۵۵
یوزباشی ۵۷

تبرستان www.tabarestan.info

فهرست امکنه

تبرستان www.tabarestan.info

آباده ۵۶۷، ۶۴۷، ۷۵۲
آخسقه ۲۹۲
آذربایجان ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۷، ۸۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۹۸، ۴۶۶، ۶۳۰، ۶۷۴، ۶۹۷
آران آذربایجان ۶۷، ۷۷، ۲۱۹
آران کاشان ۵۵
آستانه ۵۴۷
آصف (فارس) ۵۶۷
آق خواجه ۱۶۱
آق داش ۱۷۵
آق کند ۲۲۳
آقا [قلعهٔ-] ۴۷۱، ۴۸۱
آقاکمال [رباطه-]
آقا یوسف [رباط-]
آمل ۵۸، ۵۱۰، ۶۷۵، ۶۷۶
ابرقو ۱۵۰، ۵۳۰، ۷۳۷، ۷۴۱
ابوزندآباد [قریه-] ۹۷
ابوشهر [بندر-] ۲۷۵، ۲۷۶، ۷۳۱
ابهر ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۲۴
ارجیس ۵۱
اردبیل ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۵۰۵
اردستان ۷۴، ۵۰۱
اردکان ۴۰، ۸۷
اردلان ۳۶۵، ۵۴۳، ۶۵۰
ارزنة الروم ۲۱۹، ۷۲۷
ارژن [دشت-] ۸۴، ۷۳۰
ارس [رود-] ۲۱۹
ارض اقدس ← مشهد
ارمن = ارمنیّه ۲۰۹، ۲۱۹
ارومی = ارومیّه ۶۱ ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹ (وضع جغرافیایی)، ۱۸۰، ۱۹۲ (شرح سرمای زمستان)، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۰
استراباد ۵۸، ۸۹ (ضبط به دست حسینخان یوخاری‌باش) ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰ (شیوع طاعون)، ۱۱۷، ۱۲۶، ۲۰۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۵۰۱، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۶۹، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۵
اسکران [قلعه-] ۷۰۱
اسلامبول ۷۲۷
اشرف = بهشهر ۱۰۵، ۱۰۷، ۳۱۳، ۶۸۲

اشکنبر = مشک عنبر کلیبر ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸
اشناخور [قریه-] ۵۴۷
اشنو = اشنویّه ٦٦
اصفهان ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٥٥، ٥٧، ٧٤، ٧٨ (قحط سالی)، ٨٢، ٨٩، ٩١، ١١٧، ١٣٧، ١٥٤، ٢٠٧، ٢١١، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣٤، ٢٧٠، ٣١٩، ٣٧٣ (وقوع زلزله)، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٨، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤١٤، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٤٠، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٦٠، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٩٠، ٤٩٣، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٢، ٥٠٦، ٥٣٠، ٥٣٣، ٥٣٥، ٥٣٨، ٥٤٣، ٥٥٤، ٦١٦، ٦٢٥، ٦٣١، ٦٤٧، ٦٦٦، ٦٧٠، ٦٧٤، ٦٨٥، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٩١، ٦٩٥، ٦٩٩، ٧١٠، ٧١٣، ٧١٦، ٧٢٦، ٧٣٠، ٧٤٦، ٧٥٧
اقلید ٥٦٧
امامزاده احمد = شاهچراغ ٣٨٤
امامزاده خاتون ٥٨٧
امامزاده شاهزاده عبدالعظیم ١٠٨، ٥٠٨
امامزاده هاشم [بقعه-] ٧٢٠
آملش ٦٨١
انزان ٦٨١
انزلی ٦٠٦، ٧٢٠، ٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٥٤، ٧٥٥
انگلیس ٣٢٦
انگوران ٣١٨، ٤٦٧
انوشیروان (اصفهان) ٥٥٤
اوجان (بستان‌آباد) ١٢١
هر ٦١
ایران ٢٥٢، ٤١١، ٤٥١، ٦٤٣، ٦٦١
ایروان ٩٩، ١٧٨، ٢٠٩
ایزدخواست ٤٧٩، ٤٨١

باب‌الابواب ٢١٩، ٧٥٤
بابا کولمه (استرآباد) ٦٨٠
بادرایی ٢٤٣
بادکوبه ٢٢٠، ٥٠٥، ٦٠٧، ٦١٠، ٦٦٢، ٧٥٤
بارفروش ٣١٣
بازفت ٤٢
باشت ١١٣
باغ جنّت اصفهان ٤٨
باغشاه [دروازه-] ٣٧٩، ٥٨١، ٥٩١
باغسایی ٢٤٣
باغ مراد ٥٢٤
بافق ١٥٠
بالهری [رودخانه-] ٦١
بتلیس ٢١٠، ٢١١
بختیاری [محال-] ٤١، ٤٢، ٢٣٧
بدخشان ٦٣٣
بُربرود ٢٣٧
بروجرد ٧٤، ٧٧، ٢٠٧، ٢٢١، ٦٣٠، ٧٠٦
بسطام ١٣٧، ٣٥٤
بصره ٦، ٥٥، ٢٥٦، ٢٧٧، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٠ (محاصره توسط محمّد صادق‌خان زند)، ٣٣١ (فتح به دست محمّدصادق خان)، ٣٣٢، ٣٣٣ (شرح بادهای آن)، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٤١، ٣٤٥ (وقوع قحط و غلاء)، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٤٦٩، ٤٨٦، ٦٥٤
بغداد ٤١، ١١٧، ٢٠٩، ٣١٦، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٤٢،

تبرستان www.tabarestan.info

۳۶۷، ۴۸۷، ۶۵۴
بلخ ۶۳۳
بلوچستان ۵۲۱
بم ۲۵۳
بناب ۱۴۵، ۱۸۸، ۲۰۹
بند امیر ۹۶
بندعلی ۱۴۷
بندرعباس ۲۷۶، ۲۸۲، ۷۴۵، ۷۵۷
بنگاله
بنو ← بناب
بهار (همدان) ۷۹۰
بهباهان ۶۹، ۷۳، ۲۶۱، ۷۳۳، ۷۴۵
بهرود ۲۵۰
بهونات ۹۶
بیابانک ۹۴، ۵۰۱، ۶۱۸
بیارجند ۱۳۷
بیجیت ۲۲۴
بیدآباد [محلّه-] ۴۸
بیدگل (کاشان) ۴۱۶
بیضا [تل-] ۸۴، ۶۳۱، ۶۴۷
بیناب ← بناب
بیه پیس ۵۸
بیه پیش ۵۸

پاشاچق = باش آچق ۲۶۲
پرچم ۱۲۰
پشت خانهٔ علی [محلّهٔ-] ۵۲۵
پیر بازار ۷۲۰، ۷۲۲

تبریز ۶۱، ۶۷، ۷۷، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۰، ۵۰۳ (وقوع زلزله)، ۶۳۰
تجن رود ۹۰
تخت فولاد اصفهان [قبرستان-] ۳۹۱
تخت قراچه ۵۸۳، ۷۳۵
ترکستان ۷۲۵
ترکمانان (درّه) ۱۲۱
ترکه‌ور ۶۲، ۶۳
تفلیس ۲۱۰
تنکابن ۵۸، ۶۷۴
توفراق قلعه ۱۷۸
تون ۷۱۲

جایزان ۷۱
جرجان ← گرگان
جزایر ۳۳۲
جزوان [جزیره-] ۲۸۲
جزه ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۶۸۶
جلال‌آباد (آذربایجان) ۱۲۰
جلون‌آباد ۴۹، ۶۱۸، ۷۴۷، ۷۴۸
جله کو ۲۳۷، ۲۳۸
جندق [بیابان-] ۲۳۸
جوشقان ۳، ۶۹۸، ۷۵۳
جویم ۵۴

چال [قلعه-] ۵۶، ۴۸۷
چناره ۴۸۷
چنار راهدار ۵۷۸، ۵۸۰
چوالان ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۱۸، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۸۷، ۶۵۱، ۶۵۴
چهار صفّه [عمارت-] ۳۶۳

تبرستان www.tabarestan.info

چهارده کلاته ۳۵۳، ۶۷۹
چهار چشمه ۵۴۹
چهارمحال ۵۳۰، ۵۵۴، ۶۱۷
چهار منال [دروازه-] ۷۴۰

حله ۳۴۱
حویزه ۲۳۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۶۲۹

خارگوه [جزیره-] ۲۷۵
خانقی ۳۲۰
خبوشان ۳۵
خبیص ۵۹۶
خراسان ۱۰۰، ۱۰۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۹۸، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۴۲، ۷۶۰
خراسکون ۶۸۸
خرم‌آباد ۲۴۲، ۲۵۱
خَزَر [دریا-] ۲۱۹
خشت ۱۳۴
خَفْرک ۹۶، ۷۵۰
خلخال ۲۲۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۶۰۷
خمسه ۷۷، ۱۲۴، ۱۲۹، ۲۲۴، ۳۰۶، ۳۶۶، ۶۶۹، ۶۷۴، ۷۱۷، ۷۵۴
خواجه غیاث‌الدّین [رباط-] ۱۲۰
خوار ۵۵، ۵۷، ۲۸۹، ۶۷۴
خوارزم ۶۶۰، ۶۶۱
خوانسار [قصبهٔ-] ۵۳۶
خوزان (اصفهان) ۴۶۸، ۶۸۹
خوشکرد ۲۲۴
خوی ۶۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۶۳۰
خیرآباد ۲۶۱

دارالملک سلیمانی ← شیراز
داغدانان ۶۷۹
داغستان ۶۶۲، ۶۶۳
دامغان ۹۱، ۹۸، ۱۱۵، ۶۴۲، ۶۷۴
دُرّان ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۵۹، ۲۶۹
درب دشت [دروازه-] ۶۸۹
دربند ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۶۲
دزفول ۲۴۰، ۲۴۱، ۶۲۹
دستجرد ۱۵۳
دشتستان ۴۷
دکن ۳۰۳، ۳۰۴
دماوند ۵۰۸، ۶۰۶، ۶۸۲
دمورقاپی (زندان) ۶۱۷
دوآب ۴۱، ۵۷
دورق ۷۰، ۲۸۳
دولاب [قریه-] ۳۵
دولت‌آباد (خراسان) ۶۴۰
دولت‌آباد (یزد) ۷۱
دهدشت ۵۷۵
ده کرد (چهارمحال) ۵۵۴
دهند ۱۶۱
ده نیاز [قریه-] ۵۶
دیاربکر ۳۴۱
دیزجزان ← ترکمان [درّه-]

رامجرد ۵۷۱
رامهرمز ۷۱
رستم‌آباد (رشت) ۳۱۳، ۵۱۵، ۷۲۰
رستم‌آباد (مازندران) ۵۱۵
رشت ۴۹۰، ۵۱۵، ۶۰۶، ۶۱۱، ۷۲۰، ۷۲۱،

www.tabarestan.info تبرستان

۷۵۵
رنان [قریه-] ۵۵۶
رودبار ۵۰۹
رودبار [پل-] ۷۵۵
رودسر ۵۸
روسیه ۱۹۹
روضهٔ رضا (ع) ← مشهد
روم ۲۵۲، ۶۷۴
روی دشت [محال-] ۶۹۰
ری ۳۷۳ (زلزله)
ریزه [قلعه-] ۶۰۷
ریگ [بندر-] ۲۷۴، ۲۷۷

زنجان ۱۲۰، ۳۰۹، ۴۹۵، ۵۰۶، ۷۱۷
زنگان ← زنجان
زهاب ۱۴۷، ۲۰۹، ۳۲۰
زور ۶۶، ۳۲۱، ۳۶۷

ساری ۵۸، ۸۹، ۳۱۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۱
سالیان ۲۲۰، ۷۵۴
ساوخ بلاخ شهریار ۴۹۰
ساوخ بلاخ مکری ۱۲۲
ساوه ۹۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۳، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۸، ۶۴۶، ۷۰۲، ۷۱۶
سبزه میدان ۷۵۷
سراب (آذربایجان) ۱۲۳
سراب (کهکیلویه) ۵۳۰
سربند ۶۳۰
سرچم ۱۲۳
سردرِ باغ [عمارت-] ۳۷۹
سردشت (اصفهان) ۲۳۷
سریزد [قریه-] (یزد) ۵۲۲
سعدی [تنگ-] ۵۸۳، ۶۱۲
سعیدآباد (تبریز) ۱۲۱
سفیدرود ۵۹
سفید [قلعه-] ۷۳۴
سقّاخانه [صحرا-] ۱۰۵
سلدوز (مراغه) ۶۲، ۶۵، ۲۱۸
سلطانیه ۱۲۹، ۱۶۱، ۲۲۴، ۶۶۹
سلماس ۱۴۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۶۳۰
سمنان ۵۷، ۱۱۵، ۲۸۹، ۶۴۲، ۶۷۴
سنجان [قریه-] ۴۳، ۷۷
سند [الکا-] ۶۳۳
سنقر ۶۵۰، ۶۵۱
سنقرآباد ۱۶۱
سنندج ۶۵۰
سن سن [قریه-] ۴۷۶، ۶۹۹
سواد کوه ۶۸۲
سه‌من [قریه-] ۵۵۶
سیاهکوه ۵۵
سیرجان ۲۶۷
سیلاخور ۷۷، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶، ۶۳۰

شاپوران ۲۲۰
شاه آقاجی ۷۵۵
شاه ابوالقاسم [بقعه-] ۷۱
شاه امیرعلی حمزه [بقعه-] ۳۱۵، ۳۷۷، ۷۵۷
شاه امیرعلی حمزه [دروازه-] ۵۸۳، ۶۱۲
شاه داغی [دروازه-] ۵۸۳
شاهرخ خان [باغ-] ۲۶۴

www.tabarestan.info تبرستان

شاهجهان آباد ٤١١
شاهرود ١٣٧
شاهزاده ابوالفتح خان [باغ-] ٥٨٣
شاهکو ٣٥٤
شراء ٤٩٢، ٤٩٣، ٥٤٧، ٦٤٨، ٦٥٥
شرش ٣٢٧
شطّ العرب ٧٠، ٢٥٦، ٣٢٣ (وضع جغرافیایی)، ٣٣٢، ٣٣٦، ٣٤١
شفت ٦١٠
شلمان ٧٢٣
شمیران [محال-] ١٢٩، ٥٥٩
شنگل آباد (آذربایجان) ١٢١
شوشتر ٢٠٨، ٢٣٩، ٢٥٣، ٦٢٩
شهراب ٧٤٨
شهریار ٤٩٠، ٦٩٦
شیخعلی خان [باغ-] ٧٥١
شیخعلی خان [قلعه-] ٧٠٨
شیراز (مراغه) ١٤٣
شیراز (فارس) ٣٥١، ٤٠، ٥١، ٥٣، ٧٤، ٨٥، ١١٤، ٢١١، ٢٦٠، ٢٦٣، ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٨٠ (شروع بنای حصار و خندق)، ٢٩٣، ٢٩٩ (شروع بنای بازار و عمارات سلطنتی)، ٣٠٩، ٣١٣، ٣١٩، ٣٢١، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٥ (بنای مسجد جامع)، ٣٥٨، ٣٩٦، ٤٠٤، ٤٥٣، ٤٦٦، ٤٧٠، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٩٧، ٥٠١، ٥٠٧، ٥٧٠، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٦، ٥٩٦، ٦٠٤ (محاصره توسط علیمرادخان)، ٦١٢، ٦١٤ (قحطی)، ٦١٦، ٦٢٣ (فتح توسط علیمرادخان)، ٦٣١، ٧٠٣ (امارت لطفعلی خان)، ٧٠٤، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٥
شیرگاه علی آباد ٣١٣، ٦٧٣، ٦٩٦
شیروانات ٣٤، ٢٢٠، ٦١٠، ٦٦٣، ٧٥٤
شیشه [قلعه-] ٦٧، ٢١٢

صاین قلعه ٢٢٤، ٣١٨، ٤٦٧
صبّاغان [بازار-] ٥٥٦، ٦١٢
صفی آباد (کاشان) ٢٢٦
ضرغان ٧٥١

طاب طاب ١٢٣
طارم ٤٨٧، ٥٠٦، ٥١٤، ٦٦٩، ٦٧٠، ٧٥٧
طالش ٦١
طالقان ٤٤٤
طبرستان ٧٠٢
طبرک [قلعه-] ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٩٨، ٧٠٣
طبس ٦٣٩، ٦٤١، ٦٤٥، ٦٤٦، ٧١٢، ٧٣٩
طغراجرد ١٥٤
طوس ٦٤٧
طهران ٥٨، ٩١، ١٣٤، ١٣٥ (بنای شهر)، ١٥٩، ١٨٧، ١٩٩، ٢٢١، ٣١٢، ٣٥٣، ٣٨٣، ٤٦٦، ٤٦٩، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٨٩، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٣، ٥٤٥، ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٥٧، ٦٠٨، ٦٦٩، ٦٧٠، ٦٧٤، ٦٨٢، ٦٨٣، ٦٨٥، ٧٤٦، ٧٥٠

عالی قاپو (اصفهان) ٢٣٤
عبدالله [قلعه-] ٦٩٠
عباس آباد (اصفهان) ٤٨، ٢٢٧
عباس آباد [تنگه-] (مازندران) ٦٧٥

تبرستان www.tabarestan.info

عباس آباد (نطنز) ۴۹۸، ۶۸۵، ۷۰۰
عراق عجم ۷۷، ۹۴، ۱۰۲، ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۶۶، ۵۰۶، ۶۴۲، ۶۶۹
عراق عرب ۲۰۹، ۲۵۵، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۴، ۶۵۴
عربستان = خوزستان ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۵، ۷۰۳
عسکر [ارگ-] ۷۵۴
عشور ۳۴۹
علی آباد (کاشان) ۶۹۹
علی آباد (مازندران) ۹۸، ۱۰۵، ۳۱۳، ۶۹۶
علیشکر ۷۷، ۲۳۱، ۲۳۷، ۵۳۷، ۶۱۶، ۶۳۰، ۶۵۵
عمّار [شطّ-] ۲۵۲
عمّان [بحر-] ۲۵۵، ۳۱۷، ۳۳۵

غار کولیِ چالدران ۲۱۸
غزنین ۶۳۳
غلامان [پل-] ۶۸۰

فارس ۲۰۶، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۷۳، ۵۶۷، ۶۳۰، ۶۴۲، ۷۴۰
فراهان ۴۳، ۵۶، ۴۵۱، ۷۰۲
فرح آباد (فارس) ۵۱
فرنگ ۶۶۱
فِساران ۷۱۲، ۷۴۷
فلاحیّه ۷۰، ۲۵۵
فهلیان ۲۶۱
فیروزکوه ۵۷، ۳۵۳، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۵
فیلی [ولایت-] ۲۴۲
فین [قریه-] ۲۲۲، ۲۲۵

قارص ۷۲۷
قالیقلا [کوه-] ۲۱۹
قبچاق [رشت-] ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۶۶۰
قبّه ۲۲۰
قجاق (همدان) ۶۴۸
قدمگاه ۲۷۲
قراباغ آران ۵۴، ۶۷، ۷۷، ۱۵۸، ۱۷۵
قراجه داغ ۱۷۵، ۲۲۰
قراچمن (تبریز) ۱۶۲
قراسو [رودخانه-] ۲۱۹
قزل آغاج (طالش) ۶۱
قزلجه ۳۶۷
قزوین ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۱۳۵، ۱۶۱، ۳۱۲، ۳۵۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۱۰، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۴۷، ۶۴۹، ۷۱۸، ۷۲۶، ۷۵۴
قسطنطنیه
قصّاب خان [دروازهٔ-] ۵۸۱
قصر زرد ← کوشک زرد
قم ۳، ۵۷، ۹۱، ۹۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۵، ۳۵۳، ۳۷۳ (زلزله)، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۶۰۶، ۶۴۶، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۱۶
قندهار ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶
قوشچی [کوتل-] ۱۷۸
قومشه ۷۵۲
قُهرود [قریه-] ۲۲۷، ۴۷۶، ۶۸۵، ۶۹۹

کابل ۶۳۳
کاخت ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۹۲
کارتیل ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۹۲
کازرون ۵۴، ۸۵، ۵۸۱، ۷۳۱

www.tabarestan.info تبرستان

کاسه گران [دروازه-] ۷٤
کاشان ۲، ۳، ٤۹، ۵۵، ۵۷، ۹۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۷۳ (وقوع زلزله)، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹٦، ٤۵۳، ٤۷۵، ٤۷٦، ٤۹۳، ٤۹۸، ٦۰٦، ٦۹۷، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷٦۰
کاظمین ۱٤۱، ۱٤۲، ۳۹۸، ٦٦۰
کافدر (یزد)
کجور ٦۷۵، ٦۷٦
کر [رودخانه-] ۲۱۹
کرّان ۲۳۷، ۵۸۲
کربلا ۳۸۸، ٦٦۰، ۷۲٦
کردستان ایران ۱٤٤، ۳٦٦، ٤۸۷
کردستان روم ۳۱۹
کرکوک ۲۰۹، ۳٤۱
کرمان ۱۳۸، ۱٤۹ (تاریخچه)، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳٦۳، ٤۷۱، ٤۸۱، ۵۲۱، ۵۸۲، ٦۲۹
کرمانشاهان ۲۳۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ٤۹۰، ٤۹٦، ٤۹۷، ۵۳٦، ٦۳۰، ۷۰۲، ۷۰۹
کرن [شط-] ۷۰، ۲۵۵
کَرْوَن ۷۰۵
کزّاز [محال-] ٤۲، ٤۳، ٦۳۰، ۷۰۲
کسکره (گیلان) ۷۲۲
کُشَن ۵۳، ۵۸۱
کلاته ۹۲
کلاه فرنگی [عمارت] ۳۸۲، ٦۲۲
کلنبر [ییلاق-] ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱۸
کمارج ۱۳٤
کمره ٤۳، ۷٤
کندمان = گندمان (اصفهان) ٤۰، ۲۳۵، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵٦۹، ۵۷۱، ۷٤٦، ۷۵۰
گرگان [رود-] ۹۹، ٦۸۰
گنگ [بندر-] ۲۷٦
کنگان [بندر-] ۲۷٦، ۲۷۸
کوشک زرد ۵۳۲، ۵۳۳
کومرّه = کوهمرّه ۸۵، ٦۱۲
کوه کیلویه ٦۹، ۷۳، ۱۱۳، ۲۵۸، ۲٦۳، ۳۸۸، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵٦۵، ۵٦۹، ۵۷٤، ۵۷۵
کهدم ۷۲۱
کیج ۲٦۹

گبری ۲٦۸
گتوند ۲۳۷
گراودین [صحرا-] ٦۸۱
گرجستان ۱٤۹، ۲۱۰، ۲۹۲، ۷۲۱
گرگان ۱۰۰، ۳۱٤، ٦٦۰
گرّوس ۷۷، ۳۱۸، ۷۰۸، ۷۰۹
گشتاسفی ۲۱۹
گلباد ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۳۱٤
گلپایگان ۷۳، ۷٤، ۵٤۹
گل شور [قریه-] ٦۳٤
گلشن [کاروانسرای-] (اصفهان) ۵۵٦
گناوه [بندر-] ۲۷٦، ۲۷۸
گنجه ۹۹، ۲۰۹، ۲۲۲
گواشیر ← کرمان
گوراندشت [چمن-] ۷۱۸
گوگرچین [-قلعه] ۱۷۸
گُونِیْ ۱۲۱، ۱۷۷
گیلانات ۵۸، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۹۹، ۲۰٦، ۲۹۲، ٤۹۰، ۵۰٤، ۵۰۷، ۵۱٤، ۵۰۸، ٦۱۱، ٦٦٤،

www.tabarestan.info تبرستان

۶۷۷

لار ۳۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۵۷
لاریجان ۵۰۸، ۵۰۹
لاملیک [تپّه-] ۶۷۹
لاهیجان ۵۹، ۶۰۶، ۶۱۱
لرستان فیلی ۲۴۳، ۲۵۰، ۵۳۰، ۵۳۴، ۷۱۶، ۷۱۷
لمک [صحرای-] ۶۷۹
لیچا (رشت) ۶۰۶

ماردین ۳۶۷
مازندران ۴، ۴۲، ۵۷، ۶۷، ۸۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۳۱۳، ۳۵۲، ۳۹۱، ۴۲۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۳، ۶۰۸، ۶۶۹، ۶۷۷، ۶۸۲، ۷۲۰
ماوراءالنهر ۳۸۸
مبارک‌آباد [قلعه-] ۱۰۰
محریزی ۲۵۶
محمّدآباد (یزد) ۵۲۳، ۵۲۴
مراغه ۶۱، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۲، ۲۱۹، ۳۱۸، ۳۶۵
محمود دکان ۷۲۲
مرنجاب ۵۵
مرند ۲۱۵
مرودشت (فارس) ۲۹۶، ۷۵۰
مروشاهیجان ۹۹، ۶۴۴
مریوان ۳۶۶
مسجد بردی ۴۰، ۸۵
مسجد شاه (اصفهان) ۷۰۵
مسجد قنبر ۶۸۷
مسقط ۲۸۳
مشهد ۲، ۱۰۰، ۳۹۸، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۷
مشهد امّ‌النّبی ۷۳۷، ۷۵۰
معصومه [دروازه-] ۶۹۸
مغان ۶۱، ۹۱
مکران ۲۶۹
مکّه ۴۵۰، ۴۵۱
ملا ساق [نهر-] ۱۰۷
ملایر ۶۳۰، ۷۱۶
موازی ۷۵۵
موصل ۲۰۹، ۳۴۱
مهریز (یزد) ۵۲۳، ۵۲۴
میانج ← میانه
میاندوآب ۱۲۲
میانه ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۶۳
میر ابوالقاسم فندرسکی [تکیّه-] ۶۹۱، ۶۹۳
میزدج ۲۳۵، ۲۳۷

نارین قلعه ۲۷۲
نجد [صحاری-] ۳۴۷
نجف ۴۲۶، ۶۵۹، ۶۹۱، ۷۲۶
نجف‌آباد ۷۰۵
نراق [قصبه-] ۳۹۳
نصرآباد ۱۵۴
نطنز ۳، ۴۹، ۲۲۷، ۴۹۸، ۵۵۶، ۶۸۵
نقش جهان اصفهان [میدان-] ۵۳۵، ۶۹۰
نقل‌ور ۷۵۵
نور ۵۰۹، ۶۷۵، ۶۷۶

www.tabarestan.info تبرستان

نوکنده ۱۰۵، ۳۱۲، ۳۱٤، ٦۸۱
نهاوند ٦۳۰
نیشابور ٦٤۱

واژکوه (آمل) ۵۱۰
ورامین ۵۷، ٦۰۷

هادی خان گودرزی [قلعه-] ۷۰۷
هارون‌آباد ۳۱۹، ۳۲۰
هرات ٦۳۳، ٦٤٦، ٦٤۷
هرمز [جزیره-] ۲۸۲ (سابقهٔ تاریخی) ۲۸٤، ۲۸۵
هرند (فارس) ۵٦۷
هزار جریب ٤۲٦
هزاوه ٤۵۱
هشت آیین (اصفهان) ۲۲۹
هشتپر (آذربایجان) ۱۲۳
هفت تن ۳۵۸
همدان ۳۰۸، ۳۸۸، ٤۹۰، ٤۹۲، ٤۹۵، ۵۳٦، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵٤٤، ٦۰٦، ٦۳۰، ٦٤۸، ٦۷٤، ۷۰۲، ۷۰٦، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۳
هندوستان ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ٤۱۱، ٤٤۰، ٤۵۱، ٦۳۳، ۷۲۵، ۷۲۷

یرش میدان (مازندران) ٦۷۸
یزد ۹٤، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷٤، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۳، ۷۳۵، ۷۳٦، ۷٤۱

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

لغتنامه

آبای علوی : کنایه از نه فلک یا هفت کواکب.

آتالیق : لفظ ترکی به معنی پدری.

آذار: مدت ماندن آفتاب در برج حوت، اوّل ماه بهار.

آستی : مخفّف آستین.

آغروق : بار و بنه.

آغور: بار و بنه.

آلاء : نعمتها.

آمر: امر کننده.

اِبار: هلاک گردانیدن.

آباعَنْ جَد : یعنی پدر را از جد.

اِبتِسام : نرم خوردن، تبسّم کردن.

اَبْلَق : اسب دو رنگ.

اُناغه : کاخی که از پرهای بعضی مرغان سازند، لفظ ترکی است.

اِتراب : کم مال شدن و بسیار مال شدن.

اِحتباس : بازداشتن و بازداشته شدن.

اَخْتَرمه : غنیمتِ به دست آمده از دشمن.

اَذْیال : جمع ذیل به معنی دامن.

اَرایک : جمع اراک.

اَرْخالق : لفظ ترکی است به معنی تن‌پوش.

اَرْمنا : نام جرم فلک قمر.

اِسار: چیز را بدان ببندند.

استار: پرده‌ها.

اسعاف : حاجت روا کردن.

اِشکبوس : نام مبارزی که به مدد افرسیاب آمده و رستم او را کشته.

اَصْدِقا : جمع صدیق.

اِصطناع : نکویی کردن، برگزیدن کسی را.

اِصغاء : گوش کردن.

اطباع : سرشتها، طبعها.

التتمش : لفظ ترکی است به معنی فوجی که میان هِراوُل و سردار باشد.

اُکْسُون : جامه‌ی سیاه پرقیمت که اکابر به جهت تفاخر پوشند.

اِلْتماع : درخشیدن.

اُلکا : ملک و سرزمین.

اُلُوس : طایفه و قبیله و جماعت.

امالی : آرزوها.

اُمّهات سفلی : عناصر اربعه، طبقات زمین.

آوانی : ظرفها.

اوْس : گرگ.

آیار: یکی از ماههای سریانی برابر خرداد ماه.
ایتکامیشی: لفظ مغولی است به معنی تعقیب کردن.
ایل: لفظ ترکی است به معنی رام کردن.
ایلغار: تاخت و تاز سریع، لفظ مغولی است.
اُیماق: قبیله و تبار.
با: آتش.
باحور: سختی گرما در تموز.
باشلیق: لفظ ترکی است به معنی سرکرده.
بُختیان: جمع بختی به معنی شتر.
بُرانغار: لفظ ترکی است به معنی طرف راست سپاه.
بُرز: شکوه و زیبایی.
بَرگستوان: پوششی که در روز جنگ می پوشیدند.
بُسد: مرجان.
بَطش: سخت گرفتن.
بکاول بیگی: خوانسالار، مسئول آشپزخانه.
بَلارَک: نوعی پولاد که از آن شمشیر سازند.
بَندوق: تفنگ.
بَوارِق: جمع بارقه به معنی چیز روشن.
بور: اسب سرخ رنگ.
بهار: شکوفه.
بیگلر بیگیان: استانداران، لفظ ترکی است.
لاکات: تحفه ها.
تاب: آتش.
تاخماق: لفظ ترکی است به معنی نصب کردن.
تَبْ: گرمی و گرما.
تَبیره: دُهُل، طبل.
تَخَشُّع: فروتنی کردن.
تَخَضّع: خضوع کردن، فروتنی کردن.
تَدْهین: روغن مالیدن.
تَرجُمان: جَریمه.
تَرْخان: کسی که پادشاهان مغول قلم تکلیف از او بردارند و هر گناهی کند مؤاخذه نکنند.
تَرَفُّع: بُلندی جُستن.
تُرُس: جمع تَرْس به معنی سِپَر.
تَسْقیه: آب دادن.
تَصَنُّف: آب دادن.
تَصَنُّف: لاف زدن.
تَعریب: زشت نمودن فِعل یا قول کسی را.
تَغریب: دور شدن.
تَعَشُّق: عشق ورزیدن.
تَعلیقجات: جمع تعلیقه به معنی نوشته اُمرای عُظام مثل وکیل و وزیر و بیگلر بیگی.
تَفْسیدن: گرم شدن.
تَقْویل: برخواندن بر کسی سخنی که او نگفته.
تَکْحیل: سُرمه در چشم کَسی کشیدن.
تَکْمه: گریبان، قَبا.
تِلقاءِ: دیدار.
تَمْغا: لفظ ترکی مغولی است به معنی نشان، داغ.
تَنَزُّه: لطافت، نزهت.
تَوَدُّد: بسیار دوست داشتن.
توزوک: اِنتظام و ترتیب لشکر.
توش: تاب و طاقت.
تَهَوُّل: چشم زخم رسانیدن.
تَهَیُّر: تَهَوّر، زیرکی.
ثُقبه: سوراخ.
ثِقْل: گناه، بارگران.
جاوَرْس: نوعی غَلّه.
جاه: آبرو.
جُرانغار: لفظ ترکی مغولی است به معنی طرف

تبرستان www.tabarestan.info

چپ سپاه.

جَرگه: نوعی از شکار و آن چنان است که لشکریان گِرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود.

جَریده: تنها.

جَزایر: نوعی تفنگ بزرگ پایه‌دار.

جُلْدُوی: لفظ ترکی است به معنی اِنعام.

جُوارِش: دوای مُرکّب که خوشمزه و هاضم باشد، نوشیدنی های گوارا.

جُوانغار: دست چپ و طرف آن باشد.

چالچیان: لفظ ترکی است به معنای نوازندگان.

چرخچیان: جمع چرخچی به معنی یک فوج هَراوُل.

چَرْده: رنگ چهره.

چِنداوُل: لفظ ترکی است به معنی جماعتی که از پسِ لشکر به راه روند و فرود آیند.

حُبُور: شاد شدن و شادی کردن.

حَدایق: جمع حَدیقه به معنی باغات پُر درخت که اطراف آنها دیوار باشد.

حَدیقه: باغی که گرداگرد آن دیوار باشد.

حِرز: دعائی که بر کاغذ نویسند و با خود دارند.

حَشایش: جمع حشیش.

حُلّه: جامه.

حَلْی: پیرایه و زیور.

حَلیب: شیر تازه دوشیده.

حَمْل: برداشتن.

حَواری: خویش و نزدیک، مجازاً به معنی یاری دهنده.

خَسَک: آهن سه پهلو که در میدان جنگ ریزند تا پای پیاده و اسب را مجروح کند.

خَفَقان: جنبیدن عَلَم، طپیدن.

خَلاب: گِل و لای.

خُمُول: گُمنامی.

خِنْگ: اسب.

خور: خورشید.

خَوی: عرق.

خَوید: علف سبز که به اسبان دهند.

خُیُول: جمع خَیل به معنی اسبان و سواران.

داب: کار، عادت.

دُخان: بخار هوا.

دَستور: مِثل، طِبْق.

دَعایم: جمع دعا.

دَمْ: به معنی خون و جمع آن دِماءِ است.

دَمه: باد و برف و سرما.

راجِل: پیاده.

رامِح: نیزه‌دار و نیزه‌زن.

رایِضان: چابُک‌سواران.

رُخام: مَرمَر.

رَطل: نیم من.

رَماد: خاکِستَر.

رَفح: نیزه‌زدن.

رُمح: نیزه.

رَمَد: دردِ چشم.

رُوارُو: کِثرت آمد و شد خلق.

رَیّان: تَر و تازه.

رِیکا: نوعی از چوبداران که پشم کلاه ایشان آویزان باشد.

زَریر: زرد رنگ، زعفرانی رنگ.

زَمَن: روزگار.

زَمْهَریر: سختی سرما.

زَهَر: شکوفه و خوشه.

www.tabarestan.info تبرستان

زیما : از ایما، از اشاره.
سا : باج و خراج.
سارا : خالص، ویژه.
سَبوس : پوست گندم، یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند.
سِپاس ایزد : شکر.
سَرارِیّ : جمع سُرِیَّه به معنی کنیز، کنیزی که در خانه نگاهدارند و صاحبش با او همبستر شود.
سُرادِق : بارگاه پادشاهان.
سَرغِین : سُرنائی باشد که آنرا نای ترکی گویند و در اصل سورنای است.
سُعُود : جمع سَعْد، به معنی مبارک.
سِفید مُهره : بوق.
سَقَر : جَهَنّم.
سُقْم : مرض ها.
سِقناق : پناهگاه.
سُکّان : ساکنین.
سِماک : آسمان.
سَمَک : ماهی.
سُمُوّ: بلندی.
سَنْدَروس : صمغی است زرد رنگ که روغن کمان از او گیرند.
سِنمار: نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را ساخته است.
سنین : تیز کردن.
سَوْرت : سردی هوا.
سَهْم : تیر.
سیورسات: لفظ ترکی است به معنی ساز و برگ سپاه.
سیورغال: لفظ ترکی مغولی است به معنی ملکی که به رعیّت می دهند و از او به ورّاث می رسد.
شامیانه : سایه‌بان، آفتابگردان.
شُباط : به لغت رومی ماه آخر زمستان است.
شَطْر : جزو، پاره.
شَقاقلوس : مأخوذ از یونانی، بی حس و فاسد شدن عضوی.
شکریدن : شکار کردن و شکستن دشمن.
شَنْبَلید : نام گلی است زرد رنگ.
شولَک : اسم تیزرو.
شولان : کمند.
شیلان : سفرهٔ طعام.
شِیَم : جمع شیمه به معنی خلق و خُوی.
صاع : پیمانه‌ایست که احکام اسلام از کفاره و فطریه بر آن جاری است و آن معادل سه کیلوگرم است.
صایم : روزه‌دار.
صَبایا : جمع صَبیّه به معنی دختر.
صُداع : دردسر.
صَدَق : کامل.
صدور: جمع صدر به معنی سینه.
صَعْوه : گنجشک.
صَلابه : سنگی که بدست گیرند و به آن دارو سایند.
صَمّاءِ : ناقهٔ فَربِه یا ناقهٔ باربردار.
صواعق : جمع صاعقه به معنی آتشی است که از ابر بر زمین می افتد.
صوبه‌دار: حکم، فرماندار.
شَوایب : عیوب، آلودگیها.
صِهر: قرابت، خویشی.
صُهر : داماد.

www.tabarestan.info تبرستان

ضباح : آواز دم اسب، بانگ بوم و روباه.
ضَرّا : نهان شدن.
ضَمَن : برجا ماندگی، برجا ماندن.
ضَیْغَم : گزنده و شیر درنده.
ضیق النَفَس : تنگی نَفَس.
طِباع : جمع طبیعت.
طَبله : صندوقچهٔ کوچک عطاری.
طاحونه : آسیاب.
طواحین : جمع طاحونه به معنی آسیاب.
طوی : لفظ ترکی است به معنی جشن و سرور.
طَوِیَّت : نیّت، ضمیر.
طَیش : خطا.
عام : سال.
عَبْهَر : نرگس.
عَجین : خمیر و سرشته.
عَرْعَرْ : درختی از قِسم سرو.
عَسْف : قدح بزرگ.
عصاره : شیره هرچیز.
عُصْفُور : گنجشک.
عَطوس : جمع عطسه.
عَمی : نابینایی.
عِهن : پَشم گوسفند.
غبطه : آرزوی نعمت و سعادت دیگران را داشتن بدون آرزو کردن زوال نعمت و سعادت آنان.
غُراب : کلاغ.
غو: صدا و آوازی بلند و نعره‌های روزِ جنگ.
فِداء : بازخریدن خود را به مال.
فیلقوس : پدر اسکندر.
قابلق : لفظ ترکی است به معنی، جا، ظرف.
قاروره : شیشه‌ی شراب.
قاطنان : مقیمان.
قراول : لفظ ترکی است، نگهبان.
قَلْتَبان : دیوث، قرمساق.
قَنْبَل : گروه مردم و گلّه‌ی اسب از سی تا چهل.
قنطوره : نوعی از جامه‌ی رنگین که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد.
قول : لفظ ترکی است، قلب سپاه.
کافل : پذیرفته.
کاوکاو: تفحّص و تجسّس.
کئوس : کاسه‌ها.
کتاره : خنجری است شمشیر مانند که بیشتر اهالی هند داشته‌اند.
کُتَل : اسب یدک.
کَحیل : سرمه کشیده، چشم سرمه کشیده.
گرگ : مخفّف کرگدن.
گُریغ : گریز.
کسیب : غارت و غنیمت.
کُفُوء : مانند، همتا.
کِلاب : سگها.
کمخاب : نوعی پارچه لطیف.
کندلان : خیمه‌ی بزرگ که در پیشِ درگاه ملوک بر پا دارند.
کواعب : جمع کاعب به معنی زن نار پستان.
کوتوال : دژبان.
گاورس : دانه‌ای تلخ مزه از نوع ارزن.
گریوه : کوه کوچک، پشته.
گَمی : لفظ ترکی است به معنی کشتی.
گُول : لفظ ترکی است به معنی استخر.
گیراندن : مجازاً به معنی جریمه کردن.
لُبُوس : جمع لَبْس به معنی پوشانیدن امر بر کسی،

www.tabarestan.info تبرستان

مشتبه ساختن.

لوزینه : حلوایی است که از مغزِ بادام و پسته پزند.

ماشطه : آرایشگر.

ماغ : نوعی از مرغ آبی سیه‌فام بقدر ماکیان که بیشتر در آب باشد.

مال وجهات : اسباب و اثاثیه.

مِبْرَد : سوهان.

مُتَلَفِّظ : سخن گوینده.

مُتَنَزّهات : مکانهای باصفا.

مُثَمَّن : هشت گوشه.

مجادعه : باهم خصومت کردن.

مُجَرّه : آشکارا کننده کاری را.

مخافت : بیم و خوف.

مخالب : جمع مِخْلَب به معنی چنگال جانوران.

مُخَلَّد : همیشه.

مِخْیَط : سوزن.

مُخَیَّم : خیمه گاه.

مُدَقِّق : دقّت کننده.

مِرْوَحه : بادبزن.

مُزَعْفَر : نوعی از پلو که برنج آن به زعفران و غیره رنگ کنند.

مَسا : صبح.

مُسَبِّح : تسبیح کننده، سبحان‌الله گوینده.

مستفید : استفاده کننده.

مُسْتَلِذ : لذّت گیرنده.

مشیمه‌ی عدم : کنایه از نیستی و بطن مادر است.

مِصْطَبه : سکو، تخت.

مِصقَل : خطیب.

مطالع : جمع مطلع.

مُعتدبه : معتبر و قابل اعتبار.

مُغَرَّق : غرق شده.

معفر : کلاه آهنی که روز جنگ پوشند.

مُقَرْنَس : سقف یا گنبد گچ‌بری، بنای بلند و عمارت عالی مدوّر.

مُقَشَّر : پوست دور کرده شده.

مِفْلاد : کلید.

مکحول : کور.

مکیال : پیمانه.

مناص : پناه‌جای.

مُنْدَفِع : دفع شده.

مُنَسَّق : آراسته.

مَنقِصَت : نقص و عیب.

مُنْقَلا : لفظ ترکی مغولی است به معنی مقدّمه‌ی لشکر.

منفوش : پنبه و سیم زده شده‌ای که به کمان ندافی از هم پاشیده شده است.

مورچل : راههای زیرزمینی که دور قلعه و حصار بکنند.

مُومی الیه : مشارالیه، نامبرده.

مُهلِّل : تهلیل کننده، کلمهٔ لا الله الاّ الله گویند.

میشوم : نامبارک.

ناجح : پیروز.

ناچخ : تبرزین، نیزه‌ی کوتاه.

نُبَیْره : مرد زیرک.

نَجاح : پیروز شدن.

نحریر : دانشمند، زیرک.

نُحُور : جمع نَحْر به معنی گلو بریدن، قربانی کردن.

نُحُوس : جمع نحس.

نَوْم : خواب.

تبرستان www.tabarestan.info

نَوَند : اسب تیزرو.

وُشاق : مأخوذ از ترکی به معنی اوشاق و غلام. مجازاً به معنی زیبا.

وَهَق : رسن، کمند.

وَهْن : سستی.

هباء : گرد و غبار. خاک نرم که از زمین بلند شود و در هوا پراکنده گردد.

هَبوب : بادانگیز.

هِراوُل : لغت ترکی است به معنی فوجی که همیشه از همه پیش است.

هُژیر : هوشیار.

هوان : خوار و ذلیل.

هَیول : روشنی آفتاب که در خانه نمایان شود.

هَیون : شتر جمازه که به رفتار تند و تیز است و سوار بر آن به چاپاری به منزل رسد.

یاره : دستبند.

یاسا : لفظ ترکی مغولی به معنی جزا و مجازات.

یاساق : شریعت، روش.

یسال : پرّه‌ی فوج، جناح لشکر. لفظ ترکی است.

یَساول : مأمور نظم مجلس.

یَسْل : یسال، جناح لشکر.

یواقیت : جمع یاقوت.

یورت : این‌جا به معنی قسمتی از دیوانخانه، اجراء ساختمان، و اطاق و تالار آمده است.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مندرجات گلشن مراد

یادداشت ناظر مجموعه
خلاصهٔ مقاله دکتر رضا ناروند
مقدّمه‌ی مصحّح

مقدّمه ۳۳ ــ ۳۵

۱ ــ ذکر توجّه موکب جهانگشا به جانب عراق و تسخیر دارالسّلطنه‌ی اصفهان به عدن و عنایت مالک الملک بالاستحقاق. ۳۹ ــ ۴۲

۲ ــ ذکر آمدن محمّد حسنخان قاجار به عراق و تسلّط یافتن بر آن مملکت از تقدیرات خالق انفس آفاق. ۴۲ ــ ۴۴

۳ ــ ذکر وقایع فرخ فال تنگوزئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و شصت و هشت و بیان آنچه در اوایل این سال جلوه گر عرصه‌ی بروز و ظهور گشت. ۴۵ ــ ۵۲

۴ ــ ذکر لشکر کشیدن محمّد حسنخان نوبت اوّل به جانب مملکت فارس و شیراز و بیان مراجعت او بی نیل مقصود از آن خطّه‌ی ارم طراز... ۵۲ ــ ۵۵

۵ ــ در بیان وقایع احوال آزادخان و محمّد حسنخان و درآمدن مملکت گیلان به دست تصرّف و تسخیر آزادخان. ۵۵ ــ ۵۹

۶ ــ در بیان [وقایع] سنه‌ی مبارکه‌ی سچقان ئیل مطابق سال هزار و صد و شصت و نه و وقوع محاربه فیمابین آزادخان و محمّد حسنخان و شکست آزادخان به تقدیر خالق کون و مکان. ۶۰ ــ ۶۷

۷ ــ در بیان وقایع سنه‌ی میمونه‌ی اودئیل، مطابق سال هزار و صد و هفتاد، و شرح گزارشی که در ضمن این سال سعادت انتماء اتّفاق افتاد. ۶۸ ــ ۶۹

۸ ــ ذکر توجّه موکب ظفر بنیان خدیو زمان و شهریار جهان به طرف محال کوه کیلویه و فتح ولایت بهباهان. ۶۹ ــ ۷۴

۹ ــ در بیان وقایع سنه‌ی بارس‌ئیل، مطابق سال هزار و صد و هفتاد و یک توجّه شیخعلی خان و امرا به اصفهان به حکم همایون پادشاه نصرت یدک. ۷۵ ــ ۷۶

۱۰ ــ ذکر مراجعت محمّد حسنخان از آذربایجان به عراق و وقوع سانحه‌ی قحط و غلاءِ مملکت عراق از تقدیرات حضرت قاسم الارزاق. ۷۷ ــ ۸۰

۱۱ ــ ذکر وقایع سال میمنت مَآل توشقان‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و دو. ۸۱ ــ ۸۲

۱۲ ــ ذکر لشکر کشیدن محمّد حسنخان به مملکت فارس نوبت دویّم و هزیمت یافتن او از دستبرد جنود اقبال به حکم خالق افلاک و انجم. ۸۳ ــ ۹۰

۱۳ ــ ذکر توجّه شیخعلی خان از عقب محمّد حسنخان حسب‌الفرمان خدیو زمان و ظهور مخالفت محمّد حسنخان و حسینخان و منازعه فیمابین ایشان. ۹۰ ــ ۹۲

۱۴ ــ در بیان نهضت رایات فیروزی اشراق خسرو آفاق از تختگاه همایون شیراز و توجّه به صوب عراق. ۹۲ ــ ۹۴

۱۵ ــ در بیان وقایع یزد و کیفیّت احوال تقی‌خان و گرفتاری مُؤمی الیه به سلسله‌ی قهر و خشم قهرمان تیمور طالع سکندر شأن. ۹۴ ــ ۹۸

۱۶ ــ ذکر فتح مملکت مازندران به سعی همت سردار کثیرالاقتدار شیخعلی خان و وقوع محاربات فیمابین او و محمّدحسنخان و مَآل کار محمّد حسنخان از تقدیرات خالق سبحان و آفریننده‌ی زمین و زمان. ۹۸ ــ ۱۰۹

۱۷ ــ ذکر فتح ولایت استرآباد به دست سعی و همّت شیخعلی خان و قوّت سر پنجه‌ی طالع ظفر بنیاد و وقایعی که در آن اوان از تقدیرات خالق عوالم تکوین و ایجاد اتّفاق افتاد. ۱۰۹ ــ ۱۱۲

۱۸ ــ در بیان وقایع سال فرّخ فال لوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و سه [۲۸ ب]. ۱۱۲ ــ ۱۱۴

www.tabarestan.info تبرستان

۱۹ ــ ذکر طغیان جماعت افغان و احتراق وجود آن جماعت به آتش تیغ قهر و خشم قهرمان زمان. ۱۱۵ ــ ۱۱۷
۲۰ ــ ذکر یورش جهانگشای خدیو زمان و شهریار جهان به جانب آذربایجان نوبت اوّل. ۱۱۷ ــ ۱۲٤
۲۱ ــ وقایعی که در زمان غیبت موکب همایون شهریار کامبخش کامران در بعضی از بلاد عراق و مازندران اتّفاق افتاد. ۱۲٤ ــ ۱۲۷
۲۲ ــ ذکر توجّه موکب سعادت بحر به عزم ییلاق به جانب ابهر و شرح وقوع وقایع آن ایّام خجسته فرجام از تقدیرات خداوند با لطف و قهر. ۱۲۷ ــ ۱۳۸
۲۳ ــ ذکر سال فیروز و سنه‌ی میمنت اندوز ابلان‌ئیل موافق هزار و صد و هفتاد و چهار. ۱۳۹ ــ ۱٤۰
۲٤ ــ ذکر لشکر کشیدن آزادخان از امداد و استظهار سلیمان پاشا، والی عراق عرب، به مملکت آذربایجان و بیان محاربه‌ی او با فتحعلی خان و شکست بنای دولت آزادخان از قضایای حضرت سبحان و آفریدگار جهان. ۱٤۱ ــ ۱٤۸
۲۵ ــ در بیان وقایع دارالامان کرمان و کیفیّت قتل شاهرخ خان افشار و آغاز حدوث فتنه‌ی تقی دُرّانی در آن ملکِت ارمْ‌نشان و رفتن خدامرادخان زند حسب‌الفرمان قضایا جریان به عزم دفع شرّ آن سرخیل ارباب عصیان و طغیان. ۱٤۹ ــ ۱۵٤
۲٦ ــ اندر وقایع سال یونت‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و پنج به حکم خالق عباد و آفریننده‌ی سرای سپنج. ۱۵۵ ــ ۱۵٦
۲۷ ــ ذکر یورش جهانگشای خاقان کسری نشان به جانب آذربایجان نوبت ثانی و آغاز داستان افتتاح ابواب آن مملکت بهشت‌نشان به دست طالع زیبا مطالع فرخنده‌پی. ۱۵٦ ــ ۱٦۲
۲۸ ــ در بیان وقوع محاربه فیمابین اعلیحضرت پادشاه گیتی‌ستان با فتحعلی‌خان و وزیدن نسایم فتح و فیروزی بر پرچم عَلَم این دولت سعادت‌بنیان و کیفیّت تسخیر دارالسّلطنه‌ی [تبریز] به عون خالق سبحان. ۱٦۲ ــ ۱۷۵
۲۹ ــ ذکر توجّه رایات جلال به جانب ارومی به هم‌رکابی طالع قاهره و ورود به خارج آن ولایت و آغاز داستان بسط بساط محاصره. ۱۷٦ ــ ۱۷۹

www.tabarestan.info تبرستان

۳۰ ــ در بیان محاربه با فتحعلی خان در پای قلعه‌ی ارومی و شرح شکست بنای احوال فتحعلی خان بسبب تیره‌بختی و شومی. ۱۸۰ ــ ۱۸۷
۳۱ ــ در بیان قتل ابراهیم خان بغایری و بعضی از ارباب عصیان به دست قهر و خشم خدیو زمان. ۱۸۷ ــ ۱۹۲
۳۲ ــ در صفت اشتداد برودت هوای زمستان و امتداد ایّام محاصره ارومی و ضیق احوال قلعه گیان. ۱۹۲ ــ ۱۹٤
۳۳ ــ در بیان افتتاح ابواب قلعه‌ی ارومی از یُمن طالع سعادت بنیان و استظلال فتحعلی خان در سایه‌ی کاخ عفو و مروّت پادشاه جهان و فرمانده زمین و زمان. ۱۹۵ ــ ۱۹۹
۳٤ ــ ذکر وقایع سنه‌ی مبارکه‌ی قوی‌ئیل مطابق سال خیریّت اشتمال هزار و صد و هفتاد و شش هجری. ۲۰۰ ــ ۲۰۲
۳۵ ــ ذکر واقعه‌ی عَمی سردار کامگار شیخعلی خان به اشاره‌ی سرانگشت خنجر قهر قهرمان زمان. ۲۰۲ ــ ۲۰۹
۳٦ ــ ذکر رفتن محمّد زمان خان بیگدلی شاملو و عبدالغفّار سلطان عبداللوی شاملو حسب الفرمان قضا جریان به گرجستان به طلب آزادخان و فرستادن اریکلی خان والی کاخِت و کارتیل آن امیر عالی مکان را به همراهی امرا به دربار غَروشأن و آستان عرش نشان. ۲۰۹ ــ ۲۱۲
۳۷ ــ ذکر توجّه رایات فتح آیات به جانب خوی و سلماس و بیان وقایع آن ایّام فرخنده انجام از تأثیرات فلک نیلی اساس. ۲۱۲ ــ ۲۱٤
۳۸ ــ در بیان توجّه موکب ظفر پرور به ییلاق اشکنبر و کلنبر و شرح وقایع آن ایّام بنا بر تقدیرات ایزد داور و خلاّق اکبر. ۲۱۵ ــ ۲۲۰
۳۹ ــ شرح حدوث فتنه‌ی زکیخان در مملکت عراق و بیان انصراف موکب همایون از آذربایجان بدان طرق و کسر رایت زکیخان از آوازه‌ی وصول کوکبه‌ی ظفر اشراق [٦٦ الف]. ۲۲۰ ــ ۲۲۷
٤۰ ــ در بیان ورود موکب میمنت بنیان به شهر اصفهان و وقوع قتل میرزا عقیل، وزیر دیوان، و تراب خان [٦۹ الف] و باقی وقایع آن ایّام سعادت توأمان. ۲۲۷ ــ ۲۳۱

تبرستان www.tabarestan.info

۴۱ ــ در بیان وقایع سال فرخنده‌فال پیچی‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد و هفت و توجّه موکب همایون پادشاهی به جانب قلمرو علیشکر و وقوع قتل فتحعلی خان به حکم قهرمان رفیع مرتبه‌ی والاگهر. ۲۳۲ ــ ۲۳۷
۴۲ ــ ذکر رفتن نظر علیخان حسب‌الفرمان قضا جریان از عقب زکیخان و وقوع محاربات فیمابین ایشان و اختلال احوال زکیخان و پناه آوردن او به سایه‌ی عفو و مرحمت پادشاه جهان. ۲۳۷ ــ ۲۵۱
۴۳ ــ در بیان توجّه رایات عالی جناب به جانب فارس و وقوع تنبیه و تأدیب بعضی از اعراب. ۲۵۲ ــ ۲۵۳
۴۴ ــ در بیان وقایع سنه‌ی میمونه‌ی تخاقوی‌ئیل مطابق سال هزار و صد و هفتاد و هشت. ۲۵۴ ــ ۲۶۰
۴۵ ــ ذکر توجّه الویه‌ی ظفر طراز به جانب شیراز و وقوع وقایع عرض راه به حکم مالک‌الملک بی نیاز. ۲۶۰ ــ ۲۶۳
۴۶ ــ در بیان فتح مملکت کرمان و اختتام احوال تقی دُرّانی به تأیید خالق زمین و زمان. ۲۶۳ ــ ۲۷۰
۴۷ ــ ذکر سال میمنت اشتمال ایت‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هفتاد و نه و شرح طغیان نصیرخان لاری و درآمدن او به قید ذلّت و گرفتاری. ۲۷۰ ــ ۲۷۳
۴۸ ــ شرح حدوث فتنه‌ی میر مُهنای زعابی و به جزا رسیدن آن گم گشته‌ی طریق عصیان و بی حسابی. ۲۷۴ ــ ۲۷۸
۴۹ ــ ذکر سنه‌ی مبارکه‌ی تنگوزئیل موافق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و بنای حصار و حفر خندق شیراز به فرمان خدیو فرّخ طالع فرخنده بنیاد. ۲۷۹ ــ ۲۸۲
۵۰ ــ ذکر رفتن زکیخان با لشکرگران به تنبیه خوارج عمّان و شرح گرفتاری زکیخان به دست شیخ عبدالله بنی معین در جزیره‌ی هرموز و مستخلص شدن وی و جزیره‌ی هرموز از یُمن طالع پادشاه گیتی سنان. ۲۸۲ ــ ۲۸۷
۵۱ ــ اندر وقایع سال فرخنده مَآل سچقان‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و یک. ۲۸۸ ــ ۲۹۲
۵۲ ــ در مجمره گردانی قلم مشکین رقم در محفل مزاوجت شاهزاده‌ی کامبخش کامران ابوالفتح خان با مهد علیا همشیره‌ی هدایت‌الله خان ــ

www.tabarestan.info تبرستان

والی گیلان. ۲۹۳ ــ ۲۹۶

۵۳ ــ ذکر وقایع سال فرّخ اشتمال اودئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و دو، و گزارش احوال سنوات ثلثه‌ی بارس‌ئیل و توشقان‌ئیل و لوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و سه و هزار و صد و هشتاد و چهار و هزار و صد و هشتاد و پنج. ۲۹۷ ــ ۲۹۹

۵۴ ــ صفحه‌آرایی خامه قصّه‌پرداز و بهارپیرایی قلم قرین الاعجاز در عرصه‌ی ذکر تأسیس بازار و عمارات خلد طراز و احداث باغ دلگشای فردوس انباز در ساحت دارالملک شیراز. ۲۹۹ ــ ۳۰۳

۵۵ ــ ذکر آمدن ایلچی پادشاه هندوستان از دکن به خدمت خدیو کرم‌پیشه‌ی عدالت فن. ۳۰۳ ــ ۳۰۴

۵۶ ــ ذکر وقایع سال خجسته‌ی ئیلان [ئیل] مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و شش و شرح عصیان و طغیان ذوالفقار خان افشار و گرفتاری او به قید ذلّت سردار سپاه نصرت شعار. ۳۰۵ ــ ۳۰۹

۵۷ ــ در بیان وقایع سال درخنده‌ی یونت‌ئیل موافق سنه‌ی میمونه‌ی هزار و صد و هشتاد و هفت و هزار و صد و هشتاد و هشت. ۳۱۰ ــ ۳۱۱

۵۸ ــ ذکر یاغیگری حسینقلی خان قاجار و هزیمت یافتن او از دستبرد لشکر ظفر شعار. ۳۱۲ ــ ۳۱۵

۵۹ ــ در بیان انحراف مزاج مبارک از عمر پاشا ــ والی بغداد ــ و رفتن نوّاب کشورستان علیمرادخان و سردار نامدار نظرعلیخان حسب‌الفرمان به یورش عراق عرب با عساکر انجم تعداد. ۳۱۵ ــ ۳۲۱

۶۰ ــ ذکر توجّه نوّاب اعتضادالدّوله محمّد صادق خان به تسخیر بصره و ورود به کنار شطّ العرب و بستن جسر متین بر زبر شط مذکور به جهت عبور و مرور لشکر بهرام صولت مرّیخ غضب. ۳۲۱ ــ ۳۲۴

۶۱ ــ شرح وقایع سال مبارک مآل قوی‌ئیل مطابق سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و نه و اتمام جسر شط العرب و عبور سپاه منصور از شطّ مزبور به عزم محاصره‌ی امّ البلاد بصره بدون رنج و تعب. ۳۲۵ ــ ۳۳۳

www.tabarestan.info تبرستان

۶۲ ــ ذکر ورود ایلچی سلطان عبدالحمید خان قیصر روم به درگاه‌عرش اشتباه طرازنده‌ی اورنگ سلطنت این مرز و بوم. ۳۳۴ ــ ۳۳۵
۶۳ ــ ذکر آمدن خوارج عمّان با لشکرگران به امداد و اعانت بصریان و مغلوب شدن ایشان از صدمه‌ی قهر سپاه نصرت‌نشان و جنود ظفر توأمان. ۳۳۵ ــ ۳۴۰
۶۴ ــ ذکر لشکر فرستادن عمر پاشا ــ والی بغداد ــ به امداد بصریان و شکست و هزیمت آن فرقه‌ی بدنهاد به توفیق پروردگار عالمیان. ۳۴۰ ــ ۳۴۲
۶۵ ــ ذکر وقایع سال همایون فال پیچی ئیل، مطابق سنه‌ی [یک هزار] و صد و نود و شدّت قحط و غلای بصره. ۳۴۳ ــ ۳۴۷
۶۶ ــ ذکر فتح ابواب بصره به مفتاح تأییدات حضرت یزدان و بیان ختم احوال مردم آن ولایت به لطف و عنایت آفریننده‌ی زمین و زمان. ۳۴۸ ــ ۳۵۲
۶۷ ــ ذکر تسلّط دوباره‌ی حسینقلی خان به مملکت مازندران و رفتن زکیخان حسب‌الفرمان قضا جریان بدان ولایت و کسر رایت جلال و مآلِ حالِ حسینقلی خان. ۳۵۲ ــ ۳۵۵
۶۸ ــ ذکر تأسیس مسجد جامع وسیع در ساحت شهر شیراز و تعمیر بعضی بقاع رفیع در خارج آن ولایت ارم طراز. ۳۵۵ ــ ۳۵۸
۶۹ ــ ذکر ورود ایلچی پادشاه ملک دکن به درگاه قهرمان زمان وفرمانده زَمَن. ۳۵۸ ــ ۳۵۹
۷۰ ــ ذکر وقایع سال محنت اندوز تخاقوی ئیل، مطابق سنه‌ی هزار و صد و نود و یک و حدوث سانحه‌ی جانسوز ارتحال شاهزاده‌ی مغفرت‌نشان محمّد رحیم خان از تأثیر چرخ و فلک. ۳۶۰ ــ ۳۶۴
۷۱ ــ ذکر وقایع سال پر ملال و سنه‌ی مفاسد مآل ایت‌ئیل [۱۱۸ الف] مطابق سنهٔ هزار و صد و نود و دو. ۳۶۴ ــ ۳۶۵
۷۲ ــ ذکر آمدن عساکر روم به افساد محمّد پاشای بابان به سرحدّات ایران و رفتن چند نفر از امرای با عزّ و شأن با لشکر نصرت‌نشان به محاربه‌ی ایشان و وزیدن نسایم فتح و ظفر بعد از وقوع محاربه فیمابین بر پرچم عَلَم امرای این دولت ابد بنیان و باقی وقایع آن اوان. ۳۶۵ ــ ۳۶۸
۷۳ ــ ذکر ترتیب طوی بزرگ به جهت ترویج شاهزاده‌ی عالی مکان محمّدعلی خان. ۳۶۸ ــ ۳۷۱

www.tabarestan.info تبرستان

۷٤ ــ ذکر محاربه‌ی علی محمّدخان در توابع بصره با جماعت اعراب و به قتل رسیدن او. ۳۷۱ ــ ۳۷٤
۷۵ ــ در بیان انتقال خاقان مرحمت انتساب و سلطان مغفرت مآب از محنت‌سرای فانی به عالم جاودانی و قتل جمعی از امرای زندیّه با اولاد و اعقاب به تیغ قهر زکیخان. ۳۷٤ ــ ۳۸۳
۷٦ ــ ذکر اسامی سامیه‌ی شاهزادگان کامگار و اولاد و اعقاب خاقان مغفرت دثار ــ أنارالله بُرْهانه. ۳۸۳ ــ ۳۸٤

تبرستان www.tabarestan.info

تذکره‌ی عرفاء، شعراء و ادباء

۷۷ ــ در بیان اسامی و احوال گرامی علمای اَعلام و فضلای ذوالعزّ و الاحترام که صفحه‌ی اقالیم افادت و اجتهاد از قطرات سحاب نشر علوم ایشان گلشن و عرصه‌ی جهان صلاح و سداد به لوامع مصباح زهد و پرهیزکاری ایشان روشن بود:
۱ ــ جناب مقدّس الالقاب... محمّد باقر بن محمّد اکمل. ۳۸۸ ــ ۳۸۹
۲ ــ عارف ربّانی آقا محمّد، ولد ملاّ محمّد رفیع بیدآبادی اصفهانی. ۳۹۰ ــ ۳۹۱
۳ ــ سالک مسالک حق‌جویی ملاّ اسماعیل خاچویی. ۳۹۱
٤ ــ حکیم کامل نصیب میرزا نصیرالملّة و الدّین طبیب. ۳۹۲
۵ ــ فرید عصر و یگانه‌ی دهر مولانا محمّد مهدی بن ابی ذرالنراقی. ۳۹۲ ــ ۳۹٤
٦ ــ الفاضل الکامل... میر ابوالقاسم الحسینی الکاشانی. ۳۹٤ ــ ۳۹٦
۷۸ ــ ذکر طبقه‌ی شعرا و ارباب نظم که در عهد سلطنت خاقان مغفور به شیوه‌ی شاعری معروف و در فنّ نظم و عبارت‌پردازی در عرصه‌ی ایران زمین مشهور و معروف بودند:
۱ ــ آذر بیگدلی شاملو. ۳۹۷ ــ ٤۰۳
۲ ــ اسیری. ٤۰۳ ــ ٤۰٤
۳ ــ حاجت. ٤۰٤ ــ ٤۰۵
٤ ــ داعی. ٤۰۵ ــ ٤۰٦
۵ ــ دامی. ٤۰٦

۶ ــ رفیق. ۴۰۷ ــ ۴۰۹
۷ ــ راهب. ۴۰۹ ــ ۴۱۱
۸ ــ زیانی. ۴۱۱
۹ ــ سالم. ۴۱۱
۱۰ ــ امیر شمس الدّین محمّد. ۴۱۱
۱۱ ــ صافی. ۴۱۲ ــ ۴۱۴
۱۲ ــ صهبا. ۴۱۴ ــ ۴۱۶
۱۳ ــ صباحی. ۴۱۶ ــ ۴۲۴
۱۴ ــ طیب. ۴۲۵ ــ ۴۲۶
۱۵ ــ طوفان. ۴۲۶ ــ ۴۲۷
۱۶ ــ عاشق. ۴۲۷ ــ ۴۳۶
۱۷ ــ عنایت. ۴۳۷
۱۸ ــ عُذری بیگدلی. ۴۳۹ ــ ۴۴۰
۱۹ ــ علی. ۴۳۹ ــ ۴۴۰
۲۰ ــ غالب. ۴۴۰
۲۱ ــ مشتاق. ۴۴۰ ــ ۴۴۴
۲۲ ــ درویش مجید. ۴۴۴ ــ ۴۴۶
۲۳ ــ نامی [= میرزا محمّد صادق موسوی]. ۴۴۶ ــ ۴۴۸
۲۴ ــ نیازی. ۴۴۸ ــ ۴۴۹
۲۵ ــ میرزا نصیر طبیب. ۴۴۹ ــ ۴۵۰
۲۶ ــ ناصر. ۴۵۰ ــ ۴۵۱
۲۷ ــ وفا. ۴۵۱
۲۸ ــ وفا. ۴۵۱ ــ ۴۵۳
۲۹ ــ هاتف. ۴۵۴ ــ ۴۶۰
۳۰ ــ هجری. ۴۶۰ ــ ۴۶۱

تبرستان www.tabarestan.info

مقاله‌ی دویّم

۷۹ ــ ذکر سلطنت نوّاب کامیاب ابوالفتح خان و نوّاب جهانیان کشورستان علیمرادخان و باقی سلاطین سلسله‌ی زندیّه و... ۴۶۵ ــ ۴۶۶
۸۰ ــ شقّه گشایی عَلَم و جلوه‌فرمایی رایت کلک سعادت توأم در عرصه‌ی ذکر وقایع سال فرّخ‌فال تنگوزئیل، مطابق سنه‌ی ثلث و تسعین و مائة و الف [=۱۱۹۳]. ۴۶۶ ــ ۴۶۹
۸۱ ــ ذکر مراجعت جناب صادق خان از بصره و بیان محاربه‌ی او با لشکر زکیخان و هزیمت سپاه زکیخان. ۴۶۹ ــ ۴۷۱
۸۲ ــ آغاز ابتسام صبح دولت سعادت‌بنیان و اوّل اهتزاز نسایم سلطنت علیمرادخان بن قیطاس خان. ۴۷۱ ــ ۴۷۳
۸۳ ــ ذکر توجّه جهانبان کشورستان علیمرادخان به صوب اصفهان. ۴۷۴ ــ ۴۷۶
۸۴ ــ ذکر توجّه زکیخان به صوب اصفهان و مَآل کار او. ۴۷۷ ــ ۴۸۲
۸۵ ــ ذکر معاودت جناب صادق خان به شیراز و خلع خلعت سلطنت از ابوالفتح خان به تقدیرات خداوند بی نیاز. ۴۸۲ ــ ۴۸۶
۸۶ ــ ذکر خروج ذوالفقار خان از خمسه به ادّعای سلطنت و توجّه رایات جلال نوّاب جهانبان کشورستان بدان صوب به عزم دفع فساد او. ۴۸۶ ــ ۴۹۰
۸۷ ــ در بیان محاربه‌ی نوّاب جهانبان کشورستان با ذوالفقارخان و ظفریافتن به او و مَآل کار ذوالفقارخان. ۴۹۱ ــ ۴۹۷
۸۸ ــ ذکر معاودت نوّاب جهانبان کشورستان از محال خمسه به اصفهان. ۴۹۷ ــ ۴۹۸
۸۹ ــ ذکر ورود موکب فیروزی توأمان نوّاب جهانبان کشورستان به دارالسّلطنه‌ی اصفهان. ۴۹۹ ــ ۵۰۳
۹۰ ــ در بیان کیفیّت احوالات هدایت‌الله خان ــ والی گیلان ــ و سرافرازی او دوباره بر مسند ایالت آن ولایت. ۵۰۴ ــ ۵۰۷
۹۱ ــ ذکر رفتن امیرگونه خان حسب الفرمان نوّاب جهانبان کشورستان به مازندران و مَآل کار امیرگونه خان. ۵۰۷ ــ ۵۱۷
۹۲ ــ جلوه‌فرمایی جواد خامه و عنان گشایی سمند قلم شکر ختامه در مضمار وقایع سال همایون فال سچقان‌ئیل، مطابق هزار و صد و نود و چهار. ۵۱۸ ــ ۵۲۰

www.tabarestan.info تبرستان

۹۳ ــ ذکر ظهور مخالفت فیمابین نوّاب جهانبان کشورستان و جناب محمّد صادق خان و حرکت لشکر فارس و کرمان به سرداری علینقی خان به حکم نوّاب صادق خان به تسخیر عراق و... ۵۲۰ ــ ۵۲۷
۹۴ ــ ذکر شمّه ای از وقایع احوال الکاء کوه گیلویه و سکنه ی آن جا. ۵۲۸ ــ ۵۳۱
۹۵ ــ ذکر محاربه ی لشکر فارس و عراق در منزل کوشک زرد و شکست لشکر عراق بنا بر فتنه انگیزی چرخ تیزگرد و شرح سوانحی که... ۵۳۲ ــ ۵۳۶
۹۶ ــ ذکر توجّه موکب نصرت همعنان نوّاب جهانبان کشورستان به صوب همدان و ظهور طغیان بعضی از کافرنعمتان و به جزا رسیدن ایشان. ۵۳۶ ــ ۵۴۴
۹۷ ــ شقّه گشایی عَلَم قلم سریع البنیان در مضمار ذکر مراجعت نوّاب جهانبان کشورستان به صواب اصفهان و... ۵۴۵ ــ ۵۴۷
۹۸ ــ در بیان محاربه ی نوّاب جهانبان کشورستان با علینقی خان و وزیدن نسایم فتح و فیروزی بر پرچم رایات نوّاب جهانبان کشورستان. ۵۴۸ ــ ۵۵۶
۹۹ ــ در بیان مقدّمات طهران و شمّه ای از گزارش احوال محمّد ظاهرخان. ۵۵۶ ــ ۵۵۹
۱۰۰ ــ نغمه پردازی عندلیب خامه ی ترانه سنج بر شاخسار ذکر سنه ی اودئیل، مطابق سال هزار و صد و نود و پنج. ۵۶۰ ــ ۵۶۴
۱۰۱ ــ ذکر توجّه فوجی از سپاه ظفر توأمان به جانب فارس به سرکردگی مرادخان و اختلال احوال لشکر فارس از یُمن طالع نوّاب جهانبان. ۵۶۵ ــ ۵۶۷
۱۰۲ ــ بال گشایی شهباز کلک صفحه طراز و قلم قصّه پرداز در ذکر حرکت رایات فتح آیات نوّاب جهانبان کشورستان به جانب شیراز. ۵۶۷ ــ ۵۶۹
۱۰۳ ــ در بیان مقابله ی سپاه ظفر توأمان با حسن خان ــ ولد جناب محمّد صادق خان ــ و انتشار جمعیّت فارسیان. ۵۷۰ ــ ۵۷۲
۱۰۴ ــ در بیان کیفیّت احوال نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان و آمدن او به آستان خلافت بنیان نواب جهانبان کشورستان. ۵۷۲ ــ ۵۷۹
۱۰۵ ــ عنان گشایی چرده ی خامه در ساحت نامه به ذکر وصول موکب همایون نوّاب جهانبان کشورستان به خارج شیراز و... ۵۷۹ ــ ۵۸۱
۱۰۶ ــ ذکر آمدن علینقی خان از کرمان به امداد قلعه گیان و بیان محارباتی که فیمابین او و عساکر ظفر همعنان روی داد. ۵۸۲ ــ ۵۸۸

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۷ ــ ذکر قتل شاهزاده‌ی مغفرت انتما حیدر میرزای صفوی با اعوان و انصار به دست خصمای خصومت شعار. ۵۸۸ــ۵۹۶
۱۰۸ ــ تأسیس یورت و مساکنی که به معماری همّت نوّاب جهانبان در سنگر فلک ارکان و اردوی سعادت بنیان صورت بست و حقیقت محاربه‌ای که بعد از آن فیمابین امرا و قشون محمّد صادق خان به ظهور پیوست. ۵۹۶ــ۶۰۴
۱۰۹ ــ ذکر وقوع فتنه در گیلان و رفتن مرادخان زند به حکم نوّاب جهانبان به دفع آن. ۶۰۵ــ۶۱۱
۱۱۰ ــ در بیان امتداد زمان محاصره‌ی شیراز و شدّت قحط و غلای آن ولایت ارم طراز از تقدیرات خداوند کارساز. ۶۱۱ــ۶۱۵
۱۱۱ ــ در بیان شرح فرار رضاقلیخان قاجار از محبس اصفهان. ۶۱۶ــ۶۱۹
۱۱۲ ــ در بیان افتتاح قلعه‌ی شیراز به مفاتیح بحث و طالع خداداد و وقوع قتل جناب محمّدصادق خان و بعضی از اولاد او. ۶۱۹ــ۶۲۳
۱۱۳ ــ آرایش دارالملک صفحه و بیاض از نگارش گزارش سال فرّخ فال بارس ئیل، مطابق سنه‌ی هزار و صد و نود و شش. ۶۲۴ــ۶۲۶
۱۱۴ ــ ذکر قتل اکبر خان و بیان بعضی قضایا که در آن زمان اتّفاق افتاد و انتظام امور مملکت فارس. ۶۲۶ــ۶۳۰
۱۱۵ ــ ذکر مراجعت کوکبه‌ی ظفر اشراق نوّاب جهانبان کشورستان از دارالملک فارس به صوب عراق. ۶۳۰ــ۶۳۲
۱۱۶ ــ ذکر شمّه‌ای از احوالات نصرالله میرزا و سایر اولاد شاهرخ و وقایع حالات مملکت خراسان از نگارش خامه‌ی مشکین رخ. ۶۳۲ــ۶۴۲
۱۱۷ ــ ذکر وقایعی که در زمان غیبت نصرالله میرزا در خراسان فیمابین نادرمیرزا و امرای آن مملکت به وقوع انجامید. ۶۴۲ــ۶۴۷
۱۱۸ ــ ذکر سرداری مرادخان به حکم نوّاب جهانبان کشورستان به عزم دفع معاندان و بیان ورود موکب فیروزی نشان به اصفهان. ۶۴۷ــ۶۴۹
۱۱۹ ــ ذکر حرکت رایات فیروزی آیات نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان به امر و اشاره‌ی نوّاب جهانبان کشورستان به طرف اردلان به جهت تنبیه و تأدیب خسروخان و دفع فتنهٔ عبدالله پاشای بابان. ۶۴۹ــ۶۵۲

تبرستان www.tabarestan.info

۱۲۰ ــ از وقایع متنوّعی که در ایّام توقّف موکب والا در اصفهان اتّفاق افتاد. ۶۵۲ ــ ۶۵۶
۱۲۱ ــ در بیان وقایع سال مبارک مآل توشقان ئیل، مطابق سنه ی هزار و صد و نود و هفت. ۶۵۷ ــ ۶۵۸
۱۲۲ ــ ذکر تعمیر روضه ی شریف و تزیین و تذهیب مرقد ارم توصیف حضرت اسدالله الغالب علیّ بن ابی طالب و سایر حضرات عالیات. ۶۵۸ ــ ۶۶۰
۱۲۳ ــ از وقایع این سال [= ۱۱۹۷] فرخنده انجام. ۶۶۰ ــ ۶۶۴
۱۲۴ ــ گفتار در بیان حکایت و سرگذشت سنه ی لوی ئیل، مطابق سال هزار و صد و نود و هشت. ۶۶۵ ــ ۶۶۶
۱۲۵ ــ مجمره گردانی قلم مشکین رقم به اظهار شرح مناکحت فیمابین امیرزادگان اعظم شیخ ویس خان و محمّدعلی خان و صبایای محترمه ی جناب مغفور محمّد صادق خان و خان مرحوم شیخعلی خان. ۶۶۶ ــ ۶۶۹
۱۲۶ ــ ذکر توجّه کوکبه ی جلال نوّاب جهانبان کشورستان به طرف طهران و فرستادن امیرزاده ی اعظم شیخ ویس خان با لشکرگران به تسخیر مازندران و آغاز داستان فتح آن مملکت بهشت نشان. ۶۶۹ ــ ۶۷۰
۱۲۷ ــ در بیان عرض دیدن نوّاب جهانبان کشورستان سپاه نصرت توأمان را در صحرای دلگشای طهران. ۶۷۱ ــ ۶۷۴
۱۲۸ ــ ذکر فتح بلاد مازندران به نیروی بازوی همّت امیرزاده ی عالی مکان و افتتاح ابواب آن مملکت بهشت نشان. ۶۷۵ ــ ۶۷۷
۱۲۹ ــ ذکر رفتن محمّد ظاهرخان حسب الفرمان قضا جریان به تسخیر استرآباد و مآل کار آن خان رفیع الشأن. ۶۷۸ ــ ۶۸۳
۱۳۰ ــ ذکر حرکت موکب همایون به جانب اصفهان و وقوع قضیّه ی ارتحال نوّاب جهانبان مغفرت نشان از عالم خاکدان و جهان گذران و شرح وقایعی که بعد از واقعه ی ناگزیر آن حضرت سمت ظهور یافت. ۶۸۳ ــ ۶۸۷
۱۳۱ ــ ذکر وقایع اصفهان و ظهور طغیان باقرخان به ادعای سلطنت و اطفای نایره ی فتنه و فساد او به زلال سطوت و صولت محمّد جعفرخان. ۶۸۷ ــ ۶۹۱
۱۳۲ ــ ذکر اسامی اولاد امجاد نوّاب جهانبان مغفرت نشان. ۶۹۲ ــ ۶۹۳
۱۳۳ ــ ذکر جلوس میمنت مأموس نوّاب استظهارالدّوله محمّد جعفرخان بر مسند

www.tabarestan.info تبرستان

سلطنت و کامرانی و آغاز داستان وقایع احوال آن آراینده‌ی اورنگ جهانبانی. ۶۹۳ ــ ۶۹۴
۱۳۴ ــ ذکر سال همایون فال ائیلان ئیل و طلوع آفتاب دولت نوّاب گیتی مداری آقامحمّدخان قاجار از افق مملکت مازندران به حکم خالق یکتا و سایر قضایا. ۶۹۵ ــ ۶۹۶
۱۳۵ ــ ذکر تسلّط یافتن نوّاب گیتی مداری آقامحمّد خان قاجار به ولایت قم و کاشان و بیان محاربه‌ی او با سپاه نوّاب استظهارالدّوله و شکست لشکر مذکور. ۶۹۶ ــ ۷۰۰
۱۳۶ ــ ذکر توجّه رایات استظهارالدّوله از اصفهان به جانب مملکت فارس و شیراز و بیان تصرف نمودن نوّاب گیتی مداری اصفهان را. ۷۰۰ ــ ۷۰۲
۱۳۷ ــ ذکر مراجعت نوّاب استظهارالدّوله از مملکت فارس به عراق نوبت اوّل و وقوع تسخیر اصفهان و فتح قلعه ی طبرک و قتل باقرخان از تقدیرات خداوند عزّ و جلّ. ۷۰۳ ــ ۷۰۵
۱۳۸ ــ در بیان یاغیگری اسماعیل خان و توجّه نوّاب استظهارالدّوله به طرف همدان به عزم تنبیه او و سایر متمرّدان، و بیان محاربه ی نوّاب استظهارالدّوله با جماعت مذکوره. ۷۰۶ ــ ۷۰۸
۱۳۹ ــ ذکر محاربه [ای] که فیمابین نوّاب استظهارالدّوله و خسروخان ــ والی اردلان ــ به وقوع انجامید، و بیان چشم زخمی که بعد از محاربه به سپاه نوّاب استظهارالدّوله رسید. ۷۰۹ ــ ۷۱۲
۱۴۰ ــ ذکر سبب مراجعت نواب استظهارالدّوله به جانب فارس. ۷۱۲ ــ ۷۱۴
۱۴۱ ــ ذکر وقایع سال همایون فال یونت ئیل، مطابق سنه ی هزار و دویست. ۷۱۵ ــ ۷۱۸
۱۴۲ ــ ذکر لشکر فرستادن نوّاب گیتی مداری به جانب گیلان به سرداری مصطفی خان و وقوع تسخیر آن ولایت و قتل هدایت الله خان. ۷۱۸ ــ ۷۲۹
۱۴۳ ــ ذکر شمّه ای از احوالات نوّاب کامیاب استظهارالدّوله که در ضمن وقایع این سال اتّفاق افتاد و بیان شرذمه ای از گزارش حالاتی که آن حضرت را در مملکت فارس روی داد. ۷۳۰ ــ ۷۳۲
۱۴۴ ــ ذکر وقایع سنه ی میمونه ی قوی ئیل، مطابق سال هزار و دویست و یک. ۷۳۳ ــ ۷۳۶
۱۴۵ ــ توجّه رایات فتح آیات نوّاب استظهارالدّوله به تسخیر دارالعباد یزد و وقایعی که در حین محاصره ی آن ولا رخ نمود و... ۷۳۶ ــ ۷۴۲

www.tabarestan.info تبرستان

۱۴۶ ــ ذکر تــوجّه امیرزاده‌ی اعظم لطفعلی خان حسب‌الحکم نوّاب استظهارالدّوله به تسخیر لار و بیان افتتاح آن ولایت به نیروی بازوی سعی. ۷۴۲ــ۷۴۶
۱۴۷ ــ ذکر آمدن میر محمّد خان به عزم تسخیر ملک عراق و بیان هزیمت یافتن او نظر به عدم استحقاق و حسن اتّفاق. ۷۴۶ــ۷۴۸
۱۴۸ ــ ذکر وقایع سال خجسته فال پیچی ئیل، مطابق هزار و دویست دو، و توجّه رایات نوّاب گیتی مدار به جانب فارس و بی نیل مقصود بازگشتن... ۷۴۹ــ۷۵۱
۱۴۹ ــ ذکر توجّه موکب جهانگشای نوّاب جوزا رکاب استظهارالدّوله به صوب عراق و اصفهان و فرار علیقلی خان قاجار و بیان وقایع آن اوان به تقدیرات خداوند زمین و زمان. ۷۵۱ــ۷۵۳
۱۵۰ ــ در بیان احوال مرتضی قلیخان و آمدن او به گیلان و باقی وقایع آن اوان. ۷۵۳ــ۷۵۶
۱۵۱ ــ ذکر واقعه‌ی هایله و سانحه‌ی مشکله‌ی قتل نوّاب مغفرت مآل استظهارالدّوله و نشستن صید مرادخان زند در مملکت شیراز بر سریر چند روزه‌ی سلطنت. ۷۵۶ــ۷۶۰
تعلیقات و توضیحات قسمت «کریم خان زند» ۷۶۳ــ۸۰۹
تعلیقات و توضیحات بخش تذکره ۸۱۳ــ۸۲۰
تعلیقات و توضیحات مقاله‌ی دوّم ۸۲۳ــ۸۳۵
سالشمار ۸۳۹ــ۸۴۳
منابع و مآخذ مورد استفاده‌ی مصحّح. ۸۴۴ــ۸۴۸

فهرست عمومی اعلام

۱ ــ اعلام اشخاص ۸۵۱ــ۸۷۰
۲ ــ اعلام قبایل، مذاهب و خاندان ۸۷۱ــ۸۷۴
۳ ــ اعلام مناصب و مشاغل ۸۷۵ــ۸۷۸
۴ ــ اعلام امکنه ۸۷۹ــ۸۸۸
لغتنامه ۸۸۹ــ۸۹۵

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

www.tabarestan.info